٦

اوداوذن چقان فارسی حط

كتاب ذخيره خوارزمشاهی في الطب كتاب الطب ذخيره خوارزمشاهی

٢٧
مشقه

فصل قد يجن به سفينا ... الحلتيت ... ومادة الرجال والنساء

والحنظل والفلفل ... في اكثر ... من العصب ... [illegible]

ذلك على الكمد ... الذكر ... بالشحوم ... الخشنة وصب ... عليه

وخصوصا ... الزفت ... في طرفي النهار ... العلق اذا ... وطلي بها

... فتاح الاذخر ... ويحمل ... مبلولة ... واحدة

... وبل به خرق كتان ويحمل ... [illegible]

عود وسعد ... [illegible] ... واحد

للقبل ... [illegible]

... [illegible] ... الرحم ... [illegible]

... [illegible] ... اليها الزعفران ويحمل ...

... غمض كان اشد تصنيفا

٢٦٦١٩

دخائر عواري الزمان في تدبير العقر

احسان بن عبد الله الحسيني العراقي

رحمه الله الحسني

م

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین ونتوکل علیه

امّا بعد چون تقدیر ایزد تعالی بود چنان بود که جمع کنندهٔ این کتاب بنده دعاگوی خداوند خوارزمشاه الاجلّ العالم المؤید المنصور ولی النعم قطب الدین نصرة الاسلام جمال المسلمین قاهر الکفرة والمشرکین عماد الدولة فخر الامة تاج المعالی امیر الامرا الب ارسلان تکین ابی الفتح محمد بن یمین الملک معین امیر المؤمنین ادام الله دولته وحرس قدرته واعلی کلمته قصد خوارزم کرد بخدمت این خداوند نیک بخت پیوست اندر سال پانصد و چهار از هجرت و خوبی آب و هوا و ارتفاع بدید و سیرت و شیات و عدل این خداوند شناخت و آنچه که در ولایت بود از آیات هیبت او و مردمان از آفات اختلال ... و دولت چنین خداوندی و منفعت بیاسود و نعمت و حشمت او مشتهر گشت و آثار نعمت او بر احوال کردن چنین معانی واجب داشتم و اندر سایهٔ عدل و دولت چنین خداوندی ... خود بدید واجب داشت حق نعمت شناختن و شکر آن گزاردن و رسم آن بجای آوردن و شمهٔ علی که مدة العمر خویش اندر آن کرده است اندر ولایت این خداوند نشر کردن بزینت این کتاب بنام این خداوند جمع کرد و کتاب را ذخیرهٔ خوارزمشاهی نام نهاد تا همچون نام آن خداوند در آفاق معروف گردد و همچون خوب نامی او دیر بماند و این کتاب بیادگار جمع کرده تا برکات دولت او منفعت این کتاب بهر کسی برسد و خاص و عامه را اندرین بهره تمام باشد ان شاء الله تعالی وحده باید دانست که این ولایت خوبست و چنین هوا خوشتر و صافی تر باشد و بیشتری خلق را سازد و هر نباتی که اندرین هوا روید خوشتر و کوارنده تر باشد و هر دوایی که ازین هوا ... دل و دماغ او قویتر باشد و جانهای او درست بود و در اکثر باشد و همچنین جانوران دیگر درست اندام باشد و گوشت ایشان خوشتر و آب این ولایت آب جیحون و از جملهٔ آبها سودمندتر و هر زمینی که این آب خورد نبات او خوشتر آید و کوارنده تر باشد و زمین این ولایت ... شوری دارد و بدین سبب بوسید یکتر گیرد و حیوانات زیانکار کمتر تولد کند و نبات آن سازگارتر بود لکن با این خیرات اتفاقها ناموافق اندرین ولایت بسیارت ... جمله آنست که سوا بین درستی و پاکیزگی بیاعث ... که اندر شهرت هوا ایشان ناخوش و زیانکار همی شود و دیگر آنکه بیشتر خوردنیها همی بوسانند بعد از آن همی خورند چون ترینه و چغندر آب و شلغم آب و ... و ماهی تازه و خشک و گوشت بسیار همی خورند و اندر زمستان خربزه با فرا ... خام همی خورند و بعضی این خربزه را که تر همی بگذاشته باشند چون ... که از این میوه همی خورند بدین سبب بیماریها مشکل و امامها بسیار همی باشد و سستی ... سرما زکام و نزله بسیار همی باشد و این مردمان این نزله و زکام آسان شناسند و اندر فصل بهار که هوا ابر گیرد و بارانها اندر تر ... و بگدازد و اندر سیلان آید و نزله سینه و امعا فرود آید از جمله این سببها بیماری سل و زحیر و اسهالها گوناگون پدید آید چون بنده دعاگوی خاص

جمع کنندهٔ این کتاب **اسمعیل بن الحسن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی** این ولایت بدید و بدانست و حاجتمندی اهل ولایت بعلم طب شناخت این کتاب بسبیل خدمت این خداوند باخت و چون اندر مقام نوبت اندر مجلس این خداوند علمای بزرگ را همه روز حاضر دید و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ مبارک این خداوند نکته شنیده که بسیار بزرگان از آن غافل باشند و اگر وقتی در مسائل فرو دیی مشکل گشتی هر کسی را از همه جواب آن ... اندر این معانی که اندیشه به شریفی نفس و گوهر پاک و علم وافر و خاطر روشن و فهم تیز و ذهن ذات و فطنت تمام و بدین جهد کرد تا الفاظ ... کرده است ... چنین عملی عرضه تواند کرد و خزانه این خداوند را شاید و اگرچه این خدمت بپارسی ساخته آمده است و لفظهای تازی که معروف و بیشتر مردم همی آن دانند و تازی که کمتر ... باشد از لفظ همی تازی با ذکر او آمده است تا از تکلف دورتر بود ... و بیشتر ... آید اهم که ... نماند ... که اندر هر علمی ساخته اند فایده و خاصیتی دیگرست و خاصیت این کتاب تمامی است و

بهر آنک قصد کرده آمده است تا اندر هر بابی آنچه طبیب را اندر آن باب باید دانست از علم و عمل یاد کرده آید معلوم است که برین نسق هیچ کتاب موجود نیست و اگرچه اندر علم طب بسیار کتابها یعنی دیگر مطول کرده اند هیچ کتاب نیست که طبیب این کتاب از کتابها دیگر مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی مقصود بکتابها دیگر باز نگردد و از هر جا بجوید مراد برنیاید و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طبیب را اندر معالجات بکتابی دیگر حاجت نباید و از جهت مراجعت بکتابها دیگر خاطر بر اکنده نشود خادم اندر این روزگار که علم طب همی خواند و مطالعه کتب همی کرد بسیار تمنی کردی که کتابی بایستی تا آنچ از علم طب همی باید دانست در این جمع بودی و این نسق هیچ کتاب نیافت بر برکات این خداوند آنچ تمنی کرده بود قصد کرد تا ساخته شد و غرض خادم اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار دولت این خداوند چنین کتابی حاصل کرده و چیزی یادگاری اندر دولت او بماند تا حق نعمت او بدین خدمت گزارده شود و فضلاء دهر که این کتاب را مطالعه کنند و با دیگر کتابها برابر کرده اند فرقی که میان این کتاب و دیگر کتابها باشد بشناسند و گواهی دهند که این جمع تمام است و انصاف چون بدهند کان این علم اندرین کتاب داده شده است و طریق رسیدن بمقصود علم طب بر همگان خصوصاً بر طالب این علم کوتاه کرده و بدین جهت اندرین خطبه و ... داده است و فایده آید ان شاء الله تعالی وحده و ترتیب این کتاب بر ده کتاب نهاده شد و هر کتابی جامع درین فهرست است

کتاب نخستین

اندر بیان کردن حد علم طب و شناختن گوهر مردم و بیان خلطها چهارگانه و مزاج نه گانه و احوال تشریح اندامها و شرح قوتها که اندام را و این کتاب شش مقالت است

مقالت اول	اندر معرفت حد طب و حال مادتها و این نه باب است	مقالت دوم	اندر معرفت مزاجها و جوهر کلی و این پانزده باب است	مقالت سیم	اندر معرفت اخلاط چهارگانه و این شش باب است
مقالت چهارم	اندر معرفت تشریح اعضاء مفرد و این پنج جزو است		جزو اول اندر تشریح استخوانها و غضروف و این دوازده باب است		جزو دوم اندر تشریح عضلها و این سیزده باب است
	جزو سیم اندر تشریح عصبها و این شش باب است		جزو چهارم اندر تشریح رگها و این چهار باب است		جزو پنجم اندر تشریح شریانها و این هفت باب است
مقالت پنجم	اندر معرفت تشریح اعضاء مرکب و این [illegible] باب است	مقالت ششم	اندر معرفت قوتهاء سه گانه و این پنج باب است		عدد ابوابی که درین کتاب است هشتاد و یک باب است

کتاب دومین

اندر بیان کردن حالهای مردم از صحت و مرض و یاد کردن چگونگی انواع امراض و بیان اسبابها و مادتها از هر گونه و شرح مزاجها از هر جنس و احوال نبض و تنفس و صحیح آنچ از تن مردم بیرون آید چون نفث و عرق و نفس و تغیرات احوال بول و غایط که از جمله اعراض ظاهرتن مردم باشد و سخن گفتن در دعوتها از هر گونه و یاد کردن اصولی چند که دستور طبیب باشد و این کتاب نه مقالت است

مقالت اول	اندر معرفت تندرستی مطلق و این دوازده باب است	مقالت دوم	اندر معرفت اعراض و علامتها ... و این دوازده باب است	مقالت سیم	اندر معرفت نبض و شرح آن و این [illegible] باب است
مقالت چهارم	اندر حال اندام زدن و این پنج باب است	مقالت پنجم	اندر معرفت احوال التنفس و این [illegible] باب است	مقالت ششم	اندر معرفت احوال البراز و این یازده باب است
مقالت هفتم	اندر احوال العرق و این شش باب است	مقالت هشتم	اندر معرفت احوال [illegible] و این شش باب است	مقالت نهم	اندر معرفت اسبابها و این [illegible] جزو است
	جزو اول اندر ... و این [illegible] باب است		جزو دوم اندر سببها که تغیر از تمامی بود و این ... باب است		جزو سیم اندر معرفت اسباب مرگ و آن سه باب است
					عدد ابوابی که درین کتاب است صد و پنجاه باب است

کتاب سومین

اندر بیان تدبیر نگاه داشتن تندرستی و تدبیر هواها و مسکنها و احوال آبها و ترتیب طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و حرکت

و سکون و شناختن احوال کسوتها و معرفت عطرها و اسفرغمها و بکار داشتن روغنها از هر گونه و تدبیرهای قی کردن و مسهل خوردن و استعمال دیوه
و علق و فصد کردن و حجامت کردن و چگونگی حقنه‌ها و شیافها از هر جنس بکار داشتن و هم چنین تدبیر بیماران امراض نفسانیه و بجمله تدبیر کردن حالها که اندر
تن پدید آید و از پدید آمدن آن نشان بیماری بود و تدبیر اطفال و پیران و تدبیر کردن مسافران بر و بحر از هر جنس و این کتاب بر دو قسم نهاده اند و هر قسمی چند مقالت

مقالت اول — از قسم اول اندر تدبیر هوا و مسکن و این یازده باب
جزو اول اندر معرفت غذاها و این چهار باب
جزو دوم اندر منفعت و معرفت غذاها و این بیست باب
مقالت دوم — اندر آبها و اختیار کردن آن و این هفت باب
مقالت سیم — اندر تدبیر غذاها از هر گونه و این دو جزو است
مقالت چهارم — اندر تدبیر شرابها و مسکر و این هژده باب
مقالت پنجم — اندر تدبیر خواب و بیداری و این پنج باب
مقالت ششم — اندر تدبیر حرکت و سکون و این شش باب
مقالت هفتم — اندر تدبیر کسوتها و عطرها و این چهار باب
اول — از قسم دوم اندر تدبیر استفراغها و این پنج جزو است
جزو اول اندر معرفت اصول استفراغها و این هفت باب
جزو دوم اندر معرفت تدبیر باقی اندر و این یازده باب
جزو سیم اندر معرفت ترتیب مسهلها و این هژده باب
جزو چهارم اندر معرفت فصد و حجامت و این نه باب
جزو پنجم اندر معرفت استفراغها جزوی و این ده باب
دوم — اندر تدبیر سوء المزاج از هر جنس و این چهار باب
سیم — اندر تدبیر امراض نفسانی و این شش باب
چهارم — اندر پدید آمدن نشان بیماری و این چهارده باب
پنجم — اندر تدبیر اطفال و این هفت باب
ششم — اندر تدبیر مشایخ و این پنج باب
هفتم — اندر تدبیر مسافران بحر و بر و این هشت باب
عدد ابوابی که درین کتاب است دویست و ...

کتاب چهارمین

اندر بیان کردن تقدمة المعرفه یعنی شناختن هر بیماری که کدام است و معرفت نبض و بحرانها از هر گونه و احوالها که
بر انجام آن پدید آید از نیک و بد بیماری و بیمار و این کتاب چهار مقالت است والله اعلم

مقالت اول — اندر معرفت بدست آوردن هر بیماری که چگونه باشد و این سه باب
مقالت دوم — اندر معرفت احوال النبض و این ... باب
مقالت سیم — اندر معرفت حقیقت بحران و این ده باب
مقالت چهارم — اندر تقدمة المعرفه بحران و این هفت باب
عدد ابوابی که درین کتاب است بیست و پنج باب است

کتاب پنجمین

اندر بیان کردن انواع حمیات از هر جنس و شرح دادن اقسام و انواعها آن جمله و هم چنین یاد
کردن احوال اسبابها و علامات آن همه گونه و معالجات آن جمله و این کتاب شش مقالتست والله اعلم

مقالت اول — اندر بیان کردن تب حمیات و این چهار باب
جزو اول اندر اسبابها عفونت و این پنج باب
جزو دوم اندر تبها عفونیه و این ده باب
جزو سیم در انواع تبها عفونی و این دوازده باب
مقالت دوم — اندر بیان کردن حمی یوم و این هفت باب
مقالت سیم — اندر بیان کردن تبها عفونیه و این سه جزو است
مقالت چهارم — اندر تبها دق و تبها و ... و این چهار باب
مقالت پنجم — اندر تبها حصبه و تبها آبله و این سیزده باب
مقالت ششم — اندر تدبیر ناقه و معرفه ... و این ... باب
عدد ابوابی که درین کتاب [illegible]

کتاب ششمین

اندر بیان کردن جزویات امراض یعنی انواع بیماریها هر عضوی از اعضاهای مردم از سر تا پای ایشان داخل
و خارج و بعضی بیماریها اندرونی و بیرونی و معالجات آن بشرح تمام و این کتاب بیست و یک مقالتست

مقالت اول — اندر احوال بیماریها سر و این پنج جزو است
جزو اول اندر بیماریها که اندر دماغ افتد و این هفت باب
مقالت دوم — اندر احوال بیماریها چشم و این هفت جزو است
جزو اول اندر قانون علاجها چشم و این هفت باب
مقالت سیم — اندر احوال بیماریها گوش و علامات علاج آن
مقالت چهارم — اندر احوال بیماریها بینی و اسباب و علاج آن

جزو دوم اندر بیماریها که از بخار یا از اخلاط خیزد و این هشت باب
جزو دوم اندر بیماریها چشم و این ... باب
مقالت چهارم — اندر احوال بیماریهای ... و این ده باب
جزو سیم اندر بیماریها که از بیماری دماغ خیزد و این چهار باب
جزو سیم اندر بیماریها گوشه چشم و این سه باب
مقالت پنجم — اندر احوال علتها دهان و این سه جزو است
جزو چهارم که اندر بیماریها عصبها دماغ بود و این هشت باب
جزو چهارم اندر بیماریها ملتحمه و این سیزده باب
جزو اول اندر بیماریها دهان و دندان و این ده باب
جزو پنجم اندر انواع صداعها و آن بیست و یک باب
جزو پنجم اندر بیماریها قرنیه و این ده باب
جزو دوم اندر بیماریها زبان و این ده باب
مقالت ششم — اندر احوال بیماریها حنجره و حلق و این پنج باب
جزو ششم اندر بیماریها عنبیه و این پنج باب
جزو سیم اندر بیماریها دندان و لثه و این ده باب
مقالت هفتم — اندر احوال بیماریها الدم ... و این یازده باب
جزو هفتم اندر بیماریها که حس ظاهر بینائی بود و این یازده باب
مقالت ... — اندر احوال بیماریها پستان و این ده باب
مقالت هشتم — اندر احوال بیماریها دل و این پنج باب
مقالت یازدهم — اندر احوال بیماریها جگر و این سه جزو است
مقالت دهم — اندر احوال بیماری مریء و معده و این شش جزو است
مقالت دوازدهم — اندر احوال بیماریها سینه و این چهار باب
جزو اول اندر سوء المزاج جگر و این یازده باب
جزو اول اندر بیماریها ... و این سه باب
مقالت ... — اندر احوال بیماریها که از ... خیزد و این دو جزو است
جزو دوم اندر سدّه جگر و این شش باب
جزو دوم اندر سوء المزاج معده و این ... باب
جزو اول اندر معرفت یرقان و این نه باب
جزو سیم اندر انواع اماس جگر و این شش باب
جزو سیم اندر ضعف قوتهای معده و این ... باب
جزو دوم اندر انواع استسقا و این شش باب
مقالت چهاردهم — اندر انواع اسهالها و این سه جزو است
جزو چهارم اندر جراحتها معده و این شش باب
مقالت پانزدهم — اندر احوال بیماری معده و ... باب
جزو اول اندر اسهالها که از ... اندر ... و این ... باب
جزو پنجم اندر احوال تهوّع معده و این شش باب
مقالت شانزدهم — اندر احوال انواع کرمها و این سه باب
جزو دوم اندر اسهال خون و این چهار باب
جزو ششم اندر ورم و ... معده و این شش باب
مقالت هفدهم — اندر احوال القولنج و این ده باب
جزو سیم اندر اسهال معوی و دوکانه و این چهار باب
مقالت ... — اندر احوال بیماری گرده و مثانه و این چهار جزو است
مقالت نوزدهم — اندر احوال بیماریها که مخصوص بمردان بود و این سه جزو است
مقالت ... — اندر احوال بیماریها که مخصوص بزنان و این ... جزو است
جزو اول اندر سوء المزاج گرده و این یازده باب
جزو اول اندر بیماریها قضیب و ... و این ده باب
جزو اول اندر اسباب بیماری حیض و این ... باب
جزو دوم اندر بیماریها مثانه و این هشت باب
جزو دوم اندر بیماریها خصیه و این چهار باب
جزو دوم اندر اسباب آبستنی و این یازده باب
جزو سیم اندر بیماریها که در ... مثانه بود و این هشت باب
جزو سیم اندر بیماریها که از جماع خیزد و این ده باب
جزو سیم اندر بیماریها رحم و این ده باب
جزو چهارم اندر تولد سنگ در گرده و مثانه و این ... باب
مقالت بیست و یکم — اندر درد پشت و عرق النسا و دوالی و این ده باب
عدد ابوابی که درین کتاب است چهارصد و ... باب است

کتاب هفتمین

اندر بیان کردن انواع اورام و بثور و جراحتها از هر جنس و تدبیر داغ نهادن و شکافتن و شرح دادن اقسام مجبر و دردها و داغها و این کتاب هفت مقالت

مقالت اول — اندر انواع اورام و بثورها که گرم و ... و این سه جزو است
جزو نخستین در قانون علاج اماسها و این نه باب
جزو دوم در انواع بثورها گرم و این چهار باب
جزو سیم در انواع بثورها که بر ظاهر بدن بود و این پنج باب
مقالت دوم — اندر انواع اماسها سرد و این هشت باب
مقالت سیم — اندر احوال جراحتها و ریشها و این دوازده باب
مقالت چهارم — اندر احوال الجذام و این یک باب
مقالت پنجم — اندر احوال ... جراحتها کردن و این ... باب
مقالت ششم — اندر احوال داغ نهادن اعضا و این دوازده باب
مقالت هفتم — اندر احوال مجبر و ... و این دو جزو است
جزو اول اندر علاج ... و این دو باب
جزو دوم اندر علاج مجبر و این ده باب
عدد ابوابی که درین کتاب است هشتاد و دو باب

کتاب هشتمین

اندر بیان کردن تدبیر ... و ... طاهر بشره مردم از سر تا جمله اعضاهای ایشان و این ... ده

طبیبان در اصطلاح خود کتاب الزینه گویند و این کتاب سه مقالتست

مقالت اول اندر احوال زینت موها و آن شانزده باب	مقالت دوم اندر احوال تنظیف پوست و این یازده باب	مقالت سیم اندر حالهای ... و اطراف و این ده باب
		عدد ابواب که درین کتاب سی و هفت باب

کتاب نهمین

اندر بیان کردن انواع سمایم از جنس معدنیه و جنس نباتیه و جنس حیوانیه و آنچ زیانکار باشد داخلا و خارجا و شرح دادن پادزهرها و شناختن منافع اعضا حیوانات از هر جنس و این کتاب شش مقالت

مقالت اول اندر انواع زهرها بر وجهی کلی	مقالت دوم اندر گزیدن جانوران و نیش حشرات و آن [illegible] باب	مقالت سیم اندر گزیدن انواع مارها و این چهار باب
مقالت چهارم اندر گزیدن مردم و غیره و این دوازده باب	مقالت پنجم اندر احوال گزیدن انواع حشرات از هر جنس و این یازده باب	
مقالت ششم اندر بیان کردن احوال منافع حیوانات بر ترتیب حروف جمل		عدد ابوابی که درین کتابست چهل و چهار باب

کتاب دهمین

اندر بیان کردن اقرابادین که تتمهٔ ذخیره نام نهاده ام و درین کتاب معاجین کبار و ایارجات و جوارشنها و اقراص و حبها و اشربه و غیر آن گفته آید و این کتاب دو مقالت و یک تذکره در آخر کتاب

مقالت اول اندر بیان کردن داروهای مفرد و [illegible] باب	مقالت دوم اندر بیان کردن داروهای مرکب و [illegible] و یک باب	تذکره سه فصلست
اول در عذر دیر تمام شدن این کتاب	دوم در تفسیری که درین کتابست	سیم در عذر طبیبان از جهت [illegible] ایشان

عدد مقالاتی که درین کتابهای ده گانه است هفتاد و شش مقالت و عدد ابوابی که درین جملهٔ مقالات کتابهای ده گانه است هزار و صد و هفتاد و هفت باب

و عدد جزوها و مقالات که در کتابهای ده گانه است شش و چهار جزوست اینست آخر فهرست کتابهای ده گانه از کتاب ذخیرهٔ طبی والله اعلم

کتاب نخستین

از ذخیرهٔ خوارزمشاهی در جزو علمی و جزو عملی و این کتاب شش مقالتست

باید دانست که اندرین کتاب نخستین حد علم طب و شناختن گوهر مردم و بیان اخلاط چهارگانه و مزاج نه گانه و احوال تشریح و شرح قوتها اندر آن گفته شود و این کتاب شش مقالت

مقالت اول از کتاب نخستین اندر بیان کردن حد علم طب و منفعت و شرف آن و حال مادتها و این مقالت سه بابست

باب اول اندر حد علم طب و بیان جزو علمی و جزو عملی از طب	باب دوم اندر منفعت علم طب	باب سیم اندر مادتهای چهارگانه

باب اول اندر یاد کردن حد طب و بیان جزو علمی و جزو عملی از علم طب

باید دانست که علم طب صناعتی است که طبیب از وی اندر حالهای تن مردم از تندرستی و بیماری نگاه کند تا چون تن مردم تندرست باشد بصناعت طب تندرستی بر وی نگاه دارد و چون بیمار گردد بتدبیرهای صواب و معالجات صحیح تندرستی باز آرد چندانکه ممکن گردد و بنزدیک داشتن چیزهای سودمند و دور داشتن چیزهای زیانکار از وی دور می‌ساند پس چاره نیست طبیب را از شناختن سببهای تندرستی و بیماری که چه چیزست و چند بود و از شناختن بیماری و تندرستی و از شناختن چیزهای سودمند و زیانکار و شناختن این چیزها را جزو علمی گویند و همچنان نیست از آنچ بداند که تندرستی چگونه

نگاه

نگاه باید داشت و بیماری چگونه دور باید کردن و چیزهای سودمند را چند و چگونه و یک کار باید داشت و این را جزو عملی گویند بر هر کار که طبیب خواهد تا جزو علمی از علم طب تمام بداند باید که هر چه تن مردم را طبیعی است بشناسد و هر چه ناطبیعی است هم بشناسد و چیزهای طبیعی مردم را هفت گونه است اما قسم نخستین چیزهاست که تن مردم بدان برپا بود و آن سرشت چیزهاست یعنی ارکان چهارگانه است که تن مردم را از آن فراهم آورده شده است و یکی از این مادها آتش است و یکی هوا و یکی آب و یکی خاک و قسم دوم اندامهای یکسانست و اندامهایی است که از اندامهای یکسان فراهم نهاده اند و در هم پیوسته و اما اندامهای یکسان اندامهایی است که هر پاره که از آن بگیری همان نام و همان صفت دارد که دیگر پارها چون استخوان و گوشت و پوست و غیر آن چنانک مثلا گوشت را هم نام و هم آن صفت دارد که گوشت پاره و استخوان و پوست و غیر آن همچنین و اندامهایی که از اندامهای یکسان فراهم نهاده است و در هم پیوسته چون دست و پای و غیر آن که از استخوان و رگ و پی و گوشت و عضله و پوست فراهم آمده است و در هم پیوسته و نام و صفت و مزاج آن هر یک دیگرست و بوجهی دیگر گوییم مثلا از دست یک جزو انگشت و دیگر ناخن و سدیگر کف و چهارم ساعد و نام هر یک و کار هر یک دیگرست بدین سبب بعضی از اندامها را یکسان گفته اند و آن دیگر را اندامهای پیوسته و تازی آن را الاعضاء البسیطة گویند و متشابهة الاجزاء نیز گویند و آن دیگر را اعضاء مرکبة گویند و الاعضاء الآلیة نیز گویند و قسم سوم اخلاط است چون بلغم و خون و صفرا و سودا و قسم چهارم جوهر روحهاست که آن سه است مثلا روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و شرح هر یک اندر جایگاه آن گفته آید و قسم پنجم طبعها و مزاجهای آنهاست چیزی که گفته آمد و قسم ششم قوتها چون قوتهای حس و حرکت و قوتهای دیگر چون قوت غاذیه و نامیه و مغیره و نامیه و مولده و مصوره و دافعه و اما قسم هفتم طبیعی چهار چیزست یکی حالهای مردم است چون مزاج اصلی که بر آن زاده بود دوم حالهای او اندر سالهای عمر سوم مزاج نری و مادگی چهارم عادتها و خویها کردن آن چیزی اما قسم سوم طبیعی حالها و چیزهاست که بیرون تن اوست و حال شهرها و خانها و مسکنها و اما قسم چهارم طبیعی حالهای تندرستی که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان و مزاج اخلاط و روحها همه چنان باشد که باید و قوتهای اندام چون قوت معده و جگر و غیر آن همه کارهای خویش بی کند تمام و اسباب آنست چیزهای طبیعی که گفته آمد و هر گاه که این چیزها یکی بگردد و برخلاف آن شود که باید آن حال ناطبیعی باشد و نادرستی گویند و باید دانست که هر کار را [illegible] اسباب است و سبب بنزدیک طبیبان آن چیز را گویند که نخست آن چیز باشد پس از بودن آن اندر تن مردم حالی پدید آید و بعضی سببهاست که سبب تندرستی است خاصه و بعضی سبب بیماری است خاصه و بعضی آنست که هر گاه چنان باشد که باید و چندان باشد که باید و آن وقت باشد که باید سبب تندرستی بود و هر گاه که برخلاف آن بود سبب بیماری گردد و این سببها شش جنس است و طبیبان آن را الاسباب الستة العامیة گویند یکی از آن هواست و دوم طعام و شراب و داروها و مانند آن و سوم خواب و بیداری و چهارم حرکت و سکون و پنجم احتقان و استفراغ یعنی بیرون آمدن چیزی از تن و نا آمدن چون طبیعی که اجابت کند یا نکند و عرق که آید یا نیاید و چیزی که از سر و راه بینی بالا آید یا نا آید و غیر آن ششم اعراض نفسانی است چون شادیها و غمها و خشم و خشنودی و مانند آن و این جمله باشد که طبیب را باید شناختن تا جزو علمی تمام دانسته باشد و اما جزو عملی آنست که طبیب باید که داند که او را نگاه داشتن تندرستی بر هر شخصی و دور کردن بیماری از هر شخصی چه چیز بکار باید داشت و آن چیز چه مقدار و کی و چگونه بکار باید داشت از بهر آنک مقصود از صناعت علم طب که ما بیان می‌کنیم آنست حاصل شود که طبیب این جمله یعنی جزو علمی و جزو عملی چنانک بیان کرده شد دانسته بود و کار بر آن کند

باب دوم

باید دانست که تن

مردم جنزیت که ترکیب کرده اذ ازمان وصورت وماده جزیت فراهم آمده نیخ فراهم اوده اذ چهار ماده یکی با دیگر ناسازند وناکجنده امیخ

هرگاه که هرچهار مایه از یکدیگر جدا اما شد فعل وطبع وجایگاه هریک دیگر باشد وطبع دیگر گریزان باشند ویکدیگر را تبا کنند بس تن مردم بسبب

ناسازندگی مادها او که اذ فراهم اوده اند ناچار تباه شوندهات وسبب آنکه جایگاه هرمادهٔ مخالف جایگاه دیگرست همیشه هرماده جویای جایگاه

خویش است وکوشنده بود تا از دیگر مادها جدا شود وبجایگاه خویش پیوندد واما صورة قوة است که همیشه کوشانست تا بار زماه بماند

ولی پیوند یک ماده با دیگر باهم افتاده است گسسته نشود تا همین حال که مدت بماند لکن کار صورت کار بیت جهد وکوشش مادها طبع ازهم گشادیگا

وکو ییز بی جوید وهرکز کار ی که بکوشش باشد با کاری که بطبع بود برابر نباید واز بهر اینست که این صورت همیشه مادها را بر حال

افتاده است
صلح وپیوستگی نگاه نتواند داشتن وکاری دیگر ولازم است که تن مردم را اندر میان هوا وسرما وگرما همی باید بودن وباآب وآتش

وخاک وباد وسرد کاری باید داشتن وغذاها گوناگون همی باید خوردن وحرکت وسکون همی باید کردن وشادی وغم همی باید یافت

این همه سببهاست که ازبیرون تن است که او را ازحال بحال می گردانند ویاد می شود با سببها تباه کنند که از اندرونست تن او را

ازان فراهم آورده است چاره باید کرد امداد جرم کوشیدن صورت را اندر نگاه داشتن این پیوند بس اثری بود بس بضرورت چیزی

بایست که این صورت را یاری دهد از بیرون تا قوت او تمامتر باشد وآن صناعت علم طب است که آفریدگار تبارک وتعالی اورا اینداد گشته است

وهرگاه که آفریدگار تبارک وتعالی تقدیر کرده باشد که تن را اتفاق نیفتد که قوت صورة بتدبیر طبی یاری شود این پیوند میان مادها اندر تن

بتقدیر آفریدگار تبارک وتعالی دیرتر بماند وچندانکه بماند ازتن نیک حالتر وتر درست باشد از تنی که نه برین گونه اتفاق افتاده باشد

واگر در بعضی اوقات حرن تخمینی که منت اوکرده شد حرنا دراتفاق افتد وبیمار شود ازان بیماری زود تر واسانتر ازدیگری که بر

خلاف آن بود بیرون آید وخلاص او بیشتر باشد بخلاف شخصی که بیمار شود وتدبیر طبی با تقدیر آفریدگار تبارک وتعالی برابر نباشد

حال بیماری این شخص دشوارتر بود علم طب دانایده اینست باید دانست که تن مردم

باب سوم اندر یاد کردن مادها چهارگانه

وتنها دیگر جانوران وجز جانوران یعنی نبات فراهم آورده است وسرشته از چهار چیز مثلا از آتش وهوا وآب وخاک وماده همه هستیها که زیر

فلک قمرست این چهار ماده است واین چهار ماده را بتازی ارکان گویند وعناصر نیز گویند وهریک ازین چهار چیز یکسانست چیزی ازوی مخالف

جزوی دیگر نیست لکن هرجزوی ازوی که در وی همه آن طبع دارد وهمان فعل کند که دیگر جزوها وامتحان همه چیزها ازین مادها

بکاسته است وهر چیزی را ازیکدیگر جدا ازیکجا بشی ازین مادها است چنانچه چیزی را که ماده آتش در وی بیشتر باشد گویند گرم وخشک است وچیزی

را که ماده هوا بیشتر باشد گویند گرم وترست وچیزی را که ماده آب بیشتر باشد گویند سرد وترست وچیزی را که ماده خاک بیشتر باشد گویند

سرد وخشکست واین چهار ماده ضد یکدیگر اند یعنی دشمن یکدیگر اند وبا یک دیگر نا آمیخته وناسازنده باشند بی شک وآفریدگار تبارک

وتعالی این چهار دشمن را با یکدیگر بیامیخت ومیان ایشان صلحی نهاد تا مدتی که معلوم اوست سازندگی وسازکاری پدید آید وپس از

آمیختگی وسازکاری اندر هیچ ماده چهارگانه که امیخته شده است طبیعت یکسانی نماند است وتوبها همه شکستن جانی هیچ یک را ازیکدیگر

جدا نتوان یافت وباید دانست که این چهار ماده دو سبک آمد ودو گران آمد اما سبک مطلق آتشست وسبک اضافی هوا است و

گران مطلق خاکست یعنی زمین وگران اضافی آبست وزمین جسمی یکسانست جایگاه طبیعی او فرود همه است واینجا بطبع آرام دارد وهرجزوی

ازوی ازجایگاه خویش بقهر یعنی بجبر بیرون آید بطبع بجای خویش باز شود مغز گرانی او اینست وبدین سبب گرانتر ازهمه وفرودتر

ازهمه ارکانست وطبع وی سرد وخشک ومنفعت او اندر همه آنست که این تن را از همه اوبای دارد بود وبرین نهاد بتهند بماند وآب

جسمیست یکسان وجایگاه طبیعی او آنست که گرداگرد همه روی زمین اندر آمده باشد وروی ازوی بیوشاند ازبهر آنکه سبکتر از زمینست وسبکتر

اوجزینست که بر بالا رفته باشد وجوالی او اندر آمده لکن سبب مست که بادی را ازروی زمین برهنه کرده است وازعنایت آفریدگار تبارک وتعالی

شناختن سبب در علم طب نیست در علم الهی توان یافت وتکلیف بیان آن نتوان کردن لکن اندرین کتاب بدان اشارتی کرده شود تا غرض ما تمام تر واز کشتن

باشد وباید دانست که این سبب عنایت آفریدگار تبارک وتعالی است که بادی را ازروی زمین ازآب برهنه کرد تا آرامگاه آدمیان ودیگر جانوران

باشد وهوا او حرکت وصافی تر بود وباشد کان او قوی تر وتر درست تر باشند ودیگر عنایت آفریدگار تبارک وتعالی آنست که چون این جای

ازآب برهنه کرد در علم ازلی مقدر بود ارایش که باشد کان زمین را ازآب چاره نباشد وهر جای که زمین جایگاه آب است چایگاه زمین پاک کرد وآب را

در روی او کمتر گردانید تا بهم جایگاه باشند آن پسری وهمه باشد کان زمین را ازآب بهره باشد پس ازانجا که طبع آبست آب سبکتر بود ازدیگر

وجای آب بالای زمینست وازانجا که رحمة وعنایت آفریدگار تبارک وتعالی است هر باده زمین که آرامگاه جانورانست یکی ازآب برستن شده است

وبعضی جای آب وزمین یک کرده وگرانی وسبکی هردو یکسان کرده که از تن این گران تر آمد وبه ازانک سبکتر یا هردو بهم آمیخته می باشد از بهر خلق

وصلاح دیگر جانوران تبارک الله رب العالمین وطبع آب سرد وترست وخاصیت او آنست که او را اسان از هم بر اگنند توان کردن واسان

یک جای گرد توان آوردن وهمه نقشها ونقشه نهادها با سانی بپذیرد لکن نگاه ندارد وبرین نهاد نماند ومنفعت او اندر هر چیزی آنست

که مادتها تنها بزود ی واسانی بپذیرد تا هر نهادی که خواهند بتوان نهاد وفرمان بردار باشد اندرین ازبهر آنکه چیزی تر اگرچه ازنهاد زود

بگردد زود بپذیرد شود اما بیجانی چیزی خشک اگرچه نهادها دیر بپذیرد دیر ازنهادها بگردد بس آفریدگار تبارک وتعالی آب را بار فرمان ساخت

تا خاک خشک بسبب آمیختگی با آب بپذیرد نقش نهادی گردد ودیر انه ازوی بشود وپیوستگی در وی پدید آمد واندر آب بسبب آمیختگی با خاک تر داری د

ایستادگی پدید آمد تا چیزی در این نهادی بهنند بران نهاد دیر بماند واما هوا جسمیست یکسان جایگاه طبیعی او آنست که برتر از آب بود وفرود

تر از آتش وبدین سبب گفته اند هوا سبکتر از آبست وگرانتر از آتش وطبع او گرم وترست ومنفعت او اندر هر چیزی آنست که جرمها لطیف

وسبک باشد وکشادگی میان جزوها در وی پدید آید واز سوختن وافروختن داشتاید بسبب گشادگی جزوها را وزود تر افروزد سوال کنند

وگویند اگر هوا ترست چرا چیزها که اندر میان هوا است تر نمی شود چنانکه از آب تر شود جواب آنست که تر چیزی را گویند که با سانی

پراکنده شود وازهم جدا گردد وبا سانی بهم باز آید وآمیخته گردد وشکلها زود بپذیرد وزود بگذارد چنانکه از حال آب معلومست وهوا

اندرین باب از آب لطیفترست وفرمان بردارتر یعنی که هوا چگونه آسان وزود ازاو از هم کوی متحرک شود وموج کند ونقطه

شکل وحروف بپذیرد واندر آب این لطافت نیست پس اگر گوییم که تر بی هوا افزون از تری آبست درست باشد اما سبب تر کردن آب

آنست که قوام آب غلیظ تر از قوام هواست وقوامی غلیظ باشد تا لختی از وی با چیزی که بدو باز آید بماند وتر کردن آب اینست که هرچه

بدو باز آید لختی از وی با آن چیز بماند نه بینی که اگر کسی انگشت بر روغن فرو برد از وی بازو رفتن بر انگشت او فزون از وی آب باشد

از بهر آنکه قوام روغن غلیظ تر از قوام آبست ازینجا که معلوم گردد که سبب تر کردن آب آنست که قوام او غلیظ تر از قوام هواست وهرچه بگذرد

لختی بوی باز گردد وسبب تر نا کردن هوا آنست که قوام او لطیفست وهرچه بگذرد هیچ ازوی بدان چیز باز نگیرد واما آتش جسمی یکسانست

وبالای همه ارکانست از بهر آنکه جایگاه طبیعی او در زیر فلک قمرست ازروی که سوی بالست وغایه سبکی او اینست وطبع او گرم وخشکست

و منفعت هوا اندر هر چیزی آنست که همه چیزها بدو لطیف و آمیخته گردد پخته و رسیده شود و بقوت او جزوها سوا اندر همه جسمها گذر یابد و غایت
سردی آب در چیزها بسته شود و از طبیعت یکسانی بطبیعت امتزاج آید ذلک تقدیر العزیز العلیم و از بهر آنکه کاینات را جز بدین چهار منفعت کار نباشد
کرده امد حاجت نیست و تمامی همه کاینات بدین چهار منفعت حاصل دانستیم که ارکان چهار است و جز چهار نیست و باید دانست که سردی زمین کمتر از
سردی آبست و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است و این چهار ماده که یاد کرده شد مادهٔ نخستین است مر اندامهای کاینات را چنانک اندر باب گذشته یاد کرده
آمد و تن مردم را و تنها دیگر جانوران را مایهٔ دوم اندامهایست و اندر بعضی اندامهای چون استخوان و گوشت و پوست مایهٔ خاکی
بیشتر است و اندر بعضی خون و دیگر خلطها چون صفرا و سودا و بلغم مادهٔ آبی بیشتر است و اندر زهره مایهٔ هوا و اندر استخوان مایهٔ خاکی بیشتر از آن
که اندر پوست و اندر گوشت بیشتر از آنست که اندر مغز و همچنین اندر دیگر اندامهای هر مایهٔ باندازه دیگرست و اعتدال و تن درستی هر
اندامی در آنست و باید دانست که آتش دشمن آبست دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی و خشکی ضد اوست و همچنین دشمن هواست نه دشمنی تمام از بهر
آنکه بگرمی و تری ضد اوست و دشمن آتش نیست نه دشمنی تمام از بهر آنکه سوی تنها ضد اوست و گرمی و سردی هر دو فعل کننده اند و گرمی قوی تر است
و خشکی و تری هر دو از فعل ایشان پذیرنده اند و تری زود تر پذیرد و از بهر آنکه گرمی اندر کار کردن اندر هر چیزی قوی ترست و تری اندر پذیرفتن
زود پذیرنده تر است و تولد کردن چیزی بیش بودن و پاینده نابودن اندامها از گرمی و تری باشد از اینجا معلوم شود که اندر هر یکی از ارکان
ماده قوتیست فعل کننده و قوتیست فعل پذیرنده و هر گاه که گرمی اندر تن مردم اثر کند خشکی پدید آید و چون سردی اثر کند تری پدید آید
و همچنین چون خشکی اثر کند سردی پدید آید و چون تری اثر کند سردی پدید آید و سردی از تری زودتر از آن پدید آید که از خشکی و از بهر
آنکه این ماده‌ها دشمن یکدیگرند و با یک دیگر کوشنده و اندر یکدیگر اثر کنند و از یکدیگر اثر پذیرند و اندر هر اندامی از اندامهای کاینات
هر ماده باندازه یکی دیگرست و مزاج هر اندامی یعنی آمیزش هر اندامی از گونه دیگرست و گرمی و سردی هر اندامی دیگر است و سیاه و کنادیک
جزوها و پیوستگی آن و نرمی و سختی هر یک از گونه دیگرست و از بهر آنکه زادن ازدی از آب بود و ماده حرارت و هر دو از آب از خون پدید آمده
بود و خون از غذا خیزد و غذا از نبات یا از حیوان خیزد و حیوان غذا از نبات یابد و نبات از آب و زمین روید و زمین همه از ماده‌ها چهارگانه
است و از هر ماده اندر هر نباتی باندازه دیگرست و هر نباتی اندر هر اقلیمی و هر جایگاهی طبع و مزاج آب و زمین آن جایگاه دارد پس هر
غذایی که از نباتی خیزد و هر خونی که از غذا خیزد و هر آبی که از آن مرد و زن که از غذای ایشان خیزد و هر تنی که از آن آب خیزد هر یک پس
طبیعی و مزاجی دیگر باشد چنانک مشاهده بر آن گواهی می‌دهد و بدین سبب جانها و طبعها و مزاجها و تنها اندر خود مزاج بدن و مادر باشد و از قدر
که بیان کرده آمد آنست که طبیب را از احوال تن مردم و حالهای ماده‌ها و اعضا ایشان بحکمی باید دانست تا او را طبیب گویند و او از علم

مقالهٔ دوم از کتاب نخستین اندر بیان کردن طریق شناختن مزاجها از هر جنس معتدل و نامعتدل و این مقالت هشت بابست

باب اول	اندر بیان کردن انواع مزاج حیوان و مزاج چگونه پدید می آید			باب دهم	اندر یاد کردن مزاج سالها عمر
باب سیم	اندر یاد کردن مزاجها اصلی	باب ششم	اندر یاد کردن مزاج مردان و زنان	باب پنجم	اندر یاد کردن مزاج فربهی و لاغری
باب [illegible]	اندر یاد کردن مزاج که از عادتها تولد کند	باب هفتم	اندر یاد کردن مزاج معتدل و نامعتدل	باب هشتم	اندر یاد کردن مزاج هر اندامی از اندامها

باب اول اندر یاد کردن انواع مزاج حیوان و چگونه پدید آید

باید دانست که هر جسمی که فرو سوی فلک قمر است آمیخته و سرشته است از چهار ماده که آنرا ارکان
گویند و عناصر نیز گویند و هر یکی را کیفیتی است و کیفیت بتازی چگونگی باشد و حکما این کیفیتها را صورت گویند و طبیعت نیز گویند و این
کیفیتها هر چهار ضد یکدیگرند و گوهر همه ماده‌ها یکسانست و هر چهار بدین کیفیتها مخالف یکدیگرند و کیفیتها اثر کننده است و گوهرها اثر
پذیرنده و هر یک بکیفیت خویش اندر گوهر یکدیگر اثر کند و گوهرها از کیفیت یکدیگر اثر پذیرند و هر گاه که دو ضد اندر یکدیگر اثر کنند اگر یکی
غلبه کند و قوی تر آید آنرا که غلبه و قوت او را بود است کاین گویند و آنرا که غلبه بر وی بوده است فاسد گویند و اگر دو کیفیت با یکدیگر
بار کوشند و هر یک اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهر هر دو از حال بگردد آنرا استحاله گویند و بدین استحاله تیزی هر دو شکسته شود و کیفیتی
میانه پدید آید آنرا امتزاج گویند و اگر آن چهار کیفیت که آنرا کیفیات ارکان گویند یکی گرم است و دوم سرد و سوم خشک و چهارم تر دو کیفیت
از آن با یکدیگر باز کوشند و برابر آیند و آن دو دیگر که بماند یا قوی تر شود یا ضعیف تر مزاج اندر آن دو کیفیت که برابر آیند معتدل باشند
و آن دو کیفیت دیگر که یا قوی تر آید و یا ضعیف تر مزاج را بدین کیفیت قوی تر باز خوانند چنانک اگر اندر سردی و گرمی معتدل باشد و خشکی بر
تری غلبه کند گویند که مزاج خشک و اگر تری بر خشکی غلبه کند گویند که تر است و اگر اندر تری و خشکی معتدل آید و گرمی بر سردی غلبه کند گویند
که مزاج گرمست و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سرد است این نوع مزاجها را مزاج مفرد گویند و این چهار مزاج مفردات که یاد کرده آمد
و افزون این مزاجی دیگر نیست از بهر آنکه ارکان افزون از چهار نیست و هر گاه که هیچ دو کیفیت با یکدیگر برابر نباشند لکن دو کیفیت غالب شود
و دو مغلوب چهار مزاج مرکب پدید آید یا گرم و خشک و یا گرم و تر و یا سرد و خشک و یا سرد و تر و افزون این مزاج مزاجی دیگر مرکب
ممکن نیست از بهر آنکه اگر مزاجی پنجم صورت بندد واجب کند که اندر این مزاج یک کیفیت اندر یک حال هم غالب باشد و هم مغلوب بود
و این محال باشد از بهر آنکه ممکن نیست که مزاجی باشد گرم و سرد یا مزاجی باشد خشک و تر و ممکنست که اندر بعضی جسمها هر چهار کیفیت با یکدیگر باز کوشند
هر چهار برابر آیند تا کیفیتی راست پدید آید که آنرا معتدل حقیقی گویند نه معتدل حقیقی پس جز اندر مزاجها نگاه کرده شود مزاج نه باشد
یکی از آن معتدل بود و چهار مفرد باشد و چهار مرکب بود چنانک یاد کرده آمد واما مزاج معتدل از روی قسمت عقلی معتدل حقیقی بود
معتدل حقیقی چیزی باشد که ترکیب او از ارکان اندر روی راستی باشد و قوت کیفیتها با یکدیگر برابر باشند و این اعتدال اندر جهان
موجود نیست و نزدیک طبیبان را معنی اعتدال تمامی عیش هر اندامی بود اندر آن کیفیتی که او را چنان باید که هر اندامی از اندامهای جانوران او را
بکار آید از گرمی و سردی و تری و خشکی یافته باشد و مزاجی که او را شاید پدید آمده از بهر آنکه هر اندامی را از اندامهای جانوران او را بکار
آید مزاجی و اعتدالی خاص است و اگر مزاج اندامی بگردد بدان حد که مزاج اندامی دیگر گردد اعتدال او باطل شود چنانک اگر مثلا مزاج عظم
بگردد و مزاج مغز گیرد یا مزاج جگر گیرد اعتدال استخوان باطل شود و بدان سبب اعتدال تن باطل گردد از بهر آنکه اعتدال تن مردم
آنست که اندامها را او هر یک بر مزاج و اعتدال خاص خویش باشد چنانک اندر آخر این باب یاد کرده شود و مزاج هر اندامی را اندر هر وقتی حدیست
که هر گاه که چون از آن حد باشد معتدل بود و اگر از آن حد بگردد و بیشتر برتر آید اعتدال او باطل گردد و این اعتدال اندامها که بدین گونه ساخته
عنایتی بزرگ است و حکمتی بی همه تمام مزاد آفریدگار تبارک و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک چون دل و مزاج اندامی سرد و تر چون دماغ باز کوشد و برابری
کند و مزاج اندامی گرم و تر چون جگر با مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان برابری کند تا جمع مزاج همه اندامها با یکدیگر برابری کند و همه هر تنی
را مزاج معتدل باشد نه مزاج حقیقی لکن اعتدالی بود که آن تن بدان درست بود و باید دانست که بحقیقت هر اندامی را مزاجی خاصه است هر تنی
را مزاجی و اعتدالی خاصه است و از خداوند مزاد انجام که آفریدگار تبارک و تعالی آفرینش هر کرده تن بیک مزاج را اشارت بودست

و نباشد یعنی که از چندین هزار که اندر شهری باشد هر دو تن را بالا و پهنا و ناتوانایی و توانایی و دلاوری و بد دلی و کم خوردی و بسیار خوردی و
فربهی و لاغری و خوی نیکی و زشتی و زیرکی و نادانی یکی و آرزوها و عادتها و آوازها و رنگها همه به یکدیگر نمانند و بیرون از این همه سبب مزاجهاست بر تفاوت
و برادر و دیگر از کمال قدرت آفریدگار است تبارک و تعالی تا هر کسی دوست و دشمن را و خویش و بیگانه را وا شناسد و فرزند را از دیگر باز شناسد و تا مثلا
چنین که جعفر را باشد احمد نشناسند فتبارک الله احسن الخالقین و همچنین مردمان هر اقلیم را و هر هوایی را مزاجی و اعتدالی خاصه است مثلا مردمان
اهل هند را مزاجی و اعتدالی دیگر است و بدن ایشان درست تر باشند و مردمان اهل صقلابه را مزاجی و اعتدالی دیگر است و بدن ایشان درست باشند و اگر
هندو را مزاج او بگردد و به مزاج صقلابی شود از اعتدال خود بیفتد و بیمار گردد و همچنین اگر صقلابی به مزاج هندوی رسد از اعتدال
بیفتد و بیمار گردد اما معتدل را با نامعتدل از این دو قیاس توان کردن یا آنکه مزاج یک نوع را از انواع موجودات با مزاج همه بیرون
از وی قیاس کنند چنانکه مثلا مزاج مردم با مزاج دیگر موجودات کاینه قیاس کنند یعنی نبات و حیوان و معادن مزاج معتدل
را مزاج مردم باشد دوم آنکه شخصی را از انواع انسان هم با نوع او قیاس کنند و اندرین قیاس نخست باید دانست که اعتدال مزاج
مردم را عرضی است فراخ یعنی بر افزودی اندر مزاجهای مردمان بسیار است و لیکن بر افزودی را دو طرف و هر طرفی را حدی است که اگر
شخصی از حد بیرون آید از مزاج انسانی بیرون شود و به هر حال زنده نماند و این دو طرف را نیز تنگ میانه باشد و لیکن میانه بسیار از میل
با طراف دارد معتدل بود و این میل با طراف دارد بسیار از میانه معتدل بود سوم آنکه صنفی را از اصناف نوعی قیاس کنند و
همچنانکه اعتدال اشخاص را عرضی است اعتدال اصناف را هم عرضی است لکن این عرض بدان فراخی نیست و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند تنگ
دو طرف و وسطی پدید آید و صنفی که وسط باشد بسیار با اطراف معتدل تر از هر دو طرف باشد چهارم آنکه شخصی را از صنفی هم با اشخاص
آن صنف قیاس کنند اندر اشخاص همچنان دو طرف و وسطی بود و لیکن وسط این صنف بسیار با اطراف این صنف معتدل تر باشد پنجم آنکه
شخصی را از صنفی با شخصی هم از صنف او قیاس کنند مزاج این شخص بسیار با تر او معتدل باشد و بسیار با شخص دیگر معتدل نبود از بهر آنکه هر
شخصی را مزاجی و اعتدالی خاصه است چنانکه یاد کرده آمده است ششم آنکه اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر خویش معتدل
بود و بسیار با اندامی دیگر معتدل نباشد چنانکه اعتدالی که با استخوان منسوب شود خشک باشد و خشکی او بیش از همه اندامها باشد
این مزاج استخوان را در حق استخوان معتدل باشد و بسیار با دیگر اندامها معتدل نبود و همچنین اعتدال دماغ است که سرد و تر باشد
و تری او بیش از تری همه اندامها بود و این مزاج در حق دماغ معتدل باشد و بسیار با دیگر اندامها معتدل نبود هفتم آنکه
شخصی بود که مزاج همه اندامهای او بر تمامترین اعتدالی باشد اگر این شخص را با اشخاص دیگر برابر کنیم مزاج او معتدل تر باشد هشتم آنکه این
شخص که اندر اعتبار هفتم یاد کرده آمد از معتدل ترین صنفی بود و اندر معتدل ترین روزگاری از روزگار عمر چنانکه اندر باب مزاج سالهای عمر
یاد کرده آید و الشخص الذی یکون هذا حاله فی غایة العزة و الوجود و باید دانست هر گاه که مزاج انواع جماد و نبات و حیوان را با هم قیاس کنند مزاج
مردم معتدل تر باشد و هر گاه که اصناف مردم با یکدیگر قیاس کنند مردمان خط استوا معتدل تر باشد بشرط آنکه مزاج مسکن ایشان
بعضی از اسباب زمینی بنگردد چون کوه و دریا و غیر آن و از پس ایشان مردم اقلیم چهارم و از اشخاص معتدل ترین شخصی از معتدل ترین صنفی بود
و از اندامهای مردم پوست است که معتدل تر است از بهر آنکه پوست با اعتدال درستی نزدیک تر است و از میان پوست کف دست پوست سرهای
انگشتان و از جمله پوست سرهای انگشتان پوست سر انگشت مسبحه که انگشت تسبیح کن است که با اعتدال درستی نزدیک تر است از بهر آنکه پوست

جیج است از لیف عصبها و از رگها باریک بافته و حرارت آن رگها و حرارت خون اندر آن و سردی لیف و عصبها او را یکدیگر معتدل کرده است و میان ایشان مزاجی
معتدل پدید آمده و بدین سبب ممکن است که اگر آب سرد و گرم که راست بیامیزند چنانکه هیچ یک بر دیگر غالب نبود از لمس کردن آگاه نباید چنانکه
بسیار باشد که مردم جراحتی دارد یا دنبلی یا رگ زده باشد و در خواب از آن جراحت یا از آن دنبل یا از آن رگ خون گشاده شود و تن او آلوده گردد
و در آن حال خبر ندارد مگر پس از زمانی که سردی یابد و خشک شود از بهر آنکه حرارت خون و حرارت آن از جراحت و از دنبل گشاده
شود مزاج تن مردم دارد و تن مردم حس لمس چیزی که مزاج او دارد نیابد و تا گرم تر یا سرد تر از وی نباشد از لمس آن خبر ندارد
البته و آفریدگار تبارک و تعالی پوست مردم را با اعتدال درستی نزدیک کرده است تا دستور او باشد به دریافتن و خبر دادن از چگونگی
چیزها بود یعنی و از بهر آنست که مردم گرمی و سردی و درشتی و نرمی چیزها به کف دست آزماید خاصه به سر انگشت از بهر آنکه این پاره
از پوست او معتدل تر است و همچون حاکمی است که به هیچ طرف میل نکند تا هر چیزی را که به طرفی میل دارد زود بشناسد و حکم کند که آن
چیز چگونه است در کیفیات و از اعتدال جدا گشته است و این عنایتی بزرگ است از آفریدگار تبارک و تعالی تا چون سردی و گرمی و نوا
پوست او رسد خویشتن از هر دو نگاه دارد و بدین آن بیازد و چون اندامهای گرم مردم را و اخلاط را که بیرون او است با پوست سر انگشت او قیاس
کنند دل او گرم تر از همه باشد و پس خون که اندر شریان باشد و پس جگر و پس صفرا و پس خون که اندر رگها دیگر باشد و پس گوشت و
پس پی و کنار دیگر و پس پوست و چون اندامهای سرد را و اخلاط را با آن قیاس کنند بلغم از همه سرد تر باشد و پس موی
و پس استخوان و پس غضروف و غضروف چیزیست نرم تر از استخوان و سخت تر از عصب و پی سر شانه دست و پس سر پهلوها پیدا است و پس
رباط و پس وتر و پس غشا و پس عصب و پس نخاع و پس دماغ و شرح این نامها در جایگاه خویش گفته آید و چون اعضا و اخلاط تر را با آن
قیاس کنند نخست بلغم است و پس دماغ و پس فربهی و پس شش و پس جگر و پس سپرز و پس عضلها و گوشت دل و پس گوشت گرده و چون اندامها
خشک را با آن قیاس کنند نخست موی و پس استخوان و پس غضروف و پس رباط و پس وتر و پس غشا و پس رگ و پس عصبهای حرکت
و پس دل و پس عصبهای حس و از اینجا توان دانست که اندر مردم دل گرم تر است و بلغم سرد تر است و هم بلغم تر تر است و موی خشک تر است
و هر گاه که نهاد و پیوند اندامهای مرکب چون دست و پای و غیر آن درست باشد و مزاج اندامها یکسان همه با اعتدال باشد قوت همه اندامها
بکار تمام آید هر گاه که نهاد و یا مزاج بگردد بدن اندران خللی در قوت و در کار آن اندام پدید آید و نهاد اندامهای مرکب آن وقت درست
باشد که مزاج اندامها یکسان معتدل بود پس از اینجا توان دانست که ترکیب و هیئت اندامها را و تمامی کار هر اندامی را سبب نخستین
آنست که مزاج او با اعتدالی خاصه که هر یک را بود بماند و این از اعتدال بیرون کسب بیماری بود

باب دوم

اندر یاد کردن مزاج سالهای عمر و شناختن مرگ طبیعی باید دانست که عمر مردم بر چهار بخش است یک بخش روزگار برودن و بالیدن
و فزودن است و آن تا کمابیش سی سال باشد و دوم روزگار رسیدگی و تازگی است و آن تا چهل سال باشد و در این روزگار فزودن
و بالیدن تمام شود و پس از آن روزگاری است که بر آن تمام شده بماند و آن تا شصت سال باشد و بعضی را تا چهل سال بود
و این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد و سوم روزگار کهل است و کهل را به تازی دوم خوانند و در این روزگار بهره از قوت جوانی
با وی باشد و آن تا شصت سال بود پس از آن روزگار پیری باشد و اندرین روزگار سستی و تنها پدید آید تا آخر عمر که آفریدگار تبارک
و تعالی تقدیر کرده باشد چنانکه بیان می فرماید در قرآن مجید لکل اجل کتاب و فضیله عمر سیری آنست که بعضی مردمان باشند که مدت عمر ایشان

ایشان تمامی شصت سال رسد و با عمر کودکی و جوانی و کهلی برابر آید و جمله عمر ایشان بصد و شصت سال می رسد لیاً اجل منتهی اما مزاج تن مردم
اندر سال کودکی و طفلی و نارسیدگی تا نزدیک روزگار رسیدگی گرم و تر بود و اندر دیگر سالها جوانی تری کمتر شود و گرمی بر حال خویش باشد
تا آخر سال جوانی پس اندر روزگار جوانی مزاج او گرم و خشک بود و لیکن این گرمی جوانی را باشد همان گرمی است که اندر طفلی و کودکی
بود لیکن اندر روزگار طفلی بسبب بسیاری تری لیکن گرمی چنانچه هست نماید و چون بسالهای جوانی رسد آن تری بعضی خرج شود گرمی
فزون تر نماید و با آنکه چنین نماید مردم اندر سال جوانی معتدل تر از همه سالها بود لیکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس
با پیری گرم باشد از بهر آنکه اندر طفلی تری مادهٔ حرارت غریزی فزون باشد و اندر پیری تری مادهٔ حرارت سخت کم باشد و آن تری که باشد
تری غریب بود و از پس بیست سالگی گرمی کمتر می شود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد و از پس
شصت سالگی که بروزگار پیری رسد گرمی و تری اصلی همچنان کمتر می شود تا آخر عمر و لیکن کاهیدن گرمی از پس شصت سالگی
فزونیست از بهر آنکه مایهٔ گرمی تری است چنانکه مایهٔ فروغ چراغ روغن بود و چون روغن کمتر می شود فروغ چراغ کمتر می شود پس همچنین است
سبب آنکه تریهای اصلی را لختی هوای گرداگرد می ستاند و لختی را گرمی اصلی خرج می کند چنانکه فروغ چراغ روغن را و لختی حرکتها و کارها که مردم
می کند گداخته می شود و خرج می گردد و لختی بالیدنها و نماها خشک می شود و لختی بشادیها و غمها خرج می گردد و براگنده می شود و این
خرجها پیوسته می باشد و لیکن غذا بدل آن تمام بجای باز نشود از بهر آنکه هر چند روزگار در می آید گوارندگی طعام کمتر می شود بدل
آن خرج شده بود حاصل نشود و بجایگاه باز نرسد لیکن تری غریب می افزاید و گرمی کمتر می شود و تری گرد می آید تا یکبارگی آن
گرمی را که مانده باشد هم از روی آنکه آن تری بسیار باشد و گرمی سخت اندک و هم از روی آنکه آن تری بطبع ضد آن گرمی است آن را لا محاله
فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب خداوند کار تبارک و تعالی واجب کرده است که تن مردم همیشه باید او زنده نماند و گفته اند متقدمان حکما
و طبیبان این حالت را مرگ طبیعی گویند

باب سوم
اندر یاد کردن مزاجها اصلی

باید دانست هر گاه که مزاج اصلی یعنی مادرزادی
خشک گراید لاغر تن اندر همه سالها همچو جوانان ماند و اگر مزاج بسردی گراید با تری اندر همه سالها با پیران ماند و چنین که چون
در عمر بدان سال رسد که مزاج او اندر آن سال مانند مزاج اصلی باشد حال او بد شود و بیماری گر آید از بهر آنکه دو مزاج از یک گونه
بر یک تن گرد آید تا از اعتدال بیرون شود چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی گرم و خشک باشد چون او از کودکی بیرون آید و بجوانی رسد بد حال
شود از بهر آنکه مزاج روزگار جوانی هم گرم و خشک باشد و هر گاه که دو مزاج گرم و خشک یکبار بر یک تن پدید آید لابد از اعتدال سخت
دور شود و همچنین که در این عمر بدان سال رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن سال نیک حال بود چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد
چون بحد جوانی رسد معتدل شود از بهر آنکه مزاج سالهای جوانی گرم و خشک باشد که ضد سردی و تریست و اگر مثلا مزاج اصلی گرم و تر
باشد اندر سالهای کهلی نیک حال تر باشد از بهر آنکه مزاج سالهای کهلی بقیاس با مزاج سالهای جوانی سرد و خشک باشد و بدین سبب اوقیانس حکیم
و دیگر حکما عقلی واجب کند که این مزاج معتدل شود

باب چهارم
اندر یاد کردن مزاج مردان و مزاج زنان

باید دانست که مزاج مردان
بقیاس با مزاج زنان گرم و خشک بود و بدین سبب قوتهای مردان اندر همه روزگارها فزونتر باشد از قوتهای زنان و هر گاه که مزاج گرم و تر بود
کارهای قوت طبیعی تمامتر آید و قوت طبیعی قوت پرورش و بالیدن و غذا پذیرفتن را گویند و این قوت از جگر خیزد و از بهر آنکه مزاج پسران
اندر سالهای طفلی و کودکی گرم و تر باشد ایشان اندر این سالها بهتر پرورند و بیشتر بالند و مزاج دختران اندر سالهای جوانی گرم و تر باشد

ایشان

و چون گوارندگی کمتر شود

ایشان اندر سالهای جوانی بیشتر بالند و اندر همه سالها کارهای قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر آید و قوت حیوانی قوت حرارت و قوت حرکت را
گویند و این قوت از دل خیزد و قوت نفسانی قوت حس و حرکت ارادی و تفکر و تدبیر گویند و این قوت از دماغ خیزد و مزاج زنان بقیاس با مزاج مردان
سرد و تر باشد و بدین سبب قوت حیوانی و قوت نفسانی از مردان بیشتر باشد و رگهای ایشان باریک تر بود و مسام ایشان بسته تر و گوشت
اندامهای ایشان بر هم نشسته و نازک تر باشد بدین سبب مایهای خام اندر تن ایشان بیشتر گرد آید و کمتر تحلیل پذیرد یعنی کمتر خرج شود و مردان
از آنکه مزاج ایشان گرم تر و خشک تر باشد قوت حیوانی و نفسانی ایشان قوی تر و مسام ایشان فراخ تر و مسام ایشان گشاده تر و کارها و تدبیرهای ایشان و اندیشها
بهتر و حرکت تر آید و مردان سخت تر از زنان باشد و لیکن جهت خلطهای خام اندر تن مردان کمتر گرد آید و آنچه گرد آید تحلیل بیشتر خرج شود
و حال زنان بر ضد بود یعنی برخلاف این باشد ذلک تقدیر العزیز العلیم

باب پنجم
اندر یاد کردن مزاج فربهی و لاغری

باید دانست
که تنهای مردم بعضی فربه بود و بعضی لاغر و بهری معتدل میان فربهی و لاغری و بهری اندامها را گوشت ترست و گوشت آن سخت تر و بهری
سست که بدان سختی نباشد اما فربهی از دو گونه باشد یکی از بسیاری گوشت و دیگر از بسیاری پیه و آنچه از بسیاری گوشت باشد
مزاج او گرم تر بود و آنچه از بسیاری پیه باشد مزاج او سرد تر بود و لاغری هم از دو گونه باشد یکی از کم گوشتی و دیگر از کم پیهی اما آنچه
که گوشت کمتر باشد سردی و خشکی بر مزاج او غلبه دارد و آنچه کم مادرزادی باشد سردی و تری بر مزاج او غلبه دارد و رگها اندر
تن او باریک بود و خون اندر وی اندک باشد بدین سبب بر گرسنگی صبر تواند کرد و هیچ کسی که مزاج او گرم باشد پیه کمتر او گرم تر بود و
رگهای او فراخ تر باشد و خون اندر وی بسیار باشد و بر گرسنگی صبر نتواند کرد از بهر آنکه حرارت خون او بیشتر می مزاج غذا او کردد و خون غذا
می باید اگر طعام دیرتر یابد صبر نتواند کرد و کسی که از دق یا از غم یا اندیشه او گداخته شده باشد رگهای او باریک مانده بود و خون اندک باشد بر گرسنگی صبر نتواند کرد
و نیز که اندامهای او کهن بود و گوشت او سخت بود مزاج او بسردی میل دارد و اعتدالی که با هر دو و کسی که گوشت او نرم بود و سختی اندکی بود یا گرمی
بر مزاج او غلبه دارد یا تری یا هر دو و معتدل را گوشت بیش از پیه باشد و مزاج معتدل بود این قوم را و گوشت اعضای ایشان اندر سختی و نرمی معتدل
باشد یعنی میانه بود

باب ششم
اندر یاد کردن مزاجی که از عادتها تولد کند

باید دانست هر گاه که کاری بسیار بار اندک اندک کرده شود یا غذا
بسیار اندک اندک خورده آید آن کار و آن غذا عادت گردد تا چنان شود که بسیار تنها بسبب عادت کردن چیزی چنان گردد که آن عادت و بر آن چون
مزاج اصلی گردد و باشد که عادت هم چون مزاج اصلی گردد بدان جای رسد که اگر کاری بد باشد اگر عادت کند زیان ندارد لیکن زیان داشتن آن دیرتر
دیرتر و کمتر پدید آید و غذاها و کارهای نیک چون عادت شود منفعت آن زود پدید آید و عادت کردن چیزهای بد زیان دارد و دست از عادت
بداشتن و بر این عادت بماندن هم زیان دارد اما بماندن بر آن عادت از بهر آن زیان دارد که عادت بد است و دست بداشتن از بهر آن زیان
دارد که عادتها و عادت کردن چیزهای نیک سودمند بود و دست بداشتن از آن عادت زیان دارد و بجای مزاج مادرزادی بگردانیدن
دشوار و با خطر باشد عادت نیز نیک باز گردانیدن هم دشوار باشد لیکن اگر کسی را حاجت آید بدانکه عادتی بگرداند بتدریج باید گردانیدن
اندک اندک و بروزگار و هر گاه که مزاج مادرزادی بد باشد اندر آن هم بتدریج اندک اندک بغذاها و کارها که ضد آن بود باید گردانیدن و کارها و
حرکتها که مردم را از آن ناگزیر است و رنج باشد یا سرما یا گرما و همچنین کار دیگر که حاستها را و قوتها را اندر آن بکار باید داشتن چون دیدن و شنیدن و خواندن و جز
آن و دیگر ساختن و زدن همه آنست که مردم را عادت کرده شود تا در مزاج و در قوتها و اندامها اثرات از آن اصل مذکور اندر مزاج و اندر قوتها
اندامها اثر آید تمام و طبیبان را این حالها هیچ غافل نباید بودن اندر تدبیرها تنها که ترتیب بدان نگاه می دارد تا علاج کند

باب هفتم

قوی و دست و رگها ایشان هم

اندر یاد کردن مزاج معتدل و مزاج نامعتدل بر وجهی کلی باید دانست که مزاج معتدل و نامعتدل از پنج دلیل معلوم شود یکی از این دست
بر اندامها نهند اگر سخت گرم باشد پس معلوم شود مزاج گرم است و اگر سرد باشد مزاج سرد باشد و اگر معتدل باشد مزاج معتدل بود دوم از بسیار
اندک بنگرند اگر گوشت اندامها سخت است مزاج خشک است و اگر نرم است مزاج تر است و اگر معتدل است مزاج معتدل بود سوم اگر بنگرند اگر بر اندامها
گوشت و پیه برابر یکدیگرست مزاج سرد و تر است و سردی و تری برابر یکدیگرست و اگر پیه بیشترست سردی و تری غلبه دارد و اگر گوشت بیشترست
سوی گرمی و خشکی غلبه دارد و اینجا معلوم کرده که بسیاری گوشت نشان تری مزاج است و پیه اندک نشان گرمی مزاج است و هرگاه که گوشت و پیه
هر دو اندک باشد نشان گرمی و خشکی مزاج است و ماده پیه و فربهی چربی خون است و اندر مزاج سرد فربه شود و بدین سبب است که بر اندامها
گرم هیچ پیه نباشد چون دل و جگر و اینها باشد اندیشه بر اندامها سرد باشد چون شش و باشد که بر گوشت که مزاج گرم میل بسردی دارد فربه شود
چنانچه بر گوشت زنان و گوشت دیگر جانوران ماده چهارم اندر موی نگاه کنند و موی از سه روی نشان دهد بر مزاجها یکی از بسیاری و کثیفی دوم از
رنگ سوم از جعدی و درازی اما اگر بسیار است و کثیف مزاج او گرم بود و اگر اندک است و باریک مزاج او سرد است و اگر اندر هر دو معتدل است مزاج او
معتدل باشد و اگر جعد است و بر هم شکسته مزاج خشک است و اگر راست فروهشته مزاج او تر است و اگر اندر هر دو نوع معتدل است مزاج او
معتدل باشد و اگر سیاه است مزاج او گرم است و اگر سرخ است یا اشقر مزاج او معتدل است و اگر رنگ سرخی میل بسپیدی و زردی دارد مزاج
سرد است و پنجم اندر رنگ پوست نگاه کنند اگر سرخ است مزاج گرم است و اگر سپید است مزاج سرد است و اگر رنگ تیره است و گرفته سردی
نیک غالب است و اگر سیاه است مزاج گرم و خشک و هرگاه که مزاج اندامها همه با یکدیگر برابر باشد اندامها نیز در کوچکی و بزرگی و سردی و
گرمی و خوبی و درشتی برابر باشد و سینه پهن و رگها فراخ و نبض عظیم و دلاوری و عضلها پیدا و گوشت سخت و رنگ که میل بسیاهی دارد با سرخی
و بسیاری موی و لاغری تن این جمله دلیل بر آن کند که مزاج گرم و خشک بود و آنچه بر خلاف این باشد دلیل بر نشان سردی و تری مزاج
کند اما آنچه میان این دو باشد دلیل بر مزاج معتدل کند والله اعلم بالصواب

باب ششم اندر یاد کردن مزاج هر اندامی

و این باب شش فصل است باید دانست که اندر این باب مزاج اندامها آنچه شرحی تمام گفته می‌شود فصل اول اندر شناختن مزاجها دماغ دماغ معتدل اگر
سر بزرگ باشد و شکل او طبیعی بود چنانچه اندر تشریح یاد کرده آمد و بازو یکسر گردن سطبر بود و سینه پهن باشد و گلو و اندامهای وی فربهی
بود حال دماغ نیک باشد و مردم زیرک باشد چیزها را زود اندر یابند و کارها و اندیشه‌ها بصواب و درست باشد و اگر کوچک بود نهاد
دماغ اندر وی بر آن شکل نباشد که باید و نیز اندر یکی بود حال او بد باشد و اگر بازو یکسر و گردن و سینه و مهره پشت نیز ضعیف نباشد که گفته
آمد حال او بد باشد و از شناختن مزاجها دماغ مزاج معتدل تحقیق شناخته کرده دماغ گرم رنگ روی و رنگ چشم بسرخی گراید و رگهای چشم برخاسته
و پیدا باشد و موی سر پس از آنکه از مادر بزاید زود رسته و پیدا باشد و زودتر برآید و رنگ موی یا رنگ سرخ بود یا سیاه و اگر سخت
گرم نباشد رنگ موی سخت گشته باشد و هر چند سال برآید بسرخی گراید تا بسیاهی باز آید و اندر سر وی امتلا شود خاصه اگر حرارت غلبه
کند و خداوند دماغ گرم را از هوا گرم و از آفتاب و از طعام و از شراب گرم سودی در سر و درد سر خیزد و خواب او سبک بود دماغ سرد موی سر دیر رسته
باشد و ناگشته و رنگ او بزردی و سپیدی گراید و از هوا سرد و بوهای سرد و از طعام و شراب سرد رنجور شود و از سر او ترشحها پالاید
و زکام و نزله بسیار باشد و رنگ چشم هیچ سرخی ندارد و رگها باریک و پوشیده باشد و خواب تمام بود دماغ خشک از سر وی هیچ تری نپالاید و
حاسه‌ها تیز باشد چنانچه آواز و از نرم و بوها و طعمها اندک زود یابد و سبک خواب باشد و خواب اندک بود و موی سر زود برآید و کثیف باشد

٩

و جعد بسیار دارد و زود اصلع شود دماغ تر حاسه‌ها کند باشد و از دماغ ترشحها بسیار پالاید و خواب سنگین بود دماغ گرم و خشک لیکن دماغ هیچ تری نپالاید
و حاسه‌ها تیز باشد و خواب سخت اندک بود و موی بسیار و جعد و سیاه باشد و زود برآید و رنگ روی سرخ بود یا گندم گون باشد و زود اصلع شود دماغ
گرم و تر ترها که این دماغ را باید بتمام و رنگ اثر خشکی دارد و رنگ روی خوب باشد و روشن و رگها چشم پر باشد و پیدا و موی سر تا شکافته باشد
یا کم شکن و بموی گراید و از چیزها گرم سر او اندر یا گراید که دماغ او چون ترشحها زیادت گردد تا بدین حال باشد اندر گرمی و تری از اعتدال بس
دور نباشد و هرگاه که از اعتدال دور باشد چون وبا و چیزها گرم و تر سخت زیان دارد و بیماریها سوداوی بسیار افتد و تری بسیار
پالاید و بیداری کمتر تواند بودن و اگر خواهد که بخسبد خوابی خوش نکند و خیالها و خوابها شوریده بسیار بیند و حاسه‌ها کند بود و اگر حرارت
غلبه دارد نشانها حرارت پیداتر باشد و اگر تری غلبه دارد نشانها تری پیداتر باشد دماغ سرد و خشک رنگ روی زرد باشد و چیزها سرد
مضرت کند و اندر یابسی سار باشد و اندر جوانی حاسه‌ها تیز باشد پس از آن تیرگی بدید آید و موی سر ضعیف بود و رنگ او بزردی
گراید و زود سپید شود و اگر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود دماغ سرد و تر هر چه اندر مزاج دماغ سرد گفته آمده است و اندر
مزاج تر هر دو سخت ظاهر باشد فصل دوم اندر شناختن مزاجها چشم چشم گرم حرکتها او زود زود بود و رگها پیدا و رنگ او بسرخی گراید
چشم سرد هرگاه که بر خلاف این که گفته آمد بیند مزاج او سرد باشد چشم خشک کوچک باشد و اشک و دمعه نباشد و چرک او سبک بود و هر دو چشم
کمتر بود و رگها چشم باریک باشد چشم گرم و تر بزرگ باشد و دمعه بسیار بود که داشتی معتدل باشد و مزاج گرم و خشک و سرد و تر و سرد و خشک
هم بر موجب قیاس کند فصل سیم اندر شناختن مزاجها دل دل گرم را نبض و نفس هر دو عظیم بود و سریع و متواتر و مرد شجاع بود
و نشاط کارها کردن بکرد و هیچ کسلانی نکند و اگر سخت گرم باشد شتاب زده بود و متهور و زود خشم گیرد و سینه پهن باشد و بر سینه و حوالی
آن موی بسیار باشد و اگر پهنی سینه بر وی خرد باشد نشانی درست آنست بر آنچه مزاج دل گرم است و هرگاه که سینه و سر هر دو اندر خورد یک
دیگر باشد اعتماد بر نشانها دیگر باشد و هرگاه که دل گرم باشد همه تن گرم بود مگر که مزاج جگر سرد باشد و با دل برابری کند تا باگرمی دل
تن گرم نباشد دل سرد نبض صغیر و متفاوت بود و نفس همچنان باشد و مرد بد دل بود و اندر کارها کسلان باشد و سینه از موی برهنه و فربه باشد
و هرگاه که دل سرد بود همه تن سرد باشد مگر که مزاج جگر گرم بود و با سردی دل برابری کند دل خشک نبض صلب بود و مرد آهسته باشد و
با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد دشوار ساکن گردد و لجوج باشد و همه تن نیز خشک و نزار باشد اگر تری جگر با خشکی دل برابری نکند دل تر
نبض نرم باشد و مرد زود از هر کاری متغیر شود و زود خشم گیرد و زود ساکن شود و همه تن نرم باشد اگر خشکی جگر با تری دل برابری
نکند دل گرم و خشک نبض صلب بود و عظیم و سریع و متواتر و نفس نیز همچنان بود و بر سینه و بر حوالی آن موی بسیار باشد و مرد اندر کارها
سبک بود و جلد و لجوج باشد و زود خشم گیرد و دیر ساکن شود و هرگاه که سینه پهن باشد و دل گرم و خشک بود نفس اندر عظیمی و اندر
سرعت و تواتر از حد بیرون باشد دل گرم و تر نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر نبود بسبکی و جلدی اندر کارها از مزاج گرم و خشک
کمتر باشد و موی بر سینه کمتر باشد و زود خشم گیرد و زود ساکن شود دل سرد و تر نبض نرم باشد و مرد بد دل و کسلان بود و بر سینه موی ندارد
و ساده باشد و لجاج دشمن دارد دل سرد و خشک نبض صلب باشد و صغیر و نفس معتدل بود و بر سینه موی نباشد و کسلانی بدل اندران نباشد
که مزاج سرد و تر بود و لیکن سبک سار باشد و لیکن بنشاط نبود و اندر وی نشاطی نباشد و خشم کمتر گیرد و اگر وقتی خشم گیرد کینه وی باوی بماند
فصل چهارم اندر شناختن مزاجها جگر جگر گرم گفته ایم که رگها جوا از جگر رسته است آنرا اورده گویند هرگاه که مزاج جگر گرم باشد

خفتگی اسیر است و نتیجه سینه [illegible] درست است
بدانکه منافع دل [illegible]

اوژه فراخ بود و صفرا بسیار تولد کند و خون گرم باشد و همه اندامها بر حجم بود اگر دل سرد باشد برابری نکند و اندر سال کهولت سودا
تولد کند و بر شکم خاصه بر ثنه ذات موی بیشتر بود جگر سرد اوژه تنگ باشد و باریک و رطوبت اندر وی بسیار بود و خون سرد باشد و همه اندامها
نیز سرد بود اگر دل گرم باشد برابری نکند و بر شکم هیچ موی نباشد جگر خشک خون او غلیظ باشد یعنی سطبر و اندک بود و اوژه صلب باشد
و تن خشک بود جگر تر خون بسیار تر باشد و اوژه نرم بود و همه اندامها نیز نرم باشد اگر خشکی دل برابری نکند البته جگر گرم و خشک موی بر شکم
بسیار بود و خون سخت غلیظ باشد و اندک بود و صفرا بسیار تولد کند زیادت از همه مزاجها و اندک مایه سودا نیز شود و اوژه فراخ باشد
و صلب و همه اندامها خشک بود و باید دانست که حرارت دل با سردی جگر برابری تواند کرد و سردی دل با گرمی جگر برابری تواند کردن
و لکن تری دل با خشکی جگر برابری نتواند کرد جگر گرم و تر خون از مزاج از همه خونها و مزاجها زیادت باشد و وی را هیچ کمتر از مزاج گرم
و خشک بود و کمتر غلیظ باشد و همه اندامها گرم و نرم بود و کیموسهای بد بسیار تولد کند و بسیار بیماری باشد و هر گاه که گرمی بر تری غلبه
دارد کیموسهای بد کمتر تولد کند جگر سرد و تر موی از جگر و شکم از موی برهنه بود و خون با رطوبت آمیخته باشد و اوژه باریک بود و اندامها سرد باشد
اگر حرارت دل غلبه نکند جگر سرد و خشک خون اندک تولد کند و اوژه او باریک باشد و موی جگر و شکم از موی برهنه باشد و اندامها سرد بود
اگر حرارت دل غلبه نکند فصل پنجم اندر شناختن مزاجهای معده معده گرم گواریدن طعام خوردن از آرزو باشد و طعامها که اندر دیگر معده دیر
گوارد اندرین معده نیک گوارد و طعامها که اندر معدهٔ دیگر زود گوارد اندرین معده بسوزد و دود ناک شود و باشد که درد سر کند معده سرد
گواریدن طعام خوردن از آرزو باشد و طعامها که اندر دیگر معده دیر گوارد اندرین معدهٔ دیگر زود گوارد اندرین معده بسوزد و دود ناک شود
و باشد که درد سر کند معده سرد آرزو طعام خوردن از گواریدن باشد و طعام ترش شود و آروغ ترش بر آید و طعامهای ترش آرزو کند و لکن بهتر تواند
خوردن و از آن رنجور شود معده تر تشنگی اندک باشد و چیزهای تر آرزو کند معده خشک تشنگی بسیار باشد و اندک آب وی را کفایت بود و اگر آب بسیار
خورد بر وی گران گردد و خوردنیهای خشک آرزو کند و بسیار وی را زیان مند بود و فرق میان مزاج اصلی و مزاج عارضی آنست که حاصل صاحب مزاج
اصلی چیزها مانند مزاج خویش آرزو کند و صاحب مزاج عرضی هم چیزهای مخالف مزاج آرزو کند مگر که روزگار بر آید و مزاج عرضی همچو مزاج اصلی گردد
آنگه وی نیز چیزها مانند آن آرزو کند فصل ششم اندر شناختن مزاجهای خصیتین و اوعیه منی خصیه گرم خداوند خصیه گرم را بر زهار و گرد بر آن موی بسیار باشد
و بسیار جماع بود و فرزند نرینه بیشتر آید خصیه سرد احوال او بر خلاف این باشد خصیه تر منی بسیار باشد خصیه خشک منی سخت غلیظ باشد چو آب
زود تر بود و بر جماع حریص شود و بسیار فرزند باشد و بر زهار و حوالی آن موی بسیار باشد و لکن زود از کار باز ماند و اگر بر خویشتن احتیاط
کند سخت زیان دارد خصیه گرم و تر منی بسیار باشد و قوام آن تنک بود و اندر شهوت جماع بیش از خداوند مزاج گرم خشک باشد لکن بسیار کار
و بر آن زیان کمتر دارد و موی بر حوالی زهار او باندازه باشد خصیه سرد و تر دیر تر جنبانیده شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص نباشد و منی او بسیار
و رقیق باشد و حوالی زهار او از موی خالی بود و فرزند کمتر زاید و اگر باشد دختر بود خصیه سرد و خشک اندر همه حالها با مزاج خشک و تر او بود مگر که منی اندک و غلیظ بود

مقالت سوم از کتاب نخستین اندر بیان کردن احوال خلطها چهارگانه و این مقالت شش باب است

باب اول اندر یاد کردن آنک خلط چیست و چند است

باید دانست که خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان و جایگاه طبیعی مر آن را کهاست و

اندامی که میان ایشان تهی باشد چون معده و جگر و شریان و رگها و این خلط از غذا خیزد و بعضی از خلطها نیک باشد و بعضی بد اما آنچ نیک بود آنست که
اندر تن مردم طولاً و عرضاً و عمقاً در افزاید و بعوض تحلیلها که از تن وی خرج می‌شود بایستد و اما آنچ بد بود آنست که بدین کار نشاید یعنی غذا را
شایسته نباشد و بدل تحلیلی که در اعضا رفته باشد بکار نیاید و این قسم از این خلطها باشد که تن را از آن پاک باید کرد و اما خلطها چهار گونه است
یکی خون و دیگر بلغم و دیگر صفرا و دیگر سودا و شرح احوال هر یک در جایگاه خویش گفته آید

باب دوم اندر یاد کردن احوال خون

باید دانست که طبع خون گرم است و تر و هر طعامی که خورده شود از وی نخست غذا گردد که خون شود و غذا حقیقی خونست و خوردنیها را غذا از بهر
آن گویند که اندر تن مردم خون خواهند شد و باندامها خواهد رسیدن و غذا از بهر آن خواهد شد و هرچند که طبیبان از بهر لفظ نگاه می‌دارند
که الطعام اسم لما هو خارج عن البدن فاذا ورد فی البدن و صار دما یسمی غذاءً اما خون دو گونه است یکی سخت سرخ باشد و اندکی سطبری یعنی غلیظ
دارد و این اندر جگر باشد و اندر رگها که اندر جگر رسته است و ورید‌ها او را گویند و گونه دوم سرخ باشد و درفشان و تر و گرم تر و زودتر
از آن باشد و این اندر دل بود و اندر رگها که اندر دل رسته است و بدین سبب گرم تر باشد تا دمی از رگ را شریان گویند و جمع او شرایین و خون طبیعی اندر
سطبری و تنکی معتدل بود و سرخ و خوش رنگ و شیرین و خوش بو باشد و خون خوی اندر جگر معتدل خیزد و از غذا معتدل و اندر سالها که تو دیگ بیشتر
خیزد و اندر فصل بهار و اندر شهرها که معتدل و از بس شادیها و منفعت خیرات که تن را بدان پرورش باشد و اندامها از این فربه آید و اندر مستان
اندر شالهایی بی‌تری گرم کرده اند و حرارت او قوتهای طبیعی و حیوانی را یاد می‌باشد [illegible]
و رنگ وی سرخ دارد و خون ناطبیعی دو گونه است یکی آن باشد که مزاج او بد شود چنانکه گرم تر شود یا سرد تر گردد نه از آنکه چیزی با وی
بیامیزد و دوم آنکه صفرا فزونی یا سودا فزونی یا بلغم فزونی با وی بیامیزد و از آن تباه گردد و بدین سبب رنگ و بوی و مزه آن بگردد اما اگر با صفرا
آمیخته شود طعم تلخ باشد و تنک بود و روشن و اگر با سودا آمیخته شود تیره باشد و سیاه بود و سطبر و اگر با بلغم آمیخته بود یا مزه تیزی کمتر شود یا هیچ مزه
ندارد یا اگر بلغم را حرارتی بر وی غلبه کند شوریده باشد و سطبرتر بود از خون طبیعی و کم رنگ از همه خونها باشد و اگر حرارتی ضعیف تر بود چون وی
از بلغم غلبه کند آن بلغم را در حال ترش گرداند و از آن ترشی کم طعم و بوی آن بلغم میل ترشی دارد و تازه بلغمها خوانند

باب سوم اندر یاد کردن احوال بلغم

باید دانست که بلغم دو گونه است یکی طبیعی است و دیگری ناطبیعی اما طبیعی غذائیست خام که حرارت و قوت معده آن را
تمام نگوارده باشد و این نوع بلغم تواند بود که چون حرارت جگر و قوت هاضمه یعنی خون گوارنده بر وی کار کند بگوارد و غذا شود از بهر آنک وی خونیست
تمام ناپخته و رنگ او سپید بود و سطبر تر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طعم او بشیرینی مایل باشد و سپیدی رنگ او مردم بس پدید باشد
و آفریدگار تبارک و تعالی بلغم را جایگاهی خاصه پدید نکرده است چنانک صفرا و سودا را کرده است و بلغم اندر همه تن مردم پراکنده بگذاشت همچو خون از
بهر آنکه بلغم طبیعی مانند خونیست نیم پخته و تن را بدان حاجتها ضروری است از چند گونه یکی آنکه تا هر گاه که شبیه است که غذا با اندامها دیر تر خواهد رسید نزدیک
هر اندامی چیزی حاصل باشد که حرارت اصلی و قوت هاضمه که در اندامی راست بدان آرند و از این بپزند و از آن بگوارند و حاجت که گفته آمد
نه بصفرا است و نه بسودا و هیچ دو بدین کار نشایند از بهر آنکه هر دو تمام پخته اند و از تمامی در گذشته و قوت هاضمه آن را یعنی صفرا و سودا را از تمامی
پختگی باز پس نتواند آوردن و دیگر بار بپختن و بگواریدن لکن بلغم هنوز اندر وی پختگی خام است و قوت هاضمه از اتمام تواند پخت و اما
حاجت دوم آنست که می‌باید تا جزوی از این بلغم با خون بیامیزد تا خون بدان سبب شایسته غذا اندامها گردد که مزاج ایشان سرد و تر باید که باشد چون دماغ و
حاجت دیگر آنست که تا بندگاهها که حرکت بسیار باشد تری دارد بسبب حرارتی که از حرکت خیزد خشکی اندر وی پدید نیاید و اما معزی

بلغم معتدل است و هرگاه که حرارت معده مکتفی باشد و قوت هاضمه سخت ضعیف بود بلغم بسیار تولد کند خاصه اگر خوردنیها سرد و تر باشد و روزگار زمستان بود و مردم
بی ریاضت و حرکت بسیار کند و اندیشه بر دل نباشد و اما بلغم ناطبیعی چهار گونه بود یکی آنکه از آمیختن آبها تنک گردد و دیگر شیرین است از اخلاط گونه و سه دیگر ترش آمیخته
کوارنده است آنرا زجاجی گویند چهارم سطبرتر از همه است آنرا جصی گویند چنانکه از بهر آن گویند که اندر بندها دیر بماند و آنچه لطیف تر است اندر وی
حل شود باید چنین بماند و هر یک سپید دیگر بر گردد اما آنچه تنک تر باشد که حرارت اندک اندر وی کار کند و از او جوشاند بر ترش کند همچنانکه
آبمیوه ها و شیره از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد و عرق بسوزد و کسانی که ترشی بر ایشان غلبه دارد و مزاج ایشان بس گرم بود بدین سبب بول ترش
دیده باشد که حرارت قویتر اندر وی کار کند و صفرا سوخته با وی بیامیزد و از او شور گردد و ایشانرا بچاشنی سبب شوری شود و آنچه سطبر باشد اگر
سبب سطبری خامی بود هیچ مزه ندارد و سخت سرد بود و اگر سبب دیر ماندن سطبر شود و صفرا سوخته با وی بیامیزد و حرارت کار کند مزه تلخ یابد
و اگر سودا با وی بیامیزد مزه آن تیز باشد و دهان فراهم کند و اگر همچنان حالی باند شود تر و عسر الزوال تر بود

باب جهارم ❊ ❊

اندر یاد کردن احوال صفرا باید دانست که صفرا دو گونه است یکی طبیعی و دیگر ناطبیعی اما طبیعی خلطی است تیز کم تر و سبکتر از همه اخلاط وی
کفک خون و رنگ خاصه او زرد است و طبع او گرم و خشک بود و مزه او تلخ باشد و تولد او اندر جگر بود و چون از جگر بیرون آید بعضی از وی با خون
اندر رگها بگردد از بهر دو کار یکی آنکه خون خلطی است صفرا و اندر اندامها مردم گرداند تنک و رگهای باریک بسیارست از بهر صفرا
باوی بگردد تا خون بسبب تیزی آن بدان گذرگاهها تنک و رگهای باریک بگذرد و بهمه اندامها برسد و دوم آنکه تا اندامها که اعتدال او آنست که بهره تمامتر
از صفرا با خون آمیخته غذا از وی شود و لازم است که بادیه شش گویند و غذا او با بهره تمامتر از صفرا از بهر آنکه باید تا وی سبک باشد و بیاید
او اکنون باشد و اندر وی کشادگیها بسیار باید که باشد و همیشه جنان باید که باشد جنبنده و زود از دو دل سبک و کشادگیها بسیار اندر وی
و زود از دو جنبیدن لازم تواند بودن که غذا او خونی صفراوی باشد و اما شرح آنکه چرا سبک و کشاده و زود حرکت باید اندر جای خویش
گفته آید و اما آن بهره دیگر از صفرا که با خون بر کها بیرون رود آنرا خزینه است با جگر پیوسته و آنرا زهره است تا اندر آن خزینه گرد می شود از بهر سه کار
یکی آنکه زهره اندامی است که غذا او صفرا باید که باشد تا غذا از آن خزینه غذا خویش را اندر یابد که با وی آمیخته باشد بیابد و دوم تا همه صفرا با خون اندر
همه تن پراکنده نشود که اگر همه صفرا با خون اندر همه تن برفتی اندامها که نباید تا غذا از آن صفرا باشد از اعتدال بیرون شدی و همیشه مردم را دهان تلخ
بودی و همیشه مردم اندر یرقان بودی و یرقان علتی است که هر گاه که راه که میان جگر و زهره است بسته شود و آن صفرا که می باید که بر زهره شود با خون
اندر همه تن پراکنده شود پوست مردم و سپیدی چشمها زرد شود و مردم لاغر می شوند اگر تدبیر علاج آن نکنند هر وقت که از آن صفرا مقداری فزونتر
بد در شد مردم بمیرند و سیم آنکه آن صفرا که اندر زهره است وی را باز کرد می شود و بهره از وی با معا فرو می آید و امعا را از بلغم شسته و خلطها را دیگرها
می شوید و تیزی آن عضلها مقعد را تحریک دهد تا مردم بحاجت بر خیزد و هر گاه که راه میان زهره و امعا بسته شود کرمها فراز آید و خرد و نوعی که آنرا
کدو دانه خوانند حرامعا تولد کند و پیزنویی تو بی بدید آید از بهر آنکه صفرا با معا فرو نتواند آمدن تا بیننده که از هر دو علت یکی بیند و تولد کرم اندر
امعا کسی را افتد که مزاج او میل بسردی دارد و حرارت او ولد صفرا کمتر باشد و آفرید کار نه تبارک و تعالی چندین منفعت اندر خلط صفرا بنهاد تا
تن مردم بحیل سلامت بماند و از رنج دور باشد تبارک الله رب العالمین و باید دانست که تولد این خلط بیشتر اندر وقت خشم افتد و اندر
تابستان خاصه که مردم جوان باشند و کار دشوار بسیار کند چیزها گرم و خشک بی خورند و این صفرا نا چندان باشد که با آن با خون اندر رگها بگردد و
باند مهار سد و آنچه اندر وقت خشم افتد و اندر تابستان و آنچه بماند اندر زهره شود و باز از آن با معا فرو آید طبیعی باشد و هر چه کمتر از این بیشتر

لازم باشد بماند و صفرا ناطبیعی باشد و همچنین تا اندر کرمی و خشکی از اندازه بیرون شود با چیزی دیگر با وی بیامیزد طبع باشد و چون از اندازه طبع خویش
اندر گذرد یا با چیزی دیگر بیامیزد ناطبیعی گردد و حالها او دگرگون شود یک حال او آنست که با رطوبتی بیامیزد و رنگ او از زردی باز بیشتر آید
و حرارت او نیز کمتر شود و هر گاه که از خون تمام جدا شده باشد رنگ او سرخ بود و این را اطبا حمرا گویند و این ناطبیعی باشد و بدان کردی بود
که صفرا خالص باشد و هرگاه که بلغم سطبر با وی بیامیزد هم حرارت او کمتر شود و هم سطبر گردد همچون زرده خایه مرغ و طبیبان این را مح گویند و تازی
المح زرده خایه مرغ خوانند و نوعی دیگر نابود و از صفرا گراثی بنهاد تولد کند از بهر آنکه طبع این از ورد از معده دمغ کند یا غ یا بسهال بیرون افتاد
و نکو ادد که جزان اندر معده بماند که معفونت بپذیرد و باشد که این گراثی با گونه دیگر از صفرا بیامیزد و بسوزد و برنگ طبع زنجار شود و طبیبان این را
زنجاری گویند و بتر نوعها صفرا این باشد و طبع زهر دارد و کشنده باشد و بود که نوعی از صفرا بسوزد و سطبر شود و سیاه گردد و آنرا سودا
صفراوی گویند سیاه باشد و روشن و تیز و بیش و مکس گرد او نگردد و زمین را بجوشاند و هر جا که بچکد بجوشد و بسوزد و بجراشد و اطبا این همه
زنجاری بحد لازم بیشتر و بتر باشد و حال این نوع و حال زنجاری همچون حال چوبی باشد که بسوزد و انگشت شود و هر گاه که چوب بنیم سوخته
شود و اندر یکی تری مسوز با وی مانده بود تخم شود و اگر چنان باشد که تمام سوخته شود و هیچ تری در وی نماند خاکستر سپید شود و صفرا زنجاری
همچون آن سیاهی در گذشته باشد با رنگ زنجار شود و این رنگ از غلبه احتراق بود و این قسم مهلک باشد

باب پنجم اندر یاد کردن احوال سودا

باید دانست که سودا دو گونه است یکی طبیعی است و دیگر ناطبیعی اما طبیعی دردی خون و بدین سبب سطبرتر بود و گرانتر باشد از خون و طبع او
طبع زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاه است و مزه او آمیخته است از شیرینی و ترشی و فراهم کشیدگی و تولد او اندر جگر باشد و چون از جگر بیرون
آید بهره از وی با خون اندر رگها برود از بهر دو کار یکی آنکه بهری از اندامها که اعتدال آن آنست که غذا وی از خونی باشد که بهره تمام از سودا
بدو آمیخته باشد و آن استخوانست و دوم تا خون را قوی گرداند تا هرگاه که با اندامها رسد و غذا گردد نهاد اندامها بر جا بماند چنانکه پیش از این
گفته آمده است که هر چه دیر اندر هضم تا عصب آید از بهر آنست تا تن پایدار باشد و بران نهاد باز بران موجب که هست و سودا این منفعت داده
است که خون قوی گردد تا اندر وی غذا جزء و نهاد اندامها بر جا بدارد و آن بهره دیگر که با خون در رگها بیرون نشود همچنانکه صفرا را
خزینه است که اندر وی گرد آید سودا را خزینه است برابر جگر نهاده و آن سپرز است تا اندر وی گرد آید از بهر سه کار یکی آنکه سپرز اندامیست
که غذا او سودا باید که باشد تا این اندام غذا خویش یابد دوم آنکه تا همه سودا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همه سودا با خون اندر همه تن
پراکنده شدی اندامها که نشاید تا غذا از سودا باشد بودی که از اعتدال برفتی و همه اندام مردمان اندر علت یرقان سیاه بودی از بهر
آنکه هر گاه که راهی که میان سپرز و جگر است و سودا بدان راه به سپرز آید بسته شود تا بدین سبب سودا با خون اندر همه تن برود و پوست مردم سیاه شود و اگر
تدبیر گشادن آن راه نکند هر وقت که سودا افزونی بدماغ رسد مالیخولیا بار آید پی شود و هر وقت که بدل رسد بکشد و سوم تا مقداری سودا از سپرز
بمعده شود بدان راه که میان هر دو است تا سر معده را قوی کند و بخارد و آرزو غذا پدید آرد بتقدیر و تدبیر آفریدگار تبارک و تعالی و این سودا که اندر سپرز
بود که خون را قوی کند و با خون برود و اندامها غذا خویش از وی یابد و بهره بسپرز آید و آن کار او است بحکم طبیعی باشد و هر چه از این اندازه فزونتر
باشد یا کمتر بود بیماری خیزد و ناطبیعی باشد و تولد سودا بیشتر اندر فصل خریف باشد که باد سموم کوند اندر سالها کهولت و از غذاها سرد و خشک خیزد خاصه
کاه هاکه با رنج کند و خورش لازم خو کسانی که اندیشها بسیار کند در همه او قات سیاه باشد و کسانی که اندوهها نا معتمد و تدبیرها با فکر نگاه ی
کند و خوار ان سیاه شود اما خون سیاه برنگ مانند سودا باشد اما فرق میان هر دو بدان پدید آید که خون چون از رگ بیرون آید بفسرد و خلطها دیگر

حاشیه: ... طبیبان ...

چون بیرون آید بفنزح

باب ششم اندر یاد کردن آنچه خلط چگونه پدید آید و پدید از غذا شود

باید دانست طعامها چون خورده شود او لا بمعده اندر آید حرارت معده از او بگوارد یعنی که پخته کند و آنچه که از پس طعامها خورده شود با آن بیامیزد تا حرارت معده از تمام بپزد و بگوارد و مانند کشکاب گرداند در رنگ و در قوام و از طبیبان کیلوس خوانده اند و این گواریدن را گواریدن نخستین گویند و حرارت معده اندرین گواریدن تنها بسنده نباشد لکن حرارت اندامها دیگر که گرد معده در نهاده است اندر آن یاری دهد چون جگر که از سوی راست است از حرارت او یاری باشد و از سوی چپ از حرارت سپرز یاری که اندر سپرز است و از جانب بالا حجاب حجاب حاجز که از دل بوی می رسد و از پیش آن عضلها شکم این همه جایها یاری باشد تا طعام در معده تمام پخته شود و کیلوس گردد بعد از آنکه تمام پخته شد جگر هر چه ازین کیلوس پخته تر بود و لطیف تر باید بخود کشد و آن مانند افزوده بود از ابوانه ما ساریقا بجوشش کند و نهاد جگر چنانست که یک روی بر جانب راست معده نهاده است و گرد وی اندر آمده بود و از روی ناجاره ژرفی دارد باندازه گردی معده از روی را جانب مقعر گویند و دیگر روی جگر ناجاره همه برآمده بود این روی را جانب محدب گویند و از هر دو جانب جگر رگ رگ بزرگ رسته است و اندر جگر پراکنده شده بوسان بیخها هر دو در هم پیوسته است چنانکه از هر دو گرد رگها است اندر یکدیگر کشاده تا هر چه از جانب مقعر جگر اندر شود بدین رگها بگذرد و بدان رگ که از جانب محدب رسته است بیرون آید و آن رگ را که از جانب مقعر رسته است باب گویند و از بیرون جگر همه این رگ رگها دیگرست بزبان اهل یونان ماساریقا گویند و بعضی این رگها بمقعر معده پیوسته است و بعضی بامعا که بالاتر است رگ نیز پیوسته و جگر بدین رگها آنچه لطیف تر است از کیلوس بخویشتن می کشد چنانکه گفته امد و این افشره چون بجگر اندر آید اندرین رگها که یاد کردیم ازرگ است پراکنده شود تا همچنان باشد که همه افشره کیلوس با همه جگر بسوده شود یعنی مماس او گردد و حرارت جگر بهمه افشره کیلوس رسیده و از حرارت پخته و گواریدن دیگر یافته اید و این را گواریدن دوم خوانند چون تمام پخته شد بدان رگ دیگر که از جانب محدب است رسته است بیرون آید و این رگ نیز بسیار رگها دیگر رسته است از بیرون جگر و آن رگها را اباذگی (؟) اوردة گویند و یک از این رگها و رید گویند بدین رگ اندر همه تن بگردد و بهمه اندامها برسد و همه اندامها غذا دهد و این افشره کیلوس که بجگر رسیده است سه بهره شود بعد از آنکه پخته گردد در جگر یک بهره از آن کفک باشد و آن را صفرا خوانند و بهرۀ دیگر دُردی باشد و آن را سودا خوانند و بهرۀ دیگر میان سود و خلطی صافی و با او بماند و آن خون باشد و هر گاه که جگر گرم تر بود کفک او بیشتر آید و گرم تر شود از آن صفرا سوخته گویند و اگر بغایت سوخته رسد سودا گویند و باشد که جگر بس گرم بود و اندر آن افشره کیلوس که آن را هضم ثانی گویند تقصیر افتد چیزی بماند که غایت گرمی از آن بلغم باشد اینجا معلوم گردد که هر گاه چون مزاج جگر معتدل بود خون صافی باشد و صفرا و سودا که با وی آمیخته تولد کند طبیعی باشد و هر گاه که بگرمی میل دارد صفرا بیشتر تولد کند و هر گاه که سخت گرم بود صفرا سوخته تولد کند و از آن سودا صفراوی گویند و هر گاه که مزاج جگر سرد بود بلغم تولد کند و هر گاه که سخت سرد بود بلغم فزون تولد کند و آن را سودا بلغمی گویند و از مزاج سرد و خشک سبب ناگواریدن طعام رطوبت نا طبیعی تولد کند چنانکه اندر تریاک (؟) بسیار سردی خشک و تمام ناگواریدن طعام و اما تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر امعا بالا و اندر جگر نادر بود و صفرا و سودا بیشتر اندر جگر باشد و نهاد اندر معده بود و اندر رگها نیز باشد و باید دانست که طعامی چون بمعده رسد از معده بجگر اندر شدن بدان رگها باریک که اندر جگرست و در رو بگذشتن ممکن نیست تا کیلوس نگردد و کیلوس گشتن در معده ممکن نبود تا آب خورده نشود او چیزی که بجای آب باشد و اگر نه طعام در معده بسوخت و آفریدگار تبارک و تعالیٰ تشنگی برگماشت تا مردم را بس از طعام آب خوردن حاجت آید و آن آب اندر معده با طعام بیامیزد تا طعام بدان آب کیلوس گردد و روانه شود و افشره او بدان رگها باریک اندر شود و در جگر تمام پخته گردد و خون شود پس بدان رگ بزرگ که از جانب محدب رسته است بر آید

و آن رگ را اباذگی (؟) الطالع من الکبد گویند و از پس باب حاجتمندی نباشد و آن آب از او جدا گردد از وی با اندر یا خون و بدان دو رگ که این دو رگ بزرگ رسته و بهره دو گرده پیوسته فرود بالا آید و گرده آن آب را بمکد و بخود کشد بقوتی که آفریدگار تبارک و تعالیٰ کشنده را از بهر این کار اندر وی نهاده است یا تا کیج (؟) از آن اندر با خون که با آن آب که بوی رسد غذا یابد و دوم تا بعضی از آن را جدا از خون مر اکند و بخود کشد و از خود بمثانه فرستد و بطریق احلیل بیرون آرد و آن ثقل که در معده بعد از افشره کیلوس بماند بامعا فرود آید از آن براز گویند و براه مقعد بیرون شود و باید دانست که غذا هر خلطی را که با خون رگها اندر شود اینجا پخته و اینجا گواریدنی دیگرست و از آن گواریدن سوم گویند یعنی الهضم الثالث و چون باندامها رسد اندر هر اندامی گواریدنی دیگرست از آن گواریدن چهارم گویند یعنی الهضم الرابع و اندر هر اندامی جزئی تمام (و از بعد گواریدن) تا گواریده بماند اما آنچه از گواریدن نخستین یعنی هضم اول که اندر معده باشد جدا از افشره کیلوس بامعا فرود آید و بیرون شود چنانکه گفته شد و آنچه اندر جگر باشد بیشتر آب باشد و آب گواریدن را شاید و چرا از بهر آنچه باید تا طعام اندر معده بسوزد و کیلوس گردد و اگر طعام در معده با آب یا با تری دیگر نیامیزدی طعام اندر بعضی معدها کرم بسوختی همچنانکه در دیگها اگر گوشت و دیگر چیزها اندر کنند و نیز آب بر آتش نهند هیچ پخته نگردد و همه بسوزد و لکن جهت معده را قدر البدن گویند بس هر گاه که طعام با آب پخته گردد و افشره آن اندر جگر آمد و تمام پخته و از دیگر جانب جگر برآمد آب حاجت نماند آن آب فزونی باشد دفع کنند یا اندر گرده است از آن خون جدا کند و بخویشتن کشد و بمثانه فرستد تا براه احلیل بیرون شود و از فزونیها گواریدن دوم یکی صفرا باشد بزهره اندر آید و یکی سودا اندر سپرز آید و آنچه اندر رگها بماند از فزونی گواریدن سوم گویند و آنچه اندر هر اندامی بماند از فزونی گواریدن چهارم گویند و این هر دو فزونی یکی از آن یعنی که گوشت ... باید و یکی بعرق و شوخ یعنی چرک بیرون آید و یکی غذا ناخن و غذا موی گردد و یکی ماده منی شود و یکی از مسامها بیرون شود و این سوان دید و مسام از آن رگها اندر پوست مردم است که موی از وی برآمده باشد و باید دانست که این خلطها مذکور همه اندر رگها با خون آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کردن مگر بقوت داروها که هر یک را از یکدیگر جدا کند و بیرون آرد و آفریدگار تبارک و تعالیٰ از بهر هر خلطی داروها جدا گانه آفریده است تا طبیبان بوقت علم طب بهر یک از آن داروها آن خلط که خواهند جدا کنند و از تن بیرون آرند و اگر همه خلطها یک بار فزون شود رگ فرمایند زدن تا از همه خلطی بیرون آید و لکن خلطها اندر بیشتر وقتها اندر تن بکار می آید و تر بدان خلطها بر آیت و گاه باشد که یک خلط فزون تر گردد یا تباه شود از آن حاجت باید کردن و از دیگر خلطها جدا کند و از تن بیرون آرد و مثال آن و مثال آن مردم میان جدا کردن و بیرون آوردن همچون حصادی است که اندر وی بعضی دوست باشد و بعضی دشمن و آن خلط که از همه تن بیرون باید آوردن همچو دشمن است و آنچه در تن نگاه باید داشت همچو دوست است و تن همچو حصاد و طبیب همچون حاجت کرده میرِ حصار را و همچو حصیر ... را که دشمن اندر بیرون همچنان خواهند که جای سبک در حصار اندر آید و خواهند که بر دوست نا یابد و بر دشمنان آید طبیب نیز باید که از بهر هر خلطی اندر هر تن از داروها بکار دارد که آن خلط دشمن را بیرون آرد و با دیگری یعنی خلط نیک که همچون دوست بود نکوشد و اگر چه هر گاه که دارو در کار آید بضرورت خلطی دیگر را نیز بجنباند از بهر آنکه خلطها بهم دیگر آمیخته اند خلطها طبیعی و نا طبیعی و طبیب باید که دارو چنان دهد بدان اندازه دهد که خلطها دیگر را کمتر بجنباند و این علق صناعی و تجربت بسیار و عنایت تمام توان کرد و هر گاه که دارو خورده شود تا خلطی بیارد و غرض آن خلط را که مقصودست بیارد اگر هنوز قوت داروها مانده بود خلطی دیگر را که تنگ تر بود بجنباند و بیارد مثلا اگر دارویی که صفرا آرد نخست صفرا را بیارد و پس بلغم بیارد و اگر چه خود از بلغم و از سودا آنکه نیز تر است (پس سودا) آفریدگار تبارک و تعالیٰ اندر طبیعت مردم از خون نهاده است که از آنگاه دارد و بدست داده نزدیک از بهر آنکه اندامها را حاجت بدان بیشترست و غذا داشتنی آنست و بدان اعضا مردم بدیدار است (بیرون) آن بر جا بماند هر گاه که دارو کار از حد بگذرد تا بدان رسد که مر طبیعت را قهر کند

و خوارزمشاهی بستاند کاری با خطر بود مرغی قدیم که دارو از بهر درد اندامها داروی خورده بود و مقصود تمام حاصل شده دیگر روز یک مجلس سوی نجه
اجابت کرد و مرد بترسید و جای ترس بود از بهر آنکه از سر نجه خبر نبود لکن دارو کار خویش کرده بود و بلغم سطبر او رده و اما خلط که از آن تنک تر
باشد صفرا است و گفته ایم هرگاه که صفرا از خون تمام جدا نگشته بود و رنگ او سرخ بود از آن جمله گویند از سرخی که از آن بیرون آمد حمرا بود و نشان
آن باشد که مایه درد ها تمام برآمده باشد بس اندک مایه تخم لسان الحمل بریان کرده با رب آبی داده شد بعد از آن اجابتی چنان دیگر نکرد و مرد بهتر
شد اما این فصل از بهر آن دراز تر گفته آمد تا اگر کسی را مثل این پیش آید که بیرون وجه بود نترسد و همین تدبیر کند و الله اعلم

مقالت چهارم از کتاب نخستین اندر بیان کردن تشریح اندامهای مفرد یعنی بسیط و این مقالت پنج جزو است

	جزو اول اندر تشریح استخوان و غضروف و این دوازده باب است	باب اول	اندر تشریح استخوان و غضروف بر وجهی کلی	باب دوم	اندر تشریح استخوانهای سر
باب سیم	اندر تشریح استخوانهای هر دو فک	باب چهارم	اندر تشریح دندانها و مردم	باب پنجم	اندر تشریح مهرها گردن و مهرهای پشت
باب ششم	اندر تشریح استخوان پهلوها	باب هفتم	اندر تشریح استخوانهای سینه	باب هشتم	اندر تشریح استخوان چنبر گردن
باب نهم	اندر تشریح استخوان کتفها	باب دهم	اندر تشریح استخوانهای دست	باب یازدهم	اندر تشریح استخوان تهی گاه
باب دوازدهم	اندر تشریح استخوان هر دو پای		جزو دوم اندر تشریح عضلها و این سیزده باب است	باب اول	اندر تشریح عضله و منافع آن بر وجهی کلی
باب دوم	اندر تشریح عضلهای روی	باب سیم	اندر تشریح عضلهای سر و گردن	باب چهارم	اندر تشریح عضلهای حنجره
باب پنجم	اندر تشریح عضلهای حلقوم	باب ششم	اندر تشریح عضلهای زفان	باب هفتم	اندر تشریح عضلهای کتف
باب هشتم	اندر تشریح عضلهای دست	باب نهم	اندر تشریح عضلهای دم زدن	باب دهم	اندر تشریح عضلهای پشت
باب یازدهم	اندر تشریح عضلهای شکم	باب دوازدهم	اندر تشریح عضلهای قضیب و خایه و مقعد	باب سیزدهم	اندر تشریح عضلهای هر دو پای
	جزو سیم اندر تشریح عصبها و این شش باب است	باب اول	اندر تشریح عصب و منافع آن بر وجهی کلی	باب دوم	اندر تشریح عصبهای دماغی
باب سیم	اندر تشریح عصبهای نخاعی	باب چهارم	اندر تشریح عصبهای نخاعی که از مهرهای گردن بیرون آید	باب پنجم	اندر تشریح عصبها که از قطن بیرون آید
باب ششم	اندر تشریح عصبها که از عجز و عصعص بیرون آید		جزو چهارم اندر تشریح رگها که اورده گویند و این چهار باب است	باب اول	اندر تشریح رگها که او جگر رسته است
باب دوم	اندر تشریح رگها اجوف که بالا بر آمده است	باب سوم	اندر تشریح رگهای دست	باب چهارم	اندر تشریح رگهای اجوف که زیر فرو آمده
	جزو پنجم اندر تشریح شریانها و این هفت باب است	باب اول	اندر تشریح شریانها بر وجهی کلی	باب دوم	اندر تشریح شریان وریدی
باب سیم	اندر تشریح شریان بزرگ	باب چهارم	اندر تشریح شریانها که سوی بالا بر آید	باب پنجم	اندر تشریح شریان سباتی
باب ششم	اندر تشریح شریانها که سوی زیر فرو آمده	باب هفتم	اندر تشریح شریانها که با وریدات و شرح اختلاف ها و ترتیب و نسخ آن و الله اعلم		

جزو اول اندر تشریح استخوان و تشریح غضروف و این دوازده باب است

باب اول اندر تشریح استخوان و تشریح غضروف بر وجهی کلی

باید دانست که
چو لفظ اندام گویند اندامهای مرکب را خواهند چون سر و گردن و دست و پای و سینه و شکم و غیر آن و این اندامها از اندامهای یکسان ساخته شده است
چنانکه در اول کتاب گفته آمده است و اندامهای یکسان استخوان است و گوشت و پوست و غیر آن و آفریدگار تبارک و تعالی از جمله اندامهای یکسان استخوان را صلب
آفریده است از بهر آنکه بنیاد تن استخوان است و درستی و استواری اندام بدان است و همچون حمادیت نگاه دارنده اندامها را که اندر میان او نهاده است
و آفریدگار تبارک و تعالی از آن با دها آفرید از هم جدا از بهر دو معنی را یکی آنکه اگر یک پاره بودی و آسیبی رسیدی که شکسته شدی آن آفت همه تن
را بودی چون هر پاره جدا است اگر اندامی را آفتی رسد آن افت همه اندام را نرسد لکن او یک پاره است و دیگر پارها از آن اندام سلامت

و دوم آنکه اندامها را حرکت باشد از بهر سود و معنی اندامها را اندر هم پیوسته کرد به بند و کشادها و بنجهایی خواهند که حرکت را جایز بدارند از با هم باز نند
و آفریدگار تبارک و تعالی سوی هر اندامی را باستخوانی خویش از اندامی دیگر باز بست تا اندامها از هم دور نشوند و هم چنین همه باد ها اندامها را از بند کشادها عجب
اندر هم پیوسته کرد و همه بند کشادها استوار کرد اینده تا این بند کشادها منفعت جدایی اندامها و جدایی باد ها بدید آید و با هم استوار کرد که منفعت پیوستگی
نیز حاصل می باشد و هر اندامی را از هر سو که حاجت آید جدا گانه حرکتی می تواند کرد و این استخوانها بعضی کوچک و بعضی بزرگ و از بزرگ بعضی میان
تهی است و بعضی نیست و آن میان تهی است بعضی را تجویف فراخ تر است و بعضی را تنگ تر و از آنکه تجویف فراخ تر است بهر آن است که از بهر استواری بر شمار
آن از نوعی صلب تر باید پیوسته است و پیوند کرده و بهر بر ایر پیوند کرده که حاجت بود و تهی کردن بهر آن است که استخوانها از بهر آن باید تا سبک تر باشد و
حرکت زودتر و آسانتر تواند بود و اگر یکی از بهر استواری بایست بس هر کجا که به استواری بود هیچ تهی نیست و هر کجا که استواری بیش آید سبکی
بایست تهی کرده است و هر کجا که سبکی بیشتر از استواری بایست تهی تر است هر جا نیز بایست باید که حاجت آفریده است و هر استخوانی که میان او تهی است
بر مغزها از بهر دو معنی را یکی تا استخوان از وی غذا یابد و دوم تا جای تهی نماند و بعضی استخوانها متخلخل است یعنی سوراخها است که آن محکم نیست
و این استخوانها تنگ تواند بود تا میان او تهی نشاید کردن و باید دانست که این بند کشادها دو گونه است یکی بندها که بدو حرکتها تمام باشد
و این بند کشادن را سست گویند و دوم بند کشادها است که بدو حرکت نباشد اما آن بند کشاد درست است گونه بود یا آنست که اندر سر یک استخوان
مغاکی است و بر سر استخوان دیگر مهره است باندازه آن مغاک و این مهره اندر وی نهاده است تا اندر وی میگردد و حرکت حاصل می شود و دوم آنکه این
مغاکی ژرف نیست و مهره دیگر استخوان هم باندازه این مغاک و هر کجا مغاک ژرف نیست بر کنارها مغاک استخوانها خرد پیوند کرده شده است بر سان
دندانها انگشتریان استخوانها کرد تا مهره که اندرین مغاک نهاده اندر آید و از آن نگاه دارد چنانکه دندانها انگشتری نگین را نگاه می دارد و
استخوانها که خرد باشد العظام السمسانیه گویند و سوم آنکه سر استخوانها یکدیگر اندر نشاندند چنانکه بهرها کردن و پشت و از استخوانها که بر
سر او مغاک است و آنکه بر سر او مهره است هر چه صلب تر است هم از سر که مغاک در وی است و هم از سر که مهره است هر دو از اصل استخوان است و هر چه ضعیف
تر است یا حرکت او خوبتر و کار او سخت تر یا جای او بدی بیشتر بار او گرانتر استخوانی دیگر از نوعی صلب تر با وی پیوند کرده شده است تا بوقت حرکتها
سخت و احتکاک استخوانها با یکدیگر قوت بر بارها پیوندی آید و اصل را آفتی نرسد و بهر آن استخوانها را این پیوندهم بر سو بر نیوش است
و هم بر سر فرودین چنانکه استخوانهای ساق را و استخوانهای رانها را و استخوان ساعد بر نیوش را و بهر آن را بر سر فرودین است تنها چنانکه استخوانها
ساعد و نیوش را و بعضی بر خلاف چنانکه استخوانهای بازوها را و این پارها پیوندی را در اصطلاح طبیبان لواحق گویند و این بند کشادها دیگر که بدو حرکت نباشد
هم سه گونه است یکی چنان است که از کنارها دو استخوان با یک دندانها بیرون آمده است بر سان دستره و آن دندانها بر هم نشانده بر شیم آنکه اطباء آن را تخنها
میگویند از کنارها در هم نشانده بر دوزند و چون درزی می نماید چنانکه درزها استخوانهای سر است و دوم چنانست که دو استخوان هموار و نسو بهم باز نهاده
بوند و بر هم دو سایند چنانکه استخوانهای ساق و استخوانهای ساعد و سوم چنانست که استخوانی را یک سر چون میخ باشد و این میخ اندر استخوانی دیگر نشانیده
چنانکه دندانها و آفریدگار تبارک و تعالی چون دانست که اندر تن مردم این پیوندها و بند کشادها را از بهر حرکتها را بر شمار استخوانی غضروف بیافرید و غضروف چیزیست
سپید نرم تر از استخوان و سخت تر از گوشت تا چون میانجی باشد میان هر دو تا پیوستن چیزها نرم چون عصب و عضله با استخوان بتدریج باشد تا
بهر کسیی عصبها و عضلها از استخوان گوفته نشود و اندامی را که حرکت تمام و بیشتر است سر استخوانها از انواع غضروفی بزرگتر و بهتر آفرید چنانچه
سرشانهها دست تا بتواند جنبیدن تا حرکتها تمام آید و بیم شکستن نباشد و بهر اندامها که بیرون تر است چون گوش و بینی از انواع غضروف آفرید

که اگر از استخوان آفریده بودی از بسیاری سختی و بی‌گوشتی خفیف دشوار بودی و حرکت نیز دشوار بودی دم زدن از این نیز نیکوتر بودن
و نیز اگر گرم نرم دشوار بودی و اگر نیز گوشت از گوشت بودی یا از پوست بودی راست نه ایستادی و افتاده بودی و زشت آمدی و راه بویا روا از ها
بینی افتاد یکم مردو بسته بودی نه او از شنیدن آمدی و نه بویا نه و گوشت باید که چوار با نیز باشد ایستاده تا هرگاه که سوا از قوت آواز نخر گوی بجنبد
و موج کند آواز بیشتر تواند گرفتن تا او از نما بشود و از دماغ که کنه امروز از گوشت حاصل آید و نه از پوست و آن گوژ که اندرون گوشت بچه لیست سوا
اندر وی همی گردد و ره آن بر دماغ حرارت بود تا قوت باد و او از که عیدان رسد شکنه بود

باب دوم

اندر شرح استخوانهای سر باید دانست
اوزید کار تبارک و تعالی کاسهٔ سر از استخوان آفرید تا سلاحی باشد که ایشان از دماغ باز دارد و شکل او گرد آفرید از بهر دو معنی را یکی آنکه بدین گرد
چه دو ترین شکل از آنها شکل گرد است و دوم آنکه مغز که می باید تا اندر میان وی باشد بیشتر بگنجد اگر دو شکل باشد که محیط هر دو یکی خط گرد هر دو
یک اندازه باشد و یکی گرد بود و دیگر چهار سوی یا پنج سوی یا شکل دیگر اندر میان شکل گرد بیش از چیز بگنجد که اندر میان شکل دیگر و گردی
سر بدان ماند که از موم شکلی گرد بگنند و بدو انگشت بر پهلو آن بدارند و سران قوت کنند تا هر دو پهلو در شوند و درازی او بیش گردد این شکل را
مسفط گویند و شکل سر از طبیعی لیست این شکلها دیگر باشد سر را لکن طبیعی بود اما آنچه طبیعی است بر روی پنج درز است پیراسته از آن جمله
درزها استخوانی است و دو مانند لست بدرزی که انرا درز قشری گویند و شکلها درزها این گونه است که نمونه آید یک درز بیش سر تا بر آن موضع که
کنار کلاه بود بیش شده انرا درز اکلیلی گویند و بدین شکلست و درزی دیگرست بر بس سر اندر بشتر تا زبان حرف لام ماند و اندر شر
یونانیان حرف لامدا ماند بدین گونه و طبیبان انرا درز لامی گویند و درزی که از میان درز اکلیلی بر میان سر بدی رود تا بر او به
درز لامی انرا درز سهمی گویند و سهمی نیز گویند بدین شکل بود و هر استخوانی را از استخوانهای سر حدی است و این دو استخوان
که یک حد از سوی پیش درز اکلیلی است و از سوی بس درز لامی و از سوی بالا درز سهمی هر چند که از بالا فروتر بود باریکتر می
شود تا چون پوسته شود و پوست را بتازی قشر گویند چون بدین حد رسد بر استخوانی که اندر زیر او است پیوسته گردد و مانند درزی بدید آید
انرا قشری گویند و این درز بر گوش گذرد بر راستای درز سهمی و بدین شکل باشد شیخ الرئیس ابوعلی رحمه الله علیه
گوید که این درز را قشری از بهر آن گویند که این درز با استخوان خرد رفتست لکن بدان ماند که از بیرون گرد است بر ظاهر استخوان و شکل این دو استخوان
که یاد کرده شد چهار سو نزدیکتر است و چهار پاره دیگرست چون چهار دیوار یک استخوان بنا بر شکل او نیم دایره است و حد او از سوی بالا درز اکلیلی است
و از سوی زیر درزی است که بر جایگاه ابرو گذرد و بهر دو کنار اکلیلی پیوندد و از سوی راست و چپ دو پاره دیگرست که سوراخ گوش اندر وی
و هر دو پاره سخت‌تر از پاره‌های دیگرست بدین سبب هر دو را العظام الحجری گویند چه هر یک از سوی بالا درز قشری است و از زیر درزی است که از
کنار درز لامی بیاید و بکنار درز اکلیلی پیوندد و شکل این دو پاره دیگر که سوراخ گوش اندر ویست به مثلث نزدیکتر است و پاره چهارم از سوی
بس است حد او از سوی بالا درز لامی است و از زیر درزی است که از کنار درز لامی بیاید و بدان کنار دیگر پیوندد و این درزیست که
از هر استخوان وتدی بدان پدید آید و استخوان وتدی استخوانی است که قاعدهٔ دماغ است و همه استخوانهای سر بروی نهاده است و بدو پیوسته از اینجا معلوم
شود که این استخوانهای سرست خاصه آن شش پاره است و استخوان وتدی که هفتم است کمال سرست و آفریدگار تبارک و تعالی مردم را چند بیان از بهر آن
آفریدست تا اگر آفتی رسد عام نباشد چنانچه از حال استخوانها دیگر معلوم شده است و دوم تا بخارها بدین درزها را باید بیرون شدن تا اندر
دماغ نماند و سوم تا از غشاء دماغ چون بدین درزها بیرون آید و بدان غشا دیگر پیوندد که بالای کاسهٔ سرست تا این غشا اندرونی را او تخته

دارد و از دماغ بر داشته تا گرانی بر دماغ نباشد و چهارم تا عصبها لیفی بدین درزها بیرون آید و اندر پوست سر پراکنده شود و استخوان وتدی که قاعده
دماغ بروست صلب‌تر از دیگر پاره‌ها است از بهر چند منفعت یکی آنکه بنیاد و بارکش باید که محکم‌تر باشد و دوم آنکه هر چه از کام بدهن فرود آید
اندرین استخوانست و فضلها که از دماغ بپالاید بدین راه فرود آید از حکمت آفریدگار تبارک و تعالی واجب آمد که وی صلب‌تر باشد تا از فضلها او را تباه نکند
و سوم آنکه مردم را از سوی پیش آسیبی و آفتی خواهد رسیدن چشم دیده بان اوست ببیند و از او پرهیز کند و از سوی قفا این دیده بان نیست از
حکمت آفریدگار تبارک و تعالی واجب آمد که این استخوان صلب‌تر بود تا از آسیبها شکسته نشود و سر هر جانبی بر جایگاه صدغ دو پاره استخوان
صلب‌تر از عصب را که از دماغ بیرون آمده است و بعضی صدغ پوسته است و پوشیده دارد و پویش نهاده است یک سو یک استخوانی که پیشانی پوسته است
و دیگر سر بدنبال ابرو و این هر دو پاره را زوج گویند یعنی جفت گویند و صدغ کلاک بود و عدد این استخوانها دوازده است والله اعلم

باب سوم

اندر تشریح استخوانها و هر دو فک باید دانست که فک بالایی زفر گویند و ... گویند و استخوان فک بر سوی درزها است مشترک و درزهاست
خاصه و از یاد کردن هر دو نوع حد او پدید آید و شرح او معلوم گردد اما حد او از سوی بالا درزیست که مشترک او را با استخوان سر آنست که از کنار درز اکلیلی
بیاید و بر جایگاه ابرو این بگذرد و بدیگر کنار پیوندد و از سوی زیر جایگاه رستن دندانهاست و از سوی راست و چپ درزیست که از نزد گوش
بیاید و این درز مشترک او را با استخوان وتدی که از پس دندانها اسیاست و اما درزها خاصه او درزیست که از میان دو ابرو فرود آید تا میان دو دندان
پیشین و زندرون دهان اندر شود و کام را بدو نیم کند و دو درز دیگرست که هم از میان دو ابرو فرود می آید یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ
و تا فرود می آید این دو درز از یکدیگر دور می شود تا بمیان دندانها رسد که انرا پیش دندان گویند و دندانها که انرا رباعیات گویند پیش دندان را
از رباعیات جدا کند و رباعیات چهار دندانست که از پس دندانها پیشین باشد و از هر دو سوی دندان ... و یکی ازین سه درز که یاد کرده آمد دو استخوان
پدید آید هر دو بشکل مثلث و قاعده این دو مثلث در دندانها است لکن پیش از آنکه بدین دندانها رسد درزی از پهنا پیش آید و زیر ده دندانها بگذرد
نزدیک بموضع سوراخ بینی قاعدهٔ مثلثها این درز پدید آید و از هر سه درز این پهنا را بر دو روی بگذرد تا بر ده دندانها و از هر دو قاعده این دو مثلث و از
پایه هر سه درز و از حد ده دندانها دو پاره استخوان پدید آید چهار پاره از نزدیک درز میانین دو زاویه قاعده لست و نزدیک پیش دندان زاویه است
حاده و نزدیک سوراخ بینی زاویه منفرجه و شکل هر دو مثلث و این دو پاره استخوان و این درزها که یاد کرده آمدست این و از درزها خاصه او
درزی دیگرست که از جانب صدغ از آنجا که درز مشترک میان فک و میان استخوان وتدی پیامدست تا زه فرود بر از چشم خانه و آنجا شاخ گشته
یک از آنکه گرد خانه چشم بر گردد و بدان درز پیوندد که حد فک لست از سوی بالا و شاخ دوم اندر یا بچشم خانه اندر شود و بر شود و هم بدان درز
پیوندد و شاخ سوم هم بچشم خانه اندر شود و برینه او بگذرد و بر بالا شود و هم بدان درز پیوندد و این حدها معلوم گردد که عدد استخوانهای فک زبرین
چهارده است بدین تفصیل که خواهیم گفت گوییم اندر هر چشمی سه پاره است و دو استخوان در خانه است که در ده دندانها اسیا برانند و این دو پاره
بزرگست و دو پاره است که بینی بروی نهاده لست و اندر هر یکی کودکی است از بینی سوی دهان و این هر دو خردست و دو پاره است که دندانها
پیشین و رباعیات بروی نشانده است و دو پاره استخوان اصل بینی است و اما فک فرودین دو پاره است و بنخرلی سوند گاه اوست و ده
دندانها و زیرین بر روی است و شکل او و ظاهرست شرح حاجت ندارد و عدد استخوان هر دو فک شانزده است

باب چهارم

اندر تشریح دندانها باید دانست که دندانها سی و دو است شانزده در بالا بر و شانزده در فرودین است و این جمله چهار
دندان پیشین لست دو زبرین و دو بالا انرا ثنایا گویند و از پس آن چهار دندان دیگرست از پس هر یکی دو زبرین و دو زیرین آنرا

رباعیات گویند لیکن دندان پیشین است و سرهای آن باهم تیز است چنانکه خوردنیها را ببرد و از پس رباعیات چهار دندان دیگرست و گردست و سرهای
آن تیزست دو زیرین و دو زبرین از هر سویی یکی خوردنیها سخت را بشکند از این سبب دندان گویند و بتازی انیاب گویند و از پس انیاب شانزده دندانست هشت
زیرین و هشت زبرین از هر سوی چهار و سر همه گردست و سرهای آن پهن است و درشت بود از این دندانها اسیا گویند و بتازی طواحن خوانند و اضراس هم گویند و از پس
اضراس چهار دندان دیگرست دو زیرین و دو زبرین از هر سوی یکی از آخر دندانها گویند و دندان خرد خوانند گویند که از بیست سالگی برآید جمله سی
و دو بود و بعضی مردمان را این چهار دندان بازپسین نباشد و برنیاید و اگر برنیاید آن اندر خرد هیچ نقصان نباشد و دندانهای زبرین را و رباعیات را و
پیشین دندانها را یک شاخ است و دندانها اسیا را از زیرین سه شاخ است و گاه چهار شاخ است و دندانها زبرین را که مردم
دندان گویند بعضی را باشد که بیخ چهار شاخ بود و باشد که به سه شاخ بود و همه استخوانها را حس نزدیک خویش مگر استخوان دندان را که حس شد و
یابد و سرد از گرم جدا کند آفریدگار تبارک و تعالی بیخ دندانها را بر سوی آن زیادت کرد که همه ادعیه و شکلها نشاید تا از شکستن چیزهای سخت خاییدن آن
چیزها هم افتادن بود

باب پنجم اندر شرح مهره‌ها کردن و پشت تا مهره‌ها نشستگاه

باید دانست که عدد مهره‌ها بیست و پنج عدد است نخست مهره‌ها کردن
و عدد آن هفت است و دوم مهره‌ها پشت است و عدد آن دوازده است و سوم مهره‌ها کمرگاه است و بتازی آن جایگاه را قطن گویند و حقو گویند و عدد آن
پنج است و بتازی فقره سه گویند و چهارم مهره‌ها عجز است و عدد آن سه است و عجز را بپارسی سرین گویند و پنجم مهره‌هاست که نشستنگاه مردمان باشد و بتازی
عصعص گویند و عدد آن سه است ولیکن سه مهره نرم‌تر از استخوانست و مانند غضروف نخست و آفریدگار تبارک و تعالی جمله مهره‌ها را از بهر چهار منفعت
آفرید یکی از آن تا این مهره‌ها بنیاد تن محکم باشد زیرا که همه استخوانها و اندامها دیگر بدان پیوسته باشد و دوم تا مردم گرد شود و پشت را از هر سوی بتواند
جنبانیدن و گرد آورد خویشتن را اندر گردیدن و سوم تا این مهره‌ها سپر باشد اندامها شریف و نازک را که اندر پیش آن نهاده است و از بهر آن کار این
مهره‌ها را بدان خارها که بر پشت آنست استوار کرد تا هیچ آسیب بدین مهره‌ها نرسد و آن خارها را بتازی سناسن گویند و چهارم تا نخاع اندر میان مهره‌ها فرود
آید و اندرو پوشیده باشد تا هیچ آفت بدان نرسد و نخاع از رگ سپیدست که میان مهره‌ها گردن و پشت فرود آمده است و باید دانست که چون حکمت
آفریدگار تبارک و تعالی چنان واجب کرد که مردم حس و حرکت باشد و آغاز هر دو از دماغ است و دماغ چیزی نرمست و نازک و آلت حس و حرکت
عصب است و عصبها واجب کرد که صلب‌تر باشد و عصب صلب از دماغ نازک و نرم در روییدن مصلحت نبود پس آفریدگار تبارک و تعالی نخست نخاع را از
دماغ برویانید پس عصب را از آن برویانید و نخاع را از دماغ قوی‌تر آفرید و عصب را از نخاع قوی‌تر و از نخاع سه منفعت حاصل است یکی آنکه نخاع چون
میانجی است میان عصب و دماغ که اگر نخاع اندر میان نبودی هر اندامی که حرکت کردی دماغ را از هم بکشیدی و بشورانیدی و مضرت از آن اندر آن بودی
و دوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی واجب کردی که سر مردم بزرگ بودی تا همه عصبها در وی بگنجیدی و چنین بدان زیبا بودی و بر گردن
گران نیز اندام آمدی و سوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی عصبها که باندامها پیوسته است که از دماغ دورترست تا آن عصب بدان
اندام رسیدی بیم گسستن و بیم آفتها دیگر بودی و خوشتر آن اندر جنبانیدن اندامها سستی ضعیف گشتی پس آفریدگار تبارک و تعالی این نخاع را اندر
میان این مهره‌ها از دماغ فرود آورد همچون جویی آب که از چشمه بیارند و از این جوی بهر زمینی شاخی ببرند پس همچنان از این نخاع برابر هر اندامی
از میان هر دو مهره دو عصب را برویانید یکی از راست و یکی از چپ و بدان اندامها پیوسته کرد تا راه عصب باندامها نزدیک باشد و قوت آن
تمامتر آید و بیم آفتها کم بود و همچنان سوراخها جویها فراختر باید که باشد آفریدگار تبارک و تعالی راه نخاع که اندر مهره‌ها غیرست از مهره‌ها کردن
فراختر آفرید تا سر نخاع بزرگتر باشد و همچنین بتدریج تا بآخر رسد و همچنان درختها که اندر زمین برآید بن درخت ستبرتر بود و سر درخت باریک‌تر

۱۵

آفریدگار تبارک و تعالی مهره‌ها فرودین را بزرگ‌تر و محکم‌تر آفرید و هرچه بالاترست کوچک‌تر و سبک‌تر آفرید و هرچه مهره‌ها کردن خردترست و سبکتر و گذار نخاع که
اندرون ویست فراختر و دلیل هر دو سبب ضعیف باشد و آفریدگار تبارک و تعالی کوچکترین مهره‌ها را صلب‌تر اندر کرد مهره‌ها کرد تا هر دو سبب را اندر یافته باشد و خارها که بر پشت
این مهره‌ها بود کوچکترست تا در خوردان باشد و چون این خارها کوچک باشد که باشد جناحها بزرگتر کرد چنانچه دو استخوانست که از پهلوی مهره‌ها بیرون آمده است یکی
از راست و یکی از چپ و جناح از بهر آن گویند که همچون دو بال مرغ است که باز کرده باشد و کوچکی خارها این مهره‌ها را بدین سبب حاجت اندر یافت چون هر منفعت
گردن اندر حرکتها او بود بند کار مهره‌ها با این حکمتر کرد که بند و گشاد دیگر مهره‌ها همه حرکتها او را سانیده باشد و از بهر آنکه عضلها و عصبها بسیار گرد این مهره‌ها
اندر آمده است تا ایست که لرزند گشادها خوشتر باشد از بهر آنکه این عضلها و عصبها او را عون محکم است و راه عصبها که از نخاع بیرون آید و باندامها پیوندد مشترک
اندر میان دو مهره و لیکن از بهر آنست که از راه ناجاد اندر بین مهره‌ها بایست و هر دایره که اندر مهره بدید آمدی چون رخنه بودی که اندرو گشاده شدی
و بدان سبب اندر مهره ضعف آمدی و بنیاد تن مردم از مهره‌هاست و استواری او بدان است و نیز نشایست که سببها ضعیف را اندر وی راه باشد پس
آفریدگار تبارک و تعالی هرکجا که باحتیاط حاجت بود این راه‌ها را بشرکت نهاد اندر میان دو مهره چنان ساخت که این راه عصب بر کنارها دو مهره افتد که بهم
باز نهاده باشد یا یک نیمه بر کناره یک مهره اندر برسان نیم دایره و بر کناره دیگر مهره اندر برسان نیم دایره دیگر تا چون هر دو کناره مهره بهم باز نهاده (و دیگر نیمه)
باشد دایره درست تمام پدید آید و اندر هر مهره نیم رخنه بیش نباشد تا ضعیف نکرد و لیکن خاصیت مهره‌ها کردن و مهره‌ها دیگر که نشایست که این راه
عصب یک نیمه تمام اندر وی کنده باشد و آفریدگار تبارک و تعالی چندین عدل و حکمت و رحمت اندر آفرینش مردم بجای آورد که شرکت هر مهره اندر
گشادن این راه با مهره باندازه قوت و مصلحت او نهاد و این راه اندر میان این هر دو مهره بکمانی گشاد چنانکه اندر راه نیم دایره که هر یکی افکند و نیم دایره دیگر
که مهره زیرین که او تا از هر دو دایره تمام حاصل شود و بر هیچ مهره چیزی نرسد و این خاصیت دو مهره است از مهره‌ها پشت و لیکن گاه بیخ را اینها عصب جانست که
نصیب سر بر مهره زبرین است و کمتر بود مهره فرودین نصیب آنچ بزیرترست بیرون آید و نصیب آنچه فروترست بی کار بود تا مهره دهم رسد راه تمام بر
کنار آن افتد ولیکن از بهر آنست که بار دیگر مهره‌هاست که فرودترست و مهره که بار دیگری بر وی باشد باید که از وی قوی‌تر بود پس تدبیر نصیب مهره‌ها
فرودین این راه بی کاهد تا رنج بارکشیدن بنقصان این راه اندر یافته باشد و اما مهره‌ها دیگر که فرودتر این مهره دهم است و آن دو مهره بود از
مهره‌ها پشت و سه مهره قطن و سه مهره عجز است این را اندر هر یک نیز شرکت است از بهر آنکه نخاع هر چه فرودتر آید باریکتر شود بسبب آنکه عصبها از وی
بشکافد و شاخ بیرون می‌آید چون نخاع باریکتر شود این راه که در میان مهره‌هاست نیز تنگ تنگتر و باریکتر شود و چون این راه
تنگتر شود مهره قوی‌تر گردد بدو سبب یکی آنکه چون راه نخاع تنگ شود استخوان مهره ستبرتر باید که باشد تا هیچ خالی نماند و دوم آنکه
مهره‌ها زیرین بزرگترست بدین سبب قوت او بیشتر بود و چون قوت او بیشتر بود اندر وی حکمت آفریدگار تبارک و تعالی روا بود که این راه عصب اندر وی نیز
شرکت باشد و مهره عجز را اندر مهره‌ها کردن خاصیتهاست که دیگر مهره‌ها را نیست یکی آنست که اندر وی دو راه گشادست نیز شرکت هر دو بنیه
یا له اندر وی قفا و دوم آنکه خارها که بر پشت دیگر مهره‌هاست بر پشت او نیست و سوم آنکه جناحها هم نیست و لیکن از بهر آنست که این مهره چون نهان گرفت
و اندر میان عضلها و عصبها بسیار استوار گشته و باید دانست که حرکتها سه گونه است و از سه گونه یکی حرکت انقباض اندر وی راست
و دوم حرکت خمیدن اندر وی راست و چپ اما حرکت بازگردیدن و خمیدن اندر وی پیش و پس بند گشاد این مهره نخستین است با سر و لیکن گشاد مهره و استخوان
که از قفا بیرون داشته است همچون سر دو پستان و دو مغاک که اندر سر مهره نخستین است و سر استخوان که اندر مغاک نشسته است در رباطها بسته و حرکت
خمیدن اندر وی راست و چپ بند گشاد مهره دوم است و استخوان اینها اندر سر مهره دوم برآمده اندر وی پیش برسان دندانی و اندر مهره نخستین نشسته است و برباطها

پیوسته و بسته شده و خرمهره از مهرها گردن سرها استخوانها سینه مهرها درهم نشسته است و برباطهای محکم درهم پیوسته و منفعت مهرها اگرچه آنست که گذرگاه نخاع بود که ازرا
تازی قصبه الریه گویند و گذرگاه طعام و شراب که تازی ازرا مری گویند هر دو اندرون نهاده است و با استواری ان اعتماد که از سوی پشت اند لاذوی باب
دارد و باز داشته است و گذرگاه نفس اندر پیش نهاده است و گذرگاه طعام و شراب اندر پس آن و هرگاه که سر حرکت کند از سوی پیش یا از سوی پس مهره
نخستین باز حرکت کند و هرگاه که از سوی راست و چپ جنبد مهره نخستین و دوم هر دو چون یک مهره شوند و حرکه مهره دوم کند و از مهرهای پشت یازده مهره است
که همه بر پشت خارها قوی و همه بر سوی راست جناحی بود و بر سوی چپ جناحی و مهره دوازدهم را این دو جناح نیست از بهر آنکه عادت که این مهره میانه است
نخستین از مهرها قطن پیوسته باشد و بدان مانند بود و بندگشاد مهرها قطن استوارتر از بندگشاد دیگر مهرهاست بسبب آنکه بار مهرهای دیگر بر روی نهاده
و از بهر استواری بندها آن فزونیها و مغاکها که بر استخوانهای مهرهاست و ازرا طبیبان الزواید المفصلیه گویند و بندهای مهرها بدان مانند مهره دوازدهم
را که بدان حاجت بود از زواید بیشتر است و مایه که اندر جناح بکار خواست شد اندرین زواید اندر هیچ بکار شد تا بعضی آن بجای جناح بود و فزونی
زواید اندر محکمی درافزاید و استخوانهای پهلوها بدین دوازده مهره پیوسته است و گمان چنان بدین مهره دوازدهم پیوسته و از جمله این دوازده مهره که بر بالاست
و جناحها نیز بزرگتر از بهر آنکه دل اندر پیش او نهاده است تا بری باشد در او محکم و سرها از خارها همه بسوی زیر فرو خمیده است مگر خار مهره دهم
که هیچ خمیدگی ندارد و راست ایستاده است و مهرها دیگر که فرود آنست سر خارها از خم سوی بالا دارد چنانکه گویی آن خارها که بر مهره بالاست
روی بدان خار مهره دهم دارند و خارها مهرها فرودین همچنین روی بدان دارند و آن خار مهره دهم اندر میانه راست ایستاده است و این
مهره دهم میانگی است نه از روی شمار لکن از روی نمودن بالا پشت و باید دانست که فرود آمدن عدد مهرها پشت اندرین دوازده مهره
یالمن آمدن تا در باشد و فزونی ها درستی باشد و مهرها قطن بزرگتر است و بندها آن محکم تر لکن همه مهرها که بر بالا اوست و جناحها آن بهتر
توت و استخوان زیادی در بدین مهرها پیوسته است و مهرها عجز بسته است لکن بسخت باندام درهم نشسته است و استواری پیوسته و جناحها آن سخت پهن است
و از استواری بندها آن همچون یک استخوان ماند و بر روی جناحها از دو مغاک است و دو استخوان تهیگاه بدان مغاکها اندر نهاده است و پیوسته
برباطها و هرگاه که استخوان عجز استخوان تهیگاه بدان مغاکها اندر نهاده است و پیوسته برباطها و هرگاه که استخوان عجز را این دو جناح بندها
ازین جدا شود مهرها بتوان شناخت و رگها و عصبها که اندر مهرهاست بر پهلوها مهرهاست از هر سوی یکی و اندر مهرها عجز یکی از سوی شکم و سوی یکی
از سوی پشت تا بندگشاد آن موضع باعث زحمت نکند و نیاد همه مهرها عجز است و باد همه بر روی است و اما عصعص سه مهره است و بر پشت ایشان
مهرها خار نیست و بر پهلوی جناح نیست و رگ عصبها اندرین مهرها بر حرکات همچنانکه اندر مهرها گردن و این مهرها سوم بایه نخاع مانند
میانجی بیرون آمدست و آن عصبی فرد عصبها دیگر همه جفت جفت است یکی از راست و یکی از چپ

باب ششم اندر تشریح استخوانهای پهلوها

باید دانست که استخوانهای پهلوها همچون صندوقیست و خزینه استوار از بهر اندامهای شریف است که اندرو نهاده است و عدد آن بیست
و چهار است از هر سوی دوازده باره و این جمله چهارده باره باشد که از پهلوی سینه خوانند از هر سوی هفت باره است و درازتر است از
دیگر بارها و از هر یک با مهره از مهرهای پشت پیوسته است بندگشادی که ابخاست و سر هر یکی با استخوانهای سینه پیوسته تا دل که معدن
حرارت اصلیست و شریف تر از همه اعضاست و شش که آلت نفس است اندر میان آن باشد و از همه سوها اندر استواری باشد و این هفت پهلو که
از هر سوی هست یکسان نیست از همه درازتر است و سه که زیر آنست هر یک بتدریج از آن کوتاه تر است و سه دیگر که فرود آنست همچنین است تا زیر همه پهلوها
همچنان استخوان ماند باره از دو این و درازی این پهلوها چنانست که میانگاه هر یک فرودتر آمده است و باد شو سو استخوان سینه برابر بود

بدان

و بدان پیوسته و منفعت این نهاد آنست که میان او فراختر باشد و اندامها که اندر میان اوست حرکت تواند کردن و فشرده نباشد و این پهلوی دیگر که باقیست
از هر سوی پنج باره است و ازرا طبیبان اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوهای پس و نهاد آن چنانست که هر یک از دیگر کوتاه تر است و این هر یک از مهرها پشت پیوسته است
و سوی ماران بنشاند که چهار بارهست پیوسته و بر سر هر یکی از پهلوها غضروفیست تا پیوستن استخوان اعضا و گوشت حجاب بتدریج بود چنانکه گفته آمدست و این
پهلوها همچون سپریست از سوی پشت اندامها را که اندر شکم است و پیش این پهلوها نهاده است تا از آن جانب که دیدار چشم بر وی نیفتد افتد ازو ایذا بازدارد
و از سوی پیش حاجت بدین احتیاط کمتر بود از بهر آنکه دیدار چشم از سوی پیش است و آنچه که از پیش خواهد بود دید بتوان داشتن و منفعت این نا پیوستن
سرها پهلوها بیکدیگر نیست از بهر آنکه اگر سر پهلوها بهم پیوسته بودی و پیش شکم با استخوانها استوار کرده بودی هرگاه که معده از طعام و شراب پر شدی یا اگر
بادی اندر شکم بجنبیدی این استخوانها همه احشا را فرو گرفته و اندر هم فشردن داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس او در باز کشیدن دشوار بودی و منفعت آنکه
پهلوها که چنین باره است آنست که اگر آفتی بیک باره رسد دیگر باره مصون بود و دیگر تا هرگاه که مردم در حالت تنفس نفس را باد کشد عضلها که اندر میان
پهلوهاست کشیده شود و جای نفس فراختر بود سبحان الله احسن الخالقین

باب هفتم اندر تشریح استخوانهای سینه

باید دانست که استخوانهای سینه
هفت باره است تا با عدد استخوان پهلوها که بدان پیوسته است راست باشد و منفعت استخوانهای سینه همچون منفعت پهلوهاست تا حرکت انکه از انهنگام نفس
باز کشیدن بی باید کرد بتوان کردن و چون باید که بندها استخوان سینه استوار باشد و با استواری بندها از حرکت نتوانستی بود آفریدگار تبارک و تعالی
این استخوانها را نرم تر آفرید و بعضی را غضروف پیوسته کرد تا از قدر حرکت که بباید تواند کرد و اندرون استخوانهای سینه غضروفی پیوسته است پهن ازرا خنجری
گویند از بهر آنکه بر خنجر ماند و این غضروف همچون سپریست سر معده را و این سر معده را طبیبان در اصطلاح خویش فم المعده خوانند و این فم معده را حسی
بغایت قوی باشد و جایگاهی نازک است آفریدگار تبارک و تعالی این غضروف فرا پیش وی کرد تا رنجها و آسیبها که اتفاق افتد باز دارد تبارک الله ارحم الراحمین

باب هشتم اندر تشریح چنبر گردن

باید دانست که چنبر گردن را تازی الترقوه گویند و آن دو باره استخوانست ناهموار و خمیده یکی از
سوی راست و یکی از سوی چپ بر شو استخوانهای سینه نهاده و هر باره را یک سر با استخوان سینه پیوسته است و دیگر سر بر کتف و سر استخوان بازو پیوسته
و ناهمواری این دو استخوان آنست که این جایگاه که با استخوان سینه پیوسته است سطبرتر است و گردتر بس باریک تر می شود و مسطح تر است و چون بجایگاه
پیوند کتف رسد پهن تر شود و آنجایگه استوار کرده شود بدان سر باریک که سر این استخوان فرا هم رسیده است و میان هر دو اندک گشادگیست و پشت
خمیدگی این چنبر سوی بالاست و میل سوی پیش دارد و اندرون این خمیدگی گودها دهانست که بو سر بی شود و گودی عصبها که از دماغ فرود آید و این
استخوان را جز از بهر این خمیدگی کوهه و همچنین از بهر این گود که اندر میان اوست

باب نهم اندر تشریح استخوانهای کتف

باید دانست که استخوان
کتف را بتازی شانه خوانند و تشریح او آنست که اندر شانها همه جانوران پیداست اما نهاد او چنانست که سر پهن او بجانب کامه و سر دیگر آن
جایگاهست که تازی ازرا اخنکل گویند اندر بعضی شهرها خراسان سفت گویند و بدین سر مغاکی است که قعر او نیک فرو رفته است و بر سر استخوان بازو مهره است
که اندرین مغاک نشسته و از بهر این مهره و این مغاک بندگشادی کرد این بدید آمد و بر گرداگرد لب این مغاک از استخوانکها خردست که آنرا بتازی
العظام السمسمانیه گویند از بهر آن معنی را که اندر باب اول گفته آمدست و این کتف را به سوی سوی بند پهناست تا اندر حرکتها و تصرفها دست از جایگاه
خویش بیرون نیاید یک سوی ادر سوی بالاست تا استخوان بازو بمیانجی عصب و عضلها و رباط و وتر و بهمان این سوی سوند بر گوشه بر پس اوست بخارها
مهرها پشت پیوسته است بمیانجی آن غضروف پهن که بدو پیوسته است و میانجی رباط و این سو که بندگشاد بر بازوست میانجی آن بیرون داشته است چون دو
منقار خره یکی سوی بالاست و یکی سوی زیر و ازرا که سوی بالاست طبیبان منقار الغراب گویند و از این منقار رباطی رسته است و بجز کردن پیوسته و استوار

شد و این پیوندی است که نگاه دارد تا بازو از سوی بالا برتر نشود و از جای خویش بنشود و از این معنا دو چیز که سوی زبر است و این سو که بند کتف است سر بازو است
بر دو کنار آن مغاک که سر بازو اندرو نهاده است دو استخوانک بیرون رسته است و این عوض را الاخرم گویند تا جنس کلی رسته است قلة الکتف گویند و با طرف دیگر رسته است و
بازو پیوسته و استوار شد و این پیوندی است که نگاه دارد تا سر استخوان بازو از مغاک کتف فروتر آید و از جای خویش بشود و بعضی اصحاب تشریح چنین گفته اند که قلة
الکتف استخوانی سوم است جز کتف و جز چنبر گردن و گویند که این استخوان سوم جز مردم را هیچ حیوان دیگر نیست و پشت کتف استخوانی دراز است بر کنار کتف
چو شکل مثلث ایستاده این استخوان مر کتف را بجای نگاه دارد که پشت مهرها است تا کتف را از پشت سلاحی باشد که آسیبها باز دارد و این استخوان را طبیبان
حیر الکتف خوانند یعنی خرک کتف و این از بهر آن گویند که هر چه بر کتف نهاده شود بار آن بر وی باشد و آفریدگار تبارک و تعالی کتف را از بهر دو منفعت آفرید یکی
تا استخوان بازو بدو پیوسته باشد تا حرکت و کارهای دست از هر سوی تمام باشد و اگر کتف نبودی استخوان بازوها با پهلوها و سینه پیوسته بودی و حرکتها تمام نبودی و
دست فراخ نتوانستی کردن و بغل نتوانستی گشادن و دوم تا دل را و شش را بر بالا پهلو و زبر سوی دوم باشد و این احتیاط از بهر آن بایست که دل
شریفتر همه اندامها است و در حق او احتیاط تمام کردن مقتضی حکمت بود و دیگر که بیخ جنس دیگر باشد آفتها را که روی بدو دارد بهر دو سوی
بش دیده بانیست بدین سبب حکمت آفریدگار تبارک و تعالی چنان اقتضا کرد تا این سپری که دل را بود دو تو باشد از بهر احتیاط تمام

باب دهم

اندر تشریح استخوانهای دست باید دانست که جالینوس و دیگر محققان از اصحاب تشریح چنین گفته اند که اندر هر دستی سی و [illegible] پاره استخوان است بدین تفصیل
که خواهیم گفت. معلوم باید کرد که استخوان بازو بصورت یکی است و بتحقیق چهار پاره است یکی اصل و بزرگ و سه پاره پیوسته و بر سر [illegible]
و استخوان ساعد بصورت دو پاره است و بتحقیق [illegible] دو اصل بزرگ و بر سر زبرین ساعد دو پاره پیوسته است بر سر زیرین یکی و بر زبرین ساعد فرو سوی
یک پاره و جای بیخ پاره باشد و سر فرو سوی زبرین را کوییم بر بند پیوسته است از بهر آنک از سر دور است پس این سه پاره پیوندی دو پاره نزدیک یکی است و
زیر دو پاره یکی را که سوی ابهام است کوع گویند و یادی ابهام را الکرسوع گویند و دیگر را که از سوی انگشت خرد است کرسوع گویند و استخوانهای پشت دست
پاره است و پنج را سادی خورد دست گویند و استخوانهای پشت دست چهار است از اینها مشط گویند و استخوانهای انگشتان پانزده پاره است چنانکه سه پاره
و این استخوانهای انگشتان را بتازی سلامیات گویند اما استخوان بازو استخوانی مجوف است و میان او پر مغز و خمیده است و خم او سوی بیرون و بر سر زبرین او که
بکتف پیوسته است استخوانی گرد چون مهره [illegible] و این مهره اندر مغاک که اندر سر کتف است بند گشادی خویش پدید آمده است و از رباطها استوار کرده
و بر دیگر سر او دو استخوان دیگر چون دو مهره پیوسته است هم از اصل او [illegible] یکی از سوی بیرون و دیگر از سوی اندرون و این استخوان که سوی اندرون
باریکتر و درازتر است تا هیچ استخوان دیگر پیوند نیست و گفته ایم که استخوانهای ساعد آنچ اصل است دو پاره است بپهلوی هر دو بهم باز نهاده است و آن
که زیر است [illegible] الزند الاعلی گویند و دیگر که زبر سوی ابهام است الزند الاسفل گویند یعنی ساعد زیرین [illegible]
و اندر سر ساعد بر سوی مغاکها است و مهره بیرون که بر سر استخوان بازو است اندرین مغاک نهاده است و از مهره و این مغاک بند گشادی خویش پدید آمد
و از رباطها استوار کرده و بیچیدن و گردانیدن دست از سوی پیش و از سوی پس بدین بند گشادی بود و اندر میان هر دو استخوان که با آخر بازو پیوسته است
مانند انگشتری که دستها را که در اندر سر بیرون باشد که دستی برو کرده اند که آنجا همچنان [illegible] و بکم بزبان تازی کردن باشد و آنجا که این
که تمام شود بر کنار او هر سو مغاکها است یکی زیرین و یکی زبرین و فرو است و از سوی پیش است و دیگر از سوی پس است و فرود تر است و بزرگ تر
و زند زیرین مغاک بزرگتر از آنکه با آخر انگشت رسته است کرده با اندام بیشتر و بدان ماند که راست فرو زیرین باشد و میانگاه سر زیرین از ساعد فرو دین
بر شکل انگشتری است که گفته آمد و با بند آنک گشته است و بروی هیچ کرده بند گشادی باز شدن ساعد و فراز آمدن بدین گونه کاست و بدین

سر ساعد فرو دبرد منفعت مغاک بزرگ که یاد کرده شد و منفعت شکل او آنست که ساعد چون باز شود یک کناره این سر ساعد که اندرین گوده که کرد و بدین
مغاک رسد اندر وی بنشیند و کناره مغاک که گفتیم کرده بر اندام نیست ساعد را از بس باز تر شدن باز دارد و چون فراز آید دیگر مغاکی اندر مغاک بنشیند و ساعد کنارها
را از بیشتر فراز آمدن باز دارد و بقراط این دو مغاک را ابته خواند و بزبان تازی آستانه باشد و منفعت آنچ گفتیم که استخوان بازو خمیده است و پشت
خم از سوی بیرون است که اگر بدین شکل نبودی چیزی که مردم اندر زیر بغل گیرد و نگاه دارد چنانک گرفتن نتوانستی گرفت و همچنین چیزها را اندر کنار
گرفتن دشوار بودی و دستها را هر دو یکجا آوردن دشوار بودی و عضلها را اندر شکم این خم جای کامست و استوار است اگر این خم بدین گونه نبودی
این حال و این استواری نبودی و هر دو استخوان ساعد را پهلوها بهم باز نهاده است و پیوسته شد و استخوان زبرین باریکتر است و دیگر سطبرتر و میانگاه
هر دو باریکتر است از بهر آنک بر میانگاه عضلها بزرگ است و اگر میانگاه باریک نبودی دست ستبر بودی و سطبر بودی و نیز اندام آهوکی و زبرین هر دو
استخوان سطبرتر است از بهر آن بود و بر آن دو بند گشادت که بدان هر دو بند گشاد حرکتها بسیار و کارها سخت باید کرد و عضلها آنجا نهاده است
و سبب بند گشاد حاجت که از سر و بن آن رباطها بسیار بروید و آنرا استوار دارد بدین سبب سر و بن آن هر دو استخوان بزرگ است که باشد
و استخوان ساعد را سخت و ساعد و سر بن انگشت مایه میل دارد سوی پیش بدین سبب حرکت پیچیدن و گردانیدن دست خوبتر و آسانتر است و
استخوانها خرد مشت پاره است و بدو رده نهاده است چنانکه بر ساعد نهاده است سه پاره است و رده دوم چهار پاره است و رده هشتم دنبالیه عصب است
که بکف دست پیوسته است و این استخوانها صلبست و اندرو هیچ را میان تهی نیست و بند گشادها یکدیگر استوار است از بهر آنک همه کارها بدست باید
کردن و اگر بند این جمله استوار نبودی بدان روی که کار آمدی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی و چیزی که مردم بدست بگرفتی استوار نتوانستی
داشت و سر استخوانها دو ختیزی باریکتر و بیش آن بیکدیگر استوارتر و سر دیگر که بر رده دوم پیوسته است بهتر است و سوند آن و سوند بار کارها
دوم آن دیگر خوشتر است اما بهتر آن از بهر آنست تا بوشش از رده دوم که چهار پاره است باندام تر آید و اما خوب شدند آن سر و بندها رده دوم از
بهر آنست تا جدا از آن فراز نتواند آمدن که چیزی بکف بگیرد کردن اندر نتواند آمدن و اگر خواهند که اندر آب برداراند برتواند
داشتن و این همه استخوانها اندر هر یکی اندکمایه خمیدست و پشت خم بسوی پشت دست و شکم بسوی کف از بهر آنک تا قعر کف تمامتر آید چون بایست که چیز
قعر بود و نیز شایست که بندها استخوانها خرد بود آفریدگار تبارک و تعالی بدین حکمت این استخوانها قعر کف تمام کرد تا هم استواری بندها بر جای باشد
و هم قعر کف تمام و چون ساعد دو بند گشادست که بزرگتر از بهر آنک سر بازو است و استخوان اندر هر دو استخوان ساعد اندر یک مغاک که مشترک
میان هر دو حرکت باز شدن و فراز آمدن دو بند بدین بند گشاد باشد و بند گشاد دیگر خردتر است و بر شکل است استخوانها از سر ساعد فرو دین
از سوی انگشت خرد برآمدست و اندر مغاک استخوان تمام که این پیوست نهاده و حرکت پیچیدن دست از سوی پیش و پس بدین باشد و میان خرده و
انگشتان چهار پاره استخوانست که آنرا مشط گویند و این استخوانها را با رده دوم بند گشادیست استوار چنانک از این حرکت پدید آید و با انگشتان بند
گشادیست خوش و حرکتها انگشتان بدو و سرها استخوانها که بر رده پیوسته است جمله بهم باز نهاده است و سرها دیگر که با انگشتان پیوسته است از یکدیگر دور است
از بهر آنک وی هم بدین پیوسته است و هم بدان و رده جمع نهاده است و انگشتان پراکنده است و هر یک از این استخوانهای مشط یک روی که سوی کف است قعر است
همچون قعر استخوانهای رده و چهار انگشت بدین چهار استخوان پیوسته است و انگشت نر با رده پیوسته است و هر انگشتی سه پاره استخوانست و هر پاره چون
استخوانهای مشط و رده قعری دارد و هر یکی از دیگر باریکتر و خردتر تا سر انگشت لطیف تر باشد و ناخنها از بهر سه کار دست یکی تا خوشتر نخارد
و چیزها بدان بر سر ند و دوم تا چیزها خرد بر انگشتان بتواند داشت و سوم تا کارها که بر انگشت باید کرد سرها انگشتان سوده نشود

و از کار تمام آید و اگر سر ناخن بودی چیزها خرد اندر نتوانستی داشت و گوشت سر انگشت اندر میان کار دهم(؟) شدی و ضعیف بودی و از
بهر آنک ناخن در کار ساوه می شود ایزد تبارک و تعالی استخوان ناخن را بالنده آفرید تا ناقص نشود و نرم آفرید تا نشکند

باب یازدهم اندر تشریح استخوان تهیگاه

باید دانست که استخوانها عجز که پیش ازین شرح داده است دو پاره استخوان پیوسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بزرگ و لیکن استخوانها را نامهای خاص است لیکن آن موضع را که زبرتر و پهن تر است عظم الخاصره گویند یعنی استخوان تهیگاه و آنچ فرودتر است و از سوی بیرون است عظم الورک گویند یعنی استخوان سرین و آنچ سوی پیش و باریک تر و در وی سوراخها است عظم العانه گویند یعنی استخوان زهار و بستر هر دو بیکدیگر ابخات که زهار است و اندر وی مغاکی بزرگ است حق الفخذ گویند یعنی حقه ران و منفذ مثانه و اندامها مردان و زنان بدین دو استخوان نهاده است و بدین پیوسته و اما قومی که تشریح کرده اند مثل جالینوس و غیر او چنانک گفته آمدست گواهی می دهند

باب دوازدهم اندر تشریح استخوانها هر دو پای

باید دانست که اندر هر پایی شست پاره استخوانست بدین تفصیل که شرح کرده می آید گوییم نخستین پاره از استخوانها پای استخوان رانست و یک پاره است و دوم استخوانها ساقست و آن دو پاره است و بر سر زانو که پیوندگاه رانست با ساق یک پاره استخوانست از الرضفه گویند و پارسی گرده زانو گویند و اشتالنگ یکپاره است و پاشنه یک پاره است و سینه کف پای یکپاره است از العظم الزورقی گویند و حرف با جهار پاره است و استخوانها پشت پای که بتازی المشط گویند پنج پاره است و انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که دو پاره است لیکن اندروی صورت و اگر اندروی تحقیق کرده شود سی و جهار پاره است از بهر آنک بسر زبرین استخوان ران و بسر زیرین استخوان ساق از نوعی صلابتر استخوانی پیوند کرده است جایی بیش ازین گفته آمدست پس جهار پاره پیوندی لیکن جملة باید شمردن جایی اندر جملة استخوانها دست شمرده آمدست پس جملة سی و جهار پاره بود و اما استخوان بزرگتر استخوان رانست و خمی دارد هینک و پشت خم سوی پیش است و لختی میل سوی بیرون دارد و سر زانو میل سوی اندرون دارد و عضلها و عصبها و رگها اندر شکم این خم نهاده است و اگر بدین شکل نبودی عضلها و عصبها و رگها بیرون نهاده بودی و باقیها و کیسها نزدیک بودی و مردم پای که گرد کرده توانستی نشستن و زانو بر دیگر توانستی نهادن و در رفتن و در شوار بودی و مانند رفتن کسی بودی که برپای وی بند باشد و پایها از هم باز نهاده نتوانستی رفت از بهر آنک اگر این خم بودی و زانو میل سوی اندرون نداشتی زانوها از هم دور بودی و رفتن بپای دشوار بودی و از بهر آنک نشستن قدم را و عضلها را اندر شکم ران جای نبودی و اندر نشستن و بر شوبای عضلها ران و عضلها ساق را بهم کنج بودی و زانوها بهم نزدیک بودی و سر زبرین استخوان ران لختی بر آمده است چون گردنی و میل سوی اندرون دارد و بر این گردن مهره بزرگ پیوسته باشد و اندر آن مغاک نهاده که از احقه ران گویند و این مهره و آن مغاک بند گشادی خویش حاصل شده و حرکت ران و رفتن بدین بند گشادست و فروتر این گردن که این مهره بروی نشست دو استخوانک از وی برداشته است و آنچه سوی بیرونست بزرگترست و هر سار ران که پیوسته است دو مهره است و این استخوان از آن جایگاه که نزدیک این هر دو مهره می رسد پهن ترست و استخوان ساق دو پاره است یکی بزرگترست و یکی خردترست و دیگر باریک تر و کوتاه ترست و این دوم تا بزانو نرسیده است و هر دو از او پهلوی انگ بزرگ تر پیوسته و استوار شده و میانگاه هر دو از یکدیگر جداست و بر سر این استخوان دیگر صلابتر پیوند کرده شده است و اندر وی دو مغاک ساخته و آن دو مهره که بر سر استخوان رانست اندرین دو مغاک نهاده و بند گشاد زانو اینست و از میان این دو مغاک چیزی برآمدست از غضروف نرم تر و از عصب صلبتر و اندر میان دو مهره که اندر زیر دو مغاک می نشستند اندر رفته و این بند گشادها بربا طها استوار شده و این دو استخوان که بر موضع اشتالنگ پیدا است شتری مردم ترکان بره اند که اشتالنگ است و این غلط است از بهر آنک اشتالنگ را نتوان دید و دست بدان نرسد و آنچ می بینند آن سرهای است که گفته ایم

نشان

که بر کعب ساق و آنچ بیرون آمدست آن سوی دست و زبر درون آن کعبست و اشتالنگ اندر آن نغز نهاده و بر بند گشاد زانو بر سر هر دو استخوان استخوانی نهاده گرد چون نیمه گوی و زبر درون این نیمه کعبست و سر هر دو استخوان اندر آن نغز نهاده است و از ربا طها فرو بسته که او را حرکت اندک بود لکن از آن موضع فرادش و باز نشود و این نیمه صلب و خشک چون استخوانست و بغضروف نزدیکتر و منفعت بزرگ در وی آنست که هرگاه که مردم بزانو نشیند و هرگاه که چیزی خرد و هرگاه که چون معلق بایستد بار همه بر این بند گشاد باشد و اگر این نیمه بر این شکل بر سر این بند گشاد نبودی اندر این نشستها و خاستنها از هم بیفتادی و اگر این نیمه صلب و خشک نبودی سر استخوانها را بکوفتی و از آسیبها زود شکسته شدی و استخوان ساق نیز خمی دارد و پشت خم از سوی پیش است و لختی از این خم میل سوی بیرون دارد و لیکن که بقدم پیوسته است لختی میل سوی اندرون دارد و منفعتهای شکل ساق و منفعتهای شکل ران یکی است و لذات بتر این میان افت بدید آمدی که از راستی این جانب گفته آمد و اشتالنگ میان ساق و پاشنه نهاده است و بند گشاد ساق با قدم بدوست و از بهر ساق این موضع که اشتالنگ اندر وی نهاده است دو سر استخوان بیرون آمدست چون دو دندانه و اندر پاشنه دو مغاک است این دو سر استخوان اندر آن دو مغاک نشسته و بزرگتر استخوانی اندر قدم پاشنه است و شکل او از سوی پس هر دو پهلو گردست و آن جایگاه که بر وی زمین نهند میل بپهنی دارد تا راست تواند ایستید و از سوی پس شد سوی ساق برآورده است اندک مایه و این سوی که برابر انگشت بزرگست جوبیده است و از بر اشتالنگ اندر بکذشتن تا کف پای پهن باشد از بهر کاری را که گفته آید و این سو که برابر انگشت خردست تا کرا جایگاه برسیدست که از پاشنه تا انگشت بر میانگاه استخوانی مینماید که از او بدان استخوان پیوسته است و آن استخوانها را طبیبان بزرگ مانند کرده اند و بتازی العظم الزورقی گویند از بهر آنک این شکل پهلو دارد برسان کعبی و استخوانی دیگرست از الزوری گویند از سوی پس اشتالنگ پیوسته است و با خنر اندروی نهاده است و دو دندانه از پاشنه بیرون آمده است و اندرین زیر زورق نشسته تا استوار باشد و از سوی پیش استخوانها خرد پیوسته است و آن جایگاه که برابر انگشت خردست با آن استخوان زورقی پیوسته است چنانچ گفته آمد و گروهی از اصحاب تشریح این استخوان زورقی را از جملة استخوانها خرد شمرده اند و استخوانها پشت پای که انرا مشط گویند پنج پاره است بعدد انگشتان و استخوان انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که دو پاره است و حرکت پا یک ره است بر خلاف حرکت دست از بهر آنک حرکتها و کارها پای کمترست و اگر کارها پای کمترست بسیار و قهات که بر زمین تا مجوار و برنر دبان پایها باید رفتن و اندر زیر این بند گشادها و این استخوانها خرد و مشط و انگشتان بدید آورد و استخوان زورقی مقعر کرد تا کف پای جز چیزها را بگیرد و رفتن و ایستادن مردم بر این چیزها آسان بود و کف پای سوی اندرون تهیگاه کرد و اندر زیر کردن آنرا اندر رفتن پایها را بنک اندر زیر بتوان رفتن و بتوان دویدن آمایه و نیز در صنع تبارک الله احسن الخالقین و عدد استخوانها تن مردم از روی صورت دویست و چهل و شش پاره است سینه استخوان لامی با شرح حنجره اندر جایگاه خویش گفته آید ان شاء الله و اگر جمله عدد استخوانها را از این اندر باب خویش گفته آمدست اندرین آخر دیگر باره بتفصیل گفته می آید گوییم استخوان سر یازده پاره است بدین تفصیل که هم مغز بدو پیوسته است و بتازی دیرا الیافوح گویند دو پاره است و از جهار درز لامی و الکلیلی و قشری و سیوم جهار حد هر یکی را بدید آمدست و جهار پاره دیوارهاست و یک پاره استخوان و تدی است و جهار پاره استخوان و وح است این جمله یازده پاره باشد و استخوانها فک بالایین و زیرین شانزده پاره است دندانها سی و دو پاره است مهرها گردن و پشت و عصعص و عجز بیست و نه پاره است جز مهرها گردن دو پاره است کتفها دو پاره است استخوان سر کتف که بعضی اصحاب تشریح از الترقوه الکتف گویند دو پاره است استخوانها اصلع اندر هر دو دست شست پاره است بیرون از آنها که پیوندی از هر دستی سه پاره یکی بازو و دو ساعد و هشت رسغ و چهار مشط و پانزده انگشتان و استخوان پهلوها بیست و چهار پاره از هر سوی دوازده پاره است استخوانها سینه هفت پاره است استخوانها تهیگاه دو پاره است استخوانها

پای بیرون از زانوها پیوندی نیست باز است استخوانها دو بازو است استخوان ساق هر یکی دو بازو است از زیر دو بازو پیش خرد و
دو بازو منبسط و دو استخوان باشد استخوانها ایشان پیش بازو و گروهی از اصحاب تشریح حق الفخذ را دو بازو شمرده اند جدا گانه و گروهی
حق الفخذ را با استخوان ... یک شمرده اند و اگر بقول ... شمرده آید استخوانها ... دویست و چهل و پنج بازو باشد و اگر بازوها پیوند کی شمرده
آید جمله ... استخوانها ... در هر دو دست باشد و پنج بازو استخوان دیگر اندر هر دو پای جمله دویست و شش بازو
بود **جزو دوم اندر تشریح کردن عضلها که در اندام بود و این نه باب است** **باب اول** **اندر تشریح عضله و منفعتهای آن بر جمله**
باید دانست که اصل عضلها عصب است و عصب را بپارسی پی گویند و این سه نوع است و هر نوعی را بنزدیک طبیبان نامی است یک نوع آنست که بپاره
دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفت دماغ است این را عصب گویند دوم از سر استخوانها رسته است این را رباط گویند سوم از بیرون عضلها رسته است این را
وتر گویند و هر کجا که اندرین کتاب نام عصب و رباط و وتر گفته آید باید که این معنی یاد باشد تا عبارت شرح دانسته آید معلوم گردد و حق تعالی
قوت تفکر و تمیز میان کار دماغ نهاده است و آغاز حرکتهای اختیاری از قوت ممیزه است که بمیانجی عصبها ... اندامها را حرکت بودی تا این عصبها
رنج جنبانیدن اندامها و ... کشیدن **و آفریدگار تبارک و تعالی** بلطف تدبیر ها هر کجا که حرکتی حاجت است از بهر آن حرکت عضلها آفریدست و عصب را
با رباط بیامیخت و گوشت عضلها را بدان اندام پیوسته تا بمیانجی عصب قوت ممیزه کارها خویش کند و بقوت رباط و وتر حرکت حاصل می شود **ذلک
تقدیر العزیز العلیم** و باید دانست این رباط که یاد کرده آمد بعضی آنست که استواری بند کشادها بدانست و بعضی آنست که اینجا ... از سر استخوان برسته است
کشیده شود و راست بیامده و میان او لختی بهمان رات بر رفته است و لختی برسان لیف شاخ شاخ از هم باز شده و میان لیفها گوشت آگنده شده
عضله گویند و دیگر باره لیفها از گوشت بیرون آمده و بهم باز آمده و بازان لختی که راست برفته است یکی گشته و بر هم پیچیده شده این جمله را که از گوشت
بیرون شد وتر گویند و این وتر باستخوانی پیوسته است و چنانکه اندرون عضله کشیده و حرکت همه اندامها بدین عضلها باشد هر گاه که مردم بقوت
تمیز اختیاری حرکتی کند و خواهد که عضوی را بسوی خویش آرد عضله که از بهر حرکت آن عضو است تشنج کند یعنی بهم باز نشیند و کوتاه گردد
تا آن عضو را که بدو پیوسته است بجنبش کشد هر گاه که خواهد و دور کند عضله دراز گردد تا آن عضو بجای خویش باز شود و هر عضله ماننده
آن عضو است که حرکت آن بدوست اگر عضو بزرگ است اگر کوچک است عضله بقدر کوچک و بزرگی آن عضو بود و اما غشا چیزیست از عصب
و رباط بافته برسان حریر و بر روی عضلها و بر روی اندامها دیگر چون دل و جگر و سپرز و حجاب و زهدان و شکم برنهه بهلوها برسان آستری
اندر کشیده و صفاق نوعی از غشاست لکن صفاق از غشا قوی تر بود **باب دوم** **اندر شرح عضلهای روی** باید دانست که حرکت
اندامهای روی بعضلهاست اما آن متحرکت از اندامهای روی پیشانیست و چشم و بینی و رخساره و دهان و فک اسفل و زیرین و جمله عضلها این اندامها جمله
پنج است بدین تفصیل که یاد خواهیم کرد عضله پیشانی یکی است عضلها رخساره دو است عضلها خاصه لب چهار است عضلها بینی دو است عضلها جفن
و عضلها چشم بیست و چهار است هر چشمی را دوازده است عضلها فک زیرین دوازده است و اندرین باب جمله را شرح داده آید اما عضله پیشانی عضله
است باریک و پهن و اندر زیر پوست پیشانیست و بادی آمیخته چنانچه پوست از وی جدا نتوان کردن و حرکت پوست پیشانی و حرکت ابروان
بدوست و اندر فرو خوابانیدن جفن و برداشتن آن یاری دهد و پوست این عضله بدین اندامها پیوسته است از بهر آنکه این اندامها را استخوان
نیست و عضله رخساره دو است از هر سوی یکی و بعضی از حرکتهای لب هم بدین دو عضله است و این هر دو عضله بهن است و بدین نام معروف و هر دو را
بتازی العضلتان العریضتان گویند و هر یکی را چهار رباط است که از چهار استخوان رسته است یکی از وی دو رشته یک رباط از چنبر گردن

رسته است و لغزاوه و بگوشها هر دو لب پیوسته است و هر گاه که این شاخ تشنج کند لبها بوریب سوی زیر کشد و رباط دوم هم از چنبر گردن رسته است
و لختی از سر استخوان سینه این رباط که از سوی راست لغزاوه سوی چپ آمدست و بگوشه دهن پیوسته و آنکه از سوی چپ رسته است لغزاوه سوی راست آمدست
و بگوشه دهن پیوسته هر گاه که این هر دو شاخ تشنج کند دهن بهم فراز آید تنگ و لبها بیرون جهد برسان سر خریطه که رشته آن بکشند و رباط سوم از
دو استخوان رسته است که برپشت هر دو کتف است و این شاخ که از سوی راست است باید هم این سو بگوشه هر دو لب پیوسته و آن شاخ که از سوی چپ
رسته است هم از سوی چپ بیامده است و بگوشه هر دو لب پیوسته هر گاه که هر دو شاخ تشنج کند لبها را از هم باز کشد برسان آنکی بخندد و هر گاه
که یک شاخ تشنج کند لبها را از یک سو کشد و رباط چهارم از چهار ... کردن رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و اندر زیر هر دو ... است
است و لغزاوه برخسار پیوسته و حرکت رخسار بدین شاخ باشد و حرکت از هم برداشتن لب و بر هم نهادن هم بدین باشد و بعضی مردمان
باشند که گوش خویش توانند جنبانیدن سبب آنکه این شاخ بگوش ایشان سخت نزدیک بوده باشد و بپیوسته باشد و لبها را بیرون این
چهار عضلها خاصه است این چهار دو از بالا رخساره فرود آمدست و بکنار لب زیرین پیوسته یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و دو عضله دیگر از
زنخدان بکنار لب فرودین پیوسته است و تمامت حرکتها لب بدین چهار عضله است و این چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است که اینها از یکدیگر
شناخت و جدا نتوان کرد چون عضلهای دیگر از نهانکی گوشت لب گوشت نرمست و استخوانی دیگر نه اندر میان نیست که بسبب آن عضلها را و تری باشد
و بسبب وتری عضله پدید آید و عضلها بینی دو است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و حرکتها کنارهای بینی بدانست و از رخساره رسته است و با عضلهای رخساره
آمیخته و تر او بعضروف بینی پیوسته و عضلها جفن و چشم بیست و چهار است هر چشمی را دوازده عضله است و حرکه فراز کردن و باز کردن چشم جفن بالایین راست
و عضلها خاصه جفن سه است یک عضله از کنار اندرون چشم رسته است از سوی بالا و وتر او بمیانگاه جفن پیوسته و حرکتها گشادن چشم بدین عضله بود و دو عضله
دیگر است اندر دو گوشه چشم از اندرون سر و این هر دو باریک تر از این نخستین است و وتر هر دو بر آمده است و هم بمیانگاه جفن زیرین پیوسته و حرکت
فرو خوابانیدن چشم بدین هر دو باشد هر گاه که هر دو عضله تشنج کند چشم را تمام فرو خواباند و هر گاه که یکی را آفتی رسد چشم تمام فرو نخسبد و آن گوشه
که آفت بدان رسیده است گشاده باشد و عضلها دیگر است اندرون چشم که عصب مجوف را نگاه می دارد با وقت آنکه مردم چشم بر چیزی دارد
و نیک اندر آن نگاه کند نگذارد که آن عصب سست شود و چشم بیرون جهد و چگونگی این عصب اندر تشریح عصبها یاد کرده شود و سبب آنکه این
عضلها بر شکل عضلها دیگر نیست اصحاب تشریح گفته اند دو عضله است و بعضی گفته اند سه عضله است و بدین سبب اندر عدد عضلها چشم چندین خلاف می افتد
و اندر جوامع جالینوس عضلها چشم بیست و چهار می آورد و عضلها خاصه چشم شش است این شش چهار گرد اگرد چشم نهاده است یکی بر بن گوشه که سوی
گوشت و دیگر بر بن گوشه که سوی بینی است یکی بر زبر و یکی در زیر یکی چشم سوی خویش بجنباند و دو عضله دیگر است بوریب نهاده که چشم را
بگرداند و فک زیرین را سه حرکت بیش نیست یکی حرکت باز کردن دهن دوم حرکت فراز کردن سوم حرکت خاییدن و حرکت باز کردن
بدو عضله است که از استخوان بناگوش رسته است و کوده او بر کرانه است و وتر او بزنخ پیوسته هر گاه که این عضله تشنج کند فک را فرود کشد و دهان
گشاده گردد و حرکت فراز کردن را چهار عضله است و این چهار دو عضله را صدغ زلف گویند و این هر دو عضله نرمتر از عضلها دیگر است و نازکتر
از بهر آنکه از دماغ رسته است و بدو نزدیک و دماغ معلوم گشته است که عضویست بغایت نرم و نازک و از بهر آنکه این عضله نرم و نازک
و بدماغ بدین نزدیکی است و هر آسیبی که بدو رسد لا شک بدماغ بازرسد و بیم خطر بزرگ بود **و آفریدگار تبارک و تعالی** از اندرون استخوان که بموضع صدغ
پیوسته است و از ادرج گویند دهلیزی ساخته است چون از جی و این عضله اندر زیر آن پنهان کرده تا از آسیبها دور بود و وتر این عضله

فرو آمده است و بجای خویش پیوسته هر گاه که این عضله تشنج کند فک را بر کشد و دهن فراز شود و سبب آنک این عضله جز باز کشت و حرکت بر کشیدن را قوت
فروتر باید و بقوت این عضله کار بر نیاید که خدای تبارک و تعالی از بهر یاری این عضله دو عضله دیگر زیر دو سوی دهن بیافرید از هر سوی یکی و تر این عضله قوی تر
آفرید تا یاوری تمامتر باشد و حرکت خاییدن را گروهی گفته اند که دو عضله دیگرست از هر سوی یکی و شکل این عضله سه سوست یکی را و باستخوان رخساره پیوسته است و یکی
سوی فک زیرین و یکی سوی بر نزدیک استخوان دراج و آفریدگار تبارک و تعالی این را بدین شکل از بهر آن آفرید تا از حرکت هر سوی از سرهای عضله فک را حرکتی باشد از گونه
دیگر تا این حرکتها حرکت خاییدن حاصل آید و گروهی دیگر گفته اند که این شش عضله است از هر سوی سه عضله بر شکل مثلث نهاده و اندر جوامع جالینوس
همی آید که عضلهای فک زیرین دوازده است و دوازده از آن وقت باشد که این عضلها را شش عضله شمارند و ما نیز عدد بر قول پدید کرده ایم تا با عدد آنکه اندر
جوامع جالینوس است راست آید و باید دانست که مردم را و همه جانوران را فک زیرین جنبد مگر که جانور آبی را که او را تمساح گویند از بهر آنک
او را فک بالایین جنبد و اندرین که همه را فک زیرین جنبد سه حکمت است یکی آنک فک زیرین خردتر است و سبک است و چیزی سبک و کوچک را جنبیدن سزاوارتر
باشد از چیزی سنگین و بزرگ و دوم آنک اگر فک زیرین جنبان بودی پیوند سر با گردن محکم نیامدی و این پیوند را بایست که محکم باشد و سوم
آنک فک زیرین جایگاه دو عضو شریف است و جایگاه دو عضو دیگر شریف تر این هر دو پیوسته است اما دو عضو شریف که فک بالایین جایگاه
است یکی چشم که سر همه اندامها است و چشم که آلت بینایی است اندر وی نهاده است و دوم استخوان بینی است که از جمله استخوانها او
و دل بینی که آلت بویایی است اندر وی است و این دو عضو شریف تر که او را جایگاه ایشان پیوسته است یکی استخوان ناگوش است که دل شنوایی اندر وی است
و دوم استخوان کاسه سر که موضع دماغ است و محل بصر و خیال و وهم و عقل و تفکر و تمیز و محل حفظ و اصل همه حاستها است و اگر فک بالایین جنبان بودی دماغ
را و این عضوها را همه جنبانیدی و حاستها شوریده شدی و اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیانها بزرگ بودی و فک زیرین از همه دورست و از جنبانیدن
او هیچ مضرت نیست پس اندر حکمت آفریدگار تبارک و تعالی اولیتر آن بود که فک زیرین جنبد و این گفته آمد که فک زیرین جایگاه دو عضو شریف و
جایگاه دو عضو شریف تر پیوسته است از دو عضو شریف تر دماغ را و حاسه شنوایی را که تمیز شرف دماغ معلومست اما شرف شنوایی بر بینایی و بویایی از
بهر آنست که مردم بدانش آموختن مشغول تر و راه دانش آموختن شنواییست و مردم را اگر آلت شنوایی نباشد هیچ نیاموزد و سیاه دل و نادان
بماند از بهر آنست که هر که از مادر کر بزاید سخن نتواند آموختن و نیز اندک تر لال بماند و از نابینا و نابویا این نقصان نخیزد و باید دانست که مردم را
فک زیرین سبک و کوچک و سبک تر از فکها همه جانوران است و فک همه جانوران سنگین است و بزرگ از بهر منفعت چنین آنک از حرکت فک خاییدن طعامها است
و خوردنیها مردم همه لطیف و نازک و پخته و رسیده و کوفته و ساخته است لاجرم حاجت نیامد که فک زیرین او بزرگ باشد و دیگر جانوران بعضی درکانند که
استخوانها شکنند و بعضی بهایم اند که علف ایشان نباتهای سخت است چون کاه و جو و مانند آن لاجرم ایشان را حاجت بود بدین جهت بر آنک فک زیرین
بزرگ بود و آفریدگار تبارک و تعالی هر چه جانوران را بایست بداد

باب سوم اندر تشریح عضلهای سر و گردن

باید دانست که حرکتهای سر و گردن
سه گونه است یکی حرکتی است سر را خاصه بی حرکت مهره گردن و دوم حرکتی است شرکت با مهرها گردن و سوم حرکتی است خاصه مهرها گردن را و این
حرکتها چهار گونه است یکی حرکتی است سوی پیش و دوم سوی قفا و سوم حرکت گردانیدن سر را سوی راست و سوی چپ و چهارم حرکت باز گردیدن
و گردانیدن سر و گردن سوی راست و سوی چپ و عضلهای این حرکتها سه و دو عضله است این جمله عضلها حرکتهای خاصه سر هژده است و از هژده چهار
عضله است که حرکت سر از سوی پیش بدان بود دو از سوی راست و دو از سوی چپ و رباطها و عضلها از استخوان جنبی که گوش است و از استخوان سینه رسته
است و دو سر او باستخوان ناگوش پیوسته و هر چند که بر بالا تر آمده است عضلها یک دیگر نزدیکتر می آمده اند و پیوسته گشته تا گروهی گفته اند که دو عضله

و سبب آنکه این دو عضله که از هر سوی نهاده است یکی را سر دو شاخ است و گروهی گفته اند که سه عضله است و اندر جوامع جالینوس همی آید که دو است
اگر این عضلها را سه جفت شمارند و اندرین کتاب عدد این عضلها بدین قول گفته اند تا با عدد جالینوس برابر آید هر گاه که همه عضلها یکبار تشنج کند سر سوی پیش
گراید و هر گاه که عضلهای یک سو تشنج کند سر سوی آن عضلها گراید و این گراییدن باشد بر سان آنک کسی در یک چشم باشد و خواهد که بدان چشم اندر یک چیز نیک
نگاه کند و چهار جفت دیگرست که حرکت سر سوی قفا بدان باشد و وترهای این عضلها باستخوان پس سر پیوسته است اندک مایه برتر از آنجا که سر با گردن در رباط
جفت نخستین از خار مهره دوم رسته است و وتر هر یکی بر آن گونه است باستخوان پس سر پیوسته و رباط جفت دوم از پهلوها مهره نخستین رسته است
و بمیان سر آمده و با جز استخوان سر پیوسته و این جفت دوم زیر آن جفت نخستین بر آمده است هر گاه که این چهار عضله تشنج کند سر را سوی قفا باز کند و هر گاه
که یک عضله از یک جانب تشنج کند سر را اندک مایه سوی خویش کشد و جفت سوم در زیر هر دو جفت بر آمده است و از هر سوی یک عضله است و رباط هر یک
از پهلوها مهره نخستین رسته است و بر وی بر آمده و از هر سوی یک عضله است و بمیانگاه کفر استخوان سر پیوسته چنین که هر دو سر عضله بهم باز رسیده است هر گاه
که یک عضله این دو تشنج کند سر را بر وی بسوی قفا باز کند چنانکه گراییدن سر سوی کتف باشد و جفت چهارم را رباطها از خار مهره دوم رسته است
و بر وی بر آمده و بپهلوی مهره نخستین آنجا که رباط جفت دوم است از وی رسته پیوسته و رباط جفت دوم بر وی پیوسته و این جفت چهارم بر خلاف جفت سوم است
تا هر گاه که این جفت چهارم تشنج کند گراییدن که از تشنج جفت سوم بوده بود بدان باز ایستد و چهار عضله دیگرست که میل خاصه سر
بسوی راست و چپ بدانست و این چهار دو سوی پیش نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو دیگر سوی قفا نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ
و دو عضله که سوی پیش است از مهره دوم تا کفر استخوان سر پیوسته است و دو که از سوی قفاست از مهره نخستین تا کفر استخوان سر پیوسته است هر گاه
که دو عضله پیشین تشنج کند اندر حرکت که سر را سوی پیش بود یاری دهند و هر گاه که هر چهار عضله یکسان حرکت کند سر راست بدارند
و هر گاه که این چهار یک عضله تشنج کند سر سوی آن عضله گراید گراییدنی بر وی و اما عضلها حرکتهای مشترک ده است این جمله دو عضله سر را
با گردن سوی پیش آرند و اندر زیر مری نهاده اند و مری که گذرگاه طعام و شرابست و بمهره دوم و نخستین پیوسته است هر گاه که آن تشنج کند که
سوی مری سر را تنها سوی پیش آرد و هر گاه که آن تشنج کند که سوی مهره است سر را با گردن سوی پیش آرد و چهار جفت دیگرست
که سر را با گردن بگرداند جفت نخستین بر پهنا است و شکل او مثلث بود و قاعده مثلث سوی کفر استخوان سر است و بدو پیوسته و تمامی
مثلث بگردن فرود آمده و از سه جفت که باقی است یک جفت نزدیک مهره گردن نهاده است از هر سوی یکی و دوم جفت نزدیک خار مهره
نهاده است از هر سوی یکی و سوم اندر میان این هر دو جفت نهاده است و حرکت گردیدن سر سوی گردن و حرکت باز گردیدن از تشنج این چهار جفت باشد و عضلهای که
حرکتهای خاصه گردن بدان باشد چهار است دو سوی راست و دو سوی چپ و از هر سوی یکی پیش و یکی بر هر گاه که یکی این چهار تشنج کند گردن سوی
آن عضله شود و هر گاه که دو عضله که از سوی چپ است تشنج کند گردن بسوی چپ میل کند و هر گاه که هر چهار عضله یکسان یاری کنند گردن راست بایستد
و باید دانست که بند گشاد سر را با گردن و بند گشادن پنج مهره از مهرها گردن که متحرک بدو چیز حاجت بود هر دو ضد یکدیگر یکی زیادت
احتیاط اندر استواری کردن این بند گشادها و دوم سستی این بندگشادها اما حاجت بزیادت احتیاط اندر استواری گردن و استواری این بند
گشادها از بهر آن بود تا قاعده دماغ بر جای خویش باشد و بسبب سستی بندها فراخ و با ذخیره نشود و برتر و فروتر نیاید تا حاستها شوریده و تباه
نشود و تا عصبها که از دماغ و از نخاع رسته است بسبب سستی بندها و بسبب بر آمدن و فرو آمدن مهرها کشیده نشود و بیم آن تا که از آن تولد کند نباشد
و حاجت بسستی این بندگشادها از بهر آن تواند بود تا سر و گردن را حرکتها گوناگون بسیار باشد و بی رنج بود تا چشم و گوش که دیده بانند مردم را

جنجره جز سوی پیش نیست و گوش از دو سوی پیش نیست و دیوان باید که از همه سوها جز باید و اوزند کار د تبارک و تعالی این بند کنارها را بی هیچ استواد
نکرد و کستواری آن از عضلها و رباطها ساخت که گرد این بند کنارها اندر آمده است و بدان پیوسته و روی بیحیلت شده و او را استوار گرفته تا هر دو حاجت
بر اصل بود یکی آنکه بدین عضله استوار باشد و از جام کردن بر یکدیگر ستیز کردد و دوم تا چون بندها را به هم جام کرده نباشد مردم سر و گردن همی تواند
گردانیدن تا از دیوان بازار از همه جانبها جنبیدن باشد با چنان بود که دیوار و شنوایی از همه جانب بود

باب چهارم اندر تشریح عضلهای حنجره و غضروف های

باید دانست که غلم لامی الف او از حنجره است و او سه غضروف است یکی غضروف این که از زیر اندر پیش نخولی پیش حلقوم همی توان دیدن و با یکجانب
بتوان یافت و او را در قه گویند از بهر آنکه پیش او بر امون است و وندرون او مقعر است بر سان جر قها غادیان و اصل او با اصل زبان پیوسته است و بوقت
فراز هم آمدن حنجره سوی سوی گرد آید و بر شراو نشسته تا خوردنیها بر پشت او بگذرد و دوم غضروفی است که بگردن باز نهان است برابر ورقه
و بگردن پیوسته است و این دوم را نام نیست و او را ابازی الذی لا اسم له گویند یعنی آنکه او را نام نیست و بوقت فراز هم آمدن حنجره سر سوی زبان آرد و سوم
غضروفی است چون بکپّه که بر سر جزء نهند و دین سبب او را بکپّه گویند و طرجهالی نیز گویند و طرجهالی نوعی از بکانها دو پیوسته است و این را با الذی لا اسم له بند کنار
است نیز گونه که بکپّه و ... و از الذی لا اسم له دو زبانک بیرون داشته است با ... و هر دو زیادت اندر هر دو مغاک نشسته و رباطها آن را
استوار کرده و این بکپّه بدین بند کناره حرکت همی کند و بغضروف ورقه رسد و فراز آمدن و باز شدن حنجره از فراز هم آمدن ورقه و الذی لا اسم له باشد
و از دور شدن هر دو از یکدیگر هنگام سخن گفتن و او از دادن حنجره گشاده باشد و بکپّه نیز دور شده باشد و هنگام خاموشی و هنگام طعام خوردن
حنجره بهم فراز آمده بود و بکپّه بر سر ورقه و الذی لا اسم له جنبیدن ... است تا طعام بر پشت او بگذرد و بر راه طعام فرو شود از بهر آنکه حلقوم
که راه دم زدن است ... اندر پیش ... نهاده است که گذر راه طعام و شرابست از پس او نهاده است و طعام و شراب را بر پشت بکپّه باید گذشت تا به مری
فرو رود و هر گاه که مردم اندر طعام خوردن ناگاه سخنی بگوید بکپّه برداشته شود و حنجره باز پس آید اگر چیزی اندر حلقوم افتد که راه دم زدن است
قوت دافعه مردم آن را ... آرد ... ناگزرفت که آن چیز را بر انداز از بهر آنکه هر چه بدین راه فرو رود دیر ... بگذارد ... که هم
این راه بر آید و آفریدگار تبارک و تعالی ... از بهر آن آفرید تا راه حنجره و حلقوم فرو گرفته دارد ... اندر وی ... اندرون حنجره که
است که از انطاکیان العظم اللامی گویند از بهر آنکه اندر نوشتن یونانی بحرف لام ماند بدین شکل   و منفعت این استخوان آنست که رباطها و عضلها حنجره از وی
رسته است و این استخوان اتشش عضله خاصه است جز آن عضلها حنجره از جمله این شش عضله دو از تنگ زیرین پایین است یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ و هر دو شاخ ... پیوسته ... سوی فک ... دارد و دو عضله دیگر از زیر ... پایین است و اندر زیر زبان رفته و بکناره این استخوان انجا که
میان هر دو شاخ است پیوسته با آن کناره بهم از سوی فک بر داشته ... دارد و دو عضله دیگر از کناره استخوان با گوش پایین است یکی از سوی راست
و یکی از سوی چپ و بدین هر دو شاخ این استخوان پیوسته است تا نگاه دارد که بر تر و فرو دتر آید و اما حنجره را شانزده عضلات این جمله شش عضله است
که حنجره را باز کشد و ... عضله است که حنجره را فراز هم آرد و از جمله عضلها که حنجره را باز کشد دو عضله از غلم لامی رسته است یکی از سوی
راست و یکی از سوی چپ و بغضروف ورقه پیوسته است هر گاه که این دو عضله تشنج کند او را سوی پیش آید و از غضروف دیگر دور کند تا حنجره
باز شود و چهار عضله دیگرست که از الذی لا اسم له بیرون ... یکی کشد تا حنجره فراخ تر باز شود و از جمله چهار دو عضله از سوی پس نهاده است تا او را
از دو جانب باز پس کشد و دو عضله دیگر از دو جانب تا یاری دهند اندر جنبانیدن این غضروف تا حنجره تمام تر باز شود و از جمله عضله
که حنجره را فراز هم آرد دو عضله است که از غلم لامی پایین است و بغضروف ورقه پیوسته و از وی بر رفته است و با الذی لا اسم له پیوسته جلنه ... عضله

ازین الذی لا اسم له اندر آمده است و بکپّه پیوسته هر گاه که این دو عضله تشنج کند ورقه را و الذی لا اسم له فراز هم آرند و چهار عضله دیگرست بکپّه پیوسته که کنار
غضروف ورقه را بالجملة الذی لا اسم له تنگ فراز کنند تا حنجره از سوی بین تنگ تر شود و چون اولتر آن بود که عضله چو حنجره فراز هم آرد و ندرون حنجره باشد
تا هر گاه که تشنج کند ورقه را و الذی لا اسم له را سوی خویش کشد و آفریدگار تبارک و تعالی دو عضله بیافرید اندرون حلقوم که جگر از عضلها دیگر قوی تر است
اما کوچک از بهر آنکه تا راه اندرون حلقوم تنگ شود و قوت از بهر آنکه تا چون مردم خواهد که دم زدن نگاه دارد و شش را پر کند بتواند و این عضله که اکنون یاد کرده شد
بدو کار خویش بتواند کردن چنانکه مردم هر گاه که بر چیزی بکلانی ... حیس بوی ناخوش دهد خویشتن را از وی گیرد و دم نزند یک لحظه همچنان نگاه دارد

باب پنجم اندر تشریح عضلهای حلقوم

تا مرو از ناخوش ... ... او فرو شود و دو عضله دیگرست اندر زیر غضروف بکپّه اوفتاده تا بکپّه را فرو گرفته دارد
باید دانست که عضلهای حلقوم چهار است از هر سوی دو عضله از استخوان سینه بر آمده است و با استخوان لامی و بشر حلقوم پیوسته کار این چهار عضله آنست که غضروفها
حنجره را فرو گرفته دارند تا هر گاه که مردم او از بلند کند جنبان باز نشود که قوت او از زور و ... دارد تا سر حلقوم فرو تر و برتر شود
و دو عضله دیگرست خاصه حلقوم را از الغانغ گویند بر کنار حلقوم نهاده است تا طعام را که بمضغ ... معلوم ... خواهد ... محادث
کند تا آسانتر فرو دتر فرو شود تا بار راه دم زدن زحمت نکند و جمله عضلهای حلقوم شش است چنانکه معلوم گشت ذلک تقدیر العزیز العلیم

باب ششم اندر تشریح عضلهای زبان

باید دانست که عضلهای زبان نه است و از جمله این دو عضله از کناره استخوان با گوش رسته است یکی از سوی راست و یکی از
سوی چپ و بهر دو پهلوی زبان پیوسته و این هر دو عضله پهن است و حرکت زبان بهر دو سوی دهان بدین دو عضله باشد و هر گاه که یک عضله تشنج کند زبان
سوی آن عضله شود و دو عضله دیگر از استخوان لامی رسته است از زیر او و این دو عضله دراز است و میان زبان پیوسته و حرکت بیرون آمدن زبان و باز پس
رفتن بدین دو عضله باشد و دو عضله دیگر از هر دو پهلو غلم لامی رسته است از بهر زیر یکی از سوی راست پایین و یکی از سوی چپ و هر دو اندر میان این
دو عضله نخستین که بر زبان پیوسته است و حرکت گردیدن زبان اندر گرد دهن بدین دو عضله باشد هر گاه که یک عضله تشنج کند زبان را سوی خویش کشد و از
حرکت دو پی حرکت گردیدن آید اندر دو عضله دیگر از کناره استخوان فک زیرین رسته است از بر ... و اندر زیر ... عضلها اندر آمده و از بهر آن اندر
زبان گرد شده است و حرکت دو تو کشتن زبان بدین دو عضله بود و یک عضله دیگرست که از بهر آن عضلها زبان شمرند و هم از عضلها استخوان
لامی و از استخوان لامی رسته است که بیخ زبان سوی بالای دارد و گاه لامی سوی زبان آرد

باب هفتم اندر تشریح عضلهای کتف

باید دانست که عضلهای کتف سه نوع است یکی عضلهای خاصه حرکت او را و دوم عضلهای مشترک میان بازو و میان کتف و سوم عضلهایی
خاصه حرکت بازو را اما این خاصه حرکت کتف است دو از آن عضلات شش از جهت حرکت کتف ... و اوشش از جهت حرکت کتف ... و از جمله
این شش عضله دو از پس گردن اندر آمده است بو ... و یک حرکت کتف پیوسته و تا بسر کتف رسیده و تا جز گردن و عضله دیگر بزیر جنب
گردن در آمده و با آخر کتف پیوسته و عضله سوم ... غضروف ... گردن رسته و بسر ... کتف پیوسته و عضله چهارم از استخوان لامی رسته و
بهلوی بالای کتف پیوسته بنزدیک سر کتف ... از یاد ... که این امتداد گویند از حرکت هر یک این عضلها کتف بر ... گوش ... گردن
میل کند و عضله پنجم و ششم یکی از ... دو ... که ... است ... خرک کتف پیوسته و دیگر ... پنجم ... زیرین ... رسته است
و بغضروف کتف پیوسته ... هر گاه که هر دو عضله یکجا تشنج کند کتف را سوی خویش کشد و هر گاه که عضله پنجم حرکت کند کتف را با اندکی سوی پس
باز کشیده شده بود و میل او سوی زیر کند و هر گاه که عضله ششم تشنج کند میل کتف سوی زیر باشد و یک عضله دیگرست مشترک میان بازو و میان کتف و این
عضله از مهره ... رسته است و بر آمده و بسر پهلوی زیرین کتف پیوسته است ... حرکتها این عضله کتف را بسوی خویش کشد و تنها میل بسوی جانب ... باشد

و بعضی بازو را لختی حرکت باشد بسوی پشت و بعد ازین عضله را شرح کرده آید با عضلهای بازو و این ما بیان کرده‌ایم اصحاب تشریح جز یاد کرده‌اند و الله اعلم

باب هشتم اندر شرح عضلهای دست

باید دانست که از حرکتهای دست نخست حرکت بند کتف است که حرکت بازو بدانست و این حرکتها را بیست
و شش عضله است از هر سوی سیزده و از جمله این سیزده یک عضله از زیر پستان رسته از استخوان سینه و بر این لخت و سر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش
بنزدیک لب مغاک کتف که سر استخوان بازو آنجا نهاده است و حرکت نزدیک آوردن بازو بسینه چنانک میل آن بسوی بالا بود بدین عضله است و عضله دوم
عضله بزرگست دو تو یعنی جفت و عضله است که بر سر یکدیگر نهاده باشد و از جملهٔ استخوان سینه رسته است و با استخوان بازو پیوسته هم از سوی پیش و تو
از آن دو تو که عضله دوم پیوسته است هرگاه که کشیده شود تو بالاین حرکت کند بازو بسوی سینه آید چنین که میل او سوی بالا باشد و هرگاه که کشیده شود تو زیرین حرکت
کند بازو بسوی سینه آید راست و این عضله را اگر گویند که دو عضله است شاید که از منشاء و پیوندگاهش برآمده و این دو یکی بزرگست و از استخوان
تهیگاه رسته و دیگری باریک است و از پوست تهیگاه رسته و هر دو وتر با استخوان بازو پیوسته است از اندرون تر از دیگر و پوستر آن عضله که از
استخوان سینه برآمده است و پوسترین عضله دو تو که یاد کرده آمد پیوسته است هرگاه که عضله بزرگ تشنج کند بازو را سوی پهلو باز کشد و
عضله دیگر چهارمی است این عضله را و پنج عضله دیگر از کتف رسته است و با استخوان بازو پیوسته و از جملهٔ پنج یک عضله از کناره زیرین کتف کوشت او
و تر این عضله بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون و هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را برافرازد و میل سوی زندرون دارد و دو عضله هم
از استخوان کتف رسته هم از کنارهٔ زیرین و لیکن هر او از بالا حرک کتف اندر آمدست و از حرکت پهلو زیرین کوشت اوست و وتر او بر استخوان بازو پیوسته
است از سوی بیرون هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را از پهلوی سینه دور کند و میل او سوی بیرون باشد و عضله دیگر بدین عضله پیوسته است چنانکه گوئی
هر دو یک عضله است و کار هر دو یکیست و دو عضله دیگرست یکی آنست که کوشت فعر کتف کوشت اوست و سر او بر استخوان بازو پیوسته سوی زندرون و
حرکت باز کشیدن بازو بدین عضله باشد و عضله دیگر از کنارهٔ زیرین کتف رسته است و وتر او با استخوان بازو پیوسته بر بالا و تر آن عضله بزرگ که از
استخوان تهیگاه رسته است و بازو را بدین عضله حرکت باشد سوی بیرون این ده عضله است که یاد کرده آمد و عضله یازدهم عضله است که پشتی
کوشت کتف از کوشت اوست و از جنبهٔ گردن رسته است و از فعر کتف و پیادین تا سر کتف و کردوک اندر آمده و وتر او بنزدیک پیوندگاه وتر عضله
بزرگست که از سینه برآمدست اندکی بیرون تر پیوسته است کار این عضله آنست که بازو را بر دارد و عضله دوازدهم عضله ایست کوچک اندر
کتف نهاده کار او آنست که بازو را بر دارد و باز دارد و بیرون دارد اگر آن عضله دوتو را که از سینه برآمدست یک عضله شمارند عضلها
بند کتف دوازده است اگر دو عضله شمارند سیزده است و گروهی گفته‌اند یازده بیش نیست از بهر آنکه آن عضله دوتو را یک عضله شمارند و
این عضله کوچک را که سیزدهم یاد کرده آمد از عضلها یازدهم شمرند قول جالینوس آنست که عضلها سیزده است و از پس حرکتهای بازو حرکت ساعد است و حرکتهای او چهار گونه
است یکی حرکت نزدیک آوردن بازو و دوم حرکت دور شدن از وی و سوم حرکت اندر گشتن سوی زندرون و چهارم حرکت باز گشتن سوی بیرون
و این حرکتها را هشت عضله است و از جمله این عضلات که ساعد را نزدیک بازو آرد و از وی دور کند اندر هر دستی پنج عضله و این پنج عضله بر استخوان
بازو نهاده است و از این پنج عضله دو عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو آرد و هر دو عضله از یکدیگر بگذشته اند بر شکل حرف چا اندر کتابت
یونانی بدین مثال X و این دو عضله یکی بزرگتر است و او را دو سر بود یکی را از لب مغاک کتف رسته است از سوی پیش و سر دوم از لب
زه بین او رسته است از آن فزونی که او را بمنقار الغراب تشبیه کنند این عضله این هر دو سر بپیوندد و بسوی استخوان بازو برآمده و بگذشته و بجانب
زندرون اندر آمده با سر استخوان زند زبرین ساعد که آنرا بتازی الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش کار این عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو آرد

و میل بازو سوی زندرون باشد تا انگشتان او سوی زندرون بازگردد با فرک کتف برسد و تا جایگاه نیز و عضله دوم کوچکترست و از سر استخوان بازو رسته
و این عضله را نیز دو سر است و او را از لطافت توان شناخت و این دو سر یکی از بن استخوان بازو رسته است و سر دیگر از پیش او رسته است این
عضله بیامدست و بر روی استخوان بازو بگذشته و با استخوان زیرین ساعد که بتازی الزند الاسفل گویند پیوسته از سوی پیش هرگاه که این عضله تشنج
کند ساعد را نزدیک بازو آورد و میل ساعد سوی بیرون باشد و سر انگشتان پیش سر استخوان بازو رسد و هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند
ساعد راست بنزدیک بازو آید و هیچ سو میل نکند و عضلها که ساعد را از بازو دور کند سه عضله است و این سه عضله دو عضله همچون عضلها
نزدیک آرنده بر یکدیگر بگذشته است چلیپاوار و یک عضله بزرگترست و رباط او از پهلوی زیرین کتف رسته است و از بن استخوان بازو اندر
آمدست و بگوشه زندرونین استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی
زندرون باشد و عضله دوم از بن استخوان بازو رسته است و بگوشه بیرونین استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله
تشنج کند ساعد را از بازو باز دارد و میل ساعد سوی زندرون باشد و عضله دوم از بن استخوان بازو رسته و بگوشه بیرونین استخوان ساعد
پیوسته است از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی بیرون باشد و هرگاه که هر دو عضله بیکبار
تشنج کند ساعد از بازو دور شود و هیچ سو میل ندارد و اندر زیر این دو عضله عضله دیگرست هرگاه که او تنها حرکت کند ساعد را چنانکه
جنبانیده راست که بهیچ سو میل ندارد و اگر میل کند اندک مایه بود و سوی زندرون باشد و شیخ الرئیس ابو علی رحمه الله علیه اندر کتاب قانون
بیان می کند و بدین مانند که این عضله سوم پاره‌ایست از عضله دوم که ساعد را نزدیک بازو آورد و اندر کرده اند و عضلها که ساعد را اندر کرده اند
و باز کرده اند شش عضله است اندر هر دستی چهار عضله بر ساعد نهاده است یکی لختی از این دو از کناره زند الاسفل رسته است و سوی زیر
زند الاعلی پیوسته نزدیک میانگاه او و این هر دو عضله آنست که ساعد را بسوی پیش اندر کرداند و دو عضله بر پشت ساعد نهاده است یکی از زند
الاسفل رسته است و برآمده و بجانب بیرونین ساعد پیوسته و عضله دیگر از آخر استخوان بازو رسته و برآمده و چلیپاوار بدین عضله نخستین بگذشته و
بجانب زندرونین ساعد پیوسته کار این هر دو آنست که ساعد را باز کرداند و بیرون این شش عضله که یاد کرده آمدست شش عضله دیگرست
و این شش عضله از بهر حرکات لطیف عضلات بر شکم ساعد نهاده است و وتر او تحت لطیف اندر زیر پوست کف و زیر پوست انگشتان
گسترده شده است تا کف را و انگشتان را حس دهد و تا انگشتان کف و سر انگشتان نوی برآید و باقی عضلها که از بهر حرکت بهری از جهت حرکت
خرد است و بعضی از جهت حرکت انگشتان هر دو را اکنون یاد کرده شود اما نخست باید دانست که انگشتان را هر یک نامی است بتازی و نام
هر یک اندر تشریح این عضلها بسیار یاد باید کردن و هر یا دان نامها را بتازی باز گفت چون از آنجا نخست نام هر یک بتازی گفته آید تا چون
اندر میان سخن این نامها را بتازی شنوند و خوانند بر کسی که تازی نداند پوشیده نماند و نامها اینست بند دست را الرسغ گویند استخوانهای پشت
دست را المشط گویند انگشت بزرگ را الابهام گویند انگشت اندر پهلوی اوست المسبحه گویند انگشت میانین را الوسطی گویند انگشت اندر پهلوی او
البنصر گویند انگشت خرد را الخنصر گویند از جمله آن سیزده عضله که گفته آمد شش عضله بر شکم ساعد نهاده است و این شش عضله یکی بر میانگاه شکم
ساعد نهاده است و از سر استخوان بازو رسته از گوشه بیرونین و از وی چهار وتر برخاسته است و بچهار انگشت پیوسته هرگاه که این عضله تشنج
کند این چهار انگشت کشاده شود و یک عضله دیگر هم از نزدیک این عضله نخستین رسته است و از وی دو وتر برخاسته یکی بخنصر پیوسته است و
دیگر ببنصر هرگاه که این عضله تشنج کند این هر دو انگشت را فراز کند و دو عضله دیگر بیکدیگر پیوسته است چنانکه گوئی هر دو یک عضله است یکی از

سر زند الاسفل رسته است و از وی دو وتر برخاسته است یکی انگشت میانین را فرو کشد و دیگر مسبحه را و عضله دیگر از زند الاعلی رسته است و ابهام را
فرو کشد و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده و از کنار استخوان بازو رسته و از حرکه این عضله خرده بسوی پشت باز گردد و دو عضله دیگر بر زند الاعلی
نهاده و هر دو بیکدیگر پیوسته و یکی از میانگاه زند الاسفل رسته و با ابهام پیوسته و دیگر از میانگاه زند الاعلی رسته با استخوان نخستین از استخوانها خرده پیوسته
است اندر برابر ابهام هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند خرده باز شود و کف کشاده گردد و با کشادگی اندکی بروی اندر کشیده باشد و هرگاه
که عضله نخستین تنها حرکت کند ابهام از مسبحه دور شود و هرگاه که عضله دوم تنها حرکت کند خرده بسوی پشت باز گردد و یک عضله دیگر بر زند الاسفل
نهاده است بر پهلوی بیرونی او و رباط این عضله از لخت استخوان بازو رسته و وتر او بدو شاخ شده و هر دو شاخ بمیانگاه استخوانهای دست
بنزدیک انگشت وسطی و مسبحه هر دو پیوسته و از بیکدیگر بگسسته اند انگشت از سوی مسبحه آمده است بسوی وسطی پیوسته و انگشت از سوی وسطی آمده بسوی مسبحه پیوسته
هرگاه که این عضله تشنج کند تشنج او با ذنب باشد فراز آید اصحاب تشریح را اندر عدد این عضلها که بر پشت ساعد نهاده است خلاف نیست گروهی گفته اند
شش عضله است از بهر آنکه آن دو عضله را که انگشت وسطی و مسبحه را جنبانند یک عضله ۲ اند و کانه با استخوان خرده پیوسته بنزدیک ابهام هم یک عضله شمرده اند
و گروهی گفته اند نه است از بهر آنکه این چهار عضله که اینها دو عضله شمرده اند یکی را فرق کرده اند و دو عضله شمرده اند و گروهی دیگر گفته اند ده عضله است
از بهر آنکه هر دو عضله را فرق کرده اند و چهار عضله شمرده اند جالینوس اندر تشریح کبار بر نه عضله قرار داده است و جز این عضلها را بر قول آنها
شمرند که این عضلها را ده شمرده اند عضلها هر دو دست صد و شش عضله آید و اگر اندرین عدد اندر کتابی دیگر خلاف باشد خلاف نباشد با ذکر آنچه تا معلوم
گردد که این خلاف از کجاست و بر شکم ساعد هشت عضله است و لیکن هشت یا عضله حرکت و بخت تشریح این گفته آمدست دو عضله دیگر از بهر
حرکت ساعدست و این نیز گفته آمدست اینجا بماند چهار عضله این چهار یک عضله بزرگست بر میانگاه ساعد نهاده و رباط او از سر دو استخوان
ساعد رسته است و از وی پنج وتر برخاسته و بر پنج انگشت پیوسته یک وتر که با ابهام پیوسته است بند کشاده دوم و سوم ابهام را فراز کند و چهار
دیگر بند کشاده نخستین و سوم را از دیگر انگشتان فراز کند و یک عضله دیگر خردتر و بالای این عضله نهاده و رباط او هم از استخوان
رسته از لخت استخوان بازو و از سر زند الاسفل و از وی چهار وتر برخاسته است و هر یکی بانگشتی پیوسته و این چهار انگشت را حرکه بند کشاده میانین
بدین عضله باشد و دو عضله دیگرست یکی از لخت استخوان بازو رسته و با استخوانهای مشط پیوسته از سوی پشت نزدیک خنصر و بنصر و عضله دیگر از استخوان
مشط پیوسته است هم از سوی پشت نزدیک ابهام هرگاه که این عضله دوم تشنج کند دست را اندکی بسوی پشت اندر کرد آرد و اگر هر دو عضله بیکبار
تشنج کند دست را تمام اندر کرد آرد و فراز کردن و باز کردن هر دو کف دست … و هشت عضله نهاده است اندر هر دستی هژده عضله بود و این
جماعت عضله اندر وی بالای است و لیکن هشت چهار عضله چهار انگشت را سوی ابهام آرد و عضله پنجم ابهام را سوی مسبحه آرد و دو عضله بر دو
کناره دست [کف] یکی ابهام را از انگشتان دیگر دور کند دیگر خنصر را و یازده عضله اندر دست زیرین است این یازده هشت بند کشاده نخست
از انگشت مسبحه و وسطی و خنصر و بنصر جنبانند و سه عضله بند کشاده نخستین را از ابهام جنبانند و بند کشاده دوم هم اندر یک جنبانند

باب نهم

اندر تشریح عضلهائی که سینه و پهلوها را جنبانند باید دانست که عضلهای دم زدن سه نوع است یک نوع سینه را بر او ازد تا از اندرون سینه فراخ شود
تا اندامهای دم زدن اندرون کشاده گردد و هوای خوش و خنک اندر کشد و این نوع را العضلات الباسطه گویند و نوع دوم سینه و اندامهای
دم زدن را فراز هم آرد تا هوای گرم گشته و از حرارت دل سوخته و دود ناک شده را بیرون کند و این نوع را العضلات القابضه گویند و نوع سوم
عضلهاست که اندر میان پهلوهاست و این عضلها بسط و قبض هر دو کند اما عضلهای باسطه دوازده است از سوی راست و چپ نهاده از هر سوی

شش عضله و از جمله ده از آن عضله دو عضله حجاب است و حجاب گوشتی است که شکم را بدو بخش کرده است و آلتهای دم زدن را از آلتهای غذا جدا کرده هر چه
آلت دم زدنست بر بالای حجاب است و اندر شکم زبرین گویند و هر چه آلت غذاست اندرین حجاب نهاده است و اندر شکم زیرین گویند و منفعت و شرح این حجاب
اندر آخر این باب تمام گفته آید و دو عضله دیگر از جنس گردن رسته است و به پهلوی نخستین پیوسته کار این دو عضله آنست که این دو پهلو را بسوی پیش کشد و هشت عضله
که اندر میان پهلوهاست هر یک این پهلو را جنبانند و بر کشد یا زیر اوست و دو عضله دیگرست هر یک دو تو از سوی بالا بر گردن پیوسته است و گردن را
جنبانند و از سوی زیر بسینه پیوسته و سینه را جنبانند و برین هر دو عضله عضله دیگر پیوسته است که از مهره دوم رسته از مهرهای گردن و فرو آمدست تا پهلوی
پنجم و ششم از پهلوهای سینه و دو عضله دیگر اندر قعر کتف نهاده است اندر هر کتفی یکی و از مهره نخستین رسته است از مهرهای گردن و تا ران فرو آمده و
پهلوی نخستین و دوم ۲ از مهرهای سینه و … هر یک بپهلوهای سینه پیوسته است و عضلهای قابضه شش عضله است از هر سوی چهار عضله و از آن جمله دو عضله نزدیک
مهرهای پشت نهاده است اندر درازی ره پهلوی زیرین که آنرا پهلوهای سینه خوانند و دو عضله دیگرست که بر هر دو جانب استخوانهای سینه نهاده است اندر
درازای سینه از نزدیک جنجره گردن تا بغضروف خنجری که بر زیر معده نهاده است و بر پهلوها بدین دو عضله با استخوان سینه پیوسته است و هم این عضله که بعضی از
بر شکم نهاده است پیوسته و چهار عضله دیگرست که این عضلها یاد کرده می‌آید از هر سوی دو عضله است عضلهای قابضه و حجاب اندر قبض سینه فعل است
نه بقصد لکن هرگاه که از حرکه بسط باز آید از کشادگی که از حرکه او بوده باشد فراز هم آید و اما عضلهای که بسط و قبض هر دو کنند عضلهاست که اندر
میان پهلوهاست و چون دانسته آمدست که عدد پهلوها از هر سوی یازده باشد لکن این عضلها بیست و دو تواست و یک تو زندرونست و دیگر بیرون و همه
دوگانه است و لیفهای این عضلها اندرونی مخالف یکدیگرست و همه بر وی نهاده است صلیب وار و فعلهای این لیفها نیز مخالف یکدیگرست از بهر آنکه بعضی
لیفها بسط کند و بعضی قبض کند هرگاه که لیفهای باسطه اندر کار خویش باشد لیفهای قابضه بی کار بود و هرگاه که قابضه اندر کار بود باسطه
بی کار بود از اینجا معلوم شود که این لیفها هر یک لیف عضله دیگرست بشرح این عضلها از هر سوی بیست و دو بود و هم این خلاف بعینه میان …
این عضلها نیز هست از بهر آنکه این لیفهای عضلها که نزدیک مهرهای پشت بود حرکه این بر خلاف لیفها کند که نزدیک سرهای پهلوهاست …
هر چه نزدیک مهره پشت باشد بسط کند و لیفهای این عضلها زندرونی هر چه نزدیکتر مهره پشت است قبض کند و لیفها هم این عضلها هر چه نزدیک سرها
و پهلوهاست بسط کند و چون کار لیفها سر پهلو و لیفهای بن پهلو مخالف یکدیگرست دانسته آمد که عضله بن پهلو دیگرست و عضله سر پهلو دیگرست
بشرح واجب کند که اندر میان هر دو پهلو چهار عضله است تا عدد عضلها بر پهلوها هشتاد و هشت گردد و عدد عضلهای باسطه ده از آن است و عدد
عضلهای قابضه هشت است جمله صد و هشت بود و باید دانست که شریفترین عضلها از عضلهای دم زدن حجاب است از بهر آنکه دم زدن بی قصد و بی
تکلف که اندر خواب و بیداری و اندر حالهای غشی و بیهوشی هست بحرکه اوست و قویترین عضلها هم اوست از بهر آنکه از همه بزرگترست و از بس
این دو عضله که اندرین جنس کردست از بهر آنکه همه جانوران را اگرچه دیگر عضلها را آفت رسد جز این دو عضله بسلامت بود دم همی تواند
زدن و از بهر آنکه تا منفعت این حجاب از یاد کونه باشد آفریدگار تبارک و تعالی اندرون شکم را بدین حجاب بدو بخش کرد و اندامهای دم زدن را از
اندامهای غذا جدا کرد و او را اندر میان هر دو بداشت تا بخار اندامهای غذا با اندامهای دم زدن که بر بالای حجاب است نرسد و اگر این حجاب اندر
میان نبودی و یا اگر جز قوی نبودی بخار اندامهای غذا و بخار ثفلها با اندامهای دم زدن بر آمدی و روح تیره گشتی و عیش ناخوش شدی
و اما منفعت دیگر آنست تا چون قبض کند ثفل را و بچه که اندر شکم مادر است باشد یاری دهد بر بیرون آمدن و حجاب بر این نهاد پهلوها از بیخ رسته است و بر
استخوانهای پهلوها بر آمده و گرد شکم اندر آمده چون دو کمان که هم باز نهند بر سان دایره و هرگاه که کشیده شوند خم او کمتر گردد و سینه و پهلوها را بیرون آرد

و بر افزاید درین حجاب و اعضاهاء بجز بر خلاف سه عضلها از بهر آنکه عصبی که بدین عضلها پیوسته است هم برابر این عضلها از نخاع بیرون آمدست و بدو پیوسته.
این عصب که بحجاب پیوسته است از مهرهٔ گردن است فرو آمدست تا بسر حجاب و حجاب چون دایره است کشیده کرده و آنجا که گوشت او سپری شود لیفست
عصب است و شاخ چون دایرهٔ کوچک اندر میان دایرهٔ بزرگ و سر حجاب مرکز این دایرهٔ کوچک است و عصب که از مهرهٔ گردن فرود آمدست رسته است بدین موضع
آمدست از بهر آنکه کار حجاب آنست که سینه را و پهلوها را بجنباند و هر عضلی که عضوی را بجنباند باید که سر او برابر آن عضو بود که وی را جنباند
جنبانیدن بسر واجب کرد که سر او مرکز دایره بود تا برابر سینه و همه پهلوها بود و هر راه این عصب تا بدین مرکز دور بود و بر آمدن و فرود
آمدن او اندر میان سینه چون مغاکی معلق خواست بود ایزد تبارک و تعالی این عصب را بدان غشا که سینه را بدو بخش کرده است پیوسته کرد و غشا را بنا او
کرد ایند تا بروی اعتماد کردست تا معلق نبود و چون حاجت بحرکت حجاب ضروری واجب کند که اندر فرود آمدن این عصب که بدین حجاب
پیوندد احتیاطی تمام کرده شود و او را از چند اصل مدد داده و پیوسته تا اگر بیک اصل خلل افتد دیگر اصلها بسلامت باشد تا حرکت او گسسته نشود و
جز بی آفت نکند که حرکت او متواتر بود عصب او بایست که قوی‌تر بود ایزد تبارک و تعالی این عصب را از سه اصل بیرون آورد یکی اصل از عصب چهارم
که اندر میان مهرهٔ سوم و چهارم بیرون آمدست از نخاع بر سان رشتهای عنکبوت و اصل دوم از عصب پنجم مقداری تمامتر و اصل سوم از عصب ششم پس
هر سه اصل یکی کرده اندر پناه آن غشا کرد که یاد کرده آمد و فرود آورد تا بسر حجاب تا هر که اندرین صنع تامل کند حکمت آفریدگار تبارک و تعالی
اندر آفریدن جانوران بشناسد تبارک الله رب العالمین و باید دانست که اندر عدد این عضلها اختلافست و اندر جوامع جالینوس تفصیل این عضلها چنین
و هم چنین همی آید و سر جملهٔ عضلها می آید که صد و هفتاد است و این تفصیل صد و بیست است و سبب این که همی گوید سه عضلها جفت است و اندر میان
همه فرد نیست و صفت کرده است یا کم آید یا بیش و خواجه حکیم ابو القسم ایلاقی رحمه الله علیه از جملهٔ متاخران است و کتابی کرده اندر شرح کتاب تشریح و کتاب
منافع الاعضا جالینوس و استقصا بلیغ فرموده و او نیز اندر کتاب خویش همی گوید که متقدمان اندر شمار کردن عضلها رنج برده اند و اندر عدد عضلها
اتفاق همی آوردند و من همی گویم همانا که این از ناسخ افتاده باشد یا از تحیر اصحاب تشریح و اندر عدد این عضلها بتفصیل همی گوید که عضلها بالجمله شش جفت است
و قابضه چهار جفت است و آنچه اندر میان پهلوها است چهل و چهار جفت است و جز باتفاق همگان تفصیل اینست و هم باتفاق همگان عضلها جفت
است برابر یکدیگر نهاده چنانکه یکی سوی راست و یکی سوی چپ است و اندرین جمله که گفته آمد هیچ فرد نیست پس این وجه اولیتر آن بود که اعتماد بر عدد
جفت کرده آید و هر جفت را دو عضله شمرده آید جمله آن صد و بیست عضله است و دو حجاب جمله صد و … عدد باشد

باب دهم — اندر تشریح عضلهای پشت

باید دانست که عضلهای پشت دو نوع است یکی آن بود که پشت بسوی قفا خم دهد و دوم آنکه بپیش خم دهد و هر حرکتی که پشت را ازین دو نوع حاصل آید
اما عضلها که پشت را سوی قفا خم دهد دو عضله است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو را عضلهای خاصهٔ پشت گویند و هر دو عضله از … و عضله
فرا هم آمدست از بهر آنکه از هر مهره‌ای از مهره‌های پشت شاخی بیامدست مگر از مهرهٔ نخستین و مهره‌های پشت بیست و چهار است و از هر شاخی … عضلات و همه
عضلها بهم پیوسته است و این عضلها بر پشت نهاده است و هر گاه که یک عضله تشنج کند پشت بسوی او گراید و هر گاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند باعتدال راست
بایستد و هر گاه که تمام تشنج کند پشت بسوی قفا گراید و عضلها که پشت را بسوی پیش خم دهد چهار است و این چهار دو عضله آنست که اندر حلق
عضله شرکت کرده آمدست و آن دو عضله است که اندر زیر مری نهاده است و رستن او زیر او بمهرهٔ نخستین و دوم از مهره‌های گردن پیوسته است و سر زیرین …
مهره از مهره‌های پشت که از مهره‌های سینه گویند پیوسته است و اندر پیشتر چهار مهره پیوسته است هر گاه که این عضله سوی زیر تشنج کند سر را با گردن
بجنباند و هر گاه که هیچ عضله تشنج کند پنج مهره را از مهره‌های سینه سوی پیش خم دهد و دو عضله دیگرست هر دو از مهرهٔ دهم و یازدهم از مهره‌های پشت
او

فرو سو آمده است هر گاه که این عضله هر دو تشنج کند پشت را بسوی پیش خم دهد و عضلها که پشت را بسوی قفا خم دهد چهل و شش است از بهر آنکه … و سه
عضله است با آن دو عضله که بسوی پیش خم دهد جمله آن چهل و شش عضله بود

باب یازدهم — اندر تشریح عضلهای شکم

باید دانست که
عضلهای شکم هشت است و از هشت دو عضله بر دو سوی شکم گسترده است و راست فرود آمده اندر درازای شکم از زیر غضروف خنجری تا بزیر ناف و
دو عضله دیگرست اندر زیر این بر دو سوی پهنا گسترده و از پهنای شکم نهاده و چهار عضله دیگرست زیر این چهار که گفته آمد بر دو سوی شکم گسترده از هر سوی
دو عضله بوریب بر روی دیگر نهاده است یکی عضله را سر بسوی پهلوست و بن سوی زهار و دیگر را سر سوی غضروف خنجری است و بن سوی تهیگاه از هر
دو سوی شکم بهیچ و اندرین عضلها سه منفعت است یکی آنکه بوقت حاجت شکم را بفشارد تا ثقل و بول بیرون آید و زنان را بوقت زادن یاری دهد و این فعل
بیشتر آن عضلها کند که از پهنا نهاده است و دوم آنکه حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن و باد اندر هر چیزی دمیدن و سوم معده را گرم دارد تا طعام
بپزد و امعا را نیز گرم کند تا ثقل هر امعا بسته نشود

باب دوازدهم — اندر تشریح عضلهای قضیب و خایه و مقعد

باید دانست که عضلهای قضیب چهار است
و این چهار دو عضله بر دو سوی قضیب نهاده است بوقت جماع این هر دو عضله کشیده شود تا کواره فراخ تر گردد و آسان بیرون آید و دو عضله دیگر از
استخوان زهار رسته است و بن قضیب پیوسته بوریب هر گاه که این دو عضله باعتدال کشیده شود قضیب راست باز ایستد و هر گاه که تمامتر کشیده شود
قضیب بسوی زهار میل کند و هر گاه که یک عضله کشیده شود قضیب بسوی آن عضله میل کند و عضلهای خایهٔ مردان چهار است از هر سوی دو عضله و خایهٔ زنان
را دو عضله است از هر سوی یکی از بهر آنکه خایهٔ مردان آویخته است چهار عضله بایست تا آنرا بر جای خویش بدارد و خایهٔ زنان اندرونست و نهاده و
آویخته نیست دو عضله کفایت بود و بر دهنهٔ مثانه یک عضله است و لیفهای او از پهنا گرد این دهنه اندر آمدست و او را فراهم گرفته تا مردم بول بآن
دارند تا آن وقت که باختیار خویش خواهد از آن بیرون کند هر گاه که بول اختیاری بدید آید این لیفها سست شود و دهنهٔ مثانه گشاده گردد و عضلهای
شکم یاری دهد تا قوت دافعه بول را بیرون کند و عضلهای مقعد چهار است یکی عضله گوشت مقعد است که او را اسرج گویند و با پوست آمیخته است
همچون گوشت لب کار این عضله آنست که مقعد را بعد از بیرون آمدن ثقل فراز کند و بوقت حاجت باقی ثقل را بیرون کند و عضلهٔ دیگر هم بر این امعا نهاده است
بزرگتر از عضلهٔ نخستین چون کمربندی اوفتاده است و همچنان گرد بر این امعا اندر آمدست کار او نیز همین است که مقعد را فراز کشیده دارد و هر دو
سر این عضلهٔ دوم ببن قضیب پیوسته است و دو عضلهٔ دیگر بوریب نهاده است بر زبر این دو عضله و کار هر دو عضله آنست که مقعد را بر جای
خویش بدارند و هر گاه که این هر دو عضله سست شود در آن حال مقعد بیرون آید و این حال کودکان را بیشتر اوقات اتفاق افتد بعد از آنکه بطریق
معالجت ترتیبی که در معالجات گفته آید بکار برند باز جای شود

باب سیزدهم — اندر تشریح عضلهای ران و پای

باید دانست که اندامهای
پای ران است و ساق و قدم و هر که جنبش از سوی بالا حرکت ران است و این حرکت ببند کشادگی است که میان ران است و … و این حرکتها این بند
و کشادگی است و دو عضله است و اندر هر سری یازده عضله و از جمله یازده عضله است که فرود آمدن ران از سوی شکم و سینه بدان بود و این
حرکت را بسط گویند و این عضلها را عضلات باسطه خوانند و چهار عضله است که بر آمدن ران بسوی شکم و سینه بدان باشد و این حرکت را حرکت
قبض گویند و این عضلها را عضلات قابضه خوانند و ده عضلهٔ دیگرست که حرکت گردیدن بدان باشد و از جملهٔ پنج عضلهٔ باسطه یکی عضلهٔ بزرگ است که بر این
گسترده است و او را سه رباطست از بهر آنکه از سه جای رسته است و دو وترست و رباطها یکی از استخوان سرین رسته است و یکی از تهیگاه
و یکی از عصعص و این سه شاخ در گوشت ناگسترده و یکی ماننده غشاست هر دو وتر از سوی پس استخوان ران پیوسته است هر گاه که یک وتر تشنج کند ران
فرود آید و میل او سوی وتر بود و هر گاه که دو وتر بیکبار تشنج کند ران فرود آید و عضلهٔ دوم از میان استخوان تهیگاه رسته است از سوی پس و فرود آمدست

و باستخوان ران بدان فرونی که بنزدیک مهره سرون است پیوسته است از سوی بیرون و بوسنکا میان پیچیده فرود امده است از سوی پس هر کاه که این عضله تشنج
کند ران فرود آید و میل او سوی اندرون باشد و عضله سوم همچون عضله دوم است و میان بسته است و پیوسته و بوسنکا لختی بیشتر فرود آمده است و آن
حرکت او همان حرکت باشد لکن فرود آمدن ران اندکی باشد و میل بیشتر و عضله چهارم میان بسته است و پیوسته و همان حرکت کند و همان میل و عضله پنجم
عضله است از همه عضلها مهتر بیرون کرده و بر استخوان پیوند و استخوان ران کشیده است از سوی زبر و از سوی زندرون تا بزانو برسیده است و بر استخوان زهار نیز
کشیده و این عضله را چهار دنبال است از بهر آنکه سر او چهار است و از هر چهار جایی رسته است یکی سر او از استخوان زهار رسته است از آن فرونی که او روی پس
داشته است و از حرکت این سر ران اندکی فرود آید و میل سوی زندرون دارد و سر دوم هم از این استخوان رسته است از زیرتر و از حرکت
این سر ران لختی بر زبر آید و سر سوم هم از این استخوان رسته است لکن بسیار زیرتر از هر دو و از حرکت این سر لختی تمامتر بر آید با اندکی میل سوی
زندرون دارد و سر چهارم از استخوان سرون رسته است و از حرکت این سر ران فرود آید است نیز هیچ میل و عضلها تا بعضه چهار است و این
چهار عضله نخستین از دو جا رسته است یکی از استخوان تهیگاه و دیگر از مهره قطن و تر یکی است با استخوان ران پیوسته بدان فرونی که در پس مهره
سران است و از حرکت این عضله ران لختی بر سو بر آید و میل او سوی زندرون بود و عضله دوم از استخوان زهار رسته است و هم بدین موضع پیوسته و از
حرکت او نیز ران بر زبر آید و میل او بسیار بود درازتر زاندرون و عضله سوم بسیارتر از هر دو است و هم از استخوان زهار رسته و فرود آمده است تا بزانو
هم پهلو عضله دوم با اندکی وریب و فعل او هم چون فعل عضله دوم است و عضله چهارم از سر استخوان تهی گاه رسته و دور فرود آمده است و تر او از
بندگاه زانو اندر گذشته و از حرکت او ساق بالا بر آید و اما دو عضله که حرکت کردن ران بدان باشد هر دو از استخوان زهار رسته
است و هر دو بوریب فرود آمده و سر تر آورده و بهم پیوسته و بهره بزرگ که بر استخوان ران پیوسته سوی زندرون هر کدام عضله که حرکت کند ران
بسوی او میل کند و باید دانست که اندر عدد این عضلها بسیار اشکال است خواجه ابو القسم رحمة الله علیه اندر کتاب خویش همی گوید جالینوس اندر کتاب
عمل تشریح یاد کردن عضلها پنج کرده است از عضلها با شرط که اندرین باب یاد کرده آمده است و همی گوید هم چنین همی جالینوس این عضله را اندر بعضی تنها
چنان یابند که نشان دو عضله دارد و اندر بعضی نشان سه عضله لکن منشأ همه یکی او یک عضله باشد و فعلها گوناگون از بهر آن کند که از چند جا
رسته است اگر کسی آن نشانها عضلها را هر یکی را عضله شمارد روا باشد که گویند این عضلها یازده است و روا باشد که گویند دوازده است و روا
باشد که گویند سیزده است این حکایت خواجه ابو القسم رحمة الله علیه از جالینوس روایت همی کند و من اندر جوامع جالینوس همی بینم که اندر جمله عضلها که بعضه
عضله یاد همی کند موضع عضله سوم که اندرین کتاب یاد کرده آمده است و جالینوس همی گوید عضله است که از نقاط استخوان سرین رسته است و رنگ او سبزی کراید
و باستخوان فرونی که خرد تر که اندرون مهره سران است پیوسته و از حرکت او ران اندکی بر زبر آید و میل بسیار کند سوی زندرون و اندر بعضی تنها
این عضله دو تا بود که با چند عضله دیگر پیوسته یابند لکن عضلها نه بس ظاهر و گاه باشد که با یک عضله یابند و گاه باشد که با دو عضله یابند و از بهر
آنست روا باشد که گویند عضلها ران یازده است یا سیزده و این معنی در جوامع جالینوس بدین عبارت است بنادیه العضل الثالثة منشاها من قاعدة عظم
الورک و هي عضلة لونها الى الخضرة و يتصل بالجزء الاسفل من الزايد الصغير فتقبض الفخذ قليلا و تميله ميلا كثيرا في الجانب الانسي وقد
يجد هذه العضلة متصلة بعضلات الاخرى خفية فمرة يتصل بها عضلة واحدة خفيا عضلة واحدة ومرة عضلتان ومرة ثلثة عضلات ومن اجل ذلك
يجوز ان يقال ان العضل المحركة للورک احدى عشر او اثنا عشر او ثلثة عشر و في الجملة اندر عدد این عضلها سخن مضطرب جالینوس را از کتابها که
بتشریح تعلق دارد سه کتاب معروف یکی کتاب تشریح الاعضا دوم کتاب عمل تشریح الاعضا سوم کتاب منافع الاعضا و اندرین هر سه کتاب

اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر نیست و خواجه ابو القسم رحمة الله علیه اندر شرح کتاب منافع الاعضا همی گوید من سخنها جالینوس را که اندر هر کتابی گفته است
اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر نتوانستم کردن و عبارت او اینست تازی گفته لم یمکنني ان اطبق کل واحد من هذه العضلات في نظایرها في
العدد الذي ذکره في هذا الکتاب لانه یتجوز فیما یقوله في هذا الکتاب بغنیة السهو و هذا لا یعرفه الا من قابل کلامه في هذا الکتاب بکلامه في کتاب
عمل التشریح وفي کتابه في تشریح العضل ولم اعتمد شیا مما قاله في العضل ها هنا دون الرجوع الی الکتابین الاخرین و لعل غیري یمکنه ان یجمع
بین ما قاله ها هنا و بین ما قاله فیهما و باید دانست که تشریح عضلها چنین مشکل تر باشد از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اضطراب همی افتد و غرض
از باز گفتن این سخنها انست تا اگر کسی اندر کتابی دیگر اندر عدد این عضلها قولی مطلق یابد خلاف اینکه اندرین کتاب یاد کرده آمده است
بداند که آن قول مطلق نه از سر بصیرت است و بداند که خلاف اندرین باب بجاست و چندست جای اندر جوامع جالینوس همی آید که
عدد این عضلها بیشتر است از هر سوی نیز و از بهر آن است و بیش همی آید که عضلها پنج را سه عضله شمرده اند جای خواجه ابو القسم رحمة الله علیه از
وی حکایت کرده است و این عضله دیگر که من حکایت کردم که بموضع عضلها ان وصف همی کند هم سه عضله شمرده اند با سه و بیش آمده است ما و باید
دانست که اگرچه اندر عدد این عضلها و عدد عضلها بعضی اندامها دیگر اضطرابیست فایده شناختن عضلها بر جا باشد و اندر علاج اندامها
از آن اضطراب هیچ زیان نمی دارد از بهر آنکه فایده شناختن عضلها انست که اگر اندر حرکت اندامی خللی پدید آید چون تشنجی
یا لرزیدنی یا مانندی طبیب را معلوم گردد که حرکت آن اندام از کدام موضع است و بکدام عضله تعلق دارد علاج هم آنجا باید کردن
بموضع آن فرایند کردن چون موضع عضله و اعداد حرکت معلوم باشد اگر اندر عدد خلافی باشد هیچ زیان ندارد و از پس حرکت رانها
حرکت بندگاه زانوست که حرکت ساق بدوست و اندر عدد عضلها این حرکتها هم چنین تفاوتیست و از بازگفتن همه قولها سخن دراز
همی گردد و بقول بیشتر هژده عضله است اندر حوالی این عضله و از جمله این عضلها یک زندرون ران نهاده است سوی پس و سه بر روی ران نهاده
دیگر اندر بندگاه زانو نهاده است و از این یک عضله استحراز و از استخوان تهیگاه رسته و باندرون آن فرود آمده و تا نیمه زیرین
استخوان ساق برسیده است آنجا که او گوشت برهنه است سوی زندرون و بدو پیوسته و از حرکت او ساق بر زبر آید و میل او سوی بیرون باشد و درنشانان
که اندر میان دو نقر پای براوند بدین عضله بود و از عضلها حرکت ساق هیچ موجب تر از این عضله نیست و عضله دوم از پیوندگاه استخوان زهار
رسته است و فرود آمده هم بسوی زندرون ران و باستخوان ساق پیوسته است و از حرکت این عضله ساق بر زبر آید و میل او سوی زندرون بود و
از حرکت هر دو یکجا ساق راست بر آید و عضله سوم از قاعده استخوان سرین رسته است از سوی بیرون و از پس ران فرود آمده است و هم بدین موضع
و از حرکت این عضله ساق سوی زندرون میل کند و نیز بر زبر آید و عضله چهارم و پنجم دو عضله است از سوی پس اندر میان آن دو عضله که گفته آمد
نهاده و از قاعده استخوان سرین رسته است یکی از سوی زندرون رسته و ساق هم از سوی زندرون پیوسته است و دیگر از سوی بیرون رسته و هم از
سوی بیرون پیوسته و از حرکت هر یکی لختی بر آید و لختی بگردد و سه عضله که بر پیش ران نهاده است یک عضله دو تو است یعنی دو عضله است که پهلوی
یکدیگر نهاده باشد و از دو جا رسته است یکی از فرونی که بنزدیک بن مهره سرون است و دیگر فرودتر از آن از پس استخوان و گرد او نیز
بدو بخش است یک بخش گوشتناک تر است و به بن زانو پیوسته و بخش دیگر چو غشا است و بجای زندرون استخوان ران پیوسته و اگر این
عضله را گویند دو عضله است پس دو تر باشد و عضله دوم و سوم هر دو این نخستین بزرگتر است یکی از استخوان فرونی بزرگتر که در پیش
مهره سران رسته است و دیگر از سر استخوان تهیگاه رسته و این دو عضله یک دیگر پیوسته و از هر دو یکی تر بر خاسته و این و تر پهن است

و سه استخوان سرین او فرو گرفته است و ستوار کرده و فرود آمده و اندر بندگاه زانو فرو گذشته و به پیش استخوان ساق پیوسته و او حرکت بیرون ساق را است
فرو رود و یک عضله اندر بندگاه زانو نهاده است کار او آن است که زانو را هم باز آرد چنانکه میل ساق لختی سوی بیرون بود و از پس حرکتهای ساق
حرکتهای قدم است و عضلههای این حرکتها بر ساق نهاده است و بیست و یک عضله است بر عرض ساق چهارده سوی پیش نهاده است و هفت سوی پس
و از هفت که سوی پس نهاده است سه عضله به پاشنه پیوسته است و از این سه دو از سر زیرین ران رسته است و هر دو با هم دیگر پیوسته و گوشت شکم ساق
بیشتر ایشان است و از هر دو عضله یک وتر برخاسته و به پاشنه پیوسته زیر پاشنه است و کار او آن است که قدم را سوی پس باز کشد چنانکه میل
او سوی بیرون باشد و بدین کشیدن و به قوت این وتر قدم بر روی پای ایستد و عضله سوم از سر قصبه بیرونین ساق رسته است و رنگ او همچون رنگ
بادنجان بود و او را وتری ظاهر نیست همه این دو عضله فرود آمده است تا نزدیک پیوندگاه پاشنه و بدان موضع پیوسته و این عضله هم جواذب
است آن دو عضله نخستین را و هرگاه که این دو عضله را آفت رسد و این سه عضله باطل شده باشد یا دو عضله نخستین باطل باشد مردم نتواند
ایستادن و نتواند رفتن و سه عضله دیگر است که قدم و انگشتان را به زیر فرو کشد و از این سه یک عضله از قصبه زیرین ساق رسته است
و از هر سه این بزرگتر است و او را وتری بزرگ است و به دو بخش گشته و اندر میان پاشنه و گوشت استخوان ساق فرو رفته است تا زیر قدم اندر
آمده و یک بخش به بند کشاد نخستین و سوم انگشت وسطی و بنصر پیوسته است و بخش دوم به بند کشاد نخستین و دوم انگشت خنصر و بنصر پیوسته این هر دو
وتر این چهار انگشت را فرو کشنده عضله دوم از سر این قصبه رسته است از فروتر از این و این عضله کوچکتر است چنین سخت باشد و وتر او نیز با دیگر
و به دو بخش بود و یک بخش به بند کشاد نخستین و سوم خنصر پیوسته و دیگر بخش به بند کشاد نخستین و سوم بنصر و هر دو وتر هر دو انگشت را به زیر
فرو کشد و از این هر دو وتر لختی فرو نیز بمانده است و هر دو فرو نیز یکی گشته است و به بند کشاد ابهام پیوسته است او نیز ابهام فرو کشد و عضله سوم
از سر قصبه زند زیرین ساق رسته است و به میان هر دو قصبه فرود آمده و وتر او با استخوان هر دو خرده پیوسته فرودتر از ابهام از حرکت این عضلها قدم
فرود آید و از نزدیک این عضله جزوی به بند کشاد اول ابهام پیوسته است و ابهام را به زیر آرد چنانکه میل او سوی زند درون باشد و عضله هفتم از
استخوان ران رسته است و بدان عضله بزرگ که وتر او به پاشنه پیوسته است پس اندر شکم ساق از وی جدا گشته است و وتر او فرود آمده و اندر
کف پای گسترده شده اجزای اشتری باشد که نظام و نهاد استخوانهای خرده و مشط و انگشتان را نگاه دارد و باید دانست که اصحاب تشریح
این شش عضله را که گفته آمد پنج عضله شمرده اند بدین تفصیل دو عضله که از وی یک وتر برخاسته است که به پاشنه است و گفته اند یک شاخ از آن وتر
اندر کف پای گسترده شده است و عضله سوم آنکه رنگ او چون رنگ بادنجان است چهارم انگشت وسطی و بنصر به زیر فرو کشد پنجم انگشت ابهام را
و شیخ راه هم دهد جالینوس اندر کتاب منافع الاعضا این عضله را یاد کرده است و این عضله را که رنگ بادنجان است و از او که وتر او اندر کف
پای گسترده شده است یک عضله شمرده است پس اندر میان سخن گفته است قول گفتن که این دو عضله است و اندر مقالت ششم از کتاب عمل تشریح
یاد کرده که این دو عضله که وتر او به پاشنه است اندرونی باشد و تری از وی خاسته است و عضله شد و باز و ترکی اندر زیر کف پای گسترده شد
این سخن دلالت می کند بر آنکه این عضله است بسبب خویش و از جمله آن عضلها که رنگ بادنجان است نیست و اندر کتاب شرح عضلها می گوید که این عضله که
وتر او اندر کف پای گسترده شده است عضله است که از استخوان ران رسته است از سوی بیرون و از جمله آن دو عضله که وتر او به پاشنه است جدا است
آن تفاوت اندر کتاب جالینوس از بهر آن است که بعضی پیش از آن شرح کرده است که اندر تشریح ماهر شده بود و اعتماد بر قول آخر بود
و همو گوید که این عضله سخت است این جمله باید که معلوم باشد و از سیزده عضله که پیش ساق نهاده است یک عضله بزرگتر است و از سر قصبه زند زیرین

ساق رسته است و هم به طول آن قصبه فرود آمده است و وتر او قوی است و به نزدیک ابهام پیوسته و از حرکت او پای به زیر آید و عضله دوم هم از این قصبه رسته است
و هم به پهلوی دیگر عضله نهاده و به استخوان نخستین از استخوانهای ابهام پیوسته و او را بر کشد و عضله سوم اندر میان هر دو قصبه نهاده است و وتر او هم به ابهام
پیوسته اندر درازا او و کار این عضله هم کار عضله دوم است و چهارم عضله از سر قصبه بیرونین ساق رسته است از سوی زند درون و از وی چهار وتر
برخاسته که چهار انگشت را به بر آرد و عضله پنجم هم از این قصبه رسته است و وتر او با ابهام پیوسته و ابهام را فرو کشد و عضله ششم هم از این قصبه رسته است
و وتر او فرود آمده و به زیر خنصر پیوسته هرگاه که این عضله و عضله نخستین از این سیزده گانه حرکت کند قدم بر زبر آید و هرگاه که یک عضله تنها حرکت کند قدم
از سوی عضله میل کند و اندر دو قدم پنجاه و دو عضله نهاده است اندر هر قدمی بیست و شش عضله و از این جمله پنج بر پشت پا نهاده است نزدیک انگشتان
و از حرکت این پنج عضله سر انگشتان را حرکت سوی پس باشد و بیست و یک عضله دیگر نزدیک استخوانهای خرده نهاده است بند کشاد نخستین
را از چهار انگشت زیرین فرود آرد و ده عضله که بماند از دیگر هر انگشتی دو عضله نهاده است هرگاه که هر دو عضله حرکت کند بند کشاد نخستین
به سوی زیر میل کند و هرگاه که یک عضله تنها حرکت کند انگشت سوی آن عضله میل کند این عضلها هر دو پای و عدد این جمله عضلها حرکت را نهاده است
و شش عضله شمرده اند و عضلها حرکتهای ساق را و عضلها حرکتهای قدم را که بر ساق نهاده است و شش و عضلها که اندر هر دو قدم نهاده است پنجاه
و دو عضله شمرده اند صد و بیست و چهار عضله باشد و اندر جوامع جالینوس چنین آید که جمله این عضلها پانصد و بیست و نه عضله است و ابو النعیم
رحمة الله علیه می گوید اصحاب جوامع و بعضی از متقدمان چند عضله را دو باره شمرده اند و چند عضله زیادت گفته اند و عدد عضلها بر آنکه باید
هژده عضله است

جزو سیم اندر تشریح عصبها بر وجهی و این جزو شش باب است

باب اول اندر احوال چگونگی عصبها بر وجهی کلی

باید دانست که چون از نبات و جماد جدا بود جنبانیدن است یک حروف بجز حرکت اختیاری و آغاز این هر دو از دماغ است و دماغ سر همه دو معنی را چشمه است
که از وی به همه زمین رسد و قوت حس و حرکت هم چنان به میانجی عصبها از دماغ به همه اندام همی رسد و بدان می ماند که آب که از وی به همه زمینها رسد و قوت حس
و حرکت هم چنان به میانجی عصبها دهقانان و برزگران این راهها را که از بهر آبها می سازند و جویها که می کنند تا آب از چشمه به زمینها آید اندر خورد هر
زمینی جویی بعضی بزرگ و بعضی خردتر بر مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته اند از بهر آنکه آفریدگار تبارک و تعالی از دماغ عصبها برویاند و از بهر
اندامها که دورتر است برسان رودی بزرگ که از چشمه برد آرند و از آن رود شاخها برد آرند و از آن شاخ آب به محلها دور برند آفریدگار تبارک
و تعالی نخاع را از دماغ برویانید پس از نخاع برابر هر اندامی عصبی بیرون آورد و بدان اندام پیوسته است و حرکت به میانجی آن عصبها بدان اندامها می
رسد بفضل الله و حسن تدبیره و چون عصبها حاجت از بهر آن باشد که اندامها به میانجی ایشان حس بدو رسد و حرکت تا بدین عصبها را از هم تر و لطیف تر
و اثر پذیرنده تر و خبر دهنده تر آفرید تا از هر چه اثر پذیرد اندام را بزود خبر دهد و چون عصبها حاجت حرکت از بهر جنبانیدن اندامها است اندامها
قوی تر و صلب تر آفرید تا از کار و جنبش عاجز نیاید و عصبها همه جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ برابر یکدیگر بیرون آمده و هر یکی اندامها
پیوسته هر اندامی را در خورد او عصبی است و از عصبها زوج یک عصب باز نشان فرد است

باب دوم اندر تشریح عصبها که از دماغ رسته است

باید دانست عصبها که از دماغ رسته است هفت جفت است از اندیشه تا شرح هر جفتی یاد کرده آید باید دانست که این عصبها را که از دماغ است که هر یک
بدان که از دماغ بیرون آمده است و این که اینها را ابنازوی ثقبه گویند و منفذ نیز گویند و اندر این بابها ذکر آن ثقبه بسیار خواهد آمدن باید که معلوم باشد
اما جفت نخستین از پیش دماغ رسته است و از پیش دماغ دو فرد بیرون آمده چون دو سر پستان و حس بوییدن بدان باشد انا طیبان نا تقدم
الزائدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی خوانند و از این سایکار یکی عصبی بیرون آمده مجوف میان تهی و این عصب را بدین نام شناسند که

مجوف گویند و بعضی او چندانست که سوراخ باریک بدو بگذرد و آن عصب که از سوی راست رسته است بسوی چپ آمده و آنکه از سوی چپ رسته است بسوی راست
بیرون آمده و هر دو بیکدیگر رسیده اند و بهم پیوسته چنانکه بمیان هر دو اندر هم کشاده شده است و یکی گشته و فراخ تر شده و هرجا که دو تجویف بهم گشاده شود نیز
شکل تجویف فراخ تر پدید آید این تجویف را مجمع النور نام کنیم و باز هر دو عصب از هم جدا شده اند و بدو شاخ گشته بر شکل × و آنچه از سوی راست آمده است
هم بسوی راست بازگشته و بچشم راست اندر آمده و آنچه از سوی چپ آمده است هم بسوی چپ بازگشته و بچشم چپ اندر آمده و هر دو تا بنها فراخ تر شده و گرد گشته
جلدی که اصل آنست بغرست اندر آمده این قول جالینوس است و درست تر اینست و اما دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب چپ
بچشم راست آمده اما این شکل را که یاد کرده شد و این مجمع النور را چهار منفعت است نخستین آنست که تا نور بصر که اندر میان این عصب بچشم آید
اگر یک چشم را آفتی رسد اندرین مجمع النور نور جمع شوند و بدیگر چشم اندر دید این چشم قوی تر باشد و درست تر آید تا نور چشم که آفت رسیده است
ضایع نشود و بینایی کم نگردد و از بهر اینست هرگاه که یک چشم فراز کند چشم دیگر قوی تر گردد و بهتر بیند و ثقبه عنبیه فراخ تر شود و منفعت
دوم آنست که هر دو چشم را یک موضع باشد که چیزها دیده بوند آنجا رسانند تا یک صورت دو ننماید و این موضع که خبر آنجا باز می رسانند
مجمع النور است نه بینی هرگاه که حدقه یکی برتر آید و یکی فروتر بسبب آنکه از دو حدقه هر دو عصب برابر فرود شود بیننده احول گردد و یک چیز را
دو بیند و این را از بهر آنست که هر دو عصب از مجمع النور اندر گذشت از راه یکدیگر بگشته باشد و خبر که بمجمع النور باز آرند همچنان بود
که از دو جای آرند تا گویی که یک عصب از جایی بلندتر خبری دهد و دیگری از جایی فروتر تا بدین سبب یک چیز دو چیز نماید و چون این
عصبها را این برافزودی نبینند هر دو عصب خبر یک صورت از دو راه راست اندر یک جای مجمع النور باز آرند و اندرین مجمع النور هر دو
چیز یک صورت گردد اندر زمان و منفعت سوم آنست که راه عصب مجوف از مبدا تا حدقه دور است و چون اندر میان راه هر دو بیکدیگر پیوندند
بیکدیگر اعتماد کنند همچنانکه دو مرد دست بیکدیگر گیرند قوی تر گردد و این مجمع النور این عصبها را مبدا دوم است نزدیک حدقه با سبب
دوری راه مبدا برتر و هم فرود تر آمدن کمتر باشد و اگر این مجمع النور نبودی همیشه عصبها را از هر نظری باز نگریدنی بهم آن بودی که از
راستای یکدیگر دیدی و بیشتر مردمان اندر بیشتر و تنها یک صورت را دو صورت بینندی و منفعت چهارم آنست که این مجمع النور جوهر نور را مبدا
دوم اندر نزدیک چشم تا قوی تر باشد و بصر تمامتر بود همچنانکه از بهر زمینی بزرگ که از سر چشمه دور بود و راه آب باریک باشد اگر آب
بدین زمین آرند زمین یکبار سیراب نشود و بعضی آب یابد و بعضی نیابد و مردمان نزدیک زمین آبگیری سازند و آب اندر آن جمع کنند و هرگاه که آب
گیر پر آب شود راه آب بگشایند تا زمین یکبار سیراب شود و این آبگیر مر آب را چو مبدا دوم بود و آب از وی قوی تر بیرون آید این مجمع النور نور بصر را
همچنین مبدا دوم است ذلک تقدیر اللطیف الخبیر و جفت دوم از این جفت عصبهای دماغ نخستین است و هر یکی را منبت اندر مغاک چشم نهاده بدان ثقبه اندر
آمده است و اندر وی بشش شاخ شده و هر شاخی بعضلی از عضلهای چشم پیوسته و قوت حرکت بدین عضلها می رساند و جفت سوم از کنارهای میانگاه
دماغ رسته است تا جفت چهارم آمیخته شده و باز از وی جدا گشته و بچهار شاخ شده یک شاخ او را راه بیرون آمدن از قحف دماغ یعنی کاسه سر
و راه اندر آمدن عرق سبابه را اندر اندرون قحف یکی است و شرح عرق سبابه در نوبت خویش گفته آید و این راه اندر استخوان خنجری است و این
شاخ چون بیرون آید بگردن فرود آید و فرود رود تا از حجاب اندر گذرد و باحشا که فرود حجاب است پراکنده شود و شاخ دوم از ثقبه
استخوان صدغ بیرون آید این شاخ باشاخی که از جفت پنجم است پیوسته گردد و شاخ سوم از ثقبه جفت دوم بیرون آید و بسه شاخ گردد یک بخش
سوی گوشه چشم گراید که سوی گوشت است و بعضلهای صدغ پیوندد و بعضلهای ابرو و پیشانی و چون آید بخش دوم بسوی گوشه چشم آید که سوی

بینی است و اینجا یک ثقبه است که این عصب بدان ثقبه فرود آید و باندرون بینی فرود آید و با پوست اندرون بینی آمیخته گردد و بخش سوم اندر منفذی
که از بهر او ساخته شده است اندر استخوان رخساره فرود آید و از وی نیز آنجا دو بخش شود یک بخش اندر دهن آید و اندر دندانها فک بالاین و گوشهای
بن دندانها پراکنده شود و بخش دیگر سوی بیرون گراید و اندر پوست رخساره و بینی و لب بالاین پراکنده شود و شاخ چهارم اندر منفذی که از
بهر او ساخته شده است اندر فک بالاین فرود آید و بیشتری از وی اندر طبقه زبان گسترده شود و حاسه ذوق بوی می رساند یعنی شاخ [illegible] حیوانها
و باقی فرود آید و اندر بن دندانها زیرین و اندر گوشت بن دندانها و اندر لب زیرین پراکنده شود و جفت چهارم از پس جفت سوم رسته است و هم
زندرون قحف با جفت سوم آمیخته گردد و باز از وی جدا شود و بکام فرود آید و حاسه ذوق بدو رساند و جفت پنجم مضاعف است یعنی دو تو است
و گروهی گفته اند هر فردی از این جفت دو عصب است و گروهی گفته اند هر فردی بدو شاخ می شود و یک شاخ اندر غشا که زندرون گوش است
پراکنده شده و حس شنیدن بوی می رساند و شاخ دوم اندر ثقبه پیچیده که اندر استخوان حجری است اندر آمده و این ثقبه را اعور گویند و لیقی نیز گویند از
بهر آن پیچیدگی را که سخت پیچیده است و این پیچیدگی از بهر آنست که تا راه این عصب اندر وی دراز باشد و می گردد تا هم چنان باشد که از مبدا دور آمده
و تا اندر دوری راه عصب صلب تر می شود و چون بیرون می آید با عصب جفت سوم آمیخته شود و بیشتری از وی بعضله رخساره آید و بعضلها بن گوش برود
نهاده است پیوسته گردد و قوت حرکت بدو رساند و آنچه بماند با آن عصب گردد که از جفت سوم بعضله صدغ می پیوندد و باید دانست که حاسه سمع اندر
عصب پنجم از بهر آن نهادند که می بایست تا وی بیرون باشد و هوا بوی می رسد تا سمع حاصل گردد بسبب بودن مسمع این عصب را واجب کرد که وی
صلب تر باشد بدین سبب این عصب از منبته باز بپس دماغ بایست که باشد و جفت ششم از پس جفت پنجم رسته است و بوی بسته بغشاها و رباطها تا گویی که
هر دو یک عصب است بس از وی جدا شدند و بسه بخش گشته و هر سه بخش اندر ثقبه که اندر آخر درز لامی است بیرون آمده یک بخش بعضلهای حلق
و بن زبان پیوسته است تا با جفت هفتم یار باشد اندر جنبانیدن زبان و بخش دوم بعضلهای کتف آمده است و بیشتری از وی بعضلهای بن کتف پیوسته و
بخش سوم اندر ثقبه که عرق سبابه از وی بر آید فرو رفته است و باحشا پیوسته و اندر راه چون حنجره رسیده است از وی چند شاخ برخاسته
بعضلهای حنجره که سر سوی بالا دارد پیوسته و چون از حنجره در گذشته است و سینه فرود آمده چند شاخ دیگر از وی برخاسته است و باز گشته و بالا
بر آمده است و بعضلهای که غضروف طرجهالی فرو خواباند پیوسته و این شاخها را بدین سبب العصب الراجع گویند و بعضی از این شاخها اندر شش و مری و دل
رگها و شریانها و قصبه شش پراکنده شده است و باقی فرو رفته و از حجاب اندر گذشته و با آن شاخ که پیش از این گفته آمده است که از جفت سوم با حشا
فرود آید آمیخته است و با حشا پیوسته و جفت هفتم از بن دماغ رسته از آن موضع که از بس او نخاع است بچند بخش گشته و بیشتری اندر عضلهای زبان
پراکنده شده و اندکی بعضلهای پیوسته که میان غضروف حنجره و عظم لامی است شرکت چنانکه مذکور شد

باب سوم اندر تشریح عصبها که از نخاع و از مهرهای گردن بدر آمده

باید دانست که عصبها چو از مهرهای گردن بیرون آمده است سی جفت است نخستین از ثقبه مهره نخستین بیرون آمده است چنانکه اندر تشریح
این مهرها یاد کرده آمده است و اندر عضلهای سر پراکنده شده است و قوت حس می رساند و این عصب باریک است از بهر آنکه احتیاط این بود که این ثقبه تنگ
باشد چنانکه معلوم شده است و جفت دوم از ثقبه که میان مهره نخستین و مهره دوم است بیرون آمده و بوی بر آمده بسوی قفا و بسوی پیش بازگشته
و بر پوست بیرون گوش و اپای آن پراکنده شده از بهر آنکه عصب نخستین باریک بود و بهم حوالی سر نرسیدی و باقی بعضلهای پس گردن و بعضله
پهن پیوسته و قوت حرکت می رساند و جفت سوم از ثقبه که میان مهره دوم و سوم است بیرون آمده و هر فردی بدو بخش گشته و یک بخش اندر عضلهای که
حرکت جنبیدن گردن بدانست پیوسته است و از این موضع بر آمده است و بخارها مهره گردن پیوسته و با طرف شکل غشا که از [illegible] رسته است

باد و آمیخته شده و هم چنان با این بابها بسوی گوش یاد کشته و اندر این جوایها براکنده شده و اندر بهایم بگوش پیوسته تا گوش را تواند جنبانیدن و عصب
دوم سوی رخسار آمدست و اندر عضلها بینی و عضلها مضغ براکنده شده و اندر بهایم بعضلها گوش نیز رسیده است و قوت حرکت بدین جایها می رساند و جفت چهارم
از ثقبه که میان مهره سوم و چهارم است بیرون آمده و هر فردی بدو بخش گشته یک بخش بزرگتر بسوی قفا آمده و اندر زیر عضلها اندر آمده و بنزدیک
خارهای مهره رسیده و بدان خارها پیوسته و از وی شاخها بر خاسته است بعضی از این شاخها بعضلها که مشترک است میان سر و گردن پیوسته است و پاره فرود
آمده و بعضلها که حرکت مهرها بدانست پیوسته و بخش دوم که کوچکترست سوی پیش آمده و با جفت پنجم آمیخته شده و جفت پنجم از ثقبه که میان
مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده و بدو بخش شده یک بخش بزرگتر و دیگر کوچکتر و هم برسان بخشها جفت چهارم یک بخش سوی پیش آمده
و دیگر سوی پس رفته و اینکه کوچکترست بنزدیک کتف آمده و اندر عضلها کتف براکنده شده و بخش دیگر بدو شاخ شده است و یک شاخ بعضلها
که بر دو جانب مهره پیوسته و بعضلها که سر و گردن را سوی پیش آرند و شاخ دیگر با شاخها جفت ششم و هفتم که فرو روند و بحجاب پیوندند و اندر
جوامع جالینوس شرح این جفت بدین تفصیل می آید که یاد کرده شد و شیخ الرئیس ابو علی رحمة الله علیه اندر کتاب قانون می آرد که این
عصب بدو بخش شده است بخش خردتر سوی پیش آمده و بعضلها جنانه و عضلها که سر و گردن را سوی پیش آرند پیوسته و بخش دوم نیز بدو شاخ
شده یک شاخ با شاخها جفت ششم و هفتم آمیخته شده و فرود آمده و بحجاب پیوسته و شاخ دیگر اندر میان این شاخ و بخش نخستین بجانب کتف
آمده و بنیمه زیرین از کتف پیوسته و خواجه ابو العیم رحمة الله علیه اندر شرح کتاب جالینوس می گوید هر فردی بدو بخش شده است و بخشی بسوی قفا
آمده و اندر عضلها سر و گردن و اندر پوست و پی براکنده شده و بخش دوم بدو شاخ شده و یک بخش از این شاخ بسوی پیش آمده و بعضله
جنانه و عضله که سر و گردن را سوی پیش آرند پیوسته و شاخ دیگر کوچکترست اندر میان این شاخ و این بخش بر آمده است و بنیمه زیرین
کتف پیوسته و اندر عضلها کتف براکنده شده و چیزی که این عصب با قوت با شاخها جفت چهارم و ششم آمیخته شده و فرود آمده و بحجاب پیوسته
و اندر وی براکنده شده و جفت ششم و هفتم و هشتم هر سه بر ترتیب یکدیگر رسته است و هر سه نیک بهم آمیخته پس شاخها زده است و از هر فردی شاخها
بعضلها سر و گردن و بحجاب آمده است و از مهره نخستین از مهرها پشت که برابر سینه است شاخ بیرون آمده و بهر چهار شاخ آمیخته شده و یک عصب گشته
و بیامدست و اندر آمده بقعر کتف و از آنجا بزیر دست اندر آمده و با بازو و ساعد و کف دست آمده و براکنده شده و آنچ بکف دست آمده است
این عصب از جزوی از جزو هشتم است و آنچ با بازو آمده است از جفت هفتم است و آنچ بکف آمده از جفت ششم است و شرح این جمله که ما یاد کرده ایم
در جوامع جالینوس نیز گونه می آید عینه

باب چهارم اندر شرح عصبها نخاعی که از مهره پشت برآمده

باید دانست که این عصبها دوازده جفت است
جفت نخستین از ثقبه که میان مهره نخستین و دوم است بیرون آمده و هر فردی بدو بخش شده و یک بخش که بزرگترست اندر عضلها که اندر
میان پهلوهای سینه است و اندر عضله پشت براکنده شده و بخش دیگر برابر پهلوها و بیرون رفته و بجفت هشتم که از مهره گردن بیرون
آمده است پیوسته و با وی یکی گشته و با عضله دست رسیده چنانکه یاد کرده آمدست و جفت دوم از ثقبه که میان مهره دوم و سوم است بیرون آمده و جفت سوم
از ثقبه که میان مهره سوم و چهارم است بیرون آمده و جفت چهارم از ثقبه که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده و جفت پنجم از ثقبه که میان پنجم و ششم
است بیرون آمده و جفت ششم از ثقبه که میان ششم و هفتم است بیرون آمده و جفت هفتم از ثقبه که میان مهره هفتم و هشتم است بیرون آمده و جفت هشتم
از مهره هشتم و نهم بیرون آمده و جفت نهم از مهره نهم و دهم بیرون آمده و جفت دهم از میان مهره دهم و یازدهم بیرون آمده و جفت یازدهم از میان
مهرها یازدهم و دوازدهم و جفت دوازدهم از ثقبه که اندر پیش مهره دوازدهم است بیرون آمده اما جفت دوم بدو بخش گشته است و یک بخش او بپوست بازو رسیده

و قوت حس اعضا رسیده و بخش دوم با هر فردی از این جفت که یاد کرده است با آمیخته شده و شاخها گشته و بعضی بدست اندر آمده و اندر عضلها بپشت ساعد آمیخته شده
و بعضی اندر عضلها کتف و بعضی اندر عضلها پشت ماند و بعضی اندر عضلها میان پهلو و بعضی اندر عضلها که بر دو پهلو است براکنده شده و قوت حرکت
می رساند و هر چه از مهرها پهلوها زیرین بیرون آمده است که از پهلوها پشت گوشند اندر عضلها که اندر میان پهلوهاست و اندر عضلها شکم براکنده
شده و شاخها که اندر رگها شریان و اوردها بدین عصبها پیوسته و بدین ثقبها که عصبها بیرون آمده فرود رفته و بنخاع پیوسته و قوت حیوة و غذا بوی
می رسانند

باب پنجم اندر شرح عصبها که از مهرها پشت بیرون آمده

باید دانست عصبها که از مهرها قطن بیرون آمدست پنج جفت است از هر
مهره جفتی و جمله این عصبها مشترکند اندرانک هر یک شاخی بسوی پس رفته است و اندر عضلها پشت براکنده و شاخی بسوی پیش آمده و اندر عضلها شکم
براکنده و شاخی اندر عضلها پشت مانده که ذکر رفت و سه جفت بالایین را خاصیتی است و آن آنست که از هر دو جفت شاخها بزرگتر
بزیر فرو رفته است و بساق پایها رسیده و یک شاخ دیگر هر دو بهم از جفت سیم بادی آمیخته است و شاخی دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمدست
با وی آمیخته و با دو هر دو بعضی شاخ جفت سوم و شاخ این جفت که از استخوان عجز بیرون آمدست از وی جدا شده اند و اندر عضلها قضیب از عضلها پیش
براکنده شده و هر دو جفت بساقها فرود آمده و در عضلها ساق و قدم براکنده شده است ذلک تقدیر اللطیف الخبیر

باب ششم اندر شرح عصبها که از مهرها عجز و عصعص برآمده

باید دانست عصبها که از مهرها عجز و عصعص بیرون آمدست سه جفت است و یک فرد و این جمله جفت از مهرها عجز بیرون
آمدست جفت نخستین با آن عصبها که بساق فرود آمده است آمیخته شده و هم اندر این عضلها براکنده و دو جفت باقی و سه جفت که از مهرها عصعص
بیرون آمده اندر این عضلها قضیب و خایه و اندر قضیب و اندر عضلها مثانه و مقعد و در عضلها که استخوان عجز براکنده شده این عدد عصبها
که گفته آمد و این بیست و پنج جفت و فردیست

جزو چهارم اندر تشریح رگها که آن را اورده گویند و این چهار باب است

باب اول اندر تشریح رگها که از جگر رسته است

باید دانست که از جگر دو رگ رسته است یکی از جانب مقعر جگر و دیگر از جانب محدب او اما آن رگ که از
جانب مقعر رسته است باب گویند و آن را که از جانب محدب رسته است اجوف گویند و این را که باب گویند اندر درون جگر به پنج شاخ شده است و
اندر جوامع جالینوس می آید که هر شاخی به پنج بخش شده است و این بخشها شاخها بسیار دارد و این شاخها در تن مقعر براکنده شده و بیکبار کنار
جگر رسیده و این جایگاه که این باب بسر از جگر بیرون آورده است بهشت بخش کنند و هر بخشی رگی است این هشت رگ دو رگ کوچکترست و شش بزرگتر
است و این دو که کوچکترست یکی با معا که او را اثنا عشری گویند پیوسته است تا غذا از وی می کشد و شرح امعا جایگاه آن گفته آید
و رگ دوم اندر زیر معده براکنده شده است تا هر غذا که آنجا باید بجذب و این شش دیگر که گفته آمد یک نزدیک باب معده بر آمدست تا این ظاهر را
غذا دهد از بهر آنک باطن معده خود از آنچه اندر وست غذا می یابد و شرح معده در جایگاه خویش گفته آید و دریست آنک باطن معده از آن اندر و
غذا یابد تا بیاید اندر جایگاه خویش گفته آید و رگ دوم بحجاب برآمدست تا وی را غذا دهد و اندر دل یک شاخ از وی برخاسته است و بجانب [illegible] آمده و
اندر ظاهر معده براکنده شده تا وی را غذا دهد و آنچ سپرز اندر آمدست بدو بخش شده یک بخش بسوی بالا بر آمده و یک بخش بسوی زیر فرو رفته و آنچ
بسوی بالا بر آمدست بدو شاخ شده یک شاخ اندر نیمه بالایین سپرز براکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بر [illegible] معده آمدست و بدو شاخ
شده اندر ظاهر معده براکنده شده از سوی چپ تا وی را غذا دهد و یک شاخ بقعر معده آمدست و بمعده فرو رفته تا فضلات خلط سودا از سپرز بدان
رگ اندر معده اندر آید و معده بخارد و شهوت طعام را بیدار کند و [illegible] اندر شاخ جایها گفته آید گفته آمدست و این بخش دیگر که بزیر
فرو رفته است هم بدو شاخ شده یک شاخ اندر زیر سپرز براکنده شده تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بنزدیک ثرب شحمی آمده و اندر وی براکنده شده تا وی را

غذا دهد و رگ سوم بسوی چپ بر کها که گرد امعاء مستقیم است پیوسته تا آنچ آنجا یابد از غذا خویشتن کشد و بجگر رساند و رگ چهارم شاخها شده است
پراکنده همچون موی بعضی اندر ظاهر جوبه معده پراکنده شده از سوی چپ و بعضی از سوی راست نزدیک بوّاب آمده است همچنان رگ که از سر زبر نزدیک
رگ امعاء است از سوی چپ تا ویرا غذا دهد و رگ پنجم بر کها که گرداگرد امعاء قولون است پیوسته تا آنچ آنجا یابد از غذا بجذبد و بجگر رساند و رگ ششم شاخها بسیار است
اندر گرداگرد همه امعاء پراکنده شده تا هر غذا که آنجا بکار باید از جگر بخویشتن کشد و بجگر رساند و اما رگ دیگر که از اجوف گویند از جانب محدب رسته است
و بیخها او اندر جانب محدب پراکنده شده است و اندر میان جگر بیخها هر دو بیکدیگر پیوسته است و گذرها همه اندر یکدیگر ... تا هر غذا که باب و رگها
او بیخ شاخها او بخویشتن کشد و اندر بیخها او بگذرد اندر بیخها اجوف اندر آید و اندر جگر پراکنده گردد و این اجوف آنجا که از جگر بر آمده است
بدو بخش گشته یک بخش از او بنیمه بالا بر آمده و یک بخش دیگر از او بنیمه زیر فرو رفته بتدبیر اللطیف الخبیر

باب دوم

اندر تشریح رگها اجوف که بنیمه بالا بر آمده است باید دانست که در باب گذشته گفته آمده است که یک بخش از اجوف بالا بر آمده است این بخش آنجا که
روی بر بالا نهاده است بحجاب اندر آمده و اندر وی بگذشته دو رگ باریک از وی شاخ زده است و اندر حجاب پراکنده شده تا او را غذا دهند و
آنچ از حجاب بیرون آمده است برابر دل رسیده است از وی رگها باریک بیرون آمده چون موی و اندر غلاف دل پراکنده شده تا غذا بوی
می رساند و باقی چهار بخش شده است یک بخش بنزدیک گوش راست دل آمده و بدل اندر شده و این رگ بزرگترین رگ است از رگهای دل از آن
بهر آنکه رگهای دل از بهر نسیم هوا رسانیدن است و این رگ از بهر غذا رسانیدن و سبب آنکه غذا غلیظ تر از هواست این رگ غذا را
راه بدوست بزرگتر بایست و این رگ آنجایگه که بدل اندر آمده است دو دهنا اندر وی پیوسته و غشاء این رگ صلب تر همه غشاهاست و اندر این
دو منفعت است یکی آنکه این رگ از تجویف راست دل بسوی شش رفته است تا ویرا غذا می رساند بعنایت ایزد کارساز تبارک و تعالی و این رگ
بدین غشاء صلب پوشیده شده است تا خون که از وی بتراید رقیق و لطیف باشد و غذاء شش را خون شاید که سخت رقیق و لطیف بود و این
عنایت از بهر آن رفته آنجا که اندرین رگ قرب حرکت دل ... اندر وی چنان سخت ... که خون شریانها و ورید سخت شده
و شرح این شریان و ورید در جای خویش گفته آید و بخش دوم گرد دل اندر گشته و اندر اندرون دل رفته و اندر وی پراکنده شده تا وی
نیز باندازه خویش غذا بدو می رساند و بخش سوم بسوی چپ دل میل کرده است و بنزد مهره پنجم از مهرها پشت آمده و بر وی تکیه کرده و بس اندر
... بهلو بر شده ... بهلوها سینه و اندر عضلها آن پراکنده شده تا غذا می رساند و بخش چهارم از دل برگذشته است و از وی لختی شاخها زده
باریک چون موی و اندر فرو سو رفته که سینه را بدو بخش کرده است و اندر گوشت نرم که آنجاست پراکنده شده و باقی بنزدیک جنبر گردن آمده
و لختی که از وی بمانده است بعد از این یاد کرده آید اما از دو شاخ هر یکی نیز بدو شاخ شده و هر دو شاخ باستخوانها سینه فرود آمده است یکی از سوی
راست و یکی از سوی چپ و تا بغضروف خنجری رسیده و این شاخها اندر راه شاخها باریک بیرون آمده بعضی اندر عضلها میان بهلوها پراکنده
و آنچ بغضروف خنجری رسیده است لختی از وی پراکنده شده و باقی از آنجا باز گشته و بر بالا بر آمده و لختی شاخها اندر عضلها که حرکت کتف بدانست
پراکنده است و بعضی فرود آمده و اندر عضلها راست که بر شکم نهاده است پراکنده شده و آنگاه بدین رگها که از استخوانهای زیر ... پیوسته است
چنانچ یاد کرده آید و دو شاخ که از بخش چهارم یافته به پنج بخش شده و یک بخش اندر سینه پراکنده شده است و چهار دیگر از بهلوها سینه
غذا می دهد و بخش دوم هر دو کتف را غذا می دهد و بخش سوم بسوی گردن آمده است و اندر عضلها که پراکنده شده و غذا می دهد و بخش
چهارم اندر ثقبه شش مهره برشین از مهرها گردن اندر آمده است و بخش پنجم بزرگتر است از همه و بسوی هر دو بغل در آمده

و چهار شاخ شده یک شاخ اندر عضلها که بر سینه نهاده است و کتف را اجبانند پراکنده شده است و شاخ دوم عضلها بزرگ که اندرون بغل است پراکنده شده
و شاخ سوم بزرگتر است بر بازو بگذشته است و اندر دست پراکنده شده این رگ را ابطی گویند و آنچ بماند است از بخش چهارم از اصل بخش که چهار
بخش شده و گفته ایم که بشرح یاد کرده آید از جنبر گردن بر آمده است و بیش از آنکه دور اندر شود هر یکی بدو بخش شده و این دو بخش
یکی بیرون تر است او را وداج ظاهر گویند و دیگر اندرون تر او را وداج باطن گویند و بتازی جرجان او داج را رگ جان خوانند و این اوداج
ظاهر که گفته آمد هنوز اصل اوداج است آنجا که از جنبر گردن بر آمده است بدو بخش شده یک بخش از آن اندکی بسوی پیش میل کرده است و باز همچنان
بسوی پس میل نموده اندک و بخش دوم میل هم بسوی پیش نموده است و اندکی بسوی زیر فرو گرد اینه باز بسوی بالا بر آمده و گرد جنبر گردن بر گشته
و از جنبر بر آمده و بسوی قفا آمده بر ظاهر قفا و با بخش نخستین که یاد آمد آمیخته شده و اکنون او را اوداج می شود که آمیخته شده است و پیش
از آنکه باید آمیخته شود از وی شاخها بسیار برخاسته است باریک و بعضی را از باریکی نتوان دید که همچون تار عنکبوت و این شاخها دو جفت
رگ برخاسته است یک جفت سوی پهنا گرفته است و آنجا که استخوانها جنبر گردن بیکدیگر آورده اند این جفت رگ ... آن
بیکدیگر پیوسته است و جفت دوم بسوی جنبر گردن بر آمده بر ظاهر کتف و بیکدیگر پیوسته و این جفت سه رگ حاصل آمده است بیرون از شاخها باریک
که از آن نتوان دید و این سه رگ یکی بر دو کتف کشیده شده و او را کتفی گویند و رگ قیفال از وی است و دوگانه دیگر از هر دو سوی کتف تا
نزدیک کتف باری بیامده اند و یک رگ از آن موضع در نگذشته و اندر حوالی پراکنده شده و رگ دیگر تا بنزدیک سر بازو بیامده است و
اندر آن موضع پراکنده شده و این اوداج که یاد کرده شد بس از آنکه هر دو بخش آمیخته شده اند باز بدو بخش شده یک بخش اندرون تر رفته و از وی
شاخها زده بسیار و اندر فک بالا این بس پراکنده شده و شاخها دیگر بزرگتر هم از وی برخاسته و بینی و بنیز آمده و اندر وی پراکنده شده
و این هر دو گونه شاخها که یاد کرده آمده است شاخها اندر گرداگرد زبان و اندر عضلها او و حوالی آن پراکنده شده و این هر دو گونه
بخش دیگر اندر حوالی گوش پراکنده شده است و اما اوداج باطن بر دو بخش نهاده است و از وی برگذشته و اندر راه شاخها از
وی برخاسته با شاخها که از اوداج ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده و جمله اندر مری و حنجره و عضلها اندرون نیز پراکنده شده و آنگاه
نزدیک حرز ... آمده و آنجا از وی شاخها برخاسته است و اندر عضلها و عصبها و رباطها که اندر میان مهره گردن است ... از
مهرها گردن پراکنده شده و از وی رگها باریک چون موی بنزدیک بندگاه سر و گردن آمده است و بس بر شده و اندر غشا که بر قحف
دماغ است پوشیده پراکنده شده و لختی بدرز ناحیه قحف فرو رفته و آنچ بماند است باخر حرز لامی آمده است و بقحف اندر شده و از وی شاخها
اندر غشاء دماغ پراکنده شده تا ویرا غذا دهد و غشا را با قحف پیوسته کند تا گرانی غشا از دماغ برداشته باشد و این غشا غلیظ تر است
او را الغشاء الثخین گویند و الصفیق نیز گویند بس بدرزها قحف بیرون آمده است و بغشاء قحف پیوسته و او را غذا می دهد و آن شاخها
که زندرون قحف است لختی بغشاء زندرون پیوسته است و این غشاء زندرون را الغشاء الرقیق گویند و او را غذا دهد بس اندر دماغ پراکنده شود
و این غشا را با غشاء ثخین پیوسته کند و اندر بن جایگه که میان بخش مقدم و مؤخر دماغ است گشاده است که خون اندر وی گرد آید آنرا معصره گویند
... شاخها حوالی این معصره آمده است و بیش از آنکه بدین حوالی رسد شاخها هم آمیخته شده است و رگها بزرگتر گشته از بهر آنکه حاجت
برگها بزرگتر که خون از آن معصره بگذرد بس این رگها بنزدیک بخش اول آمده است از دماغ و با شریانها آنجا آمیخته و با غشاء شبکه المشیمیه بافته
شده و شرح دماغ گفته آید

باب سوم

اندر تشریح رگها هر دو دست باید دانست رگها که بدست اندر آمده است دو است

یا رگ کتف است که بیشتر اندر وی رسته است و دیگر ابطی است اما قیفال بازو اندر آمده است و از وی شاخها برخاسته و اندر وی عضلها و اندر
پوست بازو پراکنده شده و چون به بندگاه ساعد رسیده است به دو بخش شده یکی حبل الذراع است و بر ظاهر زند الاعلی نهاده است پس سوی بیرون میل
کرده تا به نزدیک زند الاسفل آمده و اندر ظاهر رسغ کف پراکنده شده و بخش دوم به میانه فرود آمده است و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و
یک رگ شده و آن اکحل است و بخش سوم فروتر آمده و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته و آن باسلیق است و ابطی اندر بازو نخست شاخها زده است و بعضی
اندر عضلهای بازو پراکنده شده و بعضی به ساعد رسیده و اصل ابطی چون به نزدیک بندگاه ساعد رسیده است به دو بخش شده یک بخش فرود رفته است
و بدان شاخ که از قیفال برو فرود رفته است پیوسته شده پس از هم جدا گشته اند و یکی بسوی زند زیرین میل کرده و بر رفته تا به انگشت خنصر و بنصر و یک نیمه از
انگشت وسطی رسیده و بخشی از وی هم از جوانب دیگر انگشتان پراکنده شده و بخشی نزدیک رسیده است و شاخ دوم هم اندر ساعد برتر از شاخ
نخستین پراکنده شده و شاخ سوم اندر میانه ساعد پراکنده شده و شاخ چهارم بزرگ است و بظاهر آمده و یک شاخ او با یک شاخ از قیفال پیوسته
شده و رگ اکحل اوست و باقی او باسلیق است اما اکحل از میان گاه شو ساعد آغاز کرده است و سر او میل سوی زندرون دارد و بر زبر آمده
و بسوی زند الاعلی میل کرده و همچنان بوریب بسوی بیرون رفته است و به دو شاخ شده بر صورت حرف لام یونانی و شاخ بالائین بگذشتن
زند الاعلی آمده و برسغ اندر آمده و اندر قفا انگشت ابهام و اندر میان ابهام و سبابه پراکنده شده است و شاخ زیرین بگذاه زند الاسفل
آمده و به سه شاخ شده یک شاخ میان انگشت وسطی و سبابه آمده و با آن شاخ که از سر زند الاعلی بمیانه آمده است آمیخته شده و یک رگ گشته و شاخ
دوم اندر میان وسطی و بنصر آمده است و آن اسیلم است و شاخ سوم به نزدیک خنصر و بنصر آمده و تکرار همه شاخها اندر انگشتان پراکنده گشته است

باب چهارم اندر شرح بخش دوم از رگ اجوف

باید دانست که بخش دوم از رگ اجوف بسوی زیر فرو آمده است و آنجا که اجوف از جگر
بر آمده است شرح آن یاد کرده شد و لیکن بخش دوم بسوی زیر گرد است و بسوی پشت میل دارد پیش از آنکه با استخوان مهره پشت آمده و بر روی
تکیه کرده و از وی شاخها باریک چون موی بیرون آمده است و بغلاف گرده راست آمده و اندر وی و حوالی آن پراکنده شده از وی دو شاخ دیگر برخاسته
است بزرگ و لیکن هر دو شاخ دیگر برخاسته است و لیکن هر دو شاخ را طالعین گویند هر دو بگرده پیوسته است یا گرده راست و یا گرده چپ و رگ مانند
رگها ایشان اندر شاخ که غذا او را و حوالی او را پدید آید و آن خون غذا گرده شود و آب سوی مثانه آید و لیکن دو رگ از آنجا که بسوی گرده
چپ آمده است شاخ برخاسته و مردان و زنان را بخصیه چپ آمده و از پس آن دو شاخ دیگر برخاسته و با خصیه راست آمده و دیگر خصیه چپ آمده
و باقی چنانکه گفته آمده است بمهره پشت آمده و بر وی تکیه کرده و پس رگ اجوف فرو نهاده و به نزد هر مهره شاخی از او برخاسته و بسوی تهیگاه و عضلها
شکم آمده و اندر آنجا پراکنده شده و چون با خر مهرها پشت رسیده است به دو بخش شده یا سوی ران راست آمده و یا سوی چپ و هر یکی بران فرود آمده و پیش
از آنکه بران رسد از هر یکی ده شاخ برخاسته یک شاخ بر عضلها که حوالی گرگاه است پراکنده شده و دوم شاخهاست چون اندر زیر صفاق
پراکنده شده است و شاخ سوم اندر عضلها که بر استخوان عجز نهاده است پراکنده شده و شاخ چهارم اندر ظاهر عجز و اندر مقعد پراکنده شده
و شاخ پنجم زنان را اندر رحم و مثانه و حوالی آن پراکنده شده و مردان را اندر قضیب و مثانه و حوالی آن پراکنده شده و لیکن رگها مردان را
خردتر است از آنچه قضیب و زنان را از آن رگها از رحم بسوی بالا بر آمده است و به پستانها پیوسته و مشارکت رحم با پستانها بدین رگهاست و
شاخ ششم اندر عضلها که بر استخوان زهار است پراکنده شده و شاخ هفتم بالا بر آمده و اندر عضلها راست که بر شکم نهاده است پراکنده شده
و آخر این رگها با آخر آن رگها که از سینه فرود آمده است و بر گوشت شکم پراکنده شده پیوسته است و اندر جوامع جالینوس همی آید که مشارکت رحم

با پستان بدین شاخ هفتم است و لیکن رگها بزرگ خوان اهل یونان نامعابا گویند و تفسیر او بتازی
ذات الحالبین خوانند یعنی به دو سو و شاخ هشتم اندر مردان
و زنان بفرج آمده است و اندر وی پراکنده گشته و شاخ نهم اندر عضلها زندرونین از عضلها ران پراکنده شده است و شاخ دهم اندر بیغوله ران اندر آمده
از سوی بیرون و بنهیگاه آمده و با خرد رگها سوی پستان فرود آمده و بعضی از آن رگها اندر عضلها خصیه پراکنده شده و آنجا بران اندر آمده است یک رگ از وی بر
خاسته است و اندر عضلها ستبر پراکنده شده و پس از آن بر ران اندر شاخها زده است یک شاخ اندر عضلها که بر پیش ران نهاده است و شاخی دیگر بعضلها
زیرین ران آمده است بسوی زندرون و اندر باطن ران پراکنده شده و شاخها پیدا دیگر هم اندر باطن ران پراکنده شده و باقی چون بندگاه زانو
رسیده است به سه بخش شده یک بخش بر قصبه کوچک ساق فرو آمده تا بندگاه شتالنگ و بخش میانین اندر بندگاه زانو فرود آمده و از وی شاخها
اندر عضلها شکم ساق پراکنده شده و باقی به دو شاخ گشته و یکی اندرون ساق پنهان شده و دوم میان هر دو قصبه فرو آمده و تا به نزدیک
قدم رسیده و بخش سوم بخش زندرونین است بساق فرود آمده تا آنجا که از گوشت برهنه است و بسوی زندرون فرود آمده و میل سوی پیش
دارد و این رگ را صافن گویند و آخر این هر سه بخش یکی است و چهار شاخ شده و دو شاخ از سوی بیرونین بقدم اندر آمده و دو سوی زندرون
و اندر قدم پراکنده شده و از دو شاخ بیرونین یکی از آن اندر حوالی انگشت خنصر پراکنده شده است و دوم شاخ بیرونین از بخش زندرونین آمیخته و هر
دو اندر قدم پراکنده

جزو پنجم اندر شرح رگها شریانی که از دل رسته و این شش باب است

باب اول اندر شرح چگونگی شریان بر وجهی کلی

باید دانست که اندر دل دو تجویف است یعنی زندرون دل دو جایگاه تهی است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از تجویف چپ دو رگ بر آمده
یکی بزرگتر و یکی کوچکتر و آن شریانست و خاصیت شریان آنست که او دو طبقه است بر یکدیگر نهاده یعنی پوشیده و لیکن این رگ کوچکتر را این خاصیت
نیست و بدین سبب او را شریان وریدی گویند و طبقه زندرونین از شریان صلب تر است و از بهر آنست که حرارت غریزی و روح لطیف
رگها بهمه تن بی رسد و احتیاط کردن اندر نگاه داشتن هر دو حکمت واجب بود لاجرم ایزد تبارک و تعالی این رگها را که رسانند
این هر دو است بهتر و ستوار آفرید تا استوارتر بود و از بهر آنکه روح را اندر رگها حرکتی قوی است و این حرکت سخت بر طبقه زندرونین آید
بدین سبب است که ایزد تبارک و تعالی این طبقه زندرونین را صلب تر آفرید تا بقوت حرکت روح پاینده بود و لیکن شریان را از تجویف
دو پاینده از بهر آنکه تجویف راست به جگر نزدیکتر و این تهی را بغذا کشیدن و هضم آن مشغول کرد و شریانها از تهیه دیگر روینده است تا هر یک
کاری بزرگ بی کند که قوام تن در این دو کار است ذلک تقدیر اللطیف الخبیر

باب دوم اندر تشریح شریانها وریدی

باید دانست که شریان وریدی از دل بسوی شش بیرون آمده است و اندر وی پراکنده گشته از بهر دو کار یکی آنکه تا خونی لطیف که غذا
او را شاید بدو رساند و دوم آنکه نسیم هوا از شش بدل باز بی رساند و بدو باز بی آید و لیکن شریان یک طبقه است از بهر آنکه بی باید
که وی نرمتر بود تا چنانکه اندر وی است از وی بی تراوید و حرکت انبساط و انقباض او سبکتر باشد و حرارت دل تمامتر به شش بی رساند و لیکن
از بهر آن بی باید که شش عضویست که او را هیچ سکونی نیست و پیوسته متحرکست و پیوسته حرکت او از بهر دو کار بزرگ است که اندر زندگی
مردم و بدیگر همه جانوران که ایشان نفس زنند مهمتر از این هیچ کار نیست یکی آنکه بحرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بخویشتن بی کشد
و معتدل بی گرداند و بدل بی رساند تا از این نسیم که بدو بی رسد راحتی بی یابد و حرارت غریزی بدو بی فروزد همچنانکه آتش آهسته
اندر دمیدن تا بر فروزد و دوم آنکه بحرکت انقباض نسیمی که بدل رسیده باشد و بحرارت او سوخته و دودناک شده باشد از وی بیرون
بی کند و عضوی که او را هیچ سکون نبود و دو کار زیر مهم که مصلحت همه تن است اندر وی بسته باشد خونی که غذا او گردد باید که اندر اندامها دیگر

غنه باشد و تمامت بحکم رسیدن بادو را دیگر باره آن خون را بسیار دیابد بحث بالیدن و کار باز نماند و دیگر که عضوی پیوسته متحرک باشد اندر وی حیوک
عنه شود بر آنچه کار دیگر بادو غایلها لشریان را لازم اوفتد تا حرکت انبساط و انقباض او آسان باشد و خونی که غذا اوست بحث اندر دل نیک عنه
می شود بدین رگ که بوی می رسد و حرارت خونی که از دل بوی می رسد لیکن خون زود غذا او که می شود و همچنانکه شش دل را از منفعت که می رساند
جناح یاد کرده آمد از دل نیز در مکافات بدو می رسد یکی آنچه غذا همه اندامها خونی است که اندر جگر پخته است و از دل دلها باندامها می
رسد و اندامها از تمام می بر آید و از آن غذا یابند و غذا شش خونی است که اندر دل پخته می شود و از دل بدین رگ بوی می رسد دوم آنکه بحرارت
غریزی که دل بوی می رساند تمام پخته می شود و زود غذا او می گردد تا همچنانکه او نفس سوخته از دل بیرون کشد نسیم تازه بوی می رساند دل
نیز رنج بخار و شغل غذا بر آمدن از وی برسد دارد و غذا پخته بوی می رساند تا عدل اندر معاملت اندامها نگاه داشته و معاونه یکدیگر کرده آید

باب سوم اندر شرح شریان بزرگ

باید دانست که این شریان بزرگ را ارسطاطالیس اورطی خواندست و از آنجا که از
دل بر آمد دو شاخ از وی بر خاسته یک شاخ که بزرگتر است گرد دل اندر آمد و اندر وی پراکنده شد و شاخ دیگر بسوی تجویف راست
دل آمد و اندر وی پراکنده شد و مایه بدو بخش گشته است یکی از آن دو که زیر بسوی زیر فرو آمده است و یکی دیگر بسوی بالا بر رفته و بعد این
بیان هر دو بشرحی تمام گفته آید

باب چهارم اندر شرح شریانی که بسوی بالا بر آید

باید دانست که این شریان چون بسوی بالا بر آمده است
بدو بخش شد یکی از این دو کمتر بسوی سینه بر آمده است و بوی بسوی راست آمد و به شاخ گشته دو شاخ را شریان سباتیه گویند یکی بسوی
راست آمده و دیگری بسوی چپ هر یکی نزدیک وداج زندرونی برسیده است که اندر باب شرح اوداج یاد کرده آمده است و همچنانک
ودجها پراکنده شده است با ایشان پراکنده گشته چنانکه یاد کرده آمد و شاخ سوم بسوی چپ اندر استخوانها سینه و پهلوها سینه و اندر
حوالی چنبر گردن و اندر شش مهره بالایین از مهرهای گردن پراکنده شد و از آنجا بسوی کتف آمده و باندامها دست رسیده بخش دوم
بسوی کتف دست آمده و همچنانکه شاخ سوم از بخش نخستین پراکنده گشته این نیز از چپ پراکنده شد

باب پنجم اندر شرح شریان سباتیه

باید دانست که این شریان سباتیه هر یکی چون بگردن رسیدست بدو بخش شد یک بخش بسوی پیش آمده و دیگر بسوی قفا شده و آن بسوی پیش
آمده است دو شاخ گشته یک شاخ سوی زندرون رفته است و اندر زبان و عضلها که زندرون و حلق است پراکنده شد و شاخ دوم بظاهر
بر آمده است و اندر پیش گوش و عضلها صدغ اندر آمده و لختی شاخها از وی اندر زبان و این عضلها بماند و مایه شاخها بسیار گشته است
و میانه سر بر آمده و بدو هنجار کجا که از شونر بر آمدست بدو هنجار که دکجا چپ آمده است پیوسته شده و اندر یکدیگر گشاده و آن بخش که بسوی
قفا رفته هم بدو شاخ شده و یک شاخ که کهتر است لختی از وی بر آمده است و اندر عضلها که حوالی بند گشادرست پراکنده شد و لختی اندر
نقبه که نزدیک حرزلایی است اندر آمده و شاخ دوم که بزرگتر است اندر نقبه که اندر استخوان خجریست اندر آمده و شاخها بسیار
زده و شبکه اندر آمده لابل که شبکه از شاخها او تمام شده و آخر شاخها او با آخر شاخها ورید که بدماغ فرو آمدست پیوسته شده
و دهنها هر دو اندر یکدیگر گشاده شده تا قوت روح و حرارت غریزی از شاخها شریانی بشاخها ورید می رسد و شاخها ورید که غذا شاخها
شریان فرو می فرستد بدین سبب نهاد شاخها شریان بر شونده است که قوت روح و قوت حرارت غریزی بر شونده است و هر دو بقوت
خویش بشاخها ورید می برتوانند شد و نهاد شاخها ورید فرود آمدست تا غذا از وی بدین شریانها فرود می آید و موافقتر نهادی
اینست از بهر آنکه اگر شاخها شریان فرود آینده بودی و شاخها ورید بر شونده هرگز غذا بدان شاخها شریان نرسیدی و قوت

۲۱

حرارت و روح که بیش از آن باز می شود غذا را باز می گرداند و دفع می کردی و لیکن شاخها از غذا بهره ماندی و خشک شدی و مضرت آن
بحوالی آن رسیدی و شبکه که اندر زیر دماغ است نهاده میان استخوان و میان غشا صلب از بهر آنکه تا خون شریان لختی اندر وی بگردد تا مزاج دماغ
بگردد بعد از آن بتدریج بزی شود تا رسیدن خون شریان بدماغ که مخالف مزاج اوست یکبار نبود

باب ششم اندر شرح شریانی که بسوی زیر فرو آمده است

باید دانست که شریان بزرگ که بزیر فرو آمده است نخست دلست نهاده است تا نزدیک مهره پنجم از مهرهای پشت و این مهره برابر دلست و موضع
شش آنجاست و حایل میان شریان و استخوانها پشت شش است چون بدین مهره رسیدست فرود آمده تا نزدیک استخوان عجز و تا بدین
استخوان رسیدن اندر دل یک شاخ کوچک از وی بر خاسته است و اندر سینه پراکنده شد و لختی اندر قصبه شش پراکنده شد و هم چنین برابر هر مهره
از مهرهای پشت شاخی از وی بر خاسته و بدو بخش گشته یک بخش بسوی راست آمده و دیگر بسوی چپ رفته و اندر میان پهلوها و اندر نخاع اندر
رفته و پراکنده شد و چون برابر سینه اندر گذشت دو شریان از وی برخاسته و هر یک شاخها بسیار زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده
و یک شاخ از جگر باز بیرون آمده و بمثانه پیوسته و اندر وی پراکنده شده و یک شاخ دیگر از وی بر خاسته است در مشیمه و اندر
امعاء باریک و امعاء قولون پراکنده شده و سه شریان دیگر از وی بر خاسته یکی کوچکتر است برگرده چپ آمده و اندر وی و حوالی وی پراکنده شد
و دو شریان که مایه لیست یکی بدین گرده آمدست و دیگری بدان گرده تا گرده مقدار آب که اندر خون شریان باشد از وی بکشد چه بسیار
و تنها باشد که بدین معنی حاجتمندی باشد و از معده و از امعاء غرانه بس خالص بدیشان رسد بس دو شریان دیگر بر خاسته است یکی بدین
خصیه آمده و آنکه بخصیه چپ آمده همیشه یک شاخ شریان گرده چپ باوی باشد و بود که این شریان که بخصیه چپ آید جمله از گرده چپ
آمده باشد و آنکه بخصیه راست آید همیشه از اصل شریان آید و باشد که این شریان که بخصیه راست آمده باشد شاخی از شریان
گرده با وی آمیخته باشد و پس از آن شاخها بسیار از اصل شریان برخاسته و اندر رگها که حوالی امعاء است که او را الامعاء المستقیم گویند و اندر امعا
نیز و اندر مهرهای پشت که برابر آنست و اندر نخاع اندر رفته است و اندر رگها تهیگاه پراکنده شده و یک شاخ این شاخها دیگر باره بدو بخش
شده و به هر دو خصیه آمده و دو شاخ دیگر هم این جمله بفرج زنان آمده با شاخها ورید آمیخته شده بس اصل شریان چون با آخر مهرهای پشت رسیدست
با ورید که همراه اوست بدو بخش شده بشکل حرف لام یونانی و هر دو بر انها فرو آمده و پیش از آنکه بر انها رسد اندر دل از هر یک شاخی
بر خاسته است و بمثانه آمده و لختی بناف رسیده است یکی سوی راست و یکی سوی چپ و هر دو سرها بهم آورده اند و سر این هر دو شاخ اندر
کودکان که اندر شکم مادر باشد پیدا بود و اصلها پیدا باشد و از هر یک شاخها بر خاسته و اندر عضلها که بر
استخوان شرین نهاده است پراکنده شده و این شاخ که بمثانه آمده است لختی از وی پراکنده شده و باقی مرد از او زنان بفرج آمده و
اصل شریان اندر ران بدو بخش شده یکی بسوی بیرون آمده و یکی دیگر بسوی زندرون و آنچه اندرونیست
میل سوی بیرون دارد و هر دو بخش اندر زیر و زبر و زیر شاخها پراکنده گشته

باب هفتم اندر شرح شریانی که با ورید است

باید دانست این شریانها که شرح آن داده آمده است بعضی با ورید آشکارا و در دفته است اندر تن مردم و بعضی از این شریانها نهان دفته است
در تن مردم و آنچه نهان دفته است دو شریانست که از جگر مردم بناف آمده است و شاخها شریان و ورید است و شریان بزرگ است که
اندر برابر پنج مهره است از مهرهای پشت و شریانی که بسینه آمده است و آنکه بسوی گوش و بغل دست آمده و شریانها سباتیه آنجایگاه که
اندر شبکه پراکنده شده است و شریان که بحجاب اندر آمدست و آنچه بکتف آمدست و شاخها او از آنجا بمعده و جگر و سپرز و امعا آمده است

و انک از عضلهای شکم خرد آمده است و انک بنزدیک استخوان شرین آمده و انچ باوردهٔ رفته شریانهاست که اندر اندامها ظاهر است و همه اندر
زیر پیدست و با ان روند تا ورید از شریان قوت حرارت و قوت روح می گیرد و شریان که با ویدست غذا خود می گیرد تا هر دو در معاونه برابر بوند

مقالت پنجم از کتاب نخستین اندر بیان کردن تشریح اعضاء مرکب یعنی عضو آلی و این مقالت هفده باب است

مقدمه معلوم باید کرد اینجا که تشریح اندامهای یکسان یعنی مفرد گفته آمد اولیتر آن بود که تشریح اندامهای مرکب یعنی اعضاء آلیه
بر اثر آن یاد کرده آید تا هر گاه که مبتدی تشریح اعضا جوید از جمله غرض او باشد یکجا حاصل آید و این اندامهای مرکب را طبیبان الاعضاء الآلیه
گویند از بهر آنک هر عضوی از بهر کاری دیگر آفریده اند ذلک من فضل الله علینا

باب اول اندر تشریح اجزاء سر و دماغ

باید دانست که اجزاء ذاتی سر پوست است پس گوشت پس استخوان پس غشاء صلب پس غشاء رقیق که ام دماغ گویند پس گوهر دماغ
و تجویفها و انچ اندر تجویفهاست پس دو غشا که اندر زیر دماغ است پس شبکه که اندر اول باب دوم از جزو چهارم که تشریح استخوان سر یاد کرده آمده است
پس استخوانی که قاعدهٔ دماغ است اما تشریح دماغ آنست که معلوم خود کرده اند که دماغ از پیش سوی پس سر از درازا بدو بخش نهاده است
و هر بخشی را اشتا و تجویفها جداست و هر دو بخش مماس یکدیگر اند و هر بخشی را جدا پیش از دیگر دماغ ظاهرست و منفعت آنک بدو بخش است
که اگر اندر یک بخش سببی یا آفتی رسد آن دیگر جمله دماغ را نباشد چنانک اندر بابها کرده معلوم شده است و مزاج دماغ سرد و تر است اما
سرد از بهر آنست تا سبب حرکتها عصبها که از وی رسته است و سبب حرارتها تولد کند حرارت فزونی بدید آید و بدو باز گردد و تا محل
حاستها که ادراک محسوسات پیوسته اثرها می پذیرد و منفعل می شود و محل قوتها مخیله و مفکره و مذکره که پیوسته اندر حرکت اند سبب پیوستگی
انفعال و حرکت نسوزد و مشتعل نشود و تا مدد روح که پیوسته از دل که معدن حرارت غریزیست بدماغ بر می شود اندر دود که از
دل بدماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد و اما تر از بهر آنست که تا سبب این حرکتها خشکی اندر وی بدید نیاید و چرب و
نرم است اما چرب از بهر آنست تا عصبها که از وی رسته است ملک باشد و علک درخت جرجان علک گویند و علک چیزی بود که از کشیدن گسسته نگردد
و نکسلد و اما نرم از بهر آنست تا زود محسوسات را ادراک کند و اثرها ان زود در اندر وی نشیند و جزو پیشین از دماغ نرم تر است
از بهر انک عصبهای حس بیشتر از وی رسته است خاصه عصب سمع و بصر و جزو پسین صلب تر است از بهر انک عصبهای حرکت بیشتر از وی
رسته است و مبدا عصب حرکتها را چاره صلبتر باید از بهر انک عصبها قویتر باید که باشد و میان جزو پیشین دماغ و جزو پسین حجابی لطیف
تنیه کرده شده است تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد و تارگها که بدماغ فرود اید اعتماد برین حجاب کند و اندر زیر جزو آخرین دماغ
معرفات و این معصر تجویفی است برسان سرکهٔ تا خون از اوردهٔ بدماغ اندر آید بخت اندر وی گرد آید تا مزاج دماغ گیرد و اینجا
شاخهات از اوردهٔ از شاخها بکردد و اندر دماغ پراکنده شود و بجوهر دماغ مانند گردد و اندر دو دگ جمع شود چنانک یاد کرده آید و اندر

پیش دماغ هم چون دو سر پستان دو فرو بینی بیرون آمده است از طبیبان الزایدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و حامهٔ بویدن بدین دو فرو بینی
باشد و دو غشا اندر جملهٔ دماغ پوشیده است یک دقیق است و مماس تحت دماغ بود و یکی صفیق است مماس تحت است تا هر دو غشا میان جرم دماغ و
استخوان تحت حجاب باشد از بهر انک دماغ را حرکت انبساط و انقباض است لابد اندر حال انبساط مماس تحف شود و آفریدگار تبارک و تعالی این دو غشا را حجاب
ساخته است تا جوهر دماغ که نرم و نازک است و ترات با تحف که استخوان صلب و خشک است مماس نگردد و از آسیب آن دور باشد و دو غشا از بهر آن کرد
که یک غشا هم ملاقات جوهر دماغ را و هم ملاقات تحف را نشایستی بر حکمت آفریدگار تبارک و تعالی چنان اقتضا کرد که یک غشا که جوهر ملاقات تحف
را شاید صلبتر باشد و دیگری که ملاقات جوهر دماغ را شاید رقیقتر باشد و این هر دو غشا با انک دیعات دماغ اند چنانکه گاهی اند که تمسک
و تعلقها اوردهٔ و شراین که بدماغ اندر آمده است بدو باشد و هر دو هم چون مشیمه اند که رگها را بر تنها در ذات بدارد و غشا صلب که مماس تحف
است بر غشا رقیق که اندر زیر اوست نهاده و افتاده نیست و کرانهٔ آن بر وی نیست لکن از وی جداست و از آن اندر دماغ رگهایست که
از آن در زمان تحف فرو دوی آمده است و اندر هر دو غشا بگذشته پوشش هر دو غشا بکند تا بدین جایگاه گذر دارد رگها و از غشا صفیق شاخها با دیگر رسته است
و تمسک غشا بتحف بدان شاخها است تا کرانه او از دیگر غشا بر داشته آید و با این شاخها از درز تحف بیرون آمده است و بر ظاهر
تحف از وی غشا بافته شده و اندر تحف پوشیده و اندر درازای دماغ سه تجویف است و طبیبان اینها بطون الدماغ گویند و هر یک اندر
بهنا بدو بخش است از بهر انک جوهر دماغ از درازا بدو بخش است چنانکه یاد کرده آمده است و تجویف نخستین را یاد می است اندر آن از دل یعنی موا
را بدو برکشد و فضلهٔ دماغ بعطسه از وی بیرون آید و روح حساسه اندر وی بر غشا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو
رسد و کار دماغ قوت مصوره اندر وی بدید آید و تجویف بازپسین کوچکتر است و مبدا حرکتها بخش بازپسین است و روح محرکه از وی برد دیگر
اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد کار دماغ قوت حافظه اندر وی بدید آید و جزو میانین دماغ بزرگتر است و میانین
کوچکتر است و بازپسین از هر دو کوچکتر بتدریج تا بنده داری که نخاع از وی رسته است و دنبال اوست و تجویف میانین چون منفذیست
که از تجویف نخستین بتجویف بازپسین می رود و تجویف میانین چون دهلیزیست میان هر دو و منوار که اندرین تجویفهاست طبیبان روح
گویند و اجزاء روح که اندر تجویف نخستین است با اجزاء روح که اندر تجویف بازپسین است پیوسته است و جملهٔ محسوسات که ادراک افتد از جزو
نخستین بجزو بازپسین رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که یاد آید از جزو بازپسین بجزو نخستین باز آید بدین سبب هر دو تجویف اندر هم
گشاده است و شکل این تجویف میانین گرد است و آسمانهٔ او چون ازجی است و بدین سبب او را ازجی گویند و مجمع البطنین نیز گویند و از بهر انک
محل ادراک محسوسات جزو نخستین است از دماغ و محل باز داشتن از جزو بازپسین و صورتها محسوسات همه از تجویف نخستین بتجویف
بازپسین می رسد بدین سبب تجویف میانین شایسته محل تفکر آمد تا هر چه از حس بستاند تمیز کند و بخزینه حفظ سپارد و بوقت یاد اوردن
از وی باز خواهد و محل حس باز آرد و هر گاه که اندر جزوی از اجزاء دماغ آفتی افتد خللی اندر کار آن دو جزو بدید آید و بدین طریق
معلوم گشته است که هر جزوی محل کدام قوتست و کار هر جزوی چیست و غشاء رقیق که مماس دماغ است هم بر دماغ افتاده است تا انجا که
لفغ دماغ است نزدیک درز لامی و انجا که جرم دماغ است هر جزوی بتدریج صلبتر است و صلابت او از غشا مستغنی گردد و اما شکنها که
اندر جرم دماغ پیداست برسان چوشها که بر هم نهاده باشد باره باره و بر هم بافته طبیبان از آن زوائد گویند و این زوائد از بهر
آنست که تا روح نفسانی چنانک اندر تجویفها گرد می گردد پخته می شود اندرین زوائد نیز گردیا بدم وقت باشد که روح فرون آن

اندران تجویف دماغ گرد آید لیکن فرونیه اندرین تیز زید بجهد و اندر وی مستحیل گردد و مزاج دماغ گیرد چنانکه اخلاط کیلوس که از معده بجگر رسد

اندر جگر و رگهای آن براکنده شود و مستحیل گردد و مزاج و رنگ جگر گیرد که دو مجنان جرو پیشین دماغ بزرگتر از جزو میانین و بازپسین است و تر زید

جزو پیشین بازه بزرگتر از تر زید جزو میانین و بازپسین است و میان جزو میانین و بازپسین دماغ اندر زیر هر دو غشا گاه دو رگ

بزرگست که شاخها شود و شاخها شبیه از شاخها هر دو بافته شود اندر زیر دماغ و این دو رگ است که پیش از اینجا که سخن معده رفته است گفته ام

که شرح دو رگ یاد کرده آید و از جهت آنکه تا شاخها دانیکه کایه بود که بران اعتماد کند کوشت بارد از جنس غدد اندر میان شاخها

نهاده شده است تا هر جا که خالی باشد باره از آن غدد جا بگیرد و شاخها بران اعتماد کند تا بر نهاد خویش بماند و نهاد این غدد بر شکل

نهاد شاخهاست و چون اصل شاخها این هر دو رگ است که نزدیک یکدیگر نهاده است و شاخها از آن و بتدریج شاخها فراختر باز میشود

و نهاد که شده و شکل باز شدن و سرا که یک این شاخها نهاد مانند صنوبری بود سر او نزدیک اصل رگها باشد و قاعده اینجا که

نهاد شاخها و نهایت شبیه است و اجزاء دماغ که گرد تجویف میانین اندر آمده بر شکل کرمی است و زرد او در از است تا بر نشانند

انکه کرم کاه خویشرا دراز کند و کاه هم باز نشیند این اجزاء دماغ این هر دو حرکت میکند و مینی شکل کرمی اندر وی است و بدین

سبب او را دوده خوانند و هرگاه که این دوده خویشتن دراز کند تجویف او دراز گردد و بسته شود و این را حرکت انقباض گویند و هرگاه

که هم باز نشیند تجویف کوتاه شود و کشاده گردد و این را حرکت انبساط گویند و زندرون تجویف سقف او را آسری است از غشا که

آستر دماغ است تا هر جزو بازپسین دماغ و سقف این تجویف بر دو فاعل نهاده است هم از جرم دماغ بر شکل ران و معنی شکل ران آنست

که هر دو تنه ماهیش بیکدیگر تواند شدن و گاهی از یکدیگر دور تواند شد تا هرگاه که دوده حرکت انقباض کند تجویف بسته شود و هرگاه

که حرکت انبساط کند تجویف کشاده گردد و این را انها را طبیبان العضلتان گویند و اندرین دانها تیز زید نیست لکن یکباره است

تا حرکت انقباض و انبساط قوی تر آید و بسته شدن و کشادن تجویف بجز کهها آن محکم درود و تمام و بقوت باشد و سختی که تر زید واجب کند

اندرین دو حرکت نیفزاید حرکت چیزی که بجدباره بود جز حرکت چیزی نباشد که بیکباره بود و این چندین احتیاط تا این حرکتها را از حرکتها

قوی تر بود از بهر آنست که قوت دافعه دماغ فضلها بحرکت انقباض تواند کردن پس اگر نیدکاد تا ازک تعالیا بسبب سری و نازکی دماغ این احتیاط

اندرین حرکتها را ازا پیدا داشته است تا قوت دافعه دماغ بقوت تمام فضلهارا از دماغ دفع کند اما بیرون آمدن فضلها را از دماغ

مجریست یکی اندر جزو پیشین دماغ بنزدیک جایی که مشترک میان جزو پیشین و جزو میانین و جزو بازپسین را مجری ظاهر نیست و آن

بهر دو گاه یکی آنکه جرم او کوچکتر است و او را و جزو میانین را یک مجری تمام بود و دوم آنکه معنی از فضلها او بجانب دماغ دفع شود

و هر دو مجری از آنجا که آغاز است از هر دو تجویف اندر جرم دماغ بگذرد و هر دو آنجا که غشا رقیق است بیکدیگر پیوندد و یک منفذ

شود و آغاز این منفذ که از هر دو مجری تولد کند فراختر است و آخر او تنگتر است بر شکل قیف و بدین سبب از اقمع گویند و مسلفع نیز

گویند و چون این منفذ اندر غشا صلب بگذرد اندر غدد کشاده شود بر شکل مهره که میان غشا صلب و میان مجری که نهاده و مهره سوراخ

هیچ خالی نیست و این مهره بگذرد و با آنجا که از انفصال گویند یعنی بالوعه فرود آید و از آن کام بیرون شود و اما مجری سوم اندر

جزو بازپسین که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل دو بستان که از اطبیان الزایدتین الشبیهتین بحلمتی الثدی گویند و اندرین او سخوانی

است بر سان بالوعه و منفذ او اندر بینی کشاده است و این استخوان را مصفاة گویند یعنی از آن فضلها بدین راه از بینی فرود آید و الله اعلم

باب دوم اندر تشریح اجزاء چشم باید دانست که اجزاء چشم ده است و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات و اورده و شرایین اما

عصب دو است یکی از بهر حس است و این عصب مجوف گویند و دیگر از بهر حرکت و شرح هر دو اندر تشریح عصبها بیان کرده آمده است و غشا نیز

دو است یکی غشا صلب است و دیگر غشا رقیق و هر عصبی که از دماغ و از نخاع رسته است بدین دو غشا پوشیده است و غشا صلب مادر کیجوانیت و غشا رقیق

مادر عصب و رطوبتها سه است زجاجیه و جلیدیه و بیضیه و اندر عدد طبقها خلاف است و بقول جالینوس هفت است اول طبقه صلبه است و طبقه دوم مشیمه است

و طبقه سیم شبکیه است و طبقه چهارم عنکبوتیه است و پنجم عنبیه است و طبقه ششم قرنیه است و طبقه هفتم ملتحمه است و عضلات نه است و شرح آن

و تشریح اورده و شراین اندر تشریح اندامها بسیط یعنی یکسان بیان کرده آمده است اما عصب مجوف چون از دماغ بشکم چشم اندر آید غلیظتر

شود و سر او فراختر گردد تا گرد در رطوبتها چشم اندر آید و رطوبت میانین رطوبت جلیدیه است و جلیدیه از بهر آن گویند که صافی است و روشن

و منزه مانند یخ و برد نیز گویند و برد بتازی ژاله گویند و تگرگ نیز گویند و شکل او گردست بر سان تگرگ و روی او از گردی اندکی

پهنی دارد یعنی مانند بادام گرد که اندکی بروی پهن و بعضی از پهنی آنست تا اشباح مبصرات در جزوی بزرگتر افتد و نادیدنها

کوچک از و نصیبی تمامتر باشد و بیشتر او از گردی بدان روی و بیشتری میگراید تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها اندر آمده است پیوند اندر

شود و اندر پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگرست صافی و قوام او غلیظ همچون آبگینه گداخته بدین سبب او را رطوبت زجاجیه گویند

و رنگ او سرخ است اما صافی از بهر آنست که غذای رطوبت جلیدیه از وی باشد و سرخ از بهر آنست که از جوهر خونست و گفته ایم

که نیمه رطوبت جلیدیه گردست و هرگاه که گرداگرد چیزی خطها توهم کند این خطها دایره باشد و دایره بزرگتر برات برمیانگاه او

باشد و بدین دایره بدو نیمه راست شود این رطوبت زجاجیه از سوی پشت جلیدیه تا بدایره بزرگتر گرد او اندر آمده و از سوی پشت از

بهر آنست که از دماغ همی آید همانجا طبقه شبکیه و اندر پیش جلیدیه رطوبتی دیگرست مانند سپیده خایه مرغ و بدین سبب او را رطوبت بیضیه

گویند و اندر پیش او از بهر آنست تا تابش آفتاب و چیزها سخت روشن و افروخته یکبار بر جلیدیه نیوفتد و بمیان سپری باشد تا عکس چیزها

بتدریج بوی رسد این است رطوبتها چشم و اما طبقها نخست طبقه آنست که از کناره غشا صلب رسته است و گرد طبقه مشیمه که وصف کرده آید اندر

آمده است این را الطبقة الصلبه گویند و الطبقة الصفیقه نیز گویند و گروهی این را طبقه نشمرند و آن را غشا گویند بدین سبب گویند که این

طبقات چشم نهاده اندر شش است و اما طبقه دوم مشیمه است و از کناره غشا رقیق است رسته و از جرم این غشا باشد و از رگها که اندر وست بافته شده است

او را مشیمه از بهر آن گویند که بمجانبه آنچه اندر شکم مادر اندر مشیمه باشد او نیز در مشیمه بود و اما طبقه سوم که آنرا شبکیه گویند اندر میان

طبقه مشیمه است و این طبقه غذا بشبکیه میرساند و شبکیه از این غذا نصیب خویش برمیدارد و باقی بزجاجیه میرساند و زجاجیه هم

چیزی نصیب خود برمیدارد و باقی را صافی تر میکند و بجلیدیه میرساند و این طبقه شبکیه از کناره عصب مجوف رسته است و گرد

رطوبت زجاجیه اندر آمده از سوی پشت تا آنجا که نهایت زجاجیه است که حد مشترک میان زجاجیه و بیضیه و شبکه بتازی دام گویند

و این را شبکیه از بهر آن گویند که همچون دام گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمده است و از آنکه فرو گرفته و اما طبقه چهارم از کناره شبکیه

رسته است و شاخها او سخت باریک است و بر شبه خانه عنکبوت بافته شده است و از وی صفا لطیف تولد کرده بدین سبب او را عنکبوتیه گویند

و شاخها باریک از طبقه مشیمه با این عنکبوتیه آمیخته است و این عنکبوتیه حاجز است میان رطوبت جلیدی و رطوبت بیضی و این طبقه لطیف از بهر

آنست که تا نور بصر را حجاب نکند و اما طبقه پنجم عنبیه گویند و از کناره مشیمه رسته است سوی پیش چشم است و از وی صفاق غلیظ تولد کرده است

و رنگ این صفاق اسمانجونی است و اسمانجونی از بهر دو منفعت است یکی آنکه تا نور بصر اندروی جمع شود و از رنگها هیچ معتدل تر نور بصر را
اندر نیست موافق تر از بهر آنکه سپیدی نور بصر را پراکنده کند و سیاهی نور بصر را فراهم آرد و رنگ اسمانجونی چنانکه معتدل است نور بصر را باعتدال
جمع کند و دوم تا در وقت آن چیزها روشن اندروی معتدل می شود و غلیظی او از بهر آنست تا میانجی باشد میان رطوبتها و میان طبقه صلبیه که از
پیش است و این طبقه قرنیه است و این قرنیه را این صفاق اسمانجونی یابد و این صفاق را طبقه عنبیه از بهر آن گویند که اندر میان او برابر
موضع دیدار ثقبه است بر سان ثقبه انگور که دنباله او بکنند تا نور بصر از عصب مجوف بر رطوبت جلیدیه بگذرد و این ثقبه بیرون یابد و هرگاه
که این ثقبه بسته شود بینایی باطل گردد و از اندرون این طبقه خملها است نرم از بهر سه معنی یکی آنکه این خمل ماسک رطوبت بیضیه است و دوم تا نگذارد
که این رطوبت بیضیه سیلان کند و سوم تا آبی که آنرا نزول الماء گویند اندر چشم آید دستکاران بوقت قدح این آب را اندرین خمل پنهان کنند
و این خمل نگذارد که آن آب دیگر باره پیش ثقبه عنبیه باز آید و از بیرون این طبقه صلبیه است خاصه گرد اگرد این ثقبه از بهر دو کار یکی آنکه اوی
او عماد طبقه قرنیه است و دوم آنکه تا کنارهای ثقبه درست بایستند و ثقبه گشاده باشد چه اگر سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش نماندی و در حقیقت
آنست که این طبقه دو تو است یک تو که اندرونست نرم تر است و با خمل است و دیگر که بیرونست صلب تر است و اندر ثقبه عنبیه ذو طبقتین است
و روح و بدین سبب است که چون وقت آن آید که مردم بمرگ نزدیک شوند موضع ثقبه پژمرده شود **و اما طبقه ششم** قرنیه گویند و این طبقه است که از
کنار غشا صلب رسته است که طبقه عنبیه از سوی پشت اوست و یاد کرده آمده است و این طبقه ششم شفاف است و شفاف چیزی را گویند که از
بیرون آنچه اندرون او باشد بتوان دید و این طبقه صلب است و صافی بر سان شوره تراشیده اما شفاف و صافی از بهر آنست تا نور چشم را حجاب
نکند و صلب از بهر آنست تا جملگی اجزا چشم را استوار دارد و موضع ثقبه عنبیه را بپوشیده است از بهر آنکه شفاف است و چهار تو است از بهر
آنرا تا اگر یک تو را آفتی رسد دیگر توها بسلامت بود **و اما طبقه هفتم** طبقه است از گوشتی سپید و چرب و با عضلها که حرکت چشم بدان است
آنرا طبقه ملتحمه گویند و آغاز رستن این طبقه از شاخها باریک است که هم از غشا صلب رسته است و اندر پیش چشم سطبر شده و همه اجزا چشم را
پوشیده است و بر طبقه قرنیه استوار شده و لحام بدو رفته و بدین سبب آنرا ملتحمه گویند و این طبقها که اندر پیش جلیدیه است چهار است و شرح
عضلها و رگها و شریانها اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است **فایده** و اما شرح رنگهای چشم چهار است اکحل و ازرق و اشهل و
اشعل و اسباب اکحل یعنی اسباب سیاهی چشم هفت است یکی خردی و دوم آنکه روح باصره است یا تیره یکی او از بهر آنکه عصب مجوف را میان بر نورست و
روح باصره آن نور را گویند و نور این عصب بر طبقهای چشم تابد و همه را بنور کند پس هرگاه که این نور اندک باشد یا تیره بود رنگ چشم اکحل باشد و از
بهر آنکه هرگاه که نور چندان نباشد که طبقهای چشم را پر کند و برنگ آن غلبه کند رنگ طبقه عنبیه پیدا شود و بر نور غلبه کند چشم اکحل نماید و سبب
سوم و چهارم آنکه خردی رطوبت جلیدیه باشد یا آنکه ژرفتر نهاده بود از بهر آنکه این رطوبت منبع آنست که دیدنها اندروی پدید آید پس هرگاه که کوچک
تر بود یا از اندرون تر باشد صفا چشم کمتر نماید و اکحل شود و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضیه بود یا تیرگی او از بهر آنکه این رطوبت اندر پیش
جلیدیه است هرگاه که بیشتر باشد یا سخت صافی نبود روشنی و صفا رطوبت جلیدیه را فرو گیرد چشم اکحل نماید و سبب هفتم سیاهی طبقه عنبیه است از بهر آنکه
رنگ طبقه اندر بعضی چشمها اکحل بود و هرگاه که این همه سببها جمع باشد چشم سخت سیاه بود و سبب ازرقی ضد این سببها باشد از بهر آنکه هرگاه که روح
باصره صافی و تمام بود و رطوبت جلیدیه بزرگ بود و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت بیضیه صافی و با اندازه باشد چشم ازرق باشد و هرگاه که بعضی سببها
ازرقی باشد و بعضی سببها اکحل باشد چشم آن شخص اشهل نماید و اگر چنان باشد که اسباب ازرقی فزون باشد اشهل ازرق نماید و بسیار رنگها دیگر باشد

الکحلی

و از اندرون آنچه بیرون است توان دید صح

بتفاوت بیان این بر ما بیان کردیم تفاوت آن از تفاوت سببها بود

باب سوم اندر تشریح گوش

باید دانست که گوش صدفیست از غضروف و عصب و گوش بر سان بادبانی برداشته اند تا هرگاه که هوا از قوت آواز متحرک شود اندرین صدف جمع شود و طنین
کرده و بسوراخ گوش اندر استخوان حجری پیچ و گردانست تا راه آواز دراز باشد و باد سرد و گرم که بگوش اندر آید دراز باشد و قوت آن اندر درازی
و پیچ و گردانی راه شکسته شود و از پس سوراخ گوش جوبه است و سوراخ اندروی گشاده و هوا اندرین جوبه ایستاده و عصب حس شنوایی بدین
جوبه گسترده و این عصب از جفت پنجم است از عصبها که از دماغ رسته و اندرین عصبها اندک مایه صلابت است تا از قوت هوا و آواز که بوی رسد رنجور
نشود و شرف این عصب اندر گوش همچون شرف رطوبت جلیدیه است اندر چشم و همچنانکه همه اجزا چشم از بهر خدمت و مصلحت این رطوبت جلیدیه است
همه اجزا گوش و شکل آن همه از بهر خدمت و مصلحت این عصب است که شنوایی بدو است و فایده سوراخ گوش همچون فایده ثقبه عنبیه است و فایده غضروف
گفته آمد

باب چهارم اندر تشریح بینی

باید دانست که تشریح بینی از تشریح استخوانها و غضروفها و عصبها معلوم گردد و شرح
این همه هر یک بجایگاه خویش گفته آمده است اما بینی را دو کار است یکی بوییدن و دیگر آواز را مایه داشتن و بینی بالایین از استخوانست و نیمه
زیرین او غضروفست تا مجری بینی با مصفاه جنانکه پیش ازین یاد کرده آمدست کامل است و اندر غشا دماغ برابر این مصفاه منفذست که
بویها بدین منفذ بدماغ رسد چنانکه بویها بدین دو فزونی است چون دو سر پستان که از پیش دماغ بر جهه بیرون آمده است و گفته
آیم بجای خود که این دو فزونی را **طبیبان** الزایدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر
گشادست و آواز بدین دو منفذ صافی شود نه بینی هرگاه که مردم را زکام و نزله افتد بسبب رطوبتها که درین منفذها فرود می آید آواز گرفته شود
و از بینی در گوشه هر چشمی منفذیست و بدین منفذ طعم سرمه بزبان و دهان برسد و این جهت است که **اصحاب تشریح** از بهر تعبد را در روزه سرمه در چشم
نفرمایند کشید

باب پنجم اندر تشریح زبان

باید دانست که زبان گوشتیست نرم و سپید و اندر وی رگها و شریانها باریک است
بسیار و از رگهای ستبر سرخ اندر وی پدید آمده است و اندر زیر زبان گوشتیست غددی و آنرا تازی اللحم الغددی گویند **و طبیبان**
آنرا المولدة اللعاب گویند از بهر آنکه لعاب و آب دهان ازوی خیزد و اندر زیر زبان دو منفذست گشاده با بن گوشت غددی چنانکه میل بدین منفذها
اندر شود و لعاب و آب دهان ازین دو منفذ بیرون آید و تری زبان بدان باشد و بیخ زبان بغشائی عصبی پیوسته است و اندر زیر زبان دو
رگ بزرگ است سبز و از هر دو رگ رگهای بسیار برخیزد و همه اندر زبان پراکنده شود و زبان بدو شاخست لکن از بهر آنکه اندر یک غلاف است بصورت یکی است
و غلاف او زبر و غشا است و بر میانگاه پوشیده او برآستای درزی نهی چون درزی است و اندر بعضی جانوران هر دو شاخ زبان ظاهرست چنانکه زبان مار
و از بهر اینست که **گدایان و حیله گران** میانگاه زبان خویش آنجا که درز کامست بشکافند و کالبدی از سرب بدو اندر نهند تا جراحت درست و شکاف
درست شود و هر وقت آنچه بدان شکاف بیرون آرند چنان نمایند که زبان ایشان کافران بشکافته اند تا شهادت نتوانند گفت و چون آن
بیرون کنند راستای زبان بجای خویش باز شود و نه اندر حرکت و نه اندر حس هیچ خلل نباشد این از بهر آنست که زبان بدو شاخ است و آنچه
سخن او از وی است گشیده و زبان آلتیست که بیاری لب و دندانها و کام آواز را بشکند و حرفها شود تا از بیرون می آید از آنکه
زبان آلت سخن است و بیرون از آنکه محل حس طعمهاست اندر وی منفعت سوم است و آن چنانست که وی چون مجرفه است که خوردنیها مردم در همه
اوقات اندر چرخ می خایند از زیر دندانها می گرداند تا طعام خاییده شود و سبب حس و حرکت زبان عضلها و عصبهاست و در تشریح گفته ایم

باب ششم اندر تشریح حنجره و حلق

باید دانست که آلت آواز حنجره است و حلق و حنک و لهاة و قصبه شش و حجاب حرکتها

را یاری است اندر آن اما یاری حجاب آنست که ماده آواز او فرستد و عضلها سینه آن ماده را بحلق رساند و آواز کنند عضلها حنجره است که ماده آواز را و دروی را که اندر قصبه شش اندر آید باز بیرون کرد و دل آن ستدن بر کشاید بالتر و هیرا که اندر قصبه شش باشد او کرد آید و نهاد

ان تعرف حنجره را بوجه خویش بی دارد تا آواز باندازه و آراسته بود و حنک بحقیقت است که او ازها اندروی زیادت نماید و زفان و جنابان

است بدید آوردن شنوانیدن حرفها است و نقبه بینی را اندر آواز آمیختن و خوش کردانیدن آواز نفع است که آواز و حرفها سبب کمادی

ان خوشتر و آسان تر و بدرستی بیرون آید و اکر نقبه بینی را کسی دیکا بود هی سمک هوا که ماده آواز است اندر آن موضع بدید آوردن حرفها حاجت

کردی نه بینی که کسی حرمن برکرد سبب زکام راه بینی بسته شود آواز او چکونه کران باشد و نقبه که بر پشت تار **مطربانست** بر مثال نقبه بینی کرده اند

تا آن هوا بدان نقبه بیرون شود و او از تار نایی را زحمت نکند اما لحم حنجره مغزه فها است و عصبها و عضلها و عظم لامی و رطوبت که اندر میان

حنجره است و تشریح غضروفها حنجره و عضلها آن و تشریح عظم لامی و تشریح عصبها در تشریح کردن اندامها یکان یکان یاد کرده آمده است و تشریح

حجاب و عضلها سینه هم جز مذکور است و اما رطوبت که اندر میان حنجره است رطوبتی است چرب و لزج و فایده این رطوبت آنست که حنجره

را نرمی دارد از بهر آنکه بیرون آمدن آواز بدین رطوبت بود نه بینی هرکاه که کسی را تب آید محرقه و این رطوبت بسوزد و خشک کردد آواز

نتواند دادن و سخن نتواند کفتن و اندر خشک هوا که هم چنین باشد تا حلق تر نکند آواز بدید نیاید و فایده جز نیز لزوجت این رطوبت آنست

که زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروفها نرم و آسان باشد و حلق آن موضع را کویند که مجری طعام و شراب و مجری نفس اندروست

و لوزتان و غلصمه و نهاده از جملهٔ حلق است اندامها اشباه کوشت که بر زیر حنجره اوفتاده است که از ابتدا مردمان بلان کویند اما منفعتها

لوزتین آنست که کفته آمد که او تعرف حنجره را که اندر آواز کند بروجه خویش نکاه دارد تا آواز باندازه و آراسته باشد و دوم آنست که هوا

سرد باز دارد تا سردی آن ناکاه یکبار به شش نرسد و دودها و کردها همچنین آتش باز دارد و بدین سبب است که بر بیرون آن آواز دارد آتش

را زیان دارد و اما لوزتان دو پاره کوشت است عصب ناک و پیه است که بر بن زفان دارد و سوبر دلشنه است حر دو کوش و دل طعام

و شراب که بمری فرود آید اندر میان هر دو است و او چون بلان مانند که هر دو اصل کوش نهاده مردم است و منفعت این لوزتین آنست که هوا چو حلق

فرو خواهد رفتن لختی باز دارد تا حرکت انبساط دل و آلتها دم زدن هوا بیا دیکبار فرو نرود تا مفید هوا یکبار فرو کرفته نکردد

از بهر آنکه هم چنان که اکر طعام و شراب نه بتدریج فرو رود حلق اندر بماند و مردم از آن رنج بیند و خطرناک باشد از بسیاری هوا که یکبار

فرو رود همان زحمت و آن حال پدید آید و اما غلصمه کوشتی است مانند صفاقی اندر زیر نهاده تحت بالا پیوسته و بر سر قصبه حلق نهاده هم

از بهر آنکه تا کرد و دود و هوا سرد ناکاه در حال استنشاق فرو نرود و بشش نرسد که از آن مضرت خیزد **باب هفتم اندر**

تشریح قصبه حلق و شش باید دانست که قصبه حلق الت اندر آمدن و بیرون شدن هوا است که مردم از ابتدا نفس همی کیرد و باز می دهد

و منفذ او فراخ است و از غضروفها بسیار است بعضی بر شکل دایره و بعضی نیم دایره و این غضروفها بر هم ساخته بر سان مرتبه و هر یکی را با دیگری

بربا طی استوار کرده و از هر یکی تا بدیگری اندکی بفرجه است و غشا بر روی این غضروفها کسترده و زندرون وی غشا دیگر است صلب تر و املس تر

و حنجره بر سر او نهاده و پیوسته بدو است و مری که منفذ طعام و شراب است از پس او نهاده و بر راستای او و این غضروفها که بر شکل نیم دایره است

بدان نقصان سوی مری است و تمامی دایره از غشاء نرم تا آن غشا بمانند سوی بود و بوقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراخ تر شود حلقه

غضروفها وی را زحمت نکند و آکر از مزاید و غشا است هر غشی اندر شش غشاهای دایرها درست و از بهر آنکه این را با جز بی مزاحمت و دایرها

خود است باندازه موضع و قدر حاجت و منفعت غضروفها قصبه آنست که پیوسته کشاده باشد و فراز هم نیفتد چون شاقصبه و مانند آن تا هوا از وی بر رود

و بر وی آید و تا آن صلابت غضروف یاری باشد اندر قوت آواز و منفعت انکه این قصبه این حلقها است و بن باطنها بهم پیوسته است و غشا بر وی کسترده است که بوقت

دم زدن فراخ تر و کشیده تر تواند شدن و همچنان بوقت طعام فرو بردن غشا قصبه که همسایه مری است جای مری باز کذارد تا مری فراخ تر شود و طعام فرو

رود و مری نیز بوقت دم زدن جای بقشارد قصبه که همسایه اوست باز کذارد تا فراخ تر شود و هوا بسیار فرو برد و هرکز دم زدن و طعام و شراب

فرو بردن هر دو اندر یک حال نباشد و غشا که زندرون قصبه است صلبتر از بهر آنست تا آنچه نیز که بنزدیک فرود آید از آن نسوزد و تباه نکند و اما

منفعت بسیاری شاخها قصبه که اندر شش پراکنده است کوشت و تخلخل او و هم حرکت اوست فرو نشانی هوا که مردم بنفس اندر کشیده باشد هرکاه که

خواهد که او را زیر حرارت بجکر یا سر آب فرو برد یا سبب غباری یا بوی ناخوش یا سبب دود و دی خود را فرو کیرد و هوا اندر کشیده هوا آن اندر

خزینه معد بود تیخ آماده باشد و بدل رسد تا روح اندر وی بپرورد و مدد هوا مر روح را چنان است که قوت کمان را ه اندکه هوا روح کردد کمند

همچنان اب جون با دو خون مرکب غذا شود و اندر رکها باریک اند اکدو اند و بهم نزدیک رساند هوا این مرکب روح حیوانی باشد تا وی با همه تن رساند و

اما لحم آکش قصبها است که اندر وی بر آکنده شده است و شاخها و رکها و شریانی و شاخها شریان و وریدی و کوشت متخلل و سپید بی کرانه و غشا که

اندر وی کشیده است و جملهٔ او بخشها است یکی اندر وی ز است و دیکر از سوی چپ و از سوی راست سه بخش است و انچه بسوی چپ بود و بخش از

بهر آنکه دل بسوی چپ میل دارد و از فضای سینه که از سوی چپ است تختی دل را جایش مشغول کرده است و فضا سوی دل است خالی تر است بدین سبب

اندر سوی دل است یک بخش فزون آمد از بهر دو کار دیکا آنکه تا جایی خالی نماند دوم تا بخش سوم تکیه کاهی بود رک جوفرا که بر بالا همی آمد و اندرین

فضا همی کذرد و منفعت غشا انست که او را بر شکل خویشتن نکه دارد و کوشت نرم و متخلخل او از هم باز نیغ شود و دوم آنکه این غشا و بر آنچه می رسد

و تشریح شریان و وریدی شش این یاد کرده آمده است و تشریح و ریدی و شریانی هم چنین کفته آمده و اما فضای سینه بدو بخش است و اندر میان هر دو بخش غشا است

و هیچ دو بخش را اندر یکدیکر هیچ راهی نیست و از بهر آنکه این غشا هیچ منفذی نیست و منفعت آنکه فضای سینه بدو بخش است است که اکر یک بخش را آفتی

رسد دیگر بخش بسلامت بود و کار دم زدن فرو نماند و مری و شش و آلتها که اندر فضای سینه است بدین غشا که کفته آمد یکدیکر پیوسته است **تبارک**

الله اللطیف الخبیر **باب هشتم اندر تشریح دل** باید دانست که لحم اصل دل کوشت است و عصب و غشا و غضروف و رکها و شریانها که از وی رسته است

و تجویفها و انچه اندر تجویفها رسته است اما کوشت او کوشتی سخت است و غلیظ و قوتها جاذبه و ماسکه و دافعه او اندر لیفها کوشت اوست که از

دراز او پهنا و بوریب نهاده است و شکل او صنوبری است و طرف بزرکتر که اصل اوست سوی بالا است و شریانها این طرف رسته است و زباطها که او را

بر جایکاه خویش همی دارد بدین طرف پیوسته است و غضروف او قوتی تر از دیگر کونه غضروفها است و هم اندرین طرف است از بهر آنکه میان دل اوست و منفعت

غضروف آنست که بنیادی استوار باشد و غشا او جایکاه و عضو دیگر را غشا بدین صلابت نیست از بهر آنکه حال عضوی بر شریف و لیکن غشا وی را

بسر تن تا آلتها و آسیبها بدو نرسد و غشا از وی جداست از بهر دو کار یکی آنکه اکر وقتی آفتی بدین غشا رسد دل او از آن آفت رسته باشد و دوم

تا حرکت انبساط در وی فراخ شود و اندر دل سه تجویف است دو بزرک است و سوم که اندر میان هر دو است کوچکتر است **جالینوس** این تجویف سوم را

دهلیز کوید و منفذ کوید از بهر آنکه هر دو تجویف بدین منفذ اندر هم کشاده و تا مادهٔ تجویف راست خون غلیظ است از بهر آنکه کوشت دل

صلب است و غذا او را خونی غلیظ تر باید و اندر تجویف چپ خونی رقیق است از بهر آنکه باد روح آمیخته است و تجویف راست بزرکتر است تا غذا

بسیار اندر وی آماده بود و کوشت این جانب لطیفتر است بدین سبب از بهر آنکه خون غلیظ بیرون نتراود از وی و کوشت که حوالی تجویف چپ است

غلیظ‌تر و صلب‌تر است از بهر آنکه خون که اندر وی است رقیق‌تر است و گرم‌تر و با روح آمیخته و حکمت آفریدگار تبارک و تعالی اقتضا چنان کرد که گوشت این جانب غلیظ‌تر
باشد تا خون اندر وی بیرون نتراود و روح تحلیل اندر وی بیرون نشود و بر طرف بزرگ‌تر که دل اندر آمدن نسیم هوا از آن سوراخها و دیگر بار که گوشت عصب‌ناک
رسته است هم جز دو باد دیگر بر شکل دو گوش هر گاه که دل حرکت انقباض کند این هر دو گوش فراهم آیند تا نسیم هوا که گرفته باشد بدل اندر شود و هرگاه که حرکت
انبساط کند هر دو گوش پهن باز شوند و هر گاه بایستد تا نسیم هوا ایشان پر کنند و دل اندر میانگاه فضای سینه است از بهر آنکه استوارتر جای اندر تن مردم
آنست و او لیکن جای آن بدو آنست تا حرارت او بهر طرفی می‌رسد و اندکی میل سوی چپ دارد از بهر دو کار یکی از بهر آنکه معدن حرارت است و جگر
بر گرم است و معدن تولد خون است و اندر جانب راست است تا نیک و حکمت آفریدگار تبارک و تعالی چنان اقتضا کرد که دل اندکی بجانب چپ میل دارد تا حرارت
دل با حرارت جگر بر یک جانب مستوی نشود و دوم تا رگ اجوف که از جگر سوی دل همی آید کوتاه‌تر و فراخ‌تر باشد و سوم آنکه سپرز اندر جانب
چپ است و خزانه سودا است و سرد است حکمت آفریدگار تبارک و تعالی چنان اقتضا کرد که حرارت دل بدین جانب بیشتر رسد تا سپرز از وی نصیب حرارت
یابد معتدل شود هر حیوانی که دل او بزرگ باشد دلیرتر و قوی‌تر باشد مگر حیوانی که حرارت او اندک باشد آنگاه اگر چه دل او بزرگ باشد بد
دل بود چون خرگوش و بسیار حیوانها باشد که دل او کوچک بود و او دلیر باشد بسبب آنکه حرارت او بسیار باشد و لکن اغلب آنست که هر حیوانی
که دلیرتر بود دل او بزرگتر باشد و اگر چه گوشت دل بر شمار او صلب است از بهر آنکه عضوی بس شریف است و بس مهتر است و هیچ عضو از
وی شریف‌تر نیست هیچ الم بر نتابد و از بهر اینست که هر حیوانی که بکشند و اندر دل او آفت کم بود و اندر اندامها دیگر آفت بسیار یابند و اندر دل
بعضی از حیوانات که بزرگ اندام‌تر است استخوانی یافته‌اند خاصه اندر دل گاو بر نام این استخوانی باشد که بغضروف ماند اما این اندر دل پیل بود بزرگ‌تر
و صلب‌تر باشد و از بهر آنکه معدن روح دل است قوت زندگانی او بدل است چه لت که اگر حیوانی بکشند و زود دل او بیرون کنند تا دیرگاه اندر وی حرکت
تو لز دید

باب نهم اندر تشریح مری و معده

باید دانست که لحم مری گوشت است و غشا و رگها که غذا دهد و شریانها که حرارت او بدو
رساند و عصبها که قوت حس بدو می‌رساند اما غشا یکی اندرون است و یکی بیرون و لیف غشا که اندرون است از درازنای است و کار او قوت جاذبه بدین آید
درازنای است و لیفهای غشا بیرون از پهنا است و کار او قوت دافعه بلیف پهنا باشد و فرو بردن طعام بلیفها هر دو غشا بود و قی بقوت غشا
بیرونی باشد و بدین سبب است که قی کردن دشوارتر باشد زیرا که قی بقوت یک غشا بود و فرو بردن بقوت دو غشا خاصه کاولین قوت قی کردن از هر دو نیست
اما مری برابر مهره‌ها کردن فرود آمده است و دو عصب که از دماغ فرود آمده است با وی همراه است و آنجا که مری برابر مهره چهارم رسد از مهره‌ها
پشت که برابر سینه است و بدین سبب از مهره‌های سینه گویند اندکی بسوی راست میل کرده است تا جای آن شریان که از دل همی آید خالی باشد
هم چنان بسر ابر پشت همی فرود آمده است تا بنزدیک حجاب رسید و رباطها بدو پیوسته و استوار گشته و این رباطها مری را و هر دو عصب را که همراه
اوست هر یک جداگانه نگاه می‌دارد تا هر گاه که مردم طعام فرو برد و مری فراخ‌تر شود رگها که اندر حجاب بر این او بود زحمت نکند و فشار دهد
و تا هر گاه که معده از طعام سنگ شود عصبها را که همراه اوست فرو نکشند و آنجا که از حجاب اندر گذرد جداگانه بسوی راست میل کرده بود بسوی چپ باز
گردد و این آنجا گاه باشد که از مهره دهم اندر گذرد برابر مهره یازدهم و دوازدهم پشت بدهانه فراخ‌تر بی شود و این جایگاه فم معده باشد و جرم معده به مری
پیوسته است و از وی رسته لکن مری از گوشت است و غشا که اندرون است بیرون رقیق‌تر است و عصب حس و حرکت و او را و سر او بر این مهره یک عقدار حاجت چنانکه اندر
تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمده است و اما معده از عصب است و گوشت کمتر است و غشا که اندرون معده است از سوی بالا غشا مری و غشا اندرونی
بر هم پیوسته است بل هم یک غشا است و بدین سبب است که اندر دهان قوت هاضمه هست نه بینی که هر چه مردم بخایند اندر حال مزه طعم و بوی آن دیگر شود

و بدین سبب است که گندم خاییده بر دمامیل نهند بپزاند و اگر گندم پخته بر نهند آن اثر نکند و از سوی دیگر غشا درون پیوسته است لکن غشا که اندرون معده است قوی‌تر
است و بوی فراخ‌تر از امعا است از بهر آنکه طعام که بر مری بگذرد خام و ناگواریده و غلیظ باشد و این با معاء فرو آید پخته و گواریده و رقیق فرود آید و جرم
معده دو طبقه است و لیفها طبقه اندرونین بعضی از درازنا است از بهر آنکه قوت جاذبه اندر لیفها درازنا است و چنین کار معده جذب است بدین سبب اولیتر
آن بود که این لیف که آلت جذب است اندرون باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کرد ملاقی او بود تا جذب بهتر تواند کردن و بعضی از لیفها
این طبقه بوریب نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفها وریب است و اولیتر آن بود که آلت امساک با آلت جذب آمیخته بود از بهر آنکه کار دوم از کارهای معده
امساک است و تا هر چه قوت جاذبه جذب کند ماسکه از او بستاند و نگاه دارد و لیفها طبقه بیرونین از پهنا است از بهر آنکه آلت قوت دافعه اندر
لیفهای پهنا و اولیتر آن بود که آلت دفع بیرون بود از بهر آنکه بازپسین کار معده دفع است و اندر سوی هیچ لیف مورب نیست از بهر آنکه امساک
کار اوست و شکل معده کرده است و منفعت کرده معلومست و پشت او که سوی مهره‌های پشت است پهن‌تر آید تا ملاقات او با مهره‌ها با نظام‌تر باشد
و طبقه بیرونین آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر است تا گرم‌تر بود و هضم بهتر کند از بهر آنکه قعر او از همسایگی دل و جگر دورتر است و او را گرم همی دارند دو
ترت و شاخی از عصب حس بفم معده آمده است و اندر وی گسترده شده تا حس نقصان غذا بدان آلت زود بدو رسد و آفریدگار تبارک و تعالی
دیگر اجزاء معده را و هیچ اندام دیگر را این حس نداده است از بهر آنکه متقاضی غذا فم معده کفایت کند از بهر آنکه معده تقاضا غذا و هضم آن
از بهر همه تن همی کند و اگر همه اندامها حس گرسنگی جداگانه چنانکه فم معده بی باید یافتی مردم درون دادن همه روز رنجور بودی و همه اندامها گرسنگان
اندر خارش و سوزش آمدی و هیچ کس طاقت این رنج نکشتی که یک نوبت طعام او بازپس تر افتد و رگی بزرگ که از جگر سوی معده آمده است آنجا که محدب
است و اندر جدار معده شاخها باریک زند و سرودی او گسترده و همچنین شریانی از دل بیامده و بدین رگ پیوسته و شاخها او با شاخها این
رگ آمیخته و اصل ثرب از این بافته شده است و این شاخها صفاق که یاد کرده آمده است رطوبتی چرب و لزج بدو می‌رسد و پیه گشته و ظاهر معده
ورد و بادها سازد و دیگر احشا این ثرب پوشیده است و از گرمی همی دارد از بهر آنکه پیه رطوبتی چرب است و رطوبت چرب حرارت را بهتر
نگاه دارد و شاخها ورید و شریان که اصل ثرب است حرارت روح و خون را مدد می‌دهند و از سوی راست جگر گرد معده اندر است و از
سوی چپ سپرز اندر زیر قعر معده گسترده است و از سوی بالا جایگاه دل است و از سوی پیش ثرب است و از سوی پشت رگی بزرگ و شریانی
بزرگ بر او آرمیده فرو آمده است و حرارت هر دو همی بطلب و هم بغشا معده می‌رسد و آفریدگار تبارک و تعالی معده را اندر میان این اندامها نهاد تا از
هر سوی حرارت اندامها بدو همی رسد تا محتاج او بطلب غذا متقاضی همه اندامها است و به هضم طعام خدمت همه اندامها کند این همه اندامها وی را
بحرارت خویش یاری دهند تا کار او تمام‌تر آید و بر بالا ثرب غشا قوی‌تر است از صفاق گویند و بر بالا صفاق عضلها شکم است و از مراق گویند
و اصل صفاق از سوی بالا حجاب رسته است و گرد همه اندرون شکم گسترده شده و از سوی زیر اندر زیر مثانه اندر آمده است و آنجا دو منفذ
تنگ با زان اندر رگها و رباطها که خایه مردم پیوسته است اندر وی گردد یافته است و هر گاه سببی فراخ‌تر گردد روده بدان منفذ فرود آید فراخ
شدن این منفذ را فتق گویند و این صفاق از سوی بالا تا رقیق‌تر است و آنچه فرود است غلیظ‌تر و شاخها باریک از سر این صفاق تا شاخها
شریان و وریدی که اصل ثرب است آمیخته شده و ثرب این سه نوع بافته شده و امعا را این صفاق بر نهاد خویش در جایگاه خویش نگاه می‌دارد
و اندر تک معده منفذی اندر امعا است اثنا عشری گشاده است و این منفذ را بواب گویند و این بواب از مجری مری تنگ‌تر است از بهر آنکه طعام
گواریده و با آب آمیخته بدو فرود آید و تا طعام هضم نشود این بواب فراهم آمده بود و چون تمام هضم شد این بواب گشاده شود تا دافعه کار

خویش تمام نکرده باشد کشکاب ماند ولیکن هر چند که غلیظتر باشد ... اول معده است که طعام از فم مری بمعده اندر شود فم معده آنست و قومی طبیبان فم معده را فؤاد

گویند

باب دهم اندر تشریح جگر

باید دانست که جگر عضویست که افشرهٔ کیلوس که از معده بواسطهٔ ماساریقا بدو رسد

اندروی خون شود اما اندر ماساریقا اندکمایه از حال خویش بگردد از بهر آنکه اندروی نیز قوتیست مانند قوت جگر همچنانکه اندر دهان قوت هاضمه

چنانکه در معده باشد و در تشریح معده یاد کرده شد و اما غذا را کسبی خون و جگر گوشتی سرخ است مانند خونی که بسته شده بود و اندر گوشت جگر

هیچ عصبی نیست و رگها که اندر او رود گویند از جگر رسته است و شرح آن با شرح دیگر رگها یاد کرده آمدست و جگر افشرهٔ کیلوس را از معده و از امعا

بواسطهٔ رگهای ماساریقا بخود می‌کشد و آلت وی اندر کشیدن افشرهٔ کیلوس شاخ ماساریقاست که از جانب مقعر جگر رسته است و لیکن ماساریقا را

باب گویند و افشرهٔ کیلوس یعنی عصارهٔ کیلوس چون بعصر رسد اندر جگر پخته شود و غذا را کسبی گردد و غذا را کسبی خون و هرگاه که افشرهٔ کیلوس

در جگر تمام پخته شود جگر بهرهٔ هر اندامی بدو فرستد و آلت وی اندر فرستادن رگیست که از جانب محدب رسته است و آن را از جانب ... اندر

دو رگ بکلیتین پیوسته است آنجا فرستد و کفک خون را که صفراست از جانب مقعر اندر منفذی که بالا است بزهره فرستد و دردی خون را که سوداست هم از

جانب مقعر اندر منفذی که بسپرز پیوسته است بدو فرستد و غشاء عصبی اندروی پوشیده است از بهر آنکه اندر گوشت جگر حس نیست و اگر این

غشا پوشیده نبودی از المها و آماسها که اندروی پدید آید آگاهی نیافتی و علت بزرگ شدی از بهر آنکه چون مردم حس الم نیابد بعلاج آن مشغول نگشتی بدین

سبب ایزد کارساز تبارک و تعالی این غشا در وی پوشید تا حس درد و الم یابد و دوم آنکه تا گوشت جگر و رگها که اندروی پراکنده است بدین غشا بر

شکل و بنای خویش بماند سوم آنکه جگر بدین غشا با غشاء معده و امعا پیوسته است و هم چنین برباطها محکم بحجاب پیوسته و برباطها باریک بپهلوها بست و اندر

جگر تجویفی فراخ نیست که افشرهٔ کیلوس چون از معده بوی اندر آید اندر آن تجویف جمع شود لکن اندر میان جگر رگها باریک پراکنده است تا عصارهٔ کیلوس

بدین رگها اندر آید تا بجهان باشد که همه اجزاء عصارهٔ کیلوس ملاقی همه اجزاء جگر شده باشد تا قوت و حرارت جگر بهمه اجزاء عصارهٔ کیلوس رسد و از حال بگرداند

و خون کند و از جگر رگی بدل پیوسته است و گفته‌اند این رگ از دل رسته است و بجگر پیوسته و بر هر حال که هست پیوستگی دل با جگر بدین رگ است و شاید که غشا

جگر پیوسته است و عصبی باریک از معده بجگر پیوسته است و بسبب باریکی این عصب معده را با جگر بیماری شرکت نباشد مگر بسبب آن قوی که اندر جگر پدید آید و بسیار

جگر فزونیهاست اندروی بیرون آمده بر سان انگشتان و بدین فزونیها گرد معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را با انگشتان بگیرد و این فزونیها را طبیبان

زوائد الکبد گویند و اندر بعضی مردمان چهار باشد و اندر بعضی پنج بود ... و بعد پیوسته و اندر بیماریها جگر شرکت

حجاب و پهلوها با آن دارد که پیوسته بود

باب یازدهم اندر تشریح زهره

باید دانست که زهره کیسه‌ایست از عصب یک تو

و از بهر ... درازنا و پهنا ... باشد و از جگر آویخته و از جانب مقعر جگر منفذی اندر وی شود و منفذی دیگر از زهره بروده اثنا عشری

اندر گشاده است و لختی صفرا از وی بدین منفذ بروده فرود آید از بهر آن کار که پیش از این گفته آمدست و اندر بیشتر مردمان اندر زهره این دو منفذ

بیش نیست و اندر بعضی منفذی که از زهره اندر قعر معده گشاده است و لختی صفرا از وی بدین منفذ بمعده اندر آید و بسیار باشد که این منفذ که اندر معده

گشاده است بزرگتر از آن باشد که اندر روده اثنا عشری گشاده است و صفرا بمعده بیشتر از آن اندر آید که بروده و لیکن معده پیوسته از صفرا رنجه باشد

و مزه تلخی بدهان یابد و هضم او نیک نباشد و لیکن از جملهٔ بیماریها بود که آن را سوء ترکیب الاعضاء الآلیة گویند و شرح آن گفته آید و هرگاه که زهره

صفرا جذب نکند یا اگر اندک جذب کند جگر ... و اگر ... تولد کند و اگر بیشتر از آن باعضاء بول دفع کند ریش و ...

در مثانه تولد کند و اگر ... دفع بعضو ... تولد کند و اگر ... تولد کند و اگر بیشتر از آن با معا فرو

ریزد اسهال صفرا تولد کند و علتهای دیگر هم چنین

باب دوازدهم اندر تشریح سپرز

باید دانست که سپرز عضویست که دردی خون که خلط سوداست

بدو فرو پالاید و گوشت او متخلخل است تا خلط غلیظ سودا اندر میان اجزاء او اندر تواند شد و رگها و شریانها اندروی بسیار است تا حرارت بدو

رسد تا با دردی سودا برابری کند و آن را هضم کند و غشائی اندر وی کشیدست تا گوشت او بر شکل خویش بماند و هر گاه که آماسی اندروی پدید آید

و غشا کشیده شود حس الم یابد و این غشا از صفاق رسته است و شرح این صفاق پیش از این یاد کرده آمدست و بسبب این صفاق ورا با حجاب شرکت

است از بهر آنکه غشاء حجاب هم بدین صفاق پیوسته است و شکل سپرز چون شکل زبانی است و موضع او سوی چپ معده است و پیشتر او اندر زیر

معده است و اندکی بر ظاهر او بر آمده و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر کشیده و طبیبان این را گردن سپرز خوانند و آلت او

اندر کشیدن سودا از جگر اندر دفع سودا او را این منفذست ولیکن منفذ اندر زیر منفذ زهره است که صفرا بدان منفذ بزهره اندر شود و از باطن

سپرز منفذی دیگر اندر معده گشادست و لختی سودا از وی بدین منفذ بمعده بر آید و فم معده را بغاید چنانکه در جایگاه خویش گفته آمدست و جانب

محدب سپرز سوی پهلوها است و برباطها اندک بدان پهلوها پیوسته و از جانب مقعر غشاء او برباطها اندک بدان پهلوها پیوسته است و از جانب

مقعر غشاء او برباطها بسیار بغشاء معده پیوسته است و هرگاه که سپرز سودا جذب نکند اندر تن مردم بیماریهای سودایی تولد کند چون قوبا و داء الثعلب و داء

الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و برص و بهق سیاه و برص سیاه و هرگاه که فزونی دفع نکند سپرز آماس گیرد و بزرگ شود و شهوت طعام نبود

از بهر آنکه آن بقعهٔ معده رسیدن از سودا او را تنبیه کردی بدو هیچ نرسد و اگر چنان باشد که بیش از آن اندازه بود بمعده دفع کند

علت شهوت کلبی پدید آید و هرگاه که سودا ... از معده بیرون فرود آید هیچ سودایی تولد کند و برنجاند و در این حالت بیم هلاکت باشد والله اعلم

باب سیزدهم اندر تشریح امعا

باید دانست که روده یعنی امعا آلت دفع فضلاتست که از معده و دیگر اندامها بدو پیوندد و ایزد کارساز

تبارک و تعالی این آلت را از شش نوع آفریده هر نوعی از بهر منفعتی دیگر که یاد کرده آید و جملهٔ انواع آن ... از آن روی نهاد اما نوع نخستین

از روده‌ها رودهٔ اثنا عشری است و دوم صایم و سوم روده که مخصوص است بدان و او را امعاء دقاق گویند و چهارم اعور و پنجم قولون و ششم معاء مستقیم

اما رودهٔ اثنا عشری بقعر معده پیوسته است دهانهٔ او را که از معده اندر دل گشادست بواب گویند و همچنانکه مری از بهر جذب غذاست این روده از

بهر دفع فضلهٔ غذاست و بدین سبب ... و تنگتر از مری است از بهر آنکه طعام چون بمری فرو آید خام و ناگوارده است و غلیظ

بود و ثفل کیلوس که از معده بدین روده فرود آید گوارده و رقیق باشد و با آب آمیخته بود بدین سبب حاجت نبود که دهانهٔ او فراخ باشد و سبب

دوم آنکه اگر طعام اندر معده نگوارد و هضم نشود بواب فراهم آمده بود اولیتر آن باشد که این دهانه فراخ نباشد تا هر گاه که اتفاق افتد

و طعام بدان سبب سوی زیر گراید ... طعام این بواب را ... گشادن و ناگوارده فرود نتواند آمدن و این روده راست فرو آمدست

و اندروی هیچ خم و پیچ نیست تا ... از بهر آنکه احشاء دیگر خالی باشد و تا دفع او آسانتر بود و اثنا عشری از بهر آن گویند

که اندر هر تنی بدرازا دوازده انگشت او باشد که او پهنا هم باز نهند و امعاء صایم یعنی رودهٔ روزه‌دار بدین اثنا عشری پیوسته است و

صایم از بهر آن گویند که همیشه از ثفل خالی باشد و هیچ اندروی قرار نگیرد از بهر دو کار یکی آنکه رگهای ماساریقا که با اثنا عشری و دیگر روده‌ها

پیوسته است بیشتر بدو پیوسته باشد و اجزاء غذا را از وی می‌کشد و بجگر می‌آرد و دوم آنکه منفذ زهره که صفرا از وی بروده فرو آید از

ثفل بشوید و آن را دفع کند اندرین روده گشاده است و ... بدو رسد صفرا خالص باشد و تیزتر بود او را زودتر بشوید و بدین سبب همیشه

این روده از ثفل خالی بود و اندر حال بیماری تنگ‌تر گردد و فراهم‌تر آید و اما امعاء دقاق یعنی رودهٔ باریک بدین روده که یاد کرده آمدست

پوسته است و این روده ایست دراز و پیچیده و در وی دو منفعت است یکی آنکه ثقل که بوی فرود آید اندر فراز روده ها راه و پیچ گردد و
دیر بماند تا هر چه اندر ثقل غذا را شاید جگر خواهد ماساریقا که بروده ها پیوسته است آن را بکشد و دوم آنکه تنگی روده بدین شکل و این درازی بود که ثقل دیرتر
فرود آید و در وقت بیرون شدن و اگر اندر ثقل غذا را شاید باشد بیرون آید و بدین سبب مردم زود زود بقضاء حاجت آمدی و هر گاه که طعام خوردن بودی
زود بحاجت برخاستی و از خوردن و حاجت برخاستن بدیگر مهمات و مصالح نپرداختی و کار او همچو کار بهایم خوردن و بر داختن بودی و این سه
نوع روده را امعاء دقاق گویند و گوهر این امعا لطیف تر است و دقیق تر از بهر آنکه ثقل اندر وی تنک تر بود و زود بیرون شود که این روده ها نزد
ایزد سوزن اندر وی آمیخته پیوسته که غذا از آن باید بسیار بود و آفریدگار تبارک و تعالی این روده ها را دقیق تر آفرید تا حرکت دیگر اجتذاب آن
تمامتر رسد و باقی غذا که اندر آن است کوارنده شود و از بهر آنکه این روده ها حرارت بیشتر یابد و در رقیق تر است بر ظاهر او پیه نیست و زیر روده او
رطوبتی است لزج مانند لعابی یا غایطی غلیظ تیز و از پس این سه نوع که یاد کرده آمد است سه نوع دیگر است اینها را امعاء غلاظ
گویند یعنی روده های سطبر و اگر چه معاء کلون که غذا از آن باید بدین روده ها کمتر فرود آید هم از آن خالی نبوده و رگهای ماساریقا اندر او پیوسته است
تا اینها اندر وی جا کرده و از این روده ها نخستین روده ایست اینها را اعور گویند یعنی یک چشم و اعور از بهر آن گویند که وی را یک منفذ بیش نیست و آنچه
بدو اندر آید هم بدان منفذ بیرون آید و هم چرکین است و از سوی راست نهاده است و اندکی میل سوی پشت دارد و او را دو منفعت است
یکی آنست که این کیسه فرود شده ثقل را چون خزینه بود تا مردم را زود بر نباید خاستن و دوم آنکه این کیسه چون مبدا دیگر است روده تا هر
دیگر را که فرود او است نسبت او با دیگر روده ها همچون نسبت معده بود با همه روده ها از بهر آنکه همچو معده دیگر است چیزی که اندر معده تمام ناگواریده
بود اندر وی بماند و بحرارت جگر تمامتر بگوارد بدین سبب اولی تر آن بود که میل او بسوی راست باشد تا اندر زیر جگر افتد و حرارت تمام
از جگر بدو رسد و این روده را یک منفذ کفایت بود از بهر آنکه نهاد او خود بپهلو افتاده است تا هر چه اندر وی شود هم بدان منفذ بیرون آید
و اندر علت فتق بیشتر این روده باشد که بکیسه خایه فرود آید از بهر آنکه او بهیچ رباطی پیوسته و بسته نیست و از پس او روده قولون است
و این روده ایست غلیظ و با اعور پیوسته و آنجا که از وی اندر گذشته است بسوی راست میل کرده است جدا از جگر نزدیک رسیده است بر سوی چپ
باز آمده و میل فرو سوی کرده و تا بنزدیک سپرز رسیده آمده و باز بسوی راست بازگشته تا برابر مهره قطن و میل هم فرو سوی دارد
و آنجا که بسوی چپ گردد چون بنزدیک سپرز رسد تنک شود و فراهم آید و بدین سبب است که در وقت ثقل نگذارد که باد از روده ها بآسانی
بیرون آید و حاجت افتد که بدست بمالند تا بیرون آید و منفعت این روده ها همانست که منفعت روده اعور و آفریدگار تبارک و تعالی
این روده قولون را اندر زیر اعور بنهاد تا آنچه از اعور تمام ناپخته بیرون آید اندر وی پخته شود و شاخهای ماساریقا از او بکشد و جگر ببرد
تا این چون از هر چه غذا را شاید بهره تمام بر داشته باشد آید و از آن قوت یافته و هیچ ضایع نشود و نام قولنج از نام این روده شکافته اند
و از پس او معاء مستقیم است یعنی روده راست و این آخر روده ها است و بقولون پیوسته و این روده فراخ تر است و راست ایستاده بر مهره
قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیک به فراخی معده و بعضی لیفهای این روده لیف جاذبه است تا از دیگر روده ها جذب تواند کرد و همسایه
خویش را پاک تواند کرد خاصه قولون را که زیر او است و بدین حمیده یکی است که یاد کرده آمد است و آفریدگار تبارک و تعالی اندر وی از بهر
این معنی لیفها جاذبه بیافرید تا ثقل را بقوت جذب کند و او را از دیگر امعا فراختر آفرید تا هر گاه که مردم را حاجت آید و سببی پیش
آید که او را از برخاستن باز دارد ثقل را جایگاهی باشد که اندر وی جمع شود تا در حال بر نباید خاستن و منفعت دیگر آنکه تا ثقل اندر وی

جمع شود تا هر گاه که بحاجت برخیزد یکباره فارغ شود و دفع این بهتر تواند کردن از بهر آنکه معلوم است که ثقل بسیار را دفع کردن آسانتر باشد
و اندک اندک دفع مشکل باشد از بهر آنکه چیزی که از اندک خویش فرود آید چیز اندک انجا بماند و بیرون آمدن سخت است و پیه بر روده ها است تا حرارت اندر
وی نگاه دارد تا وی را همچون دایه بود از بیرون و همه روده ها را رباطها با مهره پشت پیوسته است که هر یکی بر نهاد خویش بماند
و تا بوقت حمل ثقل فرو تر باشد و تا اگر یکی را آفتی رسد دیگری بسلامت باشد و غرضی که مطلوب از وی حاصل آید
و ثقل اندر اعور و قولون معفن گردد و بوی بگرداند و کرمها که در روده ها تولد کند اندر اعور موجود شود و شرح عضلها که بر آخر معاء
مستقیم است گفته آمد

باب چهاردهم اندر تشریح کرده

باید دانست که کلیه دو است یکی سوی راست و یکی سوی چپ و شکل
هر یکی چون نیم دایره است و پشت او که محدب و مانند بعضی است سوی مهره پشت است و هر یکی سه رباطی بر موضع خویش استوار
کشته است و هر کرده را با جگر پیوندی است بر یکی رگی که بجگر آمیخته است از جگر بیرون آید از خون جدا شود و اندرین رگ بسوی کرده آید و
کار کلیه اینست که این آب را بخود کشد و بنزدیک بعضی طبیبان چنانست که این رگ از کرده رسته است و بنزدیک جگر آمده و بدین رگ که
از حدبه جگر رسته است پیوسته و از او منفعتی که بدین بکشد و بکرده آرد و طبیبان این را امنق الکلیه گویند یعنی گردن کرده و این درست است از بهر
آنکه هر گاه که کار کلیه این باشد که آب را از خون جدا کند و بخود کشد اولیتر آن بود که این رگ آلت او است جزوی از وی بود و بنزدیک
وی آن چنانست که این رگ از جگر رسته است و بنزدیک کلیه آمده و بدو پیوسته و این کرده که این هر دو رگ را که بدین هر دو کلیه آمده است الطالعین
گویند و بر هر دو قول آلت جدا کردن آب از خون این هر دو رگ بود و اندرین رگها بگردد و بکرده آید و شرح این رگها گفته آمده است و هیچ
اندر هر کرده دیگر رسته است و بنزدیک مثانه آمده و پیوسته بدو و بدین دو رگ آب را بمثانه فرستد و طبیبان این رگ را ابواج گویند یعنی مودیها و شاخی
از عصب اندر وی کشیده است تا وی را حس دهد از بهر آنکه گوشت او را حس نیست لکن بسبب این عصب که غشاء او است حس یابد اگر گوشت
او را حس بودی از تیزی صفرا و سودا آنکه با آب بودی و بدو رسیدی خبر یافتی و از آنگاه نتوانستی داشتن و زود بمثانه فرستادی و مثانه
نیز بگاه نتوانستی داشتن بدین سبب مردم را تقطیر البول و سوزش کرده و مثانه با درنج بودی و آفریدگار تبارک و تعالی گوشت کرده را بی حس
آفرید تا از تیزی صفرا که با آب باشد و بوی می رسد بی خبر بود تا آن آب را جمله بهنگام تواند داشتن که اندر وی پخته شود و بسبب ترکی و سردی
مزاج کرده بتیزی آن آب شکسته شود و چون بمثانه رسد مثانه را نسوزد و مثانه از آنگاه دارد تا مردم تواند که آب با اختیار خویش
کرد و گوشت کرده سخت اکنون است تا جز آب رقیق اندر وی کم نیاید و دو کلیه از بهر آنست که تن مردم را اگر چه یکی است بحکم آنکه بیشتر اندامها
دو گانه است استخوانها و عصبها و رگها و شریانها و عضلها و دماغ او هم بدو قسم است و قسم راست بعضی سوی چپ و بعضی سوی راست همچون دو تن است
بدین سبب واجب کرد که کلیه دو باشد تا هر یکی از یک جانب کار خویش می کند و اگر یکی بودی بنزدیک چند هر دو بایستی تا بتنهایی کار خویش
قیام توانستی کرد و جایگاه او یا بر میان مهره پشت بودی یا بسوی راست یا بسوی چپ اگر بر میان مهره پشت بودی با معده و امعا مزاحمت کردی
و مردم پشت را خم نتوانستی دادن و هر گاه که خم دادی کرده بدرد آمدی و اگر سوی راست بودی و حجم یکی از این چند حجم دو بودی بر جگر
و امعاء اعور زحمت کردی و هم چنین اگر از سوی چپ بودی با سپرز یا با قولون زحمت آوردی و از هر سو که بودی قامت مردم بدان سبب
راست نتوانستی بودن و بجانب کرده میل کردی و اما کرده راست برتر از کرده چپ است از بهر دو کار یکی از بهر آنکه روده اعور سوی راست نهاده
است واجب کرد که کرده راست برتر باشد تا بنزدیک جگر نزدیک تر باشد و بکار خویش قیام کند و دوم تا موضع روده اعور فراخ گردد

و از بهر آنکه زردآب این کار کاهی بیشتر بود و کاهی کمتر بود و هر گاه که بیشتر شود بضرورت جایی او فراختر باید بدین سبب واجب شد که زهره را ت... کرده نه بجسم باشد و دوم آنکه تا بشره از سوی جگر است خزینهٔ سودا گشته و سودا از دی خون و منفذ او فرود تر توانست بودن چنانکه اندر تشریح جگر یاد کرده آمده است پس واجب شد که موضع سپرز از بر ابر جگر نشیبتر باید تا خلط سودا از جگر بسپرز تواند آمدن و از بهر آنکه موضع سپرز از برابر جگر فرو تر بایست و قولون هم اندر زیر سپرز نشست جز شایست که موضع کلیه چپ فروتر باشد که سپرز و قولون را از دی هیچ زحمت نیست و باید دانست که اثار رحمت آفریدگار تبارک و تعالی یکی آنست که اندر مردم و دیگر جانوران کرده آمده است و از او قوت جدا کردن آب از خون او را اینها داشته است تا او را بخود می کشد و بمثانه می فرستد و مثانه بیرون دفع می کند و از بهر آنکه آب غذا نیست لکن مرکب غذاست و فایده آن آنست که طعام چو اندر معده باشد بدو پخته شود و کیلوس کرده و بسبب آب از شاخهای ماساریقا و رگهای باریک اندر جگر تواند آمدن بگذرد و از جگر بیرون آید و از آن پس آب حاجتمند نبود و جگر آن را برابیادی قوت جاذبه آن دو رگ که از کرده بجگر پیوسته است از خون جدا کند و لیکن هر دو رگ آب را بکرده برند ... کرده بقوت دافعه بمثانه دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن و دفع کردن آب را که قوت آن نبودی غذا با آب آمیخته باندامها رفتی و همیشه مستسقی بودی و از بهر آنکه شریفترین اندامها دل است و شش بنزدیک او نهاد آنکه خدمت دل کند و همسایهٔ اوست اندامهای شریف تغذیه اندامهات و غذا هر دو صافی تر و پخته تر از همه غذاها اندامها باید بلکه چنان باید که دیگر اندامها از تعفن آن پرداخته باشند تا دل و شش را بخشش و کوادیدن بسیار مشغول نباید بودن بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی دیگر را که بدین هر دو عضو غذا رساند از جگر سوی کرده فرود آورد و بر کرده بگذراند و باز سا لا بر آورد و اندرین هر دو عضو بار اکین کرد از بهر دو کار دیگر تا کرده آن غذا را که بالا آید و آبرا او بی تمامی جدا کرده اند و دوم تا اندر فراز راه و فرو آمدن و بر آمدن تمام پخته شود و پخته و پرداخته بدین عضو رسد و سبب آن رگ بسیار بود که اندر بیماریها و ماهها و ریش کرده بوی دهان ناخوش کند^[کرده] و بیماری بدل و شش و الهام دم زدن باز دهد و بسیار باشد که بخار بدیها که اندر ریش کرده بی بالا آید بدل باز شود و خفقان و غشی آوردن بود و ابوالحسن رحمه الله بیعله اندر مقالتی که اندر علاج بیمار کرده و مثانه کرده است حکایت میکند که بزرگی را از بزرگان امراء دیلم امارت کرده بدید آمد سبب زخمی یا زخمی که اندر جنگ بدو رسیده بود و هم روز ناخوش بودی چنین میگوید که من بعلاج او مشغول بودم و او به پرهیز عادت نکرد و آن وقت ریش شد و از راه بول ریم و خون بیرون بالود و رنج بردم تا نزدیک بود که او درست شود دیگر باره او را اتفاق سفری افتاد و دیگر باره رنجور شد تا یک نفس^[بدید آمد و] بوی دهان ناخوش شد و خلاص نیافت

باب پانزدهم اندر تشریح مثانه

باید دانست که مثانه آلت دفع بول است و کیسه است از صفاق و لیکن صفاقی آستر است از عصب و لیکن آستر از عصبها جاذبه و ماسکه و دافعه با فعلها است تا این آستر جذب بول و امساک و دفع بول بکند و صفاق که از بیرون بقویت تا هر گاه که مثانه از آب پر شود و طرنجیده کرده لیکن مضاف توی دندرونی را که از عصب است نگاه دارد تا اندر در از هم باز شود و لیکن توی دندرونی را که از عصب است از بهر آن بود تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا قوت دافعه بدفع آن برخیزد چه اگر مثانه را آن حس نبودی آبرا دفع نکردی و تیزی آن ویرا مجروح کردی بنجم و مثانه از بهر آن بایست تا آبی که مردم بخورند و مقدار آن بسیار باشد و کرده از ابتدا دیر تر از خون جدا کرده اند بضرورت خودی میبایست که آن تدارک اندر وی جمع شود تا یکبار باختیار مردم دفع شود و آن خود مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو چیز چاره نبودی یا آنکه کرده سخت بزرگ بایستی تا آب اندر تجویف او کرد شدی و لیکن ممکن نگشتی از بهر آنکه معده و جگر و سپرز در درد را

پاره بود ... و دوم آب هم چنانکه بتدریج از خون جدا می شود بتدریج دفع بایستی کردن مردم بدان سبب همیشه بتقطیر البول مبتلا بودی^[انک] و آفریدگار تبارک و تعالی مثانه را از بهر این دو مصلحت بزرگ بیافرید یکی آنکه کرده بزرگ نباید تا جای بر دیگر احشا تنک نشود و دوم تا مردم بتقطیر بول مبتلا نباشد و هر که اندرین دو معنی تامل کند بزرگی نعمت و رحمت آفریدگار تبارک و تعالی بر خود بشناسد تبارک الله ارحم الراحمین و اما شکل مثانه بلوط است و هر دو سر تیز و میان فراخ و هر دو رگ^[که در کرده] آنرا حالب گویند اندر مثانه گشاده است تا آب از آن راه اندر کرده بمثانه اندر آید و چنان نیست که ایشان که حالب را آب بمثانه رسیدست راه ایشان راست اندر مثانه گشاده است لکن هر دو اندر جرم صفاق در منفذ گشاده است پس هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب گشاده است بدراز از مثانه تا بآخر او که نزدیک منفذ بیرون شدن آب است آنجا هر دو منفذ یکی شده و اندر توی اندرونین گشاده است و آب آنجا بمثانه اندر شود و لیکن منفذ پوشیده از بهر آنکه اندرون مثانه غشاء کوچک بر زبر این منفذ پیوسته است و بر روی منفذ فرو آویخته و هر گاه که آب بمثانه اندر آید قوت اندر آمدن آب آن غشا را دور کند هر چند که مثانه پرتر می شود راه پیش این باز کنتر آب بسته تر می شود بدو سبب یکی آنکه چون بمثانه رسید و پر شد کشیده کرده و هر چند که کشیده تر می شود توی اندرونین پرتوی بیرونین گرفته می شود و دوم آنکه غشا بر زبر وی منفذ گرفته شود تا ممکن نباشد که یک قطره آب از آن ناکرده و مثانه را گردن نیست که آب بدان گردن از مثانه بیرون شود و اندر گردن مثانه مردان سه خم بود و اندر گردن مثانه زنان یک خم باشد و بیش از یک خم نیست و بدین سبب است که مردان بدان زودی از بول پاک نشوند تا قضیب نمالند و زنان زودتر پاک شوند و تشریح عضلها مثانه گفته آمد

باب شانزدهم اندر تشریح خایه و قضیب

باید دانست که خایه آلت تولد منی است و منی از خون تولد کند که از همه اندامها بیاید و بوی رسد و اندر وی پخته شود و لیکن خون شاخهای رگها و شریانها بزرگ که اندر سینه است بود و دهنها بسیار از رگها و شریانها مجری که اندر وی گشاده است پیوسته است تا هر گاه که یک رگ که نزدیک این مجری است ببرند هم چنان باشد که رگها بسیار ببریده باشد و بدین سبب است که مردی را جو خصی کنند از شهوت که پیش از خصی کردن بوده باشد کمتر شود و رفتار او و حرکات او مانند زنان بود و جرم خایه از جنس غدد است و رنگ او سپید هم چو گوشت پستان است و چنانکه اندر وی شود برنگ او باز آید و سپید کردد و سبب سپید شدن شیر و منی اینست و آن مجری که دهنهای رگها^[و شریانها] بدو پیوسته است اندر صفاقی است که بر او آن تو نهاد پوشیده است و هر بها که منفذ آنست که از غار رگها و شریانها است که بخایه پیوسته است و مجری منی اگر چه همان خایه است چنان است گویی که بدو پیوسته نیست و نوع جرم ان نه نوع جرم خایه است و هم چو رودیست میان خایه و قضیب^[بن] و تبارزی از رودها را اوعیة المنی گویند و اجزای اوعیه منی خایه است لختی فراخ تر است و لختی تنک تر است تجاویف او بجوف محسوس بدید آمده است پس تنک تر شده و لیکن اوعیه از نزدیک خایه لختی بالا بر آمده است پس سوی گردن مثانه میل کرده و بقضیب اندر آمده و اندر زیر مجری بول است و اما قضیب عضوی است از رباطها و عصبها و رگها و شریانها و اندر وی لختی گوشت است و اصل او از رباطی است که از کار [illegible] رسته و اندر آن رباط تجویفها بسیار است هر وقت که آن تجویف پر باد شود قضیب سخت خیزد و هر گاه که پر خاسته نباشد تجویفها فراز آمده بود و اندرین رباط شاخها شریانها بیش از آنچه بعضوی که بدین مقدار باشد برسد و عصبها او از مهره های عجز آمده است و اگر چه بااو سخت آمیخته نیست بدو پیوسته است و لیکن عصبها از نوع رباط است و از احساس نیست و اندر قضیب سه مجری است یک مجری بول است و دیگر مجری منی است و سدیگر مجری ودی و لیکن آنچه باشد نشد لعاب که بعضی مردم را از پس بول اندک اندک می آید و قوت برخاستن

دیکو باد فراخ تر شده است

قضیب از دلست و حس او از عصب نخاعی است که اصل آن از دماغ است و غذا او از جگر آید و او را زوی مباشرت مشارکت کرده و جگر بود و اصل

باب مقدّم اندر تشریح رحم

دلست باید دانست که رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزند است همچنانکه قضیب نرینه را آلت است و شکل رحم همچون شکل قضیب است باشکونه لکن قضیب و خایه آلتی تمام بیرون آمده و رحم آلتی ناقص است و اندرونست و گوییا که رحم آلت نرینه است بازگردانیده و بدان ماند که رحم بجای کیسه خایه است و گردن رحم بجای قضیب است از بهر آنکه قضیب چون کالبدیست مر گردن رحم را و آن چون غلافیست مر قضیب را و گوییا هر دو باندازه یکدیگرست و اینجا باندازه یکدیگر باشد از اینجا دشمنیها تولد کند و شرح آن اندر علاج باه یاد کرده آید ان شاء الله و خایه مادینه همچون خایه نرینه است بزرگتر و گرد باشد و لختی بدرازی میل دارد و بیرونست و هر دو اندر یکی کیسه است و خایه مادینه کوچکتر است و گردتر است که بپهنی میل دارد و اندرونست و بر هر دو جانب فرج فراخ نهاده و بر هر یکی غشاء جداگانه پوشیده اندر یکدیگر جداست و همچنانکه نرینه را میان خایه و بن قضیب منفذی نهاده است چرا ازین مثال هر نیز او را اوعیة المنی گویند مادینه را نیز اوعیة المنی هست لکن آن از نرینه از جانب خایه بیالا بر آمده است و بدان منفذ که اندر کنار و معالیق خایه فرود آید فرود آمده است پس خم گرفته و بنوی قضیب فرود آمده و اینجا فرود آمدن دو سه خم گرفته است پس بمجری قضیب اندر آمده و اندر مادینه این اوعیه از خایه بسوی تهیگاه میل کرده است بر میان دو سره و همچون دو سرو خمیده است و پشت خم سوی تهی گاهست و روی سوی گردن رحم است تا منی از وی برحم اندر آید و اندر وقت مباشرت سخت شوند و گردن رحم را راست بدارند و اما جوهر رحم چیزی سپیدست نرم و بی حس مانند عصب و از بهر آنکه اصل گوهر او از عصبهاست که ویرا حرکت است هر چند که اندر وقت حمل سخت بزرگتر شود رحم باندازه او فراخ بازی شود و کشیده تر گردد و از آن کشیدگی رنجور نشود و هر گاه که از حمل فارغ شود فراهم آید و اما عصب دماغی که اندر یکی باوی آمیخته است و مشارکت او با دماغ از بهر آنست و بدان قدرت و اگر از آن عصبها بیشتر بودی مشارکت قوی تر آمدی و رحم نارسیده و دوشیزه کوچک باشد و تا رسیده نشود بتجویف او تمام نشود همچنانکه پستان زنان تا زن رسیده نشود بزرگ نشود از جنبانیدن خواهد بود گردد و رحم دوشیزه کوچکتر از مثانه بود و چون وقت حیض آید رحم او همچون مثانه او گردد و هر چند که بزرگتر آید رحم او بزرگتر شود و اندر وقت حمل دهان رحم فراهم آید و وقت زادن گشاده شود و شکل رحم همچون شکل مثانه است و قعر او فراختر است و اندرون لب او طویل است از عصب و بن میانگاه او طویلی دیگرست هم از عصب و حکیمی می گوید که اندرون رحم چهار تجویفست همچون شیر پستان دو اندر سوی راست و دو اندر سوی چپ و پیش این سخن ترو سوی آن بیشترست و این حکیم میگوید این تجویفها پستانها بواسیرست و رحم اندر میان امعاء مستقیم و مثانه نهاده است و امعا سوی مهره پشت و رحم اندر پیش او است و مثانه اندر پیش رحم بود و هر سه برباطها محکم پیوسته و اصل رباطها بر مهره پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان زهار استوارست و رحم از سوی بالا فزون از مثانه است و مثانه از سوی زیر فزونی از رحم است و این فزونی گردن مثانه است و درازی رحم از نزدیک ناف تا نزدیک منفذ فرج و این مقدار فرج گردن رحم است و درازی این گردن شش انگشت است و کم بود و از اندازه انگشت فزون بود و کوتاه و درازی باندازه آلت نرینه باشد و سبب بسیاری جماع دراز شود و درازی رحم همین مقدار بود و بسیار باشد که اگر رحم تا بر و دها بالاتر برسد رنج نماید و رحم دو تواست و اندر تو رگ اندر وی رگها بسیارست و دهنهای رگها هر یکی چون مغاکیست این را نقر الرحم گویند چنانچه که اندرون شکم باشد بدین مغاکیها پیوسته بود و سر هر طرف از اینجا آید و غذا بچه از اینجا بدوی رسد و تو بیرونین چون غلافیست تا از او یک تجویف است

و توی زندرون دو تجویف است چنانکه گوییا دو رحم است و هر دو را گردن یکیست بدین سبب دو بچه بیک شکم زاید و اندر رحم دیگر جانوران تجویفها بعدد پستان بود و بیشتری بچه بدان عدد آرند و طبیانی ثقه که اندر روزگار پیشین بوده اند چنین گویند که اندر ولایت یونان زنی را یک فرزند بود چهار شکم زاد و لکن چنین بود که اندر اثنا هر بار باشد و تو بر تو زندرون او لیکن جای دو بچه و ماسکه و دافعه مانند است و هر وقت که زنان حیض آیدن کبود رحم سطبرتر بود چنانکه گوییا فربه تر شدست و هر گاه حوبا گردد فراهم تر آید و بوقت جماع جرم رحم نزدیک کردن رحم آید سبب از دو منی طبیعی که او را اجذب منی است و گردن رحم جز عضلات است و انجوع انجوع است بر هم نهاده و بدان سبب دراز تواند شدن و زندرون رحم نرم است و هر چند فربه بود زبری رحم گشتی شود و اما رحم بطبیعت عروق گراید و تشریح عروق و عصبها و رباطها گفته آمدست و اندر حال حمل رحم به تر طبیعت بود و اما در کرد رحم غشا باریکست و تنک او و گشاد باریک نهاده شده و دوشیزه که عبارت از آنست بوقت مباشرت زایل شود

مقالت ششم از کتاب نخستین اندر بیان کردن قوتهاء سه گانه بشرح تمام و این مقالت پنج باب است

باب اول اندر یاد کردن آنچه قوتها چند است بر وجهی یکی

باید دانست که اندامهاء مردم را قوتهاست و فعلها و هر دو را یکدیگر توان شناختن از بهر آنکه هر فعل از قوتی پدید آید و فعلها سه جنس است یکی طبیعی و دیگر حیوانی و سدیگر نفسانی و چون فعلها سه جنس است دانستیم که قوتها نیز سه جنس است اما جنس اول قوت طبیعی است و جنس دوم قوت حیوانی و جنس سیوم قوت نفسانی است و جالینوس و دیگر حکیمان گفته اند که این قوتها را اندامها خاصه است که هر یکی معدن قوتی است و آن اندامها را اعضاء رئیسه خوانند و قوت طبیعی دو نوع است یکی غایت کار او آنست که اندر غذا تصرف کند و تن را بغذا می پرورد اندر چندانکه ممکن بود و معدن این قوت جگرست و نوع دوم غایت کار او آنست که جوهر منی را از اخلاط تن جدا کند و بیرون آرد و شایسته تولد فرزند کند و معدن این قوت هر دو خصیه است و آلت این هر دو نوع اندرین هر دو کار رگهاست که از جگر رسته است و اندر همه اعضا پراگنده شده است و قوت حیوانی یک نوع است و کار او آنست که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی که مرکب حس و حرکت است به همه تن می رساند و این قوت بدماغ رسد اندر وی پذیرا حس و حرکت شود و از وی به همه تن برسد و معدن این قوت دلست و آلت او شریانها بود که از دل رسته است و اندر همه تن پراگنده شده و قوت نفسانی سه نوع است یکی قوت حس است و دیگر قوت حرکت است و سدیگر قوت تمیز است و معدن این قوتها دماغ بوده و آلت او عصبهاست که از وی رسته است و از نخاع که خلیفه اوست و اندر همه تن پراگنده شده و چنین گوید ارسطاطالیس که معدن این قوتها دلست لکن فعلها او اندر اندامها دیگر پدید آید و جالینوس و طبیبان می گویند که معدن حس دماغ است لکن حس دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و بسودن هر یکی اندر اندامی دیگر پدید آید اما قول ارسطاطالیس درست تراست

باب دوم اندر یاد کردن قوتها طبیعی

باید دانست که قوتها طبیعی بعضی خادمه است و بعضی مخدومه یعنی که بعضی آنست که کار قوتها دیگر کند و بعضی آنست که دیگر قوتها کار او کنند و قوت مخدومه است و آن اول خادمه بود و اما مخدومه دو جنس است یکی تصرف اندر غذا کند که بقاء شخص بدانست و این دو نوع بود یکی را قوت غاذیه گویند و دوم قوت نامیه خوانند و جنس دوم تصرف اندر غذا از بهر تولد فرزند کند که بقاء نوع بدانست و این نیز دو نوع است یکی را قوت مولده گویند و دیگر را قوت مصوره و اما قوت غاذیه یعنی قوت پرورنده قوتیست که غذا را از حال خویش بگرداند و مانند

اندامها کند با عوض آنچ از وی به تحلیل بیرون شده باشد باز ایستد و قوت نامیه یعنی فزاینده قوتیست که غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی به درازا
اندازه که وی باید ببالد و فزونی اندر درازا و پهنا او پدید آید تا چندانچ خواهد بالیدن ببالد و تمام شود و این بالیدن را تازی نشو و نما گویند
و قوت غاذیه قوت نامیه را خدمت کند و غذا را باندامها رساند تا نامیه کار خویش کند و غاذیه کاهی غذا راست برابر تحلیل بیرون شده باشد باز رساند
و کاهی زیادت از آن باشد و کاهی کمتر از آن باز رساند و هرگاه که زیادت باز رساند نشو و نما پدید آید و لکن از پس آنچ شخص تمام شده بود اگرچه
زیادت باز رساند نشو و نما نباشد و لکن فربهی بود و هر وقت که کمتر باز رساند ذبول بود و لاغری پدید آید یعنی که کاهش اندامها
و هرگاه چو برابر آنچ تحلیل بیرون شده باشد باز رساند قوت شخص برجای بماند و کار قوت غاذیه سه نوع است یکی آنک جوهر غذا حاصل کند و آن
خونست که تولد از جگر بود و دوم آنک غذا را باندامها پیوسته کند و سوم آنک جوهر باندامها پیوسته کرده باشد از آن مانند اندام کند و چهار قوت
اندر زیر این قوت غاذیه است و کار هر چهار دیابد با این سه نوع کار او تمام شود و تمام اید و کار این چهار قوت یکی جاذبه است یعنی
کشنده و دوم قوت ماسکه است یعنی قوتی که غذا را نگه دارد و سوم قوت هاضمه است و معنی هضم گوارش بود یعنی قوتی که غذا را از حال بگرداند و چهارم قوت
دافعه است یعنی قوتی که فزونیها را بیرون کند و هر اندامی را از اندامها یکسان این چهار قوت هست و کار جاذبه هرچه بابت او باشد از غذا
بخویشتن کشد و ماسکه از آنک دارد چندانی هضم اندر او بگرداند و دافعه فزونیها را از اندامها بیرون کند و هرگاه که این چهار قوت کارها
خویش تمام کند کارهای این قوت غاذیه هر سه نوع تمام آید اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذا است و آن خون بود و وقت باشد که اندرین
کار تقصیری افتد و آن تقصیر از سه جای بود یکی از قوت هضم معده که طعام را کیلوس کردانیدن و کیلوس چنانچ باید نتواند کردن
و دوم از قوت هضم جگر که آن کیلوس را نتواند کردانیدن و خون چنانچ باید و چندانچ باید نتواند کرد و این هر دو کار این هر دو اندام کاریست
عام از بهر همه اندامها و سوم از قوت جاذبه یک اندام از اندامها که غذا بدو نه رسد و بدین سبب علتی پدید آید که از زبان اهل یونان
اطروفیا گویند و تازی عدم الغذا خوانند یعنی نایافتن غذا و نوع دوم غذا را که باندامها رسیده است بدو پیوندانند و هرگاه که این کار در نسق
واجب نرود استسقاء لحمی پدید آید و تقصیر اندرین کار اندر قوت هضم باشد و از دافعه هم از بهر آنک اندرین علت حاصل آمدن غذاست و باندامها
رسیدست لکن پیوستن و مانند آن کردن نیست و بیرون کردنیست و نوع سوم غذا که باندامها پیوسته شده باشد مانند آن کند و هرگاه که
اندرین کار خللی افتد علت برص و بهق پدید آید و این هم از تقصیر قوت هضم باشد از بهر آنک اندرین علت غذاست و باندام پیوسته است لکن مانند
او نشده و باید دانست که نشو و نما فزونی و بالیدن اندامها بود از سه سو یا جانب چنانک از ما درازا و پهنا … که بنشاند و فرو …
و بالیدن کودک هر روز اندامها او بی فزاید و این فزودن هم اندر درازا و پهنا باشد و هم اندر سطبری و این جز عنایت ایزد کار تبارک و تعالی
نیست که طبیعت را این قوت داده است تا این اجسام طبیعی را بدین گونه می پرورد نه چنانکه … هرگاه که … زر یا سیم را خواهند
که بزرگ کنند اندر او بسندان بکوبند تا دراز شود و پهن تر گردد لکن سطبری آن کمتر شود و هیچ صناع را این قوت نیست که فزونی اندر
جز یک از سه سو پدید آرد و جز طبیعت نیست که بعنایت ایزد کار تبارک و تعالی این پرورش تواند کردن و این فزونی تواند داد … باید دانست
که قوتهای جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه را که یاد کرده آمدست قوت چهارگانه کیف بی یابد تا کارهای ایشان تمام آید چون گرمی و سردی و تری
و خشکی و رای بعضی از حکیمان چنانست که قوت جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را
سردی و تری و … چنانست که این رای باطل است از بهر آنک طبیعت چون … سردی یاری نخواهد و از سردی افعال طبیعی نیاید و جالینوس

می گوید که قوت جاذبه جز بگرمی و خشکی کند و ماسکه امساک بگرمی و خشکی کند لکن ماسکه را حاجت بخشکی بیش از آنست که جاذبه را تا امساک
تواند کردن و جاذبه را حاجت بگرمی بیش از آنست تا جذب تواند کردن و هاضمه را و دافعه را حاجت بگرمی و تری است لکن هاضمه را بگرمی حاجت
بیش است و دافعه را حاجت بتری بیش است و تخلیص این رایها آنست که بدانی تا گرمی کیفیتی است که همه قوتها را یاری دهد و سردی … قوتها را یاری
دهد بمقصد از بهر آنک کار سردی آنست که همه قوتها را از کار باز دارد چه او ضد همه قوتهاست و از بهر آنرا که کار همه قوتها جنبانیدن غذا تمام شود
و این اندر قوت جاذبه و دافعه سخت پیداست و اندر قوت هاضمه که آمیختن گویند که کار او آنست که هرچه غلیظ تر است از غذا آن را لطیف کند و
جزوها او از هم جدا کند و با چیزی که لطیف تر است بیامیزد و اگر غذا لطیف تر و روان تر باشد آن را با غذا که غلیظ تر بود بیامیزد و بیک قوام
دهد و این همه کاریست که جز بجنبانیدن غذا راست نیاید و ماسکه که غذا را بجای نگه دارد کار او نیز جنبانیدن لیفهاست که بوی بنهاده
است آن لیفها را بجنباند و گرد غذا اندر آرد تا وی را نگاه دارد و سردی کیفیتی است که عضو را خدر کند یعنی حس ببرد کند و قوت را بمیراند
و از همه کارها و حرکتها باز دارد الا آنست که در ماسکه وی را فعلی است بعرض و آن آنست که چون لیفها و رگها که آلت ماسکه است گرد غذا اندر
آید اندکی این سردی وی را یاری دهد تا آن لیفها بر آن هیئه بایستد و این فعلی نیست که اندر جای فعل قوت ماسکه اندر آید لکن آلت او را
بر هیأت نگاه داشتن غذا ابدا دارد و آلت دافعه را نیز از سردی یاری باشد هم بعرض و آن آنست که سردی مادها را از تحلیل باز دارد
و باز اندر بیرون کردن فزونیها یار باشد و نیز لیفها را که از بهر ایشان نهاده است و آلت دافعه آنست که اندام فراهم گیرد و کار دافعه تمام شود و
اما خشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه را و ماسکه را بکار آید اما جاذبه را و دافعه را از بهر آن باید که کار جاذبه کشیدنست و کار دافعه
بیرون سوختن است و این هر دو کار بدین قوت تمام شود بسبب خشکی اندرین دو کار بیش از تری باید از بهر آنک از تری سستی فزاید و ماسکه
را نیز از بهر جنبش هم لختی خشکی بکار آید و هاضمه را نیز گرمی و تری بکار آید و تری بیشتر باید و سردی و خشکی هیچ نباید از اینجا معلوم کرده
که ماسکه را خشکی بیشتر بکار آید از گرمی از بهر آنک مدت حرکت لیفها او کوتاهست و حرارت از بهر حرکت باید و مدت بماندن لیفها
او بر هیئة امساک سخت درازست و خشکی از بهر امساک باید و از بهر آنک بر مزاج اطفال تری غالبست ماسکه ایشان ضعیف بود و جاذبه را
حرارت بیشتر باید و جذب طبیعی سه گونه است یکی بقوت جذب است چنانچ اندر مغناطیس دوم از بهر ضرورت خلاست چنانچ اندر آب … در
و غیر آن ظاهر است و این نزدیک حکیمان مسئله خلافست و سوم بقوت حرارت است چنانچ فروغ بلند چراغ روغن را جذب همی کند و نزدیک قومی اهل تحقیق
این نیز هم از بهر ضرورت خلا است و حرارت یاری دهنده است لا جرم هرگاه که با قوت جاذبه حرارت یار بود جذب قوی تر و تمام تر بود و دافعه را خشکی
باید لکن … آنک جاذبه را و ماسکه را اما جاذبه را اکثر از آن باید که ماسکه را و اما قوت مولده از جنس دوم از قوتهای مخدومه که اندر اول این باب یاد کرده
آمدست دو نوع بود یک نوع قوتیست که آب که فرزند از آن باشد اندر مردان و زنان و نیز اینجا اندر نر و ماده پدید آرد و نوع دوم مزاجهای اندامها
یکسان که اندر وی بود چون دل و دماغ و عصبها و رگها و شریانها و استخوانها و غیر آن هر یک جای خویش بگیرد و هرگاه که قوت مصوره بدان مزاج رسد آن اندام
پدید آید چنانچ یاد کرده شود بشرحی تمام و این قوت که اندر وی است طبیبان آن را مغیره اولی گویند یعنی تغیر کننده نخستین از بهر آنک مغیره دو نوع است یک نوع
این مغیره نخستین است که یاد کرده آمد و دوم آنک با دیگر قوتها یاد کرده آمدست و این مغیره دوم گویند و هرگاه که قوت مغیره نخستین بدان جزو رسد از منی
که مزاج او گرم است و تر و گرمی و وزن او تری است تا گوشت دل پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که اندر هر دو معتدل است جگر پدید آید و هرگاه که
بدان جزو رسد که سرد و تر است دماغ پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که تری کمتر بود … پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که مزاج او سرد

و خشک و چشک اندر یابد بود عصب و رباطها و شریان و عروق و غشا پدید آید و هرگاه که دو لختی جوهر رسد که خشکی زیادت باشد غضروف پدید آید و هرگاه

که بدان جوهر رسد که خشکی فزون از همه بود استخوان پدید آید و کار مغز دو می همچنین و هم بر قیاس باشد الا آنک از کار مغز غنیتر است اندامها

پدید همی آید بسبب آنک نبود و ادکار معز دوم غذا که بدین اندامها پیوندد بران مانند شود و قوت مصوره قوتی است که اندرین اندامها شکلها آن

و انگه یکی و هیئتی چرده و پیوند که پدید آید بفرمان اوزند کار ستار ک و تعلیا و لیکن جای که بیان آن اندر معلوم کرده که قوت غاذیه اگرچه از قوتها مخدومه بوده

وی نیز از وجهی خادمه است و خدمت قوت نامیه کند و قوت نامیه نیز از وجهی خادمه است از بهر آنک غاذیه و نامیه هر دو خدمت مولده کنند و قوت

مولده نیز خدمت قوت مصوره کند و لیکن همه قوتها ماده تنها را ساخته می کند تا مصوره کار خویش اندر وی پدید آرد پس این قوتها قوت مصوره مخدومه

است مطلق و دیگرها از وجهی خادمه اند و از وجهی مخدومه و قوتها جاذبه و ماسکه و دافعه هر سه خادمه اند لکن جاذبه و دافعه هر دو خادم اند

مطلق و ماسکه از وجهی خادمه است و از وجهی مخدومه از بهر آنک جاذبه خدمت او می کند و او خدمت هضم می کند و از جمله قوتها طبیعیه سه قوت

که معلوم شد است که کار ایشان چندگاه باشد و پس از کار باز ایستد و لیکن سه یکی قوت مولده است و دوم قوت مصوره که اندر زمین

است و کار هر دو ای بادکه آمدت تمام شود از کار باز ایستد و کار ایشان اندر فرزند نرینه و مزاجها گرم اندر سی روز تمام شود و

اگر بدان گرمی نبود اندر سی و پنج روز تمام شود و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام شود این مدت کار مولده است و کار مصوره را

مدت بسیار نباید از بهر آنک هر گاه که بدین مادتها شکلها اندر ماه پدید آید مصوره اندر ساعت کار خویش کند بفرمان الله تعالی و حسن

تدبیر فتبارک الله احسن الخالقین و باید دانست که کارها طبیعت کارها انفایه و بیهوده نکند عنایت اوزند کار ستبارک و تعلیا که طبیعت را این

قوتها مذکور بداده است و بوی ارزانی داشته و قوتها را این گماشته که این کار بر نسق راست همی راند و دلیل بر آنک این قوتها موجودست آن بوده

که چون نر و ماده بهم نزدیک شوند و کار هر دو بر آید و لذت هر دو حاصل شود و نر و ماده را از آن کار جز شهوت راندن قصدی و غرضی دیگر

نبود و هیچ لذتی دیگر جز آن نیافته و هیچ اندیشه آن نه که آب ایشان کجا شود و از آن چیزی حاصل آید یا نه اگر قوت طبیعی اندر رحم از بهر آن کار

ایستاده است که بعنایت آفریدگار تبارک و تعالی ایشان را حال بگرداند تیغ آب بدرد و ما در و نک نگاه دارد تا از آن صورتی چنین شریف و ظریف چه

احسن الصورت در اطوار متعاقب و تدبیر طبیعت بالهام اوزند کار تبارک و تعالی پیدا آید بس معلوم خود باید کرد اندرین که کار و فعل طبیعت بر گزاف

نیست و دیگر آنک اگر قوت جاذبه نیستی که خویش با نداز و شایسته غذا او را جذب می کند غذا از کجا یافتی و چگونه پرورده شدی و اگر نه

قوت مدبره گشتی کی این قوت را این کار داده تا غذا با ندازه جذب کند تو انستی بودن که بیشتر جذب کرده و نطفه اندر وی غرق شدی یا کمتر

جذب کردی و پرورده نشدی یا بودی که غذا غلیظتر جذب کردی و شایسته نیامدی یا لطیفتر جذب کردی و بدو پیوسته نشدی و ماننده نگشتی و اگر نه

قوتی است که او را مغیره گویند از یک منی یکسان چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و استخوان و عصب و عروق و شرایین چگونه پدید آمدی و اگر نه

قوت مصوره کی که بتدبیر قوت مدبره شکلها اندامها و پیوند و هیئتی چرده و بزرگی و سختی و نرمی آن پدید می آوردی از یک منی یکسان

چندین گونه ترکیب چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت غاذیه است و دیگر نامیه بود و اجب کردی که خوردن غذا را او نشدی و اندر رحم بالیدی و بزرگ

شدی این همه تدبیر و عنایت اوزید کار تعالی است تبارک الله رب العالمین عما یقول الظالمون علوا کبیرا و اما دلیل دیگر بر آنک این قوتهاست آنست که هر

طعام و شراب و هرچه او را که خورده شود همه طبیعت مردم و قوتها را اندامها را و بر آن مستوفا کرده و اور ارد اخلی نگرداند و آن از طبیعت مردم و از

قوت اندامها منتقل شود بشکر می و سرد می ان اندر تن پدید آید از اینجا معلوم کرده که طعام را غذا کرد انده و دارو را در کار آرنده و بمونه خود

٤٧ رسانند و منفعت آن پدید آرنده جز طبیعت مردم نبود بالهام اوزند کار تبارک و تعلیا و هم چنین معاونت و مطیع بودن قوتها اندامها مر طبیعت را نه بینی که هرگاه

طبیعت ضعیف کرده و قوتها انکار خویش باز مانند نه از غذا بهره یابد و نه دارو منفعت کند و از بهر این است مثلا که عزروت از جراحت مردم مرده گوشت

برنیارد و سقمونیا مردم مرده را اسهال نکند و باید دانست که منی چو اندر رحم حاصل کرده آنرا بتازی نطفه گویند و چون روزی چند بر آید و همچنان خمیر

نرم و الکه ملکاعت بهند بر روی خمیر مانند پوستی پدید آید سخت تر از میان او بر روی نطفه همبر آن سان پوستی پدید آید آنرا غشا گویند و نطفه پس

از آنک این غشا بروی پدید آید علقه گویند و چون چند روز دیگر بر آید چون کشته گردد مانند گوشت خاییده بعد از آن ویرا مضغه گویند و حمل نیز گویند و چون

شکل اندامها و خطها مستقیم و غیر مستقیم پدید آید جنین گویند و چون حس و حرکت در آن جنین پدید آید ویرا حیوان خواند فتبارک الله احسن الخالقین

باب سوم اندر یاد کردن قوتها حیوانی

باید دانست که مردم تا زنده است از دو چیز بیاز نیاید که اندر وی سته است و دو حرکت بود یکی را حرکت

انبساط گویند و دوم را حرکت انقباض و اما حرکت انبساط حرکتی است که دل و شریانها بدو بیرون جنبد و حرکت انقباض حرکتی است که بدو بر

خویش جنبد و فراهم آیند و قوت حیوانی قوتی است که هر دو حرکت بدو باشد و بهر اندامی که این قوت برسد از او پذیرا حس و حرکت کند و حرکتها

خشم ناک و ترس ناک را هم بدین قوت باز خوانند از بهر آنک روح را در حال خشم ناکی حرکت انبساط است و در حال ترس حرکت انقباض است نه بینی که رنگ

روی در حال خشم بسبب حرکت انبساط سرخ گردد و اندر حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد شود و باید دانست که همچنانک خون لطیفتر جزوی

باشد از طعام که اندر جگر خون گردد لطیفترین جزوی از خون اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون هم چون قیاس خونست با طعام بس

همچنانک خون از لطافت طعام پدید آید روح نیز از لطافت خون پدید آید و هرگاه که روح تولد کند در حال پذیرای قوت گردد که بدان قوت پیدا اندامها

پذیرای قوتها نفسانی و غیر آن گردد و روح و اندامها پذیرای قوت نفسانی شوند باعث آن قوت نباشد اگر قوتها نفسانی نیز از عضوی جز وجود

و آن قوت برنخاسته باشد عضو زنده نبود نه بینی که عضو مفلوج را قوت حس و حرکت نباشد و عضو زنده بود و تباه نشود و عضو مرده را با آنک

حس و حرکت نباشد زود تباه شود بس پدید آمد که اندر عضو مفلوج قوتی است که زندگی اندر وی نگاه می دارد تا هرگاه که علت زایل شود

حس و حرکت باز آید و اندر حال مفلوجی بسبب آنک آن قوت با وی باشد شایسته و پذیرای قبول قوت حس و حرکت احیاناً باشد و این قوت

قوت غاذیه نیست از بهر آنک اگر قوت غاذیه عضو را پذیرای قبول حس و حرکت اختیاری کردی بایستی که نبات را حس و حرکت اختیاری

بودی بس پدید آمد که آن قوتی دیگر است و هرگاه که جوهر روح پدید آید که شایسته قبول حس و حرکت باشد هر دو اندر وی این قوت پدید آید

و این قوت را قوت حیوانی گویند و هرگاه که روح پدید آید قوت قبول حس و حرکت اختیاری نخستین قوتی است که اندر وی پدید آید بس روح

بدین قوت پذیرای قوت نفس گردد که همه قوتها از وی حیز الا آنست که فعلها قوتها با دل حال اندر روح پدید آید و هم چنانکه نزدیک طبیبان از

قوت نفسانی که محل او دماغ است حاستها اندر دماغ پدید آید الا که قوتها از دماغ بمحل حاستها رسد چون چشم و گوش و بینی و زفان و غیر آن و هرگاه

که جزوی از روح اندر تجویف دماغ حاصل آید این مزاجی بپذیرد و شایسته آن گردد که فعلها را آن قوت نخستین یعنی این قوت حیوانی که اندر وی است از

وی پدید آید و آنچ اندر دل باشد همچنین و آنچ اندر اعضا تناسل باشد هم چنین هر جزوی که اندران عضو بود مزاجی بپذیرد و آنجا فعل آن قوت

اولین پدید آید و نزدیک طبیبان تا روح اندر دماغ بمزاجی دیگر نشود شایسته قبول قوت نفسانی که مبدا حس و حرکت است نگردد اگرچه از مزاج

نخستین قوت غضبی را که قوت حیوانی است قبول کردست و هم چنین اندر جگر و دیگر اندامها هر چیزی را از افعال نزدیک طبیبان نفسی دیگرست و یک نفس

نیست که همه قوتها از وی پدید همی آید لکن مجموع همه را نفس گویند و اگرچه روح بمزاج غضبی قوت نخستین قبول کردست و یافته تنها این قوت

قوتها دیگر را قبول نتوان کردن تا اندر هر عضوی وی را مزاجی خاصه پدید آید و طبیبان گفته اند که قوت حیوانی با آنکه غرض او اعضا را [illegible]
چون کرده است آغاز رسیدن روح به همه اعضا از وی است و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم از وی است تا پنداری که آن قوت حیوانی به قیاس با نفس است که
اندامها را فعل پدید کند یعنی پدیدار زندگانی و لیکن معنی را پنداری انفعال گویند و به قیاس با جنبیدن شریانها و دم زدن اندامها این دو کار
اندر کار زیستن دارد با کار [illegible] معنی را فعل گویند و لیکن قوت حیوانی از وجهی قوت طبیعی را ماند از بهر آنکه کارها را او بی قصد او پدید آید
و از وجهی قوت نفسانی را ماند از بهر آنکه از وی کارها و حرکتهای متضاد پدید آید چون حرکت انبساط و انقباض الا آنست که فیلسوف [illegible] گوید
نفس ارضی معنی آن خواهد که قوتی است که آغاز قوتها و حرکتها گوناگون از وی است پس این قوت حیوانی اولی [illegible] قوت نفسانی باشد
پس اگر قوت نفسانی آن را گویند که آغاز حس و حرکت به قصد و ارادت از وی باشد این قوت نفسانی نباشد بلکه طبیعی بود لکن درجه او برتر از
درجه آن قوت باشد که طبیبان آن را طبیعی گویند و اگر قوت طبیعیه قوتی را گویند که اندر غذا تصرف کند از بهر بقا شخص را یا از بهر بقا نوع را
آن قوت را طبیعی نتوان گفتن لکن جنسی سوم باید دانستن [illegible] و تحقیق آن از علم الهی طلب باید کرد

باب چهارم اندر

باید دانست که قوتهای نفسانی دو نوع است یکی قوت حس است و دوم قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند و دوم را
حس باطن اما حس ظاهر پنج است حس دیدن و حس شنیدن و حس بوییدن و حس چشیدن است و حس بسودن که آن را به تازی لمس خوانند اما حس باطن یعنی [illegible] حس
[illegible] و به تازی آن را ادراک گویند و شعور نیز گویند و قومی از حکیمان گفته اند حس ظاهر هر پنج است از بهر آنکه نزدیک ایشان [illegible]
چهار کیفیت یعنی سردی و گرمی و خشکی و تری هر یکی را به قوتی دیگر اندر یابند لکن قوتها هر چهار با یکدیگر اندر هم [illegible] مردم [illegible]
باطن قوت حیوانی را گویند و لیکن قوتی است که صورت چیزها را [illegible] صورت گرگ و شکل و رنگ او اندر یابد و از صورت او
معنی گزند او و دشمنی که محسوس نیست اندر یابد و اما حس باطن هم پنج است یکی حس مشترک و به لغت یونانی او را قوت بنطاسیا گویند و دوم قوت تخیل است
و نزدیک طبیبان این هر دو قوت یکی است و نزدیک اهل تحقیق هر یکی قوتی دیگر است اما حس مشترک قوتی است که همه محسوسات را اندر یابد و همه نزدیک
او جمع شود و قوت تخیل قوتی است که هر چه حس مشترک اندر یابد این قوت او را نگاه دارد و از پس غایب [illegible] باز آرد چنانکه گویی دیگر بار [illegible] ادراک
می کند و معدن این هر دو قوت تجویف مقدم است از دماغ لکن نیمه پیشین این تجویف معدن حس مشترک است و نیمه پسین معدن قوت تخیل است و اندر
حدیث آنکه حس مشترک دیگر است و قوت تخیل دیگر [illegible] ازین باب توان کردن از بهر آنکه [illegible] متشابهات و قوت
نگاه داشتن [illegible] و سوم قوتی است که او را متفکره گویند و معدن او یکی نیمه پیش است از تجویف میانین از دماغ و فرق میان قوت متفکره و تخیل
آنست که تخیل صورتی که از حس مشترک بدو رسیده باشد نگاه دارد و متفکره اندر آنچه تخیله نگاه داشته است تصرف می کند و گاه بعضی از آنچه اندر صورتی
دیده باشد با بعضی از آنچه در صورتی دیگر دیده باشد بر هم آمیزد و شکلها عجب کند مثلا توهم میکند که سر او سر گاو باشد و [illegible] دارد و تن پیل
دارد و مانند این ترکیبها گوناگون کند و گاه صورتی تمام را که دیده باشد از هم دیگر جدا کند [illegible]
سر و مانند این و قوت تخیل دیگر جانوران را بجای متفکره است [illegible] و تخیل ایشان هم ضعیف است و صورتها محسوس تا چندان
نگاه ندارد که تخیله مردم نگاه دارد و چهارم قوت وهم است و قوت متفکره آلت اوست چون این قوت حکم کند که گرگ دشمن است و بچه دوست
است و کسی که به علف تعهد کند هم دوست باشد و از وی نباید گریخت و دشمنی از گرگ و دوستی از بچه محسوس نیست لکن این قوت این حکم بکند [illegible]
تا دیده از گرگ بشناسد و این شناختن نطق و عقل ایشان نیست لکن این قوت از معنی محسوس معنی نامحسوس بشناسد چنانکه دشمنی از گرگ بشناسد و مردم

نیز بسیار جایگاه این قوت را بکار دارد و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف میانین دماغ و بعضی مردمان این قوت را مخیله گویند و فرق میان این
قوت و قوت خیال این است که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت از معنی محسوس معنی نامحسوس بشناسد و پس از آنکه قوتها شناخته اند و کار هر یک
شناخته اند نام هیچ خلاف نیست و اما طبیبان را از راه علم طب با تحقیق این کار حاجت نیست لکن طبیبان را قوتها باید شناخت و کار هر یکی باید دانست تا
اگر اندر کار قوتی از قوتها خللی پدید آید بعلاج آن عضو که معدن او است مشغول گردند و قوت پنجم قوت حافظه است و مذکره نیز گویند و معدن او نیمه
پسین است از تجویف بازپسین از دماغ و او چون خزینه است معنی صورتها را که قوت وهم بدو گذارد باشد همچنانکه قوت خیال خزینه است صورت
چیزها را که حس مشترک بدو رسانیده باشد و اما قوت حرکت قوتی است که پس روی وهم کند و گفته ایم که وهم از چیزها محسوس معنی نامحسوس بشناسد و حکم کند
که فلان چیز سودمند است و فلان چیز زیانمند است هر گاه که وهم این حکم کند اندر نفس قصد جستن سود و دور کردن زیانمند پدید آید و قوت محرکه
اندر حال عضلها را و وترها را بجنباند گاه بران گونه که سودمند را بجوید و گاه بران گونه که زیانمند را دور کند یا از آن بگریزد و دور شود و معدن
این قوت نیمه پسین است از تجویف بازپسین از تجاویف دماغ و آلت این قوت عصبهاست که به عضلها پیوسته است و کار او اندر عصبهاست و از عصبها
به عضلها رسد و آن را بجنباند

باب پنجم اندر یاد کردن فعل هر اندامی که بچند قوت تمام شود

باید دانست که هیچ فعلی از فعل معده چنانکه آرزو طعام و این
فعل به دو قوت تمام شود از بهر آنکه اندر فعل قوت جاذبه طبیعی بکار آید و قوت حس معده هر گاه که قوت جاذبه لیفها را که آلت او است بجنباند
چیزی که جنبش کند بجنباند و قوت حس از حرکت او خبر یابد شهوت طعام بجنبد و نیز هر گاه که لختی سودا از سپرز بفم معده رسد شهوت را تیز کند
بجنباند شهوت قوی گردد چنانکه اندر جای خویش سودا گفته آمده است و دلیل بر آنکه این کار بدین دو قوت تمام شود آنست که اگر [illegible] قدر سودا که باید
کرده آمده بسته شود و از این چیزی بفم معده نرسد اگرچه بطعام حاجت باشد مردم گرسنه نشود و آرزو طعام پدید نیاید و طعام که خایید
شود بکوارد و طعام فرو بردن هم به دو قوت تمام شود یکی قوت جاذبه طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت جاذبه با لیفهاست که از درازا نهاده
است و کار قوت اختیاری به عضله حلقوم است و هر گاه که یکی از آلت کار خویش نکند چیزی فرو بردن دشوار بود نبینی که چیزی چون [illegible]
ناخوش دارد چون [illegible] اگرچه قوت اختیاری کار همی کند چون قوت جاذبه طبیعی از آن نگریزد و فرو بردن دشوار بود
و اگرچه آلت جذب معده لیفها دراز است اندر وی لیفها دیگر است از پهنا تا آن لیف دراز جذب کند پهنا او را دفع کند و بزیر فرو همی برد پس چون
نیک نگاه کرده آید این کار به سه قوت تمام شود یکی قوت لیفها دراز و دوم قوت لیفها پهنا و سوم قوت عضله حلقوم که آلت قوت اختیاری است و بدین
سبب است که قی کردن چیزی از معده برآوردن به دو قوت بود یکی قوت لیف پهنا و دوم قوت اختیاری و قوت اختیاری اندرین کار ضعیف تر است
از آنکه اندر فرو بردن از بهر آنکه برآوردن کار طبیعی نیست بر طبیعت قهر کردن است مگر وقتی که خلطی بد اندر معده بود معده را برنجاند آن وقت
قوت دافعه معده بشتابد و آن را گاه به قی دفع کند و گاه به امعا فرو برد و گذشتن غذا اندر رگها به دو قوت تمام گردد یکی قوت دافعه این عضو که از وی
بیرون می شود و دیگر قوت جاذبه آن عضو که بوی می رود و بیرون دفع ثفل اندر رودها و بول اندر گردها از همین قوت بود و بعضی فعلها
باشد که به قوتی و کیفیتی تمام شود چنانکه سردی قوت دافعه را یاری کند تا آن خلط را بپذیرد و بر وی باز ایستد و این یاری بدان
تواند کردن که خلط به سردی غلیظ گردد و گذرها و مسامها تنگ شود و حرارت نیز از قوت سردی آهسته تر شود و جذب نکند و گرمی برخلاف
این باشد خلط را رقیق کند و مسامها گشاده کند و بقوت او جذب تمام شود و گرمی به ضرورت [illegible] خلطی را رقیق جذب کند پس آنکه غلیظ تر بود
قوت جاذبه طبیعی از بهر هر عضوی از خلط جذب کند که غذا او را شاید و باید دانست که مدت فعل قوت ماسکه اندر معده دراز تر از آن است

که اندر جگر از بهر آنک دور کار هضم و گواریدن طعام اندر معده دراز تر بود و مدت دراز ترین کار قوت ماسکه را اندر رحم است از بهر آنکه بشش ماه
تمام شود و بنه ماه اندر معده بوقت طعام خوردن قوت جاذبه کار کند و اندر روز کار هضم ماسکه و هاضمه کار کند چون تمام بود قوت دافعه کار کند.
داغ بیش لدن کفته آمدست و آن تشنج رکی دیگر که کفته شد لست یک رک از و دیگر باب بجانب معده بر آمدست و اندر ظاهر معده پراکنده شد از سوی
دلست تا ظاهر او را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده خود از آن غذا میپذیرد یا بدلیل فصل چنانچ اندر شرح کتابها اول اندر چون جوامع
جالینوس و کتاب قانون که شیخ الرئیس ابو علی رحمة الله علیه کرده لست و در عرض آن کتابها یاد کرده اند لکن عجب آنست که کیلوس چون از معده بیرون
آید و افشره او بجکر اندر آید و نیم پخته بود و اندر جگر تمام پخته شود و خون گردد و تا افشره کیلوس خون نگردد غذا هیچ عضوی را نشاید
و اگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا را شایدی بدو ان حاجت نبودی که جگر او را خون کند و چند عضو دیگر را خدمت کردن جگر بکار
نبایستی چنانک خدمت آنست که معده طعام را کیلوس کند بس افشره آن بجگر فرستند و دوم آنست که صفرا و خرمینه از وی بستانند
و سوم سپرزست که سودا و خرمینه از وی بستاند و چهارم کرده است که آب از وی بستانند تا غذا شایسته از وی به اندامها رود و همه اندامها
بقوتها جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه که همه راست کار خویش کند مگر معده و جگر که این هر دو کار همه تن کنند و هیچ کار خویش نکند نه بینی
که معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگه دارد و هاضمه او را کیلوس کرداند و دافعه اعصاب کیلوس بجگر فرستد و جگر بقوت
جاذبه عصاره کیلوس جذب کند و ماسکه نگه دارد و هاضمه او را خون کند و دافعه خون را به اندام فرستد بس بحقیقت آنست که معده را و
جگر را این قوتها هر یک دو نوع است چنانکه بعد دست قوت بود یک قوت جاذبه معده که غذا از بیرون جذب کند از بهر همه تن و دوم جاذبه
خاصه او که غذا را از رگها جگر جذب کند از بهر خود و قوت ماسکه معده هم دو نوع بود یک نوع آن باشد که از بهر همه تن طعام را اندر
معده نگاه دارد تا کیلوس گردد و نوع دوم ماسکه خاصه او که غذا نگه دارد تا مانند او گردد و قوت هاضمه نیز دو نوع است یک نوع آنست
که طعام را کیلوس کرده اند از بهر همه تن و نوع دوم هضم خاصه اوست غذا را که از جگر بدو رسد او را مانند جرم معده کند و قوت دافعه
هم دو نوع است یک آنک افشره کیلوس را از معده دفع کند و بجگر فرستد و نوع دوم خاصه اوست که فضلها را دفع کند و حال جگر هم برین قیاس
از بهر آنرا که این دو عضو کار همه تن میکند و اعضاء دیگر را بیش از کار خویش کاری دیگر نیست و باید دانست که کار اندامها بعضی
مرکب است از قوت حسی و طبیعی و بعضی طبیعی مجردست و بعضی مرکب است از اختیاری و طبیعی و بعضی اختیاری مجرد است اما آنک کار او مرکب است از
حسی و طبیعی معده است و رحم از بهر آنک هر گاه که تن معده حس گرسنگی یابد لیفها جاذبه اندر حرکت آید بطبع و چیزی در خورد بجوید
نه بینی هر گاه چون مردم چیزی خورد که آرزو کند گویی که معده آن را برباید و نیکو دارد و بوقت بیرون هر گاه که حس گرانی آن یابد دافعه
بجنبد و کار خود بکند بطبع و حال سپرز و رحم و کلیه و همه اندامها یکسانست لیکن اندامها اگر چه گرسنه شود نیز حاجتمند گردند
بدل آنچ از ایشان خرج شده بود حس گرسنگی نیابند لکن بوقت حاجت قوتها هر یک کار خود بطبع بکند و بطبع چیزی در خورد بجویند مثلا
استخوان تا خلط سرد و خشک جذب کند که مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر
اندامها برین قیاس و نیز هر معده چون از صفرا جذب نکند با اندک خون که غذا او را شاید بلکن جاذبه مشغول است تا آن را جذب کرده باشد بغذا خود
بکار برند و مادام که نیابد خرج می کند بطبع و اما آنک کار او مرکب از اختیاری و طبیعی مریست که راه طعام و شراب است نه بینی که مردم اندر
روزگارها که تشنگی بروی غلبه کرده باشد و بیم اندیشه بود که آب خوردن مصلحت نبود آب در غرغره کند و او را تواند که نگه دارد تا بمعده فرو نشود

اگر چه قوت جاذبه کار خویش میخواسته باشد و اما آنک کار او اختیاری مجرد است عضلها است اندامهاست و طبیبان متقدم دفع مثانه را و دفع معا مستقیم
را نیز اندرین باب یاد کرده اند و دفع هر دو بعضلاتست هر گاه که عضلها اندامها یاد کرده آمدست آن نیز اندران جا بود و کار ماسکه معده از وقت
تمام شود که معده گرد طعام اندر آید و اندر آنک یکرد چنانچ هیچ جزو از معده از طعام دور نباشد و میان معده و طعام هیچ تهیگی نبود و هر گاه
که قوت ماسکه قوی باشد و کار خود تمام کند اگر چه طعام اندک باشد معده از آن اندک یکرد و لیفها او را چنانکه آن را وست برآن بجد اما میان معده و طعام
هیچ تهیگی نماند و طعام بدان سبب نیکو گوارد هر گاه که ماسکه ضعیف بود و لیفها او گرد طعام اندر نیاید میان معده و طعام جای تهی بماند
و باد و بخار و قراقر اندر معده پدید آید و طعام نیک نگوارد و حال ماسکه رحم هم برین قیاس بود هر گاه که لیفها ماسکه رحم گرد نطفه اندر نیاید
و او را فرو نگیرد فرزند تولد نکند و کار قوت دافعه رحم آن وقت تمام باشد که دهن رحم را بگشاید و فرزند نزدیک دهن رحم آرد و بوقت تنگ کردن
کار قوت دافعه معده هم برین جمله بود و چیزی که اندر معده مدتی بماند تا گوارده شود از بهر این بماند که آن چیز غلیظ است چون کباب و غیر آن تا
اگر چیزی رقیق اندر معده شود چون شراب و چیزی اشامیدنی زود بیرون آید و چیزی که بیرون آید از بهر آن بیرون آید که آن چیزی
رقیق است تا اگر غلیظ بودی بیرون نشدی لکن از بهر آن بماند که قوت ماسکه اندر آنجا دارد چندانکه هضم کار خویش بکند نه بینی چیزهای
غلیظ و رقیق هر یک مدتی بماند بس هر یک بوقت خویش از معده بیرون شود بس اینجا معلوم شود که اندر معده قوتی ماسکه ست که چیزهای
رقیق را چون شراب مدتی نگاه میدارد و رها نمیکند تا هضم کند و هم چیزی قوتی دافعه ست که چیزهای غلیظ را دفع کند چون ثقل و هم چیز قوتی هضم
ست که طعام غلیظ و لطیف را بگوارد و از اهضم کند چنانکه قاعده ویست تمام شد سخن گفتن از کتاب اول بحمد الله و حسن توفیقه

کتاب دوم از ذخیره خوارزمشاهی در اسباب صحت و مرض و این کتاب نه مقالتست

باید دانست که اندرین کتاب دوم احوالهای تن مردم یاد کرده شود از صحت و مرض و چگونگی انواع اعراض و بیان اسبابها
و مادتها و شرح دادن احوالها نبض و شرح احوالها تفس و هر چه از تن مردم بیرون آید چون نفث و عرق و نفس و تغرات
احوالها بول و غایط که از جمله اعراضهای تن مردم بود و سخن گفتن در اصولی چند که دستور طبیب بود و این کتاب نه مقالت

مقالت اول از کتاب دوم اندر بیان کردن تندرستی مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این مقالت دوازده بابست

باب اول	اندر یاد کردن تندرستی و بیماری	باب دوم	اندر یاد کردن فرق میان مرض و سبب و عرض	باب سیم	اندر یاد کردن بیماریها مزاجی
باب چهارم	اندر یاد کردن بیماریها که در اندام مرکب بود	باب پنجم	اندر یاد کردن بیماریها که بتفرق اتصال گویند	باب ششم	اندر یاد کردن احوال آماسها
باب هفتم	اندر یاد کردن حالها که از بیماری خیزند	باب هشتم	اندر یاد کردن بیماریهای منسوب	باب نهم	اندر یاد کردن حالهای بیماریها
باب دهم	اندر یاد کردن بیماریها که بانتقال بود	باب یازدهم	اندر یاد کردن زوال بیماری به بیماری دیگر	باب دوازدهم	اندر یاد کردن اشتمال بیماری به بیماری

باب اول اندر یاد کردن احوال تندرستی و بیماری

باید دانست که تندرستی مطلق آنست که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان معتدل باشد اعتدالی خاصه که هر یک را هست چنانچ در کتاب نخستین یاد کرده آمدست و ترکیب اندامهای مرکب همه درست و بهنجار باشد
و هر عضوی بر آن اندازه و بر آن شکل باشد که باید و آنچ بهم پیوسته باید پیوسته باشد و آنچ از هم دور باید دور باشد چنانچ شغل و منفعت

سه اندامها تمام و بی آفت و بی تغیر باشد هرگاه که معلوم شد که تن درستی مطلق اینست واجب کند که تن درستی مطلق یک جنس بود و هر مزاج
و ترکیب که این بگردد یا بیماری باشد یا حالی که بحال بیماران ماند. و اما بیماری حالی ناطبیعی لست اندر تن مردم و از آن حال اندر فعل یک قوت
از قوتها اندر اندامها یا اندر بیشتر آفتی واجب گردد بذات و آن حال یا مزاجی ناطبیعی باشد یا ترکیبی ناطبیعی. چون معلوم شد که بیماری مطلق اینست واجب کند که
بیماری سه جنس باشد یکی آنکه مزاج اندامهای یکسان معتدل نباشد و این را سوء المزاج اندامهای یکسان گویند و تازی سوء المزاج الاعضاء المتشابهة البسیطة
گویند دوم آنکه ترکیب اندامهای مرکب درست و باندام و بر شکل و عدد طبیعی نبود این را بیماریهای اندام مرکب گویند و تازی سوء المزاج الاعضاء الآلیة
الآلیة گویند سوم آنکه حروقها و اندامها که پیوسته باید پیوسته بود یا پیوستگی آن گسسته شود که این را تفرق الاتصال گویند و در این هر سه جنس منفعت
اندامهای مردم نا تمام بود و با آفتها باشد.

باب دوم اندر یاد کردن فرق میان مرض و سبب مرض و عرض بیماری و ...

باید دانست که سبب چیزی باشد که
نخست وی بود و از بودن وی اندر تن مردم حالی بدید آید و مرض حالی ناطبیعی باشد که او بیماری تولد کند و نخست آن بود و مرض و عرض هر دو
حال نو لست و عرض ... که اندر تن مردم بدید آید و هر حالی نو که بدید آید آنرا سببی باشد و بیماریها را و عرضها را سببها است و سببها بیماریها را ...
و اعراض را سبب مطلق بیماری لست از بهر آنکه عرض تبع بیماری باشد. مثال آن اندر تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولد کند و اندر تب
نبض مختلف گردد گوییم مرض تب بود و این را مرض مزاجی گویند و سبب عفونت گویند باشد و عرض اختلاف نبض باشد. مثالی دیگر هرگاه که ... را
سنگ در مثانه تولد کند مجری بول بسته شود حسر البول بدید آید گوییم مرض بسته شدن مجری باشد و این را بیماری اندام مرکب گویند و سبب تولد
سنگ باشد و عرض حسر البول بود. مثالی دیگر هرگاه که خلطی گرم و تیز اندر عضوی حاصل آید موضع خلط آماس کند و ریش گردد و پوست و گوشت
و پوست و رگها گسسته شود ... از هم دور شود و بدان سبب دردها بدید آید گوییم مرض ... لست و این تفرق الاتصال گویند و سبب
خلط لست و عرض درد است و دانستن بیماری و سبب را بتوان شناختن. و اما عرض را طبیبان گاه عرض گویند گاه علامت گویند و از آنجا
که او بر تبع بیماری بدید آید او را عرض گویند و از آنجا که طبیبان اندر وی نگه کنند و بیماری را بدو بشناسند علامت گویند. مرض و عرض و سبب حالی
ناطبیعی است و همیشه قصد طبیبان و مراد ایشان زایل کردن بیماری باشد و اندر اندیشه آن باشند و کار نخستین آن بود که بیماری زایل کند
لکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب لست از بهر آنکه هرگاه که سبب زایل شود بیماری زایل گردد. و باید دانست که نه هر سکونی
و فتوری که در عضو بدید آید مرض باشد از بهر آنکه قوتها اندر اندامها اندر حال تن درستی همیشه فعل خویش بر دوام نکند نبینی که اندر خواب
همه قوتهای نفسانی ساکن گردد تا قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد و مردم خفته اندر آن وقتها خواب نبیند و مردم بیدار نبود
و از قوتهای طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت جذب کند و دیگر وقتها ساکن باشد و ماسکه چیزی را که حاصل باشد چندان نگاه دارد که هاضمه
کار خویش تمام بکند چون هاضمه کار خویش تمام بکند ماسکه از کار خویش باز ایستد و دافعه نیز بوقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها
ساکن باشد و بیشتری مردمان چنان گمان برند که اندر کار قوت ... هیچ فتور نبود و چنان نیست که گمان برند از بهر آنکه
قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر جانوران ظاهر شود که اندر ایشان خون اندک تولد کند خاصه اندر هوای گرم از بهر
آنکه همه اندر ... پنهان شوند و مدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند شک نیست که اندر آن مدت ... ایشان هیچ کار نکند و اگرچه اندر آن
ایشان قوتها سکونی و فتوری همی افتد ... این سکون مرض نیست لکن چون فعل عضوی فاتر یا ساکن شود نه اندر آن وقت شاید
که ساکن باشد و سکون او بسبب عاجزی بود او را گویند آفتی است که اندر فعل آن عضو بدید آمده است بسبب بیماری پس ساکن شدن قوت

عضو از فعل باز ماند خویش بگفتن مرض لیت مرض نیست چنانکه ناگواریدن طعام اندر معده مرض لیت و مرض ضعیف معده لست و بسیار باشد که یک چیز از
یک روی مرض باشد و همان چیز بعینه از روی دیگر سبب بود چنانکه سل که اندر معده بیفتد و سبب آن آواز متغیر شود پس سل از آن روی که ...
چون گشاده باید بسته شود مرض باشد و از آن روی که بوی آواز متغیر شد سبب بود و بسیار باشد که مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه قولنج سبب
غشی و فالج و صرع شود و باشد که عرض سبب مرضی دیگر شود چنانکه درد سخت سبب ورم گردد و باشد که عرض خود مرض گردد چنانکه صداع که سبب
تب بود چون محکم شود مرض گردد و باشد که یک چیز بقیاس با حال خویش و بقیاس با حالی که پیش از وی بوده بود و حالی که پس از وی بدید آید
هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه تب که از بیماری سل تولد کند بقیاس با بیماری سل عرض باشد و بقیاس با خود مرض بود و بقیاس با ضعیفی معده
مثلا یا با اسهالی که از پس وی بدید آید سبب بود و چنانکه صداع صعب که عرض تب بوده باشد چون محکم گردد مرض شود و سبب صعبی صداع ...
بجانب دماغ میل کند و سبب برسام گردد و باشد که بیماری عضوی دیگر را سبب شود بسبب مشارکتی که میان هر دو عضو بود و طبیب باید
تا بداند که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و عضو مشارک آن کدام است تا بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد که سبب اوست و هرگاه که سبب
زایل شد بیماری عضو مشارک نیز زایل شد و بیماری عضو بسبب مشارکت عضوی دیگر از ... گونه بود یکی آنکه دو عضو اگرچه از یکدیگر دور
باشند چنانکه معده با دماغ مشارکت دارد و مشارکت هر دو با یکدیگر شاخی لست از عصب که از دماغ بمعده آمده است از شاخهای جفت ششم
چنانکه اندر تشریح گفته آمده است بدین سبب دماغ و معده هر دو بشرکت یکدیگر بیمار شوند نبینی هرگاه که ... مردم ... ناخوش باید اندر معده
تهوع و ... گشتن بدید آید و هم بسبب مشارکت لست که هرگاه که مردم آب سرد خورد حس آن در دماغ یابد دوم آنکه هر عضوی
اندر ذات خویش ضعیف بود و ماده که بعضوی دیگر میرود گذر بروی دارد لیکن عضو ضعیف که بر شرکت آن عضو دیگر بیمار شود
چنانکه علتها که اندر رانها از بهر آنکه گذرگاه اوست و ماده بدیشان ... که از بالا بزیر می آید و بروی می گذرد همه
تمام قبول کند و بدان سبب آماس گیرد ... سوم آنکه دو عضو یکدیگر نزدیک باشند و یک اندر زیر دیگری نهاده بود و ماده‌ها
که از عضو بالا فرو پالاید بعضو زیرین فرو آید عضو زیرین بدان سبب بیمار گردد چنانکه شش اندر فضای سینه نهاده است و ماده
نزله از دماغ فرو پالاید بدان سبب سعال و ضیق النفس و علت سل بدید آید چهارم آنکه دو عضو باشند همسایه یکدیگر و یکی ضعیف‌تر
باشد این عضو ضعیف فضله عضو دیگر قبول کند چنانکه بغل حرارت فضله دل را و ... بن ران فضله جگر را قبول کند پنجم آنکه از دو
عضو یکی مبدا و اصل کار دوم باشد و کار عضو دوم تمام نشود مگر بیاری او ... که از عضو نخستین که مبدا است بدو می‌رسد
و هرگاه که اندر عضوی که مبدا است آفتی بدید آید و از یاری دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت گردد چنانکه شش که فعل او دم زدن است
و مبدا فعل او حجاب است هرگاه که اندر حجاب آفتی افتد بدید آید و از یاری دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت باشد هرگاه که اندر
حجاب آفتی افتد مضرت آن اندر دم زدن بدید آید چنانکه حنجره که فعل او آواز کردن است و ماده او از هوا است که از حرکت سینه بحنجره رسد
هرگاه که اندر سینه آفتی افتد و هوا را از دفع کردن و بحنجره فرستادن نتواند آواز باطل گردد ششم آنکه از دو عضو یکی خادم بود
و دیگری مخدوم خادم بشرکت مخدوم بیمار شود چنانکه دماغ و عصب که آلت دماغ لست مضرت آفت دماغ اندر فعل عصب بدید آید هفتم آنکه عضوی
را با عضوی مشارکتی بود و بمیانجی عضوی دوم عضو نخستین را با عضو سوم مشارکت افتد چنانکه دماغ را با جگر مشارکت بود برگها که از
جگر بدماغ برمی‌شود و غذا می‌رساند و بمنفذها که از جگر برده می‌آید و غذا می‌رساند و بمنفذها که از گرده بجگر پیوسته است و آبرا از جگر

جدا می‌کند و قوت جاذبه از جگر بجرّه‌ء آرد بمیانجی جگر و دماغ را با کرده شارکت نیز عضو عصبی ضعیف و بال باشد چنانک اگر دماغ را آفتی رسد معده مشارکت (افتد و بسیار باشد که چو)
دماغ ضعیف شود و طعام هضم نکند و سبب بخارها بیرون دماغ شود و آفتها زیادت شود (آفت دماغ)

باب سوم اندر یاد کردن بیماری مزاجی

باید دانست که ترکیب تن مردم دو نوع است یکی ترکیب اندامها یکسانست که از اندامها گرم و سرد و خشک و تر فراهم آورده شود و شدت و ترکیب کرده
و دوم ترکیب اندامها مرکب بود که از اندامها یکسان از امیختن هم بارها و خشک با تر حاصل شده است بس بیرون شدن مزاجی از اعتدال
یا چنان باشد که اندر یک کیفیت بیرون شود چنانک مثلاً یا گرمتر شود از معتدل یا سردتر یا خشکتر و این را سوء المزاج مفرد گویند
و یا چنان باشد که اندر دو کیفیت از اعتدال بیرون شود چنانک یا گرمتر و خشکتر و یا سردتر و ترتر شود و این را سوء المزاج
مرکب گویند و بیرون از این هشت مزاج که یاد کرده آمد مزاجی دیگر نبود از بهر آنک مزاج گرم و سرد و تر و خشک ممکن نبود پس معلوم
شد که سوء المزاج از هشت نوع است که یاد کرده آمد از آن چهار مفرد بود و چهار مرکب و سوء المزاج یا با ماده بود و یا با ماده و سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج
ساده گویند و با ماده را سوء المزاج با ماده گویند پس انواع سوء المزاج شانزده باشد چهار از آن سوء المزاج مفرد بود بی ماده و چهار سوء المزاج
مفرد بود با ماده و چهار سوء المزاج مرکب بود بی ماده و چهار سوء المزاج مرکب بود با ماده **مثال** سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است **مثال**
سوء المزاج گرم با ماده تبها که از غلبه خون تولد کند یا از عفونت صفرا **مثال** سوء المزاج سرد بی ماده جمودتی که از آب سرد و با دزده تولد کند
مثال سوء المزاج سرد با ماده تب غب (نایب) است **مثال** سوء المزاج تر بی ماده نرمی گوشت و سستی بود که **بنازی** ترهل گویند **مثال** سوء المزاج تر
با ماده استسقاء لحمی است **مثال** سوء المزاج خشک بی ماده تشنج است که از بس استفراغها پدید آید **مثال** سوء المزاج خشک با ماده سرطانست و هرگاه
که مزاجها اندام طبیعی باشد تن درست بود و هرگاه که نا طبیعی بود سبب بیماری باشد و هر خلط که فزونتر یا کمتر شود یا کیفیت او قوی‌تر یا ضعیف
تر باشد سبب بیماری بود از بهر آنک هرگاه که خلط فزونتر شود یا کیفیت او قوی‌تر گردد فزونی آن قوت و کیفیت آن بر مزاج یک اندام
غلبه کند از اعتدال بیرون شود و هرگاه که کمتر شود یا ضعیف‌تر گردد ضد آن خلط غلبه کند و مستولی شود (کیفیت آن) **و اما حال روح** برخلاف حال اخلاط
بود از بهر آنک فزونی او سبب بیماری نباشد بلکه هر اندازه که فزون‌تر تن درست‌تر لکن هرگاه که مزاج روح از اعتدال بیرون شود سبب بیماری
گردد و این شانزده گونه سوء المزاج که یاد کرده آمد گاه باشد که اندر همه تن بود و گاه باشد که اندر یک عضو بود و هرگاه که سوء المزاج
سرد و بی ماده بر دماغ مستولی شود سکته تولد کند از بهر آنک حس و حرکت اندرین علت از همه تن باطل شود بسبب مشارکت همه تن
با دماغ و بدین سبب سوء المزاج همه تن باشد و حرارت غریزی مرده شود و باشد که سوء المزاج سرد ساده بر عضوی مستولی گردد که از دماغ
دور بود چون انگشتان دست و پا چون سرما یابند و تباه شوند و هرگاه که سوء المزاج گرم ساده بر دل مستولی گردد منش کشتن دهد و تب
تولد کند و هرگاه که این سوء المزاج گرم ساده بر روح که اندر تجویف دل باشد مستولی گردد نه بر جرم دل تب یک روزه تولد کند **و بتازی**
این را حمی یوم گویند **ه** و باید دانست که از سوء المزاج گرم که اندر خون پدید آید تب دموی تولد کند و از عفونت خون هم تب
دموی تولد کند لکن این سوء المزاج که اندر دیگر اخلاط پدید آید هیچ تب تولد نکند اعفونت اندر خلط پدید نیاید و دیگر خلطها را جز خاصیت (خاصیت)
دوم است که خون را نیست و آن چنانست که دیگر خلطها هم اندر تجاویف عروق باشد و هم از بیرون تجاویف عروق بود و عفونت هم اندر
تجاویف عروق بپذیرد و هم از بیرون تجاویف بپذیرد و هرگاه که عفونت پدید آید تب تولد کند و خون جز اندر تجاویف عروق نباشد
و تب دموی از قوت کیفیت خون تولد کند و هم از عفونت او باشد که از انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب یک نوع اندر همه تن یا اندر

(در حاشیه: اندر سوء المزاج گویند که)

یک عضو پدید آید و این سوء المزاج نگویند تا از غایت اعتدال چندان دور نشود که فعل آن عضو متغیر و تباه و با آفت نشود و مضرت آن پدید آید
هرگاه که بدین حد رسید درجه نخستین باشد از سوء المزاج و درجه آخرین از سوء المزاج آن بود که سوء المزاج بدان حد رسد که طبیعت عضو را
بگرداند و از مزاج او بیرون برد

باب چهارم اندر یاد کردن انواع بیماریها که در اندامهای مرکب بود

باید دانست بیماریها که اندر اندامها مرکب
افتد هشت گونه است نخست آفتی است که اندر شکل اندامها افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگردد مثل آن اندام با خلل بود چنانک سخوانی (؟)
که کوژ باید داشت بود چون استخوان بازو و استخوان ران و استخوان پهلوها و مانند آن یا آنچه راست باید کوژ باشد و آنچه خرد باید بزرگ
باشد و آنچه کرد باید پهن باشد و آنچه پهن باید کرد باشد چون تجویف دماغ که مسطح باید و حدقه که مفرطح باید و معده که سخت کرد نباید و هرگاه
که اندامها از آنچه باید بگردد از شکل طبیعی بگشته باشد و خلل اندر افعال اندامها پدید آید و دوم آفتی است که از جهت منفذها و مجریها افتد
چنانک منفذی که تنگ‌تر باید فراخ‌تر شود چون علت انتشار و سبل که اندر چشم پدید آید و دوالی که اندر رگهای پایها افتد و منفذی که فراخ
تر باید تنگ‌تر شود چون خناق که راه دم زدن و راه طعام و شراب را تنگ‌تر کند و چون سبل که در ثقبه عنبیه چشم افتد و اندر رگها و منفذها
جگر نیز افتد و چون منفذ دماغ که اندر حال صرع بسبب خلطی بود که آنجا رسد منفذ را تنگ‌تر کند و اندر حال سکته که منفذ را تمام بگیرد سوم
آفتی است که از جهت خالی شدن تجویف بعضی اندامها مجوف افتد چون تجویف دل که هنگام ترسی عظیم از خون خالی شود و مردم بدان سبب
مفاجا بمیرند و هنگام لذت مفرط هم چنین از روح خالی شود و چهارم آفتی است که از جهت خردی و بزرگی اندامها افتد چون زبان که
بزرگ بود سخن درست نتواند گفتن و چون پستان زنان و خایه مردان و چون گوشت که اندر گوشه چشم افتد اگر بزرگ باشد اشک را و فضلها را
که از چشم بالا باید بازدارد و اگر خرد بود پیوسته اشک همی آید و چون داء الفیل و این علتی است که پای مردم سطبر شود و چون علت
فرسموس و این علتی است که قضیب مردم سخت بزرگ شود **و اندر یونان** مردی را علتی افتاد که همه اندامهای او بزرگ شد چنانک از حرکتها
بازماند و بسیار باشد که معده کوچک باشد زود تهی شود و بدین سبب مردم طعام و شراب که او را تمام بود نتواند خوردن علت
ذبول حاصل آید و علت ذبول علتی است که **بتازی** گدازش گویند و کاهش نیز گویند و بسیار باشد که این علت تنها اندر زنخدان یا
اندر چشم افتد و پنجم آفتی است که از جهت عدد چون دندانها یا انگشتی که زیادت باشد یا غرلتی (؟) یا عضوی که در زیر پوست پدید آید آنرا
بتازی سلعه گویند و یا طفره که بر چشم پدید آید و ظفره ناخنه را گویند و چون سنگ که در گرده و مثانه باشد و چون گوشت فزونی که
از اندرون بینی افتد و چون علتی در جای که زنان را پدید آید و آن گوشت پاره باشد به روحم (؟) که اندر رحم تولد کند و چون زائدی که **در رحم افتد** و
بعضی از نواحی **خوارزم** هم باشد و چون عرق مدینی که بر نقصان عدد باشد که اندر روزگار ما اندیشه **شهرستان** بی باشد و آنچه از جهت نقصان
عدد باشد چون دندانها یا انگشتی یا غرلتی بود یا دستی از دیگر دست یا چشمی از دیگر چشم خرد تر باشد یا اندامها متابت (؟) نباشد و ششم آفتیست
که از جهت درشتی و نرمی بعضی اندامها بود چون سطح معده که درشت باید نرم شود و طعام از وی بلغزد و چون استخوانی که اندر زیر
دندان باشد و فضله لزج و نرم بر وی بالاید و بدان سبب سطح استخوان املس شود و ماده که از وی گوشت روید بر سطح آن استخوان جدا از درنگ
نتواند کرد که قوت مغیره آنرا بصورت گوشت کرداند لکن زود از وی بلغزد بضرورت آن استخوان را برند و درشت کنند و درشت کند
تا آنکه بر سطح او بماند و گوشت گردد و آفت که از درشتی افتد چون درشتی حنجره و حلق و قصبه شش باشد که درشت گردد و بدان سبب آواز متغیر
شود و هفتم آفتی است که از جهت بیرون آمدن عضوی افتد که از جای خویش بیفتد چون بند کتف یا عضوی چون روده که بکیسه خایه فرود آید

و این علت را **ساریه** فتق گویند و چون طبقهٔ عنبیه از طبقهٔ چشم بسبب قرحه که در طبقهٔ قرنیه افتد بدو بیرون آید و **کالان** مو ورج گویند و چون جمع و لب
و رخسار خداوند لقوه که از نهاد طبیعی بگردد و کژ شود و خشم آفتیست که در عضوی بدید آید و مضرت آن بعضوی دیگر رسد و لیکن از دو گونه باشد
یکی آنک عیبی چو عضوی پیوسته باشد مزاج او با بغایت ستوی شود و مسترخی گردد و حرکت این عضو باطل و بی نظام شود چون دست و پای مفلوج
و جز زنجیر مفاصل که عضو را از حرکت باز دارد و چون تشنج امتلایی و استفراغی که هر دو نوع عضو را از حرکت طبیعی باز دارند و دوم چون بیماریها
باشد که اندر بعضی اندامها بود بشرکت اندامی دیگر بدید آید چنانچ پیش ازین گفته آمده است و لیکن قانونیست که **دستور طبیبان باشد** تا جزئیات
قاعدها واقف شوند معالجات آن علت را تدبیر صواب تو اند کردن

باب پنجم **اندر یاد کردن بیماریها که آن را تفرق الاتصال گویند**

باید دانست که تفرق الاتصال بیست و دو گونه است اگر اندر پوست فرو نگردد **تبازک** آن را خدش گویند و پیچ نیز گویند و اگر بگوشت فرو شود آن را جراحت گویند و
هرگاه که جراحت ریم کند آن را قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت بسبب سوء المزاج که از الم تولد کند ضعیف شده
بود و غذا که بدو رسد هضم نشود مستحیل گردد و اگر از پوست گذشته اندر گردد و باستخوان رسد باشد که استخوان بدو باره شود و باشد که خرد شود
یا از درازا شکافته گردد و اندر غضروف و در عصب همچنین اگر از درازا شکافته شود دیگر شکاف پیش نباشد آن را شق گویند و اگر
شکافها بسیار بود شدخ گویند و اگر خرد باشد رض گویند و اگر بدو باره باشد کسر گویند و تفرق اتصال عصب را که از پهنا افتد تبر گویند و
تفرق الاتصال که اندر عضلها افتد هرچه بر کرانهٔ عضله بود هتک گویند و هرچه از پهنا افتد حز گویند و هرچه اندر درازا افتد مزق گویند
و هرچه اندر درازای عضلها افتد و شکافها بسیار باشد و غایب بود یعنی دور فرو باشد فدغ گویند و هرچه شکافها بسیار دارد و غایب نبود
فسخ گویند و وهن نیز گویند و باشد که تفرق الاتصال را که در میان عضله افتد رض گویند و فسخ نیز گویند و تفرق الاتصال که در درازای رگ
افتد آن را صدع گویند و باشد که سر رگ گشاده شود آن را فتق گویند و فتق که در شریان افتد و خون اندر فضا که حوالی او باشد گرد آید
و هرگاه که دست بر وی نهند بجار باز شود آن را ام الدم گویند و بیت الدم نیز گویند و گرد هر انفجاری را که از شریان باشد ام
الدم گویند و تفرق الاتصال که در غشا افتد آن را فتق گویند و اگر عضوی را از عضوی دور کند چنانک نه گشاد عضوی از جای
طبیعی خویش بیفتد آن را خلع گویند و اگر عصب از جای خویش بشود آن را فک گویند و تفرق الاتصال باشد که در منفذها و مجراها افتد
و منفذ فراخ تر شود و باشد که جاری منفذی طبیعی نبود تفرق افتد و مجری ناطبیعی بدید آید هرگاه که تفرق الاتصال اندر عضوی افتد
که مزاج او درست بود زود درست شود و اگر در عضوی افتد که مزاج او بد بود دیرتر بپوید خاصه آن اندر عضوی از آن خداوند
استسقا و سوء القنیه افتد و ریشی باستان مرچه دیرتر بپاید خورده شود و اندر تفرق الاتصال سخن گفته آید اندر شرح تمام در جزو باب امراض
گفته آمده است

باب ششم **اندر یاد کردن انواع آماسها**

باید دانست که آماس بیماریست مرکب از همه اجناس بیماریها از بهر آنک
هیچ آماس نبود که نه از ماده‌ای بود و نه از سوء المزاج عضوی تولد کند و هم چنین هیچ آماس نباشد که شکل و نهاد و مقدار عضو را بنگرداند از
بهر آنک عضو از آماس سطبر تر و بزرگ تر شود و شکل طبیعی او بگردد و هیچ آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنک مادهٔ آماس
اجزاء عضو را از یکدیگر بگشاید و دور کند تا خویشتن را میان اجزا جای کند و بدین سبب **گفته ایم** که آماس مرکب است از همه اجناس
بیماریها و آماس بیشتر اندر اندامهای نرم افتد **و قومی گمان برده اند** که اندر اندامی که نرم بغایت افتد آماس نتواند بودن از بهر آنک
اندر وی تمدد یعنی کشیده شدن ممکن نگردد و لیکن گمانی باطل است از بهر آنک هم دماغ که نرم بغایت است و هم استخوان که سخت بغایت است

گوشت

هر دو آماس پذیرد نه بینی که هر دو غذا پذیرند و ببالند و فربه شوند و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند هیچ مانع نیست از بهر آنک هم بدین طریق فضلها چون
کنند و آماس کنند و اگر دندان فضلهای اخلاط قبول نکردی و آن فضلها اندر گوهر او نفوذ نیافتی و اندر حجم او نفوذ نکردی بعضی دندانها زرد و سیاه و سبز
و کبود نشدی و چون نکشی و شکستن که این رنگها ناطبیعی است از فضلهای اخلاط بود که اندر جرم دندان بود نفوذ یافته و با اجزا آمیخته شده بس مانع
جهت آنک وی هیچ ازین فضول مقداری بیشتر نفوذ یابد و آماس تولد کند خاصه دندان که عضویست که همیشه می بالد و می فزاید و مواد او نیابد
آمدن بالیدن از بهر آنست که هر دندانی بر دندانی که برابر اوست بساید هر دو سوده می شود نه بینی که دندانی چو در برابر دندانی شکسته
یا افتاده باشد بسبب آنک نمی ساید درازتر از دیگر دندانها شود و چون درست شد که دندان همیشه می بالد معلوم است که بالیدن جز بقبول غذا
نیست و معلومست که بصحبت غذا فضول اخلاط نیز بپذیرد بدین سبب آماس هم بدین طریق درو نفوذ کند خاصه که همی بینیم که هرگاه که دندانی
درد خیزد مردم حس ضربانی همی یابد و لیکن حس بسبب عصبی نرم است که با گوهر او آمیخته است و حس درد و حس گرمی و سردی چرکها بدین عصب یابد
و ضربان حرکت شریانی است که بدین عصب نزدیک است و حس ضربان جز حرکت حس این شریان نبندد بس عضوی که حس حرکت شریانی بدان یابد
همی یابد و از کی نیز طاقت می شود چگونه منکر توان شدن که اندر گوهر او نرمی هست که بسبب آن ماده قبول کند و بسبب قبول ماده آماس گیرد
و هر آماسی که در عضوی بدید آید و سبب آن مادهٔ بد باشد که از عضوی جو بر بالاتر اوست بدو فرود آید آن را نزله گویند و بسیار بود
که مادهٔ بد با اخلاط نیک آمیخته شود و بدان سبب بدی ماده پدید نیاید هرگاه که استفراغی اتفاق افتد و اخلاط نیک بدان استفراغ
خرج شود و آن خلط بد در تن بعضی بماند بدی آن پدید آید و باشد که طبیعت آن را بظاهر تن دفع کند و آماس و بثرها پدید آید و باشد
که دفع نتواند کردن و بدان سبب تکثر بماند یک و غزان پدید شود در تن **مثال این** زنی که اندر تن وی خلطی بد با خلطی نیک آمیخته باشد
و بچه را شیر دهد اخلاط نیک بدان خرج می شود و خلط بد در تن زن بماند و بدی آن پدید آید طبیعت آن را دفع کند و بر تن این زن گر
و خارش و بثرها پدید آید یا مردی که همچنین اندر تن او اخلاط باشد آمیخته نیک با بد و لیکن مرد را جراحتی رسد و خون نیک از جراحت برود
و خلط بد اندر تن او بماند و طبیعت آن را دفع کند و از دفع ناکردن طبیعت با اسهال یا بغرّان بر تن او آماسها و بثرها پدید آید و بحقیقت آماس است
لکن نوع آماسها خود است و آماس نوع بزرگ و مادتها که آماس از آن تولد کند چهار گونه است از آن چهار اخلاط است چون صفرا و سودا و بلغم و خون
و دو دیگر باد و آب و همه آماسها یا گرم باشد یا سرد و نتوان گفتن که همه آماسهای گرم یا از خون باشد یا از صفرا لکن بعضی بسبب عفونت ماده گرم
شود و لیکن شرح اندر موضع خویش گفته آید اما **طبیبان** هر آماسی که از خون صرف باشد فلغمونی گویند و آنچ از صفرا صرف باشد حمره گویند
و آماس صفرا خالص را که در پوست بود و از پوست بیرون آید و از صفرا سوخته بود ماشرا گویند و حمره آن را گویند که در پوست و گوشت باشد
و آنچ مرکب بود از صفرا و خون بنگرند اگر غلبه خون را بود فلغمونی حمره گویند و اگر صفرا غلبه دارد حمره فلغمونیه گویند و هرگاه که آماس ریم کند
خراج گویند و هر آماسی که اندر گوشت سست که اندر جایگاه پوشیده باشد چون گوشت که در بن گوش است و آنک در بن ران است و مانند آن نخست
بباشد آن را طاعون گویند و هر آماسی که از بلغم رقیق باشد و نرم و سپید بود و آنچ از بلغم غلیظ باشد و صلب و سپید باشد صلب و تره بود و دکمار
سبز گرد او بر خاسته باشد و اندر وی حرکت و ضربان کند آن را سرطان گویند و لیکن سرطان اندر همه اندامها بود و بی تواند و خنازیر اندر
حوالی گردن و بغل دست و بغل ران بیشتر باشد و صلب بود و سلعه آن از گوشت جدا و جنبان باشد و درابر الکتان نتوان گرفتن
و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آن بود که سلعه از گوشت و پوست جدا باشد و خنازیر از گوشت جدا باشد و از پوست جدا نبود و سرطان

با پوست و گوشت آمیخته بود و فرق میان آماس صلب و سرطان آنست که آماس صلب ساکن باشد و حس عضو را باطل کند یا کمتر کرده باشد و نیز درد بود

و سرطان با درد باشد و پیها و شاخها دارد بر سان سرطانی که دیده باشد و باشد که از بس بر یتد گوشت عضو مرده شود و حس از او بشود و خراج

که در بغل دست باشد آنرا عروس گویند و خراجی که در پایه شود آن دادر آنرا شهد گویند و آن ... باشد و بیم بود ... اندر وی همی بالاید و هر آماس که

که زود پخته نشود و سر نکند و باز نشیند و رنگ او نگردد بس فربه شود و فراخ باز نشود آنرا اکله گویند **و بادی** آنرا خون خوانند و آماس صلب

که در بن ناخن باشد آنرا داخس گویند و قرحه که از بن مویها باشد که بهم پیوسته بود و صدید از وی همی بالاید آنرا دیفه بلخی و این دیفه **رباط و دستان**

که از دیگ جرجانت بسیار تولد کند او را استا کر گویند **و بثور لبنیه** نولد آن را سه کربه گویند و هر آماسی که چون ابله بود بزرگ

و پر آب باشد **بنادی** آنرا نفط گویند و بثورها خرد که جوابای آن سرخ بود و آماس اندک باشد و زود ریش کرده و فراخ بازی شود و بیشتر

اندر دست پدید آید و خاریدن آن همچون گزیدن مور باشد آنرا غله گویند و بثورها خرد بسیار که جوابای آن اندک آماس سرخ و سوزان

باشد آنرا جاورسیه خوانند **و بثور جرجان** کنیزی گویند و بثورکه پدید آید خشک رنگ سیاه یا سبز پدید آمده و جوابای آن سرخ و سخت سوزان و گرم

بود آنرا **آتش پارسی گویند** و آماسی که سخت گرم و سوزان باشد همچون خاد که بخلد آنرا شوکه گویند سخت بد باشد و کشنده بود و قرحه که اندرون

شکم باشد و میان تهی کرده باشد که از وی رطوبتی بالاید و باشد که کمتر بالاید و بیمار فرحه سپید و ستبر و صلب باشد آنرا ناصور گویند

و آماسها را گویند که یک بار بهم ناگاه پدید آید و سوزان باشد و بعضی بود که سخت سرخ شود و با خارش و سوزش باشد و ناسه سخت بود آنرا

شرا گویند و آماسها صلب بعضی باشد که از اول چو پدید آید صلب باشد و بعضی با خر صلب بود خاصه آماس خونی و گاه باشد که بلغمی نیز صلب باشد

و آماسها دستانه بیشتری بلغمی باشد و آماسها کم بیشتر که اندر دستان پدید آید میل سپیدی دارد و آماسها بلغمی بعدد انواع بلغم باشد چنانکه

بلغمها بعضی غلیظ تر است و بعضی رقیق تر و آماس بلغمی بعضی صلب تر بود و بعضی نرم و آنچه صلب باشد مانند آماس سوداوی و آنچه نرم بود مانند آماس بادی

بود و بسیار باشد که بلغم رقیق که مایه نزله باشد اندر میان لیفهای عصبها فرود آید و منجمد شود و اندر جوابای آن جمع شود و آنجا بماند و لطیف

ان تحلیل پذیرد و باقی صلب شود **اینک درد خوارزم بود** ^(ثاعوی بود ... آید) و آماسها آنچه چون استسقا و چون قیله الما و مانند آن باشد و آماس بادی دو گونه بود

یکی را نفخ گویند و اندر نفخ باد با اجزا اعضا آمیخته باشد و دوم نفخ بود که پوست عضو را بطرقاند و بطرنجاند و با دست باز کوشد و از آماس

بادی در عضو هیچ گرانی نبود و بثورها چند گونه باشد بعضی از خون حرف بود چون ابله و بعضی از صفرا چون حصبه و نمله باشد و بعضی از سودا چون

جرب و بعضی از سودا و بلغم بود چون ... و ثالیل و بعضی دیگر مرکب افتد **باب هفتم** اندر یاد کردن حالها که آنرا از بیمار شمرند

باید دانست که بیرون از این بیماریها که در بابها گذشته یاد کرده آمدست حالها دیگرست که بر ظاهر تن مردم پدید آید و آنرا از جمله بیماریها شمرند

و آن چهار جنس است یکی حالها که اندر موی پدید آید چون کوتاهی و ضعیفی و شکستن و گسستن و ریزیدن سر مویها و چند شاخ شدن و از رنگ

خویش بگشتن و زود سپید گشتن و چون داء الثعلب و داء الحیه که بدو حیوان منسوب است **و ما شرح و بسط آن** در جایگاه خویش یاد کنیم ان شاء

الله تعالی و دوم آنچهاست که اندر رنگ پوست پدید آید چون بهق و برص و نمش و نشان آبله و خالها و اثر آفتاب و اثر باد و

بیرون از این جمله سوم آنچهاست که هم اندر ظاهر تن بود و در پوست پدید آید و بوی آن از اینها از آن جمله شود چون بر بون که **بتازی**

این علت را قوباء گویند و هم چنین ثوالیل که دعه که **بتازی** ثولول گویند و همچنین درشتی پوست که **بتازی** الحصف گویند و چهارم آنچه که در هیئت

پدید آید چون فربهی و لاغری با فراط و چون تغیر لون **باب هشتم** اندر یاد کردن بیماریها منسوب باید دانست که بیماریها

منسوب

منسوب بشش جنس است یکی بیماریهاست که بدان عضو باز خوانند که بیماری در وی بود چون شقیقه و سرسام و برسام و ذات الریه و ذات الصدر و

مانند آن و دوم بیماریهاست که بسبب ماند یا عیبی که بدان چیز که بدان چیز باز خوانند چون داء الفیل و داء الاسد و داء الحیه و سرطان

و ناخنه و سوم بیماریهاست که باعراض باز خوانند چون صرع و سکته و خناق و ذبحه چهارم بیماریها که **بطبیبی** باز خوانند که آنرا داوی کرده است

چون قرحه جزونی که آن **طبیب** علاج کرده است پنجم بیماریهاست که بشهرها باز خوانند از بهر آنکه آن جایگاه بیشتر باشد چون ریشه **بلخی** و عرق مدینی

و ششم بیماریهاست که بحیوان باز خوانند گویند **داء الثعلب** از بهر آنکه او را بیشتر باشد یا بیماری دیگر که بر شکل حیوانی باشد چون **داء الحیه** یا بیماری

باب نهم که جهت مردم را در بعضی اوقات چون جهش را سد کند و این بیماری را **طبیبان** بدان باز خوانند و گویند **داء الارنب**

اندر یاد کردن حالها بیماریها باید دانست که بیماریها چهار حالت و هر حالی را وقتی است معلوم **و طبیبان را** از شناختن آن وقتها و حالها

چاره نبود یکی آغاز بیماریست و آغاز از آن ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر کرده چنانکه مثلا **شخصی را** اندر تن ضعفی و شکستگی می باشد بر

تب پدید آید آغاز بیماری از آن ساعت شمرند که تب پدید آمد و آن سستی و شکستگی که پیش از تب بوده باشد آنرا از روزگار بیماری

نشمرند و غرض از درست کردن آغاز بیماری شناختن روز بحران باشد و دوم حال فزونی بیماریست و ما دام که بیماری همی فزاید چنانکه تب مثلا

که هر ساعت و هر روزی گرمتر شود یا آماس که هر روز بیشتری کردد مدت فزودن حرارت تب را و فزودن آماس را از جمله روزگار فزودن

بیماری شمرند و سوم حال بغایت رسیدن بیماریست و این را وقت انتها گویند و این چنان باشد که مثلا تب و اعراض آن امروز چون دیروز بود

و چهارم حال نقصان بیماریست و این را وقت انحطاط گویند و این چنان باشد که تب و اعراض آن امروز کمتر از دی بود و هر گاه که بیماری

بوقت انحطاط رسد بیماری از خطر بیرون آید و همه اومید سلامت بود مگر تخلیطی و خطایی اندر تدبیری افتد که سبب شود بدان سبب نکس افتد

یا بیماری دیگر پدید آید و باید دانست هر بیماری که اندر خورد فصل سال و مزاج عمر بود خطر آن کمتر باشد چنانکه اندر فصل تابستان اندر

شهری گرم مردی جوان را بیماری گرم و ماده صفرا پدید آید از بهر آنکه سببی عظیم نباید تا اندر چنین فصل و چنین مزاج حرارتی تولد کند و

هر بیماری که نه اندر خورد فصل سال و مزاج عمر و هوا شهر باشد خطرناک بود چنانکه مردم پیر را اندر فصل زمستان اندر شهری سرد

بیماری گرم افتد از بهر آنکه همه بیماریها را اومید چنان بود که اندر فصلی چو مزاج آن ضد مزاج بیماری باشد زایل شود و بهم چنین فصل ^(زایل)

زمستان و شهر سرد پیر و مزاج مردم پیر همه ضد مزاج بیماری گرم بود بس اگر چنان بود که در زمستان مردم پیر را بیماری گرم افتد

باب دهم اندر بیماریها میراثی و بیماریها که از یکدیگر گیرند

خصوصا اندر شهر سرد پیر این بیماری عظیم خطرناک بود باشد و با خطر بود

باید دانست که متفق علیه است بیماریهایی را که از پدر میراث اندر فرزند پدید آید و آن شش بیماریست یکی سل است دوم

نقرس سوم برص چهارم جذام پنجم اصلع ششم بیگانه و مرض الجماعة عضوی که اندر پدر ضعیف باشد اندر فرزند همان عضو ضعیف افتد و

اما بیماریها انتقالی یعنی آن بیماری که نقل کند با دیگری و آن چنان باشد که از یکدیگر گیرند خاصه اگر خانه تنگ باشد و بنجارها بیمار اندر خانه

گرفته بود هم شش گونه بیماریست یکی جرب و دیگر برص و دیگر جذام و دیگر آبله و دیگر درد چشم خصوصا درد چشم درد دندان نگریدن

باب یازدهم اندر یاد کردن بیماریها که تازه شود اندر آن

بیاد و دیگر تبهار و بایی و این بیماریها از بهر آن انتقال کند که مردم سوار خانه بتنفس کشد

باید دانست بیماریها که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریها دیگر بود چون نقرس باشد و دوالی و داء الفیل و وجع المفاصل

صعب و هر گاه که مصروع را از این بیماریها یکی پدید آید سبب زایل شدن صرع بود از بهر آنکه صرع بیماری دماغ است و ماده آن اندر دماغ بود

پس هرگاه که این بیماریها که پدید آمد بود ماده را از دماغ فرود آرد علت دماغی بدان زایل شود و هر علتی که ماده آن اسهال کند هم برین قیاس زایل شد

و درد چشم مزمن با سهال و زلق الامعا زایل شود از بهر آنکه باسهال خلط بد از تن بیرون شود و ماده نیز اسهال کند و این اسهال اندرین علت چون

دستوری طبیبان بطبیعت اقتدا کند و مردم اصلع را علت دوالی نباشد و هرگاه که دوالی پدید آید موی سر برآید از بهر آنکه سبب باطل شدن

موی خلطهای بد باشد که بیخ موی را تباه کند اصلع و داء الثعلب و غیر آن پدید آید پس هرگاه که خلطها از سر فرود آید دوالی تولد کند و موی

سر برآید و هرگاه که خداوند اسهال صفرا را کوشش گرفتن شود اسهال زایل گردد و هر وقت که کسی را کوشش گرفته شود بعد از اسهال صفرا

پدید آید گوی زایل شود سبب آن هم استفراغ ماده بود و هم اشتغال آن و هرگاه که اندر تب کسی را کوشش گرفته شود اگر از بینی خون

آید یا اسهال پدید آید گوی زایل شود بسبب استفراغ و اشتغال ماده و اگر کسی را درد سر صعب بود و از بینی یا از گوش او ریم آید

یا آب زرد آید درد سر زایل شود بسبب اشتغال ماده و مالیخولیا و دیوانگی بدوالی و بواسیر زایل شود از بهر آنکه سبب هر دو بسیاری خلط سودا

بود اندر دماغ پس چون سوی رگهای فرو کشیده شود و بواسیر یا دوالی پدید آید و خیر سودا و گر از دماغ فرود بالاید هر دو علت بسبب اشتغال ماده زایل

شود و مردم خصی را نقرس نباشد و اصلع نشوند و زنان را نقرس نبود مگر که پیش از هنگام حیض او باز ایستد و غذاهای ناموافق و شیرینی

بیش

بسیار خورند با نقرس پدید آید از بهر آنکه زنان را پیش از نماندنها پاک می شود چون از هنگام حیض باز ایستد ماده آن اندر تن بماند عجب

نبود اگر نقرس تولد کند و سبب اصلع ناشدن خصی آنست که مزاج او همچون مزاج زنان باشد و نقرس هم بدین سبب نباشد لکن اگر جماع زن

اگر غذاهای ناموافق و شیرینی بسیار خورد و بر او نقرس هم پدید آید و اگر خصی بیز این ترتیب کند و بر او نیز پدید آید نقرس نیک است که سبب ضعیفی پایها

افتد بمجامعت مرغ علتی است که سبب ضعیفی دماغ افتد لکن اگر جوانها یا دماغ ضعیف باشد ناماده بدان اندر تن گرد شود و اندر رگها روان

شود بجانب پایها یا بجانب دماغ رود بهر ندانم تولد کند و نقرس باشد و جالینوس می گوید با آنکه خصی را نقرس دیدم کودکان را نقرس

هرگز ندیدم و اگر کودکی را نقرس افتد نقرس او از جملهٔ وجع المفاصل بود و اندر زانو و دیگر بندها باشد و سبب آن غذا آید و زیب

بدو نا گوار بدن طعام باشد و چون معلوم شد که خصی را و جیبی را نقرس نبود اگر خصی را نقرس بود کودکان را دور باشد از آنجا معلوم شود که

مجامعت را اندر تولد نقرس اثری قوی است و درد جگر صعب بتب زایل شود لکن باید دانست که درد جگر یا از ماده گرم باشد یا از سدّه یا از

بادی غلیظ اما آنچه از سدّه بود درد آن صعب نباشد و گرانی و دروغ بینا از درد بود و آنچه از آماس باشد تب نبود و آنچه از بادی غلیظ بود درد

آن صعب و خلنده باشد و آن باد بحرارت تب سکسته شود و هرگاه که کسی را سر یا پهلوها درد کند و آماس نباشد و آن باد بحرارت تب حل کند درد بتب

زایل شود و حاد هم نیز باشد که اندر درد جگر یا درد گرده آید و نقرس و دوالی و وجع المفاصل و خارش و جرب بتب ربع زایل شود و تشنج

امتلایی بتب گرم زایل شود لکن باید دانست که این نقرس و وجع المفاصل باشد که از طوبتهای خام و از خلط غلیظ سودایی بود و گرد خارش

یا از رطوبت شوره باشد یا از خلطی سودایی بود نوبتها ربع تحلیل پذیرد و تشنج امتلایی نیز باشد از بهر آنکه ماده تشنج حرارت تب گرم بگدازد

و تشنج زایل گردد و هرگاه که بحران یرقانی پدید آید بیماریها گرم صفرایی زایل شود از بهر آنکه ماده صفرا بظاهر تن بیرون آید و فواق امتلایی

بعطسه زایل شود از بهر آنکه فواق و تشنج هم از امتلا بود و هم از استفراغ اما آنچه از امتلا بود اندر یشرحها اندر حرکتی قوی باید تا آن

رطوبت را بجنباند و بگدازد و حرکت عطسه حرکتی قویت چه کسی را که آروغ ترش بسیار باشد ورا علت ذات الجنب بود از بهر آنکه ماده ذات

الجنب ماده گرم و تیز است و اندر معده کسی که آروغ ترش بسیار بود خلط گرم و تیز کمتر تولد کند چون خلط گرم کمتر تولد کند و اندر ترا و ماده

باب دوازدهم اندر یاد کردن بیماری که بیماری ایشان را کند و تریود

باید دانست که اگر اتفاق افتد تا هر باشد و طبیبان بدانند که نباشد بدان گرمی و تیزی نباشد

باید دانست که هرگاه که ذات الجنب ذات الریه شود و علت قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بتر شود اما اندر ذات الجنب که ذات الریه گردد

حال بیمار از بحران بتر شود که ماده بیماری اندر موضع خویش نگنجد و فزون آید تا ذات الریه نیز تولد کند چون حادث باشد شک نبود که حال

بیمار بتر شود از بهر آنکه ذات الجنب برجای باشد و ذات الریه با وی یار گردد و اما ذات الریه هرگز ذات الجنب نگردد از بهر آنکه ذات

الریه چون صعب نباشد ماده آن بسعال برآید و پاک شود و آنجا که صعب باشد بیش از آنکه ماده بعضوی دیگر اشتعال کند بیمار هلاک شود و اما

علت قرانیطس سرسام گرم را گویند و لیثرغس سرسام سرد را گویند هرگاه که قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بتر شود از بهر آنکه

ماده لطیف اندر قرانیطس تحلیل پذیرفته باشد و ماده کثیف مانده و تحلیل آن دشوار بود و هرگاه که بیمار را اندر تب محرقه رعشه پدید

آید هذیان گوید و هذیان نخستین نشانه بود و طبیبان هذیان را اختلاط ذهن گویند اگر چنان باشد که اختلاط ذهن پدید آید آن

تب زایل شود و سبب آنکه تب محرقه بهذیان زایل شود آنست که ماده تب محرقه اندر عروق بود هرگاه که آن ماده اشتعال کند و بعصبها

باز آید رعشه بدین جهت تولد کند و از بهر آنکه عصبها هم فروع دماغ است و ماده که بعصبها باز آید قوت آن اصل یا این فروع رسد

بدین جهت هذیان گفتن پدید آید و تب زایل شود لکن درد علتی صعب افتد بسبب انتقال ماده و الله اعلم بالصواب

مقالت دوم از کتاب دوم اندر بیان کردن اعراض و علامات بیماریها از هر جنس و این مقالت دوازده باب است

باب اول	اندر یاد کردن اعراض و علامات آن	باب دوم	اندر یاد کردن آنکه از اعراض ظاهر حال باطن بداند	باب سیم	اندر یاد کردن بیماریها حرکت و بیماریها ...
باب چهارم	اندر یاد کردن نشانها امتلا از هر جنس	باب پنجم	اندر یاد کردن نشانها غلبهٔ خون	باب ششم	اندر یاد کردن نشانها غلبهٔ بلغم
باب هفتم	اندر یاد کردن نشانها غلبهٔ صفرا	باب هشتم	اندر یاد کردن نشانها غلبهٔ سودا	باب نهم	اندر یاد کردن نشانها ...
باب دهم	اندر یاد کردن نشانها بیماریها ...	باب یازدهم	اندر یاد کردن نشان آماسها ظاهر و آماس باطن	باب دوازدهم	اندر یاد کردن نشانها تفرق الاتصال

باب اول اندر یاد کردن اعراض و علامات بر وجه کلی

باید دانست که بیشتر از بیماریها اندر تن مردم تا ذکر کرده شد از امراض گویند از اعراض

نیز خاصه آن کرده از اعراض گویند و لیکن اعراض را بسیار با امراض اعراض گویند و بسیار باشد که طبیب این اعراض نشانها جوید بر شناختن حالهای

بیماری علامت گویند از بهر آنکه اعراض نشانها حالهای تن مردم است و این نشانها بعضی نشان تندرستی است و بعضی نشان بیماری علامت گویند اما آنچه نشان

تندرستی است خوبی و درستی هیئت اندامها است و تمامی فعل هر یک و هر اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام درست بود و از فعلها اندامها نشانها

گونه جویند اما آنچه از فعلها دماغ جویند اندر حالها فعلها اختیاری و اندر حالها فعلها حس و فعلها توهم و تفکر و مانند آن نگاه کنند و آنچه از فعلها

دل جویند اندر حالها دم زدن و حالها نبض نگاه کنند و آنچه از فعلها جگر جویند اندر حال بول و براز نگاه کنند و آنچه از فعلها معده جویند از احوال گوارید

طعام و احوال آرزوها و حال آروغ و قراقر و حال قوتها معده نگاه کنند و از هر عضوی هم برین سان افعال او و حال قوتها او باز جویند و هر که بر حال

طبیعی بود نشان تندرستی بود و هر چه از حال طبیعی بگردد نشان بیماری باشد و طبیبان عرض حالها را گویند که نه بیماری بود و نه بیماری که از بیماری پدید آید

و عرض از سه حال نشان دهد یکی از حال گذشته و دوم از حال حاضر سوم از حال آینده و آنچه از حال گذشته خبر دهد اگر طبیبان از آن حال خبر دهد بیمار را

بر طبیب و بر صناعت او اعتماد افتد از بهر آنکه چون داند که آنچه از احوال گذشته گفت درست بود و آنچه از آینده گوید هم درست باشد و آن نشانی که از حال حاضر

جز دید اگر طبیبان حال باز نمایند و در خورد حال تدبیرها فرمایند منفعت آن بزرگ باشد و این از آن گویند منفعت آن دو گونه بود یکی آنک استادی طبیب
ظاهر شود و دوم آنک تدبیر بیمار چنان ساخته شود که آن حال واجب کند و اعراض آن باشد که بر حقیقت بیماری دلالت کند چنانک نبض سریع و مختلف دلالت
بر تب کند و بعضی آن بود که دلالت کند بر آنک ماده اندر کدام عضوست چنانک اماس اندر سینه است و چنانک نبض منشاری دلالت کند بر آنک اماس اندر غشاء حجاب
و بعضی بر سبب بیماری دلالت کند چنانک اعراض امتلا که بیماری دلالت کند بر امتلا و امتلا سبب بیماری باشد و بعضی بر درجه بیماری و بر کمی و بیشی و زودی حرکت بر
تنها دلالت کند و بعضی بر سلامت و بعضی بر خطرناکی بیماری دلالت کند چنانک اگر در ذات الجنب زود بشرفه و رطوبت پخته بر آمدن گیرد دلیل سلامت بود
و اگر دیرتر آغاز کند یا بدشواری برآید و خام بود خطرناک باشد و اندر تبها عرق و استفراغها در بحرانها دلیل سلامت بود و از اعراض بعضی باشد که با بیماری
لازم باشد و با آن زایل شود چنانک نبض منشاری و درد خلیدن و تب تیز که با ذات الجنب پدید آید و با آن زایل شود و بعضی باشد که لازم بود
چنانک درد سر مثلا و تب که بعضی تبها با درد سر بود و بعضی بی درد سر باشد و از اعراض بعضی باشد که از پس تب پدید آید آن سه نوع بود یکی
نشانهای بحران دوم نشانهای نضج سوم نشانهای مرگ و این اعراض اندر بیماری حادّ ظاهرتر باشد و از اعراض بعضی آنست که حسّ بصر اندر یابد و
بعضی حسّ سمع و بعضی حسّ شم و بعضی حسّ ذوق و بعضی حسّ لمس اما آنچ حسّ بصر اندر یابد چون رنگ روی و رنگ چشم و رنگ دهان و رنگ
اندامها و اثرها که بر پوست پدید آید چون رنگ بهق و برص و رنگ بثرها و ریشها و رنگ بول و براز و قی و خروج حرکت و سکون و آنچ از جنس حرکت چون
حرکت تشنج است و حرکت اختلاج است و رعشه و حرکت تمطی و تثاوب و اما تمطی دست و پای کشیدن اندامها و بیشتر دراز کردن بود و اما تثاوب
دهان باز کردن باشد و کشیدن آن بود چنانک مردم خواب آلود و ملول کند و اختلاج جستن اندامها بود و رعشه لرزیدن سر و دست و پای باشد
و تشنج بهم باز آمدن و کوتاه شدن عضلها و عصبها بود و آنچ از جنس سکون است چون فالج و سکته است و آنچ حسّ سمع اندر یابد چون قراقر بادها
باشد که در شکم تولد کند و آواز آروغ و آواز سعال و آواز مصروع و آنچ حسّ لمس اندر یابد چون حرکت و سکون نبض است و طپیدن دل و سختی
و نرمی و سردی و گرمی اندامها و آنچ حسّ شم اندر یابد چون بوی عرق است و بوی بول و بوی دهان و غیر آن و آنچ حسّ ذوق اندر یابد چون
مزه دهان که بیمار حکایت می‌کند و باید دانست که بعضی حرکتها فعل اعضا طبیعی است چون حرکت فواق هرگاه که اندر معده فضلی باشد و معده خواهد که آن را
دفع کند و بعضی تو اندر کردن طبیعت معده از بهر دفع آن فضل حرکت فواق آغاز کند و بعضی فعل عارضی طبیعت است چون تشنج و رعشه از بهر آنکه هر عضوی که در
وی تشنج و رعشه پدید آید طبیعت آن عضو باطل شود و مزاج طبیعی عارضی تولد کرده و فواق خشک از جمله تشنج است و حقیقت فواق نیست و بعضی
فعل است که طبیعت را قصدا اختیاری را اندر وی بهره باشد چون حرکت عطسه و جنجم از بهر سعال و اختلاج و حرکت مثانه و شرج از بهر استفراغ
هیچ چیز باشد مگر اندر بعضی تنها که معا مستقیم و مثانه پر شود و اندر بول و براز حرارتی و سوزشی بود اگر حرکت اختیاری از آن دفع کند حرکت
طبیعی پیش دستی کند و بعضی فعل طبیعت محض باشد و قصد اختیاری اندر وی هیچ بهره نباشد چون حرکت لرزه که در ابتدای تب پدید آید و چون حرکت اختلاج
این حرکتها که یاد کرده آمد مختلف است و اختلاف بعضی از بهر آنست که یکی قوی‌تر است و یکی ضعیف‌تر و بعضی حرکت اندامها بسیار باید تا تمام شود و بعضی
بحرکت یک اندام تمام گردد و بعضی خطرناک‌تر است و بعضی کم خطرتر و بعضی بمعاونت عضوی باشد که بدو نزدیکست و بعضی بمعاونت چیزی غریب بود
و بعضی که بدو نزدیکست و بعضی را اختلاف از جهت فاعل است و بعضی را از جهت ماده اما این اختلاف از بهر آنست که بعضی قوی‌تر است و بعضی ضعیف‌تر
چون حرکت سعال و حرکت اختلاج از بهر آنکه حرکت سعال قوی‌ترست و آنچ اختلاف از بهر آنست که بعضی بحرکت اندامهای بسیار تمام شود و بعضی
بحرکت اندامها کمتر چون حرکت عطسه و حرکت سعال از بهر آنکه عطسه بحرکت اندامهای دم زدن و بحرکت بحر اسر تمام شود و آنچ اختلاف

از سبب خطرناکی و کم خطری است چون حرکت فواق خشک و حرکت سعال و فواق خشک خطرناکست و حرکت سعال بدان خطرناکی نیست و آنچ اختلاف
از سبب معاونت است حرکت مثانه و شرج است و آنچ اندر بیرون کردن بول و براز که بمعاونت عضلهای شکم تمام شود و حرکت سعال که بمعاونت هوا تمام شود
و آنچ اختلاف آن از جهت فاعل است چون حرکت سعال که فاعل آن اعضای سینه است و جنجم و حرکت قی که فاعل آن اعضای معده و مری است و آنچ اختلاف
از سبب ماده است که حرکت سعال است و حرکت اختلاج از بهر آنک ماده سعال رطوبتی است و ماده اختلاج بادی است و بیرون از این اعراض که یاد
کرده آمد بسیار عرضها ظاهرست که بر احوال باطن نشانی دهد چون رنگ رخساره که نشان سل است و بیشتر بیم چیزی گونا چه آنک از دنبال کند بر کوچکی جگر و بیخبری
اندر باز کشیدن ناخن نشان سل بود

باب دوم اندر یاد کردن آنک چگونه از اعراض ظاهر حال باطن بتوان دانست

باید دانست که طبیب باید که تشریح اندامها و گوهر
اندامهای یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت هر یک دانسته باشد و هرگاه که طبیب خواهد تا از اعراض ظاهر احوال
باطن بر اندعت جمله قانونها باید که با خویشتن تصور کند ترکیب اندامهای مرکب و همسایگی و مشارکت هر اندامی با دیگر و خاصیت و فعل و قوت
هر یک بدانسته باشد و شکل و نهاد هر یک شناخته تا این غرض مطلوب وی را حاصل شود از بهر آنک تشریح و شکل اندامها بداند مثلا اگر اندر جانب
راست شکم اماسی بیند تواند دانست که اماس اندر جگرست یا اندر عضلهای شکم و هرگاه که علم تشریح داند و شکل اماس بیند حکم کند که اماس اندر کدام
عضوست از بهر آنک شکل اماس جگر هلالی باشد بر شکل جگر و شکل اماس عضلهای شکم دراز باشد بر شکل و نهاد آن عضلها و همچنین اگر ماده اندر امعا گرفته
باشد از شناختن خاصیت امعا معلوم کرده که اندر کدام امعاست از بهر آنک خاصیت روده صایم آنست که همیشه تهی بود و هیچ اندر وی درنگ نکند و خاصیت
روده اعور و روده قولون آنست که ثفل اندر وی دیر بماند و قولنج بیشتر اندر قولون افتد و اندر شناختن گوهر اندامها معلوم توان کردن که آنچ
باسهال یا اندر بول بیرون آید و همچنین آنچ بسعال برآید از گوهر کدام عضوست تا هرگاه چیزی بیند که بعضی از آن حلقها و غضروف کوچک بر آید حکم
کند که آن حلقها از قصبه شش بر می‌آید و قصبه شش خورده شده است و اگر باسهال اندر امعا بیرون آید که از آن تباهی خراطة الامعا گویند و
جراحت گویند و اندر آن خراطه پاره پوست تنک بیند چنین پوستی دیگر که از آن تبارکی قشور دم العرق گویند و بیشتر مردمان از آن پارسی خشکریشه خوانند و هرگاه
که طبیب این پاره پوست بزرگ بیند حکم کند که قرحه اندر امعای فرودین است و هرگاه که خرد بیند و باریک حکم کند که قرحه اندر روده‌های بالاین است و
اگر خراطه نیز قشور بیند حکم کند که ماده تیز امعا را گزیده است و تباهی کرده و اگر بیند که اندر بول رنگ سرخ یا چیزی چون گوشت پاره
سرخ همی آید حکم کند که از گرده یا از مثانه یا از کره همی آید و اگر رنگ سپید بود و خراطه خرد و سپید همی آید حکم کند که از مثانه همی آید و از موضع
عضو دردمند بیماریها که بسبب مشارکت اندامها افتد بتوان شناخت و از شناختن فعلها و قوتهای اندامها اگر خللی اندر فعلهای اندامها آفتی پدید آید حکم کند
و توان کردن که بیماری اندر کدام عضوست و غرض این تذکره آنست که بدانند تا از اعراض ظاهر احوال باطن چگونه جویند

باب سوم اندر یاد کردن بیماریها که بشرکت بود و بیماری اصلی

باید دانست که این نشانها را از آنجا باید جست که بیماری اصلی اندر عضوی که از آن عضوی دیگر مشارکت شده ظاهر بود که
اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و کدام است که بسبب مشارکت بیمارست و بیماریها که بشرکت اندامهای دیگر افتد پیش از این گفته آمده است اما شناختن
فرق میان بیماری اصلی و شرکی آنست که نگاه کند تا نخست آفت و خلل اندر فعل و قوت کدام عضو پدید آید تا بدین طریق شناسد که اصل بیماری در
کدام عضوست و بیماری عضو دیگر بسبب بیماری آن عضوست و بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد تا هر دو زایل شود و همچنین نگاه کند تا الم اندر
کدام عضوست که لازم بوده و کدام است که گاه فاتر شود و گاه قوی‌تر شود تا بدین طریق بشناسد که آنچ لازم است اصلی است و دیگر شرکی
است تا چون نوبت الم هر دو عضو نگاه کند تا نخست نوبت کدام عضو حرکت می‌کند تا شناسد که آنچ حرکت نوبت او نخست است اصلی است و دیگر

ستوکی لیکن وقت باشد که بالین معنی ثقلها اندر فرق کرد میان بیماری امتلا که از اول بدید آید سخت ظاهر نبود و الم آن سهل تر باشد و بیماری از ذات
نافل بوده باشد و اما بیماری شرکت بود بس هر روز کار بر آید بشرکت آن عضو اندر عضو مشارک تا گاه بیماری شرکتی و عارضی بدید آید و الم و رنج
نیز عارضی ظاهرتر باشد بیمار اندر بیماری اصلی شکایت نکند و نشان آن نتواند دادن و بیماری اصلی را عارضی شناسد و عارضی را اصلی داند طبیب
را اندرین جایگاه علم تشریح و منافع اندامها با دیگر و علم افعال و قوت و خاصیت هر عضوی حیث بکار آید تا آفات و خللها که در فعل و قوت هر عضوی
تواند بودن و نشانهای آن بشناسد و از بیمار برسد تا بدین طریق علامت بیماری اصلی بدست آرد و لیکن جز طبیبان حاذق نتوانند شناختن و بسیار
معنویات که بیماری آن بشرکت عضوی دیگر باشد چون بیماریها سر که اندر شرح امهات بشرکت معده باشد اما بیماری معده بشرکت دماغ کمتر
بود و علامتهای مزاج اصلی و عارضی گفته آمده است

باب چهارم

اندر یاد کردن نشانهای امتلا از هر جنس

باید دانست که نشانهای امتلا که از راه اندامها باشد گرانی و سستی و ملویی و پر شدن رگها و سرخ شدن رخساره و بول غلیظ و رنگین و عظیمی نبض و خیرگی چشم و اندر خواب پنداشتن که
چیزی گران بر سر دارد یا بر بیخ نتواند گرفت یا بیخ نتواند رفت و بیخ نتواند جنبید و گرانی سر و آرزوی طعام باطل شدن و اعیا تمددی و تمطی
و تثاوب و خون از بینی آمدن و اندرین دیدنها اما سبب ملویی و تمطی و تثاوب حرارتی باشد غریب و رنجوری و گرانی باری طبیعت و گرد آمدن بادی
غلیظ اندر مفاصل و سبب سستی و کسلانی بلغم باشد یا سودا که در مفاصل بود و [illegible] باید دانست که امتلا دو گونه است یکی آنست
که اخلاط و ارواح اندر تن فزون گردد [illegible] اخلاط و ارواح بهم بر شود و لیکن طبیبان الامتلاء بحسب الاوعیه گویند و هر دم [illegible] امتلا اندر هر
حرکتی بر خطر [illegible] باشد که اندر اندام او رگی بگسلد یا بشکافد یا خلطی گرد [illegible] نفس را بگیرد و بیم خناق و صرع و سکته باشد و هرگاه که نشانهای این
امتلا پدید آید صواب آن بود که فصد کنند و [illegible] داروی خورند و طعام و شراب کمتر خورند و گونه دوم چنان باشد که اگر چه اخلاط فزون نیست
نبود آن قدر که باید و [illegible] بود و لیکن طبیبان الامتلاء بحسب القوه گویند ازبهر آنکه [illegible] و نتایج اخلاط بر قوتهای مردم قهر کند و قوت
ضعیف از برانیدن و بصلاح آوردن آن عاجز آید هرگاه که این نوع امتلا پدید آید بیماریها که از عفونت اخلاط باشد تولد کند و اندرین امتلا گرانی
اندامها و کسلانی و آرزوی باطل شدن طعام بود لکن رگها پر و رنگ روی سرخ نبود و اگر حرکتی کرده شود زود ماندگی و رنج پدید آید و خوابها
شوریده بیند و نبض ضعیف باشد و بول و عرق کم بود و هرگاه که هنگام حرکت بود بنیارد که اندام او [illegible] نشان آن باشد که اخلاط
او تباه شده است و هرگاه اندر گرمابه شود و اندر هوا گرم [illegible] او برآید اندر تن او فضلها کم و دودناک باشد و از گذشتن
اندر آفتاب و از هر حرکتی [illegible] باید و هر وقت که یک خلط فزون گردد و دیگر خلطها باندازه خود باشد طبیبان گویند فلان خلط غلبه دارد

باب پنجم

اندر یاد کردن نشانهای غلبه خون و بیماری که از آن خیزد

باید دانست که نشانهای غلبه خون گرانی اندامها باشد و گرانی سر و [illegible] خشم خاصه
و تمطی و تثاوب و غنودن بسیار و ملالت و ماندگی بی سببی ظاهر و شیرینی دهان و سرخی روی و زبان و بدید آمدن دملها و بثرها و دمیدن دندان
و خون آمدن از بینی و [illegible] و اندر خواب چیزهای سرخ دیدن و خویشتن در خواب خون آلود دیدن و خاریدن جایگاه رگ زدن
و خاریدن جایگاه [illegible] و فصل بهار و [illegible] خوردن گوشت و بسیار خوردن شراب [illegible] طبیب را
معلوم شد که غلبه خون است

باب ششم

اندر یاد کردن نشانهای غلبه بلغم و بیماری که از آن خیزد

باید دانست که نشانهای غلبه بلغم سپیدی رنگ روی باشد
و نبض کوچک و نرم و متفاوت و بطر شدن [illegible] نرم پوست و سستی گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری آب دهان و [illegible] و مکروه آمدن
طعام و آروغ ترش و سپیدی بول و اندر خواب چیزهای سپید و سرما و آب و برف و باران دیدن و بسیار [illegible] و تشنه ناشدن لکن اگر بلغم
شور بود تشنگی باشد و لیکن تشنگی آب سرد نتوانند و خواب بسیار بود لیکن خوش نخسبند و فصل زمستان و سالها کودکی و پیری و [illegible]
و غذاهای تر خوردن چون ماهی تازه و تماج و چغرات و سویق بسیار و مانند آن این جمله علامات آن باشد که غلبه بلغم است و [illegible] و عادت را اندر
غلبه اخلاط شهادتها [illegible] و بیشتر شخصی که رنگ او بادنجانی ماند یا سپید سپید باشد و [illegible] و اندامهای او [illegible] بسیار و اندک
سرخ و گرم نگردد اندر تن او اخلاط خام غلبه دارد و هرگاه که از پس طعام مزه دهان او ترش یا شور شود آن بلغم غالب باشد [illegible]

باب هفتم

اندر یاد کردن نشانهای غلبه صفرا و بیماری که از آن خیزد

باید دانست که نشانهای غلبه صفرا زردی روی و خوش آمدن هوای سرد و [illegible]
[illegible] و نبض سریع و عظیم و بول [illegible] و رقیق و در خواب چیزهای زرد و آتشها دیدن و پنداشتن که اندر گرمابه است یا اندر آفتاب و مانند آن
و فصل تابستان و سالهای جوانی و مزاج گرم و بسیار خوردن شیرینیها و [illegible] این نشانها بود که صفرا غالب است [illegible]
[illegible] و لاغر شود و پوست او خشک بود و چشم او [illegible] فرو شود و خشک دهان و حلق بود باید دانست که اخلاط او رقیق شده باشد و ترها
او از [illegible] خارج و باطن تحلیل کند

باب هشتم

اندر یاد کردن نشانهای غلبه سودا و بیماری که از آن خیزد

باید دانست که نشانهای غلبه سودا [illegible]
[illegible] رنگ روی باشد و خشک پوست و رنگ بول سبزی گراید و سیاهی زند و گرسنگی دروغین و اندیشهها و فکرها بسیار و اندوهناک بودن و خلوت جستن
و از هر چیزی ترسیدن و گمانهای بد بردن و نومیدی از همه کارها بودن و سوختن فم معده و بزرگ شدن سپرز و بدید آمدن بهق سیاه و در خواب چیزهای ترسناک
و دودناک و چیزهای سیاه دیدن و فصل خزان و سالهای کهولت و پیری و غذاهای سوداوی خوردن چون گوشت قدید و مانند آن نشانهای سودا را دلیل کند
خاصه اگر مردم بسیار موی بود و مویها درشت دارد و [illegible] استخوان و رنگ اشقر و اسمر خشک اندام [illegible] باشد

باب نهم

اندر یاد کردن [illegible]

باید دانست هرگاه که در بعضی اندامها نشان امتلا و گرانی باشد [illegible] خاصه اندر دیگر اندامها از نشانهای امتلا چیزی
نیابد خاصه اگر استفراغها از عادت طبیعی کمتر باشد و هرگاه که سده اندر عضوی افتد [illegible] از آنکه ماده اندروی بگذرد و بعضوی
دیگر شود چون جگر که اندر جگر [illegible] و منفذها [illegible] تمام اندروی [illegible] بود و برآسانی گذر نیابد بدین سبب ترنجیده
شود و گرانی و الم ترنجیدگی که تولد کند و گرانی که از سده تولد کند زودتر آن بود که از آماس تولد کند و فرق میان آماس و سده آنست
که آماس از اول که آغاز کند با تب باشد و سده نه با تب بود اما آنچه از وی تب تولد کند سخت نشانهای سده ظاهر گردد و تب از پس تولد کند و سده
که نه اندر منفذ جگر باشد گرانی کمتر کند لکن تا گذشتن خون بر رگها و نارسیدن آب با اندامها ظاهر گردد و رنگ مردم زرد باشد و لیکن از بهر آن بود
که خون اندر رگها باریک کردن نیابد و بظاهر تن برسد و خداوند سده بدین سبب زرد روی باشد

باب دهم

اندر یاد کردن نشان بیماریهای [illegible] و انواع آن خیزد

باید دانست که بیماریهای بادی هر چه اندر اندامی باشد که او را حس است [illegible] با درد بود و هر چند حس اندام قوی تر بود درد آن اندام صعب تر بود و
سبب جمله درد آن بود که باد اندر میان اجزاء گوشت و پوست اندامها باشد [illegible] حرکت کند الم تفرق الاتصال گویند بس اگر آن بادها اندر
میان اجزاء اندامی باشد که او را حس نیست چون استخوان و گوشت [illegible] درد کمتر کند و باشد که هیچ درد نکند و بسیار باشد که باد استخوان [illegible]
کند و هیچ درد ازین تولد نکند مگر که استخوان [illegible] گوشت را و عصب را که بدو پیوسته باشد [illegible] تا از خلیدن آن دردی تولد کند و نشان آن
بود که دردها اندر تن از جای بجای شوند باشد نشان باد بود و اگر اندر میان گوشت و پوست و عصبها بود اختلاج کند و اگر اندر احشا باشد
قراقر کند و نشان دردی آنست که اگر چه دردی صعب بود [illegible] باشد اندر عضو گرانی نبود چنانکه از اخلاط بود اما بیماریهای
بادی را باور نتوان داشت چنانکه استسقاء طبلی را از آنکه بدان شناسند که حرکت شکم [illegible] آواز طبل دهد و [illegible] باز دارد چنانکه

شکم را باد اندر دمند و پس از آنکه باد گرد دست بر وی مالند قرار گیرد و حس ملمس نیز توان دانست چنانچه هرگاه که دست بر نهند باد در زیر دست
پراکنده شود و هرگاه که دست از آنجا برداریم باز بجای خویش آید و اندر بر نهادن دست بر آن عضو باد وی حس ملمس را خبر بود که انگشت
بر طوبتی فرو نرود و ماه در زیر انگشت نیاید و اگر چنان باشد که طرحیده بود و با انگشت بازگردد بحس ملمس فرق توان کرد میان چیزی که از بلغم
بود یا از چیزی دیگر یعنی اخلاط دیگر باشد

باب یازدهم — اندر یاد کردن نشانهای آماس ظاهر و آماس باطن

باید دانست که آماسها ظاهر پیدا بتوان دید و آماس باطن اگر گرم بود نشان آن تب و گرانی موضع آماس بود و اگر عضو را حس شود و اگر عضو حساس باشد درد آن با سوزش بود و هر آنچه
و الحی و آفتی که در عضوی باشد اندر فعل و قوت آن عضو افتد پدید آید چنانچه معلوم گشته است اما نشان آماس بلغم آنست که نشان بلغم پدید آید
و اندر آن عضو که آماس اندر وی باشد گرانی بیشتر باشد و درد و اگر بادی گرانی نشانها نیز سوداطاهر شود و موضع آماس سخت باشد حکیم باید که
که آماس سودا است و اگر آماس اندر عضوی عصب ناک است درد آن صعب باشد و تب سخت کم بود و خطر آن باشد که زود تشنج کند و اخلاط ظاهر پدید
آرد و نشان همه آماسها که در احشا بود آنست که گوشت عضلها شکم فرو گذارد و پوست شکم هم چنین لاغر شود و هرگاه که آماس طریق نضج گیرد و خراج
گردد درد همه عضو در صعب شود و تب سوزان باشد و زبان درشت گردد و خواب نیاید و گرانی موضع آماس زیادت شود و بسیار بود که در این
حالت زود لاغر شود و چشمها بیکبار دور اندر شود و هرگاه که خراج خفته شود و ریم کند حرارت تب شکسته شود و ضربان و درد ساکن گردد
و اینجا که در بوشت خارش پدید آید و ملمس نرم شود و گرانی موضع زیادت گردد و هرگاه که سر کند اندر حال تب لرز پدید آید سبب سوزانی ریم
بس گرم شود و نبض سبب استیلای عرض ضعیف و صغیر و بطی شود و سبب تب مختلف و متفاوت شود و شهوت ساقط گردد و بسیار باشد که
درست و بای سرد شود و چون سر کرده باشد ماده بطریقی نزدیک تر دفع شود و بسیار باشد که اندر آماسها باطن ماده از عضوی بعضوی
دیگر شود و هرگاه که از عضو شریف بعضو خسیس شود حال بیمار نیک گردد چنانچه ماده آماس دماغ بیشتر بس گوش فرود آید و آماس جگر
بیغوله ران و اگر از عضوی خسیس بعضوی شریف باز گردد حال بیمار بتر شود چنانچه ذات الجنب ذات الریه گردد یا ماده ذات الجنب بنواحی
دل آید و بازگشتن ماده آماسها باطن با علامات متهمات اگر بسوی بالا باز گردد تنگ نفس و دشواری لرز پیدا کرده و در حوالی سینه سوزش پدید آید و اگر در
گرد اگرد جز کردن اتفاقیه افتد که گرانی پدید شود و پس از درد سر آنا ذکر نشان انتقال ماده بود بسوی گردن و باشد که در بازو و ساعد لیف پدید
آید و اگر ماده بر دماغ انتقال کند خطرناک باشد و اگر ماده بدین عضو دماغی انتقال کند ظاهر گردد دفع کردن بر گوش باشد و خوار آمدن از بینی اندر همه
آماسها احشا مفید بود و اگر ماده بسوی زیر فرود آید در شراسیف گرانی و تمدد کند

باب دوازدهم — اندر یاد کردن نشانهای تفرق الاتصال

باید دانست که تفرق الاتصال اندر ظاهر باشد بشاید توان دیدن و علامتی دیگر حاجت نیاید و اندر باطن بود لیکن درد خلل بود و گاه گاه چنان
باشد که یکی بند اندران موضع همی گسستند خاصه اگر بادی در وی باشد و خلطی بیرون آید و اگر تفرق الاتصال اندر اعضا دم زدن بود بعضی گاهی با نفث
نخن برآید و اگر چنان باشد که در امعا و دیگر احشا بود با بهال یا با ادرار ابول خون بیرون آید و شاید وقت اتفاق افتد که چیزی بیرون نیاید
لکن اندر فضا که اندر احشا بود گرد آید و باشد که تفرق الاتصال از آماسی بود که بخته شود و سر کند و بدین طریقها مذکور بیرون آید و هرگاه که
نشان آماس و نشان نخن و نشان سر کردن آن پدید آید پس ریم و خون با بودن گرد تب و گرانی و درد زایل شود و در حال خفت و راحت
یابد و اگر نشان نخن و سر کردن آماس پدید نبود درد و تب زیادت شود و فتق و مفصل پدید آمدن تفرق اتصال بود والله اعلم

بالصواب والیه المرجع والمآب

مقالت سوم از کتاب دوم اندر شناختن احوال اجناس و انواع نبض و این مقالت بیست و سه باب است

باب		باب		باب	
باب اول	اندر یاد کردن آنکه نبض چیست	باب دوم	اندر یاد کردن منفعتهای نبض	باب سیم	اندر یاد کردن آنکه نبض از شریان شاید جست
باب چهارم	اندر یاد کردن آنکه نبض چگونه باید جست	باب پنجم	اندر یاد کردن آنکه نبض از چند جنس است	باب ششم	اندر یاد کردن انواع نبضها از هر جنس
باب هفتم	اندر یاد کردن نبضهای مختلف که هر یکی را نامی است و فرق میان نبضها که با یکدیگر مشتبه بوند			باب هشتم	اندر یاد کردن اسباب نبضها از هر جنس
باب نهم	اندر یاد کردن تغیر نبض سبب اسباب ماسکه	باب دهم	اندر یاد کردن آنکه نبضهای مختلف بر چه دلیل کند	باب یازدهم	اندر یاد کردن نبض مردان و زنان
باب دوازدهم	اندر یاد کردن نبض سالها عمر	باب سیزدهم	اندر یاد کردن نبض بحسب هر مزاجی	باب چهاردهم	اندر یاد کردن نبض زنان آبستن
باب پانزدهم	اندر یاد کردن نبض مردم فربه و لاغر	باب شانزدهم	اندر یاد کردن تغیر نبض در فصلهای سال	باب هفدهم	اندر یاد کردن تغیر نبض سبب نوم و یقظه
باب هژدهم	اندر یاد کردن تغیر نبض سبب ریاضت	باب نوزدهم	اندر یاد کردن تغیر نبض سبب تناول طعام	باب بیستم	اندر یاد کردن تغیر نبض سبب استحمام
باب بیست و یکم	اندر یاد کردن تغیر نبض سبب دردها	باب بیست و دوم	اندر یاد کردن تغیر نبض سبب آماسها	باب بیست و سیم	اندر یاد کردن تغیر نبض سبب اعراض نفسانی

باب اول — اندر یاد کردن آنکه نبض چیست

باید دانست که نبض حرکت شریانها را گویند و هر نبضی مرکب است از دو حرکه
و از دو سکون یکی حرکت از آن انبساط است و یکی حرکت سکون که از پس انبساط باشد و حرکت دوم حرکه انقباض است و سکون دوم سکونی که از پس
حرکت انقباض باشد از بهر آنکه ممکن نیست که چیزی را که حرکت کند بجانبی و بنهایت آن جانب رسد و باز از آن جانب بجانبی مخالف آن باز گردد و اندر
میان آن دو حرکت سکونی نباشد چه یکی بر سر دو حرکت مخالف یکدیگر محال باشد و چاره نبود از آنچه میان گسستن حرکت اول و آغاز حرکت
دوم سکونی افتد و اگرچه محسوس نباشد و حرکت انبساط حرکت باز شدن شریانها را گویند و حرکت انقباض حرکت فراز هم آمدن از آن گویند
و حرکت انبساط را همیشه با انگشت اندر توان یافت مگر وقتی که بغایت ضعیف و بد حال بود آن شخص و حرکت انقباض بدشواری توان یافت
و نزدیک بسیاری طبیبان چنانست که اندر توان یافت لکن حرارت آنست که اندر این کم کوشش و نرم بوست اندر توان یافتن خاصه
که نبض قوی باشد یا صلب بود یا بطی اگرچه غالب آنست که دشوار در می توان یافت خاصه اگر در نبض هیچ گونه سرعتی بود یا تواتر بود
اما اندر نبض قوی بسبب قوت حرکت اندر توان یافت و در نبض صلب بسبب صلابت فرق توان کردن میان مصادمه رگ با انگشت و میان باز گشتن
او و اندر نبض بطی نیز بسبب دیری جنبیدن او دیری باز گشتن فرق توان کردن جالینوس میگوید مدتی مدید دیدم که از اندر یافتن حرکت انقباض
غافل بودم پس تامل کردم تا بطریق و بیاض نبض بسیاری بودم بعد از آن حرکت آن اندر یافتم و بعد از مدتی نیک اندر یافتم چنان شد که بسیاری از علم نبض
بر من کشف شد و باید دانست که حرکت شریانها با حرکت دل برابر بود و هیچ دو حرکت یعنی حرکت شریان و حرکت دل با یکدیگر پیش و پس تر
نباشد لکن همچنانکه هرگاه که اصل درختان بجنبد شاخها با وی بجنبد حرکت شریانها با حرکت دل برابر باشد از بهر آنکه شریانها شاخ از دل است و
از او بجایی رسته تا هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دیگر علتی از آن حرارتی فرو ماند باشد شریانی که بدین جراحت بادل نزدیک باشد حرکت بیشتر
و زود تر از حرکت دل و دیگر شریانها کند بسبب آن عارض و شریانها عضوها دیگر که حال ایشان با حال دل برابر باشد دو دیگر دلیل
بر آنکه همه شریانها بطبع خویش حرکت کند اگرچه حرکت ایشان با حرکت دل برابر است و قوی آنست و اگرچه حرکت شریانها بطبع خویش بود وی حرکت
شریان عضوی که اندر وی عارضی افتد مخالف حرکت دیگر شریانها نگشتی و چون حرکت آن شریان زودتر و بعد بیشتر شود دانیم که حرکت

این شریان بطبع اوست و گروهی پنداشته اند که حرکت شریانها بسبیل مدّ و جزر است یعنی هرگاه که دل خون و روح را بهم جمع کند شریانها فرستد شریان
بر خیزد و بجنبد و هرگاه که هر دو را بخویشتن باز آرد شریان تهی شود و ساکن گردد و گفته اند که حرکت این شریان بسبب این مدت که بدو همی آید
و سکون بسبب جزر خون که از وی باز همی گردد نه بطبع خویش است و چنان نیست که ایشان گمان برده اند لکن بطبع خویش است و دلیل بر آنست که بیش
این گفته اوست که حرکت شریان یک عضو بسبب عارضی مخالف حرکت شریانها دیگر اعضا می شود جالینوس می گوید من باها بقا چند که احرک او دا یکی
هر که جنان کند بمان حر یابد

باب دوم اندر یاد کردن منفعتهای نبض

باید دانست از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و
سرشته است از چهار مایه هر چهار یکدیگر را شکنند و از یکدیگر بگریزند و اندر یکدیگر اثر کنند و از یکدیگر اثر پذیرند بسبب تضادی که
مادتها و اثر کردن اندر یکدیگر و اثر پذیرفتن از یکدیگر همیشه تن مردم اندر کاهش و گداز است حرارت او رطوبت او را نجار می کند و خرج
می کند و هوا گرد او را اندر وی منافذ می کند و حرکتها بدنی و نفسانی همه اندر وی اثری کند بس همیشه مردم بدین سببها مر گوهر کاهنده
و می بالاید بالودنی پیدا و ناپیدا اما آنچه پیدا است چون بول است و براز و عرق و مخاط و وسخ گوش و بینی و وسخ همه تن و بالیدن موی و ناخن و بریدن
افزودن و اما آنچه ناپیدا است بخارهاست که از تن همی با مسام کوشند خرج می شود و گرسنگی عبارت است از معنی است بدین سبب تن همه جانوران
حاجتمند است باز آوردن بدل آنچه از ایشان بالوده و خرج شده باشد و گرسنگی عبارت است از معنی است که تن جانوران بدین حاجت آید و این بدل غذا باشد
و بس هرگاه که این کثیف حیدر بالایش و کاهیدن بود روح لطیف متحرک اولیتر که هم بدین سببها اندر بالایش و کاهش زودتر و بیشتر باشد و بس
ناچار بدل آن زودتر بباید و او جوهر دیگر باید دانست که هرگاه چنان افتد که اندر کثیف این کاهیدن و بالودن که یاد کرده آمد کمتر باشد
اخلاط فزونی حرز کرد اید و حاجت مردم بریاضت و کرمابه و غیر آن از بهر آنست تا تن از اخلاط فزونی پاک شود و همچنین تن را حاجت که از خلطها
فزونی پاک شود روح را نیز حاجت آید که بخار دود ناک شده و سوخته از وی جدا شود از بهر آنکه روح لطیف و نازک و آن صورتی که تن با
خلط بد تواند کرد روح نتواند کرد بس ضرورت می باید که بخار دود ناک از وی جدا شود و همچنان که غذا تن را اندر تن روان کند و فضلها
از تن پدید و بیرون برد هوا نیز غذا روح بدو رساند و فضلها را از وی دور کند بس منفعت نبض آنست که بحرکت انبساط نسیم هوا خنک تازه پاکیزه
باندرون دل رساند و بحرکت انقباض هوا گرم و دود ناک شده را از دل بیرون کند همچنانکه آهنگران دم بکشانند و باز کشند و هوا را باندرون
دم اندر کشند و هرگاه که فرا هم آرند هوا بیرون کشد دل و شریانها نیز بحرکت انبساط هوا را اندر کشند و خنکی هوا و غذا روح را بروح رسانند
و بحرکت انقباض فضلها بخار دود ناک گشته را از روح جدا کند و بیرون اندازند تا روح صافی و معتدل می باشد این دو منفعت بزرگ بیک اندر
آوردن هوا تازه و غذا روح و دوم بیرون کردن مواد دود ناک صافی کردن روح از جمله منفعتهای نبض است و غذا روح دادن هوا تازه مانند
را چنان نیست که توهم کنان برده اند که هوا روح می گردد لکن همچنانکه آب که مردم بخورند مرکب غذا گردد و اجزا غذا را باریک بکند و بهم تن
رساند هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را بهمه تن رساند اگر این معنی بیش از این در کتاب بجستن یاد کرده آمدست آن بار اینجا نیز باید خواند و باید
دانست که دل بمثل چون شریان مهتر است و شریان بمثل چون دل یک عضو است همچنانکه روح را که در دل است حاجت بود بدم زدن اندر کشش
روح را که اندر شریان است حاجت بدم زدن از راه مسامها و گشادگیها که آنرا بتازی تخلخل گویند و از جمله چیزهایی که از تن درستی و بیماری مردم نشانی
دهد نبض است که نشان آن درست و نیا نیست است از بهر آنکه او از دل چیزی دهد و مبدا قوت حیوانی و حرارت غریزی دل است و تن بقوت حیوانی و حرارت
غریزی زنده است و بغریزی گرم است و قوت حیوانی بهمه تن نتواند رساند مگر بقوت حرارت غریزی و اندامها قوتها از قوتها بدنی و نفسانی قبول نتواند

کردن مگر بقوت حیوانی بس این دو قوت یعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی که قوام همه تن و قوام همه قوتهاست و صلاح و فساد هر دو اندر صلاح
و فساد مزاج دل است و در و بسته است بدین سبب حالها مردم و حالها همه قوتها از حال دل معلوم گردد و از بهر آنکه دل عضوی که اندر همه خانه‌ها
دور است و شریانها که از وی رسته است بعضی را حس لمس اندر توان یافتن و حالهای شریانها اندر همه وقت تبع حالهای دل کند و بسته اند و باقتن احوال دل
و آنچه طبیبان را از احوال دل بباید دانست چهار چیز است یکی آنکه گوهر دل را بشناسند دوم صورت او سوم فعل او و چهارم آنچه اندر تجویف اوست
شناسد اما گوهر دل جسمی است که از مایه جهاد گانه فراهم آورده اند و صورت قوت حیوانی است و نام دل بر هر دو افتد و فعل او نبض است و اندر تجویف
او خون و روح است این هر چهار چیز از دل بدانند و از شریانها نیز باید دانست از بهر آنکه فعل و قوت دل با آنچه اندر تجویف اوست همه با آن
شریانها و با اندامها می رسد هرگاه که حال شریان بحقیقت شناخته آید حال دل که سبب غریزی است تمام تر با حقیقت شناخته شود و چون
خواهیم که حالهای دل و شریان بدانیم نخست قوت حیوانی را فاعل نام کنیم و دل و شریانها را آلت نام کنیم و خون و روح را که اندر تجویف دل و شریان
فعل نام کنیم و حرکت دل را و حرکت شریانها را نبض نام کنیم و از فاعل قوت و ضعف جوییم و از آلت سردی و گرمی و سختی و نرمی جوییم و از آنچه حرر
تجویف دل و شریانست بسیاری و اندکی جوییم و از فعل بعض جیم زودی و دیری و همواری و ناهمواری و درازی روزگار حرکت و سکون و کوتاهی آن جوییم

باب سوم اندر یاد کردن آنچه نبض از شریان ساعد جویند

هر وقت که این جمله معلوم شود احوال تن و اسبابها صحت و مرض که مردم را بود دانسته آید
باید دانست که حالها نبض از شریان ساعد جویند از بهر پنج چیز یکی از بهر آنکه ساعد زودتر بتوان نمودن و دوم آنکه مردم از بیرون دانستن
ساعد نمودن از شرم بازدارند و رنج نباشد و سوم آنکه این شریانها برابر دل است و اندر راستا دل نهاده و چهارم آنکه این شریان جای نکوست
اندر نشسته است چنانکه دیگر شریانها نهاده و پنجم آنکه این شریان از نجاریها معده ممتلی نشود چنانکه شریان صدغ ممتلی شود بدین سببها خوب طبیبان متقدم
این شریان را اختیار کرده اند از بهر آنکه جایی که این شریان جویند درست بود و از بهر ادب را ساعد را است بیرون کنند و الله اعلم بالصواب

باب چهارم اندر یاد کردن آنکه نبض چگونه باید جستن

باید دانست که نبض را بچهار انگشت باید جستن مسبحه و وسطی و بنصر و خنصر
و ساعد را پهلو باید داشت از بهر آنکه اگر ساعد را بر روی دیگر کرد اند حرکت شریان عریض تر و افراشته تر نماید و طولش کمتر بود خاصه اگر تن
لاغر باشد و اگر پشت باز کرد اند در از تر و بلندتر نماید و عرض کمتر بود و کسی که نبض او خواهد جستن باید که آسوده باشد و کاری بارنج و بس
جزوی اعتماد نکرده باشد یعنی بر جای جنبنده نهاده باشد و بدست چیزی ندارد و نبض قوی را بر انگشتان باید جستن و شریان را بر انگشتان
بر شریان ساعد بقوت باید نهادن و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشتن چنانکه هیچ گرانی انگشت بر شریان نبود و بر وفق باید جستن از بهر
آنکه اگر قوت ضعیف از جنبانیدن و بوشت که بر روی شریان است و از دفع گرانی انگشت که بر بوشت نهاده است عاجز آید و نبض پدید نیاید و فی الجمله نبض
ضعیف را جز بر فق تولن یافتن و انگشتان طبیب لطیف باید و سر انگشتان کاری نشاید کردن که بوست سر انگشتان سخت و درشت شود و هرگاه
که انگشت بر شریان نهد نیک نگاه باید کرد و اندیشه داشتن و انگشت بر شریان نهاده می باید داشتن و یک نوع از انواع نبض که اندر وهم
معمور شده باشد بجوید تا بحقیقت نبض آن شخص اندر توان یافتن و انگشت بر شریان وقتی باید نهادن که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن
خالی باشد و از بس رنج و ریاضت و گرمابه و خواب بافراط و بیداری بافراط و از بس سیری و گرسنگی حال نبض جستن درست نیاید و باید دانست
که همچنانکه مردمان متفاوت اند نبض نیز بسبب مزاج هر شخصی متفاوت بود از بهر آنکه نبض هر شخصی در خورد مزاج و جثه او بود و حرکتها بدنی و
نفسانی حرکتها اثر باز کرد اند بر نبض حرکاتی باید جستن که مردم این همه حرکتها و حالها خالی باشد و باید که طبیب جو حرکت نبض این شخص

خواهد نهادن چنان باید که بسیار باد درست بر نهاده باشد و نبضها او از پس این حرکتها و حالها از چون بود و عادت نبض او اندر حال تندرستی شناخته باشد اگر وقتی عارضی
افتد و نبض او از عادت بگردد اندر نبض او حکم تواند کردن و حال او بعد این شرایطها درست بوده درست تواند دانستن و طبیبان یاد کرده‌اند که سه انواعها
نبض را قیاس با نبض معتدل کنند تا نبض بطی و سریع و طویل و قصیر و غیر آن بدانند

باب پنجم اندر یاد کردن اجناس نبض از چند جنس است

باید دانست اینجا که ظاهر
قول طبیبان است جنسهای نبض ده جنس بود یکی مقدار حرکت و سکون دوم سرعت و بطو سوم تواتر و تفاوت چهارم قوت و ضعف پنجم نرمی و سختی رگ ششم
گرمی و سردی هفتم پری و تهیی هشتم استوا و اختلاف حرکت نهم نظام حرکتها و سکونها اندر استوا و اختلاف و نیز نظامی آن دهم وزن زمان حرکت
و سکون اگرچه بظاهر قول اجناس نبض این ده جنس است که یاد کرده آمده است اما محققان است که نه جنس بیش نیست ایرا اینکه جنس نهم که نظام و نیز نظامی
است همچون نوعی است اندر نوع هشتم که جنس استوا و اختلاف و اجناس نبض سه وجهی دیگر قسمت کنیم بر آن گونه که خواهیم کردن گوییم اجناس نبض پنج است
یک جنس را از حرکت رگ گویند و آن دو نوع است و اندر زیر هر نوعی نوعها بسیار است اما یک نوع را از مقدار حرکت گویند یعنی از اندازه و چندی
حرکت رگ و نبض طویل و عریض و قصیر و عظیم و صغیر و معتدل و این از ترکیب این انواع تولد کند این جمله بود و نوع دوم از چگونگی حرکت رگ گویند
و نبض سریع و بطی و معتدل و نبض مستوی و مختلف و منتظم و نا منتظم و نبض موزون این جمله بود و جنس دوم از سکون رگ گویند و این سکونی باشد که اندر
میان دو حرکت افتد و این اندر نبض متواتر و متفاوت پدید آید و جنس سوم از قوت جوانا گویند و این اندر نبض قوی و ضعیف پدید آید و
جنس چهارم از چگونگی آلت گویند یعنی از چگونگی شریان و این دو نوع باشد یکی یعنی نرمی شریان و دیگر سردی و گرمی شریان و جنس پنجم آنست
که از آن در تجویف شریانات گویند چنانکه پری و تهیی

باب ششم اندر یاد کردن انواع نبضها از هر جنسی

باید دانست که از انواع نبضها آنچه
از مقدار و اندازه حرکت رگ باید جستن از درازی و پهنی و افراشتگی رگ باید جستن از بهر آنکه جسم این سه اندازه بیش ندارد و درازی را
طول گویند و پهنا را عرض گویند و افراشتگی را عمق گویند بدین سبب انواع نبض بسیط که اندر زیر این جنس آید نه است سه نوع اندر درازا
رگ پدید آید و آن طویل و قصیر و معتدل باشد و طویل حرکتی باشد که اندر درازا از رگ پدید آید و سه انگشت را جز ده و قصیر حرکتی باشد که
یک انگشت را جز ده و معتدل میان این و آن باشد و از معتدل اندر درازا گویند و سه نوع دیگر اندر پهنا رگ پدید آید و آن عریض و
ضیق و معتدل باشد و عریض نبضی بود که از حرکت سطرا رگ یعنی از پهنا رگ انگشت را بسیار تر از این خبر دهد که اندر نبضها دیگر و ضیق یعنی
تنگ بر خلاف این باشد و معتدل میان این و آن باشد و از معتدل در پهنا گویند و نبض ضیق را دقیق نیز گویند و دقیق یعنی باریک باشد
و سه نوع دیگر اندر بلندی و افراشتگی رگ پدید آید و آن نبض مشرف و منخفض و معتدل باشد و مشرف نبضی بود که بلند برآید و افراشته شود
و این را شاهق نیز گویند و منخفض نبضی پست افتد و افتاده بخلاف شاهق و معتدل میان این و آن باشد و از معتدل اندر بالا گویند جالینوس می‌گوید
هر گاه که این نه نوع را ترکیب کنند بیست و هفت نبض مرکب که هیچ از آن ممکن است حاصل آید بدین ترتیب نخستین نبض طویل و عریض و عمیق یعنی دراز
و پهن و افراشته و این را عظیم گویند دوم نبض عریض و طویل و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل بود سوم نبض طویل و عریض و افتاده بود
چهارم نبض طویل و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل بود پنجم نبض طویل و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی معتدل بود ششم نبض طویل
و افتاده و در پهنی و تنگی معتدل هفتم نبض طویل و افراشته و تنگ بود هشتم نبض تنگ و طویل و اندر افراشتگی معتدل بود نهم نبض طویل
و تنگ و افتاده بود دهم نبض کوتاه و پهن و افراشته و این را غلیظ گویند یعنی ستبر یازدهم نبض کوتاه و پهن و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل
دوازدهم نبض کوتاه و پهن و افتاده سیزدهم نبض کوتاه و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل چهاردهم نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی

معتدل بود پانزدهم نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی معتدل بود شانزدهم نبض کوتاه و تنگ و افراشته بود هفدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و
تنگی معتدل بود هژدهم نبض کوتاه و تنگ و افتاده بود و این را صغیر گویند نوزدهم نبض پهن و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بود بیستم نبض پهن و اندر درازی
و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی معتدل بود بیست و یکم نبض پهن و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل بود بیست و دوم نبض افراشته و اندر درازی و کوتاهی
و پهنی و تنگی معتدل بود بیست و سوم نبض معتدل اندر درازی و کوتاهی و معتدل اندر افراشتگی و افتادگی و این را معتدل مطلق گویند بیست و چهارم نبض افتاده
و اندر درازی و کوتاهی و پهنی و تنگی معتدل بود بیست و پنجم نبض تنگ و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بود بیست و ششم نبض تنگ و اندر درازی و کوتاهی
و افراشتگی و افتادگی معتدل بود بیست و هفتم نبض تنگ و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل بود اما آنچه از قوت مصادمه رگ گویند یعنی از قوت
زخم رگ بر انگشت سه نوع است یکی نبض قوی و این نبضی باشد که اندر حرکت انبساط با انگشت باز کوشد و دوم نبض ضعیف است و بر خلاف نبض
قوی باشد و سوم معتدل میان این و آن و از هر جنسی که او را دو طرف و میانه بود آن میانه پسندیده باشد مگر این جنس که هر چه بطرف قوی‌تر بود
پسندیده‌تر باشد یعنی هر چه قوی‌تر بود بهتر باشد و آنچه از زمان حرکتها رگ گویند سه نوع است یکی نبض سریع است و این حرکتی باشد که اندر زمان
اندک تمام می‌شود دوم نبض بطی است بر خلاف نبض سریع بود سوم میان این و آن بود و اما آنچه از قوام آلت گویند یعنی از صلبی و نرمی رگ سه
نوع است یکی نبض نرم است و این چنان باشد که انگشت آسانی اندر وی نشیند یعنی اندر زمان حرکت و انبساط با ندبا قوتی انگشت اندر وی کند
و فرو نشاند دوم نبض صلب است و بر خلاف این باشد سوم میان این و آن بود و بسیار باشد که نبض صلب و قوی مشتبه گردد و فرق میان هر دو
آنست که انگشت اندر نبض صلب نشیند و قوت آن نه از قوت حرکت بود و حرکت آن انگشت را دفع نکند و اندر حال سکون صلابت بر حال خویش بود
و نبض قوی انگشت را دفع کند و بقوت حرکت با انگشت باز کوشد و اندر حال سکون باز گردد و صلابت ننماید و باشد نیز که نبض صلب و متواتر که
اندر باب دیگر یاد کرده آید مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که نبض متواتر اگرچه رگ نرم باشد کشیده بود همچون زه کمان و تیز و سر از
قوت انگشت فرو نشیند و صلب اگرچه با انگشت باز کوشد از قوت انگشت لختی فرو نشیند و فرق دیگر آنست ممکن بود که نبض صلب عریض دارد و دقیق
و متواتر دقیق بود و آنچه از حال پری و تهیی رگ گویند سه نوع است یکی نبض پر است که با انگشت بتوان دانست که رگ تهی نیست و در وی رطوبت
لیکن این را نبض پر گویند و تازی ممتلی گویند و دوم نبض تهی است و بر خلاف ممتلی بود و سوم میان این و آن باشد و آنچه از زمان سکون رگ گویند هم
سه نوع است یکی متواتر است و این نبضی بود که روزگار سکون که اندر میان دو زخم افتد که بر انگشت آید سخت اندک بود و بدین دو زخم دو حرکت
انبساط خواهیم از بهر آنکه حرکت انقباض دشوار اندر توان یافتن پس اگر اندر یافته شود اعتبار دو آن سکون بود که در میان دو حرکت انبساط
و انقباض افتد و این رگ را متواتر نیز گویند و دوم نبض متفاوت بر خلاف متواتر و روزگار این سکون که یاد کرده آمد دراز باشد و سوم میان
این و آن بود و بسیار باشد که سریع و متواتر مشتبه شود و فرق میان هر دو آنست که روزگار حرکت سریع سخت کوتاه باشد و اندر نبض متواتر روزگار
سکون کوتاه بود و باشد که سریع و صغیر مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق میان هر دو آنست که کوتاهی زمان حرکت در نبض صغیر بسبب
کوتاهی مسافت است و اندر سریع بسبب سرعت باشد و آنچه از استوا و اختلاف گویند بر ظاهر قول طبیبان دو نوع است لکن حقیقت آن بود که سه
نوع است چنانکه یاد کرده آید اما نبض مستوی نبضی باشد که بازپسین به پیشین ماند در همه بابها و بدین سبب او را مستوی گویند و مختلف نبضی بود که
بازپسین به پیشین نماند مثلاً بنزدیک چون یکدیگر باشد لکن یکی تیزتر بود آن را گویند مستوی نیست نه بنزدیک مختلف است نه تیزی و تحقیق سخن اندر
نبض مستوی و مختلف از اینجاست که پیش این گفته آمده است که هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکت کند و از بهر حاجت خویش چنانکه نموده ایم

هرگاه جوهر عضوی بسبب حرارتی یا دیگری بیرون از حرارت افزون باشد حرکت شریان آن عضو بیشتر بود و زودتر از حرکت دل و حرکت دیگر
شریانها بود پس بدین اعتبار ممکن باشد که حرکت یک جزو از یک شریان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک زخم که بر انگشت آید از بهر آنکه حال
این جزو خلاف حال آن جزو دیگر باشد و همچنین این حال از طریق اعتبار و قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست است پس اختلاف دو گونه باشد یکی اختلاف
میان دو نبض و دوم اندر یک نبض و این دوم چنان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت تا انگشت دیگر حرکت رگ بگردد و این یا بیک ترتیب و از اختلافی
که در یک انگشت باشد چنانکه زخم نیم انگشت مخالف دیگر نیمه بود بیرون نبض مختلف سه گونه بود یا نبضی باشد که زخم شریان مخالف شریان باشد به بالا دوم
نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سوم آنکه اختلاف اندر یک انگشت بود بر اندازه از استوا و اختلاف چون چهار نوع است یا مستوی یا
مختلف و باید دانست که این از نظام و بی نظامی چون دو نوع است اندر این باب یعنی نوعی است از مختلف از بهر آنکه این نظام اختلاف نیز
دو گونه بود یا نبض مختلف باشد و اختلاف با نظام بود یعنی آن اختلاف هم بر آن سان باز همی آید و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اندر یک باب مختلف
باشد و هم آن اختلاف هم بر آن نظام باز همی آید و دوم اندر دو باب مختلف باشد و هم آن یا اندر بیشتر و هم بر آن نظام باز همی آید مثلا در میان
نبضی راست یک نبض مختلف اندر افتد یا اندر پنج نبض دو نبض مخالف آید و هر یک جایی دیگر مخالف شد لکن هر یک نسق باز همی آید این اختلاف با
نظام گویند و اگر هم بر آن نظام نیاید و هر نبضی بگردد این را نامنتظم گویند و استوا و اختلاف اندر پنج باب بود یا اندر عظم و صغر یا سریع یا اندر
قوت و ضعف یا در سرعت و بطو یا اندر تفاوت و تواتر یا اندر سختی و نرمی رگ هرگاه که همه نبضها یا جزوهای نبض اندر یک باب این بابها مانند یک
دیگر باشد آن نبض مستوی مطلق بود و اگر از پنج نبض یک نبض بگردد از بابی دیگر شود یا از اجزای یک نبض یک جزو از بابی دیگر آید و دیگرها
مانند یکدیگر باشد گویند مستوی اندر فلان باب چنانکه گویند مستوی اندر قوت یا اندر سرعت یا غیر آن و اگر مثلا پنج نبض هر نبضی از بابی دیگر آید
آن را مختلف مطلق گویند و اگر از پنج نبض یک نبض یا دو مخالف آید یا از اجزای یک نبض یک جزو مخالف آید یا دو جزو گویند مختلف اندر فلان و فلان باب و
اختلاف که میان نبضها بیفتد یا باشد دو گونه بود یکی بتدریج و یکی بی تدریج و بتدریج آن باشد که مثلا یکی بزرگ باشد و یکی کوچکتر و سوم کوچک
تر از دوم و همچنین هر یک کوچکتر تا بحدی رسد از کوچکی و از آنجا سوی باز می‌شود این را متصل گویند و اندر کرانهای چنین مثلا اندر سرعت
یا اندر تواتر یا غیر آن چنانکه مثلا از سریع تر آغاز کند و سرعت کم می‌کند تا بحدی باز آید یا از بطو آغاز کند و کم می‌کند و بتدریج سریع تر
می‌شود تا بحدی رسد و از آنجا سوی باز شود اگر هم بر آن نسق که آمده بود سوی باز شود مختلف منتظم باشد و اگر در میان خلاف کند مختلف
باشد نامنتظم و نبض متصل که یاد کرده آمد هرگاه که سوی باز خواهد شد باز نبض بزرگتر نشود لکن بدان گونه باز آید و این را باید گویند یعنی باز
این از کوچک شد به بزرگتر و اختلافی که در اجزای یک نبض افتد شش نوع است یکی اندر تنها در رگ باشد و این نوع اندر زیر انگشت چنان نماید
که مثلا یک جزو رگ اندر زیر انگشت میل بسوی راست دارد و دیگر جزو میل بسوی چپ دارد و یا یک جزو میل بسوی بالا دارد و دیگر جزو
میل بسوی زیر دارد و دوم اندر عظم و صغر بود و این چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر شود سوم اندر تواتر
و تفاوت و این چنان باشد که بر یک انگشت حرکت رگ متواتر آید و بر دیگر متفاوت چهارم اندر تقدیم و تاخیر حرکت و این چنان بود که
جزوی چو بایست که نخست حرکت بکند یا بایست که باز پس کند و بر خلاف آن کند پنجم در قوت و ضعف ششم در گرمی و سردی رگ این همه اختلافها
که گفته آمد ممکن است که باشد لکن بکرانها و قاعده دشوار اندر توان یافتن و هرگاه که اختلاف نبض اندر مدت اندک طبیب مجرب یاد کرده است منفعت
آن بزرگ بود و حال حاضر معلوم کرد و این مدت چندان باشد که از شریان شصت و پنج نبض حاصل آید و آنچه اندر مدتی دراز اختلاف کند از این

طبیب را حال حاضر معلوم نگردد از وی و باید دانست که ممکن است که شریان اندر این مدت از حال نرمی بصلابت شود یا از صلابت بنرمی یا از بس پری تهی
گردد یا از بس تهی پر شود لکن ممکن باشد که از بس گرمی سرد شود یا از بس سردی گرم شود و اندر دیگر بابها که یاد کرده آمد امتحان و اما نبض
موزون نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکونی که از پس حرکت انبساط بود و زمان سکونی که از پس حرکت انقباض
بود هم متناسب بود و این نبض موزون دو نوع است یکی آن بود اگر چه زمان سکونها و حرکتها متناسب بود لکن هر تناسب طبیعی آن اندازه را ردی الوزن گویند
یعنی وزن بد و اگر طبیعی بود حسن الوزن گویند و منتظم الوزن نیز گویند یعنی وزن راست و این چنان باشد که وزن نبض کودک و وزن نبض
جوان و وزن نبض پیر هر یک در خور عمر او باشد و بازشناختن معلوم کرده که نبض هر عمری چگونه بود اما وزن نبض بر سه گونه باشد یکی را
بتازی متغیر الوزن گویند و مخالف الوزن نیز گویند و مجاوز الوزن نیز گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک مثلا چون وزن نبض جوان
باشد یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد و دوم را مباین الوزن گویند یعنی از وزن دور و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن
نبض پیر باشد و این نیز باشد سوم را خارج الوزن گویند یعنی از وزن بیرون است و این چنان بود که نه بوزن نبض جوان ماند و نه بوزن نبض پیر و این
را ناموزون نیز گویند و طبیب باید که این شرح و این دقایقها معلوم دارد

باب هفتم اندر یاد کردن نبضهای خاص که هر یکی را نامی است

باید دانست که نبضها
مختلف که از آن نامهای خاصه است سیزده است یکی ذنب الفار است و این دو گونه بود هم اندر نبضها بسیار باشد و هم اندر یک نبض بود اما آنچه اندر
نبضها بسیار باشد چنان بود که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی می‌شود چنانکه مخروطی است و از دو حال
بیرون نبود یا بحدی رسد که هیچ نتوان یافت و این را بتازی ذنب الفار منقطع گویند یا بحدی رسد که توان یافت و از آنجا دیگر باره آغاز کند و
بتدریج قویتر یا عظیمتر یا سریعتر می‌شود هم بر سان مخروطی و اندر این فزودن هم از دو حال بیرون نبود یا هم بدانجا آغاز او بود که از قوت
یا از عظم یا از سرعت باز آید یا کمتر از آن باز آید و این را ذنب الفار راجع گویند و عاید نیز گویند اما آنکه هم بدانجا آغاز بود باشد از قوت و غیر آن باز آید
این را تام الرجوع گویند و آنکه کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند و آنچه در یک نبض باشد چنان بود مثلا که انگشت خنصر نبض را قوی یابد تا بتدریج بنصر
ضعیف تر یابد و میانه وسطی منتجه و باز هم بدین نسق باز شود و دوم نبض مسلی است و این نبضی باشد که در قوت یا در عظم یا در سرعت یا اندر
غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر غیر آن زیادت می‌شود بر شبه مخروط تا بحدی رسد که آنجا باز گردد و هم بتدریج ناقص می‌شود
و این هم چون دو ذنب الفار بود که هر دو طرف بر یکدیگر پیوسته باشد سوم نبض منقطع است اندر یک نبض باشد و چنان بود مثلا که حرکت انبساط
بر دیک انگشت و سطی بگسلد و انگشت منتجه تمام این حرکت اندر یابد چهارم نبض غزالی است هم اندر یک نبض باشد و هم چون نبض منقطع بود لکن
تمام تر و قویتر یا سریعتر از آغاز باشد و حاصل این معنی آنست که میان حرکت نخستین ایستد که آغاز اوست و حرکت دوم که تمامت اوست سکونی
باشد و پنجم نبض ذو القرعتین است و این هم در یک نبض باشد و چنان بود که منقطع شود و اندکی مایه باز گردد پس باز آید و انبساط تمام کند
و هنوز حرکت نخستین تمام نشده باشد که حرکت دوم اندر رسد و حقیقت این چنانست که میان حرکت نخستین و دوم چندان زمان نباشد که
حرکت انقباض تواند بودن و فرق میان این و نبض غزالی آنست که اندر این نبض حرکت دوم ضعیف تر از حرکت نخستین باشد و اندر
غزالی حرکت دوم قویتر بود و ششم مختلف القرعه گویند و این نبضی باشد که آغاز حرکت انبساط ضعیف باشد و آخر او قوی یا آغاز او قوی
بود و آخر او ضعیف و سبب این کوشش طبیعت باشد و اندر یک نبض بوده آنچه آخر او قویتر بود دلیل بسیاری حرارت باشد و هفتم نبض
موجی است و این نبضی باشد نرم و پهن و اندر بلندی و پستی معتدل و حرکت او اندر درازا و پهنا بر سان موج باشد چنانکه یک نبض چند

جزو از پس یکدیگر می آید و این از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار بود و در علت استسقا و فالج و سکته و ذات الریه بود و اگر اندر تب پدید
اید نشان عرق باشد هفتم نبض دودی است و این نبضی است که بموجی ماند لکن این صغیر باشد و متواتر بیچون حرکت دوده و هم اندر یک نبض و جنبان
کمان افتد که سریع است و سریع نبود و دلیل سقوط قوت باشد نهم نبض نملی است و این نبض نیز بسیار متواتر و صغیرتر از دودی بود و افتاده تر
باشد و نبض طفل ماند که نو زاده باشد و نبض بالغان هنگام نزع قوی و نهایت نزدیک بمرگ نملی شود و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن
بسبب غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید نباشد دهم نبض منشاری بود و این نبضی است که بموجی ماند از بهر آنکه اجزاء رگ در بلندی و افتادگی و پهنی ناهموار
باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری صلب و متواتر و سریع باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزاء رگ در بلندی و صلبی و نرمی ناهموار
باشد و سبب او اماسی گرم باشد که بعضی سخت شده بود و بعضی نه بسبب [illegible] اندر بعضی اجزاء رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و سبب اماس سریع و متواتر
بود و اندر ذات الجنب بیشتر باشد بسبب اماسی که در غشاء صلب عصبانی باشد یازدهم نبض متخلخل است و این دو گونه بود یکی آنجا که حرکت کوشش
دارند گوئی افتد و این نشان سقوط قوت باشد و این را ذو الفترة گویند و دوم آنک آنجا که سکون کوتاه باید حرکتی آید و این نشان باز
آمدن قوت باشد و نشان سختی حاجت و این را الواقع فی الوسط گویند دوازدهم انواع متشنج و متواتر و ملتوی است و اندرین هم انواع رگ
هم چون رشته کشیده باشد و نبض ملتوی برخود همی پیچد و این اختلاف اندر وضع باشد یعنی اندر نهاد رگ و متواتر نبضی است که اندر وی انبساط
مکرر بود و پوشیده تر باشد و کشیدگی رگ ظاهر بود و این هر سه انواع اندر بیماری خشک پدید آید و نبضی دیگر است که هم در بیماریها خشک باشد چون
دق و ذبول او را ثابت گویند و این نبضی باریک و صلب کشیده بود و اگرچه مختلف نباشد از بهر آنکه از اعراض بیماریهای خشک است و اندرین موضع
یاد کرده آمده است و نیز دهم نبض مستعرض است و این نبضی باشد که رگ با حرکتها کم کند دراز باشد و نشان آن بود در این نبض بنداد یا که قوت
حیوانی بسبب بسیاری خلط گران بار است و نبض لرزان پدید آید مانند دست کسی که چیزی سنگین برداشته بود

باب هشتم

اندر یاد کردن اسباب نبضها از هر جنس باید دانست که اسباب نبض اصناف و ضروریه و ذاتیه است و تا آن اسباب نباشد نبض نبود و آن سه است و از آن
اسباب ماسکه گویند نخستین دل است و شریانها و این را آلت گویند دوم قوت حیوانی است و این را فاعل گویند سوم اندر آوردن هوا تا دل و حکمت
و بیرون کردن هوا گرم و دود ناک شده و حرارت غریزی را بدین هوا تازه افروخته و صافی کرده و این را حاجت گویند و اسباب ماسکه اسباب
پدید آمدن نبض است و اسباب تغیر نبض سه جنس است یکی اسبابی است طبیعی و لازم این را الاسباب الطبیعة اللازمه گویند و این نیز دو ماده یکی
سال عمر و مثل سال و نخستین است و دوم اسباب ناطبیعی بود و این را الاسباب الخارجة عن الطبع گویند و این بیماریها است و اسباب و اعراض آن
و سوم اسبابی است میان این و آن و این را الاسباب المتوسطة گویند بین الاسباب الطبیعیة و غیر الطبیعیة و آن طعام و شراب و خواب و بیداری
و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حالهای نفسانی و گرمابه و اعراض نفسانی باشد چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب متوسطه را الاسباب
الستة العامیة نیز گویند و متوسطه از بهر آن گویند که هر گاه چون این را بکار دارند چنانکه باید و چندانکه باید و آن وقت که باید طبیعی باشد و ناطبیعی
از بهر آن گویند که طبیعت او را کار فرماید و نه چندانکه باید و نه چنانکه باید و نه آن وقت که باید لاجرم این حالها بیدا شدن سبب مرض بود

باب نهم اندر یاد کردن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه

باید دانست که حرکت انبساط اندر قدر که باشد عظیم یا صغیر بسبب حاجت باشد
و باهتمّ حاجت و توانا رقوت و مطاوعت آلت یعنی نرمی رگ اندر باید تا حرکت تمام حاصل شود و اگرچه تمامی حرکت قوت و توانا رقوت بر
جا باشد حرکت باندازه حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید و هم چنین اگرچه آلت مطاوع باشد توانا رقوت و تمامی حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل
اید

اید و ممکن نیست که جز حاجت بسیار تر یا کمتر از معتدل شود یا آلت صلب تر یا نرم تر از معتدل باشد قوت بر حال خویش نماند از بهر آنک حالها ناطبیعی
باشد و با حالها ناطبیعی قوت بر جای خویش نباشد و حال قوت و آلت آن مجرب تو این دانست پس هر گاه که نبض بر حال طبیعی نباشد عظیم تر بود یا صغیر تر
یا سریع تر یا بطی تر یا بر حالی دیگر سبب آن یا فزونی حاجت یا کمی حاجت باشد از بهر آنک اسباب ماسکه جز سه نیست و اسباب فزونی حاجت سه جنس
است یکی فزونی حرارت که بسبب آن هوا تازه و خنک بیشتر باید و سبب فزونی حرارت ریاضت باشد یا خشم یا طعامهای و شرابهای گرم یا داروی گرم یا حرارتی
که از انواع بیماری بود چون تب و سوء المزاج گرم و جنس دوم نقصان روح است که بسبب آن قوت ضعیف شود یا مردم رنجی کشد یا دردی که روح را تحلیل
افتد و قوت ضعیف کند یا لذتها بافراط که روح از افراط آن تحلیل پذیرد و جنس سوم بسیاری بخارها و دخانی است که از عفونت اخلاط تولد کند و [illegible]
عفونت بیماریها و تبها تولد کند و بسیاری بادها گرم و سوخته و آماسها و ریشی که اندر شش و سماریکا دل پدید آید و این بخارها از پس طعام بیشتر گردد
و در خواب نیز بسیار گردد و این هر سه جنس را از سرعت نبض توان دانست هر گاه که حرکت انقباض سریع تر باشد و روزگار سکون که از پس
حرکت انبساط بود کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت بیرون کردن هوا گرم و دود ناک شده بیشتر است و هر گاه که حرکت انبساط زود تر باشد
و روزگار سکون که از پس حرکت انقباض بود کوتاه تر باشد و باید دانست که حاجت بنسیم هوا تازه بیشتر است و هر گاه که هر دو حرکت سریع باشد هر دو
سکون اندک باید دانست که بسبب آن نقصان روح است و حاجت بهر دو حرکت بیشتر است و فرق میان فزونی حاجت که سبب حرارتی عارضی بود چون خشم و ریاضت
و گرمابه و مانند آن از دو وجه معلوم گردد یکی از مجس از بهر آنک هر تغیری که بسبب حرارتی عارضی باشد بر اندک ساعت بحال طبیعی باز آید و هر چه بسبب
حرارت ثابت باشد تا سبب بر جای بود نبض متغیر و ناطبیعی باشد وجه دوم آنست که بسبب حرارت عارضی قوت ضعیف نشود و بسبب حرارت ثابت ضعیف
شود این مقدمات معلوم گردد که هر گاه که اسباب ماسکه و حال بهتر با اعتدال باشد نبض معتدل بود و نبض معتدل آن باشد که حرکت انبساط و انقباض
و هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد بمقدار روزگار همسان باشد و هر گاه که قوت ضعیف بود نبض ضعیف تر باشد از معتدل و هر گاه که قوت
قوی باشد نبض قویتر از معتدل باشد و اندر هر جنس از اجناس نبض معتدل ستوده تر است یکی اندر جنس قوت که هر چه قوی تر از معتدل باشد ستوده تر بود
و هر گاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار بود نبض عظیم باشد لکن معلوم شده است که عظیم بشرط نرمی آلت باشد پس هر گاه که با بسیاری حاجت
آلت نرم بود نبض سریع شود و قوت اندر عظیمی نتواند کرد بسرعت تدارک کند تا آنچ از عظیمی مقصود باشد بسرعت تمام شود و هر گاه که آلت صلب
باشد چنانک در سرعت مطاوعت نکند نبض متواتر شود از بهر آنک قوت کوشد تا آن تدارک که بسرعت نتواند کردن متواتر شود بتواتر
تمام کند و روزگار سکون اندر حرکت فزاید و هر گاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار بود و آلت مطاوع باشد اندر عظیمی فزاید و اگر حاجت
بیشتر باشد با عظیمی سرعت اندر فزاید تا این حاجت که از عظیم تمام نمی شود از عظیم و از سریع تمام شود و اگر بسرعت نیز کار بر نیاید تواتر
اندر فزاید تا از عظیم سریع متواتر کار بر آید و اگر حاجت بیش از این بود که بدین هر سه کار بر آید قوت را چاره دیگر نیست و چاره دیگر در وجود
ممکن نیست بدین هر سه می کوشد تا عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت بسیار باشد و قوت ضعیف و آلت صلب بود از عظیمی کاهد و بدان
مقدار که از عظیمی کاسته باشد در سرعت فزاید بدین نبض سریع بسیاری حاجت با ضعیفی قوت یا صلبی آلت و اگر قوت ضعیف تر باشد و آلت
صلب تر و حاجت بر حال خویش باشد نبض متواتر شود پس سبب تواتر بسیاری حاجت و ضعف قوت و صلابت آلت است و اگر با ضعف قوت و صلبی
آلت حاجت کمتر باشد نبض متفاوت شود لکن اندر متفاوت قوت بدان ضعیفی نباشد که اندر متواتر از بهر آنک با تفاوت یکی حاجت است
و قوت بس ضعیف نه و این چنان باشد که بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر نیز کمتر شود و سبب نیم توانا قوت بدان مقدار که ممکن گردد عظیم [illegible]

چون سبب کمی حاجت سرعت بود اندک شود و قوت بسبب نیم توانا از اندر غلبه کوشد و بجنبیدن رگ حاصل آید و سبب دیر جنبیدن رگ نبض متفاوت شود و اگر اسباب تفاوت زیادت شود نبض بطی گردد از بهر آنکه متفاوت گردد و بطی از آنکه چنین بود و فرق میان هر دو یکی و بیشتر سکون که اندر حرکت انقباض باشد چه اندر تفاوت روزگار درازتر سکون کمتر باشد و اندر بطی بیشتر بود و اگر با کمی حاجت ضعف قوت و صلابت آلت فزون تر شود نبض صغیر گردد پس سبب نبض صغیر کمی حاجت است با ضعف قوت و صلابت آلت و هرگاه که هر سه سبب یکجا باشد نبض سخت صغیر بود و هرگاه که یک سبب بیشتر باشد فرق میان هر یکی پیدا است از بهر آنکه اگر سبب صغر صلابت آلت است نبض با صغر ضعیف نباشد و بدان قصیر و افتادگی بود و اگر سبب ضعف قوت باشد و این سبب آن کمی حاجت بود هم ضعف نباشد و نبضی که بسبب صلابت آلت صغیر شود صغیرتر از نبضی باشد که بسبب کمی حاجت صغیر بود از بهر آنکه اینجا آلت مطاوع حرکت انبساط نیست و اینجا که سبب کمی حاجت آلت مطاوع است و اگر قوت و حاجت بدان حال بود که اندر متفاوت یاد کرده آمد و صلابت آلت بآن یار باشد قوت را از این انجا عظیم قوت همی کوشد عاجز آید و بسرعت باز گردد و اگر توانا قوت کمتر شود بتواند باز گردد و اگر قوت و حاجت هم بدان حال بود و آلت مطاوع باشد عظیم باز گردد بدان مقدار که تواند و اسباب نبض صلب با خشکی بود که از بهر آنکه مرض تولد کند از بهر آنکه اندر چیزی بسیار رطوبت اندر آنها تحلیل و خروج شود یا غلبه سردی باشد که رطوبتها را بفسراند سبب خوردن داروها شود یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرما سرد رفتن یا کشیده شدن رگها یا اماسها عظیم و صلب که در احشا پدید آید یا تدبیرها خشک خوردن چیزی کمی غذا و بی خوابی و نایافتن گرمابه و سبزه دیگر آنکه نبض صلب گردد پس آنکه طبیعت با ماده همی کوشد و از آن بدان جانب که دفع خواهد کردن همی کوشد مگر آن بحران که بعرق خواهد بود اینجا نبض نرم شود و یکی نشان از نشانها عرق نرمی نبض باشد چنانکه پیش از این اندر ضعف نبض موجی یاد کرده آمده اما اسباب پدید آمدن قوت نبض اندر بیماریها نضج ماده بیماری باشد و بحران خوب و زایل شدن سوء المزاج و اندر تن درستی اسباب آن خوشی باشد با بدن و شادی با بدن و طعام و شراب بوقت و بکمیت معتدل و هیچ ریاضت معتدل و اسباب ضعیفی نبض و اسهالات یا قوت را ضعیف کند چون گرسنگی و تشنگی و بی خوابی و استفراغ بافراط و هر کجا سخت و درد بسیار و سخت خاصه درد اندامها که درد و بیماری آن غشی آرد و اسباب نبض طویل اسباب نبض عظیم است لکن باآن مانع باشد که از پهنی و بلندی باز دارد اما آنچه از پهنی باز دارد دو سبب است یکی امتلا و دیگر عرضی احتیاج صلابت آلت بود و عرضی گوشت بسیار باشد و آگندگی و فربهی که گرد رگها پیوسته که از حرکت پهنا باز ماند و آنچه از بلندی باز دارد گوشت و پوست است که بر روی رگ نهاده باشد و رگ را از بلند بر آمدن باز دارد و سبب نبض عریض دو است یکی نرمی آلت است و دیگر نرمی رگ که طبقه بالای بر طبقه زیرین افتاده بود بدان سبب پهنا رگ افزون آمده باشد و اما سبب نبض قصیر سبب نبض صغیر بود

باب دهم اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف بر وجه دلیل کند

باید دانست که هر سوء المزاج که اندر دل و شریان پدید آید فعل و قوت نبض را بگرداند و امتلا و سدد و اعراض نفسانیه که بافراط باشد و هرچه قوت از آن کاهش یافته باشد فعل و قوت را بگرداند و نبض بدان سبب مختلف گردد و حالها مختلف که ناگاه بر مردم پدید آید هر یکی در قوت اثری دیگر کند و نبض بدان سبب مختلف گردد و اگر این سببها قوی تر بود اختلاف اندر یک نبض افتد و اگر ضعیف تر بود اندر نبضها بسیار افتد و هم چنین هرگاه که قوت گران بارتر و مقهورتر باشد نبضها خارج از طبع بیشتر افتد و هرگاه که قوت استوار نباشد کمتر افتد و اگر قوت قوی تر باشد و نبض مختلف بیشتر گران بار طبیعت باشد چه از طعام و چه از شراب و چه از اخلاط بد و اختلاف نبض که با ضعف قوت باشد سبب آن کوشیدن طبیعت باشد با ماده و هرگاه که قوت قوی باشد و نبض مختلف گردد با استفراغ زایل شود و این از گرانی طعام و شراب باشد چون معده سبک تر شود زایل گردد و اگر اندر معده اخلاط بد بود اختلاف دایم باشد و خفقان انجامد و نبض خفقانی شود و حالها

سببها مختلف که یکبار بر مردم پدید آید و نبض بدان سبب مختلف گردد چون خشم باشد که با ترس آمیخته بود یا ترسی که با امید آمیخته بود و هر یک قوت را بر لرز آورد که هر یکی در خورد آن احوال کند و آن نبضها مختلف که در باب گذشته گفته آمده است اندر باب نهم یکی ذنب الفار است و سبب آن ضعف قوت باشد و چنان بود که قوت جملها ساقط نباشد تا قوت بدین جهت آغاز حرکتی قوی تر کند و از آن پس رنج افتد و بتدریج آسوده گردد یعنی اندر هر حرکتی از آن جهت کمتر بی کند بدان تدریج ضعیف شود یا منقطع گردد و نبت حرکت اول از نبت حرکت میانی و نبت حرکت آخرین نسبت مخروط دارد و نبت مخروطی جهد قوت است که باول کند و بتدریج آسوده گردد بسبب ذنب الفار نشانی دهد از آن قوت چیست و نشان دادن نبض ثابت سبب ضعف قوت بیش از آن نشان دادن ذنب الفار باشد و از انواع ذنب الفار الذنب الراجع قوی تر باشد و ذنب الفار که اندر نبض بود سخت بد باشد و نشان آن قوتی سخت ضعیف دهد و نبض میلی هم چون نبض ذنب الفار نشانی دهد که قوت چیست و اجب کند که مثلی نشان دهد که قوت دو بار چند است از بهر آنکه سبب میلی قوی است که اگرچه ضعیف بوده دور بفزودن دارد تا بغایت رسد که فزون از آن نتواند و چون بدان غایت رسد یکبار ضعیف نشود لکن بتدریج می آساید تا بحد نخستین باز آید بر مثال بودن ذنب الفار آنست که ذنب الفار از نایت توانا آغاز کند و در حال ضعف در باید و میلی از ضعیفی در کی بقوت نهد و بی افزاید تا بغایت توانا رسد و چون بغایت توانایی رسد در حال ضعیف نشود لکن بتدریج آسوده گردد تا بحد نخستین باز آید پس قوت میلی دو بار چند قوت ذنب الفار بود و سبب فزودن این حرکت بر شکل و این ترتیب فزودن حاجت فزودنی بر ترتیب و تدریج چون بغایت رسد بتدریج کاهیدن گیرد بدین سبب نبض میلی از آنجا که نشان فزونی قوت است حاصل است از ذنب الفار است و از آنجا که نشان فزودن حاجت بود نشانی دهد که حرارت بر فزونست پس باید دید که مرض از آن جمله است که فزودن حرارت مصلحت است نشان دادن میلی بر خیر فزون از نشان دادن ذنب الفار است و اگر از آن جمله نیست اندر میلی قوت فزونست و حاجت فزون و اندر ذنب الفار قوت کم است و حاجت کم و چون دو نا طبیعی است و صلاح و حال فساد مرض تعلق بتدبیر علاج دارد و سبب ذو القرعتین و سبب غزالی بسیاری حاجت و توانا قوت و صلابت آلت است و این چنان بود که قوت کوشد که رگ را بدان حاجت بجنباند و سبب صلابت آلت این حرکت یکبار نتواند کردن اندر میانه باز ایستد استادنی اندک و دیگر باره حرکت یکبار نتواند کردن و دیگر باره حرکت کند چنانکه حرکت تمام بدو دفعه کرده باشد و در میان این دو دفعه حرکت انقباض نباشد این هر دو نوع ذو القرعتین و غزالی دلیل فزونی حاجت باشد از بهر آنکه اندر غزالی حرکت دوم سریع تر باشد یا قوی تر دلالت بر فزونی حاجت بود و فزون از حاجت ذو القرعتین باشد و نبض مختلف القرعه دلیل کوشیدن طبیعت باشد که با علت همی کوشد و این لجاج او قوی تر آید و سبب آن فزودن حاجت باشد و سبب نبض متشاد و سبب نبض منقطع و نبض ذو الفترة سقوط قوت باشد و این چنان بود که قوت حرکت آغاز کند و فرو ماند گردد یا ناگاه عارضی از اعراض نفسانی پدید آید که نفس و طبیعت بدان مشغول گردد و بدان سبب نبض دفع کند و سبب نبض مرتعش توانا قوت و کوشیدن او با علت و بسیاری حاجت و صلابت آلت است و سبب نبض موجی ضعف قوت باشد و بدان سبب حرکت انبساط یک دفعه نتواند کردن جزو جزو را بجنباند از بهر آن و هر آن و باشد که قوت سخت ضعیف نباشد لکن بسبب نرمی آلت موجی شود و قوت سخت ضعیف نباشد از بهر آنکه چیزی نرم یکبار حرکت نپذیرد و سبب نبض دودی و نملی غایت ضعف قوت باشد و این نبضی بود مرکب از نبض بطی و متواتر و مختلف و بطی و تواتر و اختلاف هر یک اندر جزوی دیگر باشد از بهر آنکه قوت را آن توانا نبود که آلت را یکبار دفع کند و بجنباند و سبب نبض نابودن حاجت بود و کوشش طبیعت و گرانباری قوت و اما اگر نابودن در نقصان زمان سکون افتد بسبب آن بود که حاجت باشد و اگر در نقصان زمان حرکت افتد سبب آن زیادت ضعف یا عدم حاجت باشد و نقصان زمان حرکت بسبب سرعت حرکت

انبساط باشد و حال نه برین موجب اقتضاء کند **باب یازدهم** اندر یاد کردن نبض زنان و نبض مردان باید دانست که نبض مردان بقیاس با نبض زنان قوی‌تر و عظیم‌تر باشد از بهر آنک مزاج مردان گرم‌تر است و اعضاء ایشان قوی‌تر و معلوم است که سبب عظیمی نبض حاجت است پس چون مزاج گرم‌تر بود حاجت بدان بیشتر باشد و از بهر آنک سبب حاجت نبض عظیم بود و عظیمی و برادرینا قوت بر آید بدین جهت نبض مردان عظیم‌تر از نبض زنان بود و همچنین سبب نبض ایشان متفاوت بود **باب دوازدهم** اندر یاد کردن نبض در سالها باید دانست که نبض کودکان سریع باشد و متواتر و اندر عظیمی میانه باشد و سبب سرعت تواتر آنست که قوت ایشان میانه بود و حاجت بسیار باشد و سبب بسیاری حاجت بسیاری حرارت که اندر تن ایشان بود و سبب بسیاری حرارت تری و هر وقت که حرارت ضعیف باشد و هرگاه که توانا و قوت میانه بود و حاجت بسیار باشد نبض سریع یا متواتر باشد چنانک اندر تواتر قوت آید سبب آنک اندر نوع عظیمی میانه بود آنست که قوت کودکی هر چند ضعیف نگشته و ارد قوت جوانان بیکمال نیست لکن سبب تری و تمامی نارسیدگی توانا و قوت او تمام نشود و باید دانست که نبض کودکی بقیاس با تن او عظیم باشد بسبب نرمی آلت و بسیاری حاجت و بقیاس با نبض بالغ عظیم نباشد لکن سریع بود یا متواتر و نبض کودکی هر چند بحد رسیدگی نزدیک شود عظیم‌تر از نبض رسیدگان باشد و نبض رسیدگان قوی‌تر از نبض ایشان باشد و نبض جوانان چون بغایت جوانی رسد سخت قوی باشد و اگر عظیم شود سخت عظیم باشد و سبب آنک سخت عظیم بود بسیاری حاجت است و سبب آنک سخت قوی باشد آنست که تن‌ها نرم شود و رگهای اندامها سخت سست باشد و قوت توانایی تمام یافته و نبض کهل صغیرتر از نبض جوانان باشد و بطیءتر بود و در عظیمی و قوت میانه بود و سبب آنک بطیء باشد آن بود که قوت بدان تمامی نبود و حاجت نیز کمتر باشد از این جهت و نبض پیران صغیر و متفاوت بود و سبب رطوبت غریب نرم بود **باب سیزدهم** اندر یاد کردن نبض انواع مزاجها باید دانست که اندر مزاج گرم طبیعی اگر قوت قوی بود و رگها نرم نبض عظیم باشد و اندر مزاج گرم نا طبیعی اگر رگ نرم بود و قوت توانا نبض عظیم باشد و اگر اندر قوت ضعیف باشد یا رگها نرم نبود نبض بحد چنانک اندر بابها گذشته معلوم شده است پس هر چند مزاج گرم نا طبیعی قوی‌تر باشد قوت ضعیف‌تر بود و اندر مزاج سرد نبض یا صغیر یا متفاوت بود یا بطیء باشد هر یک باندازه مزاج و در هر صدو سرد نرمی و صلابت رگ و ضعیف که از سوء المزاج سرد تولد کند فزون از ضعیفی بود که از سوء المزاج گرم تولد کند و نبض مزاج تر اندر بیشتر حالها موجی یا عریض باشد و نبض مزاج خشک اندر بیشتر وقتها دقیق باشد و صلب پس اگر قوت توانا باشد و حاجت بسیار بود ذو الفرعتین باشد یا متشنج یا مرتعش و چنانک در بابها گذشته معلوم شده است حالها دیگر ترکیب باید کرد و بسیار بود که یک شخص را مزاج یک عضو مخالف دیگر عضو باشد چنانک مزاج جگر گرم بود و مزاج دیگر عضو سرد باشد و نبض عضو گرم بیشتر عظیم‌تر باشد و نبض عضو سرد همچون مردم سرد مزاج باشد و از اینجا معلوم شود که حرکت انبساط و انقباض رگ بسبیل موج جزو نیست لکن هر شریانی بطبع خویش و هر عضو بحال خویش حرکت کند **باب چهاردهم** اندر یاد کردن نبض زنان آبستن باید دانست که نبض آبستن اندر عظیمی و سریعی و متواتری فزون از آن باشد که پیش از آبستنی بود و هر قوت چیزی نیفزاید و نکاهد مگر باندازه اعیا که از گرانی آبستنی تولد کند و سبب عظیمی و سریعی بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت آنست که حاجت آبستن از بهر دو تن باشد از بهر آنک فرزند در شکم وی بود و هر دو در طلب هوا از طریق استنشاق شریک بوند **باب پانزدهم** اندر یاد کردن نبض مردم فربه و لاغر باید دانست که نبض مردم لاغر عظیم‌تر و بطیءتر از نبض مردم فربه بود و سبب عظیمی آنست که حرکت رگ را اندر دراز او پهنا مانع نیست و بر روی رگ نیز گوشتی نیست که بر داشتن آن بر قوت گران بود آید بدین سبب عظیم شود و بطیء از بهر آنک عظیم را در یافتن زمان بود و از بهر آنک مسافت حرکت اندر دراز او پهنا و بلندی افزون از مسافت حرکت دیگر انواع باشد و سبب آنک سخت قوی بود آنست که مزاج او چندان از اعتدال بیرون شده است

و بیرون شدن مزاج از اعتدال سبب نقصان قوت بود پس قوت مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون باشد نقصان کرده و نبض مردم فربه صغیرتر و ضعیف‌تر و سریع‌تر از نبض مردم لاغر بود از بهر ضدی مزاج و لکن هرگاه که فربهی از گوشت باشد سوء مزاج قوی بیشتر بود و اگر چنان باشد که فربهی شخص را سبب ادویه بود شهوت مگر از شهوت فربهی باشد که از گوشت بود و باید دانست که اسباب صغیری نبض ضد اسباب عظیمی نبض بود اما سبب سریعی نبض آنست که حاجت چندان باشد که قوت را اندر عظیمی باید کوشیدن و سرعت نبض عوض عظیمی نبض باشد و سبب ضعیف‌تر هم ضدی مزاج بود از بهر آنک مزاج گرم بطبیعت اعتدال نزدیک‌تر از مزاج سرد است از بهر آنک حرکت و حیوة بحرارت بود **باب شانزدهم** اندر یاد کردن تغیر نبض اندر فصلهای سال باید دانست که نبض اندر فصل بهار اندر همه بابها معتدل بود و اندر قوت زیادت باشد بسبب اعتدالی که هوا را بود و اندر تابستان معتدل بیش باشد و اندر فصل تابستان سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد اما سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت افراط گرمی هوا بود و سبب صغیری و ضعیفی بسیاری تحلیل و بسیاری عرق باشد و اندر شهرها گرم همچنین بود و اندر فصل خزان نبض مختلف بود و بضعیفی گراید و فی الجمله سبب گردیدن هوا که گاهی گرم شود و گاهی سرد همه بدین سبب بضعیفی گراید و فصل خزان همچنین ضد بهار مر طبیعت را یعنی طبیعت دیگر را از بهر آنک حرارت اندرین فصل ضعیف‌تر باشد و خشکی مستولی‌تر شود و لیکن سبب آنک قوی باشد مر ضعیفی نبض را و اندر شهرها که هوا آن متغیر بود همچنین باشد و اندر فصل زمستان متفاوت و بطیء و صغیر باشد از بهر آنک حاجت کمتر بود بسبب سردی هوا لکن نبض مر دلان که حرارت ایشان بازداری هوا بازکوشد قوی‌تر گردد بسبب آنک حرارت غریزی اندر تن ایشان باشد و جمع شود و قوت گیرد و اندر شهرهای سرد همچنین بود و طبع آخر فصلها بطبع اول فصل خزان نزدیک باشد از بهر آنک هر آخر فصلها را تریها و بهار کمتر بود و ناقص گشته باشد و خشکی هر هوا پدید آمده بود و طبع آخر فصل تابستان همچون طبع اول زمستان باشد و همچنین طبع اول زمستان همچون آخر خزان باشد لکن اندر اول و آخر میان هر فصلی نبض مردم در خور طبع آن روزگار باشد **باب هفدهم** اندر یاد کردن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری باید دانست که تغیر نبض مردم خفته از آغاز که بخواب اندر شوند صغیر و ضعیف و متفاوت باشد و بطیء بود از بهر آنک حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد و بهضم کردن طعام و سبز اندر فضلها مشغول گردد و سبب شغولی بدین دو کار همچون مقهوری و گرانباری باشد بدین سبب حرارت به بیرون کمتر میل کند و سبب میل نا کردن حرارت به بیرون تن نبض صغیر و ضعیف و بطیء شود و چون اندر خواب طعام گوارید شود حرارت از هضم فارغ گردد و از غذا قوت یابد و بظاهر تن رسد نبض عظیم و قوی شود و از بهر آنک عظیم بطیءتر اندر بود نبض اندر آخر خواب عظیم و قوی و بطیء بود و اگر مردم اندر خواب دیر ماند فزون از اندازه کفایت نبض بصغیری و ضعیفی و تفاوت و بطیء باز گردد از بهر آنک فضلها طعام که غذا را نشاید اندر تن بماند و روح و حرارت غریزی جمع گردد و از تحلیل و استفراغها محبوس و ناعوس که اندر بیداری بود اندر خواب هیچ نباشد و قوت بسبب فضلها که اندر تن باشد گران بار گردد و نبض بدین جهت صغیر و ضعیف گردد و هرگاه که مردم بخسبد و هر معده و رگها چیزی نباشد که حرارت روی بدان آرد و هضم کند تا و بطوء نبض زیادت گردد و بیدار شدن اما جز حکما مختلف است و هرگاه که مردم بطبع بیدار شوند نبض ایشان بتدریج عظیم و سریع شود و بحال طبیعی باز آید و سبب بیدار شدن بحال ضعیف شود پس عظیم و سریع و مرتعش و مختلف گردد از بهر آنک این بیداری جوانعاق افتاد و ناگاه برخاست طبیعت بنوعی بر اندر نبض حرکتها مختلف و ارتعاش پدید آید لکن آن حال دیر نماند و بحال طبیعی باز آید **باب هجدهم** اندر یاد کردن تغیر نبض بسبب ریاضت کردن باید دانست که هرگاه که جو ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی‌تر و عظیم‌تر شود و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر شود از بهر آنک اندر ریاضت معتدل حرارت می‌فزاید و قوت قوی‌تر شود و هرگاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف و سریع شود و اگر ریاضت از

اندران بیرون شود قوت سخت ضعیف گردد و نبض سخت متواتر شود بر تعاقب و دودی می گردد اما نبض متواتر از بهر آن شود که قوت چندان نباشد که سرعت تواند کردن و اما بآخر تعاقب و دودی از بهر آن شود که حرارت تحلیل پذیرفته بود و باندکی باز آمده و قوت مانده گشته و ضعیف شده والله اعلم

باب نوزدهم اندر یاد کردن تغیر نبض بسبب طعام و شراب

باید دانست که طعام که خورده شود یا سخت اندک یا باندازه معتدل بود اما طعام بسیار قوت را فرو گرداند و گرانبار گرداند و نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود و لیکن تغیر چندان بماند که طعام هضم شود و قوت سبکبار گردد و اگر باندازه معتدل بود قوت و حرارت را مدد کند بدان سبب نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر شود تا مدد قوت و حرارت بر جای باشد نبض همبرین حال بود و اگر سخت اندک باشد قوت و عظیمی و سریعی باندازه آن بود و آن قوت دیر بماند از بهر آنکه ماده اندک بود که او را تمام کند (?) انجام هر گاه که طعام بطیء و ثقیل و غلیظ معتدل بود و طبیعت بر او مستولی گردد و آنرا هضم کند نبض معتدل و قوی باشد و اگر این خوردنی طعامی گرم باشد و مزاج او نیکو بود حاجت زیادت گردد و سوء المزاج گرم تولد کند و قوت بسبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود و اگر مزاج او نیک بود باشد و آن طعام گرم که خورده شود با مزاج سازنده آید نبض عظیم تر و قوی تر شود همچنین اگر مزاج خداوند گرمی چیزی سرد خورد که با مزاج او موافق آید نبض قوی تر گردد و اگر خداوند مزاج سرد چیزی سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند و قوت ضعیف گردد بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطیء شود و شراب اگر بسیار خورده شود نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود از اختلاف و بی نظامی تولد کند که از بسیاری طعام تولد کند از بهر آنکه شراب لطیف و سبک است لکن اگر شراب سرد بود چنانکه اندر زمستان از مواضع سرد بود یا بتکلف سرد کرده باشند حکم آن همچون حکم غذاها سرد بود و تغیر نبض اندر وی بحسب مزاج او باشد چنانکه یاد کرده آمد لکن چون اندر تن گرم شود آن تغیر زایل گردد و تغیر نبض از شراب زود پدید آید از بهر آنکه شراب زود گوارد و زود گذرد و اگر شراب گرم بود چنانکه اندر تابستان بهوا گرم شده باشد یا بتکلف گرم کرده باشند حرارت آن از حرارت غریزی بر دو رسد و حکم آن همچون غذاها گرم باشد و تغیر نبض اندر وی بحسب مزاج او باشد چنانکه یاد کرده آمد و آب از بهر آنکه غذا را تنک کند و اندر رگها باریک و گذرها بگذراند و با اندامها رساند فعل او اندر فزودن قوت همچون فعل شراب بود و از بهر آنکه آب تن را گرم نکند از وی حاجت فزون نگردد و نبض اگر چه از وی قوی تر گردد عظیم و سریع و متواتر نشود و اندر بسیاری آب همچون حکم بسیاری و اندکی طعام بود بر این قیاس

باب بیستم اندر تغیر نبض بسبب آنکه در گرمابه شوند

باید دانست که نبض از آب گرم سخت عظیم و قوی و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوت و حرارت غریزی با دل قوت گیرد از حرارت آن اگر با فراط دود و قوت و حرارت غریزی بدان سبب تحلیل پذیرد نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطیء شود و اما آب سرد اگر سردی او باندرون تن رسد و بر حرارت غریزی غالب شود نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطیء شود و اگر ظاهر تن را سرد گرداند و مسام را ببندد و حرارت را اندرون تن باز دارد و بدان سبب حرارت قوی تر شود و بظاهر تن میل کند نبض قوی و عظیم و سریع و متواتر شود و اما آبهای معدنی چنانکه آب خشک فزاید نبض را صلب کند و آنکه گوگردی فزاید بود نبض را سریع کند و اگر قوت تحلیل پذیرد نبض صغیر و ضعیف شود

باب بیست و یکم اندر یاد کردن تغیر نبض بسبب دردها

باید دانست که تغیر نبض بسبب دردها یا از سختی درد یا از درازی مدت درد یا بسبب آنکه درد اندر عضوی شریف بود اما در آغاز درد که سود کمتر باشد نبض قوی و سریع و متواتر بود از بهر آنکه قوت دافعه بدفع آن برخیزد و کار همه قوتها بقوت حرارت غریزی باشد و بدین سبب حرارت غریزی بجنبد و بسبب جنبش حرارت نبض قوی و سریع شود و هر گاه که درد مفرط شود قوت را ضعیف کند و نبض بسبب ضعیفی قوت صغیر و ضعیف و سریع و متواتر شود هر چند که مدت درد بیشتر باشد تغیر قوی تر و بیشتر بود و لیکن در حالت مشاهده بیک معلوم توان کرد جالینوس می گوید هر گاه که درد بغایت صعب رسد چنانکه بی قرار بود و در آن حال قوت ساقط شود یا ساقط باشد

بدان سبب نبض بغایت ضعیف شود و بعد از آن اگر درد همچنان بماند قوت بغایت ساقط شود

باب بیست و دوم اندر یاد کردن تغیر نبض بسبب آماسها

باید دانست که آماس اندر حال یا بیرون بود یا آنکه سبب تب گردد و عظیم آن آماس آنکه در عضوی شریف باشد از وی تب تولد کند و نبض دگرگون بسبب تب متغیر شود دوم آنکه آماس سخت عظیم نباشد یا اندر عضوی شریف نباشد و از وی تب تولد نکند بدین سبب نبض از آن عضو که آماس اندر وی بود متغیر شود و باشد نیز که آماس بود و بسبب آن تب تولد نکند و نبض همچنین که آماس اندر وی متغیر شود و سبب این تغیر آماس بحد بود لکن بسبب درد باشد که از جمله اعراض آماس بود و باید دانست که تغیر نبض بسبب آماس از پنج وجه باشد یکی آنکه از هر نوعی از انواع آماس تغیر نبض بر حالی دیگر شود و دوم آنکه ابتدا و منتهی آماس هر وقت نشانه دیگر بود سوم آنکه بسبب مقدار آماس نشانه دیگر باشد چهارم آنکه بسبب اعضا که آماس اندر وی فرو آید نشان دیگر باشد پنجم آنکه بسبب طبیعت جنس اندامها که آماس در وی بود نشانه دیگر بود اما تغیر نبض که بسبب انواع آماسها بود چنان باشد که اگر آماس گرم باشد نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود و هر چند که صلب تر شود منشاری ظاهر تر گردد و اگر آماس نرم بود نبض موجی شود و اگر سرد باشد متفاوت و بطیء شود و هر گاه که خراج پخته شود نبض لین منشاری کمتر گردد و موجی شود بسبب نرم شدن خراج و اختلاف اندر وی ظاهر تر شود بسبب بسیاری پیش باشد که سرعت و تواتر کمتر شود بسبب خشکی و باکی شدن حرارت و تغیر که اندر مدت آماس باشد اندر ابتدا آماس نبض عظیم تر و قوی تر و سریع تر و متواتر باشد همچنانکه در ابتدا دردها و در وقت فزودن آماس عظیم و قوت سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنکه درد زیادت شود و در فعل تغیر در وقت صلبی و فزونی رگ زیادت شود و چو آماس بغایت تمامی رسد صلابت و فزونی فزون تر شود و لیکن ضعیف گردد از بهر آنکه قوت نیز ضعیف باشد سرعت و تواتر زیادت شود و لیکن ضعیف گردد از بهر آنکه حاجت زیادت باشد و قوت کمتر و هر گاه که مدت آماس دراز گردد و آماس سخت شود نبض صلب گردد و دقیق و ضعیف و سریع و متواتر شود و اگر درازی مدت فزون تر شود سرعت زایل گردد و بطیء شود و هر گاه که آماس پخته شود و سر کند و بگشاید و علت درد نقصان افتد قوت باز آمدن زیادت و نبض قوی تر شود و تغیر که بسبب مقدار آماس بود چنان باشد که هر گاه که آماس بزرگ باشد همه اعراض زیادت باشد و اگر کوچک بود اعراض نیز کمتر باشد و تغیر که بسبب عضو باشد چنان بود که هر گاه که آماس اندر عضوی عصبانی باشد چون معده و امعا و قولون و مثانه و غشا که اندر پهلوها پوشیده است نبض صلب تر و منشاری تر بود و اگر اندر عضوی باشد که در وی رگها و شریانها بسیار بود نبض عظیم و مختلف باشد و اگر در عضوی شریانها بسیار باشد چون شش و سپرز نبض عظیم تر و مختلف تر باشد و اگر رگهای دیگر که آنرا اورده گویند بسیار تر بود چون جگر عظیم و اختلاف چندان نبود و تغیر که بسبب طبیعت جنس عضو باشد چنان بود که هر گاه که آماس در حجاب یا در معده باشد نبض همچون نبض خداوند غشی و خداوند تشنج باشد از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب است و معده عصبانی است و بدین سبب هر دو حساس تر اند و از درد آگاهی بیشتر یابند و اگر آماس اندر شش بود نبض همچون نبض خداوند خناق باشد از بهر آنکه بسبب آماس شش مردم همچون خناق گرفته باشد و هوا را استنشاق اندر نتواند کشید و اگر آماس اندر جگر بود نبض همچون نبض خداوند ذبول شود از بهر آنکه چون جگر آماس گیرد کیموس را با اندامها نتواند فرستاد و بعد از آن ذبول تولد کند و کیموس خلط طبیعی بود والله اعلم بالصواب

مقالت چهارم از کتاب دوم اندر بیان کردن حالهای دم زدن و این مقالت پنج باب است

باب اول اندر یاد کردن منفعت دم زدن

باید دانست که اصل قوتها مردم سه جنس است یکی طبیعی و دیگر حیوانی و دیگر نفسانی چنانکه در کتاب نخستین گفته آمدست و لیکن قوتها و ارواح نیز گویند و کار روح حیوانی انست که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی بهمه تن می رساند و مدد لیکن روح از هوا است لیکن که مردم اندرا ازوی دم زدن می کند و باندرون دل و شریان می رساند و راه دم زدن را الت قصبه حلق است و حنجره و شش و حرارت غریزی بدین هوا برافروزد و معتدل و پاینده شود چنانکه اندر شرح شریان و ورید و شرح شش گفته آمدست پس منفعتها دم زدن همچون منفعتهای نبض است و حالها دل و تن و حال روح بسبب حالها دم زدن بگردد و حالها دم زدن نیز بسبب حالها دل و تن و روح بگردد و بدین سبب حالهای همچون حالهای نبض نشان دهد بر حالهای دل و روح و حالها اندامهای دم زدن همچنین متغیر بود از تغیر آلت دم زدن

باب دوم اندر یاد کردن شبهها دم زدن

باید دانست که شبهها دم زدن سه است یکی فاعل است و دوم الت و سوم حاجت اما فاعل قوت حیوانی است و آلت قصبه حلق و حنجره است و جنبش شش و حجاب و عضلها که اندر میان پهلوها است سینه و عضلها و حاجت اندر آوردن هوا است لیستی بیرون کردن هوا دود ناک و هرگاه که این سببها هر سه بر حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی بود و اگر یک سبب یا دو از حال طبیعی بگردد نفس نیز همچنان بگردد و نا طبیعی شود یا عظیم گردد یا صغیر یا متواتر یا متفاوت و یا بطی یا سریع که این انواع مرکب بود و چون اسباب این انواع دانسته اید از هر نوعی از حال نا طبیعی که ان نوع از ان حال تولد کند نشان توان یافتن چون اسباب این انواع از ان حال تولد کند و نشانهای آن دانسته آید اسباب انواع مرکب و نشانها ان همه بدان طریق دانسته شود هرگاه که با سوء المزاج گرم ادب و غیر آن نفس طبیعی باشد دلیل آن بود که آلتها دم زدن اندامها اندرونی چون معده و جگر و سپرز و نه بدان ماننده اندرین عضوها هیچ امانی و دردی و حرارتی نا طبیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است متغیر نگشته و قوت ساقط نشده و اما دم زدن نا طبیعی دلیل کند بر هیجان بیماری و درد و اماس و حرارت اندر اندامها اندرونی باشد یا ازان علت بود

باب سوم اندر یاد کردن حکم دم زدن نا طبیعی

باید دانست که شبهها دم زدن بسیط طبیعی آنست که اندر باب گذشته گفته آمدست و دیگر باره بیان می کنیم **گوییم** سببها دم زدن سه است فاعل و حاجت و آلت بر هرگاه که بر حال طبیعی باشد دم زدن صغیر بود از بهر انکه فاعل از تمامی فعل عاجز آید و چون از تمامی فعل عاجز آید اندر سرعة فزاید تا مقدار حاجت بسرعت تمام شود و اگر ضعیف فاعل زیادت شود دم زدن صغیرتر شود و تواتر زیادت گردد و اگر فاعل ضعیف تر شود دم زدن بغایت تواتر رسد و چیزی دیگر نتواند کردن و اگر حاجت زیادت شده باشد یعنی حرارت فزون تر بود و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشد نفس عظیم شود و اگر حاجت فزونتر شود سرعت زیادت گردد از بهر انکه فاعل اینجا در عظیم نتواند فزودن بسرعت تلافی کند و اگر حاجت فزونتر ازین باشد تلافی نتواند کرد تا نفس بغایت عظیم و سریع متواتر می شود و فزون ازین حاجت نیست و چیزی دیگر تلافی نتواند کردن و اگر حاجت کمتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی بود نفس متفاوت باشد و اگر حاجت کمتر ازین بود نفس بطی باشد و اگر حاجت سخت اندک بود نفس صغیر شود و اگر الت مطاوع نباشد و فاعل و حاجت بر حال طبیعی باشد نفس صغیر یا سریع باشد و صغیری و سریعی بدان نا فرمان برداری الت باشد اندر عظیم و اگر الت لین بود نفس متواتر باشد و هم چنین تا بغایت متواتر می رسد و باید دانست که سبب نفس عظیم و قوت فاعل و مطاوعت الت و بسیاری حاجت باشد از بهر انکه اگر چه قوت قوی بود چون حاجت بسیار نباشد و آلت مطاوع نباشد فاعل الت را بدان فرمان برداری و بدان الت تواند جنبانیدن و اگر چه آلت فرمان بردار بود قوت فاعل و بسیاری حاجت اندر باید تا نفس عظیم شود پس معلوم شد که عظیمی نفس را سبب است تمامی قوت و بسیاری حاجت و فرمان برداری الت و صغیر را یک سبب کفایت بود از بهر انکه هرگاه که حاجت کمتر باشد اگر چه فاعل قوی بود الت بدان حاجت جنباند و چون فاعل

ضعیف باشد اگر چه حاجت بسیار بود فاعل الت را بدان قوت خویش تواند جنبانیدن و اگر فاعل قوی بود و حاجت نیز بسیار باشد چون الت مطاوع نبود فاعل الت را بدان فرمان بردار نی تواند جنبانیدن پس معلوم شد که صغیری نفس را یک سبب کفایت بود و عظیمی را سه سبب بکجا باید و باید دانست که اندر نفس شروع حاجت بیشتر باشد و قوت سخت ضعیف نباشد و الت نیز سخت فرمان بردار نبود و اگر حاجت بهوا تازه در آوردن و حرون از بیرون کردن مواد دود ناک باشد نفس متواتر شود از بهر انکه ممکن نیست که حرکت انبساط عظیم تر از حرکت انقباض بود از بهر انکه حرکت انبساط و انقباض دو حرکت اندر یک مسافت بس ممکن نیست که یک حرکت بیشتر باشد و یکی کمتر پس واجب کند که نفس متواتر شود از بهر انکه حرکت انبساط اندرین حال بزودی کوشد و مدت سکون که از پس حرکت انقباض بود کوتاه تر شود بدین سبب دم زدن سریع و متواتر شود و اگر حاجت بیرون کردن هوا گرم و دود ناک شده فزون از حاجت اندر آوردن هوا تازه باشد حال بر خلاف این بود یعنی سرعة اندر حرکت انقباض باشد و تواتر اندر سکون که بر اثر حرکت انبساط بود و شرح این گفته آمدست

باب چهارم اندر یاد کردن دم زدن مرکب نا طبیعی

باید دانست که سبب دم زدن صغیر و متواتر الم باشد اندر بعضی التها دم زدن و اندامها که بدان پیوسته باشد و سبب دم زدن متواتر که اندر عظیم کوشد یا حرارت عظیم بود اندر التها دم زدن و اندامها که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح بود و انچ از عظیم حرارت باشد نفس گرم بیرون اید و انچ از نقصان روح بود نفس گرم نباشد و سبب نفس سرد فرو مردن حرارت دل باشد و این نشانی سخت بد باشد و سبب نفس متفاوت که اندر عظیم کوشد اختلاط عقل بود یعنی نیا کاهی از خویشتن و سبب نفس متواتر و صغیر اندر حاجت و فرو مردن حرارت باشد و سبب نفس منقطع یا تشنج عضلها سینه باشد یا سقوط قوت و اما منقطع نفس را گویند که حرکت انبساط بدو دفعه تمام شود و حرکت انقباض نیز بدو دفعه تمام شود و سبب تشنج عضلها سینه سردی عصبها بود و اندر تب گرم نفس منقطع نباشد از بهر انکه حرارت تب ان سردی زایل کند پس هرگاه که اندر تب نفس منقطع باشد و قوت بر جا بود سبب ان ملامت الت بود و غلبه کردن خشکی بر این و هرگاه که اندر خناق دم زدن کوتاه گردد نشان کشته شدن کوره بود و بدان سبب نفس متواتر شود و هرگاه که سریع و متفاوت باشد نشان زایل شدن علت بود و خداوند که اندر حرکت انبساط و انقباض فرو ایستد ظاهر و محسوس و مواد شوادی تو لرزیدن و هم چنین سواد و دناک بر شوار بیرون تولن دادن و دم زدن خداوند ضیق النفس می چنین باشد که گفته اند و سبب دم زدن که با ارن چند انها باشد یا خلط غلیظ بود اندر التها

باب پنجم اندر یاد کردن دم زدن از حرکتها سینه

باید دانست هرگاه دم زدن و یا از معده نا پاک اید و شرح این در معالجات گفته اید که مردم اندر دم زدن سینه بسوی کتف بر افراز اندر سه حال بیرون نبود یا نشان ضعیف قوت باشد یا نشان پدید آمدن خناق یا نشان اماس اندر سینه و شش خلطی بدان است چون ریم و ماند آن از بهر انکه دم زدن اندر حالت درستی بر کوفته و قتی باشد که از دیگر یا از حرکتی قوی مانده شود و سبب آن بسیاری حاجت باشد و اندر نفس طبیعی حجاب و پیش فرو سوی سینه نجنبد و باشد که اندر علتها که اندر التها دم زدن افتد چون ذات الریه و غیر آن سینه در دم زدن بسوی کتف افراشته شود و سبب آن تنگی کورها باشد و ان مقدار هوا تا ان که بدل می رسد کفایت بود و بس هرگاه که مردم از درستی باشد حجاب و پیش فرو سوی سینه حرکت نکند و هرگاه که حرکتی سخت کند یا تیز کرم کرد عضلها که اندر میان پهلوها است نجنباند و یا ضعیف قوت ممکن باشد که سینه حرکت انبساط تمام کند لکن هوا بدان اندازه در نتواند کشیدن و بیرون کردن هوا ایزد با آهستگی و نیز دیگر نباشد و سبب هرگاه که دم زدن چو سینه بجملگی افراشته شود یا حرارت عظیم باشد یا تنگ کورها یا ضعیف قوت هرگاه که این سببها دو سبب جمع شود بیماری صعب باشد و هرگاه که هر سه جمع شود بیمار هلاک گردد و نشان حرارت عظیم گرمی نفس باشد

و تواتر و نفخ تو پیوسته باشد و کار دیاپنیه بجنبد و نشان تنگی نفس آنست که کرد و دم زدن همه سینه را بر افرازد و لکن دم زدن بی نفخ و سینه
تو انا بود و گرم باشد و بود که اندر سینه ورم باشد سینه بر افراشته شود لکن نفس گرم نبود و نیز نفخ باشد و جمع شدن ورم اندر سینه
قوت را ضعیف کند و بسبب ضعیفی قوت نفس او نیز نفخ باشد و در چنین حال اگر تدارک نکند بیم باشد که خناق ادا کند والله اعلم

مقالت پنجم از کتاب دوم اندر بیان کردن معرفت آب که طبیبان تفسره خوانند و این مقالت بیست و نه باب است

باب		باب		باب	
باب اول	اندر یاد کردن از دلیل انچه نشان دهد	باب دوم	اندر یاد کردن از عرض از دلیل جوع (?)	باب سیم	اندر یاد کردن از آب در قاروره چگونه کند
باب چهارم	اندر یاد کردن از آب در قاروره چه وقت کند	باب پنجم	اندر یاد کردن چیزها که رنگ آب بگرداند	باب ششم	اندر یاد کردن از در آب چگونه نگه کنند
باب هفتم	اندر یاد کردن امتحانها میان آب و غیر آن	باب هشتم	اندر یاد کردن از آب چندین چونند (?)	باب نهم	اندر یاد کردن عدد رنگها را آب مردم
باب دهم	اندر یاد کردن حالها سپیدی آب	باب یازدهم	اندر یاد کردن حالها زردی آب	باب دوازدهم	اندر یاد کردن حالها سرخی آب
باب سیزدهم	اندر یاد کردن حالها اشیاء آب (?)	باب چهاردهم	اندر یاد کردن رنگها آب مختلف	باب پانزدهم	اندر یاد کردن حالها از قوام دلیل
باب شانزدهم	اندر یاد کردن حالها اندکی و بسیاری آب	باب هفدهم	اندر یاد کردن حالها از کفک آب	باب هژدهم	اندر یاد کردن حالها از رسوب دلیل
باب نوزدهم	اندر یاد کردن فرق میان رسوب نیک و بد	باب بیستم	اندر یاد کردن حالها از رسوب نا طبیعی	باب بیست و یکم	اندر یاد کردن حالها از اندکی و بسیاری رسوب
باب بیست و دوم	اندر یاد کردن حالها از رنگ رسوب	باب بیست و سیم	اندر یاد کردن حالها از قوام رسوب	باب بیست و چهارم	اندر یاد کردن حالها از قرارگاه رسوب
باب بیست و پنجم	اندر یاد کردن حالها از پدید آمدن رسوب	باب بیست و ششم	اندر یاد کردن حالها از بوی آب	باب بیست و هفتم	اندر یاد کردن حالها دلیل اندر سالها عمر
باب بیست و هشتم	اندر یاد کردن فرق میان آب مردان و زنان	باب بیست و نهم	اندر یاد کردن غش و حیلها که در آبها کنند		گفته آمده است و هو اعلم

باب اول اندر یاد کردن انچه دلیل از چه نشان دهد باید دانست که دلیل از گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج خبر دهند لیکن و بند ادیا که دلیل
حقیقت رسولی راست گویست و جز آنرا از چند وجه و انچه گوید دلالت گوید خاصه کل البول اخبر دهند که از غایبات خبر دهد و او را زبان
گویا نباشد چنانکه فضل الله علینا و علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون و لیزرات گویا از حالها اندامها و از حال جگر و دماغ و دل و تغیرات آن و اعتدال
از جمله خبر دهند لیکن و بیشتر آگاهی دهند از حال تغیرات کیلوس و گواریدن طعام و ناگواریدن اندر معده و حال طبخ افتن کیلوس
در جگر و باعضا فرستادن آن و هم چنین از حالها فضلها و مادها که اندر تن باشد و از حال مادتها که اندر تغیر کیفیت و در کمیت آن و اندر اندکی
و بسیاری و سردی و گرمی و خامی و پختگی و از عفونت اخلاط آن دلالت گوید که نام او دلیلست خبر دهنده نیکست از غایبات یعنی اعضا باطن

باب دوم اندر یاد کردن انچه عرض از دلیل چیست باید دانست که هضم سه است یکی اندر معده و دوم اندر جگر و سوم اندر اندامها
گواریدن طعام اما گواریدن طعام در معده آنست که قوت معده طعام را و شراب را کیلوس گرداند یعنی پخته ان کند که قوت جگر اندر آن
کیلوس تصرف تواند کردن و گواریدن جگر آنست که قوت جگر آن کیلوس را که از معده بجگر آید از آن حال بگرداند و صورت غذا
دهد یعنی اخلاطها طبیعی گرداند و اما گواریدن غذا در اندامها آنست که هر گاه چون خون باندامها رسد از حال خونی بگردد و صورت
گوهر اندامها گیرد و بدان پیوسته شود و باید دانست که حالها اندامها بسبب چیزی و چگونگی غذا که بدان می رسد بگردد نیز بسبب بسیاری
و اندکی و نیکوی و بدی با ساز زندگی و ناسازندگی آن و پس بدین سبب قوام تر را از آن که حاجتمندی نیست بغذا بقوت جگرست و هر گاه که طبیب
حال هضم که اندر جگرست معلوم کند و حال غذا که باندامها رسد و حالها فضلها که باید که تا از تن جدا شود و حالها معلوم او گردد و بر حالها

٦١

از دلیل بود و از دلیل تولد دانست از بهر آنکه افتن کیلوس چون بجانب جگر آید اندر مقعر جگر خون شود و بشر سه از صفرا و سودا که با خون تولد
کند انجا از خون جدا شود و انیه که مردم خورده باشد با خون بماند تا خون را قوام تنک شود و بصحبت آن اندر رگها باریک گذر یابد و بجانب محدب
جگر شود و انجا بیشتر سه اب از وی جدا گردد و خون با لختی اب که با وی باشد بر رگها اندر آید و باندامها شود و آن اب که از خون جدا کشته باشد
در منفذی که آنرا اجوف گویند برگ اندر آید و مدتی در رنگ کند چندانکه آن مقدار خون که با آن باشد از وی جدا شود و غذا رگ گردد و آب
از هر دو رگ بمثانه آید و اندر دو منفذ که آنرا حالبین (?) گویند و اندر مثانه باشد تا مردم آنرا بقوت اختیاری بیرون کند بدین سبب آب بر منفعت بود
که حال هضم جگر واجب کند و حال خون که در وی تولد کند و حال صفرا و سودا که با خون تولد کند خبر باز دهد از بهر آنکه همه با یکدیگر آمیخته است
و هر گاه که از یکدیگر جدا شوند از هر یک جزوی و اثری اندر آب بماند بدین سبب اندر آب نگاه کردن حال جگر و هضم او و حال اخلاط طبیعی و نا طبیعی
معلوم گردد و هم چنین از بهر آنکه گذر آب که با خون اندر رگها بکرد چنانکه گفته آمد از راه رگها باز می آید و بگرده و مثانه اندر می آید بدین سبب طبیبان
گفته اند که دلیل گزینه (?) حالهاست و از حال هضم جگر و تولد اخلاط و از حال اندامها که بر وی بگذرد و از اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد
و باندامها رسد نشان دهند لیکن و باید دانست که نشان دادن دلیل از حال جگر و رگها و از اخلاط و مادتها که اندر رگها بود ظاهرتر
و قویتر باشد و نشان دادن او از حال بیماریها دماغ مثل سرسام و سکته و صداع و اختلاطی که خواهد بودن خبر دهند لیکن و از احوال وجع سینه باشد و
المفاصل پوشیده تر و ضعیفتر باشد و ماده که بسبب آن مرض بود و از احشا خبر دهد

باب سوم اندر یاد کردن از آب در قاروره جمع کنند باید دانست
آنچه که بر طبیب عرضه کند باید که جمله آب در شیشه گرفته باشد و شیشه بزرگ و صافی و سپید و تنک باید و شیشه که آنرا قاروره گویند بر شکل مثانه
باید که کرده باشد اما بزرگی از بهر آن باید که تا آب همه اندر وی شود و هیچ آب اندر شیشه از بهر آن باید تا آنچه اندر اول و آخر بول بیرون آید
اندر وی باشد و صافی و تنک از بهر آن باید که تا آنچه اندر آب باشد پدید آید و بر شکل مثانه از بهر آن باید تا آب اندر وی هم بدان شکل باز شود
که اندر مثانه بوده باشد و آنرا از هوا و باد گرم و سرد و از آفتاب نگه دارند از بهر آنکه باد گرم و آفتاب آنرا بسوزاند و رسوب رقیق بگدازد و هوا سرد

باب چهارم اندر یاد کردن آب در قاروره چه وقت کند باید دانست آنچه که بر طبیب عرضه کند غیر آنچه باید که مردم یا از بس آنکه تمام تر خواب
کرده باشد و نخواهد ریختن و پیش لیکن باید گرفت که بیمار شربتی یا طعامی خورده و آب که بر گرسنگی کند یا از بس رنج و ماندگی یا از بس
خوابی یا از بس مجامعه بدان اعتماد نباشد از بهر آنکه از بس طعام و شراب و از بس حالها رنگ دلیل بگردد اما از بس طعام و شراب از بهر آن بگردد
که هر گاه چیزی خورده شود حرارت غریزی با ندرون باز گردد و بهضم آن مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل بگر شود و باشد که علت گرم بود
و دلیل بدین سبب سپید شود و در چنین حال طبیب اندر غلط افتد و از بس گرسنگی و بی خوابی و اندیشه و از بس خشم رنگ بگرداند از بهر آنکه اندر این
حالها حرارت حرکت کند و آب بدان سبب رنگین شود و بسیار بود که بسبب بی خوابی سپید شود یا کم رنگ تر شود از بهر آنکه حرارت تحلیل کند
لکن آب تیره باشد صافی و روشن نباشد از بهر آنکه طعام بسبب بی خوابی نیک هضم نشود و غذا از خام تولد کند و آب از غذا خام بار کشته بود
و علامت بر خلاف نماید از بهر آنکه تیره یا و خامی باوی بود و آب از بس جماع چرب شود و در وی ثفلها سپید بر شکل رشته پدید آید و از بس

باب پنجم اندر یاد کردن تناول چیزها که رنگ آب بگرداند باید دانست که خیار چنبر و عرق
داده و مسهل بجهت استفراغ رنگ و قوام بگرداند
و صبر آب را زرد کند و ترها آب را سبز کرد اند و از خوردن آبکامه رنگ آب سیاه گراید و شراب خوردن بسیار آب را بگرداند اما اگر
شراب سپید باشد آب سپید کرده و اگر سرخ و غلیظ بود یا سیاه رنگ باشد آب نزدیک رنگ او بگردد و شراب سرخ تنک آب را زرد گرداند

و هم چنین از بهر نهادن جای بر دست و بابها ابرادیکن کند و از کواریدن رنگ آب بگردانند و رنگ آن عضو گردد که بکوارند چنین و بنان رنگ
ابر بگرداند از بهر آنک ماده هر دو باب اندر آمیخته شود و آنچ در باب گذشته گفته ایم آب بر طبیب چون عرضه خواهند کردن نخستین آب باید که مردم از
پس خواب تمام بخواهد بگیرند از بهر آن که چیزی که طعام اندر خواب هضم شود و غذا کرده و باعضا رسد و لیکن آب از آن غذا باز کردن باشد که با ندامها رسد
و از هر خلطی چیزی بپذیرد و باید که آمیخته چنانچه پیش ازین گفته آمده است و باید دانست که از پس شش ساعت رنگ آب بگردد و باشد که ثفل او بگدازد
و باشد که کثیف تر شود بدین سبب از پس شش ساعت بر آب اعتماد نباید کردن و شیخ الرئیس ابو علی رحمه الله علیه میگوید از پس یک ساعت تمام رنگ و قوام
آب بگردد و بر آن اعتماد نبود و طبیبان دیگر گفته اند آب را یک ساعت باید نهاد تا ثفل از وی جدا شود و اگر در وقت خواهند کردن بگذارند بر عرضه کند و بر
آب اطفال اعتماد نبود

باب ششم اندر یاد کردن آنچ اندر آب چگونه نگه کند

باید دانست که دلیل بر طبیب عرضه کند اندر روشنائی روز
باید که بنهد نی آنک شعاع آفتاب بر قاروره افتد از بهر آنک بسبب روشنائی آفتاب و شعاع قاروره اندر آب چون گرم نماید بدین سبب قاروره
از شعاع آفتاب دور باید داشتن و بیش از آنک طبیب اندر آب نگه کند باید که قاروره نگه داشته باشد تا بجنبد و ثفل او شوریده نشود و
از قرارگاه خویش فرو تر و بر تر نشود و هر وقت که قاروره بر طبیب عرضه کنند بر دست چپ باید گرفته مقابل طبیب داشت برد از اندیشه انحراف

باب هفتم اندر یاد کردن امتحانها که بیان دلیلها و غیر دلیل کند

باید دانست که هر چیز جز آب مردم بود که اندر قاروره کند چون سکنجبین و ماء
العسل و ابکامه و زعفران آب و غیر آن هر چند نزدیک تر اندر حاجت و تنک تر نماید و هر چند باز برند غلیظ تر نماید و آب مردم بر خلاف این حال
بود یعنی هر چند بیشتر اند غلیظ تر نماید و چون باز برند صافی تر و رقیق تر نماید و سکنجبین و ماء العسل هر گاه که قاروره بر بالا دارند اندر
بن قاروره مانند عسل اندر یکجا باشد و اندر میان قاروره چون ابری گونه چیزی نماید و آب گاه را ثفل باشد اندر یک جانب قاروره و ثفل
بول اندر میان قاروره و انحدام باشد و حرکت که ثفل بول را باشد آن را بی آب گاه را نباشد و اندر میان قاروره نیز چون ابری نماید لکن ایستاده
بود و حرکت نکند و آنچ در آب مردم بود متحرک باشد و فرقی دیگر میان آب مردم و دیگر جانوران بدان توان دانست که صفت آبها
جانوران دانسته بود و صفتها آن آنست که آب خر سخت تیره باشد و سپیدی گراید و بدان ماند که اندر قاروره روغن گاو گداخته است و توه
غلیظ بود و آب اسب صافی تر از آب خر باشد و سپید تر و چون اندر قاروره دو گونه بود چنانکه بالاش صافی تر بود و نیمه زیرین تیره تر و آب اشتر
زرد باشد و اندکی با زردی گراید و اندر میان او همچون پنبه باز کرده چیزی می نماید و کفک ندارد و آب گوسفند سپید باشد و به زردی
گراید و با آب مردم نزدیک باشد خصوصا آب بز اما آب گوسفند را قوام نبود و ثفل او همچون روغن با ثفل روغن باشد و آب آهو آب
گوسفند ماند و از او هیچ قوام و ثفل نبود و صافی تر از آن باشد

باب هشتم اندر یاد کردن آنچ اندر آب چند چیز طلب کنند

باید دانست که
طبیب از آب هفت چیز جوید یکی رنگ آب و دوم قوام آب و سوم روشنی و تیرگی آب و چهارم بسیاری و اندکی آب و پنجم ثفل که از آن رسوب
خوانند و ششم بوی آب و هفتم کفک آب اما رنگ سخت ظاهر باشد و قوام سطبری و تنکی را گویند و حال تیرگی و روشنی جز حال قوام بود و فرق میان
هر دو آنست تا بدانی که بسیار چیزها غلیظ است که روشن است و قوت بینائی بر او بگذرد و اگر در میان او یا از دیگر سوی او چیزی دیگر باشد
از آن چون سپیدۀ خایه مرغ و چون صمغ گداخته و روغن شیر و روغن گاو و بسیار چیزها تنک است که قوت بینائی اندر او نگذرد و چیزی را که اندر میان
او یا از دیگر سو بود نتوان دیدن چون آبهای تیره و تیره آینه را گویند که چیزی غریب اندر او هر آب باو آمیخته بود و بینائی در او نگذرد

باب نهم اندر یاد کردن عدد رنگهای آب مردم

باید دانست که رنگهای اصلی مر آب را چهار است یکی سپیدی و دیگر زردی و دیگر

سرخی و دیگر سیاهی از بهر آنک اخلاط چهار است خون و بلغم است و صفرا است و سودا است چنانکه شرح آن در کتاب نخستین گفته آمده است و اندر هر
یکی انواع بسیار است اما جنس سپید چهار نوع است نخستین سپیدی است همچون آب صافی دوم همچون فقاع سیم همچون شیر چهارم همچون شیر و باشد که به
زیر آب نزدیک باشد و جنس زرد شش نوع است نخستین کاهی است و بتازی تبنی گویند و دوم ترنجی است و سوم اشقر است و چهارم زرد نارنجی است و پنجم
ناری است و ششم زعفرانی است و جنس سرخ چهار نوع است نخستین وردی یعنی گلگون دوم سرخ تر از گلگون است سوم سرخ بغایت و بتازی احمر
قانی گویند چهارم سرخی است که بسیاهی زند و جنس سیاه دو نوع است نخست رنگی است که از زعفرانی بسیاهی زند چنانچ اندر علت یرقان باشد دوم
سیاه مطلق است و در همه انواع رنگها که گفته آمد کاینه بسیار اند محمد زکریا گوید اندر شهر رود دلیل بیماری دیدم که سیاه اندر وی افتاده بود از
زردی که بسیاهی زدن محکم بود و دیگر بود تا هفتاد و نه روز دو مرد فرتوت برخاستن و نشستن داشت و نحیف شده بود و بیماری
دراز کشیده بود از پس یک هفته شنیدم که آن بیمار فرمان یافت و آن رنگ که من دیده بودم رنگ آغاز کردن مردن حرارت غریزی بود
و رنگها مرکب بسیار است و بسیار باشد که ترکیب آن از آمیختن دو رنگ اصلی افتد و باشد که از آمیختن سه خلط افتد و باشد که از آمیختن
چهار خلط افتد بدین سبب هر رنگ مرکب را نامی جداگانه نیست و آن را نام جداگانه است اغبر است و اسمانجونی است و زیتی و لیکن رنگ باشد
زردی که بسبزی گراید و کرانی و نیلی است و غبانی است و آنها بر رنگ از هر جنس و آن آنها را طبیبان تازی الابوال الوسخه گویند

باب دهم اندر یاد کردن حالها مردم از سپیدی آب

باید دانست که اسباب سپیدی آب ده چیز است یکی آنک حرارت و صفرا بدماغ بر شود
دوم بسیاری بلغم سوم گداختن پیه چهارم ریش مثانه و التهاب بول پنجم بسیاری رطوبت خام ششم نفاد بحران بیماری بلغمی هفتم ضعیف
جگر و ناگواریدن اندر کیلوس هشتم سل نهم سوء المزاج سرد ساده دهم گرده و غلبه تشنگی و زود بیرون آمدن آب و این علت
را دیابیطس گویند اما آنچ سبب سپیدی آب بر آمدن حرارت و صفرا باشد بسر و دماغ نشان او آنست که در آب رسوب اندک بود یا
هیچ نبود و قوام آب تنک و لطیف باشد و بسیار بود که سپیدی او خالص نباشد و بود که خالص باشد و این بتر بود و فی الجمله سپید
شدن دلیل سبب بر آمدن حرارت و صفرا بسر بود و لیکن سخت بد باشد و نشان اختلاط عقل کار خاصه اندر بیماریها گرم از بهر آنک حرارت
بیک بار نزد دماغ بی شود و هر گاه که اختلاط عقل پدید آید و بول سپید ماند بیم بود که هلاک شود و هر گاه که اندر تبها صفرا را آب سپید
بود و دماغ بسلامت باشد نشان آن باشد که صفرا میل بسوی امعا کرده است و سبب گذشتن خلط صفرا بر امعا توقع اسهال صفرا و پیچ
باید کردن و هر گاه که در ابتدا اشوصه و ذات الجنب روز تا بسیار آب سپید باشد و با آن از تب نرفته و بی خوابی بود نشان اختلاط
عقل بود و نشان بدحالی بیمار باشد از بهر آنک این علت از بسیاری حرارت و از خلط تیز تولد کند و پیش این معلوم گشته است
که هر گاه که حرارت بسیار باشد و دلیل سپید بود نشان بر آمدن حرارت باشد بدماغ و گفته ایم از بر آمدن حرارت بر دماغ اختلاط
عقل تولد کند و سپید ماندن آب روز بسیار نشان بسیاری ماده بود و بی خوابی نشان آفت دماغ باشد بسبب اشتراک حجاب
با دماغ و سرفه نشان تیزی خلط و سوزانیدن ماده بود و آنگاه دم زدن بر آید و در میان عرق بسیار کند یا خون از بینی
روان شود نشان سلامت بود از بهر آنک طبیعت بر ماده غلبه کرده و از آن بعرق و دماغ دفع کرد ایند و اما آنچ سبب بسیاری
بلغم سپید شود رسوب او بسیار بود و قوام آب غلیظ بود و سپیدی او همچون سپیدی مخ بود یا همچون سپیدی فقاع بود و لیکن از
جملۀ نشانها بیماری بلغمی باشد چون شکستگی و کاهلی و غیر آن و هر گاه که مدتی دراز آب برین رنگ و قوام باشد و از بیماریها بلغمی چیزی

ظاهر بود نشان استفراغ ماده باشد بطریق ادرار البول و نشان سلامت باشد و اما آنچه سبب گداختن پیه و با حرارت بود از اعضا و اما آنچه چرب آب
پدید آید علامت آنست که زود بمیرد و اگر با چربی آب تب آید نشان پدید آمدن دق باشد یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ بود سبب
آنک گداختن پیه اسهال و ضعیف امعا تولد کند و اما آنچه سبب آن ریش مثانه و التهاب بول بود سپیدی آب همچو سپیدی نخاع باشد و قوام او رقیق
بود و اندر وی ریم باشد و اگر در چربی آب ریم نبود یا نشان بسیاری بلغم خام بود یا نشان سنگ مثانه بود و اما آنچه نشان سنگ مثانه بود
بن قضیب سوزش گیرد یا حرقت نماید و اما آنچه سبب آن بحران بیماریها بلغمی باشد سپیدی آب همچون سپیدی منی بود و قوام او غلیظ و ثقل
او مقداری تمام باشد و اما آنچه سبب آن ضعیف جگر بود و ناگواریدن باشد قوام و سپیدی آب همچون کشکاب رقیق باشد و اما آنچه سبب
سل بود سخت رقیق باشد از بهر آنک بر گردها نتواند گذشتن آنجا باز ماند و آب با لون بیرون آید بر سبب سپیدی و رقیقی بروی غالب
شود و اما آنچه سبب آن سوء المزاج سرد بود هم چون آب ساده باشد و اما آنچه سبب آن علت دیابیطس بود همچنین صافی باشد چون آب
ساده و باید دانست هرگاه که بیماری بحران کرده باشد آب زود سپید شود و نشان نکس و باز آمدن تبها و سرماها بود و اما سپید با قوام
بهتر از آب رقیق بود و اندر بیماریها گرم آب رنگین بهتر از آب سپید بود و اگر اندر روز نخستین که تب آید سپید بود و مدتی سپید بماند دلیل
آن باشد که تب ربع باز گردد و اگر در تبهاء حاده بول سپید باشد بی غلیظ و تیره شود بران شیردی بماند و بعد از آن تشنج پدید آید دلیل
مرگ باشد و اگر مدتی دراز رقیق و سپید بود هم چون آب ساده و در دماغ هیچ علامت بد نباشد دلیل آن بود که بآخر بیماری اندر
زیر حجاب اماسی [؟] چیزی تولد کند از بهر آنک مدت بیماری که نضج او دیر بود بحران او آماس و خراج باشد و از بهر آنک ماده غلیظ و تیره
باشد خراج اندر زیر [؟] کند خاصه اندر اندامی که ... باشد و اگر اندر اندامی جز آن اندامها که اندر بولست اماسی بود آب بیمار
سپید و بی رنگ باشد از بهر آنک حرارت بدان اندام میل دارد و از بهر اینست که در تبها که از جنس اماس تولد کند آب سپید شود خاصه
اندر تبی که از اماس دماغ تولد کند و آب سپید و رقیق که برسام و همچون ابوشعیلا [؟] باشد که سخت بد و خطرناک باشد از بهر آنک
که نشان اضطراب [؟] ... و اگر ... که بزردی گراید خطرناکتر باشد از بهر آنک زردی نشان حرارت باشد که بر دماغ می شود
و اگر ... حاد خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیک بود از بهر آنک خون گشادن نشان تیزی خون باشد که دماغ را
بگشاید و بسوزاند نشان بحران باشد و اگر آب مرطوب سپید بود خاصه آب زنان خطرناکتر باشد از بهر آنک مزاج زنان بیشتر
حایل اقتضا چنان کند ولیکن اسرار [؟] اندک فهم کند

باب یازدهم اندر پیدا کردن حالهای مردم از زردی آب

باید دانست که از انواع
آب زرد یکی آنست که ... دلیل ... که صفرا و حرارت را باشد و دلیل آنک معتدل مزاج است و نضج هم دلیل اعتدال مزاج کند
اما اندکی میل بگرمی دارد و اگر ترنجی بقوام رقیق بود رنگ او دلیل نضج باشد و قوام او دلیل خامی بود ... از یک روی دلیل است
بر آنکه طبیعت روی بهضم آوردن است و از یک روی ... دلیل آنست که هنوز خامی و ناگواریدن طعام مانده است و آب نارنجی رقیق هم
دلیل این حال باشد و طبیب بر اثر آن توقع کند که ... اندر وی شعلها ... پدید آید چون رنگ ...
اترنجی باشد دلیل غلبه صفرا و حرارت بود و محمد بن زکریا رحمه الله علیه می گوید بسیار بیمارها حاده دیدم که از اول روز چون ...
کرد دلیل ترنجی بود و هم برین سان بماند و بیمار ... اندر روز چهارم هلاک شد و هم او می گوید که مرا بتجربه بسیار معلوم شده است که در آب
زرد حرارت بیش از آنست که در آب سرخ و هر چند آب زردتر باشد گرمتر بود و بر اشقر نادی [؟] بغایت گرمی بود و هرگاه که از نادی [؟]

سرخ تر شود بدان مقدار که بسرخی میل کند حرارت بیشتر شود از بهر آنک در اصل رنگ سرخ را ... و زمینی بیش از آن باشد که زرد را الجزای
هوایی و آتشی بیش از آن باشد که سرخ را از اینجا معلوم شود که اشقر نادی ... و محمد بن زکریا رحمه الله علیه می گوید من اندر سرسام
گرم کسی را که بغایت گرمی و خشکی بود همیشه آب اشقر دیدم و خداوند آن آب بعلاجها ... و نیز سخت محتاج باشد و هرگاه که آب اشقر نادی
و نیز رسوب باشد حال بیمار بد بود و باید دانست که تن مردم تندرست را از کارها با رنج و کم خوردن طعام آب زرد شود و آن نشان غلبه
صفرا باشد

باب دوازدهم اندر پیدا کردن حالهای تن مردم از سرخی آب

باید دانست که بجز [؟] بیماریها گرم آب سپید گردد از سببها
که یاد کرده آمد اندر بیماریها سرد نیز آب سرخ شود از سببها که اندرین باب یاد کرده آید و از جمله سبب است یکی درد صعب است چنانچ اندر
قولنج شود آب سرخ باشد و هرگاه که درد صعب شود جگر از رنج آن گرم گردد و صفرا تولد کند و دلیل رنگین شود دوم سده است که در منفذی
افتد که از آن منفذ صفرا تولد کند با معا شود و بسبب سده صفرا از آن راه براه بول باز گردد و آب بدان سبب رنگین شود و لیکن سبب قولنج زرد
تولد کند سوم ضعیف حرکت و عاجزی قوت او از جدا کردن آب از خون خورده چنانچ در استسقا زقی باشد و اندر دیگر بیماریها
جگر هم بدین سبب آب هم چون غساله گوشت شود یعنی همچون خونابه که از گوشت جدا شود چهارم سده که در گرده افتد و بدان سبب رطوبتها
در گرده بماند و عفونت پذیرد و از حال بگردد و رنگین شود و آب بدان سبب سرخ گردد لکن این آب روشن نباشد و بیرون ازین چهار سبب دو
دیگرست که آب را سرخ کند یا قوت حرارت دوم ضعیف گرده پس جمله سببها که آب را سرخ کند شش باشد بدین تفصیل که یاد کرده آمد و
باید دانست که آب سرخ سلیم تر از آب زرد بود از بهر آنک سرخی آب دلیل غلبه خون بود و خون بهترین خلطی بود اندر تن و دلیل
آن باشد که حرارت با فراط نیست که اگر حرارت با فراط بودی خون صفرا شدی و آب بزردی میل کردی و اگر با سرخی رقیق باشد دلیل آن بود که طبیعت
رطوبت رقیق را که با خون آمیخته است دفع می کند و نیز گواه است که ... گردد لکن دلیل درازی بیماری بود و آب رقیق از بهر آنک اگر چه سرخ
بود دلیل خامی باشد و مدتی باید تا پخته شود و اگر اندر آب سرخ رسوب سرخ باشد امیدواری بود و آب سرخ و غلیظ که رسوب
نکند و صافی نشود سخت بد باشد و بیمار هلاک شود از بهر آنک دلیل آن بود که ماده غلیظ و بسیارست و طبیعت عاجزست و با آن ماده بس
نمی آید و اگر اندر وی رسوب سپید است دلیل آن بود که ماده دموی است و طبیعت اندامی بر آید و تمیز می کند و امید سلامت قوی
باشد و آب سرخ صفراوی که اگر صفرا ساکن باشد با سلامت بود و اگر صفرا شوریده بود خطرناک باشد از بهر آنک آب سرخ
و رقیق صفراوی دلیل سوزانیدن صفرا و قوت حرارت بود و اگر نشانها نشان سلامت بود دلیل کند که بحران زود خواهد بود و محمد
بن زکریا رحمه الله علیه می گوید آب سرخ و غلیظ که در وی ثقل سپید باشد دلیل بسیاری خلط خام کند و اگر اندر امراض حاده آب سرخ
گشتن آغاز کند و رسوب نکند و هم بدان بماند خطرناک بود و نشان آن باشد که جگر ضعیف است و در وی اماسی گرم است و اگر در
تبهاء محرقه و امراض حاده آب خمری ... باشد بیمار زود هلاک شود از بهر آنک دلیل غلبه خون و قوت حرارت باشد و از دو حال بیرون
نبود تا بتجویفهای دل بر شود و نفس فرو گیرد و بکشد یا ماده بر دماغ بر شود و تجویفهای دماغ پر شود و قوتهاء محرکه را که از دماغ
بتن می رسد گذرها بسته شود و حرکت اختیاری و دم زدن باطل شود و بکشد و اگر در امراض حاده آب سرخ و غلیظ و ناخوش بوی باشد
و منقطع آید خطرناک بود از بهر آنک سرخی با این صفتها دلیل قوت حرارت باشد و غلیظی دلیل اضطراب و دلیل آنکه طبیعت
اندر مجاهدت است و با علت می کوشد و منقطع دلیل خامی و غلیظی ماده بود و بوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل ریش گرده و مثانه باشد و از بهر آنک

طبیعت با انزاج الحین آید و هزیمت شود بیمار بر خطر باشد و اگر آب سرخ بود و طبع خشک باشد و مدتی برین حال بماند و اندر همه اندامها الم باشد
نشان بیماری سل بود و سرخی آب دلیل حرارت بود و خشکی طبع دلیل آن بود که اندر تن وی کمتر است و اگر مردم تن درست را همین دلیل سرخ بود و غلیظ
باشد و طبع خشک و اندر سر و اندامها گرانی همی یابد نشان آن بود که اندر تن فضول بسیار است و عفن می شود و تبها تولد خواهد کرد و اگر در تبها گرم
و تبهای مرکب که از انواع الحمیات المختلطه کوشند آب رنگین و غلیظ باشد و اندر قاروره رسوبی تمام بود دلیل سلامت و زایل شدن بیماری باشد از بهر آنک
دلیل استفراغ ماده و پاک شدن تن بود و اگر در حین تبها آب رنگین و غلیظ شود و رسوب نکند یا اندکی کند دلیل آن بود که ماده پاک نشود
و خطر آن باشد که عفن شود و علت دراز گردد و نکس افتد و اگر در تبها و بیماریها خونی آب سرخ و غلیظ و بی رسوب باشد نشان خامی ماده
بود و اگر در امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و رسوب زرد بود حال بیمار بد باشد و اگر خداوند تب را تب زایل شود و آب سرخ بماند
دلیل آن باشد که جگر گرم است یا اندر جگر آماسی است و اگر با درد سر آب سرخ و غلیظ باشد نشان علت خون بود و اگر با ضعیف معده و خارش
اندامها آب سرخ شود و رقیق باشد دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد و اگر در تبها که از نوع تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس غلیظ شود و ثفل
اندک و رسوب نکند یعنی اندر قاروره نه نشیند و با آن صداع بود دلیل آن باشد که بیماری دراز گردد و از بهر آنک سخت رقیق بوده باشد
پس غلیظ شود دلیل افتادن نضج بود و بدین سبب امید سلامت بود و از بهر آنک رسوب نیز کند نشان آن بود که اندر نضج تقصیری نیز
سبب بیماری دراز شود و از بهر آنک سبب بیماری تعب و رنج بوده بود اگر بحرانی کند بعرق کند و اگر آب سرخ از سرخی بسیاهی زند و تلخی
بسبزی گراید دلیل ابتدا یرقان باشد از بهر آنک بول چنین علامت آن باشد که گذرها که صفرا اندر آن بگذرد بسته شده باشد و لیکن بود
جامه رنگین کند و هر بولی که چون بول خداوند یرقان باشد جامه را بدان حال رنگین نکند و اگر در یرقان مدتی آب سرخ و صافی بود دلیل آن باشد
که سده قوی و خطر باشد که سده قوی گشته است و همچنین خطر بوده که با حبس ادا کند و آب خداوند دردسر زود سرخ گردد دلیل سلامت بود
و اگر آب مردم ناگاه خون تا ان گردد دلیل آن باشد که در گرده او رگی گشته یا شکافته شده است و آن از وضع بالاتر آید خون غلیظ نباشد و ناگاه
بود لکن بتدریج پدید آید و متغیر باشد و اگر خداوند تقطیر البول اندر زیر حوالی ناف و زهار الم یابد و آب او خون تا ان شود دلیل آن بود
که اندر مثانه و حوالی آن ریشی است و بسیار باشد که بسبب دویدن سخت یا بسبب افتادن از جای آب مردم خون گردد و اگر آب با خون
و با اخلاط غلیظ آمیخته باشد و در قاروره زود اخلاط از آب جدا شود و بیمار لاغر گردد و بدحال می شود دلیل آن بود که منفذها
گرده فراخ شده است و آب سرخ در استسقا سخت بد باشد و از آن کم خلاص یابند اما نشانهای سرخی آب اندر معلوم کردن روز بحران آنست
که اگر آب روز چهارم سرخ شود روز هفتم بحران کند و اگر روز هفتم سرخ شود بحران روز چهاردهم کند و اگر در یازدهم یا چهاردهم سرخ
شود بحران روز هفدهم یا بیستم کند و اگر در بیستم آب سرخ کند بحران دلیل کند که از بهر چهل روز باشد

باب سیزدهم

اندر یاد کردن حالهای مردم از سیاهی آب باید دانست که اسباب سیاهی آب یعنی دلیل چهار علت است یکی غایت حرارت و سوختن ماده دوم غایت سردی
علت سوم فرو مردن حرارت غریزی چهارم بحران و دفع اخلاط سوداوی اما آنچ سبب آن از غایت حرارت و سوختن ماده بود از بهر آنها شود زان
سیاه شود و سخت زرد بوده باشد یا سرخ و ثفل آن مستوی و املس نباشد لکن پراکنده باشد و سیاهی او سخت سیاه نبود و لکن با سوختی
و زعفرانی زند و آنچ سبب آن غایت سردی علت سیوم بود سخت سبز بوده باشد با سپید یا زنگار گرفته نیز و ثفل او اندکی و بیم باز آمدن
باشد و بدان ماند که خشک و تیره و سیاه آب خالص باشد و فرقی دیگر آنست که آنچ از غایت گرمی و سوختگی سیاه شود بوی او تیز و ناخوش
بود.

و آنچ بسبب غایت سردی سیاه شود و همچو ... باشد بوی تند ندارد و اگر دارد سخت ضعیف باشد صح

بود و آنچ سبب آن فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر بیماری که هیچ قوت نمانده بود و آنچ سبب آن بحران بود اندر آخر تبها سودا ...
باشد و علت سپرز و درد دنبه و کمرگاه و گرده و رحم و احتباس طمث باشد و قوام او بغلیظی گراید و بیمار بهتر شود و راحت یابد و باید
دانست که از بولها سیاه بتر آن باشد که بر سیاهی بماند و همچنین اگر بول سیاه باشد سخت بد باشد و علامت بود و رسوب آن سیاه نباشد بهتر از آن باشد
که رسوب سیاه بود بهتر از آن باشد و رسوب سیاه معلق او امیدوارتر باشد از آنچ اندر بن قاروره بود و آنچ بر سر آب ایستد امید
وارتر از معلق بود از بهر آنک رسوب سیاه ضد رسوب نیکست و اجواد و قرارگاه این ضد اجواد و قرارگاه آن بود بر خلاف رسوب
نیک آنچ در بن نشسته باشد امیدوارتر از معلق بود و معلق امیدوارتر از آن باشد که بر سر آب ایستد و رسوب سیاه بر خلاف
آن بود محمد بن زکریا رحمه الله علیه می گوید بسیار خلق را دیدم که یک روز یا دو روز بول ایشان سیاه بود پس نیکو شد و بدان از
بیماری خلاص یافتند و هر که بول او بر سیاهی بماند یا دیر بماند یا ناخوشتر شود مانند آنک در زهره باشد یا زرد غلیظ شد یا خون باشد
همه هلاک شدند و هر چند بول سیاه اندکتر بود حال بیمار بهتر باشد خاصه اندر بیماریها حاده از بهر آنک دلیلی است بر نضج
و رطوبت و همچنین هر چند غلیظتر بود بهتر باشد و اگر با آن قوت ضعیف بود زود هلاک شود و بول سیاه بتر از آن بود که در ابتدا
بیماری پدید آید و آنچ اندر آخر بیماریها پدید آید بیشتر بسبیل بحران باشد و باید دانست که هر گاه که در امراض حاده بول سیاه ثفل باشد
همچون ابری سرخ دلیل آن بود که بر دماغ آماسی گرم است و بیمار زود هلاک شود و اگر در امراض حاده ثفل معلق بود و بول آب تنک و قوام
او لطیف باشد دلیل حرکت سر و چنین با آن باشد و از بهر آنک ثفل معلق است ممکن بود که ماده بر دماغ شود و بوقت بحران تحلیل افتد و هر گاه
که بول خداوند تشنج و عرق النسا سیاه بود و بوی آن تیز نبود سخت بد باشد از بهر آنک هر گاه که بوی بول تیز نبود دلیل نقصان حرارت
بود و درین حال دلیل آن بود که حرارت غریزی بهزیمت شده است و عرق اندرین حال دلیل آن باشد که طبیعت مقهورست از بهر آنک عرق
تحلیل باشد و درین حالت تحلیل حاجت نیست بر سبیل عرق جز ضعف و مقهوری قوت نیست و هر گاه که در تب محرقه بول سیاه و لطیف باشد و
ثفل او پراکنده و معلق بود و بیمار را خواب نیارد و گوش او گر شود دلیل آن باشد که خون از بینی گشاده شود از بهر آنک تب محرقه از
خون باشد و سیاهی بول نشان قوت حرارت و سوختگی ماده بود و ثفل پراکنده و معلق دلیل اضطراب و بر شدن ماده بود بر دماغ و بی
خوابی و گرانی سبب آن اضطراب و بر شدن ماده باشد بر دماغ و خون از بینی گشادن از بهر آن بود که طبیعت ماده را بسوراخ دیگر
راه دفع کند و چون ماده بر شدن است راه نزدیکتر مجری بینی است و هر گاه که بول سیاه و رقیق باشد بر اشقر و غلیظ شود و از آن راحتی
باشد دلیل آن بود که در جگر سده یا خراجی است از بهر آنک بر دیدن آب از آن صفت بدین صفت دلیل نقصان حرارت غریب
و دلیل نضج بود و از بهر نقصان حرارت غریب باید که بیمار خلاص یابد بر جمله هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که در جگر فضله است غلیظ
و فضله غلیظ سبب شدتی باشد و اگر آن فضله نیز باشد خراج گردد و بول سیاه در ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ باشد و بول رقیق
که بسیاهی زند دلیل درازی و بدحالی بیمار بود محمد بن زکریا رحمة الله علیه می گوید دلیل آن می بدحالی بیمار باشد از بهر آنک رقیقی
دلیل خامی باشد و سیاهی دلیل نقصان حرارت غریزی و هر گاه که اندر یرقان بول از سرخی با سیاهی زند و غلیظ و بتر باشد بیماری
زود درست شود از بهر آنک دلیل آن باشد که سده گشاده است و اخلاط با آب بیرون می رود و هر گاه که بول خداوند سبز سیاه و رقیق
سرخ و رقیق بود و ثفل او اندکی باشد سخت بد بود از بهر آنک سرخی نشان حرارت باشد و سیاهی نشان سوختگی یا نشان ضعف قوت

و ضعیف و رقیق و کم ثفل دلیل سل باشد و روفس می گوید بول سیاه اندر بیماری گرده و بیماریها که از اخلاط غلیظ تولد کند نیک باشد و اندر
امراض حاده بد بود و خواجه ابوعلی گوید که هرگاه که حرارت غالب باشد بول سیاه اندر علتها گرده و مثانه بد باشد از بهر آنک سیاهی بول ... دلیل
غایت حرارت بود و کهل و پیر را حرارت ایشان کمتر باشد بدین سبب اینجاگاه بول سیاه دلیل غلبه حرارت غریب باشد و حرارت غریب بد بود
و روفس می گوید هرگاه که بول اتر حرکت مدتی سیاه بود دلیل آن باشد که در گرده سنگ تولد خواهد کرد و بول زنان بسبب آمیختن با طمث با آب
سیاه گردد و هرگاه که سیاه بود ایشان نه بدین سبب باشد سخت بد بود و بول نفسا اندر بیشتر حالها سیاه باشد و بدان ماند که بمداد آمیخته است
و بد نباشد و باید دانست که ... آب مردان و زنان ... و بول طبیعی کودکان غلیظ و سپید بود و بول مردم جوان در
اغلب اوقات زرد باشد و هر بولی که مردم را بر خلاف بول طبیعی بود بد باشد و همچنین بول زنجاری و بول سیاه از پس تب دلیل بود که سبب
تب رطوبتها ... خرج شده باشد و حرارت غالب گشته بود و لیکن حالت بیم تشنج بود و هرگاه که حرارت قوی بود دلیل سیاه بود و اگر
سخت قوی بود زنجاری بود

باب چهاردهم اندر یاد کردن حالها ... از الوانها مختلف

باید دانست که رنگهاء مرکب آنچ ظاهرتر است دوازده است یکی سبز است دوم آسمانگونی است سوم زیتی است چهارم نیلگونست پنجم عودیست ششم سرخ لعل گونست هفتم آنک همچون
شیر باشد هشتم زنجاریست نهم ادغوانی است دهم اترجی است یازدهم آنک برنگ شراب باشد دوازدهم آنک برنگ نخود آب باشد
اما آب سبز نشان آن باشد که بیماری از ترکیب سودا و بلغم است از بهر آنک سبزی از ترکیب ... آب و ... تولد کند و ... بول
سبز مقدمه بول سیاه باشد و نشان تری بود و طبیبان گفته اند بول سبز دلیل جذام بود و هرگاه که بول کودکی سبز باشد نشان تشنج
کند و هلاک گرداند و بول آسمانگونی دلیل آن باشد که ... و اگر اندر بول ثفل بود امید خلاص ... و اگر ثفل نباشد
دلیل هلاک باشد ... علت سرد بود و بول زیتی که برنگ روغن زیت باشد دلیل اختلاط عقل و هذیان و خطر مرگ بود از بهر آنک دلیل آن
بود که بیمار ... دماغ او خشک می شود ... که برنگ روغن زیت باشد نشان بیماری
سل بود و هم دلیل گداختن باشد و چربو که بر سر بول بود دلیل گداختن گرده بود یا گداختن پیه گرده بود و اندر گداختن پیه گرده چربو بسیار
باشد و ناگاه بدید آید و نشانها حرارت گرده با آن بود و اندر گداختن پیه ... چربو اندک باشد و اندک اندک بدید آید و نشانها سوء
المزاج گرم با آن نبود و همچنین اگر بر سر بول ... اندک همچون خانه عنکبوت بدید آید دلیل گداختن ... بود و هر بولی که اندر وی چربو باشد
زیتی بود ولیکن بول زیتی سه گونه باشد یکی آنک برنگ روغن زیت ماند و بقوام نماند و ... بیماری سل بود خاصه اندر اول بیماری
و دوم آنک بقوام روغن زیت ماند و برنگ نه و سوم آنک هم برنگ و هم بقوام با روغن زیت ماند ولیکن اندر بیماریها گرده و لاغریها و سل باشد و از
وجهی دیگر قسمتی دیگر کرده اند هم به سه نوع یکی اندرین قارورة ثفل چرب چون روغن زیت نشسته باشد و دوم آنک بر سر آب ایستاده بود سوم
آنک اندر قارورة همه بول روغن باشد و جالینوس می گوید روغن بر سر بول بسیار دیدم ولکن آنک همه روغن باشد ندیدم و نیز روغن در میان بول
ندیدم از بهر آنک ممکن نبود که چربو با آب بیامیزد و جز بر سر آب نباشد و آنچ همه بول بقوام و رنگ همچون روغن باشد و روغن نبود لیکن گونه
بسیار دیدم از آن هیچ خوف نبوده و بسیار باشد که این بول چربی گونه بود سودمند باشد از بهر آنک نشان نزدیکی نضج باشد و جالینوس
می گوید هرگاه که بول چرب بینی اگر گمان بری که حادثه بدلیلست دور نباشد لکن حکم مکن که بیمار هلاک شود از بهر آنک ممکن باشد که از گداختن
پیه بود و این هلاک نکند اما گداختن گوشت هلاک کند از بهر آنک حرارت سخت قوی گشته است و محمد بن زکریا رحمه الله علیه می گوید بول چرب

که از گداختن گوشت بود آب او برنگ گوشتابه باشد و سخت گنده بود و هلاک کند و هرگاه که بول از پس سیاهی زیتی شود نشان بهتری و
تحلیل بیماری باشد لکن اگر بول زیتی باشد سیاه شود ... اندر اول بیماری بد باشد و هرگاه که روز چهارم بول زیتی شود با رنگ خون
بود و شوریده بود سخت بد باشد از بهر آنک نشان ... و افراط حرارت غریب بود و سرخ لعل گون لیکن رنگ خرما می گوید که حکم او هم حکم
نیلگون نهاده است و بول نیلگون تازی نیلی گویند حکم او چون حکم آسمانگونی باشد و بویاکه هم چنین بود سخت بد باشد و بکشد و بول زنجاری
نشان تشنج بود و بول ادغوانی سخت بد باشد از بهر آنک نشان سوختن صفرا و سودا بود و بول اترجی و بول زرد آتشی بود که اندر
اول ... باشد ... و هرگاه که بول زرد آتشی ... و تیره شود نشان ... بود و
اگر تیره نشود ... و بویاکه برنگ شراب بود بد باشد ... و سیاه باشد که بول زرد آتشی برنگ شراب یا برنگ نخود آب
باشد بد بود و محمد بن زکریا رحمه الله علیه می گوید اگر کسی را اندر احشا ورمی گرم بود و بول با رنگ نخود آب بود یا برنگ شراب بد باشد
و هم او گوید بول مستسقی بیشتر بقوام کشکاب باشد و من چنین دیدم لکن بعضی سرخ بود و بعضی را سرخی کمتر بود و هم او گوید
مرد را چند روز ماء الجبن دادیم یک روز آب او چون ... دیدم و اگر آب رنگ بگرداند از خلط بود

باب پانزدهم اندر یاد کردن حالها ...

باید دانست که قوام بول دو گونه است یکی قوام رستینی است و از سه حال بیرون نبود یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل یا میان این و آن باشد دوم
قوامی است که از آمیختن ... اخلاط بدید آید که با بول بیامیزد یا بدان سبب غلیظ نماید و این نیز از سه حال بیرون نبود یا رقیق بود یا ...
یا معتدل میان این و آن و ... اما اسباب بول رقیق ... یکی ناگواریدن و
ناپختن مادتها ... دوم سل سوم ضعیف گرده و مثانه و منفذها او ... اخلاط را که ناپخته بود بجوشش
تواند کشیدن یا اگر کشد دفع تواند کردن چهارم آب خوردن بسیار پنجم مزاج سرد و خشک ششم ضعیف قوت حرارت غریزی و خاصه
ماده خاصه در امراض حاده هفتم ضعیف ... و عاجزی ... هشتم تولد ... در
گرده و مثانه و باید دانست که آب ... و همچنان دقیق و مائی بیرون آید حال این همچون ... باشد که در روی طعامها نگوارده و هرگاه
که آب مائی شود و سپید و زود بیرون آید علت سلس البول است و حال این ... مانند ... که آن را ذرب الامعا گویند و اندرین
علت قوت ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد یا باطل شده بود ... که هم خام باشد لکن بیرون آمدن
او بدان زودی نبود از بهر آنک ... مغیره ضعیف بود تنها و اندر سلس البول ماسکه و مغیره هر دو ضعیف بود و حال بیماری هر دو در خورد
حال قوت بود و از بول کودکی ... بول رقیق و مائی باشد که همچون آب بیرون آید از بهر آنک کودک را بول طبیعی غلیظ باشد
و اندر وی ثفل بسیار بود بسبب بسیاری تولد رطوبت خام که در تن او گرد بود بسبب بسیار خوردن و ناترتیب خوردن ... از طبع دور باشد
سخت بد بود و بالغ را اگر بول رقیق بود بد باشد خاصه در امراض حاده خصوصا اگر ... گردد و همچنان باشد ... و همچنان رقیق باشد
و هیچ نشان نضج بدید نیاید و علامتها دیگر همه علامتها ... بود و قوت برجای باشد نشان آن بود که ... خراج در جایی
جگر بود از بهر آنک ... خراج باشد ... و از بهر آنک ماده غلیظ بود و قوت نیز ... بسبب ... بیماری
ضعیف تر شده باشد ماده را دفع نتواند کردن ... و باشد که بعضوی فروتر از حوالی
جگر دفع کند و بحرانها که بدین سان بود طبیب ... گوید و همچنین هرگاه که ... بول رقیق بود و مائی باشد

و در عضو الیمی یابد نشان آن بود که در آن عضو اماسی تولد کند خاصه اندر کرده و هرگاه که بول از آن حال بگردد و غلیظ شود از اماس خلاص یابد پس اگر غلیظ شود و در وی کرانی بیابد و ظاهر بوث هیچ خارج نشان آن باشد که بر ظاهر تن بثرها بسیار پدید آید چون آبله و غیر آن اما هر اینکه سبب کرانی ماده خام بود و سبب خارش تیزی و شوری ماده بود و هرگاه که ماده نضج بپذیرد و از راه بول پالاید واجب کند که ماده به سوی کرده میل کند و اماسی تولد کند اندر کرده و ممکن شود که به سبب تیزی و شوری بظاهر بوث میل کند و بثرها چون آبله و جرب و غیر آن تولد کند و باشد نیز که بول رقیق که در حالت تندرستی بود نشان ضعیف قوت و سردی مزاج باشد چون حال بر این گذرد بیمار بها که نشان خامی ماده بود و گاه نشان سستی و در اماس حاده نشان اختلاط عقل بود چنانچه در بول سپید یاد کرده آمد اما بول زرد و رقیق نشان آن باشد که قوت آغاز نضج کرده است و زرد رنگ اشر نضج است و مسود در قوام اثر نکرده است اگر بر این حال بماند و قوام نگیرد و غلیظ نشود نشان آنست که نضج دیرتر خواهد بودن ایمن نباید بود که قوت چندان پایه دارد که نضج تمام شود مدتی سخت بد باشد و خبر دادن بول نادر و بیشتر از نضج از خبر دادن بول زرد باشد لکن هر دو در وقت نشان خامی بود و محمد بن زکریا رحمه الله علیه گوید بول زرد و رقیق نشان خامی باشد اما هر اینکه زردی از آمیختن اجزاء صفرا بود با آب نه از پختن ماده و اگر از پختن ماده بودی بایستی قوام بودی بس طبیب باید که پختن ماده را از قوام معتدل جوید نه از رنگ زرد اما هر اینکه قوام غلیظ و رقیق هر دو نشان خامی بودن نه چنانکه پختن خلط آن باشد که رقیق تر شود و پختن خلط رقیق آن باشد که غلیظ شود پس نشان پختن قوام معتدل است نه رنگ و بدین سبب است که بول رقیق اگر چه زرد یا ناری باشد نشان خامی و ضعیف طبیعت بود و هرگز ندیده اند که در برسام بول رقیق و زرد بود بیمار خلاص یافته است و محمد بن زکریا رحمه الله علیه گوید که در اماس حاده بیماری را که بول اشقر بود و رقیق باشد فصد نشاید کردن از بهر آنکه صفرا تیزتر شود و تب گرم تر گردد و بیمار را حاجت بفصد آنگاه باشد که بول سرخ و غلیظ باشد و بول سرخ و رقیق از مردم تندرست از سه حال خبر دهد یکی کم خوردن طعام و شراب دوم رنج و ریاضت سوم خشم و از بیماری خبر دهد از بهر آنکه دندرون تن حرارت بیاید چنانچه در تبها باشد و هرگاه که در بول رقیق اجزاء ابر اکنده بیند زرد و سرخ نشان حرارتی قوی باشد که از وی تولد کرده بود و اگر شبیه باشد بشکل پوست و مشانه بد علامت بود نشان بلغم سوخته باشد و محمد بن زکریا رحمه الله علیه گوید ممکن نیست که بول سرخ و رقیق باشد از بهر آنکه سرخی از خون باشد و تا قوت هاضمه قوی نبود خون تولد نکند و هرگاه که قوت هاضمه قوی باشد و کار خویش تمام کند بول غلیظ تر شود چنانچه یاد کرده آمد که پختن خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر شود و بر ضد هم چنین و ممکن نیست که بول سیاه رقیق باشد از بهر آنکه یا از آخر اجزاء سودا باشد یا بول یا باطل شدن حرارت یا افراط حرارت که اخلاط را بسوزاند و لیکن هر سه سبب غلیظ تر بود و هرگاه که با درد غرایب یعنی درد شکم و پهلوها بول همچون آب باشد نشان آن بود که درد از رطوبت بیادست و هرگاه که آمدن بول رقیق نه اندر وقت حاجت عادت بود نشان درد سر و درد چشم و ضیق النفس و درد شقیقه ها و درد شکمها باشد و بثرها را بشهر جرجان دوش گویند و بتازی منک گویند و هرگاه که بول از ابتدا سرخ بول بوده رقیق شود نشان آن باشد که بیماری دراز خواهد شدن و هرگاه که بول رقیق صافی باشد و گاهی تیره بیماری سخت دراز و خطرناک باشد از بهر آنکه نشان آن بود که خلطها بعضی پخته می شود و بعضی نه و طبیعت در مجاهدت است و در علت مستولیست و هرگاه که در بیماری یا از بحران بول رقیق باشد نشان نکس بود و هرگاه جو از بحران که اندر بول اثر پختگی پدید آید رقیق شود و مدتی بر آن حال بماند و اندر بیماری بهتری پدید نیاید نشان آن باشد که بیماری یک نوبت دیگر نیست و هرگاه که بول رقیق سیاه زند نشان درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقت نشان خامی بود و سیاهی نشان بد حالی و هرگاه که اندر تبها و بیماریها حاد بول رقیق و سیاه باشد و قطره قطره دود دود

٦٦

ابد و با آن درد سر و درد کردن باشد نشان اختلاط عقل بود از بهر آنکه وقت بول با درد سر نشان آن باشد که ماده بر دماغ می شود لکن خطر کمتر باشد از بهر آنکه تقطیر با بودن ماده بود و حال زبان اندر چنین وقت بهتر باشد از بهر آنکه اثر تمامت در خاصیت که با وی تنها بیماری ایشان از راه بول بیرون پالاید شود و محمد بن زکریا رحمه الله علیه گوید اندر کتاب چاول می آورد و می گوید که ممکن نیست اگر بول سیاه و سرخ رقیق باشد و اگر رقیق باشد تامل باید کردن که این رنگ از اجزاء بیماری است یا دیگر باشد چون خضاب دستها و پایها نهادن یا خوردن زعفران یا انگاه یا خیار چنبر و هرگاه که بول رقیق بود رنگ از زرنیخ بود سخت بد باشد خاصه اگر فزون از آن باشد که بیمار خورده باشد یا اندر عضوی الیم باشد نه اندر وقت عادت اید و بول رقیق که به رنگ شیر بود سبز باشد لکن نشان آن بود که بیماری دراز کشیده بود و بول رقیق همچون آب که با آن اندر دیگر گاه درد می باشد و اندر ساقها یا ضعیف نشان آن باشد که درد که اماسی مزمن است و هرگاه که بول از اول بیماری تا روز شانزدهم رقیق باشد نشان درازی بیماری بود و هرگاه که روز هفدهم رقیق بود نشان آن بود که روز بیستم بحران کند تمام و هرگاه که مردم در خود گرانی می یابد و بشهوت طعام و شراب بود و بول رقیق و سیاه بود و بسیار بود اگر چه رقیق باشد نشان پاک شدن تن باشد و ممکن نیست که در بول رقیق هیچ رسوب باشد از بهر آنکه رسوب اجزاء غلیظ پخته باشد که از آب جدا شود و در بول رقیق هیچ جرم غلیظ پخته نبود بدین سبب در بول رقیق رسوب چشم ندارند اما اسباب بول غلیظ چند است یکی ناپخته شدن ماده دوم قوت حرارت و قوت آنکه اندر ماده غلیظ اثر کند و اجزا بر اندازد سوم بحران و دفع فضلها و پاک شدن تن چهارم پخته شدن اماسی یا ریشی که اندر جوانب اندامها بود باشد پنجم ضعیف قوت و باطل شدن حرارت ششم کوشیدن طبیعت با ماده و اضطراب که در تن پدید آید به سبب گرانی و هفتم کداختن تن و هشتم بسیاری غذا و ریاضت ناکردن و نهم گشادن سده و دهم تولد سنگ در گرده و مثانه اما آنچه سبب آن پخته شدن ماده باشد نشان توانا بودن قوت و دفع ماده بود و بهتر آن بود که بجای مقداری بسیار با معتدل باشد و بقوام معتدل بود و بیمار به راحتی گراید یا بد و آنچه از آنکه اید دلیل ضعف قوت و حرارت و بسیاری خلط باشد و سود مند آن بود که سخت رقیق بود و بس غلیظ شود اما آنچه از اول غلیظ تا رسوب باشد سود مند بود از بهر آنکه قوام آن دو بهتر که باشد نه قوام رقیق و معتدل و نیز بسیار دباغنده بیرون شود که دلیل بسیاری ماده بود و دلیل آنکه ماده اندر طریق نضج است لکن هنوز تمامی نضج نرسیده است و مثال این بول همچنان مثال شیره انگور باشد که اندر جوش می آید از بهر آنکه جوشیدن شیره طریق پختن است و بکمال نرسیده است نبینی که چون تمام پخته شود از جوش باز ایستد و تیره که از آب جدا شود و باد دیگر از وی برود و اندر وی قوام معتدل پدید آید پس بول که غلیظ باشد از آنجا که دلیل آن باشد که ماده اندر طریق نضج است دلیل خیر بود و از آنجا که نضج خامی است بد باشد و اعتماد بر حال بیمار بود اگر با غلیظی بول حال بیمار بهتر می شود سبب غلیظی آغاز نضج است و اگر هیچ بهتری پدید نیاید سبب غلیظی بسیاری ماده بود و ضعف قوت است و نضج تمام دیر خواهد بود و اما سبب آن حرارت عظیم بود که در ماده غلیظ اثر کند چنان باشد که بقراط می گوید من کان بوله خاثرا مثل بول الحمیر فیه صداع حادث حاضر او سیحدث و هر که را بول غلیظ و تیره بود همچون بول خران نشان آنست که وی را درد سر است یا خواهد بودن لیکن این بیماری سخن بقراطست و هم در این معنی جالینوس می گوید از بهر آنست هرگاه که حرارتی عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندر تن بادها و بخارها تولد کند و بدماغ بر شود درد سر آرد و بول تیره که بر او یک ساعت صافی نشود و درد نکند نشان حرارتی عظیم و غریب باشد که ماده غلیظ را بجوشاند و نشان بسیاری ماده و با جزئی طبیعت بود اندر مجاهده که ضعف و نضج نیک تولد کند و خطرناک باشد که عاجز گردد و هرگاه که در ابتدای بیماری تیره شود و پس از وقت بحران صافی شود نشان غلیظی و خامی ماده بود و آنکه رقیق و صافی بود بی بالاید و غلیظ اندر تن می ماند و هرگاه که در تبها لازم که از غلبه خون بود بول غلیظ شود از بهر آنکه رقیق بوده باشد

نشان آن باشد

نشان آن بود که اندر وقت بحران عرق بسیار کند و اگر اندر تبهای محرقه بول بی‌رنگ و ضعیف بود که اندر خواب دل یا اندر حوالی جگر آفتی است و هرگاه که
اندر اختلاط عقل بول تیره و غلیظ و ناخوش بوی گردد اختلاط عقل زایل گردد و هرگاه که در تبهای لازم بول در روز نهم غلیظ و سرخ شود
نشان آن باشد که بحران بعرق خواهد بودن و این باشد اندر چهارده روز بود و هرگاه که اندر وقت بحران اندر بیماریهای سوداوی رنج دردسر
و تبهای مختلط بول تیره شود و اگر اخلاط با بول آمیخته باشد نشان دفع طبیعت بود و بول غلیظ اندر علتهای بحرانی خام بود و تیره آن پاک شود
و فایده کشاده کردد و فرق میان خلط خام و ریم آنست که ریم کهن بود و خلط خام کهنه نبود و از سبب آن عفن اما رسو کردن دیر باشد
اندر حالها گذشته و از این اغرب که با بول بیرون آید و از بوی بول معلوم کردد که اما ریا قرحه است اندر کدام عضو است حالها گذشته چنان باشد که بیشتر
اندر علامتهای اما ریا علامتهای قرحه بود چون تب و درد و گرانی و مانند آن هرگاه که غث چون غساله گوشت بود بعد از آن تیره شود اما ریا قرحه اندر
جانب محدب جگر باشد و هرگاه که غث ضیق النفس یا سرفه خشک یا درد جنب و درد خلل بود با شد که بر بول تیره شود علت ذات الجنب باشد
و قرحه اندر شریان بزرگ کشاده بود و اگر رسوب و ریم نشان ... دارد سلامت بود و هرگاه که بول با خلط و ... زند و در پهلو جانب الیه بود
اما ریا اندر باشد و ... و اگر الم از فرو سوی ناف باشد در حوالی مثانه بود و اگر از زیر سوی ناف اندر حوالی مثانه
باشد در معده بود و ... در جگر بود و اگر الم در کمرگاه و تهیگاه بود اما در کرده باشد و این سبب آن ضعیف قوت و باطل شدن حرارت باشد اگر
حرارت تب ساکن گردد حال بیمار بتر گردد و مقدار بول اندک باشد و رسوب او نا همواره همچون قشره بود و این سبب آن اضطراب و مجاهدت طبیعت
باشد تب کم تر شود و مقدار بول بیشتر و این سبب آن که گداز تن بود و رسوب رنگ آن عضو دارد که می‌گدازد و بسیار باشد که حرام اخلاط
حاره بیمار در گداز افتد و علامت آن بود که بول از پس یک ساعت بفسرد و غلیظ گردد و این سبب آن بسیاری غذا و نا پخته بودن بود
همچون ریم باشد یا همچون زرداب و لزج بود از بهر آنکه فضله خام بی بالاید و تن پاک می‌شود و این سبب آن گشادن سدها بود از سبب
آن راحت و سکون و ... پدید آید و باشد که رسوب او ریم ماند و اما آن سبب آن تولد سنگ بود یا ریگ و رسوب بسیار باشد و در تهیگاه و حوالی
زهار گرانی باشد و اگر گرانی در کمرگاه بود و تهیگاه همچنین با الم بود و الم بران و ساق فرود آید سنگ و ریگ در گرده بود و اگر بر قضیب
خارد یا درد کند و در زهار گرانی بود سنگ در زهار باشد و باید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نباشد یا تیره بیرون آید و زود
صافی شود یا تیره بیرون آید و همچنان تیره بماند یا صافی بیرون آید و پس از آن تیره شود و از این سه بهتر آن بود که تیره بیرون آید و زود
صافی شود و بتر آن بود که صافی بیرون آید پس تیره شود و آن تیره بیرون آید و همچنان تیره بماند میان این و آن باشد اما آن تیره بیرون
آید و زود صافی شود نشان آن بود که ستوز اضطرابی است لکن امید وار بود که زود زایل شود و آن همچنان تیره بماند نشان
بدی حال و اضطراب بیماری بود و آنچه صافی بیرون آید پس تیره شود نشان آن باشد که طبیعت هنوز حرکت تمام نکرده است و اضطراب هنوز قوی‌تر
خواهد بودن و علت حرکت زیادت خواهد کرد و بیماری دراز خواهد ماندن و بول رقیق و روشن که همچون آب بیرون آید و تیره نشود این
هر سه بتر باشد از بهر آنکه تیره بیرون آید در طریق نضج است و آن روشن بیرون آید و تیره شود نزدیک که در طریق نضج آید و آن روشن
بیرون آید و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضج دور باشد و نشان ضعیف و عاجزی طبیعت بود و بول غلیظ و سپید نشان بسیاری رطوبت
خام بود و بول سرخ و غلیظ نشان غلبه خون بود و تبها لازم بود و بول سیاه از دو حال بیرون نبود یا اخلاط سوخته شده بود دوم آنکه
تن از ماده سودا پاک می‌شود چنانچه در آخر تبهای ربع و دیگر بیماریهای سوداوی باشد و بول غلیظ و اندک اندر تبهای محرقه بد باشد خاصه اگر

طبع نرم بود و بول غلیظ و سرخ با درد سر و خارش اندامها دلیل رعاف و بسیاری صفرا باشد و بول تیره همچون بول خران دلیل آن
باشد که اخلاط تباه شده است و بول غلیظ و سرخ در تبها لازم دلیل خامی علت بود و هرگاه که با درد کمر بول تیره و لزج بود
همچون شیر دلیل خامی و دلیل آن بود که علت زیادت خواهد شدن و هرگاه که در تبهای چهارم که ربع گویند بول غلیظ و سپید باشد
و درد شکم و ثقل بر اندامها بود دلیل آن بود که در خیر نباشد از بهر آنکه غلیظی و ثقل در بیشتر احوال از دفع طبیعت بود اما برای دفع ثقل از
بهر آن باشد که ماده بعضی پخته باشد و بعضی هنوز تمام نا پخته بود اما روی تمامی دلیل خیر دارد و هرگاه که بول غلیظ و سرخ باشد و مدتی
تب هم بر آن غلیظ بماند و بنگردد دلیل آن بود که در جگر آماسی است و هرگاه که در بیماریها حاد بول تیره و کهن بود و ضعیف بیرون آید دلیل
سقوط قوت باشد و چنان نماید که در بیشتر احوال خطرناک بود و هرگاه که بول در تب غلیظ بود و با آن تکسر و صداع بود دلیل تب
بود و باشد که تب آید و بسیار باشد که تب تولد نکند و تن او پاک شود و طبیب باید که چون حالها را اماره بود

باب شانزدهم

اندر یاد کردن حالهای مردم از اندکی و بسیاری بول

باید دانست که اسباب اندکی بول دو است یکی گداز تن بود و دوم برداشتن خلطها بدانچ و فرق میان هر دو آنست
که آنچ از گداز تن باشد قوت را ضعیف کند و آنچ از برداشتن خلطها باشد هر روز قوت زیادت می‌شود و هرگاه که بول بسیار بود و عرق بسیار
آید و تب ساکن نشود سخت بد باشد از بهر آنکه نشان کاهش رطوبت بود و هم تشنج خشک باشد و بسیاری بول که با وی تشنگی نبود دلیل بسیاری بلغم
باشد و دلیل برداشتن آن از تن و هرگاه که مردم قولنجی را اخته بول بسیار آید و غلیظ باشد و با آب بیرون آید از قولنج ایمن گردد و هرگاه که
بول مردم مستسقی و کم رنج بسیار بود و ریک بود سپید باشد و سود مند بود خاصه بول خداوند شربت و خداوند نقرس و دوی خاصه که
رسوب بسیار و لزج باشد و هرگاه که اندک و سپید باشد بد باشد و هم استسقا بود و هر بول که بی رنگ باشد هر چند بیشتر آید بتر باشد و هرگاه
که اندر تبهای حاده بول بیشتر آید و گاهی کمتر و گاهی باز ایستد دلیل بسیاری و غلیظی و خامی ماده بود و دلیل عاجزی طبیعت و درازی بیماری و تغیر
بول در بیماری حاده خاصه که بی مراد بیرون آید سخت بد باشد و دلیل آن بود که در دماغ و عصبها آفتی است و دلیل اختلاط عقل باشد و اگر تب
ساکن بود و نشانها همه نشان سلامت بود دلیل خراب اندرین بود و بول اندک اندک دلیل ضعف قوت بود و بول اندک و سیاه با درد سر
و گردن اندر حمیات حاده که ضعیف بیرون آید دلیل سوختن اخلاط و کم شدن رطوبت باشد و هم اختلاط عقل بود و در این باب حال زنان
بهتر باشد چنانچ بیش از این گفته آمده است و هرگاه که بول کمتر از آب باشد که خورده شود دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا باشد و هرگاه که در
تبهای لازم بول اندک اندک باشد و در کمرگاه گرانی کند و در ساق و پای ضعیف باشد دلیل آن بود که در گرده آماسی صلب است و بول اندک و غلیظ اندر
تبهای محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم بود و بول اندک و دقیق در تبهای حاده دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک و سرخ دلیل درازی بیماری باشد
و بول اندک و سرخ و دقیق در حمیات حاده بد باشد خاصه اگر تب دوی رسوب زرد بود از بهر آنکه دلیل خامی و غلبه صفرا باشد و اگر جوان بود که
در یرقان بول اندک و سرخ و دقیق باشد دلیل سل قوی باشد در جگر و بیم آن باشد که از یرقان با استسقا ادا کند و بول صاحب اسهال و عرق اندک
بود

باب هفدهم

اندر یاد کردن حالهای مردم از کفک بول

باید دانست که کفک بول دلیل غلبه باد باشد اندر تن خاصه که چنین
باد با آب بیرون آید و در بول اصحاب تمدد و اصحاب استسقا طبل کفک بسیار دیدن سبب باشد و هرگاه که بول زرد یا سیاه بود و کفک هم رنگ بول
باشد دلیل یرقان بود و بزرگی حباب کفک دلیل لزجی خلط باشد و دیر ماندن کفک هم دلیل لزجی خلط بد باشد و دلیل سردی بود و
سپیدی بود که بزودی گراید علت اندر شش بود و اگر حباب کفک در یا بود و بول سرخ باشد طبیبان گویند دلیل غلبه دیوانگی بود است

باب هژدهم اندر یاد کردن حال ثفل مردم از سوی بول

باید دانست که رسوب راستین ثفل باشد که در بن قاروره بود لکن عادت بعضی طبیبان آنست که هر ثفلی را که در بول بود و با بول آمیخته باشد اگرچه در بن قاروره نشسته نبود ازوا رسوب گویند و بعضی بر سبیل تحقیق رسوب ازوا گویند که در بن قاروره باشد و آنچه بر سر بول بود دسحابه گویند و غمامه نیز گویند و طافی نیز گویند و اگر سخت دقیق و لطیف باشد ضباب گویند و آنچه در میان آب جز او بخته بود معلق گویند. و باید دانست که تولد رسوب هم چون تولد ریم است از دو وجه یکی آنست که رسوب حرارت که میان جرمها طبیعی که در تن مردم تولد کند چون شیره یعنی و چیزها ناطبیعی چون ریم و رزد آب تولد کند و از بهر آنکه رسوب چیزیست که طبیعت کوشیدست که از ابزار اند و خو کرداند و بدل سبب لجی اد خال بکشیدست و تمام نشد لکن ناطبیعی عفونت و دوم لکن از او جه که اخلاط جو اندر عروق تباه کردد و عفن شود تباه کشتن آنهم چون تباه کشتن ماده ریش و اما سها بود و همچنانکه در ریش ریم سپید و هموار کردن نشان قوت طبیعت بود و بختن ماده ریش بود و رسوب سپید و هموار نیز نشان قوت طبیعت و بختن ماده بود یعنی ماده بیماری و همچنانکه میان ریم سپید و هموار و ریم تباه و کنده و ناهموار درجها بسیارست میان رسوب نیک سپید و بخته و هموار و میان رسوب نیک کشته و رسوب تباه و کنده و ناهموار درجها بسیارست و بدی و نیکی هر یک با ندازه دوری و نزدیکی بود بدو به بخنگی و سپیدی و همواری بود و بدین سبب است که رسوب نیک را علامت آن بود که ماده بیماری بخته شد و بنهایت رسید ذیرا که در دینها ان او صفت بود که بنهایت رسد و نهایت ریش آن او بود که بخته شود و چون بخته شد و سر کرد در دسا کن شد حالها بیماریها همچنین باشد از بهر آنکه صعب‌ترین روز از دوزها بیماری آن روز باشد که بیماری بنهایت رسید اگر قوت قوی باشد در حال اثر بخنگی و دست یافتن طبیعت بر علت در بول بدید آید و آن رسوب باشد از بهر آنکه رسوب فضلها باشد که اگر حادث تر حرکتی بود بایستی که طبیعت از اتمام بخته و کوابیده و غذا اتر کرده بودی و جالینوس از بهر آنکه اول رسوب مولیفوت الطبیعه احالته میعنی رسوب فضلاتست که از بخش آن طبیعت باز مانده است و طبیعت بپختن آن نرسیده است لیکن از بهر آن کی که طبیعت بیار ضعیف بود و ان ممنوع و غذا را خون تواند کردانیدن چنانچه باید و بدین سبب است که بیمار را تدبیر لطیف فرمایند و از بهر آنکه طبیعت تر حرکت قوی باشد طعام اندر تن او تمام بخته و کوابیده شود و جمله خون کردد و اگر بول او رسوب نباشد مگر در بول مردم فربه و متنعم و بسیار غذا و کم ریاضت ممکن بود که در بول لخیخی جز در حالت تر حرکتی رسوب باشد و باید دانست که در تنها لازم و تنها حاد اعتماد بر رسوب باید کردن و بر هیچ علامت دیگر از علامتها بخنگی اعتماد نشاید کردن از بهر آنکه هرگاه که در بول بیمار رسوب نباشد علامت نابختن ماده بود همچنانکه تا اندر ریش ریم سپید و هموار تولد نکند بخته نباشد و چون ماده بیماری بخته بود حال ان همچون ماده ریش بود و اگر بخته نشود اندر عرق بماند و تباه شود و حرارت تباه آن در عروق قوی کردد و بدل رسد و همچنانکه سبب نابختن و سر ناکردن ریش موضع ان تباه کردد و مرده شود در بیماری نیز رسوب ناکردن بول علامت مرگ قوت حیوانی باشد پس در تبها لازم و تبها حاد جز در رسوب خوب اعتماد نشاید کردن از بهر آنکه ممکن بود که ماده بخته شود و رسوب نکند همچنانکه ممکن است که ریش بخته شود و ریم نکند لکن اندر بول مردم لاغر بسیار از غمامه چشم نباید داشتن از بهر آنکه بسیار بود که ماده در تن لاغر بخته شود و بیماری زایل کردد و لیکن بول رسوب کند و این باشد بیش از غمامه نباشد و لکن غمامه سپید و هموار و املس باشد و اندر حالت تر حرکتی غمامه ناچیز بود و باید دانست که غرض طبیب از تامل کردن در حال رسوب شناختن سمت حال بود و نشان حال بیماری از آن سمت جوید یا اگر حرکت جرم رسوب نگاه کند دیگر در حرکتی و بیخ آن دیگر در غلیظی و رقیقی آن دیگر در رنگ آن دیگر از قرار که آن دیگر وقت بدید آمدن آن دیگر حلکونگی

باب نوزدهم اندر یاد کردن فرق میان رسوب نیک و رسوب بد

باید دانست که رسوب نیک آن بود که نشان بخنگی داده و آن رسوب با آمیختن قاروره نرسیده باشد که در بن قاروره نشیند و رنگ آن سپید و قوام او هموار و املس و روی او رقیق باشد هرگاه که بجنانند چون مخروطی باز اگر که برآید و بجای باز شود و بهتر آن باشد که چون مخروطی بسته برآید و همچنان باز جای شود و لیکن وقت نفخ اعراض حاده باشد و رسوب خام غلیظ و لجرا او بر هیچ نشسته بود و چون بجنانند برآکنده و لجرا او از هم جدا شود و مانند نکدر باشد از بهر آنکه قوام او هموار نبود و دلیل آن باشد که اضطراب و بیماری فزون از قوت طبیعت است و باید دانست که همواری قوام رسوب دلیل قوت بود و سلامت بیماری از بهر آنکه بسیار باشد که هموار نبود و دلیل آن باشد از بهر آنکه بسیار بول دیده اند که رسوب آن سرخ بارزد بود است لکن املس و هموار بوده است و بیمار سلامت یافته از بهر آنکه سپیدی که نشان بخنگی است ابنا باشد و قوام جز نشان بخنگی نباشد و در رسوبها بیشتر هم رنگ بود باشد و اگرچه هم رنگ بود سرخ بهتر باشد بر زرد بر تیرگی و رسوب بد آنچه قوام ناهموار و لجرا او مخالف یکدیگر بود و هرچه قوام او هموارتر بود بهتر باشد و بر اکنده رسوب نیک نشان باد بیاد تا کوابیدن غذا باشد و فرق میان این رسوب نیک و میان ریم است که ریم کنده بود و رسوب کنده نباشد و فرق میان آن و خلط خام آنست که رسوب سپید و لطیف باشد و خلط خام غلیظ و گران باشد و لجرا او بر هم نشسته بود و رسوب بد ناطبیعی بسیار گونه است یا خراطی و یا نخالی و یا سویقی و یا کرسنی و یا لحمی و یا دهنی و یا مدی و یا علقی و یا شعری و یا دیلمی و یا رمادی و یا دودی و یا چون خیره باد یا بود و الله اعلم

کوسنکی [illegible]

باب بیستم اندر یاد کردن حال اثمات مردم از رسوب ناطبیعی

باید دانست که رسوب خراطی بارها بوست باشد و بزرگ بود و سرخ باشد یا سپید و هر دو از انها بول آید اما آن سپید بود از مثانه آید و سبب آن یا جرب مثانه بود یا قرحه و آن سرخ باشد از گرده آید و بعضی باشد که رنگ او تیره بود و یا ازکن باشد یعنی نیلگون و هم چنین ده ماهی باشد و آن رنگ از اندامها ابها بود و بدترین انواع رسوب آن بود و خراطی که سرخ یا سپید بود بسیار باشد که در نکاه دیدن لکن کرده و مثانه بران پاک شود وقومی طبیبان کفته اند ما دیدیم ایم قوی را که در این داده بودند و اندر بول ایشان بارها پوست میی آمد همچون پوست نرم که از اندرون پوست خایه مرغ بود و اگر از ابها آید ندیم اندر آب حل شدی و رنگ آب از رنگ آن سرخ شدی و خلاف آن باشد و نخالی که چکتر از خراطی باشد لکن منبطح بود و سپید باشد و سبب آن جرب مثانه بود و بعضی باشد که سبب آن کندش اعضا ابها بود و فرق میان هر دو آنست که سبب ان جرب مثانه بود و کنده باشد و اندرون قضیب خارشی یابند و باشد که سخت دیم آمد بود و آنچه سبب ان کندش اعضا ابها باشد ازکن بود و قوت ضعیف و حرارت غریب قوی باشد و هرچند لجرا او منبطح تر دلیل ضعف قوت بسیار حرارت بود و کداختن اندامها قوی‌تر باشد و گوشتی بزرگ‌تر از نخالی بود و سرخ باشد از جگر آید یا از گرده و آنچه از جگر آید اندر دیشر حالها از سوختن سیاه زند و کنده لجرا سوخته بود که از جگر میی آید با خون باشد که اندر جگر سوخته شده بود و نازک باشد و اگر بها لند لجرا آن با سانی از هم جدا شود و آنچه از گرده آید همچون گوشت بارها بود و از هم جدا نشود و از هر انکه لجرا بارها ان پیوسته تر بود و بیشتر بزرد ی گراید و نادر باشد که سیاه گراید و سبب سیاه حرارت عظیم باشد و سویقی نیز بزرگ‌تر از نخالی بود و شکل بارها ان مخلف بود و سبب ان یا سوختن خون تا ازیاکداختن گوشت باشد و آنچه از کداختن گوشت باشد بارها آن کوچک‌تر و لحمی خرد تر بود از بهر آنکه لجرا گوشت اغ نازک تر است نخست ان که از ود زرد آب شود و از قوت حرارت خشک شود همچون سویقی یعنی پهچون پست و باید دانست که از لجرا آن مردم نخست پیه کداز د که تنک تر و نازک ترست بس بعد کداز د که صلب تر باشد بر گوشت که نازک تر و تر بود بس گوشت که صلب تر بود و رسوب سویقی اگر سپید یا ادکن باشد بسبب کداختن اعضا ابها بود و باید بارها بهن باشد و ثنادرک صفایحی گویند لیکن نیز از سویقی بود و صفایحی از جرب مثانه باشد و فرق میان هر دو آنست که آن از جرب مثانه بود کنده باشد و آنچه سرخ بود با سیاه زند خون سوخته بود که در سر بر سوخته شده باشد لیکن جمله که یاد کرده آمد معلوم شد که این انواع

سرخ بعضی است لیکن از روی لون از بعضی اول اعضا نیز سرخ بعضی از اعضا است که بعضی از بعضی اول اعضا ازل [illegible]

٦٨

شوریدن مقاطع اینجا نه از گرده باشد و مثانه سخت بد باشد و هرگاه که سویق همچون دانه ارزن باشد سبب آن گدازش و ریزش استخوان بود و اندر همچون
سوزش اهن سوهان بود از گدازش و ریزش استخوان باشد و سپید بود یا اجزا باشد و محمد بن زکریا رحمه الله علیه می گوید هرگز ندیدم این رسوب را و نه دیدم کسی
را که دیده باشد و گفته اند که این خطا گفته اند و این خود نباشد از بهر آنک گوهر رگ و استخوان سخت تر از گوشت دل است و اگر قوت حرارت بدان حد بود که دل را و استخوان را
بگدازد گوشت دل بگدازد پیشتر او بیشتر از هر دو باشد و چون حرارت بدان حد رسد که گوشت دل را بگدازد مرگ بیمار پیش از گداختن دل بود و جالینوس می گوید
هر بیماری که رسوب او سویق بود بیشتر بی هلاک شوند و آنچ سلامت یابند بیشتری همانها ایشان جوان باز کشند و رسوب لحمی بیشتر از گرده آید و گوشت
داشته باشد و آنچ نه از گرده بود گوشت داشته نباشد از بهر آنک گوشت اندامها گدازش یکسان پذیرد مگر آنک لطیف تر بود و کرسنه از بهر آن باشد
که راه آن از اینجا که جدا شود تا مجری تنگ است که بیرون آید دورست و اندر راه که می آید می گردد چون بمثانه رسد و بیرون آید گرد شده باشد
و همچنان گرد بیرون آید و رسوب دیسی یعنی جرب نشان گدازش مثانه باشد و گدازش قرحه ای و گدازش گوشت بود و گاه باشد که رنگ او همچون
آب زرد باشد و اگر آب بسیار بود و از آب جدا شود از خواب گرده بود و اگر اندک تر بود و با آب آمیخته بود از اندامهای دورتر بود
و رسوب مدکی ریم باشد و ریم را بتازی مده گویند نشان سرکردن قرحه بود خاصه در مجری بول بود و فرق میان ریم و رطوبت خام معلوم است از
بهر آنک ریم گنده باشد و با ساینده از هم جدا شود و بهم باز آید و بسیار باشد که ریم با آب آمیخته باشد و بدان سبب رنگ آب سپید همچون شیر بود
و قوام او غلیظ باشد و رسوب مخاطی غلیظ و سپید باشد و بتازی رطوبت غلیظ را که از مجری بینی بیرون آید مخاط گویند و سبب رسوب مخاطی چهار گونه است
یکی بسیاری خلط خام که در تن بود دوم رطوبت خام که اندر مجری بول بود یعنی مجری بول و طبیعت از آن دفع می کند و سوم سردی مزاج بود و چهارم
بحران عرق النسا و وجع المفاصل بود اما نشان بحران آن باشد که بیمار از بیماری راحت یابد و بسیار بود که رسوب مخاطی لطیف باشد و بند ارد
که رسوبی خوب است چنان نباشد بدین سبب طبیبان را تامل باید کرد تا هر جا این نوع نه در وقت نفع پدید بدان غره نشوند و رسوب شعری بعضی
سپید باشد و بعضی سرخ و تولد آن رطوبتی باشد که بدان شکل شده بود و حرارت در آن اثر کرده و خشک گردانیده و گفته اند که ریم چون تولد
کند در مجرای بهانک و باریک در رگ ها بسیار بود که بدرازی بدستی باشد و جالینوس می گوید از آن هیچ یافت و رسوب ریگ بعضی سرخ باشد و
بعضی سپید و رمل بتازی ریگ گویند و ریگ او در بول یا علامت تولد سنگ باشد در گرده و مثانه علامت ریزیدن آن باشد و آنچ سرخ بود از گرده آید
و آنچ سپید بود از مثانه آید و رسوب رمادی دلالت کند بر سه چیز یا بلغمی که مدتی در عضوی بمانده باشد و سبب دیر ماندن رنگ بگردانیده باشد و اگر آن
همچون گچ آهک از هم گسسته شود دوم ریم که حال آن همچون حال بلغم باشد که یاد کرده آمد یا حرارتی از اثر آن بسوزاند تا بدین حال شود و رسوب
دوی یعنی رسوب که با خون بود هر گاه که بول آید خون یا دی آمیخته بود نشان ضعف جگر باشد و اگر نیک آمیخته نبود نشان جراحتی باشد
در مجری بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا نشان آن بود که جراحت در مثانه است و اندر کتاب جزویات امراض در باب بول الدم شرح و علاج
آن تمام گفته آید ان شاء الله و هر گاه که در بول خداوند سنگ زباره ها خون بسته باشد سنگ از بدان پاک شود و باید دانست که اندر علتهای مثانه خون
بسیار نیاید از بهر آنک رگهای مثانه سخت باریک است و اندک و رسوب که همچون پاره های جگر بود دلیل ضعف معده باشد و دلیل ناگواریدن طعام
بود و طبیبان گویند سبب آن باشد که از خوردن شیر و پنیر بسیار بود

باب بیست و یکم اندر یاد کردن حالهای مردم از رنگ رسوب

باید دانست که بسیاری رسوب چون از نضج و بر آنک بود دیر تر بود باشد دلیل زایل شدن اخلاط غلیظ باشد و روی خلاص یافتن از بیماری بود
و هر گاه که در اول بیماری رسوب بسیار و غلیظ باشد نشان غلیظی و بسیاری ماده بود و نشان درازی بیماری بود لکن اگر رسوب سپید

بود امید واری بود و اگر سرخ باشد بیماری دراز تر بود و اگر رنگ دیگر بود خطرناک باشد و در بول زنان رنگ کمتر بود و رسوب بسیار
تر و بیماری رسوب اندر بیماریهای مزمن دلیل سلامت و دلیل بر داشتن ماده بود و هر گاه که غلیظ بیند که رسوب نیک پیش از آن بود که بدان نضج
بدان بیماری لایق باشد دلیل آن باشد که اندرین بیماری فضل بسیار بود باستفراغ حاجت است

باب بیست و دوم اندر یاد کردن حالهای مردم از رنگهای رسوب

باید دانست که غمامه سیاه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه هر سه یا دلیل افراط حرارت باشد یا دلیل فسرده مردن طبیعت حرارت و افراط برودت و دلالت سیاهی
رسوب بر بدی حال سخت قوی است مگر آنک بر سبیل بحران بسیار بها سودا بیرون بود و فرق آنست که از آن راحت می یابد و بهتری شود و اگر رسوب باشد
رسوب سیاه که معلق باشد به از آن بود که اندر بن قاروره بود و غمامه سیاه به از معلق بود و محمد بن زکریا رحمه الله علیه می گوید نایکد این معنی را که نشان
دادن سیاهی اب از بدی حال بیمار فزون از نشان دادن سیاهی رسوب است و نشان دادن رسوب که اندر بن قاروره است فزون از نشان
دادن رسوب معلق است و نشان دادن معلق فزون از نشان دادن غمامه است و هم او می گوید غمامه سیاه اندر بول بحران نشان بهتری
حال باشد از بهر آنک غمامه نشان بر شدن ماده بود بر دماغ و رسوب سبز مقدمه رسوب سیاه بود و آنچ اندر بیماریها بدید آید سخت بد باشد
و رسوب اسمانجونی نشان سردی مزاج باشد و نشان رسوب سرخ غلبه خون و نشان تخمه و ناگواریدن غذا و خامی ماده بود و بدین سبب نشان
درازی بیماری بود لکن بیشتری با سلامت بود و هر گاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن بود که بیماری سخت گرم است و رسوب
زرد نشان سل باشد و رسوب زرد نشان بسیاری صفرا و غلبه حرارت و بدی بیماری بود و رسوب سپید که اندر وقت نضج بود و قوام آن

باب بیست و سیم اندر یاد کردن حالهای مردم از قوام رسوب

رسوب بغایت هموار بود و طبیبان گفته اند که این حال دلیل کند بر سلامت بیماری و خلاص بیمار از آن
باید دانست که رسوب نیک هر چه هموار تر بود و قوام او معتدل تر و املس تر باشد بهتر بود و هیچ
رسوب بد هر چه ناهموار تر و نامعتدل تر بود بهتر از رسوب املس و هموار بود

باب بیست و چهارم اندر یاد کردن حالهای مردم از قرارگاه رسوب

باید دانست که پیش از این گفته ایم که قرارگاه رسوب یا اندر بن قاروره بود یا معلق باشد یا بر سر آب بود و بعد از آن معلوم گردد که معلق
چو سپید و املس باشد پخته تر و بهتر از غمامه بود و از رسوبها معلق بهتر آن باشد که حملها آن سوی بن قاروره دارد و بتازی حمل الغمامه گویند
و اگر حملها سوی بالا دارد بد باشد و نشان دیر پختن علت و درازی بیماری بود یا نشان اختلاط عقل بود از بهر آن چون
حملها سوی بالا دارد نشان حرارت بود و روی نهادن ماده بود سوی دماغ و رسوب سپید و املس که در بن قاروره بود بندین تر
باشد و رسوبها خام و بد بر خلاف این باشد پس بر قیاس غمامه بد امیدوار تر باشد از معلق و کم خطر تر و طبیبان ما تقدم از بهر این
گفته اند که در بیماریها سودایی و بلغمی هر چند رسوب در آب فرو شونده تر بود بد تر باشد و هر چه بر سو تر بود بهتر باشد و در بیماریها صفرایی
بر خلاف این بود یعنی هر چه فرو شونده تر بود بهتر باشد و هر چه بر سو تر بود بتر باشد از بهر آنک ماده بلغمی و سودایی سنگین تر بود و فرود تر آید پس
هر گاه که طبیعت بیمار طبیعت ماده بیماری را بگرداند و برتر آرد نشان قوت طبیعت باشد و نشان آن بود که ماده را بر انداخته است
و سبکی نشان گرده و مثانه و ماده صفرا سبک و گرم و آشفته بود و میل آن سوی بالا باشد هر گاه که میل آن فرو شونده بود نشان قوت طبیعت
و ساکنی علت و نقصان حرارت باشد بدین سبب نشان سلامت بود و هر گاه که رسوب ماده بلغمی و سودایی بسبب فزونی حرارت غریب یا سبب
بادها میل سوی بالا کند بد باشد و فرق آنست که آنچ بسبب بادها میل سوی بالا کند از کفک خالی نباشد و آنچ بسبب فزونی حرارت میل سوی
بالا کند از آن و دیگر نشانها خالی بود و رسوب پاک اگر چه پخته و متین بود بسبب غلیظی بول بر سر آب باشد و بسیار باشد که بول غلیظ بود

خاصه اگر اندک بود همچنین قیاس و بسیار که بول رقیق بود و رسوب اگرچه خام بود بسبب رقیق بول در قارورهٔ نشیند بر طبیب باید که از اسرار ها

براند و کوشش بسیار دارد و هرگاه که رسوب دیمی طافی باشد یا معلق و همچون خانهٔ عنکبوت بود یا بهم نشسته بود همچون زلالی سخت باشد

باشد و زلال بهاری دلیل نیکو کند و بسیار باشد که رسوب چون غمامه پدید آید و طبیب از آن برسید و آن ابتدا نضج باشد و بعد از آن معلق شود

و بعد از آن در قاروره نشیند و حال نیک باشد و هرگاه که از بس غمامه رسوب ها پدید آید حال بد باشد و رسوب معلق با مواد و رسوب

سرخ که اندر قاروره نشیند هم دو نشان آن بود که ماده منور خام است لکن در طریق نضج بود و هرگاه که از بس بحران رسوب غمامه

بود خطر آن باشد که نکس افتد و بسیار باشد که رسوب معلق نشان اخلاط معتدل بود و محمد بن زکریا رحمه الله علیه اندر کتاب الحاوی می

گوید هرگاه که اندر بول ثفل یابند در یک جانب قاروره جمع شده نشان بسیاری بادها بود و اگر این ثفل اندر قاروره باشد بادها اندر فرو

سوی بود و برین قیاس اگر بر سر بول بود باد در سینه باشد و اگر در میانه بود در شکم باشد و اگر این ثفل میل سیاهی زند بادها سودا را

باشد و اگر ابر بود بلغمی باشد و سرخ باشد خون با آن غلبه دارد

باب بیست و پنجم اندر یاد کردن حالهای مردم از وقت رسوب

باید دانست که روزی بدید آمدن رسوب سپید و هموار آن علامت درست است از نخته شدن ماده و دیری علامت خامی است و ضعف طبیعت است

و هرگاه که روز چهارم غمامه سرخ بدید آید بحران در هفتم باشد و اگر بازپس تر بدید آید بحران یا اندر چهاردهم بود یا اندر بیست و یکم و

اگر روز چهارم رسوب سبز پدید آید دلیل آن بود که بحران نخواهد بودن اندر روز هفتم و اگر روز هفتم رسوب سپید بدید آید هموار بود دلیل

آن باشد که روز چهاردهم بحران کند و اگر غمامه با ثفل معلق اندر اول بیماری بدید آید و هم بر آن بماند دلیل آن بود که بحران خراج خواهد

کرد و اما شناختن حالهای مردم از آمیختن رسوب با آب ایشان دلیلی چنان کند که در بول زیت و بول خون

باب بیست و ششم اندر یاد کردن حالهای مردم از بوی بول

باید دانست که طبیبان ما تقدم گفته اند هرگز بوی بول بیمار چون بوی بول تندرست نباشد و هر وقت

که بول هیچ بوی ندارد دلیل سردی مزاج و خامی ماده بود و بسیار باشد که بوی ناکردن بول در بیماریها حاد دلیل باطل شدن حرارت

غریزی بود و هرگاه که علامتها نضج پدید آید و بول گنده بود دلیل آن باشد که در گرده ها بول قرحه بود یا جرب و علامتها دیگر از علامتها

قرحه و جرب با آن باشد و اگر این علامتها نبود دلیل آن باشد که ماده بیماری در رگها عفونت پذیرفته است و هرگاه که بول تندرست سخت

گنده باشد بیم آن بود که بیمار دخواهد شد و اگر بیمار درست نشود و بول او همچنان گنده باشد ماده بیماری از وی برداخته می شود و گنده گشتن بول

در تبهای حاد نیز اگر در گرده ها بود قرحه بود یا جرب دلیل صحیح علت بود و بوی تیز دلیل صحیح حرارت باشد و بیشتر در امراض حاد و در

حال ناقهی بود و نیز انجام تیزی بوی بول دلیل گرمی مزاج بود و هر چیز که گرم کند بوی بول را تیز کند و بدین سبب است که بوی روغن

نیک تیز باشد و لیکن بوی تیز را بتازی حریف گویند و ترشی بوی بول دلیل آن بود که حرارت غریب را اخلاط ممتویی است و از اعفن

خواهد کردن و اگر بیماری حاد بود و بوی بول ترش باشد دلیل فرو مردن حرارت غریزی بود و مستولی شدن حرارت غریب بود و اگر

علامتها سودا با آن باشد دلیل غلبه سودا بود و بوی زهومت که از بول آید نشان آن باشد که حرارت غریب در رطوبتی تصرف اثری کند

و تباه می کرد اند چنانکه ماهی چون گرم شود بوی زهومت گیرد و هرگاه که بول بوی شیرینی دهد دلیل غلبه خون باشد و تلخی بوی بول دلیل

گرمی و خشکی و غلبه صفرا باشد و اگر بوی سخت گنده بود دلیل صفرا باشد و هرگاه که در بیماریها شورها در تبع بوی بول گنده تیز باشد دلیل

قوت حرارت و بسیاری عفونت بود و هرگاه که در تب بول سپید و رقیق و گنده بود دلیل اختلاط عقل و علت مرگ بود و هرگاه

که در تبهای حاد بول گنده بود بیکبار بی بوی گردد و بیمار بهتر نشود دلیل آن بود که قوت نماند است و طبیعت از کار باز ایستاده است طبیبان

گویند الترک اولی من المعالجة

باب بیست و هفتم اندر یاد کردن حالهای بول اندر شادمانی

باید دانست که بول اطفال سپید بود و سپیدی آب بنگ شیر

گراید و بول کودکان که از طفلی برتر آیند غلیظ بود و یاد کرده آمدست و نیز اکثر بر بول کودک هیچ اعتماد نبود از بهر آنکه طبع او هنوز ضعیف باشد و سوی سرا

از آب جدا نتواند کردن و مزاج او تر باشد و بول او تیره بود و صفرا در تن او ضعیف باشد بدین سبب بول او رنگین نشود و هرگاه که بر سر بول سحابه بود مضطرب

و بر اکثر باید دانست که این بول کودکان و بول مردم کهل میل سپیدی دارد و تنک بود و باشد نیز که بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و بول مردم

پیر سپیدتر و رقیق تر باشد بسبب سردی مزاج و ضعیفی مثانه و بنا در بود و در بعضی اوقات که بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و در بیشتر حالها با سپیدی

زند و اندک از سیاهی خالی نباشد و هرگاه که بول پیران سخت غلیظ بود علامت آن باشد که تولد سنگ است در مثانه و رسوب دیگ آمیز همی بود

باب بیست و هشتم اندر یاد کردن فرق میان بول مردان و زنان

باید دانست که بول زنان در همه حالها غلیظ تر و سپیدتر و نیز رونق تر از بول

مردان بود و معنی نیز رونق رنگی باشد گرفته نه درفشان از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بسیارتر بود و هضم ضعیف تر و منفذها که فضول بدان

دفع شود کشاده تر و با بودن فضول در تن ایشان از منفذ بول بسیارتر از بهر آنکه بول زنان و بول هر که مزاج او سرد باشد واجب کند که

سپیدتر بود و سپیدی بول زنان بدنبا شد و فرق میان بول مردان و بول زنان آنست که بول مرد هر گاه جنبانند تیره شود و نیز با میل سوی

بالا کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود از بهر آنکه ثفل بول ایشان با آب آمیخته تر باشد و جدا نشود و اگر لختی تیره شود و تیره میل بفرو

سو کند و در بیشتر حالها بر سر بول زنان گنگی باشد گرد و هرگاه که مردم مجامعت کرده باشد اندر بول وی ثفلی بود همچون رشته در هم شده و بول

زن آبستن صافی بود و بر سر بول ضبابی باشد و بیشتر به رنگ همچون آب نخود باشد یا آب باقلی و ورزدی آن با رنگ کراید و بهر جایی که باشد

در میان آب ثفلی همچون پنبه باز کرده پیدا باشد و بسیار بود که در میان آب چیزی چون دانه بر آید و فرود می شود و در اول حمل از دیده در آب

نیک پیدا باشد و در کف بسرخی گراید خاصه اگر از جنبانیدن تیره شود درست گردد که از بستن را از بهر آنکه در اول حمل سرخ شود و بعضی گفته اند

هرگاه که بر سر بول آبستن غمامه باشد چنانکه همه روی آب بپوشد بول را پوشیده دارد پسر خواهد زادن و اگر غمامه بر یک جانب بود دختر زاید

و اگر غمامه املس باشد لکن همچون دانه بود آبستن نباشد لکن دلیل غلبه بادها باشد و گفته اند بول آبستن تا دو ماه یا سه ماه رقیق و صافی بود

بعد از آن رقیق تر و تیره تر باشد و بر سر بول اندکی کنگی باشد مانند جزوی جرب و از پس چهار ماه یا پنج ماه بسرخی گراید و اندک مایه تیرگی

بدید آید و هرگاه که تیرگی بسیار گردد نه بعد از آن سپید و اگر تیرگی در قاروره باشد و اندک بود سلامت باشد و اگر تیرگی بر سر

باب بیست و نهم اندر یاد کردن شرح بابها گذشته

قاروره بود علامت آن باشد که با دغالبت و بچه در شکم از باد رنج بود و بیم هلاک بود

باید دانست اگرچه در بابها گذشته احوال همه انواع بول بشرح تمام بر قاعدهٔ متقدمان یاد کرده آمدست اما اندرین باب فصلی مهذب تر که هر

بابها گذشته بود یاد کرده آید معلوم خود باید کرد آید که اندر هیچ یوم یعنی تب یک روزه حال بول مردم از ماننده بول تندرست دور

نباشد مگر اندر هیچ یوم که سبب آن طعام گرم بود تا بدان سبب لختی تیره گونه باشد و در بیشتر حالها بول خداوند هیچ یوم زرد و رقیق باشد

و اگر چنان بود که سحابه باشد مضطرب باشد و اگر در هیچ یوم تیرگی در میان قاروره باشد علامت آن بود که هیچ یوم تب عفونی

خواهد شدن و اگر این تیرگی زرد باشد تب غب گردد و اگر سرخ باشد تب مطبقه گردد یعنی تب خونی لازم و اگر سپید باشد تب بلغمی گردد

و اگر چنان بود که سپیدی در قاروره باشد تب ربع گردد و بول تب صفراوی زرد باشد و قوام در میان قاروره بود و ثفل میل سوی بن قاروره

دارد ولیکن علامات چنین بود و اگر بول رقیق و غلیظ و سخت زرد باشد و قوام بر یک قرار بود بیماری دراز گردد و هرگاه که بول تب مطبقه سرخ باشد و غلیظ و تیره بود بیماری زود گذرد و اگر تیره باشد و سخت سرخ بود بیماری دراز گردد و هرگاه که تب بلغم غلیظ و تیره باشد بیماری دراز بود و اگر زرد باشد بیماری زود گذرد و هرگاه که بول تب ربع صافی باشد و میل به زردی دارد بیماری دراز باشد و اگر میل به سرخی دارد زودتر گذرد و بول خداوند تب دق صافی باشد و اندک میل به سرخی گراید و در آب ایشان چرب بود و بول خداوند یرقان سرخ بود و بیاید رنگ او همچون رنگ او باشد و بول خداوندان شیرز سیاه باشد و سخت تیره بود و بول خداوندان درد جگر سرخ و غلیظ و تیره بود و بول خداوندان درد سپید بود و اندک بزردی گراید و بول خداوندان استسقا برنگ شراب باشد و بول خداوندان سعال زرد باشد و رقیق و صافی بود و باشد که چون دشوی بود و بول خداوندان درد پشت و درد مفاصل سپید و غلیظ بود و اندرین قاروره ثفلی سپید همچون منی ریزان کرده یا بر زده باشد این جمله که یاد کرده آمد معلوم باید کردن که در تفسیر حالها چه تاویل کند ما درین بولها کو ایا دیدیم و این بیکار حالها ولا متشابه

ان بر ابغه دیگر کند بیش این گفته آمده است والله اعلم بالصواب

مقالت ششم از کتاب دوم اندر بیان کردن احوالهای مردم از اجابتها طبع و این مقالت یازده باب است

باب اول	اندر یاد کردن حالها که از اجابت جویند	باب دوم	اندر یاد کردن حالها مردم از کمی و بیشی ثفل	باب سوم	اندر یاد کردن حالها مردم از قوام ثفل
باب چهارم	اندر یاد کردن حالها مردم از خشکی ثفل	باب پنجم	اندر یاد کردن حالها مردم از رنگ ثفل	باب ششم	اندر یاد کردن حالها مردم از ثفل منتن
باب هفتم	اندر یاد کردن حالها مردم از بوی ثفل	باب هشتم	اندر یاد کردن حالها مردم از کفک ثفل	باب نهم	اندر یاد کردن حالها مردم از ثفل با غراقت
باب دهم	اندر یاد کردن حالها مردم از جرنیه و لرجی ثفل	باب یازدهم	اندر یاد کردن سخنها طریف که بقراط وصیت کرده است والله اعلم		

باب اول اندر یاد کردن حالها که از اجابت طبع بود. باید دانست که نشانها حالات مردم از اجابت طبع از ده حال جویند یکی از بسیاری و اندکی ثفل دوم از قوام ثفل و سوم از خمور و انتفاخ ثفل چهارم از وقت اجابت پنجم از رنگ ثفل ششم از بوی ثفل هفتم از کفک ثفل هشتم از آواز و بانگ ثفل نهم از جرنیه ثفل دهم از بیرون آمدن ثفل با باد و نیز با دیگر اقسام ان کافه از انست که طبیبان تعرف احوال بیمار بدین جمله کنند

باب دوم اندر یاد کردن حالها مردم از اندکی و بسیاری ثفل. باید دانست که اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد یا کمتر از طعام باشد که خورده شود یا بیشتر باشد یا برابر بود و بدان قدر که باشد هرگاه که باید و بدان قدر که باید نشان قوت اندامهای غذا باشد و نشان سلامت ان و اگر کمتر باشد نشان آن بود که ثفل طعام اندر روده ها و دیگر اندامها باز می ماند و نشان ضعیف قوت دافعه باشد و باید دانست که ثفل طعام فضله است که تن را بدان حاجت نیست پس نیز شکی باز ماندن آن در روده ها زیانکار باشد و اسباب اندکی اجابت طبع سه است یکی آن باشد که در مجری صفرا افتد که با معا فرو می آید و روده ها از ثفل و از بلغم لزج بشوید و با معا مستقیم فرود آید و عضلها مقعد را یکرد و اگاه کند تا مردم حاجت برخیزد و اگر در مجری آن افتد قولنج پدید آید و دوم تولد کرمها است که اندر روده ها تولد کند و ثفل را که اجابت شد بربایند و بخورند سوم قوت جگر اندر کشیدن افزون گیلوس که بقوت مصاص ماساریقا بجوشیده کند و جزوی گرداند و هرگاه که اجابت طبع و مقدار ثفل فزون از آن بود که باید قوت ماسکه ضعیف و قوت دافعه قوی باشد و نشان آن بود که جگر کوم است و صفرا غالب و اگر ثفل سپید بود نشان آن باشد که جگر سرد است و اگر همچون گوشت شسته باشد یعنی غساله نشان آن بود که جگر ضعیف است و اگر در ثفل بارها خون سیاه بود نشان آن بود که درد کماسه است و خون بکثرت گرد و اگر در ثفل خلط سوداوی بود نشان آن باشد که تولد

سودا است بیشتر از آنست که در سپرز بگنجد که خانه آنست بدانکه سپرز بود که از انجوشیدن بیرون اندکشیدن و اگر اندر روده ها چیزها لزج بود که بر روده ها نشان آن بود که خلطی تیز بر روده ها بگذرد و از ایشان برنده و ان رطوبت لزج را طبیبان مخروج الامعا خوانند و افرید کاد تبارک و تعالی امعا را بدین رطوبت قوی کرده است تا هر خلطی تیز که بروی بگذرد کوهر امعا را زیان ندارد و چیزی از بروده نرسد و چنانکه مرهم کدو آبها و جوبها را و حوضها بصاروج قوی کرده اند تا تری آب اندر وی صاروج زندرون نشو نکند و باید دانست که غذا لطیف بود هضم شود و زود خرج گردد و ثفل آن کمتر باشد و غذاها غلیظ از وی خون بکثرت تولد کند لاشک غذا اکثر تواند دادن و ثفل این غذا بیشتر بود و ثفل غذاها دیگر

باب سوم اندر یاد کردن حالهای مردم از قوام ثفل. باید دانست که قوام ثفل از چهار حال بیرون نبود یا تر باشد یا خشک یا لزج بود یا معتدل باشد اما اگر تر باشد نشان آن بود که از لطافت و تری کیموس است که در جگر نیکو شود و سبب آن سه حال باشد یکی ضعیف جگر و ضعیف کد ریقا و ما ساریقا و عاجزی آن در کشیدن و کشیدن تریها از کیلوس که در معده بود بسوی جگر یا بسوی خویش دوم سلق که بیش کار روده ها افتاده بود سوم بد گواریدن طعام از بهر آنکه سبب را یک طعام افزون از آن خورده شود که باید تا طبیعت از هضم آن عاجز می آید دوم آنکه خلطی بیحده اندر آید که طعام ناگواریده دفع کند اگر چه طعام بیندازه باشد و طبیعت از هضم آن عاجز نباید سوم آنکه نزلها از دماغ فرو می آید و با ثفل آمیخته می شود ولیکن آمیختگی رنگ ثفل معلوم توان کردن هرگاه که ثفل هم رنگ طعام باشد دلیل ضعیف جگر و ضعیف ماساریقا بود و هرگاه که رنگ دیگر دارد دلیل آن بود که خلطی از آن جنس که رنگ ثفل است با ثفل آمیخته می شود اندر یک ثفل حالها مذکورست و سواتم

باب چهارم اندر یاد کردن حالهای مردم از خشکی ثفل. باید دانست که اسباب خشکی ثفل شش است یکی که قوت که سبب آن تحلیل بسیار افتد و اندامها حاجتمند شوند بدانکه نشو غذا جذب کند تا بدان سبب ثفل خشک شود دوم بسیاری ادرار البول سوم بسیاری عرق کردن چهارم حرارتی قوی که در اندامها غذا پیدا شود و رطوبت را نشف کند پنجم خوردن غذاها خشک ششم ضعیف قوت دافعه بماندن ثفل در امعا چنانچه در باب دوم گفته آمده است و هرگاه که ثفل بعضی سخت و خشک باشد و بعضی نرم تر سبب آن صدیدی گرم باشد که از جگر با معا فرود آید و از نهایت گرمی امعا را بسوزاند و سوزانیدنی که چنداز در رنگ نه بدهد که با ثفل آمیخته شود و هرگاه که قوام ثفل مختلف بود نشان آن باشد که طعام هموار نا گواریده است و بد هضم بود که هموار قوام ثفل طبیعی دلیل خوبی برانکه قوت ماضمه قوی است و کار خود تمام می کند لیکن هموار ثفل نا طبیعی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان آن بود که تریها گداز و هیچ جزوی از ثفل خالی نیست از جزوی از گداز و باید دانست که بهترین ثفلها آنست که قوام او همچون هموار بود و پیوسته باشد و به قوام انگبین بود و با سانی بیرون آید و در بیرون آمدن مقعد را نسوزد و رنگ آن ثفل به زردی گراید و سخت نا خوش بوی نبود و لکن نیز بوی بر هم نباشد و چیزی بیرون می آید با قراقر و باد و کفک و با دهانها باشد و بوقت عادت آید و بمقدار معتدل بود

باب پنجم اندر یاد کردن حالهای مردم از رنگ ثفل. باید دانست هرگاه که رنگ ثفل بزردی گراید و قوام ثفل معتدل بود سخت نیکو باشد ثفل طبیعی بود و نشان آن باشد که طعام نیک بگوارد و هرگاه که سخت زرد باشد نشان غلبه صفرا بود و اگر زردی ثفل در اول بیماری بود نشان آن باشد که بیماری از صفرا است و اگر در آخر بیماری بود نشان بد از آن صفرا بود از تن و هرگاه که ثفل سبز باشد بیماری یا دیکانگی دارد و طعام خورده نبود که ثفل را بدان رنگ کرده باشد نشان شرری احشا بود و بسیاری بود که سبب سبزی ثفل فرو آمدن خلط زنجاری بود با معا و سپیدی ثفل نشان ناگواریدن طعام باشد و گاه بود که سپیدی ثفل نشان سلق بود و این سده یرقان تولد کند و هرگاه که ثفل با دیم سپید آمیخته باشد علامت شر کردن دیله باشد و هرگاه که غث ثفل آید و انگاه

ریم آید دلیل آن بود که ریش در امعاء زیرین است و هرگاه که با ثفل ریم آمیخته باشد در میان امعاء زیرین باشد و سیاه بود که ثفل مردم تندرست همچنین صدید
یا همچون ریم باشد و سبب آن ناگواریدن و دباغت باشد و ... و سیاه ثفل همچون سیاهی بول بد باشد و در اول بیماری تیز بود و اینجا
انگشت آن است که در جگر آفتی عظیم است و آن آفت یا حرارتی عظیم باشد که اخلاط را چو در جگر تولد کند بسوزد یا خلط سودا بود که در جگر عفن
شود چنانچه طعام در معده تباه شود و از آن خلطها بد تولد کند و سیاه بود که سودا چون اندر جگر تولد کند هم اندر جگر بماند و تباه شود
و اینجا اگر جگر ضعیف باشد و ازو دفع تواند کردن یا سپرز ضعیف باشد و او از جگر بخویشتن تواند کشیدن تا این جا سبب سیاه ثفل گردد
و رنگ او هم چون رنگ خون سیاه باشد که اندر امعاء فرو آید و فرق میان ثفل سوداوی و میان خون سیاه آن باشد که خون فسرده بود و سودا افسرده
نبود و رنگ او روشن باشد و منعقد نبود و بوی ترشی دهد و زمین ازوی برجوشد و هرگاه که این ثفل سوداوی در آخر بیماری سودا باشد دلیل
خیر بود از بهر آنکه ماده پخته شده باشد و طبیعت او را دفع می کند و هرگاه که ثفل جمله سودا صرف بود خطرناک بود از بهر آنکه بیرون آمدن
سودا اینجا نشان غایت سوختگی و نیست شدن رطوبت اینجا بود و بسیار باشد که سبب سیاه ثفل طعامی و غذایی بود که خورده شود و رنگ ثفل سیاه گردد
یا سبب آن شرابی بود که دفع شود اکنون

باب ششم اندر یاد کردن حالهای مردم از ثفل منفوخ

باید دانست هر طعامی که باد انگیزد چون ثفل
که بیرون آید منتفخ باشد بر مثال سرگین گاو و این حال دلیل آن باشد که بادها غلبه دارد در وی و ثفل سبک چو بر سر آب باز ایستد نشان غلبه
بادها بود و طبیبان گفته اند که ثفل خداوند قولنج ... باشد که گفته آمد

باب هفتم اندر یاد کردن حالهای مردم از بوی ثفل

باید دانست که هرگاه که بوی ثفل ناخوش بود و طعام که خورده بود با گرم و خوش بوی بوده باشد چیزی دیگر با آن خورده بود که بوی ثفل
ناخوش کند چون انجدان و سیر و پیاز کند دلیل آن بود که در تن وی خلطها عفن بسیار است و باستفراغ کردن حاجت دارد و اگر چنان باشد که بوی
ثفل در بیرون آمدن ترش بود دلیل سردی مزاج و فزونی بلغم خالص باشد در تن وی

باب هشتم اندر یاد کردن حالهای مردم از گرمی ثفل

باید دانست که گرمی ثفل از دو چیز نشان دهد یا از حرارتی عظیم که اخلاط را بجوشاند چنانچه آتش دیگ را بجوشاند دوم از بادها که در وی باشد
و با اخلاط آمیخته بود چنانچه در او زبانه در دریا موج دهد و از دریا کفک بر سر خیزد

باب نهم اندر یاد کردن حالهای مردم از ثفل [illegible] قراقر

باید
دانست هرگاه که ثفل را آواز بیرون آید دلیل آن بود که بادی غلیظ با وی است و هرگاه که آواز باریک بود هم چو آواز در دلیل آن بود که
باد با رطوبت رقیق آمیخته است و هرگاه که جگر منفذها او افشره کیلوس را جذب کمتر کند ثفل بسیار تر باشد و بجای باد و از وی بیرون آید
و باشد که قوت دافعه قوی باشد و ثفل را با او دفع کند و در شکم بادی نبود و هرگاه که معده سخت بود در وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنکه ممکن
نیست که اینجا حرارت بود هیچ بخار تولد کند و هرگاه که معده سخت گرم باشد بخارها لطیف کند و تحلیل گرداند و با دها نگذارد که حرارت
با اندازه باشد رطوبت را تحلیل کند و بخارها بر انگیزاند و بادها تولد کند و از بهر آنکه اگر حرارت قوی نباشد آن بخارها را لطیف نتواند کردن
سبب هرگاه که مزاج معده سخت گرم نباشد و سرد نیز نبود بادها تولد کند و هرگاه که آن بادها را ... بود و هرگاه که فرو سو گراید
با آوازی چون قعقعه بیرون آید دلیل آن بود که سبب تولد بادها حرارت ضعیف و رطوبت بسیار و غلیظ است و هرگاه که آواز صافی بیرون
آید دلیل آن بود که امعاء از رطوبت خالی است و ثفل خشک و هرگاه که آواز نیز همچنین آواز در باشد دلیل آن بود که بادی غلیظ است یا
رطوبتی رقیق و اندک بود و هرگاه که باد اندر شکم باشد و شکم بر آرد و هرگاه که بجنبد قراقر کند که آواز قراقر باریک بود دلیل آن باشد که باد
در امعاء باریک است و غلیظ نیست و هرگاه که قراقر غلیظ بود دلیل باد غلیظ باشد و اگر چنان بود که آواز با قعقعه بود دلیل کند که
باد

باد در امعاء غلیظ است و با رطوبت بود و اگر آواز ... بود و گران باشد ثفل با رطوبت بود و هم برین جمله قیاس می کند والله اعلم بالصواب

باب دهم اندر یاد کردن حالهای مردم از چربی ثفل

باید دانست هرگاه که ثفل چرب باشد و چربش بسیار و خورده بود دلیل گداز اندامها
اینجا بود و ثفل لنج نیز دلیل گداز ... باشد لکن ثفل چرب دلیل گداز ... باشد و لنج گداز اندامها اینجا بود و نیز اینجا که باید
کردن تا حالها ثفل از رنگ و بوی و قوام و چربی و گونه ... و بادنا ... از جهت طعام و شرابت یا نه اگر نه از جهت طعام و شراب آن دو رنگ باشد سبب
آن در تن بود و هرگاه که ثفل رنگها گوناگون بود دلیل آن باشد که در تن اخلاط گوناگون است و اخلاط متغیر بود و اخلاط مرکب باشد و دلیل حالت
دیگر کند بر آنکه بیماری دراز خواهد بود و صعب باشد

باب یازدهم اندر یاد کردن سخنها که بقراط گفت و شرح آن

باید دانست که بقراط
می گوید من کان بطنه ینعشا به لینا فانه اذا شاخ ... بطنه وما کان ینعشا به یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه تفسیر قول او اینست که ما
بیان خواهیم کردن هرگاه که اندر جوانی شخص را طبع نرم شود اندر پیری طبع او خشک شود و هرکه را اندر جوانی طبع خشک بود اندر پیری
نرم شود و تحقیق این بر سبیل جمله آنست که جوانی ضد پیری است و همه حالها چون اندر پیری برخلاف آن شود که اندر جوانی بوده باشد و حال
نرمی و خشکی طبع هم برین قیاس بود و اما بر سبیل تفصیل باید دانست که سبب خشکی طبع آنست که افشره کیلوس از معده بجگر کمتر آید و اسباب کمتر آمدن
و سبب نرم شدن طبع ... آنکه در جوانی خشک بوده باشد اینست که افشره کیلوس از معده او بجگر کمتر آید و اسباب کمتر آمدن آن چهار علت
یکی قوت شهوت طعامها که از سردی معده تولد کند چنانچه در جایگاه خویش یاد کرده آید و چون شهوت طعام قوی باشد بدان سبب طعام فزون
از آن خورده شود که ترا بدان حاجت باشد و چون فزون از حاجت خورده شود جگر آنرا بخود نکشد و چون جگر آن را بخویشتن نکشد از آن جانب شود که فزونی
بیرون می آید و هرگاه که این حال پیوسته گردد طبع نرم شود و سبب دوم آنکه کیلوس زودتر از آنکه جگر بمقدار حاجت از وی کشیدن گیرد با امعاء فرود آید
یا سبب سردی جگر از بهر آنکه بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بقدر حاجت از کیلوس جذب نتواند کردن و آنچه جذب کند بدیر و درنگ کند و دوم بسیاری
تولد صفرا اندر معده و دفع کردن آن کیلوس را از وی زودتر از آنکه جگر بقدر حاجت از افشره وی جذب کند و سبب سوم ضعیف قوت ماسکه و سبب این
ضعیف تری احشا باشد و سبب چهارم قوت دفع دافعه پس هرکرا در جوانی طبع نرم بود و سبب سردی او قوت شهوت طعام بوده بود که از سردی
معده تولد کند چون پیر شود سردی معده زیادت شود و بدان حد رسد که شهوت طعام باطل گردد و خوردن بسیار با حاجت نماند و کمتر شود و قوت
طبیعت افشره کیلوس را بقدر حاجت از معده بجگر آرد و بکار برد و بدین سبب ثفل کمتر ماند و طبع او خشک شود و هر کرا سبب بسیاری تولد صفرا
فرود آمدن آن روده و دفع کردن کیلوس را زودتر از آنکه جگر افشره آن جذب کند طبع نرم باشد چون پیر شود حال او بضد آن باشد کردن از بهر
آنکه در پیری تولد صفرا کمتر باشد و هرکرا طبع بسبب ضعیف قوت ماسکه نرم بوده بود بنگرند اگر بدان رطوبت که طبع او را نرم داشت سردی یار
بوده است چون در حال پیری سردی زیادت شود و قوت ماسکه او هم بدان صفت بماند از بهر آنکه مزاج در رطوبی با فراط شود و ضعف
مستولی گردد و افعال قوتها باطل شود و اگر معده او میل بگرمی داشته است چون پیر شود ماسکه او قوی گردد از بهر آنکه مزاج
معده در اصل تر بوده است اگر تر بوده است ماسکه ضعیف بوده است و در پیری اگرچه حرارت کمتر شد و مزاج اندر سردی با فراط نشد لکن معتدل
شد از بهر آنکه میل بگرمی داشته است و چون مزاج معتدل گردد افعال قوتها تمام آید و هرکرا از وی طبع بسبب قوت دفع دافعه بود چون پیر شود قوتها
ضعیف تر شود دافعه نیز دفع کمتر کند از این جمله اسباب معلوم شد که هرکرا در جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری طبع خشک شود حال
طبع که در جوانی خشک بوده باشد و اندر پیری نرم شود بخلاف این بود از بهر آنکه سبب نرم گشتن طبع که خشک بوده باشد آنست که افشره

کیلوس از معده بجگر آمدن بسبب آن جهارست بس چندان جهار دیگرست که اسباب کمتر آمدنست از بهر آنک از جهار سبب که اسباب بسیار تر آمدنست یا نقصان
شهوت طعام است که از کرسنگی معده تولد کند و در نقصان شهوت که بیرار بود با آن یاد شود بدان سبب زود تر از آنک مقدار حاجت خورده شود
شوند و آن سیری را کشتی بنا شد و لکن ما نند ما ندیکا باشد جنانک کسی ضعیف کاری بکند از کار تمام ناکرده ماند شود بس از آن مقدار تری که از
مقدار غذا جز د بس جیزی از جذب جکر زیادت نیاید بدین سبب طبع خشک شود و نیز در جوانی معده کرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا کیلوس را
زود دفع کند جنانک یاد کرده آمدست و اندر حال بیری جندان تولد صفرا نباشد که کیلوس را زود دفع کند و سبب دوم آنک جکر عصاره کیلوس را
بسیار تر جذب کند و تری جندان نماند که با معا فرود آید و بدین سبب طبع خشک تر شود و سبب سوم آنک هرگاه که مزاج معده جوان خشک بود
و شور دکی در شستن حالها تنم خشک باشد و سبب سردی معده اندر جوانی شهوت طعام بیشتر بود جنانک معلوم شدست و حال او جنان بود که یاد
کرده آمد جنین بیشتر شود ممکن بود که این حال باشد و باشد که سردی بافراط شود و قوت جاذبه جکر ضعیف [illegible] قوت دافعه بود [illegible] نقصان قوت

مقالت هفتم از کتاب دوم اندر بیان کردن حالهاء مردم از عرق کردن و این مقالت پنج بابست

باب اول	اندر یاد کردن آنچه عرق از چه تولد کند	باب دوم	اندر یاد کردن حالهاء مردم از کمی و بیشی عرق	باب سیم	اندر یاد کردن حالهاء مردم از بوی عرق
باب چهارم	اندر یاد کردن حالهاء مردم از سردی و گرمی عرق	باب پنجم	اندر یاد کردن حالهاء مردم از قوام عرق و طعم		

باب اول اندر یاد کردن آنچه عرق از چه تولد کند

باید دانست که غذا در رگها باریک نتواند گذشتن و باعضا نتواند رسیدن مگر بصحبت
لختی آب و لختی صفرا که آب را روان کند و صفرا بقوت تیزی و گرمی راه بگذارد و جون غذا باندامها رسد بیشتر آن آب باز گردد و بگذارد بول باز
آید و اندکی با غذا بماند و بادی اندکها بیرون تر آید و با عضا پیوندد و آنج غذا را حرفی باشد اندر اندامها فرا پیوند آب باشد لختی بخار گردد و تحلیل اجسام
خرج شود و از آن نتواند دید و لختی باعضا که [illegible] یا مزه و بعرق بیرون آید و بدین سبب است که عرق [illegible] جو خلط [illegible] باشد عرق او بوی
آن خلط دهد و لختی دیگر [illegible] غلیظ تر باشد یا دخانی بود تری آب از آن نشف کند و بصحبت آن آب از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند و از شوخ
باشد که بر تن مردم پدید آید و از بهر این گفته اند که عرق از حال خون و هضم غذا و فضلها که در اندام بود خبر دهد و نشانها حال تن از عرق از حال
جویند یکی از بسیاری و اندکی و یکی از رنگ و یکی از طعم و یکی از بوی و یکی از قوام و یکی از گرمی و سردی و یکی از وقت بیرون آمدن و یکی از حال بیماری تا رقت

باب دوم اندر یاد کردن حالهاء مردم از بسیاری و اندکی عرق

باید دانست که اسباب بسیاری عرق پنج است یکی بسیاری رطوبت دوم رقیق
بودن آن سوم گشادگی مسام چهارم قوت دفع دافعه پنجم ضعیف قوت ماسکه و نیز انجا جز عرق بسیار آید و قوت را ضعیف کند لکن بسیاری عرق که از دفع قوت
دافعه باشد که فضلها که تن را بدان حاجت ندارد دفع بود دفع آن در تن وبال [illegible] دفع سودمند بود و آنچ بسبب بسیاری از ضعیف قوت ماسکه بود سخت بد باشد
از بهر آنک ماسکه فضلها را که تن از آن مستغنی بود نگاه ندارد لکن رطوبتها غریزی را نگاه دارد و فرق میان آنچ از دفع [قوت] دافعه بود و آنچ از ضعف قوت
ماسکه بود آنست که آنچ از دفع [قوت] دافعه بود از بس امتلا باشد و نافع بود و حرارت در تن و جه در بیماری خاصه آنچ اندر بیماری اندر روز بحران باشد و بیمار
از بس آن راحت یابد و آنچ از ضعف ماسکه بود زیان دارد و نیز امتلا بود و هرگاه که تن در حرارت عرق بسیار کند و سبب ظاهر نبود که بسیاری عرق و [illegible]
کند نشان آن بود که غذا افزون از آن می خورد که تن را و بتر باید و هرگاه که جندین هیچ خورد نشان آن بود که در تن فضلها بسیارست و باستفراغ حاجت
بود و بسیاری عرق در همه روز کار بیماری نشان بسیاری خلط باشد و بسیاری عرق با ادرار البول یا باستفراغ دیگر از انواعها استفراغ سخت

بد باشد و اسباب اندک آمدن عرق جهار است یکی اندکی رطوبت دوم غلیظی یا خامی ماده سوم بستن مسام جهارم ضعیف قوت دافعه و اندکی عرق
یا از امتلا بد باشد خاصه آنک سبب آن ضعیف قوت دافعه با غلیظ و خامی ماده بود و هرگاه که عرق جز اندک شود کرده و سبب نیاید نشان آنست باشد که
قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد شد خاصه اگر عرق سرد باشد سخت بد بود و نشان نومیدی باشد خاصه در تبها حاد و محرقه و اسباب عرق طبیعی
است یکی دفع قوت دافعه جنانک عرق بحرانی باشد در روز بحران دوم حرکت جنانک وقت ریاضت بود سوم هوا گرم جنانک در تابستان و در گرمابه باشد
و اسباب عرق ناطبیعی بنج است یکی گدازش اندامها دوم ضعف قوت ماسکه سوم زیادت قوت جهارم کاهل بافراط بنجم نشان صعبی بیماری و این عرق بسیار بود
که نه اندر روز بحران آید و این اسباب را اسباب عرق ناطبیعی از بهر آن گفته اند که این همه رطوبتها طبیعی را خارج کند و آنج از افراط امتلا بود هم ناطبیعی
باشد از بهر آنک نه از قوت دفع دافعه بود لکن از عاجزی و گرانبار قوت بود که آن بار را نتواند کشیدن و نیز نتواند بر تابیدن و آنج نه اندر روز
بحران بود همچنین باشد و باید دانست که از بعضی اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر و نشان آن بود که ماده بیماری اندر آن اندامست که عرق
از وی بیش آید یا اندر آن اندام بیشترست از بهر آنک بر تابیدن فضلها از وی جز ماده نتواند بود و جون ماده در سینه تر باشد عرق از سینه تر آید و بدین
سبب است که عرق سر و گردن که از سر و گردن و سینه آید نشان بد حالی بود از بهر آنک نشان آن بود که ماده بسیارست و ماده خام است و ماده هم

باب سوم اندر یاد کردن حالهاء مردم از رنگ و طعم عرق

باید دانست
که حرارت و هم در شورست و طبیعت از بر تابیدن آن عاجزست
که عرق زرد نشان غلبه صفرا بود و عرق سپید نشان بلغم بود و عرق شوخ گون و سیاه نشان غلبه سودا باشد و هرگاه که قوت ماسکه ضعیف کند
ضعیف باشد عرق جون خون آبه باشد و هرگاه که خون بد باشد و غذا در داشته یابد اندامها از قبول نکند عرق خونی باشد و نیز شیرینی عرق نشان

باب چهارم اندر یاد کردن حالهاء مردم از سردی و گرمی عرق

بلغم خام بود و تیزی نشان صفرا باشد و تلخی هم جنین و گنده عرق نشان عفونت اخلاط بود
باید دانست که عرق سرد در تبها حاد نشان آن باشد که حرارت رطوبت خام بسیار دست و از خامی و بسیاری بدان جهت که حرارت غریزی و حرارت تب از آن
نتواند بر تابیدن و روزگار دراز باید تا جنین رطوبت پخته شود و تبها حاد مهلت ندهد و تو نیز روز تر از آن ضعیف کند که ماده بدین خامی پخته شود و اندر تبها
آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت از بر تابیدن سبب عرق سرد اندر تبها حاد بتر از آن بود که در تبها آهسته و عرق گرم مفیدتر بود والله اعلم

باب پنجم اندر یاد کردن حالهاء مردم از قوام عرق

باید دانست که طبیبان متقدم چنین گفته اند که عرق آمدن دقیق و تنک در بیماری نشان تنک
و رقیق ماده بود و عرق غلیظ و لزج نشان لزوجت و غلیظی ماده بود و نشان دراز کشیدن بیماری باشد از بهر آنک روزگار دراز باید تا طبیعت بر ماده غالب شود و پخته کند

مقالت هشتم از کتاب دوم اندر بیان کردن حالهاء مردم از نفث و این مقالت شش بابست

باب اول	اندر یاد کردن احوال حقیقت نفث که از چند وجه جویند	باب دوم	اندر یاد کردن حالهاء مردم از رنگهاء نفث	باب سیم	اندر یاد کردن حالهاء مردم از اندکی و بسیاری نفث
باب چهارم	اندر یاد کردن حالهاء مردم از قوام نفث	باب پنجم	اندر یاد کردن حالهاء مردم از بوی و طعم نفث	باب ششم	اندر یاد کردن حالهاء مردم از دشخواری و آسانی نفث

باب اول اندر یاد کردن احوال حقیقت نفث که از چند وجه جویند

باید دانست که حالهاء مردم از حال نفث از شش وجه توان طلب کرد یکی بسیاری و اندکی
نفث و یکی رنگ نفث و یکی قوام نفث و یکی طعم نفث و یکی بر آمدن بدشواری یا بآسانی و یکی از حجم و شکل نفث و یکی از وقت بر آمدن نفث و مواضع

باب دوم اندر یاد کردن حالهاء مردم از رنگها نفث

باید دانست که سپیدی نفث یا نشان خامی بود یا نشان آن باشد که
ماده نزله بلغمی است و فرق آن بود که خامی در اول بیماری باشد و بدشواری بر آید از نفث و دیگر نشان آن باشد که در وقت نضج بود و زود و آسانی

را باید و از بر آمدن آن نبض بیمار را راحت و سکونی باشد و بر آمدن نبض سرخ دلیل غلبه خون بود با نشان آن باشد که دیگر نشانها ... و از جمله دیگرها

رنگ باشد که هوای جنجره لیت یا دیگر باشد که در هوا ابا حلو بود یا دیگر باشد که نفس و امتلا دم زدن تعلق دارد و همچنین الوان نبض سپید بر سوخ دلیل ...

... کند و همچنین نبض زرد دلیل ... کند که ماده زرد صفرا بود لیت و بوقت نبض زرد بر آید و نبض سیاه و ... همچنین نشان ... حال و معلوم

باب سوم اندر یاد کردن حال بیمار مردم از اندازه و بسیاری نبض

باید دانست که طبیبان فرقی که میان این نبضها کنند بعلامتهاشدی و کرده کند و در اصطلاح طبیبان نبض را رطوبتی گویند که در زده و علتهای الرید و ذات الجنب بعالج بر آید و انچه خام بر آید از ابتدا بعاق گویند اما بیماری نبض نشان نختر ماده بود و بنهایت رسیدن بیماری یعنی تمام شدن بیماری و اندکی نشان ... بود لکن چون نضج اندک هیچ باشد نشان آن بود که طبیعت اندام بر آید ماده گرم کرده لیت و حالها بیاد از ابتدا وقت ان در کذشته لیت و معلوم اندر ... ایلث طبیبان وقت زیادت شدن را ... گویند و اما نبض باعتدال نشان آن باشد که ماده بیشتر پخته شده لیت و همچنین طبیبان گفته اند که نابودن نبض دلیل بر خامی ماده کند و علامت آن بود که طبیعت ضعیف گشته لیت

باب چهارم اندر یاد کردن حال بیمار مردم از بوی و طعم نبض

باید دانست که نبض گنده نشان عفونت بود و اما بوی ... از عفونت دور بود و شیرینی نبض یا نشان غلبه خون بود یا نشان بلغم باشد معتدل ... و ترش میان صفرا و بلغم بود و ... نشان بلغم معتدل باشد و نبض شور ... که حرارت در رطوبت اثر کرده لیت و ... و نبض تیز که او شوری بود نشان نهایت حرارت باشد و اما ترشی نبض نشان ... حرارت بود و ناخوشی نبض نشان عفونت اخلاط باشد

باب پنجم اندر یاد کردن حال بیمار مردم از قوام نبض

باید دانست که نبض رقیق نشان خامی ماده بود و نشان آن باشد که دیرتر خواهد پخت یعنی دیرتر خواهد پخت و نبض معتدل میان رقیق و غلیظ نشان نضج تمام بود و نبض کرد نشان آن بود که ماده غلیظ لیت و در فصلهای شش حرارتی عظیم لیت و بقراط می گوید نبض بصافی از کسی که ورا تب نباشد نشان ذبول بی نهد یعنی کاهش تن باشد و بقراطی گوید بسیار دیدیم که او نبض کرد بیماری آن شخص بسل یا ذکر دید و من تجربه کردم همچنین یافته ام و اگر با نبض کرد تب بود و علامت اختلاط باشد باید دانست که اختلاط عقل خواهد بود

باب ششم اندر یاد کردن حالها تن مردم از دشواری نبض و آسانی

باید دانست که طبیبان ما تقدم چیز فرموده اند که حالها نبض نگاه داشتن و دیری و زودی و رنگها آن بر طبیب واجب باشد که تا چه ان کند از بهر انک چند بیاری بهانست لیت که نبض از ان خبر دهنده لیت از سلامت بیماری و عاقبت ان و از بد بیماری و هلاک گشتن آن شخص و طبیب باید که از بهر نبض نفرت نماید و خویشتن از معالجت باز ندارد و اعتماد بر نظر دیگری بکند که علامتهای نبض الا طبیب در تواند یافت و معلوم باید کرد اند که هرگاه چو اندر ذات الریه و ذات الجنب نبض زود بدید آید و آسان تر بر آید نشان سلامت و قوت طبیعت و زود گذشتن بیماری باشد و دیری و دشواری نبض نشان خطر و ضعیف قوت و درازی بیماری باشد و بهترین نبضها سپید و پخته و هموار و معتدل و با قوام باشد و هیچ رنگ ندارد و نبض اگر بسعال سخت کند یا آسانی بر آید و از اول بیماری تا نبض بدید آمدن روزگاری دور نبود و بترین نبضها نبض خام و رقیق و ناهموار و باسعال سخت و بد شواری بر آید و رنگ سیاه یا کبود یا زرد یا سبز باشد و ناخوش بود و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

مقالت نهم از کتاب دوم اندر بیان کردن اسباب حالهای تن مردم در صحت و مرض و این مقالت سه جزوئ است

جزو اول اندر معرفت نبضها ... و این سه باب است		باب اول	اندر یاد کردن اجناس نبضها از هر گونه	باب دوم	اندر یاد کردن نبضها که تن مردم گرم کند
باب سوم	اندر یاد کردن نبضها که تن مردم سرد کند	باب چهارم	اندر یاد کردن نبضها که تری فزاینده بود	باب پنجم	اندر یاد کردن نبضها که خشکی فزاینده بود
باب ششم	اندر یاد کردن نبضها که شکل اندام تباه کند	باب هفتم	اندر یاد کردن انک سده آرنده بود	باب هشتم	اندر یاد کردن نبضها که منفذ گشاینده بود
باب نهم	اندر یاد کردن نبضها که درشتی فزاینده بود	باب دهم	اندر یاد کردن نبضها که نرمی فزاینده بود	باب یازدهم	اندر یاد کردن نبضها که اندام از جای بیرون آرد
باب دوازدهم	اندر یاد کردن نبضها حرکتهای ناطبیعی	باب سیزدهم	اندر یاد کردن نبضها که تفرق اتصال آرد	باب چهاردهم	اندر یاد کردن نبضها اماس
باب پانزدهم	اندر یاد کردن نبضها دردها	باب شانزدهم	اندر یاد کردن نبضها انواع المها	باب هفدهم	اندر یاد کردن نبضها ادراک لذت و الم
باب هژدهم	اندر یاد کردن نبضها حالهای ناطبیعی	باب نوزدهم	اندر یاد کردن نبضها حالهای طبیعی	باب بیستم	اندر یاد کردن نبضها حالهای ناطبیعی
باب بیست و یکم	اندر یاد کردن نبضها تخمه و امتلا	باب بیست و دوم	اندر یاد کردن نبضها ضعف اندامها	باب بیست و سوم	اندر یاد کردن انچه اثر از بیرون و اندرون کند
جزو دوم اندر معرفت تغیری که اندر ... بود و این بیست و یک باب است		باب اول	اندر یاد کردن نبضها که از لذت جماع باشند	باب دوم	اندر یاد کردن نبضها باز ایستادن حیض
باب سوم	اندر یاد کردن انچه بجمیعت ناصیه باشد	باب چهارم	اندر یاد کردن نبضهای زه و مادگی جنین	باب پنجم	اندر یاد کردن نبضها تولد مشیمه
باب ششم	اندر یاد کردن نبضها که تاج و درازی بالا	باب هفتم	اندر یاد کردن سوراخ و درد تن	باب هشتم	اندر یاد کردن نبضها افتادن دندانها
باب نهم	اندر یاد کردن نبضها موی دور بر آمدن	باب دهم	اندر یاد کردن نبضها فزونی اندامها	باب یازدهم	اندر یاد کردن نبضها نقصان اندامها
باب دوازدهم	اندر یاد کردن رستن موی و ناخن	باب سیزدهم	اندر یاد کردن نبضها چیزها دیک شکم	باب چهاردهم	اندر یاد کردن نبضها ادراک طعمها
باب پانزدهم	اندر یاد کردن نبضها ادراک بویها	باب شانزدهم	اندر یاد کردن نبضها یا دیدن اندامها	باب هفدهم	اندر یاد کردن نبضها خواب
باب هژدهم	اندر یاد کردن نبضها خنده و گریه	باب نوزدهم	اندر یاد کردن نبضها شادی و خنده	باب بیستم	اندر یاد کردن نبضها شرم و خجل
باب بیست و یکم	اندر یاد کردن نبضها دیری و زودی	جزو سیم اندر معرفت اسباب مرگ و این سه باب است			
باب اول	اندر یاد کردن نبضها ... و مرگ	باب دوم	اندر یاد کردن نبضها مرگ ضروری	باب سوم	اندر یاد کردن نبضها مرگ مفاجا

جزو اول اندر معرفة نبضها ... و این سه باب است

باب اول اندر یاد کردن اجناس نبضها از هر جنس

باید دانست که در اول کتاب گفته آمده است که هر کار دیگر را سببی لیت و سبب اندر کتابهای طب چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالها نو پدید آید و از جمله سببهاست سببهایست که هرگاه حادث باید باشد چندان باشد که باید و آن وقت باشد که باید تن درستی باشد و هرگاه که بر خلاف آن بود سبب بیماری گردد و این سببها شش جنس لیت هر یکی جزوی لیت و مردم را از این سببها ناگزیر بود و طبیبان این را الاسباب الستة العامة گویند یکی هوا است و یکی چیزها خوردنی و آشامیدنی و یکی خواب و بیداری و یکی حرکت و سکون و یکی استفراغ و احتقان و یکی اعراض نفسانی این سببها و احوال آن اندر کتاب سوم که بیان حفظ الصحة در زیست گفته آید و اما انواع سببهای تن لیت یکی سببهایست که از بیرون تن باشد هرگاه که از این سببها یکی حاصل گردد اندر تن حالی نو پدید آید چنانک نشستن اندر آفتاب یا حرکتی سخت یا چیزی گرم خوردن چون پلپل و سیر و غیر آن سبب تب گردد و چون چیزی که بر سر افتد سبب فرود آمدن آب اندر چشم یا سبب علت انتشار گردد این سببها و مانند این را طبیبان اسباب بادیه گویند دوم سببهایست که اندرون تن باشد هرگاه که از این سببها یکی حاصل گردد بیماری اندر سبب ابتدا دوم حالی نو پدید آید اما سببها ... را اسباب سابقه گویند و دوم حالی نو پدید آید ... اسباب و اصلها گویند مثال اسباب سابقه امتلا است و مثال اسباب واصلها انک سبب امتلا ... تولد کند و اخلاط را اندرون تن عفن شود و سبب تب گردد اما طبیب باید که اسباب و اصلها باز جوید

ازبهر آنک هر گاه که اسباب و اماره دارد مرض یا از زایل شود و اسباب سابقه نیز باز جوید ازبهر آنک چو هر گاه که اسباب سابقه بر دارد اسباب
و اماره نیز شود و اسباب بادیه نیز که باز جوید ازبهر آنک در بسیاری بیماریها علت که بسبب اسباب بادیه تدبیر و علاج باید کرد ایدون چنانک اگر
شخصی را جراحتی رسد از گزیدن حیوانی که زهر دارد آن جراحت را بر دیگر باید کردن و نباید گذاشت که زود بسته شود و سبب آن باشد که بدل سبب بادیه
آمدن حال با شد چون خوردن طلب فرمودن گرمی را و خوردن افیون فرمودن سرد برای او باشد که بعرض سبب کردد چنانک گرمابه سرد شود
و مسام او بسته شود و پوست او کثیف کردد و حرارت اندرون بیفزاید و چنانک سقمونیا خورده باشد و ماده صفرا از تن بیرون کند تا بدان سبب
تن او خشک کردد اگرچه سقمونیا گرم کند علت ازبهر آنک ماده صفرا از تن بیرون آرد بعرض سبب خشکی باشد و نه مرضی که حاصل کردد اندر تن او
که لکن با بد بدا آمدن سبب اگر تن مستعد اثر بد پذیرفتن نباشد و سبب را چندان حرکت نبود که داروی اثری تواند اندر هیچ حال حرارت بدید
نیاید هیچ گونه و هم چنین بسیار باشد که یک سبب اندر هر تنی اثری دیگر کند و سبب را چنین طبیبان آن را الشباب و اما گویند و این از بهر آن باشد که هر
تنی را اسباب سابقه از جنسی دیگر بوده بود خلاف اسباب سابقه که بشخصی دیگر تعلق داشته باشد چنانک مثلا در دو شخص [illegible]
شخصی دیگر در گرما [illegible] سبب و اصل هر یک بخلاف دیگر باشد در یک مرض و از اینجا بعضی مت که جز سبب [illegible] اثر او بزود و بعضی
مت اگرچه سبب [illegible] اثر او مدتی بماند و این آن وقت باشد که سبب قوی بود و در اندک اثری تمام پذیرفته بود در چنین حالها طبیب باید

باب دوم اندر یاد کردن سببها که تن را گرم کند

که تعرف این سببها بجایگاه خویش بکند و در معالجات تعرف نیک شناختن سببها هر بیماری دستور خویش سازد
باید دانست سببها که تن را گرم کند یا از نه نوع علت یا خوردنیها معتدل چه از غذا و چه از غذا دارویی دوم حرکت
معتدل چه از ریاضتها و صناعتها سوم مالیدن معتدل چهارم ضمادها و داروها و روغنها مالیدن و مجمره برنهادن نیز اودن ازبهر آنک استفراغها
باشد و استفراغ شود بی فایده پنجم گرمابه معتدل ششم هوا معتدل هفتم خواب معتدل و بیداری معتدل هشتم خشم باعتدال نهم شادی
معتدل دهم شرما و غسل کردن بابها که پوست را درشت کند و مسام را ببندد و بدل سبب حرارت زندرون تر ماند یازدهم عفونت اما حرارت
که از عفونت فزاید غریب و نا طبیعی بود گرم کردن مطلق نباشد و سوزانیدن نیز نباشد ازبهر آنک عفونت آن باشد که حرارت نا طبیعی حرارت رطوبت
اثری ناطبیعی کند و از آن حال بگرداند و مزاج آن رطوبت ذاتی بیکبار مزاج آن شخص بیرون برد و سوزانیدن گرم بود که حرارت رطوبت رقیق غلیظ را
از جوهر غلیظ جدا کند و رقیق را بخار گرداند و بعد از آن معتدل تحلیل خروج کند و باقی را غلیظ تر کرداند اما گرم کردن مطلق نزدیک طبیبان آن بود

باب سیم اندر یاد کردن سببها که تن را سرد کند

که رطوبت بر حال باشد لکن اثر گرمی پذیرفته باشد اثری چنان بود و این از انشا [illegible] معلوم باید کرد
باید دانست سببها که تن را سرد کند بعضی شود بی فایده یا از نه نوع علت یا حرکت بافراط بود ازبهر آنک حرارت غریزی را تحلیل کند دوم سکون
بافراط ازبهر آنک حرارت را برنیفروزاند تا بدان سبب بمیرد و فرو میرد بماند سوم طعام و شراب بافراط ازبهر آنک حرارت غریزی کشته شود پنجم
بکار داشتن غذاها و داروها سرد ششم هوا سخت گرم و ضمادها سخت گرم و غسل کردن بآبها گرم جرب کو گرد ازبهر آنک [illegible] سبب بسیاری تحلیل باشد
و هر گاه که تحلیل بسیار افتد خشک فزاید و خشکی سبب کشتن حرارت غریزی باشد هفتم بسته شدن مسام بود بسبب افراط سرما و غسل کردن بآبها که در معدن
زاک باشد ازبهر آنک چو مسام بسته شود حرارت دم نتواند زد و برنتواند افروخت و بظاهر نتواند رسیدن و حرارت برنتواند افروخت و فرو گرفته شود
نیم آن بود که فرو مرد هشتم ضمادها و طلاها سرد بکار داشتن چنانچه بعضی و بعوت سرد باشد نهم میزسب که گفته اند نهم استفراغ بافراط و بسیاری جماع
جماع بود ازبهر آنک ماده حرارت غریزی کشته شود و روح جوانی بزیر استفراغ بر داخته کردد دهم سل که حاصل شود در مجاری ازبهر آنک گذر حرارت غریزی

تنه شود و حرارت بدل عضوها نرسد شود و کرد و بستن عضوها که سخت ببندند و این جا بود که تن را سرد کند یازدهم اندوه و غم بافراط ازبهر
آنک حرارت او فرو میراند دوازدهم شادی عظیم بافراط در هر دو حرارت عضو سرد کند ازبهر آنک حرارت را براکند سیزدهم لذت عظیم چون جماع
هر گاه جوان لذت جماع بافراط بود سرد کند چهاردهم مشانها سرد یی فراند پانزدهم خابی اخلاط در تن

باب چهارم اندر یاد کردن سببها که تن را تر گرداند بود

باید دانست سببها که تن را تر گرداند یا از نه نوع علت یا حرکت و ریاضت نا کردن ازبهر آنک حرارت بر نفروزد
و رطوبتها فرو نیفتد و تحلیل نیابد دوم بسیار خفتن هم ازبهر آن بود سوم باز ایستادن استفراغها که عادت بوده بود ازبهر آنک فضلا اندر تن
بماند چهارم استفراغ صفرا ازبهر آنک هر وقت که صفرا کم شود رطوبتها کم شود بیشتر تولد کند پنجم بسیاری غذا ششم غذاهای تر
و میوهای تر بسیار خوردن هفتم گرمابه معتدل خاصه از پس طعام هشتم نشستن در آبهای خوش در خمها معتدل نهم هواکه میل شد که
دارد و ضمادها شد که مسام را ببندد و رطوبت را اندر اندرون تن باز دارد دهم هواها معتدل ازبهر آنک هواها رطوبت را بجنباند
و تحلیل نکند و نگاه دارد یازدهم شادیها معتدل که هر وقت بدیشان بی رسد

باب پنجم اندر یاد کردن سببها که خشک گرداند بود

باید دانست سببها که خشک گرداند بود یا از نه نوع علت یکی حرکت بافراط ازبهر آنک حرکت حرارت را برافروزاند و رطوبتها را بگدازد
و تحلیل کند دوم نی خوابی بافراط ازبهر آنک دماغ آسایش نیابد و رطوبت او تحلیل پذیرد سوم استفراغ بافراط و جماع بسیار از
بهر آنک رطوبتها از تن برداخته کند چهارم نایافتن غذا ازبهر آنک تن و کی مدد نیابد و آنچه حاصل بود هضم شود پنجم غذاها و
داروهای خشک ششم بسیاری خشم و اندیشه و جماع کردن و کمانی نفسانی ازبهر آنک حرکت نفسانی حرارت را برافروزاند و رطوبت را تحلیل کند هفتم سرما بافراط
که بعضوی رسد و او را بسبب سوء المزاج سرد از غذا گرفتن بخویشتن باز دارد هشتم غسل کردن بآبها قابض نهم سل که در مجاری اعضا
پدید آمده شود ازبهر آنک رطوبت بگدازد و تحلیل کند یازدهم مقام کردن در گرمابه ازبهر آنک عرق بسیار آرد و رطوبتها را که در تن بود
بگدازد و خشک این جهت کند

باب ششم اندر یاد کردن سببها که شکل اندامها تباه کند

باید دانست سببها که شکل اندامها تباه کند از نوع علت
یکی آنک قوت مصوره نطفه یا قوت مصوره معصوم ضعیف باشد و کار خویش چنانک تمام باید تمام نتواند کرد و آنچه بدان شکل مخصوص بود
نتواند کردن دیگر آنک حرکت و ولادت سبی افتد که شکل اندامی از اندامها چنین بعنی چه که بیرون آید تباه شود دیگر آنک در حالت بودن
کودک و شستن و برداشتن و فرو نهادن آفتی افتد از تقصیر کردن ماما یا دایه یا بد کردن از دایگان دیگر از جای بیفتادن یا
زخم رسیدن دیگر انواع بیماریها چون تشنج و تمدد و لقوه و جذام و استرخا و [illegible] دیگر فربهی مفرط دیگر لاغری مفرط دیگر آماسها
دیگر ریشها و جراحتها و التحام نه بر وجه خویش دیگر نهادن عضوی که نه بر جایگاه افتاده باشد طبیبان از آن تباهی امراض الواقعه فی
الوضع گویند یعنی که افتادن از عضو

باب هفتم اندر یاد کردن سببها که سده آرنده بود

باید دانست که سببها سده اندر نه نوع
علت یکی آنک چیزی غریب در منفذی افتد چنانک تولد سنگ در مجری بول و ریگ بول بدان بسته شود دیگر آنک ثفل بسیار و غلیظ در امعا
جمع شود تا خشک کردد دیگر آنک ماده فسرده شود چنانک خون در دهنه جراحت یا در مجری بول یا در منفذی دیگر بسته کردد دیگر آنک در منفذی
چیزی چون ثولول یا زبان برویید دیگر آنک از پهلو منفذی آماسی افتد و منفذ را فراهم فشارد دیگر داروها قابض بکار داشتن که منفذها
را تنگ کند و فراهم آرد و همچنین غسل کردن بآبها قابض و آب سرد که مسام را ببندد و نا یافتن گرمابه و کرد آمدن شوخ و در [illegible]
پوست بسبب غبار و یا سوختن آفتاب ظاهر شد این نوع بود دیگر آنک عضوی را ببندند تا بدان سبب منفذها بسته شود دیگر آنک قوت

ماسکه سخت قوی افتاده بود و لیفهای رودها که آلت اوست نیک فراهم آید دیگر سوراخها سخت انبداست که خرد نشان نسل بسیار بود از جهت
که سوراخها و منفذهای مردم را فراهم آرد و فضلها ازین جهت منتشر شود **باب هشتم** اندر یاد کردن سببها که منفذها را گشاینده بود باید
دانست که اسباب گشاده شدن و فراخ شدن منفذها چهار نوع است یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف تر از دافعه باشد و از دافعه بوده و
دافعه بدان سبب قوی تر گردد دیگر داروها که گشاینده که سل را بگشاید چنانکه طبیبان اندر الادویة المفتحة گویند دیگر داروها که سل را
بگشاید که طبیبان اندر الادویة المرخیة گویند ولیکن داروهای گرم و تر گشاینده بود دیگر اغذیه چندست که مردم کند و حمام و سل بدان گشاده
شود و آن چنان باشد که مردم نفس بازی کند و خویشتن را نیز دید بدان حال فرو بیکرند **باب نهم** اندر یاد کردن سببها که درشتی کننده بود
باید دانست که سببهای درشتی کننده سه جنس است یکی چیزها که داینده که بقوت زدودن اجزا اخلاط غلیظ را ببرد چون سرکه و آبکامه و انگبین و غیر آن دیگر چیزها
تحلیل کننده چون حرکت و بیرون دیگر غذا و خلطهای تیز دیگر چیزهای قابض دیگر داروهای سرد و هوای سرد و غبار و دود **باب دهم** اندر یاد کردن سببها که نرم کننده بود
باید دانست که اسباب نرمی فراپید دو نوع است یکی چیزهای لزج چون سپیده و مغز و کتیرا و مانند آن دیگر چیزهای محلل که تحلیل لطیف بود و چنان
باشد که ماده غلیظ و حرارت را دقیق کند و درشتی از وی ببرد چون شکر خوردن و فانید خوردن و مانند آن بکار داشتن **باب یازدهم**
اندر یاد کردن سببها که اندام از جای خویش بگردد باید دانست سببها که اندامها را از جایگاه و نهاد خویش بیرون آرد چهار نوع است یکی کشیده شدن عصب و رباط
دیگر حرکتی سخت که اندامها را ناگاه اتفاق افتد و هر آن حرکت امتداد بدان عضو کرده بود و هر آن حال عضو بر نهاد طبیعی ایستاده بود چنانکه یکی را
حرکتی اتفاق افتد و پای بلغزد یا پای او بگردد دیگر رطوبتی لزج که عضوی از اعضا از جای خویش بلغزد دیگر آماس بدکه گوهر رباطی یا عصبی را
تباه کند چنانکه بعضی اشخاص را در علت جذام بود **باب دوازدهم** اندر یاد کردن سببهای حرکتهای ناطبیعی باید دانست که حرکتهای ناطبیعی
شش نوع است یکی خشکی بود چنانکه فواق و تشنج خشک از بس استفراغهای قوی پدید آید دیگر فضلها که از وی تشنج امتلایی پدید آید دیگر معده که راه
غذا بگیرد و غذا را از عضو باز دارد و بسبب نارسیدن غذا رعشه در آن عضو پدید آید دیگر فضلهای سرد که سردی آن عضلها را بلرزاند و لرز حرکت ناقص
گویند یعنی تب لرزه دیگر فضلهای تیز سوزاننده که تیزی لذع عضلها را بجنباند و لرز حرکت را فزاش گویند تازی قشعریره گویند دیگر اینکه اندر عضوی
فضلهای بلغمی باشد و حرارت غریزی یا ضعیف باشد یا سل قوت از او رسیدن بدان عضو باز دارد و بدان سبب ازین رطوبت اندر آن عضو ریاحی تولد
کند و راه بیرون آمدن جوید اختلاج پدید آید شود و اگر آن فضلها لطیف تر یا کمتر بود بخار گردد و مردم اندامها را یازیدن گیرد و این حرکت را
تازی تمطی گویند و اگر آن فضلها بسیار تر یا غلیظ تر و اندر همه اندامها بود مانند تا پدید آید و این را تازی اعیا گویند و اگر آن فضلها که گفته آمد اندک
مایه حرکتی می کند اعیاء تمددی و اعیاء قوی پدید آید و اگر سخت متحرک باشد طبیبان جز گویند که نافض پدید آید **باب سیزدهم**
اندر یاد کردن سببهای تفرق الاتصال باید دانست که سببهای تفرق الاتصال دو جنس است یکی از بیرون است چون شکستن و کوفته شدن اعضا و
بریدن اندامها دیگر آنچه از اندرون است و آن پنج نوع است یکی ماده تیز و سوزاننده چنانکه هرکجا که بگذرد یا درنگ کند آن موضع را بخراشد و بسوزد
دیگر رطوبتی باشد که عضو را نرم کند و فراز تر و بازتر برد دیگر خشکی که پوست را درشت کند و بطرقاند دیگر امتلای بادی هر کجا جمع گردد تمدد
با خلیده در آن موضع پدید آید دیگر بسیاری خلط که خود را در اجزای عضو جای کند **باب چهاردهم** اندر یاد کردن سببهای آماس
باید دانست که سببهای آماس دو جنس است یکی ماده و دیگر هیئت عضو اما از جهت ماده بود و زبی ماده ناطبیعی بود اندر عضوی و این از جهت عضو باشد
و نوع است یکی آنکه عضوی ضعیف بود و فضلها پذیر باشد و اینرا کار اعضا قبول گویند که تبارک و تعالی ... ایرا اقبل باشد و طبیعت گوهر او فضلها بپذیرفتن از

اخلاط بد باشد چون پوست که همه فضلها روی بدان دارد و بدتر از آنست و چون عرق و شوخ و بخارهای خالص که بتمام بیرون آید و از آن استوان دید و بخارها گوهر
دخانی که ماده موی باشد چون ماده بزیها و ریشه و مانند آن و دیگر آنکه گوهر عضو ضعیف و متخلخل و نرم باشد و بدان سبب پذیرای فضلها بود چون گوشت
گردن که ادبس گوشت است و چون بغل و ستنها و بیخ رانها و دیگر آنکه عضوی باشد که ماده اندر آن منفذها بدو آید فراخ تر از آن منفذها بود که ماده اندر
آن منفذها از وی بیرون آید و بدان سبب ماده در وی بیشتر جمع شود دیگر عضوی باشد که در زیر دیگر عضوها نهاده بود دیگر آنکه عضوی که جگر باشد و اندر
وی کج آن مایها بود که روی بدو دارد دیگر آنکه عضوی ضعیف باشد یا آفتی بدو رسیده بود بدان سبب از هضم غذا که بدو آید عاجز باشد دیگر
آنکه زخمی آید بر عضوی و بدان سبب ماده در وی محتقن شود دیگر آنکه عضوی باشد که از ریاضت نصیبی نیابد و بدان سبب تحلیل کمتر پذیرد دیگر آنکه
مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب ماده بیشتر جذب کند و از گرمی میل عضو را ارد و بیرون شود یا طبیعی باشد چنانکه گوهر گوشت است یا گرمی
باشد که از دردی یا از حرکتی صعب یا از غذای گرم یا از غذاهای و داروی گرم تولد کرده باشد دیگر آنکه عضوی شکسته شود و درد جرح و سبب
درد آماس تولد کند قوم طبیبان گمان برده اند که استخوان آماس نپذیرد و درست آنست که همه استخوانها آماس پذیرد از بهر آنکه استخوانها و
دندانها نشو و نما و عفونت می پذیرد هم بدین وجه آماس پذیرد **باب پانزدهم** اندر یاد کردن سببهای دردها از هر جنس باید دانست که درد
جز یافتن است از حالی ناطبیعی و سببهای درد اندر تن دو جنس است یکی تغیر مزاج عضوی باشد که ناگاه بیک بار مختلف شود و آن را سوء المزاج مختلف
گویند و دوم تفرق الاتصال است و معنی سوء المزاج مختلف آنست که بدانی تا گوهر هر عضوی را مزاجی خاصه است و متمکن شده و هرگاه که آن
مزاج متمکن نیک بیکبار بگردد ناگاه مزاجی غریب ضد آن پدید آید مثلا اگر مزاج عضوی سرد باشد گرم شود یا گرم باشد سرد شود و قوت
حساسه آن عضو از پدید آمدن آن مزاج غریب آگاهی یابد از آن آگاهی درد بود و سوء المزاج مختلف آن مزاج غریب را گویند و باید دانست
که سوء المزاج دو نوع است یکی آن مختلف است که یاد کرده آمد و دیگر سوء المزاج متفق است و متفق آنرا گویند که حس را از الم آن آگاهی
نبود و مزاجی باشد بتدریج متمکن شده بود و مزاج اصلی را باطل کرده و هم چون مزاج اصلی گشته و بجای آن ایستاده حس را از الم آن آگاهی نبود که
حس انفعالی که اندک اندک متمکن شده بود منفعل نشود و اثر نپذیرد ولکن اثر حالی پذیرد که ضد حال او باشد و ناگاه بدو رسیده و او را آن
حال بکر داند و از بهر اینست که خداوند تب دق از حرارت تب خویش الم حس نیابد که خداوند تب غب یابد با آنکه حرارت تب دق بسیار
افزون تر از حرارت تب غب باشد لکن فرق آنست که حرارت دق محکم و متمکن شده باشد بتدریج و در گوهر اندامها اصلی قرار گرفته و حرارت غب
است حرارت غریب و ضد باشد و ناگاه با اندامها می رسد که مزاج اصلی ایشان بر جای بود و چون تب کهن دراز شود و مزاج غریب باطل کرده
و مزاج اصلی بحال خویش باز آید و ازالت مزاج غریب را نیابد لاجرم از بهر آنکه حرارت تب حرارتی غریب است و اندر عضوی اثر می کند که
مزاج اصلی بر حالت و یکسان ناگاه پدید آید اثر و الم آن ظاهر است و حرارت دق بتدریج قرار گرفته باشد لاجرم اثر پدید نیاید نه بینی
که هرگاه چون مردم تن درست در گرمابه شود اگر در حال از خانه نخست اندر خانه گرم بکار دارد درد یابد و اگر آب حس کرمابه یابد از بهر آنکه گرم تر
از پوست اوست و ناگاه بدو رسیده است چون یک ساعت در خانه دوم توقف کند و با حرارت گرمابه عادت کند و پوست او گرم تر از آب گرم شود
اگر هم آن آب ناگاه بر وی ریزند او از آن بلرزد و حس سرما یابد از بهر آنکه مخالف حال اوست و ناگاه بدو رسید چون این مقدمات
معلوم شد باید دانست که اگر چه سبب حس الم سوء المزاج مختلف است و سوء المزاج که مختلف باشد سبب حس الم است لکن سبب سوء
المزاج گرم است و سوء المزاج سرد اما سوء المزاج تر بهیچ وجه سبب الم نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنکه مزاج گرم و سرد

هر دو فعل کنند اند و طبیبان [هر دو را] الکیفیتان الفاعلتان گویند معنی این سخن آنست که مزاج گرم و مزاج سرد هر یکی ایشان اندر فعل پدید آرند و اثر کنند و مزاج خشک و مزاج تر همچنان نوعی اند لکن دو نوع یعنی اصل پدید آید و بباشیده نه بینی که هر گاه حرارت گرمی دراز کردد خشکی تبع او تولد کند و هر گاه که مزاج سردی دراز کردد تری تبع او تولد کند و تمامی تحقیق این سخن طبیب نیست لکن از علم دیگرست که آنرا العلم الاعلی گویند و امامی اینکه گفتیم که سوء المزاج خشک سبب حس الم بعرض است آنست که سبب آنک مزاج خشک عضو را فراهم کشد اندر آن باب تفرق الاتصال بیان آن حاصل کرد و حس الم یافته کردد آن بدان سبب ادراک تفرق الاتصال بود و بعضی از مزاج [خشک] و نزدیک جالینوس چنانست که سبب ذاتی حس الم را تفرق الاتصال است و جز از آن سببی دیگر نیست و بیمار گوید حس الم از مزاج گرم و سرد هم سبب تفرق الاتصال یافته شود از بهر آنک گرمی محلل است و تحلیل تفریق باشد و سردی اجزای را فراهم آرد و جوهر جزوی که بجزوی دیگر نزدیکتر آید بضرورت از جزوی دیگر دور شود و آن تفرق الاتصال باشد و حس الم این بود نه از مزاج سرد و اندر عفونات که حاستها را ناخوش آید می گویند ناخوشی را سبب تفرق الاتصال چنانچ حس بصر را از دیدن سیرها و روشنایی مفرط سبب تفرق الاتصال خیره شود و سبب ناخوشی آمدن بیاضی مفرط در حس بصر فراهم آمدن نقطه نور و جمع اجزا و چشم است که تفرق الاتصال از لوازم آنست و حس ذوق را از تلخی و شوری هم سبب تفرق الاتصال ناخوش آید و عفونت سبب تعفن ناخوش آید از بهر آنک تفرق الاتصال از لوازم تعفن است و در حس بوی هم این گویند و در حس سمع نیز می گویند الم از آوازها قوی سبب تفرق الاتصال باشد و تحقیق این سخن فیلسوف باشد و بر طبیب نیست لکن این قدر باید دانست که تفرق الاتصال در عضو متصل هموار باشد حس الم هموار بود پس درست است که سبب الم سوء المزاج است نه تفرق الاتصال و بسیار باشد که زیادت درد سبب زیادت شدن دردها بود از بهر آنک حرارت بجنبد سبب درد و سبب جنبیدن حرارت ماده در بدان موضع جذب بیشتر افتد بدین سبب درد را زیادت شود و بسیار باشد که از پس دردها خارش باشد و آن علامت تحلیل فضلها بود و طبیب جاهل بمنع آن حالت که منفعت حرارت مشغول شود و مضرت او باید

باب شانزدهم اندر یاد کردن سببها انواع المها

باید دانست که انواع المها بسیارست یکی الم خارش است و دیگر الم است که گویی که جزوی درشت بدان موضع می رسد تنازگی آنرا خشونة گویند و دیگر الم است خلیده [و تنازگی] آنرا ناخس گویند و دیگر الم است که گویی آن موضع را می فشارند و تنازگی آنرا ضاغط گویند عضو آن بهم باز می شود و دیگر عصبی و الم است که گویی آن عضو از هم باز می کشد و تنازگی آنرا ممدد گویند و دیگر الم است که گویی آن عضو از هم باز می شود و تنازگی منفسخ گویند و دیگر الم است که گویی آن موضع را به مانند می سنبند و تنازگی آنرا ثاقب گویند و دیگر الم است که گویی حوالی آن چون جوالدوز اندر می سوزند و تنازگی آنرا مسلی گویند و دیگر الم است که گویی آن عضو خسته اند و تنازگی آنرا خدر گویند و دیگر الم است که می خارد و تنازگی ضربان گویند و دیگر الم است با گرانی و تنازگی آنرا ثقل گویند و دیگر انواع مانند کمالت جز از آن و تنازگی آنرا اعیا گویند و دیگر الم سوزاننده است و تنازگی آنرا لذع گویند اما سبب خارش خلطی بود شور یا تیز و تنازگی آنرا حریف گویند اما سبب خارش که از خلط حریف تولد کند سوزانش از آن باشد و سبب خشونة که در حس خلط تیز باشد یا جسمی درشت چون ریگ که در حرکت تولد کند و از گرد بمثانه اندر آید و در مجری بول نگردد و سبب الم ناخس تفرق الاتصال بود و سبب ماده فرو شنیدن که غشا رعضوی را از بهر آنها از هم دیگر بشکند و بسیار باشد که الم ناخس دیگر انواع المها در میگ عضو هموار بود و باشد که هموار نباشد و ناهموار از بهر آن بود که عضو یکسان نباشد لکن مرکب بود و بعضی اجزاء آن صلب تر بود و بعضی نرم تر باشد یا از بهر آن بود که حس عضو یکسان نبود و جزوی حساس تر باشد و جزوی نه و یا جزوی را آفتی رسیده بود و جزوی را نه یا جنبانیدن اجزاء عضو مر غشا را یکسان نبود و سبب الم ممدد بادی یا خلطی لزج شد که عصب را [عضله]

را بکشد و سبب الم ضاغط خلطی بسیار باشد یا بادی بسیار که کرد عضو اندر آید و جایگاه بر عضو اندر آید و جایگاه بر عضو تنگ شود و سبب الم منفسخ ماده بود که در میان اجزای عضلها و میان گوشت و غشا او بود و غشا و عضلها از هم باز می کند و سبب الم منکسر ماده بود یا بادی میان استخوان و غشا او یا بود که بدین غشا می رسد و اندر فراهم فشارده و الم آن با استخوان رسد لکن سبب الم رخو ماده بود که در گوشت عضلها کرد آمده بود و بوتر و عصب رسیده نبوده و لیکن اینجا باشد نرم و احسته از بهر آنک ماده در عضوی نرم است که از اجزا اندامها گوشت عضلها نرم ترست و سبب الم ثاقب ماده بسیار و غلیظ باشد یا بادی غلیظ که در عضوی گرد آید چون روده قولون و سبب الم مسلی هم این بود و سبب خدر یا سردی مزاج عضو باشد یا آنکه گرد روح حساس جوید آن عضو بپیوندد و سبب الم ضربانی اماسی بود گرم ایستاده یا صلب یا نرم لکن در نزدیک او شریانها بود سبب حرکت شریانها الم اماس ضربانی شود و سبب الم ثقیل اماسی باشد در عضوی که گوهر او را حس نباشد چون شش و جگر و گرده و طحال و سبب اماس ما یلحق او گرفته شود چون ثقل می آید یا ورمی بود در عضو [حساس] لکن صعب علت حس عضو را باطل کرده باشد چنانچ سرطان که اندر معده بود و بسیار بود که حس گرانی و الم نیابد و سبب الم اعیا انواع آن گفته آمد و سبب لذع خلطی تیز باشد سوزاننده بود

باب هفدهم اندر یاد کردن سببها ادراک الم و ادراک لذت

باید دانست که ادراک الم حالی بود منافی یعنی حالی که مر مردم را نا زده و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است یعنی حالی که [ادراک] مر مردم را موافق باشد و سبب ادراک هر دو آنست که ناگاه یکبار مر مردم رسد و خارش الم است که از خلطی تیز تولد کند [شود] و چون مردم خویشتن بخارد و مسام گشاده شود و خلط غلیظ بیرون سبب تحلیل آن الم زایل شود و تحلیل که از خاریدن افتد یکبار بود بدین سبب لذت تحلیل ماده یافته شود از بهر آنک تحلیل خلط شور یا خلط تیز حالی ملایم است مر تن مردم را و اما ادراک لذت از خارش آن عضو ادراک از حال ملایم باشد

باب هژدهم اندر یاد کردن سبب حال ناطبیعی که از درد تولد کند

باید دانست که دردها سبب و این اسباب چند است دستور روح ساکنند قوت را ببرد و اندامها را از کار خویش باز دارد و دم زدن را از حال طبیعی بگرداند و عضو درد مند غت گرم شود بسبب جمع شدن ماده و باد و سبب تحلیل چیرمستی روح روی بسردی آرد [شود]

باب نوزدهم اندر یاد کردن حالها طبیعی و ناطبیعی که از حرکت تولد کند

باید دانست احوال طبیعی که از حرکتها تولد کند چهار است یکی برافروختن حرارت و نضج و یکی نفخ اخلاط و یکی تحلیل و یکی اخلاط [نکی] و قوت اندامها و احوال ناطبیعی هم چهار است انواع اعیا و دردها تمدد و دردها منفسخ و تحلیل بافراط و ضعف حرارت [غریزی] [و انتقاص]

باب بیستم اندر یاد کردن حالها ناطبیعی که از باد تولد کند

باید دانست که بادها اندر تهی اندامها تولد کند چون معده و اندرون دردها تمدد و قراقر تولد کند یا اندر میان طبقها و لیفها اندامها باشد چون امعا و دردها تا جنب تولد کند چنانچ در قولنج ریحی یا اندر میان لیفها عضلها یا در میان گوشت عضلها و غشا او بود یا اندر میان گوشت و پوست باشد و درد هر یک در خورد یکی و بیشی و غلیظی و رقیقی ماده بود و تمدید در خورد سختی و نرمی اندامها بود

باب بیست و یکم اندر یاد کردن سببها تخمه و امتلا

باید دانست که سببها تخمه و امتلا دو جنس است یکی سببها است بیرونی و دیگر سببها است اندرونی و اما سببها بیرونی چهار نوع است یکی بسیار خوردن طعام و شراب از آنک بسیاری اندر تن بیشی فزاید که تن را بدان حاجت نبود و قوت هاضمه از هضم عاجز آید و بدان سبب امتلا حاصل شود و دیگر بسیار رفتن اندر گرمابه یا از پس طعام یا از پیش طعام و بدان سبب تصرف طبیعت اندر طعام تباه شود و امتلا و تخمه حاصل کردد و دیگر سببها که تحلیل باز دارد چون ریاضت ناکردن و استفراغها ناکردن و مانند آن و دیگر [ترتیب] تدبیر بد اندر طعام خوردن و اما سببها اندرونی سه نوع است یکی ضعیف قوت هاضمه بود و دوم ضعیف قوت دافعه یا قوی بودن قوت ماسکه باشد و سوم تنگی رگها و گذرها فضلها باشد

باب بیست و دوم اندر یاد کردن سببهای ضعیف اندامها

باید دانست که سببهای ضعیف اندامها پنج نوع است یکی آنکه جرم عضو دگرگون شود و هر عضو ضعیف شود و دیگر آنکه روح که مرکب قوتهاست ضعیف شود و بدین سبب قوت ضعیف گردد و دیگر آنکه قوت خود ضعیف باشد دیگر آنکه در عضوی مرضی از امراض ترکیب باشد اما ضعیف مطلق یعنی دگرگشتن است که با فتق و پیوستگی عصبها عضوی شست شود و اندر آنکه فعلها اندامها به جای طبیعی است و جای اختیاری هم بقوت لیفهاست عصب است و بر با فتق و پیوستگی و نهاد آن چنانکه اندر تشریح کفته آمده است که قوت جاذبه اندر لیفها عصبهاست که از درازا نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفها که به پهنا نهاده است و قوت دافعه اندر لیفها که از پهنا نهاده است و لیف لیفها هر یک نوع بر هم نهاده و هر یکی بر یافته هر گاه که با فتق این لیفهاست گردد ضعیف داشتن حامل ابدو حال این عضو هم چون حال جامه باشد که از بسیار داشتن و داشتن سخت یعنی سست شود و تازی تهلهل گویند و سبب ضعیف شدن کو هر عضو سوء المزاج محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از بهر آنکه حس عضو ببرد و باطل کرداند تا عضو هم چون خفته شود و بتازی آنرا خدر گویند و سوء المزاج گرم نیز عضو را ضعیف کند از بهر آنکه مزاج روح را و مزاج عضو را تباه کند و سوء المزاج خشک منفذها را فراهم کرد و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر اندامها را نرم کند و از نرمی سستی تولد کند و هر گاه که سوء المزاج تر با ماده غلیظ باشد سده کند و گذر قوتها بندد و بدان سبب اندامها ضعیف شود و سبب ضعیف شدن روح دوات یکی سوء المزاج دوم تحلیل بسیار و انواع استفراغها قوی که بوقت آن روح تحلیل پذیرد و از وجه دیگر هر گاه که اسباب ضعف ثمره آید و از آن نوع یا سوء المزاج و دیگر تباهی مواد دیگر تباهی آب و دیگر غذاهای بد و دیگر اسباب بد که آن سبب آن روح اید چون بویهای ناخوش و بخارهای ایستاده و بیماران و دو دهای دهای زهرناک که در هوا آمیخته شود و دیگر استفراغها مفرط و کشادن رگ در علت استسقا و یکبار بسیار بیرون کردن خون و دنبال بزرگ شکافتن و ریم بسیار بیرون کردن و ریاضت مفرط و عرق آمدن با فراط همه از جمله استفراغها باشد و دیگر درد صعب از بهر آنکه هم مزاج را تباه گرداند و هم روح را تحلیل کند و از دردها درد صعب و دردها که اندر حوالی دل باشد اثر بیشتر کند و دیگر انواع تبها از بهر آنکه مزاج تباه گرداند و هم تحلیل کند و دیگر غذا نایافتن و نا خوردن و دیگر آنکه ضعف عضوی سبب ضعف همه تن شود چنانکه ضعف فم معده از بهر آنکه خداوند ضعف فم معده سخت ضجر بود و از اندک مایه سستی دل و دماغ او از حال بشود و دیگر آنکه شخصی بیماریها بسیار دیده بود بسبب ضعف دیگر اندامها که قوی تر اید قبول کند و اگر نه آنستی که ایزد تعالی دماغ را برابر اندامها نهادی بسبب نازکی و بزرگی دماغ ... بدو آمدی و دماغ رنج نتوانستی کردن و قوت افعال دماغ با آفت بودی از بهر آنکه دماغ ... از فعلها بدکردی و بدو نهادی خایه بودی که

باب بیست و سوم اندر یاد کردن چیزها که از بیرون تن اثر کند و بشکند

باید دانست چیزهایی که بیرون تن بسیج ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد و ریش کرداند و اگر بخورند از اندرون اثر نکند و اثر کردن ایزا از بیرون تن سبب است یکی آنکه قوت بسته کردن آن چیز و قوت جاذبه اندام هر دو یار شوند تا اثر آن پدید آید دیگر آنکه آن چیز را طبیع باشد قوتی که ترمیم را از حال بگرداند چون نمادها گرم بفعل یا زرد بفعل که اندر تن اثر کو هر سردی کند دیگر چون نمادها که بقوت سرد باکم بود و حرارت غریزی قوت آنرا بفعل آرد دیگر اثر خاصیت اثر کند و چیزها دیگر است که بخورد اثر کند و از بیرون اثر نکند اما اثر از بیرون اثر کند و پوست بسوزد و ریش کرد اند چیزها زرات چون بیاز و سیر و مانند آن ولیکن از این سبب دیگر است خاصه زرد نیک آنکه هر گاه جو مردم از او خورد قوت او چندان با او نماند که اثر و فعل خویش بکند از بهر آنکه قوت هاضمه در حال قوت او را بشکند و پیش از آنکه او فعل خویش کند دیگر آنکه جوهر چون خورده شود مردم از اتهام نخورد لکن با نان و گوشت و غیر آن خورد و با اندرون مردم آمیخته رسد و چون آمیخته باشد اثر

او بدید نیاید دیگر آنکه چون مردم چیزها بخورد آن چیزها برطوبت دهان و رطوبت معده و امعا سرشته شود و قوت او بدان سبب شکسته گردد و دیگر آنکه چون اندر اضمار کند مدتی بر یک موضع لازم باشد تا بر آن اثر کند و چون خورده شود بر یک موضع نباید لکن پی کردد و چیزی که در تن را اثر نتواند ماندن چنانکه چیزها که بر یک موضع لازم بود و دیگر آنکه چون خورده شود قوت طبیعی در حال تصرف کردن گیرد و در وی اثر آن ... هضم داشتن بد هضم کند و هر چه در تن داشاید دفع کند و ... او را بر حال خویش بگذارد و اما آنچه از بیرون اثر کند و بخوردن اثر کند چون اسفیداج بود و مانند آن و سبب در آن است که وی چیزی غلیظ باشد و لیکن او را قوت کذشتن اندر مسام نیست و اگر جزوی بگذرد غوص نتواند کردن و بقعر پوست و منفذ درون تواند رسیدن و در وی لطافت تیزی و سوزانیدن نیست لکن چون خورده شود بقعر تن رسد و از بهر آنکه کو هر او سخت غلیظ است طبیعت در وی آن اثر نتواند کردن که در چیزها دیگر کند و هیچ جزو از وی هضم نتواند کردن پس بر حال خود بماند و اثر بدید آید

جزو دوم اندر معرفت تغییرها که جز از بیماری بود و این جزو دو گفتار است گفتار نخست یک باب است

باب اول اندر یاد کردن سببها که از لذت جماع یابد

باید دانست هر عضوی که بر جای گرم و نرم باید و بسود و آن لذت اید جماع و بیاور مردم را اگر کسی بدست نرم بمالد و سینه نرم بمالد و گرم کند از آن لذت یابد و قضیب عضوی عصبانیست و حس او قوی است لاجرم از بسودن آن لذت بیشتر یابد خاصه که عنایت ایزد تبارک و تعالی بدان پیوسته باشد و آن حال را در کتاب جزویات امراض یاد کرده اید بشرحی تمام ان شاء الله و باید دانست که سبب حرکت جماع حرارت بجنبد این حرارت که جنبیده شود و ان ... قضیب بر انگیزانید بود و هر دو یا یکدیگر یار شوند و آب مردم را بیرون اندازند چون زدن هچنانکه جستن آب بینند و الله اعلم

باب دوم اندر یاد کردن باز استادن حیض در حمل

باید دانست باز ایستادن حیض اندر آبستنی است که از حیض خون غذا بود و از جهت غذا ایزد تبارک و تعالی این غذا از بهر جنین آماده کرده اند تا آن وقت که غذا خواهد بعضی از آن بدو می رسد هم چون رگی که در نخم را بکار اید تا او را غذا دهد از بهر آنکه زن در آبستنی زنان اندر است که حیض ایشان بوقت و باندازه بود و اخلاط بدان ایشان بدان طریق برداخته شود هر گاه که آبستنی از سببی اتفاق افتد قیاس است که فرزند اندر بیشتر حالها تندرست اید و خوش خور و خوش خوی باشد و آفت اول کمتر یابد از بهر آنکه رحم از ماده های بد پاک شده باشد و ماده پرورش فرزند از غذا پاکیزه تر بود و هر گاه جنین فرزند بزرگتر می شود و آن غذا که در رحم می یابد او را بسنده نبود از بهر طلب کردن غذا بجنبد و رگها و پیوندها که وی بدان بر رحم پیوسته است بگسلد و هر گاه جو پیوندها گسسته شود و یا گسسته شدن نتواند بودن راه بیرون آمدن جوید بالهام ایزد تبارک و تعالی و سبب زادن فرزند این بود

باید دانست هر گاه جو نطفه اندر رحم افتد سود هم فراز هم اید و بسته شود حرارت در نطفه کار کند و او را هم چون کفک کرداند چنانکه اندر آب که آتش اندر وی کار کند بجوشد و کفک برآرد و بعد از آن بسته شود و خون کردد و تا می تخم او است که کوشت کردد بر آن ترتیب که اندر کتاب تشریح یاد کرده آمده است و هر گاه که جو نطفه کوشت کشت سخت بقوت دم زدن مادر پرورده شود و هم در آن وقت حرکت کردنها پدید آید و حال این کوشت هم چون حال جوشی باشد که از خایه برآید مادر او را عصب یعنی برمان پرورد تا کودک غذا کشد پس غذا دهد و بعد از آن میانگاه آن کوشت شکافته شود و جای ناف پدید آید و رگی از وی بیرون خیزد و به بالای رحم استوار شود و از آنجا غذا می کشد همچنانکه تخم که اندر زمین افتد میان او شکافته شود و شاخی از وی بیرون اید و بزمین در استوار شود و از آنجا غذا کشد بسبب باز ایستادن حیض در آبستنی اینست بعد از آن تن فرزند شاخ زدن کیرد یعنی اعضاها فرزند پدید اید همچنانکه درخت که از تخم برآید و بعد از آن ببالد و شاخ زند

باب سوم اندر یاد کردن سببها آنکه جو هفت ماهه بماند و هشت ماهه نه

بباید دانست بچه را که اندر شکم مادر بود تا آنگه جنین گویند و نطفه اندر کاویش چهل روز جنین گردد اما زودتر در سی و پنج روز و دیرتر
در چهل و پنج روز و آنچه در سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و آنچ در چهل و پنج روز جنین گردد از پس نود روز بجنبد یعنی آنچ
روزگار جنین مضاعف شود یعنی دوبار کرده جنین در شکم مادر بجنبد روزگار جنین و روزگار جنبیدن بر قیاس بحران باشد یعنی روزگار بحران
و هر گاه که مدت جنبیدن سه بار کرده بیرون آید و بر موجب این حساب واجب کند که آنچ در مدت هفتاد روز بجنبد از پس دویست و ده
روز بیرون آید که هفت ماه تمام باشد و آنچ در مدت نود روز بجنبد از پس دویست و هفتاد روز بجنبد و بیرون آید که نه ماه تمام باشد
لکن در این حساب کابیشی بسیار افتد و بیشتر در مدت نیم سال تمام شود از بهر آنکه جنین در شکم مادر همچون میوه است بر درخت و میوه تا خام بود
بر درخت محکم باشد و پیوندها او بر جای شاخ درخت استوار باشد تا غذا بدو می رسد و بزرگ می شود چون پخته و تمام رسیده شد آن
محکمی زایل شود چنانچ باسانی باز توان کردن و باندک مایه حرکتی از درخت جدا شود پس حال جنین هم چنین است پیوند او با رحم سخت
محکم بود تا غذا می گیرد و پرورده می شود چون تمام شد پیوندها سست گردد تا بدان حرکت که او را تواند بودن از رحم جدا تواند
گشتن و بیرون تواند آمدن و این در مدت نیم سال شمسی بود که آفتاب یک نیمه فلک رفته بود و وقت بحران تمام باشد همچون بحران مزمن
چنانچ اندر کتاب البحران گفته آید ان شاء الله تعالی بدین سبب است که بچه هفت ماهه از پس نیم سال شمسی زاید و عدد روزهای آن صد و هفتاد و دو روز و نیم بود
و هشت یک روزی بود و ماه قمری بر قیاس ماه شمسی بیست و نه روز و نیم باشد و این دو روز و نیم و هشت یک روزی حصه این نیم سال شمسی بود از ایام
المزه که بادپی روزها در دین گویند و ماه نخستین را از ابتدا و ماه بازپسین را واجب کند که تمام شمرند و اگر چه روزی چند کم باشد با نیم ماه
باشد تمام گیرند بدین سبب بچه را که از پس نیم سال شمسی زاید گویند هفت ماهه است و تمام باشد و زودتر این ممکن نبود و اگر روزی چند بیشتر
باشد حکم آن نیز بود و ممکن است که غایت عدد روزهای هفت ماهگی دویست و چهارده روز بود چو این حساب در کرده از حساب هشت ماهگی
گیرند و سبب آنکه ماه نخستین را تمام شمردن واجب نکند آنست که در شرح احوال این ابتدا از پس این باشد که از حیض پاک شده بود و مدت حیض از ماه نقصان
افتد کمترین سه روز باشد و فزونترین ده باشد و سه چهار دیگر اتفاق افتد که یک نیمه ماه بگذرد تا پس ابتدا اتفاق افتد پس چون عدد روزها
یک نیمه ماه که آن را تمام شمرند و آن پانزده روز باشد بتقریب پانزده ماه شمسی که از پس آن بگذرد جمع کنند و شرط گیرند عدد روزهای آن
صد و هشت و پنج روز باشد پس بضرورت تمام تر نیمه سال شمسی اندر ماه هفتم افتد و تمامت هفتم روز و نیم و هشت یک روزی باشد روزگار
ابتدای دویست و هشتاد روز چهل کال باشد یعنی هشت ماهه با صد و هشتاد و دو روز بود و نیم و هشت یک روزی باشد و این مدت اندر
گذرد تا چهل روز از ماه هشتم شمرند از بهر آنکه پنج روز از ماه هفتم و پنج از ماه نهم این جمله گیرند تا چهل روز تمام شود و غایت روزگار
ابتدای دویست و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی بیرون آید این نیست و باید دانست هر گاه که جنین در رحم هفت ماهه شود طبیعت
بتقدیر آفریدگار تبارک و تعالی از آن غذا که اندر رحم بدو می رسد بعضی بجانب پستانها ارد تا شیر گردد و آماده باشد وقت بیرون
آمدن را تا در حال که جدا شود غذا او ساخته شده باشد پس از بهر آنکه غذا او بعضی از جانب پستانها شود غذا او اندر رحم کمتر
شود و او را از بهر آنکه بزرگتر می شود غذا بیشتر می باید و از بهر طلب غذا بر خود بجنبد و اندر جنبیدن رگها و پیوندها که بدان
برحم پیوسته است بگسلد و برگردد و بیرون آمدن کوشد و اندرین کوشیدن غشاها که او در میان آن باشد بدرد و رطوبتها که اندر
غشا بود او را بلغزاند و برگردیدن آن سوی سر باشد و زادن طبیعی آنست که بسوی سر فرود آید و آنکه بسوی پایها فرود آید

سبب آن ضعیف او بود که نتواند گشتن از پای فرو لغزد و جنین اندر رحم نشسته باشد زانوها بینه باز نهاده و هر دو کف دست بر زانو و بسوی پشت مادر
و بینی در میان هر دو زانو و هر دو چشم بر پشت دست نهاده و روی سوی پشت مادر کرده و این شکل ... او در آن موافق تر بود و
سوی سینه در آن یاری دهد و قومی گفته اند جنین نرینه را این شکل باشد و مادینه پشت سوی پشت مادر دارد و هر گاه که جنین کوشیدن بکوشد اگر
و تن قوی باشد زود از مادر جدا شود و تندرست و قوی باشد اگر قوتش ضعیف بود بدین حرکت رنجور شود و بیمار گردد و حال او
از سه بیرون نباشد یا از رنج و بیماری بمیرد و گرانی او مشیمه را ببرد و مرده از مادر جدا شود یا رگها و پیوندها گسسته نشود و تا ... ماه یا ده ماه
اندر رحم بماند و از بیماری و رنج حرکت نخستین آسایش یابد حرکتی دیگر کند و از مادر درست جدا شود از بهر آنکه مدت بیماری جنین چهل
روز باشد و ... حالها او چهل روزی باشد پس هر چند در رحم باشد و بیشتر ماند و از مادر دیرتر جدا شود قوی تر شود تا جنین از
مادر جدا شود تندرست بود چنانچ بچه ده ماهه و حال سوم آنست که در ماه هفتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این زادن طبیعی بود
لکن بسبب رنج ... زاید و هنوز اندر جمله بیماری باشد و از رنج حرکت نخستین تمام آسوده نبود بسبب حرکت دوم رنجورتر شود و بیماری
بر بیماری فزاید و زود بمیرد از بهر آنکه دو حرکت دمادم کرده باشد و دو رنج دمادم کشیده یکی در ماه هفتم دیگر در ماه هشتم و آنکه از پس نه ماه
یا ده ماه زاید اگر چه دو حرکت کرده باشد حرکتها او دمادم نبود لکن از رنج حرکت نخستین آسوده باشد و آنکه در ماه هفتم زاید قوی بود
و یک حرکت بیش نکند و یک رنج بیش نکشد لاجرم چون از مادر جدا شود قوی و تندرست باشد و لکن بچه هفت ماهه را این آفتی هست
و آن آنست که بیشتری زود بمیرند از بهر آنکه سبب را یکی آنکه حال او همچون حال دانه باشد که سخت نارسیده از خوشه بیرون کنند دیگر آنکه
غذا او در رحم خون مادر باشد و آن غذا سخت پخته و قوت طبیعی او چندانک حاجت او بود از آن غذا می کشد فزونتر نه و کمتر نه و اما
از مادر جدا شده بود هم بقوت طبع و هم بقوت شهوت غذا جوید و فزون از معتدل حاجت گیرد و سبب فزونی چنانچ باید نگوارد دیگر
آنکه هوا اندر کمیت و کیفیت او دیگر باشد اما اندر کیفیت از بهر آن دیگر گردد که هوائی اندر رحم بدو رسد هوا باشد که اندر دل و شریانها
مادر پخته و معتدل شده بود و هوا بیرون که بدم زدن می ستاند ناگوار از آن باشد که او را باید و اما در کمیت و کیفیت از بهر
آن بگردد که سبب نازکی و ضعف قوت هوا را بدم زدن کمتر از آن تواند گرفت که او را باید و یا در سینه او نزله باشد تا سینه تنگ تر
باشد و بدین سببها کودکان را دم زدن دشوار شود و هوا چنانچ باید نتواند کشیدن و دیگر هوا بیرون که پوست او رسد او را غریب
آید و از گرمی و سردی آن رنجور شود و دیگر هر چه که بدو باز آید او را درشت آید از بهر آنکه پوست او سخت نرم و نازک باشد چه در
غشا نرم معتدل و اندر رطوبتها فاتر معتدل خو کرده باشد دیگر آنکه مثانه و امعاء او بسبب فزونی و تیزی ثفل که بدوی می گذرد رنجور
شود پس هر گاه که این سببها جمع شود اگر مزاج وی و قوتش سخت قوی نباشد زودتر بمیرد و آنکه نه ماه زاید فرق میان آنکه اندر اول ماه نهم
زاید و آنکه در آخر ماه زاید از بهر آنکه اگر اندر اول ماه زاید حال او همچون حال آن باشد که هفت ماه زاید از بهر آنکه قوت او هنوز
تمام باز نیامده بود و لکن همچون ... باشد و لاغر و ضعیف بود بدین سبب بیشتری پرورده نشود و بمیرند و اگر اندر آخر ماه زاید از بیماری تمام
بیرون آمده بود و قوت بدو باز آمده باشد و آنکه اندر جمله هفتم زاید قوی تر بود و تندرست تر ... باشد و با گوشت باشد و پرورش
یابد حاصل این جمله که گفته آمد آنست که سبب زادن طبیعی حاجت جنین بود بهوا و غذا خوشتر و ... که تن وی بسیار تر و ... فراخ تر که
در وی بجنبد و بگردد و باید دانست که فم رحم وقت زادن گشاده شود چنانکه هیچ وقت بدان گشادگی نشود و ...

از آن مدها و مفاصل که بدم نزدیک کنند شود و هر حال که فادغ کرده بوسته کرده و بحال طبیع باز اید و لیکن فعلها شد از افعال قوت طبیع و قوت مصون از آن عنایت که اوید کار تبارک و تعالیٰ خلق خویش پیوسته است ولیکن سری است از اسرار الٰهی که در وی افرینش نهاد تبارک الله رب العالمین و گاه باشد که جنین با مشیمه بیرون اید و گاه باشد که مشیمه بدید و جنین بیرون اید مشیمه پس از چند روز بیرون آید و جنین را پس از زادن خوابی و بیداری که اوشانرا خواب یابد از احوال بیداری که او را آگاهی بود و نباشد تا نزدیک چهل روز پس مرد خواب یابد و از احوال بیداری آگه شود و بعد از چهل روز اندکی بخندد

باب چهارم اندر یاد کردن سبب‌ها نر و ماده یا جنین

باید دانست هرگاه که مزاج بذر و مادر گرم باشد فرزند نرینه اید و هر وقت که سرد باشد مادینه اید از بهر آنک جنین را گرم قوی‌تر از جنین سرد باشد لیکن جهت است که نرینه قوی‌تر از مادینه بود و از بهر آنک مزاج مادینه ترش و ضعیف‌تر باشد فرزند مادینه اید لیکن جهت لاجرم زودتر رسد و همچنین زودتر از کار باز ماند و مثال این جانست که درختها ضعیف زودتر اندر نم اید لکن از نم زودتر فنا پذیرد

باب پنجم اندر یاد کردن سبب‌ها تولد مشیمه و پوست اندام باید دانست هرگاه که طبیعت چیزی را بیاراند هر چه از مایه آن کثیف‌تر باشد و گوهر آن انشا یاد از وی جدا کند و از آن اندرون بخلاف این چیز کند چنانچه حوز و بادام را که بر پوست تولد مشیمه بر سبیل بود همچنین چون اندامها راست شد و حرارت کار خویش تمام کرد بیرون وی بفشرد و پوست تولد کند همچنین تا یکی اندرون تنوره شود از بیرون او چون پوستی ببندد

باب ششم اندر یاد کردن سبب‌ها درازی و کوتاهی بالا باید دانست هرگاه که در رحم جنین بسیار شود و رحم دراز باشد و فرزند غذا تمام یابد و میل غذا بجری و تری باشد فرزند دراز بالا اید از بهر آنک حرارت علو طلب کند و تری بجوشش کشد همچنانکه درختی که بر زمین نرم روید و غذا تمام یابد بالا تمام‌تر تواند کردن باید دانست که حال جنین در درازی و کوتاهی جنین یعنی فرزند هم برین مثال باشد

باب هفتم اندر یاد کردن سبب‌ها سوراخهای تن و دریافت آن باید دانست که ماه بفرمان اوید کار تبارک و تعالیٰ آمیخته کرده هر مایه را طبیعت واجب کند که هر یکی را راهی باشد تا از وی ثقیل افتد و شر و بول بیرون آید و باطل خویش بیوزد و همچنین هر یکی را آلتی باید که کار او در آن آلت ظاهرتر باشد و جایگاه مایه‌ها نادرست و مو آید بیرون و جایگاه آینه و زمین فرود تر اوید کار تبارک و تعالیٰ در زمان کار به مسام بسیار از بهر تحلیل بخار و دخانی پدید آورد و آلت بینایی از بهر طبیعت نار دل بدید آورد و آلت شنوایی از بهر طبیعت هوا و همچنین آلت بویایی از بهر طبیعت هوا و منفذها فرود بینی از بهر کثافت طبیعت آینه و دمیغ ماهریک را منفذی خاص باشد در خور طبیعت آن کار که می باید و غرض حال مردم از آن حاصل می اید تبارک الله رب العرش العظیم

باب هشتم اندر یاد کردن سبب‌ها دندان اطفال باید دانست از بهر آنک اول چون دندان بدید اید مایه آن باید که ضعیف در خورد اندامها طفل بود و چون اندامها قوی‌تر شود دندانها قوی‌تر باید و مایه فزون‌تر کرده و دندان اول که خدای اید در بخورد و قوت آن ندارد که در همه عمر خدمت بسیار کند و چیزها غلیظ و خشک می خاید و می شکند بدین سبب است

باب نهم اندر یاد کردن سبب‌ها موی روی بر آمدن باید دانست که اندر کتاب بحث گفته آمده است که موی از بخار دخانی روید و همیشه بخارها تحلیل می پذیرد و بمسام بیرون می شود و آنچه لطیف‌تر باشد هیچ اثر نکند و پدید نباشد و آنچه کثیف‌تر بود اندر مسام بماند و موی گردد و بروید و بعالم هر حال که دیده گوی موی از آن روید که بخار دخانی بیشتر بود از بهر آنک در سالها کودکی تری فزون‌تر بود و پشم یعنی پوست بیرون از مردم لطیف‌تر باشد

ان قدر

ان قدر بخار که باشد بتحلیل خرج شود و هیچ نماند چنانکه در حد کودکی در کار درد و مایه تری کمتر شود و حرارت برافروخته کردد مایه دخانی زیادت شود و بشره کثیف‌تر شود دخان اندر وی باز ماند و موی کردد و کسی را که بکودکی خصی کنند مزاج همچنان تر بماند و حرارت فرو میرد یعنی نرم شود و بخار دخانی کمتر تولد کند و آنچه تولد کند اندر بشره او باز نماند از بهر آنک بشره او کثیف نشود بدین سبب موی روی نروید و زنان را هم بدین سبب موی بر روی نروید و دلیل برین آنست که هرگاه چهار پایان دیگر را خصی کنند گوشت ایشان نازک‌تر و نرم‌تر شود و باید دانست که اگرچه اوید کار تبارک و تعالیٰ طبیعت را بدین داشته است که این کارها از وی پدید می اید کار طبیعت کار دیگیان باشد و اگر نه عنایت اوید کار تبارک و تعالیٰ طبیعت را انجا که کار او نباید از کار باز دارد و انجا که باید دستوری دهد و طبیعت را در کار کردن جمال تعرا و روی همانت و عارضین همان لکن جز عنایت اوید کار تبارک و تعالیٰ است طبیعت را دستوری نیست که کار موی براوردن جز با عارضین کند و جای دیگر دستوری نیست که موی برارد تا لیکن جهت کار و شکوه مردان و فروبها و جمال و زینت و سیاست مردان زیادت می شود

باب دهم اندر یاد کردن سبب‌ها فزونی اندام در عدد اندر بزرگی افزود باید دانست که این سببها سه نوع است یکی بسیاری ماده از بهر آنک طبیعت جزء مایه را بافت ضایع نکذارد دوم آنک قوت جاذبه آن موضع قوی‌تر باشد و لیکن چنان بود که قوت حرارت غریزی بدان عضو فزون از آن رسد که بدیگری و سبب فزونی حرارت و قوت جاذبه قوی‌تر شود از بهر آنک جذب بقوت حرارت باشد سوم آنک عضو را بسیار دنبال از تا سخت بنشد و با آنک بضاعت‌ها گرم و ما لیدن باری دهند تا قوت جاذبه او قوی‌تر شود و ماده آن بیشتر جذب کند چنانکه پیش ازین شرح قوتها چهار گانه یعنی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه یاد کرده اندست پس این سبب سوم سبب بزرگ شدن عضو باشد و سبب فزونی عدد نبود و آن دو سبب دیگر هم سبب فزونی عدد و سبب بزرگی عضو بود

باب یازدهم اندر یاد کردن سبب نقصان اندامها باید دانست که سبب در نقصان آمدن اندامها چهار نوعست یکی نقصان ماده است دوم ضعیف قوت جاذبه است سوم اندامها که از بیرون افتد چون شکستن و بریدن چهارم انها که از اندرون افتد چنانکه عضوی عفن یا خورده شود

باب دوازدهم اندر یاد کردن سبب‌ها فزونی گوشت موی ناخن باید دانست که طبیعت همه وقت مایه فزونی را بتدریج خرج کند تا گوهر اندام پاک شود پس هر فزونی که خشک‌تر است و از پوست بیرون کند ماه موی است و آنچه بکنارها انگشتان بیرون کند ماه ناخن است و شرح آن گفته آمده است

باب سیزدهم اندر یاد کردن سبب آنچه دو یا سه بچه بیک شکم اید باید دانست سبب آنک فرزند دو یا سه بیک شکم زاید آب مرد بدو سه دفعه جهد و هرگاه که دفعه نخستین در رحم افتد فرزند یکی اید و اگر دفعه دوم در افتد فرزند دو زاید و قومی طبیبان گفته اند واگر سوم نیز در افتد سه زاید در رحم زاویها است جدا گانه هرگاه که آب زن و آب مرد در آن زوایا افتد فرزند بعدد آن زوایا پدید آید چنانکه طبیبان متقدم آورده اند که در یونان زنی بود که بیست فرزند داشت هر پنج بیک شکم آورده

باب چهاردهم اندر یاد کردن سبب با طعمها اندر جنین باید دانست هر چه پوست دهان را بسیار بدرد و اثر کند و هر گاه که چیزی بخاید که او بسودن گزا آید باید داند که ترشیست و آنچه پوست دهان را فراهم کشد داند که شکوک یعنی عفص و آنچه پوست دهان را بگزد داند که ترش است و آنچه بسوزاند داند که تیز است یعنی حریف و آنچه بدرد آرد داند که تلخ است و آنچه بزداید و درشت کند داند که شور است و هر وقتی این جمله که گفته آمد هیچ اثر نکند داند که تفه است و طبیبان تفه را بی مزه خوانند یعنی بی طعم

باب پانزدهم اندر یاد کردن سبب‌ها بویها اندر جنین باید دانست که سبب اندر یافتن بوی آنست که لطیف از چیزها بوی ناک با هوای آمیزد و مردم آن هوا را بدم زدن بینی در کشد و آن لطیف که با هوا آمیخته است بدماغ او

بی براید بواسطه استنشاق هوا واما بوی چیزها گرم تند تر بدماغ رسد ازبهر آنک معلوم شده است که گرمی پرشونده است و با هوا آمیزنده تر است

باب شانزدهم اندر یاد کردن سببهای لرزیدن اندامها

باید دانست که از اسبابی چند معلوم کرده است که هر اندامی که جنبد بی
اندر یک حال بماند رنجه شود و از آن کار ننزیاد ولرزیدن سازد و این لرزیدن را بتازی تمطّی گویند و معنی تمطّی طبیعان چنین گفته اند که تمطّی راحت
جستن است عصبها را و از بن بس هرگاهی که مردم در بعضی اوقات خواب آلود شوند عصبها را در آن حال دستها و سینه را لرزیدن گیرد
ازبهر آنک دماغ از کار فرو بودن حاستهای ظاهر از سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و از حاستهای باطن چون ذکر و فکر و تمییز باز ماند کرددها

باب هفدهم اندر یاد کردن سببهای خواب

باید دانست هرگاه که بخاری تر
آسایش جوید و آن تمطّی و خواب پس شود
معتدل بر دماغ بر آید دماغ از آن ترّی نرم تر گردد و بجنبید که آسایش جوید خویشتن را دراز کشد دماغ نیز کشیده تر شود بسبب زیادتی
تری و نری و ازبهر آنک مبدا عصبها دماغ است عصبها نیز خویشتن را بکشد و شده بدان سبب اندامها اندر حالت خواب سست شود و ازبهر آنست
که چون مردم طعامی بخورد بخواب میل کند و چون گرسنه باشد خواب نبرد ازبهر آنک گرسنه را در معده چیزی نمانده بود که بخار تر از آن بر دماغ
بر آید و هرگاهی که مردم مانده شود و رنج کشد حرارت در اندرون تن بر افروزد و تنها را بخار گرداند و بدماغ بر آرد و بخواب اندر شود از
بهر آنک خواب حاجتمندی مانند طبیعت است با آسایش یعنی که مردم رنجور و مانده از خواب تازه شوند و آسایش از خواب یابند و وقت خواب شب باشد
ازبهر آنک شب خنک تر از روز بود و هوا خنک شود گمون حرارت کند و بخارها بدماغ بر آرد لیکن جهت خواب در آید و ایزد تبارک و تعالی

باب هژدهم اندر یاد کردن سببهای خنده و سببهای گریه

طبیعت را این الهام داد تا از حرکات و اشغال بر آساید فتبارک الله رب العالمین
باید دانست هرگاه چیزی بدید آید که از عادت و از نهاد حقیقت بیرون باشد یا حالی افتد که شهوت را از آن بهره بود و بطبع خوش آید چنین
دروح که مرکب همه قوتهاست بظاهر تن میل کند و خواهد که آن حال را ادراک کند عصبها بجنبد و دل پیاراند و پس آنها از آن کشاده شود از پیاییدن آن
عصبها شکل خنده بر روی پدید آید و از کشاده شدن آن اندامها حرکات خنده اندر دهن و روی ظاهر گردد و هرگاه چیزی غم رسد سودی خشکی دماغ
را بفشارد و عصبها که از دماغ بچشم و روی آمده بود را کشیده شود و شکل گریستن پدید آید و بسبب فشردن آن عضوها تری از راه چشم و بینی
بیرون می آید و از این جهت باشد که هر چیزی را که دماغ او تر باشد بیشتر گرید چون حال کودکان و زنان و مستان بود و الله اعلم

باب نوزدهم اندر یاد کردن سببهای شادی و سببهای غم

باید دانست هرگاه چیزی بدید آید که مردم را بطبع خوش آید چنین
دروح بجنبد و بظاهر تن میل کند ازبهر آنک طبع خواهد که بدان حال نزدیک تر شود و از آن ایشان ادراک کند و ازبهر آنست که از شادی بی خبرها
او برازوز دوای شادی از حد بیرون شود مردم مفاجا بمیرد ازبهر آنک دل بغایت کشاده شود و روح و حرارت غریزی از خویشتن بیرون
افکند و دل سرد شود و هرگاه چیزی افتد که طبع را ناخوش آید غم و روح از ظاهر او باندرون باز گردد و طبع خواهد که از آن حال دور
تر باشد و ازبهر آنست که رخساره غمگین زرد شود و ظاهر اعضا او سرد گردد و اگر غم از حد بیرون شود مردم را بکشد ازبهر آنک حرارت بدل باز
گردد و دل فراهم آید و حرارت اندر دل باز داشته و فرو گرفته شود فرو میرد چنانک چون آتش را فرو گیرند و نگذارند که فروغ برآرد فرو میرد
و بمیرد و مردن مفاجا بسبب اندوه و بیم نا بیوسان کمتر از آن باشد که از شادی نا بیوسان ازبهر آنک حرکت روح و حرارت غریزی بسبب شادی
بشتاب بیرون شود و بسبب بیم و اندوه نا یافت بشتاب اندرون و آن حرکت یعنی انبساط شادی یکبار باشد و این حرکت آهسته بود و اینجا سبب

باب بیستم اندر یاد کردن سببهای شرم و خجل

غم و اندوه انقباض قلب باشد و سبب شادی انبساط قلب ازبهر آنک اورا انبساط و انقباض است

باید دانست هرگاه که حیایا نو کرده که مردم را از آن ننگ آید حرارت سوی بیرون جوشد ازبهر آنک نفس که کوهر مردی است خواهد که آن حالت دور کند
و ازبهر آنست که اندر حالت خشم دکها گردن پر شود و روی سرخ گردد و چشمها به خیره و مردم با نیرو تر و بی باک تر شود و شکل خشمناکی بدید آید و هرگاه
چون در عصبها رطوبتی پدید آمد بیشتر حرارت آن رطوبت آدمی بگدازد و بجنباند اندامها بلرزیدن آید و هرگاه که حیایا نو کرده که از آن شرم دارد
نفس خواهد که نشان آن شرم بپوشد بدین سبب روح بجنبد و بظاهر پوست میل کند تا آن حال را باز دارد بعد از آن شکل خجل ظاهر گردد و چون

باب بیست و یکم اندر یاد کردن سببهای دلیری و بددلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری

باید دانست هرگاه که دل
حال چنان سرخ شود
بزرگ بود و خون او معتدل باشد مردم دلیر و کینه ور بوند و هرگاه که دل کوچک بود و خون او تنگ باشد مردم بددل باشند و هرگاه چون فضای
دل یعنی کشادگی دل فراخ باشد جوانمرد بود و هرگاه که تنگ باشد بخیل و اگر مزاج دل سرد بود آهسته باشد و اگر گرم بود سبکسار بوند و دلیر
و هرگاه که دل اندرین صفتها که یاد کرده آمد معتدل بود مردم در این خصلتها بر اعتدال باشند

جزو شوم من الله معرفت سببهای مرگ مردم که از ضرورت و لیکن شه با بثبات باید

باب اول اندر یاد کردن سببهای زندگی و سببهای مرگ مطلق

باید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است
که اندر دل بود و از دل بهمه تن می رسد چنانک در خانه آتش باشد و لطیف از آن آتش در هوا خانه پراکنده می شود و همه خانه گرم گردد
و اصل تولد این حرارت قوتی است یعنی قوت حیوانی و شرح این قوت در کتاب باب سوم از گفتار نهم از کتاب بختیشوع گفته آمده است و معنی زندگی آنست که چون
را ادراک محسوسات می باشد و باختیار خویش حرکتها می کند و اما مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی می باشد و سبب باطل شدن قوت
حیوانی و حرارت غریزی دو چیز است یکی سوء المزاج دل است ازبهر آنک همه انواع سوء المزاج که بر عضوی مستولی گردد فعل آن عضو باطل کند و هرگاه
که سوء المزاج سرد بر دل مستولی گردد حرارت غریزی باطل شود و خون دل بفسرد چنانکه هرگاه چون اندر صحرا بادی و سرما بر مردم مستولی گردد هلاک
گرداند و هرگاه چون سوء المزاج گرم مفرط شود روح لطیف بغایت شود و بسوزد و باطل گردد و هرگاه که سوء المزاج خشک مفرط شود جوهر روح کشته
گردد و هرگاه که سوء المزاج تر مفرط شود سوء المزاج سرد تبع آن گردد و افراط سردی و تری ضد حرارت باشد و در امراض حاد سوء المزاج
دل زود تر مفرط شود از آن جهت بیماری حاد زود تر باشد و اندر امراض مزمن دیرتر مفرط شود و از اندامها بدل می رسد لیکن جهت بیماری
دراز بود و طبیبان طبیع آن نهاده اند که قوت طبیعی و حیوانی از تصرف باز ایستد یعنی در سالها بسیار مضمحل شود و اما موت عرضی نزدیک

باب دوم اندر یاد کردن سببهای مرگ ضرورت

باید دانست که مرگ عارضی است که از ابتدای
طبیبان سببی ناطبیعی بود
و علاجها باز توان داشتن ازبهر آنک ترکیب تن مردم بر وجهی کرده اند که باید آن بود و ما دمها او همه اثر پذیرند و تباه شونده است و ممکن نیست که همیشه تازه او را
از تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشتن یا همیشه بدل آنچه تحلیل از تن او خرج می شود و همچنان و همچندان باز توان آوردن پس چون تن او را
از تحلیل و تباه شدن نگاه نتوان داشتن و بدل آنچه تحلیل از تن او خرج می شود تمام باز نتوان آوردن بضرورت مرد باید او را کشته شود
اگر چه شن لیکن اندر باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین حال مادتها و حال ترکیب تن مردم گفته آمده است از باز گشتن آن فصل بر یکجا بر حرار ذی
نیز آید باید دانست که تن مردم چیزیست ترکیب کرده از ماده و صورت و ماده چیزیست فراهم اورده از چهار مایه که با یکدیگر ناسازند و با یکدیگر
یعنی که هرگاه که هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشد فعل و طبع و جایگاه هر یک دیگر بود و از یکدیگر گریزان باشند و هر یک دیگری با تباه کننده بوند
و تن مردم بسبب ناسازندگی مادتها تباه شونده است تا چار و دیگر سبب آنک مخالف جایگاه خویش است و کوشنده مخالف جایگاه دیگرست همیشه
هر ماده جویای جایگاه خویش بود و کوشنده است تا از دیگر مادتها جدا شود و بجایگاه خویش و اصل خویش پیوندد چنانک مقر کاه طبیعی هر یک

در کتاب نخست یاد کرده آمده است اما صورت قوتیست که همیشه کوشانست تا اجزا بوند و امیزش که مایها را باهم افتاده است گسسته شود لکن کاد صورت کاریست بجهد و کوشش و ما دهیاطبع ازیکدیگر کسادیکه و کوششی جویند هرگز کاری که بکوشش بود پایدار نه که بطبع باشد برابر نبود و اندر جوانیست که ترکیب تن مردم همیشه باید اندیشت و استحالت بوی دل یابنده است ازبهر انکه مایه تن که ارکان چهارگانه اند ناسازنده بوند بایکدیگر و ازجهت قهر و جبر مدتی بایکدیگر امیزش یافته اند بس بدین سبب و بدین وجه ضرورت باشد و واجب آید ازو وی و نقل کردن مردم همیشه پایدار نبود و این مدتی معلوم الی اجل مسمی بماند متغیر از احوال در صحت و مرض باشد ازبهر انکه صحت و مرض از انحراف و اعتدال قوی ارکان چهارگانه باشد که اساس بدن از آن بود و انجا کاری دیگر افتاده است و آن انست که تن مردم را همیشه در میان سوا ارد یا کم مییبایدبودن و با آب و خاک و باد و آتش کار میباید داشت و غذاها گوناگون میباید خوردن و حرکت و سکون میباید کردن و از غذاها و حرکتها کاهی باندازه اتفاق افتد و کاهی کمتر یا بیشتر و شادی و غم و اندیشه نیز میباید کشیدن از همه سببهاییست که اندرون تن باشد که تن را از حال بگردانند و بسببها که از اندرون است تباه کند یعنی یا مایها دیگر باز دیده شود بدین دو طریق مایه زندگانی بضرورت گسسته شود و در کتاب اول گفته آمدست که مردم اندر رشد و جوانی معتدل تر از همه سالها عمر باشد لکن بقیاس با کودک گرم و خشک بوند و بقیاس با پیر گرم و تر باشد از بهر انکه اندر کودک تری و حرارت غریزی فزون بود و اندر پیری سخت اندک باشد و تری غریب بسیار بود از بهر انکه از پس چهل سالگی کم میشود تا چون روز کار کهلی رسد کمی و تری و هردو بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی بیش کمتر بود و باید که بیشی و تری و حرارت غریزی همچنان کمتر میشود تا هیچ نماند و این کاهیدن کرمی و تری و حرارت غریزی از بهر انکه مایه کرمی و تریست چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است هرگاه که روغن کمتر شود فروغ کمتر میشود پس همچنین انکه تری مایه حرارت غریزی را اجتهاد هوای ستاند و حرارت غریزی را کری مایه حرارت غریزی خرج میکند و فروغ چراغ روغن را و لیکن بحرکتها و کارها که مردم کند میکدازد و خرج میشود و این خرجها پیوسته میبود و از غذا بدل این تمام بجای باز نمیشود از بهر انکه هرچند روزگار بر اید طعام کمتر گوارد و هر چه از بدن کمتر باشد بدل آنچه تحلیل و خرج شده باشد حاصل شود لکن تری غریب سرد و تر جمع میشود و یکبار حرارت غریزی اندک را که مانده بود هم از وی و انکه از تری بسیار باشد و حرارت اندک هم از وی انکه این سردی و تری ضد آن حرارتست از او فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب ضرورتست بلکه واجب بود از حکم طبیعت که تن مردم همیشه پایدار نبود و زنده نماند و طبیب این حالت را که بیان کردیم مرگ طبیعی خواند و اما مرگ مفاجا بر خلاف این بود

باب سوم اندر یاد کردن سببها مرگ مفاجا باید دانست که سبب مرگ مفاجا بیرون آمدن روح بود از دل یکبار چنانکه اندر شادی مفرط یاد کرده آمدست و با فسرده شدن خون یعنی خون دل چنانکه از حال بادزهر یاد کرده آمدست یا بسته شدن تجویف دل باشد از خون چنانکه گفته آمدست از بهر انکه خون چو اندر دل بسیار شود رگها و منفذها و تجویفها دل بسته شود روح و حرارت غریزی اندر وی دم نتواند زد و روح بیرون گریزد و حرارت فرو میرد و اگر همه اندامها قوی بود و تجویف و منفذ اندامها که او راست اندر بدن یک و کوچک و قوت بایکدیگر برابر باشد و یکی از دیگر ضعیف تر نبود تا فضلا دیگر بدو شود و مردم تر و حرارت باشد و غذا تمام همی یابد و استفراغ کرده شود خون اندر تن بسیار کردد و رگها و منفذها و تجویفها دل بسته شود خناق قلبی تولد کند و مردم بمفاجا بمیرند و مدتی بلغمی کرم باشند و طبیب جاهل پندارد که سکته است و مرده باشد اما این حال کسی را افتد که پیوسته شراب خورد و بسیار خورد

اما در حال مستی بیشتر بود خصوصا که فصد و دیگر استفراغها دیگر اتفاق نیفتد و بقراط از بهر این گفته است خصب البدن المفرط لأصحاب الرياضة خطر اذا کانوا قد بلغوا منه الغاية القصوى وذلك انه لا يمكن ان يثبتوا في حالهم تلك ولا يستقروا ولما كانوا لا يستقرون لم يمكن ان يزدادوا صلاحا فبقي ان يميلوا الى حال اردى فلذلك ينبغي ان ينقص خصب البدن بلا تأخير كما يعود البدن فيبتدئ في قبول الغذاء تفسیر قول بقراط چنانست که مردم تندرست و تن آبادان را که اندر تندرستی و تن آبادانی بغایت تمامتر باشد ریاضت کردن خطر بود ازبهر انکه بحرکت و ریاضت اخلاط گرم شود و اندر حرکت آید و رگها پر شود و بیم باشد که تجویف دل پر کردد و مفاجا بمیرد ازبهر انکه ممکن نیست که شخصی چو چنین ممتلی و تن آبادان باشد حال تن او بهتر از این شود و ممکن نیست که در یک حال بماند پس بضرورت متغیر گردد که اندر حالی بتر کردد بدین سبب واجبست که هرگاه چون ممتلی شود استفراغ کردن بزودی کند تا امتلا زایل کردد و حالت بقبول غذا باز گردد نه حالی بتر کردد بدین سبب واجبست که استفراغ کند و اندر الغرض فصل بقراط میگوید ولا تبلغ في استفراغه الغاية القصوى فان ذلك خطر لكن بمقدار احتمال طبيعة البدن الذي تقصد الى استفراغه وكذلك ايضا كل استفراغ يبلغ فيه الغاية القصوى فهو خطر وكل تغذية ايضا عند الغاية القصوى فهو خطر تفسیر قول بقراط این که استفراغ بافراط نیز خطرست لکن هر استفراغی که طبیب بدان مشغول شود باندازه قوت می‌باید و غذا باز افراط نیز خطرست و بدین کلمه هم از امتلا و تن آبادانی میخواهد که گفته اند و قسطا بن لوقا میگوید مردم را دیدم که بشتاب بر خاست تا فعلی اندر آید که بزودی بر پای اندر نوشد و فرو بود تا دیگر فعلی راست کند اندر بر زدوده بیفتاد و جان برداد این سخن گفتن از کتاب سوم

کتاب سوم

از ذخیره خوارزمشاهی اندر تدبیر حفظ الصحه و این کتاب چهار مقالتست

باید دانست که اندرین کتاب سوم تدبیر نگاه داشتن تن درستی و تدبیر هواها و شناختن آبها و تدبیر طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و تدبیر گرمابه و عطرها و بکار داشتن روغنها و تدبیر قی کردن و داروی مسهل خوردن و تدبیر اعراض نفسانی و تدبیر پروردن اطفال و تدبیر مشایخ و تدبیر مسافران یاد کرده آید و سخن گفتن درین کتاب بسیارست از بهر انکه مردم حفظ الصحه مهمتری داند درین کتاب مطالعه بیشتر کنند بسبب انکه صحت موجود نگاه میدارند پس از این جهت مقصود ایشان از این اصلها که گفته اند آسان تر بدست آید و در نظر مردم بهتر بود و این کتاب بر دو بخش منقسم است و هر بخشی چند مقالات است والله اعلم بالصواب

مقالت اول از بخش اول از کتاب سوم اندر بیان کردن حال اهویه و کیفیتها و این مقالت پانزده باب است

باب اول اندر یاد کردن حاجتمندی مردم و بیشتر حیوانات بهوای محیط باید دانست که هوا یکی از مایهاست از جمله مایها چهارگانه که تن مردم و تنها جانوران و جسم جانوران یعنی نبات و معادن از ان سرشته است و از جمله شش سبب که طبیبان انرا الاسباب الستة العامیه گویند هیچ سبب نیست مردم را از بیرون او که بوی نزدیکتر

و با او ملایم تر و با آن عادت کرده تر از هوا از بهر آنک قوام تر مردم بدو است و قوت لطیف و جوانی و غذا یافتن دل و روح از اوست و هر یکی کار خویش نتوانند
کرد مگر بمیانجی روح و جوانی و هوا و روح هوایست که آن را بتنفس همی کشد و بدین سبب از چیزها که بیرون تن است هوا است که بمردم نزدیکتر است و باندرون و بیرون تن
رسیده است اما از بیرون چنانست که هوا محیط جملهٔ تن است و اما از اندرون چنانست که بواسطهٔ دم زدن باندرون همی کشد و هوا چیزیست طبیعی لطیف
دادار کیفیتی لطیف فاعل و اثر کننده و آن حرارت لطیف و کیفیتی دیگر است منفعل و اثر پذیرنده و آن تریست بدین سبب هم اندرتن اثر کند و هم بیرون از تن
و هم چیزها دیگر که بیرونیست اثر پذیرد و بدان اثرها که از دیگر چیزها پذیرد در تن اثر کند پس بدین جهت مردم و جانوران بهوای محیط حاجتمند بوند

باب دوم اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هواها

باید دانست که هوا که گرد ما اندر آمدست بقیاس با مزاج روح و حرارت غریزی
سخت سرد است و هرگاه چو مردم بنفس بکشند و بحرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد و روح را خنک کند گرم گردد و از وی جدا شود و با وی بماند
روح از اعتدال خاصهٔ خویش بیرون شود و سوخته گردد و هرگاه که بدیگر نفس آن هوا گرم گشته بیرون شود هوا تازه بحرارت غریزی رسد
و مدد روح گردد و با وی بیامیزد و راحت بروح رساند و نگاه دارد که روح سوخته گردد پس روح را از هوا منفعت بزرگست ولیکن منفعت از هوا تا آن لطیف
از بهر آنک هرگاه چو هوا بحرارت غریزی پیوسته و گرم شد و با وی بماند منفعت او باطل شود و تر از وی مستغنی گردد و آن هوا مر روح را همچون
خلطی فرو نیست مر تن را پس حاجت بهوا تا زه است و منفعت از لطیف دلیل بر درستی این آنچه گفتیم که این هوا که گرد ما اندر آمدست بقیاس با روح و حرارت
غریزی سخت سرد لطیف است که هرگاه چو ما اندر گرمابه گرم هوا با جنبانیم خنکی هوا بیابیم و سبب آنک تا هوا را جنبانیم خنکی او را بیابیم آنست که هوا محیط مماس
پوست ما است یعنی آن هوا که بما پیوسته است هرگاه که ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست ما هر دو
بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند او بود خبر نبود الا از ضدیت خبر یابد و هر وقت چو هوا را بجنبانند کان هوا که مماس پوست بود برود
و هوا تازه مماس پوست گردد و اندر حال بشرهٔ ما از کیفیت هوا تازه خبر یابد از بهر آنک رطوبتی که در هوات ظاهر شود ولیکن هوا که محیط ماست مرکبست

باب سوم اندر یاد کردن هوای نیک و هوای معتدل

باید دانست اگرچه هوا را کیفیتی خاصه لطیف و آن گرمی و تریست اما آن هوا که گرد مردم
اندر آمده لطیف و بدو نزدیکست هوای خالص نیست لکن آمیخته لطیف به بخارها و دودها و گردها و غیر آن و از کیفیت هر چیزی کیفیتی دیگر همی یابد و همچنین اندر هر
فصلی از فصلهای سال از کیفیت خاصهٔ خویش بگردد و کیفیتی دیگر گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بر طبع خویش باشد چه اگر فصلهای سال از طبع خود بگردد سبب بیماریها شود
و هوای نیک آن باشد که هیچ چیز بد با وی آمیخته نبود چون بخار کرت و کبریت و سیر و پیاز و مانند آن و بوی ایکی و بوی کلچها و دودها و عفونتها و گردها
و در میان درختان انبوه و دیوارها و سقفها بسیار و بلند نبود و اندر وی درختهای زیان کار ندارد چون انجیر و بید انجیر و چون از سوی شمال راه
او گشاده بود و زمین او بلند باشد این هوا نیک بود و سبب تندرستی باشد و هر چه برخلاف این باشد سبب بیماریها بود بر طبیب باید که کار چنین
چیزها همی شناسد و در خورد از چیزها که همی بیند بر هوا هر جایی کابچ حکمی کند و هوا که غلیظ باشد و هر بامداد پاییز دود مانند فرو گرفته باشد
چنانک مردم نفس خوش نتواند زدن آن هوا نیک نباشد و زمینی که مغاک بود و تا آفتاب بلند برنیاید بران زمین برنیفتد و چون آفتاب برافتد
زود گرم شود و چون آفتاب فرو شود خشک شود آن هوا و زمین نیک نباشد پس اگر در وقتی هوا بد شود و یا اندر هوا بدی آید یا از بخارها بد از
جایی بجایی همی رساند آن وقت هوا که اندر میان دیوارها و عمارتها گرفته باشد بهتر از هوا گشاده بود و هوای معتدل هوا را باشد که اندر تابستان
مردم را از بسیاری گرما عرق نیاید و همچنین از بسیاری سرما رنج نبوند و هوا را که زود از آفتاب گرم شود و چون آفتاب فرو شود سرد گردد سخت لطیف بود
و هواها که برخلاف این باشد غلیظ بود

باب چهارم اندر یاد کردن فصلهای چهارگانه

باید دانست هر فصلی از فصلهای سال

منجمان از راه دیگر گفته اند و طبیبان حدی گفته اند و میان هر دو تفاوت است از بهر آنک نزدیک منجمان ابتدا هر فصلی از روز باشد که آفتاب ببرجی رسد
از برجها انقلاب و آن برج حمل است و سرطان و میزان و جدی و هرگاه که آفتاب باول حمل رسد بهار باشد تا باول سرطان رسد و از اول سرطان تابستان
باشد تا باول میزان رسد و از اول میزان خزان باشد تا باول جدی رسد و از اول جدی زمستان باشد تا باول حمل رسد و مردمان صحرا عرب و ترک فصلها را
حدی دیگر نهاده اند اما فصل بهار را ابتدا از آن آفتاب باول حمل نهند و هرگاه چو ثریا بر آید از آنجا تابستان نهند و هرگاه که شعری برآید غایت
گرما و وقت رسیدن میوه‌ها بود و هرگاه که سماک رامح برآید اول خزان نهند و هرگاه که ثریا غایب شود اول زمستان باشد و اما طبیبان بهار روزگاری
گویند که اندر شهرها معتدل اندر آن روزگار دسرما نباشد که جامهٔ گرم و آتش حاجت آید و گرما نباشد که خانهٔ خنک و باد خنک حاجت آید و روزگار
شکوفه و حرکت نباتها باشد تا آن وقت که میوه بسته شود و مدت این روزگار نزدیک پنجاه روز باشد و بیش از آنجا کمتر از دو ماه باشد و آغاز بهار و ابتدای
آن از وقت باشد که آفتاب باول حمل رسد یا بیش بروزی چند و تا نیمهٔ ثور آید از آنجا بهار شمرند و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم زمستان
بود آغاز او پیش از آن باشد که آفتاب باول میزان آید یا بیش بروزی چند تا نیمهٔ عقرب آید از آنجا خزان شمرند و دیگر زمستان بود و در بعضی شهرها

باب پنجم اندر یاد کردن طبع فصلهای سال

باید دانست که فصل بهار معتدل تر
از فصلها جهارگانه بر تفاوت این باشد که گفته اند
فصلهاست هم اندر سرما و هم اندر گرما و هم اندر تری و هم اندر خشکی از بهر آنک هرگاه که آفتاب بنقطهٔ حمل آید از سمت راس بعضی از اوساط ربع مسکون که
عمارت زمین کسید دور نباشد و سخت نزدیک نبود لکن بر نقطهٔ اعتدال باشد و بدان سبب هوا بتدریج گرم همی شود و گرما و تری بهار بستانها
غلبه می پذیرد چون بگذشته از فصل بگذرد غایت اعتدال بود و فصل تابستان گرم و خشک است از بهر آنک هرگاه چو آفتاب بسرطان آید غایت
نزدیکی او بود بسمت الراس و هوا را گرم کند و تریها را خشک گرداند تا چون فصلها باخر رسد هوا بغایت خشکی بود و فصل خزان سبب
آنک آفتاب باول میزان آید و نزدیکی و دوری او از سمت الراس همچنان باشد که اندر بهار که آفتاب بحمل آید طبع فصل اندر سرما و گرما معتدل
باشد و اندر تری و خشکی معتدل نباشد از بهر آنک آفتاب تابستان هوا را خشک کرده باشد و اسباب تری هیچ پدید امدن نبود و باید دانست
که حال سردی پذیرفتن مزاجها چون حال تری پذیرفتن نیست از بهر آنک همه مزاجها سردی زودتر از آن پذیرد که تری پذیرد و حال
تری پذیرفتن مزاج از سردی چون حال خشکی پذیرفتن از گرمی نیست از بهر آنک مزاجها از چیزها گرم زودتر از آن خشکی پذیرد که از
چیزها سرد تری پذیرد چه از اندک مایه گرمی خشکی پدید آید و از اندک مایه سردی تری پدید نیاید الا بدانکه بسیار باشد که از سردی تری
اندک مایه تری پدید آید و از سردی اندک تباهی تری پدید نیاید از بهر آنک گرمی اندک بخاری برانگیزد و تحلیل نتواند کردن بدین سبب تری
اندک پدید آید و از سرما اندک پوست کثیف نشود و تری مختنق نگردد یعنی از تحلیل باز نه ایستد بدین سبب تری پدید آید و از بهر
اینست که حال فصل بهار چون حال فصل خزان نیست چه تری زمستان اندر فصل زمستان اندر فصل بهار بگرمی بهاری معتدل شود و
خشکی تابستان اندر فصل خزان از سرما خزانی معتدل نشود و فصل زمستان سبب آنک آفتاب باول جدی آید و از اوساط ربع مسکون بغایت
دوری بود هوا سرد باشد و سبب بسیاری بارانها هوا تر باشد و باید دانست که هوا خشک هوا را باشد که از سختی گرما بطبع آتش نزدیک شده بود
یا هوا را باشد که تری بخارها از وی رفته بود یا هوا را باشد که دود ها از زمین با وی آمیخته باشد یا از درشتی و خشکی مانند زمین باشد و هوا تر هوا
باشد که بخارها با وی آمیخته شده بود یا هوا را باشد که از سرما کثیف شده بود و مانند بخار آب شده و هوا بهار هوا ایست که تریها فرو نیارد و بنایه
لختی از وی تحلیل پذیرفته و کم شده و باقی بگرما بهاری معتدل شده بود و هوا خزانی هوا را باشد بدل تری درد سرما که اندر خزان باشد تری پذیرد

نه بینی که اگر کرباسی خشک و کرباسی تر بگیرند و کرباس خشک را اندر هوای سرد باز کنند و کرباس تر اندر هوای گرم زودتر از آن خشک شود که کرباس
خشک اندر هوای سرد تر شود و سببی دیگر هست و آن آنست که تری که اندر هوا بود بیشتر باشد که بدو می پیوندد و خشکی را هیچ مدد نبود و مدد تری هوا از آنست
که چندان عمارت [illegible] آنجا که هوا [illegible] سرد باشد سردی آن قیاس بایستی مردم [illegible] و بدین حال سود بدان [illegible] رسد که هیچ تحلیل نکند بلکه
اندر همه حالها بقوت آفتاب و [illegible] تحلیل همی بود پس هر گاه که مدد کمتر شود تحلیل پیوسته گردد و زود خشکی پدید آید و اندر فصل بهار
تحلیل [illegible] از آنجا باشد از بهر آنکه بخارها از دو سبب باشد یکی حرارت اندک اندر روی زمین و دوم حرارت قوی اندر اندرون زمین تا جزوی
که لطیف تر باشد بظاهر زمین برآید و اندر زمستان اندرون زمین گرم باشد و حرارت روی زمین و حرارت هوا اندک بود و چون این سبب جمع باشد واجب کند
که هوا کثیف باشد و بخارها بسیار بود لاجرم تری فزونتر باشد و اندر فصل بهار تری حکم آنکه حرارت زمین اندک تر شده بود و حرارت روی
زمین فزونتر باشد و تحلیل فزون از تولد بخار بود بدین سبب فصل بهار اندر تری و خشکی معتدل باشد همچنان اندر گرمی و سردی معتدل بود
مااکنون کی گوید اول بهار بتری میل دارد و از اعتدال لختی دورتر باشد از صواب دور نیست لکن نه چون دوری خزان اندر خشکی و اگر کسی
حکم کند که فصل خزان از اعتدال سخت دور است هم بر صواب است از بهر آنکه روزها خزان بگاه تابستان نزدیکتر چه هوای خزان سخت
خشک بود و هوا خشک زود گرم شود و بامدادها فصل خزان و شبها خشک باشد بسبب دوری آفتاب و سبب آنکه هوای خشک و متحلل باشد
و خشکی شب اندر وی بیشتر اثر کند و فصل بهار برخلاف این باشد و روزها بهار از شبها بسیار دیر گرمتر نباشد از بهر آنکه هوای بهار دیر از آفتاب
چنان خشک و متحلل نشده باشد که هوای خزانی و سرما و گرما اندر وی آن اثر نکند که اندر هوای خزانی کند سوال کرده اند و گفته چون
گفتی که هوای خشک گرمتر باشد و هوای خزان خشک است چرا باید که شبها خزانی سردتر از شبهای بهاری باشد جواب گوییم گفته اند که هوای خزانی
متحلل باشد و هوای متحلل سرما و گرما زود تر پذیرد و آب هم چنین باشد نه بینی هر گاه که آب گرم کنند و اندر هوای سرد بنهند از آب دیگر زودتر
سرد شود از آنکه گرم کرده باشد از بهر آنکه جزو آب گرم گشت متحلل گردد و چون متحلل شود سرما و گرما زودتر اندر وی اثر کند و سببی
دیگر هست و آن آنست که اندر فصل بهار تن مردم از سرمای بهاری چنان حس نیابد که از سرمای خزانی از بهر آنکه اندر بهار مردم از سرما بگرما
اندر آید و با سرما خو کرده باشد و اندر خزان از گرما بسرما اندر آید لاجرم مردم از این جهت در خزان حس سرما بیشتر از بهار دریابند والله اعلم

باب ششم اندر یاد کردن فعل و خاصیت هر هوایی باید دانست که هوای معتدل تر معتدل را سودمند بود و تن بیمار را که هوا
سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد از بهر آنکه هوایی که ضد مزاج بیماری بود تن بیمار را همچنین دارو باشد اما هوای گرم چون دایم شود
چنانکه هوای تابستان خاصه اندر ولایتها گرمسیر لاغر کند و یکی اخلاط را اندر وی بسوزاند و بدین سبب روی را زرد کند بدین سبب دیگر
تشنگی و خارش آرد و بیماری باز پس آرد و درد سر آرد و حاستها باک کند و خواب آرد و مسام بگشاید و بدین سبب تحلیل بسیار باشد
و عرق بسیار آرد و همه قوتها ضعیف شود و هر گاه که عرق بسیار آید بول اندک بود و از بینی خون بسیار آید و حیض تر زیادت آید و اسهال
خون بسیار تر بود و تشنگی آرد و شهوت طعام کمتر کند و دل را گرم کرداند و اگر در تن رطوبتها و خلطها عفونت باشد از عفن کند یعنی بوسیده
کرداند و بوسیدگی خلط آن باشد که کنده و تباه شود و مایه تب گردد و هیچ حال هوای گرم هیچ تر درست را سودمند نبود لکن یکی نوع
بیماریها را که سرد و ترند سودمند بود چون لقوه و فالج و تشنج که از تری باشد و همچنین کسانی که خواهند تا تن ایشان گرم شود و مسام گشاده
گردد و رطوبت کمتر شود سودمند بود از نخست هوای گرم چون بمردم رسد خون را بظاهر تن کشد و رنگ پوست سرخ شود لکن اگر پیوسته

۸۴
گردد تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود و هوای سرد تن مردم را موافق باشد از هوای گرم اندر بیشتر حالها از بهر آنکه تن مردم را سخت سرد کند
و مسام بسته کرداند و بدین سبب حرارت باندرون تن بماند و طعام بهتر گوارد و بدین سبب شهوت طعام قوی تر باشد و حاستها را حالی کند
و بسیار از بیماری گرم خلاص دهد و اخلاط را غلیظ کرداند و ساکن کند تا از عضوی بعضوی نرود بدین سبب اماس و ریشها تولد نکند سبب
آنکه رطوبتها بعرق تحلیل نشود و رطوبتها اندر تن بماند و بدین سبب ادرار البول بیشتر باشد و از بهر آنکه ادرار البول بیشتر بود طبع کمتر آید
و سردی هوا نیز منفذها را فراز هم فشارد و معاء مستقیم همچنین منفذ بگیرد و با او مساعدت کند تا ثفل دیرتر دفع شود و تری که اندر ثفل
بود بمجرای بول میل کند تا ادرار البول بیشتر بود و از نگاه داشتن تندرستی از هوای سرد احتیاط از بهر آنکه تا از کام و نزله بود که
بیماری زکام و نزله از هوای سرد باشد و از نزله سرفه و درشتی حلق و سینه و بیماری سل و ذات الجنب تولد کند و اگر ماده نزله با معا فرود آید
پیچ و اسهال بسیار کند و هم چنین از هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی باندرون تن بماند اگر رطوبت و سستایا سخت بسیار بود و کیفیت آن بتعفن رسد حرارت را
فرو میراند و درد عصب را زیان دارد و حکم آنکه مثانه از عصب است تقطیر البول و عسر البول و درد رحم پدید آید و هوای تر تری اندر تن نگاه دارد و مردم
لاغر و خشک مزاج را نافع بود و پوست را نرم و روشن کرداند لکن کیموس بلغمی اندر تن کرد آید و هوای خشک ضد این باشد و کیموس صفرایی اندر تن پیدا کردد
کردد و هوای غلیظ روح را غلیظ کند و حواس را کند کرداند و مردم را کسلان کند و فعلها همه قوتها را کند کرداند و هوا رقیق مردم را تنگدل کرداند و
نفس زدن اندر وی و اندر هوای غلیظ ناخوش بود و دشوار باشد از بهر آنکه بخارها و دودها با هوا آمیخته باشد و اندر هوای رقیق بدین نباید و
ستارها نیز روشن و درفشان نبود و زبان کار تر هواها گرم تر بود خاصه که بادها اندر وی گذر ندارد از بهر آنکه زود عفن شود هم چنانکه آب
ایستاده چون مدتی بماند عفن کردد و تبها که اندر هوای گرم و تر تولد کند سهل تر از تبها بود که اندر هوای گرم و خشک تولد کند از بهر آنکه اندر هوای گرم
و تر تبها نرم تر باشد و عرق بسیار کند و اندر هوای گرم و خشک تبها تیز و سوزان شود لکن اندر هوای گرم و تر تبها بسیار شود و دراز تر بود و اندر هوای
خشک کمتر باشد لکن گرم تر بود و اندر هوای گرم و تر درد چشم و ریشها اندرون بیشتر باشد و بیرون تن ریشها بسیار کند و کسی که دیانت کمتر کند
اخلاط اندر تن ایشان بسیار تر گردد و از این جهت خللها و بیماریها اندر تن پدید آید

باب هفتم اندر یاد کردن حال فصلهای سال که از مزاج بگردد
باید دانست که پیش از این گفته ایم که هر اندامها را از اعضای مردم مزاجی خاصه است و اعتدالی خاصه همچنین هر فصلی را از فصلهای سال مزاجی و اعتدالی
خاصه هست و اما سال معتدل سالی باشد که هر فصلی بر مزاج اعتدال خاصه خویش بود و اعتدال الخاصه هر فصلی آنست که فصل خزان اندر گرمی و سردی
باعتدال نزدیک باشد بطریق جمله و تفصیل نه و اندر تری و خشکی از اعتدال دور باشد چنانکه پیش از این گفته آمده است و اندر فصل خزان باید
که فزون از یک بار یا دو باد باران نبود و فصل زمستان باید که نیز سرما و باران بباشد و آن باشد لیکن هر دو از حد بیرون نبود و فصل
بهار باید که معتدل باشد و اندر وی یک بار یا دو بیش نبود و اندر فصل تابستان باید که هیچ باران و خشکی نبود و گرما بیرون از حد نباشد
و بادها خوش آید هر سال که بدین گونه بود اندر آن سال بیماریها اندک باشد و آن بود باسلامت بود و هر سال که همه فصلها او مانند یکدیگر
باشد چنانکه مثلا اندر همه فصلها بارانها بسیار بود یا اندر هیچ فصلی باران نبود یا همه فصلها گرم باشد یا همه سرد باشد چنین سالی بد بود و بیماریها دراز
در آن سال بسیار افتد از بهر آنکه اندر هر فصلی بیماریها باشد که بدان فصل ماند و مزاج آن فصل دارد پس چون همه سال بر یک مزاج
بود ناچار اندر آن سال بیماریهای دراز بسیار بود و هر گاه که زمستان زود آغاز کند بیماریها زمستانی زود پدید آید و هر گاه که تابستان زود
آغاز نهد بیماری تابستان زود تر پدید آید و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصلی دیگر اندر آید بیماری از آن حال که باشد بگردد از بهر آنکه

کردیدن فصلها را اثری بزرگ است و هرگاه که فصلی دراز تر کشد بیماری آن فصل دراز باشد و هرگه که هوا اندر یک روز چند گونه بگردد سخت بد باشد و اثر آن
اندر بیماری آن بیشتر پدید آید و اگر دو فصل از مزاج خاصه خویش بگردد اگر هر دو ضد یکدیگر اند و هر دو فصل یا اگر از مزاج خویش بگشته بود مدت هر دو
از اندازه خویش بیرون شود چنانک زمستان مثلا سرما خویش نکرده باشد و از پس او بهاری سرد آید آن سال بد نباشد و مزاجها معتدل را موافق بود
از بهر آنک بهار معتدل تقصیر زمستان را در یابد و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد بهار بارنده آید خشکی زمستان را باعتدال باز آرد مگر که آن بهار
بارنده دراز کشد و سبب بسیاری باران و درازی مدت رطوبتها زیان کار تر زیادت گردد و هر آن سال که یک فصل از مزاج خاصه خویش بگردد
بیماری و وبا اندر آن سال کمتر باشد از آنک اندر سالی که دو فصل یا سه فصل او بگردد اگر فصل دوم بر ضد فصل نخستین گردد تقصیر آن را اندر یابد چنانک
یاد کرده آمد نیک باشد و اگر فصل دوم با فصل نخستین مانند باشد در آن وقت بیماری گوناگون و وبا بسیار باشد والله اعلم

باب هشتم

اندر یاد کردن فعل و خاصیت هر فصلی و بیماری که در هر فصلی باشد باید دانست هر فصلی از فصلهای سال که بر مزاج خاصه خویش گردد خاصیتی است و همه فصلها را آخر
فصل که می گردد و اول فصل که از و آید بمزاج یکدیگر نزدیک باشد و حال بیماریها که اندر مزاج پدید آید همچنان نماند اما فصل بهار هرگاه چو
بر مزاج خویش گردد معتدل تر فصلها است و همه فصلها را آخر فصل که می گردد و اول فصل که از و آید مزاج یکدیگر نزدیک باشد و حال بیماریها که
اندر پس مزاج پدید آمده بود همچنان نماند اما فصل بهار هرگاه چو بر مزاج خویش گردد معتدل تر فصلها است و طبع خون و روح دارد و رنگ و پوست
مردم را سرخ کند از بهر آنک خون را بظاهر کشد و کشیدنی باعتدال و گرما او بدان حد نباشد که تحلیل کند چنانک گرما تابستان و اندرین فصل کار دیرینه
تا نکرده از بهر آنک اخلاطی که بسبب سرما زمستان اندرون فسرده بود و قرار گرفته بگدازد و روان گردد و بدین سبب است که اندرین فصل مالیخولیا
پدید آید و کسانی را که اندر زمستان افراط کرده باشد در طعام خوردن و شراب و ریاضت ناکرده و اخلاط اندر تن ایشان گرد آمده اندرین
فصل بیماریها که از آن خلطها تولد کند پدید آید و هرگاه که فصل بهار دراز باشد و باعتدال گردد بیماریها تابستانی کمتر باشد اما بیماریهای بهاری
اسهال خون است و خون از بینی آمدن و مالیخولیا و اماسها و دملها و خناق و بیشتر خناقها بهاری کشنده بود و شکافتن رگها بسبب بسیاری تولد خون
و بر آمدن خون از گلو و سرفه و بحق و اگر کسی را اندر فصلی دیگر از این بیماریها یکی بوده باشد اندرین فصل زیادت گردد خاصه بیماری سل و سبب
آنک اندر تن مردم مرطوب رطوبتها بجنبد و هم سکته و فالج بود و هم وجع المفاصل باشد و حرکتها نفسانی چون خشم و شادی که بافراط بود و
چیزها گرم خوردن اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند و علاج بیماریها رگ زدن است و دارو خوردن و طعام و شراب
کمتر خوردن و فصل بهار کودکان را موافق تر بود از دیگران و فصل زمستان فصلی است که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب …
و … حرکتها کمتر اتفاق افتد لاجرم … باشد از آنک طعام بد گوارد و کیموس خام اعضا را … شود و بسبب کیموسها کمتر باشد و خوردنیها
موافق و سبب قوت سرما حرارت غریزی اندرون تن بماند و قوی تر گردد و تحلیل کمتر باشد و طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصلی سود را از فصل زمستان
شکسته تر نیست بسبب تری که اندرین فصل زیادت شود و سبب سرما و کوتاهی روز و درازی شب و اندر زمستان خلطها بیشتر گرد آید اندر
تن و حاجت … که رطوبت بر دو بسیار تر باشد و بیماریها زمستان بیشتر از بلغم بود و اندر آن روزگار که هوا … بگردد زکام افتاد کند
و از آن درد گلو و سل و ذات الجنب و ذات الریه پدید آید و درد پهلو و درد پشت بسیار بود و درد سر … بسیار باشد و صرع و سکته
نیز بسیار بود و حال پیران از آن در زمستان بد باشد و جوانان را سازگار بود و اندر زمستان رسوب اندر بول بیشتر از آن باشد که اندر
تابستان و فصل تابستان اخلاط را بگدازد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد گردد و صفرا بسیار تولد کند و چنین

بلغم کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان سودا تولد کند از بهر آنک خلطها لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچ غلیظ تر مانده بود و بیماریها اندر تابستان
زودتر گوارد از بهر آنک اگر قوت بیمار بر جای بود هوا قوت را یاری دهد تا ماده بیماری را زود بگزارد و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا
و تحلیل بسیار ضعیف تر شود و بیمار زود هلاک گردد و هر چند تابستان گرمتر و خشک تر باشد بیماریهاش تیزتر و زودگذرتر باشد و اگر گرم و
تر باشد بیماریها دراز تر باشد و بدین سبب است که بیماریها که اندر تابستان بود و بارانی خطرناک افتد بعضی را باستسقا کشد و …
و بینی آمدن بسبب آنک خلطها تیز از سر فرود آید و بیماریها تابستان تب غب باشد و تب مطبقه و محرقه و درد گوش و درد چشم بسیار
بود خاصه اگر بادها کم آید و چرم و ریشه که مانند آن بود بسیار تولد کند و اگر تابستان طبع بهار دارد تبها تابستان … و درد
نباشد و بحرانها شریف بعرق بود یا بخونی که از بینی برود و اگر تابستان سخت گرم بود آبله و حصبه بسیار باشد لکن حصبه اندر تابستان
گرم و خشک بیشتر باشد و آبله اندر تابستان گرم و تر و اگر تابستان چون زمستان گردد بیماریها بیشتر زکام باشد و نزله بود و آنچ از نزله تولد کند
چون سل و شوصه و ذات الجنب و ذات الریه و اسهال دماغی باشد و اگر تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان را و زنان را بهتر بود و زیان ندارد
و مردم صفرایی را بسبب خشکی درد چشم تولد کند و تبها گرم و سودایی و بیماریها سودا تولد کند بسبب آنک صفرا سوخته تحلیل پذیرد و اندر تن
بماند و فصل خزان فصلی است که در وی بیماریها بسیار بود بسبب گردیدن هوا و گرمی نیم روز و خنکی بامداد و شبانگاه و بسیاری میوها و تباه شدن
خلطها از بسیار خوردن میوها از بهر آنک اندر تابستان قوتها ضعیف شده بود و خزان از پس اندر آید و خلطها لطیف تحلیل پذیرفته بود
و غلیظ مانده و هرگاه که طبیعت جهد کند و خلطی بگزارد و خواهد که دفع کند … باز دارنده بود کار طبیعت تمام نشود بدین
سبب بیماریها عسرتر بود و اندر خزان تولد خون کمتر کند از بهر آنک مزاج فصل ضد مزاج خون است و صفرا و سودا غلبه دارد و دیوانگی
بسیار افتد از بهر آنک باقیه صفرا تابستان اندر تن باشد و خلطها دیگر لطیف آن تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ اندر تن مانده و مزاج فصل نیز
مزاج سودا دارد و اول خزان … تر باشد و لقوه و نیک زیانکار بود و بیماری خزان جرب باشد و قوبا که بپارسی … گویند
و سرطان و آماسها سرطانی و اوجاع المفاصل و درد پشت و رانها و تبهاء مرکب و تب ربع و درد سرین و تقطیر بول از بهر آنک مثانه گاه گرم
شود و گاه سرد و عسر البول نیز باشد و بسیار تر آن تقطیر بود و زلق الامعا بسیار بود از بهر آنک سرما خزانی اخلاط رقیق را باندرون
تن باز گرداند و عرق النسا نیز باشد و قولنج که آن را ایلاوس گویند یعنی رب ارحم … علت بسیار افتد و سکته هم بسیار باشد و اندر خزان
خناق و ذبحه صفرایی بسیار بود و اندر بهار و بلغمی بسیار باشد و کرم اندر شکم بسیار تولد کند بسبب آنک میوه بسیار خورده شود و هضم نیک
نباشد و اگر خزان خشک بود آبله و حصبه بسیار باشد خاصه که تابستان گرم بوده بود و بدترین فصلها خداوند سل را فصل خزان است
و اگر کسی را پیش از خزان سل بوده بود و نشانهای آن نیک پدید آمده بود اندر خزان آشکارا گردد و همچنین خداوند دق را بترین فصلها
است بسبب خشکی مزاج فصل و خشکی مزاج دق و بدل ماند که فصل خزان چون ضایعی است که بیماریها تابستانی را تمام کند و بهترین خزانی
آن باشد که اندر وی بارانها باشد و بدترین آن بود که هیچ باران نبود و هر بیماری که از مخالف شدن هوا افتد بهمگان برسد مگر بکسانی
که هوا مخالف ضد مزاج ایشان باشد و بیماری که مزاج مرض او ضد آن هوا مخالف بود نافع باشد و آن مخالف شدن هوا ایشان را بجای دارو
باشد و بدل ماند که آن هوا دارو بود

باب نهم

اندر یاد کردن حالهای تن مردم در فصلها که مخالف بود باید دانست هرگاه که زمستان جنوبی
بود یعنی گرم و بارنده و از پس او بهاری شمالی پدید آید یعنی سرد و خشک … زنان را که آبستن باشد بچه بیفکنند و آنچ بزایند بیشتر بمیرند

وانچه بماند همه غریها زناک باشد و مردمان دیگر را درد چشم و نزله و اسهال خون بسیار باشد خاصه بیرا انرا تشویش بود و ماده نزله بعضیها فرو

ایدوباشد که بدان سبب مفاجا بمیرد و اینهمه انگاه بیاد بود و بسبب بسیاری ماده کودکان درو حویشه شود اما سبب انک زنان ابستن بیشترها ضعیف

بچه بیفکنند انست که مزاج زنان در اصل بتری میل دارد و اندرزمستان چون آنکه تری ایشان زیادت کردد مسام کشاده بود و چون بهار شمالی

از پس این زمستان اندرآید سرما اندر تری ایشان بیکبار کار دیا بدسبب کشادی مسام و بچه که اندر شکم بود آید تا کاه سرما بدو رسد یا هم اندر

شکم بمیرد بسبب زیادت رطوبت بهر سببی بیفکند و اگر بچه بزایند اینها از ان کرد و اندرون شکم ماهوار سرد ایدتا کاه سرما بدو رسد بمیرد و اگر

بماند بوجود و بیمار باشد اینهمه انک اندر زمستان جنوبی دماغها از رطوبتها ممتلی کردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ را سرد کند و سبب سردی

دماغ رطوبتها خام بماند و اینهمه انک زمستان کرم بوده بود رطوبتها شور باشد و هرگاه که این رطوبتها با معا فرود اید بحیج و اسهال خون تولد کند

و اگر بچشم فرود آید درد چشم تولد کند و اگر اندر رودها فرود اید خلالها دیگر کند و اگر بسینه فرود اید نزله تولد کند و اگر ماده نزله اندر دیگر جای انکوی

دماغ افتد فالج تولد کند و هرگاه که از پس این زمستان و این بهار تابستان جنوبی گرفته باشد اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه مرگ

برکزی و از بیماریها بحیج و قروح امعا و تب غب مرکب بسیار افتد این جمله تفسیر قول بقراطست چنانچ می کوید فی کان الشتا جنوبیا دفیا مطیرا

وکان الربیع شمالیا عدیما للمطر فان النسا الحوامل یسقطن فی الربیع ~~اولادهن~~ مزاد دیناسب وان اتفق ان یلدن فی هذا الوقت کان المولود

دون ضعیع سقیمی لابدان طول حوتهم وامانسایر الناس فیعرض لهم اختلاف دم ورمد یابس والکهول یعرض لهم النزلات والسکات و

الفالج و اگر زمستان شمالی و خشک بوده باشد و اندر بهار باران بسیار اید و هوا گرم بود اندر تابستان تبها گرم و درد چشم و اسهال

خون بسیار باشد و خاصه زنان و کودکان را و کسانی را که مزاج ایشان تر بود و هر کودکی و زنی که از بیماری سلامت یابد یا هر اینرو

تب ربع افتد و یا تب ربع درد پرزبید آید و جگر ضعیف شود و اندر استسقا افتد و پیران را و کسانی را که مزاج یابس دارند سلامت تر

باشد اما سبب تب و درد چشم و اسهال عفونت باشد که از گرمی و تری بهار تولد کند چه تبها اندر زمستان فسرده شود و گرمی و تری بهار انرا بگدازد

و بجوشاند تا در سبب اندر تابستان این بیماریها پدید آید و اینهمه انک رطوبتها کودکان و زنان بیشتر بود عفونت باخلاط ایشان زودتر راه یابد

و این بیماریها بیشتر تولد کند پس اگر اندرین تابستان وقت برامدن شعری یمانی اید و باد شمال بجهد اومید وار باشد که بیماریها بلایت کذارد

اینهمه انک شعری اندر میان تابستان بر اید پس چون هوا ان وقت باران اید و باد شمال بجهد هوا اینها ساکن کردد و خلطها از جوش فرو آمده و

صفرا ~~تکثر~~ تولد کند و بیماریها کمتر کردد ~~تولد کند~~ و سلامت بود و اندر خزان بیماری کمتر باشد و اینهمه انک اندر تر خداوند ان مزاج سرد و خشک و مردم کهل

رطوبتی که بدو عفونت راه تواند یافتن کمتر بود و اگر بوقت برامدن شعری باد شمال و باران نبود گرما تابستان با گرمی و تری بهار یار شود

بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی که مزاج ایشان تر باشد بسیار بود اینهمه انک گرمی هوا اخلاط تر را تباه کند و بجوشاند و هر که

ازین طبقه از مرگ بجهد بیشتری اندر تب ربع افتد و از تب ربع با استسقا ادا کند اینهمه انک اخلاط که عفن گشته بود بیشتری بسوزد بسبب

گرمی فصل و سودا گردد و از سودا تب ربع تولد کند و اندر بیشتر حالها سبب تب ربع ضعیف جگر و سپرز و سل هر دو باشد و استسقا نیز سبب

تب ضعیف جگر و سپرز و سبب سل هر دو عضو بود و اصل این فصل از قول بقراطست که در کتاب خود می کوید اذا کان الشتا شمالیا عدیما

للمطر وکان الربیع مطیرا جنوبیا عرض فی الصیف حمیات حادة ورمد و اختلاف الدم ~~وسهدا~~ اکثر ذلک فی النسا والصبیان ومن کان مزاجه

رطبا ینلهز به و کذی و دیکر باره می کوید اذا کان بعد طلوع الشعری مطر ببرد وکان هبوب الریح الشمالیة علی العادة فان ذلک

... یرجی ان یکون بادیه والخریف یکون صحیحا و اذا لم یکن کذلک لم یعرض فی کل من کان رطب المزاج من النسا والصبیان الموت فاما من کان مزاجه باردا یابسا

کیلیس علیه باس فان لم یکن کذلک فلا یومن علی من اغلب من اولیک الموت ان یحی الربع ~~بنمانیه~~ لا استسقا و بقراط می کوید قلة المطر انفع للابدان من کثرة المطر یعنی

سال خشک کم باران درست تر از سالها باران بود اینهمه انک تری باراها سبب زیادت رطوبتها کردد اندر تن مردم و ماده آن رطوبت زود عفونت پذیرد

و بیماریها دراز ازوی تولد کند و بقراط می کوید ان الامراض التی تحدث عند کثرة المطر فی اکثر الحالات هی حمیات طویله و استطلاق البطن و سکات و صرع

و هر گاه که باراها بسیار بارد بیماریها که شرح اسهال و صرع و سکته و بیماریهای دراز از علتها اینهمه انک چون زمستان اندر اید رطوبتها خام اندر دماغ و اندر احشا بماند

و مدتی دراز اندر تن باقی ماند پخته کردد بدین سبب اگر عفونت پذیرد و سبب تب گردد تبها دراز اهنگ و بیماریها دراز اهنگ ارد و این رطوبتها بجوف دماغ

میل کند صرع و سکته ارد و این حلق فرود اید خناق و ذبحه ارد و این بمعده و امعا فرود اید اسهال کردد و اگر زمستان سرد و بارنده باشد سوزش

اب تا حتی بسیار بود و اگر تابستان این سال گرم و خشک باشد خناق و ابله و حصبه و درد چشم و بازگرفت حیض بسیار بود و اگر زمستان و بهار

گرم و خشک باشد هوا بد شود و نبات و درختان تباه کردد و گوشت جانوران که ازین نباتها خورده بوند مردم را زیان دارد و هر گاه که

تابستان گرم و خشک بود و اندر خزان هوا گرم بود و باراها بسیار اید مردم را اندر زمستان درد سر و زکام و نزله و سل و انچه بدین ماند بسیار

باشد اینهمه انک اندر خریف دماغ از رطوبتها فرو ینه ممتلی کردد و چون زمستان اندر اید هرچه اندر دماغ بماند از رطوبتها درد سر آرد و هرچه از

دماغ بینی فرود اید زکام آرد و هرچه از ان بسینه و شش فرود اید نزله و سرفه آرد و لکن اگر کسی را که سینه تنگ باشد و بشش او فرود اید سرفه

ارد و علت سل پدید آید و این جمله سخن شرح سخنها بقراطست که گفته است و دیگری کوید اذا کان الصیف قلیل المطر والخریف شدید الحر

جنوبیا مطرا یعرض فی الشتا صداع شدید و سعال و بحوحه و زکام و عرض لبعض الناس السل و اگر خزان سرد و خشک باشد زنان را و

کودکان را و همه مرطوبان را نافع بود و لکن مردم صفراوی را درد چشم خشک و تبهای تیز و سودا پدید اید اینهمه انک هرچه لطیف تر بود از خلط صفرا

بحرارت تابستان و خشکی خزان تحلیل پذیرفته باشد و انچ غلیظ تر باشد بماند و هرچه ازین غلیظ بر دماغ شود وسواس سودا آرد و انچ عفن

گردد تبهای تیز آرد و اگر تابستان گرم و بارنده بود و خزان سرد و خشک باشد درد سر و زکام و نزله و سل بسیار ارد و اگر تابستان و خزان

هر دو خشک و شمالی بود حال مرطوبان نیک بود و بعضی مردمان را درد چشم خشک و نزلها و عسر و تبهای تیز و مالیخولیا ازین بود و بقراط از

بهر این گفت اذا کان الخریف شمالیا کان موافقا لاصحاب الطبایع الرطبة بمنزلة النسا والصبیان فاما الذین یغلب علیهم الیبس المرار

فیحدث بهم رمد و حمیات حادة و وسواس سودا وی و اگر تابستان و خزان هر دو جنوبی باشد اندر زمستان نزله و بیماریها عفونی که از عفونت

اخلاط بود بسیار اتفاق افتاده بود

باب دهم اندر یاد کردن تدبیر نگاه داشتن تن درستی در هر فصلی

بباید دانست بیجای تا طبع هر فصلی از فصلها سال دیگر باشد اما اندر فصل بهار نشر از اخلاط که اندر زمستان کرد آمده بود باک باید کردن پیش از انک حرارت بهار انرا بجنباند

و متحلل کند و بگدازد و سپید کند و اندر بهار ان بهتر کند و رگ زدن اندر این فصل اولیتر از ان بود که اندر فصلها دیگر و معرفت مباشرت نیز

اندرین فصل بیشتر بود و طعامها لطیف تر و سبک تر باید خوردن و معده از طعام پر نباید کردن و گوشتها کمتر باید خوردن و شربتها خنک چون شراب

غوره و شراب انار و سکنجبین بکار باید داشت و ریاضتها معتدل باید کردن و طعامها طبع و شور نباید خوردن و اسفیدباها معتدل بکار داشت

چون غوره کل و شاهسفرم و از عطرها گلاب با اب شاهسفرم آمیخته و مثلث کافور و لخلخه معتدل بکار باید داشت و از گوشتها گوشت بره

و جوجه و سنجاب و قاقم باید پوشید و اندر فصل تابستان غذا اندک تر باید خوردن و ریاضت کمتر باید کردن و معرفت مباشرت اندرین فصل

بسیار بود بدین سبب مباشرت کمتر و دیرتر باید کردن و آسایش باید گزیدن و اندر خانهاء خنک باید نشست و بیخ و سد و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور حاضر باید داشت بحسب مزاج شخص و اگر کسی را بتن حاجت افتد اندرین فصل باید کردن و مسهل شاید خوردن و از شراب الورد و آب بلالیب
میوه نغنغه و بقیله زرد و خیار چنبر و شیرخشت اندرین باید کرد و کتان و دیبق باید پوشیدن و کرباس نرم و کازرشسته که بهتر باشد بکرد و شرابها خنک و غذا
ترش اندرین فصل بیشتر باید خوردن و حال پیران و مردمان سرد مزاج اندرین فصل بهتر باشد و اندر فصل خزان از گرمانیم روز چنانک بامداد حذر باید
کرد و سر پوشیده باید داشت و جایگاهی که سرما باشد نشاید خفت و بآب سرد غسل نباید کردن و مباشرت دیرادیر باید کرد و براملاات باید خفت
و اخلاط بد از تن کمتر باید کردن تا در زمستان فرو نشود و بسیار مردم را او باءان بود که اندرین فصل دارو نخورند و خوش دارند و انشوراند
و اخلاط را بجنبانند و قی نیز نشاید کردن چه بسیار باشد که اندرین فصل سبب تولد تب گردد و غذاها گرم و تر و اسفیدباها باید خوردن و ترید قدید
و گوشت صید و نمک سود و طعامها شور و تیز نباید خوردن و میوه بسیار نباید خوردن و کسوتها بهاری باید پوشیدن و از عطرها لخلخه معتدل
و غالیه بکار باید داشت و شاسفرم دور باید کردن چه از بوی آن اندرین زکام تولد کند و شراب اندرین فصل موافق تر از آن باشد که اندر بهار
و مردم محرور و خشک مزاج را شراب ممزوج باید خوردن و از شربتها گلشکر و شراب انار و شراب بوحنه و مفرحها معتدل بکار باید داشت
و اندر فصل زمستان ریاضتها قوی باید کرد و طعامها تمام باید خوردن و قلیه خشک و اسفیدباها و گوشت بریان و مطبخه و کباب و قلیه
ابکامه باید خوردن و ابزار دیگها زیره و دارچینی باید کردن و غذاها که از وی رطوبت فزاید نشاید خوردن و شراب صرف و رنگین
باید خوردن باندازه معتدل و اگر باستفراغ حاجت آید دارو و مسهل خوردن صواب تر از قی بود و از رگ زدن پرهیز و از شربتها
مفرح گرم معتدل و دواءالمسک و گلشکر و جلنجبین و هلیله پرورده و زنجبیل پرورده بکار برند و انوشدارو و اطریفل بزرگ و پیه بکار
داشت و مردم کهل و پیر و سرد مزاج را معجون بطوس[مشرودیطوس] و تریاق بزرگ حاجت آید و از عطرها عود و مثلث و مشک بکار باید داشت و از اسفرمها ترنج
و نرگس و مانند این و کسوتها کرباس نرم و شسته باید پوشیدن که بهتر باشد گرم و گرم دارد و خز و سمور و پوست روباه و پوست بره باید پوشیدن و جامه

گرم و سبک بود لکن در هر وقت از پوستین چاره نبود **باب یازدهم** اندر یاد کردن تغیر هوا از سببهاء سماوی و ارضی باید دانست که

اسباب تغیر هوا شش نوع است بعضی آسمانیست و بعضی زمینی و بعضی مشترک یعنی دو سبب یکی زمینی و دیگر آسمانی بهم دیگر هر دو سبب تغیر هوا گردد چنانک شود
اما آن آسمانیست دو سبب است یکی دوری و نزدیکی آفتاب بسمت راس چنانک شرح این کرده آمدست و دوم آنک کاه شعاع ستارگان با دو پاشر باشعاع
آفتاب یار شود و گاهی نه و بدین سبب طبع فصلهاء سال بگردد و اگر این شعاعها نبودی همیشه هر فصلی از فصلهاء سال بر یک نسق بودی اما آنچ مشترکست
یکیست و آن عرض شهرهاست و پنج باقی زمینیست یکی بلندی و نشیبی زمینها و دوم نزدیکی و همسایگی جبال و سوم همسایگی و نزدیکی دریا و چهارم
کوه‌ها و بادها و پنجم حال خاکها اما تغیری که بسبب شعاع ستارگان باشد چنانست هرگاه که شعاع ستارگان با شعاع آفتاب پیوسته گردد و فرو تابد
عنصر آتش گسترده شود و لختی از چیز هوا بجای هوا بگیرد و هوا او زمین را بتفساند و بدین سبب فصل سال از طبع خویش بگردد و گرمتر
شود و هرگاه چون شعاع از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش را از چیز خویش بجنباند و بدین سبب هوا و زمین چنان
تفسیده نشود بدین سبب فصل سال بر طبع خویش باشد و تغیری که بسبب عرض شهرهاست چنان بود که هر شهری که سمت راس آن مدار
برج سرطانست اندر شمال یا مدار برج جدی است اندر جنوب تابستان آن شهر گرم تر از تابستان شهرها باشد که از سمت این دو نقطه دور
تر بود و هر چه دورتر باشد گرما آن کمتر بود تا آنجا که زیر خط استوا است و شهرها که زیر خط استوا است باعتدال نزدیکتر است از بهر آنک چون

[illegible marginal note]

است که هوا این نواحی گرم کند نزدیکی آفتاب است هرگاه که آفتاب اندر برج استوا باشد دوری چند بسمت راس ایشان گردد و برج استوا حملست و میزان
و تأثیر گرمی آفتاب بسمت راس چندان نیست لکن مداومت کند و او را اثر بیش است نه بیشی گرما کی وقت نماز دیگر زیادت از گرما چاشتگاه باشد و دوری و نزدیکی
آفتاب اندر هر دو وقت یکسان بود لکن وقت نماز دیگر بسبب مداومت چون با آخر سرطان رسد هوا گرمتر شود و همچنین هرگاه که آفتاب از اول سرطان
که غایت میل اوست بگردد و مثلا بیست درجه ازین نقطه که غایت میل اوست دور شود هوا اینجا گرمتر از آن بود که هنوز باول سرطان رسیده نباشد
و دوری ایشان از غایت میل هم بیست درجه باشد از اینجا معلوم گردد که اثر نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن هوا چند است که اثر مداومت تفسانیدن
او و شهرها که خط استوا بسمت راس ایشان نزدیکست آفتاب بسمت راس ایشان دور کاری اندک گردد و زود دور شود بر هر شهری
که عرض آن تا تمامت میل نزدیکست گرمتر شهرهاست و از پس آن شهرها که از آن دورتر بود و اما سرما اندر شهرها که شمالی بود و از مدار
برج سرطان دورتر بود بیش باشد و تغیری که بسبب بلندی و نشیب زمین است چنانست که هر شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد گرمتر بود و هر چه
زمین او بر داشته تر باشد خنک تر بود از بهر آنک شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و بیشتر تفساند بدین سبب گرما زیادت شود و بر زمینی که
برداشته باشد شعاع جمع نشود و بادها بروی گذر کند گرما سخت گرم نبود و تغیری که بسبب کوهها باشد دو نوع است یعنی آنست که بکوه نزدیک
است و اندر دامن کوه نهان یا خود بر کوه نهان و بعضی آنست که بهمسایگی کوه نهانست و بدو نزدیکست اما آنچ اندر دامن کوه است و آنچ بر کوه
بود حکم آن چون نشیبی و بلندی زمینهاست که یاد کرده آمد و شهرها که کوه بدان نزدیکست حال او دگرگونه شد و آن چنان بود مثلا که
شهری باشد و کوه سوی شمال او بود و آفتاب بر آن کوه باشد و عکس آن بر شهر باز آید و هوا را سخت گرم کند اگر چه آن شهرها شمالی بود و همچنین
اگر کوه سوی مغرب باشد آفتاب که از مشرق بر آید بروی تابد و عکس آن بشهر باز آید و هوا سخت گرم شود و اگر کوه سوی مشرق بود گرما کمتر باشد
از بهر آنک تفسیدن آفتاب برین کوه پس از زوال قوی گردد و چون آفتاب بگردد هر ساعت دورتر میشود و عکس تفسانیدن او بشهر باز
نیاید و اگر کوه بسوی مغرب باشد بر خلاف این بود چه از اول روزها که آفتاب بر آید هر ساعت نزدیکتر میشود و هوا گرمتر میگردد و اگر
شهرها بود که گذر بادها شمالی او بسته باشد و گذر جنوب گشاده هوا او گرم باشد و اگر شهر اندر میان دو کوه بود و راه بادی از بادها گشاده
باشد آمدن آن باد اندر آن شهرها بسیار و بقوت بود از بهر آنک هرگاه که باد اندر گذری تنگ راه یافت و خویشتن اندر کشید اندر آمد
او اندر آن گذر دیوسته شود و معتدلترین شهری که نزدیک کوه باشد شهری بود که سوی مشرق و سوی شمال او گشاده بود و سوی جنوب
و سوی مغرب بسته و تغیری که بسبب دریاها باشد چنانست هرگاه که دریا سوی شمال آن شهرها باشد هوای آن شهر سخت سرد بود بسبب
آنک باد شمال خود سرد بود پس بر سر دریا گذشته باشد و سردی دیگر اندوخته و اگر دریا سوی جنوب بود هوا آن شهر غلیظ باشد
از بهر آنک باد جنوب خود غلیظ باشد و بر روی دریا گذرد از بخار دریا که با وی آمیخته شود غلیظ تر گردد و اگر دریا سوی مشرق باشد تری
هوا زیادت باشد بسبب آنک آفتاب بر دریا همی تابد و تحلیلی که کند و گاه بسیاری انگیزد و هوا را تر میگرداند و اگر دریا سوی مشرق باشد[دیگر گردد]
تری هوا زیادت بود[لا] و اگر دریا سوی مغرب بود لیکن تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنک بخارها بشهر کمتر باز آید لکن اندر جمله آن همسایگی
دریا تر کرده شهری که بخار دریا بدو میرسد و گذر بادها شمالی گشاده بود اندر آن شهر عفونت نباشد و هوا درست بود و اگر کوهی راه
باد گرفته باشد هوا زود عفونت پذیرد و موافق تر بادی که عفونت هوا باز دارد باد شمالست پس باد مشرق پس مغربی و زیانکارتر
ترین بادی جنوب باشد و اما تغیری که بسبب بادها بود بحث باید دانست که بادها جهات چهار ناحیتها زمین چهار جهات و مشرق از آنک

چرا بادها چهار است و چرا ناحیت زمین چهار است و چرا بادها بعدد چهار ناحیت است از زمین از علم طب نیست بل از علم طبیعی است که آنرا العلم الاعلی گویند
اما ناحیتها زمین مشرق و مغرب و جنوب و شمال و از بادها یکی صبا است و از ناحیت مشرق آید و دوم دبور است و از ناحیت مغرب آید
و سوم جنوب و از ناحیت جنوب آید از دست راست مشرق و چهارم شمال است و از ناحیت شمال آید از دست چپ مشرق و باد جنوب اندر بیشترین شهرها گرم و تر باشد
اما گرم از بهر آن باشد که جانب جنوب بسبب قربت آفتاب گرم است و اما تر از بهر آنست که ما را دریا بزرگ از جانب جنوب است و از بهر آنکه آفتاب جانب جنوب را
گرم کند از دریاها تحلیل زیادت کند و بخار بسیار تر گردد و آن بخارها با باد آمیخته شود بدین سبب گرم و تر باشد و باد شمال سرد و خشک بود اما سرد
از بهر آن باشد که بر کوهها و برف و آبهای فسرده گذرد و جانب شمال بسبب دوری آفتاب از سمت راس سرد است و خشک از بهر آن بود که گذر او بر
دریا و آبهای روان نیست پس باد شمال بقیاس با باد جنوب خشک باشد و هرگاه که باد جنوب آمده بود و از پس آن بادی شمال آید اخلاطی که حرارت
باد جنوب گداخته باشد شمال از آن باز دارد و حلق و سینه و امعا و عصبها فرود آید و بیماری شمالی و زمستانی که یاد کرده آمده است تولد کند و هرچه اندر هوا گرم
و هوا سرد یاد کرده آمده است خاصیت و فعل باد جنوب و باد شمال همانست و بادهای مشرق اندر سردی و گرمی معتدل بود و هرگاه که باد مشرقی
اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل بود از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر وی کار کرده بود و خشک تر از باد مغربی باشد از بهر آنکه اندر
شمال مشرق دریاها و بخارها کمترست از آنچه اندر جنوب مشرق و عمارت زمین بیشتری اندر جانب شمالست بدین سبب باد مشرقی بقیاس با باد
مغرب خشک بود و بادهای مشرقی بیشتر اندر اول روز آید و بادهای مغربی بیشتر اندر آخر روز بود بدین سبب باد مغربی از آفتاب تحلیل کمتر
پذیرد و از بهر اینست که باد مغربی سرد تر از باد مشرقی باشد و تری بیشتر دارد اگرچه هر دو بقیاس با بادهای جنوب و شمال معتدل بود و هرگاه
که باد مشرق اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل بود از بهر آنکه آفتاب حرارت اندر وی کار کرده باشد و بدل آن خشکی بود که بادی که اندر آخر
روز و اول شب آید چنین ضد آن بود و باد مغربی هرگاه که اندر آخر شب و اول روز آید اندکی غلیظ تر بود از بهر آنکه آفتاب اندر وی کار کرده نیست
و آنکه اندر آخر روز آید و اول شب ضد این بود و بباید دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها بگردد بسببها گوناگون چنانچه هرگاه اندر شهرها یا شهری که
که بر جانب جنوب کوهی بود بلندی برف بسیار افتد و باد جنوب که بدین شهر آید بر آن کوه گذرد این جنوب سرد تر باشد و بسیار بود که باد شمال
گرم و خشک شود بسبب آنکه بر بیابانها گرم و سوخته گذشته باشد و باد سموم بادی است که بر بیابانها سوخته گذشته بود و بخارها دود ناک شده که
از زمین برخیزد با وی یار باشد آنجا و چیزهای بیم ناک که بشب اندر هوا پدید آید از آن بخار بود دود ناک شده و هرگاه که این دودها غلیظ باشد و
سخت گرم بود برافروزد و آتش گردد و آنچه لطیف تر بود از وی تحلیل پذیرد و جدا شود و لختی زود شود گرایید و با آتش فروغ آتش باوی باشد باد
سموم آن بود و بر هرچه بگذرد بسوزد و هلاک گرداند و اگرچه مبدا [illegible] بادها [illegible] و این اندر علم طبیعیات که
اندر علم تحقیق کنند معلوم شود از بهر آنکه از علم طب نیست و اما تغیری که بسبب خاکها باشد چنان بود که بعضی خاکها با گرمی است و آنرا [illegible]
الطین الحر گویند میل به تری و نرمی دارد و بعضی دیگر خاک خشک و درشت باشد و بعضی با سنگ است سرد و خشک باشد و بعضی شوره ناک است گرم و خشک
بود و بعضی زمینی است که آب از وی بتراود سرد و تر باشد و بعضی با گچ آمیخته است و اندر گرمی و سردی معتدل بود و خشک باشد و بعضی معدنها
چون نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و غیر آن اما آب از معدن نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و غیر آن بود در این گونه بود که گفته آید گوییم
آب از معدن نفط بیرون آید گرم و تر بود و آب از معدن گوگرد آید گرم و خشک بود و آنچه از معدن زرنیخ آید گرم و تر بود و آب از معدن
آهن آید سرد و خشک باشد و آب از معدن مس آید بدو نزدیک بود و ما چنانچه بکار رسیده است بیان کردیم

باب دوازدهم

اندر یاد کردن تغیرات هوا که از سببهای نا طبیعی بباید دانست که تباهی و تغیری که اندر هوا پدید آید دو گونه بود یا آنکه گوهر او متغیر شود دوم آنکه کیفیت
او متغیر شود اما آنکه گوهر او متغیر شود و تباه گردد آنرا وبا گویند ولیکن چنان باشد که گوهر هوا عفن گردد و همچنان که مر آب که اندر آبدانها بماند عفن
گردد و هوا خالص و آب خالص هرگز عفن نشود لکن از بهر آنکه این آبها که نزدیک ماست و این هوا که گرد ماست یعنی محیط ماست هیچ دو خالص نیست از
بهر آنکه آبها با خاک و چیزها آمیخته است و با معدنها آمیخته و هوا با بخارها و گردها و دودها آمیخته و بسبب آنکه غلبه آبرا و هوا راست این را آب گویند و این را
هوا گویند و هرگاه که این هوا عفن گردد آنرا وبا گویند و حالها و وباها که انواع تبها را شرح داده آید یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و اما کیفیت هوا
بگردد چنان بود که اندر تابستان هوا گرم و خشک بغایت بود و در زمستان سرد [و خشک] بغایت بود چنانکه بیشتر نبات و درختان و حیوان تباه شوند

باب سیزدهم

اندر یاد کردن حالهای مردم اندر هوای بادها و مسکنها و حال مسکنها گرم بباید دانست که مسکن را بپارسی آرامگاه گویند و مسکنی که هوا
آن سخت گرم بود مردمان او سیاه پوست و جعد موی باشند و بد دل بوند و طعام ایشان بد گوارد و پوست ایشان نرم باشد و سبب آنکه
تحلیل بسیار بود و رطوبت غریزی بسیار بود و رطوبت غریزی زود کمتر شود و بتحلیل خرج گردد مردم زود پیر شوند چنانچه اندر شهرهای حبشه
اندر سی سالگی پیر شوند و مردمان مسکنهای سرد قوی و دلیر باشند و معدها قوی دارند و طعام ایشان نیک گوارد و اگر مسکنی سرد و تر
بود مردم فربه و سپید پوست و تازه روی باشند و رگهای ایشان بسبب فربهی باریک باشد و بندهای اندامها از گوشت پیدا نبود و مردمان مسکنها
تر نیکو رنگ بوند و نازک اندام و نرم پوست باشند و اندر کارها زود سست شوند و تابستان و زمستان معتدل باشد و بیماریهای اهل او بواسیر
و صرع و تبها و دیگر بسیار بود خاصه دهان دمیدن و بر دیدن اندامها ریش گشتن و آبهای خون بینی بسیار باشد و مردمان مسکنها خشک اندام
و درشت پوست و خشک مزاج باشند ولیکن مسکنها تابستان گرم بود و زمستان سرد باشد و باشند و لیکن بسیار طرقند و مردمان مسکنها نشیب را
درد چشم بسیار باشد و اما زحیر بسیار بود و آبها سرد نشود و هوا بد باشد و حال مسکنها که بر سو سنگ بود و حال آن قوم هوای آن مسکنها
اندر تابستان گرم باشد و اندر زمستان سرد بود و مردمان سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند بندهای اندامهای ایشان پیدا بود
و لختی خشکی غلبه دارد و بد خوی و متکبر و جنگجوی باشند و صناعتها خوب کنند و جلد باشند و بسیار خواب بوند و حالهای اهل مسکنهای جایی
بلند که گوییم هوای مسکنها چنین هم چون هوای زمستان باشد و تا بر کوه برف بود بادها سرد و خوش از برف برخیزد و اگر نه کوه چنان باشد
که شمال را باز دارد هوا ناخوش گردد و حالهای مسکنها که بر کنار دریا بود یا نزدیک تر باشد معتدل تر بود و اگر دریا سوی جنوب بود خلاف
این باشد و باقی حالهای مسکنهای دریا بعد از این گفته آید ان شاء الله تعالی و حال اهل مسکنهای شمالی هم چون حال هوای سرد و فصل زمستان باشد و طعام نیکو
گوارد و مردم عمر دراز بسیار باشد و بیماریهای زمستانی چون زکام و نزله و آب بینی اندیشه باشد و بسیار افتد و خون آمدن از بینی بسیار
بود بسبب آنکه مسام بسته باشد و تحلیل کمتر بود و رگها پر خون باشد بدان سبب که در رگ گشاده شود و خون از بینی بیاید و صرع نباشد
بسبب آنکه اهل این مسکن را حرارت غریزی و اندامهای اندرونی قوی بود پس اگر شخصی را صرع پدید آید سخت قوی بود از بهر آنکه از سببی
قوی پدید آمده بود و جراحتها و ریشها زود درست گردد از بهر آنکه خون ایشان نیک باشد و سپید هوا بود که گوشت جراحتها و ریشها را
سست کند از آنکه حرارت غریزی قوی بود و دل ایشان قوی باشد و خوی درکان دارند و زنان ایشان بیشتری از حیض پاک شوند
از بهر آنکه اندر ایام حیض حیض تمام نبینند بسبب آنکه رگها و گذرهای ایشان باریک باشد و گفته اند زنان ایشان کمتر زایند و اما حال زنان
اهل ترک برخلاف اینست که گفته اند از بهر آنکه حرارت غریزی با سببها که زنان بدان سبب کمتر زایند برابری کند و بسبب آنکه شرح دی

هوا کرم باشد و کها اندامهاء ایشان فراهم کرفته باشد زادن ایشان دشوارتر باشد و شیر کمتر بود و اگر باشد غلیظ بود و از پس زادن بیماری بسیار

کدارش بسیار افتد بسبب آنک اندر زادن رنج بینند و بسیار قوت کنند و باشد که اندر آن حال بسبب قوت کردن رکها از کینه بکسلد و بدان سبب بیماری

سل پدید آید و باشد که از عصبی بکسلد و بدان سبب خدر پدید آید و بس از آنکه علت که خایه پر آب شود و طیبان از اقیله الماکوند و اورة الما

نیز کویند این علت بسیار افتد و چون بزرک شوند علت ایشان زایل کردد و دختران را بدید آمدن آب از ادرحم و اندر شکم بسیار باشد و چون

بزرک شوند بود و درد چشم اندک باشد و اگر باشد قوی بود و حال اما دیگر بیش این کفته آمد و اما حال اهل مسکنها جنوبی هم چنین حال مسکنها

کرم بود و همچون حال تابستانها و بیماریها تابستانی بود چنانک معلوم کشته است و خمار شراب اندرین مسکنها قوی بود بسبب آنک طعام نیک کوارد

و دماغ ضعیف باشد و درد چشم و بواسیر بسیار افتد و بسیار از اسبب آنک عادت از بالاء عصبها فرود آید فالج بسیار افتد و تبها و بیماریها

دراز بسیار بود و تبها نیز کمتر افتد بسبب آنک طبعها بسته نرم بود و اسهال بسیار باشد و حال اهل مسکنها مشرق و مغرب هم چون حال

بادها مشرق و مغربی بود چنانک کفته آمده است و حال مسکنها که از یک سوی کوه باشد و از دیگر سو دریا بود هوا این مسکن تر بود

از بهر آنک بادها و بخارها دریا نزدیک کوه آرد و کوه نیابد و بدین سبب بخارها بسیار کردد و باران بسیار آید اگر چنان بود که زمین این

مسکنها خشک باشد یا سنگ بود زیان بسیار نکند و اگر زمین سست و تر باشد هوا آن بد بود و اگر چنان باشد که زمین اندر شیب

بود و دریا از سوی جنوب باشد و کوه از سوی شمال بود و باد و بیماری بسیار بود و نیز اینجا هوا زمینی که سنگ بود درشت از هوا

زمین سست باشد و هوا زمینی بیابانی خشک درست باشد و هوا مسکن دریا تر باشد و هوا مسکن جایها درشت بود و هوا زمینها چون

خوش و نرم بود و هوا بیشه و جایکاه که آب بسیار بود چون خندقها و آب حوضهاء ایستاده و حشرات و جانوران از آن بسیار تولد

کند هوا این مواضع زیانکار بود و عفن باشد بر حذر او بیشتر

باب چهارم اندر یاد کردن تدبیر مسکنها جزوی

باید دانست که مسکن جزوی خانها را کویند و مسکن کلی شهرها را کویند و هرکاه که مردم اندر شهری مقام کند که هوا او نهاد آن بد باشد

اگر نهاد خانه بر شکلی نیک نهند مضرت آن هوا کمتر باشد و اگر چنان بود که اساس خانه بلند کنند و جایکاه نشست را و خانه را روی سوی

مشرق کنند و روزنها فراخ دارند و بعضی روزنها سوی مشرق کنند و بعضی سوی شمال و چنان سازند که بامداد چون آفتاب

بر آید در آن خانه تمام اندر تابد تا هوا آن موضع لطیف و سبک شود و مردم را تن درست دارد و بیماری کمتر باشد ان شاء الله تعالی

مقالت دوم از بخش اول از کتاب سوم اندر بیان کردن احوال آبها و این مقالت هفت باب است

باب اول اندر یاد کردن حاجتمندی مردم و حیوانات به آب

باید دانست که آب دیکی است از ارکان جهان و کانه بدانچ مردم را

و دیگر جانوران را بدان حاجت ولیکن حاجتمندی از بهر آنست که آب غذا را شایسته بود نه بدو از بهر آنک هیچ جسم بسیط از امتاولات غذا را

نشاید و غذا نکردد اما سبب حاجتمندی آنست که آب اندر معده با طعامها که خورده باشد بیامیزد و طعام از آن قوامی کرد و بعد از آنک

آنش کیلوس بواسطه رکهاء ماساریقا بجکر اندر شود و پخته شود و خلط کردد بعد از آن بصحبت آب کیموس یعنی خلطها که غذا اندر رکها

و کلوها باریک بکذرد و باعضا رسد و اعضا را خشک دارد ولیکن حاجتمندی تام بود و آبرا خاصیت اینست

باب دوم اندر یاد کردن طبع و خاصیت آبها و منافع و مضرت آن

باید دانست که آب خالص سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی آتش یا بسبب کرمی هوا

کرمی عرضی پدید آید ولیکن بپذیرد جبرا و قسرا یعنی آنک چیزی کرم با وی بیامیزد و باشد نیز که بسبب سردی هوا سردی عرضی پدید

آید نه آنک چیزی سرد با وی بیامیزد و هر کز آب خشکی نپذیرد مکر آن وقت که بفسرد و هر کز کوهر آب تری زیادت نپذیرد و از بهر آنک

ممکن نباشد که هر کز آب خالص آب تر کردد و فعل و خاصیت آب تری کردنست و اکر آب کرمی یا خشکی کند بسبب چیزی زمینی کند که با وی

بیامیزد بسبب کیفیتی عارضی که پذیرفته باشد و هر کز آتش با آب نیامیزد و از وی آب جز کیفیت او نرسد لکن چیزها زمینی و هوایی

بسیار آمیزد و زمینی بیش از آن آمیزد که هوا از بهر آنک آب همیشه اندر زمین باشد و هوا را با آب جز همسایکی نیست بر از هر جه

آب به بیامیزد زمینی بیش باشد و تاثیر آفتاب و ستارکان به میانجی هوا به آب رسد از بهر آنک تا هوا سرد یا کرم نشود سردی

و کرمی اندر آب پدید نیاید و آب باران تری و فزون از همه آبها که از بهر آنک او بر زمین بوده نباشد و هیچ کیفیت با وی آمیخته

نشده بود و باران زمستانی بهتر و خالص تر از باران تابستانی باشد از بهر آنک اندر زمستان تبش آفتاب ضعیف بود و بخارها غلیظ

تواند کشیدن جز بخارها لطیف نکشد و بخارها و دودناک را و غبارها را نیز قوت آن نباشد که هوا با آنها بیامیزد و سبب عفونت

ایشان چیزها باشد و باران تابستانی بدان حال بود از بهر آنک بخارها غلیظ و دودها و غبارها با وی آمیخته باشد و باران بهاری

میان این دو بود و بارانی که با رعد و برق باشد لطیف تر بود و اگر با باد و با خاک و با غبار آمیخته بود بر خلاف آن باشد

و زودتر عفن کردد و آب باران اگر چه سخت نیک بود زود عفن کردد از بهر آنک سخت لطیف باشد و چیز لطیف از بیرون هوایی

و زمینی زود اثر پذیرد و عفن شود و چون عفن شد اگر مردم آنرا بخورد اخلاط را تباه کرداند اما اگر پیش از آنک عفن شود آنرا

بجوشانند دیر عفن شود و ترشیها مضرت عفونت آنها باز دارد و آب باران او از سینه را زیان دارد و آب باران بهتر از آنها باشد

که از برف و یخ کدازد از بهر آنک اندر برف بخارها و دودها و غبارها باشد و بیخ را لطافت از وی رفته باشد و چون بکدازد بحال

نخستین باز شود و از بهر اینست که اگر مقداری آب بفسرد چون بکدازد آن مقدار باز نیاید و میان آب یخ و آب برف تفاوتیست

و تفاوتی بسیار نیست و اگر هر دو را بپیوند بصلاح باز آید و یخ را اگر از آب نیک فسرده باشد و برفی که بر زمین پاک افتاده بود فرق نیست

میان آنک او را در آب افکند یا آب را از بیرون آن سرد کند و آب یخ و آب برف هر دو خداوند بیماریها عصب و علتها و بندها را

زیان دارد و آب معدنها چون معدن آهن و مس و کوکرد و نفط و زاک و زرنیخ هر یک را طبع آن معدن بود اما آب معدن آهن همه

احشا را نافع بود خاصه معده را و کرده را اما باه را زیان دارد و قوت او زیادت کند و بیش زر را بکدازد و آب معدن مس بدو نزدیک

باشد کام و دهان و چشم را که رطوبت غلبه دارد و کوشی که از وی ریم پالاید سودمند بود و آب معدن کوکرد بهق و برص و اما منها

بندها را و نقرس و کلفه را که بتازی شولولول کویند و درد عصبها و فالج را و جرب و بوبون را که بتازی قوبا خوانند و دیشه شد

و دشواری آب تا حدی او جرب و درد کرده و مثانه و درد چشم را نافع بود خاصه که اندر وی بنشیند و اما محرور را از وی زیان دارد و آب معدن
نفط مرطوب را موافق بود و محرور را زیان دارد و آب معدن زاک و شب خون از کلو بر آمدن را سودمند بود و بسیار آمدن حیض باز دارد و طبع
را خشک کند و باشد که از وی قولنج تولد و زحیر اکر بجه افکند بجه اندر شکم ایشان نکاه دارد و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد و آب دریا ماهها
و عصبها را و فالج و لرزیدن و نقرس و درد سر که از سردی بود و استسقا را سودمند بود و برامان ستانها طلا کند سودمند و دماغ را بد باشد
و نشستن اندر آب دریا کرمی انج و کریدن همه کزندکان سودمند بود و اخلاط بد را بدماغ بر آرد بدین سبب نشاید که سر در آب دریا فرو
برند و آب شور و آب دریا مردم را نحیف و لاغر کند و اسهال آرد و با خر طبع را خشک کرداند اما سبب اسهال انست که امعا را بشوید
و شوری لذع امعا را بکزد و خشک کردن طبع را سبب انست که از وی خشکی تولد کند و بسیار بها که از سردی و تری باشد سودمند بود و استخوانها
شکسته را که بسته باشد سخت کند و نقرس و فالج و دمل و ریش را نافع بود و اکر آب خوش را نمک شور کند و نیک بجوشانند همین فعل کند و
آب شور خوردن خون را تباه کند و خارش آرد و آب طلع همیشه اسهال آرد و آب ترش سل و سنگ کرده و مثانه تولد کند و آب کرم طعام را
بر سر معده بر آرد و تشنه را از آب سیر نکند و تن لاغر کرداند و باشد که باستسقا ادا کند و آب سرد باعتدال بهتر از همه آبها سود
مند بود و معده محرور را سخت موافق باشد و هضم معده را قوی کرداند و طعامها بکوارد و بدین سبب خارها از معده باز دارد و نکذارد که خون
تباه کند و عفونتها را دفع کرداند و اندر بیماریها کرم سودمند بود لکن اکر کرمی بباید که خلطی پخته شود زیان دارد و اکر سخت
سرد باشد عصبها را و کسانی را که اندر اندامها رنده و نیا اما سی و درد باشد زیان دارد و حرارت غریزی فرو نشاند و ضعیف
کند و سخت قوتها طبیعی و حیوانی را ضعیف کرداند و مضرت او زود بدماغ رسد و همچنین مضرت بعصبها رسد و آنچه که با تر کرم کنند
اکر نیم کرم باشد منش آرد و معده را ضعیف کند و اکر کرمتر باشد سبز را نافع بود و باد او را بشکند و باشد که قولنج بکشاید و مالیخولیا
و درد چشم و ریش زخم دندانها و اماس پس کوش و نزله و بیمارکسته را سودمند بود و ادرار کند و حیض آرد و دردها را آسایدا ماندی الجمله آب
کرم از آنکه سودمند بود از بیرون سود بیش از آن دارد که از اندرون و آب سرد اندرون سودمندی بیش از آن دارد که از بیرون
و آب چاه و کاریز بقیاس با آبها روان صحرا بد باشد از بهر آن که آب چاه و کاریز در زمین باز داشته بوده باشد و مدتی دراز باز مانده
امیخته بود خالی بود از آنکه عفونت بدو رفته باشد و بقوت حرکت خوش سر دون آمده بود لکن بحیله و صناعت بیرون آورده باشند
بدکوار لیکن جهت بود و اندر معده دیر بماند و کرانی و نفخ کند و اکر کدر آب کاریز بر از زیر کرده باشد سخت بد بود و قرحه امعا از وی
تولد کند و ان آبها که از زمینها بتراوند اندنه آبها بتر باشد و آب چاه و کاریز بتر از آن باشد از بهر آنکه هر ساعت از آن چاه و کاریز
خرج می شود و آب تازه همی بیرون آید بدین سبب حرکت او پیوسته باشد و آب تراوید را حرکت بدشواری و دیر دیر باشد و نه از قوت
حرکت می تراود لکن از بسیاری ماده آب می تراود و با دی سخت آمیخته بود و تا زمین عفونتها بود آب از وی نتواند تراویدن
بدین سبب کفته است که آب تراوید بتر از آن همه آبها بود و آبها ایستاده خاصه انکه در میان درختان و بیشهها ایستاده باشد
و خاصه انکه آفتاب بروی تافته باشد سخت بد بود از بهر آنکه این آب اندر زمستان بسبب برفها سرد شود و بلغم فزاید و اندر تابستان
در آفتاب کرم شود و صفرا فزاید و سبب آنکه لطیف او تحلیل پذیرفته باشد و کثیف مانده و سبب استادن با جرمهای زمین آمیخته باشد
از جهت آن سپرز بزرک شود و جکر ضعیف کردد و همه احشا را زیان دارد و دق و با و کردن باریک کند و تشنکی فزاید و باشد

کہ باستسقا

باستسقا ادا کند و باشد که ذات الریه و ذرب الامعا تولد کند و همچنین دوالیها و بواسیر و دوالی آرد و کودکان را خایه بزرک کند و علت آنکه زنان را
باشد از آن رجا کویند لیکن علت آن باشد که آب زودیر بر آید چون ذکر نیک شود و تمام بیرون آید و دیوانه را سبب انکه رطوبت غریزی کمتر
باشد تمام محرقه آرد و مردم صفراوی را خواو ندرت را سخت زیان دارد و هر آب که دنیکا ناطبیع یا بوی غریب دارد نیک نباشد و آبها غلیظ و آنچه کفک با
جیزی غریب بر او باشد ایستاده و انکه اندر وی دود و جانوران دیکر تولد کند نشاید خورد و همچنین آبها که بنابها در دل بوید آمده بود لیکن بد باشد و آبها
غذی نیکو نبود و بیماری آرد

باب سیوم اندر یاد کردن آبها که بعد از هر جنس باید دانست حال هر آب هرجا دیکر باشد

نه از بهر آنکه کوهر آب دیکر کردد لکن از بهر آنکه چیزها با وی بیامیزد و بوی زمینها مختلف کردد و از کیفیت زمینها حالها او دیکر کردد و اما که بهترین آبها آب
جسته باشد و نه هر چشمه ای که از زمین یا کوه یا از سنک بیرون آید و هیچ چیز غریب با وی آمیخته بود و هیچ طعم و رنک و بوی نداشته و آن از سنک بیرون
آید و بر سنک برود عفونت کمتر پذیرد وطیبان ان این آبها درست کویند و آنچه از زمین پاکیزه بیرون آید بهتر باشد از آنکه از سنک بیرون آید از
بهر انکه رفع اثر او بالا آید و اکر چیزی با وی آمیخته بود از وی رسته شود و آب چشمه روان باید که باشد و بر صحرا رود و آفتاب بروی تابد و باد بروی زند
و اکر آب بسیار باشد و بقوت رود چیزی با وی آمیخته بود بسیار دی آب آن چیز را از طبع خویش بکرداند و اکر روی سوی مشرق دارد سخت
نیک بود خاصه که از راه دور آید و لیکن کرسته انکه روی سوی شمال دارد و انکه روی سوی مغرب دارد یا سوی جنوب یا جیزی آمیخته بود نیک نباشد
اکر باران شرطها از بلندی فرود آید کزین تر همه آبها بود و آب ایستاده که بسیار باشد اکر پوشیده بود و آفتاب اندر وی تابد بهتر از آن باشد
که آفتاب در وی تابد و آبها سبک باشد و زودتر سرد شود و زودتر کرم شود و اندر زمستان سردتر از آبها دیکر شود و اندر تابستان
کرمتر از آبها دیکر باشد و هیچ طعم و بوی نه دارد و هر چه اندرین آب برند زود پخته شود و آب رود نیل مصر را نیک ستوده اند قومی طبیبان از بهر
انکه سخت بسیار دست و از دور همی آید و بر زمینها نیک می کذرد و از سوی جنوب بشمال همی آید و آب جیحون همچنین مفید بغایت است وطبیبان آب
جیحون را هم ستوده اند از بهر انکه هم بسیار دست و هم از دور همی آید و بسوی شمال می رود

باب چهارم اندر یاد کردن تدبیر آزمودن آبها

باید دانست طریق آزمودن آبها از چند روی است از رنک و بوی و طعم او دوم و سبک و از انکه زود دوش کردد یا دیر و از انکه چیزی اندر وی
بپزند زود پخته شود یا دیر و از انکه زود سرد شود یا دیر و از سبکی و کرانی آن و دستور آزمودن آب لیکن همه و بهتر است طهارت و
آزمودن سبک و کرانی انست آبرا که پیمانه از آب بر کنند و بر کشند و هم این پیمانه را از آب دیکر بر کنند آن سبکتر وزن او کمتر باشد و دستور دیکر
انست که دو خرقه یا دو پاره پنبه هر دو یکی دیکر برابر بیک وزن و بیک مقدار هر دو را تر کنند از دو آب و اندر آفتاب نهند تا خشک شود و بر کشند
آن سبکتر آید بهتر بود و اما آن پنبه او زودتر خشک شود همچنین بهتر بود

باب پنجم اندر یاد کردن تدبیر بصلاح آوردن آبها

باید دانست اندر تدبیر که آبها بد را بصلاح آرند و تباه آن را بشکنند و مضرت آن باز دارند آن انست که او را بپیاد بالایند بخرقها دو تو اندر
سفالها نو کنند از وی بتراود و دیکر انکه آب را با خاک یاکیزه بهم دیکر بزنند نیک بهر طریق ممکن زدن بر نشانند و بپالایند و دیکر انکه بجوشانند از
بهر انکه جوهر آبها بد از پختن بصلاح باز آید خاصه که با خاک پاکیزه بزنند و اکر از خاک خاک شهر خویش باشد بهتر بود و اکر باز دها بنه پاکیزه یا بیخ
پاکیزه اندر آب افکند و بجوشند و آن پنبه را بفشارند آب پالوده شود و نیک باشد و اکر نیز انکه بجوشند پنبه پاکیزه در آب افکند تا تر شود بر بفشارند
هم پالوده نیک باشد و تدبیر دیکر انکه دو قدح یکی پر آب و دیکی تهی در پهلوی یکدیکر بنهند و یک سر پلیته از پشم پاکیزه اندر قدح پر نهند و دیکر
سر اندر قدح تهی بنهند آب پالوده بدین پلیته از قدح پر بقدح تهی باز کردد و اکر عیب آب از غلیظی باشد چون بجوشند نیک باشد و اکر با غراب

خورند او را لطیف کند و آب شور با سرکه یا با قدری سکنجبین باید خوردن و اگر چیزی قابض چون مورد و انار و خرنوب و زعرور اندر وی افگنند
مضرت او را دفع کند و آب زاجی باید خوردن که طبع نرم دارد و آب طلا را با چیزهای شیرین باید خوردن و آب ستبر را با شراب باید خوردن
و تریاق همه آبها مختلف بذات خاصه انگبین سرکه پرورده باشند و اگر [illegible] غذا گرم نشاید خوردن و میوهها خنک باید خوردن چون سیب و آبی
و ریواج و [illegible] تا مضرت آن کمتر باشد و اگر میوه نبود رب انار و رب سیب و شرابهای میوه بکار داشتن و جایگاهی که آب اندک بود و روزگار
تابستان باشد اگر آب را با سرکه بجوشانند یا بیامیزند و بخورند تشنگی [illegible] و مسافران را ترتیب بکار برند

باب ششم اندر یاد کردن تدبیر آبها که باز خورند

باید دانست که بر سر طعام آب بسیار نباید خوردن اندک شاید و صواب آن بود که صبر کند تا طعام تحت از معده
فرود رود پس آب خورند و اگر کسی صبر نتواند کردن اندکی آب سرد باز خورد چون سردتر بود تشنگی زودتر نشاند و بهتر بود و آب سرد معده گرم را
چون کوارش بود و آب سرد دل گرم را بجای مفرح خنک باشد و صبر کردن بر تشنگی مرطوب را سودمند بود و محرور را زیان دارد و آب چاه و آب
رود هم آمیخته نباید و آب خوردن بر ریق و از پس ریاضت و از پس آنکه از حمام برآیند و از پس جماع کردن زیان دارد و اگر کسی را از آب
خوردن بر ریق صبر نباشد اگر اندکی آب با شراب بیامیزند زیان ندارد و اگر زمستان باشد با آب گرم بیامیزند و آب خوردن بشب زیان دارد
خصوصا که حاجت صادق نباشد و لکن محرور را زیان کمتر دارد و از پس طعام گرم آب سرد خوردن زیان دارد یا صبر باید کردن و اگر حاجت بود
ابتدا [illegible] در دهن نگه باید داشت پس فرو بردن و اندک اندک باید خوردن و آب را باید مزیدن و ناگاه یکبار بهم فرو نباید ریخت و اگر کسی را تشنگی غلبه کند
صواب آن بود که هیچ صبر کند بر آن تشنگی و بخسبند که طبیعت اندر خواب آن ماده را پزاند و تحلیل کند و صبر کردن بر تشنگی یک ساعت یا دو ساعت غنیمت
باشد مگر محرور را که او را بوقت حاجت بر تشنگی صبر نباید کردن و آب سرد تشنگی غالب را در حال ساکن کند لکن اگر بخسبد سردی و تری بتعرض
[illegible] تشنگی زایل شود و اگر بر تشنگی کاذب یعنی دروغین آب خورده شود هر ساعتی تشنگی زیادت گردد از بهر آنکه آن ماده که تشنگی می آرد مدد او هر لحظه
می آید و قوی تر می شود و طبیبان متقدم چنان فرموده اند که بر تشنگی دروغین اگر آب نخورند و صبر کنند و خواب گاه [illegible] دارند اولیتر باشد و الله اعلم

باب هفتم اندر یاد کردن تدبیر استحمام و ابزن و آب سرد و گرم

باید دانست که گرمابه از آن حاجت باشد که اندر تن ایشان تری فرو ریخته شود [illegible] چون
اندر آب گرم نشستن و اندر گرمابه اندر شدن و کسی را که ریاضت کرده باشد و عرق کرده چون از ماندگی ریاضت برآساید حاجت بود از آنگاه اندر ابزن شدن یا اندر
گرمابه اندر آید و آب گرمابه و ابزن صافی و خوش باید و گرمی و سردی آب اندر خورد مزاج مردم و فصل سال باید و منفعت ابزن بیشتر اندر فصلهای بهار و روزها
گرم و مزاجهای گرم و خشک و از پس ریاضت باید طلبید و غرض از بکار داشتن گرمابه و ابزن از پس ریاضت آنست که تن مردم تری و گرمی لطیف معتدل یابد
بی سبب اندر هر دو بیش از آن نباید بود که پوست از آن تر شود و نرمتر و سرختر گردد و زودتر از آنکه عرق آید و تحلیل [illegible] بیرون آید تا آن
گرمی و تری باقی بماند و مردم لاغر و دق گرفته را گرمابه باید که آب او خوش باشد و گرمابه و آب هیچ دو سخت گرم نباید و اگر اندر آب نیم گرم نشینند هم سودمند
بود و تری کند گوشت بیفزاید [illegible] و شرطها و منفعتهای آن در معالجات دق یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و هر آبی که اندر نشینند از آب خوش یا آب دریا یا آب معدنها
یا آب [illegible] از بهر حاجتی اندر وی نشسته باشد هر یکی را اندر تن مردم اثری عظیم باشد از بهر آنکه به تن [illegible] رسد و بمسام اندر می شود هر کسی را که حرارت آفتاب
سوخته باشد و رطوبتها تحلیل کرده نشستن اندر آب سرد سودمندتر بود از خوردن او و لکن سودی با بدن باید که تن را خوش کند تا بخار آید و در شب
را در آب سرد نشستن زیان دارد و اما بهار اگر خواهند تا نرم کند و ماده [illegible] و یا درد او بنشیند زیان دارد و آب گرم اگر بر بدن گرمی باشد
که پوست از وی گریزان بود مسام را گشاده نکند و لکن پوست را سخت کرده اند و بحال داغ کردن ماند و تری آب بمسام اندر نشود و بتن نرسد و آنچ

گرمی زیادت اندک تر باشد حرارت غریزی را بر فروزد و لکن اندر تن حرارت غریب بود او را زیادت کند و اگر گرمی کم از آفتاب باشد حرارت بیفزاید
لکن تری فزاید و اگر تری بسیار بکار دارد سردی و تری فزاید از دو سبب یکی از بهر آنکه اگر چه اندکی گرمی دارد بطبع سرد است و [illegible] آب
که بمسام فرو رفته باشد حرارت عارضی بگدازد تری فزاید و دوم از بهر آنکه طبع تر است و حرارت عرضی اندر وی عاریت است و چون تری بسیار گردد
حرارت عارضی باطل شود تنها حرارت غریب را ضعیف کند و سردی فزاید و بیشتر بسیار اندر گرمابه غشیان آرد و هیچ غشی آن نبود
بسبب آنکه دل را گرم کند و کسی را که اندر تن خلطها باشد هر بار که اندر گرمابه شود حرارت گرمابه اجزای آن را بگدازد و از عضوی بعضوی همی آرد
و هر گاه که اندر تن خلط خام باشد یعنی غذا تمام ناگوارید حرارت گرمابه او را بجوشاند و تمام بگوارد و تحلیل کند بدین سبب گوشت که چون اندر
گرمابه درنگ بسیار کنند حرارت غریزی را بیفزاید و گرمابه نیز تب خشک فزاید و خداوند استسقا را و مرطوب را سودمند بود و اگر در گرمابه با آب [illegible]
درنگ کنند که عرق بسیار آید هم خشکی فزاید و اگر چندان باشد که عرق نکند حرارت غریزی بجنباند و تن تری آب اندر وی [illegible] چند
و تری فزاید و اگر بر ریق در گرمابه درنگ بسیار کند تا عرق بسیار آید تن را خشک و لاغر کند و ضعف آرد و اگر طعام بسیار خورده باشد
و اندر گرمابه شود فربه کند از بهر آنکه غذا را بظاهر تن کشد و لکن بیم بود که سده تولد کند اما اگر محرور بود سکنجبین بکار باید داشت
و اگر مرطوب بود معجون فلافلی و [illegible] نیز تا از سده ایمن شود و اگر از پس آن در گرمابه شود طعام گوارده باشد و [illegible]
املاء بود قوت فزاید و فربه کند و مردم صفراوی را حرارت گرمابه صفرا بشوراند احتیاط آنست که پیش از آنکه در گرمابه شود اندکی
نان اندر شراب انار ترش کنند و بخورد یا اندر آب سیب یا اندر گلاب و اندر گرمابه بسیار درنگ نکند و اندر خانه گرم نشود و محرور و مرطوب را
چون از گرمابه بیرون آیند هیچ شربت سرد چون فقاع و جلاب و غیر آن نشاید خوردن و نه اندر گرمابه نیز شربتها از بهر آنکه گرمابه مسام
را بگشاید و رگها نرم کند و شربت زود بگوارد و سردی آن باعضا رئیسه رسد و قوتهای اعضا را ضعیف کند و عصبها را زیان دارد
و استرخا و رعشه تولد کند و باشد که جگر سرد شود و با استسقا انجامد و هیچ شربت گرم نیز نشاید خوردن از بهر آنکه حرارت آن
زود باعضا رئیسه برسد و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن از خانه اندر هوا سرد بتدریج و با احتیاط باید و سر و تن پوشیده
[illegible] و جراحت و اما آن اندر گرمابه نشاید شدن **منافع استحمام** اما منفعتهای گرمابه آنست که خواب خوش آرد و [illegible] و مسام را بگشاید و
تحلیل کند و اخلاط خام را بجوشاند و غذا را بظاهر تن کشد و فربه کند و اسهال کهن باز دارد و ماندگی ببرد و اما زیانها
و مضرتهای او آنست که چون بسیار بود که اندر دل [illegible] گرم کند و غشی آرد و مادتهای ساکن را بجنباند و بگدازد و از عضوی بعضوی ضعیف آرد
و اما بهار را برانگیزاند و درد تولد کند و اندر آب سرد نشستن روا نیست مگر کسی را که همه تدبیرها را او اندر آن با استقصا و صواب بود
و الا زیان دارد و کودکان را و مردم لاغر را و مردم پیر را [illegible] نشاید و از پس جماع و قی و هیضه و اسهال و خواب [illegible]
و طعام ناگواریده نشاید و خداوند زکام و نزله را نشاید و روزی که باد خنک آید نشاید و غرض اندر آب سرد نشستن آن باشد
که کسی را [illegible] کرده باشد و حرارت اندر تن پراکنده بود خواهد که آن حرارت زیادت گردد و با او بماند و تحلیل [illegible] نشود و پوست
اندامهای او سخت شود اندر آب سرد نشیند تا آن منفعت یابد لکن جز مردم جوان [illegible] و قوی اندام را و کسی را که فربهی او [illegible] گوشت
باشد نه از پیه و همه قوتها قوی بود نشاید و آغاز نشستن اندر آب سرد اندر گرمترین روزی باید و [illegible] اندر روز یکبار باید
که خویشتن اندر آب زند تا یکبارگی همه اندامها برسد و سردی آب باندازه باشد که پوست مردم از آن سخت گریزان نباشد و اندر آب

درنگ بسیار نکند و بیش از ان از اب براید که سرما اورا بلرزاند و چون از اب براید بنگرند اگر زود گرم شود و برنگ خویش باز اید معلوم گردد که درنگ باندازه راست کرده است و اگر دیر برنگ باز اید بار دیگر زودتر براید و ترتیب اندر اب شدن چنان باید که نخست سه اندامها بمالد و اندکی روغن اندر مالد بس دیاضتی باعتدال کند و حرکت اندر ریاضت اندکی بیکی تر از انکه کند که عادت اوست و از پس ریاضت زود خویش اندر اب سرد زند چنانچ پیش ازین گفته امدست و چون از اب براید دگرباره ویرا بمالد و اندام مالیدن سخت تر از اول باید و اگر چنان نباشد که اورا سرما لیدن دوم دگربار در اب چند بار موجب که شرط است روا بود و ان روز طعام زیادت باید خوردن تا فرض حاصل اید و شراب اندک تر باید و چند نوبت کنند

مقالت سوم از بخش اول از کتاب سوم اندر بیان کردن تدبیر طعام و شراب و این مقالت دو جزو است

باب		باب		باب	
جزو اول اندر معرفت احوال غذاها و این سی و چهار باب است		باب اول	اندر یاد کردن حاجتمندی مردم بغذاها	باب دوم	اندر یاد کردن انچه غذا چیست
باب سوم	اندر یاد کردن انچه کیفیت غذا چگونه پدید آید	باب چهارم	اندر یاد کردن غذاها که نیک باشد	باب پنجم	اندر یاد کردن غذاها که بد بود
باب ششم	اندر یاد کردن غذاها که میانه بود	باب هفتم	اندر یاد کردن غذاها لطیف	باب هشتم	اندر یاد کردن غذاها غلیظ
باب نهم	اندر یاد کردن غذاها زود گوار	باب دهم	اندر یاد کردن غذاها بسیار فضول	باب یازدهم	اندر یاد کردن چیزها که غذایش دهد
باب دوازدهم	اندر یاد کردن چیزها که غذا کم دهد	باب سیزدهم	اندر یاد کردن غذاهاء گرم	باب چهاردهم	اندر یاد کردن غذاهاء خشک
باب پانزدهم	اندر یاد کردن غذاها که ~~سستی آرد~~	باب شانزدهم	اندر یاد کردن غذاهاء سرد	باب هفدهم	اندر یاد کردن غذاها که سده بگشاید
باب هجدهم	اندر یاد کردن غذاها که ~~...~~ سده آرد	باب نوزدهم	اندر یاد کردن غذاها که طبع نرم کند	باب بیستم	اندر یاد کردن غذاها که طبع خشک کند
باب بیست و یکم	اندر یاد کردن غذاها که زود تباه شود	باب بیست و دوم	اندر یاد کردن غذاها بادناک	باب بیست و سوم	اندر یاد کردن غذاها که مضرت معده دهد
باب بیست و چهارم	اندر یاد کردن غذاهاء دلیل	جزو دوم اندر معرفت طبع غذاها و این سیزده باب است		باب اول	اندر یاد کردن منفعت و مضرت حبوب
باب دوم	اندر یاد کردن منفعت و مضرت گوشتها	باب سوم	اندر یاد کردن منفعت و مضرت اباها	باب چهارم	اندر یاد کردن منفعت و مضرت بوارد ها
باب پنجم	اندر یاد کردن منفعت و مضرت لبنیات	باب ششم	اندر یاد کردن منفعت و مضرت بقول	باب هفتم	اندر یاد کردن منفعت و مضرت بیخها و بقول
باب هشتم	اندر یاد کردن منفعت و مضرت نباتها دشتی	باب نهم	اندر یاد کردن منفعت و مضرت ابزارها دیگر	باب دهم	اندر یاد کردن منفعت و مضرت میوه‌ها تر
باب یازدهم	اندر یاد کردن منفعت و مضرت میوه‌ها خشک	باب دوازدهم	اندر یاد کردن منفعت و مضرت شیرینیها	باب سیزدهم	اندر یاد کردن منفعت و مضرت روغنها

جزو اول اندر معرفت انواع غذاها از هر جنس و این جزو بیست و چهار باب است

باب اول — اندر یاد کردن حاجتمندی مردم بغذا از هر جنس

باید دانست که تن ادمی و دیگر جانوران مرکب است از چهار اصل که هر یک ضد دیگر اند تا زنده و نا بخشنده و از یکدیگر گریزنده و از یکدیگر اثر پذیرند چنانچ در کتاب نخست شرح این حال گفته امدست بدین سبب تن مردم همیشه با بیداد بود و پیوسته اندر کاهش و گدازش بود از بهر انک حرکت او و رطوبت او را بخار می کند و تحلیل خرج می کرداند و غوار که کرد او اندر آمدست نیز حرارت او اثری کند و حرکتها بدین و نفسانی همچنین اندر وی اثری کند لاجرم بدین سببها همیشه اندر کاهش و گدازش بود و بدین سبب حاجتمند بی گردد بباز آوردن عوض انچه از تن کاهیده و تحلیل خرج شده بود و در اصطلاح مردم گرسنگی عبارت از تحلیل باشد که تن را بعوض ان حاجت اید و عوض تحلیل که رفته باشد در اوقات الاغذا ار انسانی باشد

باب دوم — اندر یاد کردن انچه غذا انسانی چیست

باید دانست

باید دانست که قومی طبیبان گفته اند الطعام اسم لما سوخارج عن البدن فا داورد علی البدن صار کیموسا و یسمی غذاء اما اگر خوردنیها پیش از انک خورده شود و بگوارد و خون گردد غذا گویند طریق مجاز بود از بهر انک تا انچ خورده شود اندر معده نیم پخته شود و انرا کیلوس گویند تا از معده بجگر اندر نیاید و اندر جگر خون نگردد غذا نشود و معنی غذا اینست که انچ مردم از طعامها و شرابها بخورند و اندر معده نیم پخته شود و انرا کیلوس گویند و انرا کیلوس از معده بجگر اندر اید و در جگر خون گردد بر کجا اندر اید و از جگر و هر اندامی از اندامها بسیط یعنی مفرد نصیب خاص برساند و مانند ان شود و عوض انچه اندر وی بتحلیل خرج شده بود باز ایستد و تن او بدان بر قوام خود بماند و کیفیتها او از ان باید بگرداند یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی اورا از ان مزاج اعتدال او بگرداند چون نان و گوشت انرا غذا گویند و هر چه از کیفیتها آن مزاج مردم بگرداند و مانند اندامها او نشود انرا دارو گویند یا دوا غذا خوانند یعنی غذا که بدارو ماند یا دارو که بغذا ماند چون تره و کوک و کدو و شت و ماء الشعیر و غیر آن و ماء العسل

و باید دانست که اندر گوهر خون که غذا بوده است گرمی و تری غلبه دارد بدین سبب واجب کند که گوهر مردم از گرمی و تری دور تر تحلیل برد از دیگر چیزها و معروفست که آن تحلیل بدیرفت غذا تا ان باید با عوض ان خرج شده بود باز ایستد و هر چه تن مردم را غذا دهد باید از گرمی و تری دهد که ضروری بود و هیچ خوردنی نیست که اندر گرمی و تری همسو نیست لکن سبب انک کیفیت هر یکی دیگر کونست بعضی را سرد و تر گویند و بعضی را سرد و خشک گویند و بعضی را گرم و تر و بعضی را گرم و خشک و قوت یا نه از هر طعامی ان مقدار گرمی و تری که اندر وی باشد از وی بستاند و قوت هضم انرا بگرداند چندان تواند با خون شود و بعد از ان هضم ثانی اندامها یکسان یعنی بسیط گرداند و بدان مانند کند و باقی انچه قوت هضم انرا تواند گرداند ثقل گردد و قوت دافعه انرا بمجرها مخصوص بیرون فرستد یعنی با معا فرستد و از معده بیرون اید

باب سوم — اندر یاد کردن انچه کیفیت غذا چگونه پدید آید

باید دانست هر گاه که طبیب گوید عسل یا بلبل گرم است یا کوک یعنی کاهو یا بقله سرد است یا تره نه ان خواهد که گرمی و سردی ان را حس توان یافت لکن ان خواهد که بقوت گرمتر یا سرد تر از تن مردم است یعنی هر گاه که مردم مثلا عسل یا کوک بخورد و حرارت بدن او اندران کار کند و انرا از حال خلقی بگرداند کیفیت که عسل را یا کوک راست اندر تن مردم پدید آید و تا نخست حرارت مردم در انچ خورده بود کار نکند بدان چیز از حرارت او اثر نیابد و از حال خاصی بگردد کیفیت او بر تن نیاید البته و باید دانست که هر چه مردم بخورد حال ان از دو بیرون نبود یا ان باشد که از حرارت تن او از حال خویش بگردد و تن اورا از حال خود بگرداند و اگر بگرداند بحالتی طبیعی بگرداند و یا ان باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن اورا بگرداند دو گونه بود یا ان باشد که بتن او پیوسته گردد و مانند شود اما ان از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن اورا بگرداند دو گونه بود یا ان باشد که بتن او پیوسته گردد و مانند شود غذا ان بتن او پیوسته گردد و مانند شود غذاست و انچه مانند نشود دارو بود مطلق و معتدلست و انچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن اورا از حال بگرداند هم دو گونه بود یکی ان باشد که همچنان از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن او نیز نخستین بگرداند پس آخر هم از حرارت تن او باز گردد و تن مردم بحال خویش باز اید و از حال بگردیدن تن مردم باطل گردد و دوم ان باشد که انرا حرارت تن مردم از حال خویش نگردد و اورا نگرداند و این از نوع نخستین است یا ان باشد که بتن مردم پیوسته گردد و مانند شود غذا بود یا ان باشد که بدو پیوسته نگردد و مانند نشود دارو مطلق باشد و این از نوع دوم است یعنی این از حرارت تن مردم نگردد و اورا از حال بگرداند زهر مطلق بود و باید دانست انچه گفتیم هر چه از حرارت تن مردم نگردد و از حالی بحالی دیگر نشود و حال تن مردم را بگرداند زهر مطلق است بدین نه ان خواستیم که زهر از حرارت تن مردم گرم نشود یا حرارت تن مردم را اندر وی هیچ اثر نبود چه بیشتر زهرها ان باشد

تا حرارت تن مردم اندر وی کار نکند کار او پدید نیاید لیکن آن خواهم که طبیعت و قوت او بنگرد و آن قوت او مردم را هلاک کند و از جهت آنکه
با طبیعت گرم است و طبیعت او خاصیت او یاری دهد اندر تحلیل کردن روح چون زعفران و بیش و بعضی را طبیعت سرد است و طبیعت او خاصیت
او یاری دهد اندر ضعیف کردن روح و بفسرانیدن و بمیرانیدن او چون زهر کژدم و شوکران و باید دانست که میان غذا و دارو فرق دیگر
کرده اند بشرحی تمامتر و آن است که غذا مستفاد طبع مردم است و از قوت طبع او منفعل شود و قوت مردم بدان مستولی گردد و آن را هضم کند و
از آن غذا گیرد و دارو مستفاد طبع مردم نیست و قوتها او بران مستولی نیست لیکن طبع مردم مستفاد است که از آن منفعل شود و بدین سبب است
که فعل غذایی که در کیفیتی یک درجه باشد یا دو درجه در تن مردم کمتر از فعل دارو بود که یک درجه باشد از بهر آنکه دارو بقیاس
با طبیعت مردم فاعل است و طبیعت مردم از وی منفعل و غذا منفعل است و طبیعت مردم فاعل و بدین سبب است که غذا معتدل که برابر مزاج مردم
تندرست است اگر بیمار را بدان علاج کنند بیماری فزاید از بهر آنکه غذا از طبیعت مردم منفعل شود پس هرگاه که مزاج صحیح
بود و غذا منفعل شود صحت فزاید و هرگاه که مزاج مریض بود و غذا منفعل شود بیماری فزاید خاصه اگر در تن مردم بیماری ماده
بود و بقراط بدین سبب می گوید البدن الذی لیس بنقی کلما غذوته انما تزیده شرا و طبیبان دیگر گفته اند که الغذاء یزید فی
القوة و یزید فی المرض و قلة الغذاء ینقص من القوة و ینقص من المرض و باید دانست که غذاها با جزکار در تن مردم را لختی از حال خویش
بگرداند گرمی دانیدنی طبیعی که از غذا حاصل آید است لیکن گرمی دانیدنی نیست که از چیزی حاصل آید که هنوز طبیعت و قوت او بر حال خویش باشد
و حال تن مردم را بگرداند و غذاها و داروها با جزکار هر چه گرم تر است چیزی غت از حرارت تن مردم گرم شود پس گرمی او اندر تن مردم
پدید آید و همچنین سردی چیزی که همچنین از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی او اندر تن مردم پدید آید و هرگاه که گوهر غذاها و داروها
و غذاهای مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون شود بیشتر از آن گرمی باشد بسبب آنکه خون گشته باشد لیکن از طبیعت اصلی که هر یک
داشت لختی از آن خون که از وی تولد کند همانا بود بدین سبب اگر چه طبیعت خون گرم است میان خونی که از گوشت تولد کند و خونی
که از شیر تولد کند فرق بسیار است

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای نیک

همه غذاها که قوت و فربهی افزاید تن مردم را غذای پاکیزه دهد چون گوشت مرغ و بچه مرغ و بزغاله و زیرباها و سپیدباها که از این گوشتها سازند
و نان گندم سپید که از گندم پاکیزه نیکو پخته باشد و نیکو پخته باشد و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنگ
ماوی داشته باشد و اندر آب پاکیزه و خایه مرغ نیم برشت و شیر بز فربه که از زادن او مدتی گذشته باشد و از ساعت دوشیدن باشد و خوش باشد
و شراب رقیق صافی خوش بوی خوش مزه و از گوشت گوساله و جگر گوسپند و شراب شیرین مزه غذای قوی تر خیزد و نیک باشد
و الله اعلم

باب پنجم از نوع نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای بد

بدان که اندر وی سوء باشد یا از گندم کهن یا آفت رسیده
یا از آرد کهن پخته باشد و گوشت بز و گوشت گاو و گوشت اشتر و گوشت شتر و گوشت گاو کوهی و گوشت مرغان آبی و شیر زنه
حیوانات سودا افزاید و گوشت میش و مغز همه حیوانات و تماج و رشته و حغرات تر کی فزاید و اندامها را بزون چون سکنه و روده بد
و رنبوت تاک شود و خایه مرغ نیک بریان کرده و سیر خلط غلیظ فزاید و کاورس هم چنین و ماهی تازه بزرگ بلغم فزاید و سور کرده سودا افزاید و سبب
و امرود تمام نارسیده و خیار و خیار بادرنگ خلطها خام فزاید و کدو و خربزه اگر اندر معده تباه گردد معده آرد و غذا بد دهد لکن کدو مردمان
محرور و خشک مزاج را نیک باشد و تر با همه بد باشد از بهر آنکه غذا اندک دهد و نفخ از وی بسیار گرد آید

باب ششم از جزو نخستین از گفتار سیم

از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای میانه نان خشکار و گوشت گوسفند نیم پخته و انگور سیاه و انجیر تر و خشک و از تره ها کوکی و کهنه که تازه نه
هندبا گوشته و خیار

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای لطیف

غذاهای لطیف سه گونه باشد یکی آنست
که از وی خونی صافی و سبک خیزد و آن چون مغز نانی است که از گندم شسته بزند و گوشت مرغ بچه و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه خورد کند و
ماش پوست کنده و این غذاها کسی را شاید که حرکت و ریاضت کمتر کند یا حرارت غریزی ضعیف شده باشد چنانکه کسی را که از بیماری برخاسته باشد
یا کسی را که خواهد که اندر تن او خلط بسیار گرد آید یا احتیاط کند که تا سل نیفتد و دوم چیزهایی است که بقوت گرمی و تیزی مزه آن خون را گرم کند
و باریک کند و آن را لطیف گرداند و آن چیزهایی است چون ترب و شلغم خام و کرفس و این چیزها را چون بسیار خورند خون لطیف از وی سرد و غلیظ گردد و
کسی که خواهد که معنی لطافت آن چیزها بیابد و یا اجزای آن بکار دارد و یا خام بخورد و بر اشراب کند و سیم آنکه از وی خونی لطیف خیزد
و خون را که اندر تن مردم باشد لطیف کند و این چند گونه باشد یکی آن باشد که شوینده باشد و شیرین چون عسل و انجیر و خربزه و پسته
و لطافت این نزدیک باشد بلطافت آنچه اول یاد کرده باشد لکن این لطیف کننده تر باشد و کشکاب و مغز نخود و از وی خون تولد کند لطیف هم اندرین
درجه باشد لکن خون را گرم نکند و دوم آن باشد که بحکم تیزی مزه رطوبتها را ببرد چون خردل و سیر و گندنا و کرفس و سعتر و پودنه و سداب
و بشته و زیره و کرویا و کبر و شراب زرد صافی کهن لیکن این همه آنست که بلغم را ببرد و سدها بگشاید و این نوع بسیاری بکار نشاید داشت
و سیم آن باشد که اخلاط را بگدازد و لطیف کند بقوت سودی جز اینکه مزه ماج شود و دماالعین و معنی لطافت این نزدیک باشد بمعنی لطافت
چیزهایی که بحکم تیزی مزه رطوبتها را ببرد لیکن این نوع معده را و روده ها را بهتر پاک کند و طبع را نرم کند و چهارم آن باشد که لطافت او بحکم
ترشی باشد چون سرکه و سکنجبین و ترشی ترنج و انار ترش این نوع خلطها را لطیف کند و محرور را سود دارد و اما پودنه و سعتر و خردل همه
خشک شود از غذا بیرون شود و از جمله داروها باشد

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب سوم اندر شناختن غذاهای غلیظ

از غذاها هر چه خشک باشد تا صلب یا دوسکی غلیظ باشد و دوسکی با بنا و لزج گویند و صلب را بار بی سخت گویند و مثل و با تلا
خشک بریان و گرده خرمای قعب و شاهبلوط و گوشت هر گوشت غلیظ باشد از بهر آنکه از وی سبته گردد و خشک شود و گوشت شتر و گوشت گاو
و گوشت بز و اشکنه و روده غلیظ باشد بسبب سختی و گرده و شلغم پخته غلیظ باشد و نان که روی او غلیظ باشد بسبب آنکه آن خشک شده
و رزدون او هم غلیظ باشد بسبب آنکه لزج باشد و نان فطیر و آرد بروغن سرشته غلیظ باشد و مغزهای جانوران و غدد و گاه و سماروغ که بتازی
الفطر گویند غلیظ باشد و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ باشد و پنیر خشک غلیظ باشد بسبب آنکه خشکی و سختی و لزجی هر سه در وی باشد و ماهیچه
و لب و زبان و پستان و کاردها عضلها غلیظ باشد و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد و گنجشک گرم باشد و غلیظ و شراب سیاه و شیرین غلیظ باشد

باب نهم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب سوم اندر شناختن غذاهای زود گوار

از غذاها هر چه درشت و ناخوش مزه و درشت خشک
و سخت و بسیار چرب نباشد و سخت سرد یا سخت گرم نباشد زود گوارد و هر چه کسی را خوش آید و از وی کلاند گوارد و گوشت مرغ گوارنده تر
از گوشت چهارپای باشد و هر چه اندر باب غذاهای لطیف یاد کرده آمده است همه زود گوار باشد و هر جانوری که خشک مزاج باشد چون بزغاله
و چون وحشی کوچک او لطیف تر باشد و آنچه مزاج او تر باشد بزرگ او بیش از آنکه قوی گردد زود گوارتر از خرد باشد و چون جوان
و انگور در وقت تابستان باشد زود گوارتر از پیر باشد و چیزهای متخلخل سخت اگر چه نباشد زود تر گوارد از آنچه اگر نه باشد و نیز
هر چه کوز را از بندق زود گوارتر باشد و هر چه نرم تر باشد و آسان تر توان خاییدن زود گوارتر باشد و بدین سبب است که کدو و کوک

و کسنه زود گوارتر از طرخون و کرفس باشد و بهینه تر از گوشت جانوران چرکن و دست بهتر باشد از بهینه پس زود گوارتر باشد و بهینه را ساق بهتر و زود گوارتر از بهینه چپ باشد و گوشت پشت نیز زود گوارتر از دیگر جایها و گوشت دانسته شد ... باب

دهم از جزو نخستین از گفتار سیم اندر شناختن غذاها بسیار فضول و اندک فضول سینه مرغان اندک فضول باشد و بط و مغز همه جانوران و آلات شکم ایشان و همه بچگان جانوران کوشتخوار باشند و بخوردن باتیغ و همه جانوری که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او تر باشد همه با زهومت و با فضول باشد و با اطراف مرغان و بابچه و کرکن همه جانوران همه جانوری که ماوا که اندر کوه و صحرا دارد خاصه که بسیار دود زهومت و فضول او کمتر باشد باب

سیزدهم از نوع نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای کرم نخود آب و روغن زیت و مادر عزنان خاصه که باسفیدبا خورند و اسفیدبا با گوشت گنجشک و گوشت کبک و گوشت آهو خاصه که با ابزارها باشد چون زیره و کرویا و کندنا و سذاب و بقل و چغندر و دارچینی و گوشت مرادی بریان کرده بروغن زیت یا بروغن دنبه و از شیرینیها مویز و فانید و عسل و انجیر و بدین ماند باب

یازدهم از نوع نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاها که تن مردم را از آن غذا بیشتر باید همه طعامها غلیظ که چیزی که بگوارد تن او از آن غذا بسیار یابد و هرچه نیز زهومت و کم فضول تر باشد تن مردم از آن غذا بیشتر یابد و غذاها زود گوار که اندر باب نهم یاد کرده آمدست تن مردم را بسیار غذاها دهد باب

دوازدهم از نوع نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای که تن مردم را از آن غذا کمتر باید همه طعامهای لطیف و هر چه خشکی یا تری بروی غلبه دارد و هرچه بسیار فضول و زهومت ناک باشد تن مردم از آن غذا کمتر یابد باب

چهاردهم از نوع نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای خشک چیزها بریان کرده و گوشت مطجن و بریان و قلیه با کامه و شرکا و ابزارها چون سیر و سذاب و چغندر و زیره و کرویا و شونیز و دیبل دنبه که از آن کامه و برگ چکنده سازند و زیره با نخود آب و خل زیت و نعناع و طرخون و همه ابزارها و گوشت مرغان دشتی چون تذرو و کبک و گنجشک و دراج و بنشیولی همه خشک باشد و تری بیفزاید باب

پانزدهم از نوع نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای تر خربزه و خربزه هندو و خیار و آلو و تر و توت و اسفاناخ و روغن بادام و باقلی تر و نخود تر و کدو و عناب تر و بادام تر و کشکاب و هرچه از آب برند همه تن مردم را تری دهد و گوشت همه جانوران که خرد باشند و مرغوب که از ماش پوست کنده سازند خاصه که با کوکی و کدو و اسفاناخ و روغن بادام سازند و شیر تر و نان میده که اندر آب تر کنند و حلوا که از شکر و خشخاش تر و بادام تر و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار سازند و گوشت آبه که از بلو و مت مانی برغاله سازند و جانوران ایلیا تر از جانوران وحشی باشند باب

شانزدهم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای سرد هرچه ترش است و هرچه سکوک است همه سرد باشد و سکوک را بتازی عفص خوانند اما سکوک شیرین سرد باشد و غلیظ و ترش و سرد و لطیف و شراب بجید و سکوک کم حرارت تر از شیر اما دیر باشد پس اگر نو باشد سرد باشد و غلیظ و کوکی و کسنه و سیب و انار ترش و امرود و چینی و خربزه هندو و خیار و هرچه اندر باب گذشته یاد کرده آمد همه سرد باشد و محرور ان را شاید باب

هفدهم از نوع نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای که سدّه را بگشاید خربزه و میوه شیرین و باقلی و جلبوک کشکاب و نخود آب و کرسه کسل را بگشاید و انگبین اگر ناشتا خورند معده را و روده ها را بشوید و سدّه بگشاید و چغندر اگر با خردل خورند سدّه جگر بگشاید و سیر و پیاز و کندنا و ترب اگر خام خورند خلط غلیظ را لطیف کند اما سیر پخته و خام اندر این باب نیک بگشاید باشد و پاک کند و پسته سدّه جگر بگشاید و پاک کند و بادام تلخ سدّه جگر و سپرز و سینه که اندر شش باشد بگشاید و پاک کند و انجیر تر و خشک سدّه کرده بگشاید و پاک کند و جلاب که از عسل کنند خلطها را لطیف کند و شش را پاک کند و سکنجبین خلطها را لطیف کند و سینه را پاک کند و سدّه جگر و سپرز بگشاید و شراب نیک صافی رگها را پاک کند و شراب تیز خلط بیشتر و سرد را لطیف کند باب

هجدهم اندر شناختن

غذاهایی که سدّه آرد همه شیرینیها و شیر بسیار کم آب اندر جگر و سپرز سدّه کند و اگر شیر با چیزهای لطیف کنن خورند چون بود نه کو و چغندر و بقل سدّه را بگشاید و خرما و کلیچه و هرچه از گندم سازند چون نان و شراب شیرین همه سدّه کند و جگر را و سپرز را زیان دارد باب

نوزدهم از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهایی که طبع نرم کند هر طعام که اندر وی شیرینی باشد مانند آنکه از شوربا نرمی طبع را نرم کند و آب عدس و آب کرنب و شوربا خروس پیر و چغندر و شراب ناک و کدو و اسفاناخ و خربزه و انجیر و توت و کوز تر و آلوی تر و آلوکه اندر جلاب تر کند و شراب نو و گشنیز و آب حلبه با انگبین و زیتون اگر با سرکه خورند یا با آب کامه معده را قوی کند و قوت کند بر دفع کردن طعام باب

بیستم از نوع نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهایی که طبع را خشک کند ابنه و امرود و انجه بتازی زعرور گویند و خرنوب قبه و سنجد که بتازی غبیرا گویند و قلیه انار دانگ خاصه که سخت انار دانگ بریان کرده باشند و رزشک و سماق و دوغ که او را بجوشانند تا تیره که بسوزد و پنیر خشک و کرنج خاصه که سخت او را بریان کنند و کاورس این همه طبع را خشک کند و سیب ترش و انار ترش اگر اندر معده خلطی غلیظ یابد او را ابسرد و از معده بیارد و اگر نیابد طبع را خشک کند و عدس هر گاه که او را دو سه کرت با آب بجوشانند و آن آب از وی بریزند و دیگر بار ... تا آن می کند باد سیم آب او بریزند و او را با آب انار دانگ یا با آب سماق یا با آب زرشک بطبخل کند طبع را خشک کند و چون پیکر نغز بادام بریان کنند و کرنب را اگر بپزند که عدس را کفته آمد بپزند طبع را خشک کند و باقلی که با پوست بپزند بجوشند و کسنه خاصه دشتی که بپزند و شوربا چون بپزند طبع را خشک کند و خایه مرغ که بسرکه یا با آب سماق بجوشند همین فعل کند باب

بیست و یکم از نوع نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهایی که زود اندر معده تباه شود زردالو و آلوی توت و خربزه و کدو اگر اندر معده دیر بماند و خلطی بد نیابد زود تباه شود و از بهر آنست که این چیزها ناشتا باید خورد تا زود از معده فرو رود و انار شیرین اندر معده گرم زود صفرا گردد باب

بیست و دوم از نوع نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای بادناک نخود و باقلی و عدس و لوبیا و ماش و جو با پوست بادناک باشد و اگر این همه را پوست بکنند و بریان کنند بادکمتر باشد و نعناع و انگدان و انگرد بادانگیز باشد و سیر و شراب شیرین و انگبین ناک کرده و انجیر تر همه بادناک باشد لکن باد او زود بگذرد و انگور تیم بادناک و سیب و امرود و آلوی تیم بادناک باشد چغراب و دوغ و عون و انار ترش و شیرین و شلغم بادناک باشد باب

بیست و سیم از نوع نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهایی را که معده زیان دارد چغندر بسبب قول بورق و تیزی که اندر وی باشد معده را زیان دارد و شلغم و برگ خرفه و اسفاناخ بسبب نرمی و حلبه و کنجد و پسکه و روغن کاو بسبب نرمی و چربی زیان دارد و شیر بسبب آنکه اندر معده سرد زود ترش گردد و اندر معده گرم زود صفرا گردد زیان دارد و انگبین معده را بلکند و مشک گشنه آرد و مغزها جانوران همه بد باشد و بدین سبب او را با پودنه و چغندر و خردل و نمک باید خورد و خربزه منش گشنه آرد و اگر اندر معده تباه گردد اوی خلطها بد خیزد و شراب نو بد باشد و توت و زردالو این همه معده بد باشد

باب **بیست و چهارم** از نوع نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر تدبیر غذا خوردن باید که طعام بر شهوت صادق خورد و هرگاه که شهوت صادق پدید آید اندر طعام خوردن تاخیر نکند و چنان باید که دست از طعام باز کیرد و هنوز آرزو می باشد باقی الاو بر از یکساعت بزود و بهترین خوردنها آنست که معده را سبکی کند بر اکر روزی اتفاق چیز افتد دیگر روز بسیار خورد اندر خانه که هوای وی معتدل باشد و اگر خواب برد بسیاری برود تا هستیک و اندیکی شراب صرف بار خورده باید که اندر خوردنها ترتیب نگاه دارند و چیزها که نازک تر و لطیف تر زودتر باشد نخست خورند از بهر آنکه طعام نازک و لطیف که از بر طعام غلیظ خورده شود زود بگوارد و بر بالای طعام غلیظ ناگواریده بماند و گوار نیابد و تباه شود و غذاهای دیگر را تباه کند و نشاید که چیزها لغزنده نخست خورند الا کسی را که طبع بغایت خشک باشد و از بر طعام میوه نشاید و از بهر ریاضت و رنج چیزها نادک نشاید خورد زیرا تا نه خورده ماند از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط را تباه کند و کسی را که غذا باید بگوارد بدان اعتماد

نباید کرد از بهر آنک بروزگار از آن غذاها خلطهای بد گرد آید و بسیار غذاها باشد که اندر آن مضرت باشد و گروهی با آن خو کرده باشند خوردن آن عادت
دارند و آن گروه را آن غذا به از غذا باشد که اندر وی هیچ مضرت نباشد و با آن خو کرده نباشند و بسیار کس باشد که وی را غذا اگر چه نیک باشد زیان دارد آن
شخص را از آن غذا پرهیز باید کرد و بدترین خوردنیها آنست که چند گونه طعام مخالف اندر یک نوبت خورده شود و مدت دراز روزگار بودن اندر غذا خوردن بتر باشد
و بهترین طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورند یک روز بامداد و شبانگاه و یک روز نماز پیشین و هر که اندر یک روز دو بار طعام خورند
و طعام خوردن عادت دارد اگر یکبار دهد ضعیف شود و هر که یکبار عادت دارد اگر دو بار خورد هم ضعیف شود و کاهلی آرد و کسی که معده گرم دارد
و صفرا اندر وی تولد کند وی را باول روز چیزی باید خورد اندک و بهتر آن باشد که لقمه چند با شراب غوره یا با شراب انار بخورد پس بگرمابه رود و ریاضت
و حرکت کند و طعام بر اکنون خورد و چون مردم بسیار باشد بخاصه گرسنه شوند صفرا اندر معده گرد آید چون طعام خورد طعام اندر معده تباه شود در حال
تدبیر آن باید کرد که طبع نرم کند و معده را از آن پاک کند به آب گرم با شراب آلو یا چیزی مانند آن و اگر کسی را اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود و برو
گران گردد یا بسبب حرکتی طعام اندر معده او بشورد باید که در حال قی کند و اگر ممکن نگردد آب خورد گرم تا از او فرود آرد و خویشتن اندر خواب کند و اگر
بدین کار در نیاید و مرد محرور باشد طبع را با اطریفل کوچک نرم کند یا بجلنجبین و مسهل و اگر مرد مرطوب باشد طبع را بکمونی و بشوری نرم کند و غذاها را لطیف
تر دستی را نگه دارد و اگر قوت کمتر دهد و غذاها غلیظ بعضی را نباشد و غذاها غلیظ باید که بر گرسنگی راستین خورند و باندازه حاجت و بسیار خوردن
میوه های تر را آبناک کند و بدین سبب هر وقت که حرارت بمردم رسد خون او بجوشد هم چنانک شیرۀ انگور و این میوه ها که اگر یک روز بماند کرم شود
و بجوشد و بعضی میوه های تر اگر چه محرور را اندر تابستان وقت باشد که سود دارد لکن خون از وی خام شود که زود عفونت پذیرد بدین سبب است
که از بسیار خوردن میوه های تر تبها تولد کند و تبها که از میوه های تر تولد کند بر [illegible] تحلیل پذیرد و بعرق بیرون آید و غذاهای خشک شهوت را ببرد
و گونه روی را تباه کند و طبع را خشک کند و غذاهای چرب کاهلی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور چشم را زیان دارد و غذاهای ترش سرشتی
و کاهلی آرد و [illegible] بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آرد و شوربا غذائیست و مضرت نان کسی را که نگوارد بیش از مضرت گوشت باشد که
نگوارد بسیار غذاهاست که اندر یک روز و یک نوبت نباید خوردن چون دوغ و ماهی و [illegible] و هیچ دو از آلو و شفتالو و زردآلو نباید خورد و نه از پس
انار ترش و نه از پس هیچ میوه ترش و کرنج را با چیزی که از شیر کرده باشند نباید خورد و کبوتر بچه را با پیاز و شیر و خردل یکجا نباید خورد و گوشت نمک
زده بسرکه نباید خورد و نه سیر و نمک سود و کامها و پنیر تر و شیر با هیچ میوه تر نباید خورد و سکبا با غوره با ماهی شور و گوشت نمک سود نباید
خورد و گوشت مرغ بجزات نباید پخت و نباید خورد و سرکه را اندر جوز مس و ارزیز نباید داشت و سیر و پیاز یکجا نباید خورد و انگور و خربزه
اندر یک نوبت نباید خورد و از پس هیچ میوه تر آب یخ نباید خورد و گوشت بریان که از تنور بر آرند اگر بپوشند نباید خورد و بندق و بادام یکجا
نباید خورد و سرکه با لبنیات شراب خورد اندر وی ایمن نباشد و از بسیار خوردن (بیاز) کلف و سرکه پدید آید و چون شور خوردن از پس فصد و حجامت
گر و بهق پدید آرد والله اعلم. **جزو دوم** (از کتاب دوم از کتاب سیم) اندر صلاح آوردن آنچ بصلاح باید آورد از غذاها و شناختن طبع و مزاج و فعل و خاصیت
هر یک. **باب اول** (از جزو دوم از کتاب سیم) از کتاب سیم اندر طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت حبوب و باز داشتن مضرت و بصلاح
آوردن آن. گندم گرم است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است و نزد مردم [illegible] از دیگر حبوب دهند و سبب آنک از وی بسیار گونه نان برند
دفع مضرت و بصلاح آوردن هر گونه از آنها باید دانست که نان هر چه دیرتر از [illegible] از معده بیرون آید و نفخ بیش از آن کند و از وی سده
و سنگ گرده و مثانه تولد کند و خداوندان وجع المفاصل را و کسانی را که از بادها رنج باشد و مردم قولنجی را زیان دارد و صلاح او آنست که خمیرمایه او

نشر کنند و [illegible] اندر کنند و کسانی را که لین نان خورند سنگ گرده و مثانه ببود [illegible] بکار دارند و هر کسی را که از سنگ گرده و مثانه ایمن نگردد سفوف بکار دارد مغز تخم خربزه ده
درمسنگ حب القلت [illegible] از هر یک دو درمسنگ شکر برابر همه هر بامداد سه درمسنگ بخورد و از بهر آن که بوسیاوشان اندر وی جوشانیده باشند
بخورند و مردم محرور آب تخم خیار و خیار [illegible] درمسنگ خورد و آب [illegible] اشامیدن سنگ گرده را [illegible] که تولد کند و کسی را که از بادها رنج باشد از پس
لین نان میوه نباید خورد و بعد از آن چند درمسنگ کموینه بخورد یا شراب کهن معتاد بخورد و اندر خورشها سداب و سیر و صعتر بکار دارد و پیش
اسفیدبا خورد و از میوه ترشها پرهیز کند و مردم قولنجی پیش از نان اسفیدبای چرب بیاشامد و اندر غذاها ابکامه و زیتون و نمک [illegible] بکار دارد و فلفل
نباید خورد و انجیر بکار دارد و اندر ماء العسل نانخواه [illegible] از طعام قولنجی و مرطوب را بکار باید داشت نان خشکار از وی خون سوداوی خیزد
و گرد خارش [illegible] و بیمار [illegible] سوداوی تولد کند و لیکن مضرتها باندازه بیش باشد آنجه با کرم تر باشد مضرت او کمتر باشد و از بهر آنک تن مردم از
وی غذا کمتر یابد مردم را ضعیف کند و اثر پیری پدید آرد و تازگی و رنگ روی را ببرد و لین نان را با اسفیدباهای چرب و شیر بها و با سیر و روغن گاو
و مسکه باید خورد و از ترش و چیزهای شور و تیز حذر باید کرد و نان فطیر بادناک باشد قولنجی را زیان دارد و سل و سنگ گرده و مثانه از وی تولد کند
و دفع مضرت او هم چون دفع مضرت نان میده باشد نان کعک غلیظ باشد و میان او لزج باشد و را با نمک و انگدان و پودنه خوانند دفع مضرت او [illegible] نان
میده باشد نان تابه بد باشد غذا کمتر دهد و دیر از معده بیرون شود [illegible] اندر باید کرد و اگر نفخ آرد شراب کهن با کمونه باید کشت (تا هضم کند) نان
کماج و [illegible] خبز الملة گویند سخت بد باشد زیرا که روی او قوت خاکستر گرفته باشد و میان او خام و لزج باشد و دفع مضرت او هم چون دفع مضرت کعک
باشد و نان تابه جو سرد و خشک بدرجه اول و شوینده است و غذا کم از گندم دهد و بادناک باشد و نان جو [illegible] معده و رودها زود (دیر بگذرد) تر بیرون
شود بدین سبب طبع را نرم کند و [illegible] جو نفخ کمتر کند و طبع را خشک کند و غذا اندک دهد و [illegible] را با شکر باید خورد و جو را اگر [illegible] باید کرد تا نفخ
کمتر کند و نان او پیوسته خوردن تن مردم را لاغر کند و دفع مضرت او با اسفیدباهای با توابل چرب و با انگبین و [illegible] باید کرد و کشکاب
که از جو با [illegible] برند نیک شوینده باشد اگر اندکی نمک اندر افکنند کوارنده تر باشد و بر یک من کشک جو پانزده سکره آب باید کرد و پختن تا
بسه سکره باز آید باقلی تر سرد و تر و بادناک باشد و خشک سرد و خشک باشد [illegible] دبند بر دهد و شیر را سنگی کند و قوت منی را زیان دارد و خوابها
بد نماید و تر را چون بپزند باد او کمتر شود و بهتر آن باشد که پوست باز کند و بسرکه بپزند و با روغن و صعتر و زیره خورند اگر خام خورند هم با صعتر و
زیره باید خورد و [illegible] سرکه باید پخت و آب باقلی [illegible] را نرم کند و شوینده است و نان باقلی بد باشد و بادناک و همه مضرتهای باقلی در وی
باشد کسی را که از بادها رنج باشد از بهر او [illegible] و فلافل خورد و او را اسفیدباهای چرب باید خورد کسی را که از بادها رنج باشد از پس
او چند نواله نان با سرکه باید خورد یا انار ترش شیرین. نخود گرم و تر است یک درجه و مزه او آمیخته است از شوری و شیرینی و بقوت شیرینی
طبع را نرم کند و بقوت شوری ادرار کند و غذا از او بیش از غذا باقلی باشد و التهاب بول را زیان دارد و بدین سبب او را با روغن بسیار
باید خورد و نمک اندکی باید کرد و از بهر آنک باد کمتر تولد کند او را با [illegible] و زیره بپزند و اگر کسی [illegible] نخواهد با پودنه بپزند و اندر آب
کنند و باد [illegible] و آب کامه و صعتر و زیره بخورند و نخود سیاه [illegible] و [illegible] کمتر از سفید است. کاورس و ارزن سرد است بیک درجه و خشک
بدرجه سیم دیر گوارد و طبع را خشک کند و ادرار کند پوست باید کند و بیشتر آن بپزند و با مسکه و روغن بادام خورند. عدس اندر گرمی و سردی
معتدل است و اندر خشکی بدرجه دوم است و بادناک است و سودا افزاید و از وی خونی غلیظ تولد کند و معده را بد باشد و چشم را تاریک کند
و قوت باه را ببرد و اگر پوست بپزند و آب او بخورند طبع را نرم کند [illegible] گویند اندر پوست عدس [illegible] است بدان [illegible]

نسبت کند و اگر بوت کنم بسوزد و آب او ببرند چنانک اندر باب بیستم از نوع غیب این کتاب یاد کرده آمدست طبع را باز دارد و اگر نه از بهر
این دو کار خورند و پخته بود و سداب و انگیل باید خورد و اگر نفخ آرد اندکی مویز باید خورد لوبیا گرم و تر است بدرجهٔ اول و از وی خونی غلیظ خیزد
و بادناک است و دیر گوارد و معده را زیان دارد و ادرار کند اندکی و سده را اسهال کند و خوابهای بد نماید و لوبیا سرخ گرم و تر است و ادرار
بیش کند و بهتر آنست که با سپید باشد و اورا با سداب و سرکه و خردل باید پخت و لوبیا تر را بسوزند و پوست باز کنند و با زیت و ابکامه خورند یا با سرکه
و خردل و سداب ماش سرد و خشک است بدرجهٔ اول و احوال او باحوال باقلا نزدیکست و غذا کمتر از باقلا دهد و باد کمتر از وی کند و دیرتر از وی گوارد
مرطوب را بادنج و کرویه خورد و محرور را با روغن بادام و کشنیز خشک باید و بوت کنم باید خورد تا باد کمتر کند و اگر بوت کنند داغت بریان کند
پس بسوزند و آب او ببرند طبع را خشک کند کرنج گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم و غذا کمتر از گندم و بیشتر از دیگر حبوب دهد و دیرتر از گندم گوارد
و طبع را خشک کند و با شیر تازه بپزند و با روغن بادام و شکر خورند یا بگوشت تازه بپزند و اگر بپزند آب ببرند هم نیک باشد و با مسکه و روغن خورند
تا غذا بیشتر دهد و نان کرنج اندر غذا دادن نزدیکست بنان گندم لیکن دیرتر گوارد و اندام دیرتر فربه شود و او را با نمک و جیفا شور باید خورد و با
هیچ ترشی نشاید خورد کنجد گرم است و تر بدرجهٔ اول و دیر گوارد و معده را بالاید و ضعیف کند و از وی خلطی غلیظ لزج تولد کند و بوی دهان
ناخوش کند و تن را غذا بسیار دهد و چرب و بوت کنند دیر گوارتر باشد و غذا ایشان دهد و بریان کرده شود کم زیان تر باشد و خام را با انگبین باید خورد
یا از جهر او فودنه آب کامه باید خورد شهدانج تخم کنب است گرم و خشک بدرجهٔ دوم خشکی او فزون از گرمی است خرد سر آرد و دیر گوارد و معده را
زیان دارد و روغن او بگوش اندر چکانند درد گوش کم کند و سود دارد و بریان کرده معده را زیان کمتر دارد و دفع مضرت او بسکنگبین کنند تخم خشخاش
خشخاش که مغزی بود
سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم و انچه سیاه باشد سرد است تا بدرجهٔ چهارم و خشک تا آخر درجهٔ چهارم و شیرهٔ او افیون است اما سپید خواب
اندازد انرا تو گویند
آرد و دیر گوارد و بوت او را اندر آب برند و بر سر ریزند خواب آرد و شراب او معروفست خداوند نزله گرم را سود دارد و اگر با انگبین خورند منی زیادت
کند تخم کتان گرم است بدرجهٔ اول و اندر تری و خشکی معتدلست ابطی گوارست و معده را زیان دارد و غذا اندکی دهد لکن منی را زیادت کند و بریان
کرده طبع را خشک کند و دفع مضرت او نزدیکست بدفع مضرت کنجد و آرد و او با انگبین بخورند سرفه سلسه را که از رطوبت باشد سود دارد و سینه را پاک کند
و اگر کسی را نا خفته بود شود و او را باید بکوبند و با انگبین بسرشند و ضماد کنند برنگ خویش باز آید و این منفعت اورا خاصه است و الله اعلم
باب دوم ~~از جزو دوم از کتاب سیم~~ از کتاب سیم اندر طبع و مزاج و منفعت و مضرت گوشتها و باز داشتن مضرتها از وی بعلاج
اول در اینجا بعلاج باید آورد بجمله باید دانست که گوشت طعامی قوت و از وی خونی درست قوی خیزد و پیوسته گوشت خوردن جز مردم قوی
و تن درست را و جز کسانی را که حرکت و ریاضت بسیار کنند و کارها ی با رنج کنند نشاید از بهر آنک تن مردم از وی غذا بسیار یابد و کسی را که ریاضت
کمتر کند نشاید از بهر آنک بیماریهای امتلا از وی تولد کند و حال گوشت هر جانوری و حال جانوران هر نوعی چه دشتی و کوهی و اهلی و چه خشک و حال
گوشت هر اندامی بهتر دکر باشد و گوشت جانوران دشتی و وحشی در جمله خشک تر باشد از گوشت جانوران اهلی و گوشت جانوران کوهی خشک تر از
جانوران اهلی باشد و گوشت جانوران جوان تری بیش از آن دهد که گوشت جانوران روزگار دیافته خاصه آنچه بزادن نزدیک باشد تری بیش
دهد چون بزغاله و بره و مرغ جوان و گوساله و هر گوشتی که تری بیش دارد غذا ایشان دهد و فضول او بیشتر باشد و سرخی غذا بیشتر دهد و دیرتر از
معده فرود آید و سپیدی کمتر غذا دهد و زودتر از معده فرود آید و گوشت جمع که سرخی و سپیدی بهم باشد اندر این باب معتدل باشد و سرخی
خاصه میان عضله نیکو باشد و بی علت تر و هر گوشتی که باستخوان نزدیک باشد خوشتر و گوارنده و کم فضول تر باشد و هر اندامی که حرکت او

او بیشتر باشد و هر گوشت او کمتر باشد غذا کمتر دهد چون گوشت گوسفند گوشت او غذا تمام دهد و تن مردم را گرم دارد از بهر
آنک از وی خونی قوی خیزد و خداوند مزاج معتدل را شاید و اندر شهرها و فصل سرما موافق تر باشد و اصلاح او از بهر مردم گرم
دار بسرکه و غوره و آلو و سماق و زرشک و انار دانه و دوغ و کشک چو باید کرد خاصه اندر شهرهای گرم و فصل تابستان و مردم گوشت خوار را
بکار باید داشت و آن اندر نوع نخستین از این کتاب اندر باب نهم یاد کرده آمدست آن باید خواند گوشت بز بر سبیل نیت و بز کش سخت
بد باشد و هوکاره که مصروع جگر بز کش بخورد سود دهد و هر که گوشت بز بسیار خورد بیم باشد که صرع تولد کند در جمله گوشت بز غذا کمتر دهد
از گوشت گوسفند و حرارت او کمتر باشد و بز فربه باید و جوان و حته و خداوندان مزاج گرم را و اندر شهرهای گرم بد نباشد اگر فربه و جوان
باشد و خته و بزغاله بهتر باشد خاصه که او را ابتدای شیر بسوزند اندر تابستان مردم سرد مزاج را موافق نباشد و با دها تولد کند و طبع خشک
اصلاح او درد
کند و تن لاغر کند و اصلاح او بنخود و پیاز و شلغم و کرز کند و اسفیدباها بهتر که کند و شراب ریکین و شیرین و حلواها باید و محرور بز
گوشت گوسفند شراب رقیق و سپید خورد و می انار دانه و انجه بدین ماند گوشت گاو از وی غذا تمام خیزد و کسی را که بگوارد و خون غلیط
و سودا تولد کند و نشاید مگر کسانی را که کارهای سخت کنند و با رنج و اگر کسی دیگر که چنین کاری نتواند کرد و پیوسته گوشت گاو خورد و بیماریهای
باشد
سودائی خیزد و سرطان و دوالی و پیسی و بیماریهای که از خون سودا ی باشد بدید آید و دفع مضرت او باهمال شود او تدبیرها که مردم شود ایرا
موافق باشد و گاو سرخ بهتر باشد و جوان باید و گوساله سخت نیک باشد و از آن بدوانند و ماندن کنند و پیش از کشتن چند روز آب زیادت
اویل یک
دهند و اندامهای شین او بسرکه بپزند و ابزارها اندر کنند و اگر گوشت گاو را سخت اندر قدید بریزاورد ریگ که اندر وی آب می جوشانند
زیره و بویا
یا او بپزند یک ساعت و اندران آب بخورد و سخت و نمک و بویها اندر افکنده باشند و بسرکه تر کرده تا بخار آن آب تر شود و لطیف گردد بس با
کی
خواهند بپزند اصلاح او باشد و سه گوشتها سخت را همچنین باید کرد و سکبا گوشت گاو که از جربوا بالایند مردم محرور را سود
دارد خاصه اگر سرد کرده با نخاد خورد و بیاشامد و خداوند یرقان را هم سود دارد و مردم مرطوب را از آب سداب و انگدان
و مانندان باید خورد و از پس او شراب قوی خورد گوشت اشتر گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند کسانی را که بیماریها سرد باشد چون
درد پشت و درد شریانها و عرق النسا موافق باشد و اندر لغتها هم موافق باشد و او را با نخود و سبت و ابزارها بپزند و با خردل
خورند مردم محرور را بسرکه و ابکامه و سرکه کبر شرکه انبر غاز خورد و اشتر جوان باید و اعرابی و سرخ موی و فربه و اشتر
نیکو پخته نیک نباشد و او را هم چنانک گوشت گاو را گفته آمد یکساعت بر زود آب جوشان یا دیوند تا لطیف شود گوشت آهو از صیدها
یا روغن
دیگر بهتر است و گوشت او خوشتر و زود گوارتر و شکر است و قیاس با گوشت گوسفند و بز گوشت آهو خشک و مرطوبان را شاید
و مردم لاغر و خشک مزاج را بدین مداومت نشاید کرد که خشکی و لاغری فزاید و اصلاح او آنست که بروغن بادام شیرین پخته تا ن بریان
کنند و کشنیز خشک بر کنند و کسی را که از سردی و بادها رنج باشد از او بروغن گوز بریان باید کرد یا بروغن زیت و بشود با پخته
بهتر از بریان کرده باشد و بریان کرده طبع خشک کند و قولنج را شاید خورد و بسرکه نشاید گوشت از بهر آنک هر چه بسرکه برند غذا کمتر
دهد گوشت خرگوش بدتر است و سودائی و از وی خون سودائی خیزد و اصلاح او همچون اصلاح گوشت آهو است و بختن با آب و نمک
باید
و روغن بسیار تا مهرا شود و شن باشد و اگر بر روز آب جوشان یا دیوند چنانک گوشت گاو را گفته آمد است نیک باشد و اگر در
تنور بخار آب بریان کنند هم نیک باشد و خشک شود و مغز خرگوش اگر با بلبلی و خردل خورند لرزیدن اندامها را سود دارد گوشت

خرکوه گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند و شوربا او که بنخود و شبت پخته باشد و دار چینی و زنجبیل اندر کرده کسی را که از بادها رنج
باشد و درد مفاصل باشد سود دارد و سپیدبا اگر با آب برند و بروغن زیت یا بروغن گوز بریان کند سود دارد و مردم گرم را دارد زیان
دارد و کسی را که خوردن او بسیار اتفاق افتد باید که از پس او غذاها سرد و ترش بکار برد و اگر از خوردن او اندر معده
گرانی پدید آید و طبع بدشواری اجابت کند گوارشهای مسهل بکار باید داشت چون جوارش و شهریاران و معجون الافاویه جمله
اندر علاج قولنج یاد کرده شود گوشت آهو گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند و از وی خون سوداوی خیزد و مردمان لطیف طبع
را نشاید و اصلاح او همچون اصلاح گوشتها غلیظ باشد چون گوشت گاو و اشتر گوشت گاو کوهی گوشت او غلیظ باشد و از وی
خلطی بد تولد کند و اگر اندر تابستان صید کرده باشد و آب بسیار یافته باشد و نو صید کرده باشد و مدتی بر نیامده باشد از صید
او نشاید خورد و باشد که خوردن او مردم را بکشد و اصلاح او آنست که ببرند چندانک هموار شود و با روغن بسیار برند و اگر کسی
بریان کرده خواهد نخست با آب برند پس بروغن شیرین تا نه بریان کنند و گوشت بز کوهی و میش کوهی بدو نزدیک باشد گوشت بط و مرغ
آبی گوشتی غلیظ و بسیار فضول و زهومت ناک باشد هرچه ماده اندر آب پاکیزه تر باشد بهتر باشد اصلاح او آنست که او را با سرکه
برند و سداب و کرفس و پودنه خوش کند و اگر اسفیدبا برند چنانک خواهند نخست او را اندر آب لختی بجوشانند و آن آب بریزند یکبار
یا دو بار تا زهومت او برود پس (بریانی کنند) با نخود و شبت و کدنا و دار چینی و اگر بریان کند نخست آب بریان کند و اگر یک ساعت بر بخار
آب بیاویزند پس بخار آب دیگر بریان کند بهتر باشد و [illegible] و جگر او و پیه او به از گوشت او باشد کلنگ همچون بط باشد
غلیظ لکن کم فضول باشد و نخستین او همچون نخستین بط باشد با سرکه و با سداب و کرفس یا اسپیدبا گوشت کبوتر بچه گرم باشد و خون
را گرم کند و مردم گرم را زیان دارد شاید لکن از معده زودتر گذرد زودتر از مرغ خانگی بیرون آید و شوربا او که بنخود و شبت پخته باشد
طبع را نرم کند و مردم سرد را و قولنجی را و درد پشت کهن را سود دارد و گرده را فربه کند و باه را زیادت کند و دماغ را زیان
دارد و چشم را خاصه که بریان کرده باشد گر از بهر او شیرینی خورده شود که بخار از دماغ باز دارد [illegible] باشد و مردم گرم را [illegible] با سرکه
یا با آب غوره یا سماق باید که خورد گوشت کبوتر و فاخته و کبوتر دشتی و مرغابی که از جنس اوست گرم و خشک باشد و گوشت ایشان سخت (جنگل)
باشد و از زود با دیر بیرون آید گوشت [illegible] اندر زمستان موافق تر باشد اصلاح ایشان همچون اصلاح کبوتر بچه باشد با غوره بشوربا
با نخود و شبت و کدنا و روغن بسیار از بهر مردمان سرد را و از بهر مردمان گرم را با سرکه و کرفس و کسنه و مصوص باید کرد گوشت
جرز که بتازی الحباری گویند گرم و خشک باشد مردمان سرد را بغایت سود دارد که شوربا او با روغن زیت یا روغن
گوز و دار چینی و خاولنجان خورد و بادها را بشکند گوشت گنجشک دشتی و کوهی و خانگی همه خشک باشد و غذا اندک دهند و تن را
گرم کند و باه را زیادت کند خاصه مغز ایشان و بچه ایشان خاصه که از گوشت ایشان و زرده خایه مرغ نیمبرشت خایکینه کنند و بروغن
زیت و شوربای ایشان مردمان سرد را سود دارد و طبع نرم کند و از جمله گنجشکان دشتی مرغکی است که او را اجکاوک گویند و [illegible]
قس گویند گوشت او طبع را خشک تر از دیگر گنجشکان کند و شوربای او طبع را نرم تر از شوربای دیگر گنجشکان کند و این گنجشکان هرچه
فربه تر باشد غذا او بیشتر رسد و گنجشکان را که مردم خوردن عادت نداراند و از خون نباشد نشاید خورد از بهر آنک بعضی
گنجشکان کوهی و دشتی کرمها و جانوران بد و زهرناک خورند و گوشت ایشان زهومت ناخوش دارد و سخت زیان کار باشد

گوشت تیهو و دراج و کبک و تذرو همه نیک باشد و اندر فصل خریف فربه تر و نازک تر باشند و بهترین همه و نازک ترین و سبکترین تیهوست و از همه غذا
نیک خیزد لکن مردم تن درست را اعتماد بر این گوشتها نشاید کرد و مردم محرور را این همه با سرکه غوره و مصوص کرده باید خورد و مرطوب را بروغن
زیت بریان کرده خورد یا با آبکامه غوره و کسانی که تری بسیار دارند (گرم) با کرده موافق باشد و نیک بریان کرده و مردم قولنجی شوربا کرده خورد
با روغن بادام و از پس او [illegible] خورد گوشت قطا این مرغ دو نوع است یک نوع بزرگتر و دیگر نوع خردتر و گوشت هر دو سخت باشد
و سخت گرم نباشد و از وی سودا تولد کند بسبب خشکی استعداد او سود دارد و اصلاح او همچون اصلاح گوشت کبوتر دشتی و فاخته باشد
و گوشت سمانه از بسیار خوردن سمانه بیم باشد تشنج و عقده پدید آید از بهر دو چیز یا از بهر آنک سمانه خربق خورده و دیگر آنک اندر
گوهر او قوتی است که عقده آرد و بدان ماند که خربق خوردن او را از بهر ماند یک مزاج گوهر اوست گوشت مرغ خانگی غذا نیک
دهد و فربه کند و تری معتدل فزاید و هرچه فربه کرده باشد تر [illegible] فواید و مزاج معتدل دارد [illegible] باشد و رنگ
روی را نیکو کند از بهر آنک از وی خونی پاکیزه و لطیف خیزد و آب پشت زیادت کند خاصه مغز او که مغز مردم (را) غذا تمام دهد
تا بدان که عقل را بیفزاید و مردم سرد را [illegible] پیوسته نشاید خورد و اعتماد بر آن نباید کرد که بسیار باشد که قولنج آرد
خاصه اگر [illegible] خورند [illegible] و غوره را از بهر آن گفته اند که مرغ خانگی بدو نوع [illegible] نشاید پخت و شوربا او طبع را نرم کند
خاصه که فربه باشد و با روغن بادام [illegible] و بنخود و شبت بپزند و نمک تمام کنند شوربا خروس پیر قولنج را بگشاید گوشت خروس
که هنوز در بانگ نیامده باشد و گوشت ماکیان که هنوز خایه نکرده باشد لطیف باشد دماغ را زیادت کند و آواز صافی کند و منی بفزاید
گوشت ماکیان چون حرارت معده را ساکن کند بخاصیت خایه مرغ خانگی و خایه تذرو و دراج یکدیگر نزدیکست و خایه بط و مرغابی گران و زهومت
ناک باشد و خایه گنجشک خانگی اگر از وی [illegible] سازند یا با زرده روغن گاو باه را زیادت کند و خایه دیگر مرغان مردمان شهرها را عادت نیست
خوردن اما از سپیدی خایه مرغ خونی لزج خیزد و از زرده خونی نیک خیزد و غذا بسیار دهد و بزودی غذا گردد و نیمبرشت
زودتر غذا گردد و از معده (زودتر) فرو رود و تمام پخته گران تر باشد و دیر گوارد و غذایش [illegible] و سپیدی را با آبکامه و نمک باید
خورد و با سرکه نباید خورد از سرکه سخت تر گردد و زردی را با سرکه باید خورد که سرکه او را حل کند گوشت قدید و نمک سود
کرده اما نمک سود گرم و خشک باشد بسبب نمک و دیر گوارد و قدید که توابل او کشنیز خشک کرده باشد گرم نباشد و اگر خواهند که گوشت
تازه را یک شب سرکه اندر نهند پس دیگر روز توابل اندر کند بران گرمی نباشد و زودتر گوارد و غذا این گوشتها بقیاس
با گوشت تازه اندک باشد و قولنج را زیان دارد و بسیار خوردن این گوشتها گر خارش آرد و خون را سوداوی کند خاصه که
اگر از گوشتی باشد که از وی سودا خیزد و کسی را که استسقا و دق باشد سود ندارد از بهر آنک تری را خشک آرد خاصه که اگر سخت شود
باشد چنانک تشنگی آرد و خاصه که اگر توابل گرم باشد که احتراز کند و اگر قدید را خواهند اندر سرکه ترکند یک شبانروز پس ببرند و با سرکه
خورند تشنگی نیارد و خشکی بر جای باشد و اصلاح قدید آنست که او را اندر آب نهند مدت یک شبانروز و از آنجا نرم برند چون
اسفاناخ و چغندر و مانند آن و پیه تازه با وی ببرند و روغن بادام یا روغن کنجد یا روغن گاو تا مضرت خشکی برود و از پس او
شراب شیرین خورند و اندکی قدید با کاک و ابکامه گرسنگی معده را باطل کند لکن اندکی باید خورد و اگر از خوردن قدید تشنگی خیزد سکنجبین
انار بشانند و اگر حلق و دهان خشک شود و حرارت فزوده باشد جلاب آن خشکی را باطل کند و اسفیدبا و جو با روغن بادام

و مغز خایه هم چون خشکی قبض را باطل کند و سر بریان گوسفند ترک و غذایش از شور بن دهد و سر آهو از هر دو سبکتر و خشک تر باشد
و در جمله غذاات قوی و تر را گرم کند و کسانی را که بگوارد قوتی نیک دهد و باه را زیادت کند و قولنج را و کسی را که طعام نیک نگوارد
نشاید خورد و بهترین سرها سر بزغاله و بره باشد و گوشت [سبکتر بود] و چشم و بناگوش را از بهر آنکه از او حرکت بسیار باشد و غذا بیشتر دهد و چشم چرب
باشد و زود تر فرود رود و گوشت زبان هم سبک باشد و چون غم سرد باشد و محل را به بیاباید و او را با شعتر و خردل و ابکامه و انگدان و نمک باید خورد
و چشم را با نمک بسیار تر خورد و پوست و غضروف و لب غلیظ تر باشد نشاید خورد و قولنج از آن تولد کند و سر بریان سیر نشاید خورد و چون
گرسنگی را ستیفی نشاید خورد و اندر روزگار گرم نشاید خورد و هر گاه که نه بر گرسنگی خورند و یا بسیار بخورند پس از یک ساعت گرانی
کند و تنگ نفس آرد و سر دم زانی تر از کند و باشد که آن گرانی او را دانه چند انگور که بمکد و پوست بیندازد ببرد و تا سه
ساعت بگذرد از پس او آب نشاید خورد خاصه آب سخت سرد و اگر حاجت باشد اندک اندک و جرعه جرعه خورد و شراب خوردن
از پس لختی را ممتلی کند و اگر سر بخورند و ساعتی بر آید و بخسبند و خود را بپوشند صواب باشد و چون بیدار باشوند لختی ریاضت
کنند و برون و آب بقدر حاجت خورند اگر پس از آن ساعت طبع اجابت کرد نشان آنست که تمام بگوارید و از [illegible] ایمن
شد و اگر خواهد که شراب خورد روا باشد و اگر از پس آن ساعت طبع اجابت نکند بنگرد اگر شهوت طعام مرباشد لختی ابکامه با نان
بخورد و اگر شهوت طعام نباشد مقداری شکر با آب بخورد و ابقدر حاجت خورد تا طبع اجابت کند پس اگر طبع اجابت نکند مقداری
اوقیه ابکامه بخورد یا مقداری سفرجل مسهل و اگر خواهد شیاف از بوره و با نید و تخم حنظل نهند تا از قولنج که از وی تولد کند برهد
یا بجه غذا اندک دهد و خونی لزج تولد کند و کسی را که استخوانی شکسته باشد و بسته باشد سود دارد و شکی را بخت کند و اسهال
خون را و بیتهار و دوها را سود دارد و بسیار خوردن از آن بیم باشد که قولنج کند هر گاه که او را با سرکه و انگدان بپزند اصلاح
او باشد و از مضرت قولنج ایمن شود اشکمبه و روده دیر گوارد و زهومت ناک باشد و غذا او [illegible] باید او گوشت اندک باشد
و اصلاح او سرکه و سداب و کرفس و پودینه باشد و بکوبا و زیره و انگدان و بسیار خوردن آن بلغم فزاید و از روده ها دیس
بیرون آید و از پس او گوارش مسهل باید خورد و اگر اسفیدباج کنند اشکمبه و گوشتی چند جوان باید و روده ها اسفیدباج نیاید
و اسفیدباج را با باز و کندنا و نخود و دارچینی و بلبل جوش کند و روغن گوز بیتا بصلاح اید و بهار که از روده ها سازند اصلاح او هم
بدارچینی و بلبل و پیاز و کندنا باشد جگر از وی خلط غلیظ خیزد و لکن خلطی بد نباشد و جگر بره و بزغاله به باشد و جگر بط و جگر مرغ
اینها از همه جگرها جانوران به باشد و جگر بز خاصه جگر بز کشتن هر گاه که مصروع بخورد بیفتد و لکن شب کوری را ببرد و جگر گرگ کسی
را که درد جگر باشد سود دارد و جگر بز از جهت محروران بسرکه و کشنیز و گشنه و کرفس قلیه کنند سپرز غذا بد شود ای دهد گرده دیر گوارد
و زهومت ناک باشد از بهر آنکه گذر بول سر وی است اصلاح او بدارچینی و بلبل است دل گوشتی سخت و بد گوارست و غذا او نیک باشد
ناخورده باشد اصلاح او [illegible] و ابکامه و روغن زیت باشد شش غذا اندک دهد و دیر گوارد اصلاح او آنست که او را اندر سرکه و کرویا
نهند دو سه ساعت پس بریان کند شش بره و بزغاله باید و دیگر بکار نیاید به و مغز بسیار فضول باشد و بسیار خوردن به بلغم فزاید
و به بط گرمتر از به دیگر جانوران باشد و تری او بیشتر باشد و لطیف باشد و به خروس به درجه میانه است از به بط و به مرغ خانگی و به
اش گرم باشد و گوهر او تشنج را سود دارد و به گاو تری بسیار دهد و به بز قابض تر است سوزش روده ها را سود دارد

به مرغ دشتی سوختن زبان آتش را سود دارد و به جانوران پیر را تری کمتر باشد و مغز استخوان کم فضول تر از مغز سر باشد
و غذا آن بهتر باشد و بیشتر باشد و خون تن و قوت باه را بیفزاید و رنگ پوست را تازه کند و کسی را که به بسیار خورد وی را سستی
و اسهال بلغم بوقت باید کرد اصلاح او نمک باشد و ابزارها چون زیره و کرویا و انگدان و دارچینی و بلبل و پستان و خایه چهارپایان
غذایی که از خایه جانوران خیزد کمتر از غذاء پستان باشد و غذاء پستان بهتر از غذاء خایه باشد اگر چه هر دو نیک نباشد
و هر دو بد گوار باشد و پستان تری فزاید و خایه جانوران جوان بهتر باشد و اگر کسی را بگوارد غذا بسیار دهد و خایه خروس فربه
نیک باشد و باه را سود دارد و پوست بره و بزغاله بسبب تری که هنوز اندر وی باشد غذاء اندک دهد و لزج و حال او همچون حال پاچه
باشد و پوست [illegible] مرغ خشک کنند و بسایند و با شراب بخورند درد معده را سود دارد گوشت ماهی هر ماهی که کوچک بود
و گوشت او نازک باشد و لزج نباشد و سخت فربه نباشد و رنگ او زرد و سیاه نباشد و ماوی اندر آب پاکیزه دارد یا بر سنگ ریز گوشت
او لطیف تر و زود گوارتر باشد از بهر آنکه سخت فربه نباشد و سبب آنکه سخت فربه نباشد آنست که پلیدیها که در پایان جوی
باشد که شاید از شهر بیرون آید کمتر یابد بدین سبب پاکیزه و خوش بوی باشد و زود کهن و تباه نشود و هر چه بزرگ باشد غذا
بیشتر دهد لیکن خلطی غلیظ تولد کند و هر ماهی که بوی ناخوش دارد و سنگی باشد و ماوی نه اندر آب پاکیزه دارد و رنگ او زرد باشد
یا سیاه بد باشد و سخت فربه باشد از بهر آنکه پلیدیها که در پایان جوی باشد بیش یابد بدان سبب فربه شود و ماهی خوردن مردم
گرمی دار را سود دارد و خداوند معده سرد را زیان دارد اصلاح او آنست که او را با روغن گوز یا روغن زیت بریان کنند و بلبل
و انگدان با بیرزد و بدان خورد و از پس او زنجبیل پرورده و شراب صافی مقداری اندک بخورد و بر تشنگی صبر کند چندانکه ممکن گردد
و بریان کرده نیز روغن بر معده سبکتر از آن باشد که بروغن بریان کنند و ماهی شور هم خایه نباشد از آنکه از وی بلغم زجاجی تولد کند لکن
بیشتر بلغم شور تولد کند و از بلغم شور گر و خارش پدید آید و بسیار خوردن آن مزاج را تباه کند و باشد که باستسقا کشد از بهر آنکه
تشنگی آرد و ادرار کند و اصلاح او آنست که او را با سرکه اندر نهند و دوم آنکه به روغن بریان کنند و از پس او باید با عسل خورند
تا دیر او زود تر بیرون آرد و مردم گرمی دار سکنگبین خورد و هر ماهی که او را در میان برف و یخ نگاه دارد تا نان بماند و تباه شود و
گوشت او نازک باشد و گوشت دنبال او لطیف تر باشد و گوشت پشت ماهی از بهر آنکه حرکتهای ماهی بیشتر بدان باشد گوشت که [illegible]
زیاد او باشد هم بدین سبب لطیف باشد و گوشت پهلو و ناف او غلیظ تر باشد و سر او بسیار چرب باشد و بدین سبب دیر گوارد
و ماهی دریا خوشتر و لطیف تر از ماهی رود باشد و زود تر گوارد و ماهی آب طبع را خوش کند و گرانی طعامها [illegible] از معده ببرد
لکن از وی اندک بکار آید و مردم گرمی دار را با سرکه باید که خورد و سرد مزاج را با شعتر و روغن گوز خورد والله اعلم بالصواب

باب [از جزو دوم از کتاب سیم] سیم اندر شناختن منفعت و مضرت اباها و باز داشتن مضرت آن

سکباج مردم گرمی دار را سود
دارد و مرطوب را زیان بسبب آنکه رطوبت را ببرد هم سود دارد و مردم سودایی و قولنج را و عصبها را و هر عضوی را که از عصب است
دارد و [illegible] معده و رحم و مثانه را زیان دارد و خداوند سکته را و ریش روده ها را و درد ریش را و دردها و مانند آن را زیان دارد و اگر
کسی را اندر روده و مثانه و گرده ریشی باشد اتفاق افتد که سکباج خورد از پس او حلوای از شکر و نشاسته و روغن بادام خورد و [illegible]
لختی گل ارمنی و صمغ عربی خورد پس لختی حلوا بخورد و [illegible] مرطوب اصلاح او آنست که چاشنی انگبین کند و اندر وی [illegible] ترانکند و کرویا

و کوزبویا و قرنفل و سذاب و کرفس و بودنه و سدو حوش کند و لختی انجیر اندر بپزند و زعفران تمام اثر کند و اگر محرور حاشی اثر کند و
اندر یا کشنیز و کرفس کنند اسفیدبا بر مطلق سود دارد و او غذا نیکست مر مزاجها معتدل را و مردمان تندرست را بسازد و با صلاح حاجت
نباید مگر مردم محرور را ابغات خاصه که اندر روز گار گرم خورد و اصلاح او آنست که از پس او آب سرد خورد و مقدار کر اب غوره یا جزکر
ترش که بدان سکنجبین شود و دیگر اسفیدباها گرم و تر باشد از شوربا حکم اسفیدبا که اندر کره باشد جز دارچینی و فلفل و زنجبیل و غیر آن و مردم
صفرایی را و خون امزاییر را ناشایند و بروزگار سرد موافق تر باشد و اصلاح او هم بترشی باشد و آب سرد و دوغ با جغرات با
غذا بسیار دهد و دیر گوارد و جز کسی را که معده او گرم باشد نشاید خورد و اندر فصل گرما باید خورد و مردم قولنجی را و کسی را
که از باد ها رنج باشد نشاید خورد و اصلاح او بسذاب و بودنه و سیر و روغن زیت باشد و حلوا انگبین یا ایند و شراب صرف قوی و
زنجبیل پروده یا کمونی و مانند آن و هر که شان تری سروی بلید باشد و بر آن نشاید خورد البته و گوشت همه مرغ و گوشت بره با بوده
نشاید خت و روغن گاو اندر نباید کرد ترف با دو سه ماهر دو مجون دو غبا باشد و اصلاح او هیچان باید کرد و غذا دوغبا بهتر
از غذا ترف با لبست و آن روز که لیز لها خورند میوها تر و فقاع و مانند آن نشاید خورد زیرا که بعتیار با اسفیدبا و دوغبا غذا کمتر
دهد از بهر آنکه لطیف لیست و صفرا بنشاند و رطوبت را ببرد و مردم گرمی دار را موافق تر باشد و معده ضعیف را نشاید و از پس
او یا از پیش او چیزی که معده را موافق باشد بکار دارند بر موافق حال چون مصطکی و بودنه و زیره و اگر معده سخت گرم باشد معده را
بانار و انبه و سماق قوت دهد غوره با مردم گرمی دار را موافق باشد و اندر تابستان بیشتر باید خورد و قولنجی باد کسی را که از باد
وا از سردی رنج باشد نشاید و از پیش و از پس آن میوها تر نشاید خورد و انار با و سماق و زرشک با همه با یکدیگر نزدیکست خون را و
صفرا را باز نشاند و طبع را خشک کند و اگر مردم سردی دار بخورد اصلاح او باسفیدبا باشد و حلوای انگبین و شراب قوی
و معجون کمونی و سماق با و انار با معده را بهتر از غوره با است و طبع را نیز خشک تر کند و زرشک با جگر گرم را موافق تر و مزاج صفرایی را
سازگار تر و خداوند لین سلفه را و درد سینه را این الوانها هیچ نشاید خورد البته تکل با و الو با هر دو صفرایی را نیک باشد
و طبع را نرم کند و بدیگر معنیها بونیکتر باشد از دیگر ترشیها چون سماق با و غوره با و غیر آن و خداوندان سلفه را این ترشیها این موافق تر
باشد خاصه با اسفناخ و مغز بادام اصلاح کند قلیه اسکاجه و قلیه سرکه هر دو غذای نیکست و معتدل لیست بیشتر مزاجها را و اندر هر
فصلی موافق باشد و از بهر آنکه مر دمان طبع را بسذاب و صعتر و بودنه و کرویا اصلاح کنند و از پس او چیزی موافق خورند چون حلوا و انگبین
و بایند و معجون لیمو او چیزی موافق خورند و معجون گرم قلیه خشک و مطجنه هر دو غذای قوی لیست و مرطوب را موافق تر خاصه
که دارچینی و زیره بر کنند و محرور را اصلاح او بسرکه و آب غوره کنند دیس و کشکش هر دو غذای قوی لیست و از نفخ خالی نیست
و میل بگرمی دارد که بینی و قبیطی خایه گرنت را تا ازکی قبیط کویند چون سودایی تولد کند و گریب طبع را نرم کند و شراب خوارگان را
بر بسیار خوردن شراب یاری دهد و خمار شراب را سبک تر کند و قبیط تاریکی چشم و گرانی سر فزاید و خوابها شوریده نماید
و هیچ دو بوسته نشاید خورد مضرت او بسکنجبین و شراب رقیق صافی باز نماید داشت لعنی یاد کند و غذا بسیار دهد و باه
را شود دارد و چشم روشن کند و سینه را نرم کند و از وی رطوبتی خام تولد کند و قولنجی را زیان دارد و دفع مضرت او بمعجون دفع
مضرت کرد بسفرجلی مسهل و کمونی و نو دحی باید کرد و محرور بسکنجبین دفع کند اما کرز و انجه از وی سازند کرده و مثانه را سود دارد

و قولنجی را بهتر از لعتی باشد عدسی عدس بخ کند و سودا فزاید و چشم را تاریک کند و دفع مضرت او بسذاب و بودنه و زنجبیل و زعفران باشد
و شراب رقیق صافی هریسه قوت بسیار دهد و فربه کند و قولنجی را و کسی را که وی را اندر گرده و مثانه سنگ باشد و اندر جگر سده افتد زیان
دارد اصلاح او آنست که بگوشت گوساله یا گوشت مرغ سازند و بر از وی دور دارند و سپست اندر او کنند تا او را لطیف کند و بورک
و مرغ او خوش کند و بسرکه و اسکامه خورند و با فلفل و دارچینی و مسکه بسیار تر کند با روغن گاو و مسکه بهتر باشد و مرطوب از پس
وی زنجبیل پرورده یا سفرجل مسهل خورد و محرور پس از پنج ساعت سکنجبین ساده خورد تا بلبل و رازیانه غذا بسیار دهد و قوت
فزاید و دیر گوارد معده قوی را شاید و سر خوش گوشت ساسیدی باید خورد تا زود تر از زودها بیرون آید و اگر گوشت را
سخت یکشب اندر سرکه نهند و پس اندر تنور بریان کنند زود تر گوارد و لطیف تر باشد و غذا کمتر دهد کباب دیر گوارد و اندر
معده دیر بماند و خاصیت کباب آنست که اگر آب او بیرون زود غذا کرد اگر گوشت بسرکه اندر نهند پس کباب کنند زود تر
گوارد و از پس کباب و بریان زود آب سرد نشاید خورد و اگر بدل آن آب شراب صرف خورند نیک قوت کند کر باکی غلیظ تر از
بریانی باشد **باب چهارم** از کتاب سیم اندر شناختن منفعت بره و گوساله و احالها و انچه
از جزو دوم از کتاب سیم
بدین ماند و دفع مضرت آن فرود و طلام عادت چنان رفتست که انچه از گوشت بره حاله کنند انرا فرود گویند و انچه از گوشت گوساله کنند انرا
طلام گویند و اکاران در افکنند بدین سبب طلام غلیظ تر از فرود باشد و بدان سردی هم باشد بسبب اکاران و فرود کسی را که جگر
گرم باشد موافق باشد و خون را و صفرا را بنشاند و مضرت هر دو چون مضرت سکبا باشد و دفع مضرت او معجون دفع مضرت آن مصوص باشد
نزدیک باشد مگر آنکه از کبوتر بچه سازند و سذاب و سیر اندر کنند و مردم گرمی دار را باید که مصوص از مرغ خانگی یا از تذرو و دراج سازد
و بعوض سذاب گشنیز و طرخون کنند و سیر نکند البته کامه کبر معده را بد باشد و تشنگی آرد و گرمی فزاید لکن لختی رطوبت را ببرد و شهوت
طعام را بجنباند و فضله طعام را از معده و روده فرود آرد و کامها همه سود باشد و این فعل کند و پیوسته نشاید خورد که خون را تباه
کند و خارش آرد و سرکه لختی از آن بصلاح آرد کبور سرکه سبوس را بگذارد و محرور را موافق باشد و سده بگشاید و مرطوب را نیز بلغم باشد
از بهر آنکه لختی رطوبت را ببرد بیاز سرکه از کهن باشد بخار بوسر نفرستد و شهوت طعام بجنباند و سرکه او بهتر از نو باشد و سیر
سرکه از ترشیها و اجالها مردم سرد مزاج را موافق تر باشد و اشترغاز و بیخ انگدان بر کرد از هر دو بسرکه بهتر باشد و از بهر آنکه
سرکه او لطیف باشد جرم او اندر معده بسیار بماند بیاز دشتی و ازوی مرطوب را شاید و باه را نیک کند و مصروع را سود دارد
خیار بسرکه حرارت را و تشنگی را بنشاند لکن اندر معده دیر بماند از پس قلها و اسفیدباها خورند و با طعامهای غلیظ چون
دوغبا و ترف با و غیر آن بخورند شلغم بسرکه غلیظ باشد و سرکه و خردل آنرا لطیف کند یا زلب که بما و زرد الهندبا یا زنه کویند هم این نمط
دارد و هیچ از این دو بی نیک نباشد و اندریا شهوت را بجنباند بادنجان بسرکه صفرا بنشکند و سده را بگشاید زیتون کاین طعامها
حرب را ببرد و شهوت را بجنباند و سده بگشاید و طبع را فزود آرد و معده را قوت کند و لختی تشنگی آرد و سرکه نشانی او را باطل
کند انکامه که از آرد جو کنند یا از نان جو گرم و خشک بدرجه دوم بلغمی لزج از معده بزداید و شهوت را بجنباند و کسی را که اندر
روده ها او رطوبتی باشد که از آن کرمها تولد کند از ابرده و بگذارد که کرم تولد کند و ریشها عفن را که اندر احشا باشد بشوید و موافق
باشد و لختی تشنگی آرد و اگر او را بسرکه بیامیزند تشنگی بیارد و سعتر او بر جای باشد ماهی آبه اندر گرمی و خشکی چون انکامه لیست

طبع را نرم کند و معده را و روده‌ها را بسزد اید و شهوت طعام بجنباند و خداوند درد زانو را سود دارد شلماب که از زمان کند اگر
شوربا باشد شبیه ارد و عادت چنین رفتست که نمک بسیار کنند تا زود تباه نشود و تلخی نیز ارد و اندر فصل گرما حرارت آن نمک بجنباند محرور را
سود دارد و مرطوب را و وجع المفاصل و منفعت معتدل ارد برماورد برماورد را بخراسان نواله گویند و لیچر او کسی را که از بادها رنج باشد زیان دارد
و در جمله طعامی سنگین است و بهتر آن باشد که از گوشتی لطیف سازند چون گوشت بزغاله و بره و زرده خایهٔ مرغ و سداب و کرفس بسیار کنند و طرخون و کوک
تکنند و با سرکه و ابکامه خورند مزاجهای معتدل را این گونه بهتر باشد و مردم سرد مزاج را از این و اسفیناج و زرده خایهٔ مرغ و سداب و گوشت
بره بهتر باشد و با آب کامه یا با سرکه و اسفیناج خورند و مردم گرم مزاج را بچهٔ مرغ مصوص و زرده خایه و کوک و کشنیز تر و اندکی طرخون بهتر
باشد و با سرکه خورد باب پنجم از کتاب سوم اندر شناخت مزاج و منفعت و مضرت شیر و پنیر — از جزو دوم از کتاب سیم
و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن شیر اندر شمار تری فزون از معتدل است و گرمی او کمتر از گرمی تن مردم است و او مرکب است از
آب و پنیر و روغن و آب اندر شیر اشتر و شیر خر بیشتر است بدین سبب گویند که این هر دو شیر لطیف تر است و گویند تروز و آینده تر و اندر
شیر گوسپند پنیر بیشتر است و غلیظ تر است و اندر شیر گاو روغن بیشتر است و شیر بز اندر این بابها معتدل تر است و آب که اندر شیر است لطیف
و زداینده و اندر وی هیچ تیزی نیست و پنیر سرد است و زمینی است و روغن گرم و تر است و هوایی است و قیاس چنان واجب می کند که
گوهر لطیف گرمتر از گوهر غلیظ باشد و آب لطیف تر از روغن است لکن سبب آنکه گوهر غلیظ تر چرب تر است واجب شد که
حرارت روغن قوی تر است و پیداتر باشد از بهر آنکه چربی یار حرارت است و یاور و سازنده است و از بهر این گفته اند که شیر
گوسپند سرد تر از دیگر شیرهاست بسبب آنکه پنیر او بیشتر است و شیر گاو گرم تر است بسبب آنکه روغن او بیشتر است و شیر بز میان
این دو آمده است از بهر آنکه روغن او کمتر از روغن گاو است و پنیر او کمتر از پنیر گوسپند است و حال شیرها از جراگاه بگردد و اندر فصلها
سال بگردد و همه شیرها از پس زادن بمدتی که غلیظ باشد و تولد شیر از خون است تمام پخته و رسیده هرگاه که این خون به پستان می رسد
قوت مغیّرهٔ پستان آن خون را برنگ و طبع خویش آرد از بهر آنکه گوشت پستان گوشتی است سپید و نرم و مزاج او میل بسردی دارد و روغن
پیه گوید که شیر مرطوب و بلغمانیه را از بهر آن زیان دارد که شیر بسردی میل دارد و حرارت ایشان را زاد کر باز مزاج خون باز نرساند
چند آنکه باید به سبب یکی آنکه حرارت ایشان ضعیف تر باشد و دوم آنکه هنوز مزاج خون باز نرسیده باشد غذا که کودک را شیر باید داشت
که بهترین شیرها شیر زنان است از بهر آنکه زداینده تر است و غذا دهنده تر و همه شیرها که از پستان توان مکید سودمند تر باشد و اگر نه از ساعت
که بدوشند اندر حال بخورند و از بهر این است که بیماری را که شیر خر باید داد حاجت آید که خر را نزدیک بالین او آرند تا در حال که بدوشند خورد از
بهر آنکه شیر از تازگی و لطافت که هست زود از حال بگردد و شیر سپید باید خوش بوی و خوش مزه و بقوام چنانکه قطره او بر ناخن بایستد و شیری
که غلیظ تر باشد یا رقیق تر یا ترش مزه یا ناخوش بوی یا زرد بکار نیاید و هر حیوانی که شیر او بکار دارند تندرست باید که باشد و تمام
گوشت و معتدل اندر فربهی و لاغری و بسیار به بیک نباشد و تا چهل روز از وقت زادن بنگذرد شیر غلیظ باشد و شیر حیوان جوان تمام رسیده
نیک باشد و از حیوان اندک سال تری بیش دارد و از حیوان پیر تری کمتر دارد و حیوانی که او را آسایش و ریاضت کمتر باشد شیر او غلیظ تر باشد
و حیوانی که ریاضت بیشتر کند شیر او لطیف تر باشد و زود گوارد و از بهر این است که دو خر را گوید که شراب همچون شیر بزاست از بهر
آنکه بز ریاضت بیشتر کند و آب کمتر خورد و علف او بیشتر بابهار طلخ و خوش مزه باشد و شیر حیوانی که گوشت نیکو باشد و تری کمتر دارد

و شیر حیوان اهلی خاصه که بخانه و سبوس خورد شیر گران تر و غلیظ تر باشد و شیر حیوان چرا خوشتر و لطیف تر باشد و شیر
حیوانی که اندر مرغزار چرا کند خوشتر باشد و تری بیشتر کند و طبع را نرم کند و شیر حیوانی که مدت آبستنی او کمتر باشد شیر او مدت
آبستنی مردم باشد با طبع مردم چنان موافق نباشد که شیر حیوانی که مدت آبستنی او با مدت آبستنی مردم راست باشد و از
بهر آن گویند که شیر گاو موافق تر است و شیر بز که از وی پنیر و اب سازند از بهر علاج را رقیق تر باید و شیر حیوان سپید موی
ضعیف تر باشد و از آن حیوان سیاه موی قوی تر باشد و دیرتر از حال بگردد و شیر بهاری تری بیشتر دارد و رقیق تر
باشد و شیر تابستانی غلیظ تر و چرب تر باشد و شیر اشتر رقیق تر از همه شیرها باشد و پنیر و روغن کمتر دارد و با این همه
اندر معده دیرتر ماند و شیر خر رقیق باشد و چربی کمتر دارد و زود تر از معده فرو گذرد و شراب اندکم روغن
و کم پنیر همچون شیر اشتر است و جالینوس می گوید که شیر به که بد باشد و مضرت او بدان جهت که همه اخلاط تن
مردم تباه کند و می گوید که من دیدم کودکی را که شیر مادر خورد و همه تن او کودک ریش گشت خاصیت شیر ساید دانست که هرگه
شیر خورد همه طعام مخالف یکدیگر خورده باشد از بهر آنکه آب او زود بگوارد و اسهال کند و پنیر او اندر معده و روده‌ها دیر
بماند و روغن معده را بیالاید بس هرگاه که شیر خورده سود قوت آب او که اسهال کند است و قوت پنیر که منفذ است همی کار
خویش کند و با یکدیگر پیکار کنند و روغن با قوت آب باد شود اندر روده‌ها نفخ و باد و قراقر باید آید پس کار بدان
بازآید که اگر معده پاک باشد و تن ریاضت یافته باشد و جگر گرم و خشک باشد جگر آب را زود تر جذب کند و باد و قراقر کمتر بود
و قوت آب که اسهال خواست کرد احرار کند و معده آن دو جزو دیگر را بگوارد و اگر اندر معده صفرا باشد شیر اندر حال صفرا گردد
و غلبهٔ صفرا پدید آید و اگر جگر گرم باشد و معده پاک نباشد و تن ریاضت یافته باشد شیر اندر معده گران گردد و تباه شود و با بقی بادبر آید
یا غیطی کند و خاصیت دیگر آنست که تشنگی آرد و اگر معده گرم باشد زود از حال بگردد و دود ناک شود و اگر معده سرد باشد ترش
گردد و عصبها را زیان دارد و اگر معده مردم محرور بیند و پنیر شود و مردم نیز قرار شوند و منفعت و مضرت شیر زنان
کسی را که شش او ریش گشته باشد اگر پیش از آنکه ریش او بزرگ شود از پستان بمکد یا اندر حال که بدوشند بخورد سود دارد
و با کندر بچشم اندر چکانند طرفه را سود دارد و طرفه آن سرخی را گویند که اندر چشم پدید آید پس زخمی و رنجی که بچشم رسد
و همه شیرها پای تا زه باد زهر داد و نیز است چون هلاهل و حریق و غیران شیر گاو خاصه باد زهر تخم سکل است و بهوش باز آرد و کسی را که مردار
داده باشد باد زهر است و اگر شیر زنان و روغن گل و سپیده خایهٔ مرغ بهم برزنند و بر چشم نهند درد چشم را سود دارد و بخوابانند
و مان درد را ببرد و کسی که در مثانه ریش دارد با شوزش باشد بقضیب اندر چکانند بالیته که ابرا زراقه گویند سود دارد و کسی را
که اندر روده‌ها ریش باشد و ریشها را سوزش باشد شیر تنها یا با دارو ها که آن کار را شاید با کشکاب و روغن گل حقنه کند سود
دارد و مضمضه و غرغره کردن بشیر تازه اما بهار گرم را که اندر دهان و زبان باید چناق را سود دارد و اگر کسی را
بشیر بپزند آب بسر مردان و شیر زنان زیادت کند و سلعه را و سل او برقان را سود دارد و گونه را صافی کند و تشنگی
بنشاند و دشواری آب تاختن را سود دارد و کسی را که جماع بسیار کرده باشد سود دارد و شیر اشتر بسبب حرارتی و شوره‌ای که
که اندر وی هست سدّه جگر را بگشاید و بیق را ببرد و استسقا را سود دارد و از بهر علت استسقا اگر شیر اشتر با بول او خورند

سخت سودمند باشد و اگر با شکر خورند هم سودمند باشد و تنگی نفس را و بواسیر را سود دارد و شراب (اشتر مرغ) زنان را که بسبب
گرمی و خشکی حیض باز گرفته باشد حیض بیارد و طبع را نرم کند و شیر بز سلفه را و سل را سود دارد و شیر خر بیماری حرف را و سوختن
و ریش مثانه را و سلفه را و سل را سود دارد و شیر گوسپند همچنین سلفه را و تنگی نفس را سود دارد و رنگ روی را صافی کند و فربه و اگر
با شکر خورند سودمندتر باشد و اگر شیر را با گوگرد و مانند آن اندر آهن تاسیده با دمناک کند لیکن سنگ اندر جگر و سنگ و ریگ اندر گرده
و مثانه زودتر تولد کند و از بسیار خوردن شیر بهق و برص پدید آید مگر شیر اشتر که از وی این علت پدید نیاید و طبع را نرم
دارد و سده جگر و عصبها را زیان دارد و کسی را که اندر سینه و شش آماس باشد زیان دارد و دندانها را و خداوند درد سر را
زیان دارد و تاریکی چشم و تب کودک (ادرار) و مرطوب را و قولنج را و کسی را که از بادها رنج باشد و خداوند درد جگر و درد سپرز را زیان
دارد مگر شیر اشتر که خداوند درد جگر را و درد سپرز را سود دارد و خداوند تب را سخت زیان دارد و مردم جوان را
صفرا افزاید و مردم پیر را سود دارد و خشکی و خارش که پیران را باشد ببرد و کسی را که جماع بسیار کند و اگر کسی روغن بیاد
دلبد سود دارد و مردم جوان را اندر فصل بهار موافق تر باشد و مردم سرد مزاج را و پیر را اندر فصل تابستان
و شیر جوشانیده و سنگ آب کرده یا آهن تافته کرده اسهال باز دارد و مقدار خوردن لیکن اینجا درمسنگ با هشتاد درمسنگ باید
و شیر اشتر که از بهر حرارت جگر خورند مقدار بیشترین صد درمسنگ باید یا دویست درمسنگ باید و اگر بگوارد و اگر نیک بگوارد
مقدار سی درمسنگ بیش نباید یا کمتر و کمترین بیست درمسنگ باید و اگر از بهر استسقا خورند علف اشتر ایکرمن باید یا بادبان
و اگر گز یا دیبان و اگر ممکن نگردد از شراب سیر آب سازند و شیر خر بیست درمسنگ و اگر نیک بگوارد بیشترین هشتاد درمسنگ باید و اگر دوغ
دو ناگیر آید روزی چند دست بدارند و اگر بترش گردد مقدار شربت کمتر کند و علف این خر که شیر او خورند کسنا باید و کشیز تر
و کوک و برگ خرفه و اگر کسی را دهند که خون اندکلو برمی آید علف او جو باید و کشیز خشک و با گل ارمنی دهد و اگر آب خیار و چیار باهنک
و آب کدو و آب خرفه از هر یکی جزوی و شیر جزوی در آن حال که بدوشد سه را بهم بزنند و اندر شیشه کنند و اندر دیگ نهند و آب
اندر کنند و آتش آهسته کنند تا جوشد چند آنکه آبها را برود و شیر بماند و بخورد کسی دهد که گرمی و خشکی باشد سود دارد و خوف دهد
و سه قیر ها با شکر سودمندتر باشد و اگر شیر از بهر ورم صلب خورند که اندرون باشد با روغن بید انجیر یا روغن بادام طلخ
یا با روغن بادام شیرین باید خورد دفع مضرت شیر هر که شیر خورده باشد از پس آن هیچ طعام و شراب نشاید خوردن تا آن
وقت که شیر نیک بگوارد از بهر آنکه هرچه با شیر آمیخته شود او را تباه کند و هیچ حرکت نوی و هیچ کار سخت نباید کرد از پس او ازان
بسوانک هر دو رنج که از پس طعام بمردم رسد طعام را ترش کند و چیز بر کسنگی راست نشاید خورد از بهر آنکه اگر بر سر طعام دیگر خورده
شود با آن بیامیزد و تباه شود و دشوار گوارد و اگر شیر با نمک خورند یا با عسل یا با شکر نگوارد که اندر معده بماند و بیرون گردد و اگر بجوشد
و اندر جوشیدن عسل یا وی بیامیزد بهتر باشد و عسل آن قدر باید که مزه شیر خوش کند و نمک همچنین باید اندک باید کرد مگر کسی را که خواهد
که طبع نرم کند عنگ بیشتر کند و از پس آنکه شیر خورد نیل مضمضه کردن بشراب یا بسکنگبین یا بآب انار العلس یا آب سماق یا بعاقرقرحا مضرت او از
دندانها باز دارد و اگر فرط و حرارت و بیم آهن که بنا دندی خبث الحدید کوبند و تخم کرفس با شیر بیامیزند و یک ساعت بگذارند پس بپالایند کسی را
که از خوردن شیر اسهال پدید آید و بادها تولد کند سود دارد دوغ سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه نخستین و آن وقت که نان

باشد و شیرین باشد اندکی میل بگرمی دارد و چون ترش شود سرد شود و اگر مسکه از وی جدا کنند و سنگ بالا بند دیگ تنها را سود دارد
و اگر دوغ بپزند و آهن گرم کرده اندر وی افکنند تا آب او بکمتر شود و سطبر شود اسهال صفرایی و خونی را باز دارد و اگر دوغ گاو را
که دوغ او از بهر اسهال بکار دارند با گوگرد دهند و آردن و خرنوب سخت نیک باشد و مصلح معتدل دوغ ترش را آن تواند بود که با دوغ زوجین
خداوند معده و جگر گرم را آن باید و مردم مرطوب دوغ را با روغن زیت و سداب و شونیز و کرفس و پودنه و برگ ترنج باید خورد جغرات
و شیر از هر دو غلیظ باشد خداوند قولنج را و وجع المفاصل را زیان دارد و اصلاح هم چون دوغ باشد ترف خشک سرد بدرجه سیم و از وی
کیموس بد تولد کند و سودا افزاید و معده را زیان دارد لیکن تشنگی بنشاند اصلاح او آنست که او را با گوشت فربه بزنند و کرفس و سداب و پودنه
و برگ ترنج اندر کنند و روغن گاو از ترف و دوغ دود داده و روغن زیت کند پنیر تر دیر گوارد و فربه کند و بهتران باشد که پنیر از شیر
ترش کند تا زود تر گوارد و خوشتر باشد و مردم مرطوب را و قولنج را زیان دارد و هر چه نرمتر باشد و مجلل بیشتر باشد و اگر با عسل
خورند زودتر بگوارد و خوشتر باشد و قولنج را زیان دارد و پنیر تر آماس گرم که اندر چشم پدید آید بر نهند سود دارد و پنیر خشک را
بریان کنند و بخورند طبع را خشک کند و پنیر تر همچنین باشد و پنیر کهن تیز باشد بدان سبب تشنگی آرد و دشوار گوارد و غلیظ باشد
و چنانک جزها غلیظ را که با چیزها سبز خورند لطیف شود و اصلاح پذیرد پنیر از آن هیچ نپذیرد لکن تباه تر گردد و اندر وی هیچ
خیر نیست معده را زیان دارد و درد معده فزاید و قولنج آرد و سنگ گرده و مثانه فزاید لیکن اگر از پس طعام مقدار یک درمسنگ بخورد
دهان خوش کند و قوت ما سکه معده را یاری دهد تا طعام اندر آید و بهتر گوارد فله مرطوب را زیان دارد و اگر با عسل خورند از وی
خلطها غلیظ (غلیظ) تولد کند و اصلاح او عسل باشد و روغن گاو آماسها را بپزاند و نرم کند و بیماری شش و سینه را سود دارد و عصبها را نرم کند و معده
را ضعیف کند و گرده را گرم کند یا دهن شراب و یا دهن سه و نه علت منکسه طبع را نرم کند و با شل اندر بن دندان عکان طلا کنند دندان
با سانی بر آید و آن درد که ایشان را وقت بر آمدن دندان باشد ببرد و تن را بدان طلا کنند پوست را نرم کند و مردم را فربه کند و از وی (شیاف)
کنند و زیر حال که تا فسرده شود آماسهای سخت را که اندر رحم و روده ها باشد سود دارد و اگر حقنه کنند هم سود دارد و بر جایگاه گزندگی افعی
نهند سود دارد و دود او با (قابض) تر باشد و نرم باشد و اندر دردها و رحم بکار آید و ماده که بچشم می آید باز دارد و سینه و شش را سود
دارد و پخته سرد و خشک بدرجه دوم معده را زیان دارد و شیاف کند طبع را نرم کند

باب ششم از جزو دوم از کتاب سوم

از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت ترها و امثال آن دو در گشنه را تا بادی هند با کویند بوستانی باشد و دشتی باشد و دشتی را
طرخشقوق کویند سرد و تراست بدرجه اول و اگر خشک کنند خشک باشد بدرجه اول و سردی و تری بوستانی بیش از آن دشتی
باشد و بوستانی کویند سرد است باول درجه نخستین و طرخشقوق سرد است با خر درجه نخستین یا با اول درجه دوم و خشکی بوی غالب تر از آن
که بوستانی و هر چه طلخ تر باشد بهتر باشد از بهر آنکه سده را زود تر بگشاید و اندر تابستان طلی کرده و اندکی میل بگرمی کند لکن نه چندان
که از آن زیان باشد سده ها بگشاید و بوی تنوس گرم و بر چشم ضماد کنند سود دارد و شیر کشنه دشتی سپیدی چشم را ببرد و بار ارد چو
بر دل ضماد کنند خفقان گرم را سود دارد و جگر گرم و معده گرم را سود دارد و معده را دشتی به از بوستانی باشد و منی کشنیز
باز دارد و صفرا بنشاند و کسی را که بیخ آب از دهان رود هو با مول بر یک چند یا یک درمسنگ نمک حب بخورد سود دارد کرفس
کوهی و دشتی و بوستانی باشد و بعضی ست که اندر آب و بر کنار آب روید و تخم کرفس کوهی را که بوسنگ گویند باشد و خطراساليون گويند

ونه سرکه چنین که گویج بود قطراسالیون گویند انجره بشک باشد قطراسالیون است و رومی قوی‌تر باشد گرمست بیکدرجه وخشک بدوم درجه ابن ماسویه
گوید گرمست باخر درجه دوم وخشک میانه درجه سیم بوستانی بادها را بشکند و سنگ را بگشاید و محرور را بپروده مضر باشد انبهرانک بسیار خورند چون بسود وند
تری و شود وی او زیادت شود واگر تن کم باشد گرمی او تشنگی شود و خاصیت کرفس انست که اگر مصروع بخورد علت او بجنباند و جگر را و سپرز
راسود دارد و دیر گوارد و ادرار کند و کرم و مثانه را پاک کند و زنان ابستن را شاید که خورند ابن ماسویه گوید که تخم او قوی‌تر باشد
واکی که کرفس جوزه باشد و گرم او را بگرد در مطبخ کرفس را با کوکی خورند معتدل گردد و کرفس دشتی را زیان دارد کند تا سامی لست
وبنطل نشطی گرمست بسه درجه وخشک بدو درجه و دشتی کرم وخشک و زیان کار تراست و درد سر آرد و خواب‌آور بدنماید و دندانها و گوشت
بن دندانها زیان دارد و اگر با کشکاب بپزند وان کشکاب با عسل بخورند ضیق النفس را که از رطوبت غلیظ باشد و اما شیره را سود دارد
و دو درم سنگ از تخم کند تا با دو درم سنگ بوزدانه بکوبند و بدهند کسی را که زحیر دارد سود دارد و اگر با تخم سپندان بریان کرده و ناکوفته
دهند بادها را بشکند خاصه باد ناسور و اسهال بلغمی باز دارد و تخم او را بکوبند و بقطوران بسرشند و دندانها بدان دود کنند کرم از
بن دندان بیارد و درد بنشاند و کند تا معده را بد باشد از بهر آنکه دیر گوارد و کرم و مثانه ریش را بد باشد و زیان دارد و چنین
بیارد و ادرار بول کند و بواسیر را سود دارد و قوت باه را زیادت کند بسبب تری که از بخار انداز وی تولد کند و خداوند قولنج بلغمی
و بادی را سود دارد و طبع را نرم کند محرور را مضرت ... دفع مضرت او بکوکی کشنه کند کثیرا انداز وی طبع ... و لطیف لست کفته اند
سردست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم ابن حبیش می گوید بدرجه سیم جالینوس می گوید که میل بگرمی دارد بو علی سینا می گوید که کرم
لیزکی است از جوهر لطیف که زود تحلیل پذیرد و الا بسیار سستی از بسیار خوردن او سردی تولد کردی و زیان داشتی چنین گوید جالینوس
اندر این گوید که گرمست معانه گردت بادها استور دیوس و رویدس و از کالعانس و دیگر آن که گفتند که سردست جالینوس می گوید جمع کثیر را
تحلیل کند چگونه توان گفت که سردست بو علی سینا می گوید که چون را سود دارد و هرکه چنین را سود ندارد و باز می گوید که تحلیل گثیر
خایه را ممکن باشد که بسبب خاصیتی لست که لطافت او موجب کند تا خایه نیز را تحلیل کند و شود وی او چنان عوض نتوان کرد که اب
او با شیر بر چشم نهند خون بان و درد بنشاند و سپیدی را ... گرم را سود دارد و بخار را از دماغ باز دارد و بدین سبب هرکه از اینها بعین باشد
سود دارد و بسیار خوردن او دانش را زیان دارد و مضمضه آب او دندان را سود دارد و خون از بینی باز دارد
و دو درم سنگ کشنیز خشک با آب لسان الحمل سلفه را که از نفس باشد سود دارد و بریان کرده قی را باز دارد و طبع را خشک کند و معده
گرم را سود دارد و منی را خشک کند و قوت باه را زیان دارد حرارت آب او ... دارد و نخست زنان دارد کوکی سرد و تر لست
بدرجه دوم و غذا از گشت از غذاها ... و زود گوارد و با اصحاب مخالف خوردن سود دارد و مضرت ان باز دارد و اکر
بمیان شراب خورند بخار مستی باز دارد و تشنگی را و حرارت معده را و سوختگی را از افتاب سود دارد با سرکه بریان را سود
دارد و شهوت طعام آرد آب او بر اماس گرم کند سود دارد تخم او دانه خشک و شهوت جماع نشاند و احتلام بسیار باز
دارد و خواب آرد و بسیار خوردن کوکی چشم را تاریک کند و ناشته بهتر باشد و ... ناشته نفع آرد و دفع مضرت بسیار
خوردن کوکی بجنتیانا کند و اب با دیان ... اندر چکانند تا چشم تاریک شود و اگر کسی را اندر سینه خلطی غلیظ باشد و تنگی نفس
باشد اندر بسیار خوردن کوکی بیم باشد که خناق افتد و دفع مضرت او معجون ... و فاد ما العسل باشد نعناع گرم

وخشک بدرجه دوم معده را گرم کند و طعام بگوارد و قی و بلغم باز دارد و فواق بنشاند و کرمها که اندر شکم تولد کند بکشد و شراب او
با انار دان بریان را سود دارد و حیضه را ساکن کند و قوت باه زیادت کند و کزیدن حکل دیوانه را سود دارد و محرور را با سرکه خورد
طرخون ظاهر است که گرم وخشک بدرجه دوم بان درد ک قوی تر لست که حر را کند که طبیبان انرا بدل کنند حر را حذر گویند و بدین سبب
گفته اند که سردست و گفته اند که عاقر قرحا بستانی طرخون گویند لست دمیدکی دهان را سود دارد و درد گلو آرد و دیر
گوارد و شهوت جماع را ببرد بری او شاخ جدا کند و با کرفس خورند و محرور و ببرا با کوکی خورد و با کسنه و با سرکه کیکند
او را تا دبیر هر چیز کویند گرم لست بدرجه دوم و تر لست بدرجه اول تن را گرم کند و طعام بگوارد و نفخ کند و قوت باه را زیادت
کند و درد سر آرد کوکو کسنه و برگ حرف این مضرت باز دارد و دشتی ادرار کند و بوستانی طبع را نرم کند و آب او
کلف و نمش را سود کند خاصه که با ... ساییده ... و طلی کند و برگ ... هر چیز مرکب لست و اندر وی قوتی لست مانند قوت بوره
بدین قوت لطیف کند لست و سده‌ها بگشاید و دست و پای که از سرما بطرقد و ریون دارد او ... سر را باب او بشویند سود
دارد او را با سرکه یا با خردل یا با ب کامه بخورند سده را زود تر گشاید و طبع را نرم کند و ... او بلغم فراید و باد ناک باشد و در
جماع ... نکند سداب تر گرم و خشک بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم و طوبتها را ببرد و بادها را بشکند و رحم را پاک کند و طعام
را بگوارد و شهوت طعام را بدید آرد و معده را قوی کند و بپزد را سود دارد و قولنج را و مرطوب را سود دارد و حیض زنان
را بیاورد و باشد که بچه را بیفکند و رو دهانه نیز ... را سود دارد چشم را تاریک کند ابن ماسویه گوید چشم را قوت دهد و چنین بصر
تیز کند و صد و ... بول ... لست از بهر آنکه سبب گرمی و خشکی درد سر آرد و خشکی فراید و محرور را چشم تاریک کند و شهوت جماع
ببرد چنین لیز را اندر کتابها طب الحنفی گوید نبشته اند و شاید بود چنین گوید تر است خوش بوی و گرمست لطیف کند و نزدیک
بجرو معده را نیک باشد دفع مضرت او بسرکه و بکوکی و بستر شیها باشد زنجبیل تر است ... زنجبیل ... گویند برگ او بهچون برگ
پیدات لختی لعر ... خیار او سرخ باشد و مزه او زنجبیل دارد طعام بگوارد و بادها را بشکند اسفاناخ سرد
و تر است بدرجه دوم و اندر وی قوتی لست ... و شوینده شینه را سود دارد و طبع نرم کند تشنگی بنشاند و شهوت طعام
ضعیف کند و با کامه خورند زود تر از معده فرو گذرد مرطوب ... کواد شن ... و مانند ان خورد و نطف نوعی از اسفاناخ
است و سرد و تر لست و ... و بعضه ... سرد و تر لست و ... سردست بدرجه دوم و تر لست بدرجه سیم تشنگی
بنشاند کسی را که بلغمه وقی خون ... از گلو ... آب او و برگ او بخورد سود دارد و سورش آب ... سرد ... از ...
کندی دندانها برگ او بخایند سود دارد ابن ماسویه گوید که شهوت جماع ببرد بخاصیت و آب او ... را ببرد نبت
گرم و خشک بدرجه دوم بادها غلیظ را بشکند و شیر زنان بفزاید و طبع را نرم کند و جرم او معده را بد باشد منفعت او اندر ان
است که او را با بلبک اندر بپزند با قوت و بوی و مزه او بستانند ... اندر ان خاصیت اوست که مانند ... را ببرد
و خواب آرد و فواق که از امتلا باشد ببرد بخاصیت حلبه جیزی مرکب است گرم و خشک بدرجه اول و اندر وی رطوبتی غریبت
بوی دهان و بوی عرق نا خوش کند و دنبلها و اماسها بلغمی را نرم کند و بپزاند و درد حم را سود دارد و خوردن و ضماد کردن
و اندر نشستن اندر آبی که اندر وی پخته باشد سود دارد و او را با خرما کرایا با انجیر کر با عسل بپزند و بیالایند و بخورند آواز صافی کند

و سینه را و سلفه کهن را و تنگی نفس بلغمی را سود دارد و طبع را نرم کند و خلط بد که اندر روده‌ها باشد دفع کند و خداوند تب را زیان
دارد و بسیار خوردن منی کم کند و درد سر آرد و ادرار بول کند و حیض بگشاید لکن بوی بول را ناخوش کند و اگر ابزند و سر
باب او شوند و سبوس را و دیبها را پاک کند و موی را جعد کند و آب او اندر چشم کشند یا اندر چکانند طرفه را سود دارد و دفع طبع صلابت
رحم را سود دارد و غسل با انجیر اندر آب او بپزند بواسیر را سود دارد و با سرکه بخورند معده را و ریش روده‌ها را سود دارد برگ
او نافع تر از تخم او باشد و دفع مضرت او بسرکه و انگام کنند بادرنجبویه گرم و خشک بدرجه سیم بیماریهای بلغمی را و سودائی را سود دارد
بوی دهان خوش کند و سده دماغ بگشاید مفرح است خفقان را سود دارد و طعام بگوارد و فواق را بنشاند نعنع گرم و خشک و اندر
قوت دل دادن قوی تر از بادرنجبویه است و اندر طعام گواریدن و قوت کردن جگر دون او است و سده دماغ را بگشاید بخوردن و بوییدن و بواسیر
را سود دارد و دفع مضرت او بسرکه کنند نانخواه گرم است بنزدیک درجه دوم و خشک بیک درجه زود هضم شود و این سبب بوی دهان را
ناخوش کند و از وی خلطی بد تولد کند بسیار خوردن او چشم را تاریک کند و معده را زیان دارد تخم او سودا را و عسر البول را سود دارد آب
او اندر بینی چکانند خون را باز دارد و اگر آب او بجوشانند و بپالایند و بچشم اندر کشند سود دارد اسفیدلان اندر باب نهم
جرجیر منفعت و مضرت چون کنجد تخم اوست یاد کرده آمده است از بهر آنکه تخم او قوی تر است از احتیاط باید خواند برگ او معده را زیان دارد
و زیان کار تر از تخم اوست و باشد

باب از جزو دوم از کتاب سیم هفتم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت

بقلها و تره‌ها و دفع مضرت آن ترب گرم و تر است بدرجه اول و تخم او گرمتر بدرجه سیم و از وی تخم قوی تر است پس پوست
پس برگ پس گوشت و [illegible] و تخم او را [illegible] تخم او طلی کنند با انگبین کلف را و [illegible] را ببرد و با [illegible] بهق را ببرد و با سرکه قوبا را
ببرد چشم را زیان دارد ابن ماسویه گوید که برگ او چشم را سود دارد و آب او اندر چشم چکانند چشم را روشن دارد و هر گاه که برند سلفه کهن را
سود دارد و معده را بد باشد و اگر پس از طعام خورند طبع را نرم کند و اگر پیش از طعام خورند طعام را بر سر معده بدارد و بیک آروغ خاصه
اگر پوست او را با انگبین بخورند و آب برگ او سده جگر را بگشاید و استسقا را سود دارد و سنگ و ریگ گرده و مثانه را پاک کند و یرقان را و اگر
با برگ ترب بر کژدم نهند بمیرد و اگر کسی را که ترب خورده باشد کژدم بگزد هیچ زیان ندارد شلغم گرمست بدرجه دوم و تر است بدرجه
اول و بادناکست و از وی خلطی خام تولد کند منی را زیادت کند پس اگر با گوشت بپزند غذا بسیار دهد و منی زیادت کند
لکن اندر معده دیر ماند بجوشانند و با بگاه و سرکه و کرفس و سداب و خردل و زیره خورند تا لطیف شود و پخته و خام چشم را سود دارد
کرنب گرم و خشک بدرجه اول آب او طبع را نرم کند و جرم او طبع را خشک کند خاصه که بپزند و آب او بریزند و دیگر باره آب نان کند
و تمام بپزند و این آب دیگر هم بریزند و باقی احوال او اندر باب ابابها گفته آمده است راسن چیزی مرکب است گرم و خشک بدرجه
سیم و اندر وی لختی تری و نرمی است تر را نرم کند و درد تهی گاه و درد مفاصل را سود دارد و سده بگشاید و خلط غلیظ را ببرد
و اندر معده دیر ماند و صداع آرد و بسیار خوردن او خون را تباه کند و منی را خشک کند جمله احوال او اندر باب گذشته
یاد کرده آمده است بادنجان گرمست بدرجه سیم و تر است بدرجه دوم و [illegible] و طلخی [illegible] و [illegible] باشد تیز تر باشد و بادر
سرخ تیز تر از سپید بود و آب او لطیف تر از وی است [illegible] و درد سر آرد و طبع را نرم کند جرم او غلیظ است و از تخمه
او خلطی غلیظ تولد کند و منی را زیادت کند و بسیار خوردن او [illegible] دارد و بخار او چشم را زیان دارد و آب او حیض بیارد و بانگ

و سداب بو کنند یکی [illegible] بنهند سود دارد سیر گرم و خشک است بآخر درجه سیم و اول درجه چهارم و سیر دشتی گرم و تر است و بدانچه داروست
و خاصیت او آنست که تن را گرم کند و [illegible] ماند و [illegible] و خون را دفع کند و گونه را سرخ کند و مضرت آبها مخالف باز دارد
و بخار او و مضرت او چشم را [illegible] مضرت بیارنیت و بادها را بشکند و قولنج با و [illegible] سود دارد و معده را گرم کند و سل را بگشاید و کرمان
شکم با و [illegible] این نوع باشد سود دارد و کرم را که اندر شکم باشد بکشد و دیو چه را که بتازی علق گویند اگر کسی را با آب حلق فرو رفته
باشد برآرد و اگر بپزند قوت باه را سود دارد از بهر آنکه خشکی او کمتر شود و سلفه دیرینه را سود دارد و او [illegible] کند و دیله
را بگشاید و اگر بر جایی بنهند ریش کند و خاکستر او بر قوبا و بر کرها که ریش کشته باشد بر کند سود دارد و طبیبان را سوال کنند که چرا
سیر و پیاز و خردل و بلبل و مانند این اگر بر پوست بیرونی بنهند ریش کند و اگر بخورند معده را ریش نکند جواب از بهر آنکه بخورند غذا
جاینده شود و اندر دهان قوتی که [illegible] که کدام بخایند و بر دمل بنهند بپزد اندر و اگر بکوبند و بنهند این اثر نکند از بهر آنکه آن
که آن قوت اندر [illegible] که اندر پوست و اندر آب دهان نه بینی که چون خاییده شد طعم و بوی او بر حال دیگر شود
و چون اندر دهان بمعده فرو رود قوت معده هر زمان در وی اثری کند و می گوارد و از رطوبت معده گواریدن آن قوت
از جوهر او شکسته می شود و اندر دهان بعد معده رسد و بر یک جای نپاید و پیش از آنکه او فعل خویش کند قوت او شکسته شده باشد
و اما بر پوست بیرونی بنهند بر آن موضع بماند هیچ سبب از حال خویش نگردد قوتها اندر موضع هیچ اندر وی اثر نکند
و او را از کار خویش باز دارد بدین سبب اندر ظاهر اثر تواند کرد و اندر باطن اثر نتواند کرد کندنا گرمست بدرجه
دوم و تر است بدرجه اول و بادناکست و دیر گوارست و باه را قوت کند و تخم او اندر این باب قوی تر باشد و ادرار کند و شقاق
کون را [illegible] باه را قوت بیشتر کند و تخم او حیض بیارد و چشم تیره کند

باب از جزو دوم از کتاب سیم هشتم اندر شناختن منفعت

و مضرت و خاصیت نباتها دشتی که مردم آن را خوردن عادت دارند ریواج سرد و خشک بدرجه دوم آب او بچشم اندر کشند بینایی
را سود دارد و حرارت را بنشاند و اسهال صفراوی باز دارد و طاعون را و آبله و حصبه را و تبها و بائی را سود دارد حماض
بر کهان ترشو گویند سرد و خشک بدرجه دوم صفرا بنشاند و طبع را خشک کند و شهوت طعام که از گرمی باطل شده باشد باز آرد و تخم
گرمست بدرجه اول و [illegible] است و [illegible] را ببرد و کلف و بهق را خوردن و طلی کردن سود دارد و آب او اندر بینی چکانند
رطوبت غلیظ از دماغ فرود آرد و آب او طبع را نرم کند و سل جگر و سپرز را بگشاید و شش را پاک کند و معده را نیک باشد و بواسیر و کرم
[illegible] سود دارد [illegible] گرم و خشک بدرجه سیم بادها را بشکند و معده را از رطوبتها پاک کند و مردم محرور را شاید ابتدا درد سر
آرد و دفع مضرت او از دماغ [illegible] کنند که بخار از دماغ باز دارد و با ترشیها خورند هلیون او را از دیگر مارچوبه گویند جالینوس
می گوید معتدل است دیگران نیز گویند که میل بگرمی دارد گرده را فربه کند و مثانه را گرم کند و تقطیر بول را که از سردی باشد سود دارد و درد
پشت را و درد سرین را و عرق النسا را سود دارد سده جگر و گرده را بگشاید و منی بیفزاید و قوت باه بیفزاید کنگر او را [illegible]
الحرشف گویند بعضی گفته اند معتدل است اندر گرمی و سردی و تر است بدرجه دوم و بعضی گفته اند گرم و خشک بدرجه دوم و بعضی دیگر گفته اند
گرم و تر است بدرجه اول و ابو علی سینا گوید نزدیک من [illegible] که او چند نوعست هر نوعی طبعی دیگر دارد و [illegible] ادرار
کند و بول ناخوش بوی بیارد بسیار و بدین سبب عرق ناخوش بوی کند و محمد بن زکریا گوید سینه را پاک کند و ضیق النفس را سود دارد

و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و بلغم بیارد و اگر او را با شراب خورند طبع را خشک کند و سرباب او بشویند موی برارد و ممغ او را کنگر زد کویند یک درمسنگ یا دو درمسنگ با اب گرم بخورد قی آرد و بلغمها ببرد محرور دفع مضرت او بسکنجبین کند و بعد از ان ترش نمکسار این دانگان بجی کویند سرد است بدرجهٔ دوم و تر است بدرجهٔ اول معده را ابد است و بسیار خوردن او قولنج ارد و قیاس و گرانی زبان و دیگر بیماریها بلغمی اصلاح او آنست که او را ابروغن زیت یا تنکاب سرند یا اندر شکم بره بریان کنند یا کباب کند و او را با ابزارها گرم خورند چون ابر کامه وسعتر و نمک و بلبله و داراچینی و محرور را بدین ابزارها حاجت نباشد جز انک او را بنمک اب جوشاند یا بریان کرده با نمک بخورند مظر او را سماروغ کویند و چند نوع است یکی از این مظرات و دیگر خوشنه و سند یکر کشنه اما مظر یا الخصوص نزدیک است بزهرها کشنده و از خوردن او خناق تولد کند و اندر معده بدان جدگران کرد که خفه آرد و دست و پای سرد شود و باشد که هیضه صعب تولد کند و حصر البول آرد و داء الثعلب و بهق و گرانی زبان ارد بهترین او آنست که این خصلتها از وی تولد کند او زیر درو باید بود خاصه انجه نزدیک سوراخ جانوری رسته بود بکشد و بسیار باشد که بروی اثر کردن جانوری بدید باشد هر چه ازین نوع باشد کشنده بود و انچه سپید و یا کم باشد و لیکن هم دون باشد این خصلتها بد از وی تولد کند و دفع مضرت او هم چون دفع مضرت کماة باشد و کوارش مسهل ازین وی بکار باید داشت اما خوشنه کم مضرت تر است از بهر انک اندر وی قوتی است مانند قوت بوره و هر گاه که او را بسوزند ان قوت برود و جرم او غلیظ بماند و اصلاح او هم باب کامه و بلبله و مانندان باشد و کشنیز بزیر کم مضرت تر است و اصلاح او هم بدین ابزارها باشد بادیان گرم تر خشک و گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول خشک گرم تر باشد سده را بکشاید و ادرار کند و رطوبتها را بگدازد و بادها را بشکند اب او اندر چشم کنند چشم را روشن کند رازیانه بادیه کما کویند و اهل شام بور خوردن او عادت دارند باز درد حج اوست گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ دوم بیماریها بلغم را سود دارد و دبیلها باطنه را سود دارد و سلفه کهن را و ضیق النفس را که از بلغم باشد سود دارد و بوی باز رد معروع

باب انجیرنامه نهم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت ابزارها

را بیدار کند و درد دندان کاواک را سود دارد دیکبا زیره گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سیم بادها را بشکند و رطوبت را لطیف کند و بسیار خوردن وی رنگ روی را زرد کند جگر را نیک باشد و سل بگشاید و نفس انتصاب را و عسر البول را و تقطیر البول را و کرند یا جندکان را که زیان کار باشد سود دارد و نفس انتصاب نوعی از ضیق النفس است که تا مردم راست ننشیند دم نتواند زد و عصاه او بچشم او اندر کشد چشم را روشن کند و جراحتها تا ان را بزیره کوفته کوفته بر نهند سود دارد و خون باز دارد و بر ویاند و بسایند و اندر بینی دمند خون باز دارد و اگر بلویند و غلول سازند حیض باز دارد و او را بادغن زیت و انگیر یا با موم و روغن و ارد با بطی بر اماس خایه نهند اماس ببرد محرور دفع مضرت او بسرکه کند کراویا گرم و خشک بدرجهٔ سیم بادها را بشکند و ادرار کند و معده را قوی کند و طبع را خشک کند و حب القرع را بکشد و بیرون آرد محرور دفع مضرت او بسرکه کند سعتر گرم و خشک بدرجهٔ سیم بادها را بشکند و طعام را بگوارد و رطوبتها را بگدازد و لطیف کند و تریاق معده را سود دارد و ادرار کند و حیض ارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و با سرکه کوشها را لطیف کند داراچینی و قرفه گرم و خشک بدرجهٔ سیم سل جگر را بگشاید و معده و جگر را گرم کند و تبهار بلغمی را که بلرز اندر کم کند سود دارد و ادرار کند و حیض بیارد و رطوبتها از دماغ فرود آرد مفرح است دل را قوت کند و کزیدن جندکان زیان کار را سود دارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد ببرد و سود دارد و بر کلف طلی کنند اثر ان ببرد بلیلج گرم و خشک بدرجهٔ چهارم و بلیلج سپید قوی تر از سیاه است و دار بلیلج شکوفه بلیلج است و خشکی او کمتر از خشکی بلیلج است و سربه بادها غلیظ را بشکند

ورطوبتها

ورطوبتهاء غلیظ را که اندر سینه و معده اندام باشد لطیف کند و عصبها را گرم کند و بلیلج سپید معده سرد را سودمندتر باشد وعضلها
وسیاه بادها را شکننده تر باشد و اخلاط را بدماغ برارد بدین سبب مصروع را نشاید خورد قرنفل گرم و خشک بدرجهٔ
سیم معده را و جگر را سود دارد و اندر داروها چشم بکار اید و قی و منش کشتن باز دارد و بوی دهان خوش کند شونیز
گرم و خشک بدرجهٔ سوم حب القرع را بکشد و باد و زهر کزیدن رتیلا است و درد سر را که از سردی بود سود دارد
و زکام باز دارد و با زکرفتن بول را و حیض را بکشاید و او را با سرکه بپزند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد
زنجبیل گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ دوم و اندر وی رطوبتی فضلی است و بدین سبب هرگاه که کهن گردد خورده شود تن
را گرم کند و گرمی او پایدارتر اگرچه بطی باشد سبب رطوبتی فضلی که اندر وی هست و پرورده با انگبین حفظ را زیادت کند
و رطوبت را که اندر حوالی سر و حلق باشد پاک کند و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد خوردن و بچشم
اندر کشیدن و طعام بگوارد و جگر و معده را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و از گزیدن جندکان
زیان کار سود دارد خاولنجان گرم و خشک بدرجهٔ سیم معده و سرد و تر را سود دارد و قوی کند و بوی دهان خوش
کند و قولنج را و درد گرده را سود دارد و قوت باه را زیادت کند زعفران گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول قابض است
و بزد اینی است احشا را سود دارد و ورمها را تحلیل کند و سده بگشاید و عفونتها را اصلاح ارد و هیچ خلطها را یاری ندهد رطوبتها
و خوردن او رنگ روی را نیکو کند و بخواباند و لکن جواری را شره کند و اگر اندر شراب کنی را بد مغز زودتر مست سود خاصیت او
انست که خوردن و بوییدن او درد سر آرد و تباه کردن درد سر را سود دارد و بیماریها چشم را سود دارد هر گاه که
بچشم اندر کشد چشم را بزداید مفرح است دل را قوت دهد و منش کشتن آرد و شهوت طعام را ببرد و اندر وی قوتی است
که معده و جگر را قوی کند و قوت باه را زیادت کند و ادرار کند و با موم و روغن صلابت رحم را و ریشها را سود دارد و سه درمسنگ مردم
را از شادی باز دارد سعد که مرکب است اندر وی قوتی است تیز و گرم و قوتی سرد و هرگاه که بپزند سردی او کمتر شود بکشد
و اندر وی خشکی است سودا آرا زیان دارد بقوت تیزی اخلاط را لطیف کند و بلغم را بزداید و بقوت سردی صفرا نشاند
و قوت باه و ریشها پلید را و گرد را نکداز کند که بیخ او سود عصبها را زیان دارد بسیار خوردن او دماغ را زیان دارد و چشم را
ضعیف کند و بوی او درد سر گرم را بنشاند خاصه با گلاب و روغن گل معده گرم و تر را موافق باشد و شهوت طعام بدید آرد
و بعضی یاری دهد و بعضی زیان دارد حرف تخم سپندان سرخ است و طبیبان حب الرشاد گویند گرم و خشک باول درجهٔ چهارم
سوزانی است و لطیف کند و بدین سبب ضیق النفس را سود دارد و دبیله را که اندر احشا باشد بکشاید و حب القرع را
بکشد و اندر جعتها ازهر عرق النسا بکار دارند و ماده خرالود بیارد و سود دارد خوردن او استرخا را سود دارد
با انگبین باشد که مرضی ضماد کنند بپزند و بکشاید و خوردن و طلا کردن او موی سر را که سبب تری و قوتی نیز افتد نگاه دارد
و سبب سوزانی معده را زیان دارد و اندک از وی شهوت طعام بدید آرد و حیض بیارد و ادرار کند و بچه از شکم بیرون افکند
و مقدار دو درمسنگ بریان کرده ناکوفته اسهال بلغمی باز گیرد و مقدار چهار درمسنگ کوفته قی ارد و اسهال بلغم ارد و بادها را بشکند
و خوردن و ضماد کردن با عسل گزیدن جندکان زیان کار را سود دارد و برگ او از جمله تره یا است و قوت ندارد لکن هم گرم

وخشک باشد و ادرار کند و حرقت بول آرد و بعضی لین خصلتها ازوی حاصل آید خردل تخم سپندان لست او سپید بت و کلاو نوعی از
اسفند انت و زدیکها اورا اسفندان گویند گرم وخشک بدرجه چهارم و زد اینان لست بعض ابدو طلا کند برد و تنها بلغم را و سپید درد های احشا
را که از باد و از رطوبت بود سود دارد و بادها غلیظ را بشکند و خاییدن او زبان سنگ را سود دارد انجدان بپارسی انگدان گویند
او دو گونه لست سیاه لست و سپید لست و سیاه قوی تر باشد اورا اوا اندر غذاها کمتر بکار برند لطیف کند لست و گرم است و خشک
بدرجه سیم وجع المفاصل را سود دارد و حیض باز آرد و ادرار کند و مضرت ذهرها باز دارد و بوی اندامها نا خوش کند و دنبلها ظاهر
و باطن را سود دارد و بیخ او زود کوارد تر از اشترغازست اگر چه وی اندر معده نیز دیر بماند و اوراو بیخ اورا با مربها با پلپیرانند
خنادنو را سود دارد معده را گرم کند و طعام بگوارد و شهوت طعام بدید آرد و مثانه را زیان دارد و اشترغار بدو نزدیک است
چهارم را سود دارد و حلیت صمغ اوست بپارسی انگزد گویند او دو گونه لست حلیت کنه لست و حلیت خوش کنه گرم تر لست
بدرجه چهارم با سرکه و بجای بردالثعلب طلا کند سود دارد و اندر سواحل و اجربایجان و شهرها سرد اندر غذاها ترش اندیکی حلیت
خوش بکار دارند و رنگ روی را بر افروزاند و خون بسته را اندر شکم تحلیل کند و دنبلها ظاهر و باطن را سود دارد و برص با طلا
کند با سرکه سود دارد و با آب انار خورند گرفتگی عصبها را و عضلها را و تمدد و فالج را سود دارد دانگی بوزن شعایل
اندر موم بجند و فرو خورند از بهر تمدد و فالج و هم از بهر تمدد و فالج با شراب و بلبل و سداب بخورند سود دارد و اورا اندر آب
حل کنند و بدان آب غرغره کنند دیوجه را از گلو برآرد با زرده خایه مرغ بخورند سلفه کهن را سود دارد قوت باه را زیادت
کند قروح امعا را سود دارد تب بلغم و تب چهارم را با عسل حل کنند و بخنی اندر کشد ابتدا آب فرو آمدن را سود دارد
و گزیدگی سگ دیوانه طلا کند سود دارد گزیدن کژدم و رتیلا را خوردن و طلا کردن سود دارد لیکن حلیت و انگدان سیاه
محرور را بیم و حرت باید خورد و معتدل مزاج را اگر اندر سرماخوری اندکی حلیت اندر ترشیها اندر کند دفع مضرت او ترشی بکند
و درد سری که ازوی تولد کند بگلاب و کافور دفع شود و مقدار دو درمسنگ تا ریق اندر زمستان یکی را که عرق مدنی بسیار
باشد بده هر روز از آن سال اداین علامت پدید نمک گرم و خشک بدرجه دوم و چوب را نمک گرم تر لست زداینده است و داغ کننده
و ریشها را انکو دارد که بمن یا بر شود با روغن سر عضلها طلا کنند مانند یا سرد و گرم کنند هر جا که بر نهند بادها را بشکند با روغن زیت
بر سوختگی آتش نهند نگذارد که بر دمد مردم لاغر را نمک کم باید خورد و دفع مضرت او بگوشت فربه و مغز بن ماله و مغز استخوان و حلوا
شکر و روغن بادام باید کرد کشیز خشک اندر باب ترها با کشیز تر یاد کرده آمدست نانخواه گرم و خشک بدرجه سوم سدها بگشاید
معده سرد و تر را سود دارد و منش گشته و تپ باز دارد و خوردن و طلا کردن رنگ روی را زرد کند و بادها را بشکند و ببرند
داب او که بر دخم کژدم بر بنهند درد بنشاند و خوردن او مضرت کردن چندگان زیان کار دار را سود دارد و با شراب بخورد
عسر البول را سود دارد و ادرار کند و گرده و مثانه را از سنگ و دیگ پاک کند **باب دهم** اندر یاد کردن منفعت و مضرت میوهاء تر
میوهها تر و دفع مضرت آن رطب گرم و تر است بدرجه اول ازوی خونی غلیظ خیزد کسی را که جگر گرم باشد و صداع و درد چشم و خناق
بسیار باشد سخت زیان دارد و دندانها را او گوشت بن دندانها را تباه کند و اندر جگر و سپرز سدها بدید آرد و رطب بسیار
کوبه لست هر چه غلیط تر است لین خصلتها ازوی بیشتر آید و هر چه بیشتر تر است که گرم تر است محرور دفع مضرت او با سکنجبین کند و با انار ترش

سود دارد

و با شراب عوزن و ریحان اریسا و بسرکه و گلاب بشوند و مضمضه کند بچند بار و کسی را که احشا قوی باشد و مزاج معتدل باشد و زیان نکند
و منی را زیادت کند و طبع را نرم دارد و معده را نیک باشد و دیر گوارد و مرطوب دفع مضرت او بخوردن دندانها پاک کردن کند
انگور گرم و تر است بدرجه اول و گرمی او باندازه شیرینی او باشد انچه نیک رسیده باشد ازوی خونی نیک خیزد و زینه کند و طبع را نرم دارد
و انچه روزی چند او نیک کرده باشد نفع او بیشتر باشد و کسی را که اندر روده ها ازو باد و نفخ زحیر باشد حذر باید کرد تا بوقت او صحیح نخورد
و با نان بخورد او بسر آنگ اگر با نان خورد بوقت ازوی جدا نتواند کرد و انگور نیم رسیده و ترش با زیان کار باشد و کسی را که قولنج بسیار
باشد انگور نشاید خورد و محرور دفع مضرت او با آب انار کند یا بسکنجبین و قولنجی از پس خوردن او کمونی باید خورد و فوذنج
شربت و خشک آب غوره مردم صفراوی را سود دارد و سرد مزاج را و قولنجی را نشاید خورد دفع مضرت او اندر باب آبها
یاد کرده آمدست انجیر گرم و خشک بدرجه اول نو دار معده فرو دود و طبع را نرم کند و ادرار کند و مثانه را پاک کند و تن مردم ازوی
بس فربه شود باید که از میوهها دیگر و غذا او نیک باشد خاصه انچه رسیده باشد و پیران را موافق تر باشد معده را نیک نباشد و منش گشته آرد
و از نفخ خالی نباشد و محرور را آب انار و تشنگی آرد و اخلاط را بسوزاند و تباه کند و بدین سبب است که از بسیار خوردن انجیر شپش تولد
کند و دفع مضرت او هم چون دفع مضرت رطب باشد زرد الو سرد و تر است بدرجه دوم معده را نیک نباشد و زود از حال خویش بگردد و تباه
شود و خلط که ازوی تولد کند بد باشد و از بسیار خوردن او تبها تولد کند و بتر آن باشد که از پس طعام خورده شود و مرطوب را از وی
ترش آید مردم گرم مزاج را موافق تر باشد صفرا ساکن کند و خشک او را تر کند اندر تشنگی ها بشاند و بوی ناخوش که از دهان آید بسبب
گرمی معده زایل کند و دعن مغز او گرم و خشک بدرجه دوم بواسیر را سود دارد خوردن و طلا کردن و کسی را که از بادها نفخ باشد زرد الو
نشاید خورد دفع مضرت او بگوشت و کندر کنند و مصطکی و انیسون که بپزند بخورند یا معجون خداد بقون و از پس او ابخ نشاید خورد و هر که
بسیار خورده باشد دفع مضرت او بود که استفراغ باید کرد بمطبوخ هلیله و از پس استفراغ چند روز آب بادیان و شکر خورند تا هر چه ازو
اندر خون حاصل شده باشد ادرار پاک شود و ازینها که اوان تر تولد کند خلاص یابد و محرور را شربت ریباس و عرق پاک کند
و از پس همه میوهها تر چیز باید کرد که از همه میوهها تر اندر خون بدی حاصل کرده که سبب تبها باشد چنانکه اندر باب بادی از جو گفته است
لیکن کتاد یاد کرده آمدست آلو و شفترنگ هر سه سرد است بدرجه دوم و تر بدرجه اول و تری ازو زود از حال بگردد
تباه شود انچه تمام رسیده باشد معده گرم را بد نباشد و بوی دهان که از گرمی معده ناخوش شده باشد خوش کند از پس خوردن او
ابخ نشاید خورد و او را بر هیچ طعامی و میوه نشاید خورد و دفع مضرت او معجون دفع مضرت زرد الو کند و بهاکه ازو تری او تولد
کند قوی تر و حرارت امسک تر باشد از بهاکه از زرد الو تولد کند و گفته اند حرارت باه را زیادت کند و ابو علی سینا می گوید ما نا که این قوت
ازوی خداوند مزاج گرم و خشک را باشد آب بی او بگوشت اندر چکانند گرم گوش را بکشد و روغن مغز او درد گوش و شقیقه را سود دارد و آلو
زود تر از معده بیرون شود از ایک شفتالو و شفترنگ طبع را نرم کند و تدید او قبض کند و بسیار باشد که از آلو و زرد آلو اسهال بدید آید
و هر گاه که اسهال بدید آید آب گرم بی باید خورد تا معده را و امعا را بشوید پس تدبیر باز کرد اسهال باید کرد و شفترنگ هر چه خوش تر
ترات دل گرم را سود دارد و نجاست خون دل را بیاغ کند آلو و شیو شر دست باول درجه دوم و ترات با خر درجه دوم و هر چه شیرین
باشد اسهال کند و هر چه ترش تر باشد سرد تر باشد و غلیظ باشد و اسهال نکند و تشنگی و صفرا بنشاند و شیرین معده را نیک باشد و محرور که معده او ضعیف

باشد دفع مضرت او بکلی کم کند و نوعی الو خردتر بود و انرا الو عتیق گویند و نیشابور نیز کشمیری گویند و نوعی دیگر است بشام
انرا بتازی اقراصیا گویند همه بصفرا و تشنگی نشاندن یکدیگر نزدیک اند و اسهال الوی کوهی زیادت و بیشتر اندر سردی بیش از همه است
و ترش و شیرین او طبع نرم کند و همه بادها که باشد سیب سرد و تر است بدرجه اول و سیب ترش باول درجه دوم است و سیب سکی خشک باشد
و معده راست باشد و از وی خلط سرد تولد کند نه اینکه سبب دل را قوی کند و اگر چه اندر معده دیر بگوارد معده گرم را قوی باشد و طبع را
خشک کند و بادناک باشد و محرور را از وی مضرت نباشد خاصه اگر نیم خام خورند و دفع وی گوید سیب ترش غرام وی ارد و مرطوب دفع
مضرت او بشراب قوی کند و بگوارشها امرود نیز سرد و خشک بدرجه اول و امرود ترش لطیف تر باشد و سرد تر و سکوک غلیظ تر باشد
و خلطی که از امرود خیزد بد از خلط باشد که از سیب خیزد نه اینکه امرود بادناک باشد و دیر از معده فرو گذرد و قولنج را سخت زیان دارد
و بیم رسیدن سخت بد باشد از پس خوردن او آب یخ شاید خورد و نه هیچ طعام غلیظ و ترش دفع مضرت او بشراب کهن کند و بگوارشها
مسهل و زنجبیل پرورده و عرق اسفید باد گوشت ناخوردن و امرود تمام رسیده محرور را سود دارد و تشنگی و منش کشر بنشاندن خاصه امرود
چینی و بحر آبادی آبی سردست باخر درجه اول و خشک بدرجه دوم خاکستر چوب او را بشویند همچون توتیا باشد و اینه بریان آن مسکن و سودمند
باشد بریان کردن او چنان باشد که او را بسوزند و میان او پاک کنند و بجایگاه دانه عسل اندر کنند یا شکر سوده و بهم باز نهند و بخمیر اندر
گیرند و اندر زیر خاکستر گرم نهند طبع را خشک کند و اینه میتر طبع را خشک کند چنان نه که آینه ترش و دانه او نرم باشد سینه را و حلق
را نرم کند و نگذارد که فضلها با حشا فرود اید اینه تشنگی بنشاند و قی باز دارد و خمار را سود دارد و معده را قوی کند و ادرار کند و بسیار
خوردن آینه درد عصبها ارد و درد مفاصل و عرق باز دارد و اگر از پس طعام خوردن طبع اجابت کند تا بدان حرکه اگر بسیار خورند طعام
ناگواریده بیرون اید انار شیرین گرم و نرم است و معتدلست سینه و حلق را نیک باشد و تر از وی غذا تو بدهد و اندر وی بادناک است
و انغاظ کند لیکن باد او زود تحلیل پذیرد و خفته تشنگی ارد و اندر معده گرم صفرا کردد و انار ترش سرد و خشک و قابض و لطیف معده و جگر
گرم را سود دارد و شهوت جماع ببرد و صفرا و تشنگی بنشاند مردم سرد مزاج را سخت زیان دارد و دفع مضرت او بزنجبیل پرورده کنند
دیا اسفید باجها تو ابلها و محرور یوا که پیوسته شراب خورد هیچ نقلی به از انار ترش و انار ینیت توت شیرین گرم و تر باشد و بادناک
و معده را تباه کند و محرور را گرم کند دفع مضرت او بسکنجبین کند و توت ترش که او را شاه توت گویند صفرا نشاند و معده را بهتر از توت
شیرین باشد و طبع را نرم کند و دفع مضرت او بگوارش مسک کند و از پس او هیچ ترشی نخورد خرما گرم است بدرجه دوم و شیرین است و سردی او باندازه
طبع او باشد کاهو و فواید و انجیر تر باشد سرد و لمرتا باشد و معتدل باشد دا تمام رسیده باشد لطیف باشد و زود بگوارد و سدها
بگشاید و ادرار کند و زود اینه باشد و تخم او زود اینه تر از گوشت باشد پوست مردم پاک کند خاصه تخم او کلف را و بهق را و پوست
سر را ابرده پوست او را بر پیشانی نهند ماده را که از سر بچشم فرو آید باز دارد و انجیر نیم خام باشد غلیظ باشد و خربزه درجها با هر
خلط که اندر تن باید یار شود و قی آرد خاصیت او معتدل دو درهم سنگ با شراب قی را نیک بجنباند و خربزه عسل و نیم عسل زداینده باشد
و گرده و مثانه را پاک کند و کسانی را که از سنگ گرده و مثانه رنج باشد خربزه با نان شاید خورد خاصه با نان خطی و نان بشیر یا بروغن سرشته
و از پس طعام هم نشاید خورد از بهر آنکه خربزه ماده غلیظ را زود بگرده و مثانه برد و از آن ریگ و سنگ تولد کند هرچه شیرین تر و پخته تر باشد
زود صفرا کردد خاصه که اندر بدن بگوشت او نیک عفونت شود و مااینکه خاصیت او انست که زود بگوارد چون از حال خویش بگردد صفرا

شود لابد سبب تیزی صفرا زود تر بو کهانی ستد و اندر شود و بگذرد و از وی تبها صفرایی تولد کند محمد بن زکریا گوید که یحیی بن ماسویه خطا گفت
که گفت از پس خربزه خوردن شراب و گوارشها باید از بهر آنکه از خربزه خورد از بهر آن باید کرد تا صفرا نگردد پس چگونه روا باشد که او را بشراب
و گوارشها گرم و ترش کند تا تیز تر شود و زود تر بو کهانی اندر شود و بحران باشد که احتیاط اندر آن کند که صفرا نگردد و تدبیر آن
کند که زود تر از آن که صفرا کردد از معده بیرون شود سکنجبین و چیزی اهسته او را دفع کند و اگر از پس خوردن او بخسپند بر پهلوی
راست بخسپند تا زود تر فرو گذرد و طبع زود تر اجابت کند و اگر دیر تر اجابت کند زود غذا ترش چون غوره با و سکباج خورند تا نگذارد
که صفرا گردد و هر گاه که خربزه بر گرسنگی داشته خون شود و بر اثر او چیزی خورد نشود که او را دفع کند خاصه اگر بر آن بخسپند هیچ زحمتی نکند
او اگر تب صفرایی تولد کند الا که این شخص سرد مزاج باشد یا این تب خلاص یابد و لیکن سخن یحیی بن ماسویه را تاویل توان کرد که بدان گوید
این در خربزه پارسی گفته است که شیرین نباشد یا ترش باشد از بهر آنکه این سخن اندر معنی خربزه ها ترش گفت و اجب کرد که تفصیل بداد یعنی
و فرق میان شیرین و ترش یاد کردی و خربزه ترش اگرچه صفرا نگردد هم از پس او شراب و گوارش گرم نباید خورد الا که سرد مزاج باشد
خربزه هندو اندر سردی و تری از خربزه فروتر است از وی رطوبتی عفن تولد کند و عفنه چیزی را گویند که او را مزه پیدا نباشد و انچ شیرین نباشد
از وی رطوبتی عذب تولد کند و عذب بزبان پارسی خوش بود و رطوبتها چیزی شیرین خون را و صفرا ساکن کند و تبها محرقه و تبهای غب را ببرد
هرگاه که اندر جگر و رگها اندک مایه صفرا با طبیعی باشد جز رطوبتها حاجتمندی بیش باشد تا مزاج آن صفرا اندک را بگرداند و روی غلبه کند
از بهر آنکه سبب اندک آن صفرا اندک را بگرداند و بدوی غلبه کند از بهر آنکه سبب آن صفرا و سبب شخص تن هر وقت مسهل نتواند
خوردن تا آن صفرا اندک را بیرون باید برین سبب اندر مزاجها گرم و خشک خربزه هندو سخت سودمند باشد لیکن بسبب نازکی خربزه هندو سبب
گرمی معده و جگر بسیار باشد که مستحیل شود یعنی از حال خویش بگردد و دردناک شود و صداع ارد و آنچه از وی اندر عروق بگذرد تن را
گرم کند خاصه که اگر مایه حاصل باشد لاجرم کسانی را که از پس خوردن خربزه هندو برخلاف واجب صداع یا حرارتی که توقع نباشد بدید آید
چنان باشد از آنکه اندکی آب غوره یا آب انار ترش باوی بیامیزند تا مستحیل شود و لیکن اعراض پدید نیاید اینجا دقیقه ایست و آن آنست
که این تبها که از پس خربزه هندو خورده شود خایف نباشد از آنکه تیزی ترشی رطوبتها را ابرده لطیف کند و کسانی را که
رطوبت خربزه هندو حاجت غایب آن رطوبت ارشان باز دارد و از بهر آنکه غایب این رطوبت اندر قوام آنست که هرگاه که قوام او
لطیف شد غایب او باطل شد و این نکتهای لطیف که طبیب را متحیر کند اگر گمان برد که سردی و تری زیان همی دارد علاج را بگرداند و بکس بی
باز ارد خطا و اگر هم برین دارو بایستد و نگذارد تا همین درد و سر همی باشد خطا باشد بر این معلوم شد که تا یک تمام باید کرد و باید دانست
که بسیار چیزها سودمند باشد که یک شخص را همینه زیان دارد اگرچه از روی قیاس و از انجا که کیفیت آن چیز و کیفیت مزاج این شخص شد
واجب کند که آن چیز او را سود دارد لکن بسبب خاصیتی که در آن مزاجها اندر آن حال با آن چیز باشد سود ندارد بلکه زیان دارد
و چیزی دیگر باز کردد مثلا شخصی است که این حال که یاد کرده شد حال او است چنانچه او را خربزه هندو و تری آن حاجت و هرگاه که خورد این اعراض
اندر وی پدید همی آید تدبیر او آن باشد که بعوض آن چیزی خورد که کیفیت قوی تر دارد چون آب نارنگی باشد یا آب چیزی تر دارد و بدان مزاج
متفاوت تواند کرد و آن چیز امرود چینی و بحر آبادی بشل اگر از بهر آنکه خورد یا از بهر طلب منفعت تدبیر آن باید کرد که او را پیش از طعام خورند
تا بر سر طعام نیز نکند و بزودی تر اندر وی هضم تری بیاید و بر اثر او زود طعام خورد تا پیش از آنکه مستحیل شود طعام موافق او را مدد کی دهد تا مزاج بن

نخس ادرار تمام بیرون تواند کرد و اندر وی این اثر تواند کرد کشنیز کاکنج سرد و خشک بدرجه دوم و نزدیک بعنب الثعلب تنگی
نفس را که از حرارت باشد سود دارد و یرقان و سوختن مثانه و ریشها را که اندر مثانه و گرده بود بول بر آید سود دارد عنب الثعلب
سرد و خشک بدرجه دوم جگر گرم را و اماسهاء گرم که اندر جگر و دیگر اندامها باشد سود دارد و سدها جگر بگشاید و ضماد و اماسهاء
را ساکن کند عصاره او اخراج حیض باز دارد و همه منفعتها کاکنج ازوی یافته شود کدو سرد و تر است بدرجه دوم زود گوارد
و تن مردم ازوی غذا نیک یابد هر گاه که با گوشت برند زود تر گوارد و غذا او بهتر باشد و تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند هر گاه که بسرکه
برند لطیف تر باشد و حرارت را تسکین بهتر کند و زود تر گوارد و مرطوب را و قولنج را زیان دارد دفع مضرت او بابلیل و انگامه
و خردل و دار چینی کند بادنجان چیزی مرکب است اندر وی مادتی است تیز و بریان و سوزان خون را بسوزد و سودا کند و دمامیل ماند
و مائیت عذب که اندر وی شیرینی دارد و غذا نیک دهد و طبع را نرم کند و مادتی است سرد و خشک و غلیظ طبع قبض دارد دیر گوارد و نفخ کند
و طبع را خشک کند هر جا بادنجان معده را نیکست و پیش کش بار ندارد و سر و چشم را بد باشد و از بسیار خوردن او بواسیر و قوبا و بیماریها
سوداوی تولد کند و سرکه مضرت او از سر و چشم باز دارد و سده جگر و سپرز بگشاید و هر گاه که و یرا اندر نمک آب بجوشد بر پیه و روغن تا نفخ
با روغن بادام بریان کند بیشتر مضرتها ازوی بشود و اگر او را بشکافند و نیم روز اندر نمک نهند پس او را بشویند و اندر آنچ خواهند بکار دارند
مضرتها او کمتر شود و اگر در سرکه نهند و اچار کند اندیا ازوی طعام بگوارد و شهوت بجنباند و صفرا بنشاند عناب تر و سرد است بدرجه
اول و اندر وی تری و خشکی معتدلست و اندیا بتیوزی گراید مسیحی گوید گرم و تر است بدرجه اول معده را بد است و دیر گوارد گروهی گفته اند که
درد گرده را و مثانه را سود دارد سلفه را سود دارد و سینه را نرم کند و تیزیء خون را بنشاند بسبب آنک تری او لزجست خون را غلیظ
کند و بسبب غلیظ تیزیء او کمتر شود و سائر گردد جالینوس گوید که از عناب اندر حفظ صحت و ازالت مرض اثری ندیدیم و او را بد گوار یافتم و خشک
ادیم بود نزدیک باشد زعرور اهل خراسان ازا اک گویند سرد و خشک و تا بعضی لست و قبض او فزون از قبض همه میوهاست و بول را ببرد بار دارد صفرا
بنشاند اب سرد پیمه توتیها و میوها با وی زیان دارد و قولنج را زیان کار و نزاد نه چیزها باشد دفع مضرت او بعسل و اسفید باجا رجب و توابل
و بکوار دشا مسهل کند الستق اندر شهرها گرگان و طبرستان او را طاق دانه گویند اگر بشرین و رسیده باشد گرم باشد بدرجه اول معده را بد باشد
و با دنبال باشد و طبع را خشک کند و درد سر آرد دفع مضرت او بعسل و شکر و شرابها و کوارشها کند حب الآس تخم موردات و بگرگان
و طبرستان او را مورد دانه گویند طبع او همچون طبع مورد است و بگرگان و طبرستان و بجایها که حسب یاد کرد اید اماسها مورد دانه معده را نیک باشد
و اسهالها گوناگون باز دارد و بوی دهان خوش کند شرنج بوست او گرم و خشک بدرجه اول و گوشت او سرد و تر است بدرجه اول
و ترشی او سرد و خشک بدرجه دوم تخم او گرم و ترا است بدرجه دوم گوشت او دیر گوارد و ازوی خلط و بلغم تولد کند و دفع مضرت او
بعسل کند و اولیتر آنک او را با عسل خورند و اندیا بوست او با او بخورند تا طبع اجابت نکند از پس او هیچ طعام نخورند و بوست او طعام بگوارد
و قی و تبش کش بنشاند و معده را قوی کند و مفرح اوست و ترشی او صفرا و حرارت و تشنگی بنشاند و بروبا و کلف طلی کنند سود دارد و تخم اندر
کشنده زهر و یرقان ببرد و مردم سرد مزاج را باید خورد و تخم او باد و نهرست بود دفع گزدم بر نهند سود دارد و بواسیر را سود دارد تورنج طبع او
و حالها او عالها چون شیرین نیک طبع را نرم کند و از بسیار خوردن او سدها تولد کند و صفرا افزاید و بلغم سینه و حلق را نرم کند و معده را بد باشد و ازوی
هیضه تولد کند گرده را سود دارد و ادرار کند و منی را زیادت کند محرور دفع مضرت او بسکنگبین کند و انار ترش و مانند آن بنکل شرده

117

و خشک بدرجه اول صفرا بنشاند و معده گرم را سود دارد و اسهالها صفراوی باز دارد سماق سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه سیم
تابعض لست و بسبب قبض باشد که ازوی سل تولد کند و بر اماسها گرم و بوز فها بنهند نکو دارد که اماس زیادت کند و صفرا بنشاند معده
را دباغت کند تشنگی و پیش کش صفراوی بنشاند و شهوت طعام بدید آرد بسبب ترشی طبع را خشک کند و بسیار او خون حیض باز دارد آب او
مضمضه کنند بن دندانها سخت کند و بر معده و شکم ضماد کنند و قوه لعوق صفرا از دو دیا باز دارد و ریشک سرد است و خشک بدرجه دوم طبع را خشک
کند و تشنگی را بنشاند و اسهال خون و صفرا باز دارد و بر اماسها گرم بر نهند سود دارد **باب یازدهم**
از کتاب سوم اندر شناخت منفعت و مضرت میوهاء خشک و دفع مضرت آن خشوکها منفعت و مضرت او همچون منفعت و مضرت رطب باشد
و قوی تر از آن و بسبب حرارت او قوی تر از انگورست و اندر تری معتدل باشد سینه و حلق را نیک باشد و او از صافی کند و جگر را فربه کند
و معده را و سینه را باز دارد و اندر وی مضرتیست محرور ازوی او انار ترش یا اندیا سکنگبین بخورد کشمش بدو نزدیکست اندیا نفخ کند
انجیر خشک درد پشت را و بقطیر بول را سود دارد و گرده را پاک کند و فربه کند و سینه را پاک کند و قوت باه را زیادت کند
و طبع را نرم کند و خلطها عفن را از اندام بیرون آرد بدین سبب شپش اندر بوست بدید آید دفع آن مضرت بگرمابه و عرق بسیار
آوردن کند و جوشش بود و آرد نخود و اشنان شویند و اگر با گوز خورند بادها را بشکند قولنج را سود دارد محرور دفع مضرت
آن با بادام و سکنگبین کند و ازوی مسهل سازند که قولنج را بگشاید بدین گونه انجیر خشک که فربه باشد بگیرند و بوست او دور کنند و حد
درمسنگ مقدار ده درمسنگ شیر انجیر خام بر افکنند و صد درمسنگ گوز مغز از هر دو بوست پاک کرده و تکرار کنند تا نیک سرشته شود چنانک
هیچ جزو جدا نباشد و نگاه دارند بوقت حاجت بناشتا مقدار ده درمسنگ بخورند ثقل را بیرون آرد و قولنج را منع کند خاصه
اگر با ده درمسنگ سداب خشک با وی یار کنند و گزیدن مار و کژدم را سود دارد گوز گرم است بدرجه دوم خشک بدرجه اول
گوز شیر طبع نرم کند و دیر گوارد و لکن از معده زود تر از بادام فرود آید و گوز خشک طبع باز گیرد و درد گلو آرد و صفرا
بشوراند و اگر بر ریق خورند تیء آرد و زبان سنج کند و درد سر آرد گوز تر را با بوست او بشانند و بدان غرغره کنند
خناق را باز دارد و گوز خشک دهان را بد ماند و مغز خیاد حرارت او بشاند و تیکن کند و گوز هر چه کهن باشد تیز تر باشد
و دفع مضرت او بدان است که او را از هر دو بوست پاک کنند و پاک کردن او چنین باشد گوز مغز را با سبوس بیامیزند و بریان کنند
با ترش شوم و بوست ما لند و باد بر دهند و گوز با انجیر و سداب بهم بکوبند باد زهرست بادام گرم است بدرجه اول و نزد اینه لست
سینه را و شش را و جگر را و سپرز را و گرده را پاک کند و مثانه گرم را و ریش دودها را سود دارد لکن دیر گوارد و بادام
تلخ گرم و خشک بدرجه دوم خلط غلیظ که اندر معده و شش و جگر باشد پاک کند و سنگ گرده را نیز پاک کند و عسر البول را سود دارد
اندر سردی و گرمی معتدلست سده جگر بگشاید گرده را نیک باشد و دهان را بویا کند و حلق را درشت کند و غرغره بجلاب آن درشتی ببرد
فندق سرد است بدرجه اول و غلیظ است و غذا دهنده لست و بر معده دیر بماند محرور او را با شکر خورد و مرطوب با عسل خورد و اگر
بسیار خورده شود و گرانی کند بسبزی ها مسهل او را دفع کند حبة الخضرا بپارسی و بشنه گویند گرم است بدرجه دوم خشک بدرجه اول گروهی
گفته اند که درخت او که کهن شود و نزدیک اتنا الفرس گویند ادرار کند و سپرز را سود دارد و رطوبت لزجرا که کهنه و تباه شده باشد
از جایه خویش بکند و ضماد کنند لقوه و فالج را سود دارد صمغ او را صمغ البطم گویند و علک الانباط نیز گویند علک لست و رزد اینه لست مقرلا

بازکند و معده را ...

یکر مثقال با عسل یا جلاب لعوق کند و بخورند اخلاط غلیظ را که اندر سینه باشد پاک کند و سیران بکار دارند طبع را نرم کند و گرده را پاک کند و قوت باه را زیادت کند و اندر مرهمها اندر شود اما صلابت را نرم کند و بپزاند و پاک کند ابن ماسویه گوید حبه الخضرا خاصیت شهوت طعام ببرد

حب الصنوبر الکبار بپارسی جلغوزه گویند معتدل است و بکی بی وتری گراید حب الصنوبر الصغار گرم و خشک بدرجه دوم اما جلغوزه بزد ایندن

است و محلل است و اندرون انگلایه سوزانیدن است او را اندر آب ترکند سوزانید از وی شود هر به کنند لت و مفلوج را سود دارد و رطوبتها که اندر

سینه باشد بپزاند و پاک کند و او را شراب شیرین بپزند و ثریم که اندر شش تولد کرده پاک کند او را با فستق و بی برمعده طلا کند و معده را قوی

کند تا اگر او خود دیر گوارد محرور با شکر خورد و مرطوب با فلفل با عسل گوارد و قوت باه زیادت کند و مثانه را برنگاه دارد بول قوت دهد

و رطوبت گرده و مثانه را بزداید محرور دفع مضرت او با آب خرفه کند و آب انار و عناب خشک سینه را نرم کند و معده را نیک نباشد و خون

را ساکن کند و بول را طریق که اندر عناب ترکنند آورده است و بسیار خوردن نفخ کند و قوت باه را زیاد کند اندک اگر محرور اندر میان

شراب نقل کند صواب باشد الوخشک دانه او اندر دهان نگاه دارند تشنگی بنشاند و اجه اندر الوترکیده آمده است تر خشک همان

باشد سیب و امرود و الو تدلیه هریه از معده دیر بیرون شود و از همه خلطها غلیظ تولد کند و طبع را خشک کند و جلاب و مار العسل

او را دفع ترتیب ... رایان گرده بول دهان را خوش کند و گوشت بن دندانها را بیار کند و بسیار خوردن او بر معده

گران شود دفع مضرت او با آب کامه کند و میان دندانها از وی پاک کند گوز هندو گرم است بدرجه دوم و تر بدرجه اول

درد پشت را و درد سرین را سود دارد و قوت باه زیادت کند از معده دیر بگذرد و تشنگی نماید او را دفع کند سیران را و مرطوبان

را سود دارد محرور دفع مضرت او با آب انار ترش کند و بسکنجبین کند بوت مغزوی نگوارد از وی باید تراشید کل خوردنی

بهترین کلها آن است که مردمان خورند گلها باشد که زود بگدازد و بدهان اندر بماند و لزج نباشد و ریگ پاک نباشد جز گلها اگر بگل سر و ند

و از پس طعام مقداری گردی بخورند کراهیت طعامها چرب از سر معده ببرد و قی باز دارد و هر گلها که بدین صفت نباشد سخت

زیان دارد و سده آرد و ریگ اندر گرده و مثانه تولد کند و گشا نه را که ارزن و سنگ و ریگ در باشد هیچ گل نشاید خورد و نشان

گا نه که در گلها ایشان باریک باشد و سده الابجکر بسیار اهد آنست که بن ناخن باشد و رنگ روی زرد باشد و بشره تیره گراید و بر ابهیچ

حال گل نشاید خورد و مرچیزی که ایذ را که از سنگ و ریگ گرده و مثانه ریزه بود باشد گل نشاید چشید البته و اگر او از کرد اندک بخورد و از

بن آن دو روز سکنجبین بزوری باید خورد با شراب افتیمون با غاریقون و بهیچ حال آن روز که گل خورده باشد هیچ چیزی که ادرار کند نشاید

خورد و نه روز دیگر الا همران که چیزها مدد خوردن از پس گل سده آرد و سنگ و ریگ تولد کند باب

دوازدهم اندر شناختن منفعت شیرینها و دفع مضرت آن شکر بد رایند یا بالیکر نزدیک و اندر گرمی و تری معتدل و هر چه کهن تر

باشد خشک تر باشد و نیشکر هم بطبع شکرات و اندر تری و نرمی فرون از شکرست و گرمی شکر بدرجه اول است و سینه را نرم کند و معده را

نیک باشد مگر معده را که صفرا اندرون تولد کند او همچو انگبین و نیز او صفرا کرد عسل گرم و خشک بدرجه دوم نوعی از عسل است که اندر

تیرماه بیرون کنند و اصل آن بخاریست که بهوا بر شود و ببرد و متحلل شود و قوام گرد و به فرود آید مگر انگبین از ابر گرد از همه غذا

خویشتر بنفس او ذا اندران اثری بسته و نوعی هست از عسل که اندر تیرماه فرود آید و زبان کار باشد و شیرها و جراحتها باید و پاک کند پیران

و مرطوبان را سود دارد و محرور دفع مضرت آن سکنجبین و حامض ترش و ... لیمو و آب انار ترش کند فانید گرم و تر است بدرجه اول خاصه

فانید اسپید و غلیظ تر از شکرست سلفه را سود دارد و طبع را نرم کند فالوذج آنچه از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند بطبع بادام و بطبع

شکر باشد و سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و معده را بس نیک نباشد و محرور دفع مضرت او دیر کند بسکنجبین ساده و سکنجبین که بچیم کشته باشد

تا آنکه که از وی تولد کند ابن باشد و حرارت او تیز کند و آنچه از انگبین و روغن گوز کنند محرور را هیچ حال نشاید الخبیص بپارسی افروشه گویند با معده

بهتر از فالوذج باشد بسبب آنکه لزوجت او کمتر باشد محرور دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالوذج کند لوزینه سینه را و حلق را نیک

باشد لکن از زبان او سده تولد کند دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالوذج کند قطایف آنچه از نابند و گوز مغز و روغن گوز

کنند گرم باشد و دهان بدماند و از زبان او سده تولد کند لکن زود ترگوارد و آنچه از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند محرور را موافق

تر باشد و آنچه از فانید و مغز پسته کنند سده کمتر کند و دفع مضرت او و همه انواع دیگر بسکنجبین کنند و با آب انار ترش شهد و کلیچه

نان او فطیر باشد و از وی سده تولد کند و حرارت آن بشکر و روغن بادام و مغز بادام کنند معتدل باشد و آنچه از شکر سرخ و گوز مغز

کنند سخت گرم باشد و آنچه از خرما و گوز کنند مغز تهاخرما و گوز اندرون باشد دفع مضرت او همچون دفع مضرت گوز و خرما باشد شکر نیز

که از شکر فایق کنند معتدل باشد و سده کمتر تولد کند و بهترین حلواها لیزات و محرور دفع مضرت او بمیوه ترش کند باب (و بادام) (از جزو دوم)

سیزدهم از کتاب سوم اندر شناختن منفعت و مضرت روغنها روغن گوز طبع گوز دارد معده را و گرده را نیک باشد و خداوند اسهال

بلغمی را از او منفعت دیگر موافق تر باشد روغن زیت آنچه از زیتون سبز کنند سرد و خشک بدرجه اول معده را دباغت کند ازنابتا زیت انفاق

گویند خداوند اسهال را نیک باشد و آنچه از زیتون رسیده کنند گرمی لیت معتدل او را بتازی الزیت الرکابی گویند و آن را معمول کند بیخ

ملینه کند خوشتر و معتدل تر باشد و آنچه کهن گردد و تیز شود گرم شود روغن بادام معتدل است معده را نیک باشد و سلفه را سود دارد و

درشتی سینه و مثانه را سود دارد سده بگشاید خداوند اسهال را زیان دارد و مغز بادام را با مغز فندق بکوبند و روغن بهم

کنند خداوند اسهال را بهتر از روغن بادام خالص باشد اگر با موثر هلیوط بکوبند و روغن بکنند بهتر بود روغن کنجد غلیظ است

و اندر گرمی معتدل است و معده را نیک نباشد او را معمول کنند لطیف تر شود و منفعتها او بمنفعت روغن بادام نزدیک شود روغن گوز

هندو از روغن کاو لطیف تر است و معده را زیان دارد و اگر کهن شود درد پشت را و درد زانو را سود دارد روغن فستق لطیف تر از

روغن کنجد و روغن کاو باشد و جگر و گرده را سود دارد و سده بگشاید و معده را بد نباشد روغن کاکیا را بتازی القرطم گویند روغن او

طبع نرم کند و خداوند قولنج را سود دارد و معده را ضعیف کند تدبیر شیر روغنها آن است که مغز بالیک مغز آب و یک مشت نمک بیامیزند و

بهم بپزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود بس نمک از وی جدا کنند دیگر باره باب بیامیزند و بجوشند تا آب برود و روغن بماند

و اگر از همه بیماری شوید که معده او ضعیف باشد اندکی بیت چو اندکی سعد کوفته اندر وی بجوشانند پس پالایند و او را اعلم

کتاب چهارم

از کتاب سوم اندر شناختن حالها شراب و منفعت و مضرت آن باب نخستین

از گفتار چهارم اندر یاد کردن غرض خردمندان از شراب خوردن باید دانست که غرض خردمندان از شراب دو چیزست یکی شادی

روان و دوم منفعت تن و نگاه داشت وی که در حال تن درستی و ترویج کرده است اندر چیز یکی کالبد و دیگر نفس و ... نفس را قوت گویند و ذوح

نیز گویند و قوت کوینه است یکی را شهوانی گویند و کار او حاصل کردن لذت و کرا دادن شهوت باشد و معدن او جگر است و دوم را

قوت حیوانی گویند و کار وی همه عز و جاه و ریاست و ظفر طلب کردن و بخل و کینه کشیدن باشد و معدن او دل است و سیم قوت انسانی است
و او را قوت ناطقه گویند و قصد او همه اندر طلب علم و حکمت و صواب فرمودن و از کارها دانش بازداشتن باشد و این قوت خاصه مردم راست
و معدن او دماغ است و شریرترین همه اینست چنین بترین قوت شهوانی است از بهر آنک همه لذت این جهانی جوید و از دانش و ملامت هیچ اندیشه نکند
و قوت حیوانی بعضی از کارها او ستوده باشد و بعضی نکوهیده بدین سبب این قوت متوسط است میان قوت انسانی و شهوانی از بهر آنک
اگر قوت انسانی قوی‌تر باشد غلبه او را باشد و قوت حیوانی متابع او باشد بر قهر کردن شهوانی و اگر شهوانی قوی‌تر باشد و بر قوت انسانی
غلبه دارد قوت حیوانی متابع شهوانی گردد بر قهر کردن انسانی بر چون هر قوتی را کاری مخالف یکدیگرست و هر قوتی را که خواهند که
از کار خویش بازدارند بقهر بازتوان داشت و خردمند همیشه اندیشه و ورزش بسوی هرج و فضول آن کند که همه کارها او صواب باشد و آن
باشد که خرد فرماید و قوت شهوانی را که کار بازداشت فرماید قهر می‌کند و از بهر آنک خردمند همیشه اندرین دو کار مشغول می‌باشد یا قهر کردن قوت
شهوانی و دوم قصد کارها صواب کردن و از کار کثرت اندیشیدن بروی رنجی عظیمست چیزی بایست که او را بدین بار و اندیشه آسایشی دهد
حکیمان جهان بجستند تا بایست که خردمندان جهان بکار داشتن آن آسایش باشند هیچ طعامی و شرابی نیافتند که این غرض ازوی حاصل آید
مگر شراب انگوری از بهر این عزم شراب خوردن و بکار داشتن فرمودند تا قوت انسانی از بکار داشتن آن از رنج اندیشها آسایش یابد
و قوت شهوانی و حیوانی و نیز از قهر قوت انسانی آسایش یابد و بهر دو قوت نیز بوجهی صواب حاصل آید از بهر آنک نظام
عمارت جهان اندر آنست که بهره هر قوتی چندانک صواب باشد و چنانک صواب باشد و بر آن وجه که صواب باشد حاصل شود
و اگر ممکنست بکار داشتن هر دو قوت را قهر کنند و هیچ بهره ننهند روا باشد که عمارت عالم و نسل بنی آدم باطل گردد والله اعلم

باب دوم اندر شناختن منفعتها شراب

روفس گوید حرارت غریزی بیفزاید
و طعام را هضم کند نیکو و خلطها نامعتدل را اندر تن معتدل کند و خون را پاکیزه و رنگ روی مردم نیکو کند و ناهمواری کند و صفرا که با خون
آمیخته باشد بادرار بیارد و بلغم خام و فسرده را بگدازد و قوت روح مردم زیادت کند و خون را اندر تن گوشت گرداند و تن درستی
نگاه دارد و رگها را از خلطها بد بشوید و شهوت کلیه را برد و قولنج باد را بگشاید و غذا را زود باطراف رساند جالینوس گوید
باد معده را بشکند و رگها را فراخ کند و غذا را بهمه تن رساند و سدها بگشاید و بخارها غلیظ را لطیف کند و عرق بیرون آرد و خواب
خوش آرد بقراط گوید شراب هیچ خلط خام و فسرده اندر تن مردم درست بازندارد تا بگشاید و بیرون آرد و نفس را شادی دهد و روح
را تازه کند و دل قوی کند و اندر آخر بیماریهای گرم و تبهای گرم نیز بنماید دادن دیسقوریدوس گوید با این همه منافع یکی را که نفث دل باشد
سود دارد خاصه مفرحها شرح چون افیون و شوکران و شراب قوی گرم دم زن را سود دارد و طبیبان خداوند مالیخولیا را و خداوند غم
را بفرمایند این منفعتها کسی را باشد که بکار داند برد و کسی را که شراب خوردن عادت شده باشد و از آن بازایستد سوداوی اندیشها
و غمها سبب بدبو آید و هضم تباه گردد و مزاج سرد شود و تن لاغر شود و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف شود و خلطها
که بسبب شراب خوردن و عرق و ادرار و بسته شدن طبع و قی کردن از تن او بیرون شدی اندر تن او بماند و بسیار گردد و بیماریها
گوناگون تولد کند

باب سیم اندر شناختن آنک هیچ طعامی و شرابی که بجای شراب مسکر

بایستد نیست منفعت بندگی اندر شراب انگوری مستکننده است که مزاج او و حرارت او مر تن مردم را مزاج و حرارت غریزیست لکن

مزاج او و حرارت او مناسب حرارت غریزی نیست و همه منفعت وی از آنست که اندر خم همی جوشد و پخته گردد و آب او بخار از وی همی برخیزد و ثقل
غلیظ و اجزاء ارضی از وی جدا می‌شود و اندر خم همی نشیند و گوهر لطیف وی همی بماند و تری فرونشاندی باشد و نه چیزی غلیظ که او را نفخی یا
خشکی تولد کند یا بو عمل کراهیت کند و اگر چه شیره میوها دیگر و چیزها که از او شیره ماند کنند بصناعت و حیلت تا بجوشد و مست کننده شود
طبع میوه اصل خویش دارد یا گرمتر از شراب انگوری باشد یا سردتر یا غلیظتر یا بادناکتر و هیچ بلادی شیره انگور نیست و هیچ
بدان پاکی نگردد و جزوها ارضی و مایه ثقیل میوه بتمامی جدا نشود و چنانک از شیره انگوری شود و هیچ اندر شرابها دیگر اندر
کنند تا گرمتر شود و تمام تر بجوشد و بادناکی او ببرد آن چیز شراب را گرمتر کند و کریه و او را از مناسبت و مانندی حرارت غریزی
اندر گرداند یا حرارت تیز که از وی تولد کند بحرارت تب ماند و خشکی زیادت کند و از آن مضرتها دیگر تولد کند بدین سبب هیچ شرابی
بجای او نیست

باب چهارم اندر مضرت شرابها

منفعت شراب آنگاه باشد که
باندازه بکار برند و هرگاه که از اندازه در گذرد همه منفعت او مضرت گردد (تباه شود و) از بهر آنک منفعت بزرگ او آنست که حرارت
غریزی را قوت دهد و برفروزاند و هرگاه که بسیار خورد حرارت غریزی ضعیف شود از بهر آنک مر حرارت غریزی
را چون غذا نیست موافق لکن همچو غذا بدین آنکه قوی باشد که غذا او را بیندازد قوت او باشد و چون غذا افزون از آن گردد
که قوت هاضمه باشد که او را هضم تواند کرد و قوت غاذیه اندر وی تصرف تواند کرد تا جاذب غذا بدین ضعیف گردد و چون
ضعیف گشت سوء الهضم پدید آید و از آن فضول اگر شود و طبیعت بسبب بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزی
از دفع ستوه گردد و بدین سبب خلطها بد اندر اندامها پراگنده شود خاصه اندر اندامها شریف چون جگر و دماغ استعداد
استادان طبیبان چنین گویند که از شراب خوردن بسیار و از شراب بد و شراب و اندیشها بد و دیوانگی و کندفهمی و رای ناصواب
و فراموش کاری و نقصان خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی سببی و سراسیمگی
پدید آید این علتهایی دماغی است که از افراط شراب پدید آید و اما بیماریهای تن چون سکته و خناق و لرزیدن و نقرس
و فالج و برسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و استسقا و درد سر و درد دندان و اما بیماریها گرم و تبها و رگ و مرگ مفاجا پدید
آید و باید دانست که شراب گرم و تر است و مادت بخار تری باشد و فاعل بخار حرارت باشد ولیکن هر دو اندر طبع شراب
حاصل است و هرگاه که مردم بسیار خورد و حرارت غریزی ضعیف گردد لابد سردی و تری اندر تن زیادت گردد
و شراب بخار از او برانگیزاند و بر دماغ رساند و دماغ خود بطبع سرد است و تر است و بسبب بسیاری شراب حرارت
غریزی ضعیف شده باشد آن بخارها سرد و تر اندر اندامها که حس و حرکت از دماغ بدان اندامها همی آید
بایستد و آن اندامها بسته گردد و علتها که بدان منسوبست پدید آید چون سکته و صرع و غیر آن و اگر بخار سرد و خشک
باشد مالیخولیا و ترسیدن آرد و اگر کسی را دل و دماغ گرمتر از دیگر اندامها باشد و اتفاق افتد که شراب کهن
یا جوشیده خورد و بخار گرم و خشک بدماغ برآید بیماریها صفراوی چون سرسام صفراوی و هذیان و بیخوابی و دیوانگی
که آن را قطرب گویند پدید آید و اگر بخار گرم و تر باشد بیماریها خونی و اما بیماریها گرم و خناق و بثور گرم و سوزش تولد کند و باید
دانست که مردم بجان زنده باشد و جان هواء لطیف است آتش اندر تن مردم و معدن او اندر همه جانوران دلست و اندر

اندرون دل دو کش دیگر است فراخ یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و طبیبان از آن بطن القلب گویند و اندر هر دو بطن لختی
سوات گویند که اندر وی خون و اندر بطن راست سوا بیشتر است و خون کمتر و اندر بطن چپ سوا کمتر است و خون بیشتر و مردم بدین
سوا و بدین خون زنده اند که اندر دل است و اندر شریانها که از دل رسته است و رگها که از جگر رسته است و میان بطن راست دل
رگی است بزرگ که خون از آن رگ سوی دل رود پس از بطن راست بسوی بطن چپ آید و اندر بطن چپ دو رگ است بزرگ
یکی آنکه خون از وی به همه شریانهای تن آید و دوم آنکه سوی شش است که از آن دم همی گیرند و هوا از وی بدین رگ سوی دل آید
بوقت نفس زدن و بخارها گرم و دودها که هم بدین رگ از دل بیرون آید پس هر گاه که مردم شراب خورد و شراب
چیزی است که زود با خون بیامیزد و با وی یکی شود اندر جگر اگر بسیار خورده شود و گرما از شراب برخیزد و این دو
بطن دل که یاد کرده آمد پر شود آن سوا که اندرون باشد جای نماند بگریزد و بیرون آید و آن سوا حاجت هر گاه که بیرون آید مردم
اندر حال بمیرد یکی از سببهای مرگ مفاجا که اندر شراب افتد این است و این بسیار دیده اند و اما طبیبان که از جگر اندر جان باشد
که مزاج جگر گرم باشد اندر اصل و شراب وی را گرمتر کند و بسا دیها گرم پدید آید و تبها سوزنده و اگر مزاج جگر گرم نباشد اندر اصل
و شراب بسیار خورده شود حرارت غریزی ضعیف کرده و جگر سرد شود و شراب را هضم نتواند کرد و فعل خویش تمام نتواند
کرد بدین سبب [illegible] اندر تن [illegible] شود و سل پدید آید و یک سبب از سببهای استسقا این باشد لاجرم مضرت شراب
بسیار از منفعت او بیشتر باشد از بهر آنکه منفعت او را حدی معلوم است و مضرت او را نهایت نیست و بسیار باشد که شراب حرارت
غریزی را بیشتر کند خاصه که اگر مزاج شراب خورنده اندر اصل گرم باشد وی را از دو گونه زیان دارد یکی آنکه حرارت غریزی را
گرمتر کند و از اعتدال بیرون برد و دوم آنکه رطوبت اصلی بگدازد و تحلیل کند و زود پیر کند بدین سبب محرور را شراب دیر دیر
شاید خورد و ممزوج باید خورد و اندک اندک

باب پنجم

اندر آنکه شراب کرا باید
خورد و کرا نباید خورد و چه باید خورد طبع شراب گرم و تر است و شراب خوار یا کودک باشد یا جوان یا کهل یا پیر اما کودک
را طبع اندر بیشتر احوال گرم باشد و تر و شراب اندر گرمی و تری او زیادت کند بدین سبب مزاج او از اعتدال
بیرون شود مگر کودکی باشد که مزاج او بسردی گراید او را اندک شراب زیان نکند اگر چه جالینوس می‌گوید
هیچ حال کودک را شراب نباید داد و افلاطون هم می‌گوید کودکان را شراب حرامست و شراب مر کودک را هم چون
شهوات مردم است را و هم افلاطون می‌گوید کودک را هیچ حال شراب نشاید خورد تا هژده ساله نگردد چه بر آتش
کودکی آتشی دیگر افزون باشد که سبب سوختن وی گردد و چون از هژده سالگی درگذرد باندازه باید خورد و از مستی
و خوردن جامهای بزرگ حذر باید کرد و اما مردم جوان که طبع او گرم و خشک باشد اندر بیشتر حالها و صفرا بروی غلبه دارد شراب
ویرا سبب بیماریهای صفراوی باشد مردم کهل اگر شراب خورد او را موافق باشد از بهر آنکه از شراب ویرا آن مضرت
نباشد که مردم جوان را و کودک را چه مزاج کهل سخت گرم نباشد و اگر کهل باشد که مزاج او بسردی گراید سخت سود
دارد و مردم پیر طبع او سرد و خشک باشد و طبع شراب گرم و تر موافق ترین چیزی او را شراب است اگر باندازه خورد
و بباید دانست که هر فصلی از فصلهای سال بر طبع دیگر است و طبعهای شراب خوارگان نیز یکسان نباشد اما شراب

خوردن اندر اول بهار و میانه بهار چون با فراط نباشد سود دارد اخلاط را که اندر فصل زمستان گرد آمده باشد لطیف کند
و با حرارت و اجابت طبع بیرون آرد و اندر آخر فصل بهار و اندر تابستان تا اول فصل خزان شراب خوردن صواب
نباشد خاصه شراب کهن و اگر مرد شراب خواره محرور باشد سخت زیان دارد پس اگر خورده شود ممزوج باید کردن
با آب سرد و خانه نیز خنک باید کرد و غذا ترشیها موافق باید کرد و باید خورد و لیکن تمام پرهیز باید کرد و اندر فصل خزان
اگر پیوسته خوردن آید بیشتر گراید یعنی بیشتر زیان دارد لابد که سود دارد و لیکن شراب [illegible] باید و صافی و هر که شراب
خوردن عادت نکرده باشد هر گاه که بخورد اگر محرور باشد [illegible] سر گران آرد و اگر مرطوب باشد
قی و منش کشی آرد و کوشش کرده شود تا از بهر آنکه شراب غذا دهنده است که بدارو ماند و چون اندر معده شود سخت قوت
او برتن غلبه کند پس قوت تن او را هضم کند و چون ابتدا خواهند کرد باید که طعامی موافق خورده آید و بیاساید تا گرانی
طعام از معده فرود رود [illegible] شود و باید که از رنجهای بدنی و نفسانی آسوده باشد و خوش دل باشد و بخت شراب صافی
و خوش تر باید خورد و با آب ممزوج کند تا طعم شراب شکسته شود تا معده او را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع با آن
بیاموزد و اگر مردم مرطوب باشد اندک اندک از آب [illegible] شراب می‌فزاید بتدریج و اندر شراب خوردن بسیار نگوید
و حرکت بسیار نکند و تا از مستی تمام بیرون نیاید آغاز دیگر باره نکند

باب ششم

اندر شناختن سبب حالها که اندر شراب خوردن پدید آید چون نشاط و سرگشتن و غیر آن سبب نشاط دو چیز است یکی نفس
و دیگر تن و اما آنچه از نفس باشد چنان باشد که غم از دل [illegible] و قوت عقل کمتر کند و قوت شهوت افزاید و چون چنین بود
شود مردم اندر کارها اندیشه نکند و از عاقبت کارها غافل شود و هر چه کند باک ندارد و هر گاه که قوت شهوت قوی تر شود
خرد را مقهور کند و از کار خویش باز دارد تا مردم بطبع بهایم گردد و از اثرهای نشاط [illegible] دست زدن و شعر
خواندن و بازی کردن پدید آید و نا کردنی کردن گیرد تا بطبع بهیمگی رسد و بسیاری و اندکی این حال بمقدار اندکی
و بسیاری شراب باشد و بمقدار مستی و آنچه از تن باشد چنان باشد که شراب با خون بیامیزد و از جگر سوی دل
شود و دل گرم کند و گرمی اندر همه اطراف تن بگسترد تا مردم اندر حال شراب خوردن [illegible] شود و دلیر گردد و شر
خیزد و بیش حرکت کند اما سبب سرگشتن آن است که حرارت شراب و حرارت جگر بخار از معده برانگیزد و طبع بخار آن است
که هر گاه که راه یابد آهنگ بالا کند پس چون از معده بر آید آهنگ دماغ کند و از بهر آنکه شکل [illegible] این بخار اندر سر
گردان شود و سبب گردیدن بخار روح باصره با بخار آمیخته شود و با وی یکی شود بدین سبب مردم هر چه بیند چنان پندارد که
آن چیز می‌گردد و سبب آنکه مستان یک چیز را دو چیز بینند یا بسیار چیزها بینند اما سبب آنکه مردم احول شود و یکی را دو بیند
اندر تشریح عصبهای چشم یاد کرده آمده است [illegible] حال افتد بدان سبب یکی را دو بیند و سبب آنکه یک چیز را بسیار بیند
آن است که هر گاه که بخارها که اندر سر باشد گردان شود روح باصره نیز با آن بخار گردان شود چشم را دو حال پدید آید
یکی آنکه چنان پندارد که هر چه برابر چشم او است می‌گردد و بدین حال یک چیز را بسیار چنین پندارد از بهر آنکه فرجه‌ایست
میان آنکه چیزی که برابر چشم باشد همی گردد و میان آنکه روح باصره می‌گردد چه اندر هر دو حال برابر چیزها با روح باصره

و برابر روح باصره باجزوها زود و اندر زایل می شود و هرگاه که برابر روح زایل می شود یک چیز اندر یک لحظه بسیار باد
برابر روح باصره افتد یک چیز بسیار دیده نماید نه بینی که اگر مثلا بر پشت بسری نقطه ای نشان کرده شود و آن بسر را بگرداند
آن نقطه چنان نماید که خطیست بر پشت آن بسر ولیکن از بهر آن باشد که آن نقطه زود زود اندر برابر روح باصره می آید تا
و با اندر یک لحظه بسیار باد اندر برابر خویش بیند آن نقطه خط نماید و خط نقطها بسیار باشد که پیوسته شده باشد
و هرگاه که نقطه را خط بیند یک نقطه بسیار نقطها دیده باشد و سبب آنکه زبان مست اندر آویزد آنست که مردم را اندامها
سست گردد سبب آنکه بخار شراب دماغ را بپوشاند و حرکت و حس همه از دماغ است بیاری عصبها پس چون دماغ از بخارها
پوشیده گردد و عصبها از گرمی و تری شراب نرم شود و قوت برداشتن و جنبانیدن ضعیف شود و اگر چه مردم سخن بقوت
ناطقه گوید لکن بآلت زبان تمام شود و زبان عضوی است متخلخل و بخار بدو زودتر رسد بدین سبب از تری شراب سخن نتوانند
گفت یکی از ضعف زبان و دیگر از ضعف قوت ناطقه که همی آلت زبان را بکار داشتن و سبب آنکه مست جماع
نتواند کرد آنست که چنانکه می باید که اندر وقت جماع حرارت اندر آلت جماع بیشتر باشد از آنکه اندر دیگر اندامها و حرارت
مست پراکنده باشد اندر همه اطراف تن و دوم آنکه اندامهاش سست باشد و دیگر آنکه باید که اندر وقت جماع رگها
از غذا گوارنده و شایسته پر باشد و حال مست برخلاف این باشد از بهر آنکه رگهاش از شراب و از غذا ناگوارنده پر باشد
و سبب آنکه مست را از جماع زیان بیشتر دارد آنست که حرارت او پراکنده باشد و اندامهاش سست و متخلخل باشد از
حرارت شراب و هرگاه که جماع کند حرکت بسیار باید کرد و بیم آن باشد که حرارت همه از تن بیرون شود و مخاطره باشد که
سکته افتد خاصه که اندر تن فضول بسیار گرد آمده باشد و فرزند که از مست تولد کند اغلب آنست که زود میرد و بیمارناک و احمق
زشت خو و کم عقل از بهر آنکه آب مست رقیق باشد و ناپخته و با فضول آمیخته باشد

باب هفتم

اندر شناختن آنکه مستی چه باشد و درجات آن چندست سخن اندر شراب انگوری می رود از بهر آنکه اندر اقلیم ما بیشتر شراب
از انگور کنند و انگور مرکب است از چهار چیز یکی پوست او که سرد و خشک است بطبع خاک دوم سرد و تر بطبع آب و سوم گرم و تر
بطبع هوا و چهارم گرم و خشک بطبع آتش و در یابد دانا که گرمی و سردی انگور ترش و ترشی باشد هرچه شیرین تر گرم تر و هرگاه
که انگور را بکوبند و عصیر بیرون کنند پوست و دانه که سردی و خشکی اندر وی است از وی جدا شود و عصیر که گرمی و تری
اندر وی بیشتر باشد بماند و هرگاه که عصیر اندر خم گرد شود جزو آتشی که اندر وی باشد آهنگ بالا کند و جزو ارضی که اندر
وی مانده باشد آهنگ زیر کند و جوشیدن عصیر آنست که این اجزا از هم جدا می شود جزو آتشی کف شود و زمینی درد
شود و هوایی و آبی اندر میانه بماند و از بهر آنکه اندر عصیر جزو آتشی از غایت بیشتر حرارت که اندر جزو هوایی و آبی باشد
بیشتر باشد و هم چنین بامدت چهار ماه این اجزا از یکدیگر جدا می شود تا پس از آن شراب صافی بماند گرم و تر و از پس چهار
ماه حرارت او رطوبت را لختی می کند تا چون کهن گردد گرمی و خشکی بیش از گرمی و تری باشد از اینجا معلوم شد که شراب
گرم و تر است و معده و جگر مردم گرمست چون شراب خورده شد گرمی جگر و معده شراب را گرم تر کند و بخارها گرم و تر از وی بر انگیزد
و این بخارها بلطافت گرمی اندر رگها و پیها بر دود آهنگ بالا کند چون بدماغ رسد دماغ را گرم کند و تری بخار دماغ را بپوشاند

بدین سبب همه اطراف گرم شود و حرکت بسیار پدید آید و هرگاه که مادهٔ این بخار بسیار شود و راهها که حس و حرکت بدان راهها از دماغ
بهمه تن رسد از بخار پر گردد سستی اندر اندامها پدید آید و از پوشیدن دماغ و غرق شدن وی اندر بخار بیهوشی پدید آید و لکن هرگاه که بدین
درجه رسید اگر بخسبد و دیگر شراب نخورد این بخار از بهر آنکه لطیف است پراکنده و مردم هشیار گردد و کسی را که اول دماغ تر باشد یا ضعیف
باشد زودتر مست شود حکمای هند چنین گفته اند که غرض از شراب خوردن آسایش یافتن است از کارها و اندیشها و غمهای این جهانی
و آن جهانی و نشاط و بسیار چیز فزودن یاد دوستان و تیز گشتن فهم و خاطر و کینه و دشمنی زایل شدن و تن را وی ده و دلیری و خوش
آمدن سماع و خوشخوئی حاصل شدن و این را مستی نخستین گویند و این درجه از مستی ستوده است و هرگاه که از این حد اندر گذرد
این همه منفعتها باطل گردد و حرکتها بدینه (?) و نغمات مضطرب شود و رقص و سرود و بازی کردن با کمتران و رنجانیدن حاضران
آغاز نهد و این حال غایت مستی دوم باشد و همه مضرتهای شراب که یاد کرده آمده است این مستی حاصل شود و هرگاه که این حد نیز
اندر گذرد مستی سوم باشد و از وی سکته و فالج و صرع و مرگ مفاجا و مخاطرهای بزرگ توقع باید داشت و بعضی اطبا اندر ماهی یکبار مستی تمام
دوا داشته اند از بهر آنکه اندر مستی تمام اعضا و ارواح را اندر ماه یکبار آسایش تمام حاصل آید و اندرین آسایش هضم تمام
حاصل آید و خلطهای خام و بد اندر تن پخته شود و فضلها از تن پاک شود

باب هشتم

اندر شناختن سببها که مردم بدان زود مست شود و سببها که بدان دیرتر مست شود اگر مزاج گرم باشد و جگر و دماغ هر دو گرم باشد
زود مست شود و مستی این کس را بیش زیان دارد اگر مزاج او معتدل باشد و لکن جگر و معده و دماغ وی خرد باشد و رگها تنگ
این کس شراب بسیار نتواند خورد و زود مست شود و اگر جگر یا دماغ ضعیف باشد باندک مایه مست شود و شراب مستی بیشترا
زیان دارد و سبب دیگر اندر زود مست شدن و دیر مست شدن از نفس شراب باشد و از قوت شراب و ضعف شراب
و شراب کهن دیر مست کند و لیکن مستی دیر دارد و سبب دیر مست کردن آنکه گرم باشد و سبب دیر مست بماندن قوت شراب
باشد و شراب خام زودتر مست کند از آنکه شراب جوشیده و شراب رقیق زودتر مستی آرد و زودتر بگذارد و شراب گرم
زودتر مست کند از شراب سرد و شرابی که اندر وی از آن ادویه (?) باشد چون ترنجبیل و کوذبویا و غیر آن زودتر مست کند از بهر آنکه
گرمی و لطافت و شراب خوردن ناشتا زودتر مست کند و بسیار افتاد ارد چون سرسامی و دیوانگی و تشنج و غیر آن والله اعلم

باب نهم

اندر آنکه بعضی مردمان را بضرورت شراب باید خورد هر شخصی را که معده سرد
باشد و طعام نگوارد و شهوت طعام نباشد و آروغ ترش برآید و هرگاه که آب خورد معده و شکم باد گیرد و قراقر کند و طعام
اندر معده گرانی کند و دیر بماند او را بضرورت شراب باید خورد

باب دهم

اندر آنکه
بعضی مردمان هرگاه که شراب بجام بزرگ خورند دیر مست شوند سبب آنکه معده و جگر بس گرم نباشد حرارت معده بزودی از شراب
بسیار که یکبار خورده شود کار بر نتواند ایستاد و حال همچنان باشد که هیزم بسیار و تر بر آتش ضعیف نهی قوت هیزم از
قوت آتش بیشتر باشد آن آتش هیزم را نتواند سوخت هر شخصی را که معده او بس گرم نباشد حال او با آن جام بزرگ شراب بدین
صفت باشد دیر مست شود و چون مست شد دیر هشیار شود و هرگاه که این شخص بجام خرد خورد معده و جگر او از آن شراب
اندک کارها بر انگیزد اندر دماغ او بر شود و زود مست شود

باب یازدهم

اندر شناختن

سبب آنکه مردی شراب بسیار خورد و بخسبد بسلامت و وقت برخاستن ویرا مرده یابند یک سبب این حال اندر باب مضرتهای شراب یاد کرده
آمدست بشرح و مختصر این آنست که شراب چیزی لطیف است و زود اندر رگها بگذرد و خون گردد و اندر رگها بر شود و مواد را
اندر رگها جای نماند و آنجا باشد جای خویش شراب باز گذارد و بیرون شود این کس بمیرد و باشد که نفس او بر شود تا
تواند نفس زدن و هرگاه که نفس نتواند زدن سبب آنست که مواد فرود نتواند شدن و بر نتواند آمدن و هرگاه که
حال چنین باشد در حال بمیرد

باب دوازدهم

اندر شناختن خمار و تدبیران هرگاه که حرارت غریزی
و قوت هاضمه ضعیف باشد طعام و شراب را اندر معده هضم نیکو نباشد و هرگاه که طعام و شراب تمام هضم نتواند کرد فضله اندر
تن بماند بماندن فضله شراب را خمار گویند و اسباب خمار پنج است یکی ضعف قوت هاضمه دوم ضعف قوت غاذیه سوم سوء المزاج
که قوتها بدان سبب ضعیف شود چهارم قوت شراب پنجم قوام شراب این همه اسباب ناگواریدن طعام و شراب است و اسباب بماندن
فضله اندر تن و هرگاه که فضله شراب اندر معده باشد و بادها و رطوبت ادخنه باشد گرانی سر و تب آرد و هرگاه که با صعود ادخنه باشد
منش گشتن و کرب آرد و باد بی کرب تاسه گویند و تلواسه نیز گویند و اگر با جوش ادخنه باشد مردم نشاط جوید و چون سبب خمار فضله
ناگواریده است علاج کردن بدو چیز باشد یکی باستفراغ این فضله و دیگر بقوی کردن قوت هاضمه تا آنچه این فضله مانده باشد هضم شود و گاه
باشد که مدت خمار ایشان یک ساعت بیش نباشد و باشد که یک روز باشد و باشد که سه روز اندر خمار بماند و هر کرا دماغ
ضعیف و تر باشد خمار او دیرتر دارد و که مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیرتر دارد و تخفیف داده خمار او از سه روز اندر گذرد
با خمار چیزی دیگر آمیخته باشد علاج خمار اندر کتاب معالجات اندر باب درد سر خماری یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

باب سیزدهم

اندر تدبیر کسی که شراب بیش تواند خورد و دیرتر مست شود پیش از شراب خوردن
حرکت بسیار نباید کرد و اندر آفتاب و گرما و دست شراب نباید خورد و بسیار نباید گفت و اگر بامداد نخست شراب افسنتین بخورد
سخت موافق باشد و خمار نیز کمتر باشد و غذا اسفاناخ و عدس و دیواچ با با غوره و انار با سکبا و کرنب موافق باشد و گروهی گفته اند شراب
خوردن بر چیزهای ترش و قابض نیکو نباشد از بهر آنکه قابض شراب را اندر معده دیر بدارد و بخار بسیار شود و طبع سخت شود
و احتراز اینست باز دارد و کسی که خواهد که دیرتر مست شود و طبع نرم باید و احتراز نیز باید پس اولیتر سفید با ماء الجبن شراب را از
معده و جگر باز دارد و دفع کند و چیزها که اندر وی توابل بسیار باشد نشاید خورد و نه نیز چیزهای که اندر وی مزه تیز باشد چون
بیز کشن و کاکنج گرم و بویها گرم نشاید بوییدن و از بویهای ناخوش حذر باید کرد و دیسقوریدوس گوید هر که پیش از شراب پنج دانه
بادام تلخ بخورد دیرمست شود و لیکن از بهر آن باشد که معده را دباغت و قوت کند و احتراز کند و این معجون اطبا ساخته اند
از بهر این کار بادام تلخ تخم کرنب بادام شیرین پودینه جوی باریک سداب خشک نمک نفطی همه را بکوبند و بجلاب طرزد معجون کنند
پیش از شراب سه درمسنگ بخورند لکن مخمور را نشاید خورد

باب چهاردهم

اندر تدبیر
آنکه دوستی شراب بگیرد و اگر کسی مست باشد زود هشیار شود علاج دوستی شراب آنگه که عقل او باز آنست که مردم رای
را و خرد را قوی کند تا نفس شهوانیه را از کار مشت باز دارد و اما از طریق خاصیت گفته اند که اگر مقدار یک رطل آب
رز کسی را دهند و نگویند که این آب چیست شراب را دشمن گردد و اگر چند روز بر گرسنگی نان اندر شراب آغشته خورد شراب را
دشمن دارد

دشمن دارد و مگس را بگیرند و خشک کنند و بسایند و اندر شراب بدهند شراب را دشمن شود و اما مست اگر سرکه با آب بیامیزند
و بدهند هشیار شود و دوغ ترش را سرد کنند و بدهند همچنین باشد و تدبیرها مخموران که اندر کتاب معالجات اندر باب
علاج صداع خماری یاد کرده شود بکار دارند و بوی شراب اگر کسی خشک و ترب و سعد و زنباد و تخم بادیان هر کدام که بخایند ببرد

از کتاب چهارم

باب پانزدهم

اندر شناختن حالها انواع شراب شراب رقیق و تنک غذا اندک
دهد و زود از معده و جگر بیرون آید و احتراز بیشتر کند و زودتر اندر رگها بگذرد و بدماغ رسد و زود نشاط پدید آرد
و زود بازگذارد شراب غلیظ غذا بیشتر دهد و قوت کند و دیرتر از معده بیرون شود و بدماغ دیرتر رسد و نشاط دیرتر پدید آرد و مستی دیر
بازگذارد شراب معتدل فعل او اندرین هر دو باب باعتدال باشد شراب سفید سخت گرم نباشد و مثانه را و گردها بول را
پاک کند و محرور را شاید شراب زرد گرمتر از سفید باشد شراب لعل گرمتر از شراب سفید باشد و شراب زرد باشد
و هر چند بشرحی شتر گراید گرمتر باشد و کسی را که اندر معده و امعا بلغم باشد سود دارد شراب آتش رنگ گرمتر از همه
شرابها باشد شراب سیاه غذا بیشتر دهد و گرمی او کمتر از آتش رنگ باشد شراب ضعیف بوی ضعیف باشد و دیر اندر معده
بماند محروران را شاید شراب خوش بوی ریحانی گویند خداوند خفقان و غشی را و خداوند درد معده را سود دارد شراب
ناخوش بوی دماغ را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گذارد شراب که مزه او پیدا نباشد ضعیف باشد و محرور را شاید
شراب شیرین مزاج را گرم کند و دیرتر اندر معده بماند و جگر را سده آرد و سپرز را بزرگ کند و مردم لاغر را فربه کند و سینه
را نرم کند شراب تلخ گرم باشد و طعام بگوارد و اخلاط بلغمی را لطیف کند و بیرون آرد از تن و سدها بگشاید و تن را
گرم کند و محروران را درد سر آرد و مرطوب را شاید شراب تیز بوی تر از تلخ باشد و بادها را بشکند شراب ناخوش
طعم سخت بد باشد و همه مزاجها را زیان دارد و خلطها بد اندر تن گرداند شراب کلوگر معده را قوی کند و طبع را خشک
کند و بول بسیار آرد و غذا کمتر دهد شراب که لون او سرخ باشد و قوام او سطبر باشد غذا بسیار دهد و زود خون
گردد و فربه کند و شراب سیاه و سطبر هم این فعل کند شراب که از انگور گرمسیر کنند گرمتر و قویتر باشد از شرابها
که از انگور سردسیر کنند شراب که از انگور کوه پایه کنند یا از انگور زمین سنگ آمیز قویتر و خشکتر باشد از شرابها
که از انگور زمینهای نرم کنند شراب که از انگور زمینی کنند که بسیار آب باشد تری بسیار کند و بی قوت باشد مزاجها
گرم و خشک را سود دارد و اختلاف طبایع شراب باختلاف طبایع جای و هوا باشد و خم شراب نو بهتر باشد و شاید
که خم شراب اندر زمین کنند و نه اندر زمین جای نمناک و نه جای که باد آنجا نرسد از بهر آنکه بخارها نفاذی نیابد و
بخار شراب ازوی جدا نشود و لیکن شراب ناخوش بوی باشد و خون را عفن کند و سبب بیماریها گردد شراب خام از دست
کند و زود بگذارد و خمار او بیشتر باشد و نشاط بیشتر آرد و غذا معتدل دهد و خون را صافی کند و دل را و تن را قوی کند
و فساد کسی که از پیوسته خوردن او تولد کند زودتر اندر توان یافت لکن دماغ را تر کند و بوی دهان ناخوش کند شراب
جوشیده دو گونه باشد یکی شیرین و دیگر تلخ اما تلخ گرمتر و خشکتر از خام است و لطیفتر و زودتر باطراف رسد و جوش
بوی تر و خوش خوارتر از خام باشد و دیرتر مست کند و دیرتر بگذارد و خمار او گرانتر باشد و نشاط او چون نشاط

خام باشد و اندر زمستان و کسی را که سردی بر اندام غلبه دارد و پیر را موافق باشد و آن شراب بوی دهان ناخوش کند و حال خمار کند و اما جوشیده منزج دیرگوارد و غذا بسیار دهد و مزاج را گرم کند و اندر خون فزاید و خون را سطبر کند و بر و سینه را نیک باشد و معده را نیک نباشد و طبع را نرم کند و اندر جگر سده آرد و سپرز بزرگ کند و باشد که استسقا آرد و باشد که اندر گرده و مثانه سنگ دیگر تولد کند و بسیار خوردن او زیان دارد. شراب هیچ کس را شاید شراب نو تر که اندر وی بیشتر از کری باشد و اندر معده نفخ آرد و دیر گوارد و دماغ را تر کند و خوابها شوریده نماید و طبع را نرم کند و رطوبتها اندر تن گرد آرد خداوند مزاج گرم و خشک را سود دارد و سود و خشک را شراب کهن گرم و خشک باشد در درجه سوم و بدان نزدیک تر باشد و بخار او دماغ را خشک کند و حواس را تیز کند و امعا را بد باشد و معده را سود دارد و طعام بگوارد و مرطوب را سود دارد و بادها بشکند و بلغم خام و فضله را بگدازد و ادرار و اجابت طبع بیرون آرد شراب حرف پیر را و خداوندان فالج را و انواع قولنج را و بادها را که اندر معده و امعا افتد سود دارد و مردم لاغر را و محرور را زیان دارد شراب ممزوج کسی را که دماغ ضعیف باشد و خون غلبه دارد و دملها و بخره دارد و خداوند درد سر را و خداوند دق و سل و ناتوانان را سود دارد و اندر تابستان ممزوج بیشتر مزاجها را موافق تر از صرف باشد شراب مویز به خشکی اندر وی بیشتر از آن باشد که اندر شراب انگوری و گرمی کمتر و غذا کم از آن دهد اما مویز رسیده باید که باشد و کسی را که مزاج بسود اینکه کراید نشاید و اندر معده باد کند و زود با سود ایا میزد و اگر شراب مویز را متشمش کنند یا بجوشد قوی تر و کمتر گردد و اگر دوشاب با مویز یاد کنند طبع را زود نرم کند و نفخ زیادت کند کسی را که اندر معده و امعا رطوبت باشد نشاید خوردن مگر جوشیده و افاویه اندر گرده و اگر انگبین با مویز یاد کنند گرمتر باشد و ادرار بیشتر کند و گرده و مثانه را گرم کند و بر و سینه را بهتر باشد و اگر آب گرباموز و انگبین یاد کنند گرمتر باشد و نفخ آرد و اندر بیاری دهد و لکن باشد که منشی کمتر آرد و دیرتر گوارد مگر که افاویه اندر گرد باشد تا زودتر گوارد و لکن ادرار بیشتر کند شراب خرما گرم و نرم باشد و طبع را نرم کند و ثقل از معده و امعا بیرون آرد و بر و سینه نیک باشد و لکن تشنگی آرد و اندر جگر سده آرد و با سودا آمیزد و خون را سیاه و سطبر کند و تن را غذا قوی دهد و فربه کند و شبش اندر پوست پدید آرد و این شراب سخت ستوده ندارند مگر گاه گاه بر طریق معالجت که قولنج را سود دارد و شرابها که از گزنج و ارزن و گاورس کنند و مانند این را شراب نگویند و از آن فعل و منفعت شراب نیاید مگر تری دماغ و گرانی سر و شراب هم این جا باشد و اندر وی فعل شراب نیاید

باب شانزدهم اندر تدبیر شراب کردن باید دانست که از همه انواع شرابها شراب انگوری موافق تر و صواب تر و مضرتها آن کمتر و منفعتها آن بیشتر و انگور هر چه رسیده تر باشد و شیرین شراب او قوی تر باشد و بهتر و انگور باید که آب رود خورده باشد نه آب کاریز و هرگاه که عصیر اندر خم کنند آینه منزل شکند و اندر خم افکند و آن الثور اندر خرقه بسته اندر افکنند و بگذارند تا بجوشد و هرگاه که سر خم بگل خواهند کرد بار دیگر آینه از وی بر دارند و خرقه لسان الثور اندر وی بگذارند نشاط شراب بیشتر باشد و سودمندتر باشد خاصه مردم سودایی را و اگر برگ مورد خشک اندر این خم دود کنند پس عصیر اندر خم کنند خوش بوی تر آید و اگر مورد دانه که بتازی حب الآس گویند

نیم کوفته کنند و اندر مقدار صد من عصیر از آن ده من خرد اندازند تا اندرون بجوشد کسی را که اسهال کهن باشد سود دارد و معده را قوی کند و هرگاه که اندر قرابه خواهند کرد سخت اندر قرابه بان گلاب اندر کنند و بگردانند تا به همه اندرون قرابه برسد و سر قرابه سخت کنند و بنهند تا آن تری گلاب اندرون خشک شود پس شراب اندر کنند و سر قرابه بگل سخت کنند خوش بوی تر و نافع تر باشد

باب هفدهم اندر مجلسها شراب خوردن هوا مجلس شراب خوردن معتدل باید و اگر بخنک گراید اندیا شاید از بهر آنکه مردم اندر هوا خنک دیرتر مست شود و زودتر هشیار شود و حرارت شراب اشکسته تر باشد و خوش بوی باید از بوی میوهها چون سیب و بهی و گلاب و اندیا بوی کافور و بنفشه و نیلوفر و مورد و شاسفرم و هیچ بوی عزب و هیچ بوی ناخوش نشاید که آنجا رسد و بوی عود تکرار باید و خانه فراخ باید و با رنگها و صورتها شاید که نظاره کنند اندر حال مستی ذهن را بشورانند و محمد زکریا می‌گوید که اندر صحرا و زیر آسمان نشستن موافق تر از آنکه اندر خانه و چون در صحرا نشینند اندر آفتاب و بر گذرگاه باد نشستن شاید و روز باد اندر خانه نشستن اولیتر از صحرا باشد

باب هژدهم اندر شناختن حالها شرابها که تن درستان و بیماران بسیار تر بکار دارند چون جلاب و سکنجبین و فقاع و غیر آن جلاب معده را و سینه را و حلق را و شش را و سوختن مثانه را سود دارد و اواز را صافی کند و هرجا که بنرمی حاجت آید سود دارد و خداوند اسهال و زحیر را و خداوند بواسیر را زیان دارد ماء العسل جز مردم مرطوب را نشاید و جز اندر بیماریها که از رطوبت تولد کرده نشاید خاصه اگر افاویه اندر گرد باشد سکنجبین صفرا بنشاند خاصه که با برف و یخ خورند و اگر اندر معده و رودها رطوبتی باشد از آن ببرد و با اجابت طبع بیرون آرد و جگر را موافق باشد و سپل بگشاید خاصه اگر بزوری باشد لکن بزوری تیکن صفرا نکند چنانکه ساده کند لاجرم اندر گشادن سپل بزوری قوی تر باشد و اندر تسکین صفرا ساده بهتر باشد پس اگر بزوری از تخم کشنه و یخ کشنه و گلاب و شکر سازند سخت نافع باشد و با زیانها معده باشد و حرارت و عصبها را زیان دارد خاصه معده سرد را سخت زیان دارد و سینه را درشت کند و شهوت جماع ببرد و خداوند نزله و زکام و سلعه را زیان دارد و منش کشنده تیار آرد و تقطیر البول را زیان دارد فقاع اما فقاع خداوند معده ضعیف را و خداوند نقرس و وجع المفاصل را و خداوند زکام و نزله را و خداوند دماغ سرد و تر را سخت زیان دارد و معده را و عصبها را سخت بد باشد ابو علی سینا می‌گوید اندر قانون که عاج کری را چین اند که از عاج دستها کارد و غیر آن تراشیدی و بروی نقشها کردی و نگشتا بود و عاج را در فقاع نهادی با مواد جان بزم شد بودی که هر نقش که خواستی بر وی و آسان بر وی بکردی و هرگاه که عاج از فقاع بدین نرمی شود باید دانست که معده از وی چگونه شود لکن اگر مردم محرور از فقاع نشکیبد از بهر وی میوه باشد اندر آب کنند مثلا سه من میوه کنند و یک من شکر و بگذارند تا بجوشد و دهان گرم شود و پس بپالایند و آب انار و آنکه با آب سیب ترش یا آب آبی ترش یا هر دو بیامیزند بر آن اندازه که ارزو باشد اگر خواهند که میل به شیرینی کند ترشی کمتر کنند و اگر خواهند که میل به ترشی دارد ترشی بیشتر کنند و اگر میل به ترشی دارد بسذاب و بودنه و طرخون و اندیا سنبل و اندیا نمک خوش کنند و اگر میل به شیرینی دارد بدار چینی و قرنفل و عود و زنجبیل و اندیا مشک خوش کنند از هر یا چند آنکه بر فقاع غالب نشود و بوی و مزه دهد که خوش آید و بجهت مرطوب شیرین صواب تر

و جای شکر انگبین بهتر و از جهت خداوند ضعف معده سکنجبین حب بوا زیادت کند و اگر مردم محرور خواهد که بدین فقاع طبع نرم کند بجای
شکر ترنگبین کند و بجای انار دانگ آب زرد آلو. ابن ماسویه گوید که فقاع که بسر طعام خورده شود طعام را اندر معده خام کند و تباه
گرداند و بیشتر آن باشد که ناشتا خورند و تا فقاع از معده فرو نگذرد طعام نخورند و فقاع را که از آرد جو و سداب و نعناع و
بقل و کرفس کنند معدها را سخت بد باشد لکن خاصیت فقاع است که خداوند جذام را سود دارد و اگر از وی قی کند بیچ
کند و انار دانگ و پودنه و طرخون فقاع را سازند و شکر چاشنی کنند محرور را بد نباشد والله اعلم بالصواب

گفتار پنجم از کتاب سیم

اندر خواب و بیداری و شناختن منفعت و مضرت آن

باب اول اندر شناختن خواب که چیست و از چه و از کجا پدید آید هر گاه که نفس انسانی دست از تجسس خبرها که از
طریق حواس بدو می‌رسد باز دارد و از کار فرمودن حاسها برآساید و حاسها نیز از کار باز ایستند و آسوده شوند وی فرو ایستد
مردم بخسبد و خواب لذیذ باشد و خواب از رطوبتی پدید آید صافی و عذب و چرب مانند بخاری که از تن برخیزد و بدماغ برشود تا هم چنانک
اندر هوا از نم یا ابر پدید آید و کثافت آن نور آفتاب را بپوشد و از دیدن باز دارد و هر گاه که این رطوبت بدماغ رسد کثافت
آن قوت نفس را از کار فرمودن حاسها و تصرف کردن اندر آن باز دارد و خواب پدید آید و هر گاه که این رطوبت بدین
صفت باشد که یاد کرده آمد و با مقدار معتدل باشد خوش و سبک باشد و خوابها نیکو بیند و بسیار حس و خواب ناخوش که مردم از آن
آسایش نیابد سبب آن باشد که بزیادت و نقصان و صلاح و فساد این رطوبت باشد و نیز بی‌خوابی را سببها دیگر باشد چون درد
و رنج و اندیشه و اندوه و شادی و خشم و غیر آن و این سببها سبب بی‌خوابی از بهر آن باشد که این همه حرکتهای نفس است و حرکت
نفس حاسها را از ساکن شدن باز دارد و سبات و غرق خواب شدن خواب نیست لکن آفتی است که حاسها را از فرمان برداری
نفس و نفس را از کار فرمودن آن باز دارد و شرح آن اندر جای خویش گفته آید

باب دوم از گفتار پنجم
از کتاب سیم اندر حاجتمندی بخواب حاجت خواب از بهر آن است که خواب مانند تر چیزی است بحرکت و از حرکت دایم و پیوسته تحلیل
بسیار و پیوسته باشد از بهر آنک حرکت حرارت غریزی را بر افروزاند و تن را گرم کند و اخلاط را لطیف کند و لطیف‌ترین چیزی اندر
تن مردم روح است و هر گاه که اخلاط غلیظ بحرکت لطیف گردد و بسبب لطافت تحلیل پذیرد روح که لطیف‌تر است و مدد نیابد
تحلیل پذیرد واجب کند که اندر حرکت تحلیل بیشتر پذیرد و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوتها ضعیف گردد چه قوت
همه قوتها بمیانجی روح است و بدین سبب است که بی‌خوابی مردم را مانده کند و حس و اندیشه و رای او همه ضعیف و تباه
شود و هضم کمتر باشد و مردم اندر حال بیداری که مانند تر چیزی است بحرکت اگر چه حرکت نکند و ایستاده باشد یا نشسته
یا بر شکلی دیگر بیداری او را از آن شکل نگاه دارد نبینی که مردم نشسته هر گاه که بخسبد بیفتد بر حال بیداری مردم ساکن را حالتها
است میان خشک و میان متحرک و هر گاه که این حال پیوسته گردد حال او حال تنی گردد که پیوسته متحرک باشد و مضرتهای آن پدید آید
و هر گاه که بخسبد خواب یابد روح اندر خواب کمتر تحلیل پذیرد و مدد بیشتر یابد از بهر آنک هضم تمامتر و زودتر باشد و بدین
سبب همه قوتها قوی‌تر گردد و هضم اندر خواب از بهر آن تمامتر باشد که هر گاه که دو چیز باشد و یکی اثر کننده باشد و دیگر اثر
پذیرنده و هر دو ساکن باشد اثر کننده اثر بهتر تواند کرد و تمامتر اثر پذیرد و اندر خواب حرارت غریزی که اثر کننده است و غذا که اثر

۱۱۴

پذیرنده است هر دو ساکن باشد بدین سبب هضم تمامتر و زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار شود حاسها تیزتر باشد
و اندیشها صواب‌تر و رای روشن‌تر و تن آسوده‌تر و قوی‌تر باشد و همچنانک از حرکت پیوسته مردم بر حال تن درستی نماند از سکون
پیوسته هم بر حال تن درستی نماند و حرکت را و سکون را وقتی و اندازه‌ای باید حال خواب و بیداری همچنین است هر یک را وقتی
و اندازه‌ای است و حاجتمندی بهر یک ضروری است

باب سیم از گفتار پنجم اندر شناختن منفعتها و مضرتها خواب و بیداری

خواب همه قوتهای طبیعی را قوت دهد از بهر آنک حرارت غریزی را باندرون تن باز دارد و نگذارد که تحلیل بسیار پذیرد
و هضم اندر خواب تمامتر باشد و اخلاط و مادتها یعنی بیماریها هم اندر خواب پخته شود از بهر آنک حرارت غریزی باندرون تن باز داشته
شود و روی بهضم آرد و دلیل بر آنک حرارت باندرون تن باز داشته شود آن است که مردم خفته را اندامهای بیرونین سرد باشد
و بجامه پوشیدن حاجت بیشتر از مردم بیدار باشد و خواب ماندگی ببرد و نیز استفراغها بافراط را باز دارد مگر عرق
را که عرق اندر خواب بیشتر آید از بهر آنک حرارت غریزی بر مادتها مستولی گردد و آن را بگدازد و بر عرق آمدن در خواب بر
سبیل تمامی هضم باشد نه بر سبیل استفراغ و هر که اندر خواب عرق بسیار کند و آن را سببی ظاهر نباشد نشان آن است
که طعام زیادت از آن خورده می‌شود که قوت او بگدازد و خواب تن را بهره تری دهد از بهر آنک هضم اندر خواب تمامتر
باشد و نیز غذا بیشتر دهد و تریها کمتر تحلیل پذیرد بدین سبب تن اندر خواب بهره تری بیش از آن یابد که اندر بیداری و خواب
معتدل پیران را سخت سود دارد و تری که اندر تن بکار باید برا نشاند نگاه دارد از بهر آنک آغاز پدید آمدن خواب
از دماغ است و قوتهای دماغی اندر خواب آسایش یابد نصیب دماغ از منفعت خواب بیش از نصیب دیگر اندامها باشد
و بدین سبب است که بی‌خوابی مزاج دماغ تباه کند و مردم متحیر و ملول و سراسیمه کند و اندیشه و رای را تباه کند و هر گاه
که خواب باعتدال یابد و از آن خواب بیدار شود آسوده و آهسته و بی ملالت باشد و عقل و دانش او صافی‌تر باشد و
تدبیر و اندیشه خوبتر و حاسها درست‌تر و قوت چون اندر خواب راحت یابد از بهر آنک حال تن از آن است و هر گاه
که مردم خواب یابد لیکن قوت اندر خواب از جای برآساید و خوردن بسیار مرطوب را و شرد مزاج را زیان دارد و قوتها
را ست کند و سر را سنگین کند و رطوبت فزاید چنانک خواب طعام را هضم کند و تحلیل و استفراغها را باز دارد و مادتها را
بپزاند بی‌خوابی هضم و پزانیدن مادتها باز دارد و استفراغ و تحلیل زیادت کند و خشکی فزاید و بیماریها که از
خشکی و صفرا باشد پدید آرد خاصه مردم نحیف و خشک مزاج را بیشتر زیان دارد و هر گاه که حاجت باشد که خلطی
پخته یا رقیق شود و تحلیل پذیرد بی‌خوابی سود دارد و اندر تبها که از آماس اندامها که اندرون تن است تولد کرده باشد
خواب زیان دارد خاصه اندر آغاز نوبت تب از بهر آنک مادتها و حرارت اندر خواب باندرون باز گردد و آماس
زیادت شود و اندر همه تبها همچنین اندر آغاز نوبت سخت زیان دارد و اندر آخر نوبت سود دارد از بهر آنک حرارت
که باندرون باز گردد باقی مادت را بپزاند و هر گاه که خون اندر تن غلبه دارد بی‌خوابی سودمندتر باشد و اندر
بیماریهای صفرایی خواب سودمندتر باشد خاصه مردم نحیف را و هر گاه که بیمار از خواب راحت نیابد خطرناک باشد
و هر گاه که مردم تندرست را خواب بسیار آید و اندر خواب عرق شود بی سببی ظاهر چون رنجی و ماندگی مقدمه بیماری

باشد و بیماری را از ایشان تن درستی باشد و خواب بامدادی پیش از آنک حرکتی و ریاضتی کرده شود و غذایی چشیده سخت زیان
دارد و سست کند و تن را سرد کند و تکسر و ماندگی آرد و چشمی فزاید و هرگاه که اندر تن خلطهای بد باشد خوابهای شوریده
نماید و خواب روز بیماریها بلغمی و نزله آرد و رنگ روی تباه کند و سپرز را بزرگ کند و کسلانی آرد و شهوت طعام را ضعیف
کند و بی گرسنگی خفتن قوت ساقط کند و لاغری آرد و حرارت غریزی ضعیف کند از بهر آنک اندر خواب حرارت غریزی بر اندرون تن باز
گردد و غذا نیابد که هضم کند و تن را بسوزد و رطوبت ایشان را که عادت اوست حرج کند و هرگاه که عادت او حرج شود ناچار
ضعیف گردد و خواب روز بعوض خواب شب نایستد و کسی که خفتن بروز عادت کرده باشد یکبار از آن عادت باز نباید گشت

باب چهارم

ازکفتار پنجم اندر تدبیر کسی که خواب نکند یابد

جالینوس می گوید که من هر شب تلیه خورم از کوکل و آن را بدارچینی و ابزار ها خوش کنم تا کوکل خواب آرد و دارچینی شرد کی
کوکل باز دارد و لیکن تدبیری نیکوست کسی را که خواب نمی یابد و اگر تخت اندر گرمابه شود و آب بسیار خوش و نیم گرم بر سر
ریزد خواب زودتر و خوشتر آید و مالیدن بسیار و شراب ممزوج و آوازهای خوش و آهسته و آوازهای پیوسته چون آواز
آب و تار یک و مانند یکی و آسایش یافتن از درد خواب آرد و کسی که خواب نمی آید چون شب اندر آید وقت خواب باشد وی را
نگذارند که تکیه زند و یا سایه و چشم برهم نهد و پیش وی بسیار نشنند و سخن گویند و او را نشسته می دارند تا مانده شود پس
یک بار از پیش او دور شوند و خموش باشند و روشنایی بردارند و او را بخوابانند زود بخسبد و اگر بدین حیلتها اطراف
او ببندند ساعتی چنانک الم رنجور شود بر یکبار بند بگشایند و او را بخوابانند زودتر در خواب شود

باب پنجم

از کفتار پنجم اندر شناختن که چگونه باید خفت

نخست یک ساعت بر پهلو راست باید خفت بر پهلو چپ باز گشتن و بر وی اندر خفتن طعام
بهتر گوارد و بقفا باز خفتن اندامها آسایش بیشتر یابد لکن از بسیار خفتن بدین شکل بیماریهای مشکل تولد کند چون فالج و کابوس
و سکته از بهر آنک اخلاط و فضله از راه بینی و از کام بجانب قفا باز گردد و بعضی فرود آید و بهتر آن باشد که تا طعام از سر
معده فرو نگذرد و اگر بادی همی جنبد تا تحلیل نپذیرد نخسپند

گفتار ششم

از کتاب سیم اندر تدبیر حرکت و سکون

باب اول

اندر شناختن حاجتمندی تن در ریاضت

بحرکت و ریاضت و منفعت آن از بهر آنک حرارت غریزی که از دل بهمه تن
می رسد از تن بسیار بیاد از همی بپرد و ضعیف همی شود و اندک اندک تحلیل خرج همی شود بضرورت عوض آنچ تحلیل خرج
شده باشد بدو باز همی باید رسانید و مدد همی باید کرد و تازه همی باید داشت و مدد او حرارتی تواند بود و هر حرارتی که
از بیرون بازندو ازین تن مردم رسد همه حرارتها غریب است و صحیح لاکو هر ان حرارت نیست و حرارتی که مدد آن حرارت
را شاید هم از گوهر او باید و آن جز از حرکت اندامها نتواند بود از بهر آنک هرگاه که مردم حرکت کند اندامها از حرکت
گرم شود و حرارت غریزی برافروزد و تازه شود هم از گوهر خویش مدد یابد و لیکن حرکت را ریاضت گویند و ریاضت
دو گونه است یکی حرکت همه اندامها باشد چنانک کسی همه پیاده برود یا بوستوری پشیند و بر اند آن را ریاضت کلی گویند و دوم
حرکت اندامی باشد که آن اندام بریاضت حاجت باشد و لیکن را ریاضت جزوی گویند و تفصیل آن یاد کرده آید بموضع خویش و
منفعتهاء ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی را تازه کند و هرگاه که حرارت غریزی تازه گردد طعام بهتر گوارد و اندامها

سخت شود و غذا بهتر یابد و همه قوتها قوی گردد و فضلها بگدازد و تحلیل پذیرد و از بهر آنک مردم بضرورت حاجتمند است بغذا و هیچ طعام
نیست که همگی او غذا گردد لابد که از هر طعامی اندر هر گوارد یک فضله بماند چنانک اندر کتاب نخستین اندر باب ششم از گفتار سیم
یاد کرده آمده است و اگر چه طبیعت جهد کند تا فضلها را دفع کند حاجت است بدانچ طبیب طبیعت را یاری دهد تا آن فضله را بتمامت دفع
کند پس اگر طبیعت لیکن یاری نیابد چاره نیست از آنک فضلها اندر تن گرد آید و از آن مضرتها تولد کند از بهر آنک اگر فضله را از حال
خویش بگردد و عفونت پذیرد تبها عفونی تولد کند و اگر مثلا اندر تن فضله گرم باشد یا سرد و سببی اتفاق افتد که از آن
سبب فضله گرم تر شود یا فضله سرد سردتر شود از فضله گرم سوء المزاج گرم پدید آید و از فضله سرد سوء المزاج
سرد پدید آید و اگر این فضلها یک از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید اماسی تولد کند و نا داکنی بدماغ بر شود و مزاج
دماغ نیز تباه شود و اگر این اتفاقها نیفتد بی شک از گرد آمدن فضلها امتلا پدید آید و بضرورت امتلا لکتر باید کرد و تن از فضلها پاک باید
کرد و کم کردن امتلا و بیرون کردن فضله بدارو تواند بود و اندر هر داروی نوعی از مضرت است و خاصیت آنچ دارو بر طبیعت
قهر کند و با آنک فضله بیرون آرد از رطوبتها ایشان و از جوهر روح خرجها اندر و اعضا رئیسه بدان سبب ضعیف شود و اگر دارو بکار
نداند امتلا و فضلها اندر تن بماند و مضرتها بزرگ باشد و نیز سوسته دارو بکار نشاید داشت که مضرتها آن پیوسته گردد پس
هیچ چیز نیست که نگذارد که فضله اندر تن گرد آید و تن را هر روز از آن پاک کند جز ریاضت پس حاجت مردم بریاضت حاجت
ضروری است

باب دوم

اندر شناختن آنک ریاضت چند و چگونه و کی باید کرد

وقت ریاضت معین نیست لکن هرگاه که هضم سیم تمام
شد یعنی هرگاه که معده و جگر از غذا خالی شده و غذا بعروق اندر آمد و باندامها رسید و مانند شده مردم خواب تمام یافته و دیگر
دیکن شده و روده و مثانه از ثقل و از آب تهی شده وقت ریاضت آمد و مضرت ریاضتی که بنا هنگام کنند آنست که اگر هنوز
معده و جگر از غذا خالی نشده باشد خلط خام ناگواریده اندر تن براکنده شود و سدها تولد کند و همچنین هرگاه که ریاضت کنند و اندر
تن خلطها بیشتر از آن باشد که ریاضت آن را تحلیل تواند کرد حرارتی که از حرکت ریاضت تولد کند آن خلطها را بگدازد و گرم
کند و سبب تب و بیماری گردد و باشد که چون بگداخت از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید و اماسی کند بدین سبب اندر حال سکون
اولیتر از حرکت باشد از بهر آنک ریاضت پیش از فضله یک روزه که از غذا یک تمام گوارده که اندر اندامها بماند تحلیل نکند بر چون
فضله اندر تن بیش از یک روزه باشد یا غلیظ تر باشد ریاضت آن را تحلیل نتواند کرد و مضرت آن بیش از منفعت باشد و صواب
آن باشد که نخست تن را از آن فضله پاک کنند بوجهی دیگر و بسیار باشد که تن ممتلی باشد از خلطها بسیار و بد و او را ریاضتی
قوی اتفاق افتد و اخلاط بعنوت ریاضت اندر حرکت آید و خلط از آن همی که اندر حرکت آمد بیشتر گردد و جایگاه بیشتر گیرد بدین
سبب کودها بر نفس و دکار بر شود و کذرها روح بسته شود و مفاجا بمیرد یا غشی عظیم افتد این یاد کرده آمد مضرت ریاضتی است که بر
امتلا کنند و اما مضرت ریاضتی که بر گرسنگی کنند آنست که حرکت ریاضت رطوبت اصلی را بگدازد و حرارت غریزی نیز اگر ریاضت فزون
از مقدار باشد تحلیل پذیرد تن سرد شود و خشکی تولد کند و فوت برود خاصه اگر مزاج گرم و خشک و صفرایی باشد مضرت آن عظیم
باشد و بهمه حال ریاضت معتدل و بهنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندامها را و قوتها اندامها قوت دهد و ریاضت بافراط و بنا هنگام
حرارت غریزی را تحلیل کند و قوتها را ضعیف کند و حد ریاضت آنست که هرگاه که رنگ روی برافروزد و نشاط حرکت باشد و دکها

ممتلی می‌شود و دم زدن بر جای خویش باشد هنوز وقت ریاضت است و هرگاه که آغاز ماندگی پدید خواهد آمد ریاضت تمام شد چون
ریاضت از بهر تحلیل فضله کرده آید چنین اینست و اصل بزرگ اندر ریاضت اینست که مزاج ریاضت کننده نگرند اگر مزاج گرم و خشک
و صفراوی است حد ریاضت مختصر کند و زودتر از ریاضت باز ایستد و اگر مزاج سرد و تر است تا بدین حد باید رسانید و نیز لختی فزون‌تر
و حرکت ریاضت سخت آهسته باید و بتدریج حرکتها سخت‌تر می‌کند تا بغایت رساند که قوت ریاضت کننده تواند کشید
و هم بتدریج آهسته‌تر می‌کند تا بتدریج از ریاضت باز ایستد و اگر کسی را بر ریاضت قوی‌تر حاجت باشد اندر مدت ریاضت فزودن صواب
تر از آنکه اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار باشد که از ریاضتهاء قوی فتق افتد یا رگی بگسلد و پیش از آنکه آغاز ریاضت کند دست
و پای و پشت ریاضت کننده بمالند مالیدنی معتدل بدستار خلق یا خرقهٔ درشت پس بروغن عذب چون روغن بادام و روغن کنجد تا ن[رم]
عضلها را او را چرب کند و باهستگی می‌مالند پس عضلها را بروغن بنفشه ... معتدل چندانکه قوت مالیدن و تری روغن بعضلها
رسد پس بریاضت مشغول گردد و این مالیدن را طبیبان مالیدن استعداد گویند از بهر آنکه حرارت غریزی را لختی بجنباند و مسام گشاده کند
و عضلها را بجنبش ... کند تا بریاضت تحلیل افتد لیکن تنی را باید که عضلهاء او سخت باشد و مسام او بسته و غذاهاء غلیظ خورد و تنی
که عضلهاء او نرم باشد و غذاهاء غلیظ خورده نباشد او را بدین چندین مالیدن و روغن چرب کردن حاجت نباید چون از ریاضت باز
ایستد اندر گرمابه شود و اندر خانهٔ میانین بنشیند و آب خوش نیم گرم چنانکه پوست را خوش آید بکار دارد و لختی دیگرباره بمالند مالیدنی
نرم و آهسته و اندر میانه مالیدن نرم و آهسته و اندر میانه مالیدن دست و پای و عضلها و اندامها را بکشند و بیازد ... نفس باز کشد
و لختی ... نفس را تا باقی فضول که بحرکت ریاضت بگداخته باشد بمسام بیرون آید و بتحلیل خرج شود و اگر این مالیدن هم بروغن
باشد صواب باشد و این مالیدن را طبیبان مالیدن استرداد گویند و این مالیدن دوم هم تنی را باید که عضلهاء او سخت باشد و غذاهاء
قوی خورد و تنی که عضلهاء او نرم باشد و غذاها قوی نخورد او را بدین مالیدن حاجت باشد و نه بریاضت و اگر حاجت باشد
بچندین استقصا حاجت نباشد ریاضت و گرمابه و مالیدن ... این دو کفایت باشد و تابستان ریاضت اندر جائی کنند که هوا
او خوش و صافی باشد و زمستان اندر خانه که هوا او گرم کرده باشد و خوش کرده و دودها و بویهاء ناخوش از وی دور کرده

باب سیم اندر ریاضتهاء جزوی

هر عضوی را ریاضتی خاصست و اندر ریاضتها بابی بهتر ... است
و ریاضت دست کارها کردن بدست یا چیزی انداختن چون سنگ و زوبین و غیر آن یا چیزی گران از جائی بجائی باز نهادن
و ریاضت سینه و حنجره و حلق به آوازها و الحان گوناگون و خواندن قرآن و غزلها خوش باهستگی و باخر آوازها بلند کردن و
معتدل خواندن چندانکه درشتی تولد نکند و ملال نگیرد و روح را صافی کند و جانها را تیز کند و عقل را روشن کند و همه قوتها را
سود دارد و نفس باز کشیدن و لختی فرو گرفتن سینه را و هم تن را ریاضت باشد و آواز بلند بر داشتن و دراز کشیدن بیک
نفس خطر باشد و خط باریک خواندن گاه گاه چشم را ریاضت باشد و گوش را آوازها که از دور آید داشتن ریاضت شنوائی
باشد و حرکتها که بر تخت و بازیچ باشد و بازیچ را ستادی ... گویند ... که قوت او ضعیف باشد پیران
را و خداوند شوصه و ذات الجنب را سود دارد و اگر این حرکت بر وفق باشد خواب آرد و ... چون نسیان
و غفلت زایل کند و شهوت را بجنباند و خداوند نقرس و درد گرده و تبهاء بلغمی و شطر الغب سود دارد و ماده‌ها را لطیف

کند و بتحلیل خرج شود و نشستن بر گردون و اندر کشتی هم ازین نوع باشد لیکن حرکت گردون قوی‌تر باشد و اخلاط بهتر بجنباند و تحلیل
بیشتر کند و اگر بر گردون روی باز پس کرده نشیند تاریکی چشم را سود دارد و بصر قوی‌تر شود و نشستن اندر کشتی ... خاصه
جائی که کرانه نزدیک باشد جذام را سود دارد و خداوند معده ... را سود دارد خاصه اگر منش گشتن آرد و قی کند
و ... دو کس با یکدیگر و کوشیدن تا خویشتن را از یکدیگر بستانند ریاضت همه تن باشد و تیر انداختن ریاضت
دست و بازو و سینه و پشت باشد و چوگان زدن ریاضتی قوی است و اندر وی ریاضت دو دست بیشتر است و دست بشاخ درخت
یا بچوب یا بریسمان زدن و خویشتن را معلق کردن و پایها جنبانیدن ریاضتی قوی باشد همه تن را

باب چهارم اندر تدبیر انواع ماندگیها که از ریاضتها تولد کند

ماندگی سه نوع است متعارف سه نوع است قروحی و تمددی و ورمی و گروهی گفته‌اند
نوعی دیگر هست آنرا قشفی گویند و هر چهار نوع باشد که از ریاضت تولد کند و باشد که از سببهاء سابقه تولد
کند اما قروحی ماندگی باشد که اگر دست بر وی نهند یا حرکتی کند بجنبان الم یابد که از ریش یابند و باشد که این
الم اندر ظاهر پوست یابند و باشد که زندرون‌تر یابند و سبب این فضله‌ها باشد رقیق گرم و بسیار و سبب تولد
این فضله حرکتی قوی باشد که اندامها از این گرم شود و گوشت و پیه مردم بگدازد هرگاه که این فضله اندر رگها
پراگنده شود تری خون قوت آن را بشکند لیکن اگر اندر زیر پوست پراگنده شود ماندگی قروحی پدید
آید و اگر این فضله بسیارتر باشد سرما اندر پشت هم یابد و اگر سخت بسیار باشد لرزه و تب پدید آید و اگر
سبب این ماندگی ریاضت باشد اندر آب زن نشستن و مالیدن بسیار برفق بروغنها که ... چون روغن شبت
و روغن بابونه و روغن کشنه و روغن بیخ خطمی و روغن بیخ قثاء الحمار سود دارد و گرمابه که سخت گرم نباشد
و آب او خوش باشد سود دارد و اگر بیخ چغندر پاره کند و آن را با روغن کنجد اندر شیشه کنند و شیشه
را اندر دیگ بر آب نهند و بجوشند مالیدن آن روغن مسام را بگشاید و آن ماده را بتحلیل خرج کند و اگر
معلوم گردد که اندر تن خلطی بسیار هست یا پس از ریاضت بعضی ... غذاهاء غلیظ اتفاق افتادست و امتلا
حاصل شده تدارک این بگرسنگی باید کرد و اگر استفراغی کند هم صواب باشد و آب زدن و گرمابه و روغن
مالیدن هم بر آن صفت که یاد کرده آمدست و روز دوم غذا سبک‌تر و اندک‌تر بکار برد چون مزوره ... و غوره
و ... و مانند آن و روز سیم غذا چون قلیه کدو و مرغ بماش و اسفاناخ و یا بکشک جو و مانند آن و ماندگی تمددی
چنان باشد که مردم پندارد که اندامهاء او کوفته‌اند و حرارتی و امتلائی و کشیدگی که از امتلا باشد اندر اندامها هم
یابد و حرکت دشوار تواند کرد خاصه اگر از پس ریاضت پدید آمده باشد و سبب این فضله‌ها باشد که اندر عضلها مانده باشد
و از دو گونه باشد یک فضله باشد نه بدلیل بدی و شورانی و دوم ماده باشد بادی و فرق میان هر دو آنست که آنچ
از باد باشد گرانی کمتر کند و آنچ از فضله دگر باشد گرانی اندر تن هم یابد و بسیار باشد که بسبب آنکه
مردم خواب تمام یافته نباشد این نوع ماندگی پدید آید و این سهل باشد و اگر با آنکه خواب تمام یابد این نوع
پدید آید سخت بد باشد و علاج هم تحلیل باشد و بکار داشتن آب زن و گرمابه بروزی اندر دو سه کرت و روغنها

که اندر علاج

قوه جریاد کرده آمدست و باشد که این ماندگی را هم ریاضت تحلیل کند و اگر این ماندگی نه از ریاضت بدید آمده باشد جان نباشد ازانک
استفراغ کند و اگر ماده این ماندگی بادی باشد زیره و کرویا و انیسون خوردن و روغنها که یاد کرده آمدست مالیدن از تحلیل
کند و غذا نخود آب باسعتر و زیره و کرویا و ماندگی ورمی نوعی است که تن گرم باشد و رگها و عضلها ممتلی و از دست بدو بردن
رنج یابد چنانک عضوی که اماسیده باشد و اندر اندامها کشیدگی یابد که از امتلا باشد و سبب آن همچون سبب ماندگی دیگر است علاج
این بیماری تمام شود امتلا را باستفراغ و کم خوردن زایل کردن و حرارت را بشربتها خنک تسکین کردن و کشیدگی عضلها را
بگرمابه و آب زن و روغنها نرم کردن و روغن بنفشه با دیگر روغنها آمیختن صواب باشد و آسایش سود دارد و ماندگی
قشفی یعنی ماندگی که از خشکی باشد چنان باشد که مردم پندارد که اندر اندامها او خشکی بدید آمده است و سبب آن دو
گونه باشد یا آنک اندر تن خلطی فزونی نبوده باشد و باران ریاضتی یا رنجی اتفاق افتد که عرق بسیار کند تا خشکی تولد
کند دوم آنک هوا سخت گرم باشد و روزه و کم خوردن اندران هوا اتفاق افتد و همه انواع ماندگیها از سببها تولد کند ریاضت
نا هنگام و هوا و غذا اندک یا بسیار و علاج آن همه بآب نیم گرم و بکار داشتن روغن بنفشه و با دیگر روغنها و شربت
کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب اسبغول باشکر و اندر کشکاب با جبره یا فروج اندر پزند صواب باشد و غذا مزوره کشک جو
و قلیه کدو و ماش و اسفاناخ بمرغ و ماء اللحم و خایه مرغ نیم برشت و اگر قوت روشن و فصل حال و سحنه موافق بود اندر آب
سرد نشستن دو سیم از بهر آنک آب زن باز گرمابه برآید یکبار باز خویشتن اندر آب سرد اندازد و در حال برآید مسام
بسته شود و تری اندر تن بماند و تحلیل کمتر باشد و دیر ماندن اندر آب سرد خطرناک باشد و از مالیدنها که اندر انواع
ماندگیها بکار دارند بر شکم هیچ نباید مالید مگر آنک از عضلها شکم نیز ماندگی رنجهای باشد که اندر اندامها دیگری باشد
ان وقت اگر باهستگی بحبه بمالند روا باشد و اندر همه حالها روغن از فم معده دور دارند و اگر شبانگاه بغذا حاجت اید
نخست بمالند و اندکی صبر کنند بر غذای نیک بمقداری معتدل بکار برد و حال همه ماندگیها بگرمابه و یا زماینده اگر اندر گرمابه
شود و در حال سرما بنشید آید هم در حال بیرون اید و باستفراغ و گردانیدن مزاج مشغول باشد و هر گاه که معلوم گردد که
اندر تن خلطی خام هست نخست علاج ماندگی کند و ان را زایل کند بر پزانیدن خلط و باستفراغ مشغول شود و اگر خلط
سخت بسیار باشد از ریاضت باز دارد و از فصد هم باز دارد از بهر آنک خون نیک بیرون اید و خلط خام اندر تن بماند
و چیزهای سخت گرم نشاید خورد از بهر آنک گرمیها خلط را رقیق کند و اندر همه تن پراگنده کند تدبیر ادرار کردن
سود دارد و از بهر آنک اثر پختگی خلط بدید آید شراب رقیق سود دارد و خلطها را بپزاند و ادرار کند

باب پنجم اندر تدبیر ماندگیها که نه از ریاضت بدید آید

هرگاه که ماندگی قروحی بدید آید بی آنک ریاضتی اتفاق
افتاده باشد نخست باید دانست تا اندر عروق خلطی هست و نشان آن آنست که بول ناخوش بوی باشد عادت او
اندر تولد خلطها اندر عروق ناک باشد و علاج آن قدر که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست تمام باشد و اگر خلطها اندر
عروق نباشد ریاضت نکند البته خواب و آسایش جوید و غذا باز گیرد و هر شب اندامها را بروغنی از روغنها که اندر باب
گذشته یاد کرده آمدست بمالد و گرمابه معتدل و آب خوش معتدل سود دارد و اگر اندر گرمابه بسیار نباشد نشاید چنانک

اندر باب گذشته معلوم گشت و شربت سکنگبین خاصه بزوری و اگر خلط خام و غلیظ باشد و کشکاب از کشک جو و نخود سازند هر دو
بیمایند و اگر خلط سخت خام باشد و غلیظ اندکی تخم بادیان با اندکی فلفل اندر کشکاب پزند و اگر از غذا بدین کشکاب قناعت
افتد سخت نیک باشد و اگر بکشکاب قناعت نکند شوربا بنخود و شبت اندر پخته و دارچینی و فلفل ابزار آن کرده یا مرغ بکشک جو
پخته و ابزارش هم دارچینی و اندکی فلفل و شراب سپید صافی خلط بپزاند و عروق را بادرار پاک کند و اگر خون غلبه دارد
فصد کند و اگر غلبه خلطی دیگر را باشد استفراغ آن خلط کند و با این تدبیرها قوت را نگاه می دارد و اگر با
این تدبیرها خواب نباشد سخت بد باشد و هر گاه که حقیقت گردد که اخلاط اندر عروق نیست لکن اندر اندامها ا...
است و خلط سخت خام است سکنگبین از انگبین سازند و از معجونها هر چه حرارت آن بظاهر تن رسد بکار دارد چون
فونجی و کمونی و فلافلی و از پس معجون هیچ حرکت نکند تا مدت دو ساعت بر اندک گرمابه سود دارد و اورا بمالند بروغن و ...
روغن و غذا نخود آب با سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و فلفل و اگر حاجت باشد چیزی که طعام را بگوارد از پس
طعام اندکی کمونی یا فلافلی بخورد بشرط آنک معلوم باشد که مزاج او این شربتها احتمال کند و اگر خلط هم اندر عروق باشد
و هم بیرون از عروق تدبیر هر دو بدین میزان بحسب مشاهدت ترکیب کند و غالب را تدبیر قوی تر کند و نخست بپزانیدن
خلط مشغول باید بود و تا خلط پخته نشود هیچ استفراغی نشاید کرد نه فصد و نه اسهال و نه قی و نه ریاضت و چون اثر
پختگی خلطها بدید اید نخست بمالیدن اندامها آغاز کند بر ریاضت و گرمابه و روغن بر استفراغ از بهر آنک مالیدن استعداد
و استرداد و ریاضت و گرمابه و آب زن و روغنها بکار داشتن اخلاط را بپزاند و چون نشان پختگی تمام بدید آید
اندر حال تدبیر استفراغ کند و شربت سکنگبین و بعوض غذا بکشکاب قناعت کند و اگر قناعت نکند مزورها لطیف سازند
چون مزوره اسفاناخ و ماش و مزوره کدو و زیرباو غوره با بر اگر تنها امیخته باشد هم بدین سبب نیز باشد و رفق
بکار همی دارد و هیچ تدبیر قوی نکند که بدین تدبیر و رفق ماندگی زایل شود و ماندگی قروحی را سبب اندر باب گذشته
یاد کرده امدست و علاج همان باید کرد و اگر حاجت اید این تدبیر که اندر بپزانیدن اخلاط خام یاد کرده آمدست بکار باید
داشت و ماندگی ورمی را نخست فصد باید کرد از رگی که الم ماندگی اندران عضو بیشتر باشد و بفصد باید شتافت چه
اگر تاخیر کرده شود ماندگی محکم گردد و اگر روز دوم یا سیم دیگر باره فصد کند روا باشد و روز نخست غذا جز کشکاب
نباید و روز دوم گرمابه باید و آب زن و روغن بنفشه یا روغن بادام یا روغن کنجد مالیدن و روز سیم هم برین ترتیب و غذا
مزوره اسفاناخ و کدو و کوک و ماش و ماج خورد و تا تواند از آب صبر کند و اگر ضرورت باشد جلاب خورد یا شراب رقیق
ممزوج و غذا کم از اندازه بشربی باید و سیری نشاید البته و اما کلالی و خویشتن کشیدن و بیازیدن که بتازی انرا التمطی
گویند و دهان باز کشیدن که بتازی التثاوب گویند سبب آن فضله اندک باشد که اندر عضلها باشد و بیشتری ان وقت پدید
اید که مردم از خواب برخواهد خاست و این بد نباشد از بهر آنک مردم تمام خفته باشد و طعام گواریده باشد و غذا گشته
و طبیعت فضله اندک بعضلها دفع کرده باشد و تثاوب را سبب اندر عضلها رفک باشد و اندر عضلها رسیده ونک را بادی
دفع کوشد و بیشتر مزمنه گوند و گرمابه و مالش و نوبت طعام خوردن باز برداشتن بلک یک روز طعام ناخوردن آنرا

زایل کند و اگر متطلی و شاداب بسیار و پیوسته باشد و بدین تدبیر زایل نشود بد باشد از بهر آنکه پیوستگی و بسیاری آن مقدمهٔ بیماری
باشد و علاج آن علاج انواع مانند کهبات(?) که یاد کرده آمد

گفتار هفتم اندر تدبیر کسوت و شناختن منفعت و مضرت عطرها و [illegible] و روغنها که بکار دارند

باب نخستین اندر تدبیر کسوت باید دانست که هر جامه‌ای که اندر پوشند تخت(?) جامه از تن او گرم شود پس او را گرم کند
و جامه‌ای که فزون از آن گرمی کند که از مردم یافته باشد آن را گرم گویند چون جامهای خز و قز و پوستینها و پشمینها و آنچ گرمی کمتر
از آن کند که از مردم یافته باشد آن را خنک گویند چون کتان و توزی و کرباس بهتینه(?) میان این و آن باشد کرباس نرم جامها است و گرمتر
از حریر است و جامهٔ شسته و نرم شده گرمتر از جامهٔ گازری کرده باشد از بهر آنکه جامهٔ نرم شده بتن باز گیرد و جامهٔ گازری کرده باز نگیرد
و پیوسته کتان و جامهٔ درشت پوشیدن تن را لاغر کند و پوست را سخت کند و جامهٔ نرم بر خلاف این باشد و هر جامه و زیر(?) دارد زمستانی
باشد و موی غرپشت(?) را و کرک را گرم دارد و پوستین سمور و شبینه(?) و جلی(?) و کرده(?) را گرم دارد و پوست بره بدو نزدیک باشد و روباه
گرمتر از سمور باشد و فنک میان روباه و سمور باشد و سمور گرمتر از حواصل باشد و حواصل گرمتر از خرگوش باشد و باز پس
پوستها اندر گرمی سنجاب و قاقم باشد

باب دوم اندر شناختن عطرها و منفعت و مضرت آن

مشک آنچ معروف است از انواع مشک
هشت نوع است چینی و تبتی و طومتی(?) و خطایی و خرخیزی و بحری و قتمیری و نبالی(?) بیشتری مردمان چنین گویند که
بهترین مشکها تبتی است لکن حق درست آنست که بهترین همه چینی است و بها گرانتر وزن نافهٔ او کابیش(?) بیست درمسنگ باشد و وزن پوست
او نیم درمسنگ تا چهار دانگ باشد و بر پوست او هیچ موی نباشد و او را کافور بویند(?) سوان(?) سود از بهر آنکه قوت بوی او خون
از بینی بگشاید و اندر هر عطری که از دیگر انواع مشکها بکار آید از وی دانگی کفایت باشد و شرهٔ(?) او همچون زعفران باشد و نافهٔ
تبتی نیز لطیف و اندک موی باشد و وزن نافهٔ او وزن پنج تا شش درمسنگ باشد و لختی مشک او شیاف باشد و لختی ذرین(?)
و آنچ تازه‌تر باشد ریزه باشد و آنچ کهن باشد سیاه باشد و آنچ سخت تازه باشد بسرخی زند و گروهی گفته‌اند از تبتی گرشه(?)
قتمیری بهتر باشد و چینی فرودتر از قتمیری باشد و بوی چینی پایدارتر باشد و سخت سیاه باشد و شیاف او بیشتر باشد
و بر خلاف این و درست آنست که یاد کرده آمد و نوعی دیگر است طومتی گویند میان او و تبتی بس فرقی نباشد الا آنکه موی
نافهٔ او سپید باشد و لختی باشد که بزردی زند و نافهٔ او شش درمسنگ باشد تا ده درمسنگ و نبالی بیشتر ریخته اند(?) مشکها اصیل(?) است
بسیاهی زند و شیاف او بیشتر باشد و اندر کتب خیز آورده اند که اندر هر جه از تبتی یک مثقال باید از این نوع [illegible] ران کفایت باشد خطایی
مشک است مانند چینی الا آنکه نافهٔ او سخت تنک پوست باشد و [illegible] او مانند تبتی باشد لکن قوت او نباشد و قیمت او قیمت تبتی
باشد خرخیزی معروف اندر عطرها بکار نیاید مگر اندر معجونها بکار دارند و منفعت او در خورد بوی و قوت او باشد بحری
از ناحیت عمان آمد مشک اصیل(?) است لکن بخار دریا بوی او کمتر کرده باشد و اندر عطرها بکار آید و خوش باشد و زود سوده
شود و قتمیری اندر کارها کمتر بکار آید از بهر آنکه چون ساید همه پوست باشد وزن نافهٔ او کابیش ده درمسنگ باشد
و عطاران مشکها بد را بد و نیکو کنند و همه شیاف باشد [illegible] کمتر باشد چون خواهند که مشک را بیازمایند سر سوزنی بسیر فرو زنند
بر نافه فرو برند اگر بوی سیر باطل شود نیک باشد و اگر نه مغشوش باشد و بعضی اگر مشک را بخایند و آب دهان تر کنند و اندر
خرقه گیرند و بفشارند اگر همه بیرون آید هیچ ثقل نماند مغشوش باشد و اگر پارهٔ مشک بر آبگینه بر آتش نهند تا بوی برآید

۱۱۸

اگر بوی مشک نماند مغشوش باشد طبع مشک گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و بعضی گفته‌اند بدرجهٔ دوم و خشکی غالب‌تر است و لطیف کننده
است دماغ و دل سرد را قوت دهد و خداوند غشی را سود دارد و اندر بعضی داروها چشم بکار آید و محرور را دردسر آرد و سخت
زیان دارد

کافور انواع کافور بسیار است آنچ بهترست قنصوری است و ریاحی و هر دو سخت سپید باشد و نوعی دیگرست
سرسری گویند اندکی بسرخی زند و نوعی جادمی(?) سخت سپید است لکن چون نیل گونست با [illegible] و اندر هر دو بکار دارند بوی او علیه(?)
دارد و سه نوع دیگرست بالوس گویند و اسپرک گویند و کرکی گویند هر سه بد و نفایهٔ کافور باشد بعضی از اهل معرفت گفته‌اند
که کافور یک جنس است اما جلالت قنصوری است و [illegible] ریاحی است اندر میان او درین ربوت(?) درخت کافور باشد
و معدن کافور بیشهای بزرگ است و بیشتر درختان او درخت کافور و درخت صندل باشد و تابستان اندر آن بیشها مار بسیار باشد
از گرمی هوا اندر آن بیشه گریخته باشند و بر آن درختان مأوی گرفته مردم آنجا نتوانند رسید بازرگانان اندر تابستان پاییز و کمان(?)
نزدیک آن بیشه روند از بالای تیر بدان درختان اندازند و هر یک بر تیر نام خویش نبشته باشد چون زمستان مار از آن اندر سوراخها
شوند مردمان بیایند و هر یک نام خویش طلب کنند هر که تیر خویش اندر درختی یابد آن درخت او را باشد و بعضی تیرها
اندر درخت کافور سخت شده و بعضی اندر درخت صندل چنانک خدای عز و جل روزی کرده باشد و جزی(?) گویند که کافور چون
از درخت بیرون کنند شوخگن باشد و بیشتری پیکون(?) باشد بازرگانان آن را بشویند پیشتر تا نه بگیرند چنانک آن
ساعت دوشیده باشد و بازرگانان کافور از وی کنند و بدست بمالند نرم نرم پس غربیل کنند تا شیر(?) بیرون شود و کافور
بماند بدین طریق سپید شود و آزمایش کافور آنست که او را اندر آفتاب نهند اگر بگدازد کافور درست و اگر نه
مغشوش است طبع او سرد و خشک است بدرجهٔ دوم خون از بینی باز دارد خاصه اگر با آب مورد سوده آنه(?) اندر بینی چکانند
معده را قوت دهد و [illegible] را زیان دارد و دل و دماغ گرم را منفعت سود دارد و اندر داروهای اسهال صفرا و داروهای
چشم بکار آید و بینی(?) خواننده را [illegible] گروهی گفته‌اند کافور اندر عطرها همچون نمک باشد اندر دیگ و برخلاف آنست
از بهر آنکه کافور بوی همه عطرها غلبه کند و دیگر بویها را تباه کند

عود انواع عود هم بسیارست اما بهترین همه هندی
است بر آتش بگدازد همچون موم بر تقاری(?) است و کمتر از هندی که بگدازد و به بوی هندی نزدیک باشد لکن بوی
هندی پایدارتر باشد بس ضیغی است و چینی و نوعی دیگرست صندلفوری گویند همچون قماری بجوشد لکن بدان
بوی نباشد و چند نوع دیگرست چون قاقلی و قرنغلی و منطلی و ربطاری و لوابی و بلجرانی و همه یکدیگر نزدیک
باشد و آزمایش عود بآتش است طبع او گرم و خشک بدرجهٔ سیم و اندر وی قبضی است اسهال که از سردی
باشد باز دارد و همه احشا را قوت دهد خاصه معده را و رطوبتهای بدبو عفن از معده بیرون برد و بادها را بشکند و درد
پهلو زایل کند و دل و دماغ و جگر سرد را سود دارد و سدهای جگر بگشاید

عنبر چنین گفته‌اند که عنبر چیزی است که اندر
قعر دریا روید همچون گیاه که اندر بیابان روید و اندر صحرای گرگان و بعضی شهرهای شام نیز گیاه بسیارست و اندر باب هشتم
از جزو دوم از کتاب دیم(?) نیز گیا بیاد کرده آمده است اما عنبر از بر نوری(?) و بجمله(?) بدید آید و اندر آن وقت بادی عظیم
جهد و دریا را جنباند که قعر او را بجنبانند و شکافد و عنبر از قعر دریا بر کنده شود و بر سر آب او فتد گروهی گفته‌اند

عنبر چشمها ای است اندر دریا چون از چشمه بیرون آید بر سر آب باستد همچون روغن و سوار شود بدو و سند بفسرد و سبب آنک
اندر وی چنگ بر سنگ ماند بر سنگ تازی خطاف را گویند است که چون بر سر آب او فتد و آفتاب اندر وی تابد نرم شود و بو سنگ
بر وی نشیند چنگ او بدو فرو شود بر شو اند او رد بر وی بماند بعض قوم که لنبی گویند که عنبر چشمه ایست ی گویند سبب آنک اندر وی
چنگ و منقار مرغ یابند آنست که چون بفسرد باد او را بکنار دریا برد و عرم بر وی گرد آید و مرغان فرود آیند تا آن کمان را
بر چینند منقار و چنگ ایشان اندر وی گیرد چنانک اندر وی گیرد و باشد که اندر وی دیگر بسیار باشد از و چون بکار
خواهند برد بکدازند و مانع کنند بر بکار برند و سبب دیگر اندر وی انست که چون بر سر آب او فتد موج او را خشک بر
اندازد و دیگر اندر وی نشیند و خشک شود و قتی دیگر او را باد بکرداند و باب اندازد یا موج بر سراید و او را باز با آب
اندر کشد و دیگر با وی بماند و از انواع عنبر بهترین عنبر شجرات و زمین شحر میان عمان و عدنست کنور اندر کوه این نیز دوید
و عنبر بر زنیا حل یا وند و نوعی عنبرات او را قانیا گویند سپید و جرب باشد و نوعی دیگر است مثلا هیطی گویند از شهرها
مثلا هیط اندر و اندر سا حل زنکستان عنبری او فتد سیاه و زهومت ناک و بعضی مست که ماهی آن را فرو برد و باز بر اندازد
بوی ماهی دهد طبع او گرم و خشکست بدرجه دوم و لطیف است بیماریهاء سرد دماغ را و پیران را سود دارد و مفرح است
معروفست هر چه سپید باشد بهتر بود سیاه بد باشد گرم است بدرجه اول خشک بدرجه دوم گروهی گفته اند سرد و خشک است
و خشکی فزون از سردی است اندر شراب ترکند از شراب مرد را بخواباند و اگر اندر شراب تا بعضی ترکند معده را و جگر ضعیف را
و خفقان را سود دارد و قی باز دارد و نفع بشکند و اگر اندر معجونها کنند همین منفعتها حاصل اید و اگر اندر آب بزند خداوند
اختناق رحم را دادن آب اندر ان سود دارد و او را بکوبند و اندر ذریره بکار دارند سک کرمست بدرجه اول
و خشک بدرجه دوم معده را درست کند و قی باز دارد و طبع را خشک کند و احشا را سود دارد زعفران اندر باب
ازار دیگها یاد کرده آمدست صندل سرد و خشک است بدرجه دوم ضعیف معده را و درد سر گرم را و اماسهاء گرم را
سود دارد و صندل سرخ سرد تر از سپیدست لادن گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول لطیف است
و محلل و منضج ملینها رحم را سود دارد و موی را قوی کند و ریشها را درست کند و سود دارد اطفار الطیب بادها
صدفی است همچون ناخن اندر عطرها و دخنها بکار دارند دیسقوریدوس گوید از جنس صدف است از ولایت
هندوستان آرند اجاکه شنبه دوید و بعضی از قلزم آرند و بعضی از بابل باشد کشت از وی پاک کند بهترین نوع باشد
بر انک از جل ارند او لطیف کننده است خداوند صرع را و خداوند اختناق رحم را سود دارد والله اعلم

باب اندر شناختن منفعت و مضرت استفرغها

شیم بها دکاو چشم را گویند گرم و خشکست و محلل است اماسهاء سخت سوده را نرم
کند و بوی او بادها را که اندر دماغ باشد ببرا کند اقحوان نوعی از گاو چشم است میان او زرد است و گرد او
سپیدست گرمست بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم لطیف کننده است و سده را بگشاید و ادرار کند و حیض ارد و بوی او
خواب آرد و روغن او در کهار بواسیر بگشاید و عرق ارد و نفع معده را زیان دارد بنفشه سردست بدرجه اول
و تر است بدرجه دوم اماسهاء گرم را بگشاید و سینه را نرم کند و سلفه را و درد سر گرم و خشک را سود دارد و سوزش

چشم را و سوزش معده را زایل کند شراب او ذات الجنب و ذات الریه و سرفه گرم را و سوزش آب تا حتی سود دارد
خیری لطیف است میل بگرمی دارد و خیری زرد تر معتدل تر است روغن او عصبها را سود دارد مرزنگوش
گرم و خشکست بدرجه سیم سده دماغ بگشاید و مواد بلغم و سود اید و باد ناک را ببرد قیصوم گرمست بدرجه دوم و خشک
بدرجه سیم لطیف کننده است جالینوس گوید اشکوفه آن از افسنتین لطیف تر است و گشاینده است و سر را که کند شاهسفرم
سرد و تر است و اندر وی قوتیست خواب ارد و حرارت دماغ را بنشاند و اندر فصل خریف بوی او زکام ارد حماحم میل بگرمی دارد
نرگس معتدل بوی او دماغ را سود دارد و دبغ او عصبها را قوت دهد و بیخ او جراحتهاء عظیم را بهم آرد و عصبها گسسته
را بهم پیوند دو اگر بیاز او یکی یا دو بخورند قی آرد بوذار الثعلب مانند وی است گل مرکبست از چند گوهر که هر گوهری
را قوتی است مخالف دیگر قابضست و طلع است و سردی و حنکی غلبه دارد بوی او دماغ گرم را سود دارد و درد سر که
از خون و صفرا باشد زایل کند خداوند دماغ گرم را و تر را عطسه ارد معده و جگر را سود دارد اگر با مورد بسزند
ریشها مقعد را سود دارد نسرین نوعی است از گل بهاری نسرین گویند لطیف است میل بگرمی دارد حیض
را بگشاید و اماس و درد رحم را سود دارد و اگر بخورند اسهال کند و اگر از وی گلشکر سازند لطیف باشد و معده
را سخت نیک باشد و مسهلی موافق باشد نمام گرم و خشکست بدرجه سیم لطیف و محلل است خواق امتلایی را و بیجیدن
شکم را زایل کند و حیض ارد و ادرار کند و سنگ که اندر مثانه باشد بگشاید و خداوند الیفر غور و سیلان را سود
دارد بسر که پخته خداوند قرانیطس را سود دارد اینسکلوفر همچون بنفشه است لکن بوی او و خوردن او قوت
مردی را زیان دارد خاصه بیخ او و تخم او سوسن سوسن سپید گرم و خشکست بدرجه دوم برگ او و شراب
اندر بسزند و بر اماسها بلغمی نهند تحلیل کند و بیخ او را بایند بر سوختگی آتش کنند سود دارد و کو و بهق ولی و ریشهاء سر را
سود دارد و گل او را با روغن بپرورند عصبها را قوت دهد و اندر مفرح گرم بکار دارند دل را قوت دهد سوسن
آسمان گون را ایرسا گویند از بهر آنک رنگ گل آن آمیخته است از سپیدی و زردی و آسمان گونی و فوفری
بیخ او از بیخ سوسن سپید گرمترست و زد اینده تر حیض را بگشاید و کوفتگی عضله را سود دارد و سینه و ریش
شش را از ریم پاک کند و خداوند اختلاج و سرکشن را و لرزیدن را و درد پهلو را سود دارد یاسمین
لطیف است و بگرمی و خشکی گراید دماغ تر را و عصبها را سود دارد و او را بکوبند و بر کلف مالند کلف را
ببرد اذن کون معروفست گرم و خشکست بدرجه سیم و او را بسرکه بسایند و بر داء الثعلب طلا کنند سود دارد
و اندر وی قوت پاد زهریست در کرمین چند کان نشاند مورد مرکبست از چند گوهر و قوت هر
گوهری مخالف دیگرست طلع است و قابض است و اندر وی رطوبتی لطیف و گرمی و خشکی اندکیست و سردی
و خشکی غلبه دارد و هر چه ترکیب او برین گونه باشد طبیبان گویند ترکیب او محکم نیست از بهر آنک او را
یک مزاج یکسان نیست هر قوتی از وی فعلی جداگانه کند و گل و مورد و کشنیز تر و کشنیز و هر چها دلیل
نوع اند که ترکیب ایشان محکم نیست بدین سبب اندر هر جاده منفعتهاء گوناگونست مورد دماغ را قوی کند

تخم او گرم‌تر از برگ او است اسهال خون باز دارد معده را و جمله احشا را سود دارد سرو اندر درخت سرو تیزی است
و تلخی است و عفص است و عفوصت او بیشتر از تلخی است گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم حرارت او با آن عفوصت بعضی
گفته‌اند سرد است اما برگ سرو و گوز سرو قابض است و در وی قوت تحلیل کننده است رطوبت را تحلیل کند و گوز وی از برگ
او قوی‌تر است و هر دو گرم و خشک بدرجه سیم رطوبتها را بگدازد ازاد درخت معروف است او را ابستروی درخت طلبه
گویند و بطبرستان کناد گویند و برگ آن زهر است دفع کند گرم است بدرجه دوم خشک بدرجه اول بوی شکوفه او سده سر دماغ
بگشاید آب برگ او موی را دراز کند و شپش را بکشد عصاره برگ او با عسل بخورند پاره‌ها زهر با زگوشد میوه درخت او
زهر است معده را و همه اعضا سینه را بد باشد معصفر معتدل است او را با ایند بریون را ببرد و تری دیشار دماغ
را سود دارد شقایق النعمان است گرم و خشک بدرجه دوم آب او اندر بینی چکانند تری دماغ فرود آرد و اگر
بخایند خواب آرد و بریون طلا کند پاک کند و اگر بکوبند و شیاف سازند چشم بگشاید و اگر بسوزند و آب او بکوبند
شیر شیاد کند مرو او را بشرو عنبر تر گویند گرم و خشک بدرجه دوم بوی او اندر میان شراب خوردن زود
مست کند و تشنگی آرد تفاح بوی او خواب آرد و کسی را که حاجت باشد که جراحتی را علاج کند او را اندر آب
یا اندر شراب بزند و آب او بدهد چنان اندر خواب شود که علاج او کرده شود خطمی معتدل است و محلل دردها
و ورمها را باشد و ریشها با سپید اندر و سینه را نرم کند و بیخ و تخم او بهق را و شوخ را از پوست پاک کند و الله اعلم

باب چهارم اندر شناختن حال بکار داشتن روغنها

روغن بان گرم و لطیف است عصبها را سود دارد و اگر بلیته بر دو
جرب کنند و بر دارند رطوبت خام فرود آرد روغن سوسن گرم است و محلل است عصبها و درد رحم را و درد
گوش را که از سردی باشد سود دارد روغن نرگس معتدل است و تحلیل کمتر از روغن سوسن کند سینه را و
پهلوها را و درد عصبها را سود دارد و روغن یاسمین گرم است عصبها را و گرده را و اندامهای ضعیف را
سود دارد روغن خیری معتدل است اندر بیشتر مزاجها سود دارد و عصبها را نیک باشد روغن مرزنگوش
گرم و لطیف است بادها که اندر سر باشد تحلیل کند و سده دماغ را بگشاید روغن قسط درد بندها و پشت
عصبها را که از سردی باشد سود دارد روغن مصطکی گرم و قابض باشد اماس گوشت بن دندانها را و
اماس زبان را و ضعیف معده را که از سردی باشد سود دارد روغن سداب شبث عصبها را و ضعیف مثانه و درد گرده
را و درد رحم را و درد پشت را و درد پهلو را که از سردی باشد سود دارد روغن بنفشه خنک و لطیف است خشکی
و حرارت زایل کند روغن افسنتین سستی معده کم کند را سود دارد روغن نیلوفر خنک‌تر از روغن بنفشه است خواب
آرد و درد سر که از گرمی و خشکی باشد زایل کند روغن مورد موی را قوی کند و دماغ گرم را سود دارد
روغن بابونه گرم است و محلل است خداوند تب لرز را سود دارد و مانند یک سبرد روغن شبت بهتر باشد روغن
کل خوردن و مالیدن او ریشهای ظاهر و باطن را سود دارد و سوزش رودها و مثانه
و درد سر که از گرمی باشد زایل کند باذن الله عز و جل

بخش دوم از کتاب سیم

از کتاب ذخیره خوارزمشاهی اندر تدبیر نگاه داشتن تن درستی و این بخش هفت گفتار است

گفتار نخستین

اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر برداختن تن از خلطهای فزونی که اندر تن سبب بیماری باشد و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین

اندر شناختن اصلهای کلی که اندر انواع استفراغها باید دانست و این جزو هفت باب است

جزو دوم

اندر برداختن تن از فضلها بفرمودن قی و آنچه اندرین معنی باید دانست و این جزو یازده باب است

جزو سیم

اندر برداختن تن بداروهای مسهل و آنچه اندرین معنی باید دانست و این جزو هژده باب است

باب سیم — باب چهارم

اندر تدبیر باز داشتن عرق — اندر تدبیر آوردن مخاط

باب پنجم — باب ششم

اندر تدبیر آوردن لعاب — اندر تدبیر شافها که روده را پاک کند

باب هفتم — باب هشتم

اندر تدبیر حقنه — اندر صفت محقنه

باب نهم — باب دهم

اندر تدبیر استفراغ بطلی — اندر تدبیر جماع

گفتار دوم

اندر تدبیر مزاجها بد که آنرا سوء المزاج گویند و شناختن حاجتمندی خداوند سوء المزاج بتدبیر نگاه داشتن تن درستی و این گفتار چهار باب

باب نخستین — باب دوم

اندر شناختن که سوء المزاج چیست و شناختن فرق میان سوء المزاج ذات و سوء المزاج مختلف — اندر شناختن که بترین سوء المزاج کدامست

باب سیم — باب چهارم

اندر شناختن که سوء المزاج [illegible] چه تولد کند — اندر آنک اندر هر مزاج تدبیر نگاه داشتن تن درستی چگونه باید کرد

گفتار سیم

اندر تدبیر اعراض نفسانی و این گفتار شش باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر آنک اعراض نفسانی چیست و از کجا پدید آید — اندر یاد کردن اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم

باب سیم — باب چهارم

اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق جمله — اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل

باب پنجم — باب ششم

اندر تدبیر حاصل کردن منفعت [illegible] از اعراض نفسانی و دفع کردن آنچه مضرت — اندر شناختن که همچنانک اعراض نفسانی اندر تن مردم اثر کند مزاج تن اندر نفس اثر کند

گفتار چهارم

اندر شناختن حالها که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد بود و این گفتار چهار باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر شناختن حالها که اندر سر و روی پدید آید — اندر حالها که اندر همه تن پدید آید

باب سیم — باب چهارم

اندر حالها که اندر حلق پدید آید — اندر حالها که اندر اسافل پدید آید

١٢٢

گفتار پنجم

اندر تدبیر پروردن طفلان و این گفتار ده باب است

باب اول — باب دوم

اندر تدبیر بریدن ناف و شستن و مالیدن و خوابانیدن بچه — اندر تدبیر شیر دادن بچه

باب سیم — باب چهارم

اندر اختیار دایه — اندر تدبیر نیکی و بدی و اندکی و بسیاری شیر و تدبیر دایه

باب پنجم — باب ششم

اندر تدبیر از شیر باز گرفتن — اندر علاج دندان بر آوردن و تدبیر آن

باب هفتم — باب هشتم

اندر علاج بیماریها که بچگان را افتد — اندر تدبیر پروردن بچه بر از شیر خوار دیگر

گفتار ششم

اندر تدبیر پیران و این گفتار پنج باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر شناختن مزاج پیری و تدبیر پیران — اندر تدبیر غذای پیران و نرم داشتن طبع ایشان

باب سیم — باب چهارم

اندر تدبیر شراب پیران — اندر تدبیر [illegible] که پیران را افتد

باب پنجم

اندر تدبیر خوش [illegible] شستن پیران و بوی تن خوش کردن

گفتار هفتم

اندر تدبیر مسافران و این گفتار هفت باب است

باب اول — باب دوم

اندر تدبیر سفر بر طریق جمله — اندر تدبیر مسافری که اندر گرما سفر کند

باب سیم — باب چهارم

اندر تدبیر مسافری که اندر سرما سفر کند و تدبیر نگاه داشتن دست و پای از سرما و تدبیر سرما زده — اندر تدبیر نگاه داشتن رنگ روی

باب پنجم — باب ششم

اندر تدبیر نگاه داشتن مضرتها آبهای غریب — اندر تدبیر پیاده رفتن و مانده شدن مسافران

باب هفتم

اندر تدبیر مسافران دریا

تمام شد فهرست بخش دوم از کتاب سیم

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار نخستین

بخش دوم از کتاب سیم اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر برد اخلاط [illegible] از خلطها فزونی با بطالد و این گفتار پنج جزو است

جزو نخستین باب نخستین

اندر شناختن اصلها کلی که اندر انواع استفراغها باید دانست اندر یاد کردن اصلها که اندر فصد و اسهال و قی باید دانست

و این جزو هفت باب است بقراط می گوید هرگاه که مردم تن درست دارو مسهل یا داروی قی خورد و بپالود غشی افتد و همچنین کسی
که غذاهای بد خوردن عادت دارد و دیر از آن خوردن غشی افتد و جای دیگر می گوید بکار داشتن دارو اندر تن مردم
تن درست دشوار باشد جالینوس می گوید زیان داشتن داروی مردم تن درست را از بهر آن باشد که کار هر داروی آنست که خلطی
را که بدو مخصوص باشد از طبیعت بستاند و بیرون آرد پس هرگاه که آن خلط نیابد با خون و گوشت کوشد تا بکوه چیزی
از وی بستاند و کسی که غذاهای بد خوردن عادت داشته باشد و از آن غذاها فضله بد اندر تن هر روز گرد آمده باشد هرگاه
دارو آن فضله را بجنباند بدی آن اندر تن پدید آید و بخار آن بدل و دماغ رسد چنانکه بیم باشد که چیزی ساکن را بجنباند کیفیت
آن چیز پدید آید و باید دانست که اندر همه استفراغها چهار غرض نگاه باید داشت غرض اول آنست که هرگاه که استفراغ کنند
آن خلط را بیرون آرند که تن مردم را از آن زیانست تا هرگاه که آن خلط بیرون آورده شود سودمندی بیرون آوردن
آن پدید آید و هرگاه که خلطی فزونی و زیان کار باشد تن مردم را از بیرون آوردن آن چیز هیچ رنج و سستی
پدید نیاید لکن راحت و آسانی پدید آید باید که طبیب با خلطی کوشد که مخالف تن درستی باشد و از وی بیماری خیزد از بهر آنکه اگر
بیماری صفراوی باشد و طبیب با بلغم کوشد بیماری زیادت کرده باشد از بهر آنکه هرگاه که سردی و تری بلغم اندر تن باشد
با گرمی و خشکی صفرا با ذکوشد و تیزی آنرا شکسته دارد و هرگاه که بلغم بیرون کنند تیزی صفرا و بیماری زیادت گردد
و بیم هلاک باشد و از بهر اینست که طبیب را تأمل باید کرد تا اندر تن کدام خلط فزونست و سبب بیماری کدام خلط است آن
خلط را بیرون کند اگر سبب بیماری فزونی خون باشد رگ فرماید زد و دارو ندهد از بهر آنکه هر داروی که اسهال خون آرد
مضرتست و اگر سبب بیماری صفرا یا سودا یا بلغم باشد آن خلط را بیرون کنند و اندر بیرون کردن آن داروی بکار دارند
که بدان خلط مخصوص باشد تا آنرا از خلط خون جدا کند و بیرون آرد و هرگاه که خون و دیگر خلطها همه یکبار زیادت
شده باشد رگ زدن اندرین حال استفراغی کلی باشد از بهر آنکه خلطها با خون آمیخته باشد اندر رگها و از همه خلطها
بهره با خون بیرون آید و هرگاه که خون باندازه باشد و دیگر خلطها زیادت باشد رگ نشاید زد و استفراغ
بدارو باید کرد و بسیار باشد که از بهر آنکه خلطی که نه زیادت باشد چون از تن بیرون کنند ماندگی اندر احشا پدید
آید یا حرارتی زیادت گردد یا تبی تولد کند یا رنجی دیگر که نه داروخوردن باشد چون دندیله شدن رودها از دارو
مسهل و ذبیله شدن مثانه از داروی مدر و هرگاه که حال این باشد اگرچه استفراغ سودمند بوده باشد سودمندی
آن پوشیده شود و پدید نیاید و غرض دوم آنست که نگرند تا خلطی که از تن بیرون می باید کرد بکدام جانب میل دارد از آن
جانب بیرون کنند چنانکه اگر خلطی باشد که منش کشتن اندر معده فرماید و اگر رودها و پیچ باشد اسهال فرماید و اگر اندر دماغ
خلطی باشد آنرا از راه بینی بعطسه یا از راه کام بغرغره بیرون کنند و بسیار باشد که اخلاط از دماغ بشانه و ما بین
داروی غرغره تحلیل پذیرد و اگر خلط اندر سینه باشد بسعال از راه حلق و حنجره بیرون کنند و اگر اندر جانب مقعر جگر

یا اندر شش زیادت اسهال فرماید و اگر اندر جانب محدب جگر باشد یا اندر گرده و مثانه باشد به ادرار بول بیرون کند و اگر اندر عضلها و
ظاهر تن باشد بعرق آوردن بیرون کند لیکن اندر جانب مقعر جگر خلط سخت بسیار باشد سبب بسیاری هم باسهال و هم بادرار حاجت
آید و غرض سیوم آنکه بنگرند تا خلطی که اندر اندامی است کدام اندامست که طریق بیرون آوردن آن را شاید و کدام آن سوی تواند
بود چنانکه اگر از جهت بیماریها جگر رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق زنند از دست راست و قیفال نشاید که اندر چنین جایها خطا
افتد مضرت آن بزرگ باشد و چنان باید که این عضو که گذر خلط بروی خواهد بود شریف تر از آن عضو نباشد که خلط اندر ویست
تا خلط بدان عضو خسیس بعضوی شریف میل نکند و این عضو که خلط اندر ویست تا خلط بدان عضوی خسیس بعضوی شریف
میل نکند و این عضو که خلط را برو گذر خواهد بود گذر طبیعی باید که باشد چنانکه گرده و مثانه گذر طبیعی است خلطی را که اندر
حدبه جگر باشد و روده‌ها گذر طبیعی است خلطی را که اندر مقعر او باشد و بسیار اتفاق افتد که گذر خلط که از تن بیرون خواهند کرد طبیعی
باشد لکن اندر آن عضو که گذر بروی خواهد بود الم باشد و طبیب ترسد که از گذشتن خلط بروی الم زیادت گردد و داء آن از وی
باید کرد اند و براهی دیگر باز آورد و بسیار باشد که نگاه داشتن این مصلحت از طبیعت حاصل آید نه قصد طبیب و خلط را طبیعت
از بهر میانت آن عضو و از بهر شرف او از راهی دیگر دفع کند برخلاف عادت اگرچه طریق دفع آن دورتر باشد و غرض چهارم
آنکه تأمل باید کرد تا وقت استفراغ هست یا نه و جالینوس قطعا می گوید که اندر بیماریها که دیرینه تر باشد نضج اخلاط را انتظار
باید کرد و این بیماریها را طبیبان امراض مزمنه گویند و بیماریها که زود رو تر باشد آنرا امراض حاده گویند و اندر امراض حاده نیز
هم صواب آن باشد که نضج خلط را انتظار کنند خاصه اگر سخت متحرک نباشد اگر سخت متحرک و رقیق باشد باید شتافت تا زودتر
استفراغ کرده شود خاصه اگر اخلاط اندر عروق باشد و اندر اندامها دیگر پراکنده نباشد و هرگاه که خلطی اندر یک عضو باشد
بهیچ حال نباید جنبانید تا پخته شود و نشان نضج آنکه ظاهر نگردد چنانکه اندر جایگاه خویش گفته آید و هرگاه که طبیب ایمن نباشد
که قوت بیمار تا آن وقت که خلط پخته شود بماند روا باشد اگر زودتر استفراغ کند بشرط آنکه غایت احتیاط کند تا خلطها سخت
غلیظ نباشد چه اگر خلط غلیظ باشد بهیچ حال نشاید جنبانید و نشان آنکه خلط غلیظ است آنست که پیش از بیماری از طعامهای
غلیظ امتلا یا بوده باشد و اندر زیر شراسیف و پهلوها الم و کشیدگی همی باید اندر احشا و ری باشد و هم تر چیزی که اندر چنین جایها آفت
که حال که در همه اخلاط بدانند تا اندر وی سدد نباشد چه اگر سدد باشد بهیچ حال خلط را نشاید جنبانید تا نخست گشاده نکند
و هرگاه که طبیب این غرضها نگاه داشت و بدانست که اخلاط غلیظ نیست و گذرها گشاده است و بترسد که قوت پیش از نضج خلط
ضعیف شود روا باشد اگر استفراغ کند و لیکن احتیاط و تأمل از بهر آن باید که دارو مسهل دادن بوقت و نه بجایگاه خطر باشد از
بهر آنکه داروها مسهل همه گرم و خشک است و مثلا بیماری که او را تب آید بسبب سوزش تب او را بمسهل حاجت نیست لکن حاجت او
بچیزی سرد و تر است که ضد تب باشد و سبب ماده تب بمسهل حاجت است و بکار داشتن مسهل اندر چنین جای لزوقت شاید که
طبیب را معلوم گردد که راحت بیمار از استفراغ ماده فزون از حرارت خواهد بود که از دارو تولد کند و قوت قوی باشد و قوام ماده
معتدل باشد و بقراط می گوید که داروی مسهل پس از پخته شدن ماده باید داد و نه ماده خام باشد سود آغاز بیماری باشد و اندر آغاز
بیماری مسهل نشاید داد مگر که بیماری سخت آشفته باشد و جالینوس می گوید نشان آشفتگی بیمار آنست که بیمار اندر اول بیماری

سخت نیک قوار باشد و ماده بیماری اندر حرکت باشد و از عضوی بعضوی می شود و هر گاه که حال چنین باشد استفراغ اندر اول
بیماری روا باشد و باید دانست که حال خامی و پختگی اخلاط اندر تبها و بیماریها همچون حال دملها و ورمهاست که هیچ ورم را نشاید
شکافت و جراحت نشاید کرد تا پخته نشود اندر بیماریها همچنین حال پختگی و خامی اخلاط نگاه باید کرد و روز حرکت بیماری روز
نوبت تب هیچ استفراغ چون فصد و اسهال [و حجامت] نشاید کرد و اخلاط را نشاید جنبانید مگر بضرورت باشد استفراغ تی اول تب
از بهر آنکه خلط اندر حرکت باشد و میل سوی بالا دارد بدین سبب فصد و اسهال صواب نباشد از بهر آنکه اخلاط شوریده شود
و بسیار باشد که اندر نوبتهای تب بیمار را قی افتد بدین سبب قی موافق تر باشد و بسیار باشد که داروی اسهال آرد خاصه
که معده قوی باشد یا طبع نرم باشد یا دارو بر کوسنگی خورده اند یا بیمار را قی کردن عادت بوده باشد و بسیار باشد که داروی مسهل
قی آرد خاصه که معده ضعیف و ممتلی باشد یا طبع خشک باشد یا طعم و بوی دارو سخت ناخوش باشد و هر استفراغی که فزون اعتدال
باشد سخت زیان دارد اگرچه خلط آن باشد که تن از آن پاک می باید کرد چنانکه اگر از خداوند استسقا آب [بسیار] یکبار بیرون کند
یا از خداوند دمل ریم بسیار یکبار بیرون کند قوت ساقط شود و غشی آرد و باشد که بیمار هلاک شود از بهر آنکه آن خلط اندر تن
او بجای ماده اصلی باشد و مرکب روح او گشته باشد و اگرچه بد باشد قوام او بدان باشد پس چون یکبار بشتاب بیرون کرده شود روح
نیز با خلط خرج شود و قوت ساقط گردد و اندر بیماریهای صعب و عسر چون صرع و وسواس و دیوانگی و عرق النسا و شقیقه و
سرطان و جذام و خون و ریشهای بد بهترین استفراغها اسهالست و ماده این بیماریها را داروی مسهل از آنجای نتواند کشید و بیرون
نتواند کرد و استفراغها بسیار چون اسهال و قی جگر را گرم کند هر بار یکبار یا دو بار دارو مسهل یا داروی قی خورد از بهر
احتیاط تا تن او پاک شود حضرت او لیکن تدبیرش از منفعت باشد از بهر آنکه همه احشا و قوتهای آن همه ضعیف شود و تدبیر کرده
عادت کرده باشد **و باید دانست** که بدست طبیب میزانی نیست که بدان میزان بحقیقت معلوم خویش کند که مزاج بیمار از
اعتدال چند بیرون شده است و نه نیز میزانی هست که بحقیقت معلوم کرده که مادتها تا طبیعی چند فزون شده است و چند کمتر
هیچ باید کرد و چه مقدار داروی مسهل بکار باید داشت تا مقدار فزونی از این ماده یکباره کمتر کند یا از داروها که مزاج
را بگرداند چه مقدار بکار باید داشت تا مزاج یکباره بگردد و باعتدال باز آید بر حق میزانی چیز بدست نیست و چند
بقیاس بدینجه و غرض اینست احتیاط آنست که طبیب از روی قیاس اندر اسباب و علامات بیماریها تامل کند و بتقریب
و تخمین معلوم کند که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شده است و چه مقدار خلط نا طبیعی اندر تن بیمار فزون گشته است تا از
بهر استفراغ آن خلط داروی بکار دارد که تعلق بدان خلط دارد بمقداری کمتر از آن بکار دارد که واجب کند
و از داروها که مزاج را بگرداند داروی بکار دارد که مزاج را یکباره بطرف دیگر باز نگرداند لکن چیزی بکار دارد
و چندانی بکار دارد که قوت مزاج غریب را بشکند و باعتدال نزدیکتر آرد و اعتماد اندر کم کردن خلط نا طبیعی و
باعتدال باز آوردن مزاج غریب بر چیزی کند که یکبار اگرچه اندک باشد و چند بار دهد تا بر رفق و تدریج ماده کمتر می شود و مزاج
باعتدال باز می آید و دوم آنکه هر گاه که طبیب داند از ماده بیماری که از روی سرعت بیماری بخیست [illegible] کمتر کند طبیعت
بدان سبب سبک بار شود و باقی را دفع کند و با وی علاج توان کوشید و اندر بگردانیدن مزاج اعتماد بر آن کند که بشربتها

متوازی قهر قوت مزاج غریب از طبیعت باز می دارد تا طبیعت قوت گیرد و اثر سود مندی شربتها زود تر پدید آید و مزاج را باعتدال
باز آرد و لیکن احتیاط از بهر آن باید کرد که هر گاه که داروی مسهل یا داروی قی داده شد کار از دست طبیب رفت اگر استفراغ فزون
از آن شد که باید طبیب داروی را از کار خویش باز نتواند داشت مگر برنج بسیار و مضرت آن داروها بیش از منفعت کرده بس
احتیاط آنست که کمتر از آن بکار دارد که قیاس واجب کند تا اگر حاجت افتد معاودت تواند کرد **و باید دانست** که طریق استفراغ
هر خلطی از بهر عضوی بر خلاف یکدیگرست مثلا اگر اندر معده رطوبتهای بسیار است استفراغ بقی موافق تر و اگر صفرا یا سودا بجانب
روده میل دارد استفراغ آن با سهال صواب تر و اگر صفرا بر قی بشورد و طبع صفرا آنست که قوت سوی بالا کند استفراغ آن
بقی سهل تر و سود [الجمود] ا[i]بسب گرانی و غلیظی میل بسوی فرو سو کند استفراغ آن باسهال اولیتر و هر گاه که خلط اندر همه تن پراکنده باشد
چنانکه اندر استسقا و تبها استفراغ از همه جانبی باید کرد گاهی بقی و گاهی باسهال و گاهی بادرار بول و گاهی بعرق و ماده صفرای را
اندر علت یرقان هم برین گونه استفراغ باید کرد **و هر گاه** که ماده اندر عضوی باشد که فعل آن عضو همه تن را سود مند باشد
چون معده و جگر و حاجت افتد که استفراغ کند اندر آن استفراغ قوت آن عضو نگاه باید داشت و استفراغ برفق باید کرد و
داروهای محلل که قوت آن عضو را ضعیف کند بکار نشاید داشت لکن اندک اندک استفراغ می باید کرد تا بچند کرت پاک شود و یا داروها
که از بهر تحلیل ماده آن عضو را زنند یا از بهر استفراغ آن خلط داروی که آن عضو را سود دارد باید آمیخت تا قوت او را
نگاه دارد و هر گاه که ماده اندر تجویف عضوی باشد چون معده و امعا و آن عضو ماده را تشرب نکرده باشد یعنی اندر خویش
نکشیده باشد و اندر وی خورده شده نباشد آن ماده را یکبار استفراغ باید کرد و با داروی که از بهر این استفراغ سازند داروی
که آن عضو را سود دارد نباید آمیخت تا قوت او را نگاه دارد و هر گاه که عضو ماده را تشرب کرده باشد استفراغ آن برفق و بکرات
باید کرد **باب دوم** **در جذب و کشیدن ماده باز گردانیدن ماده‌ها از عضوی بعضوی دیگر** هر گاه که ماده بر خلاف عادت طبیعی روی بعضوی آرد
[باید کردانید و بازهم] آنرا از آن راه باز گردانیدن از دو گونه باشد یکی آنکه ماده را از آن عضو بجانب مخالف بعضوی دور تر باز گردانیم و از راه عضو
دوم بیرون آریم مثلا مردی است که او را از زکام و دهان سرخی می رود و زنی است که او را از بواسیر سرخی می رود لیکن
شرحی که از زکام و دهان می رود اگر خواهیم که آنرا از جانب مخالف بعضوی نزدیکتر آریم تدبیر آن کنیم که آنرا بجانب بینی باز
گردانیم و اگر خواهیم که بعضوی دور تر باز آریم [آنرا] از اندامهای زیرین دیگر بگشاییم و سرخی را که از بواسیر می رود اگر خواهیم که
بعضوی نزدیک باز گردانیم آنرا بطوری چیزی باز گردانیم و اگر خواهیم که بعضوی دور تر باز گردانیم دیگر از زکام و بینی بالا بگشاییم
هر گاه که خواهیم که ماده را بجانب مخالف و راه دور باز گردانیم لیکن خلاف اندر دو قطر بجوییم لکن اندر یک قطر سازیم تا برابر
باشد و قطر خلط را گویند اندر درازی تن از آن خلط تواند بود پس اگر مثلا ماده اندر تن از جانب راست روی
ببالا نهاده است آنرا بسوی فرو سوی و دیگری هم از سوی راست فرو کشیم و بسوی فرو سو از سوی چپ باز نگردانیم از بهر آنکه
لیکن خلاف اندر دو قطر باشد یکی از سوی بالا بسوی فرو سو و دیگر از سوی راست بسوی چپ و لیکن نیک نباشد و هر گاه
که ماده را اندر نیمی اندر جانب راست [باشد] و خواهیم که آنرا بجانب چپ باز گردانیم بنگریم اگر جانب مخالف چون جهت راست
یا دست چپ فصد از دست چپ کنیم تا ماده را از [سوی] راست بجانب چپ باز گردانیم از بهر آنکه این خلاف اندر یک قطرست و برابرست و اگر

ماده اندر سر اندر جانب راست داشت انرا بجانب چپ سر باز نگردانیم لکن هم از جانب راست فرو سو کشیم و اگر اندر پای راست ماده راست
وبفصد حاجت افتد فصد از دست راست کنیم و اگر اندر پای چپ است فصد از دست چپ کنیم تا برابر باشد و خلاف اندر یک قطر
باشد و هرگاه که ماده روی بعضوی نهد هرچه زودتر انرا باز باید گردانید و بجانب مخالف باز کشید تا بسیار گرد نشود و باز
گردانیدن دشوار نگردد و ماده که اندر حرکت اید و روی بعضوی نهد باز گردانیدن این ماده از ان عضو انگاه سودمندتر باشد
که تن ممتلی نباشد از بهر انکه اندر باز بر اوردن این ماده ماده دیگر که اندر ان عضو باشد بجنبد و ماده ها دیگر که اندر میان
عضو و ان عضو باشد همه اندر جنبیدن ایند و ازان آفتها دیگر تولد کند و هرگاه که حال این باشد باز گردانیدن ماده بعضوی
نزدیکتر و خسیس‌تر باید و هیچ وجه ماده را که اندر عضوی باشد انرا بعضوی شریف‌تر باز نشاید گردانید و نه بعضوی که حس او قوی
تر باشد و نه بعضوی که قوت او ضعیف باشد و هرگاه که طبیب خواهد که ماده را از عضوی بعضوی باز آرد نخست دردها ساکن
باید کرد از بهر انکه درد ماده را بشوری خویش کشد و اگر طبیب خواهد که آنرا باز گرداند مزاحمت افتد و هیچ منفعت نباشد و هرگاه
که درد ساکن شود باز گردانیدن ماده سهل باشد و بسیار باشد که باز گردانیدن ماده از عضوی دیگر که او روی بوی نهاده باشد کفایت
باشد و باستفراغ حاجت نباشد و باز گردانیدن ماده از چند گونه باشد یکی انک عضوی دیگر که برابر اوست سخت ببندند چنانک المی
بوی رسد تا سبب الم بسوی او باز گردد و ماده نشیند حجامت بر عضو برابر او بر نهند یا داروها گرم بر نهند یا مثلا اگر اندر دست
راست ماده است بدست چپ کاری سخت کنند یا چیزی گران بر دارند یا اگر اندر سر ماده راست یا اندر چشم بر شم و چشم ها
داروها که درد ها بنشاند بر نهند و پای را سخت بمالند یا اندر آب گرم نهند یا بطنابها ببندند تا ماده از بالا فرود اید وباید دانست
که ماده ها که اندر بند گشاده باشد انرا باز گردانیدن و استفراغ کردن دشوار باشد از بهر انک ماده را کنج باشد و بدین سبب ماده
بسیار باشد و داروی مسهل هم از بالا ماده ها را فرو سو کشد و هم از فرو سو بر کشد و بیرون آرد و هرگاه که ماده اندر تن
قرار گرفته باشد اسهال سخت سودمند باشد و همه تن را پاک کند و داروی قی ماده ها را از فرو سوی تن بر آرد و درد ها فرو سوی
را سود دارد بر هرگاه که ماده فرو سوی میل کند قی صواب تر و هرگاه که سوی بالا میل کند شیافها و حقنها تیز موافق تر
و هرگاه که ماده روی بمعده آرد یا بینه بازوها و اندامها سخت باید بست تا باطراف باز گردد و ادرار بول بعرق باز
توان داشت و عرق را بادرار بول و باسهال باز توان داشت

باب سیم اندر انک انواع استفراغها نخست کدام باید کرد

هرگه غذا و تدبیر او پسندیده باشد و بیرانه باسهال حاجت باشد و نه بقی لکن بگرمابه و مالیدن و ریاضت از همه استفراغها
مستغنی گردد و اگر باسهال یا بقی حاجت اید بچیزی سهل و لطیف کفایت باشد و اگر وقتی اندر تن این شخص امتلاء پدید
اید ان امتلاء از خلطی بد نباشد از بهر انکه از غذاء نیک و ترتیب و تدبیر نیک خلط بد تولد نکند بدین سبب استفراغ بفصد صواب
تر و هرگاه که تن را بفصد و باسهال حاجت افتد نخست فصد باید کرد و همچنین هرگاه که اخلاط بلغمی با خون امیخته باشد نخست
فصد اولیتر لکن هرگاه که بلغم سخت لزج و غلیظ و سرد باشد اگر نخست فصد کند بلغم غلیظ تر و سرده تر شود اندرین حال
نخست داروی مسهل صواب تر و هرگاه که اخلاط اندر تن با یکدیگر برابر باشد نخست فصد باید کرد پس اسهال و هرگاه
که یک خلط یا دو فزونی گرفته باشد نخست ان فزونی باسهال کمتر باید کرد پس فصد کردن و اندر تبها اسهال از قی صواب تر

و مردم کم گوشت و لاغر را قی موافق‌تر از اسهال باشد از بهر انک صفرا بروی غلبه دارد و صفرا قوت سوی بالا کند بطبع بدین سبب
قی موافق‌تر باشد و مردم گوشتناک و فربه را مسهل موافق‌تر از قی باشد بر اهل گرمسیر لاغر حاجت افتد مسهل و مسهل اندر
زمستان صواب‌تر باشد و مردم فربه را قی اندر تابستان صواب‌تر باشد و هرگاه که همه تن ممتلی باشد لکن اندر نیمه بالا فضول
بیشتر باشد نخست اسهال باید کرد و امتلا نخستین کمتر کردن پس تدبیر قی کردن از بهر انک اندرین حال که همه تن ممتلی باشد فضول اندر نیمه
بالا بیشتر باشد اگر تدبیر قی نخست کند فضول نیمه بالا بیشتر گردد و دو مضرت حاصل آید یکی انک فضله بسیار یکبار بمنفذها بیرون
نتواند آمد و بیم خناق باشد و دوم انک اگر چه قی استفراغی است فضله دیگر اندامها روی سوی بالا نهد و محل گرد گاه فضول
گردد و مضرت ان بدماغ برسد و هرگاه که نخست بداروی مسهل حقنه فضول کمتر کرده باشد و قوت اخلاط بشکسته مضرت کمتر باشد
و طبیعت بر دفع آن توانا تر باشد و هرگاه که همه تن ممتلی باشد و فضول اندر نیمه فرو سو بیشتر باشد نخست امتلا بداروی سبک از داروها
قی کمتر باید کرد پس تدبیر مسهل کرد از بهر انک داروی مسهل خلطها را از بالا فرود ازان فرود اورد که باسهال پاک شود و نه همه استفراغها
از بهر امتلاء باید کرد لکن گاه باشد که اگرچه تن ممتلی نباشد بسبب بدی خلط اندک و سبب دیگر که ازان خلط بود باشد بضرورت
باستفراغ حاجت اید و این حال را طبیبان الامتلاء بحسب القوة گویند و بحسب الکیفیة نیز گویند و ان حال را که همه تن ممتلی باشد الامتلاء
بحسب الاوعیة گویند و بحسب الکمیة نیز گویند و شاید باشد که تن را باستفراغ حاجت افتد و بیمی پیش آید که ازان استفراغ
باز دارد اندرین حال تدبیر ان کم خوردن و تمام خفتن باید کرد و مزاج را بشربتها و غذاها اندک و لطیف و موافق بصلاح
اوردن و تدبیر لطیف یعنی کمتر خوردن بجای فصد باشد [٢] از بهر انک هرگاه که چندانک از تن تحلیل خرج شود بدل آن از غذا
بعروق باز نیاید خون کمتر تولد کند و این حال بجای فصد باشد لکن غذاها لطیف و خشک باید از بهر انک کمتر کردن غذا خون
را کم کند و هم چنین قی را که باستفراغ بلغم حاجت باشد روزه و گرسنگی و کم غذا بجای ان استفراغ باشد از بهر انک اندر
گرسنگی قوت طبیعت بلغمها را بپزاند و هضم کند و چون گداخته یا رقیق گردد و تحلیل خرج کند لکن غذاها لطیف و معتدل باید و از
شربتها دست کشیده باید داشت و هرگاه که فصد ضرورت نباشد و غرض جز از کم کردن امتلا نباشد بداروی مسهل حقنه امتلا
کم کردن اولیتر از فصد باشد از بهر انک خون بهترین اخلاط است و بهترین را خرج کمتر باید کرد و هرگاه که فصد کرده شود و خون
رقیق و شوخ باشد در حال رگ باید بست و اگر امتلاء باشد کمتر کردن آن بداروی مسهل صواب‌تر باشد وباید دانست که از
امتلا که بحسب الکیفیة باشد زود عفونت تولد کند و از امتلا که بحسب الکمیة باشد شکافتن رگها تولد کند یا ماده ها روی بعضوی
نهد و درد و آماس تولد کند و هرگاه که امتلا بحسب الکیفیة باشد و تدبیر غذا و ترتیب آن نیک بوده باشد و بیماری سقوط قوت
پدید نکرده باشد فصد صواب‌تر باشد و هرگاه که برخلاف این باشد اسهال صواب‌تر باشد و هرگاه که مردم مجربه بوده باشد نه فصد
باید کردن و نه اسهال و استفراغ او بگرمابه و مالیدن و ریاضت کفایت باشد و هرگاه که معلوم گردد که غلبه خون غلیظ شود یا بیرات
اگر چه فصد کند روا باشد لکن استفراغ بداروی مسهل فاضل‌تر باشد و هرگاه که غلبه خلطی خام را باشد هم صواب‌تر آن باشد که بداروی
مسهل استفراغ کننده آن کند تر از ان که منضج تولد کند و بفصد مشغول نباشد و هرگاه که با غلبه خلط خام تب گیرد استفراغ بمسهل
هم نشاید لکن تدبیر مالیدن و برانیدن خلط باید کرد بشربتها و موافق چنانک شاهد واجب کند والله اعلم بالصواب

باب چهارم
اندر شناختن حالها که استفراغ واجب کند و حالها که از آن باز دارد

باید دانست که ده حالت که طبیب را دلالت کند بر آنکه استفراغ صواب باشد و آن ده حال اینست امتلا و قوت و مزاج و سحنه و سال عمر و فصل از سال و حال هوای شهر و عادت استفراغ و صناعت و دانستن که این شخص را پیش از آنکه تدبیر استفراغ او خواهد کرد استفراغ بوده است کرده هرگاه که این ده حال دلالت کند طبیب حکم تواند کرد که استفراغ صواب است از بهر آنکه هرگاه که همه دلیلها حاضر باشد و اندر تن امتلا نباشد استفراغ صواب نباشد و هرگاه که از قوتهای حیوانی و طبیعی و نفسانی یکی ضعیف باشد استفراغ صواب نباشد با آنکه بسیار و تنها باشد که اگرچه قوت حس و حرکت ضعیف باشد چون حالهای دیگر دلالت کنند بر صواب استفراغ بضعف آن قوت التفات نکند چنانکه اندر فالج و سکتة مزاج از استفراغ باز دارد و همچنین تری و سردی مفرط که مزاج را ضعیف کند از استفراغ باز دارد و مزاج گرم و تر دلالت کند بر صواب آن و نحافت و تحلیل پذیرفتن یعنی لاغری و کشادگی مسام و نازکی پوست از استفراغ باز دارد از بهر آنکه بیم باشد که قوت تحلیل پذیرد و از بهر این کارست که طبیب مردم نحیف و صفراوی را علاج بشربت و تسکین کند و بغذاها رشد دهد تا که از آن غذاها خون نیک تولد کند تا بدین تدبیر مزاج او بصلاح باز آید و باشد که قوت آن بدید آید که استفراغ تواند کرد و از بهر اینست که طبیب مردم که خوش را نتواند از استفراغ باز دارد و فربهی مفرط از استفراغ باز دارد از بهر آنکه بیم آن باشد که سردی بر وی غلبه کند و نیز بیم باشد که هرگاه که بنوعی از انواع استفراغ دکها رخا یا شود کوشت او دکها را بیم نشاند و بفشارد و فضلها را بنفوذ باحشا فرستد و بیم آن باشد که چون دکها بیم شیند حرارت او فرو کرد و خبه کند و شخصی را که نوعی از انواع استفراغها اتفاق افتاده باشد دارو نشاید خورد و شخصی که مزاج وی نیست یا عادت او چنان باشد که از دارو و قی کردن و اسهال اندر بیوندد یا تشنج پدید آید و بیم دارو نشاید خورد و مردم نارسیده که عمر کم از چهارده سال باشد استفراغ نشاید کرد و اندر فصل گرما گرم و سرمای سرد استفراغ نشاید کرد و اندر شهرهای چونین که سخت گرم باشد دارو نشاید خورد از بهر آنکه شرط دارو ها گرم باشد و اندرین شهرها تن مردم گرمی هوا و گرمی داروها برنتابد و نیز اندر شهرهای گرم قوتها ضعیف باشد از بهر آنکه عرق بسیار آید و نیز کامادتها باسوی ظاهر کشد و داروها دکها را بسوی اندرون کشد و فعل هر دو با یکدیگر برابر افتد و فایده نباشد لا بل مضرتها تولد کند پس بالجمله اندر شهرهای گرم باستفراغ حاجت کمتر آید و اندر شهرها شمالی که سخت سرد باشد استفراغ دشوار باشد ناکردن صواب تر باشد و شخصی که استفراغ عادت ندارد و بران شاید حبانند و استفراغ نشاید کرد مگر که دیگر حالها دلالت کند بر صواب آن و صناعتها بارنج چون حمالی و خادمی گرمابه و غیر آن از استفراغ باز دارد و شخصی که او را نوعی استفراغ عادت بوده باشد چون باز ایستد نوعی بیماری تولد کند چنانکه شخصی را ابو ابیر سرخ رفتن عادت بوده باشد چون باز ایستد و سواس یا ملیخولیا و مانند آن پدید آید و شخصی را که فضلها از دماغ از راه گوش بی پالوده باشد چون باز ایستد علت دوار یا غیر آن پدید آید و هرگاه که بی علاج یا بعلاج آن استفراغ باشد از علت زایل گردد باذن الله عز و جل

باب پنجم
اندر شناختن حالها که زود بی استفراغ واجب کند

هرگاه که طبیب را معلوم شد که اندر تن خلطی سخت بد است و ممکن نیست که طبیعت او را بصلاح تواند آورد و یا تواند بیزاید و همچنین هرگاه که معلوم شد که اندر تن خلطها بسیار است و طبیعت بیزاییدن آن تمام نتواند کرد زود زود استفراغ باید کرد اندر کتاب مار الشعیر میگوید

هرگاه که اندر بیماریهای حاده بفصد و اسهال حاجت افتد بیمار را ماء الشعیر نباید داد تا نخست فصد کرده شود یا مسهل داده شود **محمد زکریا** میگوید این قول جالینوس دلالت میکند بر آنکه اندر بیماریهای حاده فصد و اسهال زود باید کرد از بهر آنکه حق آنکه بیماری از ابتدا با منتها رسد ماء الشعیر از بیمار بازنتوان داشت و این مدت مختصر چهار روز باشد و معتدل چهار ده روز و اینجا جالینوس میگوید که تا ماده بیماری پخته نشد استفراغ نباید کرد این سخن را بر بیماریهای مزمنه و بلغم خام حمل باید کرد که حد بلغم پخته رسیده نباشد از بهر آنکه خون خلطی پخته است و صفرا و سودا هر دو از حد پختگی و حد خونی اندر گذشته است اندرین سه خلط بانتظار پختن حاجت نیست **و جالینوس** اندر کتاب العلل والاعراض میگوید هرگاه که لون که تاری و علت گونه و ناقص نیز گونه از آن صفراوی باشد شفا را او اندر استفراغ است و هرگاه که از بلغم باشد اگر پخته باشد و نباشد نخست باید بیزاید بر استفراغ کرد و اگر بسیار باشد نخست لختی کمتر باید کرد و باقی را بیزاییدن تا شفا حاصل کرده شود اندر کتاب حیله البرء میگوید هرگاه که خلط اندر سینه و شش و قصبه شش گرد آید زود باستفراغ آن مشغول باید شد و هم اندرین کتاب میگوید اندر بیماریهای حاد استفراغ بشراب آلوشا باید کرد یا بانقیع سقمونیا که اندر آب دوغ افکنند که بتازی ماء الرایب گویند از بهر آنکه حرارت اندر سقمونیا اندر وی پدید نیاید و طبیبان این دوغ را گویند که بپالایند و آنچه از وی پاک جدا کنند و جای خنک نهند تا آنچه سطبرتر باشد اندر بن آوندها نشیند و آنچه تنک باشد بر بالا باستد آن آب تنک را ماء الرایب گویند هم **جالینوس میگوید** داروهایی که زود اسهال کند و از تن بیرون آید اندر تن مستحیل نشود و هر داروی که خلط گرم را باسهال بیرون آرد اگرچه گرم باشد و او را استفراغ کند بعرض گویند چون سقمونیا که اگرچه بطبع گرم است لکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت از تن زایل کند سرد کننده باشد بعرض و داروهایی که از آن گرمی بسیار گرد فزاید داروها باشد که اندر تن دیر ماند و اسهال دیر کنند و میگوید بسیار داروها اندر منتها و تب بطیه زرد و سقمونیا استفراغ کرده ام و از بران تب معاودت نکرده است و اگر نوبتی معاودت کرده است ضعیف بوده است میگوید اندر امراض حاده تا جز استفراغ اگاه باید که علامات نضج پدید آید و اغلب چند آن دانند که از بهر استفراغ را چه خواهد بود **و بقراط** میگوید هرگاه که بیماری هنوز اندر ابتدا باشد اگر صواب بینی که استفراغ کنی بکن و هرگاه که بیماری بمنتها رسد هیچ مجنبان **جالینوس** میگوید از بهر آن گفته است که استفراغ که اندر اول بیماری کرده شود ماده را اکثر کند و بر طبیعت بیزاییدن باقی آسانتر باشد و هرگاه که بیماری بمنتها رسد طبیعت آنچه نتواند نخست از ماده بیماری پخته باشد و بیزایانید نهایت مشغول باشد بدین سبب طبیعت را از کار خویش باز داشتن صواب نباشد و استفراغ اندرین وقت بی منفعت باشد لا بل که با مضرت باشد و هرگاه که اندر تن علامات امتلا پدید آید چون اعیا و توجع و گرانی اندامها با ضعف و درد جگر و سپرز و حجاب و پهلو و گرانی سر و مغل و منش گشتن و طعام آرزو نا بودن و جنبیدن رگها اندر بعضی اندامها نه بر عادت طبیعی باشد بهیچ حال استفراغی که از آن حال واجب کند تا خیر نباید کرد یعنی یا فصد یا اسهال یا اسهال یا مالیدن و گرمابه و ریاضت یا ادرار بول یا عرق آوردن یا بداروها بمحلل تدبیر آن کردن و هرگاه که خلطی اندر تن بدان حد رسد که از وی دردها تولد کند استفراغ واجب باشد و هرگاه که جز از گرانی و کشیدگی که از امتلا تولد کند نباشد ممکن گردد که بمالیدن و گرمابه و ریاضت و عرق دفع شود

باب ششم
اندر شناختن علامات سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن

هرگاه که باسهال یا بقی گونها گونا گون آید نشان آنست که تن از خلطها گوناگون پاک میشود خاصه

اگر تن مردم ازان سبکی هیچ یابد و ضعیف نمی آرد و هرگاه که باسهال رنجش بود و یا چیزی سخت کند یا سیاه یا جرب بیرون
آید نشان زیان داشتن است و هرگاه که اگر باسهال یا بقی بیرون آید ازان نوع باشد که طبیب قصد آن داشت که آنرا
بیرون آرد و ضعیف تولد نکند لکن سبکی هیچ یابد نشان سودمندی است و اگر اسهال یا قی بذات خویش افتد نه بقصد طبیب
و حال همچنین باشد هم نشان سودمندی باشد و خواب که از پس اسهال و قی غلبه کند نشان آن باشد که تن از خلط بد پاک شده است
و طبیعت اندر آسایش یافت بقراط میگوید که خلط صافی که باسهال یا بقی بیرون آید از اورده و از قعر تن آید
و خلط غلیظ یا رقیق که بیرم باشد از معده و رودها آید

باب هفتم اندر آنکه استفراغها چگونه باز توان داشت

طریق باز داشتن استفراغها هشت گونه است یکی آنکه ماده را که استفراغ می افتد ازان راه که روی نهاده است باز گردانند
و از جانبی دیگر کنند دوم آنکه ماده که از جانبی باز گردانند از جانبی دیگر استفراغ کنند سیم آنکه هم ازان راه که استفراغ می افتد
تمامتر استفراغ کنند چهارم آنکه بداروهای سرد باز دارند پنجم آنکه بداروهای قابض باز دارند ششم آنکه بداروهای نرم باز دارند و این
داروها را مغریه گویند هفتم آنکه بداروها داغ کنند باز دارند هشتم آنکه بستن عضو باز دارند اما باز داشتن استفراغ بطریق باز
گردانیدن ماده چنان باشد که مثلا حیض بسیار می رود فرو سوی پستان محجمه میزنند و نیازند تا خون بدین جانب باز گردد و محجمه
شیشه حجام را گویند و باز داشتن بطریق باز گردانیدن ماده بعضوی دیگر و ازان عضو استفراغ کردن چنان باشد که از بهر
افراط حیض رگ باسلیق بزنند و از بهر رعاف یعنی خون آمدن از بینی رگ قیفال زنند و همچنین افراط اسهال را بقی باز دارند
و قی را باسهال باز دارند و هر دو بعرق آوردن باز دارند و باز داشتن استفراغ هم باستفراغ هم ازان راه چنان باشد
که هرگاه معده هضم نکند و اندروی ماده باشد که منش گشتن و قی همی آرد جهد کنند تا قی تمامتر کرده شود و آن ماده همه بقی
برآید و معده ازان پاک شود و همچنین اگر اندر معده و رودها خلطی باشد که هر دو را زلق و لغزنده کرده باشد و بدان سبب طعام اندر
معده و ثقل اندر روده درنگ نکند و بلغزد و زود بیرون آید معده را و روده را بیاره فیقرا ازان خلط پاک کنند تا معده درشت
گردد و قوی شود و طعام را نگاه دارد و بگوارد و اسهال باز ایستد و اما بداروهای سرد باز داشتن چنان باشد که خلطی
گرم شده باشد و بدان سبب رقیق شده باشد و همی بالاید شربتها و داروهای سرد بکار دارند تا او را قوام دهد و غلیظتر
کند و رگها و گذرها را فراز هم کند و سوء المزاج گرم زایل کند داروهای مغریه باز دارند چنان باشد که خلطی تیز
اندر حرکت آمده باشد و بر روده ها گذشته و رطوبتی که بر روی روده ها اندوده است بر داشته باشد و روده را برهنه کرده و بدان
سبب هر تیزی ثقل و درشتی آن بروده همی رسد و ثقل را زود دفع همی کند و نگاه نتواند داشت داروهای مغریه بکار دارند
چون صمغ و گل ارمنی و لعابها و غذاهای لزج چون پاچه تا بر روی روده ها بجای آن رطوبت بایستد و تیزی ثقل از وی باز دارد
و اندر گذر آن خلط تیز بایستد و او را قوام دهد و از حرکت باز دارد و اما بداروها داغ کنند باز دارند چنان باشد
که اندر احشا یا از بیرون قرحه باشد داروی داغ کنند بران جای رسانند تا خشکریشه آرد و استفراغ باز ایستد
و خشکریشه پوستی باشد خشک بر سر ریشها ببندد لکن این خشکریشه را مضرتی هست و ان آنست که هرگاه که بیفتد قرحه فراختر
شود بر هرگاه که خواهند که خشکریشه باید ار باشد با داروهای داغ کنند با داروهای قابض بیامیزند تا هم قرحه فراهم آید

و هم داغ کردن شود و اما باز داشتن بطریق بستن عضو باز دارند چنان باشد که مثلا فصاد اندر فصد باسلیق خطا کند و نیش بشریان رسد
بازو را ببندد و تا دیگرها را ضرورت کرد چند آنکه تدبیرها دیگر کند یا موضع رگ را ببندد و لادوق و پشم خرگوش ببندد و شرح این اندر باب
فصد یاد کرده آید انشاء الله و ببایددانست که هرگاه که استفراغ خون بسبب گشاده شدن دهنهای رگها باشد بداروهای قابض باز ایستد
و هرگاه که از گریه خون باشد بداروهای قابض و مغریه باز ایستد و هرگاه که از خون باشد موضع خورده را بداروها نزدیک پاک
کنند پس داروها که گوشت رویاند بر نهند این جمله اصطلاحات که اندر باز داشتن استفراغها باید دانست و چگونگی شرح هر یک
بموضع خویش گفته آید انشاء الله عز و جل

جزو دوم از کتاب نخستین

از کتاب سیم اندر استفراغ کردن بقی و انچه بدو تعلق دارد و ان جزو یازده باب است

باب نخستین اندر آنکه معنی باید دانست

باید دانست که هر روز از طعامی که اندر معده بگوارد لختی آلودگی
اندروی باز ماند و از هر چ غلیظتر و لزجتر باشد لختی اندر میان خمل معده بماند بدین سبب هر چند گاه حاجت افتد که معده را ازان
آلودگیها پاک کنند خاصه اگر معده سرد باشد و اندروی رطوبت بسیار باشد بسیاری رطوبت میان جرم معده و جرم طعام حایل
گردد و معده را از مماست طعام باز دارد بدین سبب حرارت معده بطعام نرسد و بدین سبب طعام نگوارد و بسبب ناگواریدن
طعام رطوبتها زیادت گردد و حاجت به پاک کردن زیادت باشد باید دانست که ایزد تبارک و تعالی تدبیر مصلحت تن مردم چنان
ساخته است که پیوسته لختی صفرا از جگر بزهره فرو همی پالاید اندر کوری که میان جگر و روده است از بهر این کار تا این صفرا
روده ها را از بلغمها بشوید و بسترد و بروده زیرین فرود آید و بعضلها رسد تا عضله از تیزی صفرا آگاه یابد
حاجت بیرون بباید خاست و معده را اگرچه بلغمها اندروی تولد کند ایزد تبارک و تعالی مانند این کوری از جگر بسوی معده گشاده
نکرد تا وی را ازان بلغمها بشوید از بهر آنکه اگر همچنانکه لختی صفرا از جگر بروده فرو همی پالاید لختی بمعده هیچ آمدی مردم همیشه اندر
رنج منش گشتن بودی و طعام اندر معده قرار نیافتی و هضم نبودی و تن از طعام بهره غذا نیافتی بدین سبب ایزد تبارک و تعالی
شستن و پاک کردن معده از بلغمها فرو نهاد بقوت اختیاری باز گذاشت تا مردم او را بوقت حاجت بطریق قی دفع می کند بدین سبب هر یک
چندی مردم تن درست را حاجت افتد که معده را بقی پاک کند

باب دوم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی

بقراط می گوید که من استفراغ قی را بشناختم دارم نه از بهر استفراغ ولکن از بهر آن را که ریش گرده را و سر درد یا فرو شوید را سود
دارد و فی الجمله استفراغ قی استفراغی قویست خاصه از خلط بلغمی خاصه از اندامها فرو شوید از گرده با مقعد و از پس اسهال هیچ
استفراغ قوی تر و نافع تر از قی نیست و از منفعتهای آنست که معده را پاک کند چنانکه اندر شراب خوردن و خمار درد وی را
کند و از پس قی طعام نخست گوارد و معده یکی از اندام طعام رمیده باشد اندر بازاید و اندامها بدو حق اندوی کل بوجیزها بیرون
و ترش و شور و غیر آن بسترد و آماسها را و پیچیدن را که از معده خیزد و یرقان را و لرزیدن دست و پای و ضیق
النفس را و نقرس را و مالیخولیا را سود دارد و جذام را علاج قویست و همه علتهای مزمن را خاصه اگر بشرط و بدان اندازه که
شود که باید و مردم را فربه کند ابن ماسویه گوید قی را که از خوردن ازو و مسهل منش گشتن و تاسه خیزد اگر پیش اندر او
بسته روزی کند این رنج نباشد و اما مضرتهای قی آنست که اگر افراط کند معده را ضعیف کند و اخلاط روی بمعده نهد و سینه
را و آلات دم زدن را و چشم را و دندانها را و خرد شریانها را بجنبش و رگهای معده و دیگر اندامها باشد و جگر را زیان دارد

و بسیار باشد که از قوت قی رگی اندر سینه بگشاید و بسیار مردمان باشند که عادت دارند که طعام بسیار بخورند و باز قی کنند
و از عادت بیماریها تولد کند

باب سیم اندر آنک قی کرا شاید کرد و کرا نشاید کرد

هر کرا دماغ ضعیف باشد یا اندر سینه ورمی
باشد قی نشاید کرد از بهر آنک ایمن نتوان بود که اندر سینه رگی بگسلد یا ماده روی بدماغ یا بسینه آرد و هر کرا سینه تنگ و اندک گوشت
و فربه باشد و چنبر بیرون آمده باشد و گردن باریک و دراز باشد قی نشاید کرد از بهر آنک قی کردن بر این شخص دشوار باشد
و مخاطره باشد که اندر بیماری سل افتد و آماسها اندر سینه تولد کند و مردم سخت فربه را اسهال موافق‌تر از قی باشد و مردم
لاغر را قی موافق‌تر از اسهال باشد از بهر آنک صفرا بروی غلبه دارد و محمد زکریا می‌گوید مردم لاغر را بقی حاجت
نباشد لکن اولیتر آن باشد که غذاها تر خورد تا اندر معده او رطوبت نیک تولد کند و تن او از آن فربهی یابد و هر کرا معده
ضعیف باشد اسهال از قی صواب‌تر باشد و زنان آبستن را قی نشاید کرد از بهر آنک خلطهای بد از تن ایشان بقی پاک
نشود و از قوت قی اضطرابی اندر ایشان پدید آید و هر کرا قی بسیار باشد و منش کستی رنج دارد از آن بقی هم باز نتوان
داشت و هر کرا قی کردن عادت نباشد باید دشوار باشد و برا قی فرمودن خطر باشد و هر کرا سینه پهن باشد و عضلها و رگها قوی
باشد و برا قی سود دارد و آسان باشد خاصه اگر گردن دراز نباشد و اندر بیماریهای حاد و بیماریهای سینه قی نشاید کرد والله اعلم

باب چهارم اندر تدبیر قی کردن

تدبیر صواب اندر قی کردن آنست که نخست حرکتی کند تا تن گرم شود
و اخلاط رقیق شود و گرمابه ... اخلاط گشاده شود و اگر خلط سخت غلیظ باشد اندر گرمابه شود از بهر آنک گرمابه اخلاط را
بگدازد و اگر خلط رقیق باشد قوام آن معتدل باید کرد بغذاهای غلیظ و لزج از بهر آنک بسیار باشد که سبب دشواری قی رقیقی
خلط باشد واما طعامها که از بهر قی کردن خورند بسیار باید خورد تا معده پر شود و گوناگون باید خورد تا معده آنرا باز
دهد از بهر آنک معده طعام را که یک گونه باشد نگاه دارد و دشوار باز دهد و طعامهای گوناگون را دشوار نگاه دارد و چون
طعام خورده شود لختی درنگ باید کرد تا فضلها و خلطها با طعام بیامیزد و بادی بیرون آید و هر که از بهر قی کردن شراب خورد
تمام باید خورد تا آسان‌تر برآید این سخن مقرر است و از طریق تجربه بسیار مردمان را چنان یافته آمده است که هرگاه
که بر نیت شراب بسیار خورده است ... کند شده است و از خوردن شراب فزونی و دارو که با آن خورده است
آگاهی نیافته است و از قی باز مانده است و هم این کسان را بسیار بوده است که اندر میانه شراب که ... شراب ... یافته
و نقل دهان خوش کرده است و خویشتن را فرود داشت اگر خواسته است که قی کند آن ساعت آسان‌تر بوده است و هر کرا
قی دشوار باشد یا عادت نکرده باشد پیش چند روز غذاهای چرب و شیرین باید خورد و هیچ ریاضت نباید کرد و روز قی کردن
غذاها نیک باید خورد تا اگر معده یاری ندهد و قی کرده نشود غذا که اندر تن بماند غذای نیک باشد و اگر این شخص که ویرا
قی دشوار باشد پیش از قی چند روز هر بامداد یک اوقیه روغن تازه با یک اوقیه شراب قوی بیامیزد و بخورد و اندر گرمابه
شود و اندامها را بروغن بنفشه یا بروغن بادام چرب کند صواب باشد و مردم لاغر آن ساعت که قی خواهد کرد صواب‌تر آن باشد
که اندر گرمابه شود و آب نیم گرم که میل بگرمی دارد غسل کند تا رگها نرم شود و اخلاط بگدازد و نرم شود و از پس آن بمقدار
... درمسنگ شراب صرف بخورد هم از بهر آنک تا اخلاط نرم شود و ... چند طعام گوناگون خورد همه چرب و نرم و هیچ

ترشی نخورد

نخورد و شراب نیز اندر سه گونه باید و باخر شراب ... تر و گلی تر بخورد و از شراب قوی تر خورد مراد حاصل شود و اگر
... باشد قی اندر گرمابه صواب‌تر باشد تا از آنجا آمدن تر باشد و هر که از قی فارغ شود تشنگی بشراب سیب باید نشاند و سکنجبین
و جلاب مشغول نباید بود و اگر شخص را قی دفعه باشد بوی خوش بر باید بوئید و دست و پای او مالید باید و سیب یا آبی یا به باید مزید
تا دل و اندام معده او چندان بماند که خلط را اجتنا ... ند و بیارد

باب پنجم اندر آنک قی کی و چگونه و چند باید کرد

فصل تابستان اولیتر فصل است بدین کار که ... را که قی دشوار باشد یا ایمن نباشد که از آن رنجی تولد کند چرا اندر تابستان
قی شاید کرد از بهر آنک اندرین فصل اخلاط گداخته باشد و حرکت بسوی بالا کند بدین سبب قی اندر تابستان سهل‌تر باشد و آن
... سه روز قی شاید کرد خاصه اگر معده ضعیف باشد و مرطوب را بهتر وقتی اندرین کار آن وقت باشد که از ریاضت ...
... اخلاط اندر حرکت ریاضت گداخته باشد و پیش از طعام باید یا دارو که رطوبتها را بجکد و تا معده خالی باشد و طعام
و شراب با اخلاط زحمت نکند و هم آن نباشد که کدبها از بسیاری خلط پر شود و خناق تولد کند برای آنکه طعام و شراب ...
چرا اندکی ماهی شور و ترب و آب نیم گرم که شبت و لوبیا و خردل ناکوفته و لختی نمک اندرو پخته باشند یا سکنجبین عسلی آمیخته بکار برند
و قی کردن بداروهای قوی جز اندر آخر فصل بهار و اول فصل خزان نباید کرد و ... محرور را بهتر وقتی آن وقت باشد که اسهال
باشد و اندر گرمابه بآب نیم گرم غسل کرده باشد و روغن ماء ... و شربتی کشکاب با روغن بادام خورده و از پس آن ... ساعت
لختی ماهی تازه خورده و اندر حال قی کردن شربت کشکاب با سکنجبین خورد و آب کم آمیخته واما آنک قی چند باید کرد بقراط می‌گوید
اندر یک ماه یکبار یا دوبار قی باید کرد دو روز از پس یکدیگر تا خلطی که روز نخست از جای جنبیده باشد و بر نیامده باشد روز دوم برآید
و میگوید هر که این ترتیب نگاه دارد من اندر ضمان تندرستی او باشم و گروهی گفته‌اند که اندر یک ماه دوبار قی باید کرد و هر دو بار دو روز
از پس یکدیگر واما آنک چگونه باید کرد باید دانست که هر که قی از بهر پاکی معده کند او را هیچ دارو از داروها قی نباید خورد و اندر قی
کردن قوت بسیار نباید کرد از بهر آنک داروها و قوت کردن اخلاط را بمعده آرد و او را چرا آنک پیش از طعام شربتی سکنجبین بخورد
و غذایی که خلط غلیظ را لطیف کند چون ماهی شور و ترب و انار و چیزی دیگر مشغول نباید بود و اگر حاجت آید لختی آب شبت یا
سکنجبین عسلی بخورد تا آسان‌تر برآید و اگر از بهر بیماریها دیگر خواهد کرد همه شرطها بجای باید آورد چنانک گفته آمده است و آن ساعت
که قی خواهد کرد هر دو چشم را با عصابه ببندد و اگر بعوض ... خریطه بدو رند و شرمه اندر کنند و بر چشم نهند و ببندند
... تا از قی فارغ نشود چشم نگشاید و چون فارغ شود چشم و روی بآب سرد بشوید و بسکنجبین یا بماء العسل مضمضه کند و دهان بشوید
و اندر حال قی کردن راست نشیند و اگر ایستاده باشد بهتر باشد تا اخلاط راست برآید و هیچ حال بر هیچ دو پهلو تکیه نکند و بوی ... شسته
باشد لختی کاشکی یا اطریفل کوچک با لختی مصطکی با آب سیب یا با شراب سیب بخورد و از پس قی طعام و شراب نخورد البته و زود اندر گرمابه شود
و خویشتن بشوید و زود بیرون آید و اگر جای نباشد و بغذا حاجت آید طعامی خورد که گوهر او نیک باشد و زود گوارد و طعم او خوش
باشد و اندکی خورد

باب ششم اندر نشانهای شود مندی قی و زیان مندی قی

نشانها شود مندی قی آنست که مردم از پس
آن اندر خویشتن سبکی یابد و آرزو طعام بهتر باشد و نبض و نفس او با اعتدال باشد و همه قوتها بر قوی‌تر شود و اندر ابتدا منش گستی خیزد
و پس از رنج او آن باشد که معده لختی بسوزد خاصه اگر دارو قوی باشد چون خربق و غیر آن و نخست از دهان لعابی آمدن گیرد پس بلغم

بسیار برآید بکرتها بس خلطی دقیق‌تر برآید و شورش معده بنشیند و باشد و جز از مشک کمتر و تا سه دانگ کرنباشد و باشد که طبع نیز
اجابت کند و از پس سه چهار ساعت آن شورش معده و درد و تاسه زایل گردد و نشان زیان داشتن آنست که چیزی تمام برنیاید یا خود
هیچ برنیاید و چشمها برخیزد و تشنج شود و عرق بسیار روان شود و آواز برنیاید و فواق پدید آید هرگاه که این حالها پدید آید و آنرا
اندر نیابند مردم هلاک شود و تدارک آن حقنه باید کرد و آب نیم گرم با روغنها که قوت تریاق دارد چون روغن سوسن و جهد کند تا قی
برآید و هرگاه که قی برآید از خناق ایمن شود و اما فواق از بهر آن پدید آید که خلطهای بد بمعده امتلا باشد و معده قوت آن
ندارد که آنرا دفع کند و بیرون خاستن چشم و سرخی نشان آن باشد که خلطی بد و گرم بدماغ برامده باشد و بیم آن باشد که اماسی گرم
اندر دماغ تولد کند و تشنج با فواق و بی فواق نشان بسیاری قی باشد و تری که اندامها را بدان حاجت باشد خرج شده باشد و اجابت
خلطها. از پس قی نشان آن باشد که خلطها رنا کوارید بشوی زیر دفع افتاده است

باب هفتم اندر تدارک حالها که از پس قی پدید آید

از داروهای قی خربق سخت قوی است و هرگاه که قی دیرتر باشد شورش معده و تاسه عظیم پدید آرد و تدارک آن آب گرم و روغن زیت
یا روغن کنجد باید کرد هر ساعتی شربتی آب گرم و روغن می باید داد تا قی برآید و آن شورش ساکن گردد و باشد که طبع اجابت کند و معده قوت
و آب گرم می باید کرد تا منش گشتن زیادت گردد و تمام برآید و اگر دیر برآید و شورش معده و تاسه صعب‌تر شود اندر گرمابه شود و بر تن روغن چرب
کند و [illegible] آلوده کند و فرو کند تا مراد حاصل گردد و بسیار باشد که داروی قی کار تمام کند و از پس آن حرکتی اندر [illegible]
بعلوها پدید آید و اندر وی کند آب گرم و روغن بهم بزنند و اسفنج با پنبه بدان تر کنند و بر آن موضع می نهند و باشد که از
پس قی سوزشی عظیم پدید آید و اسفید بار چرب بیاشاماند از آب سرد و آن موضع را بموم روغن که از روغن بنفشه و روغن خیری کرده
بهم آمیخته کرده باشند طلی می‌کنند و باشد که فواق پدید آید و آنرا بدان آب گرم خوردن و بعطسه آوردن زایل کنند
و بسیار باشد که از پس قی بیماریها سرد پدید آید چون کزاز و سبات و باطل شدن آواز تدبیر آن باشد که اطراف
بندند و شراب و قثاء الحمار [illegible] اندر روغن زیت بجوشانند و حرم بر معده می نهند و عسل و آب گرم می دهند
و خداوند سبات را [illegible] روغن نیم گرم اندر گوش چکانند و بسیار باشد که اندر وی خناق پدید آید تدبیر آن باشد
که بازوها ببندند و حقنه تیز بکار دارند و باشد که از پس قی خون برآید شیرتان بی دهند تا قوت دارو باز دارد
و اندر همه اعراض بد شیرتان سخت سودمند باشد و اگر اندکی شراب با شیر بیامیزند منفعت آن تمام‌تر و زودتر پدید
و هر حیلتی که ممکن گردد باید کوشید تا از پس قی مرد را خوابی آید و بر معده ضمادهای قابض بر وی نهند و هرچند افراط
قی کند شیرتان و شراب می دهند و هرگاه که خونی که از پس قی برآمده باشد باز ایستد و خواهند که نواحی سینه و معده را از
باقی خون که آنجا برآمده باشد پاک کنند اندکی اندکی سکنگبین [illegible] کرده می باید داد و برگ خرفه که بتازی البقلة الحمقا گویند بکوبند
و آب آن بدهند با گل ارمنی خون باز دارد. و باید دانست که آنچ بقی برآید بیشتر بلغم باشد و صفرا کمتر از بلغم برآید و از پس آن آید
و سودا از پس صفرا آید و کمتر آید و از هر شخصی بطریق قی سودا برنیاید مگر از شخصی که سوخته شراب خورد و جگر او گرم باشد
یا سپرز او بزرگ باشد یا زنی باشد که حیض او بسته شده باشد و هرگاه که شخصی را چیزی ترش برآید و پیش از آن عادت نبوده باشد
از دو غذا کمتر باید خورد و پیش از آن که غذا خورد گلاب گرم کرده خورد یا اگر اندکی معده سرد شده است [illegible]

با کلنگر بخورد یا میبه یا کموی اندکی بخورد و شخصی را که سودا بسیار بقی برآید سرکه با آب را گرم کنند و اسفنجی یا پنبه بدان تر کنند و بر معده
ادویه نهند.

باب هشتم اندر شناختن داروهای قی و چگونگی فعل آن

قوت داروهای قی اندر کشیدن اخلاط سوی خویش همچون قوت
داروهای مسهل است لکن میان هر دو فرقست یک آنکه راه بیرون آوردن هر یک مخالف یکدیگرست چنانکه معلومست و دوم
آنکه داروی مسهل خلط را دیرتر جنبانند و دیرتر سوی خویش کشد و آهسته‌تر باشد و داروی قی اندر حال خلط را از قعر
تن و از اندامهای دور کشیدن گیرد و تیزتر کند بر خلط و بر قوتهای اندامها و خلط را بقوت بجنباند و برکند و برآرد و طبیبان
از بهر این چنین داروها بگزیدند تا با قوت دافعه معده و با قوت دافعه اندامهای دور یار گردد و خلطها را بر خلاف دفع
همه اندامها از جای بجنبانند و از راه دفع اندامها باز گردانند و بزودی بمعده باز آرد و بر اندازه از بهر آنکه قوت دافعه طبیعی
همه اندامها چنانست که همه دفع سوی فرو شود [illegible] از آنکه داروی قی کنند که کشیدن او مخالف دفع همه
اندامها باشد و زود کار [illegible] قوی‌تر باشد. و باید دانست که داروهای قی نیز بدرجاتست بعضی چنانست که اخلاط غلیظ لزج
را از قعر تن و از اندامهای دور برآرد و آن خربق سپید است و از پس او جیلهنگ و از پس او [illegible] و تخم شبرم و مازریون و
جوز القی و [illegible] یمانی و آنچ بدرجه فرودترست نمک هندی است و بوره و تخم ترب و تخم شبت و ترب که اندر سکنگبین عسلی آغشته باشد
و خردل و آنچ فرودترست و خلطها را لطیف کند و بر وی [illegible] و تخم سرمق و طبیخ سرمق و خربزه و تخم او و آب
لوبیا و بیخ سوسن خبازی که بجوشند و آب او با سکنگبین خورند و کشکاب که کدو اندر و بزند و فقاع گرم با آب شبت یا انگبین خام
بس از آنک از کار به برامده باشند و بیازنگی که با مایه تان یا با طعامی دیگر خورند این داروها که فرودترست اخلاط را از
معده و از اندامهای نزدیک‌تر بیرون آرد و خلط لطیف‌تر و بلغم تنک آرد.

باب نهم اندر آنکه داروهای قی چگونه کار باید داشت

قوی‌ترین داروهای قی خربق سپید است و خوردن آن با خطرست از بهر آنکه اگر اندر تن خلط بسیار نباشد و او کار خویش تمام کند
تشنج خشک پدید آید و اگر اندر تن خلطها بسیار باشد بیم آن باشد که خناق کند از بهر آنکه خلط بسیار یکبار بسوی معده کشد
و یکبار بیرون نتواند آمد خناق تولد کند و تا ضرورتی نباشد خربق بکار نباید داشت و هر شخصی را نباید داد که بیرا
قی دشوار باشد و سخت ضعیف نباشد و اندر تن او فضول بسیار نباشد و حاجت او بقی ضرورتی باشد و تا بتوانند بداروی دیگر
کار بر باید آورد. و باید دانست که سکنگبین و کشکاب بلغم رقیق را از معده پاک کند و اگر بلغم غلیظ‌تر باشد ترب را ببرند
درم درم و اندر سکنگبین عسلی بخار کنند و اندکی نمک سوده یا بوره بروی پراکنند و یکشب بنهند تا بامداد آن ترب و سکنگبین بر
ریق بخورند و از پس آن غذا ماحی شود و انار با ترب و لختی شربد با ترب خورند و آب شبت با سکنگبین پس از غذا یک ساعت بخورند
بلغم غلیظ را پاک کند و سکنگبین عسلی که از سرکه [illegible] کرده باشند و [illegible] اندر رفته و رطوبت را که طبقات معده اندر خورده باشد
بیرون آرد و بیازنگی دو عدد یا سه عدد با طعام بخورند با سانی قی آرد و شونیز درمسنگ تخم ترب با ماء العسل نیم گرم [illegible] کنکر زد
دو درمسنگ مویز جوز القی دو درمسنگ تخم خیار کوهی [illegible] درمسنگ یا آب شبت گرم با سکنگبین و روغن تان با آب نیم گرم بهم بزنند
مویز [illegible] دانه یا آب شبت و روغن تان سخت قوی باشد و پاک کردن معده و تن [illegible] را خربزه و خیار و بیازنگی
و تخم ترب و تخم شبت و مانند این کفایت باشد و اندر بیماریهای مزمن چون فالج و رعشه و مالیخولیا جوز القی و جیلهنگ و خربق و مانند این حاجت افتد

و سه درمسنگ بوره اندر مقدار یمنی آب نیم گرم حل کنند قوی باشد و حاشا و فودنج نهری و مغز تخم کاکیان و ترب و شبت اندر آب
بجوشانند و اندر روغن سوسن با آب نیم گرم قوی باشد تخم کدو و تخم خیار و بادروج و چکندر و جلغوزه و شلغم و حلبه
و بنجد و انجیر و شراب شیرین و لوبیا و کندش و کوز مانند عرطنیثا و کرمدانه لیکن همه داروها قی است و عرطنیثا را
بباید قلاده کوبند و کلیم شوی نیز کویند صفت داروهای مرکب. بگیرند تخم سرمق ده درمسنگ کنکر زد سه درمسنگ
بوره نان دو درمسنگ کندش یک درمسنگ همه را بکوبند شربت سه درمسنگ با دو وقیه سکنجبین عسلی اندر طبیخ شبت
و گندم و لوبیا صفت دیگر نمک هندی و تربد زرد و بوره ارمنی از هر یک یک درمسنگ خردل نیم درمسنگ با سکنجبین و
طبیخ شبت بدهند قوی باشد سودا بر اندازد دیگر تخم سرمق چهار درمسنگ تخم کیکین دو مثقال جوز القی یک مثقال
بکوبند با طبیخ شبت بدهند دیگر کنکر زد دو درمسنگ جوز القی تخم کیکین تخم ترب از هر یک یک درمسنگ با ماء العسل
نیم گرم بدهند دیگر تخم ترب تخم شبت تخم سرمق تخم کیکین کنکرزد و جوز القی نمک نفطی بوره نان راستا و لت
همه را بکوبند و با سکنجبین سرشته شربت نیم وقیه با طبیخ شبت دیگر تخم سرمق سه درمسنگ بوره نان نیم درمسنگ با سکنجبین
عسلی و آب نیم گرم بدهند پوست خربق خشک بکوبند با آب نیم گرم بدهند آب برگ خیار کوفته و فشرده با سکنجبین
نیم گرم بدهند و تخم سرمق ناکوفته و پوست خربق خشک اندر آب بپزند و بدهند بیخ خربق و بیخ خیار بپزند و
بپالایند و با سکنجبین بدهند دیگر تخم سرمق ده درمسنگ کنکرزد پنج درمسنگ کندش یک درمسنگ و چهار دانگ بوره نان
دو درمسنگ همه را با آب کنکر تر سرشته و اقراص کنند و اگر آب کنکر تر نیابند با آب سرمق کرنب خطمی کرنب
جنانکی سرشته شربت سه درمسنگ با سکنجبین و طبیخ شبت بدهند

باب دهم اندر بصلاح آوردن آنچ قوی‌تر است از داروهای قی

جلغوزه نیم درمسنگ با چشنکی بلغم و سودا برآرد بقوت و تدبیر صلاح او آنست که او را نیک بکوبند تا روغن پدید
آید و چهار اوقیه آب باقلی و دو اوقیه روغن تا ان باوی بخورند کنکر زد صمغ کنکر است داروی قوی است چون القی همچنین
تدبیر اصلاح هر دو آنست که بکوبند و اندکی نمک طعام با وی بیامیزند و با آب شبت خورند کندش سخت قوی است
و خطرناک است تدبیر اصلاح او آنست که نیک بکوبند بحریر بیبیزند و اندر سه زرده خایه مرغ بسرشند و بخورند
و از بر او شربتی کشکاب تنک نیم گرم بخورند خربق سخت قوی است و خطرناک است بوریق باید خورد بس از آنکه بامداد
طبع اجابت کرده باشد و روده‌ها از ثفل پرداخته شده و اگر بر ریق ممکن نگردد طعامی لطیف مقداری اندک
بخورند و حسوی از آرد گندم و جو و روغن تا ان بسازند و خربق را درشت بکوبند و با این حسو خورد و اگر خربق را بر ترب
اندر نشانند و یک شبانروز بگذارند پس آن ترب را بیرون کنند و بپزند و آن آب بخورند صواب‌تر باشد و اگر
خربق را با نطرون بیامیزند خناق نکند و از پس او هر ساعت ماء العسل شیر تازه بخورند و اگر یمن خربق اندر مقدار
دو من آب باران تر کند سه روز بگذارند تا دو بهر آب برود و بپالایند و مقدار یک من انگبین صافی بر افکند و بجوشانند
و بقوام عسل بیارند مقدار یک کفچه با آب نیم گرم بخورند استفراغ قوی کند و با سلامت باشد و اگر او را درشت بکوبند
با کشکاب خورند هم با سلامت باشد و اگر نیک بیابند بمعده بازگیرد و رنجه دارد و اگر پنج مثقال از وی سه روز اندر

١٢٠

آب باران تر کند پس بپالایند و نیم گرم بخورند استفراغ تمام کند و گروهی گفته‌اند پنج درمسنگ و لیکن خلاف از هر آنست
که اندر کتابهای پیشینه درخمی گفته‌اند و درخمی نزدیک گروهی درمسنگی است و نزدیک گروهی مثقالی

باب یازدهم اندر یاد کردن عدد داروهای قی

و مزاج داروهای قی بعضی از جنس طعام و شرابست و بعضی داروی راستینی است اما آنچ از جنس طعام و شرابست این است
خربزه بیخ خربزه ترب شبت چکندر انجیر لوبیا قطف شلغم تخم کاکیان روغن کاکیان حلبه شراب شیرین
فقاع گرم سکنجبین عسلی گرم کشکاب با سکنجبین مایه شوربا لیکن جمله بعضی آنست که قی آرد و بعضی آنست که یاری دهد اندر قی و مزاج
و طبع و منفعت و مضرت جمله اندر کتاب دوم از بخش نخستین لیکن کتاب که کتاب سیم است یاد کرده آمد است با منفعت و مضرت
دیگر طعامها و شرابها و آنچ داروی راستینی است اینست خربق سپید جلاهنگ کندش میویزج عرطنیثا جاسوس و تخم
کنکرزد جوز القی جوز ماثل پیاز نرگس بوره تخم مازریون تخم شبرم روغن سوسن اما خربق سپید بیخ شاخهای
باریک است مانند بوته چوب پوشیده است و سبک است با پوست خطمی ماند و طعم تلخ از خربق سیاه است نبات او همچون نبات
لسان الحمل است لکن کوتاه‌تر و رنگ نبات او سرخ است و بلندی ساق او چهار انگشت بهم بازنهاده و میان ساق او تهی است
و او را آنجا بیابند اندر کوه با یه و زمین سخت روید و هنگام درودن غله گرد کنند او را بکوبند و با بیت بیامیزند و عسل
بسرشند موش را بکشد و خوک را و سگ را ازهرت او را بدین سبب خانق الکلب کویند او را بکوبند بوی او عطسه آرد جلاهنگ
گفته‌اند که تخم تربد زرد است و تربد زرد بوته بیخ اوست و اندر سغد روید و هندوی بهتر باشد مانند تو دری است نخل او همچون
نخل خربق است جاشوش نام لیز دارو اندر کتاب تاوون همی آید و پیش لیز یکی گوید که بطبع و قوت همچون جلاهنگ است جوز ماثل
دهرات و همچند کوری است و اندر میان او تخمهاست و بروی خارها غلیظ است و کوتاه تخم او همچون تخم ترنج است وزن دانگی
مست کند و نخواباند و درمسنگ اندر روز بکشد دشمن دل است و استفراغ او همچون استفراغ جوز القی است و بکار داشتن او خطر
ناکست و تریاق خاصه جوزات ترش مستی او باز دارد کندش بتازی عروق است معروف گرم و خشک است بدرجه سیم و تا نزدیک درجه چهارم نیز است
و ریش کند است و بهق را و برص را و کرمه را بدو طلی کنند پاک کند عطسه آرد و شوخ از گوش برارد و استفراغ بلغم غلیظ کند
کنکرزد صمغ کنکر است و اندر باب صمغ از جزو دوم از کتاب دویم از بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است میویزج گرم و خشک
است بدرجه سیم دانها سیاه است چند نخود مانند بازه موم که بپهلوهای او را بشر انکشت فرو فشرده باشد تیز است و سوزاننده است
دابکند خاصه که زنیخ باوی یار کنند و برد ارا لثعلب طلی کنند موی برارد و بخایند رطوبت دماغ بلعاب از دهان بپالاید و اندر
سرکه بپزند و بدان شوکه مضمضه کنند دهان را و دری که گوشت بن دندانها را سود دارد مثانه را ریش کند اندکی از او با حیرک
که اصلاح او باشد چون زرده خایه مرغ و کشکاب و روغن بادام قی آرد و مثانه را پاک کند عرطنیثا بیخ سپید است یاد فلادکوند
استفراغ قوی کند و بوی او عطسه آرد پیاز نرگس بیخ نرگس است اخلاط را سوی خویش کشد و هر جراحت اندامها را جراحت کند و اندر وی
بماند چون خار و پیکان بیرون آرد خاصه با عسل و آرد و بهق و کلف را ببرد خاصه با سرکه طلی کنند و دار الثعلب را
بدو بمالند موی برارد با عسل و کرسنه زخمها عثر را بپزاند و شوخ ریشها پلید را پاک کند و آثار عصبها بدو ضماد کنند
سود دارد و بوی نرگس مصروع محرور را درد سر آرد و درد سر مرطوب را سود دارد تخم مازریون و تخم شبرم اندر داروهای

مسهل بجستن یاد کرده آید و روغن سوسن منفعت و مضرت آن اندر باب روغنها اندر بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است

جزو سیم

از کتاب نخستین از بخش دوم از کتاب سیم اندر بر داختن تن بدارو یا مسهل واخ اندر مغز باید دانست والله اعلم

باب نخستین

اندر یاد کردن اصلها از کلی اندر نگاه داشتن دارو های مسهل داروهای مسهل هر یک مخصوص است باستفراغ یک خلط بعینه لکن همه داروها استفراغ رطوبت بیش از آن کند که استفراغ آن خلط که بدان مخصوص اند نه بینی که هر که دارو مسهل خورد آن روز انگشتری که انگشت او فراخ کرده و لیز فراخ گشتن انگشتری جز از بهر آن نباشد که داروی استفراغ رطوبت بیش از استفراغ خلط مقصود کرده است و از بهر اینست که خداوند تب دق اگر داروی مسهل خورد هلاک شود و بدین سبب مردم نحیف را اندر فصل گرما و شهرها گرم داروی مسهل نشاید داد الا از بهر احتیاط تمام و احتیاط آنست که طبیب اندر حال دارو و اندر حال آن شخص که او را دارو خواهد داد و اندر حال هوا و حال فصل سال و حال شهرها نیک نگاه کند از بهر آنک بسیار سالها اتفاق افتد که شخصی را اندر آن سال داروی سود دارد و داروی دیگر که اندر سالها دیگر سود داشته باشد زیان دارد و همچنین بسیار سالها اتفاق افتاده است که هر که داروی مسهل خورد هلاک شد و سبب آنک داروی اندر سالی شخصی را سود دارد و هم آن دارو اندر سالی دیگر هم آن شخص را زیان دارد آن باشد که مزاج آن شخص مثلا گرم و تر باشد و مزاج فصل سال همچنان گرم و تر اتفاق افتد و اندرین سال استفراغ بسقمونیا و تربد و مانند آن کرده شود و اخلاط گرم و تر از خویشتن بر داخته آید از بهر آنک اندر باب پنجم از جزو نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است که سقمونیا اگرچه بطبع گرمست لکن از بهر آنک تن را از صفرا پاک کند و حرارت از تن زایل کند او را سرد کننده بعرض گویند پس هر گاه که سقمونیا حرارت صفرا و تربد ماده رطوبت از تن کمتر کند سود مندی دارو اندرین سال بدان شخص پدید آید و هر گاه که اتفاق افتد که هم آن شخص را اندر سالی دیگر مزاج گرم و خشک باشد و از تری که اندر تن او غلبه داشته باشد و مزاج فصل سال نیز گرم و خشک اتفاق افتد استفراغ کردن هم بسقمونیا و تربد هم آن شخص را زیان دارد و سبب آنک سالی اتفاق افتد که هر که داروی مسهل خورد هلاک شود آن باشد که وبا اندر هوا پدید آمده باشد و مزاج فصل سال گرم و خشک شده و مردم را اندرین سال قوت دل و تریه اندر تن نگاه باید داشت و شربتهای خنک و معجونهای خنک باید خورد و آسایش باید جست و از کرما به و عرق آوردن و از کارها با رنج دور باید بود اگر کسی که او را این تدبیرها باید کرد بر خلاف این کند و داروی مسهل خورد که قوت را تحلیل کند و استفراغ کند بی شک زیان دارد و بیم هلاک باشد و طبیب باید که با داروی مسهل همیشه چیزها خوش بوی که فم معده را قوت دهد و مضرت دارو از فم معده باز دارد چون گل سرخ و مصطکی و دینه و انیسون و بودنه و زنجبیل و سنبل و غیر آن بیامیزد تا اصلاح دارو کرده باشد و اندر یک روز دو داروی مسهل نشاید داد اگر دارو کار نکند و اگر نه از بهر آنک هر گاه که دو مسهل خورده شود بیم باشد که افراط کنند و اندر یافتن دشوار گردد و باشد که خلط بسیار را بجنبانند و اندر گذرها زحمت افتد و سدها و آماسها تولد کنند و لیکن مضرتی درشت باشد و بسیار باشد که بسبب تقصیر دارو تنگ کردها ور کها باشد

١٢١

که با فرو بیشتر خان آمده باشد یا بسبب مزاجی یا بسبب علتی تنگ شده باشد چنانک اندر فالج و سکته رگها بر تنگ شده باشد کار دارو با تقصیر و بدشواری باشد نخست اخلاط را رقیق باید کرد و سدها باید گشاده و راه دارو و راه بیرون آمدن اخلاط سبک باید کرد و مزاج نیز باید کرد اند و ماء الاصول و روغن بید انجیر و روغن بادام تلخ اندر چنین حال موافق باشد و اندر داروی مسهل تخم کرفس و نمک نفطی بکار باید داشت و هر گاه که حاجت افتد استفراغ کرده شود و مزاج بدل کرده اگر چیزی پدید آید که هر دو کار بکند غنیمت باید داشت چنانک اندر تب صفراوی و تب محرقه آب آلو هم طبع نرم کند و هم حرارت را ساکن کند و داروهای مسهل دیر ادبر بکار باید داشت و داروها که مزاج را بدل کند بیشتر بکار باید داشت و هر گاه که طبیب از بهر خلطی که اندر دماغ باشد چیزی سازد جهار بزرگ باید کرد تا اندر معده دیر ماند و قوت او بدماغ برسد و دماغ را و معده را پاک کند اگر خلطی اندر اطراف باشد و اندر بند گشادها جها خورده باید کرد تا زود بگدازد و قوت دارو باطراف رسد و هر گاه که اخلاط پخته نباشد مضرت دارو و مسهل بزرگ باشد و اگرچه استفراغ کند بی فایده باشد از بهر دو کار یکی آنک اخلاط خام بجنبد و اندر همه تن پراکنده شود و اخلاط با دیگر خلطها خام آمیخته شود و استحالت بدیرد و بدین سبب خلطها بد و مزاج بد بر تن پیمار مستولی گردد و دوم آنک دارو هر چه لطیف تر یابد از خلط باستفراغ بیرون آرد و آنچه غلیظ یابد بگدازد و بیماری عشق گردد و اندر بیشتر بیماریها و استفراغها عنایت طبیب بدماغ بیشتر باید و باک کردن آن خاصه اندر بیماریها مزمن

باب دوم

از جزو سیم اندر آنک داروی مسهل کرا شاید داد و کرا نشاید داد سببها که از داروی مسهل دادن باز دارد سیزده است یکی ضعف قوت دوم امتلاء خونی سیم کودکی چهارم پیری پنجم گرمای سخت ششم سرمای سخت سرد هفتم ضعیف دل هشتم ضعیف معده نهم کم گوشتی عضلها ر شکم دهم لاغری مفرط یازدهم تن درستی و پاکی تن دوازدهم ضعیف بودن سیزدهم الثغ و ایشان زیرا که گویند که حرف سین نتوانند گفت و بجایگاه سین ثا گویند اما با ضعف قوت اگر مسهل خورند ضعف زیادت شود و با امتلاء خونی هیچ فایده ندارد و کودک را هیچ حال نشاید از بهر آنک او را احکام بلوردن و بالیدن باشد نه احکام ماده بیرون کردن پس اگر ضرورتی باشد از آب میوه و مانند آن اندر تن یاد کرد و اندر پیری هم قوت و هم تری اصلی و هم حرارت اندر تن نگاه باید داشت و داروی مسهل قوت ضعیف کند و ماده تری بکشد و حرارت را تحلیل کند جز بضرورت نشاید و اندر آن احتیاط تمام باید و اندر گرمای سخت گرم ضعف آرد و افراط کند و اندر سرمای سخت سرد اخلاط فسرده باشد و اجابت بدشواری کند و با ضعیف دل غشی آرد و با ضعیف معده دارو دادن دشوار باشد بسبب آنک معده دارو را قبول نکند و ضعف زیادت گردد و باشد که غشی آرد و کم گوشتی عضلها ر شکم نشان ضعیف احشا باشد و لاغری مفرط از استفراغ باز دارد از بهر آنک استفراغ ویرا خشکی فزاید و بیم باشد که اندر دق افتد و طبیعت مردم سخت لاغر ضعیف باشد استفراغ بر نتابد و مردم تن درست را و کسی را که بدارو و مسهل حاجت نباشد استفراغ نشاید کرد از بهر آنک دارو اندر تن خلطها نابکار نیابد و خلطها نیک اندر تن بکار باید بجذب و بیرون آرد و مضرت آن بزرگ باشد و کسی را که رود ها طبیعت باشد مسهل نشاید داد از بهر آنک زود یا از دارو و مسهل قوت اسهال گیرد و بر آن صحت بماند و تدارک آن دشوار باشد و مردم الثغ را داروی مسهل نشاید داد از بهر آنک سبب الثغ بند بیوسته کشتن اسهال کردد و اندر نتوان یافت و سبب الثغ آفت که مردم را اندر بیرون

آوردن بعضی حرفها زبان نگاه باید داشت تا بنزدیک دندان رسد خاصه اندر حرف سین و اندر بعضی حرفها زبان را بکام و بن
دندانها اعتماد باید کرد تا حرف درست آید و هرگاه که زبان و عصبهای او ضعیف باشد مردم از آنجا که باید نگاه نتواند داشت
و نه نیز اعتماد چنانک باید تواند کرد و سبب ضعیفی زبان الثغ رطوبت زبان و رطوبت عصبهای او باشد و حال زبان او اندر
بیرون آوردن حرفها همچون حال طفلان باشد اندر رفتن و همچنانک طفل بسبب نرمی عصبها و تری و نازکی پایها بر وی اعتماد
نتواند کرد و راست نتواند رفت الثغ نیز بسبب تری زبان و نرمی عصبهای او زبان را نگاه نتواند داشت و اعتماد چنانک باید
نتواند کرد و نرمی عصبهای او از تری دماغ باشد و هرگاه که دماغ تر باشد همیشه فضلها از دماغ بمعده فرو می پالاید و فرو پالودن
این فضلها بمعده سبب اسهالها مزمن گردد پس هرگاه که شخصی بطبع مستعد اسهالهای مزمن باشد جای ... نباشد از آنکه هرگاه که دارو
مسهل خورد اسهال بروی دراز گردد و اندر یافتن دشوار باشد و هرگاه که اندر تن مردم حرارت بجیدن ناف و درد پشت
و کمرگاه و درد زانو پدید آید بباید دانست که او را بدارو مسهل حاجت است و اخلاط میل بسوی فرو شود ازجهت

باب سیم

اندر جزو سیم اندر آنکه بدارو های قوی کرا حاجت باشد و کرا نباشد

سه گروه اند مردمانی که ایشان را داروی قوی شاید
دادن یکی مردمان شهرهای گرم را اندر شهرهای گرم ازبهر آنکه فضول از تن ایشان بسبب گرمی هوا بتحلیل خرج می شود باستفراغ
قوی حاجت نباشد دوم مردمان خشک مزاج را بداروی قوی حاجت نباشد و ایشان را داروهای نرم و لزج چون فلوس خیار
شنبر و شیرخشت و شراب آلو اسهال بهتر و تمامتر از داروهای قوی آرد محمد زکریا گوید این معنی را بتجربه درست یافتم و قولنجهای خشک
بدین طریق گشاده شد سیم کسی که دارو خوردن عادت کرده نباشد و پیاده داروی قوی نشاید داد و سه گروه مردم را بداروهای
قوی حاجت باشد یکی مردمان شهرهای سرد را اندر شهرهای ایشان ازبهر آنکه قوت ... دارو را ضعیف کند و از کار
باز دارد دوم مردمانی که آبها ایستاده خورند ازبهر آنکه احشاء ایشان غلیظ باشد و اخلاط بد اندر تن ایشان بسیار باشد
سیم خداوندان سبز را داروی قوی باید هم ازبهر این معنی را

باب چهارم

از جزو سیم اندر تدبیرهایی که پیش از دارو و پس از دارو باید کرد

باید دانست که پیش از دارو بچیز درست باید کرد و طعامها و شرابها که از این کیموس بد تولد کند دور باید داشت و هرچه معده
و جگر را و رودهها را زیان دارد و قوتهای ایشان را ضعیف کند نشاید چشید البته و از زبون و گرسنگی و از رنج و از جماع و از هرچه
قوت را ضعیف کند یا حال تن بگرداند کرانه باید کرد چنانک قوی از آن دور باید بود و با آن و بر اثر آن دارو نشاید خورد و اخلاط را
اندر تن ازبهر دارو ساخته اجابت باید کرد بتدبیرها که سخت بگذارد و اخلاط بسیار ... و طبع نرم کند و معده را ضعیف نکند بقراط
ازبهر این گفت هرگاه که خواهی که از تن بیرون خواهی کرد جنان کردن که اندر مجاری تن
باز گشاده کرد جالینوس گوید بقراط این ازبهر آن گفت که هرگاه که طبیب این غافل باشد بیخود ... رودها و تاسه و غشی و سرگشتگی
تولد کند و نبض ضعیف شود ازبهر آنک هرگاه که طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ باشد و سدها گشاده نباشد طبیعت از دارو
اندر جهد و رنج افتد و اعراض و حالهای بد تولد کند و آن ساعت که مردم دارو خورد طعام باید که تمام گوارده باشد و معده و
جگر از آن تهی گشته باشد و چون گرسنگی پدید آمده باشد و ثقل خشک از رودها باید که بیرون آمده باشد تا کار اخلاط گشاده
شده باشد و اگر حاجت آید ثقل خشک را بحقنه نرم باید کرد و هرگاه که مردم ضعیف ترکیب ضعیف معده و گرم مزاج بدارو مسهل

حاجت افتد و پیراپیش از دارو بیک ساعت شربتی سکنجبین یا آب انار ترش و شیرین با لختی شکر یا چیزی لطیف باید خورد پس دارو
خورده و هرگاه که دارو خورده شد معده را و قدمها را گرم باید داشت چندانک طبع مردم از نفرت دارو ساکن شود پس
حرکتی اندک اندک همی باید کرد تا دارو نیز اندر حرکت آید و گاه گاه اندک اندک آب گرم جرعه جرعه همی باید خورد چندانک قوت
دارو شکسته شود و دارو را بیرون آرد و هرگاه که حاجت آید بدانک اسهال باز گیرد آب گرم شربتی تمام باید خورد تا قوت
دارو بستاند و دارو را دفع کند و بیرون آرد و از پس چو آب گرم خوردن روا باشد ازبهر آنک وی را بگدازد و عمل
او پدید آرد خاصه اگر تقصیری کند و از پس آنک کار تمام کرده باشد هم آب گرم باید خورد تا معده را و رودهها را از باقی خلط
و از دارو بشوید و از پس مطبوخ آب گرم نشاید خورد ازبهر آنک مطبوخ را رقیق کند و قوت او بشکند و زود بگدازد و بدین
سبب دارو کار نکند و از پس آنک دارو خورده شد اندر حال حرکت نباید کرد لکن ساکن باید بود چندانک طبع مردم
اندر دارو اثر کند و اندر اکرم کنند ازبهر آنک تا طبع مردم اندر او اثر نکند دارو اگر هم نکند دارو کار خویش نکند و از پس داروهای
نرم و ضعیف چون ترنجبین و فلوس خیار شنبر و مانند آن حرکت بیشتر و افزونتر باید کرد تا قوت آن بماند و کار کند و هرگاه
که داروی قوی تر باشد حرکت مردم از قوت دهد و استفراغ تمام کنند و هرگاه که ساکن باشد استفراغ بدان تمامی
نباشد و هرگاه که بخسبند فعل دارو باطل شود و از کار باز ایستد و تا دارو استفراغ تمام نکند هیچ طعام و شراب نباید
خورد پس اگر معده گرم باشد و صفرا بمعده اندر خواهد آمد یا اگر پرهیز بسیار کرده باشد یا روزه بسیار داشته باشد
و از تاخیر طعام و شراب مضرتی خواهد بود پیش از آنک دارو اندر کار آید اندک مایه نان اندر شراب انگور تر
شرید کند و بخورد تا هم قوت مردم بر جای بماند و قوت دارو شکسته نشود و هرگاه که دارو خورد اندر طعام
نمک بسیار نباید کرد و هر کرا بفصد و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم باشد نخست فصد باید کرد پس مسهل دادن و اگر
اخلاط نخست سرد باشد نخست مسهل باید داد و هر کرا طبیب داروی مسهل گرم خواهد داد نخست فصد باید کرد و باید
خون را بشربتها و غذاهای خنک باعتدال باز آوردن تا از دارو حرارتی و عفونتی تولد نکند ازبهر آنک داروهای گرم خون
را گرم کنند و هر کرا که خون گرم شود بسبب آن ضعیف بجوشد و همچون آتش بر افروزد و اگر چنان باشد که قوت اسهال
کردن داروهای مسهل افزون از قوت گرم کردن است و اخلاط گرم را زودتر از آن بیرون آرد که تن را گرم کند و خون
با اخلاط بیرون آید هیچ گرمی که دارو خورد دهد از مضرت گرم کردن آن سلامت یافته و ... دفتر اندر گرمابه چند
روز پیش از دارو اخلاط را لطیف کند و ساخته اسهال کرده اندیشه از آن ساعت که دارو خورده اگر از گرمابه
زود زود بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چندان صبر کند که اثر گرمابه و حرارت و عرق آمدن بسبب
گرمابه زایل شود پس دارو خورد و از پس دارو اندر گرمابه زود تا دارو کار خویش تمام نکند مگر اندر مستان
که اگر اندر خانه نخستین اندر شود روا باشد ازبهر آنک حرارت خانه نخستین چندان نباشد که اخلاط را بظاهر
تن کشد یا بجمله سوار جایگاه دارو خوار باید که زمستان اندکی میل بگرمی دارد چندانک عرق و تاسه نیارد
و هرگاه که دارو تن را پاک نکرده باشد سه روز یا چهار پیوسته اندر گرمابه باید رفت تا باقی فضله که اندر نواحی

بوت باشد پاک کند و خواب اندرین که دارو اندر کار آمده باشد دارو از کار باز دارد و اگر کسی دارو خورد و اندر حال
بجنبد روا باشد و دارو کار بهتر کند لکن شرط آنکه دارو قوی باشد و اگر از بس دارو ضعیف بخسبد دارو هضم شود و کار
نکند و هر گاه که دارو اندر حرکت آید و باد و قراقر کند و اجابت نکند سبب آن ضعیف معده باشد و خلط را دفع نمی تواند کرد
معده را چیزی قابض چون بهی و شراب انار و گلشکر قوی باید کرد تا قوت گیرد و دفع کند و باید دانست که طبع نرم
کردن پیش از دارو تدبیری صواب است مگر کسی را که احشا ضعیف باشد و مستعد آن باشد که از پس دارو مدتی اندر اسهال
ماند و پیرا طبع نرم نشاید کرد تا سبب افراط نگردد و اگر از بهر آن با دارو که مسهل چیزی از داروهای قابض بیامیزد تا قوت هر دو
دارو با یکدیگر باز کوشد و افراط اسهال تولد نکند صواب باشد و علی الجمله پیش از اسهال به روز صواب باشد و حمامی
و منش گشتن باز دارد و اما چون از دارو بیرون آمد خویشتن را از رنجها و از همه سببها که ضعیف آرد یا حایلی از حالها
تن بگرداند نگاه باید داشت و قوی و از همه استفراغها نگاه باید داشت مثلا چیزی که هم ضعف آرد و هم استفراغ کند
و هم حال تن بگرداند نیز قوی جماعت خویشتن از آن نگاه باید داشت و از همه حرکتهایی که ضعف آرد
و عرق آرد و از شراب بسیار و از مستی و مانند این کارها خویشتن نگاه باید داشت و غذاهای لطیف و سبک و
زود گوار و موافق مزاج باید خورد و این نوع نیز بسیار نباید خورد و هیچ غذا که سخت ترش یا سخت شیرین یا سخت
شور یا سخت تیز یا سخت سرد باشد نشاید خورد مثلا جلاب که یخ سرد کرده باشند یا غذایی که عادت چنان باشد
که آنرا گرم خورند بسردی نشاید خورد و غذاها که عادت چنان باشد که آنرا بسردی خورند چون فرخ و
و مسموم نشاید خورد از بهر آنکه احشا از گذشتن داروها و گذشتن اخلاط و از بانگ شدن باد و دفع کردن خلط چون
غسل باشد این نوع هیچ بر نتابد از بهر آنکه داروهای مسهل همه از اعتدال بیرون است و از طبع مردم دور است و جز از بهر ضرورت
و از بهر دفع خلطی که مضرت او بیش از مضرت دارو باشد نشاید خورد پس چون حال این باشد از پس دارو همه دفعها
مدارا و آسایش باید و غذاهای نیک و اندک باید تا فضلها بدو بسیار بجای نشود و هر گاه که مردم بسلامت از دارو
فارغ شود اگر رطوبت تخم کتان یا حب الرشاد مقدار دو درمسنگ اندر جلاب گرم بخورند و هم اگر دیگر آن اسبغول
و شکر خورند و اگر با مزاج رطوبتی سردی غلبه دارد حب الرشاد را بروغن زیت چرب کنند بر اندر جلاب کنند و اگر
دارو خوار محرور و صفرایی باشد اسبغول اندر جلاب سرد کند و نیز یخ خورد و اگر یقینی از دارو اندر احشا مانده باشد
اسبغول اندر جلاب گرم خورد و اگر تشنگی و حرارت غلبه کرده باشد اسبغول را بروغن گل یا بروغن بنفشه چرب کند پس
اندر جلاب کند و اگر مزاج معتدل باشد بعوض اسبغول تخم شاهسپرم کند و مردم معتدل را و خشک مزاج را گشکاب
پس از دارو سخت نافع باشد از بهر آنکه گشکاب احشا را از آفت دارو بشوید و خشکی دارو را تدارک کند و بسیار
باشد که از پس آنکه فارغ شوند بوی دارو اندر معده مانده باشد چنانکه معده را از آن پاک کند و اگر کسی را
از قوت دارو رودها خراشیده باشد و پیچ پدید آید گل ارمنی اندر آب انار ترش کند و بخورد و اگر با اسبغول بریان
کرده بخورد یا با تخم شاهسپرم بریان کرده روا باشد و شراب خوردن پس از دارو سودمند نیست بهم باشد که اضطرابی

و تبی تولد کند و بسیار باشد که اندامها بوی دارو دهد اندر گرمابه خویشتن پاک باید شست پس لخلخه ای از آب سیب و آب مورد تر و گلاب
و کافور اندر مالد و یک ساعت صبر کند پس بیرون آید و مرطوب خویشتن را ببخد و پوست ترنج کوفته بمالد و بشوید و دارو خوار را
دیگر روز اندر گرمابه باید رفت اگر از گرمابه و آب نیم گرم لذت می یابد نشان آنست که آن بقیت خلط بتحلیل پاک شود و اگر
لذت نیابد و تا سه روز پدید آید در حال بیرون شود

باب پنجم از جزو سیم اندر آنکه دارو مسهل چگونه باید خورد

اندر زمستان مطبوخ
گرم باید خورد خاصه اگر مزاج دارو خوار سرد باشد و حب نیز اندر جلاب گرم یا اندر آب گرم باید خورد و هر چیز که با
مطبوخ دهند باید که از جنس آن مطبوخ باشد مثلا با مطبوخ شاهتره حب چنان باید که اسهال صفرا کند و با مطبوخ افتیمون
چنان باید که اسهال سودا کند و با مطبوخ سورنجان چنانکه اسهال بلغم کند

باب ششم از جزو سیم اندر آنکه قوت دارو خوار چگونه نگاه باید داشت

اندر قوت دارو خوار نگاه باید کرد و باید دانست مر اخلاط که استفراغ می باید کرد اندک است یا بسیار اگر خلط بسیار
باشد و قوت ضعیف بهیچ حال داروی قوی که تن را یکبار پاک کند نشاید داد لکن استفراغ آن بداروهای سبک و لطیف و بارها
بسیار باید کرد و میان هر استفراغ تا بدیگر استفراغ غذاهای لطیف باید کرد تا قوت می فزاید و بعوض خلط
بد که باستفراغ نخستین کم شده باشد خلط نیک بجای آن باز می شود و هر گاه که قوت قوی باشد و خلط بد اندک باشد
یکبار استفراغ باید کرد بداروی که اندر خورد آن باشد و هر گاه که قوت قوی باشد و خلط بد بسیار باشد بداروهای
قوی و بارها بسیار استفراغ باید کرد و هر گاه که قوت ضعیف باشد و خلط اندک باشد بشرابی یا بنقیع لطیف استفراغ
باید کرد یا بداروی سبک تا بر قوت حملی نیاید

باب هفتم اندر آنکه دارو کی باید خورد

روزگار موافق دارو
خوردن را بهار است و خزان لکن بهار داروی تابستان دارد و تابستان اخلاط را بگدازد و بظاهر تن کشد و بعرق تحلیل
کند بدین سبب بیشتر مردمان را اندر فصل بهار داروهای سبک باید خورد تا ماده تنها لختی کمتر شود و باقی را اعتماد بر تدبیر
صواب و ریاضت و مالش و گرمابه و هوای تابستان باید کرد تا بتحلیل خرج شود و فصل خزان داروی زمستان دارد و خلطها
اندر خزان میل بسوی اندرون تن کند و هوا آن تحلیل که اندر تابستان کند اندرین فصل نتواند کرد و بیشتر مردمان میوه های
تابستانی و خزانی بسیار خورند و اندر تن کیموس بد گرد آید و اگر زمستان اندر آید کیموس بد اندر اندامها
و بند گشادها بماند و بفسرد بدین سبب اولیتر روزگاری بدارو خوردن روزگار خزانست تا پیش از زمستان
کیموس بد از تن پاک شود و تابستان روزگاری نیست که تن مردم با گرمی هوا گرمی و تیزی داروهای قوی بر
نتابد و از بهر آنست که بیشتر کسانی را که اندر تابستان داروی قوی خورند تب آید و دیگر که تابستان عرق بیشتر آید و تحلیل
بیشتر باشد و از هر دو ضعف تولد کند اگر بدارو استفراغ کند ضعف زیادت شود و سدیگر آنکه اندر تابستان
هوا خلطها را بسوی ظاهر تن کشد همچون گرمابه و داروی که خورده شود کار او آنست که اخلاط را باندرون کشد
بسوی خویش تا باسهال بیرون کند بدین سبب میان هوا و دارو کار کشیدن پدید آید مانند منازعت و استفراغ بدشواری
و بی منفعت باشد و باید دانست که هر گاه که اندر آخر فصل بهار بامداد شعری برآید روزگار دارو خوردن
گذشته باشد و همچنین هر گاه که اندر آخر فصل خزان بر سر کوه برف پدید آید و هوا خنک شود روزگار دارو خوردن

کذشته باشد و هر که او را نه اندر فصل موافق بضرورت دارو باید خورد فصل بهار اولیتر از فصل تابستان باشد و اندر زمستان مسهل روزی باید خورد و وقتی باید خورد که باد شمال آید **باب ششم** از جزو سیم اندر تدبیر اهل تنعم و کسانی که دارو نتوانند خورد

اهل تنعم را و کسانی را که از دارو کریزان باشند علاج بغذاها و دواهای باید کرد و بکم خوردن و بطلاء و شیاف مسهل و اکر بدین کار بر نیاید و مسهل باید داد نخست جهد کند که بعطر آلوده بود اندر بینی نهد و لختی طرخون بخاید تا حس دهان کند شود و من داروی بیابد و از پس آنک دارو خورد شود سداب و بوده ... کل خراسانی بسرکه و کلاب برچکانیده ببوید و اکر از منش کشتن ایمن نباشد بازوها ببندد و چیزی قابض چون آبی یا کل شور اندر کیرد بمزد و بمکد

وحیلتها که اندر دارو خوردن و دادن بکار آید یکی آنست که انگبین را بقوام آرند یا شکر را و داروی حب سازند و اندر انگبین بقوام آورده بجند و اندر آن حال که حب اندر انگبین بجید دست باب تر کند تا انگبین را باریک تواند کرد و بدست اندر نماند و دارو را هیچ مزه و بوی پدید نیاید و اکر آب یا جلاب اندر دهان کرد و اندر حلق نکاه دارد تا فرو نبرد و حب را اندر میان آن آب اندازد و یکبار فرو برد هیچ طعم دارو پدید نیاید و هر کاه که شخصی باشد که بدین حیلتها هم نتواند خورد اکر محرور باشد او را بدوغ استفراغ باید کرد بدین کونه دوغ ترش جایکاهی خنک بنهند یک شب بامداد آنچه صافی زرد فام بر سر آورده باشد و آنچه غلیظ تر باشد جدا کنند و اندرین نشسته آب را بتازی طبیبان الرایب کویند هم تسکین حرارت کند و هم اکر مقداری تمام بخورد طبع اجابت کند خاصه اکر اندکی سقمونیا اندر آب زرد آلو یا اندر آب خرما هندو یا اندر شراب آلو یا اندر آب انار یا اندر جلاب حل کنند روا باشد و اکر آلو را بکار دارند بیازند و یک شب اندر جلاب نهند و اندکی سقمونیا اندروی حل کنند بامداد آن جلاب بخورد و از آن آلو دانه چند بخورد طبع اجابت کند و هیچ کراهیت و طعم دارو نباشد و بیشتری مردمان را این آلو و این جلاب بسنده و سقمونیا طبع نرم کند و اکر کسی این شرابها نخواهد و بحب راغب تر باشد یک جزو سقمونیا و سه جزو شکر یا ترنکبین یا کزنکبین اندر هاون افکنند و یک قطره آب برچکانند چندانک هر دو را ابدوئی حل کند و یک ساعت بکذارد تا مواتی آب کمتر کند پس از آن حبها کوچک سازد و بدهد و اکر کسی شیرینی نخواهد سقمونیا اندر آب ترش یا اندر آب انار ترش حل کند و چند لختی بنهد که تری کمتر شود تا حب تواند کرد و خشک کند و بدهد بقدر حاجت چندانک تواند دانست که سقمونیا چند داده است و از بهر اهل تنعم رب هلیله و رب تربد و غیر آن سازند تا لطیف تر باشد **اما رب هلیله** بدین کونه سازند مثلا ... هلیله زرد بستانند و بشکنند و اندر شیشه کنند و اندر آب کنند و اندر آفتاب نهند و هر روز چند بار ایرا بجنبانند تا آب رنکین شود پس این آب از وی جدا کنند و اکر خواهند دیکبار آب اندر کنند تا باقی قوت و رنک هلیله و طعم او بستانند چنانک هلیله را رنک و طعم نماند پس همه آبها جمع کنند و اندر غضاره پاکیزه کنند و تمام رنک کنند و آن خاک و کرد نکاه دارند تخته باریک و اندر آفتاب نهند و هر روز بشورانند تا یکسان شود و اندر آفتاب می دارند تا چون عسل شود پس جمع کنند و بنهند تا خشک شود چیزی باشد مانند ... رب هلیله باشد و همه قوت باشد اندکی از وی چندان کار کند که بسیاری از هلیله کند و هر وقت بکار باید از آن بایند و بسرشند و حب کنند مقدار ... درمسنک

124

اسهالی تمام کند و اکر اندکی سقمونیا ترکیب کند قوی تر باشد و هم بدین طریق از تربد رب توان کرد **محمد زکریا** می کوید من رب تربد کردم قوت او بقوت سقمونیا نزدیک بود با باید بسرشتمی و بدادمی اسهال قوی کردی و هیچ دارو ندادی **محمد** می کوید از تخم حنظل رب حنظل کردم هم بدین طریق و بامغز بادام و کثیرا و شکر بسرشتم و بدادم مزه و کراهیت دارو کمتر بود و اسهال بلغم کرد و سورنجان را سود داشت و از افتیمون و بسبایج و هلیلها رد که هم بدین طریق رب توان ساخت و سخت لطیف باشد و اندر غذاها تعبیه توان کرد و اندر کشکاب اندکی سقمونیا حل کند استفراغ کند لکن بس شوده نباشد مکر یکبار از بهر ضرورت دوا داشته اند از بهر آنک کشکاب کیلوس لینت و جکر زود آنرا بخوشتن کند و دارو چنان باید که اندر قعر معده زمانی اندک بسر دیکرها ساید تا بایستد و اخلاط را بخویشتن کشد و آنکه بجکر اندر شود و خاصیت سقمونیا اینست که اندر معده درنک بسیار نکند و استفراغ زود و تمام کند و لیکن بهترین خاصیتی لینت خاصه خداوند تب را از بهر آنک هیچ مضرتی اندر تب چون منش کشتن و تاسه نیست از بهر آنک منش کشتن قوت را ساقط کند و هر چه بر فم معده درنک بسیار کند منش کشتن و تاسه آرد و قوت بدان سبب ساقط شود و سبب منش کشتن و تاسه کرد آمدن خلطها صفرایی باشد اندر فم معده و سبب کرد آمدن خلطها اندر فم معده دیر درنک دارو باشد کشیدن خلطها را آنجا و هر کاه که دارو اندر فم معده درنک بسیار نکند و اخلاط را زود بخویشتن کشد و دفع کند خاصیتی سخت نیکو باشد و شخصی که قوت او ضعیف باشد یا جکر او کرم باشد و یرا از بهر استفراغ سقمونیا آب انار ترش و آب سیب ترش و آب ریواج و غوره و ترشه ترنج و آب انار ترش و آب سماق ترش و آب زرشک تر یا خشک می باید داد و آب تخم خرفه با سکنکبین شکری باید خورد تا اکر حرارتی کرده باشد ساکن کردد و شخصی را که معده ضعیف باشد و شهوت ساقط سقمونیا با رب آبی باید داد و خداوند جکر کرم را اندر دوغ باید داد چنانک یاد کرده آمده است و خداوند یرقان را اندر ماء الجبن باید داد و خداوند منش کشتن را با شراب انار و شراب بودنه یا با شراب سیب باید داد و مضرت سقمونیا اینست که شهوت ساقط کند و جکر را کرم کند پس او را سکنکبین شکری حل دهند تا هر دو مضرت او باطل شود و این تدبیر نیکوست و تدبیری نیکوتر و آسانتر آنست که مقدار دانکی یا بیشتر سقمونیا اندر جلاب حل کند و آب ترش شیرین یا سیب بادرنکند و اندر جلاب نهند یک شب تا آن جلاب چیزی اندر خود کشد پس آن آب بدهند مضرت سقمونیا باطل باشد و هیچ مزه دارو ندهد و اکر خواهند مقدار درمسنکی یا بیشتر تربد نیم کوفته اندر صد درمسنک آب بجوشند تا بپنجاه درمسنک باز آید پس بپالایند پس قدری سقمونیا که یاد کرده آمد اندروی حل کنند و شکر سوده اندر افکنند تا شیرین شود پس آب سیب یا به کرده اندروی نهند یک شب و بامداد آب و سبب خلال ازین جلاب می بردارند و می خورد صفرا و رطوبت لجی استفراغ کند و آب انار ترش و شیرین که با تخم او بکوبند و بفشارند و شکر برافکنند مسهل لطیفست لکن کسی را که اندر حلق و سینه درشتی باشد نشاید مسهل لطیف که تن کرم نکند و شهوت ساقط نکند بکیرند سقمونیا درمسنکی مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و از هر یک نیم درمسنک رب سوس درمسنکی ترنکبین جلال دو اوقیه مغز تخمها را بکوبند و سقمونیا را با این تخمها اندر هاون نرم بسایند و آب آینه درش صافی بزن ترنکبین کنند چندانک او را بپوشد و بآتش نرم بجوشانند تا بقوام عسل شود و تخمها و سقمونیا در وی حل کنند و بسرشند لیکن جمله دوازده شربت باشد و هر شربتی معتدل باشد حبی مسهل که اندر تبها رخصت

و صفرا به توان داد گل سرخ پنج درمسنگ کثیرا و رب سوس از هر یکی یک درمسنگ تربد ده درمسنگ صندل سپید ده درمسنگ و نیم کافور
با بدان حرارت اندرین جمله بیشتر نیم درمسنگ و کمتر دانگی سقمونیا مشوی چهار درمسنگ شربتی یک درمسنگ حب دیگر اندر بیماری
صفرا به توان داد گل سرخ و طباشیر از هر یکی نیم درمسنگ عصاره ریوند یک درمسنگ سقمونیا مشوی دانگی صندل سپید دانگی
کافور اگر حاجت باشد بیشترین طسوجی و کمترین جوی به آب کشنه حب کنند جمله یک شربت باشد صفت گوارش مسهل رب سیب
سه درمسنگ تربد یک درمسنگ و نیم سقمونیا مشوی نیم درمسنگ مصطکی نیم درمسنگ عود خام نیم درمسنگ این جمله سه شربت باشد
طبع نرم کند و معده را قوی کند صفت ناطف مسهل ترنگبین گداخته و پالوده و بقوام آورده نیم سقمونیا مشوی یک مثقال
اندر باتیله با آتش نرم ناطف کنند و سپیده خایه مرغ بر افکنند چنانکه رسم است مقدار یک اوقیه شربتی سبک باشد و اگر
معده ضعیف باشد ترنگبین بگلاب و آب انیسون گدازند و اگر تریاق خواهند با آب عود گدازند صفت مطبوخ مسهل خداوند
نزله را سود دارد سنا خشک پنج درمسنگ بیخ سوسن تراشیده نیم کوفته ده درمسنگ اندر یک من آب تر کنند یک شب پس بآتش
نرم بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و بیست درمسنگ ترنگبین اندر وی حل کنند و باز بپالایند یک شربت باشد صفت
حب مسهل بنفشه خشک سوده دو درمسنگ رب سوس یک درمسنگ عسل خیار شنبر چندانکه هر دو را بدان توان سرشت و حب کرد
یک شربت باشد صفت لعوق خیارشنبر مغز خیار شنبر حل کنند و بپالایند و با آتش نرم بجوشانند تا بقوام انگبین آید و اگر
سخت قوی ترنگبین با وی حل کنند صواب باشد و اگر لختی بنفشه سوده اندر وی بسرشند نرمتر باشد مسهلی که تن درست از بهر
نگاه داشتن درستی هر وقتی شاید که بکار دارد بگیرند صمغ حبة الخضرا و طبیبان آنرا علک البطم گویند و حبة الخضرا را
بپارسی و بنه گویند از صمغ او مقدار یک درمسنگ تا دو درمسنگ با مقدار دو دانگ بوره تا چهار دانگ بیامیزند و بخورند
طبع اجابت کند مسهلی دیگر هم از بهر مردم تن درست مغز تخم معصفر چهار درمسنگ (دانگ) انیسون نیم درمسنگ مغز بادام چهار
درمسنگ بکوبند و بانگبین بسرشند مسهلی دیگر لطیف مصطکی یک درمسنگ تا یک مثقال شکر عسکری دو مثقال هر دو را
بسایند وقت خواب با آب سرد بخورند و بخسپند بامداد طبع نرم کند و معده را سود دارد پیش از طعام دانه ده انجیر
خشک بخورند طبع نرم کند محمد زکریا گوید خایه مرغ نیم برشت پیش از طعام طبع نرم کند مایه شود و گذرا پیش از
طعام طبع نرم کند و شراب پس از طعام طبع نرم کند و آشامیدن روغن ثفل خشک را دفع کند والله اعلم

باب نهم از جزو سیم اندر آنکه اسهال به چه باز باید داشت

هرگاه که داروی استفراغ تمام کرد و تشنگی پدید آمد وقت
باز داشتن اسهال آمد و هرگاه که تشنگی پدید نیامده باشد اگرچه دارو (بام) تمام شده کند هنوز نباید ترسید و باز نباید داشت
و باید دانست که تشنگی که از پس دارو پدید آید همه از سبب افراط استفراغ نباشد لکن بعضی را سبب گرمی و خشکی معده
و جگر باشد و بعضی سبب گرمی و تیزی دارو و بعضی را سبب حرکت خلط صفرایی پس هر جا که تشنگی پدید آید این اسباب نگاه باید
باید کرد و هرگاه که تشنگی سخت شد و اسهال باندازه واجب بود سبب آن استفراغ باشد در حال تدبیر باز داشتن
باید کرد و هرگاه که دارو خلطی را که بدو تعلق دارد استفراغ تمام کرد و استفراغ خلطی دیگر آغاز کرد در حال باز باید
داشت مثلا اگر دارو از بهر استفراغ صفرا خورده است استفراغ صفرا کرد و اسهال بلغم آغاز کرد باز باید داشت که افراط

به کند پس اگر از استفراغ صفرا و بلغم کار باستفراغ سودا رسد افراط از حد گذشته باشد و هرگاه که کار باستفراغ خون رسد خطرناک
باشد و اگرچه اندر باب ششم از گفتار دوم از کتاب نخستین سبب خطرناکی افراط یاد کرده آمده است اندرین موضع باز گفته آید که شرح
آن بدین موضع نیز لایق است و باید دانست که هرگاه که داروی خورده شود که تعلق باستفراغ خلطی دارد نخست آن خلط را
بیرون کند و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر را که تنکتر باشد بجنباند و استفراغ کردن گیرد مثلا اگر داروی
باشد که باستفراغ سودا تعلق دارد نخست استفراغ سودا کند پس استفراغ صفرا پس استفراغ بلغم و اگر داروی است که تعلق
باستفراغ صفرا دارد نخست استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا اگرچه خون از بلغم و از سودا ادق
است او نیز کار دشوارتر و تعالی اندر طبیعت مردم نیز قوت بهانه است که خون را نگاه دارد و بدارو ندهد از بهر آنک
حاجت بدن بیشتر است و غذا اصلی است و تن بدان برپایست و هرگاه که دارو قوت طبیعت را ضعیف کند و بر وی قهر
کند و خون از وی بستاند کاری با خطر باشد بدین سبب نگاه داشتن قوت اندر استفراغها مهمتر از استفراغ باید داشت از
بهر آنک هرگاه که باستفراغ حاجت آید و قوت ضعیف باشد یا بسبب استفراغ ضعیف شود مضرت ضعف قوت بیش از مضرت
آن خلط باشد که استفراغ به باید کرد پس هرگاه که ضعف پدید آمد اندر حال استفراغ باز باید داشت اگرچه هنوز از

باب دهم از جزو سیم اندر تدارک حالها که پدید آید

خلط بسیار مانده باشد و هرگاه که ضعف پدید آرد استفراغ تمام باید کرد
فواق پدید آید چاره از افراط استفراغ هرگاه که داروی مسهل استفراغ تمام کند و از پس استفراغ فواق پدید آید اسبغول اندر روغن گل
و آب سرد بزنند و بدهند و اطراف ببندند و داروها که عطسه آرد بوینی کنند تا عطسه آید و هرگاه که سوزش و حرارت
پدید آید لعاب اسبغول یا لعاب دانه آبی یا روغن گل یا با روغن بادام یا با روغن مغز تخم کدو بهم بزنند و هر ساعتی به
خورد و هرگاه که از مازریون رنجها که از لذع پدید آید همین لعابها و روغنها و مسکه و شیر تازه که بتازگی دوشیده
گویند تسکین کند و پس از آن که چند گرت این لعابها و روغنها خورده باشد اندکی مشک با آب سرد آمیخته بخورند و زود
چنین داروی قوی است و هرگاه که از وی رنجی پدید آید رب آبی و رب سیب به خورد و با آب سرد غسل کند و بوشر
او میزند و از خربق نیز سوزش و تاسه صعب و تشنگی پدید آید روغن گاو و مسکه و لعابها و روغنها و گلاب که ذکر او رفت و کشکاب
با روغن بادام و صمغ عربی باید داد و آب انار و آب سیب و شوربای مرغ فربه سود دارد و افراط خربق را بکشکاب
و روغن گل و صمغ عربی و گل ارمنی باز توان داشت و صندل و گلاب و کافور باید بویید و هرگاه که از داروی خون
برآید شراب انگوری با شیر یا آن بیامیزند بشکر پرورده مثل کشتن که از داروها تولد کند باز دارد والله اعلم

باب یازدهم از جزو سیم اندر باز داشتن افراط داروها

هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی افراط کند دستها را
از بن بغل و پایها از بن ران بطنابها یا بنوارهای باریک بپیچند و بستن را آغاز بپیچیدن از بن بغل و از بن ران باید کرد و فرود
به آورند و پیچیدن تا سر انگشت و تا بعقدها و بستن و تریاق بزرگ یا فلونیا باید داد و اگر ممکن گردد اندر گرمابه باید برد
تا عرق کند یا آب گرم اندر زیر دامن او باید نهاد خاصه از سوی پشت و ازاری کرده جیب اندر گردانند و شراب بیرون کند
تا بخار آب بدو اندر گردد و عرق گشاده شود و هرگاه که عرق افراط کند شراب سیب و شراب آبی و شراب انار با طباشیر باید داد

واب آبی و سیب و آب مورد تر اندر اندامها باید مالید خاصه اندر پشت و کافور و گلاب و صندل می باید بویید و اگر
از بهر افراط اسهال ضماد بسازند از پست جو و آب آبی و مورد و گلنار و طباشیر و خرنوب و غیر آن بر معده نهند سخت صواب باشد
هوای خانه معتدل باید کرد از بهر آنک هوای گرم تحلیل کند و ضعف آرد و هوای سرد اخلاط را باندرون تن باز گرداند و اسهال زیادت
شود و لقمه‌ای چند نان اندر آب انار تر کند و بدهند و از بن آن اندکی کعک سوده اندر شراب انگوری تر کنند و کعکی چند بخورد
صواب باشد و پست جو باندکی تخم خشخاش سوده سخت نیک باشد و حب الرمان که در بیان کرده شد درمنک اندر دوغ بجوشانند
تا سطبر شود مطبوخ را سود دارد و شیر تازه جوشانیده چندانک حتی آب ناکی او کمتر شود و سود دارد از بهر آنک قوت
تیزی دارو از روده‌ها باز دارد و سوزش بنشاند لکن اگر حرارتی بافراط یا تبی تولد کرده باشد شیر نشاید داد و هرگاه
که مزاج سخت گرم باشد اسبغول بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی هر سه بریان کرده کل حب کنند و برب آبی
بسرشند یا برب سیب یا بشراب مورد و می دهند و اندر باز داشتن تیزی دارو از روده‌ها مسکه و روغن گاو سخت نافع بود
جالینوس می گوید مردی را سقمونیا داده بودند و استفراغ تمام کرد و دو سه روز می درد و سوزش اندر روده‌های او پدید آمد و ثفل
بسیار بیرون آمد و بهجز نوبتی بنهاد و هر چند روز درد و سوزش معاودت کردی و ثفل بسیار بیرون آمدی بکرات اندر
حال این مرد نگاه کردم معلوم کردم قولنجی بوده بود و بسبب قولنج داروهای مسهل بسیار خورده بود و روده‌ها ضعیف شده بود
و سقمونیا روده او را بخراشیده بود و ثفلها که اندر تن او بود روده‌ها را بسبب خراشیدگی زبون یافته بود و روده
انجا نهاده هر چند روزی چند این ثفل گرد شدی که روده را برنجانیدی و آن ثفل بیرون شدی بفرمودم تا غذا را او
ار خندروس و انار دانه ... حقنه ... تا روده‌های او را قوی کند و نان اندر
شراب قابض می فرمودم زدن و از میوه‌ها آبی و زعرور فرمودم اندر مدتی اندک آن رنج بتمامی زایل شد زعرور
آنج باشد و خندروس جو ترش باشد و او را جودو می گویند و جو کندم نیز گویند

باب دوازدهم

از جزو سیم اندر تدبیر آنکه دارو خورد و کار نکند

هرگاه که دارو کار نکند ناف بجیدن و شرکش صداع و تاسه و خویشتن با دیدن پدید آید هرگاه که این حالها
پدید آید اندر حال حقنه باید کرد یا شیاف تیز باید نهاد تا استفراغ کند و دو مثقال مصطکی سوده با آب گرم بخورد تا فم
معده را قوت کند و دارو را دفع کند و شاید باشد که چیزی قابض چون آبی و سیب بمزند تا فم معده را قوی کند و منش گشتن
باز دارد و دارو را بقعر معده فرو آرد و استفراغ کند جالینوس می گوید مردی را سقمونیا داده اند و تا شانزده ساعت هیچ
استفراغ نکرد بر اندر معده حس آن یافت که معده او تنگ می شود و می فشارد و گونه او زرد شد بفرمودم تا میوه‌های
قابض بمزد اندر حال که میوه بچشید شاکی شد و استفراغ کرد و سبب آن رنج آن بود که دارو اندر فم معده بود و خلط
را بجای کشید و لیکن میوه‌های قابض فم معده را قوی کرد و دارو را دفع کرد و هرگاه که این تدبیرها سود ندارد و چشمها بیرون
خیزد و دارو حرکت سوی بالا کند چیزی برنیاید جز آنک اندر حال فصد کند هیچ تدبیر دیگر نباشد و نیز اگر چنین حالها
برنیاید چون دارو کار نکند صواب آن باشد که فصد کند و اگر بدو روز یا سه روز از پس دارو خوردن باشد هم صواب باشد
از بهر آنک بیم آن باشد که اخلاط حرکت کند و بعضوی از اعضا ریخته شود و بسیار باشد که داروی مسهل نیز اندر کار آید

اندر شربتی که دارو را رقیق تر کند یا اخلاط را چون ماء العسل گرم یا آب گرم نمک اندر افکنند و سود کند دارو را اندر کار آرد
و هرگاه که دارو از معده فرو گذرد و اندر روده‌ها بماند و اجابت نکند هم بچنین شربتی دفع باید کرد و نشان آنک
دارو از معده فرو گذرد آنست که اندر معده هیچ گرانی و تاسه و منش گشتن نماند و آروغ که بوی دارو دهد بر
نیاید و هرگاه که بماء العسل و آب شور کار بر نیاید تدبیر حقنه و شیاف باید کرد و هرگاه که مسهل از معده
فرو نرود و این تدبیرها که یاد کرده شد سود ندارد و رنجها پدید آید تدبیر قی باید کرد چنانک ممکن گردد تا معده
از دارو پاک شود و از پس قی جلاب و آب سرد باید خورد

باب سیزدهم

از جزو سیم اندر آنکه دارو خلطها را که استفراغ کند چگونه بخویشتن کشد و چگونه دفع کند

داروی مسهل یا داروی قی که بمعده اندر آید جرم دارو و گوهر او اندر تن پراکنده نمی شود
و بموضع خلط نمی رسد لکن قوت دارو اندر تن بگسترد و بموضع خلط رسد و آن را بکشد و از خون جدا کند و هم بدان طریق که
از معده و جگر برفته و بدان موضع رسیده است باز گرداند و خلط اندر رگهای کلان کرد و باز می آید تا بجگر
باز آید و از جگر بدان رگ که او را باب گویند بیرون آید و بروده اثنا عشری فرود آید ... باز آید و هرگاه
که آنجا رسد قوت دافعه اندر حرکت آید و آن را بسوی فرو سو دفع کند و کم اتفاق افتد که بمعده بر آید و هرگاه
که بمعده بر آید بطریق قی دفع افتد و سبب آنک بمعده بر نیاید آنست که جرم دارو مسهل زود از معده بیرون شود
و بروده‌ها فرود آید و طبیعت همیشه بشتابد تا دارو را از راه نزدیک تر و آسان تر دفع کند و هر خلط که از پس می آید
طبیعت را می جنباند تا دفع آن می کند و اگر چه هنوز دارو بعضی اندر معده مانده باشد و قوت جاذبه دارو خلط را
بسوی خویش کشد قوت دافعه طبیعت اولی تر است بدانک خلط را بگذارد که بمعده باز آید و آن را بطریق
نزدیک تر و آسان تر دفع کند خاصه که مردم تن درست باشد و قوتها همه بسلامت باشد و معده قوی باشد بی آنک
معده ضعیف باشد و از قوتها نیز تقصیری باشد اخلاط بعضی بمعده بر آید و بهر دو طریق دفع می باشد طریق
جذب و دفع دارو برین گونه می باید دانست مثلا خلطی است اندر اندامها که از معده دورست هرگاه که دارو بمعده
اندر آید قوت دارو بر سان قوت مغناطیس بدان موضع رسد که خلط آنست و آن را از موضع خویش بجنباند و بکند
و بدان گذرها که رفته بنزدیک معده باز آرد چنانک یاد کرده آمد و قوت دافعه آن را دفع کند و بدان ماند که
قوت دافعه اندر کمین نشسته است تا هرگاه که قوت جاذبه دارو خلط را بدین موضع باز آرد او از کمین بیرون آید و آن را بدان
راه که از بهر دفع خلط و ثفل ساخته اند دفع کند و هرگاه که خلط اندر دماغ و حجاب و قصبه شش باشد قوت جاذبه
دارو آن را بمعده فرو کشد و قوت معده آن را بطریق امعا دفع کند و حال داروی قی اندر کشیدن اخلاط بسوی خویش
هم برین گونه باشد لکن اندر دفع آن بر خلاف از بهر آنک داروی قی بر قوت امعا غلبه کند و خلط را بمعده بر کشد
و قوت دافعه معده آن را بطریق نزدیک تر و آسان تر دفع کند و بقی بیرون اندازد و دلیل بر درستی آنک گفتیم
که جرم دارو اندر تن پراکنده نمی شود و بموضع خلط نمی رسد لکن قوت دارو رسد آنست که دشوار صورت بندد
که وزن دارو اندر همه تن پراکنده شود و باز گردد و مقداری از وی که وزن آن با وزن خلط که از آن یک عضو جنبانیده

نسبت نتوان شناخت اندجایی بکند و بیارد و دیگر بار اجزاء او بهم باز آید و با اخلاط بیرون آید و صورت این چنان باشد که
مثلا مرد یی دانگ شحم حنظل بخورد و اندر همه تن او پراکنده شود و بهر عضوی کم از یک جو سنگ رسد چگونه تواند بود که یک جو
دارو یکمن خلط را بجنباند و بکند و بیارد اگر گویند این یک جو سنگ دارو بقوتی که او راست این کار همی کند تسلیم افتاد که آنچ
خلط را می جنباند جرم داروست ممکن قوت داروست و هیچ فرق نیست میان آنک گویم قوت دارو از معده باعضا رسد
و میان آنک گویم جزوی از دارو که وزن اجزا با وزن خلط هیچ نسبت نیست بعضوی می رسد و قوت او خلط را می جنباند
از بهر آنک اندر هر دو قول حواله بر قوت داروست نه بر جرم دارو و اگر توهم کنیم که جرم دارو از بن خلطها که بهر
داروی تعلق دارد برون تا بدو رسد و قوت دافعهٔ اعضا و عروق دارو را یاری می دهند و دفع می کنند تا بموضع
رسد باز گشتن دارو را سردیک معده موجب نیست و اینجا که خلط لیست قوت دافعه نیست که دارو را باز گرداند چرا که
قوتی باز گرداند بودی هم آن قوت دارو را از رسیدن بدان موضع باز داشتی و چون دارو مثلا بانگشت پای رسید
کدام عضوست که قوت او دارو را باز آرد و چون معلوم شد که هیچ عضو را این قوت نیست واجب گردد که هرگاه
که دارو بموضع خلط رسد آنجا بماند و از خوردن دارو هیچ منفعت و استفراغ نباشد لکن مضرت باشد و چون حال
برخلاف اینست دانستیم که دارو از معده و روده فراز تر نشود و قوت داروست که بموضع خلط رسد و اورا بجنباند
و بکند و بیرون کند و باید دانست که چنانک بیرون آمدن خلط را بکند بها و رگها حاجت رسیدن قوت دارو بموضع
خلط بدان حاجت نیست از بهر آنک قوت دارو جسم نیست و آنست که بر پوست و گوشت و عصب و استخوان و غشا
بگذرد و بموضع رسد و کار خویش بکند نه بینی که ضمادها که از بیرون بکار دارند قوت آن چگونه بر اندرون می رسد و فایده
آن چگونه ظاهر می گردد و پوست و گوشت و استخوان هیچ او را باز نمی دارد از اینجا معلوم گردد که قوت داروست
که باندرون اعضا و بموضع خلط می رسد نه جرم دارو

باب چهاردهم

از جزو سیم اندر اختلاف قوتهاء داروهاء مسهل و آنک هریکی چه فعل کنند

باید دانست که قوتهاء دارو مختلف است قوت بعضی آنست که یک خلط را از خون جدا کند و از عضوی بکند و بیرون آرد
چون تربد بلغم را و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را و قوت بعضی آنست که دو خلط را بجنباند چون صبر
صفرا را و بلغم را و قوت بعضی سه خلط را بجنباند چون شحم حنظل بلغم و صفرا و سودا را و هر داروی که بیش از یک خلط را
بجنباند کار او با تفاوت باشد از بهر آنک غاریقون بلغم را فزون از آن اسهال کند که سودا را و سودا را فزون از آن
اسهال کند که صفرا را بدین طریق معلوم گردد که هر داروی که یک خلط را اسهال کند و بر آنک قوت بیش نیست و هر
داروی که بیش از یک خلط را اسهال کند و بر آنک قوت بیش لیست و اگر نه چنین بودی اندر فعل او این تفاوت نبودی و همچنانک
بعضی داروها است که بعضوی مخصوص ترست و استفراغ او از عضوی بیشتر کند چون شحم حنظل که استفراغ از دماغ و از عصبها
بیشتر کند و سورنجان از مفاصل و همچنان بعضی داروها مخصوص است بدانک یک عضو را زیان بیشتر دارد چنانک سقمونیا جگر
را و سورنجان معده را و شحم حنظل روده ها را و اگر چه داروها که استفراغ بلغم کند بسیارست چون تربد و غاریقون و شحم حنظل
هر یک بلغم دیگر استفراغ کند و بر وجهی دیگر و از عضوی دیگر و بمقداری دیگر و هر یک چیزی دیگر را بوجهی شود

دارد و دیگر را بوجهی دیگر زیان دارد و فعلهای داروها سخت حالها و تن بگردد و تی باشد که داروی شخصی را سود دارد
و همان دارو وقتی باشد که همان شخص را زیان دارد بسبب آنک حالهای تن بگردد و همه وقتها یکسان نباشد و حالهای تن مردم را
جمله نتوان شمرد و ضبط نتوان کرد مگر از جهت حالها طبیعی و نا طبیعی چون مزاج اعضا و سالها و عمر و فصلهاء سال و حال
هوا و حال شهر و عادت چنانک اگر محرور شحم حنظل خورد استفراغ او بافراط باشد خاصه اگر فصل تابستان باشد و هوا و شهر
گرم باشد و نهاد شهر جنوبیه باشد و مرد جوان باشد و داروها قوی خوردن عادت نکرده باشد اندر تن وی حالها
بد پدید آید خاصه اگر بدان دارو حاجت نباشد هم برین قیاس فعل دارو اندر هر تنی بحسب استعداد و حال او بگردد

باب یازدهم

از جزو سیم اندر فرق میان داروی مسهل و داروی ملین

داروها یا قابض است و بعضی چون هلیله و شحم انار یا تیز نیست
و بران چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و غیر آن یا نرمست و لزج چون لبلاب و شنستان و هر سه نوع یا شیرینست چون
ترنگبین و خیار شنبر یا شورست چون بوره و نمک یا تیز است چون سقمونیا و شحم حنظل استفراغ این داروها بقوت این
طعمهاست لکن بقوتی دیگرست از بهر آنک بسیار چیزها این طعمها دارد و هیچ استفراغ نکند و طبیبان جز داروها تیز را
مسهل نگویند چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و تربد و مانند آن از بهر آنک داروهای قابض و لزج و شیرین و
شور استفراغ اندک کند و جز از معده و روده و آن بدین نزدیک استفراغ نکند بر مسهل داشتنی داروها تیز ذات
اگر چه استفراغ آن بقوت تیزی نیست لکن بقوتی دیگرست و تیزی آن قوت را یاری دهد تا زودتر بکارد و بهتر رسد
و خلط را رقیق کند و اندر حرکت آرد بدین سبب دارو مسهل داروهای تیز را گویند و دیگر داروها را ملین گویند از
بهر آنک داروها پیش خلط را از قعر تن بکند و تن را از خلطها که اندر اندامها متمکن شده باشد پاک کند و حال تن بگرداند
و هر که اندر آن جز بوقت حاجت (بوجه حاجت) و بر وجهی که باید بکار دارد مضرتی عظیم کند و از بهر اینست که داروهای مسهل را باستقصا باید
گوید و مقدار وزن آن از بهر هر شخصی باستقصا باید شناخت و اصلاح آن باید کرد تا منفعت حاصل آید و مضرت نباشد و بعضی
داروهاء مسهل را از جمله زهرها شمرند چون شیر شبرم و حب الملوک و مازریون نام برند و چنین و بیز آن از بهر آنک استفراغ این
داروها بافراط باشد و مضرت آن قوتها را اندامها با بزرگ باشد و شاید که طبیب هیچ وجه آن را بکار دارد والله اعلم

باب شانزدهم

از جزو سیم اندر آنک داروی مسهل چگونه باید آمیخت

اندر آمیختن داروهاء مسهل نه دقیقه نگاه باید داشت از بهر
آنک هر دقیقه اندرین باب اصلی بزرگ است و هرگاه که طبیب ازین اصلها غافل باشد منفعت دارو مضرت گردد یکی آنست
که بداند که همه داروهای مسهل فم معده را زیان دارد بدین سبب داروی خوشبوی از داروها که دل را قوی کند با دارو مسهل بیامیزد
تا مضرت دارو مسهل از فم معده باز دارد و روح حیوانی را که اندر همه اندامهاست قوت کند و بهترین چیزی آنست که بیشتر داروها
که دل را قوی کند مسهل را یاری دهد دوم آنک باید از دو مسهل داروی که ادرار کند بسیار بکار ندارد از بهر آنک دارو که ادرار
کند مسهل را از کار باز دارد و کار او کمتر کند سیم آنک داروی مسهل سخت شیرین نسازد از بهر آنک معده از سبب شیرینی و
نزدیکی بطبیعت غذا بهتر قبول کند و هضم کند چهارم آنک هرگاه که دو دارو از آن بهم آمیخته شود و یکی دارو زود کار تر باشد
و دیگر آهسته تر باشد ممکن باشد که اتفاق افتد که دارو آهسته با دارو زود کار مزاحمت کند و قوت او را باز کند و ممکن باشد

که داروی زود کار از کار فارغ شود و دیگر هنوز اندر کار نیامده باشد وچون اندر کار آید قوت او تنها یی ضعیف
باشد بدین سبب جهد باید کرد تا مقدار وزن هریک باندازه خوش باشد و نیک آمیخته و سرشته شود تا از هردو یکی مزاج
دیگر قوت حاصل آید **پنجم** انک بداند که بسیار داروهاست که انرا باچیزی تیز بکار باید داشت تا اورا یاری دهد وزودتر
اندر کار آید چنانک زنجبیل تربد را یاری دهد و اندر کار آرد **ششم** انک داروی قابض چون هلیله که استفراغ او بعصر
ودفع باشد یا داروی لزج که کار او بلغزانیدن باشد چنانک ترکیب نکند که نخست داروی قابض عصر کند و داروی لزج
خلط را از پس او لغزانیدن گیرد و از بهر انک داروی قابض کرده یا بعصر تنگ کرده باشد خلط را که داروی لزج همی لغزاند
اندر کوهها راه نیابد و خطر آن باشد که خلط اندر عضوی بماند و وجع و سل و تولد کند لکن چنان باید که نخست داروی
لغزاننده خلط را لغزانیدن گیرد پس داروها قابض عصر کند تا خلط زود دفع شود بقوت تمام **هفتم** انک داروی که از بهر
اصلاح داروی دیگر بکار دارد وزن آن از بهر شخصی که او مضرت دارو ترسد چهار یک وزن آن کند و از بهر شخصی
که اورا بضرورت بدان دارو حاجت باشد و بحقیقت داند که اورا از آن مضرتی باشد همچندوزن آن کند و فزون تر
نکند تا فعل او باطل نشود **هشتم** داروهایی که اندر مطبوخ کداخته شود و ثفل نماند وزن او و مقدار شربت از وی باید
کرد از بهر انک همکی او اندر مطبوخ خواهد بود و خورده خواهد شد چون نمک و صمغها و انچ بدین ماند و داروها
که از آن ثفل باشد و اندر مطبوخ قوت آن خواهد بود وزن آن مضاعف باید کرد تا چون ثفل برود قوت آن با مقدار
شربت آن برابر آید مثلا شخصی را که از هلیله دو درمسنگ دهند اندر مطبوخ از بهر او شش درمسنگ باید و کمترین
چهار درمسنگ و برین قیاس باید کرد و تربد آنکه در حب کنند مثلا نیم درمسنگ باید و اگر اندر مطبوخ تربد دو درمسنگ باید و
دیگر داروها برین قیاس **نهم** انک چون سه دارو ترکیب خواهد کرد یا چهار دارو وزن هریک از وزن خاصه او
که تنها دهند کمتر باید مثلا تربد و غاریقون و هلیله و صبر ترکیب خواهد کرد اگر تربد تنها دهد وزن او دو
درمسنگ کند و هلیله چهار درمسنگ و غاریقون یک مثقال و صبر دو درمسنگ چون ترکیب کند هلیله یک درمسنگ کند
و تربد چهار دانگ و غاریقون نیم درمسنگ و صبر چهار دانگ و دیگر داروها بدین قیاس تا از همه یک شربت
معتدل ساخته شود

باب مفهم

داروهای مفرد و مفردات معروف که اسما از نوع سیم اندر شناختن طبع و خاصیت و منفعت و مضرت
پیشتر بکار دارند و مقدار شربت هریک بر ترتیب ا ب ت ث

حرف الف افسنتین نوع کونه است طرسوسی
و سوسی و نبطی و خراسانی و رومی اما نبطی خوش بوی تر است و طعم تلخ تر و برگ و تخم او خردتر و حرارت او
کمتر است و او را اندر اسهال بلغم خاصیت است و بهترین همه سوسی و طرسوسی است برگ او همچون برگ سعتر است و بار آن
چون تخم کشوث همچون تخم خطمی و طعم تلخ است و اندرون قبضی است و تیزی است و نبطی قابض تر از همه است بعضی طبیبان
او را شیح رومی گویند از بهر انک از جمله انواع شیح است و بعضی کشوث رومی گویند طبع او گرمست بدرجه اول
و خشک بدرجه سیم و بعضی گفته اند بدرجه دوم و درست اینست قوت عصاره او کمتر از نبات اوست و عصاره
افسنتین باشد دیسقوریدوس گوید فعل عصاره او همچون فعل برگ اوست لکن عصاره او معده را بدنست و دید

۱۲۸

ستاند بوعلی سینا گوید نبات او مر معده را زیان دارد **جالینوس** گوید که اندر وی حرارت و حرافت یعنی تیزی و قبض است
و کوم کنندست و زداینده و قوت دهنده و خشک کننده خلط صفرایی را از معده فرود آرد و با سهال پاک کند و باقی صفرا که
اندر عروق باشد پاک کند و با درار بول بیرون آرد و هرگاه که اندر معده و سینه و شش رطوبتی بیشتر باشد منفعت او بدید نیاید
بسبب تلخی و قبض و خشکی که اندر وی است و بدین سبب است که طبیخ افسنتین به تربد نشاید که باشد تا تربد قبض او باز دارد
و رطوبت باسهال پاک کند و نگذارد که خشکی او رطوبت را اندر معده خشک کند و طبیخ او با تربد رطوبت معده را پاک کند و با
انک معده را از خلط صفرایی پاک کند و سدها که اندر منفذها که میان معده و جگر باشد بگشاید معده را که اندر وی خلط صفرا
نباشد زیان دارد **جالینوس** گوید گروهی از طبیبان پیش جماعتی را که اندر معده ایشان خشکی بود با فسنتین علاج کردند
و بکشتند و اندر کتاب حیله البرو گوید من گروهی را که معده ضعیف بود و گرم بود با ب شرد علاج کردم و از
افسنتین باز داشتم سودمند بود اما منفعتها افسنتین یکی آنست که اگر مردم شراب خوار پیش از شراب لختی
طبیخ او بخورد خمار باز دارد و ادرار کند و طبیخ او باسنبل و فساليون نیم بشکند و درد معده و درد
شکم را سود دارد و بالجمله طبیخ او و شراب او معده را قوی کند و ادرار کند و علتها جگر و کرم را و یرقان
را سود دارد و طعام بگوارد و شهوت طعام قوی کند و دردها و بادها را که اندر پهلوها باشد سود دارد
و کرمها دراز که اندر شکم باشد بکشد و باز گرفتگی حیض را بگشاید و رگها را از صفرا و از آب پاک کند و بدین سبب
استسقا را و تبها را و تهیج را و ابتدا سوء المزاج را و داء الثعلب را سود دارد با عسل بسرشند و حمول سازند حیض
بگشاید و با عسل و نطرون بالند درون کام طلی کنند خناق را که زند درون حلق باشد سود دارد و اندر آب بجوشند
و بتن اندر مالند شری را ببرد و بخار طبیخ او درد گوش را سود دارد و با میفختج بسرشند و بر چشم نهند ضربان بنشاند
و ورم را تحلیل کند با عسل بسرشند اثرها کبوده و خون مرده که از ضربتها بر حوالی چشم پدید آید ببرد با موم روغن
بسرشند و بر معده و جگر و نهی کاه ضماد کنند دردها را سود دارد با عسل بسرشند و بخورند کرم شکم را بکشد با انجیر
و نطرون بسرشند و بر سپرز ضماد کنند سود دارد با سرکه بخورند خناق را که از خوردن سماروغ تولد کند
بگشاید شربتی از وی اگر بسرشند نیم درمسنگ و اگر جرم او خورند دو درمسنگ بدل او از بهر قوت معده وزن او
اسارون و نیم وزن او هلیله زرد و از بهر جگر سنبل و از بهر کرم شکم جوز و شیح ارمنی **افتیمون** تخمها و شاخها
باریک و شکسته است و طعم او تیزست کو دوحی گفته اند ذیره رومی است دیسقوریدوس گوید شکوفه نباتی است که
بسعتر ماند و ساق او قوی تر از ساق سعتر است و سر شاخها او با ریکست چون موی بهترین او آنست که سرخ تر و تیز
بوی تر باشد و از جزیره اقریطیا و از بیت المقدس آرند **جالینوس** گوید گرم و خشک بسه درجه حنین گوید که گرمست بسه درجه
و خشک باخر درجه نخستین اسهال سودا کند و خداوند مالیخولیا و صرع و تشنج را سود دارد و بادها بشکند و مردم
کهل و پیر را سود دارد و مردم صفرایی را زیان دارد و تب و تاسه و تشنگی آرد و خود شکی آرند لیکن شربتی اندر
مطبوخ از ده درمسنگ تا چهار درمسنگ و جرم او تنها درمسنگی تا دو درمسنگ اصلاح او آنست که او را با روغن بادام

شیرین جرب کند ابو عن بنفشه و سخت نرم بکوبند و اندر تخم نیز بسیار بزنند گروهی گفته اند شربتی از جرم او از دو درمسنگ
تا سه درمسنگ و اندر مطبوخ از پنج درمسنگ تا ده درمسنگ و سخت وی را اندر خرقه فراخ بندند و هرگاه که مطبوخ با خر پختن
رسد وی را اندر افکنند و دو سه جوش بدهند و از آتش برداریند بر آن خرقه را با هستگی بمالند و بفشارند محمد زکریا گوید
اندر کتاب حاوی گوید هر که خواهد که سودا استفراغ کند شش مثقال افتیمون بساید و با دو اوقیه سکنجبین بخورد
کندی گوید مردی را که سر او تر گشته بود این علاج کرد هم ان روز نیک شد یوسف الساهر گوید شش درمسنگ
افتیمون با دو اوقیه سکنجبین و دو اوقیه اب شرد سودا خالص بیارد اسطوخودوس نباتیست و برشو او شاخها درشت
است همچنانک بشر دانه جو باشد و برگ او از برگ جو درازتر باشد و اندر وی شاخها راسخ باشد یعنی خاک رنگ همچنانک
اندر افتیمون و رنگ او بسرخی میل دارد ابن ماسویه گوید او را تلخیست و او را چون بدست بمالند بوی کافور
دهد طعم او طلخ و تیز است گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مرکبست از دو گوهر ارضی و ناری بعوت ناریی
سده بگشاید و زود اینده است و لطیف کننده است عفونتها باز دارد و همه اندامهای اندرونین را قوت کند دیسقوریدس
گوید طبیخ او درد سینه را سود دارد همچنانک زوفا با دهار غلیظ را بشکند و درد پهلوها و عصبها را سود دارد و اندر
یمانیها سرد که اندر عصبها افتد سودمندترین داروی است مصروع را با عاقرقرحا و سکنجبین سود دارد و خداوند
مالیخولیا را سود دارد مردم صفرایی را تشنگی آرد و تاسه و منش گشتن آرد همچنانک افتیمون اسهال بلغم و سودا کند جالینوس
می گوید که او مسهل است محمد زکریا گوید هر که دماغ او بجنبد از زخمی یا از افتادن و غیر آن دو درمسنگ اسطوخودوس
با اب یا با شراب بدهند خلاص یابد آمله معروفست و آنچه اندر شیر افکنده باشد از آن شیر امله گویند و شاه امله نیز گویند همچنانک
شاهبلوط گویند و او را هم اندر موضع خویش اندر شیر افکنند تا قبض او کمتر شود یهودی و کوشکی مندی گویند اندر وی
حرارتیست و بسیار طبیبان چنین گویند سرد است بو علی سینا گوید همانا که خشکست و اندر وی اندکی خنکیست بن موی را
قوی کند و سیاه کند و عصبها را سخت کند سودمند است چشم را قوت دهد و معده را بپیراید و رطوبتها که بدهان فراز آید ببرد
و تشنگی نشاند و دل را قوی کند و فهم و حفظ را زیادت کند و خداوند بواسیر را سود دارد نزدیک گروهی
چنانست که او خشکست لکن پرورده طبع را نرم کند و اندر بیشتر فعلها مانند هلیله کابلی و هلیله سیاه است اشق
صمغ اشترغاز است او را الزاق الذهب گویند از بهر آنک بر کاغذها و دیوارها زر کاری بیشتر بروی کنند گرمست باخر
درجه دوم و خشک بدرجه اول بهترین آن باشد که بگدازد مانند بوی او همچون بوی جندبیدستر باشد و طلخ باشد گشاینده است
تابدان حد که از سر رگها خون بیرون آرد و نرم کننده است اماسهای سخت را و خوکها و غددها را بدو ضماد کنند جراحتها
بد را سود دارد گوشت پلید را بخورد و گوشت پاکیزه برویاند دردهای تهی گاه و دردهای بندگاه و عرق النسا بلغمی را
خوردن و ضماد کردن سود دارد با عسل و قطران دو یک زفت گویند ضماد کنند خلطها که اندر بند گاهها سنگ شده
باشد نرم کند با عسل یا با کشکاب لعوق کنند تنگی نفس و دمه و خناق بلغمی و سودایی را سود دارد ریشها که اندر
حجاب افتد پاک کند بشر که حل کند و بیخ گره و بثرهای سخت ضماد کند سود دارد یک درمسنگ اندر شیر که حل کنند

و بخورند آماس سپرز را تحلیل کند استسقا را سود دارد و ادرار بول کند تا بدان حد که خون از راه بول بیرون
آرد لیکن معده را زیان دارد دیسقوریدس و جالینوس و اراسیوس گفته اند از جمله داروها مسهل است بلغم لزج را
و زرداب را بیارد اما بلغم را بخوردن بیارد و زرداب را هم بخوردن و هم بنهادن بیارد باب حل کنند و بچشم اندر
کشند جرب را و تری چشم را سود دارد طبری می گوید حب القرع را بکشد و بول را و حیض را بیارد و رطوبتها را اسهال کند
دیسقوریدس گوید بچه مرده را از شکم بیرون آرد شربت از نیم مثقال تا یک مثقال اندر مطبوخ حل کنند بدل او
شوح خانه مکن انگبین است انزروت اندر بعضی کتابها عنزروت نبشته اند بعین نزدیک حرف عین و بپارسی کنجده
گویند صمغ درختی خارناک است اندر ناحیت پارس روید و اندر وی طلخی است بهترین آن باشد که بار زرد زند و هر چه از
درخت بتراود یا اندر سایه باشد سپید باشد و هر چه اندر افتاب باشد سرخ باشد و همه صمغها از افتاب سرخ شود گروهی
گویند گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول ابن جریج گوید سخت گرمست گوشت بوسیده را از جراحتها بخورد و درد چشم را
سود دارد خاصه اگر چیزی اندر چشم افتاده باشد از همه انواع بیرون آرد اندرین باب هیچ داروی بجای او نیست
خاصه که او را با نشاسته و شکر بیامیزند و او را بشیر خر بپرورند درد چشم را که ماده آن از دماغ فرود آید و بعضی را سود
دارد پیران را طبع نرم کند طبع جوان دیرتر نرم کند بلغم خام را از سر بیارد اندر مرهمها بکار اید بخوراند و تحلیل کند
جراحتها و ریشها را خشک کند نیک بسوزاند و زود درست کند بسیار خوردن او مردم را اصلع کند اگر بلیته بعسل آلوده
بانزروت سوده اندر کرده اند و بگوش اندر نهند ریش گوش را زود پاک کند و درست کند اجاص بپارسی الو گویند سرد است
باول درجه دوم و تر با خر درجه دوم صمغ او را با عسل یا با شکر بر تو بار گو دکان طلخ کند سود دارد از بهر آنک لطیف کننده است
و برنده و دوشاننده اندر الو خام قبضی است برگ او بخایند و بدان مضمضه کنند ماده ها که بکام و ملازه و حنجره فرود می اید
باز دارد الو ترش صفرا بشکند و شیرین معده را نیک نباشد و لیکن شیرین اسهال کند

حرف الباء

بسابیج چوبیست اسپر بسیار شاخ گراید و شاخها دارد بر سان گرییه که او را پایها بسیار باشد بسابیج بهترین سپس گویند یعنی بسیار پای ابو معاذ گوید
فولوفودریون نباتیست که با کم بسیار پای ماند و او را بتازی دخال الاذن گویند یعنی انک بگوش اندر شود و هر که گوید
فولوفودریون سرخست که او را اکیل دارو گویند خطابی گوید بهترین بسطرپسی انک باشد و سرخی گراید و بشکند زند زود
او بزردی گراید اندر تابان و اما ایلن باشد طعم او چنانکه است عذبست با طلخی اندک و عفوصتی اندک و تیزی طعم قرنفل دارد گرمست
بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم خاصیت او آنست که نفخ را بشکند و اسهال سودا و بلغم و کیموس آینده کند اندر شوربا بار فروش
بپزند قولنج را سود دارد و اندر شوربای ماهی نیز بپزند هم قولنج را سود دارد و اگر عصبی بپیچیده باشد و بر او بکوبند
و ضماد کنند سود دارد شربت وی دو درمسنگ باشد و اندر مطبوخ چهار درمسنگ و اگر کسی او را با دیگر داروهای دیگر
خورد او را با شراب عسل و با اب ممزوج باید کرد و مانع طبیخ باید خورد و گفته اند که او را اندر کشکاب باید پخت تا
یا اندر اب چغندر یا اب خیار و هر گاه که با داروی دیگر بیامیزند بدین تدبیرها حاجت نباشد بدل او افتیمون است و نیم
وزن او نمک هندی بان درختیست بناحیت تهامه و حجاز و برگ درخت را ماند دانه بزرگتر از نخود و او را بپارسی پسته گویند

ازینروانک مانند بسته است لکن بسته را دو پهلوست و اورا سه پهلوست و مغز او هم شبه بلوطست و مغز بسته بدو بان است و او یک بان است
و سپیدست و طلخ و گرم بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم روغن او از قبض خالی نیست و مغز او و روغن او زداینده است کلف را
و خالها را که بروی پدید آید و نان ریشها را ببرد اگر اندر مرهمها کنند اما سپاهان سخت را و کزدمه را سود دارد و نرم کند و هرگاه
که با سرکه بکار دارند حزاز و سترها و ریشها را که بر سر باشد سود دارد و کلف را و کزدمه را زود ببرد و کیخان را و درشتی
پوست را و خارش را ببرد روغن او با روغن پیه بط بگوش اندر چکانند درد گوش و آوازها که اندر گوش افتد ببرد
بیخ او با آب بجوشند و بدان مضمضه کنند درد دندان ببرد و اورا بکوبند با نان یا آرد جو ضماد کنند شبر را بگدازد یک مثقال
مغز او با انگبین بخورند بلغم خام باسهال بیارد و بلیته را بروغن او چرب کنند و بر دل اندر نهند بلغم خام بیارد جالینوس گوید
اورا اندر علاج جگر و سپرز باشد که باید خورد اگر ضماد کنند هم با سرکه باید کرد ازینروانک سرکه اورا یاری دهد معده را
نیک نباشد منش کند آرد یک مثقال از عصاره او بقه ارد سلمویه گوید مغز او گوشت بن دندانها را سخت کند و خون
ببندد بازدارد و ریشها را برویاند بدل او هم سنگ او قوه باشد و نیم وزن او پوست سلیخه و ده یک وزن او بسباسه نوع را نخوارزم
نمرع گویند بوره قوی تر از نمک است لکن اندروی قبض نیست و ارمنی سرتا شد بار هایی هست متخلخل و زود شکن سپید یا گلگون
قیاس افریقی با دیگر بورها همچون قیاس بوره است با نمک جالینوس گوید قوت بوره های میان قوت بوره افریقی است و میان
قوت نمک ازینروانک اندر افریقی خورد دوده نیست و اندر نمک جز قبض نیست و اندر بوره های هر دو قوت هست لکن قبض
اندک تر است و زدودن بیشتر است بوره را بر سفال بر سر آتش نهند و بریان کنند از آن بوره سوخته کنند قوت او بقوت
افریقی نزدیک شود گفت بوره لطیف تر از بوره است گرم و خشک با خر درجه دوم خاصیت او زدودن و شستن و
بریدن و تحلیل کردن است بادارو های مسهل دارو را زود از معده فرود آورد اندر و بر اسهال یاری دهد بوره را با سذاب
و نمک یا اندر طبیخ سذاب بخورند پیچیدن شکم را ببرد بادارو ها که کرم شکم را بکشد بکار دارند کرم را زود بیرون
آرد بر شکم و ناف مالند پیش از آن بنشیند کرم را بکشد همه بورها خاصه افریقی خناق را که از خوردن سماروغ
تولد کند بگشاید با پیه خر یا پیه خوک بر گزیدگی سگ دیوانه نهند سود دارد کسی را که خراطین خورده باشد با آب
بدهند سود دارد با انجدان بخورند مضرت خون گاو بنشاند باز دارد معده را بد باشد بقه ارد خاصه افریقی با انگبین
بشویند موی بدان بشویند شپش را ببرد و موی سطبر را باریک کند با شراب انگوری یا با شراب زوفا بگوش
اندر چکانند شوخ گوش را پاک کند و کرانی گوش ببرد و آوازها که اندر گوش افتد ببرد ماسرجویه گوید با سرکه
بیالایند و طلا کنند گرهای کهن را ببرد اریباسیوس گوید خارش را ببرد ازینروانک زرداب تیز را که از وی خارش
باشد تحلیل کند ضماد او خون را بظاهر پوست کشد بدین سبب رنگ روی سرخ کند مردم لاغر را فربه کند ازینروانک طعام
بگوارد لکن بنیاد خوردن او رنگ روی بگرداند و سیاه کند بنفشه سرد و تر است بدرجه اول لیکن ماسرجویه گوید سرد است
بدرجه اول و تر بدرجه دوم اماسهای گرم را بدین سبب تحلیل کند و محرور را بقوت سردی سود دارد و صداع گرم بنشاند
برگ او تنها و با آرد جو بر آماسهای گرم نهند سود دارد و درد چشم را بنشاند بشکر پرورده سعال گرم و خشک را سود دارد

و سینه را نرم کند شراب او ذات الجنب را و درد گردن گرم را سود دارد و طبع نرم کند سفته خشک اسهال صفرا کند بعضی گفته اند
اسهال بسبب لزوجت کند و چنان نیست لکن اندروی قوت اسهال کننده است نه بینی که طبع او بیشتر لیست دخان را بسوزاند بمیخانک ترید
بسوزاند معده را اینک باشد لیکن تا سه کند سفوف او سه درمسنگ تا چهار درمسنگ یا دو نیم سنگ او شکر با آب گرم بلیله ماسرجویه
گوید طبع او با امله نزدیک است گروهی گفته اند فعل بلیله همچون فعل هلیله زرد است و فعل امله همچون فعل هلیله کابلی است سرد است
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم اندروی قبضی است تریه و سستی معده را ببرد و هیچ دارو معده را نیرو اندر از او نیست گروهی
گفته اند طبع را خشک کند و گروهی گفته اند نرم کند و ظاهر این است که نرم کند معا مستقیم را و معده را سود دارد
بونک کابلی دو نوع است یکی خورده تر و بزنده تر بتوان یافت و دیگر بزرگتر و سخت است خورده بهتر
باشد گرم و خشک رطوبتها را از مفاصل بکشد و کرمها را شکم را خاصه کدو دانه را باسهال بیارد و اورا پوست
باز کرده کوفته خورند بخور مریم گرم و خشک و زداینده است سدها که اندر معده است بگشاید چیزی بسته نیز
بگشاید و بچه اندر شکم بکشد و کرم را نیز بکشد اگر بر ناف مالند یا از وی حمول سازند اسهال کند برقطونا سرد
و تر است بدرجه دوم ابن جریح گوید سرد است با خر درجه سیم و از غایت سردی بیهوش نزدیک باشد که و روغن گل
ضماد کنند اماسهای وجع المفاصل و درد سر گرم را سود دارد لعاب او با روغن گل تشنگی صفرایی بنشاند و درشتی
سینه را سود دارد بریان کرده بروغن گل چرب کرده اسهال صفرایی باز دارد خام اندر جلاب بزنند تا لعاب کند و روغن
بنفشه بر چکانند طبع نرم کند انبوک او قلیه سازند اسهال خون باز دارد بر آماسهای گرم ضماد کند تحلیل کند و بجای
کشنیز تر باشند برشیاوشان نباتی است بر لب جویها و حوضها و زندرون جاه آب روید برگ او مانند کشنیز تر است ساقهای
او از سرخی بسیاهی زند یونانیان اولبطرخن و بر اسکیون گویند و برا شعر الجنادین گویند ازینروانک ساق او مانند موی خوک
قوت او زود برود و اورا تخم نیست جالینوس گوید اندر سردی و گرمی معتدل است بو علی سینا گوید همانا اندکی بگرمی
و خشکی گراید ازینروانک تحلیل کننده و لطیف کننده است و سستی کمای است و اندروی اندکمایه قبض است خاکستر او با روغن
زیت داء الثعلب و داء الحیه را ببرد با روغن مورد و شراب انگور موی دراز کند و بن موی را سخت کند و آب
خاکستر او بشوسه را ببرد و سقوریدوس گوید طبیخ او شش را پاک کند و ضیق النفس را و درد سپرز را سود دارد
با شراب انگوری بخورند گزیدن جنبندگان زیان کار و گزیدگی مار را سود دارد و ادرار کند و حیض و نفاس
بیارد و سنگ گرده را بریزاند ریشها بدر آید و ضماد کند سود دارد و خنازیر را بگدازد لیز ماسویه گوید مسهل است

حرف التاء

تربد چوبی است بهترین او آنست که سپید و میان تهی و صمغ دارد و اندر سطبری و باریکی
معتدل باشد و زود سوده شود و طعم او تیز باشد زبان را بسوزد و آنچه خورده شده باشد ضعیف باشد
ماسرجویه گوید گرم و خشک بدرجه سیم گروهی گفته اند مزاج او همچون سقمونیا است مگر آنک او اسهال بلغم کند جرم او
بلغم بیارد و اندکی اخلاط سوخته بیارد و مطبوخ او خلطها صفرایی بیشتر آرد و بلغم کمتر آرد بو علی سینا گوید تربد بلغم
رقیق آرد و هرگاه که اورا بزنجبیل و مانند آن چیزی تیز قوت دهند بلغم خام را بیارد و بتنهایی بلغم غلیظ نتواند آورد

مگر انرا که اندر معده یا اندر امعا یابد بعضی گفته اند ترید اگر داروی که او را قوت دهد با وی یار نباشد بلغم را از معده آرد و دفع
نتواند کرد بدان سبب مضرت او بسیار کرده خاصه دماغ را بسبب مشارکه معده با دماغ و زنجبیل او را یاری دهد و در کار آرد
اما سهای عصبها را سود دارد اصلاح او آنست که ظاهر او بتراشند تا پوست سیاه از وی برخیزد و هرگاه که اندر معجون
بکار دارند نیک بکوبند و نرم بسایند و هرگاه که بشربت دارو مطبوخ کنند بدان نرمی نباید سود و بروغن بادام چرب باید کرد
تا مخرج معده اندر نیاوی بزد طبری گوید بعضی داروی از داروها بی مشهورت و مشهور انست و همه کتابها برین اتفاق کرده اند
و او را اندر خبیص و اندر شرابها بی خورند ترنگبین معتدلست اندکی بگرمی گراید زداینده لغت و نرم کننده سینه را
نرم کند و شلفه را سود دارد و تشنگی بنشاند و اسهال صفرا کند بخاصیت

حرف الجیم

جاوشیر گرم و خشکست بدرجه
سیم بادها را تحلیل کند و خداوند عرق النسا و اوجاع مفاصل و نقرس را سود دارد و ماندگی سرد و سرفه و درد پهلو را
که از سردی بود سود دارد و قولنج بگشاید و رطوبت خام باسهال دفع کند و خداوند اختناق رحم و صلابت رحم را سود
دارد و ظلمت دبول بزود ارد و صلابت طحال را خوردن و ضماد کردن سود دارد

حرف الحا

حب النیل
کابکان هندی لغت ابن جریح الراهب گوید سرد و خشکست بدرجه اول بوعلی سینا گوید درست انست که گرم و خشکست بدرجه
دوم بهق و بوم سپید را ببرد و منش کشنده آرد و اسهال خلط غلیظ سودا ای کند و کرم شکم را و کدو دانه را بیارد حب الرشاد
تخم سپندان لغت و تخم سپندان چند نوع لغت بعضی خوردترست انرا حرف گویند و اندر خوردنیها بیشتر بکار دارند و بعضی سپید لغت
و گرد انرا خردل گویند و اندر طلیها گرم بیشتر بکار دارند و بعضی درازست بر شکل تخم شاهسفرم حب الرشاد گویند گرم و
خشکست بدرجه سیم معده را و جگر را گرم کند و اما سپهار شبرز را ببرد خاصه که با انگبین ضماد کنند و اندکی از وی طعام ارد
و شبت تریاک معده را نیک نباشد چهار درمسنگ کوفته با پنج درمسنگ با آب گرم بخورند اسهال کند و کرم کدو دانه را بیارد و عرق
النسا را سود دارد و ستوده و ناستوده مقدار دو درمسنگ با دیگر داروها شکند و قولنج را سود دارد و بر این گروه ناکوفته
مقدار دو درمسنگ اسهال باز گیرد خام اندر حشوها که از بهر سینه و ضیق النفس را سازند بکار دارند رطوبت را
ببرد و پشت و شش را از رطوبت لزج بزداید گروهی گفته اند دبیله را که اندر باطن باشد بزاند و بگشاید و حیض
بیارد و بچه را اندر شکم بکشد با نمک بیامیزند و تر کنند دملها را بزاند با سرکه و بیخ جو ضماد کنند عرق النسا را سود
دارد باه را قوت کند و سستی عصبها را اندر طلیها بکار دارند سود دارد و خوردن و طلی کردن موی را که بیخ ریزد نگاه
دارد و کزیدن جنبندگان زیانکار را سود دارد و همه از دردی بگریزند حنظل نوعی باشد ماده نرم و سپید
و نیک لیف باشد و نر لیف ناک باشد بهترین او سپید باشد و نرم و انچه سیاه و صلب باشد بد باشد تا زرد نشود و سبزی اک
از وی فشوده بارنباید کرد از بهر انکه حرابه خایه دارد زیانکار باشد ریش اوده و تاسه و منش کشد و ضیق النفس آرد
و عرق سرد آرد و باشد که هلاک کند و او را وقت غایب شدن ثریا باز باید کرد گروهی گفته اند هرگاه که ثریا باول شب
بر آید وقت رسیدن و بازکردن او باشد و تخم که از وی بیرون کنند از بهر ان ماه ضعیف شود بهتر آن باشد که بوقت
حاجت بیرون کنند و پوست و تخم او زیان دارد اصلاح او بکتیرا و نشاسته و صمغ کنند و کتیرا اولیتر از بهر انکه هم معرفت

او باز دارد و هم او را باسهال یاری دهد و صمغ او را از کار باز دارد و هم اندر جعا اسهال بکار دارند بدین
اصلاح حاجت آید و هر چه اندر معجونات و ایارجات بکار دارند اصلاح نباید کرد و او را اندر
مطبوخ بکار دارند و اندر روزگار سخت گرم و سخت سرد بکار ندارند از بهر آنک اندر
گرما تاسه و پیچیدن ناف تولد کند و باشد که اسهال نتواند کرد از بهر آنک هوای گرم
اخلاط را بظاهر تن کشد و در هوای سرد اسافل را زیان دارد و از مقعد خون آرد
طبع او گرم و خشکست بدرجه سیم کندی گوید سرد و ترست بوعلی سینا گوید کندی اندرین گفتار
از حق دور افتاده است دماغ را پاک کند بلغم غلیظ از عصبها و بندها بیرون ارد و اسهال صفرا
نیز کند و استفراغ او سینه را پاک کند و قولنج را که از رطوبت و از بادها باشد سود دارد و باشد
که از وی اسهال خون تولد کند و نقرس را و عرق النسا را و بیماریهای کهن کرده و مثانه را سود
دارد و هرگاه که او را سخت نرم بسایند بروده ها اندر ماسد و بخراشد و هرگاه که اندر حب کنند
اگر حبها بزرگ کرده باشند و خشک شده باشد اندر معده بماند چندانک حب بگدازد بدین سبب اسهال بافراط
کند او را و بیخ او را اندر سرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد
و اندر روغن زیت بجوشند و بگوش اندر چکانند او از بهر که اندر گوش آماس باشد برود و آن
او ازها را بتازی طنین گویند و دوی نیز گویند و هم بدین روغن برد ... مانند بر کشیدن دندان اسان
کند بیخ او گویند که کژدم را سخت سود دارد محمد زکریا گوید از مردی عرابی شنیدم گفت بسر مرا کژدم
بگزید بر چهار جای یک درمسنگ بیخ حنظل او را بدادم اندر حال درد کم شد گروهی گفته اند اندر مالیدن اندازه
موی هم سود دارد برگ او هم اندر وقت باز کردن او باز کنند و اندر سایه خشک کنند اسهال قوی کند حبیش بن الحسن
گوید از داروها مسهل اندر اسهال سودا هیچ داروی با منفعت تر از برگ او ندیدم و متقدمان از دگر آن غافل بودند و انرا
بیازمودم اندر مالیخولیا و صرع و وسواس سوداوی و داء الثعلب و داء الحیه و جذام سخت سودمند یافتم و جذام را بر آن حال که بود بماند
زیادت نشد و باشد که حتی بپیزارد و سودمند باشد گروهی گفته اند برگ تر او اماسها بزاند و پراکنده کند و بر جذام و داء الفیل
مالیدن سود دارد حلتیت داروی هندی لغت مانند سورنجان سپید لغت گرم و خشکست بدرجه دوم نقرس را و درد اندامها را
سود دارد و بلغم خام و کرم کدو دانه را باسهال بیارد حلبه اندر تریاق یاد کرده امدست حرمل هراد اسفند لغت جالینوس
گوید گرمست بدرجه سیم و لطیف کننده لغت اخلاط غلیظ را بگدازد و با درار بیرون ارد دیسقوریدوس گوید و پیرا
بعسل و شراب و زهره مرغ خانگی و زهره کبک و دنب بادیان و زعفران بسایند ضعیف چشم را سود دارد و بر درده بند کشادها طلی کنند
سود دارد خوردن و طلی کردن او قولنج را و حیض را بگشاید و ادرار کند اندکی از وی داروی مسهل را یاری دهد اندر روغن
کتان بجوشانند و ان روغن را گرم کنند و اندر خضیب و زیاده و کره ... حوایا ان هیچ مالند قوت باه زیادت کند تا اگر کسی از زن

دوشیزه عاجرا باشد مرده حامل کند و اگر اندر روغن یاسمن یا روغن سوسن یا روغن خیری بجوشانند قوی تر باشد **حجر ارمنی**
سنگی لست نزدیک برنگ لاژورد لکن لاژورد صافی تر و رنگین تر لست ولین نرم تر لست و ریگ امیزست معده را بد باشد اورا
بشویند بس بکار دارند از بهر انکی باشد رنج ارد اسهال سود اکند و طبیبان اندر استفراغ سودا برین اختصار
کنند و دست از حزبق سیاه بدارند از بهر انکی لین رنج مضرت باشد **الجنة الخضرا** با میوها خشک یاد کرده آمدست

حرف الخا

خیار شنبر بهتر آن باشد که تازه از قصب بیرون کند تر لست و اندر گرمی و سردی معتدلست
تحلیل کننده لست و ملین است معده را و رودها را از صفرا و از رطوبتها پاک کند و ثفل خشک را دفع کند تر بد
اندر استفراغ رطوبت ویرا یاری کند و قولنج بگشاید و با خرمای هندو استفراغ صفرا کند و خداوند تب
را سود دارد با اب کشنیز تر و اب عنب الثعلب درد مفاصل را که از گرمی باشد و یرقان را و اماس
جگر گرم را سود دارد و با اب کشنیز تر و اب عنب الثعلب غرغره کند خناق را بگشاید و بر آماسها و نقرس
گرم طلی کند سود دارد استفراغ او بی رنج باشد ابدان جایگاه که آبستنان را بوقت ضرورت
بدو استفراغ توان کرد **خرمای هندو** سرد و خشکست بدرجه دوم تشنگی که اندر تبها تولد کنند بنشاند
و قی باز دارد و معده گرم را قوت دهد و اندر تبها که با ضعف و غثی باشد سود دارد خاصه
که اگر اجابت طبع حاجت باشد استفراغ صفرا کند **محمد زکریا گوید** خرما هندو غذای لست که
برادر ماند خورده نی از وی باندان باید و کودکان را بعوض او الو باید داد و زنان را
و مردم خصی را نشاید مگر اندکی و هرکرا درد معده و قولنج رنجه دارد نشاید داد اگرچه قولنج از حرارت
باشد از بهر انکی صفرا و حرارت رودها اورا زبون کرده باشد و همچنین مردی را که درد مثانه باشد
و زنی را که درد رحم باشد و خداوندان علتهای دماغی را چون صرع و فالج و تشنج و لقوه و سرسام سرد و خداوند مالیخولیا
را و کسی را که طعام اندر معده ترش گردد و کسی را که عصبها ضعیف باشد و کسی را که شکم بطبع نرم باشد یا زود اجابت
کند خرما هندو نشاید داد و مردم سپید پوست و اندک موی را نشاید داد مگر اندکی وحی گوید حنین اندر شربتی مقدار بست درمسنگ
پاک کرده فرمود لست ولین از مقدار چهل درمسنگ باز اید و اندر نقیع که مقدار ان یک رطل بغدادی باشد یک درمسنگ صبر و بی
درمسنگ خرمای هندو پاک کرده فرمود لست ولین از شصت درمسنگ باز اید و یوحنا ماسویه اندر قرابادین خویش خوردنی از ان
ده مسنگ تا پانزده درمسنگ فرمود لست و اندر کتاب اصلاح الادویة المسهلة مقدار خوردنی از اب او تنها بی هیچ دارو نیم رطل
بغدادی فرموده لست **خرنوع** پدید خیر معروفست گرم و تر لست دسقوریدوس گوید از تخم او بی دانه پاک کند و بسایند و
بخورند استفراغ کند و بلغم ابناک کند و باشد که قی ارد از بهر انکی معده را ضعیف و نرم کند گرچه گفته اند اسهال بلغم کند و
قولنج بگشاید و اوجاع مفاصل را سود دارد مقدار خوردن از ده دانه تا پانزده دانه لست اگر
تخم اورا بکوبند و پر کنند مته و کلف طلی کنند هر دو را ببرد خلطها را بگدازد و لطیف کند و اندامها را

١٤٧ قوت دهد دمشقی گوید تخم او و روغن او محلل لست عصبها را نرم کند و اسهال کند جذام را و علتهای که از سردی
باشد سود دارد روغن او اندر مرهمها بکار آید و قوت مرهم زیادت و گردد او دیسها تر را که بو سر باشد و اماسها را
که اندر مقعد باشد و انقلاب رحم را و انضمام آن را سود دارد خوردن او کرم از شکم بیرون آرد **جالینوس گوید**
برگ او تحلیل کند و جلا کند لکن تخم قوی تر است دسقوریدس گوید برگ او بر اماس پستانها که اندر وقت نفاس
تولد کنند ضماد کنند سود دارد **جالینوس گوید** روغن او سخت مانند لست بروغن زیت کهن و قوی تر لست بدل
زیت تازه و کهن بکار اید **حزبق سیاه** برگ نبات او مانند برگ چناردست و ساق کوتاه است ساق او فرفیرگی لست و اینچ
از وی بکار اید بیخ اوست و اصل بیخ او همچون سر پیازیست بیخها باریک از وی شاخ زده رنگ بیرون او سیاه
است و زندرون او اسپید و میان تهی لست و اندر وی مانند خانه عنکبوت چیزی لست و هرگاه که بشکند مانند
گردی یا دود از وی بر اید و اندر خشکی روید بهتر آن باشد که سخت باریک و سخت سطبر نباشد و سخت
کهن نباشد و تازه نباشد و زود شکن نباشد طعم او تیز باشد و زفان را بگزد شاخهای او آب تر
کنند و بخشند تا مغز کیرد پس پوست او بتراشند و ان پوستها اندر سایه خشک کنند و بسایند و بپیوندند
و اندر داروها ان بکار دارند با قطراسالیون و دوقو گرم و خشکست بدرجه سیم محلل لست و لطیف کند
است و جلا قوی کند و گوشت مرده را بخورد و خاصیت او انست که مزاج بگردانند و بمزاج جوانی بدل
کند و شیاد گر باشد که خربق سپید خورد از بهر قی و او از انه قی باشد و نه اسهال لکن فایده قی و اسهال
یابد و مردم قوی ترکیب و جلد و خون افزای و تن ابادان و جوان یا کهل را موافق تر باشد و مردم ضعیف
را نشاید و وقت خوردن او بهار باشد یا تابستان پیش از خوردن او یک هفته از طعامهای غلیظ پرهیز باید
کرد و نشاط و شادی باید جست و ان روز که فردا خربق خواهد خورد شبانگاه قی باید کرد و بامداد بخورد
استفراغ او صرع و مالیخولیا و سقیقه و فالج و درد مفاصل سرد را سود دارد و سود او خلطها را
بود اگر با خون امیخته باشد از خون جدا کند و همه تن را پاک کند تا ناخن و پوست نیز پاک کند و بدین قوت بهق
و برص را زایل کند و اندر سرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان ببرد طنین و اندر گوشها
چکانند و آوازها که اندر گوش افتاده باشد زایل کند و قوت شنوایی زیادت کند اصلاح او انست
که اورا اندر شراب انگوری یا اندر سکنگبین تر کنند و مدتی بگذارند پس آن شراب یا سکنگبین یا کشکاب که
از کشک جو و عدس پخته باشند یا میبند و بخورند یا باشوربای مرغ فربه یا با چیزی خورند که اورا زود تر بگذرانند
و معده را قوت دهد و برودت ویرا اندر کار ارد اما اینچ زود بگذرانند و معده را قوت کند چون بوده نه
جوی پاک و شحم و قطراسالیون و دوقو باشد و انچه زود اندر کار آرد سقمونیا باشد
خبازی نباتی دشتی لست او را ساقی بلندیست شاخهای بسیار دست از یک اصل و
بر سر هر شاخی برگی است همچون برگ خطمی گرد لکن خورد تر از برگ خطمی نوعی

ازملوخیاات کروهی کفته اند خبازی دشتی لت و ملوخیا بوستانیٔ و نوعی ملوخیاات انرا ملوخیا البخور کویند
وان خطمی ات و اکر بقله الیهود راکویند نوعی از ملوخیاات بس دور نباشد اما دشتی محلل
ات ونرم کنند است و بوستانیٔ بسبب انکه اب بیشتر ضعیف تر باشد و تخم هردو قوی تر از برک باشد
و ملوخیا البخور از هردو تحلیل کنند تر ت مولف کوید خبازیٔ دشتی راکه با افتاب میکردد قوتی کرم
وخشک وپاک کنند لت و بدین قوت که هرکاه که اورا ببرند و بخورند اسهال کند و بلغم خام وکثیر بارد
وباشد که از افراط اسهال خون ارد اکد تخم اورا بشری بکوبند و بر نمله ضماد کنند خشک کند اندر برک او وشاخهار
او قوتی ات که تحلیل کند و قبض کند و خشک کند نیز انکه بسوزاند بدین قوت طبیعی اورا که بر سوختگی اتش نهی
چکانند سود دارد واما بهار کرم را نیز سود دارد از بهر دمیدکی دهان و دیشابن دندان بخایند
سود دارد باد اروها بسرین بکار دارند سود دارد ابن ماسویه کوید حیاد سرد و ترلت بدرجه اول
خاصه بوستانیٔ سرد و تر ت معده را تر را بد باشد و مثانه را و دیشار کرده را سود دارد خاصه
شکفه او تخم او بهتر باشد درشتی حلق را و سینه و مثانه را و رحم را سود دارد دسقوریدس
کوید برک او را بخایند و با اندکی نمک بر ناصور ضماد کنند پاک کند و کوشت تازه برویاند
واکر از بهر دست شدن خواهند نیز نمک ضماد کنند و اکر برک او را بکوبند و بابول
و کوشت تازه برویاند
مردم بسایند تا چون مرهم شود و بر دیشار سر که تر باشد ضماد کنند پاک کند و سبوسه را نیز
پاک کند برک او را با زیتون بکوبند و بر سوختگی اتش و بر جمره ضماد کنند سود دارد و اندر
طبیخ او نشستن صلابت رحم را زایل کند و بطبیخ او حقنه کنند سوزش مقعد و رحم و سوزش روده ها
زایل شود شاخها و برک با بیخ او ببرند و بخورند مضرت داروها زیان کار دفع کند تازه او زهرها
رتیلا را سود دارد برک او را نیک بکوبند و با روغن زیت بسایند تا چون مرهم
شود و بر زخم زنبور ضماد کنند درد زخم او اندر تن بر اکنده نشود کروهی کفته اند بوستانیٔ
معده را بدنشت و سده جکر بکشاید **حرف الدال** دند صینی دند سه نوع لت چینی
ات و هندوی و سکزی اما چینی بزرک تر ت همچون بسته را ات و سکزی کوچک تر ات همچون تخم بید انجیر
ات سرخ بنقطهار سیاه و هندوی از سکزی بزرکتر ت واز چینی کوچکتر مغز او اعزت و بزردی کراید
خاصیت او انت که مغز او بزودی کار ده کاهد تاینت شود و اندر موضع خویش دیرتر ماند
بهترین او چینی لت بس هندوی و سکزی بدت و دیر اندر کار اید و تاسه و بجیدن روده ها تولد کند
پوست او با هن باز باید کرد از بهر انکه اکر لب باز اید رنک لب بستاند و شید کند
همچون برص چون پوست او باز کنند و مغز او را بشکافند از میان او چیزی ماند زغاینه باریک بیرون
اید انرا باید انداخت طبع او کرم بغایت ات و اسهال با فراط کند و سودا و بلغم از مفاصل

~~ابازدارو... و بهل... اورا بی اسهال... دهد... و نیز از انکار با زبیارد~~ و سیاه موی نکاه دارد او را با داروها بلین خورند خورده ...
ازوی یک حبه و نیم دکسانیٔ باشد که دلیری کنند و مقدار دو دانک بدهند لکن کیه را شاید داد که مزاجش و ستر کیه قوی
دارد و استفراغ مفرط بر تابد اصلاح او انت که او را با نشاسته و اندکی زعفران بکوبند و بسرشند و اکر با داروها مسهل
دهند با توبد و افسنتین و حب النیل باید داد و آن بدین طرز باد داروی که اندروی افیون باشد نشاید داد جز اندر
مزاج سرد و شهر سرد نشاید داد **حرف الذال** ذیب کرک باشد جالینوس کوید سرکین او را اندر کسادن
قولنج فعلی عجب ات بیشتر خداوندان قولنج را که بدو علاج کردند از قولنج خلاص یافتند و دیکر بار نیامد لت و اکر باز امد لت
ضعیف بوده ات او را اندر قولنجها که نه از اماس باشد بکار باید داشت خاصیت او انت که او را اندر خرقه کنند و بر میان
بشم بر تهی کاه بندند قولنج باز دارد و بهتر ان باشد که ریسمان از پشم کوسفندی باشد که او را کرک دریده باشد اکر بدست
نیاید دوا ایا از پوست کاو کوهی و بعوض خرقه نیز اندر پاره پوست کاو کوهی کنند محمد زکریا کوید من تعویذی شیمیز کردم و
مقداری سرکین کرک اندروی کردم وان چند وزن یک باقلی بود و بر خداوند قولنج بستم تا بیازمایم از منفعت آن عجایب
دیدم و این سرکین سپید باید وان بر خاید یا بر سنک یا بر چیزی که از زمین بر دارد افکنده باشد و اندر سرکین او پارها ک
استخوان خاییده باشد ان استخوانها بسایند هم سود دارد با اندکی نمک و بلبل اندر شربتی تعبیه کنند و بدهند
حرف الراء رته فندق هندی لت و کرم و خشک بسرکه بسایند و بر خنازیر طلا کنند بکداز و خوردن او بادها
را که اندر پشت و تهی کاه باشد بشکند چند روز باید خورد خوردن از وی مقدار یک نخود مشتی عصاره را سود دارد محمد
زکریا کوید شنیدم که مردی را لقوه بود این دارو را بسودند و دو قطره اندر بینی او چکانیدند از ان جانب که
لقوه بود و یک قطره از ان جانب که درست بود از بینی او رطوبت بسیار بیامد و هر روز یک قطره همی فزودند بسه
روز درست شد و از بهر شقیقه و صداع مزمن و صرع و شدود دیوانکی و مالیخولیا هم بدین کونه بکار دارند سود دارد
بوئیدن مزاج دود کند باد کودکان را سود دارد با آب مرزنکوش بسایند و اندر بینی چکانند سبل را و تاریکی چشم را
سود دارد با شرمه بچشم اندر کشند احول را بسره منفعتهایی او در اسهال همچون منفعتها خربق سیاه ات و اصلاح
او هم ان اصلاحات بعینه خوردنی تمام از وی شه کرمه و کرمه سش قیراط باشد اندر شراب انکوری شیرین مزه یا اندر
سکنکبین یا قطراسالیون و دو قوه شقمونیا و باب خربق باین باب باید خواند تریاق کزیدکی رتیلات بوشت ظاهر
او بسایند و اندر بینی چکانند از ان جانب که کزیده باشد و بر موضع کزیدکی طلا کنند سود دارد و با آب بسایند و
حرف الزاء زراوند سه نوع لت
بنه را بدان آلوده کنند و حمول سازند حیض بکشاید و بچه مرده بیرون آرد
طویل ات یعنی دراز و مدحرج ات یعنی کرد و نوع سیم همچون شاخ رز ات طویل را نر کویند و مدحرج را ماده کویند
هر سه کرم ات بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم جالینوس کوید قوت مدحرج اندر همه بابها با قوت طویل برابر ات جز انک
مدحرج بقوت لطیف کردن قوی تر ت و طویل بقوت کرم کردن و جلا کردن یعنی زدودن قوی تر ات بدین سبب
هر کجا حاجت بکرمی و جلا بیشتر باشد طویل نافع تر باشد و هر کجا حاجت بلطیف کردن بیشتر باشد مدحرج نافع تر باشد

دسقوریدس کوید منفعت طویل اندر شکستن بادها وکداختن چیزی غلیظ که اندر جکر باشد بیشترست ارساسبوس کوید طویل
دیبها رحم را موافق ترست و اندر موضع دیبها که کوشت او خورده شده باشد کوشت برویاند ماسرجویه کوید طویل سرکه بسایند
بر دیبها ر کهن کند سود دارد و دندانها را و رطوبت کوشت بن دندانها را سود دارد دسقوریدس کوید یک درمسنک از طویل
اندر شراب انکوری بخورند یا ضماد کنند بر زهرها و داروها ربد باز دارد و هرکاه که او را با مغز و بلبل بخورند نفسا را از فضول که
اندر وی باز کرفته باشد باک کند و حیض بسته بکشاید و بچه مرده را بیرون آرد و اکر حمول سازند همین فعل کند اما مدحرج
با آب بسایند و بخورند فواق را و لوزه را که بتازی ناصور کویند و سستی عضلها را و درد پهلوها را و اماسها سخت را و دماها را
سود دارد و اکر ضماد کنند پیکانها و خارها و پوست استخوان را که حاجت باشد بیرون آوردن از تن مردم بیرون آرد
و دیبها بد را پاک کند و هرکاه که او را با پوسا پیامیزند و دیبها کهن را پاک کند و دندانها را بزداید جالینوس کوید او را با آب بسایند و با آب بخورند
دردها را که از بادها غلیظ باشد و ناقرس و صرع و او نقرس را سود دارد و سده بکشاید ارساسبوس کوید مدحرج همه دردها را که
اندر عضله باشد و فتح و هتک را سود دارد فارسی کوید کونه را صافی کند و سینه را پاک کند و با عسل اندر کوش کنند شوخ
کوش پاک کند و قوت شنوایی زیادت کند اکر با بلبل بکار دارند فضول از دماغ کند یک درمسنک اسهال بلغم و صفرا کند
و معده را پاک کند و مضرت کزیدن کزدم باز دارد خاصه طویل و طویل و مدحرج هر دو اندر داروها کر بکار آید و سخت نافع
باشد بدل مدحرج همسنگ وزن او زرنباد و یک وزن او جبابه و نیم وزن او قسط بدل طویل هم وزن او زرنباد و نیم وزن او
بلبل **زوفا** زوفای خشک نباتی است او را با عسل بخورند کیموس غلیظ بلغی اسهال کند و حب القرع را پاک کند با انجیر
بخورند طبع نرم کند بکوبند و با روغن کاو بخورند طبع نرم کند روفس کوید استفراغ بلغم خام کند دیگر منفعتها را او اندر موضع
خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

حرف السین

سقمونیا طبیبان او را محموده کویند و انطاکی نیز کویند دسقوریدس کوید نبات او یک اصلست از وی شاخها بسیار زده بلندی او سه کز است تا چهار کز و بر ظاهر او ترست دو سنده و بر برک
و بر اصل او همچون زغبی است و زغب موی مرغ بچکان را کویند که از خایه بر آیند بر تن ایشان باشد و برک او سه سواست
همچون برک بلاب و شکفه او سپید لست و کرد و سپیدی او خاکی الود لست و اندر میان او ترست لست و بوی کران دارد
و سطبری ساق او همچون ساعد مردی باشد و سپید است و اندر وی شیری است ساق او بیازنند و پوست او بخراشند و باشد
که از سر تا پایه او بدر از از خوشکا فند و زیر پهلو و کرد اکرد او مغاکی کنند و اندر آن مغاک برک کوز بکسترند شیر از وی
چکیدن کیرد و اندر آن مغاک بر آن برک کوز جمع شود بکذارند تا خشک شود و بر دارند بهترین او انطاکیا لست و او را
انطاکی بدین سبب کویند و شامی و فلسطینی و جرمقانی و آنچه از کوه لکام و دیگر جایکاهها آرند همه بد باشد و شامی
را بیشتر کیاه که از آن شیر کویند و بار آرد کرسنه غش کنند و عرشه دانه است همچون ملک اصلاح سقمونیا آنست که او را
مشوی کنند یعنی بریان کنند او چنین باشد که سیبی بدو نیم کنند یک نیمه بزرکتر و دیگر نیمه کهتر و میان او پاک کنند و سقمونیا
اندر میان نیمه بزرکتر کنند و هر دو نیمه بهم باز نهند و خمیر اندر کیرند و اندر زیر آتش نهند و نکاه دارند تا نیمه کهتر
بر بالا باشد و بکذارند تا خمیر سرخ شود و از آتش بیرون کنند و بکذارند تا سرد شود و سقمونیا بر دارند و اندر آنجا

محمد ذکریا همی این کونه بریان کند و رب انبه خود اصلاح اوست و باشد که اصلاح او با انیسون و دوقو کنند با روغن بادام چرب کنند
کوید با آب هلیله زرد و صبر بکار دارند اصلاح او باشد و باید دانست که قوت مشوی زود باطل شود و قوت خام سه سال
تا چهل سال بماند بارهای بزرک و سپید باید کزید همچون بارهای صدف و نازک و بینه و آنچه اندر آب زود حل شود و آب را
چون شیر کند طبع او کرم و خشک بدرجه سیم و کر بیش از خشکی لستانی او دو درمسنک بخورند اسهال کند یخ او را بشکنند
بسرکه و بسایند و بار دجوش شده و برعرق النسا ضماد کنند سود دارد و سقمونیا با عسل و روغن زیت بسرشند و بر جراح
ضماد کنند تحلیل کند و با سرکه و روغن کل بسرشند و بر درد سر کهن را بسرشد ابن ماسویه کوید سقمونیا معده را و جکر را بدست
و شهوت طعام ببرد کروهی کفته اند منش کستر و شکل ارد و رودها را زیان دارد و اکر اندر بینه یا اندر پشم از وی حمول
سازند بچه را اندر شکم بکشد و بیرون آرد اکر فزون از مقدار واجب خورند بخت طبع باز کیرد و عرق سرد و منش کستن
آرد و بس اسهال بافراط کند و حال سقمونیا عجب حالی هر شوی بکردد و اندر شهرها شرد و شمالی بیش از آن باید داد که اندر
شهرهای معتدل ابن ماسویه کوید اندکی از وی ادرار کند و اسهال نکند و اکر با صبر خورند این فعل کمتر کند بر بهق و بر برص و کلف
طلی کنند سود دارد و خوردن و طلی کردن کزیدن کزدم را سود دارد **سکبینج** را بپارسی عنین کویند صمغی است
کرد به کفته اند بارزد که مستعمل شود سجینی شود ضعیف بهترین او اصفهانی است انکه بیرون او سپید زند و شکسته زندرون او
سرخ زند و زود اندر آب حل شود و او را با ز دغش کند کرمست بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم تحلیل کنند و لطیف
کنند لست و بادها را شکنند و کرم کنند و زود ایند لست دسقوریدس کوید فالج را و صرع را و هتک عضله را سود دارد و درد
سینه را که از سردی و بادها باشد زایل کند درد سینه و پهلو و سعال کهن را سود دارد و خلطهای غلیظ که اندر سینه
باشد بکند و مقدار چهار دانک و نیم اندر آب شداب فشرده ضیق النفس را سود دارد و فالج را که کردن از سوی پشت
باز پس کشد سود دارد و خوفنحرت و بایه را که حرو حرکت از وی بشود سود دارد بسرکه بسایند و بر سطبری بلک چشم
و بوشیره طلی کنند سود دارد و اندر سرکه حل کنند و ببویند اختناق رحم را سود دارد خوردن و حقنه کردن هر دو
قولنج را بکشاید و بلغم غلیظ را که اندر مفاصل باشد بکند و با سهال بیارد بواسیر را سود دارد و بادها را بکند و سنک
کرده را بکدازد و ناخنه را که بهار پیش شده باشد با لون کویند زایل کند و قوت مردی را زیادت کند و جکر را سود دارد
سوده به معده و زحم و دردها را سود دارد و حیض بکشاید و ادرار کند و آب زرد با سهال بیارد و از بهر صرع حل کنند و اندر
بینی افکنند سود دارد **شنا مکی** نباتی لست از بادیه کرم و خشک است بدرجه اول اسهال صفرا و سودا کند و قوت او
بقعر تن رسد و بدین سبب درد مفاصل را و عرق النسا را سود دارد و کری و خارش ببرد مقدار دست درمسنک
تا سه درمسنک اب مویز خراسانی و چهار درمسنک روغن بادام کرم کنند و بخورند خداوند صفرا و بلغم را سود دارد و اکر
پنج درمسنک افتیمون با وی یاد کنند خداوند سودا را سود دارد **سورنجان** بیخ نباتی لست و او را شکوفه است از عنت
که شکوفها پدید آید وی اندر برابر آفتاب بر روی بالاها و کوهها بشکفند و برک او بر زمین نهاده باشد بهترین او آنست که زندرون
و بیرون او سپید باشد و صلب باشد و آنچه بسرخی و سیاهی زند بد باشد ابن ماسرجویه کوید سرخ و سیاه زهر قاتل است

ولیز ماسو ممیحی کوید بیشتر طبیبان کفته اند کرم وخشک بدرجه سیم اسکندر کوید سردست ولکن بغایت سرد نیست واکر بغایت
سرد بودی اسهال نکردی وازبهر سردی لست که اورا ازبهر درد بندها بازیره وبلیل خورند کروهی کفته اند اندر سپید حرارتی اندک
است ودیکر انواع کرم بغایت محمد زکریا کوید اکر کرم بودی ریشها را بشوزانیدی واندروی سوزاننده نیست تریاق همه درد بندهاست
ومعده را بدلست وحاجت بسیار خوردن او ستوده نیست ازبهر آنک چون بسیار خورده شود وعضلها را سخت کند وبدین سبب لست
که هر بار که خورده شود تدبیر تر لوزی به مفاصل بایدکرد خوردن وضماد کردن او نقرس را وهمه دردها بندها را سود دارد و
قوت مردی را زیادت کند ازبهر آنک اندروی رطوبتی فزونی لست خاصه اکر با زنجبیل وبوحنه وزیره خورند جراحتها
کهن را خشک کند جرم او وطبیخ او مسهل لست خوردنی ازوی یک مثقال باشکر وبا داروها دیکر نیم مثقال بدل او اندر
اوجاع مفاصل وزن او برک حنا ونیم وزن او مقل ازرق سپستان معتدلست سینه را نرم کند وتشنگی بنشاند و طبع فرود آرد

حرف الشين

شحم حنظل اندر حرف حا یاد کرده اندست شاهتره نباتی لست بهترین او سبز وتازه وطعم او تلخ باشد سردست
بدرجه اول وخشک بدرجه دوم وتلخی او واجب میکند که اندروی حرارتی باشد کفته اند که تخم او قوی تر باشد خون را صافی
کند وصفرا از معده وخلطهاء بد وسوخته ازهمه تن پاک کند بدین قوت پوست بیرونی را ازکر وخارش پاک کند جالینوس کوید
بقوت قبض که اندروی لست معده را قوت کند کروهی کفته اند بقوت تلخی سدد بکشاید خوردنی ازاب او که بسوی ازوی بفشارند
نیم رطل بغدادی تا ده رطل با ده درمسنک شکر واندر مطبوخ خشک او ازپنج درمسنک تا ده درمسنک خشک او سوده
که باشکر خورند سفوف کند ازسه درمسنک تا هفت درمسنک واکر بمیجند وی هلیله زرد بادی یا میزند یا با آب هلیله خورند
سخت سودمند باشد شبرم نباتی لست اندر بوستانها روید واندرمیان کشت زارها اورا ساقی لست راست وبرساق
او زغبی لست واندروی شیری سپید بهترین او آنست که از مغیبین آرند رنک او بسرخی کراید وبوزن سبک باشد ودرخت نازک
با بادها بوست بپیچیده ماند وانچه غلیظ ورنک سپید وکرفته باشد وسرخی کمتر دارد وچون دیمانها ازوی بازمی اید سخت
بد باشد تاسه وپیچیدن رودها وعرق سرد پدید اید. وانچ ازنابرس آرند هم بد باشد طبع او کرمست بدرجه دوم وخشک
بدرجه سیم وشیر او اندر کرمی وخشکی بدرجه چهارم لست اندروی قبضی وتیزی لست وسرها رکها را بکشاید ولیکن بزرکترین
مضرتی لست وبدین سبب طبیبان دست ازوی بداشته اند وهیچ نوع ازوی هیچ وجه بکار ندارند ومعده را وجکر را زیان
دارد وتب آرد واکر اورا اصلاح کند ضعیف شود واسهال باطل کردد اندر کتاب کامل الصناعة می کوید اندر
شیر او هیچ خیر نیست وجرم او آب زرد وصفرا ورطوبتهاء غلیظ که اندر بندها باشد وخلط سودا به اسهال بیارد وقولنج
بکشاید بوعلی سینا کوید طبیبان پیشین اورا بکار داشته اند. ودیکران چون مضرتها او دیدند وازموده اند دست ازوی بداشته
اند ازبهر آنک اصلاح او آنست که اورا کوفته اندر شیر کاو نهند یک شبانروز وهر وقت شیر تازه می کنند وشیر اورا ضعیف کند
وقوت اسهال وتیزی او باطل کند اکر جاره نباشد جرم اورا با انیسون وتخم بادیان وزیره وهلیله باید خورد اکر چه
اندر کتابها با ایارج داروها دستوری میدهند او بیارانست که بدین دستوری دلیری نکند ازبهر آنک مضرت او اندر
تیزی او لست وایارج داروها تیزی زیادت کند وطبیبی که با ایارج داروها دستوری داده لست ازبهر آن داد لست که ایا

مجله وحلد از ایارج ادروالله
صح

داروها معده را قوت کند ومضرت او از معده بازدارد این جانب نکاه داشته لست وان جانب که تیزی زیادت شود نکاه نکردن لست پس
اولیاتر آنک بدین دستوری دلیری نکنند وهیچ وجه بکار ندارند وازبهر استسقا خورند اورا اندر آب کشنیز و آب عنب الثعلب
سه شبانروز تر باید کرد وهر روز آب بدل کردن پس خشک باید کرد وبا اندکی نمک هندی وتربد وهلیله زرد جه باید کرد خوردنی از
وی دانک تا چهار دانک ومقدار دو درمسنک ازوی قاتلست

حرف الصاد

صبر افشره نباتی لست و
سه نوع لست اسقوطری وعربی وسمجانی ازهرسه اسقوطری بهترست اب او همچون اب زعفران باشد بوی او همچون
بوی مر بود روغن کاو باشد ونازک وبی ریک وروشن باشد نفس اندروی دمند بزنک بکشود وعربی اندرین صفتها کمتر از
اسقوطری باشد وسمجانی بد وکنده وسیاه باشد واسقوطری هرکاه که کهن شود سیاه شود بتازی الوا کویند وسریانی
علوا کویند نبات او را اشکفته است نیکو همچون شکفه سوسن لکن برکها او بزرکتر وغلیظ تر واب ناک تر لیکن
برک سوسن است دهن تر واندکی میل بیش بازدارد برک او بیدروند واندر جرخشت افکنند وبپای بکوبند واب اورا
اندر طغارها جمع کنند واندر افتاب بکذارند تا سطبر شود وخشک شود وغش او صمغ واقاقیا کنند کرم وخشک بدرجه دوم
جالینوس می کوید استفراغ صفرا کند دیسقوریدوس می کوید یک درمسنک ونیم با آب کرم بخورند اسهال کند ومعده را پاک کند
ومقدار دو درمسنک خون بواسیر ازکلو بازدارد وخداوند یرقان را سود دارد واکر باغاریقون مصطکی خورند اسهال
صفرا وبلغم کند ومقدار سه درمسنک استفراغ تمام کند اورا با داروهای مسهل بیامیزند مضرت داروها از تن
دفع کند وبرجراحتها نهند وبرریشها کنند زود درست کند خاصه ریشها که برفرج مردان وزنان باشد قرحه وجرب چشم
را سود دارد باشکر وروغن کل برسر طلی کنند درد سر بنشاند باشراب انکوری بیامیزند وموی بدان بشویند ریزیدن
موی را بازدارد بباید دانست که قوت جلا بقعر تن نرسد جز از معده وروده‌ها استفراغ نکند واکر شربت او بیشتر
کنند باشد که قوت او بجکر رسد واکر اغاویه بادی بیامیزند قوی تر باشد دیسقوریدوس کوید اندر طب قدیم اورده اند
که اسهال سودا کند ومالیخولیا را سود دارد هرکه سه روز پیوسته هر روزی یک مثقال بخورد وسه روز فرو کذارد
وباز معاودت کند وسه روز دیکر بخورد وسه روز دیکر بکذارد وسه روز دیکر بخورد کهار [illegible] ماسرجویه کوید
بلغم را ازسر فرود آرد واز بندها بکشد وسده جکر بکشاید خوزی کوید معده را کرم کند ودباغت کند وبادها را بشکند
وخاطر تیز کند وعقل را روشن کند ودرد بندها ونقرس را سود دارد معده را که اندروی صفرا باشد زیان دارد وک
صبرت باشد که یک روز بجهاز ایل کند شهوت طعام که باطل شده باشد بازآرد واز دو جارتباه چون آرزو کل ومانند
آن ببرد صبر را با مصطکی وکل سرخ ومقل اصلاح کنند وحب کنند بامداد وشبانکاه هیچ جند بخورند طبع را نرم کند
وطعام را تباه نکند واندر بعضی کتابها محدث دیدم که از جالینوس حکایت کرده لست که صبر نباید خورد الا پس ازانک
طعام ازمعده بیرون شود ازبهر آنک اکر با طعام بیامیزد انرا تباه کند ویرا اندر فصل کرما رکم وسرما بشرد
نشاید خورد ازبهر آنک وی معده را وبواسیر را زیان دارد واندرین دو فصل مضرت او بیشتر باشد وجکر را زیان
دارد واصلاح او آنست که او را مغسول کنند یعنی بشویند بدین کونه صبر اسقوطری یک رطل بغدادی بکیرند وبکوبند

وبپزند و نگاه دارند و افسنتین ده بگیرند ٥ استار و مصطکی و عود بلسان و حب بلسان و سلیخه و دارچینی و سنبل و اسارون
از هر یکی درمسنگ جمله را نیم کوفته کنند و اندر آب دو من بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و داروها بدست بمالند و بپالایند و صبر
سه اندک اندک اندرین آب بدست همی مالند و همی شویند تا جمله اندروی مایل شود پس بنهند تا بنشیند آن آب که بر سر او بماند بریزند
و سه درمسنگ زعفران بدو اندر بیامیزند و خشک کنند این صبر مغسول باشد لیکن صبر را اگر تنها خورند روا باشد و اگر با داروها بیامیزند
روا باشد و از بهر مردم محرور صبر را با آب کسنه شویند بدین گونه کسنه را بکوبند و بفشارند و آب او بگیرند و صبر را بکوبند و ببیزند
و بدین آب کسنه اندر مالند و بشویند و بنهند تا بنشیند و آب از وی بریزند و دیگر بار آب کسنه تا ن کنند و بمالند و بشویند و بنشانند
و آب بریزند سه کرت آب کسنه بریزند پس آن بشویند پس بگلاب اندر کنند و بمالند و بشویند و بنهند تا خشک شود محرور را سخت موافق
باشد و قوت صبر مغسول زود بزود و قوت اسهال او نیز ضعیف تر باشد و ناشسته اسهال بیشتر کند و پاک کردن صبر دماغ را از بهر
آنست که اندر معده دیر ماند و قوت لطیف کننده او وی بر دماغ شود و اخلاط را لطیف کند و فرود آرد و معده را پاک کند
و چون معده پاک شد بخار بد از معده بدماغ نرود و دماغ پاک شود و گروهی گفته اند سبب پاک کردن صبر معده را و دماغ را آنست
که معده را با دماغ مشارکتی است بعصبی که از دماغ بمعده آمده است چنانک اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است صابونی ریش
کننده و عفن کننده است قولنج را بگشاید و خلط خام با سهال بیارد اندر حرف ضاد و طا و ظا و عین داروی مستعمل معروف
نیست

حرف الغین

غاریقون داروی رومی است و از درخت کهن بیرون خیزد از وی نر و ماده باشد و ماده بهتر باشد
و نشان او آنست که نرم و سپید باشد و زود مالیده شود و اگر نر باشد شاخها بر سر هم زند و سخت باشد و دشوار مالیده شود
و زبان گاد باشد طعم او سخت شیرین گونه باشد پس تلخی پدید آید و با خریشی بدید کند اندروی قبضی اندکیست و گرم و خشک گرده
گفته اند گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم جالینوس گوید تحلیل کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و سدها که اندر جگر
و گرده باشد بگشاید و یرقان زایل کند و دماغ را پاک کند مصروع را سود دارد دسقوریدوس گوید دیرششش را و دمه را
بشراب انگوری شیرین سود دارد خوردنی از بهر این کار یک درم و از بهر آماس شش و عرق النسا و وجع المفاصل
سه ابولوس با سکنگبین سود دارد عصبها را پاک کند و کسی را که از آب یا از جایی بلند بیفتد سود دارد خوردنی از
بهر این کار سه قیراط اندر جلاب استفراغ خلطها غلیظ کند چون سودا و بلغم دارو بهار دیگر را بدرقه کند و بقعر تن
رساند و اجزا کند و حیض بسته بگشاید خوردنی از بهر این کار یک درم تبهار سرد و ناقص را که از بلغم زجاجی تولد
کند و تبهار کهن را که از خلطها غلیظ تولد کند زایل کند و مضرت زهرها باز دارد و با قوت آن باز کوشد و برابری کند
کند از بهر تبها شربتی بیش از روز نوبت یک مثقال اندر شراب انگوری و از بهر دفع مضرت زهرها همچنین و همچنین بر
گزندگی گزدم فساد کند شود دارد دیسقوریدوس گوید مقدار یک درم جرجنگ و گرده و رحم را و عسر البول را و سپرز آماسها
را که اندرون شکم باشد سود دارد و او را تنها بخایند یا بخورند یا بخایند فرو برند در معده او را دوغ ترش یا سرکه

حرف الفاء

فرفیون صمغی است قوت او سه سال تا چهار سال بیش نماند و چون کهن شود از زردی بسرخی
زند و اندر روغن دشوار حل شود و تا ن بر خلاف این باشد او را بصمغ و انزروت غش کنند تا نرو صافی و زرد [illegible]
بوی

بوی و طعم تیز باشد آن بکار آید و او را تنها بکار نتوان داشت از بهر آنک خورده شود و [illegible] شود باقی بوت کنند باوکت
بیامیزند او را و قوت او را نگاه دارد جالینوس گوید لطیف کننده و سوزاننده است و از انزروت کم کند [illegible]
بدانک گفته اند که هیچ صمغی گرم کننده تر از انزروت نیست فرفیون را بپالایند و اندر روغن کنند و اندامهای مفلوج چون
بدان بمالند سود دارد و چشم اندر کشد آب را جلا کند لیکن چشم را بسوزاند و همه روز سوزش اندر چشم بماند بدین سبب
او را با عسل باید کشید یا اندر شیاف باید کرد و اندر کشید و اگر با داروهای مسهل که اندروی اقاویه باشد بیامیزند
بلغم را از بندها و عصبها بکشد بدین سبب است که فالج را و لقوه را و عرق النسا را سود دارد کرده اشرد را گرم کند و قولنج
سرد بگشاید گروهی گفته اند هر گاه که کسی را جانوری زهر دار که زهر او سرد باشد بگزد پوست سر او بشکافند
چنانک تحقیق سر او پدید آید و لختی فرفیون سوده اندر آن شکاف کنند و بدوزند مضرت آن زهر بدو نرسد و سلامت
یابد خوردنی شش حبه تا دانگی و چون لختی شاید خورد از بهر آنک اندوه و تاسه و غشی و عرق سرد آرد
و معده را زود گیرد و او را سخت [illegible] شاید سود و اصلاح او صمغ عربی است مردم محرور و خون افزای را نشاید
خورد البته سه درمسنگ زهر قاتلست اندر مدت سه روز معده و رودها را ریش کنند و بکشد فیلاسوس داروی است
لوراغرطیثا گویند و گروهی گفته اند نخود مریم است اندر حرف با یاد کرده آمده است

حرف القاف

قنطوریون دو نوع است غلیظ است و دقیق اندر لغز فصلها ده وید نبات غلیظ بزرگست همچون خار و ساقها
سپید و زرد است و شرشاخ بزرگست و نبات دقیق همچند بود نه دشتی و همچو غاریقون است برگ او همچون برگ سداب
است گرم و خشک بدرجه سیم جالینوس گوید اندر بیخ قنطوریون غلیظ طعمها گوناگون است و بدین سبب فعلها
گوناگون کند تیزست و قابض است و شیرینی اندک دارد بقوت تیزی حیض بگشاید و بچه را بکشد و بفکند و بقوت
قبض جراحتها را درست کند و برآمدن خون از گلو باز دارد بدین حد قوت شش و گوشتنگ عضلها را که بتازی فتق و هنک
گویند سود دارد و ضیق النفس را و سلفه کهن را سود دارد از بهر آنک اندرین علتها بدو کار حاجتست یکی آنک خلطها را
از عضوها بیارد و دوم آنک عضو را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط بقوت تیزی باشد و عضو را قوی کردن
بقوت قبض باشد و منفعت داروی تیز آن وقت بدید آید که تیزی او خالص نباشد و اگر تیزی خالص باشد
همه مضرت باشد پس داروی تیز چنان باید که لختی شیرینی با تلخی اندر طعم او باشد تا شیرینی تیزی را نرم
و معتدل کند از بهر آنک شیرینی معتدلست و تلخی قوت تیزی را لختی باز می گرداند تا اعتدال حاصل می شود
و اندرین داروی لختی شیرینی است و قبض است و تیزی است بدین سبب منفعت او بسیارست و طبع او گرم و خشک
بدرجه دوم او را بتری بکوبند و آب او بگیرند و اندر سایه بنزدیک آفتاب بنهند تا خشک شود از ابدال حضض بکار
دارند و اما قنطوریون دقیق را منفعت اندر شاخ و برگ و شکوفه است و اندر بیخ هیچ منفعت نیست طبع اندروی بیشتر است بدین
سبب خشک کننده است او را بتری بکوبند بر جراحتها تا نرو کهن نهند زود برویاند و درست کند و بخشکی بکوبند و اندر مرهمها
خشک کننده بکار دارند از بهر ناصورها و ریشها که بگوشت فرو رفته باشد و بادنها را که بعضوی میل آید باز دارد

دیسقوریدس گوید اگر گوشت را بان بان کنند و با قنطوریون بپزند بارها گوشت را فراز هم آرد جالینوس گوید خضرتیت داروی اندر منفعتها که یاد کرده آمد داروی باشد که اندروی خشکی و قبض باشد و سوزانیدنی نباشد ابن ماسویه اگر قنطوریون الدقیق اندر عصاره او یعنی افشره او لیکن قوتهاست لیکن منفعتها ازوی حاصل آید باذن الله عز و جل دیسقوریدس گوید عصاره او با عسل اندر چشم کشند تاریکی چشم را جلا کند و اگر ازوی حمول سازند حیض بسته بگشاید و بچه را بفکند خوردن او درد عصبها را سود دارد و اندر حقنها بکار دارند عرق النسا را و کوفتگی عصبها را سود دارد و اگر لختی خون بیارد و چون افراط استفراغ باشد لکن اندرین علت نشان سودمندی باشد گروهی گفته اند خاکستر او آب حقنه کنند عرق النسا را سود دارد ابن ماسویه گوید بلغم لزج را و کرم را که در روی خون باشد باسهال بیرون آرد خوزی گوید اسهال او قوی باشد و آب اسفنا باسهال بیرون آرد گروهی گفته اند دو درمسنگ اندر شراب انگوری ذات الجنب را که از سردی باشد سود دارد و برآمدن خون از گلو باز دارد جالینوس و غیر او گفته اند خوردن و ضماد کردن او سختی جگر را و سختی سپرز را ببرد و گفته اند که قولنج را بگشاید و مقدار دو درمسنگ بچیدن شکم را و درد دم را ببرد **قنطار الجبال** این دارو اندر کتابهای طب بدین نام کرده اند و بتازی بی نام او علم لغت و نباتی معروف بیخ او و افشره او بکار آید و اندر لختی با متان رسیده شود و گروهی گفته اند قوت افشره بیخ او و برگ او یکی است گرم و خشک بدرجه سیم لطیف کنند و تحلیل کنند و حیله کنند لختی بیخ او را بکوبند و آب او بکشند و صافی بپالایند و اندر عصاره او از بن خاکستر گرم معوام ارند و اندر سایه خشک کنند و از میوه او نیز هم بدین طریق افشره کنند و افشره او و شیره او عملی و سبک باشد و یک ساله نیک باشد دیسقوریدس گوید افشره او در گوش چکانند درد گوش ببرد و اگر بروغن شیرتان حل کنند و اندر بینی چکانند درد شقیقه کهن را و همه درد های سر کهن را ببرد و یرقان یعنی زردی سپیده چشم را که از علت یرقان باشد ببرد و مانی ریاد از دماغ فرود آرد و با روغن دنت کهن یا با دهن گاو بوزن ارطام و بن زبان اندر مالند خناق بلغمی را بگشاید بیخ او را بشرکه بپزند و بر نقرس ضماد کنند سود دارد و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد مقدار دو اوبولو و نیم از افشره او یا چهار یک کسونانی از نوت او اسهال کشی زرد کند و خداوند استسقا را سود دارد و بینه مضرت باشد ابن ماسویه و معده را زیان دارد **باید دانست** که اندر کتب طب بعضی کلمتها است که علما ازو ترجمه نکردند و همچنان بزبان یونانی همی آید و بیشتری نام داروها و کیل و وزن است که ترجمه نا کرده بگذاشتند و متاخران تکلف کرده اند و ترجمه آن جسته اند لکن متقدمان اقتلاکرده اند و اندر کتاب هم بدان زبان یونانی همی آرند و لیکن کلمت دو اوبولو و نیم و کسونانی از آن جمله است یک اوبولو سه قیراط باشد قیراطی چهار جو بود دو اوبولو و نیم هفت قیراط و دو جو باشد و اگر بجو حساب کنند سی جو باشد و بوزن مکه دو دانگ و نیم باشد بسنگ شیم و کسونانی هم ثمانی است و هم وزنی اغج ثمانیه است هشت درمسنگ است و این وزن است هشت قیراط است و اندر آخر کتاب هم جمله یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل و اگر نیم رطل بغدادی از بیخ او بپالایند و اندر مقدار دو قسط شراب انگوری کنند و عرشه روزی سه البوانوس بدهند باید البوانوس اطرش را و استسقا را زایل کند البوانوس یکی اوقیه و نیم باشد و اوقیه بوزن مکه مسنگ ز منقال و نیم باشد

لفظ اوبولو وکسوناننج

ومسنگ سیم قوت پنج درمسنگ و چهار دانگ باشد گروهی گفته اند اوقیه دوازده درمسنگ باشد و گروهی طبیبان گفته اند استفراغ عصاره او هم باسهال باشد و هم بقی و بلغم را پاک کند و باشد که باسهال یا بقی خون آرد و استفراغ کردن بدو خداوند ضیق النفس را سود دارد اصلاح او آنست که او را با دو درمسنگ او نمک یا میزند و جب کنند و از پس او جرعه جرعه آب گرم همی خورند **محمد زکریا گوید** مقداری سرمه باوی بیامیزند چند آنکه رنگ او بگردد اصلاح او باشد اگر کسی خواهد که بدین عصاره قی کند مقداری اندر نمک آب بگدازد و بپر مرغی بر زبان و حوالی آن بدین نمک آب آلوده کند و اگر کسی را قی دشوار باشد لیکن عصاره اندر روغن زیت با روغن سوسن حل کند و هم برین گونه بکار دارد و لیکن کسی را که بدو قی خواهد کرد نشاید خفت تا فارغ شود و هر گاه که اندر قی افراط کنند شراب انگوری با روغن زیت تازه یا با روغن کنجد تازه بدهند اندر حال بیار آمد و اگر هنوز می رنجاند دست و پای اندر آب سرد و سرکه بدهند و میوه ها رتاب بعضی خورد تا ساکن شود گروهی گفته اند عصاره او حیض بسته بگشاید و بچه را بکشد و بیرون آرد و اندر حقنها بکار دارند بلغم خام بیارد و باشد که افراط کند و خون آرد **قرطم** کاکیانست و بپهروی کاژیره گویند او دو نوع است بوستانی است و صحرایی است صحرایی گرمست بدرجه اول خشک بدرجه سوم و بوستانی گرمست بدرجه اول خشک بدرجه دوم خاصیت او آنست که او را بکوبند و با شیر تازه بیامیزند شیر تازه را ببندد و شیر بسته را بگشاید و آب آن شیر که بدو بسته شود اسهال کند ابن ماسویه گوید کیموس سوخته را بیارد دیسقوریدس گوید مغز تخم او را بکوبند اندر ماء العسل یا اندر شوربای مرغ بخورند اسهال کند و معده را بد باشد مغز تخم او یک قسط و قسط یونانی بزبان یک رطل بغدادی باشد و ابطالیقی یک رطل و نیم باشد با دام طالیشه البواوش و لیکن مبلغ چهار دقه و نیم باشد انیسون و نطرون ازهر یکی دو درمی انجیر خشک بیست عدد جمله را بکوبند و با انگبین بسرشند چند گوزی بخورند اسهال کند و گوزی اندازه و بنزدیک گروهی از اهل یونان نه درمسنگ باشد و بنزدیک گروهی شش درمسنگ باشد مغز تخم او با مغز بادام و اندکی انیسون بکوبند و ازوی ناطف کنند بعضی پیش از طعام مقدار دو ازده درمسنگ بخورند بایست درمسنگ طبع نرم کند مغز تخم او که هنوز تازه باشد بکوبند با ده درمسنگ باید اندر آب گرم بخورند اسهال کند و قولنج را سود دارد ماسرجویه گوید طبع نرم کند و باد دهها بشکند و منی زیادت کند دیسقوریدس گوید برگ کاکیان دشتی با تخم او هر دو با اندکی بلبک بکوبند و اندر شراب انگوری بخورند درد زخم گزندگان را بنشاند گروهی گفته اند اگر تخم بادیان دشتی از کژدم زده اندر دهان گیرد درد بنشاند و چون از دهان بیرون کند درد باز آید **قنبیل** تخمی است معروف مانند ریگ سرخ گرم و خشک بدرجه دوم کرم کدو دانه را و کرمهای بزرگ را که اندر شکم باشد بکشد و باسهال بیارد **قاقلی** نباتی است مانند اشنان گرمست بدرجه اول گروهی گفته اند اندر گرمی معتدلست و اندروی خشکی است و اندکی مایه قبضی دارد مستسقی و مجرور را نافع است و آب او را باسهال داد اما بیارد خورد نی از آب او یا جوشیده سیک رطل بغدادی تا دو رطل با ده درمسنگ شکر سپید یا شیرخشت

حرف الکاف

کماشیر احوال او همچون احوال جاوشیر است و لیکن قوی تر است گرم و خشک بدرجه دوم کرم را ازنده و کشاینده است و ادرار کند و حیض بسته بگشاید ماسرجویه گوید گرمست بدرجه چهارم اندر اسهال آب خیم بجای اوست **کرم دانه** محمد زکریا گوید این دارو را بسنوه اند زبان بکار دارند و کرم را کم کند و اسهال کند دق آرد و تن را از آب و از کش زرد باسهال و بقی پاک کند

حرف اللام

قسط وابطالیق

لاذ ورد گرمست بدرجه دوم وخشک بدرجه سیم جلا کننده لست و اندروی قبضی لست و اندکی سوزانندگی و درش کننده لست حشو چشم را نیکو کند و بوی دماغ ازبهر انکه خاصیت او انست که اخلاط بد را که از او بریزاند و نگذارد که بروید ارتن پاک کند و اندرین باب همچو داروی بجای اوینت و خداوند دماغ را سود دارد خوردن و حمول کردن حیض بسته را بگشاید و سودا او خلطهاء غلیظ را که با خون امیخته باشد باسهال ارتن پاک کند و درد کرده را سود دارد خورد نی با دیگر داروها اینیم درمسنگ تا یکدرمسنگ لبلاب نبات معروف و معتدلست اندکی بگرمی و خشکی گراید گروهی گفته اند سرد است و گروهی گفته اند گرم و تراست و اندروی لزوجتی لست جالینوس می گوید گرمست بدرجه میانه از درجه اول و خشکست بدرجه اول از درجه اول اندرو بی تیزی لست و عفونتی لست و عفونت دهان فراهم کشیدن باشد صفرا سوخته را باسهال ارتن پاک کند هم جالینوس گوید لبلاب بزرگ که او را اجل المساکین گویند یعنی دشمن درویش زیرکت ازکوهی زمین تابعض دکوهی اینه نرم دکوهی اتنع تیز و چیزی تیز را بتازی حریف گویند لیکن هر جای باز گفته ی اید تا فراموش نشود و چیزی پوشیده نماند بر هر گاه که لبلاب خشک شود کوهراب ازوی جدا شود اما برگ تر او را اندر شراب بپزند و بر جراحتها نهند حرارت کند و اگر بکوبند و ازوی و از موم و از روغن گل ضمادی کنند و بر سوختگی اتش نهند سود دارد و اگر اب او با روغن گل اندر گوش چکانند درد گوش که از گرمی باشد زایل شود و ریشهای گوش را سود دارد و بیخ را که بینی کنده باشد اب او بشوید سود دارد و برگ او بشراب بپزند و بر سرخ ضماد کنند سود دارد اب او برگ او بفشارند خداوند استسقا را از اب پاک کند یعنی دوجی و اگر اب او را بپزند اسهال بیشتر کند و لیکن اندک دون سه قوی تر باشد و اگر خام خورند اسهال بیشتر کند و اندک دون سه ضعیف تر باشد خوردنی اسهال بیشتر کند سیکی رطل بغدادی تا نیم رطل بیست درمسنگ سپید یا سرخ و شکر سرخ اندر اسهال یاری بیشتر دهد و اگر با بزرگ درمسنگ فلوس خیار شنبر اندر اب او حل کنند قولنج کرم را بگشاید و اما اسهال که اندر احشا باشد و جگر کرم را سود دارد و اگر بتدبیر ترکیب کنند قولنج بلغمی را بگشاید ارساسیوس گوید افشره لبلاب بزرگ اندر بینی چکانند دماغ را پاک کند و ماده ها که بگوش فرود ایند بازدارد و درد سر کهن را ببرد گروهی گفته اند سینه و شش را پاک کند و ماده ها را ببرد جالینوس گوید شکوفه او از وی قوی ترست شکوفه را بسایند با موم و روغن طلا کنند سوختگی اتش را بهترین داروی لست خوزی گوید لبلاب سرد و ترست و خداوند تب گرم را سود دارد جالینوس گوید بیخ لبلاب بزرگ بیخش را بگشاید و موی جسترد ازبهر انکه اندروی قوتیه سوزاننده لست و هو بدرجه دوم گفتا بیرون اید از اشک درخت گویند اندروی قوتیه سوزاننده لست لهاینی

حرف المیم

ماذریون ازجمله نباتات که از ان اثر باشد و هو نباتی که او را ایشر لست بتازی سه نوع گویند ماذریون ده نوع لست یکی بزرگ برگست و دیگر خرد برگ ترلست و انچه بزرگ برگ ترست رقیق ترلست و انچه خرد برگ ترلست غلیظ ترلست و نوعی لست که میانه زند و ان ذهر قاتلست بهترین انست که برگ او بهمچون برگ زیتونست و لطیف ترلست و انچ برگ او خردست و جعدست بدست و درخت بزرگ برگ دیگرست و درخت خرد برگ دیگر و چنان نیست که گروهی گمان برده اند که هر دو که هر دو از یک درخت اند گرم و خشکست بدرجه چهارم تیز است و پاک کننده لست دسقوریدس گوید انواع او را بکوبند و با شل و بریون و ریشهای بد

طلی کنند پاک کند با کوکرد بیامیزند و بر کلف و بهق و برص طلی کنند پاک کند با بلبل و موم نکو نند از هر یکی جزوی ذات و بر دندان درد مند نهند سود دارد بسرکه بپزند و سرکه را گرم اندر دهان گیرند و مضمضه کنند یا بخلال بر دندان درمند چکانند درد بنشاند خوردن او خلطهاء بلغمی و سوداییه و آب استسقا را استفراغ کند اصلاح ناکرده افراط کند و تا سه عظیم ارد و رودها را برند و باشد که تب ارد و پیران و مرطوبان را موافق تر باشد و مردم جوان و محرور را نشاید خورد ابتد اصلاح او انست که او را ناکوفته اندر سرکه تر کند دو روز و ان سرکه بریزند و دیگر باره سرکه تازه کند بر ان سرکه بیرون کنند و باب خوش بشویند سه بار و اندر سایه خشک کند پس بکوبند و سخت نرم کنند و انچ اندر تریدکفته امل لست اندرین بجای بجوشانند اندر برود غن یا دام چرب کنند یا بروغن بنفشه و با داروها بیامیزند خورد نی او اصلاح کرده دو دانگ تا نیم درمسنگ مردم متنعم را نشاید داد جز مردمان قوی را و کسانی را که کارهای بارنج کنند نشاید داد و اندر فصل بهار و خزان باید داد گروهی گفته اند یک وقیه برگ ماذریون اندر سه من آب بپزند تا یک من باز اید و بدست بمالند و بپالایند و یک وقیه روغن بادام یا لیزاب بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا اب برود و روغن بماند لیکن بدیرتر نوعی اصلاح او باشد و نیز مضرت باشد داروهایی که با او بکار دارند بدین روغن چرب کنند گروهی گفته اندشش درمسنگ او را اصلاح کرده اندر یک رطل و نیم اب بپزند تا بنیمه باز اید و بپالایند و ان اب بخورند حب القرع را پاک کند و زن دو درمسنگ ذهریست رطوبت جگر را خشک کند ماهودانه لیز دارو راحب الملوک گویند و بپارسی شاه دانه گویند برگ او بر شکل مایه خردلست اندر حرارت یک انکشت و بر درخت او سه دانه باشد گرم و خشکست بدرجه سیم جالینوس گوید گروهی گفته اند حب الملوک ازجمله یتوعاتست ازبهر انکه او را ایشرست و اسهال او همچون اسهال آنست لکن فرق انست که قوت اسهال این درخت اندر دانه اوست و لیز دانه را ایشر دیسقوریدس گوید هفت دانه یا هشت دانه ازوی بخایند و نیم خاید فرو برند و از پس او اب سرد خورند اسهال بلغم و کشش زرد و اب زرد کند و بی گوید شیر او اسهال کند همچون اسهال شیر یتوعات برگ او با مرغ خانگی اندر شوربا بپزند و ان شوربا بخورند اسهال کند و اگر با قطف یا با اسفاناخ و خروس کهن بپزند و شوربای او بخورند قولنج بگشاید بیشترین خوردنی ازوی پانزده دانه بایست دانه باشد استفراغ او درد بندها را و نقرس را و عرق النسا را و استسقا را سود دارد و قی ارد و معده را نیک نباشد اگر مقدار یک خوردن ازوی با بهمنک او گل سرخ و مصطکی بکوبند و بهمنک هر یک شکی با وی بخورند مضرت او از معده باز دارد محمد زکریا گوید کی را که معده ضعیف باشد مغز دانه او درست فرو باید برد و نباید خاید مایه دهن نباتیست چون شبرم لکن لیز دراز ترست و لون او اغبر کوته لست و برزدی گراید گروهی او را ازجمله یتوعات شمرند و مایه دهن پوست بیخ اوست و او را اشکفه بسیار باشد خوب وزره نبات او را اندر اب افکنند ماهیان که اندر ان موضع ماوی دارند ضعیف شوند و بر اب اید و داروهاء مسهل بکار دارند اخلاط غلیظ را پالاید و نقرس مایه دهن از بهر این کار گویند یعنی ذهر ماهی پوست بیخ او را اندر

حرف النون

نمک گرم و خشکست بدرجه سیم و هر چه شکند و باد ها را و درد بندها را و درد پشت را سود دارد گه زایت کند و باقی را بقوت قبض نگاه دارد طاع تر گرم تر بولس گوید اندر نمک خشکی و قبضی قوی لست و بدین سبب تنهای عزب را یت

و گوشت نمک سود بدین سبب پوسیده نشود دیسقوریدوس گوید با عسل و روغن زیت ضماد کند دملها را بپزاند و تحلیل کند
و با بوره کوچ و خمیر ضماد کنند اماسهای بلغمی را بپزاند خاصه اماس که اندر بن گوش باشد و اندر بعضی کتابها بعوض خمیر
روغن گاو یاد کرده اند و اندر بعضی انگبین و همه نافع است با سکنگبین بخورند مضرت افیون و شادروغ باز دارد با تخم کتان
و مویز گزدم ضماد کنند و با بوره کوچ و زوفا و انگبین بر گزیدگی افعی ضماد کنند و با زفت و قطران و انگبین بر گزیدگی
مار که او را الحیة المقرنة گویند یعنی مار با سرو و با سرکه و انگبین بر گزیدگی حیوان که گویند جمل و چهار پای دارد
ضماد کنند سود دارد با آرد و انگبین بر پیچیدگی عصبها ضماد کنند سود دارد با روغن زیت طلا کنند ماندگی را
ببرد خاصه خارش بلغمی را که از بلغم شور تولد کند با سرکه و انگبین و روغن زیت بر کام و حوالی زبان طلا کند خناق
بگشاید با عسل آماس بن گوش و ملازه را که تازی لهاة گویند سود دارد اندر داروهای گرم بکار اید بجای اب حریا
بکار دارند انواعها را قوی کند با پیه گوساله طلا کند بثرها را سود دارد همه نوعها، نمک خاصه نمک اندرانی
بن دندانها را سخت کند با روغن زیت ضماد کند کبودی که اندر چشم خانه پدید اید از زخم و غیر آن ببرد و معتدل
معتدل رنگ روی را نیکو کند بر پیه گردن یاری دهد خاصه نمک نفطی درد معده سرد را سود دارد ثقل طعام را
دفع کند نمک نفطی اسهال بلغم عفن و سودا کند و نمک طبرزد نیز اسهال شود اگر نمک اندر اینه بلغم خام و سودا را دفع کند
همه نمکها داروهای مسهل را یاری دهد بر دفع رطوبتها و لزج و سودا و داروها را زود از فم معده فرود ارد و زود دفع
کند نحاس محرق روی سوخته است اندروی قبض است و تیزی است ریشهای بد را بخورد و ... باز شود و گوشت نو بر آرد
بخورد روی سوخته مغسول جراحتها را برویاند اندر داروهای چشم بکار اید و بینایی را قوت کند اندر داروهای مسهل استفراغ
آب کند و بر کام مالند ... یک مثقال و نیم اب را باکی کند بیخ حرف الواو ورد ده درم سنگ ... تا ده
مجلس اجابت کند و گل خشک اسهال نکند لکن معده را قوت کند و مضرت داروهای مسهل از معده و جگر باز دارد حرف الهاء
هلیله انواع است زرد است و سیاه است و کابلی است اما زرد غوره است و کابلی نخته تر است و سیاه تمام رسیده است و هلیله
زرد که از چین آید باریک و سبک باشد و بهترین آن باشد که فربه تر باشد و زرد باشد و اندکی بسبزی زند و سخت باشد
و کابلی بهترین آن باشد که فربه تر و سنگین تر باشد و اندر آب نشیند و اندکی بسرخی زند و هلیله زرد چینی بهترین باشد
که همچون منقار مرغی چیزی دارد و هلیلها همه سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و گفته اند که هلیله زرد گرم تر از
سیاه است و همه صفرا را بشکند و جذام را سود دارد اما هلیله زرد اسهال صفرا کند با اندکی بلغم رقیق و معده را بپیراید
و قوت کند و اندر داروهای چشم بکار اید و استرخاء چشم را ببرد و آب دویدن از چشم باز دارد و هلیله سیاه خفقان
را سود دارد و استفراغ سودا کند و خداوند بثر را و خداوند بواسیر را سود دارد و هلیله کابلی استفراغ سودا
و بلغم کند و اندکی مایه منش کمتر آرد و تبهار معده را بخویشتن اندر خورد و بدین سبب استسقا را سود دارد و فعلهای
هلیله چینی اندرین همه بابها ضعیف است و هیچ گفته اند هلیله کابلی تبهای کهن را ببرد و حفظ را و عقل را و حاسها را سود
دارد و خداوند درد سر و خداوند قولنج را سود دارد و هلیله هندی و کابلی بریان کرده بروغن زیت شکم را باز گیرد و شربت

ارکاتج اندر مطبوخ از پنج درم سنگ تا دوازده درم سنگ و کوفته دو درم سنگ حرف الیاء یتوع هر نباتی که از آن
شیری تیز است که شکم براند از آن یتوع گویند و آنچ معروف تر است اینست شانزده است عشر و شبرم و لاعیه و عرطنیثا
و ماسوداند و مازریون و بنطافیلون و لیتن بنطافیلون ما پنج برگ گویند و مرغشت بد است و خوردن او خطرست لابد
زعرت و ... این هفت نباتهای دیگرست که انواع شیرست و اینها از جمله یتوع شمرند یکی را اذان الفار
گویند دیگر لبلاب بزرگ است سه دیگر حرقه یا بابیی است چهارم نباتی است او را امشش گویند مانند خرفه است و برگ او
گردتر پنجم نباتی است او را اسرودی گویند برگ او همچون برگ سرو است و بلندی شاخهای او یک بدست است نوعی
ششم است برگ او همچون برگ مورد است خرد تر نوع هفتم است نبات او همچون خیار است و از جمله یتوعات شبرم
معروف تر است و اندر حرف شین یاد کرده آمدست و لاعیه نیز قوی است ابو علی سینا گوید بنادر شیر لاعیه
این تریاق فراوی ... گرم و خشک است بدرجه چهارم و دیگرها گرم و خشک از درجه دوم تا درجه سیم و شیر لاعیه
ریش کنند و کشنده است او را اندر اب داینه که ماهی باشد اندر افکنند ماهیان ضعیف شوند یا بمیرند و بر سر
اب افتند شیر لاعیه ثولول را بکند و موی را بسترد خاصه اگر اندر افتاب طلا کنند و او را با روغن زیت بیامیزند
پس طلی کنند این شیر ... تا پوست را ریش نکند اندر موم روغن ... و ریشهای بد طلا کنند پاک کند
دیسقوریدوس گوید شیر او سه قطره را با انجیر چکانند و خشک کنند و بخورند اسهال کند و اگر بر توت یا بر نان چکانند
همچنین اسهال کند بالجمله او را خالص نه چیزی نشاید خورد که دهان و حلق را ریش کند بر عسل چکانند و با موم
خالص بسرشند و بخورند یا با موم روغن بخورند و خورد نه سه قطره تا چهار قطره و اگر شاخهای یتوع ترا بر سفالی
بریان کنند و بسایند و با بسته اندر اب کنند و بخورند اسهال کند و شاخهای خشک او ضعیف باشد و [illegible]

باب هژدهم

از جزو شیم اندر سیراب که تازی ماء الجبن گویند و شناختن سبب ساختن آن و یاد کردن خاصیت و فضیلت و چگونگی شناختن آن

این سیراب که ماء الجبن داروی لطیف است و از همه داروها بخصلتهای خوب ممیز است و سخن اندر یاد کردن احوال آن بسیار است
احوال او اندر بابی جداگانه یاد کرده آمد تا داد او اندرین باب تمام داده شود و باز یافتن او بر جوینده آسان تر
باشد و از بهر آنکه ماء الجبن از شیر باید ساخت نخست احوال شیر یاد کرده آید و اگر چه اندر بخش نخستین ازین کتاب
که کتاب سیم است لختی احوال شیر یاد کرده آمدست تمامتر اینجا یاد کرده شود و اگر حرفی از آن بازگفته اید از آن
قدر بس درازی نیفزاید بقراط می گوید نقصان حرارت شیر از حرارت خون همچندان است که نقصان حرارت گوشت
غدوی از حرارت جگر از بهر آنکه گوشت غدوی گوشتی است سپید و سرد و نیز خون و جگر گوشتی گرم است و معدن تولد
خون است و جالینوس می گوید اندر شیر حرارتی نرم است و حرارت او کمتر از حرارت خون است باندکی مایه از بهر آنکه خون
اندر گرمی و سردی معتدل است و صفرا گرمست و اندر گرمی از اعتدال اندر گذشته همچنانکه بلغم اندر سردی از
اعتدال بیرون شده است و حرارت شیر حرارتی است میان حرارت خون و سردی بلغم لکن بخون نزدیکتر است

و از بلغم دورتر و همه اطبا اتفاق کرده اند که تولد شیر از کیموسی است پخته و گوارنده و تمام رسیده و خون گشته و اندر

دکها گذشته و بدین عضو که اندر وی تولد کند امده و از بهر انک گوشت این عضو سپیدست و سردی گراینده است

و قوت طبیعی این عضو و از لوازم همه عضوها است که انچ بدو رسد از اجزای غذائی اجزا از حال بگرداند و مانند خویش کند

جانست از انک این عضو خون را که بدو می رسد از حال تمامی و پختگی لختی بکاهد و بطبع و رنگ خویش باز آرد و چون

اندر وی شیر گردد و حال وی همچنین است و اگر چه شیر وی هر دو لختی حال خاصی باز امده است و طبع ان عضو گرفته

و از حال خویش باز بسیار افتاده هرگاه که از ان عضو بعضوی دیگر شود که اندر وی حرارتی معتدلست باشد ان حرارت

او را دیگر باره بپزد و باز اسانی حال پختگی و تمامی و برنگ خون باز برد و ضرع که بدو مردم مرطوب را شیر از بهر

ان زیادت دارد که حرارت او از احال پختگی باز نتواند رسانید چنانک باید **و باید دانست** که شیر وی هر دو اندر

عضو خویش چون فضله اند از بهر انک هرگاه که قوت معده کیموس را از حال خویش بگرداند و از ان بغایت مانندگی

خود باز ارد ان کیموس غذا ان عضو گردد و بدو بپیوندد و انچ هنوز بغایت مانندگی او نرسیده باشد کیموسی

باشد خوده نی نزدیک بطبع او چنانک خون اندر جگر و رطوبت کفک ناک اندر شش و رطوبت لزج اندر مفاصل و رطوبت

اب ناک اندر دماغ و شیر اندر پستان و منی اندر جای خویش این همه را حکما مقدس اوزید کان تبارک و تعالی از ان

بهر مصلحتی و منفعتی استث چنانک اندر کتاب نخستین منفعت هر یک بجایگاه خویش گفته امده است و اما سبب ساختن مار اجین

انست که متقدمان تامل کردند اندر حالهای داروها و حالهای تن مردم و حال خلطهای غلیظ و لزج و سوخته که اندر

تن گرفته باشد و اندر بند کها دها سخت شده و بعضی باطراف رسیده و از وی دردها و اماسهای سخت پدید می آید چون

نقرس و داء الفیل و بعضی بظاهر تن رسیده باشد و اندر میان پوست و گوشت مانده و بثرها و خارش از ان تولد می

کند و دانستند که رسیدن قوت داروها معتدل بدان موضع و برکندن ان ماده را از ان موضع دشوار باشد و داروها

که قوت ان باطراف و بظاهر تن رسد با مقدار بسیار باید یا داروی سخت قوی و تیز باید و اندر بکار داشتن

مقدار بسیار از دارو بکار داشتن داروها تیز و قوی خطرها باشد احتیاط کردن از بهر علتهای عسر داروی

جستند که اندر وی پنج خصلت یافته شود یک انک فعل او برخلاف فعل داروهای مسهل باشد از بهر انک فعل داروی

مسهل انست که اندر معده بایستد و قوت او بکار دو بموضع ماده بیماری رسد و خلط را بقوت تیزی بکند و چون

اندر جستن داروی بودند که سخت قوی نباشد و از ان احتیاط کردند دست بداروی بایست زد لختی از جرم او اندر

رکها بکار دو تا قوت او از جگر مثلا بموضع تواند رسید و کردانی که هر او بجای که دوا نیز قوت و تیزی داروهای دیگر

باشد دوم انک قوام او رقیق باشد تا زود اندر رگها بکار دو سیم انک اندر وی جزوی باشد تا قوت جزوی او خلطهای

غلیظ را نرم کند و چهارم انک اندر وی اندک مایه تیزی باشد تا فضلهای غلیظ را ببرد و بکند پنجم انک اندر وی قوتی اسهال

کننده باشد تا خلطها را باسهال بیرون آرد اندر حال داروهای مفرد نگاه کردند بعضی نباتی بود و خشکی بر ان غالب

بود چون افسنتین و افتیمون و شیطرج و تربد و حنظل و خربق و بعضی معدنی بود و تیزی بر ان غالب بود

چون بوره و نوشادر و شب و نمک و بعضی شیر نباتی بود و اگر چه اندر وی تری و جزوی بود حرارت ان بافراط بود چون

سقمونیا و سکبینج و بارزد و اشق و بعضی از نیز بود و حرارت ان بیشتر و فروغ ان قوی تر و از وی تر بود چون نفط و کوکرد فرو بی

و مومیایی و بعضی صمغ درختان بود و مقدار معتدل از وی اسهال نکند چون مصطکی و کتیرا و علک الانباط چون حال داروهای

مفرد برین جمله یافتند اندر حال داروهای مرکب نگاه کردند هیچ داروی مرکب نیافتند که این خصلتها اندر وی

بتوان یافت مگر تریاق فاروق لکن ان مقدار که از وی شاید خورد اسهال نکند و ان مقدار که اسهال کند یکبار

نشاید خورد و نه نیز پیوسته بکار داشت شاید و چون انچ جستند نه اندر داروهای مفرد یافتند و نه اندر داروهای

مرکب اندر داروها چیزهای نگاه کردند انچه جستند اندر شیر یافتند از بهر انک اجزای شیر ابست و روغن است

و پنیرست و هر گاه که بصنعت پنیر از وی جدا کرده شود اب و روغن بماند قوت روغن نرم کننده و برنا ننده است

و قوت اب لطیف کننده و اسهال کننده است انا غرض بود این دو چیز حاصل دیدند دست بدان زدند و با این

خصلتها اندر وی خصلتی شریف تر یافتند و ان انست که فضله که از وی اندر تن بماند از وی رنجی تولد نکند و دردها

نخراشد و نسوزاند و افراط نکند چنانک داروهای دیگر لکن اگر چیزی بماند غذا گردد **و باید دانست** که اب اندر

شیر خر و شیر شتر بیشترست بدین سبب لطیف تر و شونده تر و زداینده تر است و اندر شیر گاو روغن بیشترست بدین سبب

کم ترست و اندر شیر گوسفند پنیر بیشترست بدین سبب سرد تر و غلیظ تر است و شیر بز اندرین بابها معتدل تر است

از بهر انک روغن اندر شیر او کمتر از انست که اندر شیر گاو و پنیر کمتر از انست که اندر شیر گوسفند و اب کمتر

از انست که اندر شیر خر و شیر شتر و لطیف ترین شیرها از بهر ماءالجبن شیر بز سرخ است و باید که بز جوان باید

و تن درست و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن او گذشته باید از بهر انک چیو اینی که بزاید چهل روز شیر

او غلیظ تر باشد و باید که دو ماه یا یک ماه دیگر زادن باشد و شیر بز لاغر بکار نباید و اگر بز سرخ بدست نیاید

رنگی دیگر روا باشد لکن شرطهای دیگر نگاه باید داشت و لیکن بز را بباید بست و علف هر روزه مزاج بیماری باید

داد اگر از بهر گر و خارش باشد شاهترج بیشتر دهند و اگر از بهر افراط حرارت است کوک و کشنیز تر و برگ خرفه

و اسفاناخ بیشتر دهند و اگر از بهر سل است کسنه و کرفس و بادیان تر و لبلاب بیشتر دهند و اگر معده

بیمار ضعیف باشد بودنه و کرفس و برگ سیب و برگ ابه و امرود و شاخهای رز بیشتر دهند و اگر مزاج سوداوی

باشد لبلاب و فلنگمشک بیشتر دهند و لختی سنامکی با جو بیامیزند و بدهند و اندر همه انواع خوید می دهند

و مقداری جو اگر بخورد می دهند چندانک بکوارد و نشان گواریدن این باشد که نشاط خوردن و سرگین او

معتدل باشد بس تر نباشد و اگر علف کمتر یابد سرگین او خشک باشد و شیر غلیظ و اندک باشد و اما ساختن

ماء الجبن بدین گونه باید شیر تازه بستانند و اندر پاتیله سنگین بجوشند و بچوب بید همی شورانند تا بجوشد پس بیت

درمسنگ سکنجبین ساده و ده درمسنگ آب غوره سرد کرده بروی باشد پس دست و از اتش بر دارند و بنهند تا ببرد

و پنیر از وی جدا شود و آن اب که از پنیر جدا شود از وی بجکانند صافی اندر خرقه و دو تولی شربتی باشد از بهر

تسکین حرارت سازد و اگر آب تخم خرفه بدین ماء الجبن بکشند و نیم درمسنگ تباشیر و دانگ صندل سوده و جبه کافور اندرین شربت بدمند تسکین بغایت کند و اگر با فزونی حرارت ماه باشد شربت ماء الجبن با آب غوره سازند و نیم طباشیر و صندل و نیم کافور دهند و اگر حاجت باشد دو درمسنگ هلیله زرد سوده با سه درمسنگ بروغن بادام چرب کنند و با شکر سوده بیامیزند و ماء الجبن با این سفوف دهند و اگر اندر میانه روزها که ماء الجبن می دهند یک روز این سفوف دیگر دهند صواب باشد هلیله زرد دو درمسنگ صبر سقوطری یک درمسنگ گل سرخ و کثیرا از هر یک دانگ و نیم سقمونیا طوسی انیسون نیم دانگ و اگر این سفوف را جب کنند از بهر کسی که سفوف نتواند خورد روا باشد و خداوند گوی و خارش را این سفوف دهند هلیله زرد و سیاه و کابلی از هر یک یک درمسنگ افتیمون درمسنگی و نیم افسنتین یک درمسنگ جوز غاریقون از هر یکی نیم درمسنگ نمک نفطی دانگ و نیم این جمله یک شربت یا دو بهره او بدهند و بعضی از طبیبان حکایت کرده است که این سفوف شش باخت و ده درمسنگ بداد و دیگر بار حاجت آمد بار ده درمسنگ بداد و نافع بود و خداوند درد جگر و خداوند سل را ماء الجبن با آب کشنه و آب شهترج دهند یا با آب لبلاب و از بهر خداوند مالیخولیا و کلف و بهق و خداوند صرع و خداوند داء الفیل ماء الجبن بدین گونه سازند شیر تازه بگیرند یک من و مقدار دو دانگ بنیر مایه که بتازی انفحه گویند اندر وی حل کنند و بجوشند تا شیر بسته شود پس مقدار دو دانگ نمک سپید بر وی افکنند و آنرا ببرند بکارد و اندر خرقه ای دو تو بچکانند و بدهند با مقدار شکر و اندر میانه این روزها این سفوف بدهند هلیله زرد و کابلی و سیاه از هر یک یک درمسنگ افتیمون و اسطوخودوس و بسبایج و لسان الثور از هر یک نیم درمسنگ و نمک دانگ و نیم و اگر بیماری صعب تر باشد ماء الجبن بدین گونه سازند تخت سکنگبین بزوری سازند بدین نسخه بگیرند افتیمون ده درمسنگ و اندر خرقه بندند چنانکه رسم است و پنج درمسنگ برگ بادرنج بوی و شش درمسنگ تخم بادرنج بوی و شش درمسنگ تخم قلنجمشک و پنج درمسنگ لسان الثور و بسبایج نیم کوفته پنج درمسنگ جمله را یک شب اندر یک من سرکه و یک من آب تر کنند بامداد خرقه افتیمون از وی بر دارند و جمله را ببرند تا مقداری آب برود و با خرقه افتیمون اندر وی افکنند تا خوش بجوشد و از سر آتش بر دارند و صافی بپالایند و این سرکه سکنگبین سازند و هر روز شیر بجوشانند و این سکنگبین نیم درمسنگ روی باشند و بهمنند تا ببرد و آب از وی بچکانند و بدهند و هر روز شربت ماء الجبن با یک درمسنگ ایارج لوغاذیا دهند یا با یک درمسنگ ایارج ارکاغانیس و از بهر خداوند کش و بلغم و استسقا بدین گونه سازند شیر تازه بگیرند و دانگ بنیر مایه و ده درمسنگ مغز تخم کاکیان کوفته و بیخته و اندر وی حل کنند و بهمنند تا شیر بسته شود پس بکارد ببرند و نیم درمسنگ نمک نفطی سوده بر وی افکنند و بچکانند و اگر سخت صافی نباید بجوشانند و نیم درمسنگ سکنگبین عسلی با وی بیامیزند و دیگر باره بچکانند و با این سفوف دهند هلیله کابلی دو درمسنگ افتیمون یک درمسنگ مصطکی و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک نیم درمسنگ نمک نفطی دانگ و نیم و شربت ماء الجبن از نخست سیاه نشاید داد از نیم درمسنگ آغاز باید کرد و می فزود تا منتهی درمسنگ باندازه انک بگوارد و تا صد درمسنگ

و این صد درمسنگ یک روز بدو سه دفعه دهند و بیمار اندر میان هر شربتی لختی برود و حرکت کند جالینوس می گوید ماء الجبن که بتخم کاکیان سازند اسهال کند و اگر نمک بر افکنند اسهال قوی تر کند و می گوید کسی را که بمسهل حاجت باشد اندر تابستان و گرما گرم و از مضرت داروی مسهل ترسد از ماء الجبن نباید ترسید محمد زکریا گوید سفوفها و داروهای مسهل با ماء الجبن باحتیاط و استقصا باید داد و مقدار آن باندازه باید کرد که اگر اندر اسهال افراط کند با خطر باشد و الله اعلم

جزو چهارم در تدبیر فصد و حجامت و برداشتن تر از فضلها دموی و این جزو سی و پنج بابست

باب نخستین اندر فضیلت فصد کردن

فضیلت فصد آنست که هر گاه که همه اخلاط یکبار زیادت گردد بفصد از هر خلطی چیزی کمتر شود از بهر آنکه مرکب همه اخلاطها خون است بدین سبب هر گاه که مفصد کرده شود همه اخلاط تن کمتر شود و بدین سبب گفته اند که فصد استفراغ کلی است و اندرین حال که همه اخلاط یکبار اندر تن زیادت گردد هیچ استفراغی بهتر از فصد نیست و بهترین فضیلتی فصد را آنست که خون رگ کنان شود رنگ خون و قوت بیرون جستن و قوام او بنگرد و احوال او بدانند استفراغ چندان کند که خواهد و مصلحت بیند چون کار دارو خوردن نه که هر گاه که در کار آید اندر حال باز نتوان داشت یا اگر چندانکه باید استفراغ نکند هم آن روز مدد کردن خطر باشد بدین سبب فضیلت هیچ استفراغی بدین نرسد

باب دوم از جزو چهارم اندر یاد کردن فضیلت خون و یاد کردن سکام حاجتمندی به بیرون کردن آن

باید دانست که خون را اندر تن آدمی شش فضیلت بزرگ است از بهر آنکه از وی اندر تن شش منفعت است که از هیچ خلط دیگر نیست یکی آنست که غذا راستین خون است و مدد پرورش تن و بازیافتن بدل آنچ پیوسته تحلیل و خرج می شود از خون است چنانکه اندر باب دوم از گفتار دویم از کتاب نخستین یاد کرده آمدست و دوم آنکه همه تن از خون حرارت طبیعی یابد چه از حرارت غریزی که از دل همی یابد سیم آنکه چه قوام دل و مدد فزودن حرارت غریزی اندر دل از خون است مرکب حرارت غریزی و قوت حیوانی خون است و مدد رسیدن آن به همه تن از خون است و بدین سبب است که هر گاه که خون لختی بیش بیرون کرده شود تن بیفسرد و ضعیف شود و سقوط قوت و غشی تولد کند چهارم آنکه دل معدن حرارت غریزی است و حرکت او پیوسته است و سبب پیوستگی حرکت تحلیل از وی بسیار باشد و بسبب بسیاری تحلیل حاجت باز آوردن بدل آنچ از وی بتحلیل خرج می شود بیشتر از حاجت دیگر اندامهاست و بدین سبب دیگ بزرگ از جگر بدو پیوسته و زودتر از آنکه دیگر اندامها را غذا دهد نصیبی تمامتر بدان رگ از جگر بدو رسد و تجویف او از آن پر شود و آن خون مرکب قوت حیوانی شود و از دل اندر شریانها روان گردد و قوت حیوانی بصحبت او به همه تن رسد افعال قوت حیوانی بدو تمام گردد و بدین سبب است که هر گاه که خون از شریانها بیرون شود قوت حیوانی باطل گردد و حیوان هلاک شود پنجم آنکه خون با آنکه قوت حیوانی را به همه اندامها می رساند و گرم می دارد بحیوان همه اندامها را تر می دهد و نرم همی دارد تا همه حرکتها بآسانی حاصل همی آید ششم آنکه پوست مردم را رنگین و تازه و با رونق همی دارد پس معلوم شد که خون بزرگترین چیزی است قوام تن را و بهترین خلطی است اندر تن و منفعت او فزون از منفعت دیگر

خلطها است و بدین سبب است که گروهی از پیشینگان بیرون کردن خون بهیچ حال روا نداشته اند و اندرین رای برخطا بوده اند
از بهر آنک اگرچه منفعت و محل خون اندر تن بدین بزرگی است این محل و منفعت او را بدو شرطست یکی آنک مقدار او چندان باشد
که باید و کیفیت او نیز چگونگی او چنان باشد که باید هرگاه که بدین دو شرط باشد بهیچ حال خون از تن بیرون کردن
نشاید و هرگاه که مقدار او بیشتر گردد یا کیفیت او بگردد این هر دو حال ناطبیعی باشد و سبب بیماریها و آفتها شود
و زایل کردن حال ناطبیعی واجبست و گروهی گفته اند که این هر دو حال ناطبیعی را بحال طبیعی باز توان آورد نه آنک خون از
تن بیرون کنند و گفته اند سبب فزونی خون بسیاری غذا باشد و هرگاه که غذا باز گرفته آید یا کمتر کرده شود و قوت غاذیه
فزونی را خرج کند و مقدار او باعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجت نباشد و اگر ترسند که بسبب کم کردن غذا
خون صحت(?) شود دست بر غذاهای خشک و اندک دارند تا هم اندر مقدار و هم اندر کیفیت باعتدال باز آید این تدبیری
صوابست لکن تمام نیست از بهر آنک این تدبیر بمهلت و روزگار دراز تمام شود و باشد که پیش از تمام شدن این تدبیر آفتی
بزرگ تولد کند بی ضرورت اندر چنین جایها که از پیش دستی است ایمن نتوان بود هر سه تدبیر بکار باید داشت هم
بیرون کردن خون و هم کم خوردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر آنک هرگاه که خون بمقدار بسیار گردد و کیفیت
او بد شود اگر لختی کمتر کرده شود غلبه بشکسته شود و باقی را زود باعتدال باز توان آورد و بسیار باشد که خون
اندر تن بسیار گردد نه آنک کیفیت او بد شود و بیم باشد که مهلت ندهد که تا او را بتدبیر بمقدار معتدل باز آرند اگر
اندر حال لختی بیرون نکنند مردم هلاک شود پس معلوم شد که تدبیر حرکت و تمام آنست که هرگاه که خون
اندر تن بمقدار معتدل باشد و بکیفیت نیز معتدل باشد او را نگاه دارند و هیچ بیرون نکنند و هرگاه که از مقدار
معتدل زیادت گردد یا کیفیت او بد شود اگر ایمن باشد که مهلت دهد تا بتدبیر کم کردن غذا و بدل کردن مزاج باعتدال
باز آید بدان مشغول شوند و اگر ایمن نباشد جز بیرون کردن فزونی و باصلاح آوردن باقی هیچ روی نباشد
و باید دانست که بیرون از این دو سبب که یاد کرده آمد سببی هست که بیرون کردن خون واجب کند و آن میل کردن
و روی نهادن خونست بعضوی بسبب زخمی یا افتادنی یا غیر آن چون زنان که خون از بینی گشاده شود و بدین جانب
میل کند یا چنانک خون حیض بسته آمدن گیرد اندرین حالها خون از بهر سه معنی را بیرون کنند یکی آنک تا مقدار خون
کمتر کنند و دوم آنک تا خون بدلختی کمتر شود و باقی را باعتدال باز آوردن آسان باشد و سیم آنک تا او را از آن
جانب که میل کرده باشد باز گردانند و جز از بهر این سه سبب خون از تن بیرون نباید کرد و با این سببها اصلها
که اندر فصد بباید دانستن و بکار باید داشتن نگاه باید کرد چنانک بشرح یاد کرده آید و باید دانست که خداوندان
بیماریهای خونی را چون عرق النسا و نقرس و اوجاع مفاصل و خناق خونی و غیر آن چون درد چشم و اماس التهاب شکم(?)
و کسی را که از بواسیر خون آمدن عادت بوده باشد و باز ایستد و زنی را که حیض بسته شود پیش از هنگام این همه
را از بهر باز گردانیدن خون رگ آن عضو که بدو میل کرده باشد باید زد اگرچه بیرون کردن خون حاجتی
ضروری نباشد و خداوند بواسیر را که خون آمدن باز ایستد و حیض که بسته شود رنگ روی دلالت نکند بر آنک

خون بیرون کردن واجبست از بهر آنک رنگ این گروه یا سپید باشد یا سبز یا زرد یا تیره و گرفته و کسانی را که احشا
ضعیف باشد و مزاج گرم باشد این جزو گروه را صواب آن باشد که اندر فصل بهار خون بیرون کنند و اندر
علتهای سوداوی اگر سخت فصد کنند بی مسهل دمند هم صواب باشد لکن نگاه باید کرد تا اندر تن خون صحیح تا(?)
غرده(?) باشد و رنگ روی نیز نگاه باید کرد و حرکت رگ نیز نشانی است اندر تن خداوند علت سوداوی است که اندر
همه اندامها متمددی می یابند

باب سیم
اندر یاد کردن سببها که تاخیر فصد واجب کند

اگر مردم خون افزاید از بهر
عرق النسا و نقرس و درد اندامها و درد چشم و صداع و غیر آن بر سبیل احتیاط پیش از حرکت نوبت آن
هر بهاری فصد خواهند روا باشد اما چون نوبت آن حرکت کرد اندر اول حرکت آن فصد نشاید کرد از بهر آنک
فصد اندران وقت خلطهای بد و خام را اندر تن بجنباند و با خون بیامیزد و اندر رگها روان کند و مضرت آن
بزرگ باشد و هرگاه که روزگار ابتدای آن اندر گذرد و آثار نضج پدید آید بنگرند اگر بفصد حاجت باشد
و مانعی نباشد فصد کنند و هرگاه که علامتهای امتلا اندر تن پدید آید اندر فصد کردن شتاب نشاید کرد تا معلوم
شود که امتلا خونی است که نه از بهر آنک نه هر امتلا را فصد واجب کند لکن بسیار باشد که امتلا از خلطی
دیگر باشد و هنوز خام باشد و اندران حال فصد کردن قوت را ساقط کند و ماده بر حال خامی بماند و خطر
باشد که بیماری دراز تولد کند و قوت بیمار تا باخر علت وفا نتواند کرد و بیمار هلاک شود و هر بیماری که اندرو بحرانها
ظاهر تواند بود و مدت بیماری لختی خواهد کشید اندرین بیماری خون بسیار بیرون نشاید کرد لکن اگر ممکن
گردد بشربت و تدبیر تسکین کنند و اگر ممکن نگردد اندکی خون بیرون کنند و باقی خون نگاه دارند تا قوت
ضعیف نشود و بحرانها تواند کرد و اگر بفصدی دیگر حاجت افتد توان کرد و اگر کسی را اندر زمستان بسبب فصد ناکردن
تکسری اندر تن پدید آید فصد باید کرد لکن خون اندکی بیرون باید کرد و باقی را از بهر قوت نگاه باید داشت و حایض
و آبستن را نشاید کرد مگر بضرورتی بزرگ که واجب کند که خون را از جایی باز گردانند و با آن حال قوت نگاه باید کرد
اگر قوت قوی باشد و تن ممتلی باشد و امتلا بحقیقت از خون باشد و میل بجانبی نازک و خطرناک دارد چنانک مثلا
اگر رعافی بافراط میباشد یا خون سنفت(?) یا بقی از گلو بر می آید از آن جانب باز باید گردانید بفصد و باید دانست
که هر که اندر تن او خون نیک اندک باشد و خلطهای بد بسیار باشد هرگاه که فصد کند خون نیک خرج شود و خلطهای
بد بجای آن باز آید و هر که اندر تن او خون اندک باشد و بد باشد و میل بعضوی شریف دارد و برا اندک اندک
فصد باید کرد و بغذاهای نیک قوت او نگاه داشتن و بدل آن خون بد که بفصد خرج می شود خون نیک باز
می باید آورد تا چندین کرت خون او نیک شود نه آنک قوت ضعیف شود و اگر اندر تن این کس خلطهای صفراوی
باشد سخت رقیق و بمسهل لطیف صفرا کمتر باید کرد یا تسکین کردن پس فصد کردن و اگر خلطهای غلیظ
باشد بتدبیرهای لطیف کردن مشغول باید بود چون گرمابه و ریاضت و سکنجبین که اندرو زوفا و حاشا پخته باشند

باب چهارم
اندر یاد کردن اصلها که اندر حال فصد نگاه باید داشت

هرگاه که فصد واجب شود سخت اندر حالهای تن

نگاه باید کرد تا اگر او را فصد می‌شاید کرد یا نه یا اگر فصد کند احتمال آن تواند کرد یا نه و آن حالها، سالها و عمر و مزاج و فصل
سال و حال و هوا و شهر و سحنه یعنی فربهی و لاغری تن و قوت و معده و ضعیف آن و هرگاه که فصد واجب گردد و این حالها
مانع نباشد باید که طبیب داند که کدام رگ می‌باید گشاد و چه باید گشاد و خون چه مقدار و بچند کرت بیرون باید کرد از بهر آنک
فصد صواب هم اندر حفظ صحت نافع است و هم اندر علاج بیماری علاجی قوی است و باید دانست که فصد با سود مند کت
لختی بشوراند و تا ساکن شدن اندک مایه نیز آرام نیابند و هرگاه که فصد خرد کند جراحت از دیر بسته شود و بسیار باشد
که بسبب فصد طبع خشک شود از بهر آنک که فصد ماده تنها را جذب کند و اندر انواع قولنج بفصد حاجت کمتر آید مگر اندر
قولنجی که سبب آن اماس روده‌ها باشد و هرگاه که فصد کرده شد رنگ خون نگاه باید کرد اگر بسپیدی زند اندر حال
باید بست و همیشه اندر آن باید کوشید که فصد بسبب حرکت صفرا و سبب غلیظی و خامی خلط نکرده و الله اعلم

باب پنجم
اندر یاد کردن نشانهای بسیاری خون اندر تن

نشانهای بسیاری خون اندر تن هفت نوع است نخستین سرخی
رنگ روی دوم دمیدگی و پری رگها سیم عظیمی نبض چهارم حرکت گرانی و ماندگی اندر همه اندامها پنجم حرارت خوش
اندر همه اندامها ششم سستی و دشواری حرکت هفتم آرزوی طعام نابودن هرگاه که این نشانها بعضی اندر یک عضو پدید آید
و نشانی که خاصه آن عضو باشد با آن پدید آید میل خون بدان عضو باشد چنانک اگر میل بجانب سر دارد حرکت
شریانهای سر قوی گردد و ضربان اندر سر پدید آید و اگر بجانب جگر میل دارد اندر جگر سوزش پدید آید و اگر میل بجانب
معده دارد منش گشتن و آروغ ترش پدید آید و آرزوی طعام بشود و اگر بجانب سپرز میل دارد اندر وی گرانی و سوزش
پدید آید و بعضی مردمان باشند که از بسیاری خون بسیاری خیال بر ایشان غالب شود و طعم دهان شیرین گردد و بعضی را
سر گران شود و اندر چشم درد و خارش پدید آید

باب ششم
اندر یاد کردن نشانهای تباهی خون اندر تن

نشانهای تباه شدن خون اندر تن از سه چیز جویند یکی از رنگ روی از بهر آنک رنگ روی بگردد دوم از عظیمی نبض سیم از حس
الم از بهر آنک هرگاه که خون تباه شود اندر خویش المی یابند همچون الم ریشها اما رنگ روی اندر بیشتر حالها بسرخی
گراید لکن هرگاه که تباه شدن خون از جهت بلغم باشد رنگ روی بسپیدی گراید و اگر از جهت صفرا باشد بزردی گراید و
اگر از جهت سودا باشد بسیاهی و تیرگی گراید و اگر از جهت تیزی و حرارت صفرا باشد اندر تن الم ریشها یابد و هر جای
که دست بر نهند آن الم بیابد و اگر مدتی بر آید و استفراغ کرده نشود بیم آن باشد که تولد کند و باشد که بثرها و اماسها و طاعون
پدید آید و قوت ساقط شود و اگر بیمار کی نیفتد بخار تباهی خون و گند آن بدل رسد هلاک کند

باب هفتم
اندر شناختن حالهای خون پس از آنک بیرون کنند

شناختن حالهای خون پس از آنک بیرون کنند از چهار چیز جویند یکی از رنگ آن دوم
از قوام آن سیم از بوی آن چهارم از آنک یک ساعت بنهند که خون اندر وی باشد بسته شود بنگرند تا حال آن چگونه یابند
و هیچ طعم نیز یاد کرده اند لکن چون از رنگ و بوی و قوام حال آن معلوم گردد یاد کردن طعم فزونی باشد اما خون
معتدل و درست برنگ و قوام معتدل باشد و خوش بوی باشد و خون صفرایی رقیق‌تر از معتدل باشد و کفک بسیار کند و سخت
گرم باشد و بوی او تیز باشد و دیر بفسرده و طبع باشد و خون بلغمی تا از رگ بیرون می‌آید رقیق باشد و سخت گرم نباشد

و زود غلیظ شود و بفسرد و بوی ضعیف دهد لکن اگر عفونت پذیرفته باشد بوی ناخوش دهد پس از یک ساعت آبی
رقیق بر سر او پدید آید و بدان ماند که نشاسته یا آب معصفر با میسرند و خون سودایی سیاه و غلیظ و ناخوش بوی باشد
و بوی ترشی دهد و زود بفسرد و اگر لختی آب اندر وی کنند و بجنبانند رشته رشته شود چون لیف و از وی آب کبود جدا
شود و هرگاه که این هر سه نوع خون سوخته شود قوام او غلیظ‌تر و بوی ناخوش‌تر شود

باب هشتم
اندر یاد کردن سببها که خون را تباه کند

سببها که خون را تباه کند سه نوع است یکی تدبیر بد اندر غذا و چیزهای گرم و تیز بسیار
خوردن چون ترها و ابزارهای دیگ و شراب کهن و آنچه بدین ماند دوم گرمی مزاج دل و جگر خاصه اندر سالهای
جوانی و فصل تابستان سیم تباه گشتن بسبب تغیر نظام فصلهای سال و بسبب بسیاری بارانها و بادها و بخارها

باب نهم
اندر یاد کردن رنگهای خون هر مزاجی و هر سالی از سالهای عمر

مزاج مردم صفرایی گرم و خشک باشد و خون او رقیق و سیاه باشد
و مزاج مردم خون افزای گرم و تر باشد و خون او غلیظ باشد و سخت سرخ باشد و مزاج مردم سودایی سرد و خشک باشد
و خون او سیاه و تیره باشد و مزاج مرطوب سرد و تر باشد و سرخی خون او کمتر از سرخی خون مردم خون افزای باشد و
غلیظ باشد از بهر آنک رطوبت خون را غلیظ کند و اما اندر سالهای عمر باید دانست که خون کودک رقیق و ضعیف
رنگ باشد و خون جوان غلیظ و سرخ باشد و خون کهل بسیاهی گراید و غلیظ باشد و خون پیر رقیق و ضعیف رنگ باشد

باب دهم
اندر آنک رخصت اندر فصد کرا شاید داد و کرا نشاید داد

هر که رگهای او ظاهرتر و فراخ‌تر و بر تن او موی بیشتر باشد
و رنگ او بسرخی یا بسیاهی گراید و بسیار گوشت باشد بسیار فربه نباشد و گوشت او سخت باشد وی را بفصد
رخصت توان داد خاصه اندر سالهای جوانی و کهلی خاصه کسی را که گوشت و شیرینی و شراب پیوسته خورد و
کسی را که سبزها و دملها بر می‌آید و اما کودک را تا چهارده سالگی نرسد رخصت نشاید داد از بهر آنک اندامهای
کودکان گرم و تر باشد و بدین سبب هر روز از تن ایشان تحلیل بسیار باشد و چهارده ساله را نیز حال تن
نگاه باید کرد اگر لاغر و صفرایی باشد یا سخت مرطوب باشد فصد نشاید کرد و کودک دوازده ساله را رخصت
داده اند بفصد و اما حجامت اندیشه‌تر قولها بر ادست سالگی فرموده اند و کودک بیش از آن رخصت داده اند
و پیران را فصد نشاید کرد و بعضی پیشینگان از پس هفتاد سالگی فصد فرموده اند و اعتماد بر قوت کرده اند و پیر را
از بهر آنک بسیار کم باشد که هفتاد سالگی رسیده باشد و خون اندر تن او بسیار باشد و اندامها و قوتهای
او قوی باشد و هر که را معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار گوارد و طبع شکسته و قوت ضعیف باشد و
کسانی را که خطر آن باشد که از پس فصد بیماری دراز تولد کند فصد نشاید کرد و مردم مرطوب را که رگها
باریک و نرم باشد اندر فصد احتیاط تمام باید کرد

باب یازدهم
اندر یاد کردن سببها که حاجت افکند بفصد کردن و خون بیرون کردن چنانک پیش افتد

اندر بیماریهای خونی که ایمن نباشد که مهلت دهد تا بفصد و خون
بیرون کردن باندان و تدبیرهای دیگر علاج کرده شود چون خناق و گشادن خون از بینی خاصه که بقوت
بیرون می‌آید و اندر تبهای محرقه و دردهای سخت که از غلبه خون باشد واجب گردد فصد کردن و خون بیرون کردن

چندانکه غشی افتد و اندرین باب اعتماد بر قوت باید کرد که اگر قوت ضعیف باشد بدل غشی مرگ باشد والله اعلم

باب دوازدهم

اندرین حال اعتماد بر حال دل و حال قوت باید کرد و

اندرانکه حال نبض را چگونه نگاه باید داشت چون خون بیرون باید کرد

حال جره و از حال نبض توان دانست بدین سبب طریق نگاه داشتن قوت اندر حال فصد انست که طبیب دست بر
نبض دارد تا هر گاه که اثر ضعف پدید اید اندر حال ببندد و اندر رنگ و قوام خون نگاه می باید کرد تا رنگ و قوام او
یکی بگردد و قوت بیرون آمدن خون نیز نگاه می باید کرد تا یا کمتر شود و هر گاه که سبب فصد تباه شدن خون
باشد تا رنگ و قوام او نگردد نباید بست مگر که اندر نبض اثر ضعفی پدید اید و هر گاه که اثر ضعف پدید آید اندر
حال بباید بست اگرچه هنوز قدر حاجت از خون بیرون کرده باشد چه بایدرا بر اندرون قوت بیرون توان کرد
و هر گاه که سبب فصد بسیاری خون باشد تا قوت بیرون امدن او کمتر نشود نباید بست لکن اگر اندر نبض اثر
ضعف پدید آید اندر حال بباید بست جالینوس گوید هر گاه که سبب فصد اماسی گرم باشد اندر عضوی و ان رگ که بگشایند
رگی باشد که از بهر ان عضو گشایند صواب ان باشد تا رنگ و قوام خون نگردد بازنگیرند از بهر انکه هر خونی که سبب
اماسی اندر عضوی بماند چون طبیعی نباشد و بقراط از بهر این خروج لت که اندر بیماری شوصه باسلیق بگشایند و تا رنگ خون
نگردد بازنگیرد مگر بود و شبیه تولد ضعف دوم انکه امان قوی باشد و رنگ خون دیر بگردد دیم باشد که ضعف تولد کند
باز باید گرفت از بهر انکه امان کم بخت کرده باشد خون را اندر موضع باز دارد و بدشواری بیرون اید جالینوس گوید
مقدار بیرون کردن خون اندر هیچ بیماری یاد نتوان کرد و حدی نتوان نهاد طبیب بحسب مشاهدت تقدیر آن توان
کرد و می گوید من بسیار دکس را مقدار شش رطل خون بیرون کردم و هیچ ضعف تولد نکرد و بدان سبب اندر حال
تب زایل شد و بسیار دکس را مقدار یک رطل و نیم بیرون کردم و بیم ان بود که ضعف تولد کند والله اعلم

باب سیزدهم

اندرانکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه توان داشت تا غشی نیفتد

باید دانست که چهار گروه را غشی بسیار افتد یکی
مردم محرور و لاغر را که اندر معده او صفرا تولد کند دوم کسی که گوشت او لطیف باشد و مسام او گشاده باشد
سیم کسی را که حس فم معده او قوی باشد چهارم کسی را که فم معده او ضعیف باشد و اندر حال خون امدن غشی
کمتر افتد مگر که خون بسیار بیرون کنند و بیشتری از ان افتد که رگ بسته باشد و پیچ کردن پیش از فصد غشی
باز دارد و اندر حال غشی نیز سود دارد و غشی زایل کند و قوت باز آرد بدین سبب اندر حال فصد نافه مشک و
دوا المسک و بر مرغ یا جیری که بدان پیچ توان افکند حاضر باید داشت تا اگر غشی افتد بر مرغ فرو کنند و قی افکنند
و نافه مشک ببویانند و دوا المسک حل کنند بگلاب یا اندر آب انار و اندکی اندر دهان او افکنند و حلق فرو چکانند
و هر کرا که خواهند که از غشی نگاه دارند پیش از فصد شراب انار ترش شربتی بدهند یا دانه انار ترش شیرین
گلاب بر گرد لختی بیفشانند و بیا لقمه چند نان اندر رب سیب ترش یا رب انار ترش زنند و بخورد و اگر سخت محرور نباشد
شراب بوده بیا بیم که هر دو عنک قوی کرده باشد یا جلاب که اندر وی افاویه پخته باشد شربتی بدهند و او را پیش
از خواب بر فصد کند و هم بر ان شکل خون بیرون کنند و اسراف نکنند و از پس فصد یک ساعت ما را اللحم یا زرده خایه

بنغرشت

یا زرده خایه مرغ نیم برشت با شوربای مرغ لختی بدهند و اگر کباب هضم افتد روا باشد لکن اندر اندر
باب ان بهتر انکه معده بسبب فصد لختی ضعیف شده باشد والله اعلم

باب چهاردهم

اندر یاد کردن سببهایی که از فصد باز دارد

سببهایی که از فصد باز دارد بیست و یکیست یکی سستی دوم دلیل فضلات خامی سیم لاغر اندام
سوم ماء صعب که بتازی با فص گویند چهارم مزاج سرد بر منشهاء سرد ششم زدهاء صعب
هفتم گرمابه هشتم جماع نهم کودکی و پیری ... دهم پیری یازدهم لاغری با فراط دوازدهم
فربهی با فراط سیزدهم بازیکه گوشت و کشادگی مسام چهاردهم سپیدی رنگ و زردی
گوشت پانزدهم زردی روی و کم خونی شانزدهم بیماری دراز هفدهم سستی و تخمه معده
هژدهم تخمه و پری معده از طعام نوزدهم پری حس فم معده بیستم ضعیفی فم معده
بیست و یکم تولد صفرا اندر معده اما سبب باز داشتن تب و دلیل رقبو تانی از فصد
بباید دانست که اندر تبها صفرا وی کاهش شود از ان باشد نه اندر اول نوبت و نه اندر میانه
نوبت و نه اندر روز نوبت بهیچ حال فصد نشاید کرد از بهر سه چیز را یکی انکه اندر روز نوبت
و اندر حال تب اخلاط اندر تحرک باشد و بفصد حرکت ان زیادت شود و شوریده شود و
مضرت ان بزرگ باشد دوم انکه لختی رطوبت که اندر تن کار اید و یا قوت صفرا با زکوشد بفصد
خرج شود و قوت ساقط شود سیوم اندر تبها که نشنج باشد اگرچه بفصد حاجت اید فصد
نشاید کرد از بهر انکه تشنج حوالی زرد و عروق ارد و قوت بدان سبب ضعیف شود و اندر تبها که نه
از عفونت باشد اگر فصد کنند چون اندک تب نباید کرد و باقی نگاه باید داشت تا تب بقوت ان
تحلیل پذیرد و منقطع شود و هر گاه که سبب تب عفونت باشد همه احوال که اندر
کتاب علاج تبها گفته اید نگاه باید کرد اگر دلیل نضج و ناریی باشد و اثر بیماری و گداختگی و فرو رفته
شدن روی زود بر برابر پدید هیچ وجه فصد نشاید کرد هر که گرد دلیل قوای دارد و تیز رنگ
سرخ باشد و نبض عظیم باشد و تر وی بیمار تن حال خوش باشد و گذا ازین عی کند فصد روا باشد
اما سبب باز داشتن لاغر اندر نشر ماء صعب از فصد دو وجه است یکی انکه اگر سبب
این نشر ماء خلطی خام و بلغمی باشد قوت خون اندر تن نگاه باید تا با سردی ان یاری کند و اثر این اند
الخون بیرون کرده شود مضرت ان خلط بزرگتر شود دوم انکه اگر سبب صفرا او سبب
ضعیفی قوت شود و سبب باز داشتن مزاج سرد از فصد انست که چون اندر تن حرارت
مزاج سرد کمتر تولد کند و تن بدان سخت حاجتمند باشد و با حاجتمندی که چون فصد خطا باشد و

باز داشتن شهرهای سرد آنست که اندرین شهرها چون اندرین سخت در نابسته باشد و اندامها یکان گرم
باشد و رطوبتها بدان لحجه شود، اگر اندرین حال فصد کرده شود زیان دارد. و سبب باز داشتن دردهای صعب
آنست که درد اخلاط را بسوی خویش کشد و فصد خلط را بسوی بیرون کشد و اندرین حال درد و فصد
سبب منازعت و مخالفت اندر کشیدن گردد و تن شوریده شود و مادت را طبیعت سوی بیرون کشیده
نشود و ضعف آرد و خفقان باشد، و صواب آن باشد که نخست درد زایل کنند پس فصد کنند. و سبب
باز داشتن گرمابه آنست که گرمابه اخلاط را بگدازد و مسام بگشاید و سبب گشاده شدن
مسام تحلیل بسیار افتد و با این فصد خطا باشد، بلکه گرمسیر را بفصد حاجت راستینی باشد. و فصل
زمستان باشد که اندر گرمابه رود و بیش از آن درنگ کند که خون اندر تن او گشاده تر و
روان تر شود و زودتر از آنکه مسام گشاده شود رگ زند بیرون آید و اندکی بیاساید و فصد کند
روا باشد. و سبب باز داشتن جماع خود ظاهر است. و سبب باز داشتن کودکی و بازپسین
اندر باب جمهور این نوع یاد کرده آمد. و سبب باز داشتن پیری آنست که چون اندر تن پیران
کمتر تولد کند و رطوبت غریب بیشتر تولد کند بسبب فصد زیان دارد مگر که پیری باشد که تنها
او فراخ و پر خون باشد و رنگ روی او سرخ باشد و عضلهاء او اگنده باشد اگر بوقت حاجت فصد
کنند روا باشد. سبب باز داشتن لاغری با فراط آنست که مزاج مردم لاغر اندر بیشتر حالها گرم
و صفراوی باشد و با غلبه صفرا خون را احتیاط بیرون باید کرد. و سبب باز داشتن فربهی با فراط
آنست که مزاج مردم سخت فربه بسردی گراید و اندر تن او رطوبت بیشتر باشد و چون سخت اندر
بایست باشد. و سبب باز داشتن سپیدی و نرم گوشتی آنست که اندر سبب باز داشتن فربهی یاد
کرده آمد. و سبب باز داشتن زردی روی و کم خونی آنست که اندر سبب باز داشتن لاغری
یاد کرده آمد. و سبب باز داشتن بیماریهای دراز آنست که هر ماده که بیماری دراز باشد و پرهیز
و استفراغ اندر او افتاده باشد و تولد خون کم بوده باشد اگر فصد کنند قوت ساقط شود.
و سبب باز داشتن تخمه و بدی معده آنست که بسبب تخمه قوتها ضعیف شده باشد و بسبب فصد
قوتها ضعیف تر شود و قوتها ضعیف فضلها ناگوارده را چنانک باید هضم نتواند کرد، و اگر فصد
کرده شود خون رنگ بیرون شود و فضلها خام بعروق اندر آید. و سبب باز داشتن تهی
و گرسنگی آنست که فصد اندرین حال سبب ضعیفی قوت و غلبه صفرا گردد و خون رنگ بیرون شود و
خلطها در یکدیگر بجنبد و تن شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد. و سبب باز داشتن قوت
حس فم معده و ضعیفی او و تولد صفرا اندر معده آنست که فصد با این خلطها سبب غشی باشد چنانک
اندر باب گذشته یاد کرده آمد. اما علامات قوت حس فم معده آنست که از خوردن چیزهای ترش

نیز

تر سخت رنجور شود و علامت ضعیفی فم معده آنست که آرزوی طعام کمتر باشد و اردو دخانی
نباشد و علامت تولد صفرا اندر معده تلخی دهانست و متنبه گشتن پیوسته. والله اعلم

باب پانزدهم

اندر یاد کردن آنک خون بدو بایسته دفعه بیرون کنند

مقصود از فصد دو کار است یکی آنک خون از همه تن و یا از عضوی کمتر کند. دوم آنک خون
تنها یا ماده او میل بعضوی کرده باشد خواهند که از آن باز گردانند و بجانب مخالف باز برند و اندر
هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون بسیار تن بیشتر باشد و منفعت این دو نوع است یکی آنک کار
طبیعت است که همیشه می کوشد تا خون را و یا خلطی بد را که بصلاح نتواند آورد بطریقی که باید
تواند دفع کند و هر گاه که خون و یا خلطی دیگر اندر همه رگهای تن یا اندر عضوی مانده باشد
و بر طبیعت گران شده طبیب طبیعت را یاری دهد و بصنعت طریقی راست تر و نزدیکتر پدید
آرد و رگی که بدان عضو پیوسته باشد و ماده بدان راه زودتر و آسانتر بیرون گشاید تا طبیعت آن
اخلاط را دفع کردن گیرد، و هر گاه که خون که مرکب همه اخلاط است بیرون آید طبیعت
را از آن بگیرد و ببندد و یک ساعت بگذارد تا طبیعت جهد خویش اندر باقی خلط بجای آرد و آنرا از موضع
خویش بکند و بموضع فصد جمع کند. بار دوم که فصد بگشایند بیشتر و زودتر دفع شود و منفعت فصد بیشتر
باشد. و جذب بجانب مخالف یعنی باز آوردن خون از جایی بجایی دیگر تمامتر باشد. اینها که دفع و جذب
هر دو با یکدیگر اندر یک ساعت مثال آنست که آب در چاهی فراز آید و خشتها بیرون کشد و آن آب
بیرون آنجا فرو کند پس آن آب بیرون آید و لختی دیگر آب بگستراند و بشیب خشتها باشد چاه تا شتاب
جاه اندر فراز آن آب را سر باز می برد و خشت می ماند تا باقی که خشتها با آب بسر جا جمع شود
پس آن آب بگشایند تا باقی تیز که بچاه در شود و خشت باکیزه ماند و هر چند آب بیشتر کشند خشت
پاکیزه تر شود و بیرون کردن خون بدو بایسته کردن بیشتر بر مثال این باشد. جالینوس فاضل
می گوید هر گاه که مقصود از فصد باز گردانیدن خلطی بود از جایی بدیگری هر چند خون تفاریق
و بدفعات بسیار بیرون کنند مقصود تمامتر حاصل آید. و منفعت دوم آنک قوت بر جای
ماند و ضعف تولد کند و جالینوس فاضل می گوید که اولیتر آن باشد که آن مقدار خون که بیرون خواهد
آمد بیشتر بدفعه اول بیرون کنند از بهر آنک بسیار باشد که بدفعه دوم غشی افتد و صواب تر آن باشد
که اندر میان هر دو دفعه شربتی بدهد و احتیاط آن کنند چنانک اندر باب دوازدهم ازین نوع یاد کرده
آمد. و هر گاه که قوت قوی باشد اگر روزگار میان دفعه اول و دوم کمتر باشد شاید
و تمامتر یک ساعت باید. و اگر ضعیف باشد روزگار میان هر دو دفعه بیشتر باید. و اگر مقصود آن

فصد باید کرد تا باز گردانیدن ماده باشد از جایی بجایی دیگر کمتر نیک روی ننماید که اندر میان افتد جالینوس
فاضل میگوید هرگاه که مقصود از فصد دوم باز گردانیدن ماده باشد از جای بجایی دیگر دفعه
دوم دیرتر زند و روز فاصلتر و ارارنوس حکایت کرده است که وی گفته است که میان دفعه
اول و دوم هیچ اسقوم و عطر نباید بود و اگر کسی تب دارد که هم اندر روز دفعه دوم
باز کردن اندر آن بوقت باید زد و اگر کسی را از آن یک ساعت باز زودتر خواهد گشاد از بهر آن باید زد
و اگر دیگر روز خواهد گشاد اندر آن باید گشاد و اگر کسی را سر رگ زود بسته شود حتی فقه
بروغن زیت و اندکی نمک آلوده باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و ببست و اگر نیش را بروغن
فرو برد و نشتر در سر رگ زند صواب باشد هم درد کمتر کند و هم سر رگ دیرتر بسته شود و خواب
اندر میان دفعه اول و دوم نیک نباشد از بهر آنکه اندر خواب ماده‌ها باز درون گردد و منفعت
دفعه دوم باطل شود و سر رگ زود بسته شود و هرگاه که خون بقایا نخواهند که بگذرد
سر رگ فراخ باید گشاد و شرط آنست که رگ این کس سطبر باشد از بهر آنکه رگ باریک از نور بود
و آن بهانه فراخ نتوان گشاد و هرگاه که اندر دفعه دوم خون دشوار بیرون آید رگ را نشاید فشار زد
و نشاید مالید و اگر بر سر رگ لختی خون بسته باشد از آن نیش دور باید کرد و اگر آن موضع گداز
و برتر یا فروتر بزند صواب باشد و اگر نیش رگ را ماسیده باشد همچنین باید کرد و اگر سر رگ تنگ
شده باشد از بهر آنکه تا خون بیرون آید که غدد فرو نشاید کرد و برتر یا فروتر نیش باید زد و اگر رگ باسلیق
را باز داند اندر آن از بهر دفعه دوم باید گشاد زیادت گلاب و اندکی سرکه تر باید کرد
و بر سر رگ نهاد و ببست و رگی دیگر از جانب دیگر باید زد. والله اعلم

باب شانزدهم

اندر آنکه چون رگ از جای میل کند از آن جانب که نه باز نتوان زد اشت

هرگاه که ماده خون رگ از جانبی میل می‌کند باز گردانیدن از جانب مخالف باید کشید و طریق
این دو است یکی آنکه بجانبی کشند که برابر آن جانب باشد که بدو میل می‌کند و با عضوی که برابر
آن عضو باشد اما کشیدن از جانبی بجانبی برابر و محاذی باشد مثلاً اگر جانب پیش سر
میل کند از پیشانی برزنند و اگر جانب پس سر میل کند بر قفا و پس سر حجامت کنند و اگر
از عضوی برابر او کشند چنان باشد که اگر به دست راست میل کند از دست چپ رگ زنند طریق
دوم آنست که عضوی کشند که بر سوی بالا و سوی او باشد چنانکه از بهر خون آمدن از بینی بر زیر و
سوی سرها و پهلوی محجمه برنهند و محجمه شیشه حجامت را گویند و از بهر افراط طمث محجمه
بر فرو سوی پستانها برنهند و فرو سوی سرهای پهلو تا بنای تخت الشراسیف گویند و

زاستای

و راستای عضو چنان باشد که اگر خون از جانب بینی راست همی آید بر جانب راست نهند و اگر از
جانب چپ همی آید بر جانب چپ نهند و از بهر درد چشم و خناق و ورمهای گرم که اندر حلق
تولد کند همچنین کنند اگر چشم راست درد کند یا خناق اندر جانب راست باشد محجمه بر تخت
الشراسیف بر جانب راست نهند و اگر رگ زنند از دست راست زنند و اگر اندر جانب
چپ باشد محجمه بر جانب چپ نهند و اگر رگ زنند از دست چپ زنند و اگر الم اندر کرده راست
بود باید از دست راست رگ زنند و اگر الم اندر کرده چپ بود باید از دست چپ
رگ زنند و از بهر علتهاء جگر باسلیق راست زنند و از بهر سپرز باسلیق چپ زنند و باید
دانست که باز گردانیدن خون اندر ابتدا میل کردن او شاید فاما چون تمام میل کرد
و قرار گرفت رگی باید زد که بدان عضو نزدیکتر باشد و بدو منسوب تر و چون از وی بیشتر آید
چنانکه از بهر جگر باسلیق راست و از بهر سپرز باسلیق چپ و از بهر گرده و مثانه رگهای
پای زنند چون مابض و صافن و آنچه گفته اند که ماده از جانبی بجانبی مخالف باز باید گردانید
اگر کسی را صورت بندد که بدین آن خواسته اند که هرگاه که ماده بسوی دست راست میل
کند او را از پای چپ باید کشید خطا است از بهر آنکه نه برابر راستای عضو باشد و کشیدن ماده از
عضوی بعضوی که نه برابر راستای عضو باشد دشوار باشد لکن بدین آن خواسته اند که اگر ماده
اندر دست راست باشد از دست چپ رگ زنند یا اگر اندر کرده راست بود باسلیق
دست راست نزنند بلکه از رگهای پای راست بزنند و اگر ماده بجانب راست سر
میل کند از آن جانب چپ سر باز نشاید گردانید لکن از سر فرود باید کشید و بدست راست
یا پای راست باید کشید و اگر اندر جانب چپ سر باشد بدست چپ یا بپای چپ باید کشید
و هرگاه که بسبب میل ماده اندر عضوی دردی صعب تولد کند نخست درد را
ساکن باید کرد پس باز گردانیدن ماده مشغول شدن تا مزاحمت نیفتد چنانکه اندر
باب سیزدهم از این نوع یاد کرده آمد و هرگاه که ماده عسری کند بقهر باز نتوان
گردانید و الحاح نشاید کرد از بهر آنکه ماده بسبب الحاح تیزتر شود و میل بیشتر کند و اندر
باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی گاه باید کرد تا اگر از عضوی شریف باشد
و بسیار باشد بمجرد باز گردانیدن ماده تمامی زایل شود و با استفراغ حاجت نباشد و
بستن و مالیدن و محجمه و دارویی بر نهادن و الحق نشاید از عضوی تا راستای عضوی معلول
باشد ماده را بسوی خویشتن کشد و از عضو معلول باز گرداند. والله اعلم

باب هفدهم

اندر تدبیر کسی که رگ زند

محرور را اندر تابستان رگ روشنی باید زد که هوا خوش و اندر ساعت خفتن باید زد از روز
با ساعتی و معده و امعا پاک باید کرد و پیش از رگ زدن و پس از آن از هیچ رنج نباید که بدو رسد
و آن روز که رگ زند دیگر روز طعام سبک و کمتر خورد و چیزی خورد که صفرا بنشاند چون
زیربا و غوره با و مانند آن مگر اندر تحلیل و منیعه ترشی باشد شوربای مرغ خورد و خایه مرغ
نیم برشت باید خورد و از رشتی و اسهال و از جماع و از رنج خوابی و رنج و از رنج سیار کردن
طعام و از بس هیضه که از پی رگ زدن اکثر کند با نسبت از تحلیل نسیان تا باشد فصد
نشاید کرد و اگر کسی را ضرورت باشد میان از رگها و میان فصد سه روز و یا دو
روز کم نشاید چه از فصد و چه از پس فصد و بدین سبب است که از پس فصد و ریاضت و
گرمابه که عرق آرد نشاید و اگر از فصد کسلانی و شکستگی اندامها آرد و باشد که احتلام افتد
و ضعف آرد و هر که رگ زده باشد اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که جراحت رگ
تا بدو زیاده نشود و هر گاه که بجنبد کسی گوشت در وی دارد آنچه آنک بسیار باشد که
مستی نکون نکشاید و ضعف آرد و هر که را از فصد تفاوت کاری افتد
که بسبب آن ضعف و غشی پدید آید اندر حال گوشتابه و شراب قوی ریحانی صافی بدان که
کند و بویهای خوش و اگر گوشتابه و شراب صبیه مشک بوی دهند صواب باشد و
مرغ بریان کرده پیش وی او شکافند تا بوی آن بدو رسد و مرغ را پاک کنند و او را با اسفناج ان
و لختی گوشت غاله مکوبند و با آب سیب و آب انار ترش مزه بپزند و چون پخته شود لختی شراب
ریحانی اندر کنند و بدان تخمی و زیره و نعناع و کشنیز خشک خوش کنند و شوربا و ثرید آن دهند
و حوالی او مشاسبرم و صندل و گلاب و میوهای خوش بوی نهند و اگر مرد بیم باشد که رگ را رسید
که بعد نشیدن نزدیک باشد بهم باید تا نشست او و حال او تا جراحت را فروخته شود و قوت
بدو باز آید و گروهی گفته اند که بوی بنفشه اندر حال غشی و ضعف قوت باز دارد و رگ
را زود نشاید گشاد که باشد که آماس تولد کند و ترسی را زیاده سخت ترک نباید و هیچ عطر
و لخلخه لی بعضی مردمان عادت دارند نباید کرد اما لیکن جایگاه رگ گرم باشد نباید که آشت که
زیاده تر وی خشک شود نکرهی ساعت باید گشاد و زیاده را بگلاب تر کرده سرد
کردن و بیان نیستر و تا جراحت سخت نشود اندر گرمابه نروند و شراب نخورند و هیچ کار رنج
با رنج نکنند و اما مردم مرطوب را پس از فصد یک ساعت یا دو ساعت لختی ریاضت
باید کرد تا حرارت غریزی بر افروزد و اخلاط و رطوبتها لختی گشاده تر شود

بار

باب هجدهم

اندر شناختن رگ اندر بیماریها که باید زد

جالینوس فاضل می گوید که اندر رگ زدن بیمار را اعتماد بر عدد روزهای بیماری باید کرد چنانک گروهی
گفته اند دو نوبت حدی رگ زدن را اندر بیماری نشیم است و گفته اند نخست حال بیماری و سلامت
خطر اندر آن معلوم باید کرد و گروهی دو نوبت حدی روز چهارم نهاده اند اما پیش
از این دو حد هر وقت که تب گشاده باشد روا داشته اند و می گوید بر هیچ حال هر گاه
که علت قوی باشد و قوت بر جای بود و از فصل سال و از مزاج بیمار و از سن او مانع نباشد رگ
فرماید زد اگر همه از پس بیست روز باشد و اندر تبها رگ پس از گشادن تب باید زد پیش
از آنکه قوت اندک اندک نوبت باشد و اندر وقت سختی نوبت تب و اندر وقت تری معده از طعام
و با گوارده که آن رگ نشاید زد مگر طبیب را معلوم باشد که اگر رگ زدن در تاخیر افتد از زود
خطر باشد و از خون سختی ضیق النفس باشد و خفقان و خناق سخت که رنگ روی و چشم سرخ
باشد و رگها برخاسته و سکته که رنگ روی سرخ یا سیاه شود و چون امروز این نفع
دیگر چنانک با زنان داشت اندر چین حالها هر وقت که باشد شب یا روز رنجانی
رگ باید زد و از آن وقت باشد که مهلت نبرد و هر گاه که مهلت برد بهتر آن باشد که
رگ با مداد بهتر پس از ساعت دوم یا سیوم زند از بهر آنکه آن وقت سلطان خون است و پیش
از آنکه از بدن طعام باید زد و پس از پرداخته شدن رودها از ثقل طعام و هر گاه که ماده خون
میل سوی عضوی کند و هنوز اندر آن عضو جمع شده نباشد باید شناخت و نخست رگ
باید زد تا از آن راه باز گردد از بهر آنکه چون خون جمع شد باز پس آوردن دشوار باشد و اندر
رگ زدن بهترین فصلی از فصلهای سال بهار است خاصه کسی را که بیماریهای دموی بسیار افتد
اندر اول بهار و اندر میان فصل خزان رگ زدن واجب باشد از بهر آنکه داشتن رنج ترشی گران
رگ زدن مرطوب اندر آخر فصل بهار صواب تر و رگ زدن معتدل مزاج اندر میان بهار و رگ
زدن محرور اندر اول بهار روحدا و ندعرق النسا را رگ پای اندر آخر تابستان زدن که اما باستان ابد

باب نوزدهم

اندر شناختن مضرتها که از افراط خون بیرون کردن تولد کند

از افراط خون بیرون کردن از سوء المزاج تولد کند و استسقا و شهوت طعام ببرد و اثر بیری زود
پدید آرد و مرد شکسته شود و معده و جگر و دل ضعیف شود و قوتها نیز ضعیف شود و پس
قوت طبیعی و هر گاه که قوت ضعیف شود خلطهای بد و رطوبتهای خام اندر تن تولد کند

و گرد آید و سبب فالج و رعشه و سکته باشد و تدارک ضعیفی قوتها بگوشتابه توان کرد که بشراب ساخته باشند و بوی
مشک و عطرهای مشکین و هر گاه که خون سودایی شود حاجت شود بفصد کردن شریان و هر گاه که فصد کند
اسابیتی یا برگ کند اندر نیز جا خطر بیمانها ضعف باشد چون فالج و سکته و مصلحت آن باشد که بندهای دیگر
خون را از خلط سودایی همی پالاید و هر که اندر تن او خلطها بسیار باشد هر گاه که رگ زنند خلطها اندر تن
او بجنبد و اندر تنها او روان گردد و حاجتمند گردد برگ زدن متواتر و لیکن از ان شد که بنگرد تا اندر تن او کدام خلط
فزونیست تا آن خلط برانداز و ها مسهل پاک کند ۵ والله اعلم

باب بیستم

اندر شناختن مضرتها خون بیرون ناکردن با حاجتمندی بدان

مضرتهای بیرون ناکردن خون با حاجتمندی بدان تولد دملها و ریشها بزرگ است و اماسها دموی و بیماریهای لازم
و سرسام و آبله و طاعون و خون بر آمدن از گلو و سکته و خناق و جذام و مردن مفاجا والله اعلم و احکم

باب بیست و یکم

اندر شناختن رگها که بزنند و شریانها که گشایند و فصد کنند و ببرند و داغ کنند و موضع هر یک و منفعت آن

رگها و شریانها که بزنند چهل و هشت است و از جمله دوازده رگ اندر هر دو دست است و اصل این دوازده
دو رگ است یکی قیفال و دیگر باسلیق و دیگر رگها فرع این دو اصل است نشانهای این دو اصل و از دوازده چهار رگ باسلیق است
اندر هر دستی دو و یکی را باسلیق مادیان گویند و دیگری را باسلیق ابطی گویند و دو رگ بزرگ که از جگر بر آمده است که
اصل باسلیق است و یکی اصل قیفال است لیکن قیفال از گردن بر شد و باسلیق بر میان بر است و بدل نزدیکتر
و از جگر تا بحنجر کردن بر آمده است و آنجا دو بخش گشته است یکی بر دست راست اندر آمده است و دیگر بر دست
چپ لیکن هر بخشی پیش از آنکه بدست اندر آید دو بخش دیگر گشته است یک بخش را بجگر و دیگر بر دیگر و بخش دیگر بر زیر اندر
آمده است و بر دماغ بر رفته و چون فرشی شده است او را و باز جمع شده است و از دماغ فرود آمده و بسینه
و کتف اندر آمده و پراکنده شده و بخش بزرگ که بدست اندر آمده است اندر بغل بدست دو بخش شده است
یکی باسلیق مادیان است و دیگر باسلیق ابطی است و از هر یکی شاخی بسینه و دل و حوالی آن اندر آمده است
و نا بزدیک شرح و تاشا و فدم فرود آمده است و از بهر این است که فصد باسلیق علتهای جگر و سپرز و شش
و علتهای حجاب و ذات الجنب و شوصه و همه دردهای سر بزرگ و شانه و قدم را سود دارد و باسلیق
از بهر آن گویند که اصل او از جگر بر آمده است و بر خاستن بزرگیست و بادامها شریف بوسته است چون
دل و دماغ و شش و حجاب و اندر لغت یونان باسلیق پادشاه بزرگ را باسلیقون گویند و از بهر پیوستگی این رگ اندامها
شریف او را باسلیق نام کردند و اندر تن بجای پادشاه بزرگ شناختند و باسلیق ابطی را بدان نام از بهر آن
گفتند که نزدیک بغل دست بر آید و ابطی تازی بغل را گویند و دو رگ دیگر قیفال است اندر هر دستی و این

رگ

رگ دوم آنست که از جگر سوی بالا بر آمده است تا بحنجر کردن و آنجا دو بخش شده است و باز هر بخشی دو بخش شده
یکی از جگر و دیگر بزرگتر و بجای آنکه دن اندر آمده است و بسر آمده و بر دماغ اندر آمده و اندر زیر دماغ چون
فرشی گسترده شده است و اندر نیز جایها دماغ پراکنده شده است و غذای رسانید و دماغ را از وی تمام می دهد
و باز جمع شده است و هم بر آن رسانیده که باسلیق فرود آید فرود آمده است و اندر بعضی مردمان فرود آمدن او
پوشیده تر باشد از بهر آنکه اندر زیر عضله افتاده باشد و اندر بعضی ظاهرتر باشد از بهر آنکه بر روی عضله باشد
و بعضی اصحاب تشریح گفته اند که و داج هر دو شاخ باسلیق است که بر سری بر آید و قیفال از سر فرود آید
و بدین سبب گفته اند که و داج غلیظ باسلیق است و و داج باریک قیفال است از بهر آنکه چون پوشیده فرود
آید باریک نماید و هر دو رگ یعنی قیفال و باسلیق از هر دو جانب گردن هر دو دست فرود آمد و اندر لغت
یونان کاتومجرها را قیفال گویند و این رگ را قیفال از بهر آن گویند که بر کرانه دماغ نهاده است و فصد
قیفال علتهای سر و چشم و بینی و کام و دهان را و دندان و لب را سود دارد و دو رگ دیگر اکحل است
اندر هر دستی یکی و این اکحل رگیست مرکب از قیفال و باسلیق از جای که هر دو اندر فرود آمدن از سر بنزدیک
چنبر گردن می رسند از هر دو دو شاخ بر خاسته است از هر یکی یکی و اندر هم پیوسته شده است و اصحابنا گشته
و یک رگ شده اکحل اینست که از هر دو بر بن کوبته تولد کرده است و بدست اندر آمده است و اندر میان قیفال
و باسلیق بگذشته و با خرده دست و پشت انگشتان بر سیده است و اندر لغت یونان خیرها المجنه
را اکحل و مرکب گویند و این رگ را اکحل از بهر آن گویند که از قیفال و باسلیق آمیخته شده است و گروهی گفته اند که
اکحل از بهر آن گویند که از سیاهی چون کحل اندر روی است رنگ او کحلی است از بهر آنکه رگی بزرگ است
و اندر رگ بزرگ خون می شناخ و فصد اکحل علتها همه تن را سود دارد و امتلا از سر تا پای کمتر کند و دو
رگ دیگر اسلیم است که جالینوس آنست که اسلیم دنبال باسلیق مادیانست و گروهی گفته اند که دنبال
باسلیق ابطی است و بعضی از اوایل گفته اند که شاخی از باسلیق با شاخی از اکحل آمیخته می گردد و یک رگ
می شود اسلیم اینست و گروهی گفته اند از دو شاخ آمیخته می گردد و بر پشت دست تا موضع اسلیم علی الجمله
شاخی از اسلیم بخنصر پیوسته است و گفته اند این رگ را از اسلیم بخنصر از بهر آن گفته اند که او دنبال
باسلیق ابطی است و باسلیق ابطی را عرق الاسیلم گویند یعنی رگ باسلامت تر و بضعف آن باشد که گویند
باسلامت ترک و بیماری اسلام ابیست و باسلیق ابطی را باسلامت از بهر آن گفته اند که اندر زیر او
شریان نیست و اندر زیر باسلیق مادیان شریانست و گروهی گفته اند که باسلیق اندر دست سه شاخ
می رود یکی اندر کف دست بر پیرامد دوم بر پشت دست و میان انگشت میانین و انگشت دیگر برود
اید هم بر پشت دست و گفته اند اسلیم اینست و فصد اسلیم از دست راست علتهای جگر را سود
دارد و از دست چپ علتهای سپرز را و کبرا و خارش سود دارد و بعضی از قدما گفته اند

از فصد این رگ اندر علت ذات الریه و ذات الجنب منفعت تمام دیده ایم و درد های مقعد و بواسیر را سود
دارد. و دو رگ دیگر حبل الذراع است و این رگ اندر بیشتر مردمان باسلیق است و اندر بعضی باسلیق
بالکحل المحته می گردد حبل الذراع است که بر زبر زند الاعلی نهاده است نزدیک خردگاه دست و اگرچه می گویند
که از باسلیق است اندر کتابها چنین یاد کرده اند که منفعت فصد او همچون منفعت قیفال است و قیاس و
خلاف این واجب کند و مگر این خلاف از خطای ناسخ افتاده است این دوازده رگ است که یاد کرده آمد و هر
دوازده اندر کتابهای است که از حکما نوشته است و بیرون از این اندر دست دو رگ دیگر هست از آنها که از
دل رسته است و این را شریان گویند و بیشتر اندر جمله شریانها یاد کرده آید. و اما رگهای پای
شش رگ است معروف اندر رگهای سه رگ و از این شش رگ دو رگ صافن است یکی اندر پای راست
و دیگر اندر پای چپ و جایگاه وی بر آمدن و فصد او نزدیک شتالنگ است از اندرون و [illegible]
فرود می آید و تا اندر همه بالا است تا رگ است چون فرو سوی تر آید سطبر شود و صافن چیزی را
گویند که با سلامت باشد و این را اصلی استوار باشد و از بهر آنکه نه اندر زیر او و نه اندر پهلو او شریان
نیست فصد او سهل و با سلامت باشد و او را صافن گفته اند و اصل او باسلیق ماند است و منفعت فصد
او که چون او را از همه بالا فرو کشند و بدین سبب است که از بهر بستن حیض این رگ زنند تا گشاده شود و ریشها
که بر ساق [illegible] و خایه ها بفصد او زایل شود. و دو رگ دیگر عرق النسا است یکی اندر پای راست
و دیگری اندر پای چپ و اصل او باسلیق ابطی است و رگیست همچون رشته کشیده که اندر پای باشد
و بدین سبب او را النسا گویند و طبیبان او را عرق النسا از عروق گویند و نام النسا است و قیاس
واجب می کند منفعت فصد صافن و منفعت فصد نسا یکی نزدیک باشد لکن تجربه بر دید آمده است
که منفعت فصد این رگ از زایل شدن عرق النسا بیشتر است بسبب آنکه این رگ نسا بر موضع درد است
و منفعت صافن اندر علتها دیگر که یاد کرده آمد بیشتر است و دو رگ دیگر را مابض گویند یکی اندر پای
راست و دیگر اندر پای چپ اندر زیر زانو و اصل او نزدیک بقراط باسلیق است و رای جالینوس
غیر او است که شاخها از دنبال رگها فراهم آمده است و یک رگ شده و بدین سبب فصد او درد
احشا را و درد پشت را زایل کند باذن الله تبارک و تعالی و نقرس و هر دو عصب را که اندر زیر
زانو است مابضان گویند این رگ را بنام این عصب یاد کردند بسبب نزدیکی بدین عصب و منفعت فصد
این رگ اندر گشادن حیض و زایل کردن درد مقعد و بواسیر و درد گرده و رحم و اماسهای خصیه
اندر [illegible] کرده و مثانه باشد بیشتر از منفعت صافن است و مشایخ از صافن بر سوی پاشنه بر دید آید
گروهی از اینان منفعت آن بمنفعت صافن نزدیک است از بهر آنکه شاخیست از وی و این شش رگ
که یاد کرده آمد و بباید دانست که فصد رگهای پای از علتها که ماده بجانب بالا میل دارد و اندر علتها

اوبیش از منفعت

سودا

سوداء سخت سودمند باشد لکن اثر این رگها اندر ضعیف کردن قوت بیشتر از اثر رگها دست باشد اما
رگها سر و گردن همچنین است یکی شاخیست از باسلیق که بستن و پیشانی فرود آمده است و اندر بعضی مردمان
چون از پیشانی فرود آید دو شاخ شود یکی بر میان پیشانی بر دید آید و یکی سوی راست شود و یکی بسوی چپ
و منفعت فصد او آنست که گرانی سر خاصه گرانی پس سر و گرانی چشم و درد سر کهن را زایل کند
و دو رگ دیگر بر میان سر است و این را عرق الیافوخ گویند و اندر نزدیکی او دو شریان است عرق الیافوخ را
از بهر شقیقه و ریشها سر بزنند و از شاخهای قیفال است و دو رگ دیگر است از پس سر نزدیک بنقره قفا
و بنقره معال سر گردن را گویند و فصد این علت سدر و صداع کهن را زایل کند و سدر علتی است
که هنگامی که مردم برای خیزد چشم او تاریک شود و ضعفی اندر او پدید آید و سر گشتن بر دید آید و زود بگردد
و دو رگ دیگر از پس گوش است یکی از سوی راست و دیگری از سوی چپ و از شاخهای قیفال است و نزدیک
گروهی از بهر سوی دو شاخ است این را الاسطان گویند از بهر آنکه اندر بیشتر مردمان از بهر دو رگ که
بر دید آمده است بر سار اسطوطه و اسطوطه [illegible] باشد که زود گشاده شود و از بیرون رگ حلقه
باشد همچون رگ [illegible] که مردمان برشلوار بند زنند و این رگ [illegible] و دیگری که اینها بر سر مردم
و لاغر سخت ظاهر باشد و اندر بعضی مردمان از بهر سوی سه شاخ است از بهر سه یکی ظاهر است و جایگاه
فصد او آنجا باشد که [illegible] سر باز آید و اندر بعضی مردمان [illegible] انگشت بر تر
باشد و در بعضی بر بالا تر باشد و منفعت فصد او باز داشتن و فرود آمدن چشم و باز داشتن [illegible]
از سر و زایل کردن ریشها قفا و پس سر و دو رگ دیگر اینها صدغ است از بهر سوی یکی و از
شاخهای قیفال است اندر پس [illegible] بر دید آید و از آنجا [illegible] فرود آید و اندر زیر [illegible]
بر دید آید و این رگ را در موضع صدغ از بهر باز داشتن مادتها زنند که بچشم آید و از بهر شقیقه و صداع
کهن و یک رگ دیگر رگ سر بینی است و از شاخهای است از قیفال و موضع فصد او آنجا است که انگشت بر سر
بینی نهند [illegible] اندر روی بتوان یافت و اندر بعضی مردمان از شکاف ظاهر باشد و چون انگشت بر
نهند بتوان دید و از وی خونی اندک آید و او را از بهر کلف و سرخی رنگ روی زنند و از بهر بواسیر و
بثرها و خارش که اندر بینی بر دید آید و همچنان [illegible] بسبب [illegible] قصد برین جانب میل کند
و بیرون بباید و مضرت بیش از منفعت کرده و دو رگ دیگر از اندرون بینی است و هم از شاخهای
قیفال است و فصد او اماس بینی را و صداع را و درد چشم کهن را سود دارد و دو رگ دیگر اندر
زیر زبان است هر دو ظاهر و سطبر فصد او [illegible] و ریشها که اندر دهان
بر دید آید و درد گلو را و خناق را سود دارد و ابوالحسن [illegible] گوید رگیست که
اندر زیر عنفقه باشد و عنفقه موییست که اندر لب زیرین آید منفعت فصد او آنست که بوی

دهان را خوش‌تر سود دارد و دو رگ دیگر و داجین یکی از سوی راست گردن و دیگر از سوی چپ
و این دو رگ شاخهای باسلیق است که بر سر می‌بر آید و مردم را حلق نهاده است اندر زیر شریان و فصد
هر دو رگ اندر ربو و ضیق النفس سخت و گرفتگی آواز و علت ذات الریه و علت سپرز و اندر ابتدا
جذام که آواز گرفته شده بود و بینی او فرونشسته شده بود از هر دو رگ بفرمودم زدن خونی بود بر رنگ
سوسن آسمان گون بیرون آمد و بفرمودم تا لختی بسیار بیرون کردند و مرد را غشی افتاد و هفتاد و دو ساعت
اندر آن غشی بماند هوش باز نمی‌آمد و باز غشی می‌افتاد پس هوش باز آمد و از بینی او قطره چند چون زرد
و ام منغر با خوش‌بوی فرو چکید و غشی زایل شد و مدتی از هر غایب چون باز آمد آواز او گشاده بود و
بینی بلند برآمده و راست شده و اندر پهلو و داج دو رگ دیگر هست یکی از سوی راست و دیگری
از سوی چپ این را النباطان گویند لکن و داج سطبرتر است و حبل و داج را شاید زد از بهر آنکه هیچ
و فرو بستن میان رگ این رگ برنندد میان آنکه حلق بیرون و دو رگ دیگر رگهای گوشه چشم است یکی
اندر گوشه چشم راست و یکی اندر گوشه چشم چپ و هر دو شاخهای قیفال است منفعت او آنست
که مکدر را که ظفره را دفع شود و موی را که اندر چشم بر آید باز دارد و ماده ناصور را که اندر گوشه چشم
باشد بریده کند و جرب پلک را و شبکوری را و صداع را زایل کند باذن الله تعالی اما
شریانها که ایشان را بگشایند و ببرند و سل کنند و داغ کنند دوازده است و از دوازده دو شریان صدغ
است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ این را ببرند و سل کنند و داغ کنند از بهر باز داشتن ماده تبها
گرم را از فرود آمدن بچشم و بهر علت اعشا و دو دیگر شریانها که از پس گوش است یکی از سوی راست و
دیگر از سوی چپ و فصد او از بهر باز داشتن فرود آمدن آب بچشم و تاریکی چشم و شبکوری
کنند و از بهر صداع و دوار و نیکی از بخارهای گرم تولد کند و درد دهان که اندر میان هر دو کتف و
اندر زیر زبان و اندر زیر گردن بریدن سود دارد و فصد او از خطرها خالی نباشد و جراحت
او بر بسته شود و بریدن و داغ کردن صوابتر و گفته‌اند که این شریانها با اوعیه منی پیوسته
است و جراحت روح بدو می‌رساند هر گاه که او را ببرند اندر مردم نقصان مردی پدید آید
و بقراط می‌گوید بیشتر مردمان صقلاب چون کودکی باشند و زنی را که بر جایگاه عادت وقف کنند
این شریانها او را ببرند تا قوت و شهوت جماع از وی بریده شود و بدو نزدیک کنند و گویند دعا او
مستجاب بود و جالینوس این معنی را منکر است و دو دیگر شریانها فوق آنست این شریانها را
ببرند و بریدن شریانها را اثر گویند و داغ نیز کنند و بریدن نیز سخت نیکو است مر دشخوار باشد و بریدن
او ماده آب و سبل و جرب را از چشم باز دارد و درد شقیقه کهن را زایل کند و نور چشم را صافی
کند و عصب مجوف را که نور چشم اندر وی است پاک کند و حفظ را سود دارد و دو دیگر شریانها زیر

زبانش

زبانست هم پهلوی هر رگی که بیشتر یاد کرده آمد بدیدار آید ببرند و داغ نیز کنند علتی را که آن را
ضفدع گویند و درد دندانها که اندر بن زبان پدید آید سود دارد و چهار دیگر شریانها دست است اندر
هر دستی دو شریان است یکی بر پشت دست است میان مسبحه و ابهام نهاده و بریدن او دردهای
کهن را که اندر جگر و حجاب باشد زایل کند و جالینوس را اندر جگر دردی بود و مدتی علاج کرد
پس اندر خواب دید که او را فرمودند که دو شریان از دست راست ببرید ببرید شفا یافت و ابوالحسن الترنجی
را مقالتیست در فصد اندر آن مقالت می‌گوید شریانی دیگر هست هم اندر کف دست هم اندر میان مسبحه
و ابهام نزدیک اصل ابهام پدید آید و این موضع را الیة الکف گویند صفعت او همچون صفعت
شریان دیگر هست و بریدن او دما دما را و درد پهلو را و درد سپرز را سود دارد و ابوالحسن
الترنجی می‌گوید بریدن این رگها دردها را که اندر الیة الکف پدید آید سود دارد و می‌گوید جالینوس را
این درد بود و فصد کرد و مسهل خورد و پرهیز کرد زایل نشد و هیچ کس را به هم گفت و دعا
کرد و نذر کرد و اندر خفت بخواب دید که او را فرمودند که این شریان بین پیدا است ببرید شفا یافت
جمله این رگها و شریانها که یاد کرده آمد چهل و هشت است و بیرون از این رگها که از دست
و پای و سر و گردن که یاد کرده آمد اندر بعضی جاها دو رگ دیگر بر پهلوی شکم نهاده است یاد کرده
اند یکی بر جانب راست بر زیر جگر نهاده است از بهر علت استسقا بریدن سود دارد و دیگر بر
جانب چپ بر زیر سپرز نهاده است از بهر علت سپرز بریدن سود دارد و بباید دانست که اندر تن هر
کدام رگی از این رگها یاد کرده آمد هر گاه که وقت حاجت زنند اندر تن سبکی و راحت پدید
آید و چون از جگر کشیده شود از بهر آنکه همه رگها را اصل دو رگ است که از جگر رسته است
لکن شفا آن عضو را بیابی اندر وی باشد بیران رودی که چشم دارد نباشد از بهر آنکه مدتی باید که
تا طبیعت خون را اندر تن قسمت کند و آن عضو چون یابد بازگرده اندرین سبب شفا
آن عضو خانه آن چشم دارد ظاهر نشود و هر گاه که از بهر عضوی آن رگ زنند که بدو پیوسته
است و بر آن او با سر اسنای او و پس چون زند و چون قرم از آن عضو پرداخته شود و بزودی شفا
پدید آید است منفعت شناختن این رگها و این بزرگ منفعتی است و ابوالحسن الترنجی می‌گوید که
سوال کنند که چرا سبب صداع دایم از فرود آمدن آب بچشم و از علت اعشا بباید برید و شریان
صدغ از بهر باز داشتن این چرا باید برید جواب دهیم و گوییم هر فضله که اندر شریان گرد آید بیشتر
از فضل غذا دل باشد و بعضی از فضله اورده باشد از بهر آنکه شاخهاء اورده با شاخهاء شریان پیوسته
است و از بهر آنکه این شاخها باریکتر است و گذرها از تنگ تر است فضلها که از اورده بشریانها رسد کمتر
باشد و هر ماده که اندر شریانی جمع شود تحلیل آن دشخوار باشد و اندر وی بماند و بسبب

وسبب قوت حرارت دل که اندر شریانها است بخارهاء از فضلات بدماغ بر آید و شریانهائی که بچشم
پیوسته است شاخها شریانها صدغ است و بخارها و تریها که اندر شریان صدغ باشد آنجا بماند و شریانها
چشم از آن تریها آغشته شود و نرم‌تر و زبون‌تر شود و مادتها را زودتر و بیشتر پذیرد و چون
آغشته شد فراختر شود و فضلات غلیظ بدو فرود آید و بگردد و بچشم اندر آید و هرگاه
که منفذها فراختر شود علت انتشار پدید آید و آب بچشم اندر آید و چون حال این بود حکما داشتند
که فضلها از شریانها بالا گردد نخستین ازین باشد بریدن شریان صدغ و داغ کردن او صواب دیدند تا آن فضلا
را گذری نباشد که بچشم اندر آید و اگر فصد شریان ممکن نشدی که رجوع ممکن نشدی بریدن
و داغ کردن صواب دیدند و اندر آن که شریانها با ورده پیوسته است و منفذها اندر نهم گشاده خلاف
نیست و این معنی در کتاب اول در گفتار چهارم یاد کرده آمد و اگر شریانها با ورده پیوسته
نبودی و سبب حرکت شریانها هواء تازه بجوف او اندر آورده است نرسیدی و زود بودی که خون
اورده عفن شدی و حنین بن اسحق می‌گوید که جالینوس هیچ شک نکرده است اندر آنک شریانها با ورده
پیوسته است و از خلاف گروهی از مردم جالینوس کردند اما طریق بیرون کردن فضلات از شریانها
جز این نیست که هم بدان طریق که بشریان اندر آمده است بیرون آرند و از آن که نخست اندر شریانها
بدل آن آرند و اندر بدان ترکیب که از حکمت نکرده فرود آمده است و بنزدیک دل بن آمده و
بر و پیوسته و غذای تنها اندر فرود آید یکی با نابد و بفصد تنها دیگر بخرج شود طریق دیگر
نیست

باب بیست و دوم

اندر شناختن حالهاء رگها که فصاد را از آن چاره نیست ۵

فصاد باید که نخست انگشت بر رگ نهد و تأمل کند تا گوهر رگ بشناسد و نهاد آن بشناسد زیرا که
شریان باشد که گوهر رگ عصبانی باشد یا غشائی یا صفاقی و باشد که شریانی یا عصبی اندر زیر رگ
و با هم ملاصق باشد و بجای رگ شریان پدید آید و ابن الطمان اندر فی الوضع گوید اما نشان آنک
گوهر رگ عصبانی است آنست که اندر زیر انگشت همچون پوست دباغت کرده باشد و نشان
غشائی آنست که نرم باشد و انگشت بدو فرو نشیند و صفاقی همچون پوستی دو تو باشد که دو طبقه
بر روی یکدیگر پوشیده باشد نخست انگشت بر بالای رگ نهد و بخراب گرم [illegible] بر روی پس
رگ زند و اگر غشائی باشد بازو ببندد و رگ را با هم جوش فرو گیرد تا سبب [illegible] آن
نهاد نگردد پس فصد کند و اگر صفاقی باشد رگ را سبک بمالد و انگشت مسبحه و وسطی بر
می نهد تا گرم گردد و نرم گردد پس فصد کند و اگر اندر فصد آن توقف کند و رگ دیگر جوید اولیتر

ومنفعت

ومنفعت شناختن نهاد رگ آنست که ایمن باشد که آنجا شریان یا عصب هست اگرچه چنانک اندر زیر
حبل الذراع اندر زیر الاکحل و قیفال شریان نیست و نباید تا فصد که آنجا شریان باشد و ابو الحسن الترنجی
می‌گوید من بغداد دیدم که فصادی مردی را رگ اکحل زد خون بالا ایستاد و مرد هلاک شد و چنان بود
که آنجا که فصاد اکحل زد اشتر شریان بوده بود و بجای اکحل نهاده و اکحل پوشیده‌تر بوده بود و آلی بغداد
تا فصاد را قصاص کنند قاضی گفت بروی قصاص نباشد از بهر آنک این هم چون کشتن بخطا است از بهر آنک
اوائل گفته‌اند و عادت نبوده است که آنجا گاه اکحل شریان باشد و این نادر است اندر نهاد رگ
و کشتن او خطا است و بیش نبود تا او را عاقله او دیت بدادند (نکشتند)   والله اعلم

باب بیست و سیم

اندر شناختن نیشتر فصاد که چگونه باید و او را چگونه باید داشت

چون فصاد می‌گوید نیشتر که در رخی باید و نیشتر را نشانی مبضع گویند و می‌گوید که در رخی که در رم
کم سطسوج باشد و از پولادی نرم باید و آب دادن او چنان باید که از سختی خرما چکانیده باشند
و چون آب خواهند داد دختهٔ بگیرند از آهن و روی [illegible] نرم بغایت کنند و گرم کنند چون گرم شد گرد از روی
او پاک کنند و مبضع را بر آهن نهند و هر دو روی او بر آهن گرم کنند و باره [illegible] گردند و
[illegible] آب یاد کرده آمد تر کنند و مبضع را در میان [illegible] تا آب بخورد چون دانند که آب بخورد دیگر باره
او را هم بر آهن گرم نهند و زود برآرند و بدان گرمی [illegible] نخست گرد باشد بر او
تر و بر زبان فرو زنند بجا را و با دو بار بر سر این مبضع بر سنگی بمالند و بار نخست بر سنگ [illegible] خاکستر بر
گرد کش برکنند و مبضع را بمالند تا نرم و تیز شود و دسته مبضع سبک باید چه اگر سنگین باشد بیشتر
فرو رود که فصاد خواهد و مبضع را نیکو باید داشت و استاد فصاد داشت که سر انگشت بنها شناخته
باشد مبضع را نگاه نتوان داشت و ابر آهن نو از بهر فصدی تعهد کند و از آب نگاه دارد و نیک خشک
کند تا زنگار نگیرد و اندر زمستان [illegible] کرده دارد و ستبرده دارد و اندر هوا [illegible]
[illegible] نهاده تا هوای سرد اندر وی اثر نکند و زشت نشود و هر وقت که بکار خواهد داشت از آتش
گرم کند تا نرم شود و [illegible] نباشد و شکل مبضع هر یک دیگرسان باشد شکل مبضع با مسلوب عریض
با پشت او بلند و سر او خم اندر [illegible] داده و زبانه او پهن [illegible] نباشد اگر زیادت فرو رود
از دیگر سوی [illegible] و سر مبضع بالا بر آید از بهر آنک مبضع [illegible] است [illegible] فرو نرود
و اگرچه زیادت بر آید سر بالا بر آید و زبانه هیچ مبضع را [illegible] از بهر آنک [illegible] عیب باشد یکی
آنک [illegible] دوم آنک اگر خواهد که [illegible] مبضع را دو رگ فرو باید برد و سیم آنست
که اندر [illegible] روی رگ بگردد و شریانی یا عصبی یا غشاء [illegible] عظیم تولد کند   و سیم آنک اگر

فصاد خواهد که رگی را نبود. و معلق بر بند شود اندر زدن چنانکه مر آن رگ بسمر ناشد که بشکند. و شکل مبضع الحجامیان
شکل بغدادی و مصری باید و زبانه او پهن باید و شکل مبضع قیفال بغدادی باید و زبانه او دراز نباید
و مبضع رگ پیشانی بر شکل آس باید یعنی بر شکل تیر. و اندر روم حکیم دختر پادشاه یونان را رگ پیشانی بزد بمبضعی
نه بر شکل آس و مبضع خطا افتاد و بر عضله که بر گوشه چشم است بزد اندر سر بزد و چشم او تباه گشت
ماند و بدین سبب دست او ببرید ...

باب بیست و چهارم

اندر آنکه هر رگی را چگونه باید زد و کشی [illegible] تنها
چگونه باید برید و چگونه داغ باید کرد

قیفال و اکحل و باسلیق را از آنجا که موضع رگ زدن خواهد بود چهار انگشت زیرتر باید بست و از بهر آنک
اندر زیر باسلیق شریانست اندر وقت رگ زدن او را از موضع خویش نگه باید برد و بوریب باید زد تا از آنجا
و اندر را بباید زد که اگر [illegible] بادیگرد و اندر بعضی مردمان اندر هر دو سوی باسلیق شریان باشد
و هرگاه که فصاد رگی را باقی و ابر نشد باشد که مبضع بدو [illegible] زند بر شریان واجبست که
از هر دو سوی نگاه کند و چون از هر دو جانب شریان یابد دست از آن رگ بدارد و رگ دیگر
جوید تا خطا نیفتد و اندر [illegible] چون باسلیق را بزند باید گرد و باشد که [illegible] باسلیق شد
و باشد که از شریان بیند هر حال که باشد باید گشاد و از باد [illegible] عاید [illegible]
و اگر دیگر با هم یاد گیرد صواب آن باشد که او را [illegible] و باسلیق ابطی زند و هر رگی را که بیند
و اگر که ماند خود و عوض [illegible] باید گشاد چنانک باسلیق گفته آمد و با
بستن و [illegible] بر آمدن [illegible] رگ بباید زد و فصد باسلیق ماده با بر [illegible] ساعد فرو تر آید
سلامت تر باشد و اندر فصد باسلیق خطر شریان خطرها دیگر هست یعنی عصب و عضله که
اندر زیر او است و باسلیق [illegible] تا مل کرده باشند و اتفاق نیفتد او [illegible] باشد که او را
[illegible] مبضع بزند و مبضع از بالا فرود آرند بر شریان [illegible] سلامت باشد و هرگاه
که باسلیق ابطی خواهند زد نخست انگشتان بر موضع رگ بسیار بباید مالید و ابلکم [illegible]
بر بستن و [illegible] باید افکند و با زور [illegible] اندرو [illegible] باشد و چون رگ بدید
[illegible] بر [illegible] و رگ از بالا فرو گشاید یعنی مبضع از بالا فرو برد تا چون [illegible]
بیرون آید و اکحل را نیز با احتیاط باید زد از بهر آنک اندر زیر وی عصبی است و بدین بوده
که تا زی معلق میگویند و بسیار باشد که اکحل اندر میان دو عصب نهاده باشد بدین سبب او را
اندر [illegible] باید زد و نیز باشد که بر روی رگ عصبی باریک نهاده باشد کوشش باید داشت تا مبضع بدو

بر نباید و دست حذر نشود و هر که رگ قوی تر و ظاهر تر از عصب نیز سلامت و اگر مبضع بدین عصب
نباید مضرت آن بزرگتر و هر گاه که این خطا بیفتد بباید گذاشت تا جراحت رگ بسته شود و علاج
آن علاج جراحتها عصبها باشد و هیچ چیز خشک چون ضماد و غیر آن بدو نشاید نهاد اگر همه دستها
و کرد اگر جراحت را به روغن گرم کرده چرب باید کرد و روغن سوسن و روغن یاسمین و مانند
این سخت نیک باشد و قیفال را بوریب باید زد و با آن پهنا و زبوده باید زد و گرش باید داشت تا مبضع
از دیگر روی رگ بیرون نرود و که آنجا عضله و عصبها و وتر عصب بر نباید و که آن تولد کند و هرگاه که آن
خطا افتاد و که آن تولد کرد بماند که عضله را از هنا بدو نیمه باید کرد تا از خلاص باید تا گره حرکت دست
باطل کرد و اندر فصد اسلیم ساعد باید بست و او را بوریب باید زد و با از درازا باید زد و دست
اندر آب گرم باید نهاد تا خون آنگاه که حاجت باشد چون بر آید سر دست از آب برآورد و زود بگشادن و
سر رگ ببستن و مردم مرطوب را شاید که رگ ببند زود بر دارد از بهر آنکه حرارت او دیر بسته شود
و مردم خشک مزاج را زود تر بسته شود لکن صواب آن باشد که سخت زود باز نکند تا جراحت گرم
نشود و دیر بر نزد و رگ پیشانی را از آن پس از آنکه اندر کردن باید کرد و تا باید داد را
و او را بفاش فصد کردن بوریب با آن پهنا و از درازا نشاید زد و رگهای گردن را که اوداج گویند هم
چنین از آن پس از آنکه اندر کردن گرد باید کرد و تا باید داد زدن بر رفق و او را فرمودن تا معلق
بر نشیند و با بنشیند و اعتماد بر سینه و پای کند و از آن پس گردن خویش اندر آرد تا همبر آن شکل بماند
نخست برین شکل بنشیند سر از آن در کردن نکند و تا باید داد بر رفق چنانک از هر دو
سوی گردن چنانک بدید آید از هر سوی دو رگ یکی سطبر تر و او را ودج خوانند و دیگر باریکتر و
آن نبا طست چون وداج را نشاید زد و بعضی طبیبان صواب آن دیدند که نخست وداج جب
زنند و هفت روز نگاه دارند سر و وداج راست زنند تا قوت را نگاه داشته باشد و گروهی که بر
قوت اعتماد دارند هر دو را اندر یک وقت بزنند و هرگاه که خون بیرون آید تا جراحت بر آید تا بالا از
باز کنند و اندر آن حال چون ببستند مردم را بر بالای کبر زنند و بفرمایند تا گامی چند برود و اگر
چون اندر آن حال یا رنا بستند رفاده بر نهند و ببندند سخت چنانکه مردم را غشی افتد تا که
مار زد بوی خوش بیویانند و گلاب بسیار بر سر و روی زنند و غذا میخ بر بالا دهند و دیگر
روز بفرمایند تا ساقها ببندند و گرد اگرد وداج را نصندل و گلاب خنک دارند و نگرشته
چشم را که از سوی بینی است فصاد بر سر خویش بگشاید و مرد را بفرماید تا گلوی خویش
بفشارد و نیکها بر خیزد و فصاد کلاه سر دارد تا سر مبضع بر عضله گوشت که اندر گوشه چشم
است نرود لکن اندر گوشه چشم رگ بدید آید بر سر مبضع بدان رگ فرو برد چون بسیار نبرد

[illegible] که اندر دو زد و زند

هر وقت که خواهد که خون زبان بگیرد بفرماید تا دست انکلو برگیرد اندر حال خون باز ایستد و اگر
هنوز چیزی می تراود لختی زیره و نمک بخاید و اندر دهن نگاه دارد و رگ اسفل زنخ همچنین
بفرماید تا گلو خویش بفشارد و فصاد جایی که اندر زیر زنخ ابن بعیص میان دندان شکافی پیداست
و از میان دو عضو و فصد موضع بر همسایه نهد و عروق بر گلندتر موضع از زنخ شکاف
فرو برد چندانک در زاذی زبانه موضع است و هر وقت که خواهد که خون باز گیرد بفرماید
تا دست انکلو بردارد و رگ سوراخ بینی را فصاد مرد را بفرماید تا روی بر آفتاب کند و در
سوراخ بینی او نگاه کند تا جایی که گوشت است رگ پدید آید فصاد نیشتر بدان جا برد آنجا است
این رگ نیست بموضع برنهد و رگها بس گوشها اندر نیشرباهاست که اندر بس گوش موضع صدغ فرود
آمده است فصادان همچون بریدن شریانست فصاد آنرا از هشتاد زند و این رود خطری نیست
مشتبه چی گوید این رگ نفاش می باید زد و انهنا باید زد و رگها صدغ را بفرماید تا گلوی
خویش بفشارد تا رگها برخیزد و فصاد رگ با بهام بگیرد و بجانب روی کشد و بزند چنانک
خواهد هر رگی که گلو بفشارند چون زبانه بسته رگ تا بر نتر بدانجا داغ باید کرد و رگهای میان
زابسته
سر بفرماید تا موی بسترد و سر او بنک غالند و آب گرم بر تر نبرند سبابه تو بر سر هر دو پای نشیند معلق
و گلو خویش بفشارد تا رگها پدید آید و اندر نهلو این دو رگ دو شاخ نیست هر گاه که فصاد
این هر دو رگ را بشناخت آنرا بموضع نرمی از نهنا بزند و نبوده و هر گاه که گلو بگشاید چون
باز ایستد و رگهاء زیر زبان بر دو گوشه زبند یکی آنک بفرماید تا زبان را اندر نورد و بر دندان نگاه
دارد و گلو خویش بفشارد و فصاد ناتابیند و از در را قصد بکند چه اگر ان هنا
کند خون دشوار باز ایستد و دوم آنک فصاد سر زبان را بخرقه نرم بگیرد و بر بالا دارد
تا رگ را ببیند و از در آن بزند و هر گاه که گلو بگشاید چون باز ایستد و اگر عسری کند
و نار بوست
سرکه و ماء زور مضمضه کند و یخ اندر دهان نگه دارد و بازوها و ساقها ببندد
و رگ صافن بر بالای شتالنگ ساقهای ببندد و بفرماید تا گامی چند برود و گروهی از این
اندر زیر پای او نهند و بفرماید تا پای بر روی فشارد تا رگ پدید آید و از صافن دو شاخ بر
خاسته است و اصل او که برنگترست اندر میانه است و شاخها از هر دو سوی است
آنرا
اصل را باید زد خواهد اینها و خواهد از در آن و عرق النسا را شاخها بسیار نیست و شاخ
آنیقبا از دو سو شکسته است فصاد را بدیک داند و سر آن چنین باید دستارا در از کیرند
و کیرا اندر میان نماند بند و دستارا تر را بر زان و ساق او همی پیچد و می بندد سخت تا نزدیک
شتالنگ و بفرماید تا چندان فرو نشیند و بر خیزد و پای بر خشتی نهد تا این پای برین نهد

و گاه
بلندتر سر فصاد بر پشت پای میان خنصر و بنصر بجوید اگر بیافت از خطا ایمن شد بزند
بزند اید
و اگر نیافت در پس شتالنگ بجوید از جانب وحشی یعنی از سوی بیرون و نشان عرق النسا است
که چون پدید آید بر وی چند گره باشد و از اندر آن زند ان هنا نک از هر دو سوی او
عصب است و اگر عصب با زاید پای سست شود و رگ مابض را بفرماید تا ساق سد و آن بر و چند گام
گام بفرماید رفت و چند بار فرو نشیند و بر خیزد تا رگ پدید آید و بزند اما اسلیم شریان صدغ نخست
پوست بشکافد و رگ پدید آید آلتی است آنرا اسلا که گویند آهنین است همچون صیبانی و ماییه و کند بیان
او چند خط بر داشته سر شلاکه تا اندر زیر رگ کشد و رگ را اندر میان دو خط از آن خطها افکند
که بر وی است و بپیچد و آغاز پیچیدن از جانب روی بجانب گوش کند و همچنان نپیچد
می پیچند تا رگ گسسته بهمه حال از آن جانب گوش گسسته گذارد و اگر خواهند رگ را ببرند و اگر خواهند هر دو سر
رگ را ببر داغ کنند و اگر نخواهند داغ بگذارند تا هر دو سر رگ بسر باز نشیند و سر اندر کشد
و امروز این طریق نمی کنند و بریدن آنرا اهل بغداد و اهل مصر هر یکی طریقی دیگر دارند طریق اهل
بغداد است که پوست را بشکافند و رگ را بمصانم بر دارند و آلتی است آنرا اسلاشه گویند
آهنین حلقی هی دارد و آهنی دیگر است سر او حد است و تیز است آن آلت دو مرا بیارند
آلت دیگر اعتماد کنند تا رگ بریده شود و آهنی دیگر است سر او خم دارد همچون سر کلیدی که از رها
تا باشد آنرا مکواة گویند بدین مکواة هر دو سر رگ را داغ کنند تا خون باز ایستد و امروز این طریق
هم نمی کنند و اهل مصر رگ را بجویند و با پوست بصارم بر دارند و سوزنی با رشته اندر سر رگ
فرو برند و بدیگر سوی بیرون آرند و رگ را اندر زیر رشته ببندند و آلتی دارند سر او همچون
بگداخته
سر مسمار تی هن آنرا مکواة گویند بدین سر مسمار موضع رشته را داغ کنند چنانک مسمار بر رشته
نهند تا بسوزد و پوست و رگ داغ شود بسبب این طریق می کنند و اندرین خطری است از آنک
اگر بسبب داغ بعضا رسد گردن کوژ ماند و مبادا که طریق اهل بغداد و اهل مصر طریقی آسانتر
و بی خطرتر است و آن است که پوست بشکافند و رگ پدید آرند و رشته اندر زیر رگ کنند و بر دارند
و با تیغ داغ کنند که بداغ بریده شود و هر شریانی که خواهند برید یا داغ خواهند کرد طریق
بریدن و داغ کردن اینست و هر شریانی که ببرند سر اندر کشد و خون باز ایستد پیش آنک داغ کنند
و حرم شریانی را کنند که جایی باشد که بریدن نتوان و نه داغ کردن پوست بشکافند و شریان پدید
آرند و سوزنی با ابریشمی اندر زیر او کنند و بدیگر جانب بیرون آرند و شریان را بدین ابریشم
ببندند و گره کنند و ابریشم را بیرون گذارند و هیچ روزی با زمانند ابریشم را بگیرند و
باهستگی بر کشند اگر ابریشم بر آید بدانند که شریان بریده شد و اگر سخت است ماندن ابریشم

باشد از آن خون بتابد داغ کرد   والله اعلم و احکم

باب بیست و پنجم

اندر تدارک خطا که اندر فصد کردن افتد

هرگاه که بموضع نیشتر عصب باشد که اندر پهلوی رگ یا اندر زیر او باشد که از نیشتر آید
و دست آماس گیرد از آنجهت که هر عصبی در غشاء پوشیده است و مبداء عصب و غشا دماغ
است بدین سبب از رسیدن بموضع نیشتر اندر تولد کند چون خطا کنند علاج آن باشد که همه تن را
و بندها را بروغن بنفشه چرب دارند و بر آماس بزر قطونا و آب کشنیز تر ضماد کنند و اگر صندل
سرخ و سپید و شیاف مامیثا با آن یار کنند روا باشد و نشان بهتری آن باشد که آماس فرو نشیند
و نشان بتری آن باشد که آماس سرخ تر و صلب تر می شود هرگاه که نشان بتری پدید
آید اگر بر قوت اعتماد باشد و عقل برجای باشد و هذیان و حرارت و تب مر نباشد
می گوید ابن زکریا فرماید گشاد و باز رگ دست زدن و اگر جراحت بهم کند و گرد بر نکند
کند جراحت فراخ باید کرد و رفادها بر نهاد چنانکه بیم آن دفع کند تا غور کند و اگر فصاد
زاند زده باشد و خون زیر پوست باز گرفته شود و موضع کبود شود تا اثر آن زایل نشود بدان
دست هیچ کار نشاید کرد و هرگاهی که کبودی بتر می شود و زردی می گراید نشان سلامت باشد
و هرگاه که دیگر روز کبود تر نباشد بتر باشد از پای صافن بباید زد و باز دیگر دست رگ
زدن و آن موضع را شیاف مامیثا و بزر قطونا و آب کشنیز تر ضماد می کند و هرگاه که جراحت افتد
اندر حال سر رگ بباید گرفت و بازوی دیگر دست ببستن فصاد وی که اندر این باب یاد کرده آید بر
نهادن و رفاده بر نهادن و محکم ببستن و هرگاهی که از بستن پای برنج آید بگشاید چندانکه
آسایش یابد و باز ببندند و دارو که بر موضع رگ نهاده باشد باز نگیرد تا خشک شود و جراحت
ملتحم شود که استه گشت و اگر با این همه تدبیرها خون همچنان قوت بیرون آمدن می کند
اندر دست دیگر باسلیق و با کحل باید زد و اگر بدین تدبیر ساکن نشود تدبیر چنان باشد که
شریان را ببرند و داغ کنند اما نشان آنکه جراحت بر شریان افتاده است که حرکت بیرون جستن
خون حرکتی باشد بانتظام چون حرکت نبض و اندر حال نبض نرم و ضعیف شدن گیرد و
خون شریان رقیق تر باشد و اشقر باشد و اگر گوشت جراحت نزدیک دارند و از خون افلاف
نتوان شستن و اما دارو که بر جراحت نهند است دم الاخوین و عنزروت و شب
یمانی و قلقطار و اقاقیا و جلنار و صمغ و خورده آهن یک جزو و صمغ عربی دو جزو جمله را کوبند
و ببیزند و نگاه دارند و بوقت حاجت سپیده خایه مرغ بسرشند و آنرا با وبر خرگوش

اندر شریان

وبا قرنرم

و با قرنرم یا خانه عنکبوت نرم و با کنه بر جراحت نهند و محکم ببندند و این دارو را لا یرقی گویند و جالینوس فاضل
می گوید هیچ داروی بهتر از داروی کندر نیست صنایع اینسا آن کندر فی کوندره بگیرند و بکوبند و آن را بموی
غبار کنند و بسپیده خایه مرغ بسرشند و با موی خرگوش بر جراحت نهند و بسیار بر نهند و گرد آن کرد جراحت
بر این دارو را اندر نگیرند و داروهای تیز که جراحت را بسوزاند و داغ کند اگر چه در حال سود کند عاقبت آن
محمود نباشد از بهر آنکه این داروها بر سر جراحت پوستی خشک پدید آید و این پوست پدید بود که هرگاه که این پوست
بیفتد سر جراحت فراخ تر شود و دیگر باره خون گشاده شود و این داروهای این نوع باشد زنگ های خوبه
زاج و عفص را موافق تر باشد و داروهاء سوزاننده چون زاج اهل است و زنگ و زرنیخ و زنگار و شحم و نوکلین و

و کوکرد

انجا بیر که این داروها کار ناید چیزهای قابض چون مازو و اقاقیا و غیر آن باوی باید آمیخت یا داروها
که بسوزاند لکن قابض است بباید کرد چون زاک و قلقطار و گفته اند که هرگاه که بر جراحت
شریان دارو بر نهاده شد چیزی چون پوست بسته یا پوست چون تیما بر ساخت از سرب و پاره ای از زیر
و بر زبر دارو بر نهادن و رفاده بر زبر دو بر نهادن و محکم بستن و ده روز نباید گشاد و سه روز دیگر ده روز
دیگر نگشاید و اگر چون ... استه باشد باز بندند و هر وقت می گشاید و باز می بندند تا داند که
جراحت درست شد و اندر میان طبع تمام نگاه دارند تا نرم نشود و یا عقد کار باشد اما بر بریدن
شریان را باید دانست که جراحت بریدن شریان وقتی گوید که جراحت بر شریانی بزرگ افتاده باشد
و بریدن آن چنین باشد که پوست جراحت بیش ببرند و شریان را نصبا ن پر دارند و آن گوشت جدا کنند
و هر دو جانب جراحت با بریشم ببندند خاصه آن جانب که با دل و جگر پیوسته است و بسیار باشد
که بستن آن جانب کفایت باشد از بهر آنکه اندر یک جانب عددی باشد و احتیاط است که هر دو
جانب بسته بود آنگاه اندر میان هر دو بند ببرند و داغ کنند اندر حال خون باز ایستد سر دارو وی که از رگ
با دارو وی جالینوس بر نهند و ببندند و هیچ خطری نباشد و جراحت زود بسته شود باذن الله تعالی که
و تفرس باید دانست که اندر بیشتر جاها بداغ باید ... دیگر چون از شریان ایستد ... باز
ایستادن خون آن باشد که بر سر رگ گوشت بسته باشد و جراحت شریان بسته شده باشد و از آن گوشت
بر سر جراحت بر بدید آید نرم و با زرکه چو زی خود نرو ... و اگر گوشت برود اندر خون و حرکت
خون اندر میان آن رگ بیاید و آن را طبیبان رگ بنت الدم گویند از بهر آنکه پر از خون باشد
و هرگاهی که این رگ را جراحتی رسد دیگر بار خون آمدن گیرد و خطرناک باشد صواب آن باشد که
آن رگ را باز مرد دارند و همیشه داروهای قابض بر وی نهند تا سخت می شود جالینوس می گوید شنیدم
که جوانی را اینچنین افتاد و بنت الدم پدید آمد کسی او را فرمود که بر فصد روی هیچ پیوسته بر بوی
همی نهاد سه روز بنت الدم و او از حرکت خون که اندر وی همی خاست بدید دیگر نیافت و درست شد

و هم جالینوس می‌گوید که بسیار طبیبان که من بر تن ایشان جراحت شریان بسته نشود بسبب سختی جرم
او و من بسیار شریانها دیدم که جراحت آن بسته شد خاصه در اندامهای نرم و اندر مردمان سخت اندام
نیز دیدم که بسته شد و دیدم که طبیبی روستایی را فصد کرد و شریان بگشود و ندانست که شریان است
و من حاضر بودم و دیدم که خون چون شریان است فصاد را دور کردم و سر جراحت بگرفتم و
دارویی که اندر وصف آمده است بر نهادم و محکم ببستم و مرد را فرمودم که زیر بازو تنگ تا
چهار روز و هیچ کار مکن و فرمودم تا اندر این چهار روز سوسنه بر آن ماده [illegible] می‌دارد و
خنک می‌کند تا جراحت گرم نشود روز چهارم [illegible] فراهم آمد بگشادم و دیدم [illegible] شده بود دیگر
بار دارو بر نهادم و ببستم و چند روز دیگر باز بگشادم جراحت تمام بسته شد و بیت الدم
پدید نیامد و هم جالینوس می‌گوید هنگام بیت الدم پدید آید از جراحت شریان پدید آید که اندر
زیر او سلیق است و هر گاه که جراحت شریان اندر دهان افتد [illegible] و زاج [illegible] و نار
پوست و مازو و از هر یکی جزوی کوفته و بیخته بر جراحت می‌کنند و لختی اندر دهان می‌کنند و ساعتی
می‌دارند تا خون باز ایستد و اگر باز نایستد داغ کنند و باید دانست که اندر [illegible] شریان
[illegible] خوف باشد و شریانها بسی هست چنانکه اندر شریانها شاخها و شریانها است و [illegible] است
و اندر دو دست و [illegible] بدین سبب از فصد این شریانها خطر نباشد والله اعلم

باب بیست و ششم

اندر تعلیم فصد کردن

رگ زدن چنین [illegible] باید آموختن و [illegible] شب [illegible] تا [illegible] شود و دیگر رگ زدن
کسی که خواهد آموخت مبضع بگیرد و [illegible] فرو می‌برد از جانب [illegible] و می‌گشاید [illegible]
اگر فصاد فصد کند تا دست راست کند و مقدار فرو بردن مبضع و مقدار گشادن رگ بداند
سر دست بر رگ [illegible] راست کند و رگ [illegible] اندر زیر [illegible] و [illegible] بدید آید [illegible] از رگ
دور می‌کند و فصد می‌کند تا دست راست کند و مقدار گشادن رگ و فرو بردن مبضع و چگونگی
فرو بردن آن و بر آوردن و چگونگی گشادن رگ بداند سر دست بر رگ [illegible] و [illegible] راست کند
و رگهای [illegible] اندر [illegible] بدید آید چون درست بر آن راست کند و [illegible] شود سر رگ [illegible] بگیرد
هفت عدد و [illegible] و گویند تا سر مبضع بر رگ و یا دو رگ و یا بیشتر بر دارد تا دست [illegible]
و بیشتر فرو بردن مبضع راست کند و [illegible] شود بعد از آن بفرماید تا مردم را رگ زند و نخست
استاد دست آموز [illegible] بگیرد تا بداند که مبضع بر دست [illegible]
او فرود باید برد و اگر [illegible] باشد بیشتر باید برد والله اعلم بالصواب

باب بیست و هفتم

اندر فضیلت حجامت

متقدمان چون دانستند که بعضی از مردمان را اندر هر فصلی از فصلهای سال و اندر هر سالی
اندر سالها عمر و اندر شهری از شهرها حاجت باشد بیرون کردن فضل خون و دانستند
که اندر همه سالها عمر و فصلهاء سال و اندر همه شهرها فصد نشاید کرد تدبیر حجامت
کردند تا بوقت حاجت بعوض فصد بکار دارند بدین سبب حجامت را فضیلت است و بیرون
از این پنج فضیلت دیگر دارد یکی آنست که چون حجامت از رگها خورد و شاخهاء باریک که اندر
گوشت و پوست پراکنده است بدین سبب قوت را ضعیف نکند چنانکه فصد کند و با آنکه قوت را
ضعیف نکند تن را سبک کند و امتلا کم کند و دوم آنکه هر که حجامت [illegible] سوی [illegible] ایمن
شود از آنکه ماده [illegible] و سوی تن فرود آید سیم آنکه بر هر عضوی که حجامت کنند آن عضو را پاک
کند چهارم آنکه [illegible] هیچ خرج نشود و با خون فصد بسیار خرج شود
پنجم آنکه اگر بسیار استفراغ کند اعضاء رئیسه هیچ استفراغ نکند

حجامت

باب بیست و هشتم

اندر مقدار نقصان حجامت از فصد کردن

حجامت نواحی پوست را پاک کند و حجامت کسی را شاید که اندر تن او خون بسیار نباشد چون
طفلان که خون حجامت [illegible] باشد که اندر رگ بسته گشته باشد و گوشت گشته و تکلف
فشار زدن و [illegible] که حجامت جدا می‌شود بدین سبب از حجامت خون صافی‌تر و رقیق‌تر آید بر
خلاف فصد و موضع حجامت بسبب حجامت ضعیف شود والله اعلم بالصواب

باب بیست و نهم

اندر آنکه حجامت که باید کردن

تا اندر این نشانها بسیار نیست چون پدید نیاید حجامت نباید کرد و عادت کردن که هر ماه حجامت
کنند نیک نباشد و اندر اول ماه که اخلاط حرکت کرده نباشد و اندر آخر ماه که اخلاط ساکن
شده باشد حجامت نباید کرد مگر اندر میانه ماه باید کرد که وقت غلبه نور ماه باشد و
وقت جنبیدن و فزودن اخلاط باشد چنانکه اندر جویها که از اثر مد و جزر [illegible] پیدا است این
ماسویه می‌گوید که [illegible] حکایت می‌کند که همی گوید [illegible] از حجامت کردن اندر روزها
غلبه نور ماه و فرموده است که توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصان کند و این روزها [illegible]
و هفدهم باشد از ماه از بهر آنکه این روزها که غلبه نور ماه چون اخلاط اندر تن بجنبد و

و بجانب پوست میل کند و رگها باریک و شاخها پر شود و اندرین وقت این حال چون نیک و صافی
بیشتر آید و خلط بد کمتر و هر گاه که نور ماه روی بنقصان نهد چون صافی روی بازگشتن
و ساکن شدن نهد و هنوز ساکن نشده باشد و اخلاط با خون حرکت کرده باشد بسبب غلیظی بازپس
ماند و بدان روزی که چون بازگردد بازنتواند گشت بدین سبب از حجامت [illegible] آغاز نقصان
نور ماه خلط بد بیشتر آید و همچنین از حجامت که در دست کنی تا که این آماس پدید آید و داند که
خواهد رفت و سرخ خواهد کرد از بهر آنکه چون لطیف که آماس بدان پخته شود و سرخ کند حجامت
[illegible] آید و ماده آماس خام ماند و عسر گردد و طبیعت [illegible] گردد [illegible] اما سرخ باشد و
طبیب داند که [illegible] برآید و ماده را بازنیاید است حجامت روا باشد و بهترین وقتی حجامت
از ساعت دوم و سیوم است از روز و از پس گرمابه حجامت نباید کرد مگر کسی را که خون
او غلیظ باشد آنگاه از گرمابه برآید و یک ساعت بیاساید پس حجامت کند والله اعلم بالصواب

باب سی ام

اندر آنکه حجامت کرا باید کرد

کودکان را تا وقت آن نباشد که از پس طعامها خوردن بار آرند حجامت نشاید کرد و این
از پس دو سالگی باشد لکن اگر کودکی را از پس دو سالگی علتی دموی پدید آید یا پس [illegible] طعامها داده
باشند صورتی کند [illegible] که واجب کند پس از دو سالگی حجامت نشاید کرد از بهر آنکه
بچه ضعیف شود و پیران ضعیف بمانند و از پس شصت سال حجامت نشاید کرد از بهر آنکه
خشکی بر پوست و گوشت غلبه کند

باب سی و یکم

اندر یاد کردن منفعت و مضرت حجامت کردن هر عضوی

حجامت [illegible] میان دو ابرو و تا میان سر بر دست کشند از آنجا که بر دست برسند از پس
آنکه حجامت کنند و منفعت وی آنست که بیماریهای چشم را چون سبل و جرب و [illegible] ها باز دارد
و علت دوار و گرانی سر و ریش سر را و سرسام و جذام را و درد گوش را و اما [illegible] را باز دارد
و مضرت وی آنست که [illegible] را و حفظ را زیان دارد و باشد که ابلهی و فراموشکاری تولد
کند و کسی که [illegible] آمدن آب باشد زیان دارد و از بهر استفراغ خون [illegible] دماغ مستوی
گردد و نزدیک این موضع شریانی بزرگ است احتیاط باید کرد تا نیش بر شریان نیفتد که چون شریان
بزرگ دشوار باز ایستد و اندر خرد و فهم و سمع و بصر مضرتی بزرگ تولد کند حجامت بر
سر این موضع را به تازی [illegible] گویند از پس سوی قفا باشد بچهار انگشت که از بن سر و چشم

و اگر نیز باز ایستد

را و جرب و سبل و سلاق و رمدی را که [illegible] کنند سود دارد و درد گوش را و اما [illegible] را
سود دارد لکن آن مضرتها که پیشتر یاد کرده آمد خالی نباشد و گفته اند که حجامت بر سر بجای فصد
قیفال باشد لکن چهره را بد کند [illegible] دست فرو تر دارد تا از موضع قوت حافظه دور تر باشد
و فراموشکاری بار آرد و حجامت [illegible] و این موضع را به تازی اخدعین گویند [illegible]
گویند بجای فصد باسلیق باشد از بهر آنکه ماده را از سر و سینه و حلق بر کشد [illegible] را
گویند سر و چشم را سبک کند و درد دندانها [illegible] و درد گوش را و اما [illegible] را و درد گلو
را سود دارد و باشد که اندر [illegible] باشد و گفته اند که رعشه از وی تولد کند و درد دندانها
[illegible] را سود دارد حجامت زیر زنخدان ریشهای دهان را و تباه شدن گوشت بن دندانها را و
درد گلو را سود دارد و سر را پاک کند و بجای فصد [illegible] باشد حجامت بر پشت
مهرهای پشت این موضع را به تازی کاهل گویند گفته اند بجای فصد اکحل باشد خفقان دموی را
و درد گلو را و درد [illegible] را که به تازی [illegible] گویند سود دارد و صواب آن باشد که حجامت
دست بالا تر دارد تا بر معده نیفتد و معده را ضعیف نکند و اگر این حجامت
از بهر سرفه و خون برآمدن کنند دست فرو تر باید داشت حجامت [illegible]
کند [illegible] دست چپ بر [illegible] است برآرد و انگشتان بر کتف فرو رساند
و [illegible] است بر این موضع نهد که انگشت دست چپ او رسیده باشد فرود آن حجامت کنند
این موضع از سوی راست [illegible] جگر نزدیک است و اگر از سوی راست کنند آماس و
حرارت را سود دارد و اگر از سوی چپ کنند سپرز را سود دارد و گفته اند که
کسی را که زهر داده باشند سود دارد حجامت فرود کمرگاه که به تازی قطن گویند خون
آمدن را از بواسیر و بواسیر را و [illegible] را و آماس مقعد را و درد [illegible] زفیر چون
حیض را و حرارت [illegible] را و [illegible] باشد و اما [illegible]
را که [illegible] باشد و [illegible] و دملها و جرب [illegible]
باشد سود دارد و گفته اند که [illegible] و بادها [illegible]
را و [illegible] را سود دارد و گفته اند که این حجامت [illegible]
را [illegible] لکن [illegible] و [illegible] کند گرده را ضعیف کند [illegible]
را زیان دارد حجامت بر روی ران [illegible]
حجامت بر موضع [illegible] بر [illegible] حجامت [illegible] را و [illegible]
و [illegible] را سود دارد و حیض بسته بگشاید حجامت بر پشت ران [illegible]

حکم (margin)

نشستنگاه را که بتازی الالیتان گویند سود دارد حجامت زانو شیشه بر بالای زانو که نهاده آید زانو را
بر نهند اما پس از آن درد گرانی زانو را سود دارد حجامت ساق و بر پشتی بر تر از پاشنه است و هم بالای انگشت
فرو تر از زانو بر جانب وحشی و میل بظاهر ساق کنند و شیشه بر نهند و این را که حجامت کنند نخست
بفرمایند تا اندر گرمابه روند و آب گرم بر ساقها ریزند و از گرمابه بیرون آید و لختی برود پس
بر کرسی نشینند و حجام حجامت کند شیشه بر نهد پس بیازند و اندر وقت خون آمدن بر پای باشد صرع را و
مالیخولیا را و جرب و قوباء و خارش را و باد چشم را و درد و ارو عرق النسا را سود دارد و حیض بسته
گشاید افلاطون گوید بجای فصد باسلیق باشد و نزدیک ما ساقه گوید بجای فصد صافن و مابض باشد لکن
ضعیف آرد و باشد که غشی آرد و حجامت خورده دست گر و خارش را سود دارد حجامت سفت چپ درد
سپرز و وقت چهارم و بیماری سوداوی را سود دارد والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر شناختن که هر عضوی را چگونه باید آردن

باید دانست که دو کس را اندک باید آرد و بیش از پوست گوشت فرو باید رسانید یک ناخن تمام تر باید
یکی کسی را که علامت سبب آرد چون بروی ظاهر باشد دوم کسی را که خون غلیظ باشد و دو کس را
بیک بار باید آرد و بیش از پوست فرو نشاید گذرانید یکی کسی را که اندر تن او خون باشد بسیار دوم
کسی را که خون او رقیق باشد و کسی را که ماده سخت غلیظ باشد دو کرت باید آرد از بهر آنکه نخست
ماده رقیق اندر کشیده شود و با آردن نخستین ماده رقیق بیرون آید آرده دوم ماده غلیظ بر آید
و کسی را که ماده غلیظ تر باشد و سوداوی باشد سه کرت باید آرد و حجام باید که نگاه کند
تا نیکو تامل باید و گوشت مرد نرم و لطیف باشد پس از نهادن شیشه روغن گل بکار دارد چنانکه
عادت است که بر موضع حجامت نخست روغن مالند و نخست بار که شیشه بر نهند سخت نباید
نباید مکید و شیشه بر جایگاه حجامت بسیار نباید داشت تا ماده لطیف بیکبار اندر کشیده شود
از بهر آنکه ماده لطیف زودتر حرکت کند لکن زود بر دارد و هنگامی که شیشه بر نهند بتدریج سخت تر
می‌مکد و دیر تر بر دارد تا اخلاط غلیظ بتدریج حرکت می‌کند و اندر کشیده می‌شود تا آنگاه که
که جای حجامت سرخ شد و ماده بسیار جمع شد و چون باندازه قوت و قدر حاجت بیرون کرد و
افراط نکند که از افراط معده ضعیف شود و جگر سرد شود و استسقا تولد کند و دل ضعیف گردد
و خفقان تولد کند و رنگ روی زرد شود و قوت هضم را زیان دارد و کهنه و ترس و بیماریهای چشم
تولد کند

باب سیوم

اندر تدبیر کسی که حجامت کند

از پس حجامت نخست ساعتی بباید آسود و صبر کرد تا بخارها که اندر حجامتگاه مانده باشد تحلیل برود
از بهر آنکه اگر صبر نکند و زود بشوید حجامتگاه بسبب بخارها که آنجا مانده ریش گردد و مردم صفراوی
پس از آنکه از حجامت فارغ شود آب انار با کاسنی و سرکه خورد و مرطوب تر با قاتر و طباشیر یا دوا
خورد و اگر خون غلیظ و سوداوی باشد تریاق پس از حجامت خورد یک ساعت تا خون رقیق شود
و آسانتر بیرون آید و اگر خون معتدل باشد تریاق اندر میان حجامت و پس از حجامت خورد تا دل را
قوت کند و دیگر تدبیرها چنانکه اندر باب فصد یاد کرده آمد والله اعلم

باب چهارم

اندر شناختن که شیشه بر نهادن و نا آردن از بهر چه کنند

شیشه بر نهادن و نا آردن ارد و گونه بکار دارند یکی با نشتر و یکی بی نشتر و آنچه بی نشتر نهند از بهر
شش منفعت است یکی آنکه ماده بعضوی نهاده باشد و میل کند بدان ماده را از آن موضع باز
گرداند چنانکه اندر افراط حیض بر زیر پستانها شیشه بر نهند و غرض تا ماده باز گردد و میل فرو
سوی کند اگر از بینی راست است اندر سوی راست نهند و اگر از بینی چپ اندر سوی چپ نهند
دوم باز عضوی که از جای بیرون افتاده باشد و اندر نشسته باشد بجای باز شود چنانکه کسی
را مهره شکسته باشد و اندر نشسته باشد شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را که فتق افتاده باشد
و روده بکیسه خایه فرو آمده و باز جای نمی‌شود از آن جانب که فرود آمده باشد بر سر کمر شیشه بر
نهند تا بجای باز شود سیوم تا علتی که از اندرون باشد بیرون آرند و بیکند چنانکه گوید اسپ از اندرون
باشد شیشه بر نهادن بیرون آرند چهارم تا عضوی که حرارت از وی رفته است و حرکت نمی‌کند
و حس بر جای باشد شیشه حرارت بر وی کشد مثلا اگر کسی را دست حرکت نمی‌کند شیشه بر سفت
نهند پس بر بازو نهند و روزی دو صبر کنند پس بر ساعد نهند و بر دارند و باز هم بر ساعد نزدیک
خود بر نهند و پای را هم از ران با ساق و با بند قدم فرود آیند پنجم تا ماده را از عضوی بیرون
کنند چنانکه کسی را مثلا اندر عضوی ناصوری باشد و چیزی همی بالاید شیشه بر نهند تا
بیکبار بیرون آرند پس مرهم باسلیقون بروغن گل نرم کنند و بر پلیته کنند و بدو رسانند
و اندرین همه نخست تن پاک باید کرد پس شیشه بر نهادن چه اگر اندر تن خلطی باشد بدان موضع
کشیده شود و مضرت آن بزرگ باشد ششم ماده را که اندر عمق عضوی باشد از وی بیرون
کشند و بظاهر آرند چنانکه رطوبتی که اندر قرح مادینه باشد و بوقت صحت بیرون آید آن
رطوبت را شیشه پاک کند پس اندکی تر و آن زخمهای فرو رفته پاک کرده باشند و آنچه

و ریش را

بعد از آن

١٦٧

مسک

کسی که از بینی خون ریزد بفضله ...
اندر زیر پستانها شیشه بر نهند ...

و بر بازو نهند

از ماده ...

با آتش بنهند آن نهند و منفعت است کی آنک خواهند که دردی بنشانند چنانک اندر قولنج بکار
دارند و درد بنشانند و درد رحم که زنان را وقت حیض باشد خاصه نو رسیده را شیشه آتش بنشاند
و درد عرق النسا را همچنین دوم آنک عضوی را گرم کنند و بادی بشکنند چنانک معده شکم را
و باد او را بدان بشکنند و نخست روغن بان یا روغن ناردین و یا روغن مصطکی اندر مالند
پس شیشه بر نهند و دو ساعت بدارند و نهادن شیشه با آتش بدین گونه باشد قدحی کبیر بانبار
آن عضو را خواهند و از اندرون قدح آب تر کنند و پاره پنبه نو باز کنند و بر قدح اندر نهند
و آتش اندر زنند و بر آن نهند آسایش یابد

باب سی و پنجم

اندر فرو گذاشتن زرو بر عضوی از اعضا

زرو را بتازی العلق گویند و اهل خراسان دوچه گویند هندوان گفته اند که بعضی از این دوچه
زهرناک و زیانکار است و از گزیدن آن اماسها و ریشها و غشی و سستی گشتن اندام و
خون آمدن بی حد و مانند این مضرتها تولد کند و احتیاط است که او را اندر آب کرده اند تا شکل
و رنگ او پدید آید تا از آن نوع نباشد که زیان دارد و بهترین آن بود که او را از آبی گیرند کی
باشند و آنها را که گرفته باشند که اندر وی صفدع ماوی دارند بر سر ایشان سبزی ایستاده باشد
هم روا باشد و صفدع را بپارسی وزغ گویند و آن سبزی را بتازی طحلب گویند و شکل
او هم شکل دنبال موش باید باریک و سر کوچک و شکم سرخ و پشت سبز و آنچه از آنها نیکی ند
رنگ او کحلی بود یا سیاه یا بر پشت خطها لاجوردی دارد و مانند بوقلمون باشد بد باشد
و او را نخست یکی شبان روز بدارند تا آنچه اندر شکم او باشد فرو کند پس لختی خون مرغ یا خون بز بریزند
تا اندکی بخورد پس برگیرند و آن موضع را نخست بمالند تا سرخ شود پس دوچه فراز گذارند و
اگر دیر اندر او برد آن موضع را بخون آلوده کنند تا بگیرد و چون سیر شود و اگر خواهند که
باز افتد لختی نمک یا بوره یا خاکستر یا کاه سوخته یا پشم سوخته و یا اسفنج سوخته بر وی پاشند
و بجایگاه گزیدن او فرا زنند تا باز افتد و چون باز افتاد آن موضع را شیشه شاید نهاد تا گشت
بمالند و بعضی گویند و آب گرم بشویند تا خون پالاید و اثر او زایل شود و اگر دیر
باز ایستد زاج سوده یا گرد سفال نو یا مازو سوده بر جراحت او کنند و منفعت
او بیشتر اندر بیماریها باشد که اندر پوست افتد چون ریش بلخی و قوبا و شعفه و نخست تن
پاک باید کرد بفصد و مسهل پس دوچه فرو گذاشتن را منفعت او پدید آید والله اعلم بالصواب

جزو پنجم

از گفتار اول از قسم دوم از کتاب ششم اندر تدبیر استفراغ جزوی و آن جزو ده باب است

باب اول

اندر تدبیر ادرار بول

اندر کتاب اول یاد کرده آمد که هر طعامی که خورده شود از آن سه هضم است هضم اول اندر معده
و دوم اندر جگر و سیم اندر اندامها و از هر هضمی فضله بماند که قوت ممیزه آن را تمام هضم کرده باشد
چنانک اندر باب منشم از گفتار سیم از کتاب اول شرح یاد کرده آمد و اندر تدبیر حفظ صحت تدبیر دفع
آن فضلها کردن واجبست و هر فضله را طریقی است که بدان طریق دفع شود دفع فضله هضم اول بیرون
باشد با ثفل و تدبیر آن کرده شد و دفع فضله دوم بادرار بول باشد از بهر آنک این فضله در عروق
باشد هر گاه کی اندک باشد براه رگها ادرار کند دفع شود و اگر بسیار باشد براه رگهای آن فضله
را اندر عروق از خون جدا کند و باسهال دفع کند حاجت آید و منفعت ادرار بول که بقدر حاجت باشد
بزرگ است و دردها پشت را و درد پشت را و گرانی و کسلی را و بسیار بیماریها که از آن باشد زایل
کند و افراط کردن اندر ادرار زیان دارد از بهر آنک اگر بدرون از حاجت کرده شود بیم باشد که مثانه
و گذر بول ریش شود و تشنگی و علت دیابیطس و ذرب و لاغری تولد کند و داروهای که ادرار بول
کند اینست حب و تخم او و تخم خیار و تخم خربزه. و تخم کرفس و تخم بادیان و رازیانه
و شونیز و کبر و پوست بیخ کبر و سداب و دارچینی و دارشیشعان و حرف و سنبل و سعد و
بادام تلخ خاصیت و منفعت و مضرت این همه اندر قسم اول از این کتاب یاد کرده آمد و افسنتین
و بزر تره و شاهسپرم و بزر و بزر طوبل و زوفا خشک اندر قسم یاد کرده شد و آنچه آنجا یاد می باید کرد
اینست اذخر و اوج و بودنه کوهی و فطراساليون و سیبا لوس و انیسون و قسط و قردمانا و بلیلجه
اسارون و مشکطرامشیع و مانند آن اما اذخر دو گونه است عربی است و مرغ ازی
عرابی سرخ و بوی او باشد و گرم و خشک باشد تا بدرجه دوم و مرغ ازی سردی کرا ید
و اندر وی قبض و بیخ و اقابض بر شکوفه او را فقاح گویند گرمکن است در حلل دردها
اندرون و شکم را بنشاند و رحم را و بادها را بنشاند و ادرار بول کند و شکل کرده را تا ل کند
انیسون گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم سده بگشاید و بادها بشکند و ادرار
بول کند و درد سر که از سردی باشد زایل کند و حیض بگشاید و مضرت زهر کزندگان ضعیف
باز دارد اسارون گرم و خشک است بدرجه سیم و خشکی او فزون از گرمی است همه دردها
درون شکم را سود دارد و بنشاند و گشاینده است و لطیف کننده و محلل کننده احشاء سرد را

و استسقا

و طبع و مزاج

کرم کند و سده حلق را بگشاید و یرقان را و استسقا را سود دارد و سپرز را سخت سود دارد و باد را
کند و گرده را قوی کند. الحوان اندر باب مفرحها یاد کرده آمد. اهلیلج گرم و خشک است بدرجه
دوم و تحلیل کننده است تنها پلیدی را پاک کند حیض بسته را بگشاید خوردن و حمول ساختن از وی بچه
مرده را بیرون آرد و بول را دعوی کند و فالج و سستی عصبها را سود دارد. دارشیشعان
می گویند که گوهر او قابض طبع است و تنها بدها را سود دارد چون بدان مضمضه کنند خوردن
و حمول ساختن حیض را و بچه را بیارد و خوردن ادرار کند و عسر بول را زایل کند و بادها بشکند
حب البلسان گرم و خشک است بدرجه دوم اخلاط را لطیف کند و معده را و دماغ را پاک
کند و حلق را قوت دهد و حیض بسته بگشاید و ادرار کند و ضیق النفس و هیچ هلو را سود
دارد. دقاق کندر رشتی است گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه اول سده بگشاید و ادرار
کند و زخم کژدم را سود دارد. حنطیانا گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم آماس
خشک را و سپرز را بگدازد و سده بگشاید و حیض بیرون کند و ادرار بول کند و بچه مرده
بیرون آرد و گزیدن سگ دیوانه و زخم کژدم را سود دارد. سیسالیوس تخم انجدان رومی است
گرم و خشک است بدرجه سیم رطوبتها افسرده را بگدازد و صرع را و درد پشت را و تنگی نفس را
و بادها بشکند و ادرار بول کند و عسر بول زایل کند و درد گرده سرد زایل کند. سلیخه
گرم و خشک است بدرجه دوم معده را و جگر را قوت دهد و حیض بگشاید و ادرار کند و اخلاط
غلیظ را لطیف کند و چشم را تیز کند. سنبل دو گونه است یکی را سنبل عصافیر گویند همچون
خوشه است از ... و نازک است و خوش بوی و دوم را زردک گویند رومی است و گرم
و خشک است بدرجه دوم دماغ را قوت دهد و سینه را پاک کند و نزله باز دارد و خفقان را
سود دارد و ادرار بول کند و سده جگر بگشاید و معده و آماس جگر را سود دارد
و بخاصیت خون رفتن بسیار از زحم باز دارد. وج گرم و خشک است بدرجه سیم اخلاط غلیظ را
لطیف کند و سختی سپرز بگدازد و ادرار بول کند و بادها را زایل کند. مشکطرمشیع
گرم و خشک است بدرجه سیم لطیف کننده است خوردن و حمول ساختن بچه را بیفکند و حیض بسته را
بگشاید و ادرار بول کند بقوت. فوه با سرکه بسایند و بر بهق ... طلی کنند سود
دارد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت و باشد که بول را با خون کند و اگر با ریوند چینی
بدهند کسی را که از جای بیفتاده باشد سود دارد. فراسیون گرم است بدرجه دوم
و خشک بدرجه سیم سده سپرز بگشاید و ادرار بول و حیض بسته بگشاید و سینه و شش را
پاک کند. فودنج گرم و خشک است بادها را بشکند و سده را بگشاید و اخلاط

غلیظ

بادها بگدازد

غلیظ را بگشاید و حیض بسته را بگشاید و ادرار بول کند. قسط گرم و خشک است بدرجه سیم لطیف کننده
است روغن او سستی عصبها را و فالج را سود دارد و همه بیماری که خواهند که ماده او بظاهر تن کشند
سود دارد و حیض آرد و ادرار بول کند نفوذ و حب القرع را بکشد. فطراسالیون
گرده و مثانه و زهدان را پاک کند و حیض آرد و ادرار کند. کمافیطوس گرم است بدرجه
دوم و خشک بدرجه سیم سده احشا را بگشاید و یرقان را سود دارد و حیض بگشاید و ادرار کند
کمادریوس گرم و خشک است بدرجه سیم و گرمی او بیش از خشکی است سده را بگشاید و اخلاط
غلیظ را تحلیل کند و یرقان سوداوی را و آماس سپرز را و ابتداء استسقا را زایل کند و ادرار
کند بقوت و حیض بگشاید

باب دوم

اندر تدبیر عرق آوردن یعنی خوی

خوی فضله هضم سیم است و طبیعت فعل اندامها چنین است که اندامها مر گویند از آنک هضم
سیم اندر رگها و اندامها باشد و نصیب هر اندامی از غذا بدو رسیده باشد و قوت مغیره آنرا
هضم کرده و باندامها پیوسته و مانند کرده از آن غذا که باندامها رسد فضله ماند که قوت مغیره
آنرا هضم کرده باشد و بعضی از آن فضلها بخار گردد و بتحلیل خرج شود و آنرا بخار گویند و بعضی شوخ
گردد و بعضی خوی گردد و از مسام بیرون آید بدین سبب که اندر تدبیر حفظ الصحة و اندر بعضی بیماریها
تدبیر خوی آوردن باید کرد و هر گاه که مردم خوی کند سبکی و راحت یابد و هوای گرم
چون هوای گرمابه و رفتن اندر هوای گرم چون هوای تابستان و حرکت خوی آرد بسیار زیرا
که اندک حرکت اندرون تن را گرم کند فضلها بگدازد و هوای گرم آنرا ... کند و داروهای
گرم و لطیف کننده نیز تن را گرم کند و خوی آرد لکن اندر تدبیر حفظ الصحة از بهر خوی
آوردن داروها کار نشاید داشتن حرکت و ریاضت اندازه کفایت باشد از بهر آنک ... نشاید
بود که از داروها گرم و لطیف کننده تنها ... کند و خوی بسیار آید و تن را خشک و لاغر کند و
پوست را درشت کند و رطوبتهای اصلی را بگدازد و تحلیل کند و هر گاه که اندرون تن فضله
باشد و میل بسوی پوست دارد چون سده بلغمی و خواهند که خوی آرد هوای گرمابه و
با هوای خانه که آتش گرم کرده باشد و گرمی آفتاب نباید از بهر آنک ... بود که از
حرارت آفتاب اندر رطوبت عفونتی تولد کند و از حرارت آتش عفونت تولد کند و هر گاه
که فضله بسیار باشد و غلیظ باشد ... بابونه ... و بابونه ... و با زوفا و روغن بابونه
اندر گرمابه بر طلی کنند عرق بسیار آرد و استسقا را سود دارد و گرمابه خشک گرمابه باشد

کرده‌اند و هیچ ابنه اندرین که گفته آمد چندان مقام کند که خون بسیار نباید و اندر خویشتن مشکل یافته شود و خون کشد تدبیر هوای خوشتر سمن انبد و نیک گرم تر ناچه بود چنانکه اندر باب جهارم گفتیم اندر قسم اول این کتاب یاد کرده آمد و اندر تنهای که در خون تحاوی بود خوش و گرم نباید آورد بر که به آب خوش گرم کند و اندر نیز دامن بیمار نهند از سوی پشت و آن اندک که بیرون کرده آید ... ... شود و خون روان گردد و خون از بینی بیشتر آید ... ... همه انجامها آید و از آب گرم خون بیشتر ... ... گرم و خون ... ...
کشد باشند و مای گرم ... ... خون آرد و ... ... آب گرم خورد ... ...
اگر حرارت سخت ... ... اگر خلط غلیظ را لطیف کند و اطر ... روغن ... ...
طلی کند خون آرد و روغن ... ... طلی کند خون بسیار آرد و روغن سوسن و روغن ... ...
و خاکستر چوب رز ... کنند و آن ... روغن ... طلی کند خون آرد و داروهای که اندر این باب
یاد باید کرد ... ...
و سیسالیوس ... ... و حب ... ... و ... ... و ... خاصیت و طبع
... همه ... داروها ... ... نطرون
... ... اندر
... ... دارند چون
داروی ... ...
... ...
... ...
... ... سود دارد ... ... سود دارد
... ... والله اعلم بالصواب

باب سوم

اندر تدبیر بازداشتن خون

... ...
اندر ... ... هوای ... ... دارد کشتن ...
... ...
... ...

دارند

۱۷۰

دارندای و ناسمسا ... ... همه را اندر
دو من ... ...
و هم ... ...

باب چهارم

اندر تدبیر آوردن مخاط

رطوبت غلیظ ... ... آمدن آن از دماغ ... شود و
... ... اخلاط غلیظ ... ... حفظ
الصحه ... ... آوردن
مخاط باید کرد ... ...
و حب ... ...
آرد و ... ... والله اعلم و احکم

باب پنجم

اندر تدبیر آوردن لعاب از کام و بن زبان

... ...
... ... حفظ الصحه
... ...
... ...
... ...
رطوبت ... ... سود دارد و
... ...
... ...
... ...
آید ... ...
الله اعلم بالصواب

باب ششم

اندر تدبیر ... ... کند

... ...

شیاف بر خلطها و کرمها غلبه کند که ایشان را خویشتن فرود آرد چون ماده‌ای که بدو نزدیک باشد
فرو تواند آورد و اگر چه شیاف آن داروهای بر شیاف ریزند فرو تا آن حد نباشد که از قعر تا دماغ
فعل فرو دارد ولیکن تا میتوان منفعت او اندر آن روده بیشتر است و اندر [illegible] بر تری آن باشد و از بهر تخصیص
خوردی و بزرگی شیاف که خورده آید بسا ساخت و همچنین از بهر مقصودی که خورد آن باید
ساخت و اما داروهای که اندر شیافها بکار دارند دو نوع گونه است یکی داروهای حشک است
و کوفتنی چون بوره و نمک و بزر اسقیل و بودنه و زیره و بسفایج و شحم حنظل و سقمونیا و شیر گیاه
موش و عصاره قثاء الحمار و دوم صمغها است که آن را حل باید کرد چون مقل و سکبینج و جاوشیر
واشق و حلتیت و شیرم زرطوبتها است که بحیث داروها حشک را بدان تر کنند بسرشند و صمغها
را بر دن و حل کنند چون آب کامه و آب کرنا و طبیخ حلبه و آب سیب و زهره گاو و لعاب
تخم کتان و شیر انجیر و شیر و جهار زهرها بسه که همه داروها بدان با یر سرشته چون
انکبین بقوام آورده و فانید بقوام آورده و چنین بحمه داروها بسه که آن را با کرده خشک
با کرده کبیرند و آن را بشکل و اندازه شیاف بر تراشند چون صابون و ترخبین و برف
و انواع داروهای که اندر شیافها بکار دارند اینست و صبر را هیچ وجه نه اندر شیاف
و نه اندر حقنه بکار نشاید داشتن و هر که شیاف خواهد ساختن در حال بیمار نگاه
باید کرد و اندر خور آن حال داروها جمع کردن آنچه گوفتنی باشد بکوفتن و اگر کسی
حاجت باشد که آن را برطوبتی از بن رطوبتها که یاد کرده آمد بحیث تر کنند چنین که بدان آلوده
کنند بسر با نگین یا بفانید یا بترخبین بسرشند و اگر حاجت بصمغها آمد نخست صمغ را
بدین رطوبتی که از بن یاد کرده آمد حل باید کرد و داروها نخست بدو بسر شتن
تر با نگین یا بفانید بسرشتن و اگر خواهد که صابون را بتراشند و بتراشد او را با داروها
شیاف بسازند و بسرشند و شیاف کنند روا باشد و چنین را همچنین و اگر نخست
چنین را بر حل کنند و داروها بدو بسرشند بهتر باشد و گروهی بر نهانند شکل شیاف بتراشند
و بکار دارند تا طوبتها زود بیارد

منقسم

اندر بدید حقنه کردن

داروهای حقنه همان انواع داروهای شیاف باشد لیکن فعل حقنه قوی‌تر باشد
از بهر آنکه حقنه ... بیشتر باشد و رونده‌تر باشد و گرم‌تر باشد زودتر بجایگاه رسد
و خلطها را از بالای تر فرود آرد و کسی را که طبع خشک باشد و مانع باشد که او را اندام

شب

١٧١

حاجت شد داروی مسهل نتوان داد چون ضعیفی معده و بدید آمدن غثیان و ضعف
سبب دارو خوردن خاصه که امعای او ثقل را دفع نکند چنانک باید و عوض او را
داروی مسهل تمام حاصل نشود او را بوقت حاجت سال کردن بهیچ علاجی چون
حقنه نباشد و کسی را که اندر سر رنجی افتاده باشد یا اندر دماغ آماسی باشد حقنه سخت
سودمند باشد از بهر آنک ماده را از دماغ فرو کشد و بخار بر دماغ نفرستد چنانک
داروی مسهل و گاه باشد که داروی حقنه تا معده بر شود و اثر آن بسیار و فتنها با بروده‌ها
بار بکل بر شود بدین سبب بر هیچ حال بر حقنه شتاب کردن و پیش از حقنه شی تر را معده
را قوت دهد یا برداشت تا دارو را از معده باز دارد و اندر حال حقنه نگاه کنند تا گردد
در موضع کرده باشد بیمار نفقفا باز خسبد و سر بر بالش بلند نهد چنانک کردن و سینه او فراشته
بود و سر او نه بر بالش باشد و میان شب و بر زمین باشد و اگر خردا اندر باف باشد بیمار
بر پا خسبد و سر و سینه بر بالش نهد و پاشنه که طبیب بیمار را بر پهلو چپ بر ماید حفت
وسر و سینه بر بالش نهاد و بالش در زیر سر او نهد و پای راست بفرماید تا سینه باز
نهد و بکار آرد و طبیب انگشتان پایش محقنه را جوب کند وصف محقنه از پیش بر یاد
کرده ابد و نباید داشت که پایش محقنه را تمام اندر نباید پوشانید از بهر آنک
تمام پوشیده شود دارو تمام خرج نشود و اگر اندکی پوشانیده شود دارو
بیرون رود سر او لیف آن باشد که مقدار دو بهر از پایش محقنه اندر کار باشد و یک
بهر بیرون باشد و محقنه را اندر آن جایگاه که اندر وی دارو ست بهر دو دست که بود
بفشارد باهستگی بگار تا دارو نشکند ناگاه باهستگی خرج شود و هر بار دست بر
میدارند و بار محقنه می‌گیرند و میفشارند تا باد بر ودها اندر نشود که زیان دارد
و بیمار باید که اندر حال خوشتر آنگاه دارد تا اسر فه یا عطسه نکند تا وی را فراغ بیفتد
تا دارو را آنجا که باید برود و تر بر نشود و اگر دارو زود بیرون ابد اندر حال معاودت
باید و نباید داشت که داروی حقنه آنک که باشد موضع بر شد و چون بیمار را باشد مسنتی کند
و نفخ و بیقراری آرد و باشد که رحیر آرد و اگر سخت گرم باشد غشی و اسهال خون آرد و اگر
سخت سرد باشد باد کند و طبع اجابت نکند و اگر دارو بر روده ها بسته را تحریج کند مثانه
تحمیت کند و بزانجاند و اگر سخت قوی باشد مسهل باشد و اگر سخت غلیظ باشد روده را
آلوده کند اندر رفتن و اندر همه بابها میانه باید و اندر تنها که وسیا زی بر معتدل باید و مقدار
معتدل از حقنه بنجاه مثقال باشد و سوسماب و نطرون روده را از ثقل پاک کند و طبع را حکند

اندیها آنک که اگر دارو بدو باد یابد ما بارخج کنند

با روغن زیت از نقل الکتان و هفت درم مسکه بوزن باده درم مسکه فانیذ داخته و ده درم مسکه
روغن شیرین نوع صمغ تا کشاید و اندر حقنه حبها و ... معده و درد امعا و بندها
و درد سبز و حبا و زید و قولنج سخت امعا را تنطور بون چاره نباشد از بهر انک او
هم اخلاط را لطیف کند و هم باسهال شتاب آرد و از عسل و نوع شیرجاره نباشند و از تخمها
تخم حلبه و هر اسپند و تخم سداب و زیره و تخم نانخواه باشد و از بعض حقنها اندک ما نیز چاره
نیست و گاه باشد که سرگین کبوتر با فرفیون با حنظل با سقمونیا مقدار دو درم کار دارد و
از بهر درد سبز و شقیقه ... و کاکنجا ... و لسان ... و از بهر حشم و کوتر از شحم حنظل چاره
نیست و اندر حقنه حبا و ندرت نه نوره شاید کرد و نه تمال و نه هیچ چیز ... لکن
از بهر او حقنه از لعاب اسپغول و انگشت کاب باید ساخت و از بهر تبها محرقه روغن
گل باب نیم گرم برنند و حقنه کنند و از بهر حبا و ندرت دو حقنه از لعابها و از شیاف
و انگشت کاب سازند و از بهر سوزش روده‌ها و ریش ان از طبیخ خشخاش و روغن گل
سازند و اندر هیچ حقنه افیون و ... نشاید کرد که احدر و مسنی تولد کند
و باشد که ادویه گاه‌ها ضعف پدید آید و بیمار هلاک شود و اندر کتاب معالجات
انواع حقنها یاد کرده آید

باب هشتم

اندر شناخت صفت محقنه

محقنه آلت حقنه کردن است و حقنه داروی ... که بر رند و سا ... و اندر بن
آلت کنند و مقعد بیمار در رو برند و این آلت ابنایجه لطیف و باید از سیم یا از مس و یا از
گوهر ... بر روی ساخته ... باید فراخ تر و ... اندر بن
ابنایجه ساخته و اندر وی بسته و استوار کرده و از اندرون باید از سر تا بن ... و بخش
باشد ... و میان هر دو بخش طبقه ساخته از گوهر او و حالیک
الجبزی در یک بخش ... در دیگر ... و سر بخش ... از بن جا ... او اندر
ابنایجه یاد باشد طبقه همه از گوهر ... بسته و ... کرده تا دارو ... باز هیچ
... و بر ود از بهر انک این بخش ... امدن ... و هم اندر بخش ... بکار
که ابنایجه بر باید استوار کرده باشد ... را ابنایجه سوراخ ساخته باشند تا باد از وی
بیرون تواند امدن و ان سوراخ ... که باید اندر کار باشد چنین سازند که این سوراخ بیرون باشد
و سوی بالا باشد تا ... بیرون امدن باد بر بالای دارو باشد تا دارو اندر وقت فرو گذاشتن

دهانه

دهانه او را بگیرد تا راه باد گشاده بماند از بهر انک سبب باز گشتن دارو و زود بیرون امدن و زود حاجت
بر خاستن بی انک مراد حاصل باشد باد باشد والله اعلم بالصواب

باب نهم

اندر تدبیر استفراغ بطلی

مهتر زکریای رازی گوید از طلیها که بر شکم مالند و طبع نرم کند موم روغن باشد که از روغن بید انجیر و موم
زرد و درد روغن زیت و شوح خانه مگس انگبین سازند و عصاره قثاء الحمار با شبرم یا سقمونیا
با شحم الحنظل یا زهره گاو و بالای این همه و باد ... موم روغن ... شند و طلی کنند
استفراغ تمام حاصل اید و اندر کتاب ... که ... خواهند تا طبع خشک باشد
و بدان سبب طبع باز گرفته شود روغن تازه با انیسون گرم برنند و ... اب ... سنگی
اندر ناف و شکم و پهلوها مالند طبع گشاده شود والله اعلم و احکم

یا اندرون شکم امامی سخت باشد

باب دهم

اندر تدبیر جماع

اگرچه تدبیر جماع و احوال ان اندر کتاب معالجات یاد کرده اید لکن همانک جماع نوعی است
از استفراغ اعضاء جزوی منفعت و مضرت ان اینجا یاد کردن ... و جمله بهر انک جماع یا انک استفراغی
جزوی است از جمله ... اعضاء ... یاد ... باید و وقت آن باید
سبب تر دستی بود و هر ... بر خلاف این بود سبب ... ان باشد از بهر انک هر وقت که
اوعیه منی پر شود طبیعت بدفع ان محتاج گردد و اگر اتفاق افتد که مدتی دراز بطلی بوجماع دفع کند
استفراغی طبیعی باشد و اگر این اتفاق نیفتد باشد که طبیعت اندر خواب دفع کند چنانک معلوم
است و مرد ... بدان سبب اندر خویشتن سبکی و نشاط و قوت یابند و ... و وسواس و مالیخولیا
... ذایل شود و اگر اتفاق این استفراغ نیفتد و طبیعت بدفع ان بار نخیزد ... همه
ترکیب تنی پدید اید و باشد که منی اندر موضع خویش گرم شود و لیکن ... اعضاء ... دهد و ...
اندام ... تا باندامی دیگر می دهد تا ... رسد و بدان سبب ... تولد کند و باشد که بخار ان
بدماغ بر اید مالیخولیا و وسواس و ... چشم و خفقان و دوار ... سر ... پدید اید و
طعام ... و جالینوس فاضل اندر کتاب حفظ الصحه می گوید مزاج منی گرم و تر است از بهر
انک اندر وی اجزاء بادی و هوایی است و تولد او از خون صافی تر و ... تر ... و ان خون که
غذا اندامها اصلی شود و بدین سبب است که هر گاه مردم برخویشتن الحاح کند و جماع بیش از
بایست کند تن او سرد می شود و قوت او ضعیف گردد و شکستگی اندر تن پدید اید و خشکی غلبه کند و

و باشد که غشی افتد و دلیل بر آنکه منی خون است آنست که غذاء اندامهاء اصلی شود آنست که اگر چه مرد
اندر جماع اسراف کند چندانکه منی اندروی جدا گردد مقداری بجای خویش رسد و اگر نیز زند ولیکن
در مستک چون سکان بیرون کند از جنس خون که بیرون کند اندروی از ضعف اندکی که از
جماع کند بلیست تر آنکه ماده منی از همه تن بود و از سستی خویشتن اندر تن و سبب آنکه از جماع بسیار
ضعف شود آنست که او و عصبه منی بدو باز بسته باشد و از جماع کردن پرداخته شود و اگر بر انزال الحاح
کند طبیعت مادت پخته تر و خالص تر از اندامهاء اصلی بستاند و دلیل بر این آنست که اگر الحاح بسیار کند
چون بیرون آید روان چون خون بود هر که را ماده از غذا ازین و استنده شد مدتی دراز
باز ماند طعام خون نگردد و انجار رسد و غذا گردد بدین سبب قوت ساقط شود و بیماریها ناخوش
تولد کند و جماع کردن بر تهی و گرسنگی و از پس ریاضت و از پس فصد و اسهال و از پس گرمابه تن
را خشک کند و حرارت غریزی را ببرد و چشم تاریک کند و آرزوی طعام کم شود و باشد که غشی
آرد یا تشنج خشک آرد بر جمله از پس هر سببی که تحلیل بسیار کند چون شادی با فراط و مانند این
و ماند این سخن را زیان دارد و از پس پری معده از طعام در وقت آبدست بندها و پیوند عصبها
و سستی اندر احشا و ضیق النفس و لرزیدن سر و دست و پا و استسقا تولد کند و بسیار باشد
که در حال جماع کردن سرما بیشتر آید یا سبک تر آید و با الذت جماع اندر این اندامها زیانی باشد
و با بوی ناخوش از تن جماع کنند پدیدار آید بیشتر آن باشد که اندر تن او خلطهاء بد است و سبب
حرکت جماع آن اخلاط حرکت کند اندر تن و بهتر آن است که هر هفته از جماع دو بار بود و غذاها
نیک باید خورد و تن از خلطهاء بد پاک باید کرد و از پس پاک کردن تن همه تدبیرها موافق باید کردن
تا اندر تن او خلط بد تولد نکند و بباید دانست که خداوند مزاج گرم و تر اندر کار جماع قوی باشد
و مضرت آن بر وی کمتر بود و تر بدبیر آید و خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لکن از خشکی
اندروی زود پدید آید و چشم او درو فرو شود و تن او لاغر تر شود و خداوند مزاج سرد
و تر اندر آن کار ضعیف باشد و حرارت اصلی او بدان سبب فرو میرد و عصبها سست
شود و درد اندامها پدید آید و خداوند مزاج سرد و خشک هم ضعیف باشد و مضرت آن
اندروی زودتر اثر کند و قوت او ساقط شود و احوال مزاجها و نشانهاء آن اندرین گفتار اول
یاد کرده آمده است

گفتار دوم

از قسم دوم از کتاب سیم اندر تدبیر مزاجها که آن را سوء المزاج گویند و شناختن حاجتمندی
خداوند سوء المزاج بتدبیر نگاه داشتن تندرستی بروی و این گفتار چهار باب است

باب اول

اندر شناختن که سوء المزاج چیست و فرق
میان سوء المزاج راست و سوء المزاج مختلف

بباید دانست که تندرستی را دو طرف است و طرف برتر ستوده تر تندرستی است و آن
تندرستی باشد که قوتها و فعلها از همه اندامها چنانکه باید باشد و همه بغایت تمامی باشد
چنانکه باید و طرف فروتر تندرستی است ناستوده و در میان این دو طرف تندرستیها
با تفاوت بسیار اما تندرستیها که بطرف کمال سخت نزدیک باشد کمتر توان یافت و اگر بغایت
کمال باشد هم اندر عمر مردم است اندر هیچ شخصی موجود نیست و اگر اتفاق افتد که
شخصی اندر سالی از سالها عمر او بطرف کمال باشد ممکن نیست که بر آن کمال بماند از
بهر آنکه عمر گذرنده است و احوال گردنده و تدبیرها بگردند و شکی نیست که این دو
طرف که یاد کرده آمد وسطی باشد هر چه از وسط بطرف کمال اصلی دارد از جمله تندرستیها
ستوده است و هر چه بطرف نقصان میلی دارد از جمله تندرستیها است که بتدبیر نگاه
باید داشتن تندرستی حاجتمند باشد و الحجه این تندرستیها ستوده نیست از جمله تندرستیها
شمرند از بهر آنکه اندر قوتها و فعلها اندامها ضرری قوی پیدا نیاید و مزاجها بیشتر از این
نوع است بسیار که هیچ مزاجی باشد که از وسط بجانب تندرستی سخت نزدیک باشد اندر زوال
حد تمامی باشد و میل کردن مزاج حالی نباشد از آنکه مزاج شخصی اندر همه عمر بجانبی میل
دارد یا اندر بعضی سالها عمر میل دارد و الحجه اندر همه عمر بجانبی میل دارد حالی نباشد از آنکه
یا بجانب گرمی میل دارد یا بجانب سردی و یا بجانب تری و یا بجانب خشکی و این را سوء المزاج
ثابت گویند یا مزاج اندامها مخالف یکدیگر باشد و بعضی گرم تر باید سردتر باشد
و بعضی سردتر باید گرم تر باشد و بعضی خشک تر باید تر باشد و بعضی تر باید خشک تر باشد
یا آنچه تر باید تر تر از آن باشد که باید یا آنچه خشک باید خشک تر از آن باشد که باید یا آنچه گرم
باید گرم تر از آن باشد که باید و این را سوء المزاج مختلف گویند والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر شناختن بدترین سوء المزاج کدامست

از سوء المزاجها هیچ بدتر از مزاج سرد و خشک نیست از بهر آنکه مانند پیری است و هر که مزاج
او زود بپیری رساند و از سوء المزاج مختلف هر شخصی را که مزاج اعضاء رئیسه میل بجانبی
مخالف دارد چنانکه مثلا مزاج جگر گرم تر باید سرد باشد و مزاج دماغ تر باید خشک

باشد این شخص بدحال‌تر از همه اشخاص باشد از بهر آنکه این شخص زود اندر زمانه‌ها افتد و هر
سوء المزاجی که نه اندر اعضاء رئیسه افتد سهل‌تر باشد   والله اعلم و احکم

باب سیم

اندر آنکه از هر سوء المزاج چه تولد کند

هرگاه که سوء المزاج گرم باشد بپیوسته لاغری و تب را ماده گرداند و گرمی می‌کند تا سوء المزاج
خشک پدید آید و هرگاه که سوء المزاج سرد باشد تر به هیچ نشود و گاه زیادان رسد
که اندر تن بیشتر پدید آید و هرگاه که سوء المزاج خشک باشد مضرت آن اندر تنها
کودکی پدید نیاید بلکه اندر جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج
غالب شود از بهر آنکه مدد حرارت غریزی رطوبت معتدل است و سبب غالب شدن سوء المزاج
سرد فضلها اندر تن پدید آید و هرگاه که سوء المزاج تر باشد اندر کودکی بدحال
باشد و اندر غایت جوانی و سالها کهلی و پیری تن درست باشد و هرگاه که سوء المزاج
تر باشد و اندر گرمی و سردی معتدل باشد اندر همه سالهای عمر نیکوحال و تندرست
باشد خاصه اندر سالها جوانی و هرگاه که سوء المزاج گرم باشد و اندر تری و خشکی
معتدل باشد این شخص غایت تندرستی باشد و دندان و موی افزون تر آرد و اندر سخن و حرکت رفتن
اید چون بغایت جوانی رسد گرمی و خشکی غلبه کند   والله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر آنکه اندر هر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تندرستی چگونه باید کرد

هرگاه که سبب سوء المزاج گرم مردم جوان را گرمی و خشکی غلبه کند و بدان سبب صفرا
و بیماریهای صفراوی اندر وی زود پدید آید تدبیر نگاه داشتن تندرستی او آن باشد که نگذارند
تا خلط صفراوی هیچ طرف استفراغ می‌باشد نه و هرگاه که باشد که استفراغ آن با ثقل باشد
او را حاجت آنکه طبع نرم دارد گاه گاه بامداد شربت آب میوه‌ها و یا شراب الو و مانند آن شربتی
خورد تا صفرا دفع شود پیشتر و علاج دیگر حاجت نباشد و اگر صفرا جانب معده میل
دارد چند روز ماء الشعیر گرم فی باید کرد و ریاضت آهسته کند و او را از نوع حمیته نمالند
گرمابه و صحبت نماند و طعام و شراب و همه تدبیرهای او تری فزاینده باید و از
هر چه حرارت فزاید چون رنج و خشم و ریاضت و نشستن و گشتن اندر آفتاب چون نگاه دارد
و اگر ممکن گردد هر روز دو بار اندر گرمابه معتدل رود یک بار بامداد که از خواب
برخیزد دوم از پس آنکه طعام خورده باشد و فکر گاه باید کرد تا سبب آنکه از پس طعام
اندر گرمابه می‌رود اندر جگر هیچ درد و گرانی پدید نه و اگر نیابد بامداد که از خواب
برخیزد

بامداد که از خواب برخیزد و طعام گوارده باشد پس آنکه اندر گرمابه رود شربتها اگشاینده
که سده‌ها بگشاید بخورد چون سکنجبین ساده یا بزوری یا شراب افسنتین یا حب
صبر و از غذاهای غلیظ پرهیز کند و اگر این شخص شخصی باشد که تعهد خویش
نتواند تقسیم تدبیر آن کند تا مزاج بگرداند و اگر نتواند نقشه تندرستی را
تدبیرهای مزاج و عادت خویش نگاه دارد و خداوند مزاج گرم و تر را ریاضت
بسیار باید کرد پیش از طعام و پس از ریاضت دلک کردن و به
رفتن حاجت اندر قسم اول این کتاب یاد کرده آمد و شربتها که ادرار کند نگاه
دارد و غرض که لعاب اشربه فرو دارد کار دارد و از تدبیرهای تری و گرمی
فزاید دور باشد و مزاج سرد و خشک بترین مزاجهاست از بهر آنکه هر چه مردم را
اندر پیری پدید آید اندرین مزاج با اول کودکی و جوانی موجود باشد و تدبیرهایی که
گرمی و تری فزاید او را موافق باشد و شراب قوی اندرین مزاج سودمند باشد
خداوند این مزاج اندر بستن جاها لاغر و خشک اندام باشد و اندر مزاج قوت
غاذیه و قوتی که غذا را با اندامها رساند ضعیف باشد و بر استخوانها اندکی اندامها
او شوخ شود پس اندر گرمابه رود و زود بیرون آید و همه اندامها را به روغن
مالد پس طعام خورد و طعامهای او گرم و تر باید و خداوند مزاج سرد
و تر اندر بستن جاها فربه و بیهنگام باشد و او را ریاضت بسیار باید کرد و خویشتن
را به ریاضت گرم باید کرد و فرموده تا پیش از ریاضت او را مالند حاجت اندر
باب ریاضت یاد کرده آمد و شربتهای لطیف کننده نگاه دارد و غذا هیچ از وی
تری کم تولد کند چون قلیه‌های خشک با ابازیرها چون زیره و کرویه و نانخواه
و شعیر و داروچینی و آسایش و خواب کمتر طلبد و شخصی که به هر خطایی که اندر تن بیرون
او افتد زود بیمار شود تدبیرهای او نیک پیش باید داشت و کسی را که بیماری
بیمار شود او را از عادت خویش باید گردانید و باید دانست که هر شخصی
که بیماری بسیار افتد سبب آن یا امتلا باشد یا تولد خلطی بد اندر تن
اگر سبب امتلا باشد هر وقت که اندر خویشتن امتلا بیند زود به استفراغ مشغول
شود و از پس استفراغ طعام و شراب باندازه خورد تا از امتلا بگریزد و گوهر
طعام و شراب نیک باید تا خلط بد تولد نکند از بهر آنکه اگر چه طعام و شراب
باندازه خورد چون گوهر آن بد باشد خلطهای بد تولد کند و همچنین اگر

مواقف

بود

وچون زیادت از اندازه خورده
امتلا پدید آید و خلط خام
این شخص را گرمابه و ریاضت و مالیدن
پیش از گرمابه ... باید
طعام و شراب باندازه باشد

که هم طعام و شراب نیک باشد و عادت او اندازه خوردن هم امتلا پدید آید و هم خلطهاء
خام تولد کند و این شخص را گرمابه و ریاضت و مالیدن پیش از طعام سود دارد پس
اگر با اندک طعام و شراب باندازه باشد و لکن هم آن نیک باشد هنوز او را امتلا رنج نماید و طعام
و شراب کمتر از آن باید آورد و طعامی باید که غذا کمتر دهد و اگر سبب تمامی تولد
خلطی بد باشد گاه باید نگریست تا کدام خلط است که تولد می کند همه تدبیرها ضد آن
خلط کند و از هرچه از آن خلط تولد کند پرهیز کند و عادتهای این شخص بباید دانستن
و صلاح و فساد آن نگاه باید کرد اگر مصلحت آن باشد که از عادت نیز باید گردانید
بگرداند و طبع نرم داشتن علاجی عام است خاصه کسانی را که اندر تن ایشان
خلطهای بد تولد کند خاصه کسانی را که طبع ایشان پیوسته خشک باشد و از طعام
و شراب هرچه طبع را نرم کننده تر باشد گزیدن آن باید خورد و شراب او باید که میل
سوی شیرینی دارد تا طبع را زود نرم کند و از چیزهاء قابض پرهیز باید کرد مگر
کسی را که با خشکی طبع فم معده ضعیف باشد او را چیزی که اندر وی قبضی باشد چاره
نباشد لکن قابض پس از طعامهای نرم باید داد و هرگاه که شخصی باشد که
صفرا اندر معده او گرد همی آید و بخار آن بدماغ او رنج آید بامدادان لختی نان
با شراب انار یا با رب سیب ترش و یا با شراب ریباس بخورد و ریاضت کمتر کند و
آهسته تر پیش از آنکه گرمابه رود و حال حجی نگاه کند تا اندرو هیچ دردی و گرانی
نیابد اگر هیچ یابد زود تدبیر گشادن شکم مشغول شود و شربتهای گشاینده
بکار دارد چنانک پیشتر یاد کرده آمد و اگر کسی اندر سر امتلا گرانی همی یابد پیش
از طعام و پس از طعام رنجی برود و اما رفتن پیش از طعام بیشتر و شتاب تر باید پیش
از طعام کمتر و آهسته تر و غرغره اندر گرمابه بکار دارد چنانک پیشتر یاد
کرده آمد و گاه گاه ایارج فیقرا بشب و پس از خواب بکار دارد و اگر
شخصی باشد که اندر تن او خلطهای غلیظ تولد کند همه تدبیرهای لطیف کننده باید و
شربتها چون سکنگبین تازه و سکنجبین بزوری و سکنجبین عنصلی
و معجون فلافلی باید و هرگاه که طعام اندر معده گرانی همی کند و زود فرو
نگذرد و طبع اجابت کند از مضرت آن برهد و اگر اندر معده و حلق و روده ها
بماند تدبیر دفع آن باید کرد چیزی که طبع را نرم کند بی رنجی و آشامیدنی چون
گلقند ... وی همچنین ... اخلاط باشد و اگر ... خشک و مغز ... معصفر

ومقدار

و مقدار افتیمون هر شبی ... بکوبند و بخورند طبع اجابت کند و اگر این شخص را
قی کردن آسان بود پیش از طعام شراب شیرین کرفس کرده دوشینه تا بخورد و دستار
طعامی که در معده تباه شود بدارد و اگر شخصی را مزاج دماغ بد باشد و اندر سر او
فضلها تولد کند مضرت آن بهمه تن برسد و تن را تعهد دماغ مشغول باید شد و گرمابه
خوش آب و غرغره اندر گرمابه و تدبیرهای مخاط و لعاب او را زود سود دارد و این
تدبیرها یاد کرده آمد و استفراغ با ایارج فیقرا و حب قوقایا کند و اگر شخصی را اندرد
سر رنج باشد و سبب آن از گرمی شریانها باشد که اندر سر او است از آن شریانها یکی
بباید برید و اگر سبب درد سر قوت حس عصبها باشد که از دماغ بمعده پیوسته
است چنان شد که از آمدن صفرا از معده باز دارد و هر بامدادان لختی نان با شراب
انار یا با رب سیب ترش یا با رب آبی ترش بخورد چنانک هم اندرین باب یاد کرده آمد
و هر وقت ایارج فیقرا بکار دارد و معده را اندر تابستان بروغن آبی چرب
کند و اندر زمستان بروغن ناردین و اندر بهار و خزان بروغن مصطکی چرب می کند
و اگر شخصی باشد که معده او گرم بود و از سر او خلطی رقیق بمعده او فرو دمی آید
طعام و شراب او سرد کننده تر باید داد و لکن اندر زمستان بود معتدل تر باید و
اگر شخصی باشد که مزاج او و دماغ او سرد باشد طعام و شراب او گرم کننده تر باید داد
لکن در تابستان معتدل تر باید و اندر زمستان گرم تر و اگر شخصی باشد که مزاج
معده او گرم باشد و از سر او خلطهاء سرد فرو دمی آید یا معده سرد باشد و
از سر او خلطهای گرم فرو دمی آید تدبیر او دشوار باشد و از هر دو تدبیر
معده گرم و خلط سرد دشوارتر و اگر با این مزاج مخالف حال این شخص چنان باشد
که استفراغ نه بقی و نه باسهال تدبیر او مشکل تر باشد و اندر تدبیر معده سرد
گوارش زنیره فلافلی سود مند باشد و اگر طبع خشک باشد اندر گوارش زنیره تربد
بباید کرد و اندر تدبیر معده سرد و فرود آمدن خلط بلغمی از سر ایارج فیقرا
و فلافلی و قوقایا موافق باشد و دیگر تدبیرها که تدبیر بلغمی باشد و اندر تدبیر معده
گرم و دماغ سرد سکنجبین نافع بود و اندر تدبیر شخصی که فم معده او ضعیف
باشد و زود منش گشتن خیزد و طبع او خشک باشد غذاهای نرم کننده باید و از پیش
غذا چیزی که معده را قوی کند بخورد چون آبی و امرود که اندر وی قبضی باشد
و ترش نباشد و اندر تدبیر شخصی که اندر گرده او ضعفی تولد کند اگر شخصی خشک اندام

و لاغر باشد غذاهای معتدل موافق تر و شربت کشکاب و شیرخشت و آب باقلی و غذا ماهی تازه
خورد و گوشت مرغان دشتی چون تذرو و دراج و تیهو و گنجشک و سمانه و گوشت مرغ خانگی
و گوشت بزغاله و اگر شخص فربه و گوشتناک باشد همه تدبیرهای او لطیف کننده
باید و اندر تدبیر شخصی که چشم و گوش او بسبب فرود آمدن ماده از دماغ ضعیف
می شود و سبب ضعیفی ماده را بشناسد و عطسه آوردن زیان دارد و حجامت کردن و بلیله و
اطریفل و مانند آن و مخاط آوردن و غرغره کردن بر طریق لعاب آوردن بغرغره سخت نافع است
اما چشم را کحلها که چشم را قوت می دهد و سود دارد تا ماده را قبول نکند لکن
شیافها که تر و نازک باشد و چشم اندر نشاید کرد و از هر گونه شیاف مامیثا بساید
و سوده آنرا بنیم گرم کند و بگوش اندر چکانند یا شیافی که از سنبل و زعفران و
مامیثا که از گل سرخ سازند تر کرده بکار دارند و روغن بادام تلخ و روغنهای که
آنرا با قاوبه جوشیده کرده باشند سود دارد و اگر شخص که هر چندی اندر عضوی از
اعضای او بیماری پدید آید سبب آن یا امتلاء همه تن باشد یا از ماده
یا سبب ضعیفی عضوی ماده قوت بیشتر بر آن عضو می کند یا آن عضو جداگانه ممتلی گردد
یا اندر عضوی از اعضای رئیسه ماده گرد آید و اندر وی بماند و یا از وی بعضوی دیگر
که ضعیف تر از وی باشد یا اندر زیر او نهاده باشد دفع شود و تدبیر نگاه داشتن
بند رستنی و باز داشتن آن عضو است که سبب آن گویند و ماده فزونی را از
تن دور کند و آن عضو را قوت دهد بداروها و طلیها و غذاهای موافق آن حال
باشد و اندر تدبیر شخصی که آب مردی او بسیار تولد کند و بدان سبب بمباشرت حاجت
آید و بسبب مباشرت قوت معده او ضعیف می شود و غذاهای خشک که از و آب
کمتر فزاید موافق باشد و اندر غذاها سداب و طرخون بکار دارد و از غذاها
که گرم و تر باشد و آب مردی فزاید دست کوتاه کند و کمتر دهد و حوالی آن موم
روغن که از موم صافی و روغن گل و یا روغن بید یا روغن نیلوفر کرده باشند طلی
کنند و اگر با این موم روغن آب عنب الثعلب یا آب خرفه یا آب کدو یا لعاب اسبغول
بیامیزند قوی تر باشد و از چیزهای که سرد و تر باشد بپرهیزد چون لفاح و
خشخاش تر یا کرده تا آب تباه نکند و اگر گشنیز تر بسیار بود روا باشد
و هر گاه که مباشرت کند آن روز ماء اللحم خورد و اگر اندکی نان در شراب
ترید کند و بخورد سخت موافق باشد و اگر حاجت باشد گشنیز به زرده خایه

مرغ

مرغ در افکند و گوشت بزغاله و شوربای مرغ بکار باشد و تدبیر خواب و آسایش کند و بفرماید
تا او را با ازاری درشت بمالند تا اندامهای او سرخ شود و اگر حقنه و روغن یاسمین بکار دارد سود
مند باشد این همه تدبیر آن روزست که مباشرت کرده باشد و دیگر روزها منع تولد آب مردی کند

گفتار ششم

از کتاب اول بخش دوم از کتاب سیم

اندر تدبیر اعراض نفسانی و این گفتار شش باب است

باب اول

اندر بیان اعراض نفسانی که چیست و از کجا پدید آید

باید دانست که قوام تن مردم از دل است و از قوت حیوانی که اندر وی است و این قوت سبب اثر
پذیرنده از کارهای که بیرون تن مردم است از هر چه او را پیش آید و پیش آمدن آن او را موافق
آید اثر پذیرد و از هر چه موافق نباشد اثر پذیرد و نشان اثر پذیرفتن او آنست که از حالی که پیش
از آن بوده باشد بگردد و بحالی دیگر شود اعراض نفسانی اثر پذیرفتن این قوت را و گردیدن
حال او را گویند چون شادی و غم و لذت و خشم و ترس و ایمنی و خجلی و اندیشه و امید و
آنچه بدین ماند و باید دانست که از اعراض نفسانی مزاج اندامهای مردم و مزاج اخلاط و مزاج
روح او و فعلهای اندامها و قوتهای او همه بگردد گردیدنی باندازه موافق آمدن و ناموافق آمدن کارها
که او را پیش آید ٥

باب دوم

اندر یاد کردن قوت اعراض نفسانی اندر تن مردم

اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم فزونتر از اثر طعام و شراب است که خورده شود و فزون از اثر خواب
و بیداری و حرکت و سکون و دیگر افعال و احوال مردم از بهر آنکه طعام و شراب و داروها که
مردم را اتفاق افتد که بخورد هیچ قوی تر و اثر کننده تر از زهر نیست و بیشتر زهرها که
اتفاق افتد که خورده شود و یا کسی بقصد بدهد تا اندر تن مردم قرار نگیرد و حرارت و قوت
حرکت او اندر آن زهر اثر نکند مضرت آن پدید نیاید و اعراض نفسانی اندر حال بی هیچ
مهلت اثر کند بینی که اندیشه که بر خاطر بگذرد و سخنها و چیزهای خوش و ناخوش اندر حال
اثر کند بی هیچ مهلت و اثر اعراض نفسانی اندر تن با تفاوت باشد و از هر یکی اثر باندازه
دیگر و درخورد قوت آن کار باشد و این نیز هم با تفاوت باشد از بهر آنکه اگر قوت
حیوانی آن شخص که او را کاری پیش آید قوی باشد یا مرد کارها دیده و آزموده باشد
اثر آن اندر وی کمتر پدید آید + قوت حیوانی ضعیف باشد و یا مرد کارها دیده

وآزموده نباشد

باب سیم

اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق اجمال

بباید دانست که بر طبیب واجب است که منفعت و مضرت اعراض نفسانی بداند بحقیقت و شناسد از بهر آنک شناختن آن و تدبیر حاصل کردن و دفع کردن هر یک اصلی بزرگست اندر نگاه داشتن تندرستی و باز داشتن بیماری از بهر آنک بسیار باشد که تدبیر حاصل کردن بعضی از اعراض نفسانی باید کرد و منفعت آن بیابد چنانک شادی معتدل که قوتها بدان سبب قوی شود و بیماریها را دفع کند و بدین سبب است که طبیب با مردم بیمار همه سخن برفق گوید و همه کارها بمراد او فرماید کرد و دلخوشی او فرماید جست و لیکن دکانها اندر بیماری چیزهاء خوب باید گفت و از هیبت معلم و دبیرستان نهی باید کرد تا شاد شوند و قوتهای ایشان بیماریها را دفع تواند کرد و بسیار باشد که دفع مضرت بعضی اعراض نفسانی باید کرد تا بسبب دفع آن قوتها که ضعیف شده باشد قوی تر شود و مزاج او که بدان سبب تباه شده باشد بصلاح باز آید و بیماریها زایل گردد والله اعلم

باب چهارم

اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل

اعراض نفسانی را اندر تن مردم اثر دو گونه باشد یکی آنک بعضی است که اندامها را و اخلاط را و ارواح را گرم کند و اندر حرکت آرد دوم آنک بعضی اندامها را و اخلاط را و ارواح را سرد کند و از حرکت فرو نشاند اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد خشم است و شادیست و لذت است و امیدست و اندیشه بر کارهای مهم و آنچه سرد کند اندوهست و ترس است و آنچه بدین ماند و گرم کردن خشم قوی تر از گرم کردن شادی و دیگر اعراض باشد و سرد کردن ترس قوی تر از سرد کردن اندوه باشد و خشم که باعتدال باشد اندر بیشتر مزاجها سود دارد خاصه کسی را که مزاج سرد باشد و ریاضت کمتر کند و اندوه و ترس اندر حال تندرستی همه کس را زیان دارد لیکن بطریق علاج اندر بعضی مزاجها که بغایت گرم باشد و اخلاط بدان سبب رقیق شده باشد و اندر حرکت آمده سود دارد و باعتدال باز آرد و خشمهای عظیم بدان ساکن گردد و رعونت و سبکساری که از شادی افراط پدید آید هم بدان ساکن شود و منفعت خشم معتدل است که خون را اندر تن بگستراند و قوت روح (؟) و قوت حرارت را بظاهر رساند اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد و خشم بافراط صفرا را بشوراند

(حاشیه: و قوت ... بافراط صفرا را بشوراند و ... را بگستراند)

واندر

١٧٧

واندر تن بگستراند و رنگ روی زرد کند و بدین سبب مردم محرور و صفراوی را زیان دارد و مردم مرطوب و سردمزاج را و کسی را که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و تن او پژمرده شده و رنگ روی برفته و قوتها ساقط شده خشم بافراط سود دارد و لذت و شادی که باعتدال باشد حرارت غریزی را بیفروزد و اندر همه تن بگسترد و مزاج را گرم و تر کند و تن را فربه کند و قوتها را قوی کند و بدین سبب طعام بهتر گوارد و تن را از طعام بهتر نصیب باید و رنگ روی تازه و با رونق شود و فضلها و بیماریها از تن دفع شود و بر مردم شادکام اثر پیری دیر پدید آید و اندوه و ترس خون و حرارت غریزی را بقعر تن باز کشد و مزاج را سرد (و خشک) کند و مردم را حال پیری رساند و بدین سبب رنگ روی را زرد کند و رونق و تازگی ببرد و همه قوتها را ضعیف کند و بسبب ضعیفی قوتها بیماری مستولی گردد و خجالت حرارت را و خون را بگستراند و بظاهر تن رساند و لختی رطوبتها را فرو گدازد و تحلیل کند و بدین سبب است که روی سرخ شود و خوی روان گردد و از بهر آنک حرارت لختی تحلیل برفته باشد و رطوبت لختی گداخته باشد روی زرد شود و با اندازه مزاج حرارت مزاج را سرد کند و سبب گداختن رطوبت اندکی ضعف آرد و منفعت رسیدن و ایمن شدن همچون شادی معتدل است و مضرت ناامیدی همچون مضرت اندوه است و بسیار باشد که بیماری اندر علت عشق مانده باشد تا گاه با امیدی بزرگ رسد بدان سبب آن بیماری بروی سبک گردد و خلاص یابد و باشد که از کارها ترسان باشد و آن کارها گاه بدو مند (؟) بیماری عشق تر گردد و خالی بودن از اندیشه کارهای مهم کندی خاطر آرد و حرارت را و قوت را ضعیف کند و رنگ روی بگرداند و دردها و بیماریها زیادت کند چنانک اندیشه کارهای مهم و همت بدان آوردن مردم را از دردها و بیماریها غافل کند و بسیار باشد که بیماری زایل شود بدین سبب است که سفرها کردن و شهرها و چیزهای عجب دیدن اندر بیماری کهن و عشق سودمند باشد و عشق از جمله اعراض نفسانی است و هر که مستولی گردد مضرت آن بزرگ باشد و اندر دفع آن او را هیچ سودمندی بهتر از خشم نیست و از اندیشه کارهای مهم که اندر آن رنج خشم و ترس باشد و هیچ چیزی زیان کارتر از بیکاری و بی اندهی نیست و ایمنی هم و سفرها و شهرها و کارهای غریب و عجیب دیدن و مشغول کارهای مهم عشق را باطل کند

(حاشیه: وخشک — بامید)

باب پنجم

اندر تدبیر حاصل کردن منفعت آنچه نافعست از اعراض نفسانی و دفع آنچه مضرت است

طبیبان این را طب روحانی گویند بباید دانست که خردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن
منفعت آنچه نافعست و دفع کردن مضرت آنچه مضرست از اعراض نفسانی تدبیرها و تکلفها کرده
و طریق حاصل کردن آنچه نافعست و دفع کردن آنچه زیانکارست بدست آورده اند
و شناخته اند اما آنچه نافع است شادی و لذت است از بهر آنکه هر دو مناسب وجود
و طبع روح دارند و مزاج تن را گرم و تر کنند و آنچه زیانکارست اندوه و ترس است
و طریق حاصل کردن منفعت آن و دفع مضرت این دو آنست یکی آنست که بنگرند تا هر یکی
از اعراض نفسانی در تن مردم چه اثر کند از راه ضد آن علاج کنند چنانکه خشم را که حرارت
برافروزد از آن لختی بشنوانند عذرها و سخنهای خوب و حکایتهای خنک و حکایتهای عجایب
و حاضر کردن دوستان و کسانی که با ایشان انس باشد علاج کنند و با ندیمان شعرهای
خنک دهند و در حال خشم برده و بسبیل کنند یا پرده شادی زنند تا خشم ساکن شود
و ترس و اندوه که حرارت را فرو نشاند و مزاج را سرد و خشک کند دفع مضرت آن بامیدهای
قوی و سماع و آوازهای بلند و مجلسهای دلگشای و نرد و شطرنج و شراب و معجونهای گرم
علاج کنند و خویشتن را بخواندن و شنیدن قصه‌ها و داستانها مشغول کرده اند و از بهر
کودکان و زنان و کسانی که ضعیف رای‌تر باشند شعبده و بازیهای عجب و شماعهای
کرده حاصل کردن تا از آن لذتی و طربی یابند و ایشان را بدان مشغول دارند و هر کسی را نگاه
باید کرد تا در خشم او چه چیز جوینده است و طبع او چه چیز خوش و پسندیده است را بد
از بهر نگاه داشتن تندرستی و حاصل کردن خوشدلی چه باید کرد تا آن چیزها بدست
آرد و خویشتن بدان مشغول دارد و آنان برخورداری می‌جویند تا هر لذت و شادی
آن بدو می‌رسد و منفعت شادی و لذت یافته می‌شود چنانکه فقها بر مناظره فقه و لذت
نحو یادان و بر مخالف رای خویش چیره شدن حاصل می‌کنند و صوفیان خویشتن را در سماع
چنان مشغول می‌کنند که بر ایشان حالی پدید آید و عبارت از آن حال اینست که گویند او را ن
خوش گشت و این از بهر آنست که مردم از لذتی و خوشدلی چاره نیست و طریق آنست که
مردم قدر خویشتن بزرگ دارند و همت بلند کنند و تکلف از هر جنس این از شادی و لذت
و اندوه و ترس خویشتن‌داری کنند و اندر آن حادثه بچشم حقارت نگرند و قدر آن حادثه
کمتر از آن نهند که شاید که بدان تغیری در روی پدید آید و اگر مضرتی پدید آید ظاهر نکنند
و از دوست و دشمن پنهان دارند تا بدین طریق پایدار و بدین روزگار خو کنند و حوادث نفسانی اندر وی
اثر نکند

۲

باب سیم

اندر آنکه هیچ از اعراض نفسانی که اندر تن اثر کند مزاج تن اندر نفس اثر کند

نزدیک طبیبان خاصست که هیچ از اعراض نفسانی مزاجها و حالهاء تن بگرداند مزاج تن حالها نفس
را بگرداند لکن از بهر آنکه نفس بر تن مسلطست تغییر حالهاء تن بسبب حالهاء نفس قوی‌تر باشد و
تغییر حالهاء نفس بسبب تغییر حالهاء بدن ضعیف‌تر باشد و از بهر اینست که گرم و تر گشتن مزاج
تن بسبب شادی نفس فزون از آن باشد که تغییر نفس باشد بسبب گرمی و تری مزاج و تهییج آن و
خشک گشتن مزاج تن بسبب اندوه نفس فزون از اندوه نفس باشد بسبب خشکی و سردی مزاج

گفتار چهارم

اندر شناختن حالها که اندر تن مردم پدید آید و دلیل آمدن آن
نشانهای بیماری باشد که خواهد بود و این گفتار چهار بابست

باب اول

اندر شناختن حالها که اندر پشت و روی پدید آید

هر گاه که حالها اندر تن تندرست پدید آید که عادت نبوده باشد بباید دانست که پدید آمدن آن
نشان بیماریست که خواهد بود و از بهر نگاه داشتن تندرستی زود بدفع آن مشغول باید بود
پیش از آنکه محکم گردد و بیمار شود اما آنچه در سر و روی پدید آید نخست آنست یکی اختلاج
هر گاه که در چشم و روی اختلاج افتد بیم آن باشد که لقوه خواهد بود و اگر اندر عضوی
دیگر باشد بیم آن باشد که اندر آن عضو تشنج خواهد بود دوم خفتن دست و پای هر گاه
که پیوسته گردد یا بسیار افتد بیم فالج باشد سیم سرخ گشتن چشم و روی و بسیار آمدن آب
از چشم و گریختن چشم از روشنائی آفتاب هر گاه که این حالها پیوسته گردد علت سرسام
باشد چهارم کابوس است و سرگشتن پیوسته و از بهر تنگی هر دو بیم پدید آمدن صرع باشد پنجم
اندوهمندی و دل‌ناخوشی است هر گاه که سستی ظاهر گردد اندوهمند و ناخوش دل
باشد و از همه کارها نومیدی نماید بیم علت مالیخولیا باشد ششم هر گاه که اندر پیش دیدار
چشم چیزی چون پشه یا چون دودی می‌نماید بیم فرود آمدن آب باشد هفتم هر گاه
که درد شقیقه صعب یا صداعی پیوسته پدید آید بیم علت انتشار باشد که اندر چشم افتد
یا بیم فرود آمدن آب هشتم تیرگی حاسها و کسلانی اندر حرکتها و اختلاج همه اندامها یا نشانهاء
امتلا هر گاه که این حال پیوسته گردد بیم سکته باشد نهم سبانی زکام و نزله
هر گاه که بسیار افتد بیم علت سل و ذات الریه باشد والله اعلم واحکم

باب دوم

اندر شناختن حالها که اندر تن پدید آید

انچه در همه تنها پدید آید یازده حالست یکی آنست که بپیوسته اندر همه تن عرق بسیار آید و
بر دو حال دلالت کند یکی بر امتلا و بیم بیماریهای امتلائی باشد و دوم بر رقیق شدن
اخلاط و از آن ضعف قوت تولد کند و اگر این عرق کم باشد زود بر اثر آن تبی
از تبهای عفونتی پدید آید سوم امتلاء مفرط است و از وی دو نوع بیماری صعب
تولد کند یکی سکته و دوم بر آمدن خون بقی با سرفه و مرا اندر خوارزم خواجه
را دیدم که همسایه من بود بامداد روز آدینه نزدیک من آمد و گفت بباغ بخواهم
رفت و فصل بهار بود و نبض ممتلی بود دست بر نهادم گفتم که فصد کن و استفراغ
بکن بیرون رفت و گفتا امروز آدینه است پس از نماز فصد کنم چون از مسجد جامع باز
آمد مشغول گشت که ناگاه بدید آمد فقاع خواست باز دم فقاع بجنبید و قی خون آغاز
کرد و بسیار خون بر انداخت و اندر حال هلاک شد سیم هرگاه که طبع اجابت
کند و ناخوشی بوی بغل فزون از عادت باشد نشان تخمه و ناگواریدن طعام باشد
چهارم هرگاه که بول سخت گنده باشد نشان عفونت باشد و بیم تبهای عفونتی
بود پنجم سقوط شهوت و تکسر و الم و ماندگی با فزونی دستی ظاهر نشان امتلا
و مقدمه بیماری باشد تدبیر فصد و مسهل باید کرد با غذا کمتر باید کرد ششم
سقوط شهوت با منش گشتن و تولد بادها اندر شکم مقدمه قولنج باشد و هفتم شهوت
طعام زیاد گشتن نشان سرد گشتن فم معده باشد یا نشان رطوبتی ترش که اندر فم
معده جمع شده باشد و مرد فم معده را بمشک و بروزد و زنجبیل پرورده و شراب
صرف تدارک کند و رطوبت را بقی پاک کند و یا ایارج فیقرا هشتم سقوط شهوت
با تولد بادها نشان گرم شدن فم معده باشد شراب غوره و شراب انار و [illegible] هندبا
موافق باشد و ضماد صندل و گل سرخ و کافور و گلاب بر معده نهادن صواب
باشد نهم آرزو کردن چیزهای تیز نشان تولد ماده غلیظ باشد اندر معده
[illegible] اسفاناخ و زیره اترا زایل کند دهم آرزو چیزهای ترش
نشان تولد صفرا باشد سکنجبین و شراب غوره زایل شود دوازدهم
نشانی دملها مقدمه جراحی بزرگ باشد سیزدهم نشانی عددها که بر تن
مقدمه دمل عظیم باشد چهاردهم [illegible] مقدمه برص باشد پانزدهم

هرگاه

هرگاه که خفقان بر مرد متواتر گشت بپیوسته گردد بیم باشد که بمفاجاه هلاک شود تدبیر نگاه داشتن قوت
و مراعات دل باید کرد شانزدهم سرخی چشم و تن که رنگ وی و تنگی نفس و گرفتگی آواز
هرگاه که این حالها پدید آید بیم جذام باشد والله اعلم

باب سیم

اندر شناختن حالها که اندر دل و جگر افتد

انچه اندر جگر افتد سه حالست یکی گرانی است که اندر پهلوی راست پدید آید تا که پهلوها
و نشیب است و این گرانی خلنده باشد و با تمدد باشد نشان آن باشد که اندر حجاب محدب
جگر علتی است و دوم سپیدی ثفل و اندکی آن نشان سده باشد و مقدمه یرقان
سیم آماسیدن پشت چشم و دست و پای نشان ضعیف جگر باشد و مقدمه استسقا

باب چهارم

اندر شناختن حالها که اندر اسافل افتد

انچه اندر اسافل افتد چهار حالست یکی گرانی و کشیدن کمرگاه و هرگاه با تغیر حال بول
نشان علتی باشد اندر گرده دوم اجابت طبع که مقعد را بسوزاند نشان آمدن خلطی تیز
بود و بیم باشد که اندر رودها سحج افتد سیم سوزش بول نشان حرکت خلطی تیز باشد و بیم
باشد که اندر مثانه ریشی تولد کند چهارم خاریدن مقعد نه بسبب کرم خورد نشان پدید
آمدن بواسیر باشد و تدبیر باز داشتن این بیماریها که درین بابها یاد کرده شد در کتاب
معالجات یاد کرده شود

گفتار پنجم

اندر تدبیر پرورد طفلان و این گفتار هشت باب است

باب اول

اندر بریدن ناف و مالیدن و شستن و خوابانیدن بچه

بچه که از مادر جدا شود اندر حال مقدار چهار انگشت برتر از ناف او ببرند و ناف او ببندند به
لطف از رشته نرم تافته تا فتیله به ببندند تا سستی خوش تا درد نکند و زکوی بروغن زیت
چرب کند و بر ناف او نهند و گفته اند که زردچوبه و دم الاخوین و انزروت و زیره و اشنه
و مانند این را بکوبند و بر ناف او براگنند و از هر اینکه نه هوا و نه هیچ چیزی درشت
او را سوده نباشد همه چیزها را درشت نماید و از هوا سرما باید نخست تدبیر آن باید کرد
که پوست او سخت تر شود تا جامه و خرقه او را درشتی نکند و بهترین تدبیر اندرین باب آنست

که او را زود نمک اندکی رقیق و گرم چنانک بوسنا او را خوش آید بشویند و بگذارند تا آب
چشم و بینی و گوش و دهان او برسد و اندرین معنی اندکی شادنه و سماق و قسط و حلبه
پخته باشند همه یا آنچه اتفاق افتد بهتر باشد و شانان(?) با آب نمک نیم گرم خوش بشویند
و اگر پوست او سخت آلوده باشد و بشستن اول پاک نشود هم بار دیگر بدین نمک آب بشویند
و از هوای سرد نگاه دارند و هر روز بینی او را پاک کنند و دست و پای و سر و کتفهای او را جنبانند
و بکشند و اندر بند گشادنها و گرد کردن و اندرین تأنّی او را آموزد و گل سرخ
سوده اندر پاشند و هر روز با انگشت خرد مقعد او را دغدغه کنند تا گشاده شود و اگر
ثقلی باشد دفع شود و هر وقت که او را خواهند بست اندامهای او را هر یک بر آن شکل که
می‌باید راست کنند باهستگی و چشم او را بحریر پاک کنند و مثانه او را انگشت بنهند تا اگر
بولی باشد بیرون آید و او را اندر خانه خوابانند که سخت روشن نباشد و هر بامداد
که داند که شیر شبانه گوارید است او را به آب گرم خوش بشویند پس بروغن چرب کنند نرینه را
چهار ماه بروغن تازه چرب کند و مادینه را دو ماه بروغن بنفشه و هر وقت که خوابانند
گهوارهٔ او را باهستگی همی جنبانند و لحن خوش و آواز همی دهند تا در خواب رود والله اعلم

باب دوم

بأمر باری تعالی اندر شیر دادن

اگر ممکن باشد که شیر مادر دهند به باشد که هیچ شیر سودمندتر از شیر مادر نباشد
لکن هفتهٔ نخستین چنانک مادر از رنج زادن بیارامد و از سوء المزاج که از آن رنج تولد کرده
باشد برآساید اگر کسی دیگر شیر دهد صواب باشد و مادر تا آن روز که شیر خواهد داد شیر
خوش می‌دوشد و می‌ریزد و اندر یک روز دو روز دو بار تا سه بار شیر دهد نخست اندک اندک
دهند تا رنج شیر خوردن اندر یابد و پیش از شیر دادن یک قطره انگبین با جلاب اندر دهان او
چکانند خاصه بامداد و خاصه نخستین بار و گروهی گفته‌اند که دو روز شکر سوده با
روغن شیر تازه دهند نخست دو سه کرت پستان بمالند و شیر بیرون کنند پس سر پستان اندر
دهان بچه نهند خاصه بامداد و خاصه اگر شیر بسیار باشد و دیگر بدست نباید و پستان را
اندک اندک می‌فشارند تا او را اندر مزیدن یاری باشد تا از فرو مزیدن کام و دهان
او دردمند نشود و گریستن اندکی پیش از آنک شیر دهد سود دارد و هنگامه که خواب
تمام یافته باشد و شیر تمام کرده آید گهوارهٔ او را جنبانند سر از گهواره بیرون کنند و بشویند
و بروغن بمالند و باز اندر گهواره نهند و شیر دهند و دیگر باره گهواره لختی جنبانند لکن

جنبانیدن

جنبانیدن نخست لختی قوی‌تر و بیشتر و جنبانیدن دوم لختی آهسته‌تر و کمتر تا آن نخستین
بجای ریاضت باشد و فضلها دفع شود و شیر دو سال بیش … ندهند والله اعلم

باب سیم

اندر اختیار دایه

عمر دایه اندر میان بیست و پنج سال تا سی و پنج سال باید و نیکورنگ و فراخ سینه و خردمند
و نیکخوی باید و اندر فربهی و لاغری میانه باید و فربهی از گوشت باید نه از پیه و پستانهای
او اندر بزرگی و خردی و نرمی و سختی معتدل باید و از زادن او تا وقت دایگی چهل روز تا دو ماه
بیشتر نگذشته باشد و فرزند او نرینه باید و بچه افکنده نباید و شیر او خوش بوی و خوش طعم
و سپید باید چنانک قطره بر ناخن بایستد سخت غلیظ نباید و سخت رقیق نباید و اندر روزگار
دایگی از جماع دور باید از بهر آنک بسبب حرکت جماع و لذت مادهٔ شیر برحم میل کند
و شیر تباه و شوریده شود و اگر آبستن شود تدبیر دیگری باید کرد

باب چهارم

اندر تدبیر نیکی و بدی و کمی و بسیاری شیر و تدبیر دایه کردن

دایه باید که هر بامداد به آب گرم و خوش غسل کند و اگر اندر گرمابه رود بهتر باشد
و چون از گرمابه بیرون آید دست و پای و پشت و سینهٔ او را بمالند مالیدنی معتدل و خوردن
او طعامی باشد که از وی خون نیک خیزد اما اگر شیر او غلیظ باشد نعنا و سکنجبین
بزوری سازند از پودینه و سعتر و هر بامداد شربتی از آن بخورد با اندکی ترب و اگر آب
شبت و سکنجبین فرو تواند کرد قی کند و اگر مزاج دایه گرم باشد سکنجبین ساده
خورد و شراب فوتنج سود دارد و اگر سکنجبین و شراب هم امیخته خورد
صواب باشد و اگر شیر رقیق باشد غذای غلیظ خورد چون هریسه و گوشت گوساله و گنج(?)
و باقلا و برنج پخته و اگر شیر اندک باشد و مزاج گرم باشد غذاهای سرد و تر خورد
و اگر مزاج سرد باشد نخودآب خورد و قلیهٔ الکامه(?) و از حسوهاست که شیر زیادت کند
کشک گندم و کشک جو با نیم بانک(?) … و سه درم تخم رازیانه و تخم شبت شیر را
بپزند و اگر گندم آش کرده اندر شراب بشویند و بپالایند و آن شراب بخورد شیر زیادت
کند و اگر مقدار یک وقیه روغن گاو با شراب بیامیزند و بخورند همین فعل کند
و تخم گزر و تخم رازیانه و شبت و گزر هم اندرین باب نیک باشد و اگر بوی شیر ناخوش باشد
شراب ریحانی خورد و زردآلوی خشک بازنی(?) و لیکن و هر چه بوی عرق را خوش کند

و بوی دهان را اندرین باب سودمند باشد. و معجون انوشدارو اندرین باب سودمند است و صفت
او اندر قرابادین یاد کرده آید. و اگر زنی باشد که شیر او بسیار باشد و خواهد که باز
ایستد آرد کرسنه و آرد باقلی و روغن گل بسرشند و بر پستان ضماد کند و مرداسنگ بروغن
گل بسایند و طلی کنند و اگر سخت محرور باشد بلعاب اسپغول طلی کنند و باجه برنج با عدس
و اندکی تبرنج بپزند و خورند شیر باز گیرد و هر وقت که این طلیها چیزی کار خواهد داشت
نخست پستانها را بشیر نمی کند تا اندر وی بسته نشود و ریش نگردد و ورم و سنان شیر باز گیرد

باب پنجم

اندر تدبیر بچه از شیر باز کردن

اندر بازستانیدن از شیر باز کردن نشاید مگر از سبب ضرورتی و اگر باز کرده شود هر ساعت
اجاص و بکلو و آب تمر خرفه و چیزهای که تشنگی بنشاند می باید داد و هر روز وقتی ایزکان
تا وقتها تغیر سرمان و یا زمستان و تدریج از شیر باز باید کرد نخست حسوهای تنک
با شیر آمیخته و ترید شیربا کرده نرم خایه مرغ نیم برشت با شیر آمیخته می دهند و چون
از شیر باز گیرند بدین چیزها باز گردانند و سینه دراج و سینه مرغ بچه خو کنند
تا بتدریج بدیگر غذاها اندر آید

باب ششم

اندر علاج دندان برآمدن و تدبیر آن کردن

چون دندان برآمدن آغاز کند چیزهای که از آن سپیدتر بخایند ندهند تا ماده دندانها تحلیل
خرج نشود و گوشت بن دندانها نرم مغز خرگوش با پیه مرغ می باید مالید تا نرم تر
می شود و دندان باسانی برآید. و روغن بنفشه با موم گرم نیکو بهم بزنند و سر و گردن
دهان نرم می کنند و قطره روغن بنفشه نیم گرم در گوش او چکانند گاه گاه و اندر
وقت برآمدن دندان اسهال و درد چشم و خارش گوش و آماس گوشت بن دندان و آماس گلو
پدید آید و علاج هر یک در باب دیگر کرده آید ان شاء الله تعالی

باب هفتم

اندر علاج بیماریها که بکودکان افتد

اندر بیماری که بکودکان پدید آید نخست حال دایه و حال شیر بنگرند که سبب از
حال دایه یا بدی شیر باشد نخست تدبیر آن کنند پس بعلاج بچه مشغول شوند
و بیماریها که بقراط در فصول یاد کرده است اسپ آماس گوشت بن دندان

انگشت

١٨١

انگشت باهستگی بر وی نهند و روغن بنفشه یا روغن زیت یا روغن بابونه یا روغن شبت با انگبین
بهم بزنند و طلی کنند. اسهال: هرگاه که بوقت دندان برآمدن اسهال پدید آید بعلاج
مشغول نباید بود مگر که از حد بگذرد زیره و انیسون و تخم کرفس گرم کنند
و بر شکم او می مالند و یا گاورس پوست کنده سرکه بپزند و بر شکم او ضماد کنند و یا زیره
و گل سرخ بکوبند و بسرکه بسرشند و طلی کنند و اگر حاجت باشد مصطکی نیم دانگ
و یا دانگی سنبل نیم خمی که ابارزی انجه گویند اندر آب سرد حل کنند و بدهند و آن روز شیر
ندهند از بهر آنکه مگر که شیر اندر معده او بسبب قوت سستی بسته شود و
بعوض شیر خایه مرغ نیم برشت دهند و اگر از بسته و با آرد مغز نان حسو سازند صواب
باشد. سختی طبع: هرگاه که طبع او سخت شود زهره گاو بر ناف او طلی کنند و شکم
باب گرم و روغن بهم آمیخته بمالند باهستگی و شیافی از شکر و نمک نهند و شکر
موم سودمند است اندرین باب. تشنج: بیشترین کودکان فرو افتد خاصه طبع خشک
باشد هرگاه دندان برآمدن برافتد اندامهای او بروغن سوسن یا روغن شبت نیم
گرم کرده چرب کنند و تدبیر نرم کردن طبع کنند و اگر گمان افتد که از خشکی است
روغن بنفشه نیم گرم بر سر او می نهند و اندامهای او بدان چرب دارند. سرفه و زکام: آب
گرم بسیار بر سر او بریزند و کتیرا و مغز دانه آن و مغز بادام بکوبند و بجلاب بسرشند و اندک
اندک می دهند و اگر مرطوب باشد انگشت باهستگی بر زبان او نهند تا قی کند. خرخر آواز:
تخم کتان بکوبند و با آن کنند و بعسل بسرشند و اندک اندک می دهند و ماء العسل نیم گرم اندک اندک
در دهان او می چکانند و بن هر دو گوش او بروغن زیت چرب کرده می دارند و گوشند
تا قی کند. عطسه: بادروج خشک بسایند و در بینی او دمند. دمیدگی دهان:
این آنست که گونه باشد سرخ و سپید و سیاه. اما سرخ بنفشه و گل سرخ سوده کفایت باشد
و اگر سماق و گل سرخ و کشنیز خشک از هر یکی جزوی و زعفران نیم جزو کوفته و بیخته
اندر موم روغن که از روغن گل و موم صافی کرده باشند بسرشند و طلی کنند و شراب
خرتوت سیاه بدهند و اندکی او را بدهند سود دارد و شراب غوره سخت سودمند باشد
و از عدس و طباشیر و کشنیز خشک بریان کرده و اندکی کافور در دهان او پراکنند و شیر
ندهند و بعوض شیر کشکاب و روغن بادام دهند و اگر سپید باشد با کامه سوده اند و انگبین
آب سخت موافق باشد یا گلنار و انار پوست و سماق و زرد چوبه از هر یکی سنگ درمی زو
چهار درم شب یمانی دو درم جمله بسایند و اندر بر اکنند و بچه را تر دستار اندر پیش می دارند

تا لعاب از دهانش برود و حلقش فرو شود و اگر ماورد و گل سرخ اندر هنبجی جوشیده زعفران
نیم جزو و موم و روغن بسرشند و طلی کنند سودمند باشد و اگر بعوض موم روغن عسل کنند
صواب باشد و اگر سیاه باشد خلاص کمتر یابد هلاک کننده باشد اثرا با آب عنب الثعلب
و آب کشنیز تر با موم و روغن اندر دهان مالند و اگر اثر ریشها بر زبان و بن دندانها ماند ماهی
شور بسوزند و خاکستر آن بر وی کنند ¤ پالودن پلیدی از گوش اندکی شب یمانی با
زعفران با بطرون بگیرند و با شراب انگوری و با انگبین همه آمیخته بسرشند و فتیله از پشم
بدان تر کنند و نیم گرم کنند و اندر گوش نهند و اگر شب یمانی تنها با شراب عفص یعنی شراب
که دهقان شیء تمام فراهم کشند بسایند و فتیله بدان تر کنند و اندر گوش نهند نافع باشد و اگر
با آمدن ریم از گوش درد کند شیاف ابیض با شیر زنان بسایند و اندر چکانند و روغن
گل نیم گرم اندر چکانند سود دارد و اگر درد زیاد باشد حضض و سعتر و مر و
اهل و نمک طبرزد اندر روغن بجوشند و اندر چکانند ¤ تشنگی این علت است که
زبان آن را تشنگی گویند و آن آماسی گرم باشد که در غشاء مغز پدید آید و نشان این علت
آنست که جایگاه مغز و سینه تر شود و درد چشم و حلق فرود می آید و همه تن زرد
می شود علاج وی که وی را نیز اشند و حیار با آب عنب الثعلب و آب بقلة الحمقا و آب
کشنیز تر و روغن گل و قطره چند سرکه بهم بزنند و بر سر او می نهند و اگر این چیزها
نیابند سپیده خایه مرغ با روغن گل بهم بزنند و ضماد کنند ¤ آسمه اندر چشم
آب عنب الثعلب اندر چکانند تا نیک شود ¤ برخاستن چشم خانه حضض با شیر بسایند
و بر پشت چشم طلی کنند و بابونه اندر آب بپزند و سر و چشم بدان بشویند ¤ سطری
پلک چشم همه آب عنب الثعلب اندر چکانند تا نیک شود ¤ سجدن شکم آب گرم و روغن
زیت با اندکی نمک بهم بزنند و اندر مثانه گاو کنند و بر شکم او نهند ¤ بیرون خاستن ناف
ناخواه بسایند و سپیده خایه مرغ بسرشند و طلی کنند ¤ آماس ناف مرداسنگ حضض
و اسفیداج و شیاف مامیثا با آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند ¤ کرم شکم اگر کرم
دراز باشد بر شکم ضمادی از افسنتین رومی و تخم کابلی و زهره گاو و شحم حنظل
بر نهند و اگر اندکی شیر با حبها و جوز هندی بدهند روا باشد و اگر آب شیر با شیر
بیامیزند و بدهند روا باشد و اگر کرم ریزه باشد برگ شفتالو و مغز استخوان او
بکوبند و شیاف سازند و نفط سیاه چرب کنند و بکار دارند ¤ بیرون آمدن مقعد
مازو و نار پوست و مورد و گلنار و شب یمانی اندر آب بپزند و بچه را در وی نشانند

زحیر از سرما زیره بکوبند و با روغن گاو بسرشند و اندر آب برنج حل کنند و بدهند و
یک دانه شب در شب شیاف کنند ¤ یادگی دکان سعتر و حب بلسان و زیره راستا
راست بکوبند و مقدار سه حبه بدهند ¤ ضعیفی معده شراب میبه بدهند با آب
آن تالحنی قرنفل و اندکی مشک ¤ فواق وزن حبه حب بلسان اندر آب تمام حل کنند و بدهند
و علاج زحیر سود دارد ¤ قی پوست بیرونی که از پسته ال... باشد و اندر آب سیب
بدهند یا اندر آب انار و اگر نیم دانگ قرنفل سوده با آب سیب بدهند سود دارد
و شراب پودنه و شراب انار سود دارد و اگر سنبل و صندل و گل سرخ و عود
خام و عاقرقرحا ضمادی سازند و بر معده نهند صواب باشد و اگر قی بلغمی باشد اندکی
پودنه دشتی اندر شراب نعنع بدهند ¤ بی خوابی اندکی پوست خشخاش سپید و خرما و
تخم کدو با شکر بکوبند و روغن کدو و روغن بنفشه و روغن کوک بر سر او نهند و دایه
را نیز از این چیزها بدهند و از کوک قلیه سازند ¤ ترسیدن اندر خواب دایه را
غذا لطیف دهند و بچه را پیش از آنک شیر دهند ساعتی بیدار دارند تا الحنی زفم معده فرو
گذرد پس شیر خوارند و بامداد یک انگشت انگبین در دهان او کنند با اندکی زیره و سعتر و اندر
غذای دایه زیره و سعتر و مرزنجوش اندر کنند و بچه را معجون عنالی یا اصفر سلیم اندکی
بدهند سود دارد ¤ ریشها و بثرها مورد و گل سرخ و شاخها گز با برگ و ادخر
اندر آب بجوشانند و او را اندر آن آب بشویند و آنچه ریش کرده مرداسنگ و اسفیداج
بر روغن گل بسایند و طلی کنند ¤ تشنجی بنفشه و نیلوفر و کشکجو و کدو اندر آب
بپزند و او را اندر آن آب نشانند و بوی بشویند و روغن از وی دور دارند و دایه را
مطبوخ هلیله دهند و بچه را آب انار و کشکاب دهند ¤ سوء المزاج گرم ... دایه
کنند و بچه را آب انار و آب خیار و آب تخم خرفه و طباشیر می دهند و اگر حاجت آید
قدری کافور با وی یار کنند و آب بید و آب تاک رزه و روغن گل بر سینه و معده
او می نهند و اگر حاجت آید که خوی کند ... بکوبند و برو افشانند و آب آن بکشند و
میان سر و پایهای او بدان تر کنند و او را بجامه بپوشند تا خوی کند والله اعلم

باب نهم

اندر تدبیر پرورده بچه از پس شیر خوارگی

چون وقت سخن گفتن بچه اندر آید با او سخنهای که در زبان خوشتر آید و سبکتر می گویند و
او را می آموزند و اگر دیر اندر سخن آید هر بامداد یک انگشت انگبین اندر زیر زبان او مالند

بالحیة نمک وشیر واندر شیر دارند تا لعاب برود واندر غذاها نیز وشعتی نگاه دارند وغذاها
غلیظ از وی دور دارند وخو وعادت او را نگاه دارند وانچه او را خوش آید انچه ممکن
گردد که بدو نتوان داد وپیش او شاید نهاد پیش او آرند وبدو دهند وهرچه او را ناخوش آید
از پیش او دور دارند تا خوش خوی گردد وبا او هیچ ستیزه نکنند تا او بی شادمانه نشود
واو را از خشم واندوه نگاه دارند ونگذارند که درتری باشد تا در سستی بماند از
بهر آنکه همچنانکه بسبب مزاج بدخوی مردم بگردد چنانک اندر گفتار سیم اندر تدبیر اعراض نفسانی
یاد کرده آمد ونگذارند که طعام بسیار خوردن عادت کند وپیش او طعام بسیار ننهند و
اندکی دهند تا خشم او نرم شود ودل او شادی شود واب تیره وطعامهای غلیظ از وی دور
دارند تا اندر نکرده او شکل وتنگ نتواند نکند وهرچند روزی لختی تخم خربزه وخیار
واندکی بادیان با شکر بکوبند وبدو دهند وبامدادی که از خواب برخیزد بگذارند تا لختی
بازی کند پس اندکی طعام بدو دهند با زبانی مشغول کنند وهیچ بچه را اندر هیچ وقت شراب
ندهند البته وبا آب گرم خوش او را نشویند واب سرد از وی دور دارند از بهر آنک
اب سرد اندام او را از بالیدن باز دارد والله اعلم واحکم

گفتار ششم

اندر یاد کردن مزاج پیران وتدبیر کردن ایشان

مزاج پیری سرد وخشک است واندر بعضی مردمان مزاج پیری زودتر پدید آید واندر بعضی
دیرتر بسبب مزاجهای اصلی وبسبب تدبیرهای موافق وناموافق وبسبب اعراض نفسانی و
بسبب بیماریها که حادث شود وبسبب صنعتها که مردم کنند هرگاه که مزاج اصلی قوی‌تر
باشد گرمتر وتدبیرهای او موافق‌تر اتفاق افتد واعراض نفسانی درخورد مزاج پیش آید
بیماریها کمتر حادث شود مزاج پیری دیرتر پدید آید وهرگاه که برخلاف این باشد زودتر
پدید آید وبدین سبب هرگاه که مردم به پیری رسد ومزاج آن پدید آید تدبیرهای او همه
موافق باید که باشد واز اعراض نفسانی که اندر مزاج پیری فزاید چون اندوه وکما بیدان
خویشتن دور باید داشت وانچه ضد مزاج پیری باشد چون شادی ودلخوشی بباید جست
وبالجمله همه تدبیرهای او گرم کننده وتازگی وتری فزاینده باید وبدین سبب هرچه گرم
وتر است چون گرمابه وشراب صرف ومالیدن باعتدال بروغنهای گرم وخوش بوی چون
روغن یاسمین وروغن سوسن وغیر آن وعطرهای معتدل واندر نشستن تر علیه ون و
در تر کردن هم سود دارد وموافق باشد واندر معده وامعای او رطوبت غریب بسیار

گرد آید

گرد آید وتدبیر دفع آن باید کرد بطریق ادرار بول یا بطریق نرم داشتن طبع وریاضت بامداد
وبرنشستن وتفتیش نافع باشد لکن نباید که ماندگی شود وپیش از ماندگی از ریاضت باز
باید ایستاد وهوای بد ودودها وبخارها وبویهاء ناخوش اندرین سن بیش از انکه خویشتن
را از آن نگاه باید داشتن

باب دوم

اندر تدبیر غذا پیران ونرم داشتن طبع ایشان

مردم پیر را غذا بیکبار نشاید خورد لکن بتفاریق باید خورد وهر بامداد اندک باید
خورد واگر کسی طبع احتمال کند که بیکبار بسیار بخورد طعام تمامتر آن وقت باید خورد
که از گرمابه بیرون آید وچون طعام خورد اندر گرمابه نشاید رفتن خاصه کسی که او
سده تر شد وغذاهای غلیظ ولزج که سود دارد بلغم فزاید نشاید خورد وطعامها
تیز چون کامها ومانند آن نشاید خورد مگر وقتی که اندر وی رطوبتی عظیم گرد آمده باشد
بر سبیل علاج سود دارد وشیر سخت نافع است خاصه اگر باد کند وترش نشود بدین صفت
که شیر خاصه با عسل یا با شکر سودمند باشد ولکن سستی سخت زیان دارد وقلیه
کنند با آب کامه وروغن زیت پیش از طعام خوردن موافق باشد وطبع را نرم کند وبلاب
اندر آب نمک بپزند وبا روغن زیت وابکامه بخورند طبع را نرم کند ومقدار یک مشت یا دو
مغز تخم معصفر در دو خوشانند وبخورند همان جمله نرم کردن طبع ومقدار یک درم
با دو درم سنگ علک البطم طبع پیران را نرم کند واحتیاط اسهال کند ورشون نمک پرورده
پیش از طعام اندرین باب سود دارد وچهار درم سنگ افتیمون با دانه چند انجیر خشک
اندر ماء العسل غشته پیش از طعام اندرین باب موافق باشد از این چیزها که یاد کرده آمد
هر وقت چیزی دیگر خورند وبرکی خو کنند واندر غذاها چغندر وکرفس نگاه دارند
واز میوه‌های تابستانی انجیر موافق باشد لکن پیاله مقدار که تن را گرم کند وخشکی نکند
وتا بتواند قصد نکند مگر بضرورتی تمام والله اعلم بالصواب

باب سیم

اندر تدبیر شراب پیران

شراب پیران کهن باید ورنگین تا هم تن را گرم کند وهم ادرار کند وشراب رقیق سپید نشاید
خوردن مگر وقتی که تشنگی رنجه دارد وشراب شیرین باد کند وزیان دارد وبسیار خوردن
شراب دماغ را وعصبها را ممتلی کند وباشد که اندر معده ترش گردد وسخت زیان دارد واندر

وانگاه خوردن نشاط آرد و طعام بگوارد و فضلها دفع کند والله أعلم وأحکم

باب چهارم

اندر تدبیر سستی که پیرانرا باشد

هنگامی که سستی اندک باشد معجون فلافلی و فودنجی و اثاناسیا و امروسیا آنچه حاضر
باشد اندکی بخورد و هر چیزی مردم پیر را که از پیری نگسست خاصه سبب سستی و هر وقت
که ازین معجونها چیزی بکار برده باشد تن را بگرمابه و روغن مالیدن و غذا گرم و تر خوردن
تعهد کند چون ماء اللحم و شوربا و کشکاب و مانند آن و اگر سستی اندر نشستن و اعضاء دم
زدن باشد روغنها و برسیاوشان و شلیثا اندر شربتها بکار دارد و شراب زوفا سخت موافق
باشد و مویز منقا اندرین باب نافع است والله أعلم بالصواب

باب پنجم

اندر تدبیر خوش شستن پیران و بوی خوش کردن

چون اندر گرمابه خوش شستن باشد ترک سر و بکی بند و شراب ادکانی و انگبین بر شیند(?)
و خوش شستن زابان بمالند و بشویند و اگر قسط و اهل و مرزنگوش و شادج هم
بریزن کوفته بکار دارند شاید و پیرزنان خوش شستن را بادرنجبویه و گشت حرن(?) و دانه خرنوب
کوفته بشورند

گفتار هفتم

اندر تدبیر مسافران و آن هفت باب است

باب

اندر تدبیر سفر و طریق احتمال

مردم مسافر را اندر سفرها رنج خواب و تشنگی و گرسنگی و گرما و سرما و غذا برخلاف
و از رفتن و بر ستور نشستن و رنجی دیدن چاره نباشد بدین سبب پیش از آنک سفر
بیرون رود هرچه گمان برد که اندر راه او را پیش خواهد آمدن با آن خو باید کرد
و تن را بدان راست باید نهاد مثلا اگر وقت گرما باشد بیرون اندر خانه جای گرم نشیند
و آنچه عادت دارد از تنعم و بازداشتن گرما از خویشتن دست بدارد و اگر وقت
سرما باشد جای گشاده نشیند تا بهوای صحرا خو کرده شود و ریاضت و حرکت کردن
عادت کند و آن طعامها که اندر سفر خواهد خورد اندر شهر خوردن عادت کند و چیزی
خورد که هوا و ثقل باشد بسیار نخورد و تن را پاک کند بفصد و داروی مسهل سفر بیرون

نرود

184

نرود و چون بیرون شد هیچ وقت که ممکن باشد بر ستور ننشیند لکن وقت طعام خوردن
بوقت فرود آمدن باز افکند تا وقت بر نشستن طعام گوارنده باشد و معده سبک باشد پس
اگر تشنگی را وقت بر نشستن طعام چاره نباشد چیزی اندک بخورد تا اندر راه تشنه
نشود و سه درم سنگ تخم خرفه بکوبند و اندر شکر آب بشورند و بخورند اندر حال تشنگی
بنشاند و اگر تخم خرفه نباشد آب و شکر بیامیزند و بخورند و اندر راه سخن
کمتر گویند تا دهان خشک نشود و آهسته رانند والله أعلم بالصواب

باب دوم

اندر تدبیر مسافری که اندر گرما سفر کند

باید که سر از آفتاب پوشیده دارد + و هر وقت که بر خواهد نشست نخست سویق(?)
جو و شراب میوه بخورد و اندکی صبر کند تا اندر معده قرار گیرد پس بر نشیند و اندر منزل
روغن بنفشه و روغن گل بکار دارد و اگر باد سموم آید بینی و دهان با زاری(?) بسته
دارد و پیران دشخواری صبر کند و جهد کند اندکی پیاز بر کرده اندر دوغ ترش خورد
و آن دوغ بیاشامد و روغن گل و روغن مغز کدو و روغن بادام بینی تر کند و اگر
کسی را باد سموم بزند آب سرد بسیار بر دست و پای و روی او باید زدن و روغن
گل و آب بید و گلاب بر سر او باید کرد پس بفرماید تا اندر آب سرد رود و ساعتی
صبر کند و خویشتن بشوید و غذا آنگه بدهند باید چیزی تر و خنک خورد و هرگاه
که تشنگی شود ماهی و شراب ریواج ممزوج سود کند و اگر تشنگی کند با سرد مضمضه
کند و اگر ممکن باشد جرعه جرعه می مزد و اگر تب نباشد شیر سخت نافع باشد
و اگر تب یک روزه باشد دوغ ترش سخت موافق باشد

باب سیم

اندر تدبیر مسافری که در سرما سفر کند

هرگاه اندر راه سرما یابد چون منزل رسد بنزدیک آتش نباید نشست لکن بتدریج خویشتن
را جامه گرم باید پوشید و اگر سرما اندر وی کار کرده باشد زود خویشتن
را جامه گرم کند و با نشستن نکند و دست و پای بر روغن زیت گرم کرده یا بر روغن سوسن
یا بر روغن قسط گرم کرده چرب کند و اندر خوردنها سیر و روغن گاو بسیار کند
و اگر خشک روغن گاو بخورد سود دارد + و اندر سرمای سرد خاصه آن روز که با دو دمه(?)
باید معده خالی نباید داشت و غذای که سیر بسیار کرده باشد می باید خورد و بعوض

واگر آنها نباشد ... بالعاب اسبغول والعاب بزر خرفه تر میکند صح

... دارد صح

آب شراب خورند و صبر کنند تا اندر معده قرار گیرد پس برنشینند و سرما زده را انگژد
انگژد اندر شراب صافی حل کنند مقدار نیم مثقال انگژد یک درم و شراب نیم من و هنگام
برنشستن بیش از آن نشاید رفت و موزه چنان باید که اندر وی پای بتواند جنبانید و اگر
خشت پای بر روغن فرفیون گرم کرده بمالد پاشنه پای تا به بر بندد و موزه فرو
کند از سرما سلامت یابد و قطران اندر این باب بهترین تدبیر باشد و اگر کسی را
پای سرما برد شلغم در آب جوشند با شبت با کرنب و با انجیر و با بابونه و پای
اندر آن آب نهند و اگر تره دوغ اندر مالند سخت سودمند بود و سودمندتر
چیزی است که پای در برف آب نهند یا پای را اندر برف گیرند تا سرما از وی بیرون
آید و پیش آتش نشاید رفتن و پای را می باید مالید و این اینها که یاد کرده
نرمی باید پختن و شلغم پخته نرمی باید نهاد و قطران مالیدن پیش از آنکه سرما
برند و پس از آن سخت سودمند باشد و اگر پای رنگ بگرداند بباید در آب گرم
نهادن تا حوق تمام برود و خود بایستد پس گل ارمنی اندر سرکه و آب حل کنند
و طلی کنند و اگر رنگ سیاهی و سبزی رسد نشان پوسیدگی باشد چنانکه
آنجا کند هیچ تدبیر دیگر ندارد

باب چهارم

اندر نگاه داشتن رنگ روی از آفتاب

چیزی که بر روی طلی کنند تا بشناسند اسپغول یا سپیده خایه یا کتیرا حل کرده به
آب یا صمغ گداخته تا از آفتاب پوست روی نرسد والله اعلم و احکم

لعاب

باب پنجم

اندر تدبیر باز داشتن مضرت آبها غریب اندر سفر

بباید زدن سرکه و سیب سرکه مضرت آبها باز دارد و گوگل نیز اندر این باب سودمند باشد
و صواب آن باشد که مسافر از شهر خویش لختی آب با خود برد و هر جا که برسد
همی آمیزد و اگر گل شهر خویش با خود برد و آن را اندر آبهای غریب افکند
و نیکو بزند و صبر کند تا بنشیند و بالای آن همی صواب باشد و پالودن و مصعد
کردن یا اندر سفال نو کردن تا از وی ... و ممزوج کردن شراب مضرتهای
آب را ببرد و آب این منزل برگیرد و با آب آن منزل دیگر همی آمیزد صواب باشد
و رب میوه های ترش اندر این باب سودمند باشد و آب شور با سرکه باید خوردن

بزرابه

با سرکه باید خوردن با سکنجبین و اگر حب الآس و زعرور و خرنوب اندر آب افکند و بنهند تا قوت
از وی بگیرد صواب باشد و مضرت آب معدن زاگ شراب و چیزها که طبع نرم شود زایل شود
مضرت آبهای تلخ چیزهای چرب و شیرین زیان دارد و آن را با جلاب خورند و غذا خود آب خورند که
نافع باشد و آبهای استاده هیچ گرم نشاید خوردن و مضرت آن میوه های خشک باز دارد چون به
و سیب و ریباج و رب میوه ها و مضرت آبهای غلیظ سیر باز دارد بفرمان باری تعالی

باب ششم

اندر تدبیر پیاده رفتن و مانده شدن مسافران

مردمان که پیاده رفتن عادت دارند و قوت آن دارند که ایشان را تدبیر حاجت نباشد
لکن مردمانی که عادت ندارند و قوت ندارند و بضرورت بر کوهی و بلندی بر باید رفت و هر وقت
که اندر خویشتن بینند که مانده خواهد شد پیش از آنکه مانده شود بنشینند و بیاسایند و باز برخیزند
و آهسته می روند و بر عصا اعتماد می کنند و همچنین هر ساعت می نشینند و می آسایند تا به آهستگی و
آسودگی راه رفته شود و اگر مانده شود عضلهای پای را به روغن شبت یا به روغن بابونه مالند
و از ترشیها و غذاهای غلیظ پرهیز کند تا سلامت باشد

باب هفتم

اندر تدبیر مسافران دریا

تدبیر مسافران دریا اندر غذا و سرما و گرما و دیگر احوال همچون تدبیر دیگر مسافران
باشد و آنچه بدیشان مخصوص است آن است که بیشتر مردمان که در کشتی روند منش گشتن و قی بر
ایشان افتد چون قی آغاز کرد باز نباید داشت تا تمام برآید و معده پاک گردد و خود
بیارامد پس اگر بافراط گردد و ضعف پدید آید تدبیر باز داشتن آن باید کرد چیزهای
که معده را قوی کند و قی باز دارد و اگر پیش از آنکه در کشتی رود معده را قوی کند صواب
باشد و اول آن و عدس بغوره پخته و سرکه سیر فم معده را قوی کند و بخار از دماغ باز
دارد خاصه که با پودنه خورند و اگر شراب پودنه و شراب انار و میوه ها با خویشتن دارد صواب
باشد ... تفرجی و پیروزی و مساعدت تمام شد گفتار ششم از ذخیره خوارزمشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب چهارم

و این کتاب [illegible] است

گفتار نخستین

باب سیم

اندر یاد کردن سببهای مرگ

باب چهارم

اندر سبب وقت مرگ اندر نوبتهای تب

کتاب دوم

اندر شناختن و بیرون آوردن که هر بیماری کدام بیماری است

باب [اول]

اندر آنک باید که طبیب بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است بطریق کلّی

بباید دانست که غرض از طب دو کار است یکی نگاه داشتن تندرستی بر تن درستان دوم زایل کردن بیماری از بیماران و اندر هر دو طبیب را حاجت است بدانک تندرستی و بیماری هر دو بشناسد و اگرچه اندر نگاه داشتن تندرستی شناختن بیماری حاجت نیست اندر زایل کردن بیماری بدان حاجت است از بهر آنک تا بشناسد که بیماری کدام بیماری است تدبیر زایل کردن آن نتواند و طریق شناختن بیماری است که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بشناسد و جنس را قسمت کند و نوعها که در زیر او باشد یک یک بجوید و بدست آرد و فصل هر نوعی یعنی آنچه هر نوعی را که بدان از یکدیگر جدا شوند بشناسد تا نوع بازپسین بدست آرد و نگاه کند تا هیچ نوع اندر میان فرو نگذارد تا هر گاه که خواهد بشناسد که بیماری کدام بیماری است جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض آن بیماری زود بتوان شناخت و بر حقیقت آن بیماری واقف تواند گشت و تدبیر زایل کردن آن تواند کرد تا از خطا و غلط ایمن باشد

باب دوم

اندر جنس و نوع و خاصه و عرض شناختن

جنس بر دو وجه گویند یکی جنس الاجناس است که در زیر او جنسهای بسیار است چون جسم که در زیر او نبات و حیوان و جماد اندر آید و این جنس اعلی نیز گویند و اعلی از بهر آن گویند که تمام تر است یعنی نام جنس هم بر نبات و هم بر حیوان و هم بر جماد برافتد بدین سبب جسم اعلی باشد و جنس الاجناس باشد و جماد و نبات و حیوان بقیاس با او انواع باشد و دوم جنس خاص تر است از بهر آنک جماد و نبات و حیوان که انواع جنس اعلی است هر یک بقیاس با نواع دیگر که اندر زیر هر یکی است جنس است چون حیوان

که در

که در زیر او مردم و اسب و دیگر انواع جانوران اندر آید حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر جانوران هر یک نوعی باشند اندر زیر او و بر جنس نامی است که بر چیزها افتد که بنوع و بمعنی هر یک از یکدیگر جدا باشد و نوع خاص تر است از جنس و نامی است کلّی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتد که بعدد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید و عمرو افتد و زید و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و عدد از یکدیگر جدا اند و فصل خاص تر از نوع است و نامی است کلّی از بهر آنک بر نوع افتد و هر نوع بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم از دیگر جانوران بدان جدا شود و صاهل که اسب از دیگر جانوران بدان جدا شود و خاصه خاص تر است از فصل و نامی است کلّی نه ذاتی لکن عرضی چون ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع مخالف یکدیگر اند موجود بود چون سپیدی اندر برف و اندر سپیدۀ و غیر آن و سیاهی اندر غراب و اندر قیر و غیر آن

باب سیم

اندر آنک طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید و بر حقیقت بیماری چگونه واقف گردد طریق باز جستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری آنست که طبیب جنس اعلی بگیرد و آن بیماری است که همه انواع و اجناس بیماریها اندر زیر آن در آید و کیفیت بیماری را علاج بضد آن باید کرد پس انواع را که در زیر جنس اعلی باشد باز جوید و هر یک را بفصل ذاتی از دیگرها جدا کند بدین طریق جنس خاص تر بدست آرد و علاجی خاص تر کند این بیماری گرم است علاج او بسردی باید یا بیماری سرد است علاج آن بگرمی باید پس نوع بیماری بدست آرد و بفصل ذاتی آنرا از یکدیگر جدا کند و گوید این بیماری عفونت خلطی است مثلا و علاجی خاص تر گوید و گوید مادۀ عفونت از تن بیرون باید کرد پس نوع خاص تر بجوید و بفصل ذاتی او را جدا کند گوید این بیماری از عفونت فلان خلط است و علاجی خاص تر کند گوید که فلان خلط از تن بیرون باید کرد مثال این مردی را تب غب خالصه آید جنس اعلی بیماری است و جنس خاص تر است که این بیماری گرم است علاج او بسردی باید و نوع او است که این بیماری تب است که سبب او عفونت مادۀ است علاج او باستفراغ آن ماده باید کرد و نوع خاص تر که نوع بازپسین است آنست که گویند این بیماری که حادث است سبب او عفونت صفرا است علاج او استفراغ صفرا باشد و تسکین حرارت و

وفصل نوع آنست که این بیماری غب است وخاصه او آنست که غب خالصه است تا بدین طریق بدست
آید که بیماری سخت گرم است وسبب او عفونت صفرا خالص است وعلاج او استفراغ صفرا
وتسکین حرارت است مثال دیگر جنس علت بیماری است وجنس خاص تر آنست که این بیماری
گرم است واندر زیر او نوعهای گرم ودر زیر گرم واما تبهای گرم وغیر آن اندر آید ودر
زیر این هر نوع انواع بسیار اندر آید چنانکه در زیر تب گرم غب خالصه وغب ناخالصه و
تب یک روزه وتب دق اندر آید ودر زیر هر نوعی نوع دیگر اندر آید چنانکه اندر زیر تب
غب خالصه وشطر الغب اندر آید واندر زیر بیماری دق تب دق راستین ودق مشایخی اندر آید و
هر نوعی را فصلی ذاتی است که بدان از دیگر نوع جدا شود چنانکه فصل ذاتی غب خالصه
آنست که دیگر روز هیچ اثر تب نباشد البته وفصل ذاتی غب ناخالصه آنست که دیگر روز بی
اثر تب نباشد وفصل ذاتی شطر الغب آنست که یک روز تبی سخت قوی باشد ودیگر روز
هم تبی ظاهر باشد لیکن ضعیف تر باشد وخاصه حالی باشد که یک نوع را باشد و
روا باشد که گاهی باشد وگاهی نباشد لیکن هرگاه که باشد جز آن نوع را نباشد چون
تلخی دهان که اندر تب صفراوی باشد وعرض حالی باشد که بر تبع بیماری پدید آید چون
درد سر یا بی خوابی که از تب تولد کند وهرگاه که طبیب جنس ونوع وفصل و
خاصه وعرض بیماری بدین ترتیب بازجوید زود بر بیماری واقف گردد وهرگاه
که از این طریق غافل باشد ممکن که بر بیماری واقف نگردد

گفتار دوم

اندر شناختن نضج واین گفتار [illegible] باب است

باب اول

اندر آنکه نضج چیست وچگونه است

نضج پخته شدن ماده بیماری است لیکن نضج از دو گونه باشد یکی نضج راستین است وآن نضجی
باشد ستوده وامید وار ودوم نضجی است بد وناستوده لیکن از بهر آنکه در هر دو
ماده بیماری از حال بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج راستین آنست که قوت مغیره بر
ماده بیماری دست یابد وچیره گردد وآنرا ساخته آن کند که طبیعت دفع آن تواند
کرد ونضج ناستوده چیزی که علت باشد بر قوت مغیره وعاجز آمدن قوت از
برآمدن وبصلاح آوردن ماده بیماری وبدان سبب عفونت اندر ماده بیماری پدید
آید وعفونت تباه شدن وبوسیده شدن ماده باشد مثال این هرگاه که اندر

ذات

ذات الجنب سعال نفثی برآید بقوام معتدل وبرنگ سپیدی ولختی بزردی گراید وباسانی
برآید واکثر برآمدن آن ناخوش نباشد نشان نضج راستین باشد واگر بقوام
غلیظ باشد یا رقیق ورنگ کبود باشد یا سیاه یا بسبزی گراید وبرآمدن او بوی ناخوش
دهد نشان تباهی وبوسیدگی ماده باشد وهرگاه که سعال نفث نباشد هیچ اثر
نضج پدید آمده نباشد والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر یاد کردن جایها نضج ومنفعت آن

هر خوفی وخطری که اندر بیماری پدید آید پیش از پدید آمدن نضج راستین باشد
از بهر آنکه غایت قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد چون اثر نضج پدید آمد
بیماری اندر انحطاط افتد یعنی نقصان گیرد وبیماران از خطر بیرون آید
از بهر آنکه پس از نضج هیچ بیماری را آن بیماری که در وی باشد خطر نبود اگر خطای
وغلطی نکند وبباید دانست که حال خداوند تب اندر تب همچون حال عضوی بود
که در وی آماسی بود که پخته خواهد شد وریم خواهد گردد همچنانکه درد
آماس آن روز که پختن وریم کردن آغاز کند درد زیادت کند وباشد که تب تولد
کند هرگاه که ماده تب اندر تنها پختن آغاز کند آن روز تبها گرم تر آید چون پخته
شد واثر پختگی پدید آمد تبها آهسته تر گردد وبدین سبب گفته آمده است که غایت
قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد واز بهر آنکه حال تب وحال ماده که اندر
تنها بود همچون حال آماسی است که پخته خواهد شد تا اندر آماس ریم سپید
وهموار ومعتدل تولد نکند پخته شده نباشد اندر تب تا اندر بن شیشه رسوب
سپید وهموار ومعتدل پدید نیاید ماده تب اندر تنها پخته نباشد وبباید دانست
که از پس نضج ایمنی از خطر باندازه اثر نضج بود هرگاه که اثر نضج تمام پدید آید
بیمار از خطر بیماری تمامی بیرون آید اگر خطای کرده نشود و[illegible] بیماری
باندازه زودی ودیری نضج باشد هر چند اثر نضج زودتر باشد بیماری زودتر زایل
گردد ونضج راستین جز دلیل سلامت نباشد وآن وقت که اثر نضج راستین
پدید آید بدان مقدار اندر بیماری امید واری پدید آید اگر چه بیماری صعب باشد
وبا آن نشانهای بد باشد هرگاه که یک نشان از نشانهای نضج پدید آید آن
مقدار اندر بیماری نقصان پدید آید وهر که نشان نضج راستین با نشانهای

مزاج موجود نباشد لکن در بعضی بیماریها تواند بود که نشانهای نضج راستین با نشانهای
خطر یکی بیک جای بود و بدان مغرور نباید شد که نضج پدید آید خطر بیماری کمتر شود
و اگرچه نضج نشان سلامت است با بودن آن نشان هلاک شدن بیشتر است آنکه
بسیار بیماریها بود که دراز کشد و هیچ اثر نضج ظاهر نگردد و بیمار اندک
اندک سلامت یابد و از بیماری بیرون آید لکن اعتماد بر قوت باشد اگر قوت برجای بود
امیدوار باشد و اگر پیش از پدید آمدن نضج قوت ضعیف باشد سخت بد بود

باب سیم

اندر آنکه طبیب را همیشه اثر نضج می باید جست

و انجا که اثر نضج نیابد اعتماد بعد الله تعالی بر قوت باید کرد آنچه اندر منفعت
نضج بسیار است بر طبیب واجب است که اثر نضج می طلبد اندر دو کار یکی آنکه چون
اثر نضج ظاهر گردد پدید آید که قوت مغیره بر مادتهای بیماری چیره گشت و طبیعت
قوت گرفت و ماده را دفع تواند کرد اگر طبیعت را یاری دهد اندر آن
باب یاری دهد و اگر اثر آن نیابد و قوت برجای باشد طبیعت را و قوت
مغیره را اندر پزانیدن ماده یاری دهد و اگر قوت طبیعت ضعیف باشد و هیچ
اثر نضج ظاهر نشود هیچ علاج قوی و هیچ استفراغ نکند و جز بدان مشغول نباشد
که قوت ضعیف را نگاه می دارد بر فق و بیمارداران را خبر دهد که علاج می شاید کرد
تا بجهل منسوب نباشد

باب چهارم

اندر آنکه اثر نضج از کجا و چگونه باید جست

آنچه آنکه نضج اندر ماده بیماری تواند بود طبیب باید که نگاه کند تا ماده اندر
کدام عضو باشد تا از آن عضو جوید چنانکه اندر بیماریهای اندامهای دم زدن اندر
حال نفث نگاه دارد و اثر نضج از نفث جوید و اندر بیماریهای رودها از حال
نفل نگاه کند و اندر بیماریها و اماسهای دماغ چون زکام و سرسام اندر حال
تریها که از کام و بینی فرود آید نگاه کند و اندر تبها اندر رسوب بول نگاه کند
آنچه آنکه ماده تبهای عفونی اندر رگها بود اگر هیچ رسوب نبیند و رنگ
و قوام بول رقیق بیند دلیل آن بود که هنوز هیچ اثر نضج پدید نیست و اگر رنگ و قوام
از آنچه اندر اول بیماری بوده باشد بگردد مثلا اگر سپید بوده باشد سرخ

بازرد

بازرد شود و قوام آن معتدل شود و اندر شیشه رسوب کند دلیل آن اثر نضج است و اگر با آنکه
قوام بول از حال بگردد و لیکن قوامی و رنگی و رسوبی ستوده نباشد دلیل آن کند که اثر عفونت
و نشان نضج بدست و اندر بول بشرح اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است هر گاه
که باب آماسی اندر عضوی بود اثر نضج هم اندر بول و هم اندر موضع آماس طلب باید کرد و
اگر آماس نباشد جز اندر بول طلب نباید کرد و نباید دانست که هر گاه که اندر بیماریهای سینه
نفث پخته بیگاه رسته آید بر دو حال یکی نشان دهد یکی بر پختگی ماده و دوم بر آنکه قوت
قویست از بهر آنکه بسیار بود اگرچه ماده پخته بود سبب ضعیفی قوت بسیار نباشد و بیمار تبها
کی از سر مزاجهای خشک افتد هم نضج ماده اندر وی دشوار تر باشد و هم استفراغ عسر تر
و نشان خشکی مثلا اندر ذات الجنب آن باشد که قوت برجای باشد و هنگام نضج هیچ نفث
نباشد و اندر بیماریهای جگر و سپرز و مثانه خشکی طبع باشد و اندر تبها خشکی زبان و
و سیاهی آن و بی خوابی باشد و اندر درد چشم پدید آمدن تمص و خشکی پلکهای
چشم و شکسته شدن آن باشد و اندر زکام و سرسام خشکی بینی

باب پنجم

اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام

هر گاه که اندر بیماریهای سر چون سرسام و زکام از بینی و از کام تری رقیق و تیز پالودن
گیرد آغاز نضج باشد اگر تر آن با سطبر نضج ناقص بود و هر گاه که قوام آن معتدل گردد
نضج راستین بود و اندر درد چشم اشک کمتر و رقیق و بسیار نشان خامی و آغاز نضج بود
و هر گاه که کمتر شود و قوام آن معتدل تر شود نضجی ناقص بود و هر گاه که اندکی پاینده
و غلیظ گردد و رمص کند و چشم بر هم کند نضج راستین است و اندر بیماریهای سینه
هر گاه که نفث رقیق بود آغاز نضج باشد و اگر هموار تر آن با سطبر نضجی ناقص بود و اگر
قوام معتدل گردد و با سانی بر آید نضج راستین بود و هر گاه که اندر تبها زرداب رقیق
پالودن گیرد نشان خامی و آغاز نضج بود و هر گاه که زرداب کمتر شود و قوام آن معتدل
شود نضجی ناقص بود و نشان نضج رسوب سپید و هموار و معتدل باشد و نشانهای خامی و نضج ناقص
و نضج تمام اندر بول از سه وجه باید جست اما نشانی است که هر چند بول سپید تر و رقیق
نشان نضج دور تر باشد و هر گاه که از پس آنکه سپید بوده باشد زردی گراید یا از پس آنکه
رقیق بوده باشد تیره گردد و هموار تر باشد و رسوب نکند یا بقوام رقیق باشد و تیره ناتی
شود این هر سه حال نشان آغاز نضج باشد وجه دوم اندر شیشه بر سر آب یا اندر میان آب

زیر شود همچون ابری سپید و هموار پدید آید و این نشان نضج ناقص بود وجه سیم آنک رسوبی
هموار و سپید و سرشته اندر شیشه پدید آید این نشان نضج راستین باشد و هرگاه
که نضج ناقص بود بحران هم ناقص آید و هرگاه که نضج تمام باشد بحران تمام آید و از پس نضج ناقص
بحران تمام کمتر نباید داشت و بباید دانست که هوای سرد نضج را باز پس افکند و غذاها و شربتها
خنک همچنین و بدین سبب است که مالش و گرمابه و نطولها و شربتهاء خنک معتدل اندر نضج
یاری دهد و اندر فصل تابستان و سالهای جوانی و شهرهای گرم نضج زودتر و تمامتر باشد
و هرگاه که ماده اندر عضوی باشد و مزاج عضو بر حال اعتدال باشد و قوت عضو ماده
را زود برآند و هرگاه که مزاج عضو تباه شود و با مزاج ماده یکسان شود علت مزمن شود
و قوت عضو اندر برآندن آن عاجز آید و هرگاه که اندر تب غب خالصه روز دوم اندر بول
اثر نضج راستین پدید آید تب سه نوبت بیش نباید و اگر نضج ناقص بود هفت نوبت بیش نباشد

گفتار سیم

اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است

باب اول

اندر آنک بحران چیست و چگونه است و حد است

بحران اندر زبان اهل یونان لفظی است گرفته از خصم گشتن خصمی بر خصمی چون خصمی با خصمی داوری
پیش قاضی شود و کسی بر دیگری چیره گردد همچنانکه خصم مدتی اندر مجلس حکم روزگار
برند و هر یک بر درست کردن دعوی خویش کوشند تا آنگه که درستی دعوی یک کس پیش قاضی
روشن گردد و چون درست گشت اندر حال حکم کند ماده بیماری با طبیعت همچنین اندر تن
بیمار هم بر این سان با یکدیگر مدتی می‌کوشند تا اندر آن مدت ماده پخته گردد و طبیعت
چیره گردد اندر حال که نشان چیرگی طبیعت پیدا گردد یا طبیعت عاجز آید و ماده
مستولی گردد و حال بیماری بگردد و بیمار هلاک شود این را بحران گویند و این هر دو اندر
بیماریهای حاده باشد سبب آنک طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده بیماری را می‌براند
و دفع می‌کند و مدتی باید تا تمام قوت گیرد و ماده را تمامی دفع کند و بیمار سلامت یابد
و این را تحلیل گویند چنانکه اگر ماده بیماری پخته نگردد و طبیعت عاجز باشد و بیمار
ضعیف می‌شود و ماده مستولی می‌گردد تا از پس مدتی تمامی عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار
هلاک شود و این را ذبول گویند و کاهش گویند انهزام اندک اندک ماهها می‌گذارد و رطوبتها بتحلیل
خرج می‌شود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر می‌شود تا سپری گردد این هر دو اندر

بیماریها

۱۹۰

بیماریهاء دراز باشد که طبیبان آن را مزمنه گویند بحران الحال بیماری بگردد [illegible] یعنی بحران نیکی
باشد و آخر سلامت یابد و این چنین باشد که نخست بحرانی نیک لکن ناقص و باقی اندر مدتی
تمام کند سلامت انجامد و این هم از جمله بحرانهای نیک بود ششم هم بحران مرکب باشد
لکن نخست بحرانی کند بد ناتمام و از پس آن اندک اندک قوت ضعیف می‌شود تا تمامی ساقط
شود و بمرگ انجامد و این از جمله بحرانهای بد باشد و این هر دو نوع اندر بیماریهای باشد
که نه از جمله بیماریهای حاده باشد و نه از جمله بیماریهای مزمنه و بحران قوی و تمام
بیکبار باشد و هرگاه که بحران خواهد بود اندر بیماری اضطرابی عظیم و حالهاء بیم‌ناک پدید
آید و هرگاه که بحران ناقص و بتفاریق خواهد بود اضطراب کمتر باشد و سبب اضطراب
کوشیدن طبیعت باشد با ماده بیماری و گفته اند که مثال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری
و اضطراب که از آن پدید آید همچون کوشیدن دو لشکر مخالف است با یکدیگر و از جهت
آنک بیماری اندر تن همچون دشمنی بیگانه است و طبیعت همچون پادشاه ولایت و هرگاه
که میان دو لشکر مخالف جنگ سخت شود نشانهای سختی جنگ اندر ولایت پدید آید چون
نعره مبارزان و غبار و جوشیدن و مانند آن و هرگاه که نشانها پدید آید و جنگ
سخت شود در حال ظفر گروهی و هزیمت دیگر گروه ظاهر گردد و از دو بیرون
نباشد یا پادشاه ولایت بیکبار ظفر یابد و دشمن بیگانه را بیکبار دور کند یا دشمن
بیگانه ظفر یابد و والی را از ولایت بیرون کند و یا چنان باشد که پادشاه ولایت بیکبار
دست یابد و دشمن را دور کند و بار دوم و سیم رجعت کند و آخر هزیمت شود تا
یا چنان باشد که بر پادشاه ولایت دست یابد و لختی ولایت بگیرد و پادشاه بار دوم و
سوم جهد کند و آخر هزیمت شود و ولایت بدست دشمن بازگردد و طبیعت بیمار
با ماده بیماری همچنین حال کوشند و حال از دو بیرون نباشد یا طبیعت قوی باشد و
بیماری یکبارگی از اعضای رئیسه دور کند بلک با طراف فرستد و این را بحران انتقال
گویند و مثال این چون پادشاهی باشد که شهر نگاه دارد و نواحی بدشمن بازگذارد و بحران
انتقال بسیار گونه باشد بعضی بیرون آن و اما [illegible] خناق و بثرها باشد و بسیار باشد
که بحران انتقال بدبیله و طاعون و غده و بادنجان و آبله و جوزه و خناق و [illegible]
و برص و غدد و سرطان و دوالی و داء الفیل و لقوه و تشنج و درد پشت و درد سرین
و درد زانو و بیماریها زایل شود و بسیار باشد که نشانی پدید آید که معلوم گردد که
ماده بعضوی میل خواهد کرد و اندر آن عضو مضرتی بزرگ خواهد بود چون این نشان

بدید آید قوت آن عضو نگاه باید داشت و ماده را بجانب دیگر باید گردانید و طریق باز گردانیدن ماده از عضوی اندر باب دوم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیوم یاد کرده آمده است و توقع بحران تمام از قوت قوی و خلطی گرم و رقیق باید کرد و اگر قوت قوی باشد و خلط غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید کرد و اگر قوت قوی نباشد و خلط غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید کرد و هرگاه که ماده رقیق باشد بحران بعرق باشد و اگر بحران رقیقی باشد لکن گرم باشد بحران برعاف کند یا بادرار بول یا باسهال یا بقی و بحران بیماریهای سرسام باشد و وقت خوش باشد از بهر آنکه طبیعت از آمیغ باشد و ماده بیماری او را باضطراب نیارد و لاحقه ساکن تواند بود و صبر تواند کرد تا ماده تمام پخته شود و اندر بیماریها بد رود حرکت کند علی الجمله حرکت پیش از وقت آنها یا بسبب قوت بیماری باشد یا بسبب بیوقتی که طبیعت را دهکام بجنباند و چون خوردن طعام یا شراب نه وقت و نه باندازه حاجت و نه اندر خورد مزاج بیماری یا عارضی از اعراض نفسانی و همان وقت هست که بحران انرا جنباند و هم از جهت حرکت آن بحران بد حال گردد بیماری که آنرا بحران که خواهد بود باسهال باز گردد یا بقی یا بادرار روا کند شاد شود بحران بعرق باز گردد و بباید دانست که نه اندر وقت کنار رفتن بحران باشد و نه اندر وقتی که قوت سخت شکسته شده باشد ممکن نباشد و اندر وقت نشان دیدن تب نادر تر بود از آنکه اغاز دردوز که رخوش دو باز دید شد و جالینوس بچشم کرده و اندر روز ششم بحران نیک کمتر باشد سبب آنکه اتفاق افتد که اندر وقت بحران نیک بود غلط انگاشته باشد که ابتدا بیماری نیک نگاه نداشته و پوشیده شده باشد و این روز بحساب هفتم بوده باشد و هرگاه که در روزی که در روی بحران نیک حسرم داند علامتی بد پدید آید محنت بد باشد و نشان مرگ بود و بسیار باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب باشد لکن بازپس ساکن گردد و بسیار باشد که در اول ساکن باشد پس مضطرب گردد والله اعلم بالصواب

باب سیم

اندر شناختن روزهای بحران

روزگار بیماری بعضی روزهای بحران باشد و آنرا ایام الباحوریه گویند و بعضی روزها باشد که خبر دهد که چون خواهد بود و کدام روز خواهد بود آنرا ایام

الانذار

الانذار گویند و بعضی روزهای باشند که اندر میان این روزها گذرد و آنرا ایام الواقعه فیما بینهما گویند فاما روزهای بحران روزهایی باشد که اندر وی بحرانها نیک باشد و بعضی روزها باشد که اندر وی بحرانها بد باشد اما ایام الانذار روزی خبر از بحران نیک دهد و بعضی خبر از روز بحران بد دهد و روزهایی که اندر وی بحرانها باشد نیک باید یا ناقص بیست و پنج روز است روز سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و گروهی روز نخستین و روز دوم را از جمله روزهای بحران شمرده اند از بهر آنکه همه تغیر حال بیماری را بحران نام کرده اند و از بهر آنکه حالت یک روزه که بتازی حمی یوم گویند روز نخستین یا روز دوم بگذرد و بیماری بگردد گذشتن آن روز را بحران گفتند اندرین سبب این دو روز را هم از روزهای بحران شمرده اند و گفته اند که پس از چهل روز بیماری را بحران نباشد لکن تحلیل گردد یا اندیقراط گوید که اندر شصت و اندر هفتاد و اندر صد و بیست بحران باشد و می گوید که بحران بیماریهای کودکان پس از چهل روز باشد از بهر آنکه روز چهلم اندر بیماریها مزمنه روز نخستین است و اندر بیماریهای حاده روز بحران بازسپین و آنگاه از پس چهل روز بحران نکند از پس هفت ماه چشم باید داشت و آنچه از پس هفت ماه نکند از پس هفت سال چشم باید داشت و اگر سخت مزمن باشد از پس چهارده سال بحران کند از بهر آنکه اندر چهارده سالگی حالهای مردم بگردد و گردیدنی تمام خاصه حال زنان که ایشان اندر وقت حیض بینند و اخلاط بد از تن ایشان پاک شود و آنچه اندرین وقت بحران نکند از آن بیماری خلاص کمتر باشد و بباید دانست که بهترین روزهای بحران روز هفتم است از بهر آنکه بحرانها که اندرین روز بود تمام و بی خطر باشد و با استفراغ باشد و همیشه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد تغیری ظاهر که اندر دلیل بد پدید آید یا اندر نفث یا اندر اجابت طبع یا بحالی که اندر فهم یا اندر حس بینایی یا غیر آن پدید آید و هرگاه که این حالها در روز چهارم پدید آید دلیل باشد بحران روز هفتم نیک باشد و اگر بد باشد بحران نیز بد باشد و اندر بیشتر حالها بحران روز هفتم

بیک باشد و کم اتفاق افتد که بیمار روز هفتم بمیرد و گروهی گفته اند که اگرچه حالهای روز چهارم
بد باشد بحران روز هفتم بد نباشد و این در خاصیت روز هفتم است از جملهٔ روزهای بحران
و بسیار باشد که حالهای روز چهارم بد باشد بیمار پس روز هفتم روزی دیگر بمیرد از
روزهای بحران و نادر باشد که روز هفتم روزی دیگر بمیرد از روزهای بحران و نادر باشد
که روز هفتم بمیرد و بسیار باشد که اندر روز چهارم حالی بد پدید آید و بیمار روز ششم بمیرد
و هر استفراغی که روز هفتم باشد بیمار از آن خلاص یابد و بسیار باشد که روز چهارم
حالها خوب پدید آید بحران آن روز حرکت کند و روز ششم آید و اگرچه حالهای روز
چهارم خوب بوده باشد از بهر آنکه بحران روز ششم آید بحرانی باشد با خطر و
اضطرابی عظیم و اگر استفراغی کند با غشی و سقوط قوت باشد و نبض بماند و اگر
در خواب شود خوابی باشد که با سکته ماند و حس و آواز باطل شود بدان ماند که روز
ششم ضد روز هفتم است و هر بحرانی که به ششم بود ناقص باشد نکس کند و جالینوس
روز هفتم را با پادشاهی عادل و رحیم مانند کرده است که اگر رعیت را روزی حقی واجب
گردد آن حق را زودتر و تمامتر بگذارد و اگر گناهی کنند عقوبت نکند و اگر ملامتی و ادبی
کند هرچه سبکتر و آسانتر کند و روز ششم را با پادشاهی ستمگر ظالم مانند کرده است
که اگر رعیت را بر وی حقی واجب گردد غضب کند و گر گناه اندک عقوبت سخت کند و
و از وجهی دیگر بحران روز هفتم را سببی دیگر هست و آن آنست که اندر ابتداء صعب بیمار روز
دوم شکسته تر از روز نخست باشد و روز چهارم شکسته تر از روز دوم باشد و نوبتهای تب
روز جفت قوی تر باشد و این بیماریها از جملهٔ بیماریهای مزمنه باشد لکن بسبب صعبی بیماری و
بدی ماده همچون بیماریهای حاده نماید و بحرانهای آن زودتر باشد و بسیار باشد که روز دوم
یا چهارم بمیرد لکن بیشتری روز ششم بمیرد از بهر آنکه روز دوم و ششم قوت برجای باشد
و روز چهارم بعضی مانده باشد و روز ششم ضعیف شده باشد یا عاقبت با رنج تواند کشید
و یا صعبی نوبت پای نتواند داشت و روز هشتم و روز دهم بر روز ششم نزدیکست و اندرین
روز بحران نادر بود و اگر بود سخت ظاهر نباشد لکن بد و ناقص باشد و بر آن
اعتماد نتوان کرد و هیچ روز نیست که بحران آن دو روز خبر دهد چنانکه روز چهارم
از بحران روز هفتم خبر دهد و روز دوازدهم و یازدهم و نوزدهم بدین هر دو روز
نزدیکست و فرودتر از روز چهارم دهم اندر درجه فضیلت روز نهم است پس
یازدهم پس بیستم و فرودتر از این سه روز که یاد کرده آمد روز هفدهم است و

ششم

وروز

و روز پنجم فروتر از روز چهارم است و فروتر از روز پنجم روز سیم و هژدهم
است و اندر روز بیست و یکم بحرانها بسیار باشد و هفدهم از آن خبر دهد لکن قوت بحران
لکن قوت بحران این کمتر از بحران بیستم باشد و هفتم روز و سی و چهارم هم
از روزهای بحرانست از بهر آنکه اول را قوتی باشد لکن بحران روز چهلم قوی تر از بحران
او باشد و روزهایی که بدرجه سیاری فرودتر این روزهاست که یاد کرده آمد روز
بیست و چهارم است و روز سی و یکم و فروتر از این هر دو روز سی و هفتم را این روز
نزدیکست روزهایی که در وی بحران نباشد و از روز بیستم تا تمام چهل روز دوازده
روز نیست که در وی بحران نباشد و آن روز بیست و دوم است و بیست و سیم و بیست
و پنجم و بیست و ششم و بیست و نهم و سی و هشتم و سی و نهم و بباید دانستن که
بحرانها صعب و قوی تا چهارده روز باشد و از پس چهاردهم تا روز بیستم هم بدان
نزدیکست و روزهایی که از پس روز بیستم باشد قوت هر روزی بیشتر باشد شد نیک کمتر
شود تا تمامت چهل روز محصول این سخن آنست که بحرانهای صعب تا روز بیستم باشد و آنچه
از روز بیستم باشد آهسته تر باشد و بعضی اطبا از روزهای پس از چهل روز باشد هیچ روز را
روز بحران نشمرده است جز روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم از بهر آنکه بحرانها
بیستگانی تا صد و بیست روز باشد لکن کمتر اتفاق افتد و نادر باشد و حرکت قوی
نباشد این مشجر ساخته آمد تا ترتیب قوت روزهای بحران بر خواننده این کتاب زود ظاهر شود



روز هفتم صدر روز هفتم است از بهر آنکه اندر روی بحران انتهاء نکرد و تمامی روی ترح بود

هشتم روز بحران نیست و اگر باشد بحران اقتد نکو نباشد

روز نهم روز بحران است و حکم او همچون روز ستم و بیحم است و خبر دهنده است از یازدهم چنانک روز چهارم خبر دهنده است از روز هفتم

دهم همچون روز هشتم است

روز یازدهم همچون ستم و بیحم و نهم است و خبر دهنده از چهاردهم

دوازدهم این روز همچون روز هشتم و دهم است

نوزدهم اندرین روز بحران کم باشد و اگر باشد بد باشد

بیستم روز بحران است و ازین چهاردهم گذشته هیچ روز بقوت این روز نیست

روز بحران است

بیست و یکم روز بحران است لکن اندر روز بیستم بیشتر از آن باشد که اندرین روز

روز بحران نیست

بیست و دوم روز بحران

روز بحران نیست

بیست و سیم روز بحران

روز بحران نیست

بیست و چهارم روز بحران است و ازین روز بیستم هیچ روزی بقوت این روز نیست

بیست و پنجم روز بحران

روز بحران نیست



تمام شد این منشجر بحمد الله ومنّه والصلوة علی سیدنا محمد و آله وصحبه

اما بباید دانست که بحرانها بعضی چهار روزگانیست وبعضی هفت گانی است وبعضی
بیست گانی است یعنی بحرانها چهار روز بود وبعضی هر هفت روزی وبعضی هر
بیست روزی اما قوّت بحرانهای چهارگانی تا بیست روز قوی تر باشد واز پس
بیست روز ضعیف تر باشد لکن از آن بیرون نشود که از جمله روزها خبر
دهنده باشد وقوّت بحرانهاء هفت گانی تا چهل روز از پس ضعیف شود وقوّت
بحرانهای بیست گانی تا باشد تا صد و بیست روز واز پس صد و بیست روز بحران تا
از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یک
سال وبحران همه بیماریهای حاده اندر روزهاء طاق باشد وبدین سبب است که
بحران تب غب روزهای طاق باشد وبدین سبب است که بحران تب غب روز یازدهم
بیشتر از آن چشم دارند که روز چهاردهم واندر بیشتر بیماریهاء دوزنها همچون

عدد

عدد روزهای بحران باشد مثلا هفت دو تب غب همچون هفت نوبت محرقه باشد واندر بیماریها
مزمنه عدد ماهها وسالها همچون عدد روزهاء بیماریهاء حاده باشد مثلا اندر تب ربع
هفت ماه چون هفت نوبت غب باشد وروزهاء خبر دهنده از بحران روزهاء مزمنه
هم برین قیاس روزهای خبر دهنده از روزهاء بحران بیماریهاء حاده باشد واندر بحران
بیماریهاء مزمنه نیز تقدیم وتأخیر بسیار افتد همچنانکه اندر بحران بیماریهاء حاده افتد
چنانکه اندر باب ششم ازین گفتار یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب چهارم

اندر شناختن روزهاء خبر دهنده از روزهاء بحران وان روزها الایام الانذار

روزهاء خبر دهنده از روزهاء بحران روزهاء باشد که اندر آن روزها اثری از آن
اثرها دیده آید یا فتن طبیعت بر ماده بیماری یا اثری از اثرهای عاجزی طبیعت اندر
براندن ماده بیماری واز دفع آن ظاهر گردد واثرهای دست یافتن طبیعت
بر ماده واثرهاء براندن آن واثرهای عجز طبیعت جمله اندر گفتار نخستین ازین
کتاب یاد کرده آمده است واین روزها که این اثرها درو پیدا باشد بتازی
ایام الانذار گویند واندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده است که بحران کوشیدن
طبیعت است با ماده بیماری ودست یافتن طبیعت است بر آن یا عاجز آمدن طبیعت
از براندن ماده بیماری واز دفع آن پس ایام الانذار روزهاء باشد که از آغاز
برخاستن طبیعت بکوشیدن با ماده بیماری پدید آید وایام بحران روزهای باشد
که اثر دست یافتن طبیعت وقوّت او یا اثر عجز طبیعت وقوّت بیماری ظاهر گردد
وهمچنانکه هنگامی که دو لشکر مخالف روی بحرب یکدیگر آرند نخستین غوغا برآید
وغبار برخیزد پس حرب سخت شود وخونها ریخته گردد وظفر وهزیمت شدن پدید
آید اندر بیماریها همچنان اندر ایام الانذار بدن بیمار بسبب کوشیدن طبیعت با ماده
بیماری اثر حرکت طبیعت واثر حرکت ماده پدید آرد استفراغی ناقص آغاز کند یا
عرقی اندک یا رعافی از چشم پدید آید وتمامت آن اندر وقت بحران بود که اندر باب
گذشته یاد کرده آمد واندرین باب نیز یاد کرده آید مثلا هرگاه که اندر بیماریهاء
حاده روز نخست اثر نضج پدید آید تمامت آن روز چهارم باشد واگر بیماری سخت
کند وسریع الحرکه بود بحران آن روز سیم بود واگر آهسته تر بود بحران روز پنجم
کند واگر روز اندر روز چهارم باشد ونشانها پدید آید بحران روز ششم بود

واگر روز انذار روز هفتم بود بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم و زودی
و دیری بحسب هستی ماده باشد و اگر اندر روز یازدهم سه حال جمع شود یکی آنک
نوبت تب زودتر آغاز کند دوم تب عظیم‌تر باشد سیم آنک آثارهای نضج پدید آید
بحران اندر چهاردهم باشد و اگر علامت نضج چهاردهم پدید آید بحران اندر هفدهم باشد
یا اندر هژدهم یا اندر بیستم یا اندر بیست و یکم و بیشتر اندر بیستم باشد همچنانک روز
چهارم انذار بر روز هفتم کند یازدهم انذار بر روز چهاردهم کند و روز هفدهم
انذار بر روز بیستم باشد و یکم کند و روز هژدهم انذار بر روز بیست و یکم کند و سبب آن
باشد که اثر نضج اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد بحران از بیستم اندر گذرد تا بچهلم
روز برسد و روز بیستم انذار بر روز چهلم کند و اما روزها که اندر ایام افتند و تازی
ایام الواقعه فی الوسط گویند و آن چون روز سیم است که بر روز پنجم انذار کند و هرگاه
که نشانهای که اندر روز سیم پدید آید بد باشد بحران اندر روز ششم کند و روز پنجم بر روز
نهم انذار کند و اگر نشانهای روز پنجم بد باشد بحران روز هشتم کند و اگر دیگر انذار
همان نشانها که روز انذار بوده باشد همی باشد نشان کژی و زودی حرکت بیمار باشد

باب پنجم

اندر شناختن دورهای بحران

دورهای بحرانهای اصلی آن روزهای باشد که هرچند عدد آن مضاعف شود آخر
آن روزها بحرانی بیرون نیفتند و دورهای اصلی سه است یکی دور چهارگانی است
دوم دور هفت‌گانی است سیم دور بیست‌گانی و بیست‌گانی تمامت از چهارگانی
است اما حساب مضاعف شدن دورها یعنی پیوستن دورها بیکدیگر دو وجه
بود یکی پیوستن اتصالی دوم پیوستن انفصالی و پیوستن اتصالی چنان باشد که اندر
میان دو دور یک [روز] مشترک باشد یعنی یک نیمه آن روز از حساب دور نخستین باشد و
دیگر نیمه از حساب دور دوم و از دورهای چهارگانی روز مشترک روز چهارم
باشد که آخر دور نخستین و آغاز دور دوم باشد آخر او روز هفتم باشد از بهر آنک چون
روزهای آغاز تا باز روزهای دور شماری روز چهارم که تمامت دور است روز هفتم
باشد و دور سوم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد و سوم و پیوستن این دو دور
بر سبیل اشتراک نباشد یعنی روز هفتم میان دور دوم و سیم مشترک نباشد و بدین
سبب بحران سوم روز یازدهم باشد از بهر آنک بحران دور سیم روز یازدهم باشد

پیوستن

پیوستن انفصالی برین گونه باشد و پیوستن دور چهارم بدور سیم پیوستن اتصالی باشد و
روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد از بهر آنک چهاردهم چهارم باشد از یازدهم
و هرگاه که پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی باشد بحران اندر هفدهم باشد
از بهر آنک هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر پیوستن انفصالی بحران
اندر هژدهم بود و هرگاه که پیوستن دور ششم بدور پنجم انفصالی باشد بحران اندر
بیستم باشد از بهر آنک روز چهارم از هفدهم بیستم باشد و اگر انفصالی
باشد بحران اندر بیست و یکم باشد و پیوستن دور ششم بدور هفتم انفصالی باشد
بحران اندر بیست و چهارم باشد و پیوستن دور هشتم بدور هفتم اتصالی باشد و
بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور دهم از بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی باشد
و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد و دور یازدهم از سی و چهارم
تا سی و هفتم اتصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی باشد
و اما بحرانهای هفت‌گانی را بباید دانست که هفت نخستین بحران منفصل باشد
و بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هفت سیم
بهفت دوم متصل باشد و بحران روز بیستم باشد از بهر آنک روز چهاردهم میان
بحران دوم و سیم مشترک باشد و بدین سبب از هر بیست روزی سه دور تا نخستین
و دوم منفصل باشد و سیم بدوم متصل تا تمام چهل روز و از چهل تا شصت و تا هشتاد
و تا صد و بیست همچنین و بباید دانست که بحرانها بر رفتن ماه قسمت کرده‌اند از بهر
آنک هرگاه که زود متغیر شود و زود حرکت کند بماه منسوب است و نیز
ماه را شرکتی است اندر دلالت بر آنها که بحرکت ستارگان دیگر منسوبست
از بهر آنک ماه بدین عالم نزدیکتر است از دیگر ستارگان و اثرهای ماه بیشتر آن وقت
پدید آید که ماه از نقطه اجتماع تا چهل و پنج درجه دور شود تا نود درجه تا صد
و هشتاد درجه اما چهل و پنج درجه نیمه تربیع باشد از بهر آنک جمله فلک را
سیصد و شصت درجه قسمت کرده‌اند و چهل و پنج درجه هشت یک فلک باشد
و نود درجه تربیع تمام باشد از بهر نود درجه چهاریک فلک باشد و صد و سی و پنج
درجه تربیع و نیمه تربیع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنک نیمه فلک
باشد و اندر برابر نقطه اجتماع باشد و بباید دانست که نیمه تربیع روز چهارم
باشد و اثر آن سخت قوی نباشد و تربیع تمام روز هفتم باشد و اثر آن قوی‌تر باشد

و تربیع و نیمهٔ تربیع روز یازدهم باشد و اثر آن ضعیف‌تر باشد و مقابله روز چهاردهم
باشد و اثر آن قوی‌تر از روز هفتم باشد و حال ضدّ آن کرد که بوده باشد و روز
هفدهم از آن موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری از نقطهٔ مقابله نیمهٔ تربیع
باشد و از نقطهٔ اجتماع تربیع و نیمهٔ تربیع باشد و روز بیستم از نقطهٔ مقابله نود درجه دور
شده باشد و شکل دوری او از هر دو نقطه تربیع تمام باشد و روز بیست و چهارم از
نقطهٔ مقابله صد و بیست و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطهٔ اجتماع
نیمهٔ تربیع باشد بدین ترتیب هر چهار روز که ماه بدین جایها می‌رسد و این شکلها پدید
می‌آید اندر کارها که به ماه منسوب باشد اثری و تغیّری همی پدید آید اگر ماه اندرین
روزها ستاره‌ای نیک پیوسته باشد اثرها که پدید آید خوب باشد و اگر ستارهٔ نحس پیوسته
باشد اثرهای بد پدید آید از بهر آنکه بیماریها حادّه از جملهٔ کارها ست که زود بگذرد
و هنگام آن ماه از آن موضع که اندر آغاز بیماری بوده باشد بدرجات نیمهٔ تربیع
یا بدرجات مقابله دور می‌شود پیدا آید آن تغییر اندر بیماری پدید آید و بیشتر
او می‌افزاید و می‌کاهد اگر بیماری سخت گرم باشد بحران اندر نیمهٔ تربیع کند و اگر
آهسته‌تر باشد اندر تربیع تمام کند یا اندر مقابله و این را بیانی هست و آن آنست که
گردش ماه اندر فلک البروج اندر بیست و نه روز و نیم روزی تمام شود یعنی بدین
مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون ایام اجتماع از این
حرکت بیفکنند بیست و شش روز و نیم بماند و ایام اجتماع دو روز و نیم و سیکی روزی را
گویند که ماه ناپیدا باشد اندر نور آفتاب اگر مدت بیست و شش روز و نیم را و بیست
و نه روز و سیکی روزی که مدت گردش ماه است از فلک البروج هر دو را جداجدا هفت
قسمت کنند هفته‌ها مدت گردش ماه اندر فلک بروج در آن تر از هفته‌ها روز که زدیدن ماه
باشد و چون روزگار دیدن بچهار هفته قسمت کنند هر هفته‌ای شش روز و نیم و
هشت یک روز باشد و سه هفته بیست روز باشد کم هشت یک روزی از این روزی
بحران بر روز بیستم اولیتر از آن باشد که بر روز بیست و یکم و اندر بیماریها که بحران که اثرا
امراض مزمنه گویند بحرانها بقیاس با گردش زحل باشد امّا اثر که بحران بقیاس با
گردش آفتاب باشد شش ماه چون چهارده روز باشد و اثر که بقیاس با گردش زحل چهارده
سال همچون چهارده روز باشد از بهر آنک آفتاب صد و هشتاد درجه که نیمهٔ فلک
است شش ماه رود و زحل بچهارده سال رود و ماه بچهارده روز رود و بقیاس

بحرانهای

بحرانهای چهارگانی که یاد کرده آمد با گردش آفتاب همبر مثال باشد و باید داشت که میان
طبیبان اندر روزهای بحران تا چهاردهم روز هیچ خلاف نیست و از پس چهاردهم روز خلاف
کرده‌اند بقراط می‌گوید هفدهم روز بحرانیست و جز هنده است بحران بیستم و از گاه آغاز بیش
و دیگر اطبّا گویند روز بیستم روز بحرانیست و جز هنده است بحران بیست و یکم از بهر آنک
وی روزهای بحران هفت گانه هفت کرده است و همچنین بیست و هشتم را بر بیست و هفتم
فضل نهاده است و سی و دوم را بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و چهارم و چهل و دوم را بر چهل و یکم
فضل نهاده است و گروهی چهل و پنجم را و چهل و هشتم را از روزهای بحران شمرده‌اند و
بقراط اندر کتاب تجربه یافتست اندر مقالت نخستین اندر ابیدیمیا یاد کرده است و می‌گوید
اندر وبای که سبب تغیّر هوا افتاده بود همه بیماران را بحران روز هفدهم کرده
و بعضی را روز ششم بحران کرده و اگر شش روز تب رها کرد پس نکس افتاد و پنج روز
دیگر تب آمد و روز هفدهم بحرانی تمام کرد و بعضی را نخستین روز هفتم کرد و هفت
روز تب رها کرد پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و روز بیستم که روز هفدهم
بود بحران کرد و بعضی را بحران نخستین روز پنجم کرد و هفت روز تب رها کرد پس
نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و بازگرد روز تب رها کرد و دیگر روز تب آمد
و بحران کرد جمله هیفده روز بود بعضی را نخستین کرد و شش روز تب رها کرد
پس نکس کرد و سه روز تب آمد پس یک روز رها کرد و دیگر روز که روز هفدهم بود تب
آمد و بحران کرد و این همه محرقه بود پس به تجربه معلوم شد که بحران راستینی
روز هفدهم است و اندر بحران روز بیستم می‌گوید بعضی بیماران را روز هفتم بحران
کرد و نه روز تب رها کرد پس نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد و می‌گوید هر
بیماری را که روز بیستم لرز آمد روز چهلم بحران کرد و می‌گوید اگر روز هفدهم اولیتر
از روز هفدهم بودی واجب کردی که از روزها که در طبقهٔ هفدهم است قوی‌تر
بودی از روزهای که در طبقهٔ هفدهم است ضعیف‌تر بودی و بقراط روز
هفدهم را از روز هفدهم قیاس کرده است و روز بیستم را با روز بیست و یکم و
بیست و چهارم را با بیست و پنجم و بیست و هفتم را با بیست و هشتم و سی و یکم را با
سی و دوم این همه را با یکدیگر قیاس کرده الّا آنست چنانک اندرین باب یاد کرده
آمده است و می‌گوید درین بحرانها پدید آمد که روز هفدهم قوی‌تر است از هفدهم و
بحران او درست‌تر است از آن و می‌گوید نیز اتفاق اطبّا را روز چهلم اندر کتابه فی

صفرا افتاد و اندر هشتاد بحران و تب گسسته شد پس روز چهلم و روز هشتادم از جملهٔ طبقهٔ روز
هفدهم است و می‌گوید که بیمارانی بودند که بیماری ایشان را بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست
از روزهای بیست کامل خیزد و بیمارانی بودند که بحران ایشان اندر بیست و چهارم افتاد
و همه تمام بود و می‌گوید اگر روزهای هفت کامل هفت هفت تمام بودی واجب کردی که
روز بحران روز چهل و دوم و روز هشتاد و چهارم بودی نه چهلم و نه هشتادم پس باید
اندر روزها که از طبقهٔ هفدهم است قوی‌تر است و با آنکه روز هفدهم را و روزهای را که
از طبقهٔ اوست تجربه یافت و حکایت کرد روز بیستم و روزهای که از طبقهٔ اوست
نیافت و حکایت کرد از زنی که اندر آن روزها که از طبقهٔ هژدهم باشد بحرانی که از وی حکایت شاید
کرد ندید و هیچ بیماری ندید که از روزی از روزهای که آن از روز بیستم باشد از بیماری
خلاص یافت یا فرمان ... مگر یک زن که اندر روزی از روزها که از طبقهٔ هفدهم باشد فرمان
یافت و بسیار بیماران را یافتند که اندر روزها که از طبقهٔ هفدهم باشد از بیماری خلاص یافتند
و بسیاری دیگر که اندر هفدهم و اندر روزها که از طبقهٔ هفدهم باشد از بیماری خلاص
یافتند و بسیار دیدم که اندر هفدهم و آن روزها که از طبقهٔ اوست چون بیست و چهارم
و بیست و هفتم و سی و یکم و هشتادم و صد و بیستم فرمان یافتند و بباید دانست که
بسیار باشد که کسی اندر روز بحرانی افتد و حرکتهای آن بیماری کسی را نا آمده باشد و
اندر روزها بحران باشد و اندر روز بحران زایل شود و هر دو روزی از آن روزها بیماری
حادث باشد که حادث می‌شود یعنی پدید آید که سبب پوشیدگی روزها بیکدیگر بیماری دیر تا ن
نماید و تا مردمان در غلط افتند و بیشترین که بیماری مزمن است مثال بیماری اندر یازدهم
بحرانی ناقص کند و اندر روز چهاردهم نکس افتد و اندر بیستم بحرانی دیگر کند هم ناقص و اندر
بیست و هفتم نکس افتد و اندر چهلم بحران کند و بیماری حاد باشد والله اعلم

باب ششم

اندر شناختن بحران که از وقت خویش بگردد و سخت‌تر یا بیشتر افتد ۵

سببهای که بحران را از روزهای بحران بگرداند سخت‌تر یا بیشتر افتد چهار نوع است یکی حال گرمی
و تیزی بیماریست و آهستگی آن دوم حال بیمار و قوت و ضعف او و سیم سببهای
عارضی و بیرونی چون طعام و شراب بی ترتیب و ناموافق چهارم اعراض نفسانی اگر
قوت تن برجای باشد و سببهای دیگر محکم قوی باشند بحران بوقت خویش کند و بیشتر
و سخت‌تر شوند و روزها را که بحرانها وقت اندر وی آید ایام الواقعه فی الوسط گویند

وان

وان روز ... گویند وان روز سیم است و پنجم و ششم و سیزدهم
اما بحران روز چهارم هرگاه که از وقت خویش بگردد یا روز سیم آید یا روز پنجم و
و هرگاه که بحران از روز نهم از وقت خویش بگردد روز هفتم آید یا روز یازدهم
و اندرین روزها که ایام الواقعه گویند روز نهم قوی‌تر است پس پنجم پس سیم و روز
سیزدهم هم ضعیف است و روز ششم نیز بحران باشد لکن بد باشد چنانکه اندر باب
گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که بیماری سلیم و بی‌خطر باشد و عارضی سخت
آید بحران از وقت خویش باز پس افکند بیماری دراز تر شود و بسیار باشد که بیماری
بی‌خطر باشد لکن اندرین بیماری حالی بیم‌ناک پدید آید اگر نه اندر آن بیماری عارضی قوی
پیش آید که بحران را از وقت خویش بگرداند عاقبت آن بد باشد و بیمار هلاک شود
و بسیار باشد که اندر بیماریهاء با سلامت علامتهاء قوی پیش آید و بیماری خطرناک
پیدا باشد از آنجا که عارضی قوی نبود ... بیماری تا به عجب ... بیمار را هلاک کند م

باب هفتم

اندر آنکه بحران هر بیماری کی و چگونه باشد و شناختن آن

مدت بیماریهای گرم هفت روز باشد و روز هفتم بحران کند و آنچه بدان نزدیکی
باشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران روز چهاردهم زایل شود و آنچه آهسته
تر باشد مدت آن بیست و چهار روز باشد تا چهل روز هرگاه که تبهای محرقه اندر
روزهای جفت گرمتر شود بد باشد و بسیار باشد که روز ششم هلاک شود و
روز چهارم ما را از آن خبر دهد و حالی از حالهای بد پدید آید چون عرق و تشنج و غیر آن و
بحران سرسام گرم و مانند آن سخت اندر یازدهم باشد یا پهنا که پس از روز سیم
و چهارم قوی گردد و بحران بهفت روز کند و حد بیماریهای تابستانی مزمن
است که اندر زمستان زایل شود و زمستانی مزمن اندر تابستان زایل شود چنانکه
حد بیماریهای گرم است که اندر چهاردهم روز بگذرد و بباید دانست که بحران تبهاء
محرقه و غب یا بعرق باشد یا باسهال یا بقی و بحران محرقهٔ خالص برعاف باشد و بحران
سرسام بیشتر بعرق باشد یا برعاف بحران تب بلغمی و چهارم یا بعرق بود یا باسهال و آماس
جگر اگر اندر جانب مقعر باشد بحران کند بعرق یا بقی یا باسهال و اگر اندر جانب محدب
با بعرق بود یا بادرار بول و بیماریهای سر بیشتر مخاط باشد یا بدمعه یا برمص و بحران
بیماریهاء سینه بنفث باشد والله اعلم بالصواب

باب ششم
اندر شناختن روزهای بحران که مشکل گردد ٥

بسیار باشد که نشانهای بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام شود
و بعضی طبیبان گفته اند که نگاه باید کرد تا نشانهای بحران اندر کدام روز بیشتر و قوی تر است
آن روز روز بحران باید شمرد بشرط آنکه نشانهای بحران روز میانین قوی تر بود و بنی
بنگرند تا از جمله این سه روز کدام روز است که روز بحران نیست آن روز روز
بحران باید شمرد مثال این تب هفتم آغاز عرق و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد
روز بحران روز هفتم را شمرند اگر چه تب روز هشتم زایل شود و اگر عرق روز سیزدهم
آغاز کند و این روز و دیگر روز که چهاردهم است اندر عرق باشد و تب روز چهاردهم
زایل شود بحران روز چهاردهم را شمرند از بهر دو چیز یکی آنکه اندر روز چهاردهم
قوی تر از روز سیزدهم است و دوم آنکه اندروی دو چیز حاصل است یکی عرق و
دوم گسستن تب و بباید دانستن که از روزهای خبر دهنده که ایام انذار گویند هم
بتوان شناخت و این چنان باشد که بنگرند اگر روز چهارم انذار کرده باشد یعنی خبر
داده باشد حکم کنند که بحران روز هفتم است و اگر روز یازدهم انذار کند
حکم کنند که بحران روز چهاردهم است و بباید دانستن که هر گاه که قوت قوی
باشد و طبیعت [بر علت] چیره باشد بحرانها بنظام و وقت خویش بود چنانکه اندر
باب ششم یاد کرده آمدست و هرگاه که علت بر طبیعت چیره شود حرکت با نظام باز دارد و
بحران از وقت خویش بگردد و چون طبیب را بتجربه معلوم شده باشد که روز
بحران درست روز هفتم است و روز چهارم را روی خبر دهنده است و بحساب
کردن هفته بگوم ترین مثال باشد حساب کردن روز یازدهم باشد و یازدهم از
چهاردهم خبر دهد بدین طریق نزدیک او روشن گردد که دو هفت کامل دو روزی
تمام است و دانسته است که آغاز نیمه هفته پدید آید که او خبر دهد بر آنکه در آخر هفته
چه خواهد بود از بهر آنکه بعدد تمام دو روز میانه از اول و آخر هفته یکی باشد
و بباید دانست که بیماریها که کمتر روز نخست بحران کند و روز چهارم بحران کند
و بیماری که اندر چهارم بحران نکند اندر هفتم بحران کند و آنچه اندر هفتم بحران نکند
اندر یازدهم بحران کند و بیماری که اندر چهاردهم بحران نکند بحکم تمام البحران کند
و بحران اندر هفتم کند و همه برین قیاس همی گردد مثال این هر گاه که اندر تبهاء

چاره

چاره روز نخستین نشان نضج اندر دلیل پدید آید و از نشانهای بد چیزی ظاهر
نگردد بحران اندر چهارم اندر نگردد و اگر روز نخستین نشانهای خطرناک پدید آید
بیمار روز چهارم هلاک شود و اگر روز چهارم از نشانهای نیک چیزی پدید آید ممکن
نگردد که اندر روز هفتم بحران کند و دیگر روزها برین قیاس باید کرد و ممکن
نیست که در اول بیماری توان دانست که درازی بیماری تا چند خواهد بود
لکن بیشتر توان دانست و فایده شناختن درازی بیماری آنست که معلوم
گردد که تدبیر بیمار چگونه باید کرد و هر گاه که طبیب را حقیقت بیماری
معلوم گردد بیقین اندر کنار اندکه بحران کدام روز خواهد بود لکن نتواند شناخت
که اندر روز کدام ساعت خواهد بود و طریق شناختن این آنست که بنگرند که اندر
کدام ساعت روز نوبت گرفتن می شود و بیماری سخت گردد حکم کنند که بحران اندر آن
ساعت خواهد شد مثلا اگر بیماری اندر آغاز نوبت تب ترسها سخت پدید آید و
دشوار دم زدن شود و رنگ او بگردد و دست بر رنگ باز آید و نبض صغیر و ضعیف شود و
سباتی یعنی غنودگی که اندر خواب شد و مانند این نشانی از نشانها پدید آید که
مرگ بیماری اندر آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانهای بد چون بیهوشی و
هذیان یعنی سخن نا اندیشیده گفتن و تاسه و ضعف و تافتگی چشم و حرارت
با فراط اندر میان تب که وقت انتها و غایت رسیدن گرمی تب باشد پدید آید
که مرگ او اندر انتهاء تب خواهد بود و اگر نشانهاء عرق سرد ناهموار پیدا
گشتن و سستی و صغیری نبض اندر آخر نوبت تب پدید آید که مرگ او اندر آن
وقت خواهد بود در جمله بباید دانست که مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد که
بیماری و نوبت تب سخت تر گردد

باب نهم
اندر شناختن علامتهای بحران بطریق کلی

نشانهای بحران بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست که بیمار تا اندر بحران است
و بعضی آنست که بتوان دانست که بحران نیک خواهد بود اما نشانهاء نخستین سه
گونه است یکی گرمی و آشفتگی بیماری دوم نشانهای نضج ماده که اندر بول
و براز و نفث پدید آید سوم نبض عظیم و سریع باشد چنانکه از رود تر جنبد
نوبت تبها که نوبت آید بحران ساکن تب که لازم باشد این همه نشانهاء است

که دلیل باشد که بحران زود خواهد بود و اگر نشانها میانه باشد دلیل آن باشد که بحران دیرتر خواهد
بود و سخت دیر خواهد بود و اما نشانها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحران است بیست و پنج
است یکی بی آرامی بیمار و گردیدن اندر بستر و از جای خاستن دوم صداع صعب و گران شدن سر
سیم سبات چهارم بیهشی و سخنهای پراکنده پنجم کندی حاستها و غافلی ششم خیالها
بدیدن پیش چشم آمدن هفتم سرگشتن که تازی دوار گویند هشتم آواز در گوش اندر افتادن
و تازی طنین گویند نهم آب از چشم آمدن بی گریستن دهم سرخی چشم و درد چشم
یازدهم جنبانیدن فک فروسوین دوازدهم روی سرخ شدن و فروشدن سیزدهم تنگ شدن نفس یا گاه
و درد کردن گردن و گوش چهاردهم عضلهاء شکم بسوی سینه کشیده شدن پانزدهم لب
فروسوی اختلاج کردن یعنی جستن گوشت لب بی اختیار و شانزدهم سوزش معده
هفدهم درد پشت هجدهم بجستن ناف و آواز کردن باد در شکم نوزدهم لرزه
سخت و تازی نافض گویند بیستم دشواری بول بیست و یکم باز گرفتن طبع بیست و دو
تشنگی صعب بیست و سیم گردیدن نبض از حال خویش بیست و چهارم سردی اندر
اندامها پدید آید بدان سان که کسی مانده شود بیست و پنجم باز استادن استفراغی که عادت
بوده باشد چون سرخی که از بواسیر بالاید و از طریق حیض زنان که نشان آن باشد که ماده
بجانبی دیگر میل کرده باشد و این نشانها که یاد کرده شد هرچ اندر شب پدید آید صعبتر
آن باشد که اندر روز زیرا که طبیعت اندر شب از همه کارهاء خویش باز ایستد و
بآرام و بیاسودن و بعلت مشغول گردد و کارزاری صعب باید تا طبیعت را از آرام خویش
و از کارهاء خویش باز دارد و بباید دانست که هرگاه ماده بیماری خون باشد و میل
بسوی بالا دارد بحران بیماری برعاف باشد و هرگاه که ماده صفرای باشد بحران بقی
بیشتر باشد لکن اگر بیمار پیش چشم خیالها سرخ همی بیند برعاف باشد و رعاف عظیم که
مردم از وی بترسد ماده بجوی بدر آید انبخ بکند و زود عافیت پدید آید هر وقت که اندر
بحران بیهشی و درد سر صعب و سرخی چشم و طپیدن دل و تنگی نفس باشد نشان آن
باشد که ماده میل بجانب دل یا دماغ کردست و هرگاه که ماده بسوی ظاهر تن
میل کردست بیشتر بحران بعرق بود است و دیگر چیزها که اندر باب بحران یاد
کرده آمدست چون گرم و خارش و ربون و آبله و دیرقان و حصبه و بهق و برص و مانند
آن و نشان آن باشد که ماده از اعضاء شریف گردد و چون اندامها درم زدن و دماغ
و بدان سبب یکی نصرت آرای و بیهشی زوال کند و بحران با سلامت باشد و باشد نیز که

اگرچه

اگرچه میل بعضوی شریف نکند و هیچ نشان از نشانهاء بد پدید نیاید از بهر آنک آن
عضو جان موئها کشیدن عادت دارد چون جگر که آنچه بدو اندر آید یا بیرون فرستد
باعثا نه از بهر آنک هر عضوی را طریقی است که فضله بدان طریق دفع کند چنانک طریق دفع
معده یا بقی است یا باسهال و طریق دفع جگر یا بگرده و مثانه است یا بزهره و طریق
دفع دماغ یا برعاف است یا بدمعه و هر بحرانی را نشانی است که طبیب بدان نشانها
بشناسد که بحران از کدام نوع خواهد بود و بسیار باشد که نشان برد و چیز نشان دهد
چنانک طپیدن دل که گاهی نشانی دهد که ماده بفم معده رسیده است و گاهی نشانی دهد
که ماده میل بکدام جانب دارد لکن نشان دیگر با وی یار بود که نشان دهد تا آنک دفع ماده
بکدام طریق و بر چه وجه خواهد بود چنانک درد سر صعب و سخن پراکنده و تنگی نفس و
بر کشیدگی عضلهای شکم سوی بالا این همه نشان است که ماده میل بسوی بالا دارد
لکن نشانی دیگر باید خاصه تر تا بتوان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بود چون
خاریدن بینی و خطهای سرخ دیدن پیش چشم رعاف را و اختلاج لب فروسوین و
را و خشکی طبع اندر وقت بحران بر دو چیز نشان دهد یکی آنک ماده میل بسوی بالا دارد
و بحران بعرق باشد یا برعاف یا بدمعه و مانند آن دوم آنک بحران بعرق تمام باشد یا بادرار
یا سوی یکی از انواع انتقال و از نوع مرض نیز بتوان دانست که بحران بکدام طریق
خواهد بود چنانک اماس جگر اگر اندر جانب محدب باشد بحران یا برعاف
باشد یا بعرق یا بادرار بول و اگر اندر جانب مقعر باشد باسهال یا بقی و بحران تبهاء
محرقه بیشتر برعاف باشد یا بعرق و بیش از عرق بلرزاند و آن لرزه را نافض گویند و بقی
و باسهال نیز باشد و بحران تبهاء غب بیشتر بقی باشد یا باسهال و بیشتر بحران سرسام
گرم برعاف باشد یا بعرق و بحران تبهاء سرد که ماده آن بلغمی باشد و بحران سرسام
سرد که ابرا لیثرغس گویند هرگز برعاف نباشد و بسیار باشد که علل بیماری چندگونه بحران کند چنانک محرقه باشد
بحران برعاف آغاز کند پس بعرق بسیار کند و این چنان باشد که دو نشان از نشانهای بحران یکجا بگاه
پدید آید و هر دو بحران ظاهر گردد چنانک بیمار را هم عرق کند و هم قی یا هم رعاف کند
و هم قی و بسیار باشد که اندر بیماریهای زیان اشتن افتادن بحرانی تمام باشد و بدان
خلاص یابند و بباید دانست که واجب نیست که هر وقت که نشانی از نشانهاء بحران پدید آید
در آن وقت بحران باشد لکن بسیار باشد که بحران دیرتر کند نه بینی که هر وقت که
بیمار عرق کند یا قی کند یا صداع زیادت شود و سخن پراکنده گوید و یا نفس تنگ شود

نشانها

باسانی پدید آید و بر اثر آن بحران. و نشانهاء بحران بعضی آمدن بحران باشد و بس و بعضی
نشان آن باشد که بحران بکدام طریق خواهد بود و مقدمهٔ بحران باشند. اما آنچ آمدن
بحران باشد آغاز تنگی نفس است و سخن پراکنده و درد سر و تاریکی چشم. و آنچ مقدمهٔ
بحران باشد آغاز کردن عرق است و آغاز کردن رعاف و آغاز کردن اجابت طبع یا
ادرار بول. و نشانهاء بحران بخلاف نشانهاء نضج باشد، از بهر آنک نشان بحران همیشه نشان
دهد که بحران خواهد بود، از بهر آنک بسیار باشد که ماده پخته شود و بیماری تحلیل پذیر
شود و بحران نکند. و هرگاهی که از نشانهاء بحران آنچ نشانست و پیش از نضج پدید
آید نشان باشد که بیماری بغایت صعب است و بیمار سخت بر خطر است. و هرگاه
که نشانهاء بحران پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد از دو بیرون نباشد یا نشان مرگ باشد
یا نشان آنک بحران بازگشته است. و بقراط اندر کتاب ابیذیمیا میگوید هرگاه که
نشانهاء بحران اندر وقت خویش پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد یا نشان مرگ
باشد یا نشان آنک بحران بدشواری خواهد بود. و حکایت سخن بقراط بدین عبارت
کرده شدست: إنّ الأمراض التي تكون في وقت البحران إذا ظهرت ثم لم يكن بحران ربما دلّت
على الموت وربما دلّت على أن البحران يعسر. و هم بقراط میگوید بر نشانهاء نیک بر طریق
واجب پدید آید ایمن نشاید بود، و همچنین از نشانهاء بد که نه بر طریق واجب پدید آید
نباید ترسید. و نشانی دیگر باید جست در سبب تا بدان نشان فرق توان کرد
میان آنک بر طریق واجب باشد و آنک نه بر طریق واجب باشد و اعتماد بر آن باید کرد،
و این چنان باشد که هم بقراط میگوید نشانهاء نضج نشانی دهد مر آنک بحران زود
و درست خواهد بود. و هرگاهی که نضج پدید نیاید از چهار بیرون نباشد یا نشان
آنست که بحران نخواهد بود یا نشان دورها و نشان درازی بیماری باشد یا نشان مرگ
باشد یا نشان آن باشد که بیمار رنجه تر شود و نکس افتد. و هرگاهی این جوزده بر روی
نوشته باشد فرق توان کرد میان نشانهاء بحران و نشانهاء مرگ. و حکایت این
معنی از بقراط بتازی بدین عبارت کرده: لا ينبغي أن تثق بالعلامات الجيدة إذا لم تكن على طريق الواجب ولا تشتد
خوفك من علامات رديئة ليست على طريق الواجب ولا بدّ لك أن تكون على طرائفه وتلك العلامة أنها هي ما قال بقراط أن
النضج يدل على سرعة البحران وصحته، فأما الأشياء التي لم تنضج فيدل إما على أن لا يكون بحران
وإما على وجع وإما على طول المرض وإما على الموت وإما على عوده من المرض، ومن
ما حسن هذا فهو لا يحسن أن يميز بين [illegible] النفس والهذيان إذا دلّ على التلف وبينهما

اذا دلّ

علی البحران

علی البحران فقد حضر. و نشانها دیده آید که نشانهاء بیمناک پدید آمدست مثلا نبض باطل شده است
یا عرقی که آغاز کرده بود بازایستاد و پس آن بحران نیک تمام کرده شدست. و این آن وقت باشد
که طبیعت یکبار دست از همه کارها بدارد و همه بدفع بیماری کوشد و بدان مشغول شود،
و چون دست از همه کارها بدارد و همه بدفع بیماری مشغول گردد ممکن باشد که چیره شود
و ماده دفع کند. و ممکن باشد نیز که اگر بیماری سخت عظیم باشد عاجز آید. و اگر بیماری سخت
عظیم نباشد طبیعت یکبارگی کارها باز نگذارد و روی بعلت آورد. و چون بیماری
سخت عظیم بود اگر طبیعت عاجز آید عجب نبود. و هرگاهی که نشانهاء بحران پیوسته گردد
چنانک مثلا روز سیم و چهارم نشانهاء بد پدید آید بیماری زود خواهد گذشت و بحران
زود خواهد بود و نیکی و بدی بحران بنشانهاء دیگر توان دانست. که با این پدید آید خاصه اگر نوبت
تب فراز تر آید یعنی زودتر آید و خاصه اگر نبض یکبار متغیر شود. اما اگر عظیمی فرا پدید
نشان سلامت باشد و اگر ضعیف یا صغیر شود بد باشد. و بباید دانست که خشکی اندامها
و لاغر شدن تن اندر همه بیماریها نشان آن باشد که بحران نخواهد بود، از بهر آنک بیماریها خشک
ناکسته باشد چون دق با بحران دیگر کند چون بیماریهاء سوداوی. و نبض اندر دلیل مشترک
است اندر انواع بحرانها استفراغی لکن نبض عظیم دلیل بود که ماده میل بظاهر تن دارد
و بحران با رعاف باشد یا بعرق، و نبض سریع کی عظیم نباشد دلیل کند که ماده بر اندرون
تن میل کند و بحران با قی باشد یا با اسهال. و در جمله هرگاهی که طبیعت قوت دارد و
بحران خواهد کرد نبض بلندی خالی نباشد، و پیش از آنک طبیعت قوت یابد نبض پست
فشرده باشد. این جمله که یاد کرده آمد دلیلهای کلی است والله اعلم

باب دهم

اندر شناختن نشانهای بحران بر طریق جزوی

نشانهاء میل ماده بسوی بالا این نشانها هفت است: یکی پدید آمدن درد سر است
از بهر آنک ماده میل بسوی بالا کند درد سر تولد کند. و بسیار باشد که بحران بقی خواهد
بود و نخست صداع پدید آید از بهر آنک معده را با دماغ مشارکتست چنانک اندر کتاب
دوم یاد کرده آمدست. دوم سرگشتن است و گرانی که اندر سر و درد و صدغ پدید آید.
سوم آنک اندر گوش آوازی همی یابد. چهارم آنک گوشها سخت شود تا گاه چنانک هیچ نشنود.
پنجم آنک پیش از این نشانها که یاد کرده آمد تنگی نفس و گرانی چشم بوده باشد یا این نشانها
همه باشند. ششم آنک سرهای پهلوها و عصبهای شکم بالا برکشیده شود نی آنک درد کند

هفتم آنکه سرگران باشد و بباید دانست که این نشانها را تفصیلی است و آن آنست که هرگاه
که با این نشانها چشم خیره شود و لب فروسوی اختلاج کند و آب از دهان می‌رود و باد بیش
کمتر بود یا فم معده درد کند دل بطپد و نبض سست و فسرده شود خاصه که اگر لرزه که
اندر آن افزون گیرند پدید آید نشان آن باشد که بحران بقی خواهد بود خاصه اگر تب صعب‌ای باشد
و اندر آن حال روی بیمار زرد شود از بهر آنکه تب سستر و فهلکه قی خواهد افتاد رنگ تیره شود
و اگر ابتدای آن حال از معده آمده باشد و اندر سر گرانی همی‌آید پس شکل قی خواهد بود و این نشانها
اندر کودکان نشان تشنج باشد از بهر آنکه عصبهای ایشان ضعیف باشد و اندر زنان
که ایشان را درد رحم عادت باشد و اندر آن نیز آن نشان بر آن کردن ماده باشد اندر زنی و
سبب بیماریهای گوناگون باشد از بهر آنکه قوت ایشان ضعیف باشد و هرگاه که بیمار
پیش چشم خطهای سرخ بیند و روی و بینی و چشم سرخ شود و ناگاه اشک از چشم روان گردد
و نبض بلند و سریع و موجی شود و بینی خاریدن گیرد و رگهای سر ضربان کند نشان آن باشد
رعاف خواهد بود خاصه اگر ماده بیماری خونی باشد و عمر کودکی باشد یا جوانی و ماده
صفرا نیز بسیار باشد که بحران برعاف کند و نشان آنست که خطها و خیالها زرد و رنگ آتش
پیش چشم همی‌آید و این نشان بیشتر اندر تبهای محرقه و صفرا پدید آید و سرما با فترت بیماری
اندرون نخست و خشکی پوست هر دو از جمله نشان رعاف است شرط آنکه دیگر نشانها
سلامت باشد و اگر دیگر نشانها سلامت نباشد هر دو نشان مرگ باشد و اما
آنچه از نشانها برعاف مخصوص‌تر است گرمی سر است و آب چشم و طنین و گرانی گوش
و برکشیدن جانب چپ یا جانب راست از سوی بالا الی و آنچه بقی مخصوص‌تر است تنگی
نفس است و برکشیده شدن سر پهلوها است سوی بالا و آنجا که ضد نشان قی است و
ضد نشان رعاف است شعاعها و خطها و خیالها سرخ پیش چشم دیدن و روی سرخ شدن
است و اما اختلاج لب فروسوین نشان قی است خاصه و خاریدن بینی نشان رعاف است
خاصه و هرگاه که بحران برعاف باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد لکن رعاف
ضعیف باشد و حاجت آید که طبیعت را یاری دهند تا بحران تمام کند بقراط همی‌فرماید
که آب گرم بسیار بر سر همی‌باید ریخت و محجمه بر سر پهلوها همی‌باید نهاد و بباید دانست که
بهترین رعاف آنست که از آن جانب باشد که ماده بجوی اندر وی باشد نشانهای میل
ماده بعروق و سوی ضد نشانها ماده است سوی بالا و دیگر آنکه بیماری اندر فروسوی تن
الی و حرارتی قوی یابد و بیغولهای ران و سرینها ممتلی گردد نشانهای میل ماده

بطریق

بطریق عرق یکی کمتر آمدن بول دوم خشکی طبع سوم خشک گشتن ظاهر پوست
چهارم گرم شدن تن بجملگی گرم و تر که از تن همی خیزد ششم نبض نرم و موجی
هفتم بول آن قدر که باشد رنگین و غلیظ باشد هشتم هرگاه دست بر تن او نهند هرچند
دست می‌دارند پوست که اندر زیر دست باشد گرمتر می‌شود نهم آنکه هرگاه که بیمار را
لرزه سخت گیرد و تب گرم بغایت شود و نشانها که نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که
بحران بعرق خواهد شد خاصه اگر طبع خشک باشد و بول تیره اندک باشد دهم
بیمار گرمابه و آبزن و تدبیر غسل و آب بیند و بباید دانست که رنگین شدن بول نشان میل
ماده باشد بجانب رگها و هرگاه که ماده بدانجا میل کند استفراغ بعرق باشد یا
بادرار بول و تفصیل آن یاد کرده آمد و اندر بحران عرق چاره نیست از آنکه
تب سخت گرم باشد و قوت قوی و سببهای بسیاری عرق پنج است یکی بسیاری ماده
دوم رقیقی ماده سیم قوت دافعه چهارم ضعف قوت ماسکه پنجم گشادن
مسام و عرق از همه تن بیکبار بیرون نیاید و از آن عضو بیشتر آید که اندر وی بیشتر
بود و هر عضوی را که مسام او بسته باشد یا اندر وی ماده نباشد هیچ عرق نکند
و بدین سبب که از پهلوی که بیمار بر وی خسبد عرق نکند از بهر آنکه مسام فراهم فشرده
باشد و از سوی پشت عرق بیشتر آید که از سینه و شکم و از نیمه بر سوی پشت عرق
بیشتر آید که از نیمه فروسوی و اندر خواب بیشتر آید که اندر بیداری از بهر آنکه اندر
خواب حرارت غریزی اندر اخلاط تصرف بیشتر می‌کند و نفس عظیم‌تر باشد و نفس عظیم ماده‌ها
را بسوی ظاهر جنباند نشانهای میل ماده بطریق بول هفت است یکی سوزش
سر قضیب یا گرانی اندر جایگاه و بسیار باشد که اندر مثانه گرانی پدید آید و سوزش
سر قضیب نباشد پس سوزش سر قضیب و گرانی مثانه دو نشان باشد سوم غلبه
کردن آب تاختن بر بیمار فزون از عادت او چهارم غلیظی بول پنجم پدید آمدن
رسوب ششم خشکی طبع هفتم کم آمدن عرق و بباید دانست که بحران بطریق
بول اندر زمستان بیشتر آن باشد که در فصلی دیگر نشانهای میل ماده بطریق
اسهال هشت است یکی سبزی بول دوم با سبزی بول گرانی و بجدن همی‌آید اندر همه
تن خاصه اندر زیر ناف سیم آواز باد و قراقر چهارم بر آمدن شکم و حوالی ناف
از نفخ پنجم نبض ضعیف با قوت و صلابت نه ششم آنکه اندر پیشتر وقتها عادت بیمار
چنان باشد که طبع او نرم باشد و دیگر استفراغها کمتر افتد هفتم آنکه بیماری

خاصه اگر در روز چهارم زیادت شود و در روز هفتم غلیظ شود

اندر تبهای مه صفراوی آب سرد بسیار خورد و بول سپید و رقیق باشد و دیگر نشانها
نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که اسهال کند و سبب اسهال بیح تولد کند آنچه اندر هرگاه
که ماده صفرا بطریق بول یا بطریق عرق و میل نکند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد. هشتم
بول بیمار رنگین تر از عادت گردد نشان آن باشد که اسهال خواهد بود. نشانهاء میل ماده بطریق
حیض دوازده یکی آنکه زهار بیماری رنجه بدید باشد و هیچ نشان از نشانهای بحران دیگر ظاهر نشود. دوم
آنکه درد کمرگاه و زهدان و گرانی و دردی بدید آید نشان آن باشد که میل بدان جانب
دارد و بحران بحیض خواهد بود خاصه اگر وقت عادت آن نزدیک آمده باشد. نشانهاء
میل ماده بطریق مقعد و رگها او بیخ گشادن است. یکی آنکه عادت بیمار رفته باشد بدانچه او را
این رگها گشاده گردد و سرخی بالاید. و دوم آنست که اندر متعدد گرده دردی و گرانی پدید
سیم بیرون است و گاهگاه درد کند. چهارم نبض میل بعظمی و قوت دارد. پنجم آنکه نشانهاء بحران
دیگر هیچ ظاهر نشود. نشانهاء بحران انتقال هفت است. یکی قوت تب دون بود نه
هیچ نوعی از انواع استفراغها. سیم پدید آمدن اثر نضج. چهارم آنکه اثر نضج پدید نیابد
اثر و همه اندامها یا اندر یک اندام دردی باشد لازم. پنجم آنکه از نشانهاء بد و خطرناک
هیچ نباشد جز نابودن نضج. ششم آنکه قوت قوی باشد. هفتم آنکه نبض با نظام
و یکی باشد و بی قوت نباشد. فاما نشانهاء آنکه انتقال بکدام جانب خواهد بود چهار
یکی آنست که اندر آن عضو که ماده بدو انتقال خواهد کرد دردی پدید آید. دوم آنکه زهار
آن عضو و حوالی آن ممتلی گردد. سیم آنکه عضو گرم شود. چهارم آنکه اندر آن اندامهای بیمار
اندامی ضعیف تر باشد یا رنجی رسیده باشد یا عادت رفته باشد که اندر آن اندام
دردی پدید آید از اندام او لیکن تا شد بدانچه ماده بدو انتقال کند از دیگر اندامها
و بباید دانست که درد خاستن از پهلوها و کشیدن آن بسوی دانستن که ماده بکدام (اندام بالا کلام)
جانب انتقال خواهد کرد. آنچه آنکه این نشانی است مشترک که همه انواع میل ماده را
و اما بین و خراج انتقالی مشترک اندر بیماریها آمده که میل بسردی دارد و اندر فصل زمستان
و اندر سالهاء کهولت. و اما اندر بیماریهای گرم ماده را از نضج و از تحلیل باز دارد و از
بهر آنکه تحلیل پذیرد و نه نضج چون مدتی برآید و طبیعت خواهد که آن را دفع کند و بعضوی
فرستد و اما باخراجی تولد کند. و اندر سال کهولت از بهر آنکه باشد که قوت مرد از کهل
اندر دفع کلی عاجز باشد بدین سبب چاره نباشد بدانچه از عضوی بعضوی نقل کند و سبب
انتقال دوازده یکی غلیظی ماده یا بسیاری. و دوم آنکه قوت سخت قوی نباشد و

سخت

و سخت ضعیف نباشد و بدان عاجزی نباشد که علت را از اعضاء رئیسه دفع کند
و بدان قوت نباشد که بحران را بیرون کند. و این دو سبب مناسب کهولت است از
بهر آنکه حال قوت سالهاء کهولت بدان جمله باشد که یاد کرده آمد. و بسیار باشد
که علامتهاء بحران انتقالی پدید آید و بر اثر آن استفراغ قوی اتفاق افتد خاصه اندر آن بولی
که سپید و بسیار باشد. و ماده انتقال نکند. نشانهاء ماده بیماری که حاضر بود بیماری دیگر
شود آنست که مثلا هرگه بیند که بیماری حاده نزدیک وقت انحطاط قوی تر گردد نشان
آن باشد که بیماری روی ببیماری دیگر دارد. نشانهاء بحران خراجی چهار است یکی آنکه مادتی
دراز بول بیمار رقیق و مائی باشد. دوم آنکه قوت قوی باشد. سوم آنکه نشانهای دیگر همه
نشان سلامت باشد. چهارم آنکه هیچ بحران دیگر ظاهر نشود. و نشانهاء بحران انتقال
پدید می آید. و بباید دانست که هر عضوی که اندر بیماری عرق بیشتر کند انتقال بدان عضو بیش
باید داشت و فصل زمستان و سن کهولت هر دو دلیل آنکه بحران انتقالی باشد. لا بل
هر دو سبب بحران انتقال باشد و خراجها تولد کند دیر پخته شود خاصه اگر بیمار پیر
بود. و هرگاه که اندر وقت زیادت تب بول بسیار آید نشان آن باشد که فروسوی
تن دردی تولد کند و بیماریهای که هیچ بحران ظاهر نکند و از پس روزی اندک رد کرد و
ناگاه اندر عضوی الم پدید آید و طبیب کوشش بدان دارد تا پس اتفاق افتد که آب تا خوش غلبه
کند و بول سپید و غلیظ بسیار آید و خراج پدید نگردد. و گاه باشد که در تب اعیاد روز
چهارم بحران از طریق بول ظاهر نشود و بول غلیظ نگردد کوشش باید داشت که بحران برعاف
کند. سراگر روزگار دراز گردد کوشش باید داشت که اندر مفاصل که رنجها دیده باشد
خراجی تولد کند یا اندر گوشت نازک که اندر بن گوش باشد از بهر آنکه رنج که مفاصل رسید
ماده را آنجا کشد و حرارت تب ماده را بسوی بالا کشد و گوشت سست که اندر بن گوش
باشد بسبب سستی و زبونی ماده را قبول کند و خراج آنجا تولد کند و خراج بیماران بهار
مزمن بیشتر اندر اندامهاء فروسو افتد و بسیار باشد که بحران ذات الریه حلبی
باشد اندر مفاصل پدید آید و با خراجی که پدید آید و نزدیک باشد باز گردد. و از
سه حال بیرون نباشد یا عظیمتر از آنچه بود باز آید یا بیماری کشنده یا ماده بمفاصل
افتد یا بعضوی که ضعیف تر باشد. یاد کرده و یکی کشنده باشد. و بهترین خراجی آن باشد
که او رسیدن نضج پدید آید و از بیرون خاسته باشد و از اعضاء رئیسه دور باشد و صلب
نباشد. از بهر آنکه از آماس صلب اگر بسیار باید کشید تا پخته شود. و هرگاه

کوشش باید داشت ... بحران دران عضو ... که خراج پدید آید

که با خراج بحرانی نیک همی آید خراج اندر مدت شش روز پخته شود باکمتر و اگر موضع خراج
فراخ باشد و ماده اندر وی پخته باید به آسانی باشد که موضع او تنگ باشد اگرچه آنک چون ماده
پخته باید موضع بخستن باز گردد و همچنان باشد که طبیب جاهل ماده بدرا که از عضوی
شریف بعضوی خسیس برآمده باشد بعلاج باز گرداند تا ماده سبب حرکت آمدن و باز
گشتن بتر شود و مضرت بیشتر کند و بتر خراجها آن باشد که زود باز گردد و نشانها
بحرانی که ناشایسته باشد دو گونه باشد یکی است که کودک طفل با طبع مشکل باشد و اندر جواب
بسیار تر شود و بسیار تر کند و رنگ او سرخ یا تیره باشد نشان آن باشد که ناشایسته خواهد
بود و هر چند کودک کودکتر باشد ناشایسته زودتر افتد از آنکه عصبها ضعیف تر باشد
و این با مدت نومال باشد دوم هر گاه که مردم جوان اندر بیماری چشم احول
شود و زود از دو چشم بر هم زند و گردن و روی کژ کند و دندان می خاید نشان ناشایسته
بود و بسیار تر باشد که درد گردن و گرانی سر بی درد و تاب در آن گردد هر گاه
که آماس کشتم پدید آید حال از دو بیرون نباشد یا ناشایسته کند یا فی رنگ زرد نشانها
لرزه که ابتدا نافض گویند اینست که اگر اندر نهایت حاده نشانهاء سلامت باشد
و بول اندک باشد نشان آن باشد که لرز خواهد بود و بحران بدان خواهد گشت پس
اگر سستی اندک بول اسهال هر باشد نافض گرتش باید داشت و هرگاه که نافض ابتدا دبراثران
عرق آید هر چند نافض قوی تر باشد عرق بسیار تر باشد چه اندر بیماری حاده نافض
مقدمه عرق بود نشانهاء بحران نیک هشت است یکی نضج تمام دوم آنک بحران اندر
روزی از روزهای نیک بحران کند خاصه روزی که قوت آن تمام تر باشد و بحران اندر روزی
ستوده تر سوم آنک روزی اندر روزهاء اندازه مناسب آن روز باشد بروانان کرده
باشد چهارم آنک بحران باستفراغ باشد نه با انتقال و خراج پنجم با استفراغ خلطی اندکه
ماده بیماری باشد ششم آنک استفراغ بدان طریق باشد که لایق آن بیماری باشد چنانک
اندر محرقه بحران بطریق رعاف باشد و اندر غب بطریق قی یا عرق هفتم آنک استفراغ
بدان اندازه باشد که بیمار طاقت آن تواند داشت هشتم آنک بیمار از پس آن راحت یابد
نهم آنک قوت بر جای باشد و نبض نیکو باشد چنانک باید و بباید دانست که هرگاه نبض و
قوت اندر وقت پدید آمدن صعبی بحران قوی باشد و چنان باشد که باید خاصه اندر آن وقت
قوی تر از آن گردد که پیش از آن بوده باشد اعتماد باید کرد که بحران نیک خواهد بود و تمام آن
وقت باشد که از پس نضج راحت و سبکی اندر بیمار پدید آید و هرگاه که اخلاط بیمار

نیک باشد

نیک باشد و اثر نضج پدید آید از خطر ایمن باید بود و هر چند که علامتها و قتها بحران
ظاهر می گردد ایمن تر می باید بود اگرچه آنک نشان آن باشد که بحران نیک تر و تمام تر خواهد
بود و بسیار که نشانها بیم ناک یعنی نشانها قوت بحران پدید می آید و نبض قوی تر و با
نظام تر می شود جالینوس فاضل بحرانهاء نیک را مثالی آورده است می گوید هرگاه
که اندر بیماریهای گرم صفت او آن نوبت هفتم نهم دو ساعت بارش تری آمد و دیگر
نشانها از روز نخستین تا شب یازدهم بر نسق راست باشد و روز یازدهم اندر بول
غمامه پدید آید و بیش از آن بوده باشد امید قوی گردد که روز چهاردهم بحران کند
و باشد که از چهاردهم بگذرد و بسیار باشد که روز سیزدهم نشانها و حالها صعب
پدید آید بر سبب امید بحران قوی تر گردد پس اگر شب چهاردهم لرز گیرد و با مداد
چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس بر مثال آن حال برابر بود و اندر بیماری بد پدید
آید و همه روز اندر عرق باشد گرم و شامل و بسیار و هموار و شامل عرق [illegible] بند
که از همه تن آید از سر تا بپای و شبانگاه تب کمتر زد و بیمار بحرانی از تب بیرون
آید می گوید این بحران بحرانی درست باشد و از کس ایمن باید بود از آنک روز
چهاردهم از جمله روزهای ستوده است و همه نشانهای نیک از پیش پدید آمده باشد
روز یازدهم اثر نضج پدید آمده است و روز سیزدهم صعبی بوده است و شب چهاردهم
لرز بوده است و روز چهاردهم عرق شامل بوده است واجب کند که گویند که این بحرانی
ظاهر است و از آنک اندر روی شان بیم آن بوده است گویند بحرانی با سلامت است
و از بهر آنک از پس هیچ اثر نماند گویند بحرانی تمام است و نیک و فضیلت بحرانی که اندر
روزی ستوده باشد از روزهای بحران چون روزهایی که یاد کرده آمده است هم ترتیب
ترتیب و بر این حال باشد اگر بارسترا افتد و روز یازدهم هم کند لکن بدان تمامی نباشد که
بحران روز چهاردهم باشد بل که از آن دون تر باشد و اگر بیمار هیچ خطای کند نکس افتد
و اگر اندر تمامی و درستی و بارسترا این باشد که یاد کرده آمد لکن بحران روز چهاردهم باشد
بسیار تمام تر و بهتر از آن یا نوزدهم باشد نشانهاء بحران بد بر خلاف بحران نیک باشد از بهر
آنک بحران بد پیش از نضج و پیش رعایت نشان بیماری که آنرا تنها گویند بود پدید آید و نه اندر
روزی از روزهای بحران حسنه و نبض ضعیف و صغیر باشد و بباید دانست که
هر بحرانی که پیش از نضج و پیش از ابتدا حسنه و استفراغ کند از بسیاری ماده و عاجزی
قوت باشد و بدان استفراغ فرج نتوان شد چنانک اگر بیماری اندر خویشتن

سکتی باید یا آنک استفراغ باشد بدانچ عرق باید شد از بهر آنک این سکتی و علامتی ماده
باشد نه آن سکتی حال بیمار و سبب آن باشد که ماده دیر پخته شود و تا ماده پخته شدن گیرد
قوت ضعیف شده باشد و از دفع آن عاجز آید و علامتها بدین سبب است تا دیر آید خطرناک
باشد لکن تا قوت بر جای باشد حکم نشاید کرد و دل از بیمار بر نشاید گرفت از بهر آنک اگر
همه نشانها بد بود چون قوت ضعیف باشد از همه بدتر باشد از بهر آنک همیشه قوت
اعتماد باشد و نشانهای معاینت بدیع دلیل مرگ باشد لکن اگر قوت قوی باشد بیماری
دراز گردد پس مرگ آید و اگر قوت ضعیف باشد مرگ زودتر آید و سبب آن باشد که نشانها
بد اندر نوبتها ظاهر گردد پس از آنکه قوت دست یابد و بحرانی بد یا بحرانی انتقالی آید و
بیمار خلاص یابد و بر طبیب واجب است که هر گاه که سخن و هیئت چشم و روی بیمار بیند جست
احوال این شخص بباید کرد این مرض از اسباب بادیه هست چون رنج و بیخوابی و ریاضت و اسهال و
تفکر و غیر آن اگر رنگ زبان بیمار دگرگون و درشت یابد بباید که هیچ چیز خورده است
که این فعل آن باشد یا سبب این حالها بیمار رسیده است که اگر سببی از اسباب بادیه باشد زود بصلاح
آید و اگر سبب کمی بیماری و ضعیفی قوت باشد سخت‌تر باشد ...

گفتار چهارم

و این گفتار هفت باب است

باب اول

اندر یاد کردن نشانهای سلامتی و خلاص یافتن از بیماری

بباید دانست که نشانهای سلامت و خلاص یافتن از بیماری از نه وجه جویند نخستین از
قوت طبع دوم از قوت دماغ سیم از سحنه و هیئت و رنگ روی چهارم از تب و احوال
آن پنجم از انواع بحران ششم از حالهاء اندامهاء اندرون هفتم از حال اجابت طبع هشتم
از ادرار بول نهم از نفس اما نخستین دلیل سلامت از قوت طبع از پنج وجه باشد یکی
آنک بیمار بر پهلو تواند خفت و خود بر تواند خاست و خود از پهلو بدیگر پهلو تواند گشت و
چون بر پهلو خسپد بر آن شکل ماند و فرود مستلقی گردد یعنی پشت باز خفتد و بستر بران
شکل خسپد که اندر تندرستی عادت داشته باشد و دوم آنک بیمار بر پشت خسپد بامداد
بر خویشتن گشتنی و سبکی یابد سیم هر گاه که از خورد بیمار ستوه و سختیها بر افکنده باشد
و هر چیزی را چنانک باشد بداند اگر بخسپد و از خواب بیدار شود هوش باز آید نشان سلامت
باشد و دلیل آن باشد که طبیعت ماده را قهر کرد و بیرون آید لکن باید معلوم کرد

که هوش

هوش بر جای بودن چه اندر بیماری سرسام و بیماریهای حاده نشان سلامت نباشد از بهر آنک
در سل و دق و اسهال تا دم مردن سبب هوش بر جای باشد چهارم مردن عظیم طبیعی و
نبض قوی هر دو دلیل بزرگ است بر قوت طبیعت پنجم آنک اگر بیمار شرط پرهیز و علاج بجای
نیاورد و کی پرهیز کند و بیماری بر یک حال ایستاده باشد و زیادت نشود دلیل آن باشد
که بیماری سلیم است و قوت بر جای است و علاج زود اثر کند و هر گاه که با
نشانهای امید و از قوت قوی باشد امید قوی‌تر شود و دلیل آنک بیمار زود بحال
تندرستی باز آید جستن نشان سلامت از قوت دماغ از دو وجه باید جست یکی آنک
اگر بیمار باهوش باشد و حاستها درست و نطق او نطق تندرستان باشد و بشب
خواب یابد دلیل سلامت دماغ باشد دوم آنک عطسه از پس انتهاء سرسام و تبهاء
حاده دلیل آن باشد که دماغ قوی است و فضلها دفع کند جستن نشان سلامت از
سحنه و هیئت و رنگ روی است که نگاه کنند اگر سحنه و هیئت و رنگ روی طبیعی باشد
و از حال خویش گردیده نباشد دلیل سلامت باشد و از حال خویش گردیدن
چنان باشد که گوشت رخسار بر روی فرو گذارد و سر بینی و روی باریک شود و رنگ
روی زرد شود یا بد رنگ یا برنگ ارزیز شود و اگر اندکی گوشت رخسار و بدن نیکی
وی خوار و با یافتن عطا باشد یا استفراغی از انواع استفراغها هیچ باک نباشد و زود
بحال طبیعی باز آید و اگر شخصی را سحنه با رنگ و بدن نیکی طبیعی باشد نشان بدحالی نباشد و اگر
شخصی را روزها کردن و خشم سبب فزونی طعام و شراب و سستی منضوخ
گردد هم بد نباشد پس اگر سبب لاغر گوشت رخسار و بینی بیماری باشد بد باشد
از بهر آنک سبب تیزی بینی و باریکی روی از دو حال یکی باشد یا از قوت حرارت که گوشت رخسار
و بینی را فرو گذارد یا ضعیفی حرارت غریزی تا بدان سبب خون و روح که غذا تواند کرد
و با اطراف نتواند رسید و بدین سبب چهره از حال خویش بگردد و از بهر آنک گوشت
استخوان صلب است استخوان روی بر حال خود ماند و گوشت او بسبب حرارت
بگدازد یا بسبب حرارت غریزی هم باز نشیند و روی باریک شود و بینی تیز شود
جستن نشان سلامت اندر تب اگر حرارت تب اندر همه تن هموار باشد و عضوی
گرمتر از عضوی نباشد نشان سلامت باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که اندامها
اندرون سلامت و ... و هر گاه که بحران تب مطبقه را
اندر نوبتی از نوبتهای بحران ... نشان سلامت و زایل شدن تب باشد

از همه آنک تبهاء مطبقه سستش از خلط عفن باشد که اندرون رگها باشد ولرزه
نشان بیرون اندر خلط عفن باشد از رگها و زایل شدن تب از آن بدین سبب دلیل
سلامت و زایل شدن تب باشد وهرگاه که بحرانوند تب عرق آید برسی و لب
بثرها برآید دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد واین بثرها باران منی عن خالصه
کنید وتشنج بلغمی و استلاء تب گشاده شود از بهر آنک اخلاط بحران تب که دارد
وتب بحران که بنادی تبع که بیند بحرانوند تشنج را و بحرانوند صرع نا سود دارد اگر
بحرانوند معده وجگر وسپرز و امعاء سرد نا تب آید سوء المزاج سرد زایل شود
وان عضو که سلامت را آید حتی نشان سلامت از بحران گفتار بسیار اندر بحران
وعلامات انست که تامل باید کرد که همه حالها بحران اندر آن معلوم کردد اما
هرگاه که بحرانوند صداع دموی را ارس بژاه بینی تروزی از روزهای بحران تطوبتی خام
با لودن کند بر زنانی بدید آید نشان سلامت باشد وصداع بدان زایل شود
وهرگاه که اندر تبهای گرم روز هفتم با روزی از روزهاء بحران یرقان بدید آید دلیل
ان باشد که طبیعت قوت یافت وماده صفرا را دفع کرده بظاهر تن وهرگاه که
اندر روزی از روزهای بحران اندر اجابت طبع باز اندر که مرزک بیرون آید دلیل باشد که
طبیعت ماده را دفع کند اگر بحرانوند ذات الجنب را بر پای خراجی بدید آید وانجه بر فته
بزانو از نشان نیکی باشد دلیل ان باشد که ماده انتقال کرد وطبیعت اثر ا
ماطراف دفع کرده وهمچنین اگر بحرانوند ذات الریه را اندر گوش با اندر حوالی
سینه وسرهاء عضوها ریشها بدید آید دلیل بحران انتقال باشد ونشان سلامت
باشد لکن ریشها سببی که ماده ناصور گردد واگر بحرانوند مالیخولیا را بر پای
عرق مدنی بدید آید مالیخولیا بدان زایل شود وعرق مدنی رشته باشد واگر بحرانوند
دمه را بر سینه اماسی و سرخی بدید آید وبرابر درون بازگردد دلیل ان باشد که
طبیعت ماده را بظاهر دفع کرد وهمچنین اگر بظاهر حلق و زبان اماسی بدید آید دلیل
خلاص باشد اگر بحرانوند سرفه خون را اندر اعضاء اماسی بدید آید سرفه زایل شود
از بهر آنک ابتداء دم رزدن مسالک اندامهای تناسل است واگر بحرانوند داء الثعلب
دوالی بدید آید داء الثعلب زایل شود وهوی بدو آید از بهر آنک ماده بپای انتقال کرده
باشد وهمچنین اگر بحرانوند درد کرده ودرد اندامها بحرانوند نقرس را دوالی
بدید آید دلیل انتقال ماده باشد وعلت بدان زایل شود واگر بحرانوند اخلاط
بد

بدبالک نباشد وبرتر اولی وبیرون وجاذبش بدید آید نشان آن باشد که طبیعت ان
اخلاط بد را بظاهر دفع میکند واگر بحرانوند فواق واستلاء از عطسه بدید آید فواق
زایل شود از بهر آنک حرکتی قوی آید تا این ماده عطیه را فواق از ان تولد میکند گر برکند
وتحلیل کند وعطسه حرکتی است که این معنی از ان حاصل آید حتی نشانهاء سلامت
از حال ابتداها اندرون شکم هرگاه که بیمار را اندر بیماری که شکم وتن نهی
که اندر تن رستی بوده باشد برجای باشد وهیچ دردی و اماسی نباشد دلیل ان
باشد که ابتداء غذا قوی وبسلامت است وهرگاه که بیمار را شهوت طعامی باشد
وانچه خورد می گوارد دلیل سلامت معده وجگر وجمله ابتداء غذا باشد ودلیل سلامت
وقوت بدن باشد حتی نشان سلامت از جانب طبع هرگاه که بیماری را
سبب تب که معده ترک شود اگر اسهال صفرا اتفاق افتد که زایل شود از
بهر آنک کثرت سبب برآمدن خلط صفرا تولد کند سرچون ان اخلاط با اسهال بیرون
آید که زایل شود وهمچنین اگر بحرانوند درد چشم اسهال صفرا اتفاق
افتد همین سبب درد چشم زایل شود وممکن باشد که بحرانوند اسهال
صفرا را که ترک شود واسهال بازایستد از بهر آنک ماده صفرای روی سوی
بالا کرده باشد اگر قوام ثقل معتدل بود و رنگ ان سخت زرد نباشد دلیل
ان باشد که قوت هاضمه قوی است ومعده واحشا سلامت است واگر
بحرانوند استسقا را اسهال بلغمی اتفاق افتد ورطوبتی اب ناک از و برود ماده
استسقا بود که از وی دفع می شود وبیمار خلاص یابد حتی نشانهای سلامتی از
ادرار بول هرگاه که بول ترنجی باشد واندر میان ثفل تمیرة سپید چون ابری که بتاری
غمامه گویند ایجه باشد وسحابه نیز گویند وسل گنشا از نیز فرو نشوی باشد دلیل
سلامت باشد از بهر آنک نشان آن باشد که ماده بیماری روی از دماغ بجگر دارد است
وفرو خواهد آمد وان گنشا زاکی باد کرده اند بازی حکم کنند ونبیر ارزنی
ان باشد که انتقال سهل اندر تنش نشسته از بهر آنک دلیل ان باشد که طبیعت ماده
را بر آنده است ولی رسی بول بعنی بدرنگی و قوام و رسوب بول اندر همه علتها
بد باشد که نیکی بول همیشه دلیل سلامت نباشد از بهر آنک اندر علتهای دماغ و دل
بول رسی وسحابه معلق ناطافی دلیل سلامت نباشد اما اندرین ستها واما نتها جگر
وسپرز و دیگر احشا دلیل سلامت باشد واین فصل را یاد کرده اندر کتابها

که بتازی تصنیف کرده است اندرین عبارت آورده است فالوا رداءة البول في كل علة ردی
وحسنه وجودته تدل على السلامة الا في الحميات والاورام الاحشاء وعلل الكبد
واما في علل الدماغ والقلب فلا يدل جودته على الخير واین استفراغی که اتفاق
افتد سودمند آن باشد که از پس نضج افتد و آن خلط ابدا ماده بیماری است و بیمار
از پس استفراغ سبکی و راحت یابد حتی نشان سلامت از نفث برانداختن
رطوبتی را که حجاب و نیز سرفه براندازد نفث اگر حجاب و نیز ذات الجنب و ذات الریه
رطوبتی سپید و تیره براندازد و هر روز غلیظ تر می شود و به آسانی براندازد و چون
غلیظ شود رنگ او سبز و سیاه و زرد باشد و بوی او ناخوش نباشد دلیل نضج
و سلامت باشد اگر حجاب و نیز ذات الریه و ذات الجنب را ریش گشاده شود یعنی ریشی
که اندر شش یا اندر غشاء حجاب تولد کرده باشد سرگین و ریم سپید و هموار بیرون
براندازد و تب گشاده شود و آرزوی طعام پدید آید نشان سلامت باشد اگر
حجاب و نیز ذات الریه را ریمهای خام پدید آید و اندر سرفه براندازد سپید بود دلیل
سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت ماده را با طراف افکنده باشد و همچنین اگر حجاب و نیز
ذات الریه اندر بن گوش یا اندر حوالی سینه یا اندر پس پهلوها که اندر اشراسیف کی بند
ریشها پدید آید نشان سلامت باشد لکن آن ریشها سبب هی ماه باشد تا صور کردند

باب ۲

اندر نشانها که بر بیماری پدید آید و دلیل باشد که بیماری بر خطر است
از بهر آنکه علامتهاء بد سخت بسیار است و لیکن واجب است که هر علامتی که اندر ابتدا
پدید آید یک شرح یاد کرده آید و از علامتهاء بد بعضی قوی تر باشد و بعضی ضعیف تر
و بعضی میانه و بقراط درجه هر علامتی بلفظی بیان کرده است هر علامتی را کی قوی تر است
و دلیل است که بیمار هیچ حال خلاص نیابد اندرین عبارت یاد کرده است یا گوید هلاک
کننده است یا گوید بمرگ نزدیک است و هر کجا که علامتی را ضعیف تر داشت و
دلیل است که با آن علامتی از علامتهاء نیک یار باشد امید آن باشد که خلاص یابد گوید
بد است و نیکی هیده است و هر علامتی که از علامتهای بد دو یا سه پدید آید و علامتی نیک
با آن نباشد دلیل هلاک باشد و علامت نیک اندر همه حالی آن است که قوت برجای
باشد و آن علامتها از چهل و چهار وجه حاصل آید یکی سخنه و چهره و رنگ روی دوم
اندر تن سیوم از حس و خیالهای او را آید سیم از حال چشم چهارم و پنجم از حال

که پدید آید

یعنی

بینی، ششم از حال گوش، هفتم از حال دندانها، هشتم از حال دهان و زفان، نهم
از حال دم زدن، دهم از حال حلق و مجری طعام، یازدهم از فم معده، دوازدهم
از هیئت خفتن، سیزدهم از هیئت نشستن، چهاردهم از هیئت شکم و شراسیف،
پانزدهم از مقعد، شانزدهم از قضیب و انثیین، هفدهم از رحم، هجدهم از اطراف،
نوزدهم از خواب و بیداری، بستم از دردها، بست و یکم از تشنگی و شهوت طعام،
بست و دوم از توهم و اندیشها، بست و سیم از حرکتها، بست و چهارم از تثاوب و تمطی،
بست و پنجم از اماسها و بثرها، بست و ششم از یرقان، بست و هفتم از لرز، بست و هشتم
از استفراغ، بست و نهم از عرق، سی ام از رعاف، سی و یکم از عطسه، سی و دوم
از حال اجابت طبع و بادها که بیرون آید، سی و سیم از اندکی و بسیاری بول، سی و
چهارم از رقیقی بول، سی و پنجم از غلیظی و تیرگی بول، سی و ششم از سیاهی بول،
سی و هفتم از سرخی بول، سی و هشتم از رسوب، سی و نهم از حالهاء گوناگون که اندر
بول پدید آید، چهلم از بوی بول، چهل و یکم از قی، چهل و دوم از نفث، چهل و سوم
از انواع بحرانها، چهل و چهارم از حالهاء گوناگون که اندر بیماران پدید آید. نشانهاء که از
چهره و رنگ روی باید جست. هر گاه که چهره و رنگ روی بیمار بچهره و رنگ تندرستان
نماید بد باشد خاصه اگر چشم درون اندر شود و بینی باریک شود و بناگوش فرو نشیند
و گوش سرد شود و نرمه گوش بهم باز آید و باز گردد و پوست پیشانی کشیده شود
و رنگ روی تیره و گرفته و بی رونق و مانند گرد زده شود یا سبز علامت مرگ باشد
و بباید دانست که سبب گردیدن چهره و رنگ روی دو چیز باشد یکی آنکه قوت
بیماری و حرارت افزونی، و دوم ضعیفی حرارت غریزی، اما اگر سبب گردیدن
چهره و رنگ روی قوت بیماری و حرارت غریبی و روی باشد زود گردد و رنگ روی
سخت زرد و بی رونق شود و گوشت رخساره و بینی فرو گدازد از بهر آنکه تب
سخت گرم باشد و اخلاط رقیق باشد، و قوت ماسکه ضعیف باشد پیوسته
رطوبت اصلی می گدازد و گداخته می گردد و اعضا نحیف می شود، و روح بی صحت
از تحلیل می پذیرد تا رطوبت نیست شود، و چشم از بهر آنکه نرم تر و تر تر از دیگر اندامهاست
بسبب حرارت تب بیشتر گدازد و تحلیل بیشتر پذیرد و دورتر اندر افتد و عضله بناگوش
نیز هم بسبب تری و نرمی زود گدازد و بناگوشها فرو نشیند، و گوشت پیشانی اندک
است و بسبب ضعیفی حرارت تب زود بگدازد و پیشانی خشک شود و پوست بر استخوان

که بتازی نافض گویند

یا سیاه شود

کشیده شود و از بهر آنکه روح و حرارت غریزی و رطوبتها تحلیل بسیار پذیرد رونق رنگ
روی برود چون گرد آلودی از بهر آنکه گوهر استخوان صلب است و گدازش نپذیرد
استخوانهای روی ظاهرتر شود و اگر فصل فصل شمال بماند و مزاج و سال اعتقی با این سببها
یار شود بیمار هرگز نزدیک باشد و اگر سبب گرد بدن حال رنگ روی ضعیفی حرارت
غریزی باشد رنگ روی سبز یا سیاه شود و بی رونق و گرد آلود شود و پوست پیشانی
بر استخوان خشک شود و گوشها سرد شود و نرمه گوش هم باز نشیند و پیش باز گردد
و استخوانهای روی پدید آید و سر بینی باریک شود و باشد که سیاه شود و شاید گوشها
اندر نشیند و چشمها در باز شود این همه دلیل حرارت غریزی و دلیل کمی روح
و خون و نارسیدن غذا باشد با طراف تا بدین سبب رنگ روی گردد و بی رونق
شود و گوشت روی و بینی و گوشت عضله ناگوش هم سبب نارسیدن خون و روح
بدو و هم باز نشیند و روی لاغر و بینی باریک شود و شاید گوشها اندر نشیند و از انکه گوشها
از عضو و قست و گوهر عضو سرد و تر و غلیظ تر از گوهر گوشت است و روح (وخون)
اثر وی کمتر است و از معدن روح و خون دور است زود سرد شود و نرمه
گوش سبب آنکه نرم و تر است زود بمیرد و هم باز نشیند و باز گردیده شود و چشم
از بهر آنکه اندر وی روح بسیار است و گوهر او گرم و تر است سبب ضعف حرارت
و نارسیدن قوت حاجت بدو نرم گردد و فسرده شود و دور افتد و پوست
پیشانی از بهر آنکه از معدن روح و خون دور است و گوشت اندر زیر او اندک است
زود بفسرد و پوست بر استخوان کشیده آید و این علامتها بیشتر اندر آخر بیماریها
مزمن پدید آید سبب لاغری تن اندر مدت بیماری و ضعیف شدن قوتها و سبب
نقصان روح و خون و بسیار باشد که این علامتها سبب بی خوابی و درد و رنج و
اندیشه و غم و نایافتن غذا و ماندن پدید آید و بدان خطرناکی نباشد که سبب
بیماری پدید آید و هرکجا اختی و لاغری که اندر یک شب یکجا بار آید نشانها که اورد (رد)
شد باید جست اگر با درد سر صعب و دایم اندر بیماری سخت گرم و علامتی دیگر از
علامتهای بد باشد هلاک کند و اگر علامتی بد با آن نباشد روز هفتم رعاف
چشم باید داشت که از گوش یا از بینی رعاف آید و اگر بیست روز بگذرد و بیمار فرود
نباشد ممکن گردد که روز بیستم رعاف کند و بیشتر آن باشد که از گوش یا از بینی ریم
بالا آید یا بر حوالی گردن خراجی تولد کند و اگر با درد سر صداعها و نشانی کرانی

کند

کند امید رعاف قوی گردد خاصه چون بیمار کم از سی و پنج سال باشد و اگر مانند
حد چهل سالگی باشد زیر کند و بیشتر کسی که روز ششم اغاز کند و روز نهم صعب
گردد روز نهم یا روز دهم هلاک شود و این اندر تب غب بیشتر باشد
نشانها که از حس و خیال باید جست هرگاه که بیمار چیزی نشنود و ببیند از شنیدن
آوازها و از دیدن رنگها قوی و از بوها کراهیت نماید و روشنایی نتواند دید دلیل
ضعیفی روح نفسانی و نشان مردن حرارت غریزی و قوت حیاتی باشد و بقراط این را
هلاک کننده گوید و اگر تاریکی دوست دارد کشنده گوید خاصه اگر تاریکی نه سبب
درد چشم و درد سر و تمدد غشاء دماغ گوید پس اگر بدین سببها گویند بدان خطرناکی
نباشد و هرگاه که چیزها و بدشنام و صداع و ذات الریه دستها بشی می ارد بر
شانه کسی را بر جامه می جنبد یا گرد دیوار همی برد تا گاه از دیوار بیرون کند این را
بقراط کشنده گوید از بهر آنکه این خیال بدن دست سبب خیالها است که پیش چشم
همی اید و این خیالها خلطهای بد نماید که اندر دماغ باشد و هرگاه که چشم بیمار
خیال شخصی سیاه و زشت و مکروه می نماید که قصد رنج داشتن و زدن و کشتن او دارد
بقراط این را سودا گوید از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ خلطی سوخته سودا
و گوهر دماغ نیز سوخته است و هرگاه که بیمار اندر وقت نوبت تب جنان
پندارد که برف بر وی می بارد همه باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که خلط سرد اندر
تن غلبه دارد نشانها که از هیئت چشم باید جست هرگاه که بیمار چشم بر هم
نهاد سپیدی چشم او پیدا باشد عادت او چنین بوده نباشد دلیل ضعیفی قوت
عضله باشد که حرکت چشم بدان است و نیز هرگاه که پلک چشم دلیل تشنج باشد یا دلیل
ضعیفی قوت عضلها باشد که پلک چشم را فرو خوابانند اگر علامتی دیگر از آن
علامتهای بد با این باشد بقراط این را کشنده گوید و هرگاه که پلک چشم از دیگر کژ
شود دلیل مردن قوت چشم باشد و سرخی چشم دلیل بسیاری خلط باشد اندر
دماغ و بسیار باشد که سبب آماسی گرم که اندر دماغ باشد چشم سرخ شود این
همه را سخت بد گوید و تیرگی رنگ چشم و آسمان گونی و سرخی از رنگ بنفشه میل
دارد هم سخت بد باشد و مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه دلیل باطل شدن حرارت
چشم باشد و اضطراب چشم و جنبیدن دیده بزرد و آن دلیل دیوانگی باشد از
خشکی تولد کند و بسیار باشد که دلیل رعشه عضله چشم باشد و خشکی را

علاج نیست بدین سبب از هلاک کننده گویند بیرون خاستن جشم اندر بیماریها حادثه بی آنک
رمدی باشد یا بی آنک بیماری کرده باشد دلیل آن باشد که ماده بسیار بجشم فرو آمده
است یا اندر نواحی دماغ اسیبی است و اشکر بحرانی فصد کردستن وی خواست بیمار
وی علامت بحران ونه وقت بحران خاصه اگر یک جشم بیرون زند و علامتی نیک با آن نباشد بد
باشد و دلیل ضعیفی قوت ماسکه دماغ باشد و کوچک شدن اندر بیماریهای حاده بد باشد
و دلیل سودا باشد و سبب تنگی نفس باشد و هم باشد که آمدن مرض اندر بیماریها حاده
اگر بسبب رمد نباشد بد باشد و دلیل عاجزی قوت مدبره باشد از هضم اکه برو
رسید اگر جه اندک باشد و مرض خشک بد تر باشد و هرگاه که مردیده بیمار اگر جه
جشم گشاده دارد جیزی همجون خانه عنکبوت بر بیند مید اید و پیوسته بلک جشم کرد
می شود و مرضی کرده دلیل آمدن مرگ باشد و جشم گشاده داشتن بیمار جنانک اگر
انگشت نزدیک جشم او برند بر هم نزند کشنده باشد همجنین جشم فراخ باز کردن و
سخت نگریدن کهتر با اثر ضعف کشنده باشد احول شدن اندر بیماری حاده بد باشد
و دلیل تشنج عضلها باشد اگر از تشنج عضله جشم افتاده باشد تنها اندر دماغ
افتی دیگر نباشد سهل تر باشد و نشان آفتی دماغ است که هوش بر جای باشد
و گفته اند که هرگاه که زیر جشم بیمار نم جند عدسی بدید آید و بیمار را شیر بی
آرزو کند روز دهم بمیرد نشانها که از احوال بینی باید جست کوژ شدن
بینی و بهم شدن بد باشد و دلیل مرگ باشد از بهر آنک سبب آن تشنج اعضا باشد و
هرگاه که بیمار دم همه از راه بینی زند بد باشد و هرگاه که بیمار اندر بینی
بوی مشکل یابد یا بوی دوغ کاو یا بوی گل نرگس تازی طبرگونه بد بود
و بیرون آمدن آب زرد از بینی اندر تب حاده نشان نزدیکی مرگ باشد عطسه
نا آمدن از بوی جیزها که عطسه آرد دلیل باطل شدن حس و نشان مرگ باشد و
هرگاه که بیمار انگشت بینی بر می کند بر سان کسی که بینی پاک کند و اندر آن
استقصا می کند بی سببی نیک نباشد و آب آمدن از بینی بد باشد نشانها که از احوال
گوش باید جست هرگاه که گوش گران خشک شود و باز گردد و صدف گوش
بهم فراز اید بد باشد و درد گوش اندر بیماریها حاده کشنده باشد از
بهر آنک دلیل آماس گرم باشد اندر عصب شنوایی سبل کردیش کرد
و گشاده و جیزی بنالاید و درد باز آمدن خاطر بیرون اید و اما جون

انتهی

٢٠٨

از بهر آنک حس او قوی تر گردد و بیش از آنک تشنج شود گشاده نمیرد نشانها که از احوال دندانها باید جست
بر هم زدن دندان ترسان آنک کسی جیزی خورد بد باشد و خاییدن دندان اندر تب گرم اگر عادت
نبوده باشد بد باشد و نشان مرگ باشد از بهر آنک آن تشنج عضله بناگوش باشد و بسیار باشد که
عضله بناگوش تا در اصل افرینش افتی رسیده باشد و بدان سبب دندان خاییدن عادت گردد و آن
بهر است که عادت نگاه باید کرد و آنچه عادتی باشد از جمله نشانها بد نباشد و بسیار باشد
که دندان خاییدن پدید اید دلیل دیوانگی باشد و اگر تندرست دیوانگی بوده باشد و از پس آن
دندان خاییدن پدید اید دلیل مرگ باشد و گفته اند که هرگاه که در تبهاء گرم رطوبتی لزج
بر دندانها می نشیند مکل نباشد از بهر آنک دلیل فروبی حرارت و غلیظی ماده باشد و سیاه شدن
دندانها بد باشد نشانها که از دهان و زبان باید جست سیاه شدن زبان اندر تبها
حاده بد باشد و خشک شدن دهان و زبان نیک نباشد و هرگاه که زبان خشک شود
و اندر وقت انتهاء بیماری درشت شود پس سیاه شود کشنده باشد خاصه اگر زود بجهارم
سیاه شود و طبیب باید که تامل کند و بیند که جیزی خورده است که زبان رنگ آن گیرد
و نا خشک نباشد و قوت آن قصد سوی بالا نیارد زبان رنگ آن نگیرد و اگر دهان گشاده
بماند اندر بیماری حاده بد باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی عضلها باشد که دهان فراز هم کرد
کوژ شدن لب اندر بیماری حاده دلیل تشنج عضلهاء لب باشد هرگاه که از دو لب یکی
بر بالای دیگر اید بد باشد و دلیل تشنج عضلهاء لب باشد لکن هرگاه که از اصل افرینش جنان امده
نباشد طرقیدن لبها اندر تب گرم دلیل ضعیفی حرارت باشد کوتاه شدن لبها و سرد
شدن هر دو بد باشد گفته اند که هرگاه که بر زبان بثره جون نخودی بر اید دلیل
آن باشد که بر مجری طعام و بر معده بثرها و ریشها بسیار رست و هرگاه که این بیمار جیزی
ترش آرزو کند مرگ اید و نزدیک باشد نشانها که از دم زدن باید جست دم زدن زود
زود متواتر بد باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی حرارت باشد و دم زدن عظیم تنفا و سخت
بد باشد از بهر آنک دلیل اختلاط عقل باشد دم زدن سرد اندر بیماریها حاده بد باشد از بهر
آنک دلیل فرو مردن حرارت غریزی باشد شکی و دشواری دم زدن بسبب آماسی که اندر
نواحی سینه باشد بد باشد دم زدن گسسته که با دم زدن کسی که ان نماید بد باشد
از بهر آنک دلیل آنک از عضلها سینه افتی است دم زدن نا کننده بد باشد و دلیل آن
باشد که اندر آلات دم زدن عفونتی است و هرگاه که اندر بیماری حاده گاز
باخیر شد و مرگ نزدیک شود شکم نرم تر شود و دم زدن متواتر و ضعیف شود

واندر میانه دم زدن بادشواری دم کشد و این دشواری را تنگی نفس الصعدا گویند نشانها
که از احوال حنجره و حلقوم و مجری طعام باید جست و هرگاه که بیمار را ناگاه
نه اندر وقت بحران خناق پدید آید بد باشد و اگر اندر خناق کفک بر نیاید سهل تر باشد
از بهر آنکه بیشتر آن باشد که خناق کفک بر آرد بمیرند و بقراط از بهر آن می گوید الذین
یختنقون ویصیرون الی حد الغشی ولم یبلغوا الی حد الموت فلیس یفیق منهم من ظهر فی فیه زبد
یعنی هر که را خناق صعب کرده تا بجائی که غشی پدید آید اگر کفک بر آرد بهوش نیاید
و نمیرد و بباید دانست که هرجا که کفک پدید آید سبب آن حرکتی قوی باشد با حرارتی
صعب که رطوبت را با باد دهد تا میرد و اجزاء رطوبت بسبب قوت حرکت و صعوبت حرارت
خرد شود و با باد درهم آمیزد و از آمیزش فقاعهای خرد پدید آید چنانکه اندر دریا بسبب قوت
حرکت موجها باد با آب آمیخته شود و کفک پدید آید و اندر دهان مصروع بسبب رطوبت حلق
و سختی حرکت صرع و اندر دهان خوک بانگ که خشم گیرد و اندر دهان اسب که بتازند بسبب
قوت حرکت و حرارت که اندر رطوبت حلق و دهان بود کفک پدید آید و آنکه کسی ناگاه بیفتد
که کفک از معده بر آید غلط است از بهر آنکه از معده بی قی و بقوة هیچ بر نیاید لکن کفک
حالتی زشت که از سینه بر آید و بر سینه یاد کرده آمد کفک شود پس هرگاه که اندر
کفک بر آید بیمار هلاک شود از بهر آنکه دل همیشه محتاج باشد بدانکه هرچه بخار و
دود ناک گشته باشد از جوهر او بدم زدن بیرون کند و آنگه خناق ناگاه دم زدن
بسته شود و نیز جهد چنانکه تواند هوای دود ناک را دفع کند و مقداری رطوبت
که اندر وی باشد آن با هوا آمیخته می گردد و اندکمایه نسیم تازه از بیرون اندر می کشد
لکن بسبب اندک سختی اندک باشد دل از آن نسیم تازه راحت نیابد و بسبب حرارت
دل آن رطوبت اندک که اندر سینه باشد بجوشد و بسبب جهد کردن قوت سینه اندر
بیرون کردن هوای دخانی و اندر کشیدن هوای تازه کفک تولد می کند و چون حال این باشد
دلیل مرگ باشد و کور گشتن و چیزی [کردن] مجری طعام ناشدن بد باشد و دلیل تشنج خشک
باشد و هرگاه که بیمار آب فرو نتواند برد و آنچه کوشد که فرو برد مجری بینی بیرون آید نیک
نباشد و سبب آن باشد که سبب فرو ناشدن چیزی مجری طعام زشتی باشد که اندر حنجره و
حلق پدید آمده باشد بد باشد از بهر آنکه نسیم تازه اندر نتواند کشید چنانکه باید و حلق فشار ده
شود و بیمار بمیرد و هرگاه که خناق و ذبحه تا درد صعب باشد و تا راست نشسته
و گردن راست نکند دم نتواند زد و تر کردن و سینه اماسی و سرخی پدید نیاید روز چهارم

بایستی

٢٠٩

و دلیل آن سبب مجری حرارت اندر [illegible] باشد

بایستی بمیرد از بهر آنکه اندرون حنجره باشد پس اگر کنار اماسی سرخ گردد و سینه پدید
آید شاید که بیمار سلامت یابد مگر که اماس سرخ از بیرون باز گردد از بهر آنکه دلیل آن باشد
که علت بحنجره باز گشت و بیمار بمیرد پس اگر آماسی و سرخی اندرون بحران باندرون
باز گردد و شرط آنست که بحران پدید آید بیمار فرو نشیند و بهتر گردد دلیل سلامت باشد و اگر
سرخی و اماس پنهان گردد و خناق زیادت پدید نیاید و درد خناق ساکن شود یا دلیل مرگ
باشد یا دلیل آن باشد که ماده بسینه فرو ریخت و درد خناق ساکن شود از بهر آنک
سینه را حس نیست نشانهای که از جهت فم معده باید جست فواق اندر امراض حاده بد باشد
خاصه اگر از پس استفراغ پدید آید از بهر آنکه دلیل تشنج گرمی و فم معده باشد سوزش و
حرارت معده از تب معده و خفقان فم معده باشد با حرارت تب بد بود نشانهای از
هیئت خفتن باید جست هرگاه که بیمار اندر خفتن جانب پای فرو می شود نشان مرگ باشد
از بهر آنکه دلیل آن باشد که قوتی که مردم را بر جای طبیعی نگاه تواند داشت مرده است
هرگاه که بیمار بر پهلو که خسبد پشت باز می افتد و هیئت و عادت خفتن اندر تب
در سختی بحران بوده باشد بد باشد از بهر آنکه سبب افتادن [illegible] باشد یکی بسیاری
خلط اندر احشا و [illegible] احشا سبب ضعیف قوت عضلها [illegible] مردم فربه
و لاغر اندرین باب فرقی نیست از بهر آنکه بسیار باشد که لاغر باشد و احشا از رطوبت
پر باشد و بسیار باشد که قوت عضلها ضعیف گردد و تن فربه باشد و فرق و علامتها
دیگر باشد که یاد کرده آمده است و عادت را نگاه داشته باشد از بهر آنکه مردم
تندرست هر سبب ماندگی یا بسبب رنجی دیگر پشت باز خسبند و هرگاه که
بیمار پایها برهنه کند و چون دست برهنه کند گرم نباشد و دستها و پایها همواره هی
اندازد و چون پشت باز می افتد هم بد باشد و دلیل ضعف قوت و اگر احشا
و تاسه عظیم باشد و پای از ضعیفی تاسه و عظیمی حرارت احشا برهنه می کند و خنکی هوا
می جوید و شخصی که در تن درستی بر شکم خفتن عادت داشته باشد چون بیمار
شود بر شکم خسبند بد باشد و دلیل آن باشد که اندر احشا المی است یا عقل شوریده
باشد هرگاه که بیمار اندر وقت تبها و علت [illegible] نشستن می جهد و می نشیند و دست اندر
هر چیزی همی آورد علامت مرگ باشد از بهر آنکه بیمار باید که اندر وقت انتها ساکن
گردد پس چون بخلاف آن باشد بد باشد خاصه اگر اندر علت ذات الریه باشد
از بهر آنکه حرکت و نشستن بیمار دلیل شوریدگی عقل و تنگی نفس باشد از جهت آنک

هر که از پی اندر آید اندامها و مردن اماس باشد چون مردم بر پهلو خسبد نفس تنگ شود و چون
راست نشیند نفس آسان تواند زد و تنهای و خلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن نیک نباشد
نشانها که از پوست باید جست خشک شدن پوست بر اندامها چنانک اگر با انگشت بکشی بدو کشند
زود بجای باز نشود بد باشد و بر خاستن تاکها از پوست و دم زدن تیز دلیل مرگ باشد
و دلیل آنک حرارت دل را مایه نیست؛ نشانها که از احوال شکم و شراسیف باید جست هر گاه
که اندر بیماریهاء حاده باد اندر شکم آید و هضم نبود خاصه اگر با این حال اسهالی باشد
نشان نیک باشد و اگر در آخر بیماری تیز هر بیماری رنگ پدید آید نشان مرگ باشد و هر گاه
که عضلهاء شکم چون باد گرفته باشد و ترنجیده شود و اندر شکم باد نباشد دلیل آن باشد
که اندر شکم آماسی است و اگر پهلوها و عضلهاء شکم خاصه از ناف با تهیگاه لاغر
باشد بد باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی و خشکی احشا باشد و ضعیفی احشا سبب ناگواریدن
غذا باشد از بهر آنک قوت عضلهاء شکم اشتهاء غذا را کم کند و هضم را یاری دهد اسهال
با لاغری کردن شکم بد باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی رودها باشد و با ضعیفی رودها آن
اسهال مضرتهاء بزرگ تولد کند و بقراط از بهر این معنی میگوید ان الاجود فی کل
المرض ان یکون ما یلی السرة والثنة له ثخن ومتی کان رقیقا جدا مهزولا فذلک ردی و اذا
کان کذلک فالاسهال معه خطر خطر. نشانها که از مقعد باید جست بیرون آمدن مقعد
بناخوش اندر بیماریهاء حاده بد باشد نشانها که از قضیب و انثیین باید جست نرم
گشتن خایها و آماسیدن آن اندر بیماریهاء حاده بد باشد بر بالا شدن خایها و باز نشستن
قضیب دلیل مرگ و قوت بزرگ باشد یا دلیل دردی صعب احتلام اندر اول بیماری دلیل درازی
بیماری باشد و اندر آخر بیماری شفا بود نشانها که از رحم باید جست
بیرون آمدن رحم فرج و قحج اندر بیماریهای حاده بد باشد نشانها که از احوال دست
و پای باید جست سرد شدن دست و پای اندر تب گرم بد باشد و اندر بیماریهاء مزمنه
بد نباشد اما اندر بیماریهاء حاده بر یک حال دلیل مرگ باشد یا آماسی عظیم در دوم و مردن
مردن حرارت غریزی است یعنی حرارت خواهد افتاد و قوت ضعیف خواهد شد و اگر اندر اول
تب اطراف سرد شود و گرم نگردد دلیل آن باشد که از اندرون تن آماسی است و چون
سبب آماس میل بر اندرون تن کرده است و دلیل آن باشد که بیمار هلاک خواهد شد
و اگر رنگ انگشتان و ناخن بگردد و بکبودی و سبزی میل دارد یا سرخی و بنفشی مرگ
نزدیک آمده باشد از بهر آنک کبودی و سبزی دلیل مردن حرارت غریزی باشد و سرخی
و سرخی و بنفشی بتر باشد از کبودی و سبزی

اطراف باید جست سرد شدن

دلیل

دلیل تباهی خلط و غلبه آن باشد و سیاهی بهتر باشد اگر با سردی اطراف و گشتن رنگ
ناخنها و انگشتان علامتهاء دیگر نیک باشد عجب نباشد اگر بیمار سلامت یابد و بیماری
خراجی زایل شود یا اطراف عفن شود و بیفتد از بهر آنک باشد که آن رنگ از دفع طبیعت
باشد و ماده انتقال کرده باشد و سوختن و گرمی اطراف و ظاهر تن و سردی باطن نشان
مرگ باشد گرانی یافتن بیمار خویشتن با علامتهاء بد دلیل ضعیفی قوت و نزدیکی مرگ باشد
سنج اطراف و ازین اسهال کشنده باشد گرانی و هذیان و تب گرم دلیل مرگ باشد نشانها
که از خواب و بیداری باید جست خفتن بروز و بیدار بودن بشب علامتی نیک نباشد از
بهر آنک برخلاف طبیعی است لکن اگر عادت بیمار دیگر چنین رسمی جاری بوده باشد بد نباشد و
خواب نایافتن نه بروز و نه بشب بتر باشد و دلیل تباهی دماغ یا دلیل دردی صعب باشد
و بهترین خوابی که بیمار را بروز رسد خواب اول روز باشد و غنودن بیمار با ضعیفی نبض
بد باشد و دلیل ضعیفی قوت باشد نه دلیل تری دماغ خاصه اگر عقل بیمار صافی نباشد
و بسیار باشد که بیمار از خواب بیدار شود دردی تولد کند باشد دلیل مرگ باشد
از بهر آنک حرارت غریزی در خواب بقعر تن باز گردد و بهضم غذا و نضج ماده و بصلاح
آوردن آنچه بصلاح توان آورد مشغول شود و چون ماده قوی باشد حرارت
مقهور گردد و ماده بیماری قوی تر شود و حال بیمار زبون می شود نشانها
که از دردها باید جست اگر جای درد تب گرم تر اندر احشا دردی صعب باشد
بد باشد یا دلیل حرارت عظیم یا دلیل آماسی یا دلیل خراجی باشد عظیم و اگر
اندر اندامی از اندامها دردی صعب باشد ناگاه بی سببی ساکن شود بد باشد نشانها که
از سخن و آواز بیمار باید جست آواز ضعیف و سخن بی نظام بد باشد از بهر آنک ضعیفی
آواز دلیل ضعیفی قوت باشد و سخن بی نظام دلیل آفت عقل باشد خاموش بودن
و هیچ ناگفتن بد باشد از بهر آنک سبب آن از چهار چیز باشد خستگی و وسواس دوم
سستی عضلهاء زبان و حنجره سوم آفت تشنج عضلهاء زبان چهارم آفت قوت تخیل
که مبداء قوت سخن گفتن است بسیار گفتن و بسیار نگفتن و بدی و تیزی کردن دلیل
آفت دماغ باشد و شوریدگی عقل هم خاصه اگر بیمار کم طعام بوده باشد نام
مردگان بردن و مردگان را شمردن دلیل آن باشد که اندر دماغ ماده بیست
سودای سوخته و دماغ نیز سوخته شده است سخن بانگ کرده و حرکت مضطرب
اندر بستر و تارهای بینی با هستکی و ساکنی دیگر اندامها کشنده باشد نشانها که از

دلیل آفت عقل باشد

از شهوت طعام و تشنگی باید جست هرگاه که اندر بیماریهاء مرض شهوت طعام
بکار نشود بد باشد لیکن اگر اندر بیماریهاء حاده بیمار نبدی نباشد علی الجمله سبب
نابودن شهوت طعام خلطی بد باشد اندر معده و رگها یا مرده شدن قوت نفسانی هرگاه
که اندر بیماریهاء حاده و محرقه تشنگی باطل شود خاصه اگر زبان سیاه باشد دلیل
مردن قوت نفسانی باشد هرگاه که بیمار ... سخن ... باشد و
سخن ... بد باشد و دلیل خلط سوخته سوداوی باشد اندر دماغ نشانها
که از حرکت بیمار باید جست ... بیمار نیک باشد و دلیل برآمدن بخارهاء بد
باشد نشانهاء که از تثاوب و تمطی باید جست بباید دانست که سبب تثاوب و تمطی
آنست که طبیعت عضلهاء سینه و دیگر اندامها را جنباند تا فضله را دفع کند و اگر ماده
اندک باشد و مسام گشاده باشد ... حاجت نباشد دلیل آن باشد
که فضله بسیار است ... اگر سبب این حرکت بصلاح آوردن مزاج
باشد و بیمار سستی و ... باید سخت بد نباشد و دلیل آن باشد که طبیعت
بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت فضله را دفع نمی تواند کرد مگر بیاری عضلهاء
... نشانها که از ترها و ... باید جست اگر بر تن بیمار ... باشد هرگاه که
رنگ آن بگردد سبز یا سیاه شود بد باشد و دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد از بهر آنک
خون ... نزدیک ... اندامها ... دیگر میرد بسبب آنک
حرارت غریزی اندر وی ضعیف تر باشد اگر اندر بیماریهای حاده بر تن ترها
خرد بهم چون گاورس برآید بد باشد از بهر آنک ماده آن دیرپخته شود پس
اگر ترها بزرگتر باشد سهل تر باشد و ترهاء سیاه ... که اندر بیماریهاء
حاده بر تن پدید آید بد باشد و اگر این ترها ... گفته اند
اگر ... سیاه ... کرد و سرخ باشد بیمار زود
میرد و اگر ... پس اینجا ... و بمیرد و اگر ...
که ... چون ... بیمار را ...
... زود ... بمیرد اگر ... هر دو دست ...
و ترهای ... باشد ...
چهار ... پس اگر با این حال طبع ... باشد علت سرسام ... و هرگاه
که ... و ذات الجنب و ذات الریه را اندر نواحی پای خراجها پدید آید و نفث

خام

خام و اندک و دشوار باشد و اندر بول رسوبی ... نباشد دلیل آن باشد که خراج
... شود از بهر آنک ماده بد باشد و ... بدی ماند و نضج نباشد و اگر خراج ... نگردد
و تب لازم باشد و نفث بر حال خویش باشد خام و اندک و دشوار دلیل آن باشد
که ماده موضع بجستن دماغ گشت و عقل شوریده شود و بیمار اندر آن هلاک شود
نشانها که از آماسها باید جست هرگاه که اندر بیماریهاء تیز ...
ران و اطراف آماس کند ... باشد که آماس از ماده عفن تولد کند تب آید
و اگر چه این نیز هم بد باشد آماسهاء که اندرون ... پدید آید و پخته نشود بد باشد
و بباید دانست که اگر خراجی یا آماسی پخته شود لیکن چون دیگر اخلاط اندر تن
خام باشد از آن خراج هیچ سود ندارد و بسیار باشد که اتفاق افتد که خراجی
پخته شود و گمان برند که بیماری اندر انحطاط افتاد و بیمار از پس آن
هلاک شود و ... آماسی ... که ظاهر شود و باز ... گردد بد باشد
... طبیعت قوت کند و ... دفع کند ... افگند دلیل قوت طبیعت
باشد و نیک باشد و بسیار باشد که شخصی را عادت باشد که ... پنهان شود
چون عادت آن باشد ... باز گشتن ... بد نباشد نشانها که از یرقان باید
جست بحران یرقان پیش از روز هفتم نباشد پس هر بحران که پیش از روز هفتم پدید
آید بد باشد و سبب آن سختی یا آماس جگر باشد و اگر ... یرقان که پیش
از روز هفتم پدید آید ... اتفاق ... باشد و آنچه از پس هفتم افتد
که اندر تن بیمار سبکی حاصل نشود و علامتی دیگر از علامتهاء نیک با آن نباشد آن نیک
نباشد و نشان بدی یرقان آنست که اسهال اندک صفرای ... باشد و چیزی
سوخته ... آید و زمین از آن ... بجوشد اما اگر پس یرقان اسهالی
تمام ... باشد بد نباشد و دلیل آن باشد که قوت قویست سختی جگر یا
یرقان ... باشد و دلیل آماس سخت باشد و ممکن شود که ... نشانها که
از لرز باید جست هرگاه که مدتی ... لرز همی آید و ... همی گیرد و قوت
ضعیف باشد کشنده باشد و اگر نیز قوت برجای باشد لیکن تب گسسته نشود هم
نیک نباشد و بتر آن باشد که استفراغی اتفاق افتد و از آن راحتی نباشد و تب گسسته
نشود و اگر استفراغی اتفاق نیفتد دلیل آن باشد که طبیعت از دفع خلط عاجز است
و اگر بیماری را اندر میانه بیماری یک لرز بگیرد و مفید نباشد حکم نتوان کرد

وازین استفراغی تمام اتفاق ... باشد

اگر اندرین بیماری سبکی حاصل شود

که سبب آن ضعیفی قوت است یا غیر آن نشانها که از استفراغ افتد که سبب بیماری
باشد نیک نباشد و اگر استفراغ باسهال چون ادا کند با روزها نه بد بد شود
بد باشد و استفراغ اندک از عرق یا رعاف یا غیر آن دلیل آن باشد که طبیعت می کوشد
که حرکت کند و قوت آن ندارد و اگر با این علامتها بد باشد دلیل نزدیکی مرگ
بود و اگر علامتها نیک باشد دلیل درازی بیماری باشد نشانها که از عرق باید
جست عرق اندر روز اول بیماری بد باشد و لیکن بسیاری ماده باشد لکن
اگر سبب آن عرق تری هوا و بسیاری بازها باشد بدی آن کمتر باشد و اگر پس عرق
فراشا یابد آن بد باشد از بهر آنکه فراشا دلیل آن باشد که خلط اندر تن پراکنده می شود
و تن از آن ماده پاک نمی شود لکن هر خلطی که حرارت آن گشته شده باشد یا رطوبتها
تحلیل می پذیرد و ماده بسیار بیرون نتواند شد و عرق سرد با تب گرم
سخت بد باشد خاصه اگر حرارت [illegible] و گرد تن نباید بدتر باشد و اگر بی سرد
نباشد چون حرارت [illegible] نباید هم بد باشد لکن عرق سرد سخت بد باشد
از بهر آنکه دلیل غشی باشد و اگر با این عرق حرارت تب عظیم باشد نشان آن باشد که
مرگ نزدیک است و نباید داشت که سبب سردی عرق آن باشد که حرارت غریزی
ضعیف شده باشد و رطوبتها را نگاه نتواند داشت و نمی تواند برآید لکن حرارت
غریبه آن را گرم می کرده اند و حرارت از بهر آنکه غریب است که آن را [illegible] جدا می شود
و بخار سرد همی بیرون آید اگر عرق آغاز کند و زود گسسته شود بد باشد
و دلیل ضعیفی حرارت غریزی و خامی ماده باشد و ضعیفی طبیعت و عرق که از
پس آن بیماری زیادت شود سخت بد باشد اگرچه از همه تن آید نشانها که از
رعاف باید جست رعاف اندک بد باشد و رعاف بسیار و سیاه نیز بد باشد از بهر
آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ طاعونست و طاعون آماسی بود خونین که خون اندر
وی تباه شود اما اگر این رعاف اندر روز بحرانی نباشد یا بیماری دراز شود
بیمار زود بمیرد و بحرانها [illegible] خلاص یابد و رعاف سرخ در [illegible] کم بود که
بد باشد و بحرانی که اندر روز جفت باشد دلیل عسر بحران باشد و اگر
رعاف صفرای سبز یا زرد آید بد باشد و دلیل آن باشد که صفرای بد اندر دماغ
غلبه کرده باشد و لکن هر دماغ را بشوراننده باشد نشانها که از عطسه باید جست
عطسه که بوقت انتها بیماری باشد نیک باشد تا علامت [illegible] باشد یا علامت

خلطی

خلطی شوراننده باشد نشانها که از اجابت طبع باید جست طبع که اجابت کند
سبز و سیاه و گنده و چرب اندر بیماری تیز نشان مرگ باشد از بهر آنکه سیاه
دلیل سوختن اخلاط باشد و سبز دلیل صفرای زنگاری و گنده دلیل عفونت
باشد و چرب دلیل ضعف حرارت و گداختن پیه و اندامها باشد و اجابت صفرائی اندر
اول بیماری بد باشد و اندر وقت انتها دلیل آن باشد که تن پاک می شود و اگر
استفراغ بسیار کند و بیمار را از آن راحتی نباشد دلیل آن باشد که خلطها همه صفرا
گشته است و شهوت طعام از آن باطل شود اجابت رقیق همچون آب سپید یا
سخت زرد با کفک ناک بد باشد از بهر آنکه دلیل ناگواریدن طعام باشد و سپید
دلیل آن باشد که ماده صفرا بروده‌ها فرود نمی آید و در تن پراکنده می شود
و یرقان تولد کند و اگر سخت زرد باشد دلیل آن باشد که صفراء بسیار
فرود می آید و ممکن بود که روده‌ها را بخراشد و ریش کند و کفک ناکی را سبب دو
چیز باشد یکی آنکه باد با رطوبت ثقل آمیخته می شود و کفک می خیزد چنانکه در
دیگ بر روغن آب کفک کند و اگر سپید و اندک باشد و هموار و لزج یا زرد
و اندک و لزج باشد دلیل گداختن پیه و اندامها باشد و زردی دلیل آن باشد
که حرارت پیه را می گدازد و سخت قویست و سبب زردی
آن باشد که پیه بگدازد و گداخته دیر ماند و عفن شده بیرون آید و این بتر باشد
و اگر اجابت زرد بر زمین همی [illegible] شود و بسیار بود که کشنده باشد خاصه
اندر تب محرقه و اگر کنارها آنچه بر زمین همی شود رقیق باشد دلیل آن باشد که
صدیدی سوزان از جگر فرود می آید و ثقل را دفع می کند و اگر درو
پوستها باشد همچون پوست باقلی اندر همه بیماریها کشنده باشد و اگر آنچه اجابت
آید همچون صدید باشد بد باشد و اسهال بسیار که از آن راحت نباید خاصه
اگر با وی علامتها بد باشد و قوت ضعیف باشد نشان مرگ باشد و
رنگهاء گوناگون دلیل آن باشد که اندر تن خلطهاء گوناگون است و بسیار و بدین
سبب دلیل درازی بیماری باشد و اگر سخت [illegible] را اسهال چون قدیم باشد و
آرزوی طعام از وی برده باشد از بهر آنکه اسهال چون از خراشیدن روده‌ها بود
و سبب قدیم گشتن عفونت و خورده شدن موضع خراشیدگی باشد و آفت آن
بمعده و فم معده باز دهد و شهوت طعام بدان سبب باطل گردد و اگر از پس

دوم قوت حرارت [illegible]
اگر حرارت بجوشد و کف کند

اسهال خون بیاید دلیل آن باشد که در رودها اماس است گرم عظیم و اگر از خداوند
اسهال پاره گوشت بیرون آید نشان مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که روده ریش
بوده است و عفن شده است و اگر اجابت اندک و متواتر باشد بد باشد و دلیل آن
باشد که هر ساعت بیمار را بر می باید خاست و همیشه ضعیفی می فزاید خاصه
اگر خلط سوزان باشد اگر در اجابت صفرای پاک اسهال خون پدید آید بد
باشد و دلیل آن باشد که رودها بسبب تیزی و سوزانی صفرا خراشیده شده است
اجابت سیاه که بی سببی ظاهر پدید آید چه بابت وجهی نیست بتن علامتی بود بعض
اگر زود باز ایستد و حال طبیعی باز نیاید بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد
که طبیعت قویست و خلط بد را از تن دفع می کند و نقل بول سپید همچنین
باشد از بهر آنکه سیاهی دلیل تباهی و سوختگی خلط باشد هر بیماری را
اندر آغاز آن بیماری اسهال سودا بیفتد آید دلیل هلاک باشد از بهر آنک
دلیل بسیاری خلط سودا و ضعیفی قوت ماسکه باشد و هر دو بد باشد
از بهر آنک قوت ضعیف با بسیاری سودا پای ندارد از پس آنک بیمار لاغر و
قوت گسسته باشد استفراغ سودا نشان مرگ باشد اگر بیماری حاده
باشد یا مزمن بیماری دیگر تو نمیرد از بهر آنک سبب این استفراغ دفع قوت
نباشد لکن سبب ضعف قوت ماسکه باشد اگر خداوند تب محرقه را طبع خشک
شود بد باشد از بهر آنک حرارت بدماغ بر آید بیرون آمدن باد با آواز که بی
آگاه او نباشد بد باشد از بهر آنکه اگر با خبر او باشد دلیل تردی
عظیم باشد و اگر بی اختیار او باشد دلیل آفت عقل باشد نشانها که از آمدن بول باید جست
اگر اندر بیماریهاء حاده گاهی بول اندک آید و گاهی بسیار و گاهی باز ایستد بد باشد
از بهر آنک سبب دو چیز باشد یکی آنکه طبیعت اندر جهدی عظیم باشد گاهی دست طبیعت
را باشد و گاهی دست علت قوی باشد و دوم آنکه ماده غلیظ و عسر باشد و نضج دشوار
پذیرد بول اگر سیاه و آهسته باشد دلیل غلیظی و عسری خلط باشد نشانها از بول شکل باید
جست بول رقیق یعنی تنک چون آب اندر بیماری حاده سبب دو چیز باشد یکی عاجزی
طبیعت از پختن ماده و از بر انگیزیدن آن و دوم بر آمدن حرارت بر دماغ و بدین سبب
عقل را آفت شود اگر بول همچنان رقیق بماند و عقل را آفت شود دلیل هلاک باشد از بهر
آنک حرارت اندر دماغ متمکن شده باشد و اگر بیماری دراز گردد و بول همچنان

رقیق

رقیق بماند و عقل بسلامت باشد و نشانهاء سلامت پدید آید دلیل آن باشد که بحوالی
شراسیف یا بر اسافل خراجی پدید آید از بهر آنکه سبب بیماری دراز شدن کی و غلظ و سختی
باشد و چون طبیعت بر خلط دست یابد و اصلاح نتواند آورد آنرا با اسافل اندازد
و یا بر داشت که بول سپید رقیق اندر بیماریهاء حاده دلیل آن باشد که ماده روی از جهت
تنها و از جهت آلتها بول گردد آید و ممکن باشد که بدماغ میل کند و سرسام تولد کند و ممکن
باشد که بجانب احشا میل کند و اماس تولد کند اگر با این علامتها سرگی پدید آید ممکن
باشد که بحران بقی کند یا باسهال و علامت هر دو معلوم است و اگر بحران باسهال کند خطر
آن باشد که سحج کند یعنی رودها بخراشد و اگر بول سپید و رقیق باشد در بیماری حاده غلیظ
یا تیره شود و همچنان سپید بماند دلیل نضج و دلیل مرگ باشد و هر گاه که بول کودک
رقیق باشد بد باشد از بهر آنکه بول طبیعی کودک غلیظ باشد و در وی سبب آنک قوت معده
کودک قوی باشد و ماده ها را نیک بگرداند و رسوب بسیار باشد سر اگر حدتی در آن
رقیق ماند دلیل مرگ باشد از بهر آنکه ضد حال طبیعی باشد اگر بر سر بول رقیق کفک باشد
و اندر میان وی چون ابری زرد استاده باشد خطرناک باشد از بهر آنک اضطراب عظیم
و حرارت قوی باشد اندر علت دیابیطس بول رقیق و سپید باشد همچون آب
و زود بیرون آید و تشنگی دایم باشد و اندر بیشتر حالها سبب رقیقی و سپیدی بول
یا غلیظی خلط باشد یا سده ها که ماده را باز دارد از بهر آنکه مجریها بگیرد نشانها که از
بول غلیظ و تیره باید جست تیرگی بول یا دلیل غلیظی ماده باشد یا دلیل عاجزی طبیعت
از بر انگیختن آن اگر بول تیره بیش از وقت بحران صافی شود نیک باشد و دلیل آن باشد که
ماده اندر تن می ماند و طبیعت از دفع آن عاجز است بول غلیظ و شوریده که صافی نشود
و اگر بنهند رسوب نکند و اگر صافی شود رسوب اندک باشد دلیل آن باشد که حرارت
غریب قوت اخلاط را بر شوریده همی دارد و حرارت غریزی ضعیف و از نضج عاجز است
نشانهای که از بول سیاه باید جست هر گاه که اندر بیماریهاء حاده بول سیاه باشد حکم
بباید کرد که بیمار بخواهد مرد مگر اگر قوت قوی باشد نشان آن باشد که اخلاط
بد را دفع کند و نشان دفع آن باشد که بیمار را سبکی پدید آید همچنانکه زنی را که حیض بسته شده
در ایام عدت یا چون حیض حلقهای بدان بول سیاه ایشان روان شود از آن راحت یابند و بدین
سبب است که بول سیاه از ایشان با سلامت تر باشد بول سیاه هر چند گنده تر باشد
بتر باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت چون گنده ماندست با قوت التهاب بول

ضعیف است و بول را جذب نمی تواند کرد و این نشان نزدیکی مرگ است اگر بول سیاه باشد
علیظی باشد بتر باشد از بهر آنک هم دلیل آن باشد که رطوبت کمترست و هم دلیل آن باشد که
طبیعت از پزانیدن ماده و معتدل کردن آن و از دفع آن عاجزست اگر اندر تبهاء حاده
بول سیاه و رقیق باشد و اندر وی رسوبی متعلق باشد و بوی از بن باشد دلیل آن باشد
که صداع خواهد بود و بهترین حالی آن باشد که دلیل رعافی سیاه باشد اگر بول سیاه تب
بوی باشد و اندر میان نشسته ثقلی متعلق باشد گرد شده و هم با آمده و زیر سر پهلوها
آماس باشد و پهلوها کشیده شود و بیمار عرق کند دلیل نزدیکی مرگ باشد از بهر آنک آماس که
پهلو دلیل تشنج باشد و این عرق دلیل ضعف باشد. بول دفوف امیل بسیاهی دارد دلیل درازی
بیماری باشد از بهر آنک رقیقی نشان خامی باشد و سیاهی نشان بدی باشد و گفته اند هر که
که خفا و بتر بول رقیق و سیاه غلیظ و اشقر شود و بیمار راحتی یابد دلیل آن باشد که اندر
حرکت علتی نیا شود دلیل بحران باشد از بهر آنک هرگاه که بول رقیق و سیاه غلیظ
و اشقر شود یا دلیل نقصان حرارت باشد یا دلیل آنک علت نضج می شود و نشان این آن
باشد که بیمار راحتی یابد پس اگر نقصان حرارت باشد و بیمار هیچ راحت نیابد
دلیل آن باشد که ماده اندر جگر باز می ماند بسبب شده و زود آماس هم پدید آید
نشانهای از بول سرخ باید جست هرگاه که بول با سرخی رقیق باشد و دیگر علامات
نیک باشد دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود و اگر علامتها بد باشد دلیل آن باشد
که بیمار زود خواهد مرد بهترین حالها آن باشد که دلیل صداع و آفت عقل و درازی بیماری
باشد از بهر آنک ماده عسر باشد و بسبب رقیق ماند و نحنه باشد نضج عسری ماند. باشد علی
الجمله بول سرخ و رقیق دلیل قوت حرارت باشد اگر بول سرخ و رقیق اندک اندک
و متواتر آید و گرفته باشد خطرناک باشد از بهر آنک دلیل اضطراب و ضعف حرارت و عاجزی
طبیعت باشد و اگر بسیار آید و رسوب بسیار گیرد دلیل سلامت باشد خاصه اندر تبهاء
مرکب و چون آب اندر بیماری حاده گشته باشد از بهر آنک دلیل بسیاری و گرمی
خون باشد و بیم باشد که خون بر جوشد و تجویفهاء دماغ گرم شود و سکته تولد کند
تا تجویفهاء دل پر شود و خناق قلبی تولد کند اگر بول سرخ و رسوب هم سرخ باشد
دلیل خامی خلط و درازی بیماری باشد خاصه اندر تحق سبب ... اگر بول اشقر
اندر تبهاء حاده سپید یا سیاه شود بد باشد از بهر آنک سپیدی دلیل آن باشد که ماده
بجانب دماغ میل کرده است و سیاهی دلیل آن باشد که ماده سوخته شد یا حرارت

غریزی

غریزی نیست شده نشانهای که از رسوب باید جست ثقل سیاه یعنی رسوب سیاه که اندر
بول باشد با ثقل سیاه که با بر ماند و میل به سیاهی دارد دلیل مرگ باشد از بهر آنک سبب
ثقل سیاه یا سوخته شدن ماده یا فرو مردن حرارت غریزی باشد پس ثقل سیاه که اندر بن
نشسته باشد و اگر متعلق باشد دلیل آن باشد که علت قویست و بر قوت بیمار غلبه دارد
و رسوبی که قوام و رنگ آن مختلف باشد بد باشد از بهر آنک دلیل بسیاری خلطهاء گوناگون
باشد و همواری رسوب و پیوستگی آن بهتر از سپیدی آن باشد و نشان بسیار که
بیماری که رسوب بول او سرخ و هموار باشد و پیوسته سلامت یابد و دیگر که
رسوب او سپید و درشت و ناهموار باشد هلاک شود از بهر آنک قوام خوب بر سلامت
دلالت کننده است از رنگ خوب از بهر آنک دفع زودتر از خلط درشت و ناهموار بپذیرد
و رسوب سپید همچون کفک بد باشد از بهر آنک سبب سپیدی و کف ناک آمیخته شدن باد
باشد با وی و این کار نی ناطبیعی باشد و هر رسوبی را که چون حنا ماند رقی او
جنبد و بالا بر آید و سر او باز نکند شود هنوز از رسوبی باشد رقی او ماند
و بهتر و فسرده شود هرگاه که بول رقیق و بی رسوب بوده باشد لکن از اول
بیماری غلیظ و با رسوب باشد بد باشد از بهر آنک دلیل بسیاری خلط باشد و دلیل نضج
نباشد و رسوب باید که از سر آن پدید آید که بول رقیق و بی ثقل بوده باشد تا بر نضج
دلالت کند و بول زرد که اندر وی رسوب نباشد دلیل نضج و دلیل خیر نباشد از
بهر آنک بسیار باشد که بسبب حرارت بادرندی یا بسبب کم یافتن غذا زرد شود رسوب
سرخ اندر تبهاء محرقه دلیل بسیاری خون باشد و دلیل آنک ماده خبر خواهد
و باران باشد عظیم باشد و اگر چهل روز هیچ آن باشد که دلیل درازی بیماری
باشد و امید باشد که اندر بیست روز بحران کند و اگر اندر بیماریهاء حاده رسوب متعلق
و سرخ باشد و میل سوی بالا دارد و بول رقیق باشد دلیل آن باشد که عقل شوریده شود
و اگر مدتی دراز اندر این حال بماند سخت بد و بیمار بر خطر باشد پس اگر بول بتدریج
قوام گیرد و رسوب صلب زیر کند و سپید می شود دلیل سلامت باشد اگر اندر تب حاده
رسوب را چنان بد همچون پارهاء خمیر شود و نشان نضج پدید آمده نباشد دلیل آن باشد
که اندامها می گدازد و اگر نشان نضج پدید آمده باشد و نبض اید دلالت بر حال
کرده باشد و اگر اندر تب حاده اندر رسوب پوست پارها باشد یا چیزی همچو
سبوس و نشان نضج پدید آمده نباشد بد باشد از بهر آنک ریش عصبها و رگها و

والعسه از نشانه‌ها باشد صح

واستخوانها باشد واگر ... باشد زیر مثانه باشد اگر مثانه است آن دلالت کند نشانها
که از خارها گونا گون باید جست بول دهنی یعنی بول که برنگ و قوام همچون روغنی باشد بد باشد
لکن اگر نشانهاء دیگر نیک باشد باکی نباشد واگر رسوب زیتی باشد سخت بد باشد و دلیل
هلاک باشد و زیتی رنگی باشد که از زردی بسبزی گراید زوفی گویند اگر بول با رسوب
زیتی از پس بول با رسوب سیاه پدید آید دلیل مرگ باشد و بول زیتی آن بتر باشد که اندر آغاز
بیماری باشد و اگر نشانهاء دیگر بد باشد بتر باشد چهارم بول دسمی زیتی شود خطر
باشد که روز ششم بمیرد اگر اندر بیماری حاده نشانهاء نیک اندر بول باشد یکبار دیگر بد
و علامتهاء بد پدید آید حرکت بیمار بر دگر باید و دلیل آن باشد که قوت یکبار ساقط شد
و بسیار باشد که دلیل دهنی دلیل آفت عقل باشد از بهر آنکه دلیل تولد خشکی باشد بسبب
قوت حرارت اگر اندر تبها حاده اندر بول با تبها خون ... باشد بد باشد خاصه
اگر زبان خشک می‌شود واگر رنگ زبان سیاه باشد بتر باشد واگر بول رقیق
واشقر اندر آستانه تبها بگردد و غلیظ شود و بیمار بماند همچون بول خران ولی خواست
بیمار بیرون همی آید و بی‌حوالی و بی‌قراری همی باشد دلیل آن باشد که تشنج خواهد کرد
سبب آنکه رقیقی واشقری حرکت صفرا باشد و سبب غلیظی و تیرگی اضطراب باشد
گفته‌اند که اندر علت عرق النسا گاه باشد بول خون بود و اندک باشد بد بود
نشانهاء که از بول بباید جست که بول نشان عفونت باشد واگر باکندگی غلیظ
باشد بتر باشد از بهر آنکه دلیل خامی خلط و عاجزی طبیعت باشد نشانهاء که از قی
باید جست قی کردن صفراء صرف دلیل ضعیفی حرارت باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری
بلغم باشد و سبز و کراثی از هر دو بتر باشد از بهر آنکه دلیل سوختن صفرا باشد و تیره
و سرخ رنگ بد باشد و زنگاری و سیاه از همه بتر باشد خاصه اندر تشنج باشد
در وقت بمیرد و اگر از همه رنگها برآید دلیل مرگ قوی‌تر باشد و هر چیزی که برآید
اگر گنده باشد نشان بدی قوی‌تر باشد از بهر آنکه دلیل عفونت باشد و شرط
آنست که تأمل کنند تا رنگ آنچه خورده است هست یا نه علی الجمله هرچند قی صرف‌تر
و خلطی خالص‌تر باشد بتر باشد و هرچه بر خلاف قیهاء عادتی باشد بد باشد و عادتی خلطی
باشد آنکه و سپید د نشانهاء که از نفث باید جست اگر اندر علتهاء سینه نفث
... که بسرفه برآید سرخ یا زرد باشد و آب دهان که بتازی بصاق گویند
اصحت نباشد و سعال سخت برآید بد باشد از بهر آنکه حال نفث صرف همچون حال

فی

٢١٥

قی صرف باشد و سختی سعال دلیل خامی و غلیظی خلط باشد و کند شدن طبیعت
تا اندر دفع کند و عاجز آمدن از آن و سبز و زنگاری که گفتیم تا آخر از هر دو باشد و سیاه
از همه بتر باشد و هر نفثی که در تب سینه بیرون نتوان آوردن از هر رنگی که باشد بد باشد
خاصه سیاه از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت ماده را تمام دفع نمی‌تواند کرد و صلاح
نمی‌تواند آورد و اگر اندر علت سل نفث اندک باشد و بدشواری برآید بد باشد
و بدشواری برآید از بهر آنکه دلیل ضعیفی قوت و خامی خلط باشد و اگر نفث بسیار باشد
و آسان برآید بیمار بدین نباشد و اگر بیمار دم نتواند زد تا راست ننشیند و نفث هیچ
نباشد دلیل آن باشد که اندر سینه آماسی عظیم است و قوت ضعیف است زود بکشد
اگر در ذات الریه بفصد و اسهال و نفث و ضماد شافی نشود نشان آن باشد که ...
خواهد شد و ریم خواهد کرد و هرگاه که ریم کرد اگر هنوز ماده صفرا غلبه
نکرده باشد گاهی بنفث ریم برآید و گاهی رطوبتی زرد صفرایی دلیل عاجزی طبیعت
باشد و اگر سختی ... اندر آغاز علت تا اندر روز هفتم گراید دلیل آن باشد که روز چهاردهم
بمیرد پس اگر نشانهاء خیر پدید آید ممکن باشد که تا هفدهم یا بیستم بماند
در ... قوت و اگر ضعیف باشد ممکن باشد که روز نهم یا روز یازدهم بمیرد و بباید
دانست که اندر علت ذات الجنب مرد کهل و پیر بیشتر میرد و اندر علتهاء دیگر که اندر سینه
افتد جوانان بیشتر میرند از بهر آنکه ذات الجنب را قوت قوی باید تا ماده را نفث
تواند کرد و قوت پیران ضعیف باشد ماده پاک نشود و قوت جوان قوی‌تر باشد
زودتر نضج دهد و پاک تواند کرد و اما آماسهاء دیگر که در حوالی سینه باشد بسبب آنکه
حرارت جوان فزون‌تر باشد بیشتر آماسها تولد کند و حرارت تب اندر اندامهاء اصلی
بار دارند و تن ما را بگدازد و قوت را ساقط کند و پیران را از جهت حرارت تب این
رنجها بیشتر بدین سبب ایشان را سلامت بیشتر از جوانان باشد و هرگاه
که ... تا نفث بازایستد دلیل ضعف قوت و نشان مرگ باشد و هرگاه
که ریم اندر سینه بماند و بسیار بخورد و فساد آن بدل باز دهد نشانهاء که از بیماریها باید
جست هرگاه که بیماری از پس بیماری دیگر باشد اگر صعبتر از بیماری نخستین باشد یا اندر
عضوی شریف‌تر باشد بد باشد هرگاه که بیمار هرچه باید کرد از علاج و پرهیز می‌کند
و منفعت آن پدید نیاید بیماری صعب و بیمار بر خطر باشد اگر با درد سر صعب و دایم
علامتی ضعیف‌تر از علامتهاء بد پدید آید لا محال دلیل مرگ باشد از بهر آنکه درد سر را بیم

دلیل اماس عشاء دماغ باشد و علامت بد با این دلیل ضعیفی قوت باشد و اگر علامتی بد نباشد
بیماری بر عافیت زائل شود یا بخراج و رعاف خواب آور باشد و روز بیستم باشد اگر بیستم افتد خراج
کند خاصه اگر اهل ناحیه پیر باشد و علامت برسام با درد سر و کردن و کرانی سر دلیل آن باشد که
اندر بحران افتد و فی زکانی کند و عرق نزدیک باشد از بهر آنکه سبب درد سر برآمدن
صفرا باشد به دماغ و سبب کرانی خشکی دماغ و عشاء او باشد و فی زکانی سبب بسیاری
صفرا و بدی آن باشد و نزدیکی مرگ سبب صعبی علت و شریفی دماغ باشد اگر قوت ضعیف
ضعیف باشد اندر این حال فی و کرانی پدید آید و بمیرد و اگر قوت قوی باشد سه روز بماند
پس بمیرد و اگر کسی را بر سر زخمی افتد و عقل شوریده شود دلیل آن باشد که آفت به دماغ
رسیده است اگر از شراب خوردن بسیار عقل شوریده شود و فواق پدید آید بد
باشد و دلیل آن باشد که دماغ از بخار شراب گرم شده است و ممتلی گشته و فواق دلیل آن
باشد که بسیاری شراب حرارت غریزی را فرو گرفته است و بیم است که بمیرد و اگر
مست را ناگاه سکته افتد و تشنج پدید آید بمیرد پس اگر تب حالی بی کیرد تشنج و سکته شاید
شود از بهر آنکه سکته از آن افتد که دماغ و عصبها پر شود و حرارت تب و اجزای شراب ماده
را بگدازد و لطیف کند و اگر ماده سخت غلیظ باشد حرارت تب از آن دفع نتواند کرد
اگر شخصی تندرست را ناگاه درد سر خیزد پس آنکه سکته افتد و دم زدن او با خرخره باشد که
ابر بنا زی غطیط گویند اندر مدت هفت روز بمیرد و بقراط می گوید رحمة الله علیه
السکتة اذا کانت قویة لا تجاوز الیوم السابع و هم بقراط می گوید اذا کانت السکتة قویة
لم یکن برؤها و اذا کانت ضعیفة لم تسهل ابراؤها یعنی اگر سکته قوی باشد ممکن نباشد
کی برهد و اگر ضعیف باشد آسان نرهد از بهر آنکه سکته از جمله بیماریهای حاده است که
چهار روز یا هفت روز بیش ندارد از بهر آنکه ماده اندر عضوی شریف باشد و عضو
شریف اندر بیماریهای صعب بیش از این مدت صبر نتواند کرد و هر گاه که ذات الجنب ذات الریه
گردد بد باشد و دلیل آن باشد که ماده بسیار است و نضج می نپذیرد و زحمت بیش باز می
گردد اگر اندر ذات الجنب موضع ماده بیماری شبانه شود مرگ نزدیک باشد و مرگ آن باشد
که فساد ماده ظاهر تر نیفتد نباد اگر حادث ذات الجنب و ذات الریه را اسهال پدید آید
بد باشد خاصه پیش از روز هفتم از بهر آنکه ماده از هر دو علت با اسهال پاک نشود و سبب اسهال
قوت ضعیف شود و قوت ضعیف ماده را پاک نتواند کرد و اسهال که پیش از روز هفتم پدید
آید دلیل آن باشد که طبیعت از نضج ماده عاجز است و سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه است

واندر

واندر بیماری سل نیز اسهال بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی قوت ماسکه و گداختن اندامهای
اصلی باشد تازه گشتن زکام اندر ذات الجنب و ذات الریه بد باشد از بهر آنکه ممکن
باشد که ماده زکام بسینه فرود آید و رنج زیادت گردد اگر شخصی را اندر سینه تب بیم
باشد داغ کنند تب بیماند دندی بیرون آید زود بمیرد از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده
نتوانست گداختن و بر حال تباهی بماند است با تاشاندن اسهال سبز و سیاه و کوهه از آنک
ماده نیاه پرداخته شده باشد بد باشد از بهر آنکه چون ماده بد اندر تن بماند و باندامها
بازگردد و تباهی باندامهاء شریف باز دهد و بکشد اگر اندر بیماری سل عقل شوریده
شود بد باشد از بهر آنکه اندر سل شوریدن عقل عرضی غریب باشد درد سر و ریختن
موی اندر بیماری سل نشان نزدیک آمدن مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت نیست
شد و قوت ضعیف گشت عرق بسیار اندر بیماری سل بد باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری
گداختن و تحلیل رطوبت باشد هر گاه که شخصی را بی سببی ظاهر غشی بسیار افتد مفاجا
بمیرد از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده بد بنواحی دل می رسد و چون این عارض بسیار
گردد ضعف دل زیادت گردد و حرارت غریزی ناگاه فرو میرد خفقان
دایم دلیل مرگ مفاجا باشد بدترین سبب استسقا که رسد بیماری حاده افتد و ثابت
باشد مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه سبب استسقا سرد شدن جگر و ضعیفی قوت مدبره
و علاج او بچیزهای گرم باید کردن و علاج تب بچیزهای خنک باشد از بهر آنکه سبب
استسقا زیادت کند و گرمی اندر سبب تب زیادت کند و سرفه با استسقا دلیل مرگ
باشد خاصه اگر سبب سرفه غلبه کردن رطوبت باشد اندر شش سل کردن سخت زبون
باشد سهل تر باشد اسهال صفرا اندر استسقا بد باشد از بهر آنکه سبب استسقا ماده
با سرد چون ماده گرم از تن پرداخته می شود استسقا غلبه کند و بکشد و اگر
را استسقای گبدی باشد و استسقاء گبدی بترهای بزرگ باشد تراید بین عشا جگر
پدید آید و از شیرابنازی نفاخات گویند هر گاه که این نفاخات اندر فضاء
شکم گشاده شود زرداب باروی بیالاید بر صفاق و ترب ریخته شود و فضا
پر از زرداب گردد و هر دو عفن و خورده شود و بیمار بمیرد فواق و فی اندر
علت قولنج بد باشد و اگر با وی تشنج پدید آید نشان مرگ باشد از بهر آنکه سبب
فواق و فی اندر علت قولنج صعبی قولنج باشد که منفذ رودها بسته شده باشد
و طبیعت ثقل بمجری طبیعی دفع نتواند کرد بمعده بر بزد و فی افکند و سر نجاند

ماسکه؟

ورنج بدماغ برده وتشنج وهذیان تولد کند وبکشد والله اعلم وتقطیر البول تا قولنج که با ایلاوس معروفست پدید اید بیمار اندر هفته بمیرد ممکن بود که تا سه روز بیمار

وخداوند کتاب کامل الصناعه همی گوید که این معنی اندر مقالت ششم از فصول بقراط یافتم وجالینوس سبب این نتوانست دانستن و انکار کرد وگفت این سخن بقراط نیست و اگر کسی را تب باشد ودرد پشت باشد اندر تهیگاه وتهیگاه را بتازی قطن گویند واین درد بحجاب نزدیک بود نشان مرگ باشد از بهر انک این درد با تب دلیل اماس گرم باشد و حجاب نزدیکست بشانهای مرگ باشد از بهر انک حجاب را با دماغ مشارکت است چون درد حجاب بر اید عقل شوریده گردد پس اگر بر پیشانی از نشانهای نیک پدید اید وطبیعت قوت یابد و ماده را بسر انداماس زیرین دهد هنگام بیماری در خور دطبع و مزاج وعمر بیمار و فصل سال نباشد خطرناک باشد قی وسجده کردن ناخوش وشوریده شدن عقل کشنده باشد ناهموار کی حرارت تب اندر پوست ورنگ اندامها مخالف دیگری اندام بودن وقی واسهال گوناگون بد باشد و دلیل باشد که اندر تن خلطهای گوناگونست و طبیعت را با همه برابری بایدکرد وهیچ حال نتواند کرد اگر شخصی را عرق سرد بپیشانی بر اید و ناخنها زرد یا سبز شود و زبان اماس کند و ترشیهای غریب پدید اید مرگ نزدیک باشد اگر اندر تب بیرهای پهلوها اختلاج کند و اندر چشمها حرکتی ناهموار پدید اید کی شاید داشت که حالی بر بیمار ثابت گردد از بهر انک دلیل ان باشد که اندر موضع اختلاج اماس و نفخ است اگر شخصی که از بیماری ضعیف شده باشد نفس متواتر شود و عطسه افتد نزدیک مرگ باشد پس از جهان ساعت نماند والله اعلم و بدن بحرقه تا ناگاه زاحتی پدید اید پیدا کی بحرانی ظاهر شده باشد استفراغی یا انتقالی و پی انک نشانهاء موافق نشکین کرده باشد یا از هوای دیگر رفته باشد ونبض که سریع بوده باشد اهسته شود حکم توان کردن که زود بمیرد اگر شخصی را تب اید و ناگاه دل طپیدن گیرد و طبع و دهن خشک شود نشان ان باشد که زود خواهد مرد اگر بول صفرایی شد و پیش از ان سپید بوده باشد دلیل هلاکی باشد و از پس چون بزود بد باشد نشانها که گروهی طبیبان تفسیر یاد کرده اند و قیاس را بدان راه دشوار است هنگام بیماری بر لبها کردن که انرا بتازی و زید گویند یعنی خشک کردن پژمرده باید با خشکی زبان مرد و خشک زبان بتازی حصف گویند بیمار را شیرینی ارزو کند و جای دیگر گفته اند جوزهاء بسیار ارزو کند تو زهشتم بمیرد اگر بر صدغ جوشهاء

صلب وسرخ بر اید وخارشی صعب اندر کردن پدید اید روز چهارم بمیرد واگر جوشی خرد عدسی زیر چشم پدید اید وشیرینی ارزو کند روز دهم بمیرد واگر شخصی را با تب ورم اماسها و ریشهاء نرم پدید اید و زایل شود بمیرد اگر شخصی را بر روی با زیر دنبلی بر اید و درد نکند وچون دمل ظاهر شد بتی گنار بر اید روز دوم یا سیم بمیرد اگر شخصی را بر پشت زانو بثره خرد دانه انگوری بر اید و بثره را گرداگرد سیاه باشد بمیرد ونشان ان باشد که عرق سرد کند والله اعلم بالصواب

باب سیم

اندر انک کدام نشانها قوی تر و اعتماد برکدام بیشتر باید کرد

دلالت رنگ چشم بر غلبه خلط قویست از بهر انک رنگ چشم صافیست ورنگ هر خلطی که با وی بیامیزد زود پدید اید و دلالت رنگ زفان اگرچه کمتر از انست هم قویست از بهر انک اندر وی رگهاء بزرگست وگوهر وی سست و متخلخل است همچون اسفنج و هر ماده که باشد زود قبول کند ورنگ ان گیرد اگر زفان خشک و درشت باشد دلیل ان باشد که اندر تن معده وجگر باشد و دلیل انک اندر تن بلغم بسیار نیست و باشد که دلیل بر زفان باشد و دلالت ارزوها بس قوی نیست از بهر انک گاهی چیزی موافق خلط ارزو کند و گاهی چیزی مخالف ان ارزو کند و دلالت بول قویست از بهر انک خلط اندر عروق باشد واب از عروق بمثانه اید بدین سبب دلالت رنگ و قوام او دلالت قویست بدانک اندر همه تن کدام خلط بیشتر است وخوابها نیز دلالت کند بر خلطها خاصه انک مدتی خوابها از یک نوع بیند واندر ان هیچ اندیشه سخن رفته نباشد چنانک دیدن بارانها و برفها و سرما دلالت کند بر غلبه بلغم و دیدن اتشها و گرماها علبه صفرا باشد و دیدن بوستانها و ملاهی و غذاهاء خوش دلیل خون باشد و دیدن دودها و تاریکیها و خرابها وچیزهاء بیمناک دلیل سودا باشد

باب چهارم

اندر نشانها بیماریهاء دراز

نشانهای بیماریهای دراز ده است یکی غلیظی خلط دوم ضعیفی قوت سیم دیر پدید امدن اثر نضج ماده چهارم دیر پدید امدن رسوب اندر بول خاصه که بیمار سخت گرم باشد پنجم نبض عظیم ور وی بیمار گرم و سر پهلوها باد ناک ششم دیر پدید امدن نشانهاء بحران پس از نضج وضعیفی قوت یک علامتهاء دیگر پدید

باشد هفتم آنکه علامتهاء صعب که از بیرون آید و منفعت و مضرت هیچ دو پدید نیاید و
بیمار بهتر یا بتر نشود هشتم آنکه اختلاط بسیار افتد خاصه در تب دقیق بیماری هم
سبب ازی عرق دهم رسوب سرخ که تا چهل روز سرخ باشد نشان درازی
بیماری باشد و بحران گوش نباید داشت در جمله احوال قوت و عمر و فصل
سال و مزاج حکیمانه بیماری و اوقات آن نگاه باید داشت و بر حسب آن حکم
کردن بر درازی و کوتاهی بیماری والله اعلم

باب پنجم اندر شناختن نشانها که بر مردم شدت تشنج پدید آید و نشان دهد که بیماری خواهد بود

هرگاه که خفقان بر مردم شدت تشنج پیوسته گردد بیم آن باشد که مفاجا
میرد تدبیر آن باید کرد که دل را قوت دهد و قوت طبیعت نگاه دارد و هرگاه
که دوار و کابوس پیوسته گردد بیم باشد که صرع یا سکته آید اگر تدبیر پاک
کردن دماغ باید کرد از رطوبتهاء غلیظ هرگاه که در همه اندامها اختلاج
پدید آید بیم تشنج و بیم سکته باشد تدبیر استفراغ بلغم باید کرد هرگاه
که یک نیمه روی پیوسته اختلاج کند بیم لقوه باشد دماغ از بلغم غلیظ پاک باید
کرد هرگاه که حاسها کند شود و حرکتها گران تواند کرد و اندامها خدر
شود بیم فالج باشد تن از بلغم پاک باید کرد هرگاه که چشم و روی سرخ می‌شود
و آب از چشم می‌رود روشنایی دیدن خوش نیاید و چشم تاریک بود بیم
سرسام باشد تدبیر فصد و اسهال باید کرد و هرگاه که بی سببی ظاهر غمی
و ترسی اندر دل پدید آید و مستوحش می‌شود بیم مالیخولیا باشد تن و
دماغ از خلط سوخته پاک باید کرد هرگاه که روی سرخ و ممتلی شود
و با سرخی تیرگی میل کند بیم جذام باشد تن از اخلاط بد پاک باید کرد و هرگاه
که بر مردم کدام باشد و تنها ممتلی شود بیم انصداع عرقی باشد یا بیم سکته و
بیم مرگ مفاجا تدبیر فصد و اسهال باید کرد و هرگاه که اندر تن و
پشت چشم و اطراف تهیج پدید آید بیم استسقا باشد جگر را تعهد باید کرد و هرگاه
که بول و براز سخت گنده باشد نشان عفونت باشد و بیم تب و بیماری
تدبیر استفراغ باید کرد و نیز باید دانست که بول قوی تر باشد اندر نشان

دادن

۲۱۸

دادن بر عفونت از گند براز هرگاه که مردم اندر خویشتن کسلی و ماندگی
یابد و با آن شهوت ساقط شود بیم تب و بیماری باشد هرگاه که عادتهای
طبیعی و نا طبیعی از حال معهود بگردد بیم بیماری بود و عادتهای طبیعی چون
شهوت غذا و شهوت جماع و خواب و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت
طبع و خواب دیدن و غیر آن و عادتهای غیر طبیعی چون آب رفتن از دهان
و بینی و خون بواسیر و غیر آن هرگاه که از این عادتها یکی بگردد یا دو نشان
بیماری باشد هرگاه که صداع یا شقیقه پیوسته گردد بیم آشاره و بیم
آب فرود آمدن باشد و هرگاه که خیالی چون پشه یا نقطه پیش چشم
همی آید و چشم خیره می‌شود بیم آب فرود آمدن باشد هرگاه
که اندر پهلوی راست گرانی و خلندگی همی باشد نشان آفتی باشد اندر جگر
اگر بیمار گرانی اندر پشت و تهیگاه یابد و حال بول از حال عادتی بگردد
آفت گرده و مثانه باشد هرگاه که طبع اجابت کند و ثفل هیچ رنگ ندارد
یا کم رنگ باشد نشان سده باشد یا بیم یرقان هرگاه که سوزش آب
تاختن پیوسته گردد بیم ریش مثانه باشد هرگاه که اسهال مقعد را بسوزد
بیم سحج باشد هرگاه که شهوت طعام ساقط شود و قی می‌باشد و اندر شکم پیچ
و تخمه می‌دارد و اطراف و دردمی کند بیم قولنج باشد و خارش مقعد اگر
سبب کرم نخورده نباشد هرگاه که پیوسته گردد بیم بواسیر باشد بسیاری
دملها مقدمه دبیله و با سلعه بزرگ باشد و نوبای بسیار مقدمه برص سیاه
باشد و بهق مقدمه برص سپید باشد

باب ششم اندر شناختن اسباب مرگ

اسباب مرگ شش نوعست یکی تباه شدن مزاج دل دوم تحلیل رفتن قوت
سیم فرو مردن حرارت غریزی اما مزاج دل تباه کند و قوت را تحلیل
ساقط کند چهار چیز است یکی دردی صعب دوم مزاجی مفرط سوم
مزاجی غریب چون مزاج زهر چهارم بسته گشتن راه دم زدن و خداوند
سرسام بیشتر خداوند برسام بیشتر سبب بسته شدن راه دم زدن
میرد و بدین سبب است که اندر علتی که دارند که بیمار پشت باز خسبد

و نیز با حلق خشک نشود از بهر آنکه چون تشنه باز خفته اید حلق خشک شود والله اعلم و احکم

باب هفتم اندر شناختن سبب وقت مرگ نوبتهاء تب و علامات آن

هر بیماری که اندر آن ابتدا نوبت تب یا اندر وقت زیادت شدن تب میرد بیشتر اندر تبهای میرد
که سبب آن اماسی باشد اندر اندامهاء اندرون و اندر آن وقت ماده فزونی روی بدان موضع نهد
و الم زیادت شود یا اندر بیماریهاء صعب که ماده آن سخت بد باشد و طبیعت از حرکت آن
از هزیمت شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد حال طبیعت با ماده چون آتشی اندک باشد
که اندر زیر هیزم بسیار فرو میرد یا همچون کسی که او را گلو بفشارند و اندر وقت انتهاء تب نیز میرند
هم بسبب آنکه طبیعت از ماده بیماری هزیمت شود و بنادر اندر وقت انحطاط نوبت تب میرند
مگر بسببی قوی اتفاق افتد چون حرکتی قوی یا اسهالی قوی یا خشمی عظیم یا سببی دیگر از اسباب نفسانی و بدنی که
سخت قوی باشد و بحسب عرق لرزه کند و سبب مرگ مگر اندر وقت انحطاط نوبت تب آنست
که انحطاط انحطاطی مزور است انحطاطی راستین نباشد و سبب آنکه قوتها مسترخی شده باشد
و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته و نبض ضعیف شده و از نظام برفته بدان گمان که تب اندر
انحطاط است و نباشد از بهر آنکه اندر انحطاط راستین قوتها قوی تر شود و حرارت غریزی بی
برافروزد و نبض قوی و با نظام شود اما اندر آنکه بسیار باشد که اندر وقت انحطاط میرند
و بیشتر اندر آن وقت عرقی سرد یا همواره کند یا از سینه و سر و گردن تنها اندر بیماری بد
و صعب کشنده باشد آن روز میرند اندر بیماری سلیم بحران سل خواهد بود چون بیماریها
و تبهای محرقه و آنچه بدان ماند اندر وقت انتهاء نوبت میرند و نشان مرگ آن باشد که عقل
شوریده و نا شده صعب خیزد یا غنودن ضعیف پدید آید سردی برخیزد و چشم تاریک شود و از دل
درد خیزد و بیماری قرار نگیرد و اندر تبها بلغمی اندر اول نوبت تب میرند و نشان مرگ آن باشد
که سرما دراز گردد و تن گرم نشود و نبض ضعیف و متفاوت بماند و گشلانی و سبات بی حد گردد
در جمله مرگ بیماران اندر آن ساعت باشد اندر وقت نوبت که اعراض تب و بیماری بر وی سخت
تر باشد اگر اندر ابتدا نوبت باشد یا اندر وقت تزاید یا اندر وقت انتها و اگر علامتها بد نماید اندر چنین
وقتها که یاد کرده آمد نومید نباید کرد بلکه باید ترسید و اگر اندر وقت انتها بد آید حکم باید کرد که
خواهد مرد والله اعلم بالصواب

تمام شد کتاب چهارم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله تعالی و منه و حسن توفیقه
والصلوة والسلم علی افضل خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین ونتوکل علیه الحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه محمد وآله اجمعین

کتاب پنجمین

از ذخیره خوارزمشاهی در حمیات و این کتاب شش مقالت است

باید دانست که اندرین کتاب پنجمین آغاز کردن جزو عملی از علم طب کرده می شود و اجناس حمیات و انواع و اسباب و معالجت آن جمله گفته می آید بشرحی تمام و این کتاب شش مقالت است **مقالت اول از کتاب پنجمین اندر بیان کردن احوال تبها که چیست و چند است و این مقالت چهار باب است** **اول** اندر یاد کردن آنک تب چیست **دوم** اندر یاد کردن آنک تبها چند است **سیم** اندر یاد کردن آنچ تب چگونه گیرد **چهارم** اندر یاد کردن تب اندر کدام بیشتر گیرد

باب اول

اندر یاد کردن آنک تب چیست باید دانست که تب حرارتی غریب است که اندر دل برافروزد و بمیانجی روح و خون در رگها بگذرد و در همه تن پراکنده گردد و همه تن را گرم کرد اندر و برافروزاند افروزیدنی که مضرت آن اندر فعلهای طبیعی پدید آید این جمله که یاد کرده آمد حد تب است و لفظ حرارت جنس است و دیگر لفظها فصل ذاتی است که حد تب بدان تمام شود و باید دانست که حرارت تب جز حرارت خشم و تعب و غم و مانند آن است از بهر آنک حرارتها بمیانجی چیزی دیگر در افعال طبیعی مضرت نکند و حرارت تب همچنین بمیانجی چیزی دیگر در افعال طبیعی مضرت کند همچنانچ اب که بخشم فزود آید مضرت آن اندر بیماری بمیانجی چیزی دیگر پدید نیاید و حرارت خشم و مانند آن چون بدان حد رسد که در افعال طبیعی مضرت خواهد کردن تب باشد و مضرت بمیانجی چیزی دیگر پدید آید همچون عفونت تب از بهر آنک عفونت تب سبب است و مضرت او بمیانجی حرارتی است که از وی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت اندر آن پدید آید چون شهوت طعام و شراب و گواریدن آن و برخاستن و نشستن و رفتن و خفتن و جماع کردن و غیر آن از مضرتها ظاهر و باطن یعنی اندرونی و بیرونی

باب دوم

اندر یاد کردن آنچ تبها چند است باید دانست که تن مردم چیزهاست مرکب و مایه ترکیب آن سه چیزهاست یعنی سه جنس است جنس نخستین اندامهای اصلی است که بنیاد تن است چون استخوانها و پیها و رگها و جنس دوم مغز استخوانها و خون و دیگر رطوبتها که در رگها و تجویفهای تن است چون بلغم و صفرا و خون و سودا که این چهار گانه را اخلاط گویند و جنس سیم روح طبیعی است و روح حیوانی و روح نفسانی و بخارها که در همه تن پراکنده است **و اطبای متقدم** این ترکیب را بکرمابه مانند کرده اند و استخوانها و پیها و رگها را که اندامهای اصلی بجای دیوارها و بجای سنگ و خشت کرمابه نهاده اند و خون و مغز را که اندر رگها و استخوانهاست و اخلاط دیگر را این که در رگها و تجویفهای تن است بجای آن نهاده است که در حوضهای کرمابه باشد و ارواح سه گانه طبیعی و حیوانی و نفسانی را و بخارها را که اندر همه تن است بجای هوای کرمابه نهاده است و هر گاه که حرارت تب در اندامهای اصلی آویزد همچنان بود که حرارت آتش کرمابه که در دیوار و سنگ و خشت کرمابه آویزد و این جنس را تب دق گویند و هر گاه که حرارت تب اندر اخلاط آویزد بس اندامهای اصلی باز دهد همچنان باشد که آب گرم که اندر حوضهای کرمابه کند و سنگ و خشت دیوارها کرمابه از آن گرم شود و این جنس را تب خلطی گویند و هر گاه که حرارت تب اندر روح و بخارها آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود همچنان باشد که اندر خانه آتش کند و هوای خانه گرم شود و دیوار خانه را گرم کرداند این جنس را تب یک روزه گویند **و تازی** حمی یوم خوانند اما یک روزه از بهر آن گویند که حرارت این تب اندر روح آویزد و اندر روح اثر کند و روح سخت لطیف است

تب اندرونی بسیار بدین درنگ نتواند کردن زود تحلیل پذیرد و اگر بجنسی دیگر باز نگردد یک شبانروز بیش ندارد بدن سبب اختیار بیش این نباید که یاد کرده شد یکی تب دق گویند و یکی تب خلطی گویند و یکی تب یک روزه گویند **و از وجهی دیگر گفته اند** که تب دو جنس است یکی بسیط و دیگر مرکب اما بسیط تبی را گویند که ماده از یک خلط باشد و مرکب تبی را گویند که ماده از دو خلط باشد یا بیشتر و انواع تب بیست و اند است نخستین تبی است که بذات خویش بیماری باشد و دوم تبی است که عرض درد بی یا عرض ماسی باشد و سوم تبی است سخت گرم و تیز و آن را حاره گویند و چهارم تبی است که لرزان تر باشد از آن را مزمنه گویند و پنجم تبی است که بروز گیرد و ششم تبی است که بشب گیرد و هفتم تبهاست که سهل گذرد و هشتم تبهاست که صعب گذرد و با اعراض منکر باشد و نهم تبهاست که لازم بود و نکسارد و آن را مطبقه گویند و دهم تبهاست که لازم نباشد **و بتازی** مفترّه گویند و یازدهم تبی است سرد و دوازدهم تبها بالرزه است **و بتازی** نافض گویند و دیگر نیز گویند و سیزدهم تبی است که با اندک مایه فراسا باشد و فراسا را **بتازی** قشعریره گویند این نوع که یاد کرده آمد انواع کلی باشد و در زیر هر نوعی انواع بسیار است و تفصیل این بعد از این گفته آید **ان شاء الله تعالی**

و اما تبها خلطی که از عفونت اخلاط یعنی از تباه شدن و پوسیدن اخلاط تولد کند چهار نوع است از بهر آنک اخلاط چهار است یکی بلغم و دیگر صفرا و دیگر خون و دیگر سودا است اما از بهر آنک این عفونت اخلاط از دو حال بیرون نبود یا اندرون رگها عفن گردد یا بیرون رگها بدین سبب انواع این تبها هشت گردد چهار از آنک اخلاط آن اندرون رگها عفن شود و چهار از آنک از بیرون رگها عفن شود اما اکر این همه تبها را با یکدیگر ترکیب افتد انواع آن بسیار و بی حساب بود که یک تب با تبی دیگر ترکیب افتد یا دو تب دیگر ترکیب افتد یا بیشتر مرکب شود و نیز هر یکی را از این تبها درجه باشد چنانک بعضی سخت سوزان باشد و بعضی آهسته و بعضی میانه و گاهی تبی سوزان با تبی میانه مرکب شود و گاهی تبی آهسته با آهسته مرکب شود و گاهی میانه با آهسته و گاهی آهسته با سوزان و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی مطبقه با مفتره و گاهی مفتره با مفتره و وقت کپا دیدن آن نوبت آن بود تا بیماری دو سه از تب باشد چنان نماید که یک تب است که نوبت او لازم است و هر گاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو یکسره برجا باشد و فرق میان آنک یکی از دیگری صعب تر بعضی و سهلی اعراض پدید آید و هر گاه که مفتره با مفتره مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد چون مفتره نوبت آید اعراض مفتره بر آن زیادت شود و هر وقت که بکسارد اعراض او زایل شود و اعراض مطبقه برجا باشد و تبها که از عفونت خلطی تولد کند که بیرون عروق عفن گردد آن را دایره گویند یعنی گردنده که نوبتی نگه می دارد و بدور باز می آید و نایبه نیز گویند یعنی تبها که نوبت آید و مفتره نیز گویند یعنی می کسارد و باز می آید چنانک اگر خلطی بلغمی بود هر روز تب آید و اگر خلطی صفرا باشد یک روز تب آید و دیگر روز نیاید و این را تب غب گویند و اگر خلط سودا بود یک روز تب آید و دو روز نیاید و این را تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم ترکیب شود یک روز آهسته تر آید و یک روز سخت تر و یک روز کمتر و یک روز آهسته تر و این را تب شطر الغب گویند اما آنچ از خلطی تولد کند که در عروق عفن گردد آن را مطبقه گویند و لازمه نیز گویند و این تب بود که نکسارد و اگر آن خلط که عفن گردد خون باشد هم از دو حال بیرون نبود یا اندر عروق عفن گردد یا بیرون از عروق و حال خون اندر عروق از دو گونه بود یا گرم شود و بجوشد بی آنک عفن شود و تب را که این خون تولد کند سونوخس گویند یا گرم شود و عفن گردد و این گونه است یکی آنک اندکی از خون عفن گردد و بیشتر عفن نباشد و دوم آنک نیمه نیک باشد و یک نیمه عفن گردد و این را شارات گویند و دیگر آنک بیشتر از خون عفن گردد و کمتر عفن نگردد و تب را که این خون تولد کند محرقه گویند یعنی سوزنده و هر گاه که خون بجملگی عفن گردد مردم زنده نماند و هر تبی که از گرم شدن خون یا از عفونت او تولد کند همه مطبقه باشد و از او نوبت بود چنانک در عروق گرم شود یا عفن گردد و چنانک بیرون از عروق و آنچ بیرون از عروق عفن گردد سبب آن اماسی خونین باشد اندر اندامها یا از اندامها که اندرون تن است چون معده و جگر

و بینی زور و همی رود یا چون شش و حجاب و عصبها و عضلها و این نوع تب از جمله آن تبها بود که به علامات خویش پیدا نباشد لکن به عرض و ماده‌ی
دیگر باشد و به تبع آن پدید آید و بدین که علاج هر یکی ضد مزاج آن تب باشد و علاج آن تب علاج آن عضو بود که اماس دروی است و
شرح آن و اسباب عفونت گفته آید باب سوم اندر یاد کردن انواع تب و چگونگی کرد باید دانست که هر گاه جوهر روح
افزونی اندر تن گرد آید و حرارت غریزی عاجز شود از آنکه آن را بگوارد و به صلاح آرد و سبب فرونی بخار و اذیت روح در شریانها غلیظ گردد
و بدگوار و بدخوار گردد و تواند کردن و دم به دشواری تواند زدن حرارت آن به دل بازدهد و از دل به شریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود
تب پدید آید از بهر آنکه هر سوء المزاج گرم که در عضوی پدید آید شریانهای آن عضو و شریانهای عضوی را که بدو نزدیک باشد و روح را
که از شریانها باشد گرم کند و دل نیز بدان سبب گرم شود از بهر آنکه سبب فراز هم آمدن شریانها به دل بازگردد لکن اگرچه شریانها
فراز هم آید و دل بازکرد دیدن روح و خون به دل بسته شود بیش از آنکه این دل بسته گردد مقداری اندک از آن در شریانهاست و
سوء المزاج بپذیرفته به دل بازگردد بدین سبب روح که در دل باشد از حرارت غریب و آن سوء المزاج قبول کند و با هم مباینه شریانها اندر همه
تن پراکنده شود و این جمله هیچ باید که بخار کرده و تحلیل پذیرد چون ستعرتن باز آید و چون دل والله گرم گرداند و حرارت را به هوا در دل که روح لیت
برساند و گرم کند و از دل در شریانها پراکنده شود و به همه تن رسد تب پدید آید و اگر تن از آن خلطها پاک شود یک روزه گردد
و اگر در تن خلطی بد باشد حرارت در آن خلط اوفتد و تب که به دل خلط باز خوانند تولد کند بدین سبب دل به هیجان مبدا حرارت غریزیست
مبدا حرارت غریب شود و از بهر این گفته‌اند که تب حرارت غریب است که در دل برافروزد و از دل به میانجی روح و خون که در شریانهاست
اندر همه تن پراکنده شود و تب پدید آید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه پدید آید باید دانست جوانی هر گاه بتعزیر بادکشته باشد و دل را و مواد
دل را که روح است چیزی را گرم کرده در همه تن گریزنده شده و تب ظاهر کرده بگوارد و بخاری لطیف و صافی گردد و برافروزد و میل نظاهر
تن کند و تحلیل پذیرد و تب کاسته شود و تب اینست که یاد کرده آمد و گشادن تب این نوع و اما آنها که به نوبت گردد و سبب اختلاف
نوبت اندر صبحی و دیگر و درازی و کوتاهی بعد از این گفته آید ان شاء الله تعالی اما شعبهای تب دو جنس است یکی سبها بروند و یکی سبها
زندرونی اما سبها بیرونی هفت نوع است یکی عفونت سوالات و دوم بخاری بد که با هوا آمیخته شود و سوم آنکه مردم در حرارت آفتاب و
با در گرما به باشد یکی از چیزها دشیند که دل و دماغ ایشان گرم شود چهارم آنکه از این داروهای بد بشیند یا از آب بازخوردند چون آبهای
معدن زاک و شب و گوگرد و مانند آن از بهر آنکه زاک و شب مسام به بندد و بوت را کثیف کرد اندر حرارت و بخارات را که باید تحلیل
خروج شود با اندرون تن باز دارد و اگر بخورند تیکنه زیان دارد پنجم آنکه ناهنگام در آب نشیند اگرچه آب تنگ باشد ششم آنکه ناگاه
بیک باد در کاری فرماید قوی یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد کسی را که جانان خو کمها و ریاضتها عادت کرده نباشد و بر خود الحاح کردن
در جماع هم این نوع باشد هفتم بی‌خوابی و اندیشه و اندوه بسیار و انواع بدین مانند بود و اما سببهای اندرونی هفت نوع است یکی
عفونت اخلاط تن از بهر آنکه هر خلطی چو عفن گردد گرم شود و تب آرد و دوم غلبه‌ی خون یا صفرا یا آنکه عفن شود و سوم آماسها و ریشه که در تن پدید آید
و چهارم اثر قوت وهم چون کسی در خود چنان تصور کند که بیمار شود و در وهم گرد که بیمار خواهد شدن با بدان وهم بیمار گردد و پنجم بازایستادن
استفراغی که عادت رفته باشد چون حیض و خون بواسیر و عرق و ادرار البول و نزله و استفراغ قی و انواع بدین مانند ششم غذاها و داروها که نه در خورد
مزاج باشد از بهر آنکه نه اندر خورد مزاج بود حرارتی غریب در تن برافروزد و بس حرارت غریزی را مقهور کند یا حرارت غریزی را

فزون گردد یا بر تواند افروختن چنانکه هیزم بسیار آتش اندک را افسرده کند یا بر تواند افروختن و تحلیل جمله باشد یا رطوبتی است را کرمانی
حرارت غریزیست لطیف کند و بخار گرداند یا بدین سبب حرارت غریزی ضعیف گردد و حرارت غریب را برافروزد و بسیار باشد
که اگرچه رطوبت اصلی بر حال خود باشد حرارت غذا با حرارة دارو و مزاج روح را از اعتدال بیرون برند و هفتم نایافتن مقدار
کفایت از طعام و شراب تا بدین سبب اخلاط تن و اندامها گرم شود از بهر آنکه چون حرارت غریزی ماده نیابد که از آن بزاند و بی
گوارد و با اخلاط اصلی آرد و اخلاط را و اندامها را گرم کرده اند و باید دانست که سبب عاجز آمدن حرارت غریزی از گواریدن
و به صلاح آوردن آنچه در تن گرد آید آن خلط فزون بنابر چیزیست یکی ضعیف حرارت غریزی دوم غلیظی و فسرد یا خلط سیم نابایستی
خلطها چهارم بازکشتن مادها یا خلط بتعفن تن پنجم برافروختن حرارت غریب از آن سبب‌ها از اسباب یاد باب چهارم اندر انواع تب اندر کدام
مزاج زودتر اثر کند باید دانست که تب در مزاجها کم و تر بیشتر تولد کند که در مزاجهای دیگر خاصه اگر تری فزون اندکی
بود و خداوندان مزاج را عرق و بول و براز کم باشد و این مزاج کاسته اندر مزاج گرم و خشک یک روزه بسیار آید و بسیار
باشد که این تب گرد دقوقه شود تا تب دق گردد و این هر دو مزاج کاسته در مزاجی که گرمی غلبه دارد و تری و خشکی برابر
بود تبهای یک روزه که از بخار رطوبت تولد کند بسیار آید و اگر چنان باشد که از آن بگردد عفونی شود و از آن گذشته
در مزاجی که گرمی و سردی برابر باشد و تری غلبه دارد تب عفونی بیشتر آید و در مزاج سرد خشک حمی یوم کمتر اتفاق افتد والعلم عند الله

مقاله‌ی دوم از کتاب ششم اندر بیان کردن حمی یوم و اسباب و علامات و معالجت آن و این مقالت بیست و هفت باب است

ا	اندر یاد کردن احوال حمی یوم	ب	اندر یاد کردن اسباب حمی یوم	ج	اندر یاد کردن علامتهای حمی یوم
د	اندر سببها که تب یک روزه به دیگر شود	ه	اندر علامتهای حمی یوم انتقال به تبی دیگر	و	اندر معالجت حمی یوم بر وجهی کلی
ز	اندر انواع حمی یوم چند نوع است	ح	اندر حمی یوم که از غم و اندیشه خیزد	ط	اندر حمی یوم که از خشم تولد کند
ی	اندر حمی یوم که از بی‌خوابی خیزد	یا	اندر حمی یوم که از بسیاری خواب خیزد	یب	اندر حمی یوم که از شادی خیزد
یج	اندر حمی یوم که از ترس خیزد	ید	اندر حمی یوم که از رنج خیزد	یه	اندر حمی یوم که از استفراغ خیزد
یو	اندر حمی یوم که از درد خیزد	یز	اندر حمی یوم که از آماس خیزد	یح	اندر حمی یوم که از غشی خیزد
یط	اندر حمی یوم که از گرسنگی خیزد	ک	اندر حمی یوم که از تشنگی خیزد	کا	اندر حمی یوم که از سده خیزد
کب	اندر حمی یوم که از سرما خیزد	کج	اندر حمی یوم که از آبهای قابض خیزد	کد	اندر حمی یوم که از حمام یا از آفتاب خیزد
که	اندر حمی یوم که از طعام و داروهای گرم خیزد	کو	اندر حمی یوم که از خوردن شراب خیزد	کز	اندر حمی یوم که از بسیاری طعام یا گواریدن خیزد

باب اول اندر یاد کردن احوال حمی یوم باید دانست که پیش از این گفته آمده است که هر گاه که حرارت اندر روح
و اندر بخارها اوفتد و خلطها و اندامها از آن گرم شود تب یک روزه تولد کند همچنانکه آتش چون در خانه‌ای گیرد دیوار خانه
گرم شود و اما مدت یک روزه در بیشتر و تمامت و چهار ساعت باشد و ممکن بود که چندین ندارد و زودتر بگذرد
و بسیار باشد که از بیست و چهار ساعت یک شبانروز است درگذرد و چهل و شش ساعت که دو شبانروز باشد برآرد

و باشد که این نیز در گذرد و منتها دو دو ساعت که سه شبانروز باشد بدارد و جالینوس می گوید که ممکن بود که یک شبانروز
بدارد با شش شبانروز باشد که این نیز بگذرد ولیکن باید خون که گرم شده بود عفن ناشده و سبب این بسته شدن دهنها
رگها شریانها بود و بسته شدن مسام باشد و اغلب آن بود که هرگاه که این تب یک روزه از سه شبانروز در گذرد یک
روزه بگردیده باشد و چیزی دیگر شده باشد و بگردیدن آن تب چنان باشد که حرارت از روح با خلط تن یا با اندامها اصلی
در آویزد و تب یک روزه را دشوار بتوان شناختن اما علاج آسان باشد و ابتدای دق دشوار توان یافتن و شناختن
آن مشکل بود و علاج آن آسان است اما تب یک روزه در مزاج گرم و خشک زودتر پدید آید و اگر در علاج غلط افتد مضرت آن در
خداوندان مزاج گرم و خشک بیشتر باشد و زود به تب دق یا تب غب باز گردد از بهر آنکه خداوند مزاج گرم و خشک را
اگر گرسنگی و تشنگی و بی خوابی و ریاضت و رنج و از اعراض نفسانی تب یک روزه پدید آید و اگر چنان باشد که تدارک زود حاجت
واجب کند تب دق یا تب غب ادا کند و در مزاج گرم تب عفونی باز گردد بی شکی

باب دوم اندر یاد کردن اسباب حمی یوم

باید دانست که اسباب حمی یوم و دیگر تبها یکسانست و جمله چهارده نوع است سته از آن جمله بیرونی باشد و سته دیگر
از اسباب بیرونی جایی شرح این اسبابها اندرونی و بیرونی بیش از این شرح تمام گفته آمد لیکن و الله اعلم

باب سوم اندر یاد کردن حمی یوم و علامات آن

باید دانست که علامتهای حمی یوم شش نوع است یکی آنکه اسباب آن واجب بود
سابقه نباشد دوم آنکه اندر بشره این تبها لرزه که آن را بتازی نافض گویند نباشد و اطراف نیز سرد نشود و ممکن بود
که در بعضی اندک مایه فراشا کند از بهر آنکه بخاری گرم و بد حاصل آید که پوست را بگزد تا فراشا پدید شود و نافض نیارد
و سبب آن بسیاری بخار باشد سوم آنکه اندر مقدمه آن کسلانی و تکسر و غنودن کمتر باشد و چهارم آنکه نبض مختلف و صغیر نشود
لکن میل بعظیمی و تواتر دارد و اگر مختلف شود از اختلاف با نظام بود بی اختلاف نظام شود مگر از حالی دیگر باشد که
تن از تب بوده بود چون تعب و شور [?] اندر احشا بسیار باشد که نبض بغایت سردی هوا یا بسبب آن سببها که خشکی فزاید
نبض صلب شود و این سببها که خشکی فزاید چون حرارت آفتاب و رنج و ریاضت بافراط و بی خوابی و گرسنگی و غم و انواع استفراغها
باشد و ممکن بود که حرکت انبساط نبض سریعتر بود و حرکت انقباض بطی‌تر و اگرچه حرکت انبساط سریعتر بود هم سریعتر
از طبیعی نباشد الا بنادر از بهر آنکه حاجت بسیار نباشد و لیکن قدر که باشد از جهت طلب هوا تازه باشد نه از جهت بیرون کردن بخار
بد از بهر آنکه حرارت بخار بد کمتر باشد و حرارت بیشتر از بخار بود و اگر حال نبض مشکل گردد در احوال دم زدن نگاه باید داشت
پنجم آنکه حرارت او سوزان و تیز باشد لکن حرارتی بود همچون حرارت گرم که مردم مست را از شراب تولد کند و حرارتی که از
ریاضت معتدل تولد کند ششم آنکه روز نخست اندر او اثر نضج باشد یعنی قوام بول معتدل باشد و در وی رسوبی یا غمامه بود
معلق یا طافی و رنگ نیز خوب باشد و نبض نیز بر جای بود و معتدل باشد و هرگاه که طبیب روز نخستین این نشان یافت حکم باید
کردن که تب یک روزه است یا آنکه اگر هر دو نیکو نباشد حکم نشاید کردن که تب یک روزه است از بهر آنکه ممکن گردد که تب یک
روزه باشد و سبب تغیر بول و نبض حالی دیگر باشد که او تبی تب بول بود و هفتم آنکه ابتدا این تب نرم و آهسته باشد و
بروزگار دراز بیش از دو ساعت بود و اندر انتها و ابتدا و اعراض منکر نباشد و حرارت او از اندام بیرون نباشد

و باو اندر اندامها کمتر بود یا خود نباشد و اگر صداعی یا دردی دیگر بود چون تب بگسارد زایل شود و گشایش او بعرق یا خوشی
یا گرم و با نداوت باشد پس اگر عرق بافراط باشد حمی یوم نشود و لیکن علامت هفتم از علامتها خاصتر است و ششم آنکه خداوند این تب را اندر گرمابه
فرستند تا معلوم شود که حمی یوم است یا نه و لیکن بدان معلوم گردد که چون اندر گرمابه شود اگر فراشا یابد که عادت بوده باشد معلوم گردد
که این تب عفونی است بزه باید یا نه توقف باز کرد و هیچ درنگ نکند و اگر هیچ فراشا نباشد معلوم گردد که تب یک روزه است و با
آنکه ممکن گردد تب یک روزه است درنگ کردن در گرمابه اخلاط ساکن را بشوراند و بدان سبب تب یک روزه تب عفونی شود و اگر
در گرمابه درنگ بکند تب همان یک بود پس صواب در چنین حالی آن بود که در گرمابه رفتن بدین قناعت کند تا یاد نماند که تب عفونی
است یا حمی یوم

باب چهارم اندر سببها که حمی یوم بدان تب دیگر شود

باید دانست که انتقال حمی یوم و چیزی دیگر را دو سبب است یکی در خورد اخلاط بود
و در خورد احوال تن باشد یا کدام خلطها است و استعداد آن دارد یا نه و در خورد سببها دیگر باشد که با احوال و اقوال اخلاط تن باید
شود از خطاها که در تدبیر و علاج کرده شود چنانچه اندر حال این تب واجب کند که خداوند تب را غذا دهند و طبیب جاهل غلط کند و غذا
باز گیرد حال تب بگردد و چیزی دیگر شود اگر تن لاغر و خشک بود و مزاج گرم باشد تب یک روزه در وی بسبب نایافتن غذا تب
دق شود و اگر مزاج صفراوی باشد تب غب شود یا تب محرقه و اگر تن گوشتناک و خون افزای بود چون گرم شود تب او مطبقه
گردد و باشد که خون عفن شود و تب عفونی گردد و اگر حال تب واجب کند که تن را گرم کند و بعد از آن مسام گشاده گردد در چنین
حالت اگر طبیب از آن غافل بود و تنقیه نکند حرارت از اندرون تن در خلط آویزد و تب عفونی آید

باب پنجم اندر علامتها انتقال حمی یوم بتب دیگر

باید دانست که هرگاه که چون تب بگسارد شود و هیچ عرق نکند یا اگر عرق کند بسوزناکی تب در تن و رگها مانده بود و مدت
انحطاط تب دراز باشد و بعد [?] که بگسارد و صداعی که بوده باشد زایل نشود نشان آن بود که حمی یوم انتقال کرد و چیزی دیگر
شد بی‌آن شریانها گرم شد و باقی حرارت تب در همه تن همواره و آهسته بود و اگر غذا خورد حرارت تب ظاهرتر گردد و نظام
مستور و با نظام باشد لکن بعلتی و صغیری گراید باید دانست که حمی یوم تب دق شد و اگر چشم در روی و رگها ممتلی و برخاسته شود
و نبض عظیم و رنگ رخ برافروزد باید دانست که حرارت در خون او عفونت گرم کرد و حمی یوم سونوخس شد یعنی مطبقه دموی و اگر
فراشا پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و اندرون تن هیچ شوزد و تب گرانتر گردد و بخار زیاد شود باید دانست که حمی یوم
بگردید و تب عفونی شد و هرگاه که حمی یوم بگردد در وقت نوبت ابتها که اول آنا زبا خورشیدن آرد بود یا در وقت انحطاط
که تب سبکتر می شود علامتهای از علامتها دیگر تبها پدید آید

باب ششم اندر معالجات حمی یوم بروجهی کلی

باید دانست از
بهر آنکه مراد علاج همه بیماریها بر غذا دادن و نادادن است و باب شراب خوردن و نا خوردن و شستن و دادن و نا دادن
و استفراغ کردن و نا کردن و در گرمابه رفتن و نا رفتن در علاج این تب تدبیر این کارها بدید باید کردن اما غذا را باید دانست
که هیچ گرانی خداوند حمی یوم را غذا باز نشاید داشتن مگر که سبب تب امتلا و تخمه باشد و دیگر آنها غذا لطیف زود گوار باید
دادن که از وی خلط نیک تولد کند خاصه مردم صفراوی را و کسی که در ابتدا تب فراشا یافته باشد اگر معده در اغازت بود
نان اگر چند نان در آب زده یا در گلاب یا در آب انار شیرین و ترش یا در شراب ممزوج باید دادن و شراب ممزوج زود
گوارتر بود و اگر سبب تب ریاضت و رنج و نایافتن غذا بوده باشد آسایش باید گزیدن و اگر سبب سده و بسته شدن مسام و کثافت

بیش باشد ریاضت معتدل و مالیدن نرم و نه درشت باید و دستهای مختلف باید فرمودن پس در گرمابه باید فرستادن تا اخلاط لطیف گردد
و مسام گشاده شود و عرق بسیار کند و بخارها تحلیل پذیرد و غذا در گرمابه وقت نوبت تب باید دادن پیش از وقت انحطاط و اگر تشنه شود
از آب سرد باز نباید داشت از بهر آنک قوت برجا باشد و چون قوت برجا بود از مضرت آب سرد نباید ترسیدن و باید دانست
که آب سرد در راحت دادن روح و باز داشتن حرارت غریب از وی بهترین علاجهاست پس اگر حرارت او ضعیف باشد و تب سرد بود
اندک تر و باخر نوبت باید دادن و هیچ کس را در تب یعنی حمی یوم استفراغ نباید کردن مگر کسی را که سبب تب او سده و امتلا بود و
دیگر آنک سبب تب او تکاثف بشره و تنگی مسام بود و اندرون ممتلی باشد و دیگر خداوند تخمه را و گرمابه اندر این تب سخت نافع باشد از بهر
چهار منفعت یکی ترییه که اندامها کند دوم گشاده شدن مسام سوم عرق آمدن و چهارم آنک پس از آنک مسامها گشاده شده باشد
و عرق آمده و بخار فاسد و حرارت تب تحلیل پذیرفته اندامها سبب آنک تری آب گرم باشد حک شود و اسا نباید بیش
این گفته ام که اگر در گرمابه پدید آید که تب عفونی است در حال از آنجا باز باید گشتن فاما اگر سبب تب تنگی مسام باشد و کثافت بشره
بود گرمابه سودمند بود بل نافع تر چیزی باشد و خداوند زکام و خداوند تخمه را از گرمابه منع باید کردن لکن اگر زکام از گرمابه
و ماده سخت گرم و رقیق بود روا باشد و خداوند تخمه را نیز اندر گرمابه که طعام هضم شده بود روا باشد و در جمله خداوند حمی یوم را اندر هوای
گرمابه نشاید بودن لکن اندر آب او چندانک خواهد روا باشد و اگر سبب تب کثافت بشره بود لکن اندر هوای گرمابه بسیار بودن و عرق
آوردن نافع بود چنانچه گفته آمده است و اگر آب نیاید بکار برد و اندر آبزن نشیند تحلیل زودتر و تمام تر بود و اگر آب اندک
باید بر خلاف این بود و این حالت تشنگی فراموش بود

باب هفتم اندر آنک حمی یوم چند نوع است

باید دانست که حمی یوم سه نوع است
یکی منسوب باحوال نفس دوم منسوب باحوال تن سوم منسوب باحوالی که از بیرون تن باشد و اندر هر نوعی از این انواع بسیارست
اما آنچه باحوال نفس منسوب است تبهاست که از غم و هم و اندیشه و خشم و ترس تولد کند و آنچه باحوال تن منسوب است تبهاست که از رنج و ریاضت
و استفراغها و دردها و ورمها و از ماندگیها و از طعام و شراب ناموافق و از تخمه و سده تولد کند و آنچه از بیرون منسوب است تبهاست
که از آفتاب و سرما و غسل کردن به آب معدنها از گوگرد و مانند آن از این همه کثافت بشره آورد بود

باب هشتم اندر حمی یوم که از غم و اندیشه خیزد

باید دانست که غم و هم دو حالت بر خلاف یکدیگر از وجهی و مانند یکدیگر از وجهی اما وجه خلاف
آنست که غم حالتی است نفس را هرگاه که مردم چیزی در یابد اذیت بود یا از آن باز ماند و بدان نرسد یا کاری پیوند
از کسی او را ناخوش آید و اگر دراز از آن باز نتواند داشت و بر آن ملامت و مکافات نتواند کردن غمگین شود و قوت حرارت غریزی
بدان سبب باندرون تن باز گردد و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند و هم حالتی است نفس را که هرگاه که مردم خواهد که کاری تمام
کرده و همت خویش بدان آرد چنانک بنده اوی از خواهانی جویا او مر آن کار را حرارت غریزی او بر وی افروزد و دل
او بر وی جوشد و روح او و بدن گرم شود و حمی یوم تولد کند بر از بهر آنک حرکت روح اندر غم سوی اندرون است و اندر هم سوی بیرون
هر دو مخالف یکدیگرند و سبب دوم آنک مطلوب خداوند غم یا اذیت بر رفته باشد و اندر یافتن آن متعذر بود یا ممتنع باشد و اندر
یافتن آن مطلوب خداوند هم عاجز نباشد و اگرچه اندر یافتن او ممکن نباشد و وجه مانند با هر دو یکدیگر آنست که هر دو
طلب کاری است که حاضر نیست و اندیشه حالتی است میان غم و هم از بهر آنک اندیشه کاری باشد که حاضر بود و گاه از جهت

کاری که خواهد بودن بدین سبب علاج حمی یوم که از این هر سه تولد کند از یک جنس شد **العلامات** اما علامت حمی یوم که از غم تولد کند آنست که چشم دور تر اندر
شود و هم چون فرو خوابانیده باشد و رنگ روی سپید تر باشد و زرد تر شود و نبض صغیر و متغیر بود و بول ناری و بوی گرمی تیز بود این همه از بهر آنک طبیعت
از کار دیار که غم آرد کوتاه باشد و حرارت غریزی روح بدان سبب میل باندرون دارد و اما علامت حمی یوم که از هم تولد کند اگر هم از بهر کاری
گشادنی فزاید حرکت چشم میل سوی بیرون دارد از بهر آنک طبیعت جویان مراد باشد و نبض هم بدین سبب میل بعظیم دارد و اگر از بهر کاری
باشد که غم آرد یا ترس آرد نشانها بر خلاف این باشد و اما علامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند هم بدین قیاس باشد و اگر اندیشه از در کاری است
که شادی آرد چشم حرکت میل سوی بیرون دارد و نبض عظیم بود و اگر از بهر کاری است که غم و ترس آرد چشم میل سوی اندرون دارد و
نبض و حرکت چشم بر حال اعتدال بود **المعالجات** باید دانست که حمی یوم که از غم تولد کند اندر روح حیوانی بود و معدن روح حیوانی دل است
و آنچه از هم و اندیشه تولد کند در روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی دماغ است بدین سبب در علاج حمی یوم که از غم تولد کند عنایت بدل
بیشتر باید کردن و در علاج آنک از هم و تفکر تولد کند عنایت بدماغ بیشتر باید کردن و عطرها و استنشاقها و روغنهای خوشبوی بکار
باید داشت و هر یکی بمطالعه کتابها و شنیدن و خواندن شعرها و افسانها و نظارها که مردم از اندیشه خویش فرا تر آرد مشغول باید
بودن اما خداوند حمی یوم غم را بحکایتها خنده ناک و بازیها عجب و الحانها خوش و مانندان مشغول باید کردن و اگر تفکر از بهر کاری
بود که شادی فزاید و تب بخشها امیدوار و وقتی بخشها شرعی و دینی و گفتن مشغول باید کردن بنی الجما هر یک چندان
تدبیر باید کرد و همه خداوندان حمی یوم را گرمابه و آبزن و مالیدن اندک و نرم باید فرمودن از بهر آنک مالیدن بسیار سخت
تحلیل کند و خشکی فزاید و غذاها لطیف زود گوار و تری فزا باید دادن چون گوشت بزغاله و چوزه مرغ خانگی فربه و خایه مرغ نیم برشت
و ماهی تازه خوردن و طیه کدو و قلیه خیار و اسفاناخ و ماش پوست کنده و کشک جو و دوغ تازه بالوده و لیکن غذا باعتدال و اندک
اندک باید دادن تا بر معده گران نشود و چون از گرمابه و آبزن خارج شود روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز کدو و شیر بر
همه تن مالیدن و مالیدنی برفق باید و اگر شراب خواهد شراب رقیق و ممزوج باید دادن و ممزوج بسیار کردن و آب
بسیار بر باید نهادن چنانک تمام بود و اینه مناصفه و بر بستر نرم باید خوابانیدن عطرها و اسپرغمها و خنک تر بر سینه
باید نهادن چون لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و برگ بنفشه و گلاب و صندل و اندکی کافور چند روز چنین باید کردن تا حمی یوم
با جنسی دیگر نقل نکند

باب نهم اندر حمی یوم که از خشم خیزد

باید دانست از بهر آنک خشم حرارت غریزی را بجنباند و
بر فروزد و بدان سبب دل گرم شود و حرارت اندر روح افتد حمی یوم تولد کند **العلامات** اما علامات آنست که چشم سرخ
شود و بیرون خاسته باشد و رنگ روی بیشتر سرخ بود در پیشرو و تنها و گوشه رو و رگها گردن دمیده و برخاسته شود و
اگر خشم از کاری باشد که بیچ و چاره نباشد رنگ روی زرد گردد و سیاه باشد که دست و اندامها بلرزد و سبب آن
ضعیف طبع بود یا رطوبتی که حرارت خشم اندر بگدازد و بجنباند و بول گرم و رنگین شود و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد
المعالجات نخست برفق و مدارا و عذرها و سخنهای خوب خشم او دور باید کردن و حکایتهای خنده ناک و بازیها طرفه و سماع
آهسته و آواز نرم مشغول باید بودن و چون حرارت تب در انحطاط افتد در گرمابه خوش که سخت گرم نباشد برد شود و در آبزن معتدل
نشیند و اگر روزگار تابستان بود و مزاج و تن احتمال کند چون از آبزن بر آید خویشتن یک بار در آب سرد اندازد و زود

و اگر اندر کاری است که گزنده بود و مانند چون طعام اختلاف و رزیدن و علم آموختن و کار ساختن و نبض و حرکت چشم در حال اعتدال باشد صح

چون بود و همچنین شاد خنده ناک و بازیها عجب و الحانها خوش و مانندان مشغول باید کرد صح و اگر تفکر از بهر کاری صح

بباید و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر می بوید و سینه می مالد و شربت آب انار ترش و شیرین و سرد باد کرده می خورد با شراب
غوره و آب سیب ترش یا شراب ریواج یا شراب لیمو و غذا ادویه‌ها سرد و تر باید دادن چون کوک و کشنه و اسفاناخ و کدو و مغز جیادین
و مزوره از غوره و ریواج و ترنج و ماهی تازه مصوص خورد و از شراب دور بود از بهر آنکه شراب خون خشم را بیفزاید و تدبیر آسایش
کند تا خشم فرو نشیند یکبار **باب دهم** اندر حمی یوم که از بی خوابی خیزد باید دانست هرگاه که مردم را بی خوابی بافراط اتفاق
افتد جسمها دور در شود بسبب تحلیل روح که بر چشم از وی باشد و تحلیل رطوبت که خواب از وی تولد کند و اندر شب چشم درد و رنج پدید آید
پس بخشم برامن شود و گوشت روی رنجور و میده شود بسبب بخارها خام که از ناگواریدن طعام تولد کند و بول تیره شود بسبب ناگواریدن
طعام و رنگ روی بزردی گراید هم بدین سبب و تکسر و اعیا در اندامها پدید آید بسبب رنجوری و ناآسودگی روح بدین سبب حمی یوم تولد کند
المعالجات علاج وی آنست که حیلها کند تا در خواب شود و اگر خواب نیم برد نطولی سازند از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشنیز جو
نیم کوفته و پوست خشخاش و آب آن نیم گرم بر سر او می ریزند و در طلا کنند و روغن بنفشه با روغن مغز دانه کدو و شیر زنی بوی چکانند و سر بر
بخار ملح فرو دارند و ایزاری بسر در کشند تا بخار پراکنده نگردد بدین علاجها او را بخواباند و چون در انحطاط اندر گرمابه شود و آب
خوش نیم گرم بیارد و متواتر بر سر او می ریزند و دیگر در ابزن نشیند اولیتر باشد اما زود بر آید تا هیچ عرق نکند و نگذارد که هیچ
عرق کند و چون از گرمابه بیرون آید غذا لطیف و سبک اندک مایه باز خورد و شراب اگر ممزوج کند و اندکی خورد سودمند باشد اما ممزوج
از بهر آن باید که تری کند و اندکی از بهر آن باید تا صداع نیارد و معلوم کند که قانون شراب خوردن آنست که طعامها زود بگوارد و
از جماع دور باید بودن که مضرت آن در این باب بزرگ دانسته اند **باب یازدهم** اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش خیزد باید دانست
که بیداری مر روح را همچون حرکت است مر تن را از بهر آنکه بیداری جز آن نیست که روح حیوانی حرکتها اندر اندامها را برجای اختیار دهد روح
نفسانی بر نظام همی دارد بدین حرکتها بخارها افزونی بتحلیل از روح جدا می شود پس هرگاه که مردم بسیار بخسبد و ریاضت که عادت
داشته باشد دست بدارد بخارها فزونی در روح بماند و تحلیل نیابد و روح بدین سبب گرم شود و حمی یوم تولد کند و گرد بسیاری تیم باشد
العلامات علامت این سبب او باشد یعنی هرگاه که معلوم گردد که این کس بسیار خفته است و ریاضت معتاد دست بداشته باید دانست
که این تب از بسیار خفتن و ریاضت ناکردن خاسته است و نشان دیگر آنست که نبض بسبب بسیاری بخار ممتلی باشد **المعالجات**
علاج این گرمابه و عرق آوردن و آب گرم معتدل بکار باید داشت چند کرت و مالیدن اندامها بدستها مختلف و غذا او هم از انواع که در دیگر
تبها یاد کرده آمده است بکار برند لکن بخت اندکی و شراب نباید خورد از بهر آنکه شراب سبب بخارها دماغ شود و صداع افزاید و الله اعلم
باب دوازدهم اندر حمی یوم که از شادی خیزد باید دانست همچنانک از خشم بافراط حمی یوم تولد کند از شادی بافراط نیز تولد کند **العلامات**
علامات آن همچون حمی یوم بود که از خشم تولد کند مگر هیئت خشم که بر خلاف این بود و همچنانک اثر خشم در چشم آن بتوان دیدن اثر شادی در
چشم این بتوان دیدن و تواتر نبض این کمتر بود **المعالجات** علاج این همچو علاج حمی یوم غضبی بود **باب سیزدهم**
اندر حمی یوم که از ترس خیزد باید دانست همچنانک از غم حمی یوم تولد کند از ترس نیز هم بدان وجه حمی یوم تولد کند از بهر آنکه در هر دو
حال روح باندرون باز گریزد بسبب آنکه طبیعت از غم و از ترس گریزان باشد **العلامات** علامت این همچون علامت حمی یوم بود که از غم
تولد کند و اثر ترس بر روی او بتوان دیدن چنانک اثر غم و نبض این مختلف تر از نبض آن بود **المعالجات** هرگاه این حمی یوم پیدا کند طریق

علاج او همان باشد که علاج حمی یوم که از غم تولد کند و بعد از آن او را از ترس ایمن گردانیدن و شراب فرمودن و الله اعلم
باب چهاردهم اندر حمی یوم که از رنج خیزد باید دانست هرگاه که رنجی بمردم رسد حرارت غریزی برافروزد و روح را
گرم گرداند و از گرم شدن روح حمی یوم تولد کند **العلامات** علامات آنست که نخست رنجی رسیده باشد و بدان سبب بند گشادها کوفته از
دیگر جایها باشد و در اندامها درد می ماند که بیچ یابد و پوست خشک باشد و در گرمابه عرق اندک کند و ممکن باشد که این سعال خشک پدید آید
و نبض صغیر بود و میل بصلابت دارد و بول بسبب حرکت رنگین و تیز باشد و بسبب تحلیل رقیق بود **المعالجات** علاج او آسایش و خواب چندانک
ممکن شود و بوقت انحطاط در گرمابه شود و آب معتدل نشیند که عرق آرد و در ابزن معتدل نشیند سودمند بود و چون از ابزن بیرون
آید تنوی گرم بمنشفه از خویشتن بردارد و همه اندام را بروغن بنفشه یا بروغن نیلوفر چرب کند و اندامها را با روغن سختها مالد بمالیدنی
نرم تا اندامها او نرم شود و تری که از آب یافته باشد باز بماند پس دیگر باره در ابزن نشیند چون بر آید آب بمنشفه بر دارد و
باز اندامها را بروغن چرب کند و بمالد تا اندامها او نرم شود و تری آب در وی بماند و نگذارد که هیچ عرق کند و چون از گرمابه و ابزن
فارغ شود غذا اندک خورد و از جمله میوه‌ها سرد و تر موافق باشد و شراب ممزوج خورد و اگر شراب خوردن عادت ندارد جلابی که از
گلاب و شکر کرده باشد می خورد و جامه نرم پوشد و بر جامه نرم نشیند و از جماع و چیزی که خستگی کند دور باید بودن **باب
پانزدهم** اندر حمی یوم که از استفراغ خیزد باید دانست بسیار باشد که از پس آنک داروی کار کرد حمی یوم تولد کند از بهر آنک داروی
اخلاط را بجنباند و بشوراند و ارواح را نیز بسبب حرکت اخلاط حرکتها باشد که همه ارواح گرم شود و حمی یوم از این جهت تولد کند و باشد
نیز که بسبب اعیاء که جراحت پدید آید حمی یوم تولد کند و باشد که حرارت داروها ارواح را و خون را گرم گرداند و بسبب حمی یوم گردد
و از پس فصد نیز بسبب آنکه تری خون و تری بخارها از تن کم شود باقی خون گرمتر گردد و صفرا چیره شود و بخار دخانی گردد و حمی یوم تولد کند
المعالجات اما آنکه از داروی با حمی یوم تولد کند نخست طبع را باز باید گرفت بتدبیرها که پیش از این گفته آمده است و غذا دهند که
قوت و تری فزاید و ماء اللحم بخت سودمند بود **صفت ماء اللحم** که اندر این جایگاه بکار آید بگیرند گوشت تازه پشت ماه کوسپند ساعت
که کشته باشد و کباب کنند و تنک گردانند و خردها از وی دور کنند و آن کباب را در پاتیله سنگین کنند و مقدار پنج درم گلاب و پنج درم
آب سیب ترش یا آب انار ترش بوی افکنند و غضاره بر سر کوشه نهند چندانکه گذارند که گوشت گرم شود و آب از خویشتن بگذارد آن آب بکجه
از وی برد آرند و دیگر باره همچنین گلاب و آب میوه بر افکنند و بگذارند تا باقی قوت و آب گوشت از آن جدا شود و آنک گوشت کوفته گردد
باقی آب از وی برد آرند و جمله را دیگر باره در پاتیله کنند و اندکی آب کوک یعنی کاهو و آب کشنیز و آب کدو تر و اندکی نمک بخت اندک
در افکنند و جوشی بدهند تا پخته تر شود و لختی صمغ اعرابی و نشاسته بریان کرده و طباشیر سوده در افکنند و بدهند و اگر قوت بخت ضعیف
بود بعوض آب میوه اندکی شراب ریحانی کنند و قوت زیادت دهد و بر فم معده ضماد گرم می نهند چنانکه نیم گرم بود از بهر آنک هر چه نیم
گرم بود سستی کند و اگر این ضماد بنج باشد بروغن مصطکی یا روغن سنبل تر کرده نافع بود و اگر سبب گرم بود و تشنگی می آورد بر دل
و جگر باز ضمادها خنک بر نهند و دیگر روز گرمابه و ابزن بکار برند و غذا ما تر دهند و سبک دهند و علاج آنچه از پس فصد تولد کند همین بود لکن
بیش تا قابض کرده طبیعت حاجت آید **باب شانزدهم** اندر حمی یوم که از درد خیزد باید دانست که درد سر و درد گوش و درد چشم و درد اندامها

و درد قولنج و درد دمل و درد اندامی که بجهد شود یا بشکند جز درد قوی باشد حرارت را بجنباند و روح را گرم کند و بدین سبب حمی یوم تولد
کند المعالجات نخست بعلاج آن عضو و زایل کردن آن درد مشغول باید بودن از بهر آنکه سبب تب آن درد باشد و تب عرضی بود چون سبب
زایل شود عرض زایل گردد بر اکه عرض زایل گردد و هنوز از تب بقیتی مانده بود علاج آن همچون علاج حمی یوم تعبی باشد چنانک گفته آمده است

باب هفدهم اندر حمی یوم که از اورام خیزد

باید دانست که در بغل و در بن ران و در زیر گوش آماسها پدید آید و حمی یوم از آن تولد
کند و سبب پدید آمدن آماس درین جایها دو است یکی آنک درین جایها گوشت رخوست که اگر فضله بود به یکبار در گوشت آنجا بماند از بهر آنک بند کاهست فراخی
دارد و سبب دوم آنست که گوشت این جایها نازک و متخلخل است و فضله را قبول کند و بخویشتن در کشد پس هرگاه که مثلا بر ساق یا بر قدم قرحه یا ریش
و دردی پدید آید طبیعت بدفع آن برخیزد و روی بدان موضع نهد از دل از بهر آنک مرکب طبیعت خون و روح است که درد گداز ... شریانهاست
سبب قوت حرکت طبیعت خون و روح بسیار بدان جایگاه میل کند و گوشت این جایها نازک باشد و بیرون نیاید که درد فراخی است لختی بیکبار در
آنجا بماند و لختی ماندن آن آماس تولد کند و اگر دو روز بیش بماند هم آنجا سبب دیر ماندن عفونت پدید آید و گرم شود و بخار آن بمیان شریانها
بدل باز آید و حمی یوم تولد کند و درین بغل و در زیر بغل نیز همین طریق آماس پدید آید لکن نخست تب آید پس آماس بود باید دانست
که آن حمی یوم نیست و سبب آن آماس فضله باشد که در تجویف ... و حرارت تب از آن جنبانیده و بگداخته و بجوشانیده و بدین جایگاهها ریخته
و کار این دراز تر و مشکل تر بود العلامات علامت این تب آنست که درین جایها آماسی پدید آید و تب از پس آماس پدید شود و نبض عظیم و
سریع و متواتر باشد بسبب حرارت و آماس لختی بصلابت گراید از بهر آنک گشیده باشد المعالجات نخست فصد باید کردن از رگی که فصد
مرا آن عضو موافق باشد پس طبع نرم باید کردن و ماء الشعیر بایستی داد و آب گشنیز و غذا نیز کمتر باید فرمودن و چون آماس باید گرفت و بعلاج آماس مشغول
کشتن چنانکه در جایگاه خویش گفته آید اما نخست ضمادها سرد قوی کند بر باید نهادن تا آن موضع را قوی گرداند و ماده را باز برگرداند و از آن
موضع باز دارد و در بکار داشتن این ضمادها افراط نشاید کردن تا ماده خام نماند و نرم و معتدل و دلرا بشربتها خنک قوی گرداند و این باحر ضماد مقوی
و سرد بر آماس نهند بخار آن بسوی دل باز نگردد و این شربتها چون شراب انار و شراب سیب ترش و شراب لیمو و شراب ترنج و آب میوها باشد و کشکاب
و اسبغول و سکنجبین موافق افتد و باید که آماس گشاده شود و بر آید تا لزوجت که ماده آماس بتحلیل خروج شود و یا پخته گردد از شراب دور باید بودن تا حرارت

باب هژدهم اندر حمی یوم که از غشی خیزد

باید دانست ممکن است که بسبب غشی روح
آن اندر یاری دادن عفونت خلطها معین شود
را حرکت اضطرابی پدید آید و بسبب این حرکت گرم شود و حمی یوم تولد کند العلامات علامت آنست که از علامتهای دیگر هیچ نباشد
و احوال نبض در غشی مختلف بود گاهی شدید غلبه کند و نبض باطل گردد و گاهی حرارت تب برافروزد و شروع شود و در پیش از حال غشی
خداوند غشی همچنین نبض خداوند ذبول باشد صلب و دوری المعالجات نخست گلاب سرد گرم کند بر سینه و روی او زنند او را باید از کرد آنند
و عودها سوزند و بویها خوش بویانند و آنچه در باب غشی گفته شود بکار داشتن و غذا او زود باید دادن ماء اللحم با برزه خایه مرغ نیم برشته
و اگر ماء اللحم با شراب چند قوت را زود بجای باز آرد و در وقت از حرارت تب باک نباید داشتن و چون از غشی بیرون آید و قوت او بجای
باز آید علاج او بشربتها و غذاها سرد و تر چنانچه صواب بیند همی باید فرمودن و طبیب در حال عجب متامل و تصرف کند

باب نوزدهم اندر حمی یوم که از گرسنگی خیزد

باید دانست وقت باشد که مردم گرسنه شوند و حرارت غریزی از بهر آنک غذا نیابد که از آن هضم کند

روی با خلاط آرد از بهر آنک طبیعت از کار معزول نه ایستد بدین سبب بخارها گرم و تیز گردد و حمی یوم تولد کند العلامات و علامت این آنست
که نبض صغیر و ضعیف و صلب شود المعالجات در این باید داشتن و چیزی از این نیز سبب باید و غذا مالند و غذا احسو باید از کشک جو و اسفاناخ
یا کاهو و چون سرد و تر باید و اندکی باید خوردن از بهر آنک اندکی خورده باشد جدا از آنک هضم شود شوربا گوشت خورد

باب بیستم اندر حمی یوم که از تشنگی خیزد

باید دانست که همین طریق که از گرسنگی حمی یوم تولد کند تشنگی او لیستر باشد که حمی یوم انگیزد از بهر
آنک بخارها که از نایافتن آب و ناگوارش طعام تولد کند گرم تر و سوزان تر بود بدین حلاف المعالجات اندک اندک آب سرد بی مزه و مضمضه
و غرغره می کند تا برسد بی جرعه جرعه خوردن آغاز کند و شربت آب میوها خصوصا آب انار ترش و آب خیار و آب ترش و ابزرود چینی
بی خورد و اگر بتواند که در آب غسل کند باید کردن که مفید بود بر تدبیر خواب و آسایش کند و غذاها او که ترتیب دهند سرد و تر باید که
بود

باب بیست و یکم اندر حمی یوم که از سده خیزد

باید دانست که اسباب سده شش نوع است یکی آنست که مردم گرما به نیابند و
پوست ایشان درشت شود و دوم آنک گرد بسیار بر پوست ایشان نشیند و مسام را به بندد سوم آنک سرما یابند مسام بسته شود
چهارم آنک در آبها قابض چون آب معدن زاک و شب و آب سرد غسل کنند پنجم آنک حرارت آفتاب پوست را بسوزد و مسام او بدان سبب بسته
شود ششم آنک بسیار بازدیک از آن رگها که در همه تن پراکنده است همچون لیف و دهنها و گردها آن بسته شود و آنچ گویند حمی یوم سده است
که گویند که این نوع تولد کند و سبب سده یا غلیظی و لزجی خلط باشد یا بسیار یا بسیار در عضو پدید آید و گردها تنگ گردد یا گوشت
فربه بر دید چون بود و مانند آن و سبب تولد تب این سده آنست که تحلیل کمتر بود و بخارها در تجاویف رگها بماند و روح و خون جای
باید در تجاویف حتم تواند زدن و نتواند گذشتن تا بدین سبب خون گرم شود و حمی یوم تولد کند و این عفونی نباشد لکن تب خونی بود که
از اشتعال خون گویند از بهر آنک در بیشتر جایها بخارها خوش عذب باشد یعنی خوش بوی اگر حد مدتی درنگ کند و گرمتر شود و تیز گردد حمی یوم
خلطی دیگر شود و عفونی گردد و در همه انواع حمی یوم هیم آن باشد که بدق باز گردد و اندرین نوع بیم نباشد از بهر آنک ماده بسیار بود و
این تب را دشوار توان دانست از بهر آنک ماند تبها عفونی بود و اگر سده بسیار بود تب سه شبانروز بدارد و اگر کمتر بود زودتر
ترک کند مگر آنک در تدبیر خطا رود و ممکن باشد که این تب حمی یوم بگسارد و باز معاودت کند و همچنین تبها بنوبت شود از بهر آنک
هنوز سده که سبب تب است بر جای بود و نشان آنک این تب بگردید و عفونی شد آنست که فواشا کند و بلرزاند العلامات علامت
این تب آنست که هیچ شیء از اسباب و اصل ظاهر نباشد و تب گردد که نوبه دارد خاصه که در آخر نوبت هیچ عرق نکند و اندک
بسیار هرگاه که طبیب این حالت تنها امتلا یابد حکم کند که حمی یوم سده است خاصه در شخصی که خواص او بود یا اخلاط او غلیظ
باشد و فرق میان آنک سبب سده امتلاست یا غلیظی خلط آنست که اگر امتلا باشد نشانهای امتلا چون سرخی روی و برخاستن
رگها و مانند آن پیدا شود و اگر غلیظی خلط بود یک نوع است علاج این تب چنانک از سده و چه آنک از خلطی غلیظ تولد کند و فرق
علاج هر دو بیش از آنست که اگر سبب تب سده امتلا بود نخست فصد باید کردن و اگر امتلا با فراط باشد از پس فصد استفراغ
کند بمسهلی که در خورد ماده بود یعنی ماده امتلا و اگر امتلا نخست با فراط باشد طبع را با آب میوها و سکنجبین ساده نرم کند پس تدبیر
گشادن سده مشغول شود و تا استفراغ نکند بتدبیر مشغول نباید بودن از بهر آنک ایمن نشاید بود که اگر نخست بتدبیر سده مشغول

اگر غلیظی خلط در رگها و دراکها اصل مقصود بود نخست
و از تن تنها امتلا نباشد از بهر آنکه تدبیر
گشادن سده و تلطیف کردن

شود اخلاط دیگر که در رکها باشد بجنبد و روان کردد و سبب بسیاری و غلیظی در دهنهاء رکها تنگ و باریک کردد چنانکه یاد کرده و شدها
قویتر کردد و تبهاء عفونی تولد کند و نشان بسیاری سه صحیح تب باشد بس اگر علت بفصد و استفراغ مشغول کردد و فصلها فزونی و دخانی از تن
بیرون کند قوت تب و ماده آن بریده شود و ایمن کردد از انکه تب عفونی شود خاصه اگر بفصد خون بسیار بیرون کند جای بیم بود که غشی افتد لکن شرط
انکه سال و عمر و پخته و قوت و فصد سال از ان باز ندارد و هر تن حاجت بفصد بیشتر باشد و اما تدبیر کنادن ان است که هر وقت جو تب در
اخلاط افتد یا بکذارد در کرمابه شود و آب فاتر بسیار بروی ریزد و در ابزن نشیند و بسیار در نک کند در ابزن و بشویه با آرد جو و آرد باقلی
و سبوس کندم و تخم خربزه کوفته و بیخ سوسن کوفته و اشنان اصفهانی بمالند و بدان بشوید و اگر سده و قوت هر دو قوی بود ترا و ند کوفته و پخته
و بعل سرشته و باب حل کرده بشوی بدان بمالند و بشویند و اگر از ان تب معاودت یکند و نوبتی بدید آید و نوبتها سخت قوی باشد چنانکه ساعت بیش
از انکه وقت نوبت باشد در کرمابه شود و در ابزن نشیند و چون از کرمابه بیرون آید در مشلح بخسبد تا عرق کند و این تدبیری خوبست در علاج این
تب و بدین تدبیر از تب مطبقه علاج باید و سرها و اندرونی را بشوربها لطیف کنی و کشایندا باید کنادن جو سکنجبین ساده و سکنجبین بزوری و آب
کشنیز آب بادیان و کشکاب و تخم بادیان با بوست بیخ او و بوست بیخ کرفس در وی بخته و شراب افسنتین و غذا هم از جو باید که تخم بادیانه در وی
پخته باشد و سبوس ان یا روغن بادام و خلطها غلیظ را هم بدین شربتها و هم بدین تدبیر لطیف کرد و سببها که سه ظاهر و باطن از وی تولد کند از
خویشتن باز باید داشتن و مالیدن بسیار در کرمابه و روغن بنفشه و غیر ان نافع بود و جالینوس میکوید اگر خداوند این تب را طبیبی جاهل اتفاق افتد
که علاج افتد و او را از غذا باز دارد از بهر سه روز چیز یوم تب حاد شود از بهر انکه از باز کرفتن غذا درین تب اخلاط را تیز کرداند و هر گاه
که این تب از بهر سه روز بکذارد نشان آن بود که عفونی کشته است و اگر بکذارد و باز معاودت کند معاودت هم بدلیل سخن و کرمی کند که سخت
بود باشد یا کمتر و بول خون نباشد و حکم باید کرد که بتب عفونی کشت و در از خواهد کشیدن و علاج آن علاج تبها عفونی باشد بس اگر معاودت
نبدل کرمی کند و بول چون باشد نشان سلامت بود و هم تدبیر کند تا باتیه سق بکشاید

باب بیست و دوم

اندر حمی یوم که سبب از سرما باشد

باید دانست که علامتهای این حمی توان دانست یکی انکه معلوم باشد از سرما زده یکی و دوم لمس بشره یعنی دست بر بوست بیمار نهادن
سوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما اگر سرما رسیده باشد ظاهر بود و حال بشره چنان باشد که چون دست بر وی نهند
حرارت تب بر ظاهر نبود لکن چون ساعتی دست بر وی نهاده دارد حرارت تب بشره دست را کرم کند و مسام بدن بسبب اندکی کشاده شود
و بخار دخانی و خون بیرون دهد حرارت تب ظاهر کردد و حرارت لمس موضع کرمتر شود و حال نبض از بهر انکه حرارت غریزی میل باندرون کرده باشد
و تحلیل نتواند بودن قوت بر جا بود و نبض بدل بسبب ضعف نباشد لکن بسب حاجت بسرعت کراید و در بعضی حالها مختلف کردد لکن اختلاف
بر ظاهر نبود مگر کسی را که سرما اثری تمام کرده باشد و مضرت لمس قوی کشته با بدان سبب مختلف و ضعیف شود و بطلات کراید و چشمها بسبب تحلیل
نابودن دود فرو رفته نباشد و بول ممکن بود که سپید کردد بسبب انکه حرارت غریزی مقهور شده باشد و ممکن بود که بسبب انکه حرارت
میل باندرون دارد و ارغوانی بود باید که از مسام تحلیل افتد بطریق بول میل کند المعالجات نخست در خانه کرم باید خفتن و جامه کرم و نرم باید
بوشیدن تا عرق کند بس اگر خون تب در کرمابه شود و بسیار نشیند و آب بر خود نریزد تا عرق کند دیگر کند بعد از ان روغنها اندر مالیدن
نرم با بابونه تا مسام کشاده تر کردد و بابونه و مرزنجوش و شبت در آب برند و خود را بدان آب بشویند و از ان آب کرم اندامها او می چکانند

[٢٢٦]

می ریزند بس اندامها او بروغن شبت یا روغن بابونه یا بروغن قسط یا روغن سوسن چرب کنند و بمالند و این
ترتیب یا ذکرده آمد نکاه کارند یک روز و بیش دیگر و چون از کرمابه بیرون آید خواهد آمدن نوشیدن بیرون آید
یک ساعت اندر مشلح بنشیند یا بخسبد تا بس غذا لطیف نکاه دارد چون دراج و طیهوج بریان کرده یا
نخود آب پخته و مریع و مرزنجوش می بوید و اگر کرانی که مسام بسته بر کشاده شده و شراب بخاری
صرف خورد و اگر کرانی هنوز مسام بسته بر بسته است شراب نشاید خورد از بهر انکه شراب
اخلاط را بجنباند و بخارها را بر انگیزد و مسام را نتواند کشاد و مضرت آن بیش از منفعت باشد والله اعلم

باب بیست و سوم

در شناختن علل کردن بابهای قابض باشد

از کثرت فوم از حمی یوم

علامتها این تب هم از پنج چیز توان دانست یکی از انکه معلوم شود که اندر چنین آبی نشسته است خویشتن را در ان آب
نشسته دوم از حال بشره سیوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما اندر آب نشستن علامتی
درست است از بهر انکه سبب خود است و حال بشره هم چون درست کرم باشد که اندر آب بماند و آب نارسیده کاری
کرده باشد و درشت اندر وی داشته و نبض بزرگ باشد سخت کند در باب گذشته یاد کرده آمده باشد تا صغیر
تر و سریع تر شود از بهر انکه مسام لو بسته تر شود و بر بسته است او در هم کشیده تر باشد و بسبب صغیری و تنگی جای و بسبب
سریعی بسیاری حاجت باشد و چشمها در فرو رفته نباشد هم بر ان سبب که اندر باب گذشته یاد کرده شد
لیکن بول اندر بیشتر حالها سپید و رقیق باشد از بهر انکه طبیعت بسبب بسیاری بخارها که اندر اندرون
تن باز ماند بهضم ان مشغول گردد و ممکن باشد که بسبب تنگی مسام رطوبتها اندر تن بماند و بعرق بیرون آید
و نه هوا انرا بیرون کند با بدن بسبب بول بسیار شود علاج ببکاید دانست که علاج این تب نزدیک باشد بعلاج
باب گذشته و صواب تر ان باشد که همان ترتیب نگاه دارد لکن نخست تا اندر کرمابه شود بیک ساعت
اندر هوا اگر ما به صبر کند بس بر سر ابزن بنشیند تا اندر ابزن آبی باشد که مرزنجوش و شبت در بابونه
و اکلیل الملک و فنجنکشت اندر وی پخته باشد و گرم کرده تا بوشیده بخار این تخم و تن شود و مسام کشاده
شود و عرق کند و بخارهای که اندر اندرون تن گرفته باشد و ماده بتکشد و تحلیل پذیرد از انکه
عرق بسیار کرده باشد اندامها را بروغن چرب کند چون روغن حب الغار و روغن بنفشه و روغن مرزنجوش
و روغن بابونه و تدبیر غذا اندرین تب لطیف تر از ان باید که اندر تبهای دیگر باید که ان آمدن ایج بکار برد
طعامی نرم و معتدل باید چون حسوی از جو کنند و نخود درست کرده در وی پخته و توابل آن شبت و زیره و جیزه دار
و آب کامه و روغن شیره تازه و ماش و اسفاناخ نیز موافق باشد و از بس انکه تب یکسار یک هفته بدین
رسیده باشد و بیندرین لون غذاها قناعت کند اهرب کوید اندرین تب والله تعالی هر بیماری را تدبیر و علاج دیگر بود
فصل تا سال و در خور قوت بیماری باید کرد چنانکه بقراط گوید علاج الاشیاء بتغیر الزمان است

عالجت من الحرارة فی الشتاء بالاشیاء الباردة عرفت ان هو الشتاء اضداد ما تعالج به من ذلک و اذا عالجت من البرد فی زمان الصیف عرفت ان الحر اجتهد ما تعالج به مرفق و عالج المریض بضد ما تری من کثرته و قلته یعنی هر بیماری را علاج در خورد تابستان و فصل باید کرد و اگر بیماری گرم است و روزگار زمستان است بباید دانست که هوا زمستان یک نوع است از علاجها که حوالی کرده اگر بیماری سرد باشد و روزگار تابستان است هوا تابستان یک نوع است از علاجها که می باید کرد پس اندر همه بیماریها رفق باید کرد و علاج و تدبیر هر یک در خورد قوت بیمار و در خورد فصل سال باید کرد

باب بیست و چهارم

ازکتاب دوم اندر حمی یوم

حاشیه‌ای گرما افتاب و گرمی آفتاب باشد بباید دانست که بسیار باشد که مردم اندر گرمابه گرم بنشیند و بیشتر مقام کند یا نزدیک آتش یا اندر آفتاب بنشیند دماغ او گرم شود و هوای گرمابه و هوای آفتاب و از نزدیکی آتش گرم شده باشد از راه دم زدن بدل رسد و از دماغ بسرایتها اندر همه تن پراکنده شود و حمی یوم تولد کند و اثر حرارت آفتاب اندر دماغ بیشتر باشد خاصه اگر اندر تن فضل باشد حرارت آفتاب بگذارد بخاران زود بر دماغ شود و درد سر آرد و اثر حرارت آتش بیشتر اندر دل باشد و علامتها این تب چهار نوع است یکی آنست که معلوم شود تا از این سببها کدام سبب بوده است چون گرمابه و نشستن در آفتاب و نزدیکی آتش یا اتفاق افتاده باشد دوم درد سر باشد که گرمی از دیگر اندامها باشد سیم آنکه چشم سرخ باشد و شعاع و روشنائی نخواهد چهارم آنکه ظاهر تن گرمتر از باطن باشد و نشان آنکه باطن گرمی نیست آنست که تشنگی بدان اندازه نکند نشانها دیگر کند که بدان گرمی باشد و از خاصیت این است که از حرارت آفتاب تولد کند و آنچه از گرمابه و تپش آتش تولد کند تشنگی سخت صعب آرد و نفس عظیم گرداند علاج کلی تب‌های گرم زمان آرد در مشک سرکه و مشک گلاب و بیخ در مشک روغن گل و برسر برف و آب یخ سرد و خرفه و کتان بدان تر کنند و بر سر و سینه می نهند و می بویند و صندل و کافور اندر گلاب حل کنند و می بویانند و برسر و سینه می نهند و بنفشه و نیلوفر و کافور و نشاسته شود کرده می بویانند و خیار باد رنگ اندر میان برف و یخ سرد کنند و بشکنند و اندرو بسوید و پای با گلاب اندر نهند و بمالند و طبیخ آب بابونه و از خوشه و نیلوفر و شاهسفرم و شکوفه انار بخته باشند شود مند بود و خانه با کره را بشویند و آب سرد بر زنند و بیخ بسیار و بنفشه و نیلوفر و صندل و کافور و شاهسفرم بنهند اندران خانه شود و خوش‌تر بجامه ترم سوشد و بخسبند یا شاکی بنشیند و اما دارت خانه باز دارند تا باشد که عرق کند و آب سرد بسیار نخورد زیرا بسیار معده را سستی کند لکن یک شربت بخورد تمام چنانکه دل خوش گردد و از شربتها شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب غوره و شراب ریواج و شربت ترنج و آب انار ترش و غوره شیرین سرد کرده و انکلی روغن گل بر و کاسنی و می خورد تا تشنگی و درد سر بنشاند و سرد کرده با شکر و آب جو شود سود مند باشد و چون تب بوقت انحطاط رسد اندر گرمابه شود و گلاب و ... ازکا

و نزله انگیز باشد با گل نیلوفر و گرمابه تا خیر نکند و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او بریزد تا بری کنند و تحلیل بکند و از خانه گرم و هوا آن خوار باشد و اگر اندر آب زن فاتر نشیند سود مند باشد و خداوند این تب را به آب زن و گرمابه حاجت بیشتر از آن باشد که بسوء مزاج الیابس و اگر اندر آب زن بنفشه و نیلوفر و حسک با بونه پخته باشد سود مند تر و اگر هیچ اثر زکام باشد سعوط از روغن بنفشه و اگر نباشد شراب روغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب کنند و طعام او نان میده باشد اندر آب یخ ترید کرده یا مزوره کنند با خل و زیت یا اسفیدباج و خیار و خیار باد رنگ و کدو و برگ خرفه و ادویه علاج و طلب آسایش و خواب کند

باب بیست و پنجم

اندر کتاب دوم اندر حمی یوم

اسباب خوردن طعامها باید دانست چنانکه اندر حمی یوم که از حرارت آفتاب باشد دماغ گرم شود و تب اندر روح نفسانی و اندر حمی یوم که از حرارت گرمابه و نزدیکی آتش تولد کند دل گرم شود و تب اندر روح حیوانی باشد اندرین تب جگر گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد علامت این تب آنست که اندر جانب جگر حرارتی زیادتی زیادت باشد و تشنگی غلبه کند و دهن خشک می شود و چشمها و رخسار سرخ باشد و بسیار باشد که صداع کند علاج نخست تدبیر ادرار بول باید کرد و شربتها تشنگی دادن از آب تخم خیار و خیار باد رنگ و تخم خرپزه و تخم خرفه با سکنجبین ساده تا طبع را نرم کردن بشیر خشت و غوره و هندبا و آب انار ترش و شیرین با شیر خشت و جو و کدو و خربزه سرد کرده و شراب جهود و مغز خیار و خیار باد رنگ و لعاب اسبغول با شکر موافق باشد و تدبیرها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اندرین باب نیز سود مند باشد

باب بیست و ششم

ازکتاب دوم اندر حمی یوم که از شراب تولد کند

علاج این تب علاج خمار باشد و آب انار و شراب غوره سرد کرده سخت موافق باشد و لالند دشت و پای و خواب سود دارد اگر درد سر بود و طبع را آب میوهها نرم باید یا فصد کردن تا عرق کند و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و غذا دراج و طیهوج و جوجه مرغ خانگی با آب غوره یا آب انار دانک با بوزبا شکر

باب بیست و هفتم

ازکتاب دوم اندر حمی یوم

از بسیاری طعام خوردن و ناگواریدن طعام باشد که طعام بیشتر خورند و نگوارد و از وی آروغها ناخوش آید کره و این آروغها از دو گونه باشد یکی آنکه دود ناک باشد و بوی از کند همچون بوی طعامی که دود بوی رسیده باشد و او را تباه کرده و تباری آروغ را حشا گویند و طبیبان این آروغ را حشای دخانی گویند و سبب او گرمی معده باشد یکی اندر که صفرا بیشتر تولد کند خاصه اگر طعامها گرم و صفرائی خورده باشد یا طعامها لطیف تازه بسوزد و بخار صفرا گرد و معده را گرم کند و تب گرد دوم نوع آروغ ترش باشد و بوی ترش دهد یا آروغ ترش نه چیزی دیگر باشد و بباید دانست تا حمی یوم که سبب آن بسیاری و ناگواریدن حرکت و جماع و بسیار کند یا اندر آفتاب مقام کند یا اندر گرمابه شود اندرین سببها بخارها بدان اندر تن او بسیار گردد و روح را گرم کند خاصه اگر مزاج صفرائی باشد و تیش

و دارو هاگر ... باشد

بنا بر اتفاق افتد و اگر پیش آید صعب شده و ممکن گردد که ... تب

طعام تشنگی را بگیرد کم ادویه طعامها بسیار و ناگواریدن

نا موی و مسام بسته علامت این تب آنست که اعراض این تب چون اعراض تب مطبقه باشد چنانکه در شرح
و نبض عظیم و سریع و تب سخت کم باشد و این تب بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت باز می آید و نیم
بیم باشد و حتی دیگر نشود و نشان این آن باشد که نبض هم چون نبض تن درستان باشد و قبول بسیار نکو او زبان
طعام سپید باشد و ممکن باشد که به سبب بسیاری حرارت و تولد صفرا و بخارها که برانگیزد شود و هر وقت
بوی لرزه یکرده و هم چون بوی آروغ تند شنبان شود نشان زایل شدن تب باشد علاج اگر طبع نرم
باشد و اشتها بجای باشد جز طعام فایده نیست هیچ علاج مشغول نباید بود جز آنکه آب گرم جرعه جرعه
بخورد تا معده را و روده‌ها را از باقی طعام فاسد بشوید و پاک کند و چون تب اندر انحطاط افتد اندر
گرمابه شود اگر به سبب استفراغ ضعف ظاهر گشته باشد از گرمابه دور باشد و اگر ضعف نباشد اندر گرمابه
شود و زود بیرون آید و چون از گرمابه بیرون آید معده را قوت دهد بکشکاب یا به سماق سکنجبین
سفرجل و آب امرود ترش قابض بنشانند و آب سیب ترش قابض و صمغ گل بادی بهم بزنند و باتش
نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و پشم پاره بدین روغن چرب کنند و بفشارند تا روغن از وی بیرون شود
و ماه اکم کنند و بر فم معده نهند و ببندند و اگر از صندل و گل سرخ و اقاقیا و [illegible] ضماد
[illegible] النیس و آب حورد و آب شاخ رز ضمادی کنند و بر فم معده نهند سودمند باشد بیش از
حاجت آید خلطها دیگر باید و قوت ضعیف می‌شود از گرمابه باز باید داشتن و سفوف حب الرمان
باید دادن و اگر طبع مشغول بباید بود و خوردنیها شربتی باید دادن [illegible] چون
سماق و زرشک با آب غوره و [illegible] بدین مانند و شربت [illegible] شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار
و سماق و شراب زرشک باید و تدبیر آسایش کند و هر گاه که اسهال بازایستد معده را بروغن افسنتین
طلا کنند تا قوت گیرد و اگر تب سخت کم نباشد روغن بادروج و با روغن مصطکی طلا کنند و بدان باشد
حاشم پاره بروغن چرب کنند و بفشارند تا روغن از وی بیرون آید و بر فم معده نهند سخت کم باید از
بهر آنکه هر چیز گرم باشد معده را ضعیف کند و هر وقت این روغنها را گرم کنند هم اندر میان
آب گرم کنند تا ضعیف نشود و بسیار باشد که ضمادها قوی‌تر از ضمادها [illegible] حاجت آید و اگر حاجت
از سبب [illegible] طبع بود و باید [illegible] اجابت کرده باشد اتفاق افتد که فصد کند اسهال وی پیوسته
گردد و باشد که اسهال [illegible] گردد یعنی اسهالی که از ضعف جگر باشد و طعام [illegible] شکر و زود
گوارتر باید چون ماهی تازه خرد و [illegible] سک [illegible] ماده [illegible] دارد و این ماهی را رضایی کو بیند و [illegible]
آب انار ترش و نان [illegible] کرده باشد [illegible] آب انار ترش و [illegible]
[illegible] شراب آبی ترش یا شراب انار ترش یا سیب سال بخورد و اگر شهوت غذا نباشد

گوارش با معده را قوت دهد و طعام بگوارد و سده بگشاید بدهند لکن این گوارش بیش از آن نتوان داد
که تب باک گشاده باشد و هیچ اثر حرارت باقی نباشد و بوبها خوش و خلک باید بو سیدن و اگر تا
باشد اندر خانه نخل باید نشست پس اگر طبع خشک باشد کار دشخوارتر باشد تدبیر نرم کردن طبع باید
کردن و تامل باید کرد تا اندر معده هیچ طعام باقی نیست اگر باشد بحسب فی باید کرد پس طبع نرم
کردن و اگر چیزی دشخوار باشد بتب مشغول نباید بود تدبیر گواریدن طعام و دفع آن باید کرد
حب الافاویه و معجون الراحه با گلقند که اندروی بوره و حنظل باشد که اندر سخت لست و اگر ثقل اندر امعا
فرود تر باشد دفع آن بشیافها و حقنهای ملطف باید کرد و اگر در روده‌ها سوزش و حرارتی هیچ باشد حقنه
ملین باید کرد از عناب و بنفشه و کشک جو و نیم کوفته و روغن بنفشه و پیه بط و پیه مرغ خانگی و اگر اندر
یا دوقرا فزایا باشد حقنه با یکا دید و تخم کرفس و بادیانه و زیره و بوره باشد و هر گاه که طعامی خورد که
خوردن آن عادت ندارد یا طعامی غلیظ تر یا بیشتر خورد و بدان سبب تب آید انتظار
گشادن تب نباید کرد لکن تدبیر گواریدن و دفع آن مشغول باید بودن از بهر آنکه این تب چون تب
مطبقه چند روز پیوسته باشد و بباید دانست که اگر طعامی که بوده است و مزاج گرم است طبع را با ما العسل
نرم باید کرد و بما الرمانین با شیرخشت و اگر طعام سرد بوده است و مزاج سرد است طبع
را بلبلوی و حب الافاویه و معجون الراحه نرم باید کرد صفت روغن افسنتین که اندرین باب بکار می باید
روغن زیت و افسنتین بعضی بگیرند و اندر قدحی کنند و قدح بر آب کرو با بیله نهند بر آب بجوشانند
تا روغن قوت افسنتین بگیرد و روغن بادروج و روغن مصطکی اندر گفته آمد اندر علاج معده یاد کرده
شود صفت حب الافاویه بلیله دار فلفل و دارچینی و قرنفل و زنجبیل و مصطکی و نار مشک از هر یکی استار
لسان الطیب و بسباسه و اینهمه مقداری درمسنگ بگیرند و تخم انیسون ده درمسنگ و شکر طبرزد ده درمسنگ
کثیرا یک درمسنگ کثیرا با آب پودینه حل کنند و داروها بدان بسرشند و اگر پودینه حاضر نباشد با آب انار
شیرین حل کنند یا بگلاب و حب کنند هر یک چند نخودی یک حب بخورند یک مجلس اجابت کند و طعام
بگوارد و بادها بشکند صفت معجون الراحه مصطکی و قرنفل و زنجبیل و بلبل و دار فلفل و کوز بوا
از هر یک راستنا رلست بکوبند و بپزند از همه ده درمسنگ بگیرند و ده درمسنگ تخم انیسون بر وی کنند
و جلاب بتازندا را با ای شیرین و شکر عسکری و قوامی تمام و داروها بدان بسرشند شربتی دو درم
و اگر ضعفی باشد یک درمسنگ

کفته آمد باب تب لم
حسن و حسن

اندر تبها عفونی و این گفتار سه جزوست

اندر شناختن عفونت و علامات و اختلاف نوبتهای تب و این جزو پنج بابست

باب اول اندر شناختن اسباب عفونت

اسباب عفونت سه نوع است یکی خوردنیها است از بهر آنک بعضی آنست که گوهر او بد است و زود اندر معده تباه گردد و گنده شود و بعضی طعامهای نازک و لطیف است که اگر چه گوهر نیک باشد بسبب نازکی زود متغیر شود و تباه گردد چون شیر و مانند آن و بعضی میوههای تر و آبناک است که قوام خون را رقیق کند تا بدان سبب مایه حرارتی نکوشد و عفونت پذیرد و بعضی خوردنیها آنست که از وی رطوبتهای خام تولد کند و حرارت غریزی از نضج و صلاح آوردن آن باز ماند و ممکن باشد که حرارت غریب آن را تباه کند چون خیار و خیار بادرنگ و شفتالو و غیر آن و بعضی خوردنیها باشد که ترکیب جواهر آن بد ساخته باشد یا اندر پختن سوخته شده باشد یا آفتی دیگر رسیده باشد یا سیاقت و بی ترتیب خوردن شود و بدان سبب عفونت پذیرد نوع دوم سده است و سبب سده تنفس حرارت غریزی باشد و این چنان باشد که حرارت غریزی بدان ضعیفی باشد که غذا و خلط خام فاسد را نگذارد و وی هیچ اثر نکند لکن نضج یا تمام دهد و بدان سبب رطوبتها افزونی تولد کند و این رطوبتها بسبب غلیظی و بیم خامی و غلیظی که اندر رگها باریک اندر ماند سده تولد کند و عفونت اخلاط را هیچ سبب قوی تر از سده نیست از بهر آنک سده راه دم زدن اخلاط بسته باشد نوع سیم هوا بد است چون هوای وبای و هوای بیشهها و آبهای ایستاده و عفن شده و ماده عفن از دو بیرون نباشد یا اندر همه تن باشد یا اندر عضوی تا بسبب حرارت غریب یا بسبب دردی که مهتر باشد یا بسبب ضعیفی و نازکی عضو اندر وی گرد آمده باشد و اخلاط عفن گشته

باب دوم اندر سبب

از جزو پنجم از گفتار سیم

اختلاف نوبت تبها اندر ضعیفی و سختی و درازی و کوتاهی باید دانست که اخلاط عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقه تولد کند که وی را سونوخوس گویند و این تب سخت کم و با خطر باشد از بهر آنک لازم باشد و هیچ نگشاید و بیمار را آسایش نباشد و از عفونت صفرا تب غب تولد کند و این تب سلیم تر باشد از بهر آنک بیمار یک روز اندر تب باشد و یک روز آسایش یابد و مدت نوبتهای او از دیگر نوبتها کوتاه تر باشد از بهر آنک ماده صفرا لطیف است و ماده لطیف زودتر پخته شود و زودتر تحلیل پذیرد و از عفونت بلغم اندر بیشتر وقتها تب نایبه تولد کند یعنی تبی که هر روز نوبت همی آید و نوبت این تب دراز تر باشد از بهر آنک خلط بلغمی غلیظ و لزج باشد و دیر پخته شود و دیر تحلیل پذیرد و بیمار از این تب با خطر تر باشد از بهر آنک هیچ روز از تب آسوده نباشد و آن وقت که یک ساعت دارد از باقی تب و خشکی خالی نباشد و از عفونت سودا اندر بیشتر وقتها تب ربع تولد کند و این تب سلیم تر از تب بلغمی

باشد از بهر آنک بیمار دو روز از تب آسوده باشد و مدت او دراز باشد از بهر آنک خلط سودا غلیظ تر خلطها است و غلیظ ترین خلط است و بدین سبب دیر تر پخته شود و تحلیل دیر پذیرد و اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است که جمله اخلاط و خون نیز هم اندرون رگها عفونت پذیرد و هم بیرون رگها بس هر گاه که بیرون رگها عفونت پذیرفته باشد و سببی دیگر نباشد چون ورمی اندر عضوی از اعضا اندرونی که بخار عفونت آن از عضو بدل می‌رسد از هر خلطی این تبها تولد کند که یاد کرده آمد و هر یک بنوبت همی آید و می گشاید مگر تب بلغمی که اگر چه یکسار از باقی آن خالی نباشد لکن این باقی ظاهر تر نباشد و پوشیده تر باشد و اگر اندرون رگها عفونت پذیرفته باشد همه تبها لازم باشد و هیچ نگشاید لکن گاهی گرم تر شود و گاهی آهسته تر ولیکن باز گشتن نوبتهای این تبها کمتر شود و نشان گشادن آنک آهسته تر شود و اگر عفونت خلط بیرون هم رگها رسیده باشد یا رگهای دل نزدیک رسیده باشد نوبتهای تب را نشان پدید نباشد لکن تب دایم و لازم باشد از بهر آنک رگها بیکدیگر و بشریانها پیوسته است و ایچ اندرون رگها باشد هم چنان بیکدیگر پیوسته باشد پس چاره نباشد از آنک جزوی از یکدیگر عفونت می پذیرد و تعجیل می شود و بخار عفونت بدل رسد و حرارت عفنی از دل هم بمیانجی شریانها باز اندر تن آمده می شود لاجرم تب دایم و لازم باشد و تبها که از عفونت خلطی تولد کند که بیرون رگها عفن شده باشد گشاده باشد از بهر آنک همه ماده در یک موضع نباشد لکن اندک اندک بدان موضع آید و اندر وی عفن شود و مدت گشادن اندر میان دو نوبت مدت گرد آمدن خلط است و آن ماده که بدان موضع رسیده بدان خلط عفن که اندر وی است می پیوندد و تعجیل می شود و اندک اندک عفونت می پذیرد و از بهر آنک خلط عفن بسبب حرارت عفونی گرم تر شود لاجرم بسبب این حرارت لطیف می شود و تحلیل پذیرد تا آنجا که بدل رسد و از دل بمیانجی روح و شریانها بهمه تن باز آید و تب سخت شود و حرارت غریزی نیز هم بسبب حرارت تب باز ورزد و ماده تحلیل تواند کرد از ماده تحلیل کند چون بدان موضع رسد تا معظم آن خلط تحلیل کند لیکن آن را بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی و لزجی تحلیل نتواند کرد تب گشاده شود از بهر آنک رگها از آن ماده خالی شد و اگر بقیت آن ماده بر جای مانده باشد هم بقیت چنان نباشد که سبب دایمی تب شود و نه یکبار چندان باشد بدین سبب تب گشاده شود تا آن وقت که دیگر باره گرد شود و نوبت باز آید و سبب باز آمدن نوبت آنست که ماده گرد می آید و تحلیل می شود و ماده را که بدان موضع نزدیک باشد و مستعد قبول استحالت باشد مانند خود می کند و سبب منقطع شدن نوبتها آنست که ماده بعضی تحلیل پذیرد و بعضی سوخته می شود تا چون ماده اصل تمام شود و ماده که مستعد قبول استحالت است باز تب منقطع شود و ماده که گاه گاه از خون بعضوی میل کند و جدا از جمع شود که امکان سبب عفونت گردد از بهر آنک مفصلها

آن عضو به سبب آنکه در بسته شود و بدان سبب تا خون اندر وی باز داشته گردد و نسیم هوای [illegible]
زدن همی گیرد چندانکه حاجت آن موضع باشد بدو رسد بدان سبب عفونت پدید آید و حرارت عفونی اندران موضع
تولد کند و بخار از عفونت بعضوی که با وی پیوسته است باز دهد هم چنین از عضوی بعضوی باز می دهد تا بدل
بازرسد و از دل بیاری شریانها بهمه تن باز آید و تب لازم شود تا آن وقت که آن ماده تحلیل شود و ماده عفونت اندر وی
باز آید و اما اسباب اختلاف دورها و نوبتهای تب سه نوع است یکی زودی و دیری جمع شدن خلط اندران موضع که عفونت
اندروی پدید آید و دوم قلیلی و بسیاری ماده و سیم غلیظی ماده و رقیقی وی بدین سبب است که تب بلغمی هر روز باشد یعنی
هر روز که بیرون آید از بهر آنک بلغم زودتر جمع شود و بسیارتر از دیگر خلطها باشد اندرین و عفونت زودتر از خلطها
دیگر پدید آید و سبب [illegible] تحلیل بدیر رود و کشادن تب به سبب قلیلی و بسیاری ماده و به سبب قوام آن باشد اگر غلیظ
و لزج باشد تب بلازم تر باشد و نوبتها درازتر و اگر رقیق باشد تب زود بگذرد و زودتر کشاده گردد لکن اندر همه
حالها [illegible] تب سودا [illegible] شود و تب سوداوی نوبت ربع از بهر آن آید که سودا اندر همه اخلاط
کمتر باشد و دیرتر جمع شود و عفونت دیر پذیرد از بهر آنک سرد و خشک است و تحلیل بدیر رود و کشادن تب
هم به سبب ترشی و سردی سخت لازم نباشد بدین سبب نوبت دیر بیاید و تب لازم نباشد از بهر آنک [illegible]
ماده تب [illegible] شود و تب صفراوی نوبت غب آید از بهر آنک صفرا اندر تن کمتر بود و دیرتر بیشتر از سودا و کمتر
از بلغم باشد و گوهر او از گوهر همه لطیف تر و رقیق تر باشد و بدین سبب نوبت او میان نوبت بلغمی و سوداوی
باشد و سبب انجام سبب درازی نوبتها چهار چیز است یکی غلیظی و لزجی ماده دوم بسیاری ماده سیم ضعیفی قوت
حرارت غریزی چهارم [illegible] و تحلیل نابودن و سبب کوتاهی نوبت ضد آن باشد هرگاه که این همه سببهای کوتاهی
نوبت جمع شود تب سخت کوتاه باشد و هرگاه که این همه سببهای درازی نوبت جمع شود تب سخت دراز باشد و باشد
که زمان نوبت تب سخت کمتر آید از بهر آنک مزاج ایشان بدان گرمی نباشد و گوشت بر تن ایشان بیشتر
باشد و نوبت تبها مرکب از صفرا و بلغم از بهر آنک شطر الغب باشد که با ماده تب صفراوی تحلیل پدید آید ماده بلغمی
بدان موضع که صفرا اندر وی عفونت پدید آید گرفته می شود و عفونت می پذیرد یا بموضعی دیگر تا چون
نوبت صفرا بگذرد بلغم آغاز کند و هم چنین بلغمی چه بگذارد و صفرای آغاز کند و صفرای بگذارد و بلغمی
آغاز کند یک روز نوبت ایشان دراز و یک روز نوبت [illegible] تا هرگاه که هر دو ماده سپری شود تب منقطع گردد

باب سیم از جزو ششم از کتاب دوم اندر [illegible]

صفرا و سودا اگر چه هر دو خشکست عفونت پذیرد بدان
مانند تا گردد و این را شبهت افتاد است که صفرا و سودا به سبب خشکی مزاج عفونت پذیر نباشد خاصه سودا که
سرد و خشک است بطلان این شبهت آن بود که تا بداند که صفرا و سودا [illegible] مخالف مزاج ایشان
است از بهر آنک اگر چه مزاج صفرا گرم و خشک است و مزاج سودا سرد و خشک است صورت هر دو تر است از بهر آنک

اگر چه میدانیم که مزاج سرد و خشک است میبینیم که هر دو بصورت تر چون آب گونه است و قوام یکی رقیق
تر از قوام آن دیگر نیست نه بینی که اگر کسی سوال کند که صفرا چه چیز است جواب او آنست که گوئی رطوبتی
است قوام او رقیق مزاج او گرم و خشک طعم او تلخ اگر گوید که سودا چه چیز است جواب گوئی رطوبتی است قوام او
غلیظ مزاج او سرد و خشک طعم او ترش و اصل اندرین باب آنست که بدانی که هر چه بصورت تر باشد اگر چه مزاج
او خشک باشد عفونت پذیرد چون برگ چغندر و برگ کل تر و مازو تر و غیر آن هر گاه که بهم نهند [illegible]
اندر میان ایشان هوا نیاید و به سبب تری حرارت غریب اندر وی تولد کند و متغیر شود و [illegible] و اثر عفونت پدید آید باشد
هم به صورت تر هم مزاج خشک باید تا به سبب تری رطوبتی متغیر شود چون حال خشک و اهل و مانند آن

باب چهارم از جزو ششم از کتاب دوم اندر شناختن علامتهای کلی تبهای عفونی

از علامتهای کلی تبهای عفونی یکی
آنچه خاصه تر است آنست که ابتدای تب بی سببی از اسباب بادیه اصلا نباشد لکن اسباب آن سابقه باشد و بیشتر حدوث تبهای
خوابی گرانی و کم خوابی بود چون گرمی دیگر آسته و کوفتگی بدن از پهلو بر آن پهلو همی باشد و بعد اندر جوش
ماندگی و کسلانی پیچ پاید و دست و پای و همه اندامها پیچ کشد و می باید و گاه گاه نفس تنگ می شود و گاه
وجع پهلوها [illegible] گویند کشیده شود و سر گران باشد و گاه گوش و صداع پدید آید و بسیار باشد که
[illegible] و بسیاری لب و دهان و بینی و بسیاری بول و کندی او و دیر از دیر تر نبض این علامتها بار باشد
هر گاه که این علامتها پدید آید و بیشتر آن از پس شود تب عفونی بر اثر پدید آید و ضعف اندر رنگ روی زرد
شود و هر گاه که نبض [illegible] و صغیر و سریع و مختلف شود و اندر میان نبضها نبض بزرگ و قوی افتد و در جمله اندر نبض
و اندر نبض حرکت سریع تر باشد همی از بهر آنک حاجت بیرون کردن بخار بیشتر باشد و گاه باشد که نبض صلب شود خاصه
که اندر عضوی عضوی صلب باشد یا ورمی اندر عضوی صلب باشد اگر چه ورم صلب نباشد یا آب سرد خورده شود
یا بدان سبب نبض صلب گردد یا سببی دیگر از سببها که اندر باب نبض گفته آمده است صلب گردد و اختلاف نبض اندر
وقت [illegible] و وقت ابتدا از جمله علامتها خاصه است تبهای عفونی را و اندر تب غب که اختلاف
نبض سخت ظاهر باشد از بهر تیزی ماده و اگر نبض فشارده و سریع شود چنین تا بذکر دل پدید آید اندر داشت تب
عفونی نیست که [illegible] است و از علامتهای تب عفونی دیگر آنست که نوبت تب سخت عرق نکند و [illegible] زاید
تب عرق زاید بیماری متشابه نباشد و مدت [illegible] دراز باشد [illegible] علامت عظیمی همی فزاید [illegible]
باشد و بیشتر تبهای عفونی یا در دست و دشخواری باشد [illegible] شود خاصه نزدیک آنها و احوال [illegible]
طبیعت با علت مضطرب باشد و بول اندر آغاز بیماری خام باشد تا اگر نشان پختگی در آن نشان ضعیف و اندر
باشد و یکی شود که نخست [illegible] باشد و اندر تبهای عفونی یعنی تبهای کشاده و نوبتی بار آید نخست حرارت
کند با لرزی قوی [illegible] کند که آنرا طبیبان نافض گویند و بوقت کشادن عرق کند با برش تری پدید کند و

فراشا و لرز پنج حال باشد یکی آنکه سوزانی خلط که عضلها را بلرزد و بشوراند دوم عاجزی و ضعیفی حرارت غریزی بر دفع کردن
تری از جهت آنکه ماده اندرون باشد و فرق میان آنکه سبب فراشا و لرز سوزانی خلط باشد و آنکه سردی
خلط باشد آنست که اگر سبب سوزانی خلط باشد سرما آنکه سرمای پدید آید بیمار دیگر عضوها اندامها او می‌لرزند
و اگر دست بروی نهند در آن حال گرم باشد و سبب گرمی باطن شکل غلبه کند و اگر سبب سردی خلط باشد بدین
ماند که تن او اندر میان برف نهاده گشته است و اگر دست بروی نهند گرم نباشد اما فراشا و لرزی که سبب آن تری
و سوزانی خلط باشد و [illegible] بیش از آن نباشد که ظاهر تن را باید و باطن گرم باشد و عرق کند بی اختیار
هیچ نباشد جز لرزیدن اندامها و بهم زدن دندان و ناقص حالی باشد که بیمار اندامها خویش را از حرکتهای بی‌مراد
فرو نتواند داشت و همه اندامها آن چنان بلرزد که پندارد که تا استخوانها از هم گسسته می‌شود و سبب ضعیفی
لرزانیدن ناقص آنست که قوت دافعه عضلها قوی باشد و هر چند ماده سوزان‌تر و قوت دافعه قوی‌تر لرز اندک
ناقص قوی‌تر باشد و بسیار آنکه سرما قوی باشد لکن لرز نباشد چنانکه اندر تب بلغمی و تب ربع باشد سبب آن
دو چیز باشد یکی آنکه خلط سوزان نباشد دوم آنکه قوت دافعه عضلها قوی نباشد و اما سبب آنکه سرمای خلط
باشد یکی [illegible] بیشتر است و سبب آنکه تبهای اندر آغاز شروع کند بعرق بسیار دانسته حرارت
غریب باشد رطوبت را بگدازد و تحلیل کند و سبب دیگر آنکه رطوبتها همه اندر عروق نباشد بدان سبب تحلیل بیشتر
باشد عرق بسیار کند و اندر آغاز تبها که از آن هیچ فراشا و سرما نباشد الا بسبب ضعیفی قوت باشد تا میل کردن
طبیعت بجستن ماده تا بدان سبب اندر آغاز اطراف سرد شود و این علامتی نیک نباشد از بهر آنکه علامت بسیاری
و غلیظی ماده و ضعیفی حرارت باشد و گاه باشد که اندر بعضی تبها قشعریره با لرز مرکب شود از بهر آنکه ماده مرکب
بود از صفرا و بلغم و هر گاه که قوت ضعیف باشد و ماده بسیار و گرم نباشد تا تب منقطع گردد مگر بحران انتقال
کند چنانکه اندر کتاب چهارم اندر باب بحران یاد کرده آمده است و هر گاه که اندر ذات الجنب و غیر آن از تبها آنکه قسم
ثانی شود تبعی آید باید دانست که ماده ورم هنوز رهسته و مرکب [illegible] کشته است و میل بدان موضع کرده

باب پنجم از جزو ششم از کتاب دوم ... [illegible]
سرمائی که بیمار را بوقت قشعریره و ناقص یابد شبیه اندر تن
آنست که هر گاه که خلط سرد اندر شاخهای رگها باشد بزودی [illegible] کند چنین [illegible] باید
لکن چون حرارت بدان خلط رسد و آن را اندر تن پراکنده شود چنانکه اندر باب دوم از گفتار دوم از کتاب سیم
یاد کرده آمده است سبب آنکه در زمستان گرمابه [illegible] گرم مزاج هوا [illegible] وقت
عرقها [illegible] دست خشک او سایه آنست که از هوائی مماس پوست ما جز ساکن باشد اندر ملاقات
از پوست ما و از آن پذیرفته باشد و کیفیت پوست پذیرفته و مثل پوست هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس
ملمس را از چیزی تا مانند او باشد آن خو کرده باشد حس نباشد جز شود لرزه مشغول اندر باب دوم

از جزو ششم از کتاب دوم یاد کرده آمده است و هر گاه که [illegible] اجنبی آن هوائی که مماس پوست ما باشد دور شود
و هوا آن مماس گردد که کیفیت هوا آن محسوس شود جز سوء المزاج مختلف هم اندر باب [illegible] اشارت کرده
آمده یاد کرده شده است جز با خلط سرد اندر موضع خویش ساکن باشد از موضع بالوجوب کرده باشد کیفیت
او محسوس نباشد لکن چون حرارت غریبه او را بجنباند و اندر تن پراکنده کند اعضا او را از خو کرده نباشد کیفیت
آن بیابد جز [illegible] اندر [illegible] سخت گرم بر خویشتن نبود [illegible] رطوبت که دمیده نبود و [illegible]
تا تحلیل بپذیرد کیفیت آن محسوس و اما این رطوبتها اگر حرارت غریبه بجنباند هم از حرارت عفونت بپذیرد
گیرد تا هر گاه تا این [illegible] جمله عفن کرده در گرم شود تب گرم پدید آید [illegible]
تب پدید آید و بسیار باشد تا بسبب [illegible] بلغم زجاجی تا اندر [illegible] بلرزاند تب گرم تولد
کند و ماده که سبب اعیا باشد اگر بسیار شود و هنوز عفونت یافته نباشد سبب ناقص گردد و اگر عفونت
یابد سبب تب گردد و بسیار باشد که مردم طعام خورد و حرارت میل سوی اندرون کند تا بهضم مشغول شود ظاهر
سرد ماند بدان سبب سرما و لرز پدید آید و هم چنین بسیار باشد که حرارت بسبب گرمی که اندر باطن باشد میل بدان جانب کند
ظاهر تن سرد ماند و هم بدان سبب بلرزد و سرما پدید آید و گاه باشد تا ناقص علامت بحران [illegible] بیماری
باشد و از چنان باشد که محتاج نضج بپذیرد باشد و ناقص اندر بحران افتد و بیمار از [illegible] یابد
جز حال این باشد که [illegible] یا قوت طبیعت باشد بر علت و دفع کردن ماده اگر علاج آغاز [illegible] باید دانست
که سبب بسیاری خلط است نه قوت طبیعت و گاه باشد که ناقص نشان هلاک باشد و آن وقت باشد که هم
پس از پدید آمدن علامتها خشکی و پس از ضعیف گشتن قوت و نقصان حرارت [illegible] باید و بلرزد

جزو دوم از کتاب هشتم اندر شناختن تدبیرها که اندر علاج این تبها [illegible]

باب اول اندر [illegible] طعام و شراب و [illegible] و خوردن بایستن و قانونها که اندر علاج از بهار نگاه باید داشت

طبیب باید که اندر علاج این تبها قصد سه کار کند یکی آنکه گرمی و خشکی تب را [illegible]
[illegible] کند بدان تسکین دهد دوم آنکه نگاه قوت بیمار نگاه دارد سیم آنکه بنگرد تا اگر ماده بسیار است
[illegible] کند و اگر حاجت نضج دهد و این چنان باشد که اگر ماده غلیظ باشد آن چیزها معتدل کنند رقیق کند
و اگر رقیق باشد چیزها غلیظ معتدل کنند و گاه باشد که با آنکه تب گرم باشد غلیظی خلط از تدبیر تسکین
بازدارد و بر باید تدبیر رقیق کردن آن مهم‌تر باشد اگر چه چیزها بر آن دو رقیق کننده میل گرمی دارد لابد همه خود
کم باشد و چیزهای اخلاط را کم کند هم کم باشد طبیب اندر چنین جای نگاه کند تا کدام مهم‌تر است بر باید ماده
کم کردن تا تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن بر آنچه مهم‌تر مشغول کرده اندر بیشتر حالها احتیاط آنست
که [illegible] کنند و اگر ماده کمتر یکی بر ذکر کردن بتر آنکه هضم کنند و آغاز بما الفواکه کنند و هر گاه

۲۲۲

و غلیظ باشد و می‌بیند که غلیظ تر و خام تر گشته بود باز باید داشت و اگر اخلاط رقیق و صفرا باشد آب سرد
بهتر چیزی است از بهر آنکه نضج صفرا آنست که قوام او معتدل شود و آب سرد او را قوام دهد و ضد مزاج تب باشد
و لکن اگر اندر معده یا اندر جگر ضعیفی باشد یا اندر اندامی از اندامها [illegible] باشد یا اندر عضوی دردی
باشد یا حرارت غریزی ضعیف باشد یا بیمار آب سرد خوردن عادت کرده نباشد چنانکه مردمان گرم سیری
یا سخت لاغر باشند یا [illegible] نباشد آب سرد نشاید داد از بهر آنکه حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعف
زیادت شود و بیم [illegible] و تشنج باشد و در جمله نخست نگاه باید کرد اگر ماده گرم و رقیق باشد یا اگر نیز غلیظ باشد
لکن نضج یافته باشد و [illegible] و حرارت غریزی تمام و قوت قوی و احشا سلامت باشد و آب سرد خوردن عادت
بوده باشد هیچ مضرتی [illegible] شود [illegible] علاجی نیست و اگر بر خلاف این باشد سخت زیان دارد و بسیار باشد
تا چون آب سرد خورده شود طبیعت قوت یابد و ماده را بهر وجه که ممکن باشد دفع کند یا بعرق یا بادرار بول یا
قی یا باسهال و بیمار عافیت یابد و هر گاه که طبیب اندر تبها [illegible] داند که حرارت ماده [illegible] اگر آب سرد [illegible]
یک جرعه [illegible] بدهد چنانکه لرزه بر بیمار افتد و رنگ او سبز گردد و حرارت فرو نشیند و تب [illegible]
و ممکن باشد که تب بلغمی گردد و گاه باشد که [illegible] باشد جز ضعیفی جگر و معده یا کسی که [illegible] از اندامها
[illegible] اگر طبیب [illegible] که اگر آب سرد باز دارد تب [illegible] شود [illegible] دادن آب سرد
خورد [illegible] باشد از باز داشتن از بهر آنکه اگر [illegible] خلط [illegible] باشد تدبیر آن سهل تر از تدبیر ذبول باشد
لکن اندرین حال آب سرد باید داد و اگر با سکنجبین یا با جلاب ممزوج کند مضرت او اندر غلیظ کردن ماده [illegible]
صلب کردن [illegible] کمتر باشد و باید دانست که کمترین مضرت اندر بسیار خوردن آب [illegible] باشد آنست
که مسام را ببندد و باشد که بدان سبب نوعی از تب زیادت شود و ممکن گردد که [illegible]
باشد [illegible] از بسیار خوردن آب سرد مضرتها بسیار باشد خاصه [illegible] خلطی
خام باشد از بهر آنکه [illegible] ضعیف باشد [illegible] آن عضو پدید آید و ورم [illegible] طعام و شراب
فرو بردن دشخوار شود [illegible] و تشنج و ضعیفی [illegible] تولد کند و [illegible] آب
سردی [illegible] شود اندر معده [illegible] اندر معده باشد [illegible] از معده
[illegible] تشنگی نتواند نشاند [illegible]
تب [illegible] سکنجبین یا جلاب [illegible] از معده
[illegible] نوبت [illegible] آب سرد خوردن سخت زیان دارد و اگر اندر میانه نوبت
خورد مضرت آن کمتر از آن باشد که اندر آغاز نوبت و لکن [illegible] آب سرد مضرت [illegible] اندر
بیماری بیشتر باشد

باب هشتم اندر گفتار [illegible] اندر تدبیر سکنجبین و [illegible]

[illegible]

یا حرارت سخت قوی باشد و طبیب بسبب غایت گرمی تب از خود رخصه نیابد الا بتعدیل مزاج و تسکین حرارت
مشغول باشد خاصه اگر قوت بیمار قوی نباشد [illegible] تسکین حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بودن
[illegible] جز کشکاب غلیظ یا کشکاب با [illegible] یا [illegible] با آب غوره
یا آب انار ترش یا آب زرشک و تسکین حرارت ابتدا آن حال بقرص کافور و مانند آن کنند از بهر آنکه مضرت آن
بیش از آن [illegible] کم کنند بزرگ باشد [illegible] و خاصه [illegible] کنند و بیماری دراز گردد و [illegible]
قوت [illegible] باز آمد و حرارت ساکن شد بتدبیر ماده مشغول گردد [illegible] جانب تب و جانب [illegible]
اصل بزرگ [illegible] علاج آنست که بنگرد [illegible] مزاج طبیعی [illegible] مزاج [illegible] و بیماری [illegible]
[illegible] از مزاج طبیعی دور افتاده است [illegible] اختیار کند و اگر مزاج طبیعی [illegible]
[illegible] از مزاج طبیعی دور افتاده است علاج بضد آن [illegible] کنند و اگر مزاج طبیعی [illegible]
باشد و بیماری [illegible] مزاج طبیعی [illegible] دور افتاده نباشد علاج سهل تر باشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری [illegible]
باشد طبیعت بیماری نگاه باید کرد چنانکه [illegible] ذکر کرده آمد اگر مزاج طبیعی و فصل [illegible]
و هوا [illegible] همه گرم باشد و بیماری گرم افتد باید دانست که سبب سخت قوی نیست چنانکه [illegible]
[illegible] اندر ولایتی [illegible] اندر فصل [illegible] گرم آید باید دانست که [illegible] مزاج [illegible] از مزاج
[illegible] مزاج فصل [illegible] دور نیست [illegible] سخت قوی نیست و [illegible] را اندر ولایت [illegible]
اندر فصل [illegible] گرم آید و بیماری گرم افتد باید دانست که [illegible] از مزاج و ولایت و مزاج فصل
[illegible] سخت دور افتاده است [illegible] سبب سخت قوی [illegible] علاج بضد آن باید کرد [illegible]
بعلاج [illegible] مشغول باید بود [illegible] باشد [illegible] تب و علاج
[illegible] باید داشت [illegible] ساکن کردن و هر گاه [illegible] تب باشد [illegible]
[illegible] نشاید داد [illegible] علاج باید کرد [illegible] دادن [illegible] قوت [illegible]
باشد و طبع [illegible] و اگر کشکاب حاجت آید کشکاب رقیق باید کردن با روغن [illegible]
اندر تب [illegible] سکنجبین [illegible] باید داد یا کشکاب رقیق [illegible]
تب ساکن گردد بعلاج [illegible] مشغول شود و [illegible] گرم [illegible] نشاید [illegible]
[illegible] ظاهر تن خشک شود و حرارت [illegible] باشد [illegible]
و هوا [illegible] خشک [illegible] هیچ بیمار اندر اول بیماری [illegible] بیمار [illegible]
جز قرص کافور و [illegible] نشاید خورد [illegible] باشد و [illegible]

باب نهم از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر آب سرد و [illegible] که از آب سرد باز نشاید داشت لکن [illegible]

العسل وعنوان دن شکنگبین سرای لست مرکب از سرکه و آب یا از سرکه و شکر و گلاب که جملهٔ ترکیبی سخت نیکو لست
از بهر آنک سرکه بطبع سرد و خشک لست و با سردی تیز لطیف لست و مضرت او اندر عصبها و اندامهای عصبانی لست
جون معده و رحم عظیم باشد از بهر آنک عصب سرد لست و سبب سستی داشتن ٬ اندر وی حس بیست ندرسب
سرد ٬ بسیار او را زیان دارد خاصه کی با سردی تیزی کند ٬ باشد هیچ جزو از وی بماند کی مضرت سرکه بدو نرسد و منفعت
او آنست که صفرا را قهر کند و قوت او بشکند و مضرت عسل آنست کی مزاج را گرم کند و صفرا بر انگیزد و منفعت
او آنست که ذات او نیکند و رطوبتی را کی سخت غلیظ و لزج باشد لطیف کند پس جون شکنگبین سازند مضرت سرکه العسل
شکسته شود و مضرت عسل بسرکه منفعت هر دو با منفعت آب حاصل آید و از انست که تشنگی بنشاند و صفرا کم
کند و گاه و دهان تر دارد و رطوبت غلیظ و لزج را کی اندر کردها دم زدن و کردها اخلاط باشد لطیف
کند و رطوبت را کی بشوم ضعف و بد شکلی برآید با نانی را انداز و بستد اندامها رنده و بر نکشاید
و خلط رقیق را با دار ادرار بول از رگها بیرون آرد و گاه باشد کی طبع را بجنباند و اسهال کند لکن باید تا ان ترشی
نباشد تا این منفعتها بی مضرت باشد از بهر آنک شکنگبین ترش ناپای قوی کنند و اگرچه منفعتی را نعای منفعت
کند زود باشد و مضرت او آنجا مضرت کند عظیم باشد و هر که از سکنگبین ترش بزودی منفعت نیابد علامت
آن باشد کی علت بالخطرست و ماده نضج پذیرفته است و از جای و غلیظ بدان بجنبد لست شکنگبین اگر الطیف نمی تواند
کرد لکن غلیظ تر می کند از بهر آنک هرچه لطیف تر است از وی جدا می شود و تقلیل و باقی لزج تر می شود و بسیار
باشد کی قوت باشد سکنگبین رطوبت لزج را لطیف کنند و گاه آن را بشود و بر اندازد با سانی و گرده ها
دم زدن پاک کند و اگر قوت ضعیف باشد رطوبت بشود و بر نتواند انداخت خناق کند تن را طبیب و اجب
لست کی اندر حال قوت و حال ماده و کمی و بیشی و غلیظی و رقیقی آن نگاه کند تا ماده نضج پذیرفته است واندر بیمار امید
خلاص لست اگرچه اگر امیدی بیند و روزگار رفتن ناشد سکنگبین معتدل دهد و نیم گرم کند تا خلط غلیظ
را بر اندو و لطیف کند و اگر تابستان باشد با برف سرد سازد تا تشنگی بنشاند و قوت بنشاند بشکند
و عادت بادی را ساکن کند و سده ها از روی بگشاید و بی نجی برق دهد تا خلط را الطیف تواند کرد و ف
و نگذارد کی لعاب دهان بیمار لزج شود و بدین سبب اندر تنها بجزع و مطبقه و غب شکنگبین معتدل با آب
یا با گلاب امیخته سخت موافق باشد و اندر تبهای بلغمی سکنجبین بزوری یا شکنگبین ترش یا عنصل یا از سرکه
کرشان زند موافق باشد و عنصل بزوری قوی تر از عنصل ساده باشد اندر برانیدن و لطیف کردن و شکن
کشادن و بباید دانست کی اندر سکنگبین ترش هم مضرت لست بیک انک خداوند شش را زبان دارد و دوم
آنک بسبب زدن امید که هم باشد کی اندر صفرا با خلطی شود و تیز باشد از ابتدا مدو با معا ز هره داد و دحون
کند از امعا نست بیچ کرده خاصه اگر امعا ضعیف باشد بدین سبب سکنجبین معتدل دادن صواب تر باشد تا از مضرتها

ایمن تر باشد و جلاب انجا کی خشکی غلبه دارد تری بیش از سکنگبین دهد بس اندر مزاج خشک
بعوض سکنگبین جلاب باید دادن و اندر تبها جان ۲ قوت قوی باشد و تشنگی انک اندر تبها روز بنجم صوافتد
بود بیدا باشد خاصه جلاب بصرف باید داد اگر صفرا سخت غالب باشد و هم باشد ٢ جلاب اندر معده صفرا
گردد خاصه کی با آب باوی سامیزد تا غلبهٔ آب را بشوید تا صفرا بیفزاید و تشنگی بنشاند و خاصه جلاب بر بی کو نه
از آب بهتر باشد از بهر آنک زود فرو گذرد و لا اگر آب بکتر باشد طبع نیم بهتر کند و جلاب بخته بدیدار حنیز
از خام باشد و غذا بیشتر دهد کی اندر طبع نرم کردن ضعیف باشد و ما العسل هم جنین باشد و انجا لرسید
ما العسل اندر معده صفرا گرداند بسیار نباید آمیختن جنانک آب بر عسل غلبه کند تا تشنگی نیارد و لیکن
اندر نواحی کی سدن خلطها باشد با ادرار بول بیرون آید و اگر اندر نواحی سینه و شش رطوبتی باشد تا آسانی بر اند
لکن اندر اندام رطوبت سکنگبین قوی تر از وی باشد از بهر آنک سکنگبین کند زنده تر و لطیف کنند بر دو داند
نرتست و هرگاه کی خلط غلیظ و لزج اندر نواحی سینه گرد آید علاج بجز بر آن لازمست و لطیف کند باید کرد تا
موقف لعاب عشا قلب اسهال ها و غاشیه و غلاف اندامها زنده و بلغم را سخت غلیظ
نباشد لطیف کند مقام رطوبت و شود مزاج را سود دارد از بهر آنک باین معانی اندر پاک کردن سینه و شش
سکنگبین قوی تر از ما العسل باشد و بباید دانست اگر اندر اندامها زنده و بیز جگر و سپرز را گاشی
صلب باشد ما العسل زیان دارد از بهر آنک ماسکه بشود و صفرا تولد کند و ضد گوند شد را هم
دارد از بهر آنک جگر و سپرز آن لست شیرینی زود جذب کند و سرکه تعبیه خاصیت جذب با جذب طبیعی تنگ
آید از بهر آنک تجاوز فته شکنگبین بیشتر شاخ آید تا قوت شیرینی بیشتر که شکسته شود جگر را آور
را اندر جذب چندان میلی نباشد و تا نفوذ بسیار زود ترش لطیف کند و سده بگشاید و بسیار باشد
تا ما العسل جوب مرد سد زیت را یک مجلس دو صفرا کم کنی اک برانگیزد و بباید دانست ٢
یک استحال صفرای باشد و کم بول صفرا هم ناری باشد و لکن بوی کم باشد بسیار نباید باشد
با فراط یا تنگی کند گردها بول واضطراب باد کها باشد کی اندر گردها تنک بار باشد و بسیار باشد که خداوند
گدازش و هیز الا سیاهی بول گویند جاعت طبع صفرای باشد و فایده این سخن در ب مو صف نیست کی
هرگاه کی طبیب این نوع استفراغها بیند ما العسل بدهد و اندر تبها و بایر لستفراغ صفرا بسیار باشد
و هر چه استفراغ حی باشد حرارت و تشنه زیادت می شود و از نشان غایت حرارت باشد و ملکی لست
بازود راه را شد هیج تولد کند سه ما العسل شاید داد و نه جلاب و نه سکنگبین گلاب سره لعاب
باید داد و ما العسل از سرکنگاب بنیک باشد از بهر آنک ما العسل می کشکاب اندر معده در کل نیز
کند و سبب نفخ واضطراب گردد و ممکن باشد کی سبب دیر ماندن اندر معده صفرا گردد و لکن کشکاب راست.

ازد

ببدرو بین است سوایک نبت غلیظ را لطیف تواند کرد و قوت ما العسل بش از انست هم صح

جذب طبیعی قوی تر باشد و فروبردن ان جذب افتد که اندران رگها گذر تنگ آید باید

کردن صواب آنک ماء الشعیر مثل کشکاب جو زیاده دهد و لکن زود در وی کشکاب گشای کند الا که بیمار را طبع
خشک و عادت بافراط باشد بعوض جلاب ماء الشعیر آب خربزهٔ هندی یا جلاب امیخته باید داد ○ **باب**
چهارم از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر کشکاب طبیبان متقدم کشکاب را اندر علاج تبها از بهر آنک اختیار کرده اند
تا علاج همه بیماریها چندان باید کرد اندر تبها بحرانی و مطبقه و تب عفن حادث عزیز باید شد و [illegible] تبهاء عفن
بعضی سوخته و نضج نا پذیرفته باشد و بعضی خام باشد تا هر [illegible] سوخته باشد و بعد نضج آن خام باشد [illegible]
کرد و قوت بیمار اندر میان نگاه باید داشت و خوف [illegible] تدبیر علاج [illegible] تغذیه کرد و توان [illegible] مزاجها
بدل شدن و نگه داشتن [illegible] خشک [illegible] قوت نگه دارد و غذا [illegible] بیمار بشربت و بغذا
مشغول نباید کرد از بهر آنک طبیعت را [illegible] مشغول کرده باشد بهضم شربت و هضم غذا
سیم نضج ماده و این همه عوض [illegible] بیمار [illegible] تحلیل کردن [illegible] باید رسانید
از بهر کارها [illegible] حقیقت با این منفعتها از وی یافته شود و هیچ بجای کشکاب نیافتند از اختیار کرده اند
بعضی اطبا اسباب کشکاب [illegible] کشکاب [illegible] غذایی و متوسل
یعنی متوسط در قوام [illegible] معتدل است و اندر معده زود فرو شود و نفخ نکند از بهر آنک اندر [illegible] چندان
[illegible] خواهند [illegible] باشد و نفخ از وی [illegible] از بهر آنک طبع او [illegible] و از بهر
آنک [illegible] مزاج او [illegible] را معتدل کند و [illegible] رشتها را تمام کند و از بهر آنک [illegible]
[illegible] تمام پخته باشد زود هضم شود و از بهر آنک [illegible] هضم
شود قوت نگه دارد [illegible] غذا دهد و از بهر آنک [illegible] زود اندر رگها بگذرد [illegible]
را [illegible] و هیچ [illegible] اندر رگها نماند از بهر آنک [illegible] لغزنده است [illegible] و این
خاصیت [illegible] کشکاب [illegible] از بهر آنک [illegible] آید [illegible]
دیگر هست [illegible] کشکاب [illegible] و از هیچ چیز این خاصیت ندارد چون آب گندم [illegible]
[illegible] کشکاب [illegible] باشد [illegible] باشد
[illegible] اندر رگها [illegible] بسیار [illegible] را [illegible]
[illegible] و [illegible] معده [illegible] از بهر آنک [illegible] معده را از روی
[illegible] از بهر آنک [illegible] بسیار کند [illegible] از این جمله معلوم کرده
تا این خاصیت [illegible] کشکاب [illegible] خاصه [illegible] گفته اند کشکاب را دو
خاصیت دیگر هست یکی آنک [illegible] قوت [illegible] قوتها متضاد نیست چنانک
اندر بعضی [illegible] دیگر هست چون [illegible] اندر وی قوتها متضاد است [illegible]

کشکاب او استعمال کنند از بهر آنک قوت او [illegible] غذای [illegible] او دهد [illegible] باشد
و قوت فزاید و بدین سبب است که مردمانی که حاجت [illegible] خوناب [illegible] و ایشان خلط
بد تولد نکند چون کشتی گیران [illegible] ایشان [illegible] خورش [illegible] گوشت [illegible]
خورند [illegible] غذای [illegible] قوتها مختلف [illegible] و اگر اندر [illegible] قوت کنند [illegible] ایشان خلط بد
[illegible] ضعف و بیماری شود [illegible] طبیبان اندر کشکاب این خاصیت یافتند اختیار
کردند خاصیت [illegible] غذا دهد و قوت نگاه دارد [illegible] خاصیتها [illegible] ذکر کرده
از وی یافته شود [illegible] منفعتها [illegible] کشکاب [illegible] دیگر یافته نشود [illegible] اگر [illegible]
[illegible] لطیف کردن [illegible] باشد [illegible] از [illegible] یافته شود و دوا [illegible] باشد [illegible]
جلاب [illegible] از کشکاب [illegible] خلط [illegible] این غرض یافته شود
لکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن با دیگر منفعتها از کشکاب یافته شود و از بهر این است که اینجا
[illegible] لطافت باید [illegible] کشکاب [illegible] طبیعت را [illegible] مشغول [illegible]
چون جمله معلوم شد باید دانست [illegible] کشکاب اندر معده جمع شود منفعت کشکاب باطل کند و سبب
اضطراب کرد [illegible] از بهر آنک [illegible] جمع شود قوتها مخالف پدید آید و طبیعت اندر هضم
و [illegible] کردن اندران متحیر شود خاصه طبیعت بیمار [illegible] قوت مختلف [illegible] اضطراب تولد نکند و هضم
[illegible] باشد [illegible] کشکاب اندر معده [illegible] از بهر آنک کشکاب را تباه کند [illegible]
[illegible] باطل کند [illegible] هضم [illegible] از معده [illegible] صواب [illegible] چون کشکاب خواهند
داد [illegible] از کشکاب [illegible] ساعت [illegible] اخلاط را لطیف [illegible] طبیعت کند معده
را [illegible] کند [illegible] را از کار باز دارد [illegible] از معده بیرون برد و از بهر آنک [illegible] اندر معده
[illegible] ساعت [illegible] باشد [illegible] دو ساعت کشکاب خورده شود معده [illegible] هضم [illegible]
[illegible] قبول کند [illegible] هضم کند [illegible] لطیف کرده باشد [illegible] دفع کند و [illegible]
اخلاط [illegible] کند و [illegible] باشد [illegible] قبول کند [illegible] باشد [illegible] کند و اگر [illegible] کشکاب
بچهار ساعت [illegible] خورد [illegible] کشکاب [illegible] معتدل کرده باشد [illegible] دفع شود و منفعت
[illegible] از کشکاب [illegible] باشد [illegible] و ترتیب کشکاب دادن چنان باید
کشکاب [illegible] دهند [illegible] کشکاب [illegible] و اگر [illegible] حاجت آید بجلاب [illegible] قناعت
کند و [illegible] حاجت باشد [illegible] قوت [illegible] کشکاب غلیظ دهند و اندر [illegible] کشکاب [illegible]
او دهند [illegible] و [illegible] باشد [illegible] بعوض کشکاب جلاب

با سکنجبین دهند و اگر چنان باشد که مدتی طبع اجابت کرده باشد و ثقل اندر معا مانده کشکاب نشاید داد
از بهر آنکه کشکاب گذرنده باشد و امتلا زیادت شود و بادها و بخارها زیادت گردد و بدان سبب دردی
عظیم تولد کند و دم زدن متواتر شود و بسبب حرکت متواتر اندر دم زدن گرم شود و خشکی و تشنگی تولد کند
صواب آن باشد که نخست حقنه یا شیاف طبع نرم کند پس کشکاب دهند و اگر شخص را کشکاب اندر
معده ترش شود و او را کشکاب حاجت است و بر کشکاب رقیق دهند و اندر کشکاب او اندکی کرفس
اندر نهند و اگر چیزی غوره تر باید اندکی جلاب یا انار کنند خاصه اگر ماده گرم باشد یا با سکنجبین دهند
و اگر کشکاب اندر معده مجروح و نفخ کند اندکی کتابهای قلیه لی خمر سماج بوده است گور و اندر کشکاب اندکی
خمر ممزوج باید کردن و باید دانست که کشکاب جایی که عمته نباشد نه غذا را شاید و نه علاج را و
او حنان باید که یک پیمانه کشک جو ما شده بیست پیمانه آب و اندر آبی بپزند تا پنج پیمانه باز آید و آنچه رقیق تر
باشد از وی بپالایند کشکاب رقیق آن باشد و کرده آمده است از بهر آنکه غذا کم دهند لکن بیشتر کند و ماه
را بهتر بپاید و اگر ایشان را کار ترشند و سرد بی عتدال کنند و زود تر منهضم شود و کمتر ترش گردد و کشکاب انجا
بکار باید داشت که بیماری ساکن باشد و عرض خطرناک و درد و صعب نباشد و نه تفصد و نه باسهال
حاجت باشد که مهلت نبود

باب پنجم از جزو دوم از گفتار ششم

اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت هر گاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نگه دارد از جهت غذا که حاجت
باشد لکن نخست ده چیز نگاه باید داشت یکی طبیعت بیماری دوم اوقات بیماری سیم قوت بیماری
چهارم عادت بیمار پنجم سن بیمار ششم شهوت بیمار هفتم وقت نوبت تب هشتم فصل سال نهم عمر
بیمار دهم شبها که از غذا باز دارد دادن آنچه تعلق بطبیعت بیماری دارد دانستن حال بیماری اندر تیزی
و سستی و آهستگی و حالها که یکدیگر از بهر آنکه بعضی بیماریها سخت آشفته و تیز و گذرنده باشد و ماده اندر سخت
متحرک باشد و آن را بتازی حاد گویند و بعضی آهسته باشد و دیر گذرد و بتازی آن را مزمنه یا میان این دو
و تدبیر غذا در خور طبیعت بیماری و در خورد دیو آن اندر آشفتگی و آهستگی باید کرد و حال درجات
بیماری آنست که بعضی بغایت تیزی است و بتازی فی غایة الحدة گویند و این بیماری اندر روز دوم گرسیم و چهارم
بحران کند و بگذرد و بعضی حاده مطلق است و این بیماری باشد که اندر روز هفتم گرنهم گر یازدهم گر
چهاردهم بحران کند و بعضی آهسته تر از این باشد اما اندر بیماریهای عیا و الحدة باشد و معتدل که قوت قوی
است و تا بوقت انتها بر جای بماند طبیعت از غذا اندک باز دارند و هیچ چیز غذایی اندر روی قوت
کشاننده نباشد مشغول نکند لکن یکبار دل غذا باز گیرند تا طبیعت بر علت مشغول گردد و درد ماده بیماری
گرد و انار اندر دفع کند و این چنان باشد که بیمار را جز اندکی جلاب شکر عسکری با آب بسیار بنده دهند

جز تا آنگاه که وقت جلاب سخت ظاهر نباشد و این را طبیبان التدبیر الذی فی غایة اللطافة گویند و البالغ فی
اللطافة نیز گویند و اگر مزاج بیمار یا فصل سال سخت گرم باشد بر اثر جلاب اندکی سکنجبین معتدل با آب
یا گلاب بسیار آمیخته دهند یا خود بعوض جلاب سکنجبین دهند لکن بر سکنجبین اقتصار نشاید کرد
تا از بیم سیح ایمن باشد از بهر آنکه سیح اندر بیماریها جای مخوف باشد و اندر بیماریهای حاد مطلق باشد و از آن
نوع باشد که روز هفتم بحران کند از روز اول کشکاب رقیق باید داد با اندکی جلاب یا شراب بنفشه
و اگر صفرا سخت غالب باشد آب انار ترش و شیرین هم باید داد و ملو روز ششم یا جلاب با کشکاب
باید داد یا آب انار سخت اندک باید داد و روز هفتم که روز بحران باشد هیچ نباید داد و اگر
تشنگی غالب کند جلاب سرد کرده می باید داد و این را طبیبان تدبیر لیس فی غایة اللطافة گویند و اگر بیماری
از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم یا اندرین میانه بحران کند هر روز دو بار کشکاب غلیظ باید داد
یا کشکاب با نقل دو اگر شهوت غالب باشد با ماء الشعیر داخر و زیره و اسفاناخ و غیر آن باید
داد و این را تدبیر لطیف مطلق گویند و هر چند بیماری آهسته تر باشد تدبیر غلیظ تر باید بود مرغ و اطراف
طیهوج و دراج و غیر آن چون ماهی نان خورد و زرده خایه مرغ نیم برشته هم باید داد و این اندر بیماری
تدبیر غلیظ گویند و اندرین درستی تدبیر لطیف گویند بقراط اندر معنی تدبیر لطیف گوید الذی یاتی
منتهی مرضهم بدیا فینبغی ان یدبروا بالتدبیر اللطیف بدیا والذین یاتی منتهی مرضهم فینبغی ان یجعل تدبیرهم
فی ابتداء مرضهم اغلظ ثم ینقص من غلظه قلیلا قلیلا کلما قرب منتهی مرضهم و فی وقت منتهاه بمقدار ما یبقی
قوة المریض علیه و سعی ان یمنع من الغذاء فی وقت منتهی المرض فان الزیادة فیه مضرة و هم اندرین معنی
گوید اجود التدبیر فی الامراض التی فی الغایة القصوی التدبیر الذی فی الغایة القصوی و اذا کان المرض حادا
فان الاوجاع التی فی الغایة القصوی من اللطافة فی ان لم یکن کذلک و کان یحتمل من التدبیر ما هو اغلظ
من ذلک فینبغی ان یکون الاغتذاء علی حسب لین المرض و نقصانه من الغایة القصوی و اذا بلغ المرض منتهاه
فعند ذلک یجب ضرورة ان یستعمل فی التدبیر الذی فی الغایة القصوی من اللطافة و اندر بیماریها هر تدبیر
لطیف نشاید کرد از بهر آنکه با تدبیر لطیف قوت بوقت انتها بپای بدارد لکن چنان باید که اول تدبیر
غلیظ باشد بتدریج لطیف کنند تا بوقت انتها بتدبیر لطیف باز آورده باشند تا قوت بسلامت بجای
باند و وقت انتها از علت طبیعت را باز دارد و قوت بوی نشاط کند و هیچ غذا مشغول نگردد اند
تا طبیعت کار خویش کند از بهر آنکه قوت اندر بیماری هم چون توشه است و بیمار هم چون مسافر و طبیب
بیمار هم چون مسافر هم چنان که مسافر توشه باندازه سفر سازد و اگر سفر کوتاه باشد توشه کمتر سازد
و اگر دراز تر باشد بیشتر سازد و باندازه خرج کند تا بیش از آنکه مسافت بریده شود توشه شبی

باقی فیه بذباله و یجب ضرورة ان یستعمل التدبیر
الذی فی الغایة القصوی ؟

نشود طبیب نیز اندر طبیعت بیمار نگاه کند اگر سد تا بیماری چگونه گذرنده است و قوی است از اول غذا باز
گیرد و چون نگاه داشتن قوت مشغول نباشد هم چون مسافری که مسافت سفر او کوتاه آید بسته توشه کم دارد
و اگر سد که بیماری دراز شد اندر اول بیماری قوت نگاه باید کرد و تدبیر در خوردن بیشتر باید و چیزها غذا
بدهند و تدبیر بوقت انتها رسانند تا قوت پیش از وقت انتها ضعیف نشود هم چون کسی که مسافت سفر
او دراز باشد توشه نگاه دارد تا پیش از آنکه سفر تمام شود کم نکند و این تعلق با وقت بیماری
دارد آنست که [illegible] تدبیر بگوید اندر [illegible] را زبان دارد [illegible] بیمار اندر [illegible] اول بیماری
تا تدبیر باید کرد اندر [illegible] باشد که چیزی غذا داده شود چنان باید که [illegible] تدبیر [illegible]
و [illegible] لطیف می کند تا وقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشد چنانکه یاد کرده آمد تا [illegible]
تا گاه تدبیر خلاف عادت کرده آید نباشد تا قوت ضعیف نشود و اصل دیگر آنست که اندر وقت
نوبت تنها [illegible] و نه نزدیک آن و نه اندر وقت تزاید نوبت هیچ چیزی تا بغذا ماند نشاید داد [illegible]
رفتن هم نشاید داد و از بهر آنکه هر چه از این نوع باشد سبب گرانی و درازی نوبت گردد و منفذها
اخلاط را و منفذها [illegible] را تنگ کند و اندران خطری بزرگ باشد و این تعلق بقوت بیمار دارد
آنست که بدانی که تدبیر غلیظ اگر چه قوت را زیادت کند بیماری را مدد باشد و تدبیر لطیف اگر چه
قوت را ضعیف کند مدد بیماری کم کند و هر غذایی که گوهر آن غلیظ باشد و بدان حاجت خورده قوت
نگاه دارد و این را [illegible] غذا [illegible] گوهر او [illegible] و بدان حاجت باشد تدبیر معتدل گویند و اندر [illegible]
بغرض قوت حاجت نیست لکن اندر بیمار [illegible] بدان حاجت [illegible] تدبیر لطیف [illegible] مدد بیماری کند
باز گیرد و بدان ننگرد که این تدبیر قوت را ضعیف کند از بهر آنکه اندر بیماریها چون اگر قوت قوی باشد
تدبیر لطیف [illegible] مدد بیماری کند باز گیرد و بدان ننگرد که این تدبیر قوت را ضعیف کند از بهر آنکه ضعیف
شدن طبیعت [illegible] باشد و دفع کردن [illegible] قوت و جای باشد و [illegible]
هر چند اعراض بیماری صعب تر می شود تدبیر لطیف تر می باید کرد تا وقت انتها بغایت لطافت
باز آورده باشد [illegible] طبیعت جز [illegible] مشغول نباشد طریقی دیگر اندر نگاه داشتن قوت آنست
که بنگرند اگر بیماری از امتلا باشد و قوت قوی باشد تدبیر لطیف باید کردن و اگر بیمار از [illegible] یعنی از
غذا نا یافتن یا از استفراغ افتاده باشد و قوت ضعیف باشد تدبیر غلیظ باید کرد لکن بمقدار اندک [illegible]
باید کرد و اگر قوت ضعیف و بیماری از امتلا باشد یا اگر قوت قوی و بیمار از [illegible] باشد تدبیر معتدل باید
کرد بقراط می گوید ما کان من الامراض یحدث عن الامتلاء فشفاؤه یکون بالاستفراغ و ما کان منها یحدث عن
الاستفراغ فشفاؤه یکون بالامتلاء و شفاء سایر الامراض یکون بالمضادة و هر گاه که قوت قوی و بیماری حاد

باشد

معتدل [illegible] نگاه دارد و اندر بیماریها [illegible] اگر قوت قوی باشد تدبیر [illegible]

باید تا بغایت لطافت باز آورد و اگر قوت ضعیف باشد و بیماری حاد نباشد تدبیر باید که میل بغلیظی دارد
لکن اندک اندک و بتفاریق باید و اگر قوت قوی باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل باید و یکبار باید و اگر
قوت معتدل باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل و برابر کند باید و اگر قوت معتدل باشد و انتها نزدیک تدبیر لطیف
و برابر کند باید کرد و بقراط از بهر این گفت ینبغی ان یعطی بعض المرضی غذاءهم فی مرة واحدة و بعضهم فی مرتین و یجعل
ما یعطونه منه اکثر او اقل و ینبغی ان یعطی الوقت الحاضر من اوقات السنة حظه من هذا و العادة و السن و اندر تدبیرها
صواب آنست اندر نگاه داشتن قوت باید کرد شاد داشتن بیمار است و مرادها او دادن و جایهای او جستن
و او را بهوای معتدل [illegible] جای بخواب [illegible] آوردن و دوستان او را پیش او حاضر کردن و چیزهای خوش بوی
[illegible] و بشارتها دادن تا قوت حیوانی و نفسانی بدان قوت گیرد و بقراط از بهر آن گفت و قد ینبغی لک
ان لا تقتصر علی ان تفعل ما ینبغی دون ان یکون ما یفعله المریض و من یحضره کذلک و الاشیاء التی من خارج و این
تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر عادت بیمار بسیار خوردن است غذا بیکبار باز نگیرند نه اندر ابتدا
تب و نه اندر وقت تزاید و نه اندر وقت انتها و نه اندر نوبت اعراض حادث از بهر آنکه غذا از وی باز گرفتن
خطا باشد و بیم باشد که غشی افتد خاصه اگر معده صفراوی و قوت ضعیف باشد و بیم باشد که زود هلاک
شود و اگر [illegible] باشد که [illegible] شود [illegible] و [illegible] گویند و سبب
غشی آن باشد که صفرا [illegible] بدرد آید و فم معده او را بگزد و بسوزد و قوت [illegible] و بسیار
کس باشد که تن قوی و گوشت آگنده باشد و هر گاه که غذا [illegible] دیر شود ضعیف شود و غذا از وی
باز گرفتن خطر باشد و هر گاه که عادت [illegible] باشد [illegible] ضعیف باشد غذا باز نشاید گرفت
از بهر آنکه اگر [illegible] قوی باشد بی غذا صبر نتواند کرد و اگر [illegible] ضعیف باشد چون غذا باز گیرند مدد او
گسسته شود و بسیار کس باشد که هر گاه که غذا دیر تر یابد فم معده او درد آید و [illegible] معده
[illegible] باشد و اگر حاجت باشد [illegible]
کشکاب [illegible] فم معده را قوت دهد و بقراط می گوید التدبیر البالغ فی اللطافة [illegible]
الامراض المزمنة [illegible] و التدبیر الذی یبلغ فیه الغایة القصوی من اللطافة فی الامراض الحادة اذا لم یحتمله
المریض [illegible] و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا باز نباید گرفت [illegible] کشکاب رقیق [illegible]
آن باید داد از بهر آنکه اندر بیماری غذا [illegible] گران کرد و قوت [illegible] بدان سبب ضعیف شود و بیم باشد
که هلاک شود و این تعلق بسحنه بیمار دارد آنست که بنگرند اگر [illegible] متخلخل باشد غذا باز نگیرند و
[illegible] طبیعت بیماری [illegible] می کند و قوت نگاه می دارد و اگر [illegible] مسام [illegible] باشد تدبیر
لطیف کنند چنانکه طبیعت بیماری [illegible] و این تعلق بشهوت بیمار دارد آنست که بنگرند تا از طعامها

چه داروا موافق و سودمند باشد کنام ارزو کند و اکر انچ سودمند تر باشد ارزو کند بغنیمت دارند اکر چیزی
ارزو کند که کم سودتر باشد وانچ سودمند باشد نخواهد آن باید داد کی آرزو کند از بهر آنک طبع انرا بهتر
قبول کند و زودتر کوارد و بدین سبب فرونتر از آن بیش آید و باید دانست که اندر بیشتر حالها شهوت بیمار دلیل
بود و قوت ساقط شود و اکر بعوض انچ آرزو کند چیزی دیگر دهند که سودمند تر باشد لکن طبع بیمار
چه ارزو بیمار بدان نمی کراید این چیزی باشد سودمند و اندر معده بیمار چنانک باید هضم نشود از بهر آنک طبع
او آنرا قبول نکند و چون هضم چنانک باید نباشد قوت را از آن هیچ بهره نباشد لکن خلطی بد تولد کند و بیماری
درازتر و قوت ضعیف تر شود و مضرت آن بزرگ باشد بدین سبب اولیتر آن باشد که طبیب متابعت آرزو کند
تا انجا کی داند که انچ ارزو کرد سخت زیانکار نیست باید آن انرا بچیزی دیگر اندر توان یافت بار آن نوع
ارزو کرد چیزی توان ساخت بشارتند و او را باز ندارد و نیکو دارد تا حضرت اندر متابعت ارزو
کردن بیشتر است باید اندر ارزو باز داشتن طبیعت و شهوت را بعور کردن و این معنی را ابزار سازند
و بر موجب آن می بوند وانچ تعلق بوقت نوبت تب دارد دانست که بنگرند اکر نوبتها تب بر یک نظام
همی آید و فراز باز نمی افتد باید اندر وقت نوبت و [illegible] پیش ان ساعت غذا نشاید داد کی [illegible]
تب پاک کنسارند تدبیر غذا نشاید کرد پس الصبر نتواند کرد چندان صبر باید کرد کی حرارت تب اندر انحطاط
افتد و از بالای تن طرف فرو آید و عرق پیشانی و شکم از حرارت ساکن شود و بقراط می گوید اذا کانت الحمی
ادوارها معروفه فامنع من الغذا فی اوقات نوائبها فان الزیادة فیه مضرة و اکر وقت انحطاط و وقت کشادن تب
وقت عادت غذا خوردن بیمار باشد بسیار نیک باشد و اکر از تبها مطبقه و لازم باشد اندران وقت
کمتر شود تدبیر غذا نشاید کرد از بهر آنک هر کاه کی حرارت غریب یعنی حرارت تب [illegible] را احتیاج
را کم کند غذا هضم نشود و لکن مانند تب [illegible] و بیماری درازتر شود و بقراط این معنی می خواهد
انجا کی می گوید اذا کانت الحمی لازمه لدوره فلا ینبغی فی اوقاتها ان یعطی المریض شیئا او یقبض [illegible]
لکن ینبغی ان ینقص من الزیادات من قبل اوقات الانفصال و اکر تب کردان و نوبتها بی نظام باشد غذا
بوقت عادت باید داد هر وقت که ارزو کند ان وقت باید داد وانچ تعلق بفصل سال دارد دانست
که بنگرند اکر فصل تابستان باشد و غذا ایشان [illegible] خواهد که روز کم شود نه بغنیمت باید داشت
از بهر آنک حرارت غریزی ان وقت ضعیف تر باشد وانچ خورد بعقل [illegible] باید تا طبع آنرا بهتر قبول کند
و اکر اندر وقتی دیکر خواهد بباید کوشید تا بدان وقت باز افکند و اکر فصل زمستان باشد بوقت شب
[illegible] دهند کی حرارت غریزی اندر زمستان آن وقت قوی تر باشد وانچ خورد بعقل کم باید و بباید
دانست که اندر تابستان غذا بیشتر و بشمار بتوقع باید داد لکن کوهران سبکتر و لطیفتر باید کرد

بیشتر از بهر آن باید کی اندر تابستان مسام کشاده تر و تحلیل بیشتر باشد و بشمار [illegible] از بهر آن باید تحلیل [illegible]
باشد و بدل انچ [illegible] شود هم بشمار بباید آورد و دو دیگر غذا بشمار و بیکبار خورده طبیعت
کرانبار شود و بهضم آن وفا نتواند کرد و اندر زمستان مسام بسته باشد و تحلیل کمتر باشد بدل آن
تحلیل باز باید آورد از بهر آنک حرارت غریزی اندر زمستان قبل باندرون کراید هضم بهتر باشد بدین سبب
اکر انچ خورد بیکبار باید خورد [illegible] طبیعت بهضم آن وفا تواند کرد و فصل [illegible] فصلها [illegible]
تدبیر نکاه داشتن قوت [illegible] سبب علت بقوت باید کرد و بدین سبب تدبیر معتدل و بتفاریق باید و فصل
بهار اکرچه فصل اعتدال است لکن از بهر آنک اندرین فصل اخلاط اندر تن بجنبد [illegible] شود غذا
اندک تر و دیرتر باید کی اندر زمستان [illegible] امتلا [illegible] بقراط می گوید اصعب ما یکون [illegible] الطعام علی
الابدان فی الصیف و الخریف واسهل ما یکون احتماله علیها فی الشتاء ثم فی الربیع [illegible] فصل بهار
خواهند [illegible] طبع زمستان دارد وانچ تعلق بسالها عمر بیمار دارد دانست که بنگرند اکر بیمار کودک
است غذا [illegible] از بهر آنک هضم کودکان [illegible] حرارت غریزی [illegible] بهتر باشد و [illegible]
باشد تحلیل بیشتر [illegible] و حاجت باز آوردن بدل انچ تحلیل می پذیرد [illegible]
غذا [illegible] کودکان [illegible] غذا [illegible] مضرت [illegible] غذا بسیار دادن
نشاید از بهر آنک حرارت پیر ضعیف [illegible]
و بیکبار نشاید از بهر آنک حرارت [illegible]
و حال مردم جوان و کهل اندرین [illegible] بقراط می گوید ما کان من الابدان
فی النشو فالحار الغریزی فیه [illegible] الغذا
[illegible]
[illegible]
[illegible] و انچ تعلق [illegible] غذا دادن [illegible] بنگرند اکر اندر معده [illegible]
[illegible] شود غذا نشاید داد و اکر
بیماری را [illegible] غذا نشاید داد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مزاج [illegible]

باب ششم از جزو دوم از گفتار سیم اندر [illegible] باید دانست [illegible]

[illegible]
[illegible]

بس بار کرفتن غذا بسبب ضعیف قوت [illegible] و اکر بیماری [illegible]

باستفراغ حاجت [illegible] باشیاف یا بفصد [illegible] آن استفراغ

[illegible]

تدبیر آن بداند که از بهر آنکه طبیبان متقدم بعضی بیماران را حجر فرموده اند و تدبیر آن اندر کتابها یاد کرده اند اکنون
تمامی کتاب و تمامی علاج اندرین موضع از تدبیرها یاد کرده آید بباید دانست که همه انواع حمیات اندر حمیات بیمار را زیان دارد
و چون شراب بنفشه قوی و صافی تا رنگ و قوام او آب نزدیک باشد و بوی او تیز نباشد اگر این شراب با آب ممزوج کرده
معتدل اندر تبها و بیماریهای بلغمی و تب ربع و تب غب غیر خالصه بکار دارند چه او تب غب را سود ندارد و لکن
و باقی هر خلط را ببرد و لطیف کند و بر هضم یاری دهد و طبع را نرم کند و ادرار بول کند و عضو را
که بیمار اندر خواب آشامیدن تمام باید و اندر المفردات الزبد و غذا ... هم بخته باشد و طبیعت بلغم آن
برخاسته و تب ساکن شده شود دادن و قوت را یاری دهد و خلط را تا ساعتی براندازد و شراب سیب ازبد
آنکه بیشتر غلیظ باشد سبک آرد حلاوند تب صفرای و حوض را زیان دارد ولکن آنچه بطعم و قوام معتدل باشد
صداع مر سرد را سود دارد و لکن رها کرده زدن را پاک کند ولکن خلط غلیظ و لزج را پاک نتواند کرد از بهر آنکه خلط
لزج را قوت بریدن و برداشتن نباشد پاک نتواند کرد و العسل و سکنگبین معتدل و کشکاب اندرین باب از بهر
کارکردن ... آنچه غلیظ باشد از شراب شیرهوا ... مر آن را زدن بهم کرد بادی اندر کلو ... زدن ابدا
نتواند ... و انار و ... نتواند تر ... نجاح ... سنن ... آنکه منفعت او بدید آید بجای کرد و ... هوا
... زدن ... کند چه شود ... بدشواری ... شراب ... علاج نشاید کرد و شراب قابض رودها
را قوی کند و اسهال ... و مر بول را زیان دارد و صداع را ... اندر سر بپیچد اول باشد شراب سیب
زیان دارد و شراب تلخ و رقیق ... لونه ... شود و ضعیف را سود دارد و لکن ... صفرای را سخت زیان دارد

باب هفتم از جزو دوم از کتاب ششم اندر تدبیر خواب بباید دانست که نشاید
که بیمار اندر آغاز نوبت تب بخسبد خاصه اگر اندر ... تب ... باشد از بهر آنکه خواب اندر حوالی
تجاوب ... مثل کند ... زیادت کرد تب را ... شود و اما نزدیک انحطاط تب چنانکه باشد سود دارد
و اندر وقت انتها زیان کند دارد.

باب هشتم از جزو دوم از کتاب ششم اندر
تدبیر استفراغ هر گاه که طبیب خواهد که اندر تبها عضوی استفراغ فرماید نخست باز جزوی نگاه باید کرد بیک وقت
نوبت تب دوم قوت بیمار سیم مزاج بیمار چهارم سخنه بیمار پنجم آنکه بداند که این تب کدام خلط است ششم
حال هامی و خشکی هوا هفتم آنکه ماده میل بکدام جانب دارد هشتم سال و عمر بیمار نهم هوا شهر ... بیمار دهم
فصل سال یازدهم عادت بیمار اما آنچه تعلق بوقت نوبت تب دارد دانستن آن باشد که اندر ... نوبت
هیچ ابتدا در نوبت هیچ استفراغ نشاید کرد از بهر آنکه روز نوبت به زحمت کار بیمار رسد چنانکه اندر حرکت
باشد ... استفراغ ... بوقت باید کرد تا نوبت تب بگذرد اگر تب لازم باشد وقتی بکار آید شود طلب
باید کرد تا اندر شبان روز آن وقت که هوا خوشتر باشد آن وقت باید جست و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد

229
آنست تا اگر قوت قوی باشد خلطی که سمی چه بدن باید نیک بازدید کند تا بیکبار پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد
استفراغ نشاید کرد لکن مزاج را بشربتها خنک باعتدال باز آرد قوت بیشتر را زاید سر استفراغ فرماید و اگر
قوت سخت ضعیف نباشد استفراغ بمقادیر باید کرد تا قوت برجای بماند و میان هر استفراغی چنان باید
تا از خلط خام بعضی بخته شود و قوت با استفراغ نخستین نگر تبدیل باشد و اندازه مدت بجای آید باشد هر گاه که
استفراغ بفصد باید کرد انتظار نضج واجب نیست چنانکه اندر استفراغ خلطها دیگر از بهر آنکه اگر فصد تاخیر کنند
باشد که قوت ضعیف شود و فصد ناکردنی بماند و هم چنین هر گاه که بیم آن باشد که خلطی دیگر بجنبد احتیاط اندران
باید کرد تا اندر آغاز بیماری تا هنوز قوت برجای باشد استفراغ کند اگر چه اخلاط خام باشد و نیز دیگر وقت
انتها هیچ خلطی را نشاید تا نضج ظاهر شود و اندر بیشتر وقتها طبیعت چون نضج تمام کرده باشد خلطها را دفع
کردن آغاز کند نگاه باید کرد اگر طبیعت کار خویش می کند بطبیعت باز باید گذاشت و اگر اندر کار طبیعت
تقصیری است طبیعت را اعانت لطیف باری باید داد و اگر چنانکه طبیعت هیچ دفع نمی کند طبیب را اندر
استفراغ باید کرد و طبیعت را مدد داد چنانکه حال واجب کند و بباید دانست که استفراغ که بضرورت
کنند و نه اندر وقت خویش کنند از بهر آن کنند تا بیشتری را از آن اخلاط بجنبد و روی بعضی بجدا را اخلاط
طی بکنند کرده باشد و این چنان باشد که بیماری را بضرورت و نه اندر وقت خویش مثلا اندر وقت انتها حال
مرتبت غذا دادن بایست غذا دهند تا قوت نشاید و ... تعلق بمزاج بیمار دارد دانستن آن باشد که اگر مزاج
گرم است و بیماری گرم استفراغ بچیزهای ... و بنفشه و مانند آن کنند و اگر بیماری سخت گرم نباشد
و خواهند تا استفراغ تحلیل و ... و مانند آن کنند روا باشد و آنچه تعلق بسخنه بیمار دارد آنست
که اگر بیمار گوشتناک و فربه باشد و بسیار خلط است با استفراغ کردن دلیرتر باشد و اگر خشک و لاغر
بتعدیل مزاج مشغول باشد و از استفراغ باز دارد و آنچه تعلق بماده بیمار دارد آنست که ... اگر ماده بیمار
خون است با خون ... استفراغ بفصد اولیتر باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و از پس فصد اگر طبع خشک
باشد طبع را بچیزی لطیف نرم کنند چون کشکاب با شیرخشت یا شراب بنفشه و شراب آلو و جز آن باید که مقصود
اندر حال طبع نرم کردن باشد نه استفراغ کلی و اما صفرا آن باشد که حقنه سبک سازند از روغن بنفشه و آب برگ
چغندر کوفته و فشارده و شکر سرخ و اندکی بوره و این حقنه اندر آغاز بیماری صواب تر باشد از آن که
بنزدیک و تعب ... و اگر بول زرد و ناری باشد فصد نشاید کرد از بهر آنکه بیم باشد که صفرا انبوه تر شود و از پس
آنکه طبع نرم کرده باشند تدبیر ادرار بول کنند سکنگبین تا اندر وقت تحلل آن ... و مانند آن چیزها بخته باشد و تب
بلغم سام کشادن و عرق آوردن کنند بچیزهای سخت گرم نباشد چون دغن بابونه با شراب بنفشه با آب نیم
گرم ... اگر تب سخت گرم باشد ازین ... و شطیل ... نشاید کرد و نرم روغن بالیدن را گویند و سرخ ...

قوی و سخت

جنبانند

و قیاد

کوه

ریزد یا چکانند اندر انطول گویند و بر ریختن و برچکانیدن را نطیل گویند و اندر وقت استفراغ نگاه باید کرد تا خلطی که بیرون
می‌شود ماده بیماری هست یا نه و اگر قوت تحمل می‌کند و ماده همان بیماریست چندانکه حاجت است کمتر شود رها باید کرد
بیرون شود و اگر نه آنست استفراغ باز باید داشت تا بیماری زیادت نشود و قوت ضعیف نشود و بسیار باشد که اگر
خلط لزج باشد و قوت شکم قوی باشد و طبیب را حاجت آید که استفراغ کند بمسهل ضعیف تا فعل او اندک باشد دارو
خلط غلیظ را بجنباند و دفع کند و فعل او استفراغ بسیار نکند تا طبیعت بیاراید اندرین حال از مسهل قوی متابعت اندک باید
کرد و مسهل باید ساخت از ترکیب تربد نیم درم مثقال سقمونیا یک طسوج یا هفت درم مثقال گلشکر سرشته با غاریقون
و سقمونیا هم برین قیاس سرشته شود و اگر این داروها با عصاره گل تا با شراب گل خورده روا باشد و آنچ
تعلق بخامی و پختگی ماده دارد آنست که در کتاب اول این اصلها یاد کرده آمد اندر ابتدا بیماری که گذشته باشد چندانکه
ماده را ابر اندر مشغول نباید بود تا اندرین خلط بسیار ریزند با هم از بیم آنکه خلطی بجنبد و روی بعضوی شریف
نهد بیش از نضج هیچ استفراغ نشاید کرد و هر استفراغی پیش از نضج کنند از بهر آن کنند تا ماده کمتر شود
و طبیعت را مشکل باری باشد تا باقی بتواند برآمد و هر استفراغی که از بهر آن کنند از پس ظاهر شدن نشانها
نضج باید کرد و از بهر آنکه بسیار باشد که ماده خام که مستعد استفراغ باشد از ... آید تا اگر لختی پخته باشد
خلطها خام با آنچ پخته باشد بیامیزد و استفراغ با رنج و اضطراب باشد و گروهی پنداشته‌اند که مقصود از برآمدن
خلط آنست تا خلط رقیق شود از بهر آنکه خلط صفرا رقیق می‌باشد گفتند از برآمدن حاجت نیست و این سخن
باطل است از بهر آنکه مقصود طبیب از برآمدن خلط آنست تا خلط رقیق را قوام دهند تا معتدل گردد و خلط غلیظ
را رقیق و معتدل کنند تا قوام آن معتدل شود تا هر دو مستعد دفع طبیعت شوند نه بینی که اندر تب صفراوی بعد از
لختی اندر بول هیچ رسوب نباشد و هر گاه که رسوب پدید آید و رسوب ظاهر باشد بیماری پخته شده است و اگر
مقصود ماده رقیق شدن بودی بایستی که رقیقی بول دلیل رسوب نشان پختگی بودی پس چون سبب آنکه نخست طبیعت
رسوب را از اجزای نواند کرد [?] ... و سبب آنکه ... رسوب ظاهر شود آنست تا ماده بیماری پخته
شدن پیداست باطل شد و هم ازینجا معلوم گردد تا طبیب هر گاه که خواهد تا استفراغی کند نخست انتظار
نضج باید کرد پس تدبیر استفراغ کردن از بهر آنکه پیش از نضج استفراغی کنیم باشد که اخلاط بجنبد و خلط غلیظ با رقیق
آمیخته شود و اضطراب تولد کند و باشد که هیچ استفراغ نیوفتد و باشد که خلط رقیق دفع شود و غلیظ اندر تن بماند و عسرتر
و غلیظتر شود فاما اگر در تن خلطها بسیار و جنبان باشد چنانکه بقراط از آنها ... می‌گوید و اگر استفراغ کنند روا باشد
تا طبیعت سبک بار شود و نشانی بسیار و جنبانی اخلاط آنست که خلط اندر تن بیمار از جایی بجایی میگردد و بیمار بی‌قرار
باشد و طبیب ... سبب آن اخلاط قوت را مهلت برآمدن ندهد تا ... بیماری سوء ظاهر شود یا اندر عضوی الم
تولد کند اندرین حال اگر چه اثر نضج پدید نباشد استفراغ روا باشد از بهر آنکه اخلاط متحرک باشد و طبیعت برآمدن جایی

بجای برگرداند و چون طبیعت از طبیب اندر دفع آن بیماری یاری باید دفع بوجوب کند و خطر کمتر باشد فاما شود تا
پختگی تمام پدید آید و آنچ تعلق بمیل ماده دارد آنست تا بنگرند اگر ماده میل بسوی معده دارد استفراغ بقی
کنند و از بهر قی چیزی دهند که از عادت سخت دور نباشد و سکنجبین و آب نیم گرم و ماننده آن قناعت کنند و اگر میل
بسوی رودها دارد استفراغ باسهال کنند و اگر میل بجانب محدب جگر دارد استفراغ بادرار بول کنند و اگر بجانب
مقعر دارد استفراغ بداروی مسهل کنند بدان داروهای که جگر را موافق باشد اگر بروده فرودترین دارد
استفراغ بحقنه یا بشیاف کنند و نشانهای این میلها هر یک اندر جایگاه یاد کرده آید ان شاء الله و آنچ تعلق
بسن بیمار و هوا و مسکن و شهر او دارد آنست تا بنگرند اگر بیمار جوانست یا کهل و شهر او شهر معتدل
است و فصل سال فصل بهارست هر آن استفراغی که حاجت باشد روا باشد و اگر بیمار کودک یا پیر باشد و شهر گرم باشد
چون شهرهای جنوبی یا سرد باشد چون شهرهای شمالی و فصل سال تابستان باشد یا زمستان از استفراغ باز دارند
و اگر ضرورت باشد استفراغ بنرمی و رفق کنند و آنچ تعلق بعادت بیمار دارد آنست تا بنگرند اگر بیمار دارو
خوردن عادت داشته است و خواهند که مسهل خورد طبیب مسهل تا بدان حاجت باشد بدهد و اگر عادت
نداشته است اندر مسهل دادن احتیاط کنند و اگر عادت قی کردن داشته است و مسهل خوردن عادت نداشته
است یا مسهل خوردن عادت داشته است و قی کردن عادت نداشته استفراغ آن نوع فرماید که عادت داشته
است از بهر آنکه منفعت اندر آن بیشتر باشد و استفراغ بدان طریق تمامتر آید و آسانتر باشد و اندر فصد نیز
عادت نگاه باید داشت اگر بیمار فصد کردن عادت داشته است و فصد می‌باید کرد فصد کند و چندانکه بدن
باید کرد خون بیرون کند و اگر عادت نداشته است و فصد می‌باید کردن فصد کند لکن خون کمتر از آن بیرون کند که
می‌باید تا بر خلاف عادت بر طبیعت حمل قوی کرده نباشد و آنچ تعلق بفصل سال دارد آنست تا اندر تابستان
مسهل کمتر باید داد و احتیاط تمامتر فرماید اندر ساعتی که هوا خوشتر و گرمی کمتر باشد و اندر زمستان
نیز مسهل کمتر فرماید و اگر ضرورت باشد وقت چاشتگاه یا نیم روز فرماید و اما داروهای که اندرین بابها کم استفراغ
بدان تواند کرد از انواع یاد کرده اندرین موضع یاد کرده می‌آید اندر عمر جوانی و تنها صفرا را استفراغ
آب خرمای هندی و شیر خشت یا آب آلو و شیر خشت یا آب انار و شیر خشت یا آب جلاب
و شیر خشت و اندکی خیار چنبر و اگر سقمونیا حاجت افتد اندکی اندرین آبها حل کنند و اگر اندر جلاب اندر
آب آلو حل کنند و شیر خشت و عنبر آن بدهند روا باشد از بهر آنکه سقمونیا زود اجابت کند و هنوز حرارت او
اندر تن پدید نیاید که بسیار شده که استفراغ کرده باشد و تن از ماده صفراوی پاک گردد و شراب بنفشه و حب بنفشه
اندرین باب نافع باشد لکن حب بدین نسخه باید بنفشه یک مثقال سقمونیا نیم دانگ یا دانگی و اگر حاجت که افراط خواهند نیم مثقال
را اعانت کند سقمونیا حبوب کنند و گروهی اندک با آب اندر آب شب یا اندر آب حل کنند و بنفشه بدان

که هوا خوشتر و حرارت کمتر

سرشند و حب کنند و اگر ساعات تب متعلق قوی تر باید نیم دانگ بوزنه باوی یار کنند صفت حبی مسهل که حرارت را تسکین کند

کثیرا خشک و گل طباشیر از هر یکی دو دانگ با نیم دانگ کافور از یک جو تا یک طسوج سقمونیا از نیم دانگ تا

دانگی کثیرا دانگی حب کنند چنانک رسم است و این حب جوانی را که حرارت بروی غالب باشد شاید داد صفت

معجونی هم بدین وجه شیرخشت با ترنجبین [illegible] باشد که در مشک آب بسبب و آب آلو از هر یکی ده درم شکر تبرزد

کوده مشک [illegible] بشیرخشت کنند تا بگدازد و بالاید براتش نیم آنگاه بقوام آرند و یک درم مشک سقمونیا و دانگی

کافور [illegible] کنند اندر وی سرشند پس از آنک از آتش فرو گرفته باشند و نیم گرم شده باشد این حب

شش شربت معتدل باشد و اگر در مشک جلاب و بیست درم مشک آب آلو یا آب خرما هندی بگیرند و دانگی سقمونیا

اندر وی حل کنند مسهل تمام باشد و کسی را که [illegible] رنجه دارد سقمونیا اندر آب انار حل کند یا اندر آب سیب

یا اندر آب آبی و اندر تبها یرقانی از بهر آنک جگر گرم خواهد که یک روز سقمونیا اندر ماء الجبن حل کنند صواب

باشد صفت معجونی که اسهال کند و حرارت تسکین کند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و شیره از هر یک پنج

درم رب السوس یک درم و نیم [illegible] سنگ اندر آب آبی گدازند و بقوام آرند و یک

درم مشک سقمونیا با دیگر اخلاط اندر وی سرشند صفت قرص طباشیر مسهل معده را قوت کند و حرارت

را ساکن کند بگیرند طباشیر و عصاره زرشک از هر یک [illegible] سقمونیا دانگی گل سرخ و کثیرا از هر یکی دانگی

را باب کشنیز سرشند یا باب عنب الثعلب یا باب کاکنج و تر کنند و در سایه خشک کنند و بوقت حاجت

بیست با گلاب بدهند صفت حبی که اندر تبها کم [illegible] سایه بدادنی بگیرند یک مثقال شیرخشت یک مثقال

هر دو را به عسل خیار چنبر سرشند چنانک حب توان کرد و آنرا که حاجت باشد هر روز طبع اجابت کند بفرمایند تا بیمار پنج

درم مشک شیرخشت بخورد

باب نهم از جزو دوم از گفتار ششم اندر تدبیر ضماد

هر وقت حاجت افتد ضمادی سرد بر جگر نهند یا خرقه بگلاب سرد تر کرده بر نهند وقتی که معده از طعام خالی باشد شاید

محمد زکریا گوید هر گاه که اندر تب حار طبع خشک باشد نشان آن بود که جگر [illegible] باشد تدبیر [illegible] ترا باید کرد و گوید

اندر جنب حال ضمادی سرد و تر بر جگر بیمار نهادن طبع اجابت کرده

باب دهم از جزو دوم اندر تدبیر گرمابه

تبها را از گرمابه باز دارد سه سبب یکی ضعیفی قوت از بهر آنک گرمابه تحلیل کند

قوت را ضعیف کند و قوت ضعیف را ساقط کند دوم [illegible] از بهر آنک [illegible] ضعیفی [illegible]

تولد کند و ضعیفی قوت شود بیم باشد که غشی [illegible] تولد کند سیم خون آمدن از بینی از بهر آنک اندر گرمابه همه خلطها

گداخته شود و اندر حرکت آید و بیم باشد که خون نیز اندر حرکت آید و خون آمدن از بینی بافراط شود و بدین سبب است

که هر گاه که طبیب حکیم داند که بیماری را از بینی خون آید یا اگر همی آید ضعیف همی آید و فضا [illegible] تمام تر آید [illegible]

گرمابه بفرماید چنانکه اسهال خلطی [illegible] بدان طریق [illegible] استفراغ [illegible] کند از بهر آنک گرمابه اسهال باز

دارد و اخلاط را بجانب مخالف باز کشد [illegible] خلط [illegible] بسبب اندرون بماند و مضرت آن [illegible] کرد و بیم [illegible] طبع لیست از بهر آنک

هیچ کسی را که اندر امعا ثفل باشد اندر گرمابه نشاید رفت تا امعا از ثفل خالی نشود از بهر آنک هیچ کس را [illegible]

کرده آید و باید دانست که منفعتهای گرمابه سه نوع است یکی نضج دوم تحلیل سیم ترطیب و خداوند تب و بیماریها

صفرایی را که ماده بیماری صفرا محض باشد و اگر اندر عضو [illegible] باشد پیش از آن که طبیب استفراغ کرده باشد گرمابه

نافع باشد صفرا را تحلیل کند و نضج یاری دهد و ترطیب کند و خداوند تب [illegible] را که مادت تب از بلغم

سود باشد زیان دارد از بهر آنک بلغم غلیظ باشد گرمابه ظاهر تحلیل نتواند بدو رفت چنانک صفرا پذیرد و خداوند

ذات الریه و ذات الجنب را پس از نضج و استفراغ سود دارد و نضج یا نضج خلط یاری دهد و دردها را تسکین

و پوست را تر کند و مفاصل را و گذرهای دم زدن را نرم کند و بدان سبب دم زدن و رطوبت برآید آسان

تر شود و هر بیماری که اندر تندرستی گرمابه دوست دارد و اگر اندر بیماری گرمابه خواهد از پس نضج و استفراغ

وی را از گرمابه باز نشاید داشت از بهر آنکه منفعتها است که به نضج و تحلیل تعلق دارد و اینجا مقصود از گرمابه ترطیب

باشد چنانک باید تا اگر تن شوخ بسیار نباشد و آن خارش رنجی نباشد بشوخ بر داشتن و خاریدن روزگار نبرد

و بدان مشغول نباشد از بهر آنک [illegible] باشد تا عرق کند و خشکی افزاید اولیتر آن باشد تا آب خوش نیم گرم بروی همی ریزد

بسیار و اندر خانه معتدل خوش هوا نشیند یا اندر آبزن معتدل و زود از آبزن بیرون آید و باز آب را نیم

از وی بردارند و همه تن بروغن نیم گرم کرده چرب کنند و مسام بکشاید و فضلهای که باشد از آن تحلیل کند و پوست

رگها و عضلها را نرم کند و تری آب اندر وی نگاه دارد و از [illegible] کردن این منفعتها یافته شود و [illegible] تولد کند

و چون از گرمابه بیرون خواهد آمدن تشنج پدید آید و سر و تن بپوشد باید تا با [illegible] ماند و برسد

جزو سیم از گفتار ششم اندر شناختن انواع تبهای عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل و این دوازده باب است

باب اول اندر شناختن انواع تبهای صفرایی

تبهای صفرایی سه نوع است یکی تب غب لازمه که یک روز آید و یک روز نه و ماده این تب صفرا خالص باشد و بتازی این تب را غب خالصه

گویند دوم غب [illegible] و ماده این صفرایی باشد با رطوبت آمیخته شود و [illegible] محکم و غلبه صفرا دارد لکن

[illegible] آمیخته باشد فعل هر یک [illegible] بدید نتواند آمد [illegible] یافته شود و از بهر آنکه [illegible] صفرا و رطوبت باشد

در طبع تحلیل [illegible] پدید آید [illegible] صفرا اندر رطوبت آمیخته باشد [illegible] باشد و این را عرض [illegible] یعنی

اندر این نوع انواع تبها رسته و بسیار اندر اینجا که صفرا غالب تر باشد تب تیزتر و تشنگی [illegible] و اعراض [illegible] صعبتر

باشد و زود در گذرد و این را محرقه گویند و [illegible] گویند و اینجا که رطوبت غالب باشد تب نرم تر و کم تر [illegible] باشد

و این را غب غیر خالصه گویند و گاه گاه باشد که این نوع تب دیر دراز ماند چنانک شش ماه هم بماند و گاه باشد

اندر [illegible] سبب بزرگ شود و هیچ اندر جسم فزونی پدید آید [illegible] شود و گوشت و پوست بیمار

نرم و آهسته گردد و تیماری این را اثر ثقل گویند و خشم نیست لیکن یک روز نوبت او گرم‌تر و سخت‌تر باشد و دیگر روز
آهسته‌تر و مادت آن هم صفرا و رطوبت باشد لیکن هم آمیخته و یکی گشته نباشد بلکه از یکدیگر جدا باشد و از این سبب نوبت یک
جداگانه پدید آید آن روز که نوبت حرکت صفرا باشد تب گرم‌تر آید و آن روز که نوبت حرکت رطوبت را باشد تب نرم‌تر آید
و این تب را شطر الغب گویند و باید دانست که مادت تب غب خالصه میل بجانب گوشت و پوست دارد و بدین سبب
است که اندر او این تب عرق بیشتر آید و لرز ابتدای او بدان ماند که گویی بر اندام سوزنها همی زنند و مادت
تب غب غیر خالصه اندر رگها باشد و بدین سبب است که مدت آن دراز باشد لیکن اندر رگها که نزدیک دل است بیشتر باشد
و مادت تب محرقه اندر رگها که اندر حوالی دل و دهن معده و جگرها بسیار باشد و بدین سبب است که اعراض این صعب‌تر و بیشتر
باشد

باب دوم اندر شناختن علامتها و علاج غب خالصه و علامتهای آن

دانستنی ... و علامتهای غب خالصه بدان توان دانست که لرز و لرز اندر آغاز تبها باشد و چگونگی آن دوم حال
حرارت تب سیم حال بول چهارم حال نبض پنجم حال عرق که اندر آخر تبها باشد ششم احوال نوبتها تب در درازی و کوتاهی
هفتم عدد نوبتهای تب هشتم حال آنکه بیشتر هم اعراض تب دهم استفراغها این ده علامت خاصه است و بیرون از این
چنانکه اشکال اندر بیماریها شناختها و آنچه حالت چون فصل سال و عمر بیمار و شهر و سحنه و عادت و صنعت از
بیماریهای اندر سال بیشتر افتد و تدبیرها که گذشته که بیمار را اتفاق افتاده باشد اندر احوال این نگاه باید کرد تا شناختها
و علامتها دیگر قوی‌تر شود اما آنچه از لرز و لرز دانسته شود آنست که اندر آغاز تب لرزهای سخت بر اندام چنانکه
گویی که مانند آب گرم بودی رنگ سرمای سخت او برآید و پس از آن باشد که حرارت تاری بجنبد و اندکی به
رطوبت را یابد نکذارد و بعضها رشاند تا جستن آن یافته شود و از بهر آنکه حرارت این تب سخت قوی باشد قوت حرارت
بر اثر آن عضلها رسد و از بدن و شود اندر باید آن مانند پوست و عضلها بسیار بسوز نهائی آید و هم بدین سبب لرز این
سرمای سخت قوی باشد لیکن زمان آن قوی‌تر شود و نیک لرز اندر از بهر آنکه حرارت عفونت حالها بلندی کند اجزا را ملایت
است بدان آرد و از لرز و سرما بعد ساکن شود و نیرو آن سخت‌تر را زنباشد و عادت تب بعد ظاهر کرده و نوبت
نخست و دوم و سیم لرز تبها قوی‌تر باشد و سرما بعد که کاهی آید آهسته‌تر شود بخلاف لرزها و تبها دیگر چون تب ربع روز
نوبت نخستین لرز ضعیف‌تر و سرما بعد که کاهی آید قوی‌تر شود از بهر آنکه در تب ربع کیموس سودای که بر عضلها رسد
نخست خام و غلیظ باشد هنوز نضج و لطافت یافته نباشد و هرچند بعد که کاهی برآید نضج یابد و لطیف‌تر باشد
و تیزی وی بر عضلها بود بسیار تر و گزنده‌تر باشد بدین سبب لرز قوی‌تر شود و نبض نیز هم بدین سبب قوی‌تر شود و گاه
باشد که اندر تب ربع و تب بلغمی از بهر آنکه ماده که بر عضلها رسد شود بسیار تر و سست‌تر باشد نیک بلرزاند لیکن فرق میان
این لرز و لرز صفرای آنست که اندر لرز صفرای طعم دهان تلخ باشد و اندر بلغمی تلخ نباشد و ممکن شود که گاه که این
تبها ربع و بلغمی پخته شود و لطیف گردد طعم دهان اندکی تلخی پدید آید و آنچه از حرارت تب دانسته شود آنست که تب

غب خالصه بود گرم شود و گرمی او سوزان‌تر از همه تبها باشد و اینجا که دست بنهند بر تن شخص را شود لیکن چون
زمانی دست بر آن موضع نهاده دارند حرارت آن موضع کمتر شود از بهر آنکه مادت صفرای سخت لطیف باشد حرارت تشنه و حرارت
صفرای لطیف‌تر و تحلیل بدیرد نیک‌تر تحلیل پذیرد و بدین سبب حرارت آن موضع کمتر شود و آنچه از بول دانسته شود آنست که بول سرخ
و ناری باشد و رقیق اگر خامی دارد یعنی غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول با نشیم اثر نضج اندر وی پدید آید و بیشتر
اندر چهارم یا هفتم پدید آید و آنچه از نبض دانسته شود آنست که نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت
باشد از بهر آنکه حرارت تب اندر تن بر اکنده نشده باشد و حرارت عفونتها بیرون میل با اندرون دارد از بهر آنکه
با ماده تب لیکن نه و از آن یکی بود عظیم قوی و مختلف شود با قوت از آن یابد که خلط صفرا لطیف و شکل است قوت
را از وی چندان گرانی نه و مانندی نباشد که از خلطها دیگر باشد و از بهر آنکه حرارت صفرا قوی باشد و حاجت بلم زدن
و بسوزانی اندر اندرون بیشتر باشد عظیم گردد و خلاف از بهر آن باشد که حاصیت تبهای عفونی است که نبض مختلف شود
لیکن اختلاف نبض تب صفرا سخت قوی باشد از بهر آنکه ماده صفرا بسبب لطافت و سبکی قوت را فرو نگیرد و بار
گران باری نکند که مادتها دیگر کند و آنچه از حال عرق دانسته شود آنست که اکثر بدن تب غب خالصه بعرق
باشد و بسیار از آن باشد که تبها دیگر از بهر آنکه خلط صفرا لطیف‌تر و رقیق‌تر از همه خلطها است و گرم
که اندر تب آب چون دود شود زیر پوست و بخار آن زیر بدید آید چنانکه گویی عرق چنانکه گرد و مالد که عرق کند یا نه
از احوال نوبتها تب دانسته شود آنست که اندر بیشتر حالها درازی نوبت تب غب هفت ساعت باشد و کمتر از
چهار ساعت و درازتر چون از ده ساعت اینجا دو دوازده ساعت باشد و شش ساعت آسوده باشد و بدین
سبب است که این تب با سلامت‌تر از تبهای دیگر است و آنچه از عدد نوبتها دانسته شود آنست که اگر بیمار خطی
نکند و طبیب را غلطی نیفتد نوبتهای غب خالصه هفت نوبت بیشتر نباشد چنین که هفت نوبت اندر چهارده روز
افتد و بسیار باشد که بسبب لطافت یک نوبت بیش نباشد و عرق و قی صفرا یا اسهال کند و آنچه از تباید نوبتها
دانسته شود آنست که تزاید آن یعنی فرود آن بسبب آنست که باشد تزاید غب غیر خالصه و دیگر تبها بسبب
نباشد و آنچه از اعراض این تب معلوم کرده آید آنست که اندر این تب تشنگی و بی‌قراری و تیزی و خشم و تنگی و ملالت
و مانند این بسیار باشد تا یکی تزاد دو نوبت غب خالص آید بدان روز که نوبت است این تب باشد نوبت حرکت
آن باشد و بیمار هر روز را اندر تب باشد بدین سبب گاه که طبیب علامتها این تب از نوبت جوید و دیگر علامتها
نگاه نکند اندر غلط افتد پس اعتماد بر علامتها دیگر باید کرد تا یاد کرده آید و آنچه از استفراغها دانسته شود
آنست که استفراغ صفرا یا قی یا اسهال یا بعرق یا بادرار بول صفرای باشد بیشتر هرگاه که ماده که بیرون آید از تبها صفرا
است و عرق بسیار کند و ادرار بول صفراوی معلوم گردد که ماده صفرا خالص است و تب غب خالصه
است علاج باید دانست که سبب تبهای عفونی دو چیز است یکی کرد آمدن خلط عفن اندر تن دوم گرمی و تیزی مزاج

تا از عفونت تولد کند پس طریق علاج این تبها آنست که تدبیر کم کردن خلط و تدبیر باعتدال باز آوردن
مزاج باید بیکبار کند لکن اندر تب غب از بهر آنکه حرارت قوی تر باشد و مادت لطیف تر و سبکتر حاجت بتدبیر مزاج
تباه فرو نشاندن حرارت بیشتر از آن باشد که بکم کردن مادت لکن اولیتر آن باشد که بتدبیر مزاج از تدبیر کم کردن
مادت غافل نباشد و موافق ترین چیزی اندرین باب آب انار ترش و شیرین است تا با شحم او بیفشارند و باندکی شکر بی
دهند با آنکه حرارت کم میکند و هم بقوت شحم طبع را نرم همی دارد و آب آلو با شکر و آب تمر هندی با اندکی خیار چنبر
و شراب گل شکر با سکنگبین ساده کرده و شراب بنفشه و نیلوفر با آن که دو درمسنگ بنفشه پرورده اندر گلاب [illegible]
و منقا دو درمسنگ اسبغول با شراب آلو این همه شربتهاست که حرارت غب را بنشانند و طبع را نرم کنند [illegible]
صداعی قوی باشد باید [illegible] حقنه نرم بجنبانیدن طبع را او کند صفت حقنه نرم بنفشه و خطمی و سبوس گندم از هر یک ده
درمسنگ عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد [illegible] ده درمسنگ این جمله اندر چهار من آب بجوشانند تا یک
من بماند و بپالایند و مقدار پنجاه درمسنگ از آن اشنا را از مطبوخ بستانند و [illegible] شکر سرخ پنج درمسنگ
اندر آن افکنده [illegible] بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر بنفشه و نیلوفر و خطمی و بابونه از هر یک ده درمسنگ سبوس
گندم ده درمسنگ انجیر پنج عدد سپستان پنجاه عدد [illegible] اصل سوس هم کوفته ده درمسنگ برگ چغندر
عدد جمله اندر چهار من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و مقدار آن اشنا را روی بگیرند ده درمسنگ لعاب اسبغول
و ده درمسنگ روغن بنفشه و پنج درمسنگ [illegible] بیامیزند تمام باشد و دو درمسنگ [illegible] اندر وی حل کنند
و بکار دارند و اگر [illegible] باشد تا نخست طبع نرم نکرده اند کشکاب و چیزی غذای نشاید داد و فایده طبع نرم
کردن غذا دادن و قوت نگاه داشتن و کشکاب دادن اندر تبها چند دفعه از گفتار پیشتر اندر این کتاب یاد کرده
آمده است اگر طبع هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت کند بتدبیر طبع گشادن حاجت نباشد و بباید دانست که بعضی
طبیبان گفته اند که اندرین تب داروی [illegible] داد [illegible] درست باشد نشاید داد از بهر آنکه این [illegible] نبود از آنکه تب
محرقه گردد [illegible] یاد کرده [illegible] باید داد و محمد زکریا گوید اگر قوت [illegible] تب
غب خالصه باشد [illegible] درمسنگ هلیله زرد [illegible] اندر آب [illegible] باید کرد [illegible]
درمسنگ ترنجبین اندر وی حل کردن و در روز آسایش وقت سحر دادن و گوید [illegible] سه درمسنگ [illegible]
تا با آب آمیخته باشد حل باید کرد [illegible] اندر روز آسایش [illegible] یکبار از خلط صفرا پاک کند [illegible]
شربت نشاید و اگر باز آید تب ضعیف باشد [illegible] گویند که اگر فصل [illegible] باشد و بیمار اهل نعمت
باشد هر شبانگاه ده درمسنگ خرما هندی و بیست درمسنگ آلو سیاه فربه اندر یک من و نیم آب بباید پخت تا یک
نیمه شود و بپالایند و ده درمسنگ شکر اندر [illegible] بامداد [illegible] پیش از برآمدن
آفتاب کشکاب دادن و بیماران اهل نعمت [illegible] نتوانند خورد اولیتر آن باشد که از

٢٤٧

بامداد آلو را بکار دارند [illegible] خرما هندی [illegible] اندر آب تر کنند و شبانگاه صافی [illegible] بمالند و شکر اندر او گدازند
و بدهند خوشتر و لطیف تر باشد و گروهی گفته اند اندر ابتدا بیماری [illegible] حاجت باشد که طبع نرم شود [illegible]
[illegible] ترنجبین را با آب حل کنند و بدهند و اگر برین نرم نشود پنج استار خرما هندی اندر آب [illegible] تر کنند هر شب و بامداد بمالند
[illegible] درمسنگ شکر یا ترنجبین اندر وی گدازند و بدهند [illegible] استار ترنجبین اندر آب سرد حل کردن [illegible]
تا تدبیر لطافت حاجت آید بجای کشکاب باشد و اولیتر است [illegible] اندر تبها [illegible] و اگر [illegible] نباشد
[illegible] خرما هندی و آب آلو بدهند و بعوض آن [illegible] ده درمسنگ ترنجبین [illegible] هفت درمسنگ شیر خشت دهند
[illegible] الجمله ترنجبین را اندر تب صفراوی [illegible] ترش چون آب غوره و آب انار ترش و آب آلو و خرما هندی نشاید داد از بهر آنکه
این [illegible] صفرا گردد و اگر تب [illegible] دهان خشک [illegible] شود و تشنگی غلبه کند بیش از کشکاب شربتی [illegible] باید
داد چون جلاب خام با آب آلو و خرما هندی و آب خیار ترش و آب کدو و آب خربزه هندو و آب برگ خرفه و آب تخم [illegible]
اسبغول با شکر و اگر دهان خشک [illegible] شود بیش از کشکاب سکنگبین دهند چنانکه اندر بابها چند دفعه از گفتار پیشتر این
کتاب یاد کرده آمده است اگر بیمار کشکاب نخواهد آب کدو یا آب انار آمیخته بجای کشکاب باشد و از تخمها [illegible] از
بهر ادرار بول اندرین [illegible] موافق باشد و افضل اندرین تب آنست [illegible] در نوبت [illegible] تخم خرفه و سکنگبین یا آب خرما هندی
و شکر یا آب خربزه هندو یا آب غوره و شکر آمیخته یا آب انار ترش و شیرین یا آب خیار ترش و اندکی شکر [illegible] دیگر بدهند
و اگر حرارت سخت قوی باشد اندر شربتها قدری طباشیر سوده در افکنند [illegible] و هرچه بعد از آن بدهند کشکاب
و غیر آن [illegible] اندر تب [illegible] آشوب شود و اگر آب سرد خورد صواب باشد خاصه که اندر
معده و جگر [illegible] سخت ضعیف و اماسی و خلط نضج پذیرد [illegible] باشد چرا اندرین تب آب سرد نشاید داد
و هم چنین [illegible] ابتدا بیماری اندر چیزها سرد دادن افراط نشاید کرد [illegible] تب محرقه شود از افراط حرارت
و چنان باید که وقت نوبت [illegible] از طعام [illegible] حال باشد روز آسایش بامداد سکنگبین سرد کرده خورد
و از پس آن [illegible] ساعت کشکاب بخورد و از پس کشکاب بچهار ساعت [illegible] شربتی دیگر سخت موافق باشد و از پس
آن بدو ساعت [illegible] آب غوره [illegible]
[illegible] مغز بادام [illegible] آب غوره [illegible] ترشی [illegible]
خوش کنند از بهر آنکه [illegible] صفراوی باشد [illegible] مستعجل
شود صفرا گردد [illegible] مغز بادام [illegible] مغز خیار و اندکی [illegible] موافق باشد شبانگاه
[illegible] شربتی آب غوره با شکر و طباشیر یا آب انار [illegible] با لعاب اسبغول بخورد [illegible] و اگر [illegible]
نوبت پس از نماز باشد بامداد شربتی کشکاب [illegible] دادن روا باشد و اگر [illegible] شربتی سکنگبین دهند
موافق باشد [illegible] اندر [illegible] حرارت تب را از [illegible]

دانست و بر هر گونه که باشد بیشتر از هفت نوبت نیاید. جالینوس فاضل می‌گوید جوانی را دیدم که شش ماه او را تب غب
خالصه آمد و خداوند کتاب کامل الصناعه می‌گوید که بیماری را دیدم که اندر فصل تابستان این تب آمد تا بفصل
بهار اندر آن بیماری بماند با آنک علاج صواب همی یافت چهارم آنک سر گرانی باشد پنجم آنک نوبت تب سخت دراز کند و شدت
تا بیست و چهار ساعت یا بیشتر ساعت اندر تب باشد ششم آنک بروز کار آسایش خرد دراز باشد چنانک چهل و هشت
ساعت آسوده باشد و بدین سبب گمان افتد که تب ربع گشته و نباشد هفتم آنک نضج دیر نزدیک پدید آید هشتم آنک عرق کمتر از
خالصه کند نهم آنک حرارت تب آهسته‌تر از حرارت تب غب خالصه باشد دهم آنک سخت زود گرم نشود یازدهم آنک
بول رنگین و غلیظ باشد و گاه‌گاه با غذا کشتت گرانی سر و برفتن ماده بر جمله بول کم رنگ یا سپید باشد دوازدهم آنک نبض
اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر باشد و متفاوت و تا خود مختلف باشد مانند عظیم و قوت چندان نباشد که اندر غب
خالصه باشد علاج بباید دانست که دو وی این تب از غب خالصه باندازه دوری نوبت تب باشد پس بدان مقدار
که از دوازده ساعت فرون باشد از غب خالصه دور باشد و علاج باندازه دوری او بگردد و اگر خالصه نزدیک باشد
از علاج آن اندکی بگرداند و اگر دورتر باشد بیشتر بگرداند و اگر دلیل غلیظ رنگین تخت فصد او لیتر باشد و اندر بیشتر
که حاجت فصد کردن نشد ار حقنه شی شود و اگر فصد اتفاق نیفتد از طبع نرم کردن بحقنه یا شربت چاره نباشد و حقنه
سودمند تر باشد و اندر آن حقنه از بابونه و حسک و برگ چغندر و تخم معصفر و بنفشه و انجیر و سپستان و چاچیر و روغن
شیرخشت و اندکی بوره باید ساخت یا حقنی قوی تر باشد و قانونها اندر جزو دوم از گفتار سیم از این کتاب یاد کرده آمده
جلاب باید داشت ما از آنجا معلوم کرد که اندر این بیماری تخت طعامها غلیظ تر باید داد و تبدیل لطیف تر کردن
چنانک یاد کرده آمده است و شربتها و غذاها از سود چندان دلیلی نشاید کرد که اندر غب خالصه شاید کرد اگر هم چند
روز طعامی که فی‌را شاید بخورد و قی کند سخت سودمند باشد و اسهال را توقف باید کرد تا نضج پدید آید و چون
وقت اسهال باشد مسهل معتدل باید داد و اندر کشکاب چیزها نرم اندر لطیف کنند اندرباید عدس و نخود و تخم بادیان
و تخم کرفس و بودنه و سنبل و خورده مزاج و کشکاب از کشک جو نخود و نبید تا نیم سخت سودمند و معتدل باشد
و اگر دلیل رنگین و نبض قوی باشد باید که کشکاب ساده با شکر باید داد و اندر آن بحبات سکنگبین با آب سرد
و اگر ممکن باشد که روز نوبت کشکاب و غذا نخورد هر دو باید گرفت و سکنگبین قناعت کردن و اگر ممکن نباشد اندر آخر تب
کشکاب با شکر خورد یا سوپ آب با دو غذا دام و شکر با اندکی گشت کنم باب سرد و شکر و دراشیانی زیره و غیره
با و انار با خورد بدراج و طیهوج و چون مرغ خانگی و چند ماهیها نرد کلوی می شود غذا لطیف باید دادن و در آسایش
شاکی باید بود و حرکت و ریاضت نشاید کرد از بهر آنک حرکت طبیعت را از بر انیدن خلط باز دارد و چلط را انگیز
و بدانک بیا بید دو اندرین نیز اگر گند و بیماری بدین سبب دراز تر گردد و اگر شاکی باشد خلط اندر جایی خویش
آرامیده باشد و طبیعت بروی مستولی گردد و براند و دفع کند الا انج اندر نضج یاری دهد سکنگبین بزوری

کشند و سکنگبین بکار روز نوبت پنجم و ششم خورد بزوری باید بدین صفت شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرپزه کوفته بگیرند
از هر یک مثقالی بیست درمسنگ تخم کشنه ده درمسنگ تخم کشنه را اندر سی درمسنگ سرکه و شش درمسنگ آب بجوشانند
تا نیمه باز آید و بالا اسلاعیرم تخمها با آب شیره بیامیزند و تنها شکر جلاب کنند و کف بردارند و سپس طلاب برس
شود و این شیره تخمها افکنند و سکنگبین سازند و از بهر آنک عدد نوبتها این تب هفت باشد و این هفت تب اندر چهارده
روز آید نگاه باید کرد اگر از بیمار تخلیطی و از طبیب غلطی نیست از پس نوبت پنجم غذا کمتر و شکن باید کرد و از پس
نوبت ششم روز آسایش باید داد روز شنبه ... هم باشد آن روز غذا باز باید گرفت و بکشکاب یا باب انار قناعت
باید کرد تا نوبت هفتم بحران تمام کند و بگذرد بإذن الله عز و جل و چون وقت بحران آید و ماده پخته باشد اگر طبیعت کار
خویش کند و ماده را دفع کند دمیها و تعمیم و اگر نه تدبیر دفع آن باید کردن و نگاه کردن تا ماده بکدام جانب میل دارد
اگر میل بقی دارد ... تدبیر دفع آن بقی کرد و اگر درد و هانیج و قراقر و تمدد شکم ... همی باشد و اسهال
تمام نمی کند طبیعت را بدفع آن چیزها یاری باید داد و اگر بر پوست بجایها تری پدید آید و عرق تمام نمی کند
دفع آن بعرق در دن باید کرد و بر خلاف میل ماده هیچ دفع نشاید کردن از بهر آنک خلاف میل طبیعت باشد پس اگر
هیچ نشان میل ماده نماند استفراغ و دفع آن باسهال باید کرد و اگر بیمار از پس روز هفتم گرمابه خواهد رواباشد و اگر چه
نشانها نضج پدید آمده نباشد از بهر آنک ماده این تب لطیف باشد و تحلیل پذیرد خاصه اگر هر روز گرمابه و فتر غالات
دلیلها باشد و از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ گرمابه بهترین علاج است لیکن اندر روز کار آسایش باید اندر گرمابه
نوبت نشاید و منفعتها گرمابه و تدبیر آن از جزو دوم از گفتار سیم از این کتاب یاد کرده آمده است و اگر بیماری باشد که ابراز
میل دارد یا اگر ادمی باشد که برویل او شراب مباح گشته اگر از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ وقت که از گرمابه بیرون
آید و بر آساید و غذا بخورد و از غذا نیز برآساید شراب ممزوج رقیق چنانک بهر شرابی سه باشد و دیگر بهر آب بمقدار نیمی باز خورد
و خوی ... عرقی تمام آرد و باقی خلط را ابر اندیس اگر از تشنگی و درد دل و این سرد چشم رنجی باشد البته شراب
نشاید داد و باقی تدبیر شراب هم اندر جزو دوم از گفتار سیم یاد کرده آمده است و اگر از پس روز چهاردهم حرارتی مانده
باشد سکنگبین بزوری کما اندر آن با دو ضعف کرده آمده است باید داد و اگر حاجت آید که اندکی بیخ کرفس اندر سکنگبین
باید پخت و بباید دانست که علاج غب لازم هم چون علاج غب خالصه است لیکن عنایت اندر برانیدن خلط بیش از آن باید
کرد که اندر غب خالصه و بعرقها سخت بر داد دن چندان دلیلی نشاید کردن و بیش از آنک نشان نضج پدید آید استفراغ
نشاید کرد و اندر گرمابه نشاید رفتن و اول چیزی که شکسته شد باب میوه‌ها و شراب میوه‌ها داشته پیشتر طبع نشاید جست

باب ششم اندر علامتها و علاج غب غیر خالصه علامتهای غب غیر خالصه دوازده
علامت است یکی آنک مدت تب‌ها دراز تر از مدت تب‌ها غب خالصه باشد و بسیار باشد که لرز نباشد دوم آنک
وقت نوبت بر نظام نباشد و فرود آن متناسب نباشد سیم عدد نوبتها از اجرای معلوم نیست چنانک عدد غب خالصه

کند با کلبشکر یا سکنگبین شربتینه با آب بادیان کلبشکر اندروی کداخته و اگر کلبشکر اندر آب کرم بدست بمالند
و اندکی تخم بادیان اندروی بجوشانند و بپالایند و سرکه برافکنند و سکنگبین سازند شرابی لطیف تر آنچه باشد و چون فراغ
نضج پدید آید آنگاه افتیمون تدبیر استفراغ باید کرد و چیزی که اندرین وقت بدان استفراغ کند کلبشکر کداخته است
سکنگبین اسفنجه با قدری خیارچنبر اندروی حل کرده یا بدل تربد ترکیب کرده و شراب افسنتین مسهل موافق است معده را
دباغت کند و قوت دهد تا غذا هضم کند و بلغم تولد نکند از بهر آنک اندر افسنتین سه منفعت است یکی قوت
قبض است معده را قوی کند دوم قوت لطیف کننده است و کشاینده است سیوم آنک بادها و رطوبتها را لطیف
کند و بگشاید و اخلاط را پاک کند و دارو را در بول کند و سیم قوی است تا صفرا را جذب کند و اصل این بیماری خلط صفرا است
تا رطوبت را که کند باعث کند دلکن تنها نضج پدید نیاید افتیمون شاید داد از بهر آنک قوت قبض کم اندر وی
است تا را صلابت کند و حاجت بیاید شود صفت شراب افسنتین بگیرند افسنتین رومی پنج درمسنگ تربد سپید
تراشیده نیم کوفته ده درمسنگ سنبل یک درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ اندر شش من آب بجوشانند تا یک من باز آید
و بپالایند و هر بامداد ده درمسنگ با یک درمسنگ صبر بخورند نسخه دیگر افسنتین رومی
هفت درمسنگ مصطکی و اذخر و سلیخه هندی و سنبل و حصبه و غاریقون و گل سرخ از هر یک دو درمسنگ زعفران
نیم درمسنگ جمله اندر دو من آب بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و یک من عسل یا شکر برافکنند و بقوام آرند و
بعضی نسخها یک درمسنگ پنج کرفس و یک درمسنگ بیخ بادیان و نیم درمسنگ انیسون و نیم درمسنگ تخم بادیان و نیم
درمسنگ اسارون و یک درمسنگ بوزیدان ذکر کرده اند و قرص بنفشه اندرین بیماری مسهل نافع است صفت قرص
بنفشه ده درمسنگ تربد سپید یک درمسنگ رب السوس نیم درمسنگ سقمونیا دانگی جمله را کوفته و بیخته با یح
درمسنگ شکر سرخ اندر آب کرم بخورند و تا اثر نضج سخت ظاهر نباشد این مسهل نشاید داد نسخه دیگر
بنفشه و تربد و رب السوس و سقمونیا هم بدین وزن بگیرند و دانگی بوزیدان با انیسون زیادت کنند و دانگی کثیرا
با آب کرفس کرده یا بگلاب حل کنند داروها بدو سرشته و حب کنند و بخورند نام شود صفت مطبوخی که بوعلی
سینا ترکیب کرده است بگیرند غافت و افسنتین و هلیله کابلی از هر یکی پنج درمسنگ تخم خرپزه و تخم خیار و خیار بادرنگ
و تخم کرفس از هر یک ده درمسنگ تربد نیم کوفته یک درمسنگ خیارچنبر یک استار و مویز دانه بیرون کرده بیست عدد
سپستان سی عدد انجیر ده عدد کلنگبین ده درمسنگ جمله را بپزند چنانک رسم است سقمونیا نیم دانگ بر صد
درمسنگ از این مطبوخ ترکیب کنند و بخورند این مطبوخ سخت موافق است لکن چیزی دانم که ده درمسنگ تخم کرفس
اندروی بسیار خطا از نساخ است دو درمسنگ یا پنج درمسنگ تمام باشد و بر آب لبلاب با تربد و شاهتره و شکر
یا افلوس خیارچنبر مسهل لطیف باشد و نیم درمسنگ تربد و یک طسوج سقمونیا یا نیم درمسنگ غاریقون و یک طسوج
سقمونیا یا هفت درمسنگ کلبشکر سرشته یا با عصاره گل بادام و پنج درمسنگ شکر یا با شراب گل بخورند مستعمل قوی

یا افسنتین

ولکن فعل باشد خلط غلیظ لختی دفع کند و ان لختی استفراغ کند اقراص طباشیر و اقراص گل و مانند آن سودمند باشد و گاه باشد
که با اقراص غافت حاجت آید صفت اقراص طباشیر که اندر کم صفرای سودمند باشد طباشیر و گل سرخ از هر یک پنج درمسنگ تخم
کدو و تخم خیار و تخم کدو و تخم خیار بادرنگ از هر یک سه درمسنگ بالکل رب السوس دو درمسنگ ترکیب کرده که ده درمسنگ
قرص کنند چنانک رسمست هر قرصی یک مثقال صفت نسخه دیگر اندرین تنها با تشنگی و سرفه باشد سود دارد طباشیر
و گل سرخ و صمغ و کثیرا از هر یکی چهار درمسنگ تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم حرمه و اصل السوس از هر یک هشت درمسنگ
زعفران دو درمسنگ نشاسته سه درمسنگ کافور یک درمسنگ بکوبند و بلعاب اسبغول سرشته کنند و قرص کنند
هر قرصی مثقالی صفت قرص غافت اندرین تنها که صفرا بر رطوبت غلبه دارد گل سرخ ده درمسنگ و سنبل سه درمسنگ
اصل السوس پنج درمسنگ تخم کشوث و تخم خیار و بادرنگ از هر یک چهار درمسنگ قرص کنند هر یک مثقالی نسخه
دیگر اندرین تنها که علت صفرا و رطوبت برابر باشد سود دارد گل سرخ ده درمسنگ مصطکی یک درمسنگ سنبل دو
درمسنگ تخم کشوث پنج درمسنگ شربت یک مثقال صفت قرص بنفشه اگر با تب سرفه باشد سود دارد بنفشه پنج درمسنگ
گل سرخ پنج درمسنگ مغز بادام شیرین کرده پنج درمسنگ گل ارمنی سه درمسنگ و صمغ عربی پنج درمسنگ مغز تخم کدو
پنج درمسنگ مصطکی یک درمسنگ نشاسته سه درمسنگ مغز تخم خیار پنج درمسنگ رب السوس سه درمسنگ شربت یک مثقال
صفت قرص بنفشه اگر با تب و سرفه طبع خشک باشد سود دارد بنفشه ده درمسنگ تخم خشخاش پنج درمسنگ تخم
کشوث و مغز خیار از هر یکی پنج درمسنگ کثیرا و رب السوس از هر یکی چهار درمسنگ ترکیب مداد یک مثقال با جلاب
بخورند گاه باشد که حاجت آید که چهار درمسنگ سقمونیا و هفت درمسنگ تربد زیادت کنند و شربت دو درمسنگ
صفت قرص غافت اندرین تنها که تب سود دارد و غذا و بدن بگذارد و در جگر آماس سود دارد عصاره غافت
پنج درمسنگ گل سرخ و سنبل از هر یک دو درمسنگ طباشیر سه درمسنگ تربد نکرده درمسنگ شربت یک مثقال صفت اقراص
ماذریون که هفت روز اندر سرکه تر کرده باشند پس خشک کرده آرد جو و هلیله زرد و شکر طبرزد از هر یک راستا راست
جمله بدین یک مثقال صفت اقراص قرطه اندرین تنها که اسهال باشد سود دارد قرطه و طرائیث دلوط و حب الآس
در اعضا استاران اقراص یک مثقال صفت اقراص امیرباریس اندرین تنها که با تشنگی و گرمی و ضعف معده و جگر
باشد سود دارد امیرباریس درمسنگ را بکوبند بگیرند عصاره امیرباریس چهار درمسنگ گل سرخ دوازده درمسنگ
پنج سوسن و عصاره غافت و تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی و طباشیر و زعفران و تخم حرمه از هر
یک دو درمسنگ کاک و ریوند چینی و سنبل از هر یک یک درمسنگ کافور نیم درمسنگ و تخم کشوث چهار درمسنگ بکوبند
آب حل کنند و داروها بدان سرشته و قرص کنند هر قرصی یک مثقال نسخه دیگر اندرین تنها که با تب و سرفه و جگر باشد
سود دارد بگیرند امیرباریس پاک کرده از دانه و رب السوس و مغز تخم خیار و مغز تخم خرپزه از هر یک سه درمسنگ مصطکی
و سنبل و عصاره غافت از هر یکی دو درمسنگ تربد وقیاس که بنالنی قوه گوید و ریوند چینی و زعفران از هر یک نیم درمسنگ

سه یکی

که امیرباریس ... حالتی ...
... جگر ... سودا

تخم کشوث و تخم هندبا از هر یکی سه درمسنگ طباشیر یک درمسنگ و تخم [illegible] شش درمسنگ قرص کنند هر قرصی مثقالی و شربت
باید تا اخلاط عفن باشد و حاجت آید پس پهلوها را و معده را ضماد بر نهادن کی کم کند و خلط را بپزاند و معده را قوت
دهد صفت ضماد سه درمسنگ لادن اندر روغن سوسن و روغن گل گدازند از هر یکی هفت درمسنگ و پنج درمسنگ
گل سرخ و دو درمسنگ سنبل و دو درمسنگ رامک و دو درمسنگ مصطکی همه را بکوبند و بدین لادن گداخته
بسرشند و هر گاه کی معده خالی باشد بر نهند و اگر دو درمسنگ دارچینی و دو درمسنگ [illegible] زیادت کنند قوی تر باشد
و گرمابه اندر اول بیماری زیان دارد رطوبت خام را بگدازد و بدان موضع ریزد کی اندر وی عفونت همی پذیرد
و بیفزاید عفونت تب زیادت کند و خلطی کی لطیف تر باشد او را تحلیل کند و باقی کثیف تر شود و اندر
بیماری [illegible] اخلاط پخته باشد پس استفراغ کردن سود دارد خاصه اگر اندام [illegible] خارش و بثرها پدید همی آید و اگر [illegible]
دارد [illegible] اندر آب برند و خویشتن بدان آب بشویند سخت نیک باشد چیزهای ادرار بول کنند از
پس پدید آمدن نشان نضج تمام شود دارد و بهترین چیزها اندرین باب سکنگبین بزوری باشد باب

چهارم اندر شناختن محرقه و علامت و علاج آن

تب محرقه دو گونه باشد و هر دو تبی باشد لازم و اگر یکسان رود
[illegible] تب ظاهر نباشد یک نوع را مادت صفرا سوخته باشد تا اندرون رگها همی عفونت پذیرد تا نزدیک
رگها کی نزدیک دل باشد [illegible] معده و جگر عفونت پذیرد باشد و نوع دوم را مادت بلغم شور باشد کی اندر رگها
[illegible] دل عفونت پذیرد باشد و تولد بلغم شور را از رطوبتی رقیق باشد کی با صفرا سوخته آمیخته گردد و [illegible]
از آنجا کی طبیعت ایشان نوع دوم هم بر صفرا باشد تا رطوبت رقیق را شور [illegible] کند و اعراض این تب صعب تر از اعراض
تب خالصه باشد بدین سبب واجب کند تا مدت این بیماری کوتاه تر از مدت تب خالصه باشد و [illegible] محرقه کمتر آید
از بهر آنک حرارت ایشان سخت قوی باشد و صفرا اندرین ایشان بسیار نباشد و اگر [illegible] تب محرقه آید خلاص [illegible]
باید از بهر [illegible] چیز را یکی آنک قوت نیز ضعیف باشد دوم آنک تب سخت قوی باشد قوت او با آن تب برابری نتواند
کردن و کودکان را و جوانان بسیار تر آید و محرقه کودکان سهل تر باشد از بهر آنک مزاج کودکان میل بتری دارد
و بسیار باشد کی [illegible] اندر تب محرقه [illegible] از بهر آنک بخارات تب [illegible] بر دماغ
بر آید و اگر [illegible] اندرین تب [illegible] اندر معده او [illegible]
عرض گفت فی الحمی المحرقة رعشة فان اختلاط الذهن یحل عن الرعشة گوید هر بیماری را کی اندر تب محرقه رعشه
پدید آید [illegible] گفتن کی رعشه زایل شود طبیبان گفته اند سبب زایل شدن رعشه اندر حال آنست
تا دماغ بغایت گرم شود [illegible] از بهر آنک دماغ کی منبع عصبها است گرم شود
و عصبها نرم شود رعشه زایل شود علامتها تب محرقه را از دیگر تبها بپنج علامت توان شناخت یکی آنک
حرارت این تب لازم باشد و باطن سوزان تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی سخت عظیم کند بقراط می گوید اگر

اندرین محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود از بهر آنک تشنگی اندرین تب از بهر خشکی شش باشد و چون سعال ظاهر شد
شش فرو ریخته شود از عفونت [illegible] کی نزدیک اوست دوم آنک اندر آغاز این تب [illegible] و تشنگی نباشد و هیچ
عرق نکند الا نزدیک بحران و روز بحران هم اندر آغاز خارش کند و هم اندر آغاز عرق کند سیوم آنک زبان یا سیاه باشد یا
زرد و یا درشت و سیاهی بتر باشد و درشتی سهل تر باشد [illegible] باشد چهارم آنک [illegible] محرقه و مطبقه
آنست کی محرقه نوبت [illegible] شود و رنگ روی و چشم بدان سبب [illegible] و رگها [illegible] اندر مطبقه باشد
پنجم آنک بحران او یا بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق و شاید دانست کی [illegible] اندرین بیماری کمتر اتفاق افتد
و اگر افتد [illegible] از دیگرها باشد علاج این تب هم چون علاج تب خالصه است لکن از بهر آنک اندرین تب باطن سوزان
تر از ظاهر باشد [illegible] تسکین حرارت قوی تر باید و اصل تسکین حرارت چهار کار است هوای خانه خنک کردن و شربتها
و غذاها خنک دادن و [illegible] و ضمادها خنک بر سر و سینه و بر جگر نهادن اما تدبیر هوای خانه آنست کی اندر
تابستان [illegible] و برف و یخ بسیار نهند و شاخهای بید شکسته گرد بستر نهند
و میوه بسیار چون سیب و آبی و [illegible] از میوه ها [illegible] و گلاب [illegible] اندکی صندل سوده و اندکی [illegible]
بر میوه ها و بر بستر همی ریزند و بنفشه و نیلوفر و اگر حاضر نتواند کردن بسیار حاضر کنند و [illegible]
و اگر [illegible] آب تواند بود و دیوار خانه [illegible] باشد و [illegible] اندران گل [illegible]
کردن باشد سخت نیک باشد و گلاب و سرکه بر دیوار و جامه همی ریزند [illegible] باشد
تا اندر [illegible] آن آب همی گذرد [illegible] سکنگبین ساده از شربتها تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه [illegible]
باشد با آب [illegible] سخت موافق باشد لکن اگر طبع نرم باشد آب انار [illegible] باشد و اگر طبع [illegible]
بیش از آن نباشد کی هر روز یک [illegible] طبع زیادت کند نباید داد [illegible]
[illegible] نباید کرد شراب [illegible] شراب انار و شراب لیمو و شراب سیب ترش با گلاب باید داد [illegible] ساعت
و شراب صندل سخت موافق باشد و آب خرفه و هندبا و آب خیار [illegible] و آب کدو با اندکی آب غوره باید داد [illegible]
شکر با سکنگبین ساده [illegible] اندکی باید داد [illegible] از نضج پدید آید [illegible]
تب و اعراض آن [illegible] بر حال خویش باشد [illegible] قرص کافور با سکنگبین ساده باید داد [illegible]
سود کردن [illegible] معده و جگر [illegible] و آمانی [illegible] باشد [illegible] آب سرد سخت [illegible]
[illegible] اندر آب سرد و گلاب سرد دادن [illegible] نضج باید کردن [illegible] سرد دادن اندرین باب [illegible] از جزو دوم

سود دارد

[illegible] باشد تا بیمار [illegible] و اگر [illegible]
باشد [illegible] ساعت [illegible] اندر دهان [illegible]
نشود و اگر [illegible] لعاب اسبغول [illegible] باید داد [illegible]

برکا ذو برداشته باشند وهمچنان باید دهند تا اندر دهان همی دارد تا کام و زبان خشک نشود و دندان خرما هندی
تا بادی تحتی کوفته اعا باشد دهان نزدار ذو تشنگی بنشاند و مانع زکام و نزله و سعال باشد با اندر سر گرانی باشد کی دلیل
بر آمدن بخارها باشد بر دماغ با این موانع هیچ ازین نشاید کرد و زبان کبار تر زجنبید با این موانع بر سر نهادن لخلخه کی
شیر بر سر ذو شنید از بهر آنکه هم باشد تا سرسام کند لیکن از بخار رگی بر دماغ بر آمده باشد غبار اصغر باشد از این روغنها و آب
سرد و شیر همه سود دارد و فرق میان صفرا و غبار بر هاتست تا بخار صفرا خواب بباشد و بینی خشک باشد و بخار تر منعقد بینی را
نزدار زد و سرگران تر باشد و غفلتی و شبابی با آن باشد و اگر اندرین حال بینی و روی سخت سرخ باشد خواب بینی و دل
صواب باشد و اگر نه تدبیر آن باید کردن که مادت را بجانب پای فرو کشد و بسیار باشد کی شب تشنگی کند و تشنگی باشد
شراب خشخاش اندر کشکاب بخورد با کری و خشکی تب برابری کند و بخوابانند و از بهر آنکه اندر خواب تب کشکاب
و خشکی دیگر شربتها بعترین رسد تشنگی زایل شود و اگر بیمار سست خفتن عادت داد ذ تکلف کند تا عادت بگردانند از بهر
آنکه خفتن بر از شکل دهان خشک کند و بیمار تشنه شود **صفت** حبی که تشنگی بنشاند بگیرند مغز خیار بن و تخم کدو
و رب السوس و بزرگ بر اسنان راشت بکوبند و بیزند و بلعاب دانه ای با لعاب اسپغول حب کنند کی حب اندر دهان
دارد تشنگی بنشاند انشاء الله تعالی **صفت** اقراص طباشیر که تشنگی بنشاند طباشیر پنج درم سنگ کثیرا و صمغ و نشاسته
از هر یکی سه درم سنگ رب السوس هفت درم سنگ تخم خرفه و مغز تخم خیار و مغز تخم خیار بادرنگ و تخم مغز کدو
و شیر از هر یکی چهار درم سنگ قرص کنند بلعاب اسپغول چنانکه رتمیشت هر بامداد بباید فهود و هکتی شربت باشد
اندر دهن سنگیر و ساعتی بدارد بس بر بیرزد و زبان او بعلاجی با کبیر ده درشت با کرهه باکند تا بخار ده ترش و روی
بر خیزد و بر آثار باید کی لعاب اسپغول با جلاب بباید داد و بیشتر بیش از روز شنبه او بخورد و نهایت از توری
و بکلاب و صندل اغشته بوشیده باید داشت و هم چنین بر گو و گلاب و روغن گل و اندکی کافور هر ساعتی باید
بوبانند و بر جلو خرفه کتان بکلاب سرد اغشته می بایدنها دل بکی تا باید کرد تا بوقت آنکه بیمار عرق خواهد
کردن خوشها هیچ بد و نبرند و بشک او را خشک بکنند تا غلیلی که خواست بود باز نگردد و بیماری دراز نشود
اگر چه اندرین تب د از بیماری شلامت تر از تب تر بیماری باشد و محرق کی تا جه کویند تیح کاه آب آلو باید داد و با بد اد
کشکاب در وقت بیم رد زآب خیار و آب خربزه هندو در وقت خواب بلعاب اسپغول و اندر فرو نشاندن حرارت شمع آن
بار تب اعکند مشغول نباید بودن تا سی هر دو طریق از معجم طریق فرو نشاندن حرارت با خطر تر و باشلامت
با فهم و طریق دیگری دست اندر تسکین حرارت اهسته تر دارند طریقی است کی بیمار را بدست علت باز دادها باشند
با سرانی تب دماغ او را بزبان کند مغص او را بسوزد و عصبها را اندر کشد و لقوه خشک تولد کند و بسیار
باشد کی تشنج خشک اندر عصبها و عضلها پدید آید ضیق النفس تولد کند و سینه و گردن و ابدو روغن تا از روغن
بنفشه سازند چرب باید داشت و اگر اندرین تب روغن بنفشه و خطمی خشک کوفته و عجنه ببرشته سخت مطلق باشد

موافق باشد و کدوی تر تراشیده و برگ خرفه کوفته بمغز بنفشه و خطمی خشک کوفته و نخاله ببرشته
سخت موافق باشد و تدبیر ضماد کنند و تدبیر غذا چنانکه اندر تب خالصه گفته یاد کرده
آمده است می باید کرد و اگر بیمار غذا نخواهد یا مانعی باشد اندر رفتن دو یا دو کشکاب باید
داد و یا دو دم از ان قبل الحمام حاقوت اندر ساکن تر شود و در روزی که تب سوزان تر و صعب تر
باشد کشکاب یا باب الو امخیه باید داد تا هضم بیمار را از بهر شربتی نباید رنجانید با اندر
صعبی تب معده او از شد تبی خشک و چنین که بغلامات خالی نباشد و جالینوس فاضل اندر
تب طعام فرموده است تا بیم قوت دفتن نباشد و اگر بیمار را شهوت طعام نباشد بنگرند
اگر اندر فم معده خلطی باشد معده را بقی پاک کنند و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت
دهند بچیزی که در خورد مزاج باشد و طعام خوش بوی که شهوت را بجنباند بلیش همی ارند
چوزه مرغ که اندر خمیر کوفته باشند و اندر تنور بریان کرده بیش او بشکافند
و نان خانگی گندم بو یابند و سرکه مقبوض بخشانند و بوی پیش جوکیاب
تو کنند شهوت را بجنباند و اگر بیمار را شهوه کلی باید باید از ترانگبین و مغز
تخم کدو و خیار مانند لوزینه حلوا سازند بروغن بادام بدهند و بباید دانستن که بسیار باشد که سبب فصد
صفرا انگیز تر شود و تب سوزان تر گردد و بدین سبب اندر دلیل نگاه باید کرد
و اگر قوام آب غلیظ و رنگ وی سرخ باشد فصد باید فرمود و اگر بر خلاف این باشد
فصد نشاید کرد و نیز نباید استفراغ بمسهل از جو و ولم این گفتار بر باید خواند
و مسهل از آن نوع باید ساخت که اندر علاج تب خالص یاد کرده آمد است و اگر طبع
گشاده باشد و بیمار گرفتن حاجت آید اقراص طباشیر ممسک باید داد و جلاب سکنجبین دور
باید داشت **صفت اقراص** طباشیر ممسک طباشیر و گل سرخ از هر یکی دو درم سنگ
نیم تخم خرفه و تخم کسنه از هر یکی سه درم سنگ تخم کدو و تخم خیار از هر یکی دو درم سنگ
رب السوس و نشاسته از هر یک یک درم سنگ کافور دانگی و نیم زعفران دو دانگ یکی
خوردن دو درم سنگ باشد و کشکاب که از پوست جو بزند باکل قبرسی مقل از یک درم
و نیم درم سنگ صمغ عربی سوده باشد و اگر اندرین کشکاب مقل از نیم درم سنگ
حب الآس نیم کوفته و آبی یا نعه کرده اندر بزند قوی تر باشد و شراب آبی و شراب
ریواج موافق باشد و سفوف الطین بباید **سخت سود دارد** بکیرند اسپغول
بریان کرده و گل قبرسی و طباشیر از هر یکی دو درم سنگ صمغ عربی یک درم سنگ و اگر

و اگر اسهال قوی باشد اندر سفوف الطین گِل مختوم و دم الاخوین و دیوند چینی زیادت کند
و سفوف با شراب اندر دهند یا با آب سماق یا با آب برگ خرفه یا با آب برگ حماض اندر عنب الثعلب کند
اندر آب انار و آب سیب و آب سماق نیک باشد و هرگاه که تب و بیماری اندر اخلاط افتد کیموس آن نیم
کوفته و آب نیم گندم که میل بسودن دارد دوا داده و اگر تب از آن نوع باشد که بلغم تولید کند
که مایه در حرکت باشد و محمد بن زکریا می گوید اگر این تب در اخر بیماری سودا کند و بلغم
چنانکه بتقدم گفته آید بیمار خلاص یابد و اگر سوداوی و قوت قوی باشد بیمار در خطر باشد و اگر
قوت ضعیف باشد هلاک شود و نباید دانست که هرگاه که تب اندر حال منه معده باشد
ملین گشتن و تا سه قوی باشد و قی کمتر کند اگر طلای قی فرماید کرده سکنجبین و آب گرم
صواب باشد و اگر ماده غلیظ باشد یا طبقهای معده اندر اندر خورده باشد ایارج فیقرا اگه
صبر مغسول باشد سوده داده یا حب صبر باید داد تا استفراغ بکند و از پس آن انار
ترش و شیرین داده تا ایارج را تلافی کند پس اگر قی هم باشد و افراط از ضعف
همی کند شراب انار که اندر وی پودینه جوشانیده باشند اندر باز دارد و اگر بر معده ضمادی
~~از صندل و گلاب و آب سیب ترش و یا آب انار که با پوست بکوبند و نیز بستند اندر وی جوشانیده~~
اقاقیا و مازو و اگر بر معده ضمادی از صندل و گلاب و آب سیب و آب مورد و آب بید با الله
پیچاکدن و ادکر بر نهاد صواب باشد و اگر از پوست انار و مازو و گلنار و گل سرخ ضمادی
سازند بشراب یا بسرکه سرشته و بر معده نهند و گاه باشد که این تب بحران بعرق کند
باید عاقل و هیچ و استفراغ بخار را باول باز نشاید داشت لیکن چون افراط کند بضرورت
باز باید داشت اما نه بسید باز داشتن عرق آنست که جامه سبک تر کنند و هوای خانه خوش
کنند چنانک یاد کرده آمده است و عرق او را پاک نکنند از بهر آنک هرچند پاک می کنند
مدد می پیشتر آید و اگر پاک نکنند خشک شود و باز استد و اگر حاجت آید ابر برگ مورد تر
و آب ای برگ گل بجوشانند تا بها بود و روغن ماند این روغن اندر دست و مفاصل
او همی مالند و اگر مورد تر نیابند برگ مورد خشک و گلنار و گل سرخ و معصفر و آبی
پاره کرده اندر آن آب بیدند و مقدار چهار یک وزن آب روغن بر و کنند و بجوشانند تا آب
برود و روغن ماند و اگر مازو نیم کوفته اندر آن آب بیفکنند تا بقوت تر باشد و این اخلاط
قوی تر باشد و برگ مورد و گلنار و گل سرخ سوده همچون غبار بر وی پراکنند و اگر
افراط از حد بگذرد لعاب اسبغول و لعاب دانه ای با شیره ای بیاشیزند و طلی کنند

و اطراف او را اندر نخ و برف کوفته نهند و تدبیر باز داشتن رعاف آنست که نخ بر سر و پیشانی
همی نهند بتنک بسوگین حرکت کنند و اندر بینی بنهند یا قطره قطره از اندر بینی می چکانند جز قلیل که
بهیچ تدبیر باز نتوان داشتن از آن دست فصد فرمود هم درحال از بیشتر بسنگ خون برداشتن درحال
باز ایستاده و بسیار باشد که اندر تب بسبب براصلی تحلل بود که سیاه باید ایدن ببرند باشد
که بعار را ایلاد می کنند و او از بلند می دارد و یاوه سخن می گوید و بایها از بن ران تا بتقدم بیندایند
ببشتی که او را انالم آن خشن باشد و اگر مانع نباشد شافی لطیف بر نهند تا طبع بگشاید
و بر مهره گردن و میان دو کتف بنشیند حجامت بر نهند و حجامت کنند و بسیار یا
بشرح عطسه دادن کیو و بیدار سبب دماغ ممتلی شود و قوت نیز ضعیف گردد تدبیر
باز داشتن عطسه آنست که چشم و بینی و پیشانی بیمار همی فرو مالند و بکوبند تا تکلف کند
و روغن بر می ادو و گردن و اطراف او نیک مالند خاصه بروغن بنفشه نیم گرم اندر گوش
او چکانند صواب باشد و خرفها و آزادها و نمد نرم گرم کرده بر پس گردن می نهند
و گردو دود از وی دور دارند و بسیار باشد که هر وقت که تب گرم تر خواهد
شد صفرا بر فم معده بیمار ریزد و غشی آرد درحال آب سرد بروی و بر سینه وی باید
زدن و گلاب و صندل و کافور بو یا بیند و حاد تها گشیدن و معده و شکم
و پهلویش و اطراف ببستن با صفر و رود و گاه باشد که حاجت آید که بینی بیمار
بگیرند یک زمان اندک و دست بود هر او نهند تا حرارت غریزی زود باز گردد و قوت
را بر انگیزد و سکنجبین با آب گرم تحلل فرو ریزند تا از دو مقصود یکی حاصل شود تا ماده
از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند یا بقی باز گردد و اگر ممکن نگردد مقدار
سه درم سنگ شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند و درحال که بهوش آید
و ببست ناردان دهند و چون این عادت داشته باشد پیش از وقت گرم شدن تب چند لقمه
نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش یا اندر آب لیمو ابدهند تا بهتر شود والسلام

باب پنجم اندر شناختن تب

مطبقه و علامات و علاج آن تب مطبقه دو نوعست یکی آنک خون اندر رگها یا بیرون رگها
عفن گردد و از عفونت آن تب تولد کند دوم آنک خون گرم گردد و بجوشد بافراط
این نوع دوم را سونوخس گویند یعنی تب لازم اما آنک گرم شدن خون اندر بیشتر
حالها یا سده باشد یا بسببی قوی از سببها حمی یوم و ... و این تب میان حمی یوم و حمیات

و حمای عفونی نه اینست و نه لیکن فرق میان این و آن اینست که سبب این تب گرم شدن
خونست و سبب حمی یوم گرم شدن روح و فرق میان این تب و تب عفونی آنست که سبب این تب
عفونت خلطی نیست و عفونت اخلاطست پس معلوم شد که این تب نه تب یک روزه
است و نه عفونی است لیکن گاه باشد که این تب از حال خویش بگردد یا عفونی شود
یا دق و بباید دانست که هرگاه که مردم از ریاضتها و استفراغها که عادت کرده باشند
باز مانند بسببی یا باختیار خویش باز ایستد و اندر طعام و شراب هم بر عادت می رود اندر تن او
و رگهای او بزودی امتلا و سبب امتلا پدید آید و هر وقت که ناگاه بیکبار حرکتی و ریاضتی
قوی کند خون اندر تن او [illegible] و بسبب امتلا و سده نتواند زد گرم شود و بجوشد و بسبب
تب گردد و سببها تولد [illegible] سده اندر باب هفتم از گفتار دوم در کتاب دوم یاد کرده آمده است
و اندر باب نخستین از جزو نخستین از این گفتار نیز اشارتی کرده آمده است و سبب نوع دیگر
آنست که خون اندر رگها یا بیرون رگها عفن شود و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن
میوها تر باشد تا خون رقیق و آبناک شود و زود عفونت پذیرد و گرم شود و بجوشد
همچون شیره انگور و آب میوهای که اگر یک روز بماند گرم شود و بجوشد و این تب
تب لازم باشد هیچ نگشاید و گشاده نیک نباشد و درجات این تب سه است یکی آنک اول
اندک آهسته تر می شود و این را بتازی مخطط گویند و این سهل تر باشد دوم آنک هر ساعت
قوت تب می فزاید و صعب تر می شود و بجملگی آن روز هفتم کند و این را بتازی المتزایدة
فی الصعوبة گویند و علاج این مشکل تر باشد و این را بتازی الواقف گویند و حال این اندر
مشکل میان این و آن باشد و بسیار باشد که هفت روز بر یک درجه و بر یک حال بماند
و گاه باشد که مطبقه بگردد یا بسرسام شود گاه باشد که بسبب بسیاری علاجها
سود لیثرغس شود

علامتها اندرین تب سه گونه باشد

علامتها نگاه باید کرد یکی علامتها سوی ناخوش دوم دیگر کشتر اما علامتها سوی
ناخوش پنج نوع است یکی آنک تب لازم باشد و بلازمی تب رنگ روی و چشم سرخ و رگها
ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سر رگها که فصد کردن عادت باشد و بینی خارش گیرد
و آب از چشم همی آید دوم آنک تب بدان سوزان نباشد که تب محرقه و غب خالصه باشد
و اگر دست بر اندام او نهند گرمی او هم چون اندام گرمی کسی باشد که از گرمابه
بیرون آید مگر گرمی و تری و خوشی گراید سیم آنک بسیار باشد که حلق و کام و لوزتین

اماس گیرد و درد یک شوی تر این زود اندر بلیشتر حالها دم زدن او تنگ و زدن خلاوند
ضیق النفس ماند و بعضی طبیبان این تب را حمی ربویه گویند و بتازی دشوار دم زدن
را ربو گویند و سبب این ربو آن باشد که خون بیشتر اندر دل و جگر و حوالی آن باشد
و آنجا گرم شود و بجوشد و بخار ملی همه اندر سینه و شش جمع شود و ربو شود و ربو
تولد کند

چهارم

آنک نبض بسبب تب عظیم و قوی و ممتلی باشد و سبب
تب سریع و متواتر باشد و از بهر آنک امتلا خون باشد و عفونت نداردانند خلاف بدان
درجه نباشد که اندر محرقه و غب صالحه باشد

پنجم

دلیل لطیف و ارغوانی باشد و لطافت
آن از بهر گرم شدن و جوشیدن باشد و ارغوانی رنگ خون گرم باشد

علامتها

مطبقه که از عفونت خون تولد کند سه نوع است یکی آنک تب گرم تر تولد کند و سوی
ناخوش باشد و اعراض او قوی تر و بتب محرقه ماند دوم آنک نبض سخت مختلف باشد

سیم

آنک دلیل ناخوش و بی بوی باشد و علامتها بکند باشد و علامت تب دوم پدید
آید و بباید دانستن که هرگاه که اندر روز سیم چهارم اثر نضج و علامت بحران ظاهر
شود روز هفتم بحران باشد و هم برین قیاس اگر روز هفتم اثر نضج و علامت بحران پدید
نباشد علامت دراز بیماری باشد و خلطی خام ناخوش با خون آمیخته شده باشد ممکن شود که روز
چهاردهم بحران کند و بیشتر بچه کودکان گیرد و از چهار سالگی تا دوازده سالگی و اندر
مقصد بهار بیشتر باشد و کسانی را که گوشت آلوده و فراخ رگ باشند بیشتر باشد خاصه
که گوشت خواره و شراب خواره باشند و هرگاه که با این تب سبات و شکم باز گیرد
چون دست بر زنند او از طبل کند و بیماری بی آرام باشد و سستی هم کند و از
اجابت طبع آسایش نباشد پس برص او خشک [illegible] سبز و سیاه پدید آید علامت مرگ
باشد

علاج اندر سوی ناخوش

اندر سوی ناخوش اگر قوت مساعدت
کند بفصد اکحل و یا باسلیق بباید شتافت و خون تمام بر داشت و اگر
فصل سال موافق [illegible] و عمر بیمار دستوری دهد خون چندان بر باید داشت
که بیمار بحد غشی افتد از بهر آنک غشی بیکبار حرارت تب را زایل کند
و فصد از روز نخست یا دوم یا سیم باز پس نشاید افکند و انتظار نضج نباید
کرد و از بهر آنک خون عفن گشته باشد که فصد و آب سپید از وی باید علاج
مستغنی کند

جالینوس

فاضل می گوید اینجا که از فصد و حجامت

مانع باشد انجا اگر اندر احشا افتی نباشد علاج باب سرد کنیم و اگر اندر احشا
افتی باشد که اسان اندر قوانیم یافت یا مضرت ان از کمتر از مضرت تب باشد علاج هم با آب سرد
کنیم و بعد ازان اگر قوت قوی باشد بگشادن شرق و کم کردن امتلا مشغول شویم و اندر هر
دو معنی کدو و هاء خنک بکار داریم **محمد زکریا** می گوید بسیار باشد
که اندر تبها حاده اب سرد دهند اندر حال ساکن شود بعد ازان تب اهسته باز اید و باشد
که تا چهار روز بیشتر بیاید و تا عافیت نیاید یا عرق نکند زایل نشود سبب
این آن باشد که طبیعت اندر تبها بحران بوده باشد و سبب اب سرد ازان بازماند باشد
و تاخیر افتاده پس بر طبیعت واجب نیست که نیک تامل کند تا هیچ علامت تبها بحران
بود کرد نه اگر بود اب سرد تاخیر کند و اگرنه دلیر وار اب سرد دهد و ان ابهر
انک خطر اندر اب سرد دادن بیش ازان نباشد که بیماری دراز تر شود و اگر ندهد خطران
بزرگ باشد **جانک اندر باب** محرقه یاد کرده امده است می گوید من هر دو
یق ازمودم اب دادن کم خطرتر است و بعض طبیبان گفته اندرین تب استفراغ هم چنان
کنیم که اندر تب محرقه و هم بدان چاره ها کنیم و اگر با این تب تخمه باشد یا طعام ناگوار
گوارد توقف کنیم تا طعام گوارد پس فصد کنیم **جالینوس** گوید هرگاه
که اندر سوی ناخوش فصد کرده شود ممکن نیست که تب تبی دیگر شود بدین سبب
اندرین تب هیچ علاج نافع تر از فصد نیست خاصه چون انک بحد غشی رسد و اگر قوت چندان
نباشد که غشی احتمال کند خون اندک بیرون کنیم **جالینوس**
می گوید فصد اندرین تب بهیچ حال تاخیر نتوان کرد از بهر انک اگر فصد کرده
نشود و دعانی یا عدمی بدید نیاید اتفاق نیفتد بیم باشد که بیمار هفتا جامیرد با بیما
دیر سرسام گردد یا تب عفونی شود از بهر انک طبیعت خون بسیار را کی کرده
شود نه از میل کردن بعضوی و نه از عفونت نگاه توان داشت درجمله هرگاه
که فصد تاخیر کرده شود بیم ان باشد که هم ابواب علاج باطل شود از بهر انک
اندرین تب هم حرارت را تسکین باید کرد و کم کردن امتلا یا بفصد توان کرد
یا باسهال یا با دراربول و اندر تاخیر فصد حرارت قوی تر شود و قوت بدان سبب
ضعیف شود و با ضعف قوت فصل ممکن نشود و اسهال واداررا دهد و حرارت زیادت کند
و تسکین حرارت جز بچیزهای سرد نتوان کرد و سرد بیماری زیادت کند

و امتلا نیز بلاید کند و بلاید امدن سرد و باز امدن بخارها باند درون تن زیادت شود
بدین سبب تاخیر فصد با مساعدت قوت خطای عظیم است و هرگاه که طبیب بسر بیمار رسد
فصد باید کرد اگرچه از پس هفت روز زیاده روز باشد و قوت مساعد باشد بدان التفات نباید
کرد که چند روز گذشته است خاصه علامتهای امتلا برجای باشد و قوت مساعد
باشد و اگر قوی و فصل سال و سال عمر بیمار و شهر و عادت او بعض موافق فصد باشد
و بعض نه بعوض فصد حجامت باید کرد و اگر ازین سببها بیشتر مساعد باشد هم
فصد اولیتر لیکن خون بتفاریق بیرون باید کرد اند که اند بعض طبیبان گفته
اند فصد اند اول بیماری بباید کرد و اندر روزگار تزاید و نزدیک انتها فصد
نشاید کرد خاصه اندر انحطاط و بسیار کس اندرین تب بفصد که نه بقوت کرد
ده اند هلاک شده اند و از بهر انک قوت اندر وقت تزاید بیماری و اندر انتها
و انحطاط ان مساعدت نکند که اند را اول کنند و بدین سبب طبیب را با ضعف
قوت اند فصل کردن دلیری نشاید کرد اگرچه همه اسباب دیگر موافق
باشد اعتماد بر قوت باشد و اگر قوت ضعیف باشد اندر اول بیماری هم فصد نشا
ید کرد و اگر قوت قوی باشد و دیگر اسباب موافق نباشد اعتماد بر قوت
باید کرد و فصد یا حجامت فرمودن که هرگاه که قوت مساعد باشد مضرت
ناموافقی دیگر اسباب سهل باشد و بیمار خلاص یابد و اندر حال فصل کردن اندر
خون نگاه باید کرد اگر رقیق و ابناک باشد یا صفراوی باشد پس از آن
و طفشیل و مانند ان قوام باید داد و اگر غلیظ باشد سکنجبین ساده و انار
و دیگر یا لطیف باید کرد تا تحلیل تمام پدید و از پس فصد آب انار ترش و شیرین
باید داد و اب خرمای هندو باجلاب یا اب خربزه هندو و باسکنجبین و شراب غوره
و مانند ان یا شراب یا اب ترشی ترنج یا اب لیمو با جلاب و شراب ریواج باشد که
سخت موافق باشد و اگر فصل تابستان باشد این شربتها همه سرد کرده بباید
داد جز شراب ریواج که انرا بی یخ دادن صواب تر باشد از بهر انک سردی
آن و سردی برف و یخ معده را برنجاند و اندر حال غشی کند کنار قرص اندر اب
غوره و اب لیمو مالیده دهند یا مانند ان چیزی و ان روز که فصد کند غذا ها از ان
نوع باید که اندر باب غب خالصه یاد کرده امده است و اگر قوت ضعیف باشد

مزوره بطبهوج و دراج و جوزه مرغ خانگی شاید داد و دیگر روز فصد نگاه باید
کرد تا بیماری حاده بغایت باشد یا حاده مطلق نیست یا آن جمله بیماریهاست که با هستگی
گذرد اگر حاده بغایت باشد و قوت قوی باشد بس تنها جلاب و اب انار و اب
غوره و شراب بنفشه قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد بامداد شربتی شراب
غوره یا غیدان بدهند و وقت نیم روز کشکاب دقیق با اب انار دهند و اگر حاده مطلق
نیست که توقع باشد که روز هفتم بحران کند بامداد شربتی سکنکبین با عنب الثعلب بدهند
واز بس دو ساعت کشکاب دهند مقدار چهل درم سنک بادرد مسنار شکر طبرزد
و از بس کشکاب بچهار ساعت سکنکبین با اب سود و شبانگاه لعاب اسبغول
با شکر و اب انار دهند و اگر شبانگاه این شراب دهند که وصف کرده اند صواب
اید **صفت** از ضعف شراب آلوی سیاه فد بله سی عدد حرماهای هندی ده انار هر دو
اندر دو من اب بپزند تا بنیک بر باز اید و بپالایند و صافی کنند و ده انار اب انار شیرین
و ترش و ده انار اب ترش ترنج یا اب لیمو با او بیامیزند و بپزند تا نیم شود و صد درم سنک
شکر طبرزد و پنجاه درم سنک کلاب برافکنند و بقوام آرند هر شب مقدار پانزده
درم سنک یا بیست درم با ده درم سنک تخم خرفه سوده بخورد و اگر حرارت و تشنگی سخت
قوی باشد نیم درم سنک طباشیر سوده و اندکی لعاب اسبغول با وی بیامیزند و اگر قوت
ضعیف باشد یا عادت بیمار بسیار خوردن باشد اندر روزی دو بار کشکاب دهند
و اگر طبع را از دو بار کشکاب نفود باشد بار دوم کعک سوده با اب سپید وستکل دهند
یا پست گندم با سکونه شسته اندر آب سرد کنند با شکر و بدهند با خل
زیت و روغن بادام و شکر و مغز خیار و خیار بادرنک و کنار و قرص دهند و اگر
بیمار را از بیماریها باشد که اهسته تر گذرد و بحران روز بیستم یا بیست چهارم یا بیست و
هفتم کند پس از شربت یک دو ساعت کشکاب دهند و پس از نیم روز آن خورها
که اندر باب عب خالصه یاد کرده امد ست چیزی که خواهند بدهند و اگر
حاجت باشد که طبع نرم کنند اب انار ترش و شیرین با شحم امشا رده و شکر
برافکنند موافق باشد یا اب خرما هندی و شیرخشت با فلوس خیار چنبر و خند
ماهندی و شیرخشت با ترانکبین یا شیافی سازند از خطمی و بوره و شکر سرخ
یا از رحص یا از بنفشه و اندکی سقمونیا و شکر با حقنه نرم کنند و اگر

ماده نیست صح

اندر احشا ورمی باشد مع درم سنک فلوس خیار چنبر و سی درم سنک ترانکبین و ده عدد عناب و ده عدد
آلو سیاه جمله را اندر یک من و نیم اب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و بدهند
و فلوس خیار چنبر و عناب و ترانکبین اندر آب عنب الثعلب سخت موافق باشد و مقدار پنج درم سنک
فلوس خیار چنبر اندر اب کاسنی حل کرده و پالوده هر بامداد موافق باشد و کشکاب
با اب انار شیرین دهند و بشب اسبغول و شکر اندر اب انار دهند و بر موضع ورم از اول
صندل و فوفل و گل ارمنی و اب کاسنه و اب عنب الثعلب و اب گشنیز تر بر می نهند و با حوصلد
و زعفران با اب گشنیز تر بر نهند یا برگ خطمی و اندکی اسبغول اندر اب عنب الثعلب و اب کاسنه بر می
نهند و فصد نا خیر نکند **صفت** ضمادی که اندرین موضع سود مند باشد موم روغن کنند از
موم سفید و روغن گل یا روغن بنفشه و عصاره کیسه و عصاره گشنیز تر و عصاره شاف برگ خرفه و دو سه
قطره سرکه بهم بر زنند و بر خرقه کتان طلی کنند و بدان موضع نهند و اگر اماس اندر جگر
یا اندر معده باشد چاره نباشد از چیزی قوی کننده با این چیزهای امیخته چون مصطکی و اب ابی و اندکی
سنبل و اگر ... کنند و فصل تا بستان باشد ضمادها سرد کرده بر نهند و اگر
زمستان باشد نیم گرم بر نهند و اندرین بتمام این قانون نگاه باید داشت که نخست فصد کنند
پس کشکاب دهند و اطر طبع خشک باشد نخست مر طبع نرم کنند پس کشکاب دهند که طبع نرم
کرده باشند و اگر اندر احشا درد دی باشد تا درد زایل نشود نه کشکاب دهند و نه غذا
اما اگر عفونت صفرا با خون امیخته باشد و تب نایزه سوزان باشد و همچون تب محرقه بنوبت غب کند
حتی می شود اعراض قوی تر بدید همی اید او لیستر آن باشد که نخست فصد کنند لیکن اندر فصد اعتماد بر قوت
باید کرد و از قانونها که اندر جزو ... دوم یاد کرده امده است غافل نشاید بود و اندر تسکین
بر موجب قانون و اندازه حرارت مبالغت باید کرد و هر بامداد سی درم سنک اب کدو تر با ده
درم جلاب و نیم درم سنک طباشیر دهند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد اب کدو با قرص
کافور دهند و پس از آن بدو ساعت کشکاب دقیق با اب انار امیخته و شبانگاه اب خیار
ترش با جلاب امیخته یا با اب خرما هندی یا شراب بنفشه یا این شراب که اندرین باب وصف کرده
امده است تخم خرفه و طباشیر با وی و هوای خانه خنک کنند چنانکه یاد کرده امده است و چون
هوای خانه خوش بدارند همی خیزد و راحت نسیم آن بدل می رسد و بنفشه و نیلوفر و صندل
و گلاب و کافور می بویند و اواز بلبل و رحمها از وی دور دارند و نزدیک بحران بر قانون
که یاد کرده امده است بتند بیر لطیف باز گردند و اندکی اب انار یا اب سیب با جلاب دهند
و هر گاه که نزدیک بحران علامت لرز پدید اید بحران بعرق خواهد بود بیمار را از خانه خنک بخانه معتدل

و طعام نرم پس از آن دهند کرم

خانه ... بیمار را ... بخانه معتدل ... نو ... بمراد دو بار کرم ... شود و هوا

باز باید آورد تا بحران باز نگذشته باشد ناقص نشود و اگر از پس بحران اندر رگها باقی از ماده تب
مانده باشد بتحلیل آن حاجت آید آب کشنیز کوفته و فشارده و جوشانیده و صافی کرده باد …
مثقال بیست درم سنگ با یک وقیه سکنجبین ساده بدهند سه روز یا پنج روز و اگر طبع خشک باشد آلو
کشته و زردآلو کشته دهند تا باقی را بر فوق از تن پاک کنند و گاه باشد که حاجت افتد که
مسهل داده شود **صفت** مسهلی … عناب از هر یکی بیست عدد … سیاه
سپستان سی عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درم سنگ … بیست درم سنگ گل سرخ
هفت درم سنگ بنفشه چهار درم سنگ سنای مکی هفت درم سنگ … درم سنگ تخم خرفه تخم کشوث
از هر یک چهار درم سنگ تخم بادیان و انیسون از هر یک دو درم سنگ هلیله زرد پانزده درم سنگ جمله را اندر سه
من آب جوشی سبک بدهند پس آن را … بکنند و روز اندر آفتاب و شب جای … کدم
می آرند از پس سه روز هر بامداد چهار درم سنگ با پانزده درم سنگ سکنجبین و ده درم سنگ شراب بنفشه
بدهند

باب سیم اندر شناختن
شطر الغب و علامات و علاج آن شطر الغب تبی است که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند و نه گاه باشد هر
یک را حدی نیست که هر یک کدام بیشتر و کمتر باشد و نه چگونگی … انواع بسیار آید گاهی بلغم غلیظتر و
عفن‌تر با صفرا مرکب شود و گاهی بلغم رقیق‌تر … و گاهی ترکیب محکم‌تر باشد و هر دو
تب بیکبار حرکت کنند و گاهی بر آن حکم نباشد و گاهی عفونت هر دو ماده درون رگها باشد و گا
هی هر دو بیرون و گاهی عفونت صفرا اندرون و گاهی عفونت بلغم … بیرون باشد و عفونت صفرا بیرون
و بدین سبب گاهی تب صفراوی لازم‌تر باشد و گاهی بلغمی و گاهی هر دو لازم باشد و گاهی نخست یک ماده حرکت
کند و دیگر بر اثر او در حرکت آید حال هر دو اندر یک روز بر اثر یکدیگر حرکت کنند و گاهی
دو بیکبار حرکت کنند بدین سبب تبها که از هر یک تولد کند دشوار تن توان دانست و فرق دشوار
تر توان کرد و فرق دشوارتر توان کرد و گاهی نخست یک ماده حرکت کند و نوبت خویش بگذارد
و یکبار دو روز ماده دیگر حرکت کند و نوبت خویش بگذارد بدین سبب علامتهای هر یک ظاهر
باشد و گشاده … و گاهی یک ماده بیشتر باشد و گاه هر دو بسیار باشد بدین سبب گاهی
از … برابر باشد و گاهی ظاهر باشد و … بیشتر … ترکیب … خاصه … بعضی را
نام خاصه نیست و از جمله تبها مرکب که او را نام خاصه است یکی شطر الغب است و گاه باشد که اندر
شطر الغب ماده بلغمی ماده صفرا را محتبس‌تر کند تا بدان سبب نوبتهای صفراوی دراز تر گردد
و بحران دیرتر کند و گاه باشد که ماده صفرا ماده بلغمی را لطیف کند و زود نضج دهد
تا بدان سبب نوبتهای تب بلغمی سبکتر شود و بحران زودتر کند لیکن بر هر حالی که باشد

تبها مرکب عفن‌تر دیرگذرتر باشد و گاه باشد که شطر الغب حاد نه ماه یا بیشتر
ماند و بسیار باشد که شطر الغب حاده شود و باشد که دق شود و باشد که بیماری
مزمن شود و شخصی که اندر تن وی تولد صفرا بسیار باشد و عفونت زود پذیرد و ریاضت
عادت دارد و اگر از ریاضت باز ایستد و تن بیرونها رطوبت افزاید بدست
گیرد بیماری او بیشتر شطر الغب باشد که اندر تن وی مادهٔ رطوبت بسیار باشد هر
گاه که ریاضت کم کند … حال کودکی که از سالهای کودکی بسالهای …
و جوانی رسد همچنین شخصی باشد که اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت و تن …
ها کردن بدست گیرد و حال جوان که از جوانی بکهولت رسد همچنین حال شخصی با
شد که اندر تن او رطوبت بسیار باشد و ریاضت عادت دارد پس از ریاضت باز ایستد و تن
بیرونها تن فزاینده بدست گیرد بدین سبب اندر حالها بیماریها هر دو شطر الغب
باشد

علامات ظاهرترین علامتی آنست که یک
روز نوبت … تن و آهسته تب باشد و دیگر روز نوبت سبکتر باشد لیکن هم
تب و اشفته … باشد و بسیار باشد که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار فراشا آید از بهر
آنکه هنوز یک نوبت خویش تمام داشته نباشد نوبت تب دیگر اندر آید یا اندر میان نوبت
هر دو ماده … باز کوشند … سبب حرارت … ماده آنجا هر
… سرما … ماده … دست یابد مثلا صفرا که … تر شود و رطوبت را
بگدازد و بر عضلها ریزد و بلغم غلیظ تیزی صفرا را کمتر کند و اندر غلیظ کردن
… و غلیظ بلغم … فراشا … بدین سبب بسیار باشد که بیمار … که
تب با نتهای … یا از سرما … یک بار یا دو بار دیگر فراشا کند
و نوبت این تب دراز باشد از بهر آنکه اندر میانه تب بسبب باز کوشیدن ماده‌ها
با یکدیگر حرکت تب فرو می ایستد و بسیار باشد که شطر الغب از غب دایم
و تب بلغمی نایبه مرکب شود و علامات وی آن باشد که هیچ اندر آوان تب
هیچ اندر میانه فراشا نکند یا اگر کند ضعیف باشد و علامت غلبه هر خلطی
از اعراض تب باید جست اگر غلبه بلغم را باشد … و فراشا و لرزه
ضعیف‌تر و نبض فشارده‌تر و اطراف زود سرد شود و دیرتر گرم گردد
و اگر غلبه صفرا را باشد نوبت کوتاه‌تر باشد و اطراف زودتر گرم شود و
تشنگی زیادت باشد و عرق تمام کند و سرما و لرزه قوی‌تر باشد و دلیل …

دلکه صفرا و بلغم هر دو برابر باشند اعراض هر دو برابر باشد و علی الجمله این تب عرق

کمتر کند

علاج طریق صواب

اندر علاج این تب آنست که تدبیر طعام داشتن و تلطیف می‌باید داد و ادرار بول کند و سهال کشا
دن و عرق آوردن و مایل کردن تر از ماده تب بچیزها سهل‌تر و سهل‌تر و بدل لطیف
که آسان‌تر باشد فزونی از تدبیر و تسکین حرارت کنند و استفراغ قوی از پس نضج کنند
و آن چیزها که طبع نرم کند و پیش از نضج روا باشد لبلاب است اگر ماده بلغم بیشتر باشد
با جلنجبین و اگر صفرا بیشتر باشد با ترانگبین یا شیرخشت و اگر صفرا و بلغم
برابر باشد فلوس خیارچنبر و خرماهندی اندر آب کنند با معتدل این تب و بتهای از آن
نوع که اندر عنب خار لصه یاد کرده آمده است

جالینوس فاضل

گوید کشکاب با اندکی بلبلاب اندرین تب نافع بود و بعضی از طبیبان بزرگ متقدم گفته
اند که این از جالینوس سهوی بزرگ است از بهر آنکه غافل بوده است از آنکه بلبلاب تب
را بیفزاید و کشکاب رطوبت زیادت کند و تب بلغمی را عسیرتر و دیرگذر
تر کند و من می‌گویم که اعتراض بر جالینوس خطاست از بهر آنکه اندر بیماریهای مرکب
هیچ صواب‌تر از آن نیست که شربتی مرکب سازند تا اگر طبیعت قوی باشد اندر آن
شربت تصرف کند و قوت حرارت را بجانب ماده فرستد تا ماده را لطیف می‌کند
و قوت خنکی بجانب دل می‌فرستد تا دل و روح را آسوده می‌دارد تا با حرارت تب
برابری کند و آنجا که طبیعت قوی نباشد و این تصرف نتواند هیچ گزند نبود و
رد هم این کس که اعتراض کرده است می‌گوید اولیتر آن بودی که بعوض بلبلاب
جبری معتدل ... حق کرفس و شبث ... اندیشه نیست که اندک بلبلاب
اندر کشکاب بلازم ... نباشد و کشکاب حرارت را معتدل کند و قوت
او را بموضع ماده رساند و اگر بعد از آن باشد لطیف کردن او از لطیف کردن
کرفس بسیار فتد و اندرین باب کشکاب و سکنگبین بزوری شکلان و سکنجبین
ساده عسلی و شراب غوره عسلی و نقیع صبر اندر آب کشنی و آب بادیان موافق
باشد و چون کردن بسکنجبین اندر آب گرم یا اندر آب تربد صواب باشد و ادرار
بول بآب نخود و آب تخمها که شیره آن با آب بادیان کشیده باشند و بدارو ها
معتدل باید کرد و چون بیم عرق آوردن بدان حمله باید کرد که اندر باب

هشتم از جزو دوم از ذکر کتاب

یاد کرده آمده است روزی که تب قویتر آمد باشد مزوره باید غوره و آب انار ترش
و اسفاناج و مغز بادام بازیرباد و روزی که تب آهسته‌تر باشد طیهوج و دراج و جوزه مرغ
خانگی بریان کرده یا بزیرباج و غوره با و مانند آن کرده و مانند آن در طعامها نخود
و شش و سعتر و آب کامه و اندکی تخم بادیان و زیره کنند اندر وی چون غلبه صفرا
و بلغم و تدبیر استفراغ نیز هم برین ترتیب و داروها از آن نوع باید ساخت در جمله علاج این
تب باب علاج غب غیر خالصه را مطالعه باید کرد

صفت حبی سهل

که از پس نضج شاید دادن ایارج فیقرا یک درم سنگ شحم الحنظل یک درم سنگ سقمونیا
دانگی و نیم کثیرا دو دانگ صمغ دانگی حب کنند جالینوس معاینه نیکو بود

صفت حبی دیگر که اندر تبهای کهن هر روز درم سنگ

بدهند مصطکی و هلیله زرد و ریوند چینی و عصاره غافث و عصاره افسنتین و گل
سرخ از هر یکی یک درم سنگ زعفران نیم درم سنگ جمله را بآب کشنی بسرشتند و حب کنند
و اندر بعضی نسختها بعوض هلیله زرد صبر اسقوطری کرده اند و اگر عصاره غافث
و عصاره افسنتین بدست نیاید غافث و افسنتین عوض آن کنند

صفت قرص گل که اندر تبهای کهن سود دارد گل سرخ و بیخ سوسن از هر یکی چهار درم سنگ
• تودری انکبیس سه درم سنگ سنبل و افسنتین رومی و طباشیر از هر یکی دو درم ... دو درم

صفت قرص گل که اندر تبها کدام باید دادن گل سرخ شش درم سنگ
تخم خیار و صمغ عربی از هر یکی چهار درم سنگ نشاسته و ورد شکر پاک کرده با عصاره او
و طباشیر و تخم خرفه از هر یکی دو درم سنگ کثیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی از هر یکی یک
درم سنگ کافور دانگی شربت دو درم

صفت قرص کاکنج اندر تبهای کهن
بباید دادن گل سرخ شش درم سنگ تا سنبل و عود و زعفران از هر یکی سه درم سنگ عصاره
زرشک دو درم و ریوند چینی و گل سرخ کنند که تمام سکنجبین نباشد طبا
شیر و صمغ عربی بریان کرده و لک مغسول از هر یکی پنج درم سنگ تخم خرفه بریان کرده
شش درم سنگ کاکنج هفت درم سنگ شربت یک درم سنگ و نیم بخورند

باب هفتم

اندر شناختن تبهای بلغمی نایبه و سبب و علامت و علاج آن هرگاه که حرارت غریزی اندر رطوبت

طبیعی اندر کند عفونت اندرون پدید این رگها شود و سبب تب بلغمی گردد و عفونت از اندرون
رگها باشد یا بیرون رگها باشد و بلغم اندر معده و جایگاه خالی باشد که اندر تن هست و آنچه از بیرون
رگها باشد سرما و فرا نکند از بهر آنکه از جای خویش بیرون نمی‌آید و بر عضوها ریخته نشود
و باید دانستن که بلغم طبیعی رطوبتیست با قوام سپید و بی‌طعم مزاج و صورت او سرد و تر است
و طعم بلغم طبیعی یا شیرین باشد یا بشود یا ترش و اگر سخت گرم شود طعم او را شوری پدید
آید و این را ابتدا بود فرق گویند و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته کند

علامات این تب

و او را بنا زجاجی گویند از هفت چیز باید جست
یکی از سرما و گرما و تب و چگونگی آن دوم از عرق سیم از تشنگی چهارم از رنگ روی پنجم از نبض
ششم از بول هفتم از اعراض که اندرین تب بیشتر باشد و باید دانستن که نوعی را از رطو
بتها که یاد کرده آمد علامتها دیگرگونه نیست اما آنچه از سرما و گرما و تب و چگونگی
آن باید جست آنست که هرگاه که سبب تب رطوبتی زجاجی یا رطوبتی ترش باشد سرما
لرزی قوی باشد و سرمای زجاجی قویتر و باینده‌تر از همه باشد لیکن سرما بیک بار
هر نشود نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اندامها سرد شود تا بدان حد که گوئی
اندامها اندر میان برف نهادستی و بدین ... گرم شود هر بار سرما معاودت می‌کند
از بهر آنکه ماده بس غلیظ باشد و سبب سرما اندرین تب بلغمی که اندر راه عفونت پذیر
فتن باشد و عفونت می‌پذیرد و نخست اندر بلغم شیرین ... و شور قولنج کند بس اندک
... اندر زجاجی اثر عفونت این هر دو نوع دیرتر پدید آید و سرماها صعب و لرزنده
دیگر منتها باشد و هرگاه که سبب تب بلغم شور باشد اندر اول بیماری و آغاز تب فرا
... کند لیکن سرما بدان اندازه نباشد که از بلغم زجاجی باشد و چون حرارت پدید آید سرما
قویتر باشد و اما اگرچه باندازه سرمای زجاجی نباشد و سرمای بلغم شیرین کمتر از
همه انواع بلغمی باشد از بهر آنکه او بطبیعت نزدیکتر است و اگر دست بر تن او نهند هموار حرارت
تب اندر تن وی همچنان نباشد جایی گرمتر باشد و جایی بدان گرمی نباشد و آنجا که گرمتر باشد
نخست بدان گرمی ننماید لیکن چون یک زمان دست بر یک جای بدارند گرمتر شود
چنانکه گویی چیزی گرم از [illegible] تن همی بالا آید و بظاهر می‌رسد و بهیچ
حال حرارت او بدان اندازه نباشد که حرارت تب صفراوی باشد و بیشتر حالها مدت این
تبها تا هژده ساعت بکشد و مدت آسایش شش ساعت باشد و ... بکشد و آنچه از حال

آبی ... ادکما

سرمای

عرق اندرین باب جست آنست که از بهر آنکه ماده بلغمی است گاه گاه بخاری نم بر پوست پدید می‌آید
چنانکه پندارد که عرق خواهد کرد لیکن از بهر آنکه ماده بس غلیظ است عرق تمام نکند
و اگر عرق کند هموار نباشد و آنچه از حال تشنگی باید جست آنست که غلبهٔ تشنگی اندر تب بلغمی
نشان شوریدن ماده باشد و آنچه از رنگ روی باید جست آنست که اندر تبهای دیگر رنگ روی
برافروزد اندرین تب [illegible] لیکن رنگی باشد که از زردی و سپیدی و سبزی
... و آنچه از نبض باید جست آنست که اندرین تب نبض افتاده و ضعیف و صغیر
و متفاوت باشد و اختلاف ... شود و سخت مختلف باشد و آنچه از
حال بول باید جست آنست که بول سپید یا رقیق باشد و با آخر تب ... تیره شود
و آنچه از اعراض این تب باید جست آنست که اندر ابتدای این تبهای بلغمی غشی بسیار افتد
از بهر آنکه تب بلغمی بیشتر حال ... و ضعف فم معده نباشد و بدان سبب شهوت طعام باطل
شود و طعم دهن سخت ناخوش باشد و سبب ناخوردن طعام قوت ضعیف گردد و غشی
تولد کند و از بهر آنکه ماده این تب بلغم است و گوهر بلغم گران و نرم است تب
و سرمای این تب با غنودن و گرانی باشد و بسیار باشد که پهلوها نفخ کند و باشد
که سپرز بزرگ شود

علاج اندر علاج این

تبها نوبتها که اندر بابها
گذشته یاد کرده آمده است یاد باید داشت و از بهر آنکه ماده تبها گاه بلغم شیرین
باشد و گاه شور و گاه ترش و گاه زجاجی علاج هر یکی درخورد ماده تنها باید
کرد ابتدا و آنجا که ماده بلغم شیرین باشد دارو ... باید داشت که اندر ...
... معتدل کردن لطیف باشد که باشد که چندان حکیمان باید ... تا ...
گل انگبین یا سکنگبین ساده ... و مانند آن و آنجا که ماده بلغم ترش باشد داروها
قویتر و لطیف‌ترکننده‌تر ... باید خورد چون فلافلی و کمونی و مانند آن و اصل اندر همه
علاج آنست که اندر ابتدای بیماری سه چیز ابتدا کنند یکی نرم داشتن طبع باندازهٔ اعتدال
دوم ... هم باعتدال سیم تدبیر ادرار بول کردن بداروهای لطیف کننده و
معتدل و آنجا که بینند که ماده سخت غلیظ است اندر اول بیماری غذا باز نگیرند لیکن تدبیر
معتدل کنند با آنکه کم کنند بودن و ... خفتن و ریاضت کردن اندرین تب ...
ضعف قوت نباشد سود دارد و اگر نیز ضعیف ... بتغذا اندر نوبت ... از بهر آنکه بیماری
های بلغمی مهلت دهد و بر خلاف بیماریهای حاده باشد که مهلت ندهد و آنجا که اندر

بازحامی

غلیظ ... باید ... خواهد بود
سه روز اول ...

اصل بیماری اندر تدبیر طعام بر عادت بهار رفته اند و نیز بیش غلیظ کرده شود بیوستن بر ان
نشاید رفت و از پس یک هفته اران بها باید گشت در جمله اندرین تب بیش غلیظ چنانک اندر
تب ربع گفته نشاید نخست مزورهای حیوانی بباید داد پس اگر ترسد که قوت ضعیف
شود مزوره مرغ بباید داد و بهترین تدبیری اندر علاج اینست که اندر ابتدا بیماری
خاصه اندر ابتدای نوبتها تب قی فرمایند بسکنجبین و اگر گرم باشد سکنجبین عسلی و این موافق
تر بود و اندر قی کردن الحاح نباید کردن لیکن سکنجبین با آب گرم بسیار باید داد
و آب باسانی بر آید بغنیمت باید داشت و اگر بر نیاید دل دران نتوان بست که چیزی
بر نیاید که ماده تب را لطیف کند را معا فرو برد و انجا که ماده غلیظ باشد نخست
چیزی باید داد که اورا لطیف کند چون سکنجبین ساده و یا بزوری و قی باب ترب
و سکنجبین مزوده باید فرمود و اگر ترب را در سکنجبین فرو غرق کنند تا یک شب و بامداد
آن ترب و لیکن سکنجبین بدهند و پس از یک ساعت ترب و تخم ترب و شبت اندران بجوشانند
و بپالایند و آب لیکن را سکنجبین بزوری بیامیزند و بدهند و انجاکه مثل گفتن باشد قی
بی تکلف همی افتد خاصه اندر ابتدای تب باید که آن نباشد که ضعف قوت یا خشکی تولد کند
تا باز نشاید داشت و اگر چه حاجت آید که باز دارند بشراب ریوند و حبه ازبابید داشت وحبه
و اولیتر آن باشد که قی از پس یک هفته فرمایند تا زود هضم کرده باشد و هیم لیکن نباشد که
معده را بیم کناند و اماس معده تولد کند و بخصوص را که قی دشوار باشد قی نشاید فرمود و اندر
تدبیر لطیف کردن ماده بهترین شربتی که شکل نیست اندر آب گرم بگذاخته و از پس
یک هفته اگر بخواهی لطیف کننده تر حاجت آید را اندرین اب گل شکل خواهد گذاختن
اندکی تخم بادیان و تخم کرفس بجوشانند لطیف تر شود و سکنجبین بزوری و سکنجبین ساده و ما
العسل که اندرو قوت فوذنج باشد لطیف کننده نیست لوخاسد افیون هم بدین است
که تا هفت روز نگذارد آب بادیان عاقل لیکن نشاید داد و می گویند پس هفت روز بخت صواب
است و اگر بچیزی حیض را پاک کنند و قوت دهد و ادرار بول کنند حاجت آید
چون انیسون و مصطکی هم از پس هفت روز نشاید داد تا هم با سوحال تب برابری کنند و هم تشنگی
بلغم عنابت بغم معده بشیند باید کرد و گل شکر با اندکی انیسون و چو دنه و مصطکی
جایدری اندرین باب بحث بکار باشد

علاج صفت وی

که تا معده را قوت کند شکر سه درمسنگ لادن دو درمسنگ گل سرخ و قصب الذریره از هر یک پنج درمسنگ

دعوان یک درمسنگ جمله را بکوبند و باب مرزنجوش و تمام بسرشتند و بدو فرو معده اندر کردم
کرده و تبل بیوطعونی را التی اندر ابتدا بگلشکر مسهل بباید کرد خاصه اگر
قوت قوی باشد ده درمسنگ گلشکر اندر مقدار هفت درمسنگ اب لبلاب باده درمسنگ
فلوس خیارشنبر و ده درمسنگ فانیذ اندر آب لبلاب باده درمسنگ شکر بیامیزند و پنج
درمسنگ مغز تخم معصفر سوده اندر آب لبلاب صواب تر باشد و اسهال بلغم کند تولی بحله
باشد آب بنفشه با بنفشه پرورده خشک کرده بسوده باشد اندر آب لبلاب با بقلاری
شیرخشت اندر آب لبلاب باده درمسنگ گل شکر با پنج درمسنگ ترانگبین حل کرده صواب
باشد و باید دانست که اندرین تب ها و شربتها افراط و الحاح نشاید کرد و خرما
هندی و عناب و آلو و مانند این اندرین تبها نشاید داد

صفت مسهل

صفت مسهل طبع را برفق

نرم کند و معده را قوت دهد و چون از بیماری یک هفته بگذرد اگر چه اثر نضج پدید آمده نباشد نشاید دادن و تربد و مصطکی
و زنجبیل از هر یک ده درمسنگ شکر طبرزد سی درمسنگ گشنیز یک مثقال بدهند و اگر
طبع نرم نباشد و اگر هر روز دو مجلس اجابت کند بدین حاجت نباشد و هر شب که
این شربت خورد بامداد پنج درمسنگ گلشکر بخورد و بر اثر آن ده درمسنگ سکنجبین عسلی
بخورد و انجاکه حرارتی باشد بکشکاب حاجت آید اندر کشکاب اندکی بیخ بادیان
و بیخ کرفس اندر بپزند و نخست گلشکر خورد پس کشکاب انجاکه حرارتی ظاهر باشد
کشکاب نباید داد ملاق سه روز که اول بیماری باشد هر بامداد بیستی درمسنگ
سکنجبین ساده باید داد با اندکی آب از پس سه روز هر بامداد هشت مقدار هفت
درمسنگ گلشکر باید داد و از پس آن بدو ساعت بیست درمسنگ اکر کنی اندکی آب تشنگی
و حرارت رنجه ندارد گلشکر بچگاه باید دادن و جامل و کافتاب بروغن باید بلیست
درمسنگ سکنجبین ساده و اگر بوقت افتاب بر امدن کشکاب دهند صواب باشد
و از پس کشکاب بچهار ساعت بیست درمسنگ سکنجبین ساده دهد و انجا که لیل غلیظ و سکین
باشد اگر فصد کنند روا باشد و از پس چهار روز سکنجبین بزوری و قرص گل باید داد
و مالیدن اندامها بروغن و بروغن اندرین تب سود مند تر از ان باشد که اندر تبهای دیگر
اندر ابتدای بیماری و انجا که خلطها کرده باشد مالیدن بروغن احشا را ضعیف کند
و هرگاه که بیمار را حالتش آرزو کند حال خوف و حال تب و حال سرما و حال لرز نگاه باید کرد

واگر قوت قوی باشد و تب سخت گرم نباشد و سرما نیک می لرزاند مالش سخت بود و عنها
لطیف کرده سود مند باشد و اگر بر خلاف این باشد روغن و مالش قوی نشاید و اگر
قوت تب و سرما میانه باشد مالش به روغن معتدل باید گفته اند مالیدن اطراف به روغن زیت
و خانه عنکبوت سود دارد و انجا که سرما لرزد سخت قوی باشد شراب سعتر و شراب
مرزنجوش سود مند باشد

صفت شراب سعتر

بگیرند سعتر و نانخواه و زنجبیل و گل سرخ و پودنه و گشنیز خشک از هر یک سه
درم سنگ مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد جمله اندر دویست درم سنگ اب بپزند
تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند بیش از وقت نوبت بیک ساعت مثقال سی
درم سنگ بخورد گرم کرده

صفت شراب

مرزنجوش بگیرند مرزنجوش و اذخر و بابونه و پودنه و عاقرقرحا نیم کوفته
از هر یک پنج درم سنگ جمله را همچون شراب سعتر بپزند و بباید دانست که از
خوردن طعام تا بوقت نوبت شش ساعت باید که در میان افتد و کمترین چهار ساعت
و طعام نخورد تا اب خورد و زیرباج خل زیت بشکل و پودنه و طرخون و کدو یا و اگر
مزوری سازند که اندر وی جغندر و اسفاناخ و نخود اب کامه باشد صواب
باشد و ابزارها مزورها سعتر و زیره و کرویا و دراجی و طیهوج و جوزه ملع
حالی بریان کرده خورد و از هر چه تری فزاید چون تزها و میوها تر و از
شیر و ماهی تازه و ترید و غیر آن پرهیز کند و اب سرد سخت زیان دارد و
هرگاه که اثر نضج بدید اید مسهلات و حبها تا نهار این نوع باید ساخت نیکو بود

صفت حبی تدبیر معتصر

از هر یکی یک درم سنگ غاریقون چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ انیسون و تخم کرفس
از هر یکی دانگی و نیم مثقل دانکی حب کنند چاکل رسمست هر هفته ازین نوع مسهل
باید داد و اندر میانه هفته تی باید کرد

صفت ماء الاصول

که ازپس نضج سود مند باشد و ادرار بول کند بگیرند بیخ کرفس
و بیخ بادیانه و بیخ اذخر و بیخ سیاوشان و انیسون از هر یک یک مشت مصطکی و تخم
کرفس از هر یکی ده درم سنگ جمله را اندر ... اب ... تا نیمه باز اید ... هر بامداد
چهار درم سنگ ... ده درم سنگ گلشکر اندر وی گذارند و باز ... دهند

صفت مسهلی که تن از ماده بلغم پاک کند

پاک کند از ترکیب محمد زکریا بگیرند ایارج فیقرا نیم درم سنگ تربد یک درم سنگ پاک کرده
حنظل دانکی غاریقون نیم درم سنگ عصاره افسنتین دانکی و نیم مصطکی دانکی سفید و سکو
را بکوبند و با سکنجبین عسلی بسرشتند و بخورد و اگر ماده سخت غلیظ باشد و دیگر و خلک
بغایت باشد از پس انک استفراغ قوی کرده باشد شربتی تریاق فاروق بدهند تا خوب باشد
اگر روزگار زمستان باشد و بیمار سرد مزاج باشد از پس استفراغ هر دو روز یک بوقت ساعت
دو دانگ و نیم درم سنگ تریاق مثرودیطوس یا شجرنیا تریاق اربعه شربتی بدهند نخودی و خشک
اندر اب بادیان یا اندر ابی که اندر وی زیره و انیسون و حاشا پخته باشد و اندر وقت
تابستان و عمر جوانی و مزاجها گرم این معجونها ندهند لکن سکنجبین ... فقاع ... گل انگبین
و قرص گل دهند

صفت ماء الاصول که اندر تب سود مند باشد

بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیانه و بیخ کبر از هر یک ده درم سنگ انیسون و تخم کرفس از هر یک ... درم سنگ
عافت و افسنتین و سکاع و باداورد از هر یکی پنج درم سنگ فنطوریون باریک سه درم سنگ اندر دو من
اب بپزند تا نیمه باز اید هر بامداد سی درم سنگ بخورد با هفت درم سنگ گل انگبین و اگر سه درم سنگ
مصطکی اندر این ماء الاصول زیادت کنند بهتر باشد و عظیم نافع بود

صفت

دیگر انجا که لختی صفرا باشد سود دارد و بیخ بادیانه و اصل السوس از هر یک ده درم سنگ بیخ اذخر
هفت درم سنگ انیسون سه درم سنگ هلیله زرد ده درم هلیله سیاه هفت درم سنگ باداورد و بیخ درم سنگ
شکاع چهار درم سنگ مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درم سنگ چاکل رسمست بپزند

صفت مطبوخ که انجا که صفرا المشتر

باشد سود دارد شاهتره و شکاع و باداورد و افسنتین از هر یک پنج درم سنگ مویز ده درم سنگ هلیله
زرد ده درم سنگ بپزند چاکل رسمست

صفت حبی که دماغ را و معده را پاک

کند بگیرند ایارج فیقرا هشت درم سنگ هلیله سیاه پنج درم سنگ قرص گل و عصاره عافت از هر
یک چهار درم سنگ انیسون سه درم سنگ تربد ده درم سنگ مقل سه درم سنگ مصطکی جمله را بکوبند و مقل
را با اب کرفس حل کنند و داروها بدو بسرشتند و حب کنند خوردن یک درم سنگ و نیم تا دو درم سنگ

صفتی حبی دیگر

مصطکی دانکی عصاره افسنتین دانکی و نیم تخم الحنظل دانکی
ایارج فیقرا نیم دانک غاریقون نیم درم سنگ سکبینج عسلی بسرشتند و حب کنند و انجا که مانعی باشد بسبب لین
مسهل نتوان داد اعتماد بر ماء الاصول و چیزهای لطیف کننده باید کرد و که هم عرق اورد و هم ادرار بول

~~حنیف باید کرد~~ کند و قرص گل ~~الدیکی~~ اندرین حال و اندرین بلاید امدن اثر نضج سخت بید

قرص گل از نسخهٔ محمد بن زکریا

صفت حنیف دارو

عصاره غافت سه درسنگ عصاره افسنتین اینها هر یکی بکیرند گل سرخ ده درسنگ و عود خام و فقاح الاذخر از هر یکی ~~وسنبل دو درسنگ~~ مصطکی یک درسنگ سنبل و اسارون

صفت قرص گل ~~و~~ انکبین بخورد با ماء الاصول اندر ~~بکیسا~~ درم شربت سه درم

که زیرا ~~ابلیون~~ سود دارد که بدو درازکند و بیماری دراز غلیظ باشد اما که ماده سخت گل و حلاوه ~~نیکو~~

و ~~حشیبیو~~ و قاقله و از هر یکی سه درم پودنه خشک تخم کرفس بادامهای از هر یکی ~~ربونیل~~ و تخم بادیانه و فقاح الاذخر و عصاره افسنتین و عصاره غافت و عصاره سنبل ~~درم دو درم نارجیل~~ ~~مالیشبینیاب~~

چهار درم شربت از هر یکی یک درم گل سرخ و سنبل و زعفران و مصطکی و فطراسالیون و حب خشک حیوی

قرص گل با اباج بلاید اورد اما کیدن نضج و دوی جشم و اگر نیشت ماء الاصول با که ~~دانکی~~ بیکوکنسم

صفت مغز بادام طلخ ابلیون سه درسنگ نیقذا باید ساخت

سنبل زعفران سه درم اباج صحیح دو درم حیبی ریوند سه درم گل مغول سه درم از خوسه درم نغاع چهار درسنگ

تخم کرفس از هر یکی سه درم تخم بادیان و نیم تخم سه درم و عصاره غافت سه درم ... هفت درم نیقذا

بشو شتل عنب الثعلب جمله را ... شش درم سنبل شش درم گل سرخ چهار درم خشک پودنه

صفت بخورد ماء الاصول اندر یک قرص بامداد هر روز نیم درم هر یکی کنند قرص ها

قرص گل نسخه

جالینوس فاضل اندر تنها کهن که سخت بلدزاند و نیشت پای

اسارون و هندی سادج چهار درسنگ انیسون بکیرند دارد سود کهن اماس و دوی

عصاره غافت چهار درم سنگ صبر درسنگ یک نیم یک از هر طلخ بادام مغز و سنبل و افسنتین

وسلنکنیل بادیان اب اندر کنند قرص کرفس بابت یک درم تخم کرفس سه درم

صفت قرص گل املاست خوب و بود نافع عظیم بخورد دهند

بادیان تخم سنبل مصطکی درسنگ ده ناشکفته تمام سرخ گل قبره ثابت **نسخه**

شربت درم سه طباشیر درم نیک از هر یکی افسنتین و غافت عصاره و کشنه و تخم کرفس و تخم

سه مقدار شتند بس انکبین با ناخواه و اگر انکبین و گل بادیان اب اندر درسنگ دو

مقدار ریقون و غار دارد سود شود کهن دیگر و اند بلدز سخت که تنها اندر دهند بلکه درم

با عسل مثقال یک نخوده برای و باشد منل سود سخت دهند بک سرشته عسل با مثقال یک یا درم یک

کردن باید احتیاط دادن هاکرم حیز حین اندر و نضج بس از باشد منل سود سخت دهند بک سرشته

ونزد کلاهر ... بحدار ... دادن با علمی حمدان صمعه کنکه حادی بحد باشد

حرارت تب قوی باشد ندهند که منفعت آن بمضرت بازگردد

سبب اذین نضج اندرین علت سود دارد و باقی ماده را لطیف کند و بیزاند و حرارت

را تسکین کند و عرق ... ادرار بول کند و گرمابه اندر آخر بیماری که علت اندر

اخلاط امتاده باشد سود دارد و اندر تب گرمابه و آب زن قوت بابونه و اکلیل

و سر و رنجور و تمام و مانند این باید تا باقی اخلاط را لطیف کند باید دانست که نوعی تب

است که بعادلا در تب غشی افتد یعنی هوش و بی طاقت وی قوت شود سبب این

... و تنها بسیاری و بی اکند فم معده خالی نباشد بدین سبب گاه ضعیف فم معده ست

... که و گاهی از ماده تب بحتی بجانب دل و حوالی آن بیدا کند و روح آن سرد شود

... مقهور شود و غشی بدید اید و گاه باشد که طبیعت جهد کند و آن ماده

را لطیف کند و حرارت تب و حرارت عفونت ماده اندر آن یاری دهد لیکن اگرچه

بدین سبب دل از مضرت سردی ماده خلاص یابد از مضرت حرارت عفونت خالی

باشد و خلاص دشوار یابد و نوبتهای این تب همچون نوبتهای بلغمی باشد و اندر چشم و روی

پف و اماس بدید اید و رنگ روی بدیک حال نماند گاه زرد باشد و گاه

زرد و گاه بگونهٔ زنگ و گاهی به سیاهی گراید و گاهی بسبزی و جشمها

... باشد و سر و پهلوها درد ونفخ نباشد علاج این سخت مشکل است از بهر

آنک اگر ماده را بقوت بازگذارند قوت بیماد بلطیف کند و گفتنی اینجا گفتنوا

نگرد و از دفع آن عاجز اید بدین سبب بضرورت غذا باید داد از بهر آنک اندرین

... نباشد که طبیعت آنرا اصلاح اورد و هضم کند تا قوت را مدد باشد و اگر

غذا داده شود هضم درست نباشد و مدد ماده تب کند و اگر غذا باز گیرند

قوت بتمامی باطل کند و اگر خواهد که ماده را بدفق گرم کند سخت

دشوار باشد از بهر آنک ماده خام و بسیار بود داروی سبک و برفق اجابت نکند

و بیم باشد که ماده بجنبد و دفع نشود و منفذها دم زدن و منفذ دها

روح را ببندد و اگر خواهد که استفراغ کند قوت طاقت آن ندارد و چگونه طاقت

تواند داشتن استفراغ تا کدام خلط است او انجیله عشی و هیچ وقت بس

بس صواب انست که از نخست سه روز ماء العسل دهند و هیچ چیز دیگر ندهند و اگر قوت
ضعیف باشد اندکی کشکاب دهند و کشکاب از کشک و نخود بزند نیم نیم یا دو بهر
دیگ بهر نخود چنانک مشاهده واجب کند بجنبد دیگر حاجت اید لختی نان اندر جل
یا اندر ماء العسل تر بکرده دهند و هر وقت که خواهی این کشکاب و جلاب چیزی
دیگر خورد اگر قدری شراب دهد سود دارد و خلط نیز اند و قوت را مدد دهد و
که در اول بیماری طبع مجیب نباشد نخست رودها را حقنه از آب چغندر و اندکی بوره پاک کنند
و تن و پا بروغن شیر سخت تازه بمالند بدستها بسیار روحش درست با خلط لطیف می‌شود و اندر
زمستان روغن چیزی بهتر باشد جالینوس فاضل می‌گوید من در این تب هیچ استفراغ نخواستم
اگر الا مالش و بسر مالش چنین باید نهاد نست او سینه را هم از بالا و زیر فرو می‌مالند ازین
بنها با بسر دست هم فرو می‌مالند با بسر دست و برین نرمی فرو می‌مالند تا بساق اعادت کنند
و بر بالا می‌شوند و برین فرو می‌مالند چنانک پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بیهوش گردد
چنین سازند که دو روز بیمار یک نیم اندر مالش مشغول شوند و یک نیمه اندر خواب او خانه باید که
و اندر سردی و تباشیر زبان حرارت دارد و اندر اندامها درد بس گرانی باید اید و اب
باسکنجبین امیخته خورد و از اب سرد پرهیز کند و اگر بیمار اب سرد خوردن عادت دارد
داشته باشد و فصل تابستان باشد سکنجبین باب سرد روا باشد که در جمله شربتهای گرم
کرده اولیتر مگر فصل سخت گرم باشد و ماء العسل سود دارد و اگر اندر ماء العسل قوت
زوفا و کرفس باشد لطیف کننده‌تر باشد لیکن اگر ترسد که ماده گرم شود ماء العسل ساده
صواب‌تر باشد از بهر انک قانون این علاج این تب لطیف کردن ماده است بی آنک گرم شود
هر گاه که طبع نرم شود یا خشک شود حقنه از اب چغندر و بوره می‌باید کرد و اگر طبع
مجیب باشد نبید اسهال بباید کرد الا نوسند که قوت ساقط شود و ماء العسل علیط اسهال
کمتر کند و غذا بیشتر دهد و اگر بیمار از ماء العسل نفور شود یا اگر اسهال از خلق می‌گذرد
بعوض ماء العسل کشکاب با گندم اب باید داد و اگر حاجت اید لختی سماق و نار دانگ و گندم
سکی نیز دوا باشد و هر گاه که نبض ضعیف شود نان از اب شراب ممزوج تر کنند
و بدهد لیکن اگر اندر اندامها چهار روز اماسی باشد نشاید از بهر انک اگر اندامها
از اندامها زنده روی اماسی باشد نه علاج را وجه باشد و نه امید خلاص باشد و دل
زدن بهیچ وجه نشاید از بهر انک سبب بیماری ماده خام باشد و اگر فصد کنند تن سپید شود

...ن و هضم غذا تباه شود و کرمابه سود ندارد و هوا سخت گرم و سخت سرد زیان دارد
...اند هوا نیم باشد از بهر انک اخلاط بگدازد و بسینه و شش و حوالی دل میل کند تا جانب
...د هوا سرد از نضج باز دارد و اگر کسی را قی اسان باشد امید فواید باشد که اگر قی
...ن خلاص یابد و دو نوع دیگر تب بلغم است نوبت یکی بروز باشد و بشب رها
...نادی نهاری گویند و نوبت دیگر بشب باشد و روز رها کند و این تب را لیلی گویند
...ش باشد و دراز کشد و بیم باشد که بدق باز گردد و نهاری صعب‌تر باشد از بهر انک
...ون محتر باشد و حرارت غریزی اندر تن پراگنده و مسام‌ها گشاده و تحلیل پیوسته
...مه اسباب سکی و گشادن تب پس اینجا که با این همه اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت
...و غش باشد و بشب اندر دشواری علاج تب نهاری است که بیمار اندر تب غذا نشاید خورد
...بی سبب وقت غذا دادن بشب افتد و چون بشب غذا داده شود دستوری نتوان داد
...ن از خواب قوت ضعیف کند و ماندگی از دو اگر بروز اندر تب بخسبد زیان
دارد و خواب روز بجای خواب شب نه ایستد اما طریق طرایق علاج هر دو نوع علاج تبهای بلغمی
باب اندر یاد کردن تبهای بلغمی لازم و این تب **هستم**
است چنانک یاد کرده امد است
دانست دائمه که التحاق اللیقه گویند جمله علامتهای این تب علامتهای تب بلغمی است چنانک اندر تن تب
هیچ گرما و سرما و گشادن او سخت گرم بوسیله باشد و ماند باشد بتب دق و عرق نکند
مگر ان روز که عرق رها کند **علاج این تب** هم علاج تب بلغمی باشد چنانک اندر علاج
این تب شربتها و داروها بزاتند و لطیف کننده‌تر و دلیری توان کرد که اندر علاج تب بلغمی نایبه
توان کرد خاصه وقتی که باوی صداعی باشد تا اندر دماغ ضعیفی باشد از بهر انک بسیار باشد
که اندر وقت تراند بسر تمام باز کشد از بهر انک دماغ چون لطیف‌تر کرده باشد حاجت براید
لیکن اولیتر ان باشد که معده را بگلبشکر قوت می‌دهد و از بهر لطیف کردن غلط از
سکنجبین ساده با سکنجبین که اندر وی باره بیخ بادیان بخته باشد و جلاب و اندکی اب بادیان
باندکی اب کرفس جوشانیده اندر کند و اقراص گل و انقراط ار بهر این گفته است الحمی فی المشایخ
لینة ولا یغیر بالاده الحمی ولیتها ولا تقدم علی التنخین الا بعد الاحتیاط والتسکین می‌گوید مردم پیر را تب
نرم و اهسته گیرد و باهستگی او عرق نشاید بود و چیزهای گرم دادن دلیری نتوان کرد
مگر باحتیاط تمام و انجا که دماغ قوی باشد و صداعی نباشد و تب اهسته باشد استفراغ بلوم باید
کرد عرقهای که اندر وی **تخم الحنظل** باشد و ادرار بول کردن تا الاصول و اعراض عاقبت

واقراص غافت واقراص افسنتین سود مند باشد صفت اقراص غافت بگیرند
سی درم گل سرخ شصت درم طباشیر چهل درم شربت دو درم نسختی دیگر
شش درم گل سرخ وسنبل وطباشیر از هر یک دو درم سک و انگبین ده درم سک [illegible]
مثقال صفت اقراص افسنتین بگیرند اسارون وافسنتین و انیسون و تخم
طلع و سکاج و باداورد و عصاره غافت و مصطکی وسنبل از هر یک دو درم سکر شربت یک [illegible]
در سک گلشکر با اندر بابوده درم سکر سکنجبین سه صفت قرص گل بگیرند
سی درم اصل سوس وسنبل از هر یک چهار درم سکر مصطکی و کهبا از هر یک سه درم سکر شربت [illegible]
مثقال و سیاه باشد که این تب باخر باستسقا باز گردد هر گاه که علامتهای لرز پدید آید بعلاج
مشغول باید بودن باب نهم اندر یاد کردن تبها که اندرونش سرد باشد وبیرون گرم و تبها که زندرون گرم
باشد و بیرون سرد اما تبهای که درون سرد باشد و بیرون گرم ماده آن بلغم زجاجی باشد که اندر
قعر تن بسیار گشته باشد و بخار عفونت همی بر آید و گرم همی شود بظاهر تن بیرون همی دهد
و اخ عفونت پدید آید [illegible] اندرون تن را سرد همی دارد و بسبب آنکه [illegible] تب تولد
کند تن را سوی این ماده آگاهی می یافت است که ماده اندر تن سالی بود بجای بجای
حرکت می کند و از حالی بحالی دیگر شد و حرکت عفونت [illegible] پدید آید هر جزوی از قزاز
گاه جوش بخیزد و جزوی دیگر که این جزو [illegible] که اندرون تازه شد باشد بجای او باز آمد
و تبهای که زندرون گرم باشد و بیرون سرد ماده لرز دو داکی باشد یعنی دو گونه باشد
یکی بلغمی و دیگر صفرایی اما آنک ماده او بلغمی باشد حال باشد که ماده اندر قعر تن عفونت
بپذیرد و گرم شود و تن را سبب گرم کند یکی آنک بلغم بحلیل [illegible] بحرارت پدید [illegible] بخار او بظا
هر تن نرسد ظاهر سرد باشد خاصه آنک اندر ظاهر تن بلغم خام باشد و سبب سیم آنک گاه
باشد که سبب حیلی کردن حرارت غریزی بجانب ماده بخاری گرم گشته و عفونت پذیرد
[illegible] از اندرون بر خیزد و بظاهر تن اند و بخی گرم کند [illegible] و رود و خشک شود همچون
آب گرم که اگر چه باتش گرم کنند زود حرارت بگذارد زود سرد شود و آنک ماده او
صفرا باشد حال باشد که صفرا اندر باطن عروقی عفونت گیرد و بدان سبب تحلیل زود تر بد
ید و بخار بظاهر تن نرسد و از اندرون می سوزد سوال اگر گوید که
اندر باب نخستین از گفتار نخستین ازین کتاب گفته که تب حرارتی غریب است که
اندر دل برافروزد بعالم روح و خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و تن را گرم

واندرین هر دو تب که اندرین باب یاد کرده شد این شرط نمی کنی که حرارت
[illegible] افروزد اندر دل بهمه رگ نرسد جواب گوییم اندر همه تبها حرارت بدل
اندر دل عالی شود [illegible] خون و روح اندر همه تن پراکنده شود و لیکن چون مانعی پدید
[illegible] حرارت اندر دل بهمه اندامها نرسد اندر باب نخستین گفته ام است باطل نشود
معلوم شده است که چیزی گران میل بجانب مرکز دارد و هر گاه که مانعی نباشد قرار گاه
مرکز نباشد اگر چون مانعی پدید آید بمرکز نتوان رسید بدین سخن این او باطل
طریق علاج هر دو نوع یکی دیگر نزدیک تر است و بیشتر [illegible] مستفرغ کردن نباید
[illegible] سکنجبین و [illegible] اندر اول بیماری تا هفت روز هر بامداد هفت
درم سکنجبین [illegible] تا معده را قوت دهد و از پس لرز شربتی قوی خورد و گرم و [illegible]
[illegible] در سک سکنجبین ساده خورد و اگر سرما قوی باشد و ماده خام باشد بعوض گلشکر
گلانگبین خورد و سکنجبین عسلی خورد [illegible] و آن [illegible] حب صبر و ایارج فیقرا و حب صبر و [illegible]
ده صفت حب صبر حب صبر بگیرند صبر اسقوطری دو درم و ده درم سک هلیله هنده
در سک مصطکی سه درم سک گل سرخ و انیسون و زعفران از هر یک یک درم سک کتیرا و [illegible]
از هر یک یک درم شربت دو درم صفت نقیع صبر بگیرند صبر اسقوطری چهار دانگ
آب گشته حل در سک صبر بسایند و اندر آن آب گشته حل کنند و یک شبانه روز بنهند این
یک شربت باشد و اگر بعوض صبر ایارج فیقرا باشد روا باشد نسخه دیگر بگیرند تخم
بادیان پنج درم اندر ده من آب بجوشانند تا بنیمه رطل باز آید و بپالایند و دو درم ایارج
فیقرا در وی حل کنند و اندر جایگاهی گرم بنهند روز سیم سه درم سک و نیم گرم
کنند و بخورد معده را از اخلاط لزج پاک کند و صداعی که از بخار معده تولد کند زایل
شود صفت شراب گل بگیرند گل سرخ [illegible] حلا کرده دو من و اندر
ده من آب کنند و بپزند تا نیمه باز آید بپالایند و دو من انگبین و دو من شکر
بر افکنند و بقوام آرند صفت مسهلی که از پس نضج باید داد بگیرند تخم
[illegible] یک درم سک غاریقون چهار دانگ صبر نیم درم سک بسکنجبین بسرشند
و سحرگاه بدهند و دیگر روز قرص گل دهند با گلشکر یا با ماء الانگبین و [illegible] گرم
معده ضعیف باشد انکی عود و مصطکی باید ترکیب کنند و اگر معده سلامت باشد
و حرارت ظاهر نباشد قرص گل با سکنجبین دهند و [illegible] همه اندامها سودمند

حقنها

باشد و مالیدن همه اندامها و حقنها که میل بگرمی دارد اندرین تبها سود دارد

علی کلونی و قمودنی و مانند این سود دارد بعضی طبیبان گفته اند که اگر مرد

مشغول نباید بودن که بدین تب خلاص نیابد و اگر مرد کهل باشد و قوی باشد

لطیف کند باید دادن چون دوالمسک من اندلاصول و اگر فصل زمستان

و دبطوس و تریاق بزرگ دادن نافع باشد و علاج لرزه که چهار تب را اندر باطن

باید کرد اندر اسد اسکنکبین ساده شکری باید داد و گلبشکر و اندر لغز

صبر و ایارج فیقرا و آب بادیان و آب کسنه و قرص گل و مانند این و

اندر تبهای بلغمی یاد کرده آمده است مطالعه باید کرد ابیهای دیگر و د

باب دهم اندر شناختن ربع و انواع و اسباب و علامات او

دو جنس است یکی را ربع نایبه گویند یعنی ربعی که نوبت این دوم را ربع دائم

ربع لازم و این جنس کمتر باشد و اسباب تب ربع اسباب تولد سودا و اسباب عفونت

باشد و از اسباب تولد سودا یکی آنست که اندر سپرز ضعفی یا المی باشد و بدین سبب سودا بخود

جذب نکند و اما از خون جدا نتوان کرد تا سودا اندر تن بسیار گردد و سودا که عفوصی

خون طبیعی و بعضی بلغم باشد یا خون یا سودا یا صفرا که سوخته شود و هرگاه که ماده

اندر عروق همه تن باشد ربع نایبه تولد کند و هرگاه که اندر یک عضو باشد و رمی

صلب یا سرطان یا خوره تولد کند و بیشترین تبها ربع بی خطر باشد و اگر امل دسل

و علاج خطا نکند مدت دراز تدین وی یک سال باشد و مردم بدین تب از بیماریها

سودائی وی چون صرع و مالیخولیا و از تشنج برهد و اگر اندر علاج خطا کند و ماده سخت

بغایت باشد مدت دراز کرده و باشد که دوازده سال بدارد و ربع دراز گردد

بیشتر و فتنها عالت و بسیار باشد که تبهای ربع مرکب با چند ربع بازگرده **علامتهای**

اندر تب ربع اول لرزه اندک باشد و هر نوبتی زیادت می شود تا بوقت انتها بتدریج کم

می شود و سرما بادرد استخوانها و تکسر باشد و نبض بر حال خود بدارند چنانک در اول نبها

بدهم زند و از بهر آنک ماده غلیظ و سرد باشد دیر گرم شود و لیکن چون گرم

شود گرمی او کمتر از گرمی تبهای بلغم باشد و نشان نضج لرزه باشد که سرما و لرزه

کم شود و بسیار باشد که اندر لغز تابستان کسی را تب غب آید و اندر تیرماه بربع

بازگردد از بهر آنک ماده رقیق باشد بعرق و استفراغهای دیگر خرج شود و باقی

... در تن بماند و هرگاه که سببی از سببها عفونت اندر باقی ... که سبب ربع گردد

هرگاه که ماده تبهای مرکب شود که نوبتهای لرزه مختلف باشد تا استفراغها خرج شود

نوبت ربع قد ارکبه دو مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش

و هشت ساعت باشد از ابتدای یک نوبت تا ابتدای دیگر هفتاد و دو ساعت باشد و هر وهی

بیشترین دورها ربع خالصه چهل و زیادت دور باشد از بهر آنک سبب حرکت در حال مستی و استیلا

... دیگر دارکان ~~گرده لیت و هیادکان هفتاد هفت~~ صرع گرده چهل و نه آمد کنند

علامتهای ربع خالصه چهل و نه باشد اما علامت ربع بلغمی آنست که نوبتها دراز تر باشد و بعض

... باشد و بول غلیظ باشد و اندر همه انواع ربع بول نخست سفید باشد و بسبزی گراید و

... باشد و از پس آنها سهیلی گراید و عرق ربع بقیاس با تب بلغمی بسیار باشد و بقیاس

با تب صفرای اندک باشد **علامات ربع** دموی بدید آمدن نشانها غلبه خون باشد و سحنه

و عادت و فصل سال و غذاها گذشته بدان گواهی دهد **علاج اما علاج** عام در همه انواع

ربع آنست که روز نوبت از طعام و شراب باز ایستد خاصه از آب سرد و در روزها پرهیزند و ر

روزها که اندر میان دو نوبت باشد از طیهوج و جوزه مرغ خانگی چاره نباشد و اندر اول بیماری

... لطیف نشاید کرد و غذاها و داروها گرم و خشک نشاید داد و استفراغها قوی

نشاید الا از پس نضج لیکن اگر اندر اول بیماری استفراغی اندک کرده شود بمسهلی که خلط

غلیظ را نرم کند صواب باشد چنانک اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و انجا که طبیب

اندر اول بیماری مسهل صواب بیند حقنه نرم اولیتر باشد و تدبیر ادرار بول بسرخت برموق

باید کرد و از طعامهای غلیظ و از میوها تر و شیرینی ... و هر چه از وی بادها تولد

کند پرهیز باید کرد و آسایش و گرمابه که دل گرم کند و عرق نیارد موافق باشد و

طعامها معتدل گرمی بگرمی و تری دارد سودمند باشد از بهر آنک گرمی و تری ضد سودا

باشد و ربع سود و تر باشد که مضرت باشد از بهر آنک تری مخالف سودا باشد لیکن اگر این

نوع باشد بدان اندازه باید که سردی لرزه ماده را خام ترک کند و نضج باز پس افکند و اگر

چیزی گرم بان بیامیزد تا معتدل شود روا باشد **چنانک جالینوس می گوید** من از بهر

خویش هر روز قلیه فروجی از کوک تا جواب من تمام باشد و دارچینی در افکند

تا مضرت کوک باز دارد و طعامها سرد و خشک زیان دارد و جزیره شیرین از بهر

آنک ادرار کند و ماده لطیف را دفع کند و غلیظ بگذارد موافق باشد و سفالوا و صح

وهیچ نازک و غلیظ بکار دو موافق نباشد وسفنالو وهیچ سخت نازک باشد و زود عفونت ...
دارد این دقایق نگاه باید داشت و باید دانست که ربع تابستانی زود تر گذرد ...
تدبیر لطیف باید کرد وبشوربا وزیربا وجوزه مرغ خایگی قناعت باید کردن ...
نوبت باشد کشکاب وسکنگبین باید داد چنانک اندر بابهای دیگر ذکر کرده شد ...
غلیظ تر باشد هر بامداد هفت درمسنگ گلنگبین باده درسنگ سکنگبین ساده سرسته ...
ومعجون مغی دانه بیرون کرده باسته ومغز بادام می خورد وطعام شوربا نخود باشد وزیر ...
بدین تدبیر بسیار تبهای ربع زایل شده است واجب اندر تبره ماه تو لذکند دراز آهنگ باشد ...
تدبیر لطیف نشاید کرد وقانون علاج تبهای عفونی که اندر بابهای گذشته یاد کرده ...
اندر دیر نگاه داشتن قوت نگاه باید داشت و از حرکتهای سخت اندیشه وخشم وغم ومانند این
جستن نگاه باید داشت **علاج ربع خونی** که از بسیاری دردی خون تولد کند انست که
نخست رگ باسلیق بالکحل از دست چپ بزنند اگر خون تیره باشد وبسیاهی گراید چندانک باید
بیرون کنند و رگ فرج زنند تا بسیاری خون بیرون تواند شدن واگر خون سرخ ونیکو
باشد هیچ بیرون نکنند از بهر انک اگر خون نیک بیرون کنند قوت ضعیف شود و رگ زدن
وهر استفراغی که خواهد کرد روز نوبت نشاید و سه دیگر از دو روز دیگر نوبت باید کردن مثلا
روز شنبه نوبت باشد دوشنبه زند واگر از پس روز نوبت زند گرمابه معتدل شود و چندان
مقام کند که تری گرمابه اندر رگها واندامهای او اثر کند وعرق ناکرده بیرون اید سود دارد و خلط
نرم وپخته شود وطعام از پس رگ زدن دراج وجوزه مرغ خایگی باشد وزرده خایه نیم برشت وگوشت
بره وبزغاله باسفیدبا و زیربا و افزار دیگر و دارچینی و کدو یا بیشتر باشد و اندر اول بیماری بحکم
وسپیدی رعایت باید کرد وسکنگبین وکشکاب بدان تر ... که در بابهای دیگر گفته امده است سوددا
راد واگر مسهل حاجت اید مطبوخ شاهتره موافق باشد **صفت مطبوخ نیکو** ان بگیرند
شاهتره ده درمسنگ عناب و الوی سیاه از هر یک سی عدد تخم کشوث درمسنگ پوست بیخ بادیان
وبیخ کرفس از هر یکی یک درمسنگ مویز منقی دانه بیرون کرده سی عدد بپزند چنانک رسم است وبمالند
ویک وجهل درسنگ ترانگبین بر وحل کنند و باز بپالایند و مطبوخ هلیله نیز موافق باشد بدین طریق گفته
شد **صفت هلیله** بگیرند هلیله زرد و هلیله کابلی مقشر از هر یک هفت درمسنگ گل سرخ
وتخم هندبا از هر یک پنج درمسنگ مویز منقی دانه بیرون کرده والو سیاه از هر یکی سی عدد سپستان سی عدد پوست بیخ کرفس
وپوست بیخ بادیان از هر یک یک درمسنگ انیسون یک درمسنگ برگ کرفس تر و برگ کسنه اندکی

ویستفاد ره داساد می درمسکر
تو نجی برافکند و بکداشرو باد
... سدم

... ک بود به تره شاخ بنفشه پنج درمسنگ خرما هندی بیست درمسنگ جمله را اندر یک من و نیم اب بجوشانند
... برود و نیمی بماند وبپالایند این یک شربت باشد اگر خواهند هفت درمسنگ شاهتره پنج درمسنگ سنا مکی
... فلوس خیارجنبر زیادت کنند قوی تر باشد تا از اول بیماری بیست روز بگذرد این مسهلات
... وشدت تب ازین مسهلات اگنند وسکنگبین با اب بادیانه تر صواب باشد وقی کردن اندر همه
... سود دارد **علاج ربع** صفراوی هم برین تدبیر باشد نخست رگ زدن وهر روز که
... نباشد اب انار دانه گرم نسبد وکشکاب وسکنگبین واب انار واب گشنیز واب بادیان
... دهند تا قانونی که اندر علاج تب ربع خونی یاد کرده امد هر یک بوقت وجایگاه خویش وطبع
... اب لبلاب وخیارجنبر وگلبشکر نرم کنند تا بما الجبن که سکنگبین افتیمونی سازند یا بشراب
... یا مطبوخ هلیله واگر بحب هلیله وحب نرم استفراغ کنند صواب باشد واگر روز نوبت
اندر اغاز نوبت که وقت حرکت خلط باشد قی کنند سخت سود مند باشد **صفت مطبوخی**
که بدان قی کنند هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یک هفت درمسنگ بنفشه هفت درمسنگ افتیمون
وسنای مکی از هر یک چهار درمسنگ تخم ترب وتخم شبث از هر یک پنج درمسنگ تخم خربزه نیم
کوفته از هر یکی هفت درمسنگ جمله را بپزند وبپالایند و مثقال صد درمسنگ یا کمتر با پنجاه درمسنگ
سکنگبین نیم گرم بیامیزند وبخورند واگر روز کار دراز شود این قرص بکار دارند سکو بود وصواب
صفت قرص غافث سه درمسنگ ریوند چهار درمسنگ گل مغسول چهار درمسنگ گل سرخ شش
درمسنگ تخم کشوث شش درمسنگ سنبل چهار درمسنگ انیسون وتخم کبر از هر یک سه درمسنگ
پوست بیخ کبر چهار دانگ تخم بادیان پنج درمسنگ زعفران سه درمسنگ حب الاس چهار درمسنگ بکوبند
وبیزند وباب کرفس بسرشند وقرص کنند هر یک دو درمسنگ شربت یک قرص با سکنگبین یا اندر
اب بادیان یا اندر اب کسنه **صفت قرصی دیگر** تر کیب ثابت قره گل سرخ ده درمسنگ
طباشیر از هر یک سه درمسنگ تخم کسنه وتخم کشوث از هر یک دو درمسنگی و نیم صمغ ونشاسته از
هر یک یک درمسنگ گل مغسول ریوند عصاره غافث از هر یک نیم درمسنگ رب السوس سه درم
سنگ قرص کنند شربت یک درمسنگ **صفت سکنگبین** افتیمون که اندر ما الجبن بکار
باید بگیرند افتیمون ده درمسنگ بسفایج ده درمسنگ لسان الثور پنج درمسنگ بادرنجبویه سه
درمسنگ خربق سیاه دو درمسنگ افتیمون اندر صره کنند چنانک رسم است وبسفایج وخربق هم
کوفته کنند وخربق را جدا اندر صره دیگر کنند جمله را اندر میان صد درمسنگ اب بپزند تا نیم باز اید
وافتیمون با جز تو درافکنند پس این سرکه را بپالایند ویک من شکر برافکنند وسکنگبین سازند وطعام

مزوره ماش وكدو وقليه خيار وزيربا بامغز بادام وتاسه هفته نكند دراج وجوزه ...
مكر كه قوت ضعيف باشد واز پس چهل روز كوشت بره وبزغاله باشد واز ميوها ...

علاج ربع بلغمى علاج اين تب انست كه اندر ابتداى علت هيچ استفراغ قوى نكند از ... باشد واكر استفراق كند انچ لطيف وصفرايى باشد خرج شود وانچ غليظ [سوداوى باشد] تر وعسرتر شود ... ده درسنك اب باديان وده درسنك اب كرفس جوشانيده وصافى كرده وبخورد واكر ... بايد كرد پنج درسنك مغز تخم معصفر كوفته وده درسنك شكر ... واكر وقت ... تباشد پنج درسنك هليله سياه كوفته وپنج درسنك مغز تخم معصفر ... مويز كند وبخورند واكر كل انكبين ... خورد هر هفته يكبار صواب باشد

صفت كلنكبين: ... چهار دانك زنجبيل نيم دانك بسفايج نيم درسنك كلنكبين ده درسنك ... بكوبند وبا كلنكبين بسرشتند واين جمله يك شربت باشد واكر بيمار محرور باشد ونحيف وفصل تابستان باشد ~~واكر بيمار محرور باشد ونحيف وفصل تابستان باشد~~ ماالجبن ... ده ... نرم شود واكر حقنه نرم سازند صواب باشد

صفت حقنه انجير كرى: ده عدد انجير خشك ده درسنك سبوس كندم ده درسنك بابونه پانزده درسنك سپستان ده درسنك ... نيم من اب بجوشانند تا دو بهره برود ويك بهره بماند وسه بار پانزده درسنك روغن تازه ودو درم شكر سرخ ويك درسنك نمك اندر وى حل كنند وبكار دارند وطعام از بهر طبع نرم داشتن ... حقندر واسفاناخ بپزند وباب كامه خوش كنند وشوربايى خروس بپزند وشوربايى كنجشك صواب باشد واز ميوهاى انجير شكرى وميوه خراسانى واكر نوبت روز سرما كند بامداد شبث وتب ... وانكبين وغل صواب باشد واكر كسيراقى دخواز تر باشد تب راحون درم درم بپزند ... ده ... بكنند وحب ... سه چهار كرده بنهند وسكنكبين عسلى برسران كنند ويك شب بنهند بامداد اذان تب ... جز انك كه خواهد بخورد وطعام ماهى شود وچغندر پخته خورد با خردل سوده وكنكبين ... طعام ... كه بخورد وبرياضت ومالش اهسته سود دارد ومسام را بكشايد واخلاط را نرم تر كند وهر وقت كه نشان نضج بديد ايد مسهلى قوى بخورد

صفت مطبوخ كه استفراقى قوى كند: هليله كابلى وهليله سياه از هر يك ده درسنك بليله واملج از هر يك پنج درسنك افسنتين رومى چهار درم سنك افتيمون هفت درم سنك لسان الثور وبركل بادرنجبويه وبسفايج نيم كوفته چهار درسنك سناى مكى از هر يكى پنج درسنك الوى سياه ومويز خراسانى دانه بيرون كرده از هر يك بيست عدد جمله اندر دو من اب بپزند تا چهار يك باز ايد وپالايند

... سنك بخورد بايك مثقال غاريقون ونيم درم سنك صبر ونيم درسنك [نمك] نفطى ودانكى ونيم ... اكر اين تركيب دشوار ايد اين حب بسازند افتيمون ... درسنك تربد يك درم سنك نانخواه يك دو دانك ... چهار دانك انيسون وتخم كرفس وتخم باديان از هر يك دو دانك اياريج فيقرا يك مثقال ... درسنك غاريقون هندى نيم درم مقل نيم درم حب كنند چنانك رسميت باب بوده باشد ... سنك ونيم وقت خواب بخورد بامداد مطبوخ بخورد واكر اين حب در هفته دو درم ونيم بخورد ... باشد

صفت سفوف كه: ... اثر بهر هر هفته يكبار دبار بدهند هليله ... هليله سياه از هر يك يك درم سنك بسفايج وافتيمون از هر يك سه درم جمله را بكوبند وبپزند ... سه درم با سه دو درم سنك شكر واز پس ان اب كرم خورند وهر كاه كه دو روز كار دارد شود ... زمستان اين معجونها كرم كار دارند وچون معجون انكزد وفلافلى وغير از

صفت معجون انكزد: مكيرند بمكل سداب وبليله وانكزد ومر از هر يكى سه تا راست [است] بكوبند وبا انكبين مصفا بسرشتند شربت نيم مثقال تابت فده و**محمد زكريا** ى كويد اكر وقت نوبت يك مثقال اين معجون بخورد وخويشتن را كرم بوشد تا عرق كند سخت موافق باشد ونافع

صفت معجون ديكر: دحسل ... نانخواه سليخه از هر يك سه درسنك حيلت چهار درسنك سنبل ده درسنك بودنه كوهى وانيسون از هر يك پنج درم انكبين مصفا سه بار چند همه دارو هاشر بتى يك درسنك با اب باديان وكرفس بكند صواب باشد

صفت فلافلا: بليله سپيد بليله سياه دار الفلفل از هر يك بيست درسنك وعود بلسان ده درسنك زنجبيل وتخم كرفس سليخه سنا ليوس اسارون راسن از هر يك يك درسنك سنبل حماما از هر يك چهار درسنك انكبين مصفى دوبار چند همه دارو هاشربتى يك درسنك تا يك مثقال

صفت قرص كه انك ربع تب سود دارد: بكيرند افتيمون ... چهار درم افتيمون سه درسنك حد بيد ستر يك ... درسنك افتيمون سه درسنك تخم خشخاش سفيد شش درسنك ... وانيسون از هر يك سه درسنك كدبت سوختن دو درم ونيم بكوبند وببيزند ومثلث بسرشتند از پس انك نضج بديد امده باشد واستفراغها كرده روز نوبت پيش از وقت نوبت بسه ساعت مقلا دو درسنك اندر اب كرم بخورد نافع بود واكر هر هفته ... مشرود لطوس وترياق بزرگ مقل ار دو دانك بخورد سخت سود مند باشد وصواب

صفت علاج ربع سودايى: بعلاج ربع بلغمى نزديك است طبع نرم بايد داشت همبر ان طريق كه اندر ربع بلغمى ياد كرده امد واستفراق قوى از پس نضج بايد كرد واندر داروها افتيمون وبسفايج وغاريقون وحجر ارمنى وحجر لاجوردى خربق سياه بيشتر بايد كرد

حماما چهار درم سنك ... مصطكى ... درم سنك ...

ورد باسلیق زدن ازین نضج اندرین باب سود مند باشد جالینوس گوید بسیاری تبهای ربع
علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن روز چند روز شراب افسنتین
و از پس آن تریاق دادم سود مند بود و شراب دقیق سنبل و صافی اندرین تب سود دارد
ربع دایم کمتر اتفاق افتد و اگر باشد سبب آن باشد که ماده اندر دو عضو و بهر یکی نوبتی
آغاز کند و علاج آن همه این انواع باشد که یاد کرده آمد لیکن تدبیر طعام و شراب و داروها باید
میل باعتدال دارد و اولیتر چیزی سکنجبین ساده شکری باشد و گلشکر و اگر حاجت آید گلنگبین بروی
و گلنگبین دهند و ماء الاصول معتدل و آب بادیان تر و آب کرفس تر و باسلیق زدن اندرین
سود دارد از بهر آنکه ماده اندر رگها باشد و گاه باشد که بفصد صافن حاجت آید سکونو...

باب یازدهم از جزو سیم اندر تبهای خمس و سدس و غیره آن

ماده این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لیکن کمتر و غلیظ باشد جالینوس فاضل چون منکری
بست این تبها را هیچ ندیدم و حسن ضعیف و می گوید همانا سبب این تبها سببی از ماده باشد چون حرکتی و ریاضتی
و یا سببی قوی و یا گاه با طعامی و یا شرابی و داروی ناموافق یا چیزی از اعراض نفسانی چون
شادی و غم و خشم و اندیشه که اندر مزاج اثر کند هر وقت که سببی از این سببها تازه شود تب تولد
کند و می گوید این معنی گوش باید داشت و باید از خود تا غلط نیفتد و بقراط می گوید
این تبهای ربع و سبع را مدتی دراز باشد و تسع را مدتی درازتر از سبع باشد و می گوید خمس
بد تر از دیگرهاست از بهر آنکه وقت باشد که مقدمه سیل باشد و گاه باشد که بر تبع
آن باید آید بوعلی می گوید قول بقراط که گفت خمس بتر از همه نیست مراد او این خمس مطلق
نیست لیکن مراد آنست که بعضی از سهای خمس بتر از سهای دیگر است از بهر آنکه گاه باشد که اندر تبهای
مختلف اعصادینه کم شود و ببدق اد اکند و می گوید بوعلی سینا آن گفت که بیماریها حادث یک آمدی یا
اندر کتابها یاد کرده نیست سزاوار بود که ما بسیار چیزها همی بینیم که اندر هیچ کتاب یاد نیست و تب
ربع نیز از بهر آن نوبت ربع همی آید که ماده او سوداست ممکن از بهر آن که بدین نوبت همی آید
که ماده غلیظ و اندک است پس عجب باشد اگر جانبی ماده غلیظتر و کمتر از آن باشد و تب بنوبتی
دیرتر کشد علاج این تبها همچون علاج ربع بلغمی باشد لیکن بچیزهای گرم دلیری کمتر باید کرد
و استفراغ نیز کمتر شاید کرد از پس آن که نضج تمام بدید آید و اگر استفراغ کنند و مسهل در خورد
حال صواب باشد و مرا غلامی بود و او را ازین نوع تبها همی آمد من همچنان که جالینوس می گوید بحسب
گمان بردم که او این علام هر وقت تخلیطی می کند و این تب سبب آید بس گوش بدو داشتم

ورد ... و بر تقویم وقت ابتدا آن تب نشان کردم و مدت نوبت آن تب نگاه داشتم چند نوبت چنین
معلوم شد که تب تسع است و مزاج گرم بود او را دیگر روز تب سکنجبین و آب تخم خرفه
... آن چند ساعت کشکاب دادم و روزهای دیگر گلشکر با سکنجبین ساده دادم و غذا از زیرباج
... د و شبت و گوشت بره با جرعه دادم ... آن روز نوبت بود و روز نخود آب دادم با زیره با
... ... و روز نوبت جز سکنجبین ندادمی و سخت اندک دادمی و با آب اسفید دادمی تا آن ماده
... از اخلاط معجون نجاح حتی ساختم از پس روز نوبت ... و روز ... دو درمسنگ بدادمی
... ... دو بار بیش ندادم بدین طریق تب زایل شد

باب [دوازدهم] از جزو سیم از گفتار سیم اندر یاد کردن تبهای مرکب

... علاج آن تبها که دهم امتحان شود اندر مرکب گویند گاه باشد که دو نوبت بجنس از یکدیگر دور
باشند مرکب شوند چون تب دق و تب عفونی و گاه باشد که دو تب عفونی با یکدیگر مرکب شوند
چون شطر الغب و گاه باشد که تب ورمی با نوعی دیگر از تبها عفونی مرکب شود و گاه باشد که دو غب
مرکب شود و هر خالصه و گاه باشد که دو غب مرکب شود و هر دو خالصه و گاه باشد که دو ربع
یا سه ربع مرکب شوند و باشد که سه غب مرکب شوند چنانکه یکی همی گسارد و دیگر همی گیرد و طبیب
که اصول علم و علامتهای تبها نیک نداند گاهی گمان برد که شطر الغب است و گاهی گمان برد
که تب ثانیه بلغمی است و بدین سبب نیست که بر نوبتها اعتماد نتوان کرد بل اعراض
و نشانهای دیگر نگه باید کرد علامتها باید دانستن اما نشانهای تب مرکب
یکی اینست که تب بحقیقت رها نا کرده سرما و لرز معاودت کند و شناخت تب عفونی با تب
دق ظاهر نباشد چون یک تب بگسارد و تب دیگر پیدا شود و طبیب تجربت نا کرده آن نبیند که یک تب رها کرد و یکی تب
دیگر نوبه تر می دارد و باز فراشا و سرما آغاز کند و باز گرم شود و این نشانها
پندارد که یک تبی و سرما آغاز کند و باز گرم شود و این بیت نشانها دارد که تبی است مرکب از تبی لازم
و تبی منتره و گاه باشد که دو نوع بر و بال کیفیت ...از پس یکدیگر چنین که تب نا گسارده حاکم نوبت
دوم آید و طبیب نداند ناخوش است اندرین جایگاه چاره نباشد از آنکه نشانها از آن تبها
نگاه باید با حقیقت بر نیکو واقف گردد و هر گاه که نوبت تبها کوتاه باشد و زود زود آید و معاودت
می کند باید دانست که سببی قوی ماده بسیار و بسیار نیست یا چیزی با حمی نوبتها پیوسته می شود که
همی اندر دو سه لازم مرکب شود از بهر آنکه ماده لازم بنزدیک دل و رگها باشد و چون موضع ماده یکی باشد
عفونت یکبار پذیرد و چون عفونت یکبار پدید آید حرکت تب یکبار رخ باشد و این بحث ... نیست
از بهر آن ممکن شود عفونت اندر رگها و عضو تولد کند و نخست از یک عضو حرکت کند

بس بدیگر اجزای فایده بازدهد و اعانت تحس وگشادن تعلق بارح عفونت نخس
و اغاز دیگر تعلق بارح عفونت دو جهت دارد و هم جدا اغاز کند یا در میان تب بهر وقت
و از معاودت می کند و از پس دو سه روز یکبار عرق کند حمله باید کرد که تب مرکب است
گذرگاه که اندر تب مطبقه لرز قوی باشد و ملتف تر و ملح سرما بدن دست و پای سخت
که تب مرکب باشد علاج همچنان تنها هر کدام مختصه باشد و مدطبیب واجب باشد که بنگرد
تبهای که ازین تن قویتر است و ترکیب از چند ماده است مثلا اگر از دو ماده باشد بنگرد اگر ما
و نشانها را انقا راست اید تدبیر و علاج از در حود دلز بیامیزد و اگر یکی قوتر بیند علاج او
یکی بیشتر کند و اگر یکی خطرناکتر باشد علاج او را مقدم دارد تا از خطر امن شود و از تبهای
مرکب و تبهای خمس و سدس و غیر از او لیتر ان باشد که استفراغ کمتر کنند تا اخلاط کم شود
و حرارت ابدان اندامهای اصلی بیاویزد و بدق ادا نکند بسبب و با قوت سبب بسیاری استفراغ
ضعیف نشود و اند بیماری پای تو اند داشت و با آن برابری تواند کرد تا مادام که قوت
بر جای باشد از درازی مدت بیماری نباید اندیشید و انجا که حرارت قوی باشد قرص کافور
دادن صواب باشد لیکن ترکیب قرص از چیزهای سرد و تر باید کرد چون مغز تخم خیار
و خیار بادرنگ و تخم خربزه هندی و تخم کدو شیرین و تخم خشخاش و تخم کوک و مغز بادام و کنیز
از غذا بر بباید که میل بسردی و تری دارد و چیزی باید که عفونت کمتر پذیرد چون
زیرباج و غوره با و مزوره یکله و ادلو اند رهمه ترشیها باید که کدو و خیار و اسفاناخ اندر کنند از بهر
انک از بهر ان کدو و اسفاناخ سرد و تر است و اگر چه نازل است اندر ترشیها باشد از عفونت دور باشد

گفتار چهارم اندر شناختن تبهای دق و ذبول و علامات و علامات آن

هر چیزی چگونه است و چه می باید کردن و داروی وی چیست و در چه وقت می باید دادن
اسهال را دانستن واجب بود بدین عددها اینست باسلمحصر شود

باب نخستین اندر شناختن تب دق و علامات آن

و حاصل باشد و در کار العجل جا نزدیک بباید دانستن که
که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است که هرگاه که ازین نوع رطوبت ازین رطوبتها خرج شود تب
دق تولد کند نخستین رطوبتیست که اندر رگها و اندر همه اندامهای اصلی پراکنده است چو باران
شبنم که اندر فصل خریف هر شب بر نباتها پدید آید و فردا پیدا کار تبارک و تعالی اندر حیثیت
طبع قوت نهاده است که هر گاه که سببی افتد که مردم طعام و شراب دیرتر یابد طبیعت
او بدان قوت روی بدان رطوبت آرد و آن را تمام بیراند و هضم کند دوم دوم رطوبتیست که

وسوسته شده باشد و بدان ماند که گسسته و فسرده شده لیکن چون فسرده نباشد
فسردن قریب عهد باشد هرگاه که حرارتی قویتر بدو رسد یا ریاضتی بافراط اتفاق افتد
گداخته شود و تحلیل و خرج شود سیم رطوبتیست که اندامهای اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی
بران است هرگاه که این رطوبت غالب پیوستگی اجزا اسله بدانست هرگاه که رطوبت نخستین اندر
و خاصه اندر خواص دل همچنان باشد که روغن چراغ دان خرج شود و بعد چراغ کشته شود و کار
رسد که روغن پلیته اندر خورده است خرج خواهد بدین سبب تب دق تولد کند و این درجه
باشد از دق و زود علاج پذیرد لیکن بدشواری توان دانست و تا مکث تامل کرده نشود طبیب
واقف نشود و هرگاه که رطوبت دوم خرج شود همچنانکه روغن پلیته خرج شود و این
درجه دوم باشد از دق و این را بنام خاص ذبول گویند و این ذبول را درجه اول و میانه
و هنر باشد انچه در درجه اخر باشد علاج بدیر نباشد و هرگاه رطوبت سیم خرج شود
همچنان باشد که رطوبت از اجزای پلیته و پلیته بدان پیوسته می ماند نیست شود و این را
تفتت گویند و هیچ حال این نوع را علاج نباشد و بباید دانستن که مبدای دق دل است
حال اندر ابعاد نخستین بلکه کرده امده است لیکن گاه باشد که حرارت جگر و معده و شش بدق
ادا کند از بهر انکه حرارت این اندامها بدل باز دهد و هیچ گاه باشد که تب یک روزه و تبهای
عفونی و دمی بدق ادا کند و بسیار باشد که انجا قوت ساقط می شود و غشی می افتد طبیب
بضرورت ماء اللحم دهد یا خمر یا دوا المسک و دل بدان سبب گرم شود و بیماری بدق باز گردد
و تب دق را نخست دشوار توان دانست و علاج آسان توان کرد و زود پذیرد و باخر
سخت ظاهر باشد و علاج دشوار پذیرد علامتهای علامت تب دق از سه وجه باید
جست یکی نبض دوم دلیل سیم از چگونگی حرارت تب اما آنچه از نبض معلوم شود دانستن که
که نبض خداوند دق صلب و ضعیف و متواتر باشد و بر یک حال مانده باشد و انچه از دلیل
معلوم شود انست که اندر بول روغنی پدید اید و هر گاه که تحلل ذبول رسد روغن ظاهر
تر شود و سبوسی چون صفایح سبوس پدید اید و انچه از چگونگی حرارت معلوم شود هم از سه
وجه توان معلوم کردن یکی آنک تب دق آهسته باشد و بیمار از تب خویش سخت آگاه
نباشد از بهر انک حرارت تب او را همچون مزاج گشته باشد دوم آنکه که دست بروی نهند سخت
گرم نباشد و هر چند دست بروی می دارند حرارت بیشتری نماید و در رگها و شریانها گرم تر
باشد سیم آنک همچنانکه روغن اندر چراغ دان کنند چراغ بیکار تر بر فروزد هرگاه که اندر تب دق

طعام خوردن تب ظاهر تر و نبض قویتر شود و اندکی بتعظیم گراید و درست تر نشانی ا...
است که طبیب جاهل از بهر آنکه تب از پس طعام ظاهر می شود از طعام باز دارد و بد...
شود و اگر چه اندر تبهای دیگر هر گاه که طعام خورده شود احوال تب بگردد و احوال دق...
احوال تبهای دیگر باشد از بهر آنکه طعام خوردن اندر تبهای دیگر فزا شود درازی تب و تنگ نفس...
نی یکسر بادامها و سرد کی دست و پای و اختلاف نبض زیادت کند و اندر تب دق ح...
کردن تب نباشد **علامت آنکه حمی یوم دق باز گردد** آنست که تب خوردن از نسله شبا...
روز دارد علامت کسانی که تن طاهر نشود و گرم تر از آنچه نخست بوده باشد بگردد و تن خشک...
آن شود که از تب واجب کند و رنگ و روی زرد شود هر گاه که یکی از این نشانها پدید آید
بباید دانستن که حمی یوم دق باز گشت **علامت آنکه تب دق با تب عفونی** است که هر
گاه که مدتی نوبت عفونی بگذرد و عرق کند اندر تن گرمی و خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن شود
که تب واجب کند و اندر بول و براز چربی پدید آید **علامت ذبول** استخوانها ظاهر شود و
صدغها اندر نشیند و پوست پیشانی کشیده شود و رونق و تازگی از رنگ پوست بشود
و بدان ماند که غباری بر نشسته است و ابروها گرانی دارد و چشمها بچشم خواب
آلوده ماند و سر بینی تیز شود و موی دراز تر نماید و سپیدی اندر وی پدید آید و کتفها
بر افزاید و هر گاه که ذبول بدرجه لاغری رسد موی ریزیدن گیرد و ناخنها کژ شود و از علامتها
بیش از این ظاهر نشود از بهر آنکه جدائی مهلت ندهد که علامتی دیگر ظاهر شود

است که جسمها دور اندر شود و رید خشک بدینمعنی بود و سر ...

جالینوس گوید ذبول دیده ام که سبب آن اماس دوده قولون بود که مدتی دراز گشت
و ببود ادا کرد و دیده ام که سبب اماس جگر و اماس مثانه کرده بود هر گاه که از بهر خلق
الا معاد و درازی مدتی از بتی اهسته تر پدید آید و معلوم شود و سبیلی از سببهای خشکی اندر
نواحی دل تو له کرده است حکم باید کرد که تب دق است علاج تا قوت بر جای باشد و استخوا
نها بگوشت پوشیده باشد و علامتهای ذبول پدید آمده باشد امید بهی و علاج پذیرفتن
باشد و طریق علاج از پنج وجه است یکی تدبیر هوای خانه و مسکن و مفرش دوم تدبیر
گرمابه و آب زن و سیم شیر دادن و بر اندامها دوشیدن **چهارم** تدبیر بشن بتها
و داروها **پنجم** تدبیر غذاها تدبیر هوای خانه و مسکن و مفرش آنست که فصل تابستان
بود اندر خانه خشک نشیند که شمال اندر وی گذر یابد و اگر در این خانه آب روان باشد
و بستان او برلب لب کرده باشند یا بر تختی که آب در زیر او میگذرد سخت نکو باشد و اگر نه

و گرد اگرد او
آب و آب خوش کش بنهند و اسفرمها سرد باشد و بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب
برف و یخ بسیار نهس او بنهند و بادزنهای کتان تر می کنند و می جنبانند با هستگی
جامهای کتان نرم می باید و بهترین بستری حصیری طبری است کتان اندر ینها
... روزی کتان تازه کنند یا همه آنکمان جلاجان بر زنند تا نرم باشد و اگر
... بستری دوزند با قصبها بسیار را بزیر آب کنند تا بسبب بوریها آب اندر رجله بستر برا
... باشد و اندر بروی دیگر بسترها افکنند و بیمار بر آن خسپید نشیند صواب باشد و بیش از آنکه
... ام خورد یا پس از آن اگر خورده باشد از فم معده فرو گذرد بر سینه و کتفها و خرقها
ترکرده بصندل و گلاب و آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن
بنفشه و روغن نیلوفر بدین نهند چون گرم شود بردارند و دیگر بر نهند اندر شبان روز
دو بار یا سه بار پیش بر نهند اگر جایگاه ضمادها سرد بر اندامها دم زدن بسیار بر نهند
و بسیار دم بروی بکار دارند خطر باشد که ضیق النفس تولد کند و آواز بگردد و اگر بیمار از سر
دی این خرقها بلرزد اندر نیمه گرمه بر نهد و پشت مغز گذر اندر ناف و کف پای او و بینی
و گوش و مقعد همی مالند و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه معتدل باید تا از سرما زکام نرساند
و زکام نکند و بستر او کرمانها باید شسته و نرم و بنفشه بسیار اندر نهاده و کسوت او اندر
تابستان کتان و توزی باید بصندل و گلاب و کافور خوش بوی کرده و اندر زمستان کرد
باس نرم سسته و تدبیر آب زن و گرمابه و فتح جان باید که گرمابه و آب آب زن خوش و نرم
و نیم گرم باشد و حرارت گرمابه بدان حد نباید که دل را الم کند و نفس را بگرداند و عرق
آرد و گرمی آب زن جان باید که اول خوش آید و اگر اندر آب او بنفشه و نیلوفر و برگ کدو
و برگ کوکو اندر بزند سخت نیک باشد و اگر کدو بزرا شسته و اگر کسی کشکاب جو نیم کوفته اندر آب
بزنند پیاب زن هم سودمند باشد و اندر گرمابه و اندر آب زن بیش از آن نشاید بود که
پوست از آب نرم شود و تری بپذیرد و نشاید که سبب رفتن بگرمابه نشستن اندر آب زن
هیچ رنج بدو رسد و لیکن بگرمابه بمحفه برند و اگر اندر آب زن خواهد نشست نخست از آن بار کند
و سمار بر میان ازار شسته و دو تن میان و کنارهای ازار بگیرند و او را بردارند و تا بگردن
اندر آب فرو گذارند دو سه بار بر می آرند و فرو می گذارند و زود بیرون آرند تا ضعیف نشود و اگر
نه آنست که مردم لاغر نشاید که اندر آب سرد **نشیند** آب سرد علاج سخت نیک است اندر که
پوست سختی بر جای باشد صواب تر آنست که نخست در آب گرم نشانند و از آنجا بر آرند و اندر آبی

فاتر تر نشانند و بتدریج از آب می آزند تا آب سرد بازارند و سردی آب بیش از آن نباید
تابستان باشد و نباید که اندرین آب سرد بیش از آن نباید که او را آب فرو برند [illegible]
برآرند چنانک اندر آب هیچ درنگ نباشد و منفعت این است که حرارت گرمابه از وی نشود
باز آید و مسام که گشاده شده باشد معتدل شود تا تری که اندر گرمابه و آب زن یافته
خرج نشود و چون از آب زن فارغ شود همه اندام او چرب کنند بروغن بنفشه و روغن [illegible]
[illegible] مغز کدو یا بروغن بادام و چنان باید که آنگی آب بجمع بزند پس اندام او بدان چرب کنند
و ببستر باز آرند و چون اندر گرمابه خواهد رفت یا در آب زن خواهد نشست نخست
شربت کشکاب خورد و دو ساعت صبر کند پس تن بدر گرمابه و آب زن کند و چون از گر[مابه]
برآید و برآساید زود چیزی نرم بیاشامد چون چیزی که از کشکاب جو سازند یا شربتی دوغ
تازه یا زرده خایه نیم برشت و اگر از پس آن غذا خورده باشد چهار ساعت برآمده یک بار
دیگر اندر آب زن نشیند و اندر گرمابه رود صواب باشد تبرید و شیر و دوغ چنان باید که شرط
آن نگه دارند که اگر از آن غافل باشند و پاک نگردد اما شرط آنست که هیچ تب دیگر با آن مرکب
نباشد و اندر ماده نباشد که عفونت پذیرد و جز تب دق هیچ عارضه نباشد و واجب ترین
شیری شیر زنان است و شیر خر و از این هر دو گذشته شیر بز از بهر آنک این شیرها رقیق تر
باشد زودتر گوارد و برگها زودتر گذرد و تتمه اندر وی کمتر باشد و رگهای مدقوق تنگ
و باریک باشد و خشکی بر وی غلبه دارد بدین سبب حاجت وی بچیزی بیشتر باشد که رگهای او را اندر گذرد
زود اندر وی بگذرد و تن او را بهری تری دهد و اندرین معنی هیچ بجای شیر نیست خاصه
این شیرها که یاد کرده آمد و خداوند شیر او را کار دارند تندرست و جوان باید و شیر زن
نخستین نباشد و از وقت زادن چهار ماه گذشته باشد و علف نیک می گذارد و نشان گوارندگی
علف آنست که سرگین او سخت گنده نباشد اندر خشکی و تری معتدل باشد و اگر سخت گنده باشد بالجمله
از آب و گیاه او کم کنند و اگر سخت خشک باشد آب و گیاه زیادت کنند و علف او چنین باید و سپست
و کدو و کشنیز تر و اسفاناخ و برگ خرفه و لسان الحمل و خیار و خیار بادرنگ و هر بامداد شیر خواهند
دوشید قدحی چینی پاکیزه یا آبگینه یا اسفید روی بگیرند و بجد آب گرم بمالند و بشویند پاک و قدح را اندر میان
آب گرم نهند و شیر اندر قدح دوشند و خود وقت دوشیدن نزدیک بیمار آرند تا در حال شیر او بخورد
پیش از آنک از حال بگردد و از بهر آنک شیر همچون منی است و منی چون جدا شد یک طرفة العین بر حال
خویش نماند بدین سبب قدح شیر اندر آب گرم باید نهاد و خر نزدیک بیمار باید آورد تا دور کار کمتر شود

پیش از آنک که از حال بگردد و تدبیر و مقدار آن چنان باید که روز نخست نیم سکره
دوم یک سکره هر روز نیم سکره می افزاید تا هفت روز چنانک روز هفتم سه سکره
باشد هفت روز بدین قرار دهند نه فزایند و نه کاهند و از پس این هر روز نیم سکره
[می کاهند] تا هم بتدریج بیرون آید جالینوس گوید بامداد که شیر خورده باشد پس از آنکه ساعت
نگاه باید کرد و با نبضی که پیش از آن بوده باشد قیاس کردن اگر نبض قوی تر
و اندر عظیمی فزاید بدان باید دانستن که شیر نیک گوارده و اندر معده تباه نمی شود
روز زیادت [illegible] کند و اگر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر می شود باید دا
نست که شیر اندر معده تباه می شود اندر شیر دادن بتوقف باید کرد و اگر در میانه این
روزها که شیر می خورد نشان حرارتی و نهمت تب پدید آید شیر باز گیرند و بعوض آن آب
خیار و یا خربزه هندوی و آب تخم خرفه و قرص کافور دهند و اگر بسبب شیر عفونتی تولد
کند طبع را بچیزی لطیف نرم کند چون شراب آلو و شراب بنفشه و آب میوها و مانند آن
جالینوس فاضل می گوید احتیاط باید کرد تا شیر اندر معده پنیر نشود و احتیاط آنست که آن قدر
که خواهد خورد بتفاریق خورد اندکی نمک یا عسل با وی بیامیزد و اگر گفته اند از شکر منفعت عسل
یافته شود و بدل آن حاجت نباشد و اگر طبع نرم باشد نمک در نکنند از بهر آنک نمک اسهال کند و شکر نیز اندکی کند
گروهی گفته اند اگر یک جزو شیر کنند و دو جزو آب باران جوشند تا یک نیمه باز آید و در شکر افکنند صواب
باشد و اگر طبع نرم باشد و ضعف از دوغ تازه بگیرند و پالایند تا مسکه از وی جدا شود و آهن تاب کنند و چیزی
قابض بر افکنند چون طباشیر و طراثیث دهند و اگر با تب دق سعال باشد تا در سکر کشکاب با شیر و شکر
بدهند تدبیر دوغ و ترتیب آن چنان باید کرد که دوغ گاو را بپالایند تا مسکه از وی جدا شود و نیم روز بنهند تا مزه
او خوش گردد و پس از نیم روز و را بجوشانند تا آب که [illegible] باشد بیامیزد با وی و مقدار ده درسنگ
ازین نان سوده اندر سی درسنگ دوغ کنند و چندان صبر کنند که آن آغشته شود و بخورد روز دوم پنج درسنگ
دوغ زیادت کنند و یک درسنگ نان می کاهند تا نان سپری شود پس آن هر روز پنج درسنگ دوغ می
بکاهند و یک درسنگ نان می افزایند تا دوغ به سی درسنگ باز آید که نخست روز خورده است و نان [illegible] درسنگ
رسیده اگر کسی خواهد که از دوغ مدتی بیشتر خورد نان سه درم فزاید و نیم درم کاهد بعضی طبیبان
گفته اند دوغ از ده درسنگ آغاز باید کرد و نان یک مثقال هر روز یک درسنگ ده درسنگ دوغ می فزو
دن تا بیند دیگر سی درسنگ رسد و فزون و کاهیدن نان در خوردن دوغ باید کرد و اگاه که ترسند که
بسبب آن تبی یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر دهند صفت قرص طباشیر که

[illegible] و سایر [illegible]

قرص طباشیر بجا بکار اید طباشیر چهار درم سنگ گل سرخ شش درم سنگ مغز تخم خیار بادرنگ و مغز تخم کدو شیرین و تخم خرفه از هر یک سه درم گل ارمنی و کهربا درم سنگ جمله را بکوبند نرم و باب لسان الحمل یا لعاب اسپغول بسرشتند و قرص کنند و تدبیر شربتها و داروها چنان سازند که وقت سپیده دم قرص کافور خورد اندر شراب خشخاش یا اندر اب سیب شیرین تا اندر اب کدو و یا اندر اب خیار و یا اندر جلاب و وقت افتاب بر امدن کشکاب خورد سرطان اندر بخته یا اب انار شیرین ابر امیخته یا با جلاب و از پس کشکاب بچهار ساعت شراب عناب خشخاش خورد یا اب سرد امیخته و وقت خواب لعاب اسپغول و جلاب خورد یا شیره عناب با تخم خرفه و شکر و روغن بادام با لعاب اسپغول و جلاب خورد یا شراب عناب با لعاب دانه ای و جلاب و اگر معده ضعیف از این شربتها هیچ نخورد خواب شیرین

صفت کشکاب سرطانی سرطان را بگیرند و شاخها بشکنند و ادویه با آب بجوشانند تا پاک شود و شوخ و زهومت او برود و پس اندر کشکاب افکنند و بپزند چنانکه دسمت و سرطان ماده بهتر است و نشان ماده آنست که بر دنبال وی بیضه بود و بزرگ اگر رطوبتی هیچ نرسیده باید از وی نشان ماده کی باشد و اگر سرطان بدست نیاید عناب و خشخاش اندر وی بزنند و روغن بادام بر جکانند

صفت کشکاب که در اول در بول سودمند باشد کدو بگیرند و کشکاب سرطان اندر وی بپزند و با روغن بادام دهند یا با روغن کدو

صفت قرص کافور بگیرند مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه ای شیرین از هر یک پنج درم برگ گل سرخ پنج درم صمغ و صندل سفید و نشاسته و کثیرا از هر یک دو درم سنگ رب السوس و طباشیر از هر یک سه درم تخم کوکنار یک درم سنگ کافور نیم درم سنگ بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشتند و قرصها کنند هر یک دو درم سنگ

سختی دیگر تخم کوکنار هفت درم گل سرخ ده درم سنگ طباشیر و تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یک دو درم سنگ تخم خرفه شش درم سنگ مغز تخم کدو شیرین چهار درم سنگ رب السوس سه درم سنگ ترنجبین دو درم سنگ کافور نیم درم سنگ بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشتند و قرص کنند

سختی دیگر طباشیر و گل سرخ از هر یک پنج درم تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو شیرین از هر یکی نه درم سنگ تخم کوکنار و تخم کسنه از هر یکی چهار درم سنگ صندل مقاصری سه درم سنگ زعفران و کافور از هر یکی نیم درم سنگ ترنجبین ده درم سنگ کثیرا و صمغ عربی از هر یکی یک درم و نیم بکوبند بلعاب اسپغول یا بلعاب دانه ای بسرشتند و قرص کنند و اندر بعضی نسختها عود خام و سنبل یافته اند هم سنبل و کافور بر این قیاس عود و سنبل و کافور از هر یکی یک درم باید کرد و اگر طبع نرم باشد قرص خشخاش دهند

صفت بگیرند تخم خشخاش اسفید

و تخم کدو و تخم ترب و تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه ای از هر یکی شش درم سنگ صمغ عربی و طباشیر و طین قبرس و بزر الحماض از هر یک سه درم سنگ نشاسته دو درم سنگ گل سرخ پنج درم سنگ کافور یک درم سنگ تخمها و مغزها و صمغ بریان کنند و جمله بکوبند و بسرشتند و قرصها کنند هر یکی دو درم سنگ هر بامداد یک قرص اندر اب سیب مالند یا اندر اب ای یا اندر اب انبرود چینی و بدهند و کشکاب از دست جو سازند و اندر وی اندکی حب الاس و ای تازه کرده اندر بزنند اما باید کی گل ارمنی و صمغ عربی دهند

صفت قرص دیگر که اسهال باز دارد گل ارمنی پنج درم سنگ صمغ عربی شاه بلوط بریان کرده چهار درم سنگ بزر الحماض چهار درم سنگ گل سرخ چهار درم سنگ طباشیر سه درم سنگ زرشک پاک کرده شش درم سنگ قرصها کنند حاکار و سمت این قرص هم با رب ای یا با رب الاسیف یا با شراب مورد دهند و شبانگاه یک مثقال اسپغول بریان کرده و نیم درم سنگ صمغ عربی بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی یک درم سنگ سرطان با رب ای یا با شراب مورد دهند و نیز غلاچان سازند که انجه خورده باشد از شربت و کشکاب و شیر و دوغ و غیر آن هضم شده باشد پس غذا دهند لیکن مقدار اگر خواهد خورد بر اکنده خورد بر چند نوبت تا گران نشود و حرارت تب قوی نشود و از طعامها ماش پوست کنده با کوکنار و اب اسفاناخ و کدو و مغز بادام بخته موافق و کشکاب با عدس سرخ و کدو و ساق کوکل سکبا بپزند یا مغز بادام یا روغن بادام و قلیه کدو و قلیه خیار و قلیه اسفاناخ و نان ماکیده را اندر اب کرم تر بکنند و اب از وی بریزند پس با آب تر کنند تا اغشته شود طعامی نیکو باشد بدل اب سرد بشراب ممزوج بکنند چنانکه شراب یک جزو باشد و سه جزو اب و اگر وقتی صفرا غلبه کند مصوص دراج مطبوخ و جوزه مرغ خانگی و هلام و قدید از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه حور مصوص کرده موافق باشد و خایه مرغ نیم برشت سخت موافق باشد و بعد تر شود تا کرده دادن باک نباشد و زیرباج سخت موافق باشد چنانکه تندی باشد و دراج و مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و شکر چاشنی کرده نیکو باشد و از میوها انار ملیسی و سیب شیرین که سکر سپید باشد و خربزه هندو و عناب تر اندکی روا باشد و از شیرینی حلوای پخته شکر و روغن بادام و خشخاش تر کنند و اگر خشخاش تر نباشد مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام کو چند بدل آن بکنند و نان فطیر نشاید خورد و اب بسیار و سخت سرد زیان دارد و حرارت غریزی را ضعیف کند و چنان کند که زود بمیرند با بدرقه ترانه که حق

صفت چیزی که اخلاط اوند ... بول را سوده اندر وی شیح جمع کنند باز کرده اند

ماش پوست کنده و تخم خرفه سپید کرده ده درم سنگ قلی پوست کنده درم سنگ خیار بکنند پاک کرده نیم کوفته ... درم سنگ خشخاش سپید از هر یک هفت درم سنگ مغز بادام شیرین سپید کرده پنج درم سنگ جمله را در گلاب نیم ... بیخ ...

تا سلاخته شود و سالا سد برسان کشکاب دو بیست درسنگ آب انار شیرین و چهار درسنگ روغن بادام با جمله
درسنگ این کشکاب اند و مغز بادام اندر وی مالند مقدار ده درسنگ بخورد و اگر نماند یا شامل و دو ساعت
صبر کند پس اندر آب زن نشیند چنانکه یاد کرده آمده است و احتیاط باید کرد تا طبع نرم نشود و هر وقت که
طبع نرم شود عنبر اوتشاه بلوط و غرور سود دارد و گاه باشد که ملعوق ضعیف و بی قوت شود چنانکه
عشی افتد و علاج حاجت آید **صفت** ماء اللحم گوشت بزغاله یکمن بدو سفیدی از وی جدا کنند و سرخی را
با کباب بجوشند و اندر باتیله سکنگبین نهند و اندکی گلاب بر وی افشانند و بر سر باتیله بپوشند و بر سر آتش نرم نهند
تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز نا پخته باشد آن آب از وی بردارند و گوشت را بیفشارند تا هر تری
که دارد بگذارد و آن گوشت را دیگر باره خوش برهند تا پخته شود خوشتر شود و اندکی نمک و گشنیز خشک اندر افکنند
و بخورد و قوت را نگاه دارد

باب دوم از گفتار چهارم اندر شناختن دق پیدا شده

دق شیخوخیه گویند اسباب و علامات و علاج تب دق شیخوخیه تب هست لیکن از انواع آن خشکی بر تن غلبه کند و مردم بصورت
سو قوقان بمانند و دو زنگاه پیری را دیده حالهای پیری بدین این و این دق را دق شیخوخیه گویند گاه باشد که
چون خشکی غلبه کند و این بیماری بیشتر اندر کودکان را اما جوانان کودکان را بسیار افتد و اسباب
این پنج نوع است یکی آنکه مردم نه بوقت آب سرد خورد چنانکه از پس ریاضت قوی و از پس گرمابه که مسام گشاده
باشد و قوت تحلیل کرده و اندامها تشنه و نیز کشیده آب و خواستن حریص گشته آب سرد خوردن اندامها را زنده
و نیز را سرد کند و قوت را و حرارت غریزی را ضعیف کند تا بدان قوتها را قوت افکار خویش بازماند و همچنین
اگر اندر تبها عفونتی که ماده هنوز خام باشد و قوتها ضعیف آب سرد بخورد شود سردی غالب شود و ماده بفسرد
و قوتها از کار بازماند چنانکه اندر لاغر دو زنگار پیری باشد **و سبب دوم آنست که بخار رطوبتها بجانب حل شود** و مزاج دل
را سرد کند **سیم آنست که سبب ریاضتی** یا غیر آن رطوبتها بگدازد و حرارت غریزی و ماده او تحلیل پذیرد تا بدان
سبب طبیعت ضعیف گردد و سردی و خشکی غالب شود **سبب چهارم** استفراغها قوی باشد که ماده حرارت غریزی
اندر آن استفراغها خرج شود **پنجم آنکه اندر علاج بیماریهای گرم** بافراط زودتر بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب شود
و در جمله این علتیست که چون مستحکم شود علاج پذیر نباشد و اگر آنرا علاج توانستی کرد مگر باز توانستی داشت

علامتهای این علت از چهار وجه است و باید جست یکی از سحنه وجه دوم از گرمی و سردی بشره
درلمسها و تقدیرهای سیوم در باب ... و حلاقت
سیوم از نبض چهارم از دلیلها اسکنه و جمله اندر این علت حسک و تیره رنگ باشند و زردی لون بیشتر زرد و بصورت
مدخوقان باشد و گرمی و سردی بشره چنان باشد که هر وقت که دست بر وی نهند بشره سرد باشد و نبض صغیر
و بطی و متفاوت باشد و لیل سفید و رقیق باشد و در جمله العلاج ... بیماران ماده **علاج** باید

بارارید

چه این علت را علاج از بهر آن باید کرد تا مستحکم نشود و آنرا که مستحکم شده باشد علاج از بهر آن باید کرد تا زودتر
هلاک نشود اصل علاج این علت آنست که اندر آن کوشند که مزاج را اندر گرمی و تری باعتدال آرند و اسباب تری گرمابه و کر
آن از پس آنکه طعام گوارده باشد سود دارد و اگر بیشتر آنکه از طعام اندر گرمابه شود قوت را ساقط
کند و خمیر بسره و ماتحه بره سا اندر موافق باشد **صفت** ابن سر بره و دست و پای بزغاله و گوساله کلمشت بخود
و نارمشک گندم که دم و ده درسنگ شبث و ده درسنگ بابونه و ده درسنگ اکلیل و ده عدد انجیر سیاه فربه اندر پنج من
آب بپزند تا دو بهره از آب برود پیاله ببندند و مقدار ده استار از این شوربا بستانند و ده درسنگ روغن گاو و ده درسنگ
روغن شیر بخت تازه و پنج درسنگ و پنج درسنگ روغن بان با اندکی موم گداخته بهم بیامیزند و حقنه کنند سه
روز پیوسته هر روز هم بدین اندازه و پنج روز فرو گذارند و باز هم این حقنه سه روز بکار دارند و سه
روز دیگر فرو گذارند و باز حقنه کنند از پس آن اندامها بروغنی لطیف چرب کنند چون روغن نرگس
و سوسن و روغن خیری و هر بامداد تریخ پرورده و بخنل پرورده و شقاقل پرورده مقداری بخورد با
این چیزها و پس از آنکه ساعتی بگذرد تیم مرغ خانگی نیم برشته بخورد و بر اثر آن مقدار چهار و پنجاه درسنگ شراب
انگوری بخورد و دو ساعت صبر کند پس اندر گرمابه شود چون از گرمابه بیرون آید بیاساید پس طعام خورد
و طعام آن اسفیدباها بگوشت بره باید بخورد و شست اندر پخته و آنرا دارچینی و زنجبیل و خولنجان
باشد و شورنی از عسل باشد و اگر از پس طعام شراب خواهد مقدار صد درسنگ بیش نخورد و بوی نرگس
و مرزنجوش و عود و تریخ مثلث سود دارد و هر گاه که قوت بدو باز آید و اثر بهتری بدید آید معجونها
نزدیک موافق باشد چون حب المسک و مثرودیطوس و تریاق بزرگ و از جماع دور باشد

باب سیم از گفتار چهارم اندر شناختن تبها که بر تبع اماسها پدید آید و اسباب و علامات و علاج

آن تبها که بر تبع اماسها پدید آید دو جنس باشد از بهر آنکه اماس دو گونه است یکی اماس یکی بر ظاهر
تن باشد دوم اماسها که اندر باطن باشد اما آنچه بر تبع اماسها ظاهر پدید آید نخست از جنس حمی الیوم باشد
از بهر آنکه حرارت اماس که بدل باز دهد سبب تب گردد نخست آنکه عفونت باشد و اسباب این اماسها
اندر بیشتر حالها اسباب بادیه باشد چون زخمی و امثال آن و اگر از جنس حمی یوم بگردد جنسی دیگر شود و سبب
آن ضعیفی اماس و بسیاری و بدی ماده باشد و سبب بسیاری و بدی ماده امتلا باشد که از اسباب سابقه حاصل
شده باشد و آنچه بر تبع اماسها باطن پدید آید تبهای عفونی باشد و صعوبت و سهولت از نخست نزدیکی و دوری
باشد از دل و نوبتهای تب نخست مادتها بحسب آنکه بسیاری و رقیقی و غلیظی آن و در جمله تبها بنهایت
مع اماسها باشد بسیار نوع است و بسیار اماسها و بعضی اماسهای باطن و اندامهای خاص هست و پنج نوع آنست
یکی اماس دماغ است و غشای او و بپارسی سرسام گویند و بعضی اماس آنرا و بلغت یونانی فرانیطس گویند

وتبها که مع او باشد گرم و سوزان باشد دوم **اماس حلق** چنانکه گفته شد و نوعی است و این را بتازی خناق گویند

و مع لرزی گرم باشد سیم **اماس عضلها** و پهلوها و سینه و عضلها که اندر میان است و این را برسام گویند یعنی

اماس بر دوتی که بر تبع لرز باشد یا سعال و ضیق النفس باشد و اگر بلغمی یا سودای باشد تب سخت گرم و سوزان

باشد و اگر بلغمی یا سودای باشد آهسته تر و نرم تر باشد **چهارم اماس حجاب** است و این را ذات الجنب گویند

پنجم اماس است و این را بتازی ذات الریه گویند و تب که بر تبع لرز باشد همه بد دشواری نفس و با درد باشد

و شوصه نیز گویند و تب لرز باشد که وی را سرخ کند و بر افزاید و نفس متواتر باشد و این بیخ اماس

است که از نامها خاصه نیست و تبها را که تبع لرز باشد بدین نامها باز خوانند دیگر اماس جگر است و بر تبع لرز

تبی گرم و بتشنگی صعب و تنگی نفس آن روزها طعام باطل شود و دردی در کتف و جنبیدن کردن گرانی

بتازی التزقوه پدید آید و اندر زیر پهلوها و طبع خشک باشد و اماس مری اماس مجری طعام و شراب

و بر تبع لرز تبی باشد گرم و طعام و شراب فرو بردن دشوار باشد و حجامت گاه که میان دو کتف

است درد کند و اماس معده است و بر تبع لرز تبی باشد و آرزوی طعام باطل شود و اندر زیر استخوانها

سینه دردی پدید آید و بحار ضعیف و متحیر باشد و اماس سپرز است و بر تبع لرز تبی گرم باشد و تنی سردی

عظیم باشد و سودائی و وضع سپرز بلندتر شود و اماس روده است و بر تبع لرز تبی گرم بحسب ماده اماس و اعراض

تب هم بحسب ماده باشد و گاه باشد که طبع باز گیرد و اماس گرده است و بر تبع لرز تبی باشد با درد کمرگاه

و هر گاه که بروی خسپد بدان لرز ماند زیرا که او را پشت او جیزی آویخته است گرانی می کند و اماس

مثانه است و بر تبع لرز تبی سوزان باشد و عقل شوریده شود و بول بد شواری بیرون آید و اماس رحم است

و بر تبع لرز تبی باشد چون تب اماس مثانه و **علامتها و علاجها** این تبها بتمامی و شرح

اندر بابهای علاج باید اما این اندامها یاد کرده آمده است و بسیار باشد که اماس گرم اندر عضو

عصبانی پدید آید و بتشنج ادا کند و گاه باشد که ذات الجنب زاید شود و تب هم بدان لرز حال که بوده

است می آید و نشان لرز آن باشد که ماده پاک نشده باشد و اگر دراز شود دق گردد خاصه اگر

اماس اندر جگر باشد و آنجا که اماس اندر حجاب نباشد مهلت لرز ندهد که دق گردد زودتر هلاک

شود و اندر اماس نبض یا منشاری باشد یا نبض باشد مرکب از منشاری و موجی و بول نیز اندر بلغمی

حالها دیگر باشد و سیر سبیدی حادث علاج لرز اندر کتاب ششم علاج هر اندامی که یاد کرده آمد و علاج هر

اماسی آنجا باید جست و باید دانست که اندر علاج این تبها رخصت که اندر تبهای دیگر باشد از آب

سرد خوردن و اندر گرمابه رفتن و اندر آب زن نشستن هیچ نباشد و آنجا که اماس جگری و صفراوی

باشد چون حرفها ترکه با بخرغه و کوکل و کشنیز تر با الکی ارد جو سد که بر نهادن دوا باشد

وی باید که جان مسحق باشد که یکی شمه و یک حرف ازین دقایق فرو نگذارد تا علاج کند صحیح ان شاء الله این هذه الباب

باب چهارم از گفتار دهم اندر شناختن تبهای وبائی و علامات و علاج آن

نخست شاید دانست که معنی وبا گشتن هوا باشد و همچنان که آب چون اندر آبدان دیر بماند طبیعت او بگردد یا سبب آنکه جیزی

از قوت سهاتها بد یا از زمین مرداری یا مردی یا میزند از حال خویش بگردد و عفونت پدید آید هوا نیز بسبب آنکه اندر

میان درختان و اندر میان مغاکها دیر بماند یا بسبب بخارها و دخانها بد که با وی آمیخته شود و حرکت بادها

خوش پدید آید و گاه باشد که بادها بسیار آید و از زمینها بد و از کوهستانها و از جایها بخارها بد بموضعی

دیگر رساند و هوا را بد کند و گاه باشد که اندر باطن زمین بخارها بد تولد کند و بظاهر تن آید و مضرت آن اندر هوا

و آب پدید آید و هر گاه که هواء اسیء این سببها که یاد کرده آمد بگردد و با تو گفتی و از بهر آنکه هیچ چیز یا روح جانوران

استحسان نیز از هوا نیست و هر گاه که هوا بد شود بیماری و مسکل اندر جانوران پدید آید و بدین سبب هر جانوری

که حس ایشان لطیف تر است چون خطاف که بپارسی پرستک گویند و چون لقلق از ولایتی که هوای آن بد شود نگردد

و اندر هوای تو نشستن و با باشد که اندر هوای خشک بدین سبب است که اندر تابستانهای گرم و خشک کمتر باشد لیکن

هر بیماری که اندر وی افتد تیز و گرم تر باشد تا زود هلاک کند یا زود بگردد و بهترین سالها آن باشد

که هر فصلی اندر وی بطبع خویش باشد چنانکه مثلا اندر فصل زمستان باران و سرمای که

باشد و بی سرما و باران که عادت هر موضعی است نباشد و فصل بهار بغایت اعتدال باشد

و بی باران جند معتدل نباشد و تابستان بی گرمائی که عادت است نباشد هر گاه که فصلهای سال

بدین گونه باشد اندر آن سال و با نباشد و بیماری کمتر باشد و اندر باب نهم از گفتار نخستین

از کتاب سیم جامعهای تن مردم اندر سالها که فصلهای لرز مخالف افتد و بیمار

بیماری خطر یاد کرده آمده است و باید دانست که هر گاه که وبا پدید آید هوای خانه خوشتر از هوای

بیرون باشد و تا اندرین خلطی بد نباشد هوای بد اندر وی اثر نکند لیکن اگر شخصی باشد که جماع بسیار

کند یا هر روز اندر گرمابه شود و مسام او بدان سبب گشاده باشد اگرچه اندر تن او خلطی بد نباشد

هوای بد بمسام او اندر شود و اخلاط او را تباه کند و هوای بد میوه‌ها و نباتها را تباه کند هم جانوران را

زیان دارد و بدگر از میوه و گوشت از جانوران خورده که لرز نباتها خورده باشد مضرت وی بدو رسد

و اندر بیشتر وقتها و یا اندر آخر تابستان یا در فصل خزان افتد و هر گاه که اندر فصل خریف و اندر ماه

ایلول اندر شبها ستارها بسیار بینند که بر و دنبال کشیده شود و اندر هوا سرخیها پدید آید نشان آن باشد

که وبا خواهد بودن و هر گاه که اندر کانون الاول و کانون الاخر باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا

نمناک شود چنانک مردم پندارند که باران خواهد آمدن و هرگاه که در کانون الاول و کانون الاخر باد صبا
و جنوب بسیار آید فصل ربیع هوا سرد باشد و باران‌ها بس بادها جنوب آید و روزی چند هوا تیره
شود باد نمدست یک هفته کمتر یا بیشتر هوا صافی شود و هوا بروز تیره باشد نشان تولد وبا و آبله و مانند آن
باشد و همچنین هرگاه که تابستان هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و اندر تیره ماه بشب ستارها بسیار
کشیده می‌شود و سر چنبها بدین می آید فشان و وبا باشد و هرگاه که اندر هر فصلی روزی هوا تیره
باشد و روزی غبار روزی نرم نشان بدی هوا و بیم وبا باشد و هرگاه که بسیار حشرات و جانوران
از عفونت تولد کنند و ضفدع صحرایی بسیار باشند مثل موش و دیگر جانوران که اندر زمین پنهان باشند
بر ظاهر زمین آیند و چون مدهوشی و متحیری باشند یا بینند که الغلق اشیا ازو خوش بگذارد و پیش
از آن که عادت عیشت اوست غایب شود باید دانست که هوا بد شد و بخار از زمین با هوا آمیخته
گشت و وبا آید

علامتهای تب وبایی

چهارده نوع است که باشد که همه علامتها اندر
یک شخص پدید آید و گاه باشد که بعضی پدید آید نخستین علامت آن است که ظاهر تن سخت گرم نباشد
و اندر باطن تاسه عظیم و حرارتی قوی باشد دوم آنکه دم زدن از حال طبیعی بگردد و بعضی را نفس تنگ کند
و بعضی را بلند و بعضی را متواتر و بعضی را ناخوش بوی و هر که را نفس ناخوش بوی شود زود هلاک
شود از بهر آنکه نشان قوت عفونت باشد اندر حوالی دل سیم آنکه باشد عرق نیز کرده باشد
نبض ضعیف و متواتر باشد گاه باشد که سر دل بزرگ شود یا جایی همچون استسقا پدید آید
نس کشش و شهوت طعام نابود کردن و غم معده و جانب دل درد کردن چهارم آنکه گاه باشد
که قی سودایی کند و قی صفرایی چون خون بسیار باشد پنجم تشنگی صعب و خشکی زبان و دمیدن گوشت
بن دندانها و دهان ریش گشتن ششم سعال خشک هفتم بی خوابی و اختلاط عقل آنکه گاه باشد
غشی و ساقط شدن قوت و سستی اندامها نهم نرم طبع ماکی و گندگی و ناخوش دیکی ثفل
چهاردهم پدید آمدن بثرها سرخ بر بشره و باز پنهان شدن گاه باشد که این اعراض از نخست
بدین گونه باشد و با خود دست و پای سرد شود و غشی آمدن باشد که تریعی سرسام
سرد شود و نگذارد و تشنج آرد الله و گاه باشد که حرارت سخت ظاهر نباشد نه اندر ظاهر تن
و نه اندر باطن تن و نبض و دل از حال طبیعی بس دور نباشد و همان زود هلاک شود هوای خانها
بدتر از هوای صحرا باشد بدین سبب علاج وبا آنست که اندر روزگار وبا از خانه بصحرا نشوند و هوای
خانه را احتیاط کنند تا بد نشود و احتیاط آنست که در خانه هر روز چند نوبت عود و عنبر و قسط حلو

و کندر و مصطکی و میعه و سندروس و انگزد و لادن و زعفران و سار و سعد و ابهل و درج و سادرون و بادام
تلخ و ادخر و اشنه و چوب سرو و تختی بسوزند و انگزد اندر سرکه حل کنند و هر روز از اندرون
و بیرون خانه دو سه نوبت بیرا کنند و گفته ایم که اندر هوا تر و وبا بیشتر از آن افتد که اندر هوای
خشک بدین سبب دست از طعامها بری قوایی باید داشت و طعامی خشک قوایی باید خورد و اندر
گرمابه نباید شد الا بوقت ضرورت و شراب نشاید خورد البته از بهر آنک گرمابه مسام بگشاید
و هوای بد مسام اندرون شود و اخلاط را تباه کند و شراب و گرمابه هر دو تری فزایند و گوشتها
و گوشتها بسماق و زرشک و ریواج و انار دانگ و غوره و سرکه باید پخت و خورد تا امتلا تولد
نکند و هلام و قرص و مصوص با آب غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیک باشد
و سرکه اکبر سود دارد و هرگاه که نشانها وبا پدید آید و ظاهر شود آنگاه از بهر احتیاط
تریاق و مثرودیطوس خورند تا دل را قوی کند و قوتها را قوی کند و عفونت باز دارد سخت صواب
باشد و انگزد نیز از بهر آنک عفونت باز دارد سخت صواب باشد و خشکی فزاید خداوند مزاج سرد و
تر را سود دارد و اگر گمان افتد که اندر تن رطوبتی فرو نشیند تن از آن پاک کنند این جمله که یاد
کرده آمد تن بیند تن درستان و تدبیر باید الیتن حضرت نیست از وبا امان یابد اگر او را تب وبایی گیرد
فریضه است که نخست تن از خلط فزونی پاک کند و هوای خانه را به میوه‌های خوش بوی و بصندل
و گلاب پاک کند و کافور و اسپرغمها خنک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید خوش کند و هر ساعتی تختی
گلاب و سرکه بر آب بروی بر اکنند و هر بامداد قرص کافور دهند با آب غوره و رب سیب و رب
امرود حماض و نیج و رب ریواج و رب لیمو انج حاضر باشد و اگر هیچ حاضر نباشد سکنجبین
باید داد سود کند و قرص کافور اندر وی مالند و بدهند و این ترف اندر گلاب حل کرده
و سرد کرده با قرص کافور و بی قرص کافور سودمند باشد و تشنگی بنشاند و آب یخ که اسعد
نهایت باشد اگر بیمار بشربتی بخورد سود مند باشد و اگر اندک اندک خورد حرارت
بر افروزد و ورم پدید آرد و بر تشنگی صبر کردن سخت زیان دارد و طعام اگر چه آرزو نباشد
بر نا بایست اندکی بباید خوردن از طعامها و نیز شیها که یاد کرده آمده است و باید دانست که
اندر روزگار وبا درست و بیمار اگر سنگی و تشنگی سخت زیان دارد خاصه بیمار را که او را قوت نگاه دا
داشتن و نبایست الا که علاماتی خوردن امیدوار تر از طعام باز گرفتن باشد و اندر پیش بیمار صندل
و کافور و پوست انار و برگ مورد و امرود و آبنوس و چوب گز و سیب و آبی همی باید سوخت
و کاه دود و خرده بسرکه و گلاب تر می‌کنند و می بویند چون کار دیرتر رسد که سر و پهلوها و پوست شکم

طبیعت بجنبیده شود و دست و پای سرد گردد و اندر دم زدن سینه بر می افراید و خواب هیچ نیاید و ارجو زیستن بی خبر می شود از آن چاره نباشد که بیمار را حجامت کردن سوشاند تا حرارت بظاهر تن شود

گفتار نهم اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال و علامات و علاج آن و این گفتار سیزده باب است

عرض آنست تا علل و افعال و اقوال و نبشتن و خاستن بیمار بدانند تا فایده یابند و اگر هیچ چون نه دانسته باشند و بر کتاب کار کنند و مستحضر کتاب نباشند هیچ فایده ندهد

باب اول

اندر شناختن اسباب و احوال آبله و حصبه و غیره گفته شده است

آبله و حصبه هر دو یک جنس است از بهر آنکه هر دو بثرها بسیار است که بر ظاهر تن پدید آید هر دو از جوشیدن خون تولد کند لیکن بنوع جدا اندازه بهر آنکه ماده آبله خون بسیار است گرم شده و میل بتری دارد و ماده حصبه خون صفرائی است و اندکیست و میل بخشکی دارد و بدین سبب است که بثرها او کوچکتر است و از پوست برداشته تر نشود و لیکن حصبه کشیده تر است از بهر آنکه از خونی تباه تر تولد کند و هر دو از جمله بیماریها و بائی است که بتازی امراض وافده گویند یعنی بیماری که گروهی که که اندر ولایتی افتد خلقی بسیار را آن بیماری پدید آید اندر روزگار و سبب آبله آنست که خون اندر تن گاهی بدین سبب کاری طبیعی بجوشد و گاهی بسبب آنکه رقیق و لزج ناک شود و هر وقت که حرارت غریزی بدو رسد بجوشد اما اگر بدین سبب کاری طبیعی جوشد همچون جوشیدن شیره انگور باشد که گرم شود از حال بگردد و بجوشد و اجزای او از یک دیگر جدا شود و آنچه کثیف باشد بر سر آرد و آنچه ثقیل باشد بنشیند و آنچه صافی و رسیده باشد در میان بماند چون اندر تن مردم مجرب بجوشد و اخلاط بد که از غذاهای بد تر است که خون حیض است تولد کرده و فضول آمده و اخلاطهای دیگر و بخارهای بد که از پس ولادت اندر تن وی جمع شده باشد و با خون آمیخته از وی جدا شود و آنچه بسبب آبناکی چون خورشته چون خوردنیهای تر و نادل باشد که اندر تابستان بسبب گرمی هوا زود بجوشد و تباه شود و مثال شیر تازه کودک همچون شیره پخته و رسیده و رسیده است و خون نیز همچنین شیره است که قوت بکلاشته باشد و سزاوار خواهد شدن از بهر آنکه خون کودک که باشد که از آفت آبله خلاص یابد و از اینجا معلوم گردد که سبب آبله کودکان آنست که خون کودک از حال بگردد و اندر پختن و پوسیدن آید تا خلط خام و فضولی او دور شود و خون او پخته و صافی گردد خاصه کودک نرینه که چاره نیست او را از رطوبت کودکی از وی جدا گردد و خون او پخته و بقوام شود و لیکن اتفاق شود که خون کودک بی آنکه بجوشد پخته شود از بهر آنکه کودک گرم و تند باشد و ممکن نیست که چنین گرم و تر پخته و رسیده شود و از حالی بحالی گردد بی آنکه بجوشد و سببی که این

سبب را اینکه گفته آمده است درست نیست که کودکان بعضی شیرخواره باشند و بعضی بعهد شیرخوارگی نزدیک باشند و هنوز فضل غذاها نخستین وی و تازگی شیر اندر وی باشد بالا طعامها امتحان و ترتیب خوردن و حرکتهای بی هنگام کنند این همه اسباب خامی و رطوبت ناکی خون باشد و آنها که از حد شیرخوارگی و نزدیکی آن اندر گذشته باشند و نزدیک شش هفت سال رسیده همچنان طبیعت واجب کند که دندان بیفکنند و دیگری خوبتر بر آید اندرین سالها نیز واجب کند که حال خون بگردد و خامی و رطوبت ناکی از وی جدا شود و پخته و پخته و با قوام گردد تا قوت او زیادت شود و بالیدن اندامهای او محکم باشد لیکن حال همگان اندر خامی و رطوبت ناکی خون یکسان نباشد از بهر آنکه مزاجها یکسان نیست و تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون متفاوت افتد و مزاج هوا و هر موضعی بحالی دیگر است بدین سبب بعضی را آبله زودتر آید و بعضی را دیرتر آید و بعضی را دیرتر آید و بعضی را بسلامت باشد و بعضی را بخطر این همه را بتقدیر و تدبیر آفریدگار تبارک و تعالی و تقدس بدین واجب کند که جوانان که کمتر اتفاق افتد جوانی را که بکودکی از آبله سلامت یافته باشد یا اگر بوده باشد اندک بوده باشد بدان قدر خامی و رطوبت فضولی او جدا گشته باشد و خون او بقوام راستی رسیده نباشد یا مزاج او گرم و تر باشد و طعام تری غذای خود کند تا خون او رطوبت ناک شود بدین سبب بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد و ممکن باشد که اگر چه اندر کودکی بوده باشد بجوانی باز بر آید و بسیاری باشد که مزاج کودک گرم و خشک باشد پس اندر جوانی هوا دیگر شود با تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون و خلاف روزگار کودکی گردد بدان سبب مزاج گرم و تر شود و اثر هوا گردد تا اندر جوانی آبله بر آید و مردم بسیار را آبله نباشد مگر اندر روزگار وبائی بیشتر مردم مانند آبله باشد و هوا بد و نفس بیماران بازدرون دل او رسد و روح او را بگرداند و تباه کند و بمیانجی شریانهای روح که اندر وی است خون همه رگهای تن همچنان تباه شدن و جوشیدن کند چون میوهای تر و شیر گاو و گاو سفید و جغرات و شیر اشتر و شیر اسب خاصه که عادت کمتر بوده باشد و چیزهای گرم با آن خورده شود چون عسل و شراب و داروهای گرم و مضرت آبله بیشتر از آنست که بر همه اندامها یکسان و مرکب و درونی و بیرونی بر آید و بسیار باشد که آبله با خروج قلغمونی و مانند آن که یا آبله از ماده وی تولد کند و کار آن بگردد و طبیعت او را دگرگون شود

باب دوم

اندر گفتار بجز اندر شناختن تنها و مزاجها که مستعد آبله باشد و شناختن فصلها

که آبله اندر وی پدید آید شخصی که مستعد آبله باشد پوست و تن آباد و چون افراسی و شیح یا کند کون باشد و او را ایماد بیها حاده و طبقه و دعاف خاصه آنکه شربتی خون عادت دارد چون عصیده خرما

وحلوا آکلیش وانجیر و کوز و شیر و شراب بسیار خورد و هر که مستعد حصبه باشد خشک و لاغر و صفرائی
باشد و اگر او را ابله بر این ابله او سلیم باشد بانک از اول بیماری تا آخر بی تب نباشد و ابله و حصبه بیشتر
ین اندر آخر فصل خریف باشد یا اندر اول فصل بهار و بباید دانست که هرگاه که اندر تابستان باران
بسیار آید و بادهای جنوب آید و خریف ابله بسیار باشد و هرگاه که زمستان خوش گذرد و سرما که عادت
ولایتی باشد بدان عادت نباشد و تابستان گرم و خشک و خریف نیز گرم و خشک باشد و اندر خریف
حصبه بسیار باشد

باب سیم از گفتار پنجم اندر شناختن ابله و حصبه

از علامتها پدید آمدن ابله و انچه برو
مخصوص است پنج نوع است یکی آنک ابله با تاسهٔ عظیم و با درد پشت باشد و سبب درد پشت
درد لیست از تری و طربجیدن دو شریان بزرگست که بر دیگر مهرهای پشت نهاده است دوم تپیدن
اندر خواب و هر و تن گست بار که های بلند سیم صداع و نیم سر با سرخی چشم خارش بینی و خا
رش بینی و دویدن اشک بی گریه از چشم چهارم انکاه باشد که اندر تب ابله سرخه و درد گلو پدید آید
و نفس تنگ و آواز گرفته شود پنجم اندر تب همه تن گران و سست باشد و بیش از تب بی آنک رنجی بر خاسته
باشد ماندگی عظیم یابد و علامت خاص حصبه آنست که تب او گرمتر و تاسه ناکتر از تبهای ابله باشد و درد
پشت کمتر باشد و از بهر آنک ابله از بسیاری خون پدید آید کند و حصبه از آغاز تبهای خون باشد
نه از بسیاری خون و غشی کمتر و تاسه بی حد این جمله نشانهای خاص حصبه است و حصبه اندر گشته حالها
بیک بار بیرون آید و ابله یک هفته و زودترین اندر سه روز بیرون آید و بثرهای حصبه
بزرگ نباشد و از پوست برداشته نشود

باب چهارم از گفتار پنجم اندر نشانهای سلامت و نشانهای خطر

نشانهای سلامتی و خطری از شش چیز جویند نخستین از رنگ ابله
دوم از شکل و حجم او سیم از نرمی و بیشی او چهارم از دیری و زودی او و بیرون آمدن او و پخته
شدن او پنجم از تب و احوال او ششم از قوت و احوال بیماری او اما از رنگ ابله باید جست است
که بدانی که انواع ابله شش رنگ باشد سپید و سرخ و زرد سبز و بنفش و سیاه و انچه امیدوارتر
باشد سپید باشد و اندک پراکنده و از پس گذشته ابله سرخ امیدوارتر باشد که اگر دیگر علامتها
نیکو یاد کرده آمد سار باشد از آثار او و خون باشد و خون بهترین خلطیست اندر تن و ازین امیدوارتر
باشد اگر دیگر علامتهای او نیکو باشد از بهر آنک مادهٔ او خون صفرائی باشد زود تر پخته شود و انچ
ع سبز و بنفش و سیاه باشد یک پایه پرخطر باشد از بهر آنک مادهٔ او خون سوخته باشد و انچه از
شکل ابله باید جست آنست که بدانی که شکل ابله بعضی بزرگ باشد و گرد و بعضی خرد باشد و بعضی را
پهلوها هم در هم سوخته باشد و بعضی دو ابله اندر میان یکدیگر باشد و اما آنچ گرد و سپید و بزرگ باشد و پراکنده

باشد امیدوار باشد و انچه اگر چه سپید و بزرگ باشد پهلو دارد با یکدیگر نزدیک باشد یا در هم سوخته
باشد با دو ابله در میان یکدیگر باشد بد باشد از بهر آنک نشان ابله ماده باشد و انچه خرد
بسیار سخت بود هم بد بود از بهر آنک نشان بسیاری و غلیظی ماده باشد و نشان آن باشد که
دیر پخته خواهد شد اگر چه سپید باشد و نشان سپیدی کمان امیدواری اندر این نتوان بود
که پس از آن که پخته شود حال بیمار تباه شود و قوت نماند و هلاک شود و انچه از نرمی و بیشی باید
جست آنست که بسیاری ابله دلیل بسیاری ماده باشد لیکن اگر بسیاری اندر یکدیگر پیوسته باشد
و چون ابله بیرون آید تب و تاسه او زایل شود دلیل سلامت باشد و انچه از دیری و زودی بیرون
آمدن و پخته شدن باشد باید جست آنست که بدانی که اگر ابله خرد باشد و بدشواری و بدیر بیرون
آید و سخت دلیل غلیظی و عسری و دیر پختن ماده باشد و انچه زود بیرون آید نشان زود پختن
باشد و اگر روز نخست که تب آید نشان ابله بیرون زدن باشد گاهی دلیل بسیاری ماده باشد
و گاهی دلیل زود پختن لیکن که روز سیم بیرون آید میانه باشد و اگر از پس روز چهارم بیرون آید
دیر پخته شود و اعتقاد سلامت و خطر به نشانهای دیگر باشد و انچه اندر روزی یکبار بیرون آید نیز
باشد و انچه گاهی بیرون می آید و گاهی اندرون می گردد بد رنگ باشد بد بد باشد خاصه اگر
بنفش باشد حکم باید کرد که غشی خواهد افتاد و اگر دیگر بیرون آید قوت ضعیف باشد و عضو
سبز یا سیاه شود بد باشد و انچه از تب و احوال آن باید جست آنست که اگر تب سوزان و تاسه
کن باشد دلیل تباهی ماده باشد و اگر تب سخت سوزان باشد و چون ابله بیرون آمدن آغاز کند
تب و تاسه کمتر و آهسته تر می شود و چون تمام بیرون آید تب تمام گسسته شود نشان سلامت
باشد و اگر نخست ابله بیرون آید پس تب گیرد خطرناک باشد و خطر موزون از آن باشد که ابله
بیرون آید هنوز تب حادّ و انچه قوت بیمار بود دلیل احوال باید جست آنست که اگر ابله بهر بار
می شود و در هم بود و تاسه بی حد شود و شکل باز گیرد مرگ نزدیک باشد و اگر ابله کوچک بی آب باشد
و مطر قد و بیمار سخت بیهشانه گوید مرگ سخت نزدیک باشد و اگر نفس با آواز بلند بود باید دانست که ابله
حجاب اساسی و یا موت ساقط می شود و اگر با این حال تشنگی و تاسه بی حد شود و بشره سرد گردد و ابله
سرد شود علامت نزدیک مرگ بود و اگر ابله بدوی و بسیار و شکم بیشتر باشد و بر دست و پای کمتر دلیل
غلیظی ماده باشد و بسبب غلیظی باطراف نمی رسد و اگر در ابله بول بزرد دل خون گردد و پس سیاه
گردد بیمار زود هلاک شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد و اسهال خون عسالی بان باز شود و نشانهای
سلامت و خطرهای حصبه هم اینست یاد کرده آمد و جمعا جیز بیست میان ابله و حصبه و غیره

باید دانستن که هر چیزی در کدام مقام می باید و در چه وقت بکار می باید داشتن تا صواب باشد

باب پنجم اندر آنکه چگونه احتیاط کنند تا آبله بیرون نیاید و ساقط شود باید دانستن احتیاط اندرین

معنی آنست که هر گاه که علامتهای پدید آمدن آبله باشد از آن آبله اندر فصلهای سال یافته شود یا اندر
شهری بعضی در مان پدید آید و جوانان و کودکان که چهارده ساله باشند فصد کنند و اندکی که از دوازده
ده شد یا کم از ده ساله باشد حجامت کنند و جمله تدبیرها که اندر باب احتیاط کردن از وبا یاد کرده شد بر آورده
شود و کمتر آید تا فایده حاصل شود آنچه یاد کرده آمده است بر دست کنند و طعامهای سرد و هلام
و طفشیل دلول و کسنه و کشنیز تر و برگ خشخاش و عناب و مانند این و ازین شربتها اسبغول و شکر و
سکنجبین و شراب شکر و سفوف طباشیر و قرص کافور و مانند این خورند و اندر آب سرد نشانند و بلان
عیشلم می کنند و از شیر و شراب و شیرینها پرهیز کنند خاصه از انگبین و خرما و حدیزه(?) و انجیر
و انگور از بهر آنکه خاصیت انجیر آنست که فضلها را بظاهر پوست افکند و انگور چون ... را بادناک و مستعد
جوشانیدن کند و از جماع و از گرمابه ها و از آفتاب و از غبار و از آبهای ایستاده پرهیز کنند و فضلها
ازین عاقبت و ما الجبن بیرون کنند **صفت سکنجبین** بگیرند خل خمر صد درم سنگ برگ گل سرخ
پنج درم سنگ گلنار ده درم سنگ ترنج تراشیده اندرین گلاب و سرکه تر کنند و سه روز بگذارند و بعد
از آن یک جوش بدهند و پالایند و سیصد درم سنگ شکر طبرزد بر افکنند و با قوام آرند چنانکه رسم است

صفت شرابی که قوت او همچون قوت شراب کند و باشد بگیرند خل خمر یک من و نیم آب انار ترش و آب ترشی
ترنج آب غوره و آب ریواج افشرده آب سماق آب ... شکر از هر یک نیم من برگ ... طرخون بگیرند
و هر یک جداگانه بکوبند و آب بکشند آن آب هر یک ده استار بگیرند و عناب را جدا کنند و اندر آب
کنند و بزنند هر یک جداگانه و از آب هر یک مقدار دیگر بان سرکه و آبهای دیگر بیامیزند و چهار من
شکر طبرزد بر و کنند و بقوام آرند و ده استیر طباشیر سوده و ده درم سنگ کافور ریاحی سوده اندر هاون
پاکیزه کنند و قدری ازین شراب گرم بروی کنند و اندر هاون همی مالند تا حل شود و اندر جمله این شراب
بیامیزند و بچوب بید یا بیخ شکافته بجنبانند تا نیک آمیخته شود و نگاه دارند این شراب از پیش پدید
آمدن آبله و از پس پدید آمدن نیز و اندر همه بیماریها خونی و صفراوی و اندر همه طاعون سود
مند باشد **صفت شرابی که ابو علی سینا اندر کتاب قانون** وصف کرده است بگیرند چوب گز
... صندل سفید مقاصری نیم من و هر دو را بسوهان کنند تا سوده شود یا بکوبند نرم و اندر پنج من سرکه
... با آب غوره تر کنند و سه روز بگذارند تا آغشته شود و بعد از آن بآتش نرم بجوشانند تا چون
نیمه ... شود و بدست عالند نیک بفشارند و صافی کنند و آن سرکه را نگاه دارند پس دوغ ترش بگیرند و بنهند

تا هر چه غلیظ تر است بنشیند و آب صافی بر سر آید پس آب صافی جدا کنند و اگر ازین دوغ ترش آنکار از شیر ما
... سازند آب جدا کنند لطیف تر باشد ازین آب دوغ دارد چو فقاع سازند و بنهند تا ترش شود
و سرد کنند و این فقاع را صافی بپالایند اگر این صافی چند بار فقاع می سازند و می پالایند بهتر باشد از آب
این فقاع پنج من بستانند و آب ریباس(?) افشرده نیم من و آب انبرود حبینی و آب سیب ترش و آب
... ترش و آب انار ترش و آب لیمو و آب آلو ترش و آب شفتالو که هنوز ترش باشد و آب زرد
آلو خام که هنوز ترش باشد و آب زعرور و آب ریواج و آب سر شاخ رز و آب گل پارسی فشارده
از هر یکی سیزده استیر و آب نارنج ترش و آب ترنج از هر یکی بیست و شش استیر آب گشنیز تر فشارده
و آب برگ خرفه فشارده و آب کسنه فشارده از هر یک ده استیر آب برگ بید فشارده و آب برگ
سیب ترش و آب برگ انبرود حبینی از هر یکی دو استیر برگ گل خشک نیلوفر خشک عصا الراعی خشک

عصا الراعی

خشک لحیة التیس تخم کسنه تخم کوکنار از هر یکی بیست و شش درم سنگ آب برگ لودنک فشارده شش استار و
داروها خشک را بکوبند و بپزند و نگاه دارند و آبها را بیامیزند و چهار من عدس سرخ و دو من گشنیز و سه
من سماق و سه من انار دانه اندرین آبها کنند و بپزند با آتش نرم تا نیمه باز آید و بگذارند تا صافی شود
بدست اندرون بمالند ... و بفشارند و ثفل ازوی پاک کنند و از جمله آبها که پخته اند برانند تا
چندانست نصیب هر سیصد درم سنگ یک مثقال کافور سوده با داروهای کوفته بیامیزند و اندر خم آبگینه کنند
و این شراب پخته بر سر آن فرو کنند و بجنبانند تا نیک آمیخته شود و سر خم آبگینه استوار کنند و نگاه دارند
شربتی او پنج درم سنگ باده درم سنگ و این آنست که اندر کتاب قانون آورده است و شک نیست که این شراب
سخت ترش باشد و گلو فراهم کند از بهر آنکه عفوصت دارد لیکن ایمن نتوان بود که ترشی او معده را و
معا را بکند و بخراشد و عفوصت او با قوت ترشی برابری نتوان کرد از بهر آنکه ترشی سخت بسیار است
و دیگر هر گاه که این آبها را نیمه باز آرند چنانکه می فرماید سخت نیک پخته نباشد و قوام او راست نباشد ممکن
باشد که بسبب گشنیز و ترها متغیر شود **همانا که اگر دیگر لعاب اسبغول و ده استار صمغ** عربی سوده بروی
نهد و با این آبها بپزند و پنج من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند تیزی کمتر کند و گرانی او معتدل
شود پس از آنکه بقوام آورده باشند و هنوز گرم باشد صد درم سنگ طباشیر سوده و ده درم سنگ ...
سوده و صندل سوده با کافور و دیگر داروها برین شراب افکنند و بچوب بید بجنبانند تا آمیخته شود
و نگاه دارند **صفت سفوف طباشیر** چون با سهال صفرا باز دارد و حرارت جگر بنشاند
بگیرند برگ گل سرخ خشک کرده درم سنگ طباشیر ... درم سنگ سماق و بزر الحماض و عدس سرخ
و زرشک پاک کرده با عصاره او خشک و تخم خرفه و تخم کوکو و پوست خشخاش اسپید از هر یکی پنج درم سنگ صندل

سپید دو درمسنگ و نیم کافور یک درمسنگ هر بامداد ازین سفوف سه درم اندر سکنگبین یا اندر شراب لیمو
یا اندر شراب انار یا اندر شراب ریواج **صفت** قرص کافور گل سرخ و طباشیر از هر یکی ده
درمسنگ صندل سپید سه درمسنگ کافور یک درمسنگ جمله بکوبند و بیزند بلعاب اسبغول بسرشند
و قرصها کنند هر یک سه درمسنگ هر بامداد یک قرص با یکی ازین شرابها که یاد کرده آمد بخورد اسبغ
یاد کرده شده تن بیمار زدا ستن آبله است و احتیاط کردن ازان اماجوز تب و علامتها آبله
بدید آید این تدبیرها دشوار شاید که ازبهر آنکه هرگاه که خون اندر تن بجنبد و در جوش آید
طبیعت جهد کند تا فضله را بظاهر یا بعوض و بعوضی حسیس دفع کند و هرگاه که تیاد دهاوشر
بها حکم خون را غلیظ مرکند بتوان کرد و اگر جبه قرار آید گی بدید آید بدان حد نباشد که دیگر
باره بجوش آید لیکن ممکن باشد که بار دوم و سیم بجنبد و بجوشد بدین سبب هر جلس از آن که تب
و نشانهای آبله بدید آید و حصبه بدید آید بتسکین مشغول باید بودن و طبیعت را از دفع فضله
و از کار خویش باز داشته باشد پس صواب اینست که هرگاه که نشان آبله بدید آید اگر نشانهای خون
بیشتر باشد فصد کنند و اگر بتسکین مشغول شوند و فصد نکنند هیچ باشد و فصد باسلیق اولیتر و اگر نیاید
اکحل و اگر نیاید قیفال و رخصت اندر فصد کردن اندر روز نخست باشد که اندر تب بدید آید فصد نشاید
کرد مگر آنجا که علامتهای خون سخت قوی باشد و اگر اندکی خون بیرون کنند چند آنکه بیمار سبکتر شود
و ماده کمتر روا باشد و آنجا نیز که علامتهای خون سخت ظاهر نشده باشد اگر هنوز آبله بدید آمده نیک
فصد کند و چون اندکی بیرون کنند و بتسکین مشغول باشد صواب بود اگر بدین تدبیرها تب آهسته
تر گردد و نبض و دم زدن بحال طبیعی باز آید بتسکین مشغول باشند و آب سرد بغایت سود دارد باشد
جائی که هر که بخورد احشای او سرد شود مقدار تسکین بغایت کند و هر وقت که حرارت بر مرغ فرو ورد شوتی
دیگر مقدار بمزی خورد چنین که اندر مدت نیم ساعت یک مز و نیم خورده باشد و اگر حرارت باز برافروزد
شکلی بر آب شده باشد قی کند تا آب بر آید و دیگر باره باب معاودت کند تا سکونتی تمام حاصل آید اگر
عرق باد دار بول بدید آید ببایید دانست که منفعت آب سرد بدید آمد و بیمار زود به خواهد شد
هم بتسکین مشغول باشند و اگر آب گذر نکند و حرارت هم فرو نشیند شربتهای دیگر چون شراب گشنیز
و قرص کافور یاد کرده پس اگر فرو نشاندی حرارت بر حال خویش باشد یا زیاده می شود ببایید دانستن
که ماده قوتست و چاره نیست از آنکه آبله یا حصبه بیرون آید ازین تدبیرها برگیرند و طبیعت را یاری
دهد تا ماده را بظاهر دفع کند و تدبیر یاری دادن طبیعت آنست که اندر باب دیگر یاد کرده آمده است
و احوال آنجا مقرر شده است و دانستکی اکنون باید که بمعالجت مشغول شوی و بدانی

وخون بسیار بیرون کنند حمله گیرند غشی افتد ... فصد و احتیاط ... بسیار بیرون نکنند ... [illegible]

که هر چیزی در کدام وقت می باید و در چه وقت کار در خورد آید درین باب یاد کرده می شود
باب ششم اندر یاری دادن طبیعت تا آبله و حصبه را زود بیرون آرد و بظاهر دفع کند
تدبیر آن که آبله زود بیرون آید آنست که هوای خانه سخت سرد نباشد و بیمار جامه پوشیده دارند و جرعه
جرعه آب سرد می دهند از بهر آنکه چون آب سرد اندک اندک خورد عرق بیرون آید و طبیعت
را بدفع ماده یاری دهد خاصه اگر تب سخت سوزان باشد و از اندرون حرارتی و تاسه عظیم
باشد و تدبیر دیگر آنکه بیمار را مشایندر دو دیگ آب گرم بغایت اندر ریزند و اندر زیر دامن او نهند
از پس آنکه پس جامه او پوشند و ایزاری که کرده اند او دارند تا بخار آب بهمه تن او برسد و سبر و دول
او تر شود تا بشره نرم و مسام او گشاده شود و فضله زود بیرون آید و اگر هوا معتدل یا هوای گرم
یا پوشیدن جامه ضعف یا غشی آرد هوای خانه خنک کند چنانکه معلوم شده است در باب حسیر از بابها
تا هوا که بدم زدن همی گیرد و بدل او می رسد خنک باشد و کافور و صندل می بویانند تا مسام بسته نشود
و تن بجامه گرم پوشیده دارند تا مسام بسته نشود و اگر بدین قناعت نکنند گاه گاه جامه از سینه او باز تر
کنند تا خنکی جز بدان موضع نرسد خاصه اگر بدین تدبیرها و از پس آنکه آبله بیرون آید تاسه تب
و حرارت زند و دون کمتر نشود و زبان سیاه باشد با این حالها تن گرم داشتن خطا باشد و گر دابه
و ابزن زبان دارد از بهر آنکه قوت را ساقط کند و غشی آرد و هرگاه که غشی افتد جز مراعات جانب
دل و علاج غشی مشغول نشاید بودن و هوای خانه خوش باید و اسفرمهای خنک و کافور و گلاب
و صندل نزدیک داشتن آنجا که ماده غلیظ و لزج نباشد این تدبیر اندر یاری دادن طبیعت و بیرون آوردن
آبله و حصبه کفایت باشد و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد و تاسه و بیقراری دایم و آبله بدشواری
بیرون آید روز پنجم هنوز آبله تمام بیرون نیامده باشد دست از تدبیر تسکین بباید داشت
و بشره بیمار را هم آب گرم همی باید داشت و مسام گشاده کردن و گاه گاه آب گرم هم دادن و تدبیر
بیرهای دیگر که اندرین بابها یاد کرده آید باحتیاط و آهستگی باید کرد مگر آن وقت که معلوم شده
باشد که حرارت تب اندرون چون حرارت ظاهر آهسته نیست و معلوم باشد که اگر تدبیری
دیگر پیش گرفته آید حرارت تب بدان تدبیر قویتر شود بدان نرسد که بیمار طاقت آن ندارد
و نشان آهستگی حرارت اندرون آنست که نبض و نفس سریع و متواتر عظیم نباشد و ظاهر
سینه سخت گرم نباشد هرگاه که حال این باشد و آبله دیر بیرون آید تدبیرهای قویتر پیش باید
گرفت و ابتدای شربتهای معتدل **تر باید کرد نخست** چند گرت آب گرم باید دادن
یا آب یا آب بادیان تر و آب کرفس تر با شکر و اگر آب بادیان تر حاضر نباشد تخم بادیان یا تخم کرفس

تر باشد و اگر آب بادیان تر حاضر نباشد تخم بادیان با تخم کرفس با هر دو اندر آب بجوشانند و بدهند تا بخورد
و انجیر خشک را بپزند تا مهرا شود و آب او می دهند از بهر آنکه خاصیت انجیر است که ماده را بظاهر تن
دفع کند **صفت** شربتی که اندرین معنی سود دارد بگیرند لک مغسول سه درم سنگ عدس سرخ هفت درم سنگ
کثیرا سه درم سنگ هفت را اندر میزان بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و بدهند تا بخورد **صفت شربتی دیگر** انجیر
خشک هفت عدد عدس سرخ هفت درم سنگ لک مغسول سه درم سنگ کثیرا و تخم بادیان از هر یکی دو درم سنگ
همه را اندر یک من آب بپزند تا مقدار صد درم سنگ باز آید و بپالایند و آب او می دهند تا می خورد که عظیم نافع بود و آب
صفت شربتی دیگر انجیر سی عدد مویز منقا دانه بیرون کرده بیست عدد هر دو را اندر یک من و نیم آب بپزند
تا مهرا شود اندر شبانروزی مقدار ده استار بدهند و اگر این شربت باشد و بیست درم سنگ تخم بادیان و تخم
کرفس بیامیزند چنانکه هر چهار درم سنگ ازین شربت باشد و سنت درم سنگ آب تخم بادیان و تخم کرفس سخت
قوی باشد و منافع بود بغایت مجرب **صفت شربتی دیگر** که اندر هر وقتی شاید داد بگیرند گل سرخ چهار درم سنگ
عدس سرخ هفت درم سنگ انجیر زرد ده عدد کثیرا سه درم سنگ مویز دانه بیرون کرده ده عدد لک مغسول
سه درم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی پنج درم سنگ همه را اندر یک من آب بپزند و بپالایند و زعفران
اندر وی حل کنند و مقدار ده استار بدهند تا بخورد نافع بود و عظیم نیکو است و آزموده و مجرب

باب هفتم اندر کارهای که اندر باز داشتن آبله از اندامها و عزیز چون چشم و بینی و حلق و مانند

آن اندامها که آفت آبله نگاه باید داشت چشم است و بینی و حلق و گوش و شش و روده و بند گشادها
از بهر آنکه مضرت آبله اندرین اندامها عظیم باشد اما چشم از هم باشد که تباه شود و منفذ بینی بگیرد نسیم هوا النفس
اگر آبله برابر بگیرد نسیم بسته شود و اگر هم اندر حلق برابر هم باشد که خناق کند و شش است که زدن
است بیم باشد که ضیق النفس یا سل آورد و روده ها بیم سحج باشد و بند گشادها بیم باشد که آبله بزرگ
برابر سماق اندر گلاب تر کنند و بپالایند و اندکی گلاب و کافور اندر وی حل کنند و بچشم اندر می چکانند و آب
کشنیز تر و آب تخم انار ترش اندر چکانند چشم را از آبله نگاه دارد و اگر ماز و گلاب بسایند و اندر چکانند سخت قوی
باشد **صفت** شیافی که از بیرون چشم طلی کنند حضض و سماق و مامیثا و اقاقیا از هر یکی یک درم سنگ زعفران
نیم دانگ همه را بکوبند و شیاف سازند و آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند آبله را از چشم باز دارد و هر گاه که بیند آبله
بدین اندک باشد کافور اندر گلاب حل کنند و بچشم اندر چکانند و هر گاه که بیند که این تدبیرها سود نمی دارد و چشم
ریش باشد آبکامه نیکی که تیزش نباشد اندر چکانند گروهی گفته اند حافظ سفید اندر کشید سخت سودمند تر باشد
و هر گاه که بیند که سفیدی چشم آبله بزرگ بر آمده باشد سرمه اصفهانی و کافور با کشنیز حل کنند و هر ساعت
بچشم اندر می چکانند و اگر سه مه با گلاب حل کنند و اندر چکانند سود دارد و رفاده بر پشت چشم نهند و تخته اسرب باندازه

چشم بر بالای فاده بر پشت چشم نهند و بر بسته دارند تا چشم فرو نشاند و نگاه دارد و تدبیر نگاه داشتن بینی است که بهر وقت
سرکه و گلاب با سرکه تنها بر می کشند یا از حلال و شیاف مامیثا و بر غوره شامی سازند و می سایند و بر وی گشند
تا قطره اندر چکانند و بر بندگاه طلی می کنند و روغن گل با روغن بادام با اندکی کافور اندر چکانند و طلی کردن اندر بینی سودمند باشد
و تدبیر حلق از دیگر روز نخست که تب آغاز کند و علامتهای آبله پدید آید اندر دهان می ستد و می خاید و هر ساعت غرغره شراب
توت نیار باشد که سماق و گل سرخ خشک کرده و عدس سرخ اندر گلاب بجوشانند و بدان غرغره کنند بکار باشد و تدبیر
شش آنست که هر گاه که آبله بیرون آید اگر سینه را آواز درشت باشد و حرارت سخت قوی نباشد و طبع نرم
نباشد اگر اندک مسکه و شکر می دهند و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسبغول و روغن بادام و شکر طبرزد دهند
تا بخورد **صفت لعوقی** که اندرین باب سود دارد بگیرند مغز تخم کدو شیرین ده جزو مغز بادام سفید
کرده یک جزو و شکر سه جزو کثیرا یک جزو جمله را بلعاب دانه بی بسرشتند و بلعاب اسبغول و اگر طبع نرم
باشد لعوق صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز تخم خیار بریان کرده و نشاسته بریان کرده و نشاسته
بریان کرده بلعاب اسبغول بریان کرده بسرشتند و تدبیر بندگشادها آنست که صندل و شیاف مامیثا و گل
ارمنی و گل خشک اندکی کافور با گلاب هم بسایند و سرکه بر می چکانند و بر بندگاه طلی می کنند و اگر بر بندگاه
خراجی بزرگ برآید زود بشکافند یا آنچه گفته آمده باشد زود از وی بیرون رود بس تدبیر درست کردن جراحی
کنند و تدبیر نگاه داشتن روده ها آنست که چون آبله اندر انحطاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب
آبی و مانند این می دهند تا می خورد سودمند باشد و صواب

باب هشتم اندر گفتار پنجم اندر تدبیر آبله

و مانند تب و بی قراری بجای کمتر شود و نبض و نفس بحال طبیعی باز آید اگر آبله دیر پخته شود تدبیر
بداشتن باید کرد و اگر با آبله آبله بیرون آید تا سه روز قرار کمتر نشود و نبض و نفس بحال طبیعی باز نیاید و آبله
سخت باشد و آب نگیرد علامت خیر نباشد تدبیر بدانیاز باید کرد و اما آنجا که علامتها خیر بود آبله
نباشد تدبیر آنست که بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و بسبوس گندم و اخ خام باشد با همه یکجا اندر
آب جوشانند و زیر دامن جامه بیمار اندر نهند از پیش و پس تا بدین تدبیر آبله رسیده و پخته شود بعد از آن
تدبیر خشک کردن مشغول شود و بدانند چون می باید کردن و بگذارد که چشم اندر جامه شود

باب نهم اندر تدبیر خشک کردن آبله و غیره

هر گاه که آبله تمام بیرون آید و هفت روز بگذرد
و اثر حسکی بدین آید اگر بزرگ باشد بسوزن زرین بباید شکافت و آهستگی آب او بگیرند بعد
از آن خاکستر یا برگ مورد یا برگ السوس کوفته و بیخته با صندل یا چوب گز سوده اندر زیر او امزاد و دو درم
گل مورد و صندل و صواب تربزستان برگ السوس و چوب گز و آتش که اندر زمستان کنند از چوب
گز و چوب بید تر باشد و اگر جوضعی ریش گشته کار سرخ و صبر و کندر و عنزروت و دم الاخوین بسایند و بر آن موضع

می‌کنند و اگر آبله بزرگ و آبدار باشد برگ گل سرخ سوده برگ السوس تر از شاخ فرو کنند و بر آن برگ گل خوابانند
و برگ گل سرخ خشک سوده و برگ مورد خشک سوده بجایگاه خراشیده بر می‌کنند و اگر بر دیگر نرم خوا
باید سخت نیک باشد و منفعت آن اندر یکروز پدید آید و اگر دیر خشک شود از نمک آب چاره نباشد و آنجا که پوست
خراشیده باشد آبله بشکافته باشد نمک نشاید رسانید و تا تمام پخته نشود نمک دور باید داشت و صواب آن باشد
که عدس سرخ و چوب گز تراشیده از آن گز اندر آب بپزند نیک پس اندرین آب نمک اندر افکنند و پنبه پاکیزه
نرم بر آن تر می‌کنند و بر آبله می‌نهند و آب آن بدو می‌رسانند و اگر حرارت قوت باشد قدری کافور و صندل سوده
اندرین آب حل کنند و برگ بید سوده و برگ زعرور و اسفیداج ارزیز و مرداسنگ سوده برگ گل سود دارد
و اگر بدین تدبیر خشک نشود گل حوری با گل فراوان سفید در جمله گلی که جمله سفید باشد و سدر خرد بکار آید
مقدار صد درم سنگ بلوط وده درم سنگ شب یمانی سوده وده درم سنگ نمک اندرانی سوده با وی بیامیزند و گلاب
تر کنند و بر آبله طلی کنند دو ساعت بگذارند تا بروی خشک شود پس بشویند و آن آبله که آنجا خشک گردن
حاجت باشد روغن دور باید داشت و اگر خشک شده باشد روغن سود دارد و خشک ریشه را و بیفکنند
و آبله را که ریش گشته باشد مرهم کافوری سود دارد و اگر ریش الله‌ای باشد هم مرهم کافور طلی
کنند

صفت مرهم کافوری موم

روغنی بسازند از موم سفید و روغن گل و سپیداب
ارزیز و قلیمیا سیم و اندکی کافور سوده اندر آن موم و روغن بسرشند و بکار دارند عظیم نافع بود و از موده نیکو

باب دهم
از گفتار پنجم اندر تدبیر خشک ریشهٔ آبله تا زود بیفتند و پوست پاک شود

و خشک ریشه آن پوستها را گویند که بروی ریشها پدید آمده باشد هرگاه که آبله خشک شود و خشک ریشه
بماند بنگرند اگر خشک ریشه خشک و باریک باشد و اندر زیر او هیچ تری نباشد قطره روغن نیم‌گرم بروی زنند
تا بر جای بماند تا زودتر بیفتد و بهترین روغن از بهر این کار روغن دست‌پخت تازه باشد و اندر بروی باشد
روغن دست‌پخت از وی دور باشد و دور دارند از بهر آنکه نشان اندروی بگذارد و اگر خشک ریشه سطبر
باشد یا اندر زیر آن رطوبتی باشد اندر باهستگی بی روغن بردارند و رطوبت از وی بچینند و بنگرند اگر گند
عمقی دارد یعنی پوست فرو رفته باشد دروی آن صبر ... و مرداسنگ و قلیمیا سیم
و سفیداج ارزیز و اسفیداج بر وی کنند و اگر عمق ندارد و با پوست برابر باشد شب یمانی و نمک سوده بر کنند و بگذا
رند تا دیگر باره خشک ریشه برآرد و بنگرند اگر در زیر خشک ریشه همچنان رطوبتی باشد همچنین علاج کنند
و اگر رطوبت نباشد بعلاج حاجت نیاید و اگر دیگر بار خشک ریشه برآرد هم روغن چرب کنند تا بیفتد

باب یازدهم
از گفتار پنجم اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله

می‌باید که ... احتیاط تمام کنند نیکو ...
و حذر از بهر آنکه سبب آبله حرارت غریب است که اندر خون و رطوبت افتد کند تا بدان سبب خون بجوشد بهترین طعام و شرابی

اندر آبله چیزی باشد که سودی میل بخشکی دارد چون پشت جو با پست عدس اندر آب انار ترش یا اندر آب غوره یا اندر آب
ریواج و اگر طبع خشک باشد و اندر سینه و حلق درشتی باشد و حرارت سخت عظیم نباشد شیر با جلاب دهند
و اگر طبع نرم باشد و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت باشد و بی‌خوابی رنجه دارد کشک بریان کرده و تخم خشخاش
نیم‌بریان کنند و طعام خداوند آبله طفیشل با آب غوره یا سرکه و اگر سینه درشت باشد عدس سرخ و کشک جو نیم کوفته
می‌پزند مغز بادام بریان کنند و عدس را نخست جداگانه بسه آب بپزند مغز بادام بریان کنند پس با کشکاب جو اندر
افکنند و بکلجای تمام بپزند و از بهر آنکه ماده حصبه کمتر و تباه‌تر باشد و سبب آن علت صفرائی سوخته باشد و تباه گشتن
وی خون را ... و خداوند حصبه را سود و تر باید تا با خشکی و تیزی و صفرای سوخته برابری کند و خون را صلاح
آرد چون لعاب اسبغول و کشکاب و مانند آن و کشکاب و لعاب با آب غوره یا آب انار ترش و مانند آن باید آمیخت
و نباید دانست که میان ماده حصبه محقون ... استاده است مدتی دراز اندر رگهای استاده باشد و عفن شده و گرما
رت آفتاب او را بسوخته باشد و لطافت از وی برده هرگاه که آبی پاکیزه و بسیار با وی بیامیزد تباهی او گسسته شود ...
گاه که شربتهای سرد و تر اندر معده و جگر خداوند حصبه برسد و در خورد او دهند و اندر درون او شود و بسر رگهای او بگذرد
و با خون بیامیزد حرارت او بصلاح آید تا اگر کشکاب خداوند آبله را وسعت حلق او را نیز سخت موافق باشد لیکن خداوند حصبه
را موافق‌تر آن است که خداوند آبله را و بست اندر آب سرد و آب غوره و آب ریواج و آب زرشک نیز خداوند حصبه
را موافق باشد از آنکه خداوند آبله را و اگر با برون آمدن آبله تب سخت گرم باشد بدین شربتها حاجت آید

باب دوازدهم
از گفتار پنجم اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه نرم کردن و باز گرفتن

باید دانستن که طبع خداوند آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال نیفتد که اندر آن خطر باشد خاصه
اندر علت حصبه سخت بد باشد اگر گاه باشد که اندر ابتدای آن حاجت افتد بدانکه طبع نرم کنند یا استفراغی کنند از بهر دو معنی را
یکی صداع و حرارتی که باشد زایل شود دوم تا ماده بحقیقتی کمتر شود طبیعت سبکبار گردد و علامت حاجت مندی بطبع نرم کردن
و ماده کمتر کردن آنست که رگها ممتلی باشد و رنگ روی سخت سرخ باشد و نبض موجی باشد و تب گران باشد سخت
فراوان نباشد و تبهای چنین را ابتدای حمی بگیرند گویند هرگاه که احوال این باشد بفصد حاجت نباشد لیکن باسهال
حاجت باشد

صفت مسهلی اندرین

موافق باشد هلیله زرد و معقشر بگیرند و تنها بیمزند و بپالایند و شکر
طبرزد بر او افکنند و بدهند تا بخورد عظیم نافع بود

صفت شربتی

که صفرا و رطوبت را کمتر کند و هیچ
گرمی نکند انار ترش و شیرین بگیرند و پوست باز کنند دانه‌ها را با شحم او بکوبند و آب بفشرند و طبرزد اندر افکنند و بدهند
و اگر قوی باید شحم دو انار دیگر از دانه جدا کنند و این انارها بکوبند تا آن قوی‌تر باشد و شکر طبرزد بر افکنند
و بدهند خداوند حصبه را اگر هم چنین بلیغ کردن باشد حاجت الوسیاه بکار دارند و اندر جلاب تمام تر کنند یک شب و دیگر
روز بر سر آن بفشرند تا سود شود و آن جلاب بخورد و از آن الو نیز دانه چند بخورد و بباید دانست که اندر

ست را دگر باره بریان کنند و با قرص تباشیر دهند و اگر با صمغ عربی باشد و اندکی شکر تر زرد دهند روا باشد و اگر طبع سخت نرم باشد کشک را در کشک بریان کنند و انار دانگ و تخم خشخاش بریان ... مرهم ... را سنا ... است و اگر درست ...

حصبه تر اکنون نشاید داد از بهر آنکه مضرت از خراوت حصبه را همچون مضرت آبکینه باشد مردم محدور را اماسله و نش کشش

وی قوارس زیادت کند و بنفشه و آب لبلاب همچنین منش کشتن وی قواری زیادت کند و هم چنان اندر آبله اولیتر

است که اگر علامتهای خون ظاهر شود نخست فصد کند اندر او لیکن آنست که اگر علامتها چون ظاهر

کند نخست فصد کند صفرا کمتر شود پس بتسکین مشغول شوند خاصه اگر تب سخت کند و دهان تلخ

و چشم زرد و بول ناری باشد ولیکن را هیچ وجه تدبیر استفراغ نباید از بهر آنکه این نتوان بود که

استفراغ نباید از بهر آنک اگر بیوسته استفراغ کند اندر آبله و حصبه احتیاط باید کرد تا از بس بنج

روز طبع بریان نبود و تنه نشود خاصه اندر حصبه از بهر آنک خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد و سبب

خطر آنست که ماده زند رون بازکشند و کمترین مضرتی آن باشد که رود ها را بکزد و ریش کند و هر

گاه که خواهد که احتیاط کند تا طبع نرم نشود کشکاب از بست جو بزنند یا از کشکار بریان کرده و اگر

بزیادت از این حاجت این سویق حب الرمان و کشکار جو بریان کرده نیم نیم سکنجابین بزنند بر سم کشکاب و اگر

طبع سخت نرم باشد صمغ عربی و طباشیر افکنند برین و کشکاب و اگر بدین کار دبر نباید پس از این کشکاب

صفت سفوف

مقل ارده درمسنگ سفوف الطین با آب ترش بخورد پس کشکاب خورد

الطین گل سرخ و طباشیر و بزر الحماض و سماق و زرشک و گل مختوم از هر یکی جزوی پوست خشخاش

و صمغ عربی و گلنار از هر یکی نیم جزو شربتی سه درمسنگ باده درمسنگ رب آبی و اگر کار دراز کرده

و وجع تنرش بالوده مسکه از وی جدا کرده با صمغ عربی سوده و کعک بی دهند و باید دانست که هرگاه

که اندر لعر حصبه اسهال خون رقیق بدید آید حال بیمار بد باشد لیکن ممکن باشد که بعضی خلاص

یابند و هرگاه که خون ناب باشد امید خلاص نباشد و زود هلاک شود و اگر چیزی قابض علاج

کنند اماسی تولد کند و هلاک کند و اگر اسهال خون نباشد امیدوارتر باشد اگر چه از خطر خالی

نباشد اما تیمار بتوان تدبیر زایل کردن نشان

باب سیزدهم از گفتار بنجم اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله

اندر کتاب زینت آمده است تدبیر آن آمده اید

آبله بتمام اندرین نوع

از چشم اندر کتاب معالجات از معالجه علاج چشم یاد کرده آید اما داروها که اندر طلاها او بکار آید نشان آبله

ببرد اینست مرداسنگ سفید کرده و بیخ نی خشک و استخوان پوسیده کف دریا قسط عنزروت مغز بادام تلخ زرد و ند

طوبار تخم تر تب تخم خربزه تخم کیکز آرد باقلی کرنج ترمس لوبیا بشکر کوسفند کهن سفال نو نشاسته تخم

صفت طلی که نشانها از وی ببرد بکیرند استخوان سوخته

حب الرمان زرداب معصفر یا دو سپیده ماشکر

کوسفند کهن سفال نو تخم خربزه نشاسته بیخ سوسن آرد نخود از هر یکی ده درمسنگ حب اللباب ترمس

و قسط زرنباد طوبار از هر یکی بنج درمسنگ با آب خربزه بسرشند یا با آب برغست یا کشکاب یا آب باقلی بسرشند و طلی کنند

صفت طلی دیگر

آرد باقلی

شب و بامداد بنفشه خشک بسرشند و روی بدان بشویند

دار و نخود از هر یک سه درم تخم خربزه بنج درم مرداسنگ سفید کرده دو درم بیخ درم نی خشک همه را سالم بکرم سایند

و یکسان بسرشته و طلی کنند پس از گرمابه بیرون آیند و بوست خربزه و بنفشه و سبوس

نخود نیم کوفته اندر آب بجوشانند و روی بدان آب بشویند و دیگر باره طلی کنند صواب بود عظیم

صفت طلی دیگر

آرد باقلی بیخ درمسنگ کیکز دو درم و نیم سفال نو دو درمسنگ و نیم بوران سان

صفت طلی دیگر قوی تر

اسفیداج

بکار دارند عظیم نافع بود و نیکو و مجرب است

و مرداسنگ مغسول و دارش عاج از هر یک سه درمسنگ بیخ نی خشک و ارد نخود و استخوان بوسیده وارد برنج

و مغز تخم خربزه و آب الیان مقشر و قسط از هر یکی چهار درمسنگ همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند

و شب طلی کنند چند بار بامداد بنفشه و بابونه اندر آب جوشانند و روی بدان بشویند صواب بود

گفتار ششم اندر شناختن نبض و احوال

و داستن آن که کاری عظیم است

آن تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب ایشان و لعوق اعمال و افعال و اقوال ایشان

بر جمله شناخت و ترتیب توجه نسق نگاه داشت اصل تدبیر نگاه

داشتن است و هر چیزی چند ساعت بباید داد ناخورده

و درین لعوق ایشان بیخ باب نهاده شده است تا آسان شود

باب اول اندر شناختن نکس و احوال آن و استعمال کردن آن

نکس بارسی باز آمدن بیماری باشد و نکس از اصل بیماری بیش باشد از بهر آنکه مردم نخست از تندرستی اندر بیماری

افتد و قوت آن داد که بیمار بتواند کشید و لیکن بر خلاف این باشد و مردم از بیماری اندر بیماری شود و قوت

آن نداد و قوت آن نداد که بیماری دوم کشد بدین سبب طبیب را اصلاح آن شاید نشاید کرد تا حال قوت

و حال بیماری نخست معلوم کند و هر نکس که زود تر اوفتد بتر باشد از بهر آنکه هنوز قوت هیچ بجای باز نیامده

باشد و باقی قوت اندر بیماری دوم افتد و هر نکسی که سبب آن بیمار یا خطای طبیب باشد سهلتر از نکسی باشد

که بی تدبیر خطایی بدید آید و آن خطاها که سبب نکس کرده یکی آنست که ناقه را چیزی کرم فرماید چون

قرص کرد و کلنکبین تا طعام هضم کند و باید دانست که هر بیماری که بحران آن ناقص کند و علت تمام

زایل نشود نکس آن در خاصه اگر بحران بیرقان کرده باشد یا بکرماب ماننده آبله چیزی و هر بیماری که بحران

نکند لابد نکس کند و بیخ سخت شود و عظیم مضر باشد و بیمار ایمن مرکل باشد چه سبب آن را نادانسته باشد و سلعه

باب دوم اندر لعوقهای داشتن معالجت و بیماد نگاه داشتن

از گفتار ششم اندر شناختن نشانهای نکس

و علامتهای نکس حالهای باشد که نشانی دهد بر آنک الاحتیاط بلند بواجب بیماری باز آید و آن دوازده حالست

[illegible]

یکم ضعیفی قوت دوم آرزوی طعام نابودن سیم ملش گشتن چهارم طعام ناگوار دیدن پنجم حوالی جگر و سبز اماس گرفتن و بهیج اندرون و پشت چشم پدید آمدن ششم بی خوابی و خوش نا خفتن هفتم تشنگی با غزاط هشتم آنکه تن غذا قبول نکند و سوی پدید نیاید نهم آنکه بحران بحاجی و مانندلی کرده باشد از اندرون باز گرده هم اگر این اعراض پدار آید وقت نوبتهای بیماری گشته قوی تیز شود دهم اگر نبض هنوز سریع و متواتر باشد یازدهم اگر بول از آن حالی که بیماری بوده باشد بنگرده و نشانهای تن درستی اندرون پدید نیاید و بباید دانست که بسیار بیماری است که اندر بیشتر بیماری نکس کند چون تبها و درم خاصه اگر پس لرزان که تب بکسارد حرارتی و سوزشی هم باشد اندر احشا چون صرع و درد سر و درد نیم سر و سر گشتن و درد جگر و سپرز درد کرده و تو لد بیماری ها که از نزله تولد کند چون درد چشم و ضیق النفس و مانند این و اندر فصل خریف بیماری ها که اندرین فصل باشد نکس بسیار افتد و بیشتر قوم این باشد نکه باید داشت اندر جبر

باب سیم

اندر شمار نشیم اندر شناختن احوال ناقه کسی را که او به از بیماری برخاسته بود و هنوز بحال تن درستی تمام تقویت باز نیامده باشد و بباید دانست که بر ناقه این حالها که اندر باب گذشته یاد کرده آمد نیست بسیاری باید این و بسیاری باشد که تن از بیماری ماده هنوز کامل نشده باشد باستفراغ اتفاق افتاده نباشد باقی آنست که بعضوی ریزد و خراجی تولد کند و عضو تباه شود و بسیار باشد که ناقه از بیماری برخیزد و اندر بیماری دیگر افتد چه بیماری گشتن بساعت که اندر علاج بیماری نخستین غفلت باشد چنانکه بعضی را زبان سنگین شود و بعضی اندر فالج سپید و درد سر و درد نیم سر و صرع و سکته افتد و بعضی حاشیه پدید آید و بعضی را موی سپید شود از بهر آنکه غذا بدو نرسد و رطوبت غریزی بسیار موی را نگاه دارد مانند نباشد و چون بحال تن درستی باز آید موی سیاه شود همچون نباتی که او آب باران بیابد خشک شود و سپید گشته و اگر آب یابد بحال تری و سبزی باز آید

باب چهارم

اندر نگاه داشتن ناقه تا نکس نیفتد احتیاط اندر این باب آنست که پس از آنکه تب گسسته شود و بیماری را بار کرده حدتی هم بران پرهیز که اندر بیماری کرده باشند قرار کنند و کمترین آن باشد که یک هفته پرهیز کنند چند آنکه دو بحران مدتی تر بود پس دو بیماری از پس هر بیماری مدت بحران از بیماری سه هفته باید کردن و چون بغذا باز آمد بتدریج باز باید آمد و بسوی هیچ عادتی جز بتدریج باز نباید آمد فی الجمله نباید رفت نه حرکت در ریاضت و نه بطعام و شراب و نه غیر آن و هر روز آثار ریاضت معتدل باید که حاکم در خورد قوت او باشد و بعد از آن بتدریج و تدبیر آسایش و خوش دل مشغول شود و از اندیشه کارها که غم و دل تنگی آرد دور باشد و از همه استفراغها پرهیز کند خاصه از جماع لیکن بیماری که بحران او پوشیده یا ناقص بود یا باشد او را استفراغ معتدل بود و سود دارد خاصه اگر بر او بار ماده بیماری باشد و او روی طعام کمتر باشد هر گاه که حال این باشد بحث قوت امید دارند باید کرد بعرق بیرون آید و چیزی لطیف و افزاینده استفراغ کند چون الو سیاه و شیر خشت و فلوس خیار شنبر و مانند آن

و مردم محرور و صفراوی را آب تخمها و شراب لطیف ممزوج سود دارد از بهر آنکه صفرا باد را او بیار درد رگها را پاک کند و ناقه را بفصد حاجت نکند باشد و تا از سخته و دیگر علامتها فزونی چون معلوم نشود بدان مشغول نشاید بود و از جمله نشانها که فصد واجب کند آنچه درست تر است آنست که بقیتی از تب اندر رگهای باشد و بر کجب رگها همی باشد و بدل تبها که آنرا بپارسی تب خال گویند بر این نگاه باشد که سبب باقی اخلاط بدی اندر تن باشد و واجب آید بدانکه آنرا حون بدیرون کنند و بغذاهای نیک حون نیکو بجای باز آرند و این تدبیر هم برفق باید کرد و خواب بدوز ناقه را خاصه از بهر آنکه تن را سست کند زیان دارد و بسیار خفتن مزاج را و حرارت غریزی را ضعیف کند و تب آرد و بباید دانست که ناقه را اندر بیمار لطیف زیان دارد از بهر آنکه مزاج کرم شود و تن بدحال گردد و ضعیفی شهوت نشان آن باشد که اندر رگهای اخلاط بد است و اگر شهوت قوی باشد و طعام خورده می شود و بدن او بدید نیاید از سه حال نشانی دهد یکی آنکه طعام زیادت از کفایت خورده می شود و طبیعت آنرا هضم نمی تواند کردن دوم آنکه اندرتن اخلاط بسیار است و طبیعت بدان مشغول است هضم آنچه می خورد می رسد دیگر آنکه قوت معده حرارت غریزی ضعیف است و طبیعت بسبب ضعف حرارت اندر آنچه خورده می شود تصرف چندین نمی تواند کرد و هرگاه که حال این باشد اگر چه از نخست طعام همی باشد لغو بدان باز کرده که شهوت ساقط شود و اگر کسی را شهوت طعام نباشد پس بدین بدان باید از آن باشد که نخست شهوت باشد پس باطل شود و اگر کسی را اشتها باشد و غذا بر تن او بدید نیاید نشان آن باشد که فم معده که آلت شهوت است قویست و معده که آلت هضم است ضعیف و سبب قوت فم معده و دائم نمودن شهوت غلبه شود و باشد که آمدن آن از سپرز بفم معده حاکم اندر موضعش یک کرده آماس است و از بسیار خوردن ترشیها و سکنجبین بیم باشد که سحج کند موی سر ستردن نرود و استره بر سپر را اندر ناقه را زیان دارد و عرق آوردن زیان دارد از بهر آنکه گوشت او نازک باشد گداخته شود و هرگاه که ناقه بسیار عرق کند نشان دو حال باشد یکی فزودن از کفایت می خورد دوم اندرتن او هنوز فضله است آنرا بر یافت و نیز لطیف طبع باید کرد بقراط حکیم می گوید العرق الکثیر فی النوم من غیر سبب یوجب ذلک ما ینال علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء اکثر مما یحتمل فان کان کذلک من غیر ان ینال صاحبه من الطعام فاعلم انه یحتاج الی استفراغ لان العرق الکثیر مع صحة القوة لا یکون الا لکثرة المادة التی یرحل الطبیعة ان یدفعها و یذکر الکثیرة اما ان یکون بسبب قریب و هو الامتلاء و الامتلاء القریب هو من الطعوم الرقیقی من مشاهده الامتلاء بدفعه الجوع و الریاضة اذا العرق

الذی لم یدفع

بالطبع و اما ان یکون بسبب متقادم و هو من الفضول الدایعة و هو لا مغنی یخلل الا الاستفراغ البیّن للبدن و باید دانستن که بسیار باشد که خلط رقیق لطیف بعرق بیرون شود و اخلاط الدج باشد بماند و نشان این آنست

که مردم از بس عرق هیچ راحت نیابد و ضعیف تر شود و هرچند حرارت عرق زیادت تر باشد تحلیل پوشیده
تر باشد از اینجا معلوم کرده که بسیاری عرق کاری طبیعی نیست و سبب آن بسیاری ماده است یا گشادگی مسام
یا عاجزی طبیعت از گواریدن طعام یا حرکتی و ریاضتی بقوت باشد و تکلف و که مانعی از انواع دیگر شود هذه

باب پنجم از گفتار سیم اندر تدبیر

طعام و شراب ناقه تدبیر صواب نزدیک ناقه که طعام و شراب چند باید خورد تا نکس نشود و بار دیگر بیمار نشود خمره(?) است و غذا
همه صدور(?) باشد و بیماری صعب کند لیکن بجز آن افراط نشاید کرد که حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری نخستین
تولد کند چنانکه اندر باب سیم ازین گفتار یاد کرده آمده است و بسیار باشد که ناقه زود در طعام و یا شراب افزون تر
خورد و ممتلی شود و تب معاودت کند بدین سبب البته نخورد بدان اندازه که بر معده گران شود و هر گاه که
ببیند که طعام گران بار می شود و قراقر و بادها تولد می کند و اندر امعا سخت دیر می ماند باید سخت زود فرو می گذارد
اندکی اندکی می باید فزود و بتدریج بعادت باز رساند و وقت طعام خوردن ناقه اندر تابستان و زمستان خوشتر
وقتی باید از روز مگر که ضرورتی افتد که بدان سبب زودتر یا دیرتر روا باشد و آب سخت سرد ناقه را زیان
دارد و احشا را ضعیف کند و باشد که بتشنج ادا کند و بسیار دیده است که ناقه بسبب آب سرد هلاک شده
و از شربتها سکنگبین سفرجلی سخت موافق باشد خاصه اگر بسبب معده ضعیف شهوت طعام نیز ضعیف باشد
و بسیار باشد که از چیزی دیگر که معده را قوت کند نگاه دارند چون قرص گل و گلنگبین و غیر آن سبب نکس شود

تمام شد کتاب پنجم بحمد الله و منه و حسن توفیقه و بعد ازین کتاب ششم باشد اندر علاج بیماریهای اندامها از سر تا پای

علی ید العبد الضعیف الفقیر الی رحمة الله تعالی فی شهر شوال فی المدینة النظامیة المبارکة

صار ملکا للعبد الفقیر بالبیع الشرعی من الباقی الورثه فی تاریخ المذکور

بسم الله الرحمن الرحيم رب يسّر

کتاب ششم

اندر علاج بیماریها از سر تا پای و این کتاب بیست و یک گفتار است

گفتار اول

اندر علاج بیماریهای سر و این گفتار پنج جزو است

جزو نخستین

اندر بیماریها که سبب آن آماس و تفرق که هر دماغ باشد یا آماس و تفرق اتصال غشاء دماغ و این جزو هفت باب است

باب اول
اندر قرانیطس و اسباب و علامات و علاج آن

باب دوم
اندر فلغمونی و اسباب و علامات و علاج آن

باب سوم
اندر صبارا و اسباب و علامات و علاج آن

باب چهارم
اندر قوبا و حمرهٔ که بر دماغ افتد

باب پنجم
اندر لیثرغس

باب ششم
اندر سبات سهری و سهر سباتی

باب هفتم
اندر علاج اخذه و اسباب آن

جزو دوم

اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی بد یا مادهٔ خلطی بد باشد اندر دماغ و این جزو هفت باب است

باب اول
اندر مالیخولیا

باب دوم
اندر انواع دیوانگیها

باب سوم
اندر عشق

باب چهارم
اندر غفلت و ابلهی و فراموشکاری و هذیان و اختلاط ذهن و فساد تخیل

باب پنجم
اندر نقصان خواب نا طبیعی

باب ششم
اندر بیداری و بیخوابی

باب هفتم
اندر آبی که اندرون کاسهٔ سر گرد آید و فشنگی کودکان

جزو سیم

اندر بیماریها که سبب گرد آمدن خلطی و بلغمی فزون باشد اندر گوهر و تجویفهاء دماغ و این جزو چهار باب است

باب اول
اندر دوار و سدر

باب دوم
اندر کابوس

باب سوم
اندر صرع

باب چهارم
اندر سکته

جزو چهارم

اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است و این جزو هشت باب است

باب اول اندر اختلاج

باب دوم اندر لقوه

باب سیم اندر خدر

باب چهارم اندر رعشه

باب پنجم اندر فالج

باب ششم اندر تشنج

باب هفتم اندر کزاز

باب هشتم اندر محدج

جزو پنجم

اندر انواع صداع واین جزو بیست ویک باب است

باب اول اندر صداع گرم بی ماده

باب دوم اندر صداع گرم صفرای

باب سیم اندر صداع خونی

باب چهارم اندر صداع سرد بی ماده

باب

اندر صداع بلغمی

باب ششم اندر صداع سودائی

باب هفتم اندر صداع که از مادهاء غلیظ تولد کند

باب هشتم اندر صداع که از خشکی خیزد

باب نهم اندر صداع که از ضعیفی قوت معده خیزد

باب دهم اندر صداع که از قوت حس دماغ خیزد

باب یازدهم اندر صداع که از بیخوابی پدید آید

باب دوازدهم اندر صداع که از بس جماع پدید آید

باب سیزدهم اندر صداع که از دمها وبخارها خیزد که از بیرون بدماغ رسد

باب چهاردهم اندر صداع که از بادها خیزد که از بیرون بمردم رسد

باب پانزدهم اندر صداع که از زخم وجراحت خیزد

باب شانزدهم اندر صداع که از تولد کرم خیزد

باب هفدهم اندر صداع حماری

باب

اندر صداع ضربانی

باب نوزدهم اندر صداع مزمن لازم

باب بیستم اندر صداع که از آن بیم سرسام باشد

باب

اندر صداع شقیقه

گفتار دوم

اندر شناختن حالها و بیماریهای چشم و اسباب آن و علامات و علاج آن و این گفتار هفت جزو است

جزو اول

اندر شناختن مزاج چشم و آنچه اندر انواع علاج او بکار آید ۶

باب اول اندر شناختن مزاج چشم و حالهای که بدان تعلق دارد

باب دوم اندر اصول بیماریهای چشم

باب سیم اندر اسباب بیماریهای چشم که با ماده باشد

باب چهارم اندر شناختن داروهای چشم

باب ۵ اندر شناختن که داروهای چشم چگونه مدبّر باید ساختن و چگونه ترکیب کنند

باب ۶ اندر آنکه چشم بیمار چگونه باید گشاد و دارو چگونه باید کشید

باب ۷ اندر تدبیر نگاه داشتن چشم تا درست باشد و دردمند نشود

باب ۸

جزو ۲

از گفتار دوم اندر شناختن بیماریهای که در پلک چشم افتد و این جزو سیزده باب است

باب اول اندر برد

باب دوم اندر تحجّر

باب سیم اندر التصاق

باب چهارم اندر شتره

باب پنجم اندر سعره

باب ششم اندر موی فزونی

باب هفتم اندر انقلاب شعر

باب هشتم اندر ردسح

باب نهم اندر سلاق

باب دهم اندر شرناق

باب یازدهم اندر جرب

باب دوازدهم اندر خارش که اندرون پلک و گوشهای چشم

باب سیزدهم اندر تحشا الاجفان

باب هفتم اندر جراحتهای ملتحمه

باب هشتم اندر سبل

باب نهم اندر ودقه

باب دهم اندر دمعه

باب یازدهم اندر دبیله که بر ملتحمه افتد

باب دوازدهم اندر توثه که بر ملتحمه افتد

باب سیزدهم اندر تفرق الاتصال که بر ملتحمه افتد

جزو پنجم

اندر گفتار دوم اندر بیماریها که اندر طبقه قرنیه افتد و این جزو ده باب است

باب اول اندر انواع قرحه و دبیله

باب دوم اندر اثر و سلخ و حفر

باب سوم اندر سپیدی چشم و آزرفی

باب چهارم اندر تغیر لون قرنیه

باب پنجم اندر تری طبقه قرنیه

باب

۲۸۲

اندر خشکی قرنیه

باب هفتم اندر سرطان که بر قرنیه افتد

باب هشتم اندر کمنه

باب نهم اندر نتو قرنیه

باب دهم اندر تفرق الاتصال که بر قرنیه افتد

جزو ششم

اندر گفتار دوم اندر بیماریها که اندر عنبیه افتد و سه فصل دارد و این جزو پنج باب است

باب اول اندر اتساع حدقه

باب دوم اندر تنگی حدقه

باب سوم اندر نتو طبقه عنبیه

باب چهارم اندر تفرق الاتصال عنبیه

باب پنجم اندر فرود آمدن آب

جزو هفتم

اندر گفتار دوم اندر بیماریهای چشم که از اختلاف ادراک بینائی کرده و نام و علامت و سبب و علاج هر یک و این جزو یازده باب است

باب اول اندر بیماریهای رطوبت بیضه

باب

۲

اندر بیماریها رطوبت جلیدیه

باب سیم

اندر حالهاء قوت باصره

باب چهارم

اندر شب کوری وروز کوری

باب پنجم

اندر علاج چشمی که سرما زده باشد

باب ششم

اندر بیماریهاء رطوبت زجاجیه

باب هفتم

اندر بیماریها که اندر طبقهٔ شبکیه افتد

باب هشتم

اندر بیماریها عصب مجوف

باب نهم

اندر عضلهاء عصب مجوف وعضلهاء که خاصه چشم افتد

باب دهم

اندر بیرون شستن چشم نه بسبب آسیبی خارج حس

باب یازدهم

اندر ضعیفی چشم وبینائی

تمام شد فهرست ابواب این مجلد بعون الله تعالی وحسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب ششم

اندر علاج بیماریها از سر تا پا واین کتاب بیست ویک گفتار است

گفتار اول

اندر علاج بیماریهاء سر

بیماریهاء سر پنج گونه است یکی بیماریها که سبب آن آماس وتفرق الاتصال غشاء دماغ وگاهی دماغ باشد دوم بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی بد یا حالتی بد باشد

اندر

اندر دماغ سیم بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر بطنها وتجویفها
دماغ چهارم بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبها که آلتها حس وحرکت
است پنجم انواع صداع این گفتار را بحکم این قسمت پنج جزو است

جزو اول

اندر بیماریها که سبب آن آماس وتفرق الاتصال که هر دماغ باشد
یا آماس وتفرق الاتصال غشاء دماغ واین جزو هفت باب است

باب اول

اندر فرانیطس واسباب وعلامات وعلاج آن

فرانیطس بلغت یونان سرسام تیز را گویند خاصه وسرسام تیز آماس غشاء دماغ باشد
نه آماس جوهر دماغ وغشاء دماغ دو است یکی بر دماغ پوشیده است وآن را غشاء اول گویند
ودیگی اندر زیر استخوان کاسه سر است وآن را غشاء صلب گویند وسرسام لفظی
پارسی است همچنانکه برسام از بهر آنکه بر سینه است وسام آماس است یعنی آماس عضلهاء
بر وسینه وسرسام یعنی آماس سر وهر گاه که خلطی سخت گرم وتیز صفرای باشد
اندر غشاء دماغ گرد آید واجزاء آن را از هم باز نتواند گسسته واندر میان
اجزاء او جای خود را جای نتواند کرد تا بدان سبب غشا آماس گیرد والکن خلط بدان
گرمی وتیزی باشد اندر غشا سبب صلبی او گرد نتواند کرد اگر اندر جوهر
دماغ گرد کند وبدان سبب دماغ آماس گیرد وآماس جوهر دماغ را سرسام از بهر
اعراضی که تبع آماس باشد گویند چون تب گرم وسخن پریشان واشفتگی وشوریدن
عقل وترجمهٔ فرانیطس سخن پریشانه است وهر گاه که دماغ یا غشاء او آماس گرفت
تب گرم وسخن پریشانه واشفتگی عقل پدید آید اگر فرانیطس آماس غشاء دماغ را گویند
خاصه وسرسام سرسام تیز را مانند وسبباتی باشد که غشاء دماغ آماس گیرد وگوهر
دماغ بی سبب همسایگی وسباتی که ماده آماس کند وسخت بد باشد روز چهارم بکشد
والکن اجتماع آن در گرد آمدن خلاص باشد وگاه باشد که آماس اندر همه اجزاء بیشتر
افتد که محل حواس است یا اندر اجزاء میانه که محل تفکر وتمییز است وگاهی ماده آماس
خون صفرای باشد وگاهی صفرای محض وگاهی سودای که از صفرا تولد کرده باشد وسخت
بد وعسر باشد وگاه باشد که شوریدگی عقل با گریه وخنده آمیخته بود بیماری که گاهی سببی
مردم هوشیار را بخنده آید با گریستن آید بخندد وگاهی گریه کند واین بد باشد و

وگاه باشد که غشاء دماغ و رگهاء او از سر بیرون همی آید آماس گیرد و این چنان باشد که
بیمار پندارد که رگهاء سر کشاده می‌شود کروهی (?) پنداشته‌اند که گوهر دماغ آماس
نگیرد از بهر آنک سخت نرم است و می‌گویند هرچه نرم باشد چون دماغ و هرچه سخت باشد
چون استخوان آماس نتواند گرفت از بهر آنک کشیده شود و هرچه کشیده شود
ممکن نیست که آماس گیرد و این بیان سخت باطل است از بهر آنک گوهر دماغ با آنک نرم و چرب
و لزج است و همه چیزهاء چرب و لزج کشیده شود و آماس پذیرد و استخوان نیز اگرچه صلب
است فزونی پذیرد و بالا در این معنی در زیادت سیم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد
کرده آمده است اما احتیاط باید کرد و گاه باشد که ذات الریه سرسام گردد
بسبب مشارکت سینه با غشاء دماغ بعصبها که از دماغ بسینه فرود آمده است و این سخت
بد باشد از بهر آنک نشان ضعف حرارت و بسیاری ماده باشد و گاه باشد که سبب
سرسام آفت فم معده و آفت مثانه و رحم باشد بسبب مشارکت این اندامها با دماغ
و گاه باشد که سرسام تابستانی سرسام دروغین گردد یعنی فرانیطس لیثرغس گردد و لیثرغس
بلغت یونانی فراموشی را گویند و بتازی نسیان گویند و گروهی طبیبان سرسام سرد
گویند و از بهر آنک سرسام جز آماسی گرم را گفته‌اند لیثرغس را سرسام دروغین
نام نهادند و این بتر باشد که سرسام بدق باز گردد و باشد که بدیوانگی باز گردد
و هرگاه که اندر سرسام گرانی سر و گردن و سینه و شکم دائم باشد و سرخ و فرو نگاه (?) ی
پدید آید بیمار اندر ساعت هلاک شود و اگر قوت قوی باشد یک روز یا
دو روز مهلت بیش ندهد و هرگاه که اعراض سرسام سخت تیز آرد و قوت ضعیف
باشد همان روز هلاک شود و اگر قوت قوی باشد یک روز یا دو روز مهلت دهد
و اندر تبیینی (?) و تبهاء بحران فرانیطس بعرق باشد یا برعاف و گاه باشد که بحران بخون
بواسیر باشد که بسیار رود و برود و مردم پیر را سرسام بتر خلاص کمتر باشد از
بهر آنک سبب سخت باید تا مردم پیر را سرسام افتد و طبیعت پیر با سبب قوی برابری نتواند
کرد بعضی طبیبان گفته‌اند بسیار باشد که بیمار را مانند فرانیطس پدید آید بی تب از بهر
آنک دماغ و غشاء او آماسیده نباشد لکن خواب ندارد و علت بی آرام و جهنده (?) باشد و خوابهاء
شوریده بیند [illegible] خواهد که برخیزد از جا برجهد و سخت ضجور و دلتنگ باشد و تشنگی
غلبه کند و دم بدشواری تواند زد و اگر آب خورد بحلق او فرو نرود و رود براندازد
و روی و زبان او سیاه شود و چشمها بیمار مانده باشد و حرکتها که می‌کند متحیر گردد

صفراء

قوی

وقتی

285

وقت بیگانه باطل شود و در حال هلاک شود و بیشتر بخناق میرند و بعضی در رنج
سست میرند و بعضی چهار روز بمانند در جمله از این علت هیچ کس خلاص نیابد خواجه
ابو علی سینا قدس الله روحه العزیز می‌گوید همانا سبب این علت تشنجی باشد که افتد که باشد
اندر عضوی از اعضاء دم زدن و مشارکت دماغ و غشاء او با آن عضو تا آفت از عضو
بدماغ باز دهد و این اعراض فی لکه (?) **علامتها** اندرین علت تب گرم و لازم باشد و تب
نیم روز گرمتر شود و هذیان با فراط باشد یعنی سخنهاء پریشان بسیار گوید از بهر آنک
آماس اندر دماغ باشد و عقل بدان سبب شوریده شود و گاه باشد که بسبب دلتنگی
و ضعیفی سخن نگوید و گاه باشد که آواز گسسته شود و هیچ آواز نتواند داد و دم زدن عظیم
و با عظمی مضطرب و بی نظام باشد و سرهاء پهلو که آنرا بتازی شراسیف گویند سوی بالا
برکشیده شود و خواب مضطرب شود و خوابهاء شوریده بیند و گاه باشد که در
خواب بانگ زند و از خواب شوریده بیدار شود و چشم آلود و دلتنگ باشد و روشنایی
نخواهد و حرکات زبان اندر سخن گفتن مضطرب باشد و گاه گاه باشد که زبانرا
بگزد و گاه باشد که زبان آماسیده شود و نشان آنک آماس خونی است و در گوهر
دماغ است آنست که چشمها سرخ و بیرون خاسته باشد و اگر ماده صفراوی باشد
چشم زرد باشد و هرگاه که سرسام بمشارکت عضوی دیگر افتد نخست بیماری
آن عضو و علامتهاء آن بیماری پدید آید پس سرسام ابتدا کند و اگر ماده خونی باشد
همه علامتهاء سرسام باشد و شاید که ابتدا معی باشد و نفس عظیم و از چشم
اشک می‌رود و رمص می‌کند و زبان درشت و سرخ باشد و باشد که سیاه شود
و سخن گران و کسلانی کند و همه علامتهاء خونی ظاهر شود و اگر ماده صفراء
محض باشد همه علامتهاء صفرا پدید آید چون بی خوابی و درشتی زبان و خشکی و سوزا
و تیزی تب و زردی چشم و زبان و بدخویی و جنگ جستن و خصومت دوستی و مانند
آن و اگر ماده صفرای سوخته بود دیوانگی و آشفتگی و دلتنگی و تیرگی چشم و
همه علامتهاء سودایی که از صفراء سوخته تولد کند ظاهر باشد و هرگاه که علتی
اندر مغز سر دماغ باشد بیمار چشم فراز کرده دارد و بدست [illegible] و گاه
از دیوار [illegible] کند و دست پیش چشم همی جنباند پنداری آنکس که خواهد که مگس را
براند یا بگیرد و گاه باشد که حرکتها چشم باز کرده کند و هرگاه که آماس [illegible] دماغ
باشد بیمار سخنهاء پریشان بسیار گوید و گاه باشد که [illegible] اندک بول او [illegible] شود

وگاه باشد که داند که بول جدا می‌شود و نه داند که در جمله نشانها باطل شدن حس ظاهر باشد
و هرگاه که اماس در نمودار دماغ باشد بیمار را تهیج کند و خواهد در حال فراموش کند چنانک
گاه باشد که بیمار خواهد تا بول کند چون مبوله پیش آرند فراموش کرده باشد که او خواسته است
و هرگاه که اماس در نهفته اجزاء دماغ باشد این همه نشانها بیکبار ظاهر باشد و باید
دانست که بول خام و تیره باشد مر سرسام را و رقیق باشد و نبض نه چنانک اماس در دماغ باشد و غشا
از جنس عصب است صلب باشد و بسبب صلابت و ضعیفی قوت ضعیف باشد و بسبب تب
فشارده باشد و از آن خالی نباشد که موجی ماند زیرا که دماغ نرم‌تر است و غشاء او نیز
میل بنرمی و تری دارد و گاه باشد که اعظم نامتناسب شود و هرگاه که نبض مضطرب شود یا
حرکت اجزاء رگ مختلف یا مرتعش گردد نشان غشی باشد مگر آنجا که قوت قوی و رگ
صلب باشد یا بحال سبب اختلاف و ارتعاش اندر نبض پدید آید و آنجا که قوت ضعیف باشد هیچ
نشان غشی نباشد و گاه باشد که نبض همچون نبض خداوند تشنج گردد و نشان آن باشد که
تشنج خواهد کرد و هرگاه که اماس در غشاء لین باشد این علامتها یاد کرده آمد قوی‌تر
و ظاهرتر باشد و حس [illegible] و اگر اندر غشاء صلب باشد این علامتها کمتر و سلیم‌تر باشد و باید
دانست که خشکی طبع اندر تبها نیز و احتراق حادثه مقدمه سرسام باشد و همچنین [illegible]
عظیم و اشتاب و اختلاج اندامها اندر بیماریها [illegible] مقدمه سرسام باشد و هرگاه
که مردم در تب تند چیزها [illegible] می‌شود و بی سببی اندوهمند باشد و خواب مضطرب
باشد و خوابها شوریده بیند و سر درد کند و گران باشد و روی بزردی گراید و روشنائی دو چشم
دارد مقدمه سرسام باشد و هرگاه که [illegible] از این مقدمات اندر گذرد و اندر سرسام
خواهد افتاد و تنها سر و چشم پر شود و درد سر پدید آید خاصه اندر پس سر و چون اندر سرسام
افتد [illegible] چشمها [illegible] باشد [illegible] و [illegible] یک چشم [illegible]
[illegible] و هرگاه که بیمار [illegible] باشد و از آن در دعا غافل شود نشان آن باشد که
در سرسام افتد **علاج** آنجا که علامتها چون ظاهر باشد و قوت قوی باشد و مانعی نباشد
همان روز که علت شوریده شود و همان که [illegible] رگ زنند و اگر تا همان روز
اتفاق نیفتد اندر هفته نخستین رگ باید زدن و اگر قوت قوی باشد هرچند که زودتر
رسد سودمندتر باشد و اگر [illegible] رگ کشاید و چون باز آن قوت
[illegible] کند اگر قوت قوی باشد [illegible] کند که بیم باشد که غشی افتد اگر
قوت چنان قوی باشد کمتر [illegible] باشد که طبیعت [illegible]

باعلت

باعلت تواند کوشید و صولت علت [illegible] کشید و تا با قوت غذاهای قوی اندر داشت و اندک اندک
داشتن از غشی احتیاط باید کرد و احتیاط آن باشد که طبیب دست بر نبض بیمار دارد تا هرگاه
که بیند که نبض منقبض می‌شود یا مرتعش یا بی نظام شود چنانک نبض غشی عظیم باشد و [illegible]
در حال بند نهند تا از غشی ایمن شوند و اگر قوت قوی باشد و سرسام قوی روز دوم از سر رگ زدن
پیشانی باید زدن و همچنین اگر قوت قوی باشد و رگ دست زدن ممکن نشود یا مانعی باشد
رگ پیشانی باید گشاد یا از بینی خون آوردن یا بر ساقها حجامت باید کرد و اگر حال سرسام
و تیزی از حال قوت میانه باشد که اندر تاخیر رگ زدن خطای باشد دو روز
یا سه روز تاخیر باید کرد و اگر تاخیر رگ زدن خطری باشد تا اندک [illegible] ماده [illegible]
تا منفعت رگ زدن [illegible] باشد و سرکه و گلاب و روغن گل بر سر او می‌باید نهادن بدین
صفت روغن گل ده درم سنگ گلاب ده درم سنگ سرکه پنج درم سنگ همه را
اندر شیشه کنند و برهم زنند تا نیک آمیخته شود و خرقه بدان تر می‌کنند و بر سر او می‌نهند و گلاب
سرد می‌بویانند بدین **صفت** آب سیب با آب مورد تر و گلاب و صندل و اندکی کافور ترکنند
و می‌بویانند و نطول [illegible] بر سر سازند از بنفشه و نیلوفر و بابونه بدین **صفت** بنفشه و
نیلوفر از هر یکی ده مثقال بابونه ده مثقال همه را اندر آب بپزند اندر آفتابه و سر آفتابه
پوشیده دارند چون پخته شود و حرارت آتش اندر وی کمتر شود سر آفتابه [illegible]
او بگشایند تا بخار آن ببینی او بر شود و اندر طشتی کنند و روغن گل بر سر آن کنند و [illegible]
بیماران دارند و چادری پس بیمار اندر کشند تا بخار پراکنده نشود و باقی آفتابه بر
سر او چکانند و اصل [illegible] داشتن لخلخه و نطول است که اندر ابتداء علت چیزها
رادع بکار دارند یعنی چیزها که ماده علت را باز گردانند مگر آنجا که [illegible] بیم بود
اندر سر اماسی باشد و درد سر [illegible] چیزها
نرم کننده و تحلیل کننده با آن بیامیزند تا درد بنشاند و تحلیل کند و اگر در هفته نخستین
رگ زدن اتفاق افتاده نباشد یا قوت ضعیف بوده باشد یا مانعی دیگر بوده باشد [illegible]
تا حقنهای نرم باید زدن **صفت** حقنه نرم بگیرند کشکاب جو [illegible] بنفشه
و نیلوفر از هر یکی [illegible] عناب پانزده عدد سپستان سی عدد بابونه پنج درم سنگ همه
را بکوبند و [illegible] آب بپزند [illegible] پنجاه درم سنگ از وی
بستانند و [illegible] شکر سرخ اندر وی گدازند و [illegible] روغن بنفشه بر وی کنند و بر هم زنند
تا آمیخته گردد و نیم گرم بکار دارند و اگر حقنه [illegible] ساده و روغن گل سازند

روا باشد و اگر ابخره ناخوش و روغن زیت تا او بهم بزنند و حقنه کنند روا باشد
و اگر حقنه ممکن نشود شیاف سازند از بنفشه و شکر و اندکی سقمونیا و اگر شیاف نیز
ممکن نشود آب میوها که اندرو تمر هندی و عناب و آلو و سپستان و بنفشه جوشیده باشد
و خیار چنبر و مغز خیار شنبر در وی حل کرده بدهند تا طبع نرم گردد و اگر شیر خشت حاضر
نباشد عوض آن شکر کنند و اگر هر شب سه درم مغز تمر هندی و سی عدد آلوی سیاه
که تر دارند و بیست درم شکر اندرو حل کنند و بامدادان ثفل بسر کنند و بپالایند و بدهند
صواب باشد و شبانگاه وقت خواب دو درم مسکه اسبغول و هفت درم مسکه شکر اندر
آب انار ترش و شیرین بدهند و هم طبع نرم گردد ماده را از سر فرو باید کشید
و طریق آن سه است یکی آنک پای بیمار اندر آب گرم نهند بامداد و شبانگاه خاصه اگر
اندرین آب بابونه و بنفشه و شبت پخته باشد دوم مالیدن ساقها تا بقدم و هی بر ساقها و
بندها و نوارها نرم چنانک بیمار را از رنج بستن آگاهی باشد و المی بدان معتدل و یک
ساعت اندر آب گرم نهند پس بگشایند و گشادن از جانب قدم آغاز کنند و بستن از
ران سیم آنک محجمه بر عضلهاء ساق و بر کف پای می نهند این هر سه آن ساعت صواب
باشد که تب تیزی گشته باشد و نوبت با آخر رسیده خاصه اندر نوبتهای اول و آخر تب
و آهستگی پیدا باشد و اگر پیدا نباشد اندر روز دوم هم وقت این تدبیرها کنند روا
باشد و اندر ابتدا بیماری غذا آب باید کدو فتی و شراب انار ترش و شیرین اندر آب کدو جلاب
یا سکنجبین ساده ممزوج بآب سرد یا گلاب اقتصار باید کرد و اگر همچنان طبع خشک
باشد شربتها نرم کننده باید داد چون شراب بنفشه و شراب نیلوفر اندر آب انار یا آب
کدو یا آب خربزه هندو اندر جلاب با شراب آلو یا آب میوها با شکر و اندرین یک روز یا دو
روز اندکی کشکاب رقیق باید داد و باید که سکنجبین قوت که باید داشت
چنانک اندر باب چهارم و پنجم از جزو دوم از کتاب سیم این کتاب یاد کرده آمده است آن
فصلها اینجا باز نکرده آید اندر هر علاجی که کشکاب باید داد وقت آنکه باید داشت
از هر دو باب که یاد کرده آمد مطالعه باید کرد و جای خواب او خانه خوش هوا
و اندر تاریک و روشنی معتدل باید و ساده و بی تکلف و بی نقش و بر باید از آنک
نظاره صورتها و نقشها حرص کند و نظر او اندر آن بماند و سیاری نظر اندر آن دماغ
را برنجاند و نزدیک او کسانی باید که او را دوست باشند و او را دیدار و دستیابی ایشان
خوش باشد و از نشان چشم دارند و پیش او میوها و اسپرغمها حل نهاده باشند چون بید

وبنفشه

۲۸۷

و بنفشه و نیلوفر و غیر آن و جهد باید کرد تا بیمار را خواب آید و سکر نهند اگر قوت قوی باشد افیون
بر صدغ و پیشانی او طلی کنند و ببویانند و اگر هیچ گونه ضعیفی باشد افیون نزدیک او نشاید برد
از بهر آنک افیون قوت ضعیف را در تحلیل فرو میراند لکن شراب خشخاش باید داد یا اندکی
تخم خشخاش یا مغز کدو اندر خشخاش باید پخته یا حصادی از کوکنار بر سر او باید نهاد یا نطول
باید ساخت از بنفشه و نیلوفر چنانکه هم اندرین باب یاد کرده آمده است و اندر
نطول اندکی پوست خشخاش اندر پختن تا بیمار را خواب آید و با بابونه تا مضرت خشخاش باز
دارد و تحلیل کند و هر گاه که بیمار زحیرها مضطرب کند از آن رنجور شود اگر خواهند
که او را بخوابند صواب باشد و هرگاه که بیمار سبب شورندگی و بیهشی یا سبب آنک حس او
ضعیف گشته باشد بول کردن فراموش کند روغن نرگس بر زهار و بن غولهاء ران
وی طلی کنند و انگشت بر زهار او نهند و بآهستگی فرو مالند و نفشارند تا بول بیرون
آید پس اگر بدین طریق بیرون نشود نطولی سازند از بابونه و اکلیل الملک و بر زهار
او ریزند تا بول بیرون آید و اگر علت گران تر باشد و مدت دراز تر گردد
و سرسام مانند سبات باشد و امید کمتر از آنچه یاد کرده شد چیزهاء سخت سرد
از روغن باید داشت خاصه خشخاش و پس هفت روز اندر نطولی پودنه و سداب
و نمام و اکلیل الملک اندر باید فزود و بیرون از لعاب تخم کتان و روغن زنبق هم
آمیخته بر وی نهند و همه اینها با روغن نیم گرم کرده چرب باید داشت و
بیمار را بیدار داشت که هر گاه باشد علت زایل گردد و تب گشاده شود و بیمار به شود
بهشیار گردد و اگر قوت قوی باشد شیر بر سر او دوشند و اگر ضعیف
باشد شیر زنان بر وی دوشند و این هر دو شیر را دوشند بنطولهاء اندر روی
بنفشه و بیخ سوسن و بابونه و غیر آن اندر پخته باشند و باید که شستن بدین نطول
آنست که شیر بر سر او دوشید خشک نشود و مسام را بگشاید و باقی ماده بدین نطول تحلیل
پذیرد و غذا ماء الشعیر و بدین علت سفیداب غوره و طفشیل از ماش مقشر یا از عدس و
اسفاناخ و خرفه و سرکه و شکر شیرین کرده و ماهی تازه خورد بسرکه پخته و مانند
این باشد و انجا که ماده بیماری صفرای محض و علامتهاء آن ظاهر باشد بیکبار اگر
صفرا انگیخته و عفونت پذیرفته باشد نضج و تعدیل تدبیر استفراغ باید کرد
ترتیب **علاج** برین گونه باید ساخت که بامداد وقت صبح شربتی از آب غوره
با سکنجبین یا شراب ریواج یا شراب ترنج با شراب لیمو یا شراب انار بدهند

والا طبع نرم نباشد شراب آلو با آب آلو و آب خرما دهند و اندر جلاب بدهند و از پس دو
ساعت شیر تازه کشکاب دهند و اگر صفرا باشد کدو دهند با آب خیار هندو

صفت آب کدو و کدو مقشر بستانند و اندر خمیر گیرند و خمیر از آرد جو کنند و اندر تنور
نیم گرم نهند سرختی و بگذارند تا پخته شود و بردارند و خمیر از روی باز کنند و سوراخ
کنند و آب وی بیرون کنند **صفت** آب خیار هندو بگیرند خیار هندو و بگذارند
بیاویزند و شکر سوده اندر غضاره کنند و او را اندر آن غضاره نگون نهند تا آب از
وی بچکد و شکر بگدازد و شراب خشخاش و شراب بنفشه اندرین علت موافق باشد و وقت
نیم روز شربت از خیار ترش بدهند و با شکر و اگر استفراغ احتیاج باشد مزوره کدو
و مزوره اسفاناخ و مزوره ماش پوست کنده با کدو و اندکی گشنیز تر و مزوره خیار
تر و غوره و بادام و از آب سرد که بغایت سرد باشد و از جملهٔ شیرها سرد نباید ترسید و خون
کم [illegible] باید کرد و باید دانست که فرق میان علت سودای و خونی است
که اندر علت صفرای [illegible] باید کرد و اگر [illegible] طفیل سازند از غدس
مقشر با غوره و اندر علت خونی با سکنجبین همی باید کرد و اندر شیرها شربت و آب
سرد [illegible] دادن [illegible] شاید کرد که اندر علت صفرای شاید کرد
و اندر علت صفرای [illegible] همی باید کرد و شراب خشخاش و [illegible]
از [illegible] کوکب و [illegible] موافق باشد اندرین باب و اینجا حقنهٔ نرم باید بود
چون روغن گل اندر کشکاب **صفت** حقنهٔ نرم که حرارت و تشنگی بنشاند
اخلاط بگیرند کشکاب بیست درمسنگ لعاب اسبغول ده درمسنگ روغن کدو با
روغن گل ده درمسنگ شنبده دو [illegible] بهم برآمیزند و بکار دارند
حقنهٔ دیگر بگیرند بنفشه خشک و تخم خطمی و کشک جو و سبوس گندم از هر یکی یک مشت
همه را اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و از آن [illegible] درمسنگ
بگیرند و پنج درمسنگ شکر سرخ و پنج درمسنگ روغن بنفشه اندر افکنند و
بکار دارند و اگر به مسهل حاجت آید مسهل از بنفشه و [illegible] دهند و شیرخشت
سازند و اگر [illegible] باشد از بنفشه و نیلوفر و سپستان و تخم خطمی و
خیار چنبر و خطمی سازند و اگر از پس استفراغ هنوز حرارت قوی باشد
[illegible] کافور دهند و [illegible] باشد [illegible] که
و گلاب و اندکی کافور و [illegible] بهم برآمیزند و [illegible] باشد

وتخم [illegible]

بپیشانی نطول کنند از بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و پوست خشخاش و کشک
جو و برگ کدو پخته بر سر او می باید ریخت و هر شب ناف و مقعد و کف پای و بینی
او روغن مغز کدو و شیرین و روغن بنفشه چرب می باید کردن و شیر زنی که دختر
دارد در بینی چکانیدن و شراب خشخاش دادن و بابونه و شاهسپرم و کشک جو
و بنفشه اندر آب همی پزند و پای وی اندر آن همی نهند و بدان آب می شویند و اگر
مشتهی نبود وقتی پدید آید [illegible] داشتن که از خود بگردد رب سیب و رب
آبی و رب ریواج و رب غوره و شراب انار و شراب لیمو و سویق حب الرمان با رب
سیب دهند و [illegible] و ضماد از عود و زعفران و آب مورد [illegible] و آب سیب و
آب آبی و آب بید بر وی نهند و اگر اشتها پدید آید و ضعیف از دل اقراص طباشیر
با شراب انار و شراب غوره می دهند و پست جو با سماق و اندکی بلوط [illegible] باشد و
غذا هم از [illegible] و سماق و [illegible] سماق [illegible] بادام [illegible] کند
و اگر عرق [illegible] و ضعف آرد آب آبی و آب مورد بگیرند و روغن گل با آن
بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند آن روغن را
اندر پشت و سینه [illegible] و اگر روغن گل با روغن مورد با آب
غوره بهم بپزند و همی مالند سود دارد و الحاصل مادهٔ بیماری سودا باشد که
از صفرای سوخته تولد کرده باشد علامتها سودا پیدا باشد و خیالهاء بیم ناک
بیند و اندر خواب بترسد و بانگ کند و دل [illegible] باشد و دیگر
علامتها فرانیطس با آن باشد **علاج** هر گاه که این باشد تا نشان نضج پدید
نیاید نه حقنه شاید کرد و نه مسهل شاید دادن و تا نشان نضج پدید آمدن
شربت کشکاب تنک همی باید داد با جلاب آمیخته و شب روغن بنفشه و روغن
کدو و روغن تخم خیار اندر کف پای و ناف و مقعد و بینی همی مالند و شیر زنان
بر سر او همی باید دوشید چنانکه پیشتر یاد کرده آمده است و دیگر علاجها
مرکب باید از علاجهاء قرانیطس خونی والله اعلم و احکم

باب دوم

اندر فلغمونی و اسباب و علامات و علاج آن

فلغمونی اماس خونی را گویند که اندر گوهر دماغ افتد و این اماس اندر پیشتر وقتها

از خون سیاه و پوسیده تولد کند و سیاه‌تر باشد که سخت صعب‌تر امراض در زبانهای سخت
از هم باز شود و شکافته و دماغ از هم اندر شکافته شود **علامتها** علامتهاء این
علت پنج است سه خاصه و دو شرکتی اما سه خاصه یکی آنست که چشم و روی بیمار
سخت سرخ باشد و چشمها بیرون خاسته و دوم آنکه در زیر سر درد باشد صعب چنانک
گوی سر او می شکافد سیم آنکه حفظ بیمار همه تمام باشد و بر خلاف عادت باشد
و بیشتر بیست باز افتد لیکن نه بشکل خوب و دو نوع شرکتی یکی آنست که گاه باشد
که سبب منشا نخست عشاء دماغی باشد که هر دو دماغ گذارد آنرا دوم آنکه سبب مشارکت
معده با دماغ منتشر گشتن وقتی پدید آید **علاج** بباید دانست که علاج این علت
فرانیطس خونی است یکی استفراغ و مبالغت اندرین علت فرانیطس بیشتر باید
کرد خاصه اندر رگ زدن و رگ زیر زبان زدن و رگ پیشانی اندرین علت رگ قیفال
رگ قیفال زده باشد سخت سود دارد

باب سیم

اندر صبار یاد دیوانگی و آشفتگی و اسباب و علامات و علاج آن

صبار یاد دیوانگی و آشفتگی با فراط آن که هیچ کند که با سرسام نیز باشد که از صفراء محض
سوخته تولد کند **علامتها** صبار یاد هفت چیز باید جست یکی از خواب و احوال آن
دوم از چشم و احوال آن سیم از سخنهاء بیمار چهارم از حرکات و افعال او
پنجم از تب و اعراض او ششم از نبض و نفس هفتم از رگ زدها پدید آید اما
آنچ از خواب و احوال آن باید جست آنست که خواب کمتر باشد و اگر بخسبد
خواب مضطرب باشد و خواب شوریده بیند و اندر خواب بترسد و بجهد و
آنچ از چشم و احوال آن جوید آنست که چشمها سرخ باشد و با اضطراب حرکات
چشمها بگردانی گشاید و چشمی ماند که خاشاک در افتاده باشد و بی خواستن او
از پلک چشم اشک می رود و آنچه از سخنهاء او باید جست آنست که سخن پریشان گوید
و آنچه گوید فراموش کند و هر چه از وی بترسند و با وی گویند جواب او جواب
سخن نباشد و سخن نماند و با خر سخن کم گوید و گفتن و شنیدن دشمن دارد و
و آنچه از حرکات و افعال او باید جست آنست که حس سخت متحرک شود
و آشفته باشد و با خر آرمیده تر شود چنانک چشمها نیز گردانی گشاید
و گاه از دیوار جستن گیرد و آنچ از تب و اعراض آن باید جست آنست که تب سخت

سوزان

سوزان باشد و زبان درشت و دهان خشک باشد و آنچ از نبض و نفس باید جست
آنست که نبض سخت سریع و قوی باشد و با آخر ضعیف و صغیر و صلب باشد و سبب
صلبی غایت خشکی باشد و نفس بر سخت عظیم و متواتر باشد و با آخر متواتر تر جایی
باشد لیکن عظمی بسبب ضعف کمتر شود و آنچه از رگ زدها باید جست آنست
که از پس گذشتن دندی (?) پدید آید چنانک گویی تیهاء او کشیده می شود و سبب آن
بسیار تری بخار باشد و آب آمدن از بخار دماغ **علاج** اصل اندر علاج این علت تسکین
صفرا است و بدبیرهاء تری فرماید فرمودن و دست و پای بیمار بسته داشتن تا
اضطراب کمتر تواند کرد و آنچ در باب تسکین صفرا و تری فرایند با برا یز (?) باب
جستن اندر علاج فرانیطس صفراوی یاد کرده آمد است

باب چهارم

اندر قوبا و حمی که تر گیرد دماغ افتد و قوبا بادی است و پارسی
او ربون (?) باشد و حمی اماسی است صفراوی

این علت را سه علامت است یکی آنست که اندرون سر دردی و سوزشی باشد قوی
دوم آنکه پوست روی زرد باشد از بهر آنکه حرارت میل باندرون سر دارد و
و رنگ روی و رنگ چشم برین سبب زرد باشد سر سرما زردی کم می شود و
چشمها سرخ گردد لیکن اندرون پشت حالها سرخی و زردی میل دارد سیم
آنکه تب آن گرم تر از تب فلغمونی باشد و اعراض آن از اعراض آن قوی تر و دهان
سخت خشک باشد لکن هذیان گویی (?) نباشد که اندر فلغمونی باشد از بهر آنکه
ماده آن صفرا باشد و صفرا سبک تر از اخلاط است و بیشتر خفقان (?) باشد که روز
سیم بکشد بیش از که ... پدید آید **علاج** اندر علت علاج
صبار است بعینه سر او که جایگاه معراست چون فرو نشسته شود و چشمها
دور اندر افتد و کج کژ می شود و بشره او خشک گردد شد **علاج** وی آنست
که سپیده خایه مرغ با روغن گل بهم بزنند و سرد کرده بر سر او می نهند و هر
ساعتی که گرم می شود بردارند و دیگر برنهند و آب برگ خرفه و کشنیز تر و آب
کدو و شیره (?) رز (?) و آب کدو با روغن گل بهم همچنین بر می نهند والله اعلم

باب پنجم

اندر لیثرغس و اسباب و علاج آن

لیثرغس شرسام سرد را گویند واین لفظ یونانی است وترجمه او بتازی نسیان است ونسیان
فراموش کاری باشد واهل یونان این علت را بدین نام از بهر آن کردند که نسیان از لوازم این علت است
وسبب این علت بخاری غلیظ باشد که از بلغمی غلیظ عفونت پذیرفته برخیزد واین بلغم از بسیار
خوردن برنج ومیوهای تر وانسیار خوردن شراب وازپاکی ارزیدن طعام بسیار تولد کند وماده
این علت نه از بهر دماغ باشد ونه اندر غشاء لکن اندر گردنگاه دماغ باشد خود را جای
نتواند کرد از بهر آنکه بلغم غلیظ وبخار او اندر غشاء دماغ خود را جای تواند کرد از بهر آنکه غشا
صلب تر از آن باشد واندر جوهر دماغ نیز کرد نتواند کرد وخود را جای نتواند کرد از بهر آنکه ماده
نرم وغلیظ اندر جسم نرم ولزج کردن نتواند کرد لکن گاه باشد که اندر مدت دراز اندک
مستهلک کرده باشد یعنی اندر خورده باشد واین چنان باشد که غشاء دماغ با جوهر دماغ اندر
مدت دراز بدین بلغم غلیظ آغشته شود واندر او اندر خورد **علامتها** این علت را چهارده
علامت است دوازده خاصه ودو شرکی وعارضی اما دوازده خاصه یکی اینست که در آهسته
باشد از بهر آنکه ماده نرم است لیکن شریان تر باشد از بهر آنکه ماده بلغم غلیظ است دوم
اینست که تب آهسته باشد هم بدین سبب وباشد که تب همچنان آهسته باشد که گمان افتد که تب
نیست لیکن ماده که از خلط عفن تولد کند بی تب نباشد وفرق میان لیثرغس وسبات بی تب
نباشد وگاه باشد که اندر تب اطراف عرق کند سیم آنکه در خواب او کلالی باشد واندر
بیداری چشم بر هم نهاده دارد اگر او را آواز دهند چشم باز کند وزود فراز کند چهارم فراموش
کاری چنانکه هرچه بشنود در حال فراموش کند پنجم کسلانی از خواب بسیار وغیران تا بجان حد
که گاه باشد که دهان باز کند وباز کرده بماند ششم نبض متفاوت وبطی وموجی و
بعضی بطی وضعیف باشد وگاه باشد که وگاه باشد که سبب سبات ماده رفتن تکل شود هفتم
آنکه تثاوب بسیار کند یعنی دهن فراخ باز کند چنانکه مردم ملول وخواب آلود کند هشتم
آنکه زبان سپید باشد نهم آنکه آب دهان بسیار باشد دهم آنکه اما من عقل او شوریده
باشد وتمیز کمتر باشد یازدهم آنکه بول همچون بول خر باشد دوازدهم آنکه خفقان
او بر بستن چنان باشد که بجانب پای فرو کند این دوازده علامت است که لیثرغس را این
نباشد واما دو علامت شرکی وعارضی یکی اینست که گاه باشد که بیمار بسبب مشارکت معده
با دماغ قی کند بی تکلف دوم اینست که گاه باشد که دست او بلرزد بسبب مشارکت عصبها
با دماغ وگاه باشد که ماده لیثرغس سوداوی باشد **علامتش** این اینست که درد سر قوی
تر باشد وحرکات آهسته تر وزبان اندر هر نوع سپید تر باشد علاج اولیتر است

که ماده از دماغ باز دارد ازین جملها چون سرکه وگلاب وروغن گل خیره بجان تو... کنند
وبر سر او می نهند مدت دو روز وروغن گل و... روز سیم سرکه عنصل کنند واندکی جند بیدستر
با وی بیامیزند واز پس چهار روز حقنه تیز کنند تا ماده را از دماغ فرود آرد **صفت**
حقنه بگیرند تخم الحنظل یک جزو وتخم معصفر دو جزو بزر الانجره یک جزو پودنه دشتی یک
دسته کوچک پوست بیخ کبر یک جزو همه را اندر یک من ونیم آب بپزند تا سه یکی بماند وپالا
مقدار ده استار ازوی بگیرند وده درم شکر سرخ بطی وبیخ درمسنگ روغن زیت بر افکنند (بند)
ونگاه دارند واگر ضرورت شود بعوض حقنه شیافی با حمول سازند هم روا باشد و
آن حقنه وشیاف میسر نشود ایارج فیقرا دانگی تخم الحنظل دانگی ودانگی وبسم افتیمون و
دانگی سقمونیا ودو درمسنگ ایارج فیقرا قویتر ونافع تر باشد واگر اندر مسهل بعوض افتیمون
هلیله کابلی کنند ودانگی مصطکی زیادت کنند روا باشد واستفراغ بدین حبها آن وقت باید
کرد که تب سخت گرم نباشد واگر عادت بیمار معلوم باشد که بدین حبها استفراغ
افتد واگر داند که دایه در حال بیدار مثلی قذف کردن بر وی آسان بود نخست
تدبیر قذف مشغول شوند پس دست بدین حبها زنند وتدبیر قی بدین گونه کنند شبث وترب
اندر آب بپزند وبپالایند وسکنجبین عسلی با آب بیامیزند واندکی نمک هندی در افکنند
وبدهند تا بخورد وبر حرنی حرب کنند وشیر خردل وعسل کربیانه فیقرا الوده کنند
وبحلق او فرو کنند تا ماده عطسه ... واز پس آنکه معده را پاک وشربت فیقرا پاک
کرده باشد گلسکنجبین ومصطکی می باید داد ومعجونهای که رطوبت را کم کند و
اندرین وقت سخت نافع باشد خاصه معجون بلادر ونبادری طوس وهرچه رطوبت را
باد زاید بول کند هم نافع باشد وجا بجا خواب او از اول بیماری تا آخر خانه روشن بباید
وپیوسته او را می باید داد واو را بیدار میداشتن واگر کسی را دیدن خواب شود باحجامت
بیدار نکردن وموی صدغ او می کشیدن وبی کذن تا بیدار شود وبند کشادها وهمه
اندامهای او بروغن گرم همی مالند چون روغن بان وروغن سوسن ومانند آن واگر بابل و
عاقرقرحا وقطرون وتخم انجره وتخم مرزنجوش کنند با روغن زیت وغیر آن همی مالند
سخت نافع باشد وغرغره بسکنجبین که از سرکه عنصل کرده باشد خاشا وپودنه
دشتی وزوفا وسعتر اندر پخته سخت نافع باشد وبوی مشک وعود ومرزنگوش ومانند
آن نافع وضمادها حلتیت بر سر نهادن سخت نیک باشد خاصه ضماد عنصل واین چنان باشد که
عنصل را بگیرند ومغز تهاون سکبینج با جوبین یکی بند وسرکه حل کنند وبر سر وپیشانی

بسمار طلی کنند و اولیتر آن باشد که این ضماد بر پای و ساقها و رانها بر نهند تا ماده را از بالا فرو
کشد و تحلیل کند **صفت** ضمادی دیگر تکبیر بد خند بیدستر و سرکه عنصل با شراب
انگوری بسایند و طلی کنند **صفت** ضمادی دیگر تمام و پودنه دشتی و سعتر و زوفا
خشک و کبر و کرنب بستانی راست و بیخ بید و بیخ نرم و سرکه عنصل بر کنند و طلی کنند و
عطسه آوردن بکندس و بلبل و ماننده آن سود دارد و این همه یعنی ضماد و غرغره و عطسه
از پس استفراغ سود دارد و هر گاه که مدت دراز شود و مزاج سرد باشد و تعطسه
بدید آید و خواهد که استفراغی کند آنجا ز دانگ حب بیدستر بود زر و دانگی سقمونیا
کمتر مسهلی سازند و اگر از معاودت بیندیشند تبدیل مزاج فاعت باید کرد و حب
بیدستر به سقمونیا باید داد و اگر مسهلی بغیر این حاجت آید حبی سازند از ایارج
فیقرا و شحم الحنظل چنانک اندر اول این باب یاد کرده آمدست و هم بدان شرط دهند و هر
وقت که مسهل داده باشند هر ساعت تقاضای بر خاستن می باید کرد و پای دمی باید داد
و بر مودن تا بحاجت بر می خیزد و تکلف کند و موی سر باز کردن و ارزن و نمک گرم کرده
اندر خرقه بر میان سر او نهادن تا دماغ را گرم کند و تریها را بگدازد و بخارها را تحلیل
کند سخت صواب باشد و پیوسته استفراغ باید کرد بچیزی که رطوبتها را بادرار البول
دفع کند یا بحقنه رطوبتها دفع کردن و اما غذا نخودآب و سعتر و دارچینی و کرویا و سیر [illegible]
آب با عسل و روغن بادام و اما که کشکاب حاجت آید نخود و کشک جو نیم بنیم و اندکی زوفا
و تره کرفس با پودنه کوهی بجا بپزند و اما که تب کمتر ظاهرتر باشد کشک جو تنها بپزند و
اگر کشک جو و کرفس بجای بپزند و با عسل و روغن بادام دهند روا باشد و هر وقت که طعام
خورده باشد یک ساعت یا دو ساعت تمام پایهای او می مالند تا بخار طعام و تری آن بر دماغ
نرود والله اعلم

باب ششم اندر سبات سهری و سهر سباتی و اسباب و علامات و علاج آن

سبات سهری و سهر سباتی دو نوع بیماری است هر دو مرکب از قرانیطس و لیثرغس و
ماده هر دو مرکب است از صفرا و بلغم و اما که صفرا غالب باشد و علامتهاء قرانیطس ظاهر
تر باشد و سخن بیهوده بیشتر گوید و غنودن باشد و خواب این را سهر سباتی گویند و
سبات بپارسی غنودن باشد و سهر بی خوابی و سبات مردم باشد که اندر تن او خلطی بد
باشد لکن بیدار و نشسته باشد خلط [illegible] باشد هر گاه که بغنود و قصد خواب

کند

کند و خسبد حرارت غریزی در آن مشغول بهضم و پزانیدن اخلاط مشغول گردد لکن قوت
حرارت او بدان کار وفا نتواند کرد چنانک خلط را بجنباند و بخارها بر انگیزد و آن
بخارها بر سر او بر آید و زود بیدار شود و هر چند خواهد که بخسبد خوش نتواند خفت
و از روی غنودن و خواب باشد لکن از غنودن راحت نیابد و در خواب نشود و این هم
از نوع سهر سباتی باشد و این حال چون مزاج خشک را بیشتر افتد و اما که بلغم غالب
باشد علامتهاء لیثرغس ظاهرتر باشد و این را سبات سهری گویند غنودن و خواب قوی تر
از آن باشد لکن اگر بیدار کنند بیدار شود و هر گاه که چشم بگشاید زود فراز کند
و گاه باشد که پلک چشم او بر کشیده باشد چنانک چشم تمام فراز نکرده باشد و شکل خفتن
او همچون شکل خفتن [illegible] باشد و اگر علت سخت قوی باشد [illegible]
او اندر [illegible] و باشد که از بینی [illegible] آید و این علامت سخت بد باشد و گاه باشد که بول
بر او باز گیرد یا سخت اندک آید و نفس مشکل شود و احوال او با احوال اختناق رحم
ماند لکن اندر این علت بر بیمار تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد و اندر اختناق
رحم این تکلیف نتوان کرد و فرق دیگر آنست که اندر اختناق روی و چشم بیمار بر حال خویش
باشد و اندر سبات چشم و روی با هیج باشد و اما که علامتهاء لیثرغس ظاهرتر باشد
رنگ روی بکبودی گراید همچون رنگ ارزیز و چشم ... بسبب اماس سریع و متواتر باشد
و بسبب بلغم عریض و قصیر در جمله نبض سبات از نبض لیثرغس قوی تر باشد و از نبض
قرانیطس ضعیف تر و نبض اختناق رحم با تمدد و تشنج و بی قوت باشد و نبض سباتی
بی تشنج و تمدد باشد و قوت ساقط نباشد **علاج** علاج مشترک اما که ممکن گردد
نخست فصد است پس حقنه و گاه باید کرد اگر سبب علت امتلاء طعام باشد و معلوم
گردد که طعامهاء غلیظ بسیار خورده است قی باید فرمود و معده پاک کردن
و غذا باز گرفتن و اگر سبب امتلاء شراب و مستی خوابی باشد هیچ علاج نباید کرد
تا مستی زایل گردد پس علاج خمار باید کرد و تدبیر شربت و حقنه و نطول و
غیر آن مرکب باید از آنچه اندر علاج قرانیطس و لیثرغس یاد کرده آمدست تصرف
آن بر طبیب باشد چنانک مصلحت بیند تصرف می کند در جمله اما که علامتهاء قرانیطس
ظاهرتر باشد حقنها باید کرد که میل بتری دارد و نطولها از برگ بید و بنفشه و بیخ سوسن
و کشک جو و بابونه و اکلیل الملک و شبت باید ساخت و اما که علامتهاء لیثرغس ظاهر

تر باشد باید که میل بسردی دارد باندازه حاجت و اندر نطول نشستن از شیح و مرزنگوش زیادت باید کرد و چون علت از اخلاط افتد هر چه میل بسردی دارد از وی باز باید
باید داشت و تدبیرهاء لطیف کرده باید کرد

باب هفتم

اندر اخذ و علاج او

این علتی است که طبیبان آن را اخذ گویند و معنی اخذ گرفتن باشد و شخص چشمها باز مانده باشد و جمود فسردن باشد این علت را بدین نامها از بهر آن گویند که حس و حرکت مردم فرو گرفته شود چنانک اگر بر پای باشد یا نشسته یا خفته یا اندر کاری باشد چون این علت پدید آید چشمها باز کرده ماند و اگر خفته بوده باشد چشمها فراز کرده ماند و ماده این علت اندر جوهر پس دماغ باشد لکن بسبب مشارکت همه اجزاء دماغ باز دهد و بدین سبب است که حس و حرکت جمله باطل گردد و نبض بطی باشد و صلب زیرا که ماده سرد و خشک باشد
بباید دانست که علاج این علت همچون علاج لیثرغس باید کرد الا آنک علاجهاء این قوی تر باشد زیرا که ماده این علت خلط سودایی باشد و ماده لیثرغس خلط بلغمی و خلط سودا عسرتر از خلط بلغم باشد اما نخست حقنه باید کرد بدین نسخت بگیرند شحم الحنظل و افتیمون از هر یک یک مثقال بسفایج دو مثقال بابونه دستی یکدسته بیرند حال نیم مثقال و بپالایند و آنرا با روغن بابونه بکار دارند و آنجا که سر باید یک درم مقل هندی وده درم مقل الکامه و سه درم مقل بونی وده درم مقل باید ترکیب کنند و ترکیب همه داروها باندازه قوت بیمار و در خور مزاج و عمر و عادت او باید کردن و ضمادها که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است بکار باید داشت چون حس و حرکت بدو باز آید اگر حاجت آید حبی سازند از یاره فیقرا و غاریقون و تربد و افتیمون و مقل هندی باندازه حاجت و اگر مطبوخی سازند که اندر وی افتیمون و غاریقون و بسفایج و اسطوخودوس پخته باشد صواب باشد و چون علت از اخلاط افتد شربت گلنگبین عسلی دهند و بجای آب ماء العسل دهند و طعام آنچ بدین لایق باشد و اگر سبب استفراغ باشد سبب بی حقنه حوائج بدین آید روغن بنفشه نیم گرم بر سر او می نهند یا نطول سازند

از بابونه و شبث و اکلیل الملک و گل سرخ و تخم کرنب و پوست خشخاش بر سر او می ریزند
چنانک گفته شد

جزو دوم

اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی بد یا بخاری بد باشد اندر دماغ و این جزو هفت باب است

باب اول

اندر مالیخولیا

نخست باید دانست که بعض طبیبان نام این علت مالیخولیا گویند ارسن الامر یونی و کذلک هی مالیخولیا می گویند ارسن الامریا و این نام یونانی است ما التحقیق این دستخوار توان داشت و ابو الخیر الخمار گوید که مالی سودا است و خولیا نام خلط است چون خواستند که گویند خلط سودا گفتند مالیخولیا و خداوند این علت را مالیخولیا گویند ارسن الامریا و اما این علت علتی سودایی است و خداوند این علت همیشه از هر چیزی ترسان باشد و بیاندیش و اندوهمند باشد و سبب این همه است که اصل این علت از دماغ است و هر گاه که اندر دماغ مرضی پدید آید افعال قوتهاء دماغی بدان سبب باطل گردد یا ناقص یا مضطرب شود و مرض دماغ از دو وجه بیرون نبود یکی از آن وجه که دماغ عضوی متشابه الاجزا است یعنی عضوی یکسانست ممکن است که اندر وی مرض یکسان افتد چنانک اندر دیگر اندامها آلت کارها است افتد و کار آن اندام باطل شود یا ناقص و مضطرب اما مرضهاء یکسان تغیر مزاج باشد و هر گاه که مزاج دماغ بگردد مثلا خشکی بر وی غلبه کند رای بد پدید آید و اگر با خشکی گرمی نیز غلبه کند عقل شوریده شود و اگر سردی و خشکی غلبه کند علت احد که اندر بابهاء گذشته یاد کرده آمده است تولد کند و اگر تری غلبه کند خوابها با فراط آرد و اگر با تری گرمی باشد سبات سهری تولد کند و اگر با تری سردی باشد علت سبات و فراموشی و اندیشهاء بی وجه تولد کند و مرد کم دان و خرف گردد در جمله هر گاه که از مزاج گرم و خشک تولد کند اضطراب و بی خوابی باشد آنچه از مزاج سرد و تر تولد کند با خواب و سبات باشد ... و مرضها که از جنس ترکیب باشد و از جنس آن باشد که خلطی بر وی اندر نشابد و مفردهاء دماغ گرد آید افعال قوتهاء دماغی گردد اگر خلط اندر اجزاء پسین دماغ باشد

خیالها باشد چشم اندر نیاید و صورتها تصور را اندر آن حاصل و حقیقتی نباشد و اگر
اندر اجزاء میانی باشد اندیشها تباه افتد و اگر اندر اجزاء پسین افتد فرامشت
کاری تولد کند و اگر اندر همه اجزای دماغ باشد همه افعال دماغ تباه باشد
و تباهی هر یکی درخور مزاج خلط و اندازه کمی و بیشی آن باشد و مقصود اندرین
باب یاد کردن انواع سودا است و خلط سودا دو نوع است طبیعی و نا طبیعی اما
طبیعی دردی خونست و نا طبیعی صفرای سوخته و گاه باشد که صفرای طبیعی نا
طبیعی گردد و این دو گونه باشد یکی آنک با مزاجی سرد پدید آید آنرا بفسراند
و غلیظ کند یا مزاجی گرم پدید آید که آنرا بسوزاند و احوال این هر دو گونه مختلف باشد
از بهر آنک گاهی ماده گرمتر باشد و گاهی بیشتر و گاهی فسرده تر و گاهی بدان
فسردگی نباشد و گاهی سوخته تر باشد و گاهی بدان سوختگی نباشد و گاهی
اندرین ترمانده باشد و گاهی عفونت پذیرفته باشد و گاهی با خلطی دیگر آمیخته
باشد و گاهی آمیخته نباشد و در هر نوعی ازین اثری دیگر تولد کند درخور
مزاج و حال آن و معلوم شده است که تخیل و تصور و تفهم و حفظ فعل نفس است
و آلت نفس اندرین کارها دماغ است و روح نفسانی که اندر تجویفها و اندر منفذها
دماغ است و اگر چه موضع پدید آمدن فعل روح نفسانی دماغ است معدن تولد
او دل است از دل بر آید و بعضی از شبکه که اندر زیر دماغ است اندر آید و پخته
و شایسته گردد تا پذیرش قوت نفسانی گردد و آنجا بر آید و اندر اجزاء پسین دماغ
حاصل شود و پخته و شایسته تر گردد و لطیف صافی شود پس با اجزاء میانی آید
و آنجا بر مزاج آن اجزا گردد و شایستگی دیگر پذیرد و با اجزاء پسین آید و
تمام گردد قوت نفس ورا اندر نگاه دارد و افعال خویش بدو پدید آید پس
هرگاه که مزاج دماغ بگردد مزاج روح نیز بگردد از بهر آنک قوت هاضمه دماغ که هر
این روح را تمام شوانیدن باید و صافی کردن حاجت باید و با آنک قوت روح را صافی
شواند که خلطها که اندر دماغ گرد آمده باشد با گوهر روح آمیخته گردد
افعال نفس تباه و مضطرب آید پس دانستیم که هرگاه که مزاج دماغ متغیر شود از بهر آنک
گوهر روح نفسانی متغیر شود از بهر آنک گوهر روح نفسانی روشن و شفاف و
پذیرنده است و خلط سودای خلطی تیره و تاریک است و هرگاه که با روح
بیامیزد روح را تیره کند و تاریک کند و هرگاه که گوهر روح تاریک شد مردم

تصورت ترسان و بد اندیش و ناخوش طبع شود از بهر آنک هیچ چیز نیست مردم را
ترسناکتر از تاریکی از بهر آنک اندر تاریکی فرق نتوان کرد میان نیک و بد و چیزهاء
زیان کار نتوان دید و نتوان شناخت و هیچ چیز شادکننده تر و ایمن کننده تر
از روشنایی نیست از بهر آنک نیک و بد می‌توان دید و از آنچه حذر باید کرد حذر می‌توان
کرد و آنچه بایسته باشد می‌توان جست و یک معنی دیگر هست و آن است که روح
نفسانی مناسب روشنایی است از بهر آنک گوهر این روح روشن و شفاف است و تاریکی
ضد اوست پس بر سبیل همیشه روح روشنایی جوید و از آن راحت یابد و از تاریکی گریزد
و از آن ترسد و هیچ فرق نیست میان آنک تاریکی بیرون دماغ مردم باشد و مردم
اندر تاریکی مانده و میان آنک تاریکی درون دماغ مردم باشد لابد از آن صعبتر باشد
از بهر آنک از تاریکی بیرون بتواند گریخت و از خویشتن و از تاریکی و از تیرگی روح خویش
چون تواند گریخت و از بهر آنک خلط سودای سرد و خشک است و فعل سردی و خشکی
قبض است قوت روح را و طبع مردم را گرفته و باز داشته دارد از گشاده شدن
بدین سبب خداوندان این علت ترسان و اندوهمند و ناخوش طبع باشند و هم بدین
سبب گرفتگی و ناخوش طبعی دایم باشد از بهر آنک چیزی خشک هر اثری که اندر وی افتد
نیک نگاه دارد و دیر از وی بماند بدین سبب هر خیالی که او را پدید آید و هر اندیشه
که کند دیر از آن بماند و سبب بد است که اوهام و خیالات خداوندان این
علت از سبب انواع که باشد بعضی را وهم افتد که او زود بخواهد مرد و بسیار کس که بد
و از آن ترسد و بعضی را وهم افتد که او را بخواهند گرفت و بخواهند کشت و بعضی را
وهم افتد که او را زهر داده اند یا خواهند داد و بدین سبب از طعام و شراب باز
ایستد و هلاک شود و بعضی را وهم افتد که او را سر نیست و سبب آن وهم ماده باد
ناک باشد و ماده بادی عضو را اشکال دارد و بعضی را وهم افتد که پوست او چون کاغذ
شده است و سبب آن وهم خشکی مایه سودای باشد و بعضی را وهم افتد که ماری
حلق او فرو شده است و اندر حکایتها پیشینگان آورده اند که زنی را این
وهم افتاده بود و بدین سبب بیمار و بدحال شده طبیب آن زن که روی با فی موجود
و دارو قی داد و بجست از وی پرسید که این حال کی افتاد و چگونه بود زن گفت فلان
موضع اندر باغ خفته بودم ماری بیامد و بحلق من فرو رفت و من آن وقت بیدار
شدم که فرو رفته بود طبیب گفت این راست است و این شفا یافت و بدان

و دیدن موضع تماثیل باشد وصفت ایشان چنین و چنین باشد و مانند یکی صفت بدان
صفت وگشت بازه باز کرد و پنهان داشت تا آن ساعت که او را داروی قی بداد و قی
کردن گرفت طبیب آن مار کشته را اندر طشت افکند چنانک او ندید چون
قی تمام کرده بود آن مار را بدو نمود تا آن وهم از وی برخاست و علاج پذیرفت و از
بیماری برست و بیشتر وهمها ایشان از جنس کاری باشد که اندر تندرستی
عادت کرده باشند و بدان مشغول بوده مثلا اگر شغلی بوده باشد دعوی پادشاهی
کند و سخن مملکت و تدبیر حرب و قلعه گشادن و مانند آن گوید و اگر مرا خصمی بوده
باشد وهم افتد که قصد کشتن او کرده اند و او را زهر خواهند داد و اگر
دانشمند بوده باشد دعوی پیغامبری و معجزات و کرامات کند و سخنهای گوید
و خلق را دعوت کند جالینوس گوید که مردی را دیدم که علم نجوم دانست و او را
این علت افتاد همیشه بترسیدی که اگر فلک فرو افتد بر سر مردمان افتد دستها
برداشته بودی تا اگر فرو افتد بدست بگیرد تا بر سر او نیاید و دیگری را دیدم
اندر که او مرغ فروشی کردی چون اندرین علت افتاد وهم او چنان شد که او مرغی
گشته است هر وقت بازوها بجنبانیدی و بانگ خروس کردی و دیگری را دیدم
اندر که سفال فروشی کردی چون اندرین علت افتاد وهم او چنان شد که او سفال
شده است بترسیدی که اگر بدیوار باز آید بشکند و سبب این وهم خشکی مایه سودا
باشد و این علت زنان را بیفتد خاصه که حیض ایشان بیش از هنگام باز ایستد
روفس گوید مردی را دیدم که وی را این علت بود از هیچ چیز چنان نترسیدی که از
آواز رعد بیم بودی که هلاک شود و همه قول و فعل او بسلامت بودی چنانکه و
اندر کاریزها و جاها پوشیده ساخته بودی تا وقتی که رعد ابتدا کند اندر شود
تا آواز رعد نشنود و دیگری بود که همه قول و فعل او بسلامت بود جز آنک
بترسیدی که اگر شکل را دیدی و هرگز از هیچ کسی مضرت بدو نرسیده بود و
جمله احوال خداوندان علت مختلف باشد اندر دو وجه یکی از جهت ماده علت دوم
از جهت امتحان خلطی دیگر با اخلاط سودا اما اختلاف احوال که از جهت ماده باشد اگر
ماده اندر اجزاء جایگاه دماغ باشد که محل حس و فکر است خرد و تمیز باطل شود
و قول و فعل او همه با آفت باشد چنانک جالینوس می گوید مردی را این علت افتاده
بود و منکر او جمع بوده اند و نجه آن یکی نظاره کردی مردمان بسیار بنظاره کردندی

کردندی و از وی تسبیل فسوس و بازی جستندی و مزاح بودی مردمی ساختی تا روزی
وی را هیچ نماند او را زاد که هیچ نماند جز آنکه بند دل است که می خواهند تا برانند و آن دل را یکی
و فرو انداخت کی دل هلاک شد و مردمان غمگین شدند و فسوس و بازی مردمان همه تمام گشت
و اگر اندر اجزای پسین دماغ باشد که محل خیال است خیالها باطل شود چنانکه جالینوس می گوید
یکی از طبیبان آن روزگار این علت افتاد او را خیالها بودی و پنداشتی که در خانه جماعتی مطربان
اند نشسته و ایستاده و بازی می کنند و نای می زنند و فرمودی که اینها را بیرون کنند از بهر آنک
محل تمیز او پاک بود یادش آمدی که او را خیال باطل افتاده بود و جز او هیچ جای بود و دیگری
را از حکیمان روزگار شکل دیوانه بکشید چون اندر نگرید بصورت شکل اندر آب
دید بترسید بسیار ناگاه اگر هنوز محل تمیز ترسیده بود با خویشتن اندیشه کرد که ممکن نیست
که اندرین آب و اندرین جایگاه شکل باشد این خیالی فاسد است که مرا می نماید بدین اندیشه
آب خورد و از آن آفت سلامت یافت و اگر ماده علت اندر همه اجزاء دماغ باشد خیالها
و اندیشها و قول و فعل او همه تباه باشد و اختلاف احوال این که از جهت امتحان اخلاط دیگر
باشد اگر ماده علت چنان باشد که از خلط صفرا امتحان یافته باشد خداوند علت خشمناک و تند
باشد و اگر خلط بلغم امتحان یافته باشد خداوند علت کسلان و آرمیده باشد و اندر کتابها
پیشینگان همی آید که یکی را این علت افتاد همه هوس او آن بودی که مردمان از وی بخندند
و خویشتن بر زمین افکندی و چنان نمودی که برنمی تواند خاست و زاری کردی تا او را یاری
دهند تا بپا برخیزد و چون کسی دست او گرفتی تا او را بردارد اگر آن شخص بگرفتی و نگاه
داشتی بر سبیل مزاح و بر جامه او بول کردی تا مردمان بخندند روفس می گوید
بعضی خداوندان این علت را حالی پدید آید که گاه از کارهای گذشته غایب و از کارها
که خواهد بود خبر دهد و راست آید و شناختن سبب این بر فیلسوفی و بر طبیب نیست
و بباید دانست که مالیخولیا علتی دماغی است و بدماغ مخصوص است لکن گاه باشد که مشارکت
عضوی دیگر افتد چون معده و مثل زوا کتر چه مشارکت معده مضرت او
بدماغ است همچون صرع که از مشارکت اعضاء دیگر بیفتد و علت دماغی باشد
جالینوس می گوید معده را با دماغ مشارکتی تمام است گاه باشد که آفت دماغ بسبب
مشارکت معده باشد بینی که هر گاه که مردم را خوش یا بدمنش گشتی و
معده اندر آن وقت از حال طبیعی بگردد و این مشارکت بدان دو عصب بزرگ است که از
سر بفم معده فرود آمده است و بدین سبب است که حس فم معده قوی تر از حس

از جسر همه اندامها دیگر است هم جالینوس می گوید هر گاه که آفت نخست اندر معده پدید
آید پس بدماغ رسد و خداوند علت بهضم طعام و آروغ و قی و تنقیه معده راحت یابد
که مبدا علت دماغ است بمشارکت معده نیست ابو الخیر الخمار می گوید تولد این
مشارکت بیشتر از سپرز است که سپرز خزانه سودا است و سبب مشارکت آنست که هر روز
قدری سودا از سپرز بمعده آید تا معده را از سردی که اندر سپرز است گشاده دشت پس هر گاه
که سودا بمعده بسیار تر آید یا سودای ناطبیعی آید یا قوت دافعه معده از دفع نتواند
کرد و اندر معده حرارتی باشد که بخاری از آن سودا انگیزد و بر دماغ بر آرد و دماغ
پذیرای آن باشد این علت را احتمالی کند پدید و بعضی طبیبان گفته اند که هر گاه که فروسوی معده
الجا که منفذ ثفل است آماسی باشد سبب آماس خلط سودا که از سپرز بمعده آمده باشد
بر فوده فرو نتواند گذشت و سبب حرارتی که آنجا باشد بخاری از خلط سودائی بر خیزد
و بادها تولد کند و بخارات بر دماغ بر آید این علت تولد کند مرا فی این را گفته اند و گروهی
گفته اند که این آماس اندر ماساریقی باشد و این هر دو گروه می گویند دلیل بر آنک
این علت از آماس آنست که بسیار باشد که طعامی که خداوند این علت خورده باشد که
از معده فرو نرود فی (؟) انهضام انک سبب آماس کرد باز فته نباشد و دلیل بر آنک آنجا حرارت
فزونی است آنست که اندر معده او سوزشی پدید آید و طعامهای خنک او را موافق باشد
ابو الخیر خمار می گوید سبب این علت آماس نیست از بهر آنک معلوم نیست که آماس گرم
اندرین موضع که یاد می کنند پدید باشد و خداوند این علت ان احتمال نباشد پس اگر گ
گویند این آماس سرطانی باشد صلب که بیم آن آماس باشد واجب کند که سبب نزدیکی
آماس بحکم مزاج حکم کند سرد شود و اعراضی که تبع سوء المزاج سرد باشد تولد کند
و حال خداوند این علت بر خلاف این باشد و تحقیق این قوم مرا این نیست که گفته
که طعام و خلط سودا اندر معده دیر بماند و گذر نتواند کرد و این تحقیق ضعیف است
و ممکن است که سبب ناگذشتن خلط ضعیفی قوت دافعه باشد و ممکن است که مانع
آن باشد که معده گرد طعام اندر نتواند آمد و هضم نتواند کرد سبب بادها که اندر
معده تولد کند معده را بطرخاند و قوت هاضمه و دافعه هر دو بدان سبب از
کار باز مانند و اگر هاضمه کار خود می تواند کرد بادهای غلیظ را تحلیل کند
و دافعه از دفع کند ی علامتها مالیخولیا علامتهای این علت از سه وجه باید جست
یکی از خاصیتی که خداوند علت را باشد دوم از جهت و سحنه خداوند این علت سیم

سیم از بادهائی که اندر معده او تولد کند و آروغها چهارم از احوال معده پنجم از احوال
خواب و بیداری ششم از حالها و تدبیرها که پیش از این علت بوده باشد اما آنچ از
هیأت و جثه و سحنه باید جست آنست که خداوند این علت موی بالا باشد و موی
او سیاه باشد و رنگ او سخت سرخ باشد یا گندم گون و بیشتری پشتی می کوز آید
و سینه و کتف و اندامهای بالائین قوی تر از اندامهای فروسوین باشد از بهر آنک
اندر مزاج ایشان بادهای بسیار تولد کند و باد قوت سوی بالا کند و حرکتهای
چشم ایشان مشکل باشد و پلک چشم پیوسته بر هم می زنند و سخن شتاب و نامبین
گویند و این علت کسانی را بیش افتد که دل و جگر ایشان گرم باشد و بدان سبب سودا
سوخته در تن ایشان تولد بیشتر کند و دماغ تر باشد و بدان سبب بخارها زودتر
قبول کند اما از خاصیتی که باید جست که و بیا باشد آنست که خداوند این علت همیشه
از هر کسی تهمت برد که از طب چیزی داند علاج خویش می پرسد و آنچه او را آموزند هیچ نکند
و آنچ از بادها و آروغها باید جست که او را باشد آنست که خداوند این علت را اندر معده
و تهیگاه و پهلوها بادهای غلیظ گرد آید و دشخوار تحلیل پذیرد و آروغ بسیار اندر آورد
و اگر آروغ برآید راحتی یابد و آنچ نخست از آروغها او ترش باشد پس ناخوش
بوی گردد ناخوشی که آن را نام نتوان گفت و بعضی را هیچ آروغ بر نیاید بدین سبب
غلطی باد و ضعیفی حرارت و رودهای ایشان قراقر بسیار کند و شهوت بر ایشان
غالب باشد و شهوت آرزوی جماع باشد و بعضی اندامها اختلاج کند و اختلاج
جستن اندامها را گویند و بعضی را اندر دماغ آوازها آید همچون آواز حرکت
درختان یا آواز خلخال یا آواز اشیا و مانند آن و این آوازها را نام طنین و
دوی گویند و سبب این همه که یاد کرده آمد تولد بادهای غلیظ بود و باید دانست
که هر گاه که طنین بسیار باشد و اندامها او سرد و حاستها کند و ضعیف و دست
و پای او گران می شود علامت آن باشد که اندر علتی دیگر خواهد افتاد چون
صرع و فالج و سکته و آنچ از احوال معده باید جست آنست که طعام بد گوارد و دهان
او لعاب ناک باشد و سبب آن ناگواریدن طعام باشد و بعضی را شهوت طعام قوی
تر باشد و بعضی را ضعیف تر و تیره حال که باشد طعام بد گوارد اگرچه اندک خورد
و اندرون سینه و فتها طبع خشک باشد اگرچه طعام بد گوارد و گاه باشد که بعضی را با ثقل
صفرا بیرون آید و اندر معده ایشان تولد کند از بهر آنک باد غلیظ و بخارات سودا که اندر

تر می‌دم گرم شود بر مثال بخارهاء دخانی باشد که اندر هوا گرد آید و آتشها که اندر ا
صاعقه گویند از آن افتد بعضی را از معده رنجه دارد و درد و سوزش گاهی بنا ف
و بر حوالی آن فرود آید و گاهی پشت و میان هر دو کتف باز دهد و سبب این است
که میل فم معده بزیر دون   هرگاه که دو ماده اندر فم معده باشد میان
دو کتف باز دهد و آنچه از احوال خواب باید جست است که او را خواب کمتر باشد
و اگر بخسبد خواب او مضطرب باشد و خوابهاء عجب و هولناک بیند و آنچه از
حالهاء گذشته باید جست آنست که نگاه کند تا پیش از این علت اندر سببها او را
رنجی و ضعفی بوده است یا نه اندیشه‌ها مرکب گشته است و یا استفراغ خونی
که او را عادت بوده باشد ایستاده است یا اندر آفتاب مقام بوده است یا رنجی
بر او رسیده است از سفری و حرکتی و کاری و مانند آن یا طعامهای سوداوی
خورده است چون گوشت گاو و گوشت بز و ماهیهاء بزرگ و گوشت صیدها دشتی
و گوشت آهو و گوشت قدید و نمک سود و کرنب و عدس و حبة الخضراء خاصه بنگ تر
و اگر بسیار که نهاده باشند و نان خشک که از سبوس ناک خاصه از گندم کهن و
نبید خشک و شرابهاء غلیظ و هرگاه که خداوند مالیخولیا خندان روی و تازه و شادکام
باشد بباید دانست که ماده علت او خون است و چون بدان تباهی و سوختگی نیست
که علاج دشخوار نپذیرد و هرگاه که زرد روی و تند و بسیار حرکت باشد و هر ساعت
آب خواهد بباید دانست که ماده صفرا محترقه است یا ماده خود صفراء سوخته باشد
و هرگاه که آهسته و کاهل و کم گوی باشد و بسیار بخسبد بباید دانست که ماده
علت بلغم محترقه است **علاج** نخست تأمل باید کرد تا ماده علت خود اندر
دماغ تولد کرده است یا حادث است یا از گرمی دل و جگر افتاده است یا از ضعیفی سپرز
و همچنین تأمل باید کرد تا ماده علت خونی است یا صفرائی یا سوداوی یا بلغمی
و علاج هر عضوی و هر ماده چنانکه واجب آید کردن اما **علاج** کلی آنست که
هرگاه که اعراض مالیخولیا پدید آید زود بعلاج مشغول شوند از آنکه علت قوی و
اعراض آن لازم گردد و خداوند علت سکان از عادتهاء تند زشت باز ایستند از
بهر آنکه چون علت قوی گردد علاج دشخوار باشد خاصه که خاصیت خداوند علت
آنست که فرمان طبیب نبرد و شربت و داروئی که فرماید نخورد و جهد کند تا دل او
خوش و شادمان دارند و اندر خانه پاکیزه و دلگشای نشانند و هوای خانه

سوء مزاج ... فم معده سوداوی

تا با شفتها و میوه‌ها بویا نند و طعامهاء ستوده و پاکیزه و تری فزای دهند بمقدار
معتدل و باندازه هضم و قوت معده و پیش از طعام گرمابه فرمایند و اندر گرمابه
آب خوش معتدل اندر گرمی و سردی کار دارند و از پس طعام بچهار ساعت
مالش فرمایند مالیدنی معتدل چنانک تری غذا باندامها او رسد و در جمله غایت اندر
تری فزودن تن ایشان باید که اندر گرم کردن مزاج و از جماع باز باید داشت
و تدبیر خواب نیکو باید کرد و اگر ماده علت خود اندر دماغ تولد کند و مزاج
دماغ گرم باشد چنانک خونی که بغذاء دماغ خواهد گشت از قوی گرم شود و
بسوزد و سوداء گردد و گاه باشد که سبب این حرارت سر آفتاب بوده باشد یا
بکار داشتن شرابها و طعامهاء لطیف کننده یا بیخوابی یا اندیشه بسیار زاید علامتها
بازنگ و اصل اندر علاج آنک از این نوع باشد آنست که مزاج دماغ را باعتدال باز
می‌آرند و دماغ را از ماده سوداء باستفراغها برفق و تراکنه پاک می‌کنند و تدبیر باعتدال
باز آوردن مزاج دماغ ضمادها و نطولها و بویهاء سرد و تر باشد و گاه تدبیر مزاج دماغ
از تدبیر تحلیل غافل نشاید بود و هیچ ضمادی و نطولی و مشمومی از چیزی تحلیل کننده
خالی نباید گذاشت چون بابونه و اکلیل الملک و گاه باشد که اندر این ضمادها و نطولها
بشیت و بیخ سوسن و غیر آن حاجت آید از بهر آنکه سردیهاء ساده در جنبش محلل
نرسیم بر داد و ایمن نشاید بود از آنکه ماده لطیف تحلیل خرج می‌شود و کثیف
بر جای ماند پس ترکیب ضمادها بدین مثال باید بنفشه و نیلوفر و برگ خرفه
و برگ کدو و کدو و تره از هر یکی یک جزو نیم بابونه و اکلیل الملک و شبت و بیخ سوسن از
هر یکی یک جزو و با این هر دو تدبیر یعنی تدبیر مزاج دماغ و تدبیر تحلیل از نگاه داشتن قوت
دماغ نیز غافل نشاید بود و چیزها تحلیل کننده هم چنانک ماده را تحلیل کند قوت را نیز
ضعیف گرداند بدین سبب اندر ضمادها چیزی قوی کننده چون برگ مورد و آن و مانند
این زیادت باید کرد و پیش از آنک استفراغ کنند ضمادهای قوی دور باید داشت و
جز گلاب و آب بید و آب بنفشه یا آب نیلوفر با اندکی آب بابونه با روغن و گلاب دارند
و اگر سر ازو پنبه استفراغ آب گل و روغن گل بر سر میزنند و بر سر او می‌نهند امتحان را فع
باشد و تدبیر استفراغ بدین ترتیب باید هر روزی باماداد شربتی ماء الجبن که سکنجبین افتیمون
ساخته باشد بخورد و هر هفته یک درم سکل ایارج فیقرا و دو درم سکل بسته در سکل
اطریفل کوچک و دو دانگ با نیم درم سکل افتیمون ترکیب کنند و بدهند و اگر

احتمال کند دانکی شحم الحنظل زیادت کنند **صفت** سکنکبین افتیمونی بگیرند
افتیمون و بسفایج نیم کوفته از هر یکی ده درم سکنگ حب سیاه یک مثقال هر یک جداگانه
اندر خرقه فراخ ببندند و خربق زا ابرز نیم کوفته کنند و یک شبانروز اندر نیم من سرکه
ترکنند و دیگر روز مقدار دو من اب با وی بیامیزند و باتش نرم بجوشانند چون بیشتر
آب سوخته شود و مقدار دو سرکه بماند بی اید خرقه افتیمون اندر وی افکنند و یک جوش
بزنند پس از اتش برداریند و هر سه خرقه را بدست بمالند اندرین سرکه تا قوت
او بیرون اید و شکر تبرزد افکنند و یک جوش برداریند و بقوام ارند بنیمن سرکه با یک من و نیم
شکر که هر با مقدار شش من تا بجوشانند اندر نبات سکنکبین مقدار بیست درم سکنگ
ازین سکنکبین بیست درم نیز شرحوشانند با شند چنانک بیست درم سکنکبین و یک جوش
دیگر بدهند و از اتش برداریند و سر بانبار بپوشند و بنهند تا اب از سر جدا شود
مقدار دو چهل درم سکنگ ازین اب بدهند و غذا ماهی تازه خورد و خایه مرغ نیم برشت
و شوربای مرغ خانگی فربه و گوشت بزغاله و کبک دری و با بچه و مانند این
باشد و گوی ماده و اب خوش فاتر بر سر او می ریزند و روغن بنفشه اندر بینیها چکانند و
همچنانکه چون اکثر ماده بیرون اید و بر اسر بدندبیر غذا دادن کنند و از پس
استفراغ دل او را مفرحها قوی کنند اگر حرارت قوی باشد مفرح سرد و
اگر سخت قوی نباشد مفرح معتدل و بباید دانست که اندر علاج این نوع استعمال
قوی و داروها بزرگ ستاید دادن از بهر انک بیم ان باشد که حمی و بدان علت
دیوانه شود و مالیخولیا تمام گردد و بسیار باشد که ازین تمادیها کرم
نوعی مالیخولیا بدید اید و هرگاه که اندر ان بیماری تن پاک کرده باشند و تدبیر
صواب کرده ابدا قوت و مددی نباشد تطول و ضماد و بویها که یاد کرده امده
اندر ان گهانت باشد و اگر مزاج دماغ سرد و خشک باشد مفرح کرم و
دوالمسک و تریاق و مثرودیطوس گهانت باشد و اگر ماده سودایی با خون
امیخته باشد نخست رگ اکحل ببا یدکشاد و لختی خون کم کردن و غذا سبک
ترکردن و چیزها خل دادن که کیموس ان ستوده باشد و یک هفته بر این ترتیب
بودن پس از ان دیگر بار رگ اکحل گشادن اگر قوت قوی باشد خون زاید مقدار
که طبیب تقدیر کند بیرون می باید کردن سه تا دو شکوفه کنند از بهر انک این استفراغ
که بیکبار باشد قوت بر امدن بخارها بدماغ باز کیرد و اگر قوت قوی نباشد

ان قدر که بیرون باید کرد بدو دفعه یا سه دفعه بیرون کنند و اگر از خون رگ خون رقیق اید از رگ
زدن پشیمان نباید شد که بسیار باشد که نخست اندکی خون رقیق بیرون اید بدین سبب است که رگ
فراخ نباید با صافی حیض ایشان روان شود و تن پاک گردد و انجا که طبیب معلوم کرده باشد که این
خون اندر دماغ محکم شده است رگ پیشانی باید گشادن و یک هفته اسایش دهد بعد از ان ما
الجبن چنانک پیش ازین یاد کرده امده است و استفراغ بیارج فیقرا و اطریفل کوچک و افتیمون هم
بدان ترتیب می کنند و اگر بدین علاج اثر بهتری پدید ایدنها و نعمه و اگر به داروها قوی تر دهد و بهترین
داروها درین باب ایارج جالینوس است اگر بسیار بیکبار سه دفعه ایارج جالینوس استفراغ
کرده باشد اثر بهتری پدید نیاید حجر ارمنی مغسول و ایارج فیقرا و افتیمون و
غاریقون و شحم الحنظل و سقمونیا هر یکی بمقدار که طبیب از حال شخص صواب بیند و ایارج
روفس و لوغاذیا نیز با مطبوخ افتیمون و هلیله سیاه و اسطوخودوس و مویز منقا و اندکی هندی
سودمند باشد اگر کسی از بیم ستبری نباید حجر ارمنی مغسول با ایارج فیقرا ترکیب کنند نیم درم بدهند
اسکندر می گوید حجر ارمنی دو درم سکنگ یا سه درم سکنگ بر داد وی گوید که هفته دو بار باید
چنانک صواب باشد از بهر شخص و جای دیگر می گوید که مانیش کرد درم دهند و از پس هر شش
ان داروها قوی باید که شربت کنار پا دو یا سه درم اطریفل کوچک و یک درم سکنگ
ایارج فیقرا و یک درم سکنگ افتیمون ترکیب کنند و بدهند هرگاه که این همه شرطها بجای
ارند و علت بر جای خویش باشد نومید نباید شد که هم این طریق بر دست می باید گرفت که هر وقت
که هوای بهتری پدید اید و اگر از هوا بهوای دیگر شود صواب باشد و معجون نجاح اندرین باب سخت
نافع باشد چون زا از خلط صفرا خالی که **صفت** معجون نجاح بگیرند هلیله کابلی و هلیله
سیاه و بلیله و املج از هر یک ده درم سکنگ تربد اسطوخودوس افتیمون تربد افتیمون بسفایج
از هر یک پنج درم سکنگ غاریقون پنج درم سکنگ حجر ارمنی مغسول دو درم سکنگ انگبین مصفی چندانکه
و این همه داروها بسرشند شربتی چهار درم سکنگ و اگر شخص ضعیف باشد و علاجها قوی
احتمال نکند و اوتار جز ماء الجبن و سقمونیا که یاد دهند علاج شاید کرد **صفت** سفوف
بگیرند افتیمون و هلیله سیاه از هر یکی یک درم سکنگ شکر چهار درم سکنگ همه را کوفته بیزند و سفوف
کنند و اگر شخص را شد که قی کردن ازموده باشد و باشد که توانگر کرد نخست از بهر کارها
قی کند تا بقوت قی کردن ماده تهاء سودایی از قعر معده بجنباند و جمله اید و بقی بیرون شود
و تدبیر قی نیز نیکو باید کرد نخست سه روز از طعام چیزهای لطیف کمتر کار می برد چون
ترب و سرکه و چهار ترد و از طعامی خورد که از بهر قی موافق باشد و از گوشت

وترب ولختی فرزون ترکار برد واندر رونها فی اج طبیب صواب بیند تا فی تمام کرده شود [دهد]
اندر مدت سه هفت سه دفعه قی کند وترتیب ترتیب و هر بار که از قی فارغ شود صمادی
سازند از مصطکی وافسنتین رومی وکل سرخ وسنبل واسارون وسعتر بر معده او
نهند تا معده را قوت دهند وبعد از آنکه سه دفعه قی کرده باشد تدبیر علاجها دیگر کنند
که یاد کرده آمده است وبباید دانست که چون امیختن سودا با خون مختلف باشد که هر که سودا
لطیف تر وتیزتر باشد واز خون منتن باشد اندر عروق سستی خون ایستاده باشد چنانک
شانی صافی خارش و کند وهوس شبانه و مانند این اروی تولد کند علاج این سهل تر باشد از
هر آنک ماده لطیف است وازخون سبب وگاهی که سودا سیاه تر وغلیظ تر باشد روی
بنشیب نهد چنانک ثالیل را سبب کوید بواسیر و دوالی و داء الفیل اروی تولد کند واین را بیش
بحکم آنک از خون منتن باشد سهل شمارند اگرچه علاج او عسرتر باشد وگاهی که اجزاء سودای
با اجزاء خون آمیخته باشد یا عمیتی بمانهاد کرنا کون تولد کند واین نوع مالیخولیا که یاد کرده
آمد از جمله باشد واکنا مسبب مالیخولیا کرمی حکی وجد ولها اوباشد حال او همچون حال
مکلونان باشد ومکمود لستی تلکه بند که اندر حرکتا وافتی باشد وعلاج او بشربتهاء خنک
باید کردن چون اب تخمها واب کشنه وکشک اب واب کدو واب خرنه دهند وشراب
بنفشه واستفراغ با بکل واب کشنه وفلوس خیار تجنبر وخرما هندی وشیر خشت
باید کرد وماء الجبن ورق باسلیق باید کشاد وغذاها خنک باید داد وهر وقت که طعام
خورد لختی کوک وکشنه باشد که خورد اگر شده باشد باحاجت اخلاطی را لطیف کند
لختی کرفس با آن بخورد وحکمری واسفاناخ بس خوافق باشد وکوک وکشنه سخت سود دارد
واکر قوت هاضمه قوی باشد واکسر منفذها حکستد باشد طعامها خنک وغلیظ
باید داد تا حرارت حکی بنشاند وباین بزابر یکی چون هلام وقریص از گوشت کاوماهی
بزرک وبطون گاو و سروپاچه بشره بخته و مانند این واکنا سمت ضعیفی تیز باشد ترک
اسلیم باید زد وشیر تر باک کردن وقوت دادن تدبیرهاء که اندر باب علاج شیرزیاد
کرده آید وماء الجبن استکن کبیر افتیمون کرده باشد می باید داد وهرچه اندر
علاج ماده سودا که با خون آمیخته باشد یاد کرده آمده است که آن باید داشتن واکنا کما لیخولیا
مراقی باشد قی باید فرمود ممکن کشتی تا که باستانی کند وخلط اندر قضاء معده باشد
وصواب آن باشد که طبع را نرم دارند با فتیمون وایارج فیقرا هم آمیخته واگر حاجت اید
کاهروون این ترکیب افتیمون وایارج فیقرا امغلاریا طبیب مصلحت بیند بخورد سخت

نافع

نافع باشد وجسم را باک کند وخلطها را که اندر معده باشد باستانی از معده فرو کذارد و
دفع کند وهر کاه که این طریق ترشد از بند معده وامعا تران را است پاینده که تفل را
دفع کند وهر بامداد مثقالا تا سه درمسنکل از شراب افسنتین بدهند **صفت** شراب افسنتین
بکیرند افسنتین رومی ده درمسنکل کل سرخ شش درمسنکل ترید سپید ترا شیده چهار درمسنکل
سنبل هندی دو درمسنکل واندر بعضی نسخها هیجین مصطکی وادخر دارچ هندی صبر از هر
یکی دو درمسنکل عاقرقرحا چهار درمسنکل این همه اندر ده من اب بجوشانند تا نیمه باز اید و
بپالایند هر بامداد سی درمسنکل با شکر سوده بخورند واکر مطبوخ افتیمون با زنکل برند و
بپالایند وهر بامداد همچنین کار دارند سود مند باشد معده را باک کند وطعام بکوارد
وطبع را نرم دارد وهر کاه که معده باک شود وطعام هضم کند وتفل طعام دفع می شود
باد ها وبخارها تولد نکند وماده علت بریده شود وماء الجبن از شیر کاو وسازند یا از شیر
اسب طبع را نرم کند واندکی اسهال کند وشبانان اسهال نسبت دهند وطعام او بکل لون
باید الوان نشاید انهم انکی قوت معده اندر هضم معده متحیر شود هضم شوانکه کرد و
کلون تا اسکل هضم کند وحلوائی که از خرما وکشنیز اندر وی بهان باید کرد بکار رو تانر م
شود واجه بران کند بخ بران باید کرد تا خنکل شود هنوز تری باید که مانده باشد وباید
فرمود تا هر وقت که معده او خالی باشد افسنتین رومی وشبت وپودنه دشتی وزیره وانیسون
وتخم کرفس اندر آب بجوشانند وبپالایند واین اب را اندر مثانه کاو کنند وبر معده او
نهند ونکاه دارند معده را قوت کند وبادها باز دارد واکر خواهند که قوی تر باشد
سعتر وکندر با این چیزها یار کنند وبباید دانست که نسبی حاوندان مالیخولیا از شرابها
وطعامها سرد دو تر منفعت باشد ونسبت کی صدی ترها با خشکی سودا دو مانکل ان
چیزها سرد وتر راست تر امنفعت حقیقی نیست لکن بحکم آنک از این چیزها تولد سودا نباشد
مدد ماده سودا از تن ایشان کسسته کردد وآن ماده که حاصل باشد بجا نباشد کشت
امید واری باشد که طبیعت بر آن مستولی کردد وانرا بصلاح آرد وازبهر این معنی است که
باشد که تدبیر غلیظ بکار دارد که سودا بجنبد کردد وکاه باشد که تدبیر لطیف زیان دارد وسودا
را بازی دهد از بهر آنکه تدبیر لطیف سودا را بشولاند ومتحرکی وتیزی را بیشتر کند وماسانی
که حاوند انرا علت تلوف ونبلغم باشد جمع و نرشانید مثل از بهر آنکه از حرارت فی
بلغم نباشد بکرهر کاه که امتلا ونشاردن اخلاط اندر بکی نقد تف بلغم کمتر شود ز حرارت
بدید اید اینجا معالجه کرده که اصل اندر علاج مالیخولیا است که ترکی حاصل می کند واندر استفراغ

سودا هیچ نقصان نکند و فولس می گوید از جهت استفراغ سودا دوازده کرت مه
افتیمون با ماالجبن باید داد و اگر ماالجبن حاضر نباشد با ماالعسل دهد کرده نه در مسکر
باشد و مبادرت به استفراغ تا استفراغ می کنی هر روز شراب افسنتین می باید داد
از جهت آنکه افسنتین ادرار علت نافع است معده را قوت دهد و ادرار بول آرد و خون
از خلط غلیظ باز دارد و لطیف می شود و اینجا که ماده سودا با بلغم غلیظ آمیخته باشد
سکنجبین از شربت عنصلی بستانند موافق باشد خلط غلیظ را که آمیخته باشد روفس می گوید
جماعتی را شناسم که افسنتین تنها می خورد آشامید و از این علت سلامت یافتند بلغم جمان
گو این مرا فرمودم تا افسنتین را اندر تن علت همچنان با فرمان روفس می گوید منفعت آن بزرگ
دیدم روفس حکایتی می کند و آن حکایت اندرین باب سخت با فایده است می گوید
که مردی را دیدم که عمر او سی سال بود اندر امعاء او خلط غلیظ لزج گرد آمده بود و بسیار
قبض طبع او سخت بودی چنانکه هر سه روز یا چهار روز طبع او یکبار طبع او اجابت کردی
و جز بداروها یا حقنه طبع او گشاده نشدی و هر وقت که دارو خوردی بلغمها غلیظ چون
سنگ شده از وی بیرون آمدی و مرا بفرمودی سکنجبین عنصلی ساختم بعسل و او را
فرمودم که هر روز یکی شربت ازین می خورد و از آن منفعت یافت و هر روز یکبار
طبع او اجابت می کرد و از آن بلغم لزج هیچ اندر مدتی بر نیامد پس از یک سال نزدیک
مرا آمد و گفت ازین سینه خوش سوزشی هیچ بیم دست بر سینه نهاده ام امانتی یافتم از
وی بپرسیدم که اندرین مدت که مرا ندیدی چه می کردی گفت از آنچه تو فرموده ای هیچ نکرده بده
ام و آن سکنجبین که تو می داشته ام گفتم تا دست از آن سکنجبین بدارد و بعوض
آن چیزی دیگر فرمودم روزی چند بگذشت آن سوزش سینه زایل شد مرا یقین گشت
بود مرا که سبب آن سکنجبین که موسنی که بدانسته است از خلط غلیظ لطیف شده
و خلطی تیز اندر تن او پیدا کرده داروی مسهل دادم دارویی که تیزی نکرد و دیگر روز
افتیمون بسیار و بسفایج و اندکی شحم حنظل دادم طبع او اندکی گشاده شد و حمام تی
قوی که افتیمون تولی کرد را اندرون او قوی تر کرد روز دیگر ماالجبن با افتیمون دادم
شفا یافت آن روز و فراغت آمد و دیگر روز اعراض مالیخولیا پدید آمد چون آن
حال پدید آمد خواستم که او را فصد کنم یا حجامت کنم بر نشستند و بر شکم او ضمادها ساختن
کند و قوت دهد بر می نهادم و هر وقت که اعراض مالیخولیا ساکن شدی گفتی آن شورش
سخت تر است و بالا بر همی آید دیگر روز باید چپ او نزدیک اسپرز رگی گشادم

وخون

وخون بیرون کردم مقدار ده درم آن سوزش کمتر شد و اعراض مالیخولیا نیش
زایل شد روز دوم یا دو دفعه خون دیگر بیرون کردم از جهت آنکه قوت مرد بر جای بود
و فردا ازین روز ماالجبن دادم با افتیمون از جهت آنکه افتیمون که اندر سینه بود و لیکن ماالجبن
بسیار تر دادم تا طبع او را نرم دارد و اجابت کند و حقنه نیز فرمودم و ضمادها
حنظل بر سینه او می نهادم و روز دیگر اندکی شحم حنظل با ماالجبن حل کردم و بدو دادم
بدین ترتیب هشت روز او را علاج کردم به سلامت از آن علت بیرون آمد و هم روفس
می گوید مردی دیگر را دیدم که اسهال مفصل ها را درد میان پهلوها او درد سخت سوزان
بود و اندر جایگاه درد حرارت ظاهر بسیار یافتی و هر سال بسبب آن درد فصد کردی
و مسهل خوردی و بحیلت تندرستی شدی لکن ناهی و اگر تمهید بهبت درد بر جای بودی
او را گمان افتاد که فصد کردن و دارو خوردن او را سود نمی دارد و اگر علاج کند و
با کمک این درد مدتی سلطان خویش می راند و بدان وقت زایل می شود دست باز کرد از
بیاشامید و دارو خوردن نیز آن درد بروی صعب گشت و از پس چند روز عارضی و
بسوی بالا بر آمد تا بچشم آورد و بیم بود که اگر این درد بچشم و دماغ او
بر آید و مرد هلاک شود یا رگ فصد کردم یکبار رگ بر پای چپ و دیگر بار بر اسپرز و
گیاه بر دست و سه بار مسهل دادم بس در میانه بر پهلوها و داغ نهادم اعاز
درد از آنجا بود از آن می تمام پدید آمد چهار روز گذشت و هیچ رنجی نبود روز پنجم
گفت پیش چشم خیالها سیاه می بینم و از جهت آنکه فصد بسیار کرده بودم و دارو ها
داده خشکی تولی کرده بود نه فصد توانستم کرد و نه دارو توانستم داد تدبیرها
تری آورده تا هیچ بالیخ تری باز آید اندکی ماء مسهل بدادم برهم این خیالها
سیاه دو روز بود روز سیم اعراض مالیخولیا پدید آمد فو ما واحد از ورد استخراج
کردم از جهت آنکه دانستم که آن ماده گشته که ام ایمن بودم و تری باز آوردن مشغول
بودم و گشتکاب و خند روش و غیر آن می دادم بمدت بیست روز علت زایل
شد و ابتدای پدید آمدن علت تا این روز که علت زایل شد چهل روز بود طبیبان
سبب آن حال حسن کی فتند و هر یکی چیزی دیگر گفتند اما دانستم که درد ش بنهاء او
چیزی و فضلی سودایی بود بتدریج در او انبار می کرد و تا هی بالا می داد و از جهت
آنکه استفراغها قوی کرده بودم اصل فضل بیرون کرده باقی بود بتدریج نقصان
می گرفت اندکی که بالا همی آمد چون بدماغ رسید ضعیف گشت لکن از جهت آنکه ماده

یافت همچون خمیر گشت و انرا سودا گردانید تا مالیخولیا تولد کرد و اینها اینک ماده اندک بود و این
حشم که بدو پیوست ضعیف بود باستفراغ حاجت نیامد لکن تدبیرهاء تری ازین بصلاح
امد باذن الله عز و جل و بنزدیک محمد زکریا همی یکی را اخوان را که خداوند مالیخولیا بنزدیک او بردند
و انچ بروی ظاهرتر از اعراض مالیخولیا آن بود که گاه موی روی می کندی و گاه کلوخ اندر دهان
همی کندی و در خانه او غذاها سخت بدید امد چون بادرنه محمد زکریا بفرمود تا او را
فصد کنند و اگر خون سیاه بیند چندان خون بیرون کنند کی رنگ خون بگردد وانگه تا یک ماه دوبار
مطبوخ افتیمون دهند وان شکل با مداد یکی نوبت مطبوخ خواهد خورد و وقت خواب سه
درم مسکل افتیمون با میویز دانه بیرون کرده بکوبند و بدهند و بامداد مطبوخ دهند و روغن بنفشه
بر سر او می نهند و بر خانه او بسیار ذهاء نرم کشنده بر می نهند و دل او خوش دارند بدین تدبیرها
بصلاح امد و سلامت یافت **صفت** مطبوخ افتیمون بگیرند افتیمون و هلیله کابلی و اسطوخودوس
و میویز دانه بیرون کرده از هر یکی ده درم مسکل تربد نیم کوفته چهار درم مسکل همه را اندر یک
من و نیم اب بپزند تا یک من بماند و پالایند و از هر یکی ... مطبوخ ... حب افتیمون
ستاره بدین صفت **صفت** حب افتیمون بگیرند افتیمون دو درم سنگ سقمونیا و غاریقون
از هر یکی درم سنگ خربق سیاه و نمک هندی از هر یکی نیم درم سنگ اسطوخودوس چهار دانگ
ایارج فیقرا یک درم سنگ و نیم این دو شربت تمام را بشد **صفت** مفرح
که خداوند مالیخولیا را شاید بگیرند بادرنجبویه و پوست ترنج و قرنفل و مصطکی و فرفره و جوز
بوا و قاقله از هر یکی درم سنگ همچنین ... زرنباد درونج و زعفران تخم بادروج بوی تخم و
تخم ... از هر یکی دو درم سنگ ... و نیم مسکل دانگی و نیم ازینهمه را بکوبند و نگاه دارند و پنجاه
درم سنگ هلیله کابلی مقشر و هفتاد و پنج درم سنگ املج مقشر بگیرند و اندر دو من اب بپزند تا
بنیمه باز اید و بدست بمالند و بپالایند و بیمن انگبین ترا فکنند و بقوام ارند و داروها باز
بسرشند چنانک شربتی دو درم سنگ والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر شناخت انواع دیوانگیها

دیوانگی چهار نوع است یکی را بلغت یونانی مانیا خوانند و دوم را داء الکلب سیم صبار چهارم
قطرب اما خداوند مانیا دیوانه باشد خوی ددگان گیرد هیچ با بد بنشیند و بدرد و همیشه
قصد ان می کند که اندر مردم افتد حال خوی ددگان باشد و بطر او بطر مردمان نماند بطر
ددگان ماند و داء الکلب نوعی از مانیا است لکن گاهی بدخوی کند و گاه مهربانی نماید و

حلونی

جالونی که همچون سگان و ماده علت مانیا بخار صفراء سوخته باشد که اندر دماغ
گرد اید یا بخار سوداء سوخته و ماده داء الکلب چون سودایی باشد با بلغم سودای
یا سپاری سوداء طبیعی و صبار از پس سرسام و تبهاء محرقه افتد و سبب ان خشکی
طبع بیمار باشد تا بجان سبب حرارت و بخار صفراء سوخته همه بر دماغ او شود و تب
ضعیف گردد چنانک گمان افتد که بیفتد و قطرب نوعی است از مالیخولیا و خداوند این علت بر
یک جای قرار نگیرد و قطرب جانوری است خورد همچون پشه و بر سر اب می دود و همچنان زود زود
رود کی اخر ... بی ترتیب و بی معنی و از جهت بیان این علت را قطرب
گویند **علامتها** فرق میان مانیا و سرسام گرم آنست که خداوند سرسام اندر تب مطبقه
سوزان باشد و چشمهاء خداوند مانیا خشک و دور در رفته باشد و پوست روی
و پیشانی او خشک و درشت و تر او کاغذ او ... باشد و ... سبب ... نبض
خشکی صلب و صغیر باشد و دلیل اندر ... بی تمام زنگ باشد و گاه باشد که
بسرخی گراید و قوام اندر ... و حال رقیق باشد اما انچ ماده او صفراء سوخته باشد
... و حده باشد و زود اندر حرکت اید لکن زود فرود ارامد و انچ ماده او سوداء
سوخته باشد ساکن تر ... باشد ... همچون عاقلی و متفکری باشد لکن هر گاه
که بشورد و اندر حرکت اید او را دشوار ... این ... و در ... وخداوند
داء الکلب ... باشد ... ماده علت ... باشد و خداوند صبار
انهمه روی بر دماغ او دارد و از خویشتن بدین سبب بی خبر باشد و گاه باشد که
او ... ... و دست اندر ... و ... بی عقلی ... باشد
و گاه باشد که ... ... و خداوند قطرب از مردم ... کند و ماوی
اندر ... تا مردم را ... و ... از وی ... و ...
و گرفته و ... باشد و ... باشد ... سپید
و پای ... و ... و مانند ان ... شود و ... باید
کرد از ... مردم ... و ...
... گاه ... وی ... بدین ... از ... وی ...
علاج این علت علاج سرسام گرم نزدیک است نخست گاه باید کرد ... اختلاط
اخلاط باید فصد کنند ... چون بدل ... شود و ... ممکن شود تدبیر ... کند
که تری بدو باز ارند و ... استفراغ سودا می کنند ... اخلاط ...

با صفرا وی را شد از پس فصد استفراغ بمطبوخ هلیله کنند و اگر خلط سودای باشد
استفراغ بمطبوخ افتیمون کنند اندر باب گفته یاد کرده آمده است کنند **صفت**
مطبوخ هلیله بگیرند هلیله زرد مغز ستده پانزده درم سنگ هلیله کابلی مغز ستده ده درم سنگ افسنتین
رومی و افتیمون از هر یکی چهار درم سنگ بسفایج نیم کوفته پنج درم سنگ سنا مکی شش
درم سنگ تربد نیم کوفته چهار درم سنگ آلوی سیاه سی عدد خرما هندی بیست درم سنگ فلوس
خیار چنبر بیست درم سنگ ترنجبین ده درم سنگ این مطبوخ بپزند چنانک رسم است و
بپالایند اگر حاجت آید بشیر داروی سقمونیا حل کنند و بدهند این نسخت چون دستوری است
و طبیب در خورد هر شخصی تصرفی می کند وی کاهد و می افزاید تا شاید بنفشه و نیلوفر
و عناب زیادت کنند و از جهت مراعات معده مصطکی و انیسون زیادت کنند و تدبیر
تری آوردن بدین ترتیب کنند هر بامداد شیرخشت کاب عنب ... ده درم سنگ با
نیم ده درم سنگ شراب خشخاش و سه درم سنگ روغن بادام بدهند **صفت** شراب
خشخاش بگیرند آب نیلوفر و آب بنفشه و آب کدو از هر یکی یک من تخم خشخاش سپید صد درم
کوفته و نرم کرده و بعضی طبیبان بر این افزوده اند تخم خشخاش سپید ناکوفته با این یار
کنند و تخم را اندر این آبها تر کنند و سه روز بنهند پس تخمها را بدست بمالند و بفشارند
و آن آب را صافی کنند و یک من شکر طبرزد افکنند و بقوام شراب بپزند و بقوام آرند
و از پس گرمابه استاده شیر و غذا دادن غذاها دستکی و گوارنده و ... چنانک
معلوم است و اگر آن گشت که ملالت نماید آن شیر آب را انار شیرین بدهند و
اگر طبع خشک باشد شیر ایشان را بدهند تا هم تری آرد و هم طبع را نرم دارد و نگاه کنند
اگر اندر دماغ فضلی حرارتی باشد ... باز ... نیکو باشد و
اگر فضل سودای باشد هر چند شب دو درم سنگ حب شبیار بدهند **صفت**
حب شبیار بگیرند ایارج فیقرا و افتیمون از هر یکی دو درم سنگ اسطوخودوس یک درم سنگ
شحم حنظل یک درم سنگ حجر ارمنی مغسول یا حجر لاجورد مغسول از هر یکی یک درم سنگ
حرق سیاه چهار درم سنگ هلیله کابلی دو درم سنگ کتیرا یک درم سنگ حب کنند چنانک رسم است
و اگر فضل صفرای سوخته باشد شبیار بدین صفت سازند بگیرند ایارج
فیقرا و هلیله زرد و افتیمون از هر یکی یک جزو سقمونیا یک مثقال و ... باندازه
حاجت باید داد و اما نطولها حاجت باشد که لابد اندر کار باید داشت و اگر اندر یک روز
پنج نطول یکبار تدارک شاید بدین از آنک استفراغی کرده باشند **صفت** نطول

بنفشه

بنفشه نیلوفر شاهسفرم کشک جو برگ بید گل سرخ برگ کدو از هر یکی یک مشت برگ مورد نیم
یک مشت برگ عنب الثعلب یک مشت این همه بپزند و دو من گرمابه بیش باشد و بجای آن و از آب
نیم گرم بر سر ریزند و ... بسیار ریختن بر سر او بجوشند و مسکه بر سر او طلی کنند و اگر
خواب نیاید پوست خشخاش و بابونه بپزند و بر سر او همی ریزند و اندر غذاها کدو و تخم
کدو همی بریزند و اگر داروهای آن بکار میدارند و شیر بدان گداشته که طبع او خشک باشد بسیار
بر دماغ او ... و بر تها و ... او ... همی بندند و همی مالند و پای او اندر آب گرم
همی نهند و میشویند و اگر اندر آن آب بابونه پخته باشد سخت نیکو باشد و هم چنین گرد
را اندر بنفشه بپزند و روغن آن بگیرند و اندر بینی او همی چکانند و اندر پای و بر مفصل و
کف پای همی مالند و اگر روغن مغز کدو با شیر زنان یا سپیده خایه ... بر سر او همی نهند و اندر
بینی او همی چکانند صواب باشد و هیچ ادرار بول از وی دور دارند و هیچ بسیار
کردن چون نشاسته و غیر آن از وی دور دارند و شراب رقیق ممزوج موافق باشد تری
فزاید و خواب آرد و اگر کسی را این علت باشد بآن حرکتها مضطرب برخویشتن خیانت کند و علاج
می کنند وا نهند او چیزی جز قفسی سازند او را اندر آن قفس کنند و قفس را محکم کنند و معلق بیاویزند
او بخته صواب باشد و خشک و ... تا هم بدین ترتیب علاج کنند الا آنک اندر فصل مبالغت
کنند و چون حال نزدیک عقل رسید ... کنند اگر آنک چون او سخت بد باشد و اندر
تری آوردن بر وجه مبالغت کنند بهمه نوع و استفراغ بماء الجبن یا شکر بدهند و ایارج
از گاه گاه ... یا غیر آن استفراغ کنند صواب باشد و از پس استفراغ تریاق فاروق
دل او را قوت دهند و اندر تدبیر خواب او نیز مبالغت باید کرد و چیزها که خواب آرد چون
افیون بقدر حاجت می باید داد تا بخسبد و طبع او را نرم باید کرد و اگر مدتی علاج
کنند و بهتری ظاهر نشود او را ... بربندند در دنبال و ... سخت ... و بر سر او
... و بر جبین او ... داغ برنهند که بدین طریق بهوش باز آید و اگر دیگر بار نشود
دیگر بار بزنند والله اعلم

باب سیم

از جزو دوم از گفتار نخستین اندر عشق

عشق بیماری است که مردم آن را خود بخویشتن کشند و چون محکم شد بیماری باشد با وسواس
ماند مالیخولیا و خود کشیدن آن بخویشتن آن است که مردم همه اندیشه اندر نیکوی و سیرت کسی صرف
کند و امید وصل اندر دل خویشتن محکم کند و قوت شهوانی او را بدان مدد دهد تا محکم

کوید. **علامتها**: چشمهاء عاشق دور فرو رفته باشد و خشک باشد و الّا بوقت گریستن
تر نشود و پلک چشم بیشتر با اشارتهاء چشم باشد و با تبسّم خاصّه که چیزی خوش شنود یا
چیزی خوب بیند و دم سرد بسیار کشد و هر وقت که غزل و بیتی شنود که اندر وی ذکر
وصال باشد طربی اندر وی پدید آید و اگر بیتی شنود که اندر وی ذکر فراق باشد گریه
و اندوه و حزنی پدید آید و شمایل و اوصاف این بیماران بوده باشد که گفته شد و نبض او مختلف
و بی نظام باشد خاصّه آن وقت که ناگاه معشوق را ببیند یا نام او شنود یا خبر او یابد کسی
که نام و عشق معشوق پنهان دارد بدین طریق بتوان دانست که معشوق او کیست و این چنان باشد
که طبیب انگشت بر نبض او دارد و بفرماید تا ناگاه نام کسانی که گمان برند که عاشق وی بر آن است
یاد کنند و صفت هر یکی می کنند تا از تغیّر نبض نزدیک شنیدن نام و صفت آن کس معلوم
گردد که معشوق او کیست و خواجه ابو علی سینا رحمة الله علیه می گوید
این طریق را آزموده‌ام و برین طریق آگاه شدم که معشوق کیست و دیدم که عاشق بیماری کشیده بود و
قوّت او رفته و بحدّ ذبول رسیده چون او را امیدوار کردند که میان ایشان وصل
و صحبت خواهد بود و بدانست که آن امید درست است قوّت او باز آمد و علاج
پذیرفت و سلامت یافت چنانک از علاج پذیرفتن او تعجّب کردیم و می گوید چون علاج او
دشوار گردد تدبیری باید کرد بطریق حلال میان ایشان وصل جویند تا زود علاج
پذیرد. **علاج**: نگاه باید کرد تا در تن او هیچ خلطی سوخته هست که قوّت دارد
نخست تدبیر استفراغ [illegible] تدبیری با آوردن [illegible] گیرند و نیز خوش خوان
او کنند چنانک اندر بابهاء گذشته یاد کرده آمده است و خصومتها و شغلهاء مهم با
مردم را مشغول دارد بر رسم زند تا بدان مشغول باشد و اندیشه عشق فراموش کند
و اگر دیگری را پیش او ستودن گیرد و صفت شمایل و اخلاق او کنند و او را بدین دیگری رغبت
افکنند تا باشد که دل بدین میل کند و قوّت عشق از نخستین بگیرد کمتر شود و پیش از آنک
عشق دوم محکم شود شغلی مهم در پیش نهند تا هر دو اندیشه از دل او برخیزد و اگر
عاشق خردمند باشد او را نصیحت و پند دوستان و دریغ داشتن روزگار او بعشق
کفایت باشد و از جمله تدبیرهای صواب یکی آنست که کنیزکان خریدن تا بدان مشغول باشد تا
بنده [illegible] از اندیشه نخستین فراموش کند و دل از آن باز دارد و نوعی دیگر از تدبیرهاء
صواب است که نخستین فراموش کند و دل از آن باز دارد و نوعی دیگر از تدبیر صواب
است که پیرزنان [illegible] بر آن گمارند تا از معشوق او حکایتهاء زشت بازگویند

که مردم را از آن ننگ آید و نفرت کند می کوشند تا دل او سرد شود و [illegible] آن
حکایتها با یکدیگر گویند و چنان نمایند که پنهان از وی می گویند و نمی دانند که او
می شنود تا اثر آن صاحب غرض بیابند و بعضی را استماع و طرب بیشتر باشد و دل
خوش گردد و بعضی را اندیشه عشق تازه گردد و بیماری زیادت و این بتجربه توان دانست
و بعضی را علاج مالیخولیا باید کرد

باب چهارم

از جزو دوم از گفتار نخستین اندر غفلت و ابلهی و فراموش
کاری و هذیان و اختلاط ذهن و قسم د[illegible]

این همه بیماریهاء دماغ است و آفت عقل است و معنیها غفلت و ابلهی و هذیان و اختلاط
ذهن همه اندر [illegible] و [illegible] نزدیک شد اندر دماغ لکن غفلت و ابلهی آفتی است از جنس نقصان عقل
و هر چه از جنس نقصان و بطلان است سبب آن سردی مزاج دماغ است از بهر آنک
سردی است که روح [illegible] را غلیظ کند و ضعیف کند و از کار باز دارد تا بدان سبب
غفلت و ابلهی تولد کند و [illegible] است که [illegible] و افعال محل فکرت و تمییز [illegible] نخستین
مباشر است از دماغ گرمی [illegible] تا بقوّت حرارت افعال فکرت و تمییز
حاصل می گردد و این سردی عارضی که سبب غفلت و ابلهی است سه گونه باشد یا سردی
ماده باشد یا سردی و خشکی بهم باشد یا سردی و تری بهم باشد و هذیان و اختلاط ذهن
آفتی و اضطرابی است که مضرّت آن اندر تمییز و فکرت پدید آید و [illegible] بدان علت
نه آن کند که باید کرد و نه آن گوید که باید گفت و نه آن جوید که باید جست و نه آن
اندیشد که باید اندیشید و سبب این یا گرمی دماغ یا نقصان گوهر دماغ باشد از
بهر آنک این آفتی اضطرابی است و همچنانک هر چه از جنس [illegible] اضطراب است
سبب آن گرمی مزاج باشد و [illegible] باشد که صورت و شکل مردم و غیر مردم [illegible]
بر خلاف آن نماید که باشد یا پیش او چیزها پدید آید که موجود نباشد چنانک [illegible]
و آن کس را [illegible] و آن را از پیش باز دارد و سبب این همه گرمی دماغ باشد
و آفت اندر [illegible] و حسّ باشد از اجزاء دماغ و فراموشی که آن را نسیان گویند
آفتی است که سبب آن سردی مزاج [illegible] دماغ باشد و از [illegible] باشد که همه
حاسّها بسلامت باشد هر چه بیند درست بیند و هر چه شنود درست شنود
لکن هر چه دید و شنید زود فراموش کند و بباید دانست که آلت نخست آفت در

که اختلاط ذهن و هذیان [illegible] و [illegible] باشد

فراموشی باشد و بر تبع این سبب مشارکت اجزای دماغ متضرر با فعال تفکر و تمیز افتد و بر تبع آن
بسبب این مشارکت آفت فراموش کاری پدید آید و اما اسباب اختلاط ذهن و هذیان یا بخار
سوداء سوخته باشد یا بخار خون سوخته یا بخار سودای سوخته یا بخار رطوبتی عفن که اندر
تجاویف دماغ گرد آمده باشد یا سوء المزاج گرم ساده یا بخار عفونتها که از همه تن برآید
چنانکه اندر تبهاء گرم باشد یا بخاری که از آماس عضوی یا آلتی یا از آفتی که اندر آن عضو باشد چون
فم معده و رحم و آماس پای و غیر آن چنانکه اندر باب مالیخولیا شرح کرده آمده است
یا خشکی دماغ سبب بی‌خوابی و اندیشه بسیار در تبهاء تیز یکبار با عثران   بباید دانست
دانستن که چون محل تفکر و تمیز دیگر و محل یاد داشتن دیگر از بهر آنکه هر دو جنس نقصان و
بطلان است یک جنس است و علامتها و علاج هر دو یکی نزدیکست و گفته آمده است اسباب غفلت
و ابلهی شده کنده است یا سردی است ساده یا سردی و خشکی بهم یا سردی و تری بهم اما علامت
سردی و خشکی بی‌خوابی است و خشکی بینی و ادراک محسوسات و معقولات بدشخوانی و از کارهاء
گذشته یاد نماندن و کارهاء وقتی فراموش کردن از بهر آنکه چیزی خشک نقش بدشخواری پذیرد
و نقشها که پذیرفته باشد بدشخواری بگذارد و علامت سردی و تری خواب بسیار و تری بینی و سیلان
لعاب دهن و گرانی سر و چشم است و کارهاء گذشته فراموش گشتن و کارهاء
وی که در آید یاد آمدن و بعضی زود فراموش گشتن و علامت سردی ساده میان این و آن
باشد و علامتهاء اختلاط ذهن آن است که بیمار چیزی که اندر دیدی هیچ نالنده باشد و ناگاه از آن
درد بی‌خبر شود بی آنکه سبب درد زائل شده باشد بباید دانستن که از خویشتن بی‌خبر مست
و اندر اختلاط ذهن افتاده [است زنبوره] و گاه از دیوار جستن و دست پیش چشم داشتن بر
سان آنکه کسی مگسی خواهد گرفت نشان اختلاط ذهن و فساد تخیل باشد و علامتها
مادتهاء سودائی و صفرائی و خونی و بلغمی و علامت خشکی و نقصان که در دماغ همه
اندر بابها گذشته معلوم شده است و بباید دانست که بیشتری هذیان و اختلاط ذهن اندر
تبهاء وبائی افتد و سبب آن بخارهاء بد باشد که از همه تن بدماغ بر می‌آید و اینجا تا آن
یک عضو می‌تابد و احوال آن عضو بر آن گواهی دهد   علاج غفلت و فراموشی
کاری اینجا علامتهاء سردی و خشکی ظاهر شود مزاج بدل باید کرد و غذاهاء گرم و تر
و گرمابه و آب زن فرمودن و بسیار خواب کردن و روغنها معتدل بر سر او می‌نهادن و می
چکانیدن چون روغن نرگس و روغن خیری و روغن سوسن خاصه پس از آنکه موی
سر سترده باشد و ضمادها و نطولهاء گرم و تر بر سر او می‌کردن صفت نطول

سر با بچه بز و بابونه و اکلیل الملک و حلبه و شبت بپزند و آب آن بر سر او می‌چکانند
و اگر پالوده بعسل یا عصیده خرما نیم گرم بر سر او می‌نهند صواب باشد و فر با او آن
بخورهاء درشت مالیدن خشک [illegible] غذا بخورش کشد سودمند باشد و مالیدنی که تحلیل
کند نشاید و اگر علامتها سردی و تری ظاهر باشد علاج آن آن نوع باید کرد [یاد]
که اندر علاج لیثرغس کرده آمده است و استفراغ [illegible] یا یارج فیقرا و شحم الحنظل
و اندکی حب ستر باید کرد بس لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج سادیطوس و ایارج
جالینوس استفراغ تمام کردن و از پس آن استفراغ دماغ را بچیزها بوییدنی قوت
دادن چون مشک و فلفل و مرزنگوش و کوزبوا و مانند این و خردل را بکی فن
و با انگبین سرشتن و گرم کردن و بر سر او می‌نهادن از بهر آنکه طبیبان قدیم هر کجا خواسته
اند که اندکی حرارت غریزی جنبانند و بعضوی که حرارت او ضعیف گرده باشد کار زنده [زند]
خردل بکار داشته‌اند و چون بطرون و مانند آن صواب باشد و اینجا معلوم
شد که معجون بلادر تجارت فزون نفس [illegible] هیچ داروی سودمندتر نیست خاصه
اندر علت فراموش کاری و اندر استفراغ رطوبتها افراط مبالغت نشاید کرد
از بهر آنکه بیم باشد که رطوبت اصلی خرج شود و هر گاه که رطوبت اصلی خرج شود
ماده حرارت اصلی بماند و خشکی تولد کند که سبب زیادت سردی باشد و سردی
و خشکی سبب زیادتی فراموش کاری و همچنان مبالغت کردن اندر استفراغ
ماده حرارت اصلی را ضعیف کند و فرو میراند بدین سبب زیان کارتر که تنها
ممتلی گشتن است از طعام و شراب و مستی بر همه کارها است لکن که اندر تن
شرابی که دی کند خورده باشد حرارت اندر تن بکشد و روح قوت یابد
و اندیشه یا تری خوردن آب مستغرق کند و بسیار تحفن زیان دارد از بهر آنکه روح
را ضعیف کند و دماغ از بخارها ممتلی گردد و ترکردن بادها نشستن زیان دارد
و موافق‌ترین طعامی این علت را گوشت دراج است بخاصیتی که او راست و آن است
که غذا از وی تولد کند که هر دماغ را آنکه بیستی گرد و قوی تر شود صفت آن
فلانج را گرم و پاره پاره کنند هر پاره چندانکه بند انگشت و اندر خبره کنند
و روغن گاو که اختن بر سر او بر نهد چندانکه بیشتر بر دو انگشت بر زبر او استاده باشد
و خبره بر کشیده چند سکی از خبره بانکه [illegible] باشد [illegible] اندر زیر چو [illegible]
روز گداز اند سر نوشن ارند و روغن که اندر و مانده باشد اندر وی [illegible] کنند و اخیر

[حاشیه: و دادن ... پرورده و دراج پرورده ... علت فراموش کاری سودمند باشد]

بجای آن بانگشت و چهل روز دیگر اندر زیر جو پنهان کنند شربتی دو درم سنگ با سه درم سنگ
فراموشکاری ببرد و دارفلفل همچنین بپرورند **صفت** معجونی که سودمند باشد
بگیرند کندر و فلفل سپید و سعد و زعفران و مر از هر یکی راستا راست بکوبند
و با انگبین معجون سازند هر بامداد یک درم بخورند **صفت** معجونی دیگر بگیرند زرنب کابلی
پنج درم سنگ فلفل ده درم وج دو درم سنگ سعد دو درم سنگ هلیله آسیا کرده دو درم سنگ
عسل بلادر یک درم سنگ اجزا کوفته بیخته کنند و با انگبین مصفی بسرشند سه تا رخند
همه داروها **صفت** معجونی دیگر بگیرند وج و سعد و دارفلفل و زنجبیل از هر یکی ده
درم سنگ کرده ده درم سنگ همه داروها بکوبند و ببیزند بزم و بروغن گاو چرب
کنند مقدار روغن ده استار و با انگبین صافی کرده بسرشند مقدار انگبین نیم استار
و اندر خمره کنند و اندر میان جو پنهان کنند چهل روز شربتی بامداد دو درم سنگ بخورند
صفت معجون بلادری این معجون را بلغت یونان معجون انقردیا گویند و انقردیا
بلادر باشد بگیرند سنبل خوش و سنادج هندی و جی و سلیخه و زعفران و اندر بعضی
نسخه‌ها سنبل ارمنی آورده اند و افتیمون و ادخر و زراوند چینی و حب البان مقشر و قرنفل
از هر یکی اوقیه مصطکی و عسل و بلادر از هر یکی دو مثقال حب البلسان و کبیل
و صبر از هر یکی ... اوقیه غاریقون هشت درم سنگ بیخ سوسن آسمانگون کوفته
پوست بیخ بادیان یک من و نیم حل ... سه قسط و قسطی بیخ بادیان اندر این شراب ... و
سه شبانروز بنهند پس بجوشانند تا سه جوش برآرد پس آتش برآرند و بمالند و فروت
بیخ بستانند و سه لایند و دو رطل و نیم عسل با این شراب بجوشانند تا بقوام آید و داروها
را بکوبند و ببیزند و نخست عسل بلادر اندر روی حل کنند پس داروها را بکوبند و
بیامیزند و اندر نسخه دیگر عسل بلادر هشت درم سنگ آورده اند و غاریقون
دو مثقال شربتی تمام از وی یک درم سنگ و کسی که ضعیف تر باشد کمتر دهند فراموشکاری
و سستی عصبها و درد معده و همه دردهای که از سردی باشد ببرد باذن الله عز و جل
و مشکوی او خانه روشن باید از بهر آنک این علت از سردی خیزد و روشنایی از رشید
آفتاب و مهتاب کان برباید بدین سبب روشنایی ضد این علت باشد تا تیکی این علت
را مضرت باشد و از بهر آنست که اندر روشنایی خواب کمتر بود و هر که خواهد که خسته
خانه تاریک کند و طریق علاج اختلاط ذهن و هذیان اینست اگر سبب بخار ماده
تیز باشد که از همه تن بدماغ بر شود بطلحه که از کوفت و سرکه و روغن گل دماغ را

قوت باید داد و تن را از ماده تیز پاک کردن و پا فصد کردن و ماده از دماغ فرو کشیدن و مزاج
با اعتدال باز آوردن اگر ماده اندر دماغ باشد حب بنفشه و حب الصبر و غیر آن
دماغ را پاک باید کرد و پای بسیار بشستن و مالیدن و شستن با آب گرم و طبع نرم
داشتن و اگر بخار از عضوی بر آید نگاه باید کرد تا از کدام خلط و از کدام عضو
بر آید با استفراغ آن خلط و علاج آن عضو مشغول باید شد و دماغ را بلخلخها قوت دادن
که سبب بی خوابی و خشکی بوده باشد تدبیرها تری فزاینده باید کرد و نطولها و ضمادها مفید
بکار داشتن و شیر زنان و روغن بنفشه و شوربای بره و پاچه بره و فالوده شکر و
روغن بادام بر سر نهادن و پای و کف پای و ناخنان بروغن بنفشه چرب کردن
و سبات باشد که سبب گرمی دماغ و اختلاط ذهن حقنه تیز باشد که بخار از دماغ برآید
و صواب تر آن باشد که در حال حقنه نرم کنند جز کشکاب و روغن بنفشه و روغن
گل با اختلاط ذهن تب و ضعیف نباشد و اندر عضوی آفتی و المی نباشد و اماسی نباشد و
اندر عضوی و از اسباب خشکی الی ستانتی نباشد و علاجها صواب کرده شود و اثر
بهتری پدید نیاید بتجربه چند بر سر و روی او باید زدن و زخمی نیک زدن تا بهوش باز آید
و بعضی از حاجتمندان سر او داغ صلیبی نهند والله اعلم بالصواب

باب پنجم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر اسباب بی خوابی نا طبیعی

باید دانستن که خواب حالی است که روح نفسانی اندر آن حال از کار فرمودن آلتها ء
حس و حرکت باز ایستد تا حاستها بی کار بمانند و از افعال روح نفسانی حرکت آلتها دم
زدن جز آنکه مردم بیمار رنجه باشد نماند و خواب طبیعی حال است که روح حیوانی توی
باندرون تن باز آید تا غذا را بپزد و روح نفسانی اندر آن حال تن را بجنبانیدن و از کار فرمودن آلتها
حس و حرکت باز ایستد همچنانکه دو جوهر لطیف که با یکدیگر پیوسته و آمیخته باشد اگر
یکی را حرکتی افتد بجانبی جوهر دیگر بسبب ضرورت خلا تبع او گردد هم بدان جانب میل کند
و گاه باشد که سبب رنج و ریاضت و حرکتی عنیف یا بسبب استفراغی با افراط که همه روح
تحلیل پذیرفته باشد و سبب بسیاری تحلیل منبسط نتواند شد یعنی اندر همه تن گسترده
نتواند شد طبیعت استراحت جوید و روح نفسانی بدان سبب از کار فرمودن آلتها
حس و حرکت باز ایستد تا روح حیوانی مددی یابد و بدل آنچ از وی تحلیل افتاده باشد
بدو باز آید و خواب عرق که بیماری را در سستی بود نخواهد آمد ن بدید آمد از بن

ازین نوع باشد و علامت نقصان علت باشد لکن اگر اندرین درستی بسببی از سببها که یاد کرده آمد خواب دیر در نیابد و مدت آن دراز باشد و اندرجه بیدار کنند بدشواری بیدار گردد این خواب طبیعی نباشد بل کاه مقدمه حالی ناطبیعی باشد و این خواب را بیرون کی بیاشد از اسبات کویند و بباید دانست که اسبهاء سبات و کرانی خواب نه است یکی بسیاری تحلیل دوم نقصان علت حالک اکنون گفته آمد سوم در آن وی سرد باشد چنانکه مزاج ناسردتر کند و بدان سبب عصبها حس و حرکت خدر کند و روح اندر عصبها چنانک باید باید کردن نکند سعتر باز کرده و اندرین منتشر و کشنده شود و مردم بدان سبب اندر سبات افتد و اندر غرق شود چهارم سبباتی تری اندر جنانک عصبها حس و حرکت را نرم و اعشنه و سست کند و کدر ناها روح را فرو گیرد و کاه هر روح را غلیظ و تیره کند تا حرکت انبساط نتواند کرد و مردم بدان سبب اندر سبات افتد و اندر خواب غرق شود و خواب مستی و خواب باکوانیدن طعام و کرانی که بر شرح هم ازین نوع باشد و این هر دو بیفی زایل شود بخم تنی که نوبت آن سخت کرد و طبیعت باعلت ترا و بزد و بدان مشغول کرد و باسبات بی مادهٔ اندر بماند و کرانی باز شود و روح نفسانی حالکه شرح گفته آمده است متابع او شود و دست از کار نکردن اثناء حس و حرکت باز دارد و مردم بدان سبب اندر خواب غرق شود خاصه اگر ماده بلغمی باشد و سبب عفونت گرم شده باشد ششم سباتی چون اندرین هفتم سباتی بخارها بد که از عضوی بدماغ بر آید چون معده و شش و غیر آن هشتم زخمی که بسر آید و دماغ بدان سبب اندر درد کاشته شود زده شود یا زخمی که بر عضله صداغ آید و عصب حس که قبه شود و کذر روح بسته کرد د نهم چیز الفقع و کرمان دیگر که اندر معده ورودها تولد کند و مردم بدان سبب از غذاها بهم تمام نیابد و بدانکه تحلیل بر رفته باشد دروبان برسد و روح بدان سبب ضعیف کردد و بخارهاء بد که از ایشان بدماغ بر آید آن را یاری دهد و سبب حرحه مردم اندر خواب کند رطوبتی باشد اندر حجره و حلقوم و بر هم نشستن آن تا بدان سبب دم زدن با واد بیرون آید و بباید دانست که اگر اکه اندر خواب بخست حس سمع و بصر باکار شود واجب کند که سبب سبات اندر اجزاء بیشین دماغ باشد علامتها الخایست سردی و تری باشد نبض نرم و موجی و عریض باشد و رنگ نوی و زبان سپید باشد و هشت چشم اما سپید و همه علامتها تری و سردی ظاهر باشد و تدبیرها که گذشته بران گواهی دهد و علاج آن علاج لیثرغس

و علاج سرد نزدیک باشد و ترتیب آنچنین باید نخست قی فرمایند بداروهاء قوی و تن را بحب اصطمخیقون پاک کنند و اگر حاجت آید حقنه تیز فرمایند و از پس استفراغ بحب اصطمخیقون و حقنه تن آنکه دماغ را بحب صبر و بحب ایارج و حب فوقایا پاک کنند و انعراعات معده و چیزی دادن که رطوبت را ببرد و معده را قوت دهد غافل نباید بود و نطولها تحلیل کننده کار داشتن و غرغره کردن و عطسه آوردن و اندامها فرو سودن بستن و اندر پا بکرفتن نهادن و دماغ را بچیزی بوید قوت دادن و از تدبیرهاء صواب یکی آنست که بیمار را بخشم آرند و چیزها کنند وکی بدان خشم آلود شود از آنکه خشم حرارت غریزی را اندرتن بجنباند و مزاج او را باصلاح آرد صفت اصطمخیقون قرابادین ثابت بن قره ایارج فیقرا ده درمسنگ هلیله زرد و افتیمون و غاریقون و بسفایج و نمک هندی از هر یکی دو درمسنگ مقل ازرق و شحم حنظل از هر یکی درمسنگ مقل را اندر آب انیسون حل کنند و داروها بدان سرشته و حبها کنند چون نخود و اندر سایه خشک کنند شربتی دو درمسنگ و نیم این نسخه را نسخت کزیده می‌خوانند نسخه دیگر هلیله کابلی شش درمسنگ املج و افسنتین رومی و غاریقون و سقمونیا از هر یکی سه درمسنگ اسطوخودوس و انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درمسنگ تربد سپید هفت درمسنگ افتیمون پنج درمسنگ ایارج فیقرا نه درمسنگ فانید چهار درمسنگ همه داروها بکوبند و فانید را اندر آب حل کنند و بجوشانند تا بقوام عسل شود و داروها بدان سرشته و حب کنند تا همه همچون یک چیز کردد پس حبها کنند چند نخود شربتی دو مثقال این نسخه هندی است صفت حب صبر بکیرند صبر سقوطری سه درمسنگ مصطکی یک درمسنگ بسایند و باب کرم سرشته و حب کنند شربتی دو مثقال صفت ایارج فیقرا یک درمسنگ شحم حنظل دانکی و نیم تربد نیم درمسنگ افتیمون دو دانگ سقمونیا نیم دانگ مقل و کثیرا از هر یکی دانگی حب کنند حالک رسم است باب کرفس دیگر بکیرند ایارج فیقرا شش درم هلیله کابلی مقشر چهار درم تربد سپید هشت درمسنگ نانخواه و انیسون از هر یکی دو درمسنگ نمک هندی دو درمسنگ و نیم شحم حنظل سه درمسنگ اشترغار ده درم حب کنند با بکرفس حالک رسم است هر هفته دو درمسنگ و نیم بدهند صفت حقنه تیز تخم حنظل یک مشت بسفایج دو مشت بونه دشتی کرده سنه کرجلا افتیمون کرده سته همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بیک نیم باید و بپالایند صد درمسنگ از آب او بکیرند و یک اوقیه روغن بابونه با وی بیامیزند و حقنه کنند صفت حب فوقایا ایارج فیقرا ده درمسنگ شحم حنظل سه درمسنگ و دو دانگ سقمونیا دو درمسنگ و نیم تربد و اسطوخودوس از هر یکی پنج درمسنگ حب کنند حالک رسم است باب کرفس جوشانیده و صافی کرده این جمله ده شربت معتدل باشد دیگر صبر و سقمونیا و شحم حنظل و مصطکی و عصاره افسنتین رومی اگر عصاره

حاضر باشد استعمال زهرهای ناشتا ناست چون کند باب کافور شربتی دو درم مشکل یا یک
مثقال این نسخه جالینوس است و اگر یک درم مشکل ازین با یک مثقال ایارج فیقرا بخورند سخت نافع
باشد و نواحی دماغ را پاک کند و مراعات معده و پاک کردن آن بمطبوخ صبر و ضمادها قوی کند باید
صفت مطبوخ صبر نسخه اسرائیلیون بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله و بیخ بادیان و بیخ کرفس
و بیخ اذخر و بیخ سوسن از هر یکی سه درم مشکطرامشیع و بادآورد از هر یکی پنج درم مشکل تخم
حنظل دو درم مشکل همه را اندر ده من و نیم آب بپزند تا یک من از یک من باز آید و سالانه و یک اوقیه
صبر سقوطری سوده اندرین آب کنند و اندر شیشه آبگینه کنند و اندر آفتاب نهند شربت
از یک اوقیه تا دو اوقیه در خورد قوت شخص دهند صفت ضمادی که بر معده نهند تا
نواحی بلغم باز دارد سنبل و تاسکل و عود خام و لادن از هر یکی سه درم گل سرخ چهار درم مشکل
سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم مشکل مشک دانگی همه را بکوبند و باب مورد بسرشند یا باب
نمام بسرشند و هر وقت که معده خالی باشد بر معده نهند و باقی مراعات معده اندر باب
علاج معده طلب باید کرد صفت غرغره که دماغ را از باقی رطوبتها پاک کند خداوندان سبات
را و خداوندان صرع و فالج را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا و خردل و شونیز
و زوفا خشک و عاقرقرحا و پوست بیخ کبر از هر یکی راستانا است همه را بکوبند نرم و بسرکه
عنصل نرم کنند و با سکنجبین بسرشند و بوقت حاجت ازین اندر سکنجبین عنصلی حل کنند
یا اندر آب گامه بدان غرغره کنند و بلبل و کندش و جند بیدستر بکوبند و ببویانند تا عطسه آرد
و نطولها که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است بکار دارند و چیزهایی که بوجه حرارت از
بکار دارند چون قلقند که اسنابید و بر سوراخ بینی طلی کنند و چشم و روی را بسرکه طلی
و پای او از بن ناف تا بن قدم همی بندند تا بیدار شود و اگر سبب سردی و تری دماغ باشد با رطوبت
فرامشکاری و نسیان و نقصان علامت آن باشد و سبات بدان [illegible] باشد و از
علامتها خون و بلغمی چیزی ظاهر باشد و علاج وی بوی مشک و مرزنگوش و جند بیدستر
و عود و مانند این باشد و ضمادها که از جند بیدستر و تفاح اذخر و قسط و جوز السرو
و فلفل و فرفیون و عاقرقرحا سازند بر سر او می نهند و مثرودیطوس و تریاق دادن سخت
نافع باشد و از غذاها نخواه و زیره و کرویا و شیرینکا تدارند و طعام او
نخود آب و قلیه خشک و مزوربا خشک و مطجنه و مانند این باشد و اگر سبب سبات
خون باشد اندرین علامتها خون باشد و علاج او فصد اکحل باشد و قیفال و حجامت ساق و از
پس فصد تا ماده از دماغ فرود آرد و فصد صافن نیز نافع باشد و تدبیرها که اندر علاج قرانیطس

ده درم سبل [illegible] فصل الرأس از مرکی [illegible]

ظاهر

قرانیطس دموی یاد کرده آمده است علاج او باشد لیکن طبیب حکیم مشاهده زیادت و
نقصان می کند و اگر سبب سبات سرسامی بلغمی باشد از علامتها اخلاط هیچ ظاهر نباشد و رنگ
روی بسپیدی گراید و نبض صلب کشیده و متفاوت باشد علاج او تریاق و مثرودیطوس و دوالمسک
و مانند آن دادن و روغن قسط با جند بیدستر و فرفیون و روغن بان با جند بیدستر بر سر
او می نهادن و سداب و جند بیدستر و عاقرقرحا اندر آب پختن و بر سر او ریختن و بوی مشک
و جند بیدستر سخت نافع باشد و اندر طعام او حلتیت با سیر و گندنا [illegible] کنند و اگر
که سبب خوردن داروی سرد باشد چون افیون و تخم [illegible] و بنج و تخم تفاح و کوکنار و
کشنیز تر سبات و استعمال سبات علامتها که در کتاب یاد کرده شود و اگر سبب
بر آمدن بخارات باشد که از عضوی بر آید سرگشتن [illegible] باشد و آوازها که اندر گوش
افتد و خیالها که پیش چشم پدید آید چون مگس و پشه و [illegible] زیادت از پیش بوده
باشد و علاج آن چنان باشد که نخست بعلاج آن عضو مشغول شوند چنانکه هر یک اندر جایگاه خویش
یاد کرده آید و جانب دماغ را بضمادها و نطولها در خور قوت می دهند و باقی بخارها
از دماغ فرو دارند بطریق پای مالیدن و بستن و اندر آب گرم نهادن و حب شبیار دادن
و اگر که سبب نوبت تب باشد بعلاج تب مشغول باید بود و ماده تب پاک کردن پس
قوت بدماغ پاک کردن او مشغول شدن چنانکه یاد کرده آمده است و اگر سبب
ضعیفی روح باشد اسباب آن از پیش رفته باشد و بتدریج اندر سبات افتند و علاج
ماء اللحم و مثرودیطوس اندر شراب [illegible] یا اندر شراب انار باید دادن و هم سنگ مثرودیطوس
طباشیر با وی سرشتن و اگر بیمار محرور باشد مثرودیطوس اندر ماء العسل یا اندر میبه
یا اندر شراب انگور باید داد و ماء اللحم نیز اندر شراب باید داد و محرور را ماء اللحم
با گلاب و آب سیب باید داد و صندل و گلاب می بوییدن و علاج غشی باید کرد
و اگر سبب تخمه باشد علاج او اندر مقالت دیگر آید که علاج تخمها یاد کنیم که
آید ان شاء الله العزیز و اگر که سبب حب القرع باشد پیش از آن علامتهای آن ظاهر بوده
باشد و علاج آن علاج حب القرع باشد و پاک کردن روده ها و دماغ را قوت دادن و
بخارها باز گردانیدن و فرق میان سبات و غشی آنست که نبض خداوند سبات
قوی باشد و نبض [illegible] ماند و نبض خداوند غشی ضعیف باشد و قیاس با نبض
سبات صلب باشد و رنگ خداوند غشی رفته باشد و رنگ سبات بر جای باشد و فرق
میان سبات و سکته آنست که خداوند سبات را بجهد بیدار توان کردن و حرکت

س

او همچون حرکت خفتگان باشد و حواس اگرچه کند باشد آخر چیزی بر جای باشد و خداوند
سکته را حس و حرکت بجملگی رفته باشد و پیدا است هر کجا که اندر دماغ آفتی باشد آب
سرد خوردن و بدان مضمضه کردن سخت زیان دارد والله اعلم بالصواب

باب ششم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر بیداری و بی‌خوابی

بیداری حالی است که روح نفسانی اندران حال اندامهای حس و حرکت را کار فرماید تا مردم
بقصد و اختیار خویش حرکتها می‌کند و از محسوسات خبر می‌یابد و بی‌خوابی افراط
بیداری باشد و اسباب بی‌خوابی نه است یکی مزاج گرم و خشک دوم گرد آمدن رطوبت
در دماغ سیم غمها و اندیشه‌ها چهارم درد سخت پنجم امتلاء ششم طعامها
که از وی بادها تولد کند و بخار بسر دهد هفتم مردمان بسبب خوابهای شوریده بینند و اندر
خواب بترسد چون باقلی و عدس و غیر آن هشتم آماس سودایی چون سرطان و مانند آن
که اندر نواحی دماغ گرد آید نهم پیری و سبب بی‌خوابی پیران دو چیز است یکی شوری رطوبت
پیران دوم آنکه جوهر دماغ پیران بقیاس با جوهر دماغ جوانان خشک باشد **علامتها**
اینجا که سبب گرمی و خشکی مزاج باشد اندر سر و چشم هیچ گرانی نباشد و محسوسات زود
ادراک افتد و چشم و بینی و کام و زبان خشک باشد و تشنگی غلبه کند و اندر تن
جسم حرارتی و سوزشی باشد **علاج** آب سرد جویند و آبزنها و ریاضتها [?] و تکیها [?]
دور باشد و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدو و شیر بر سر می‌نهد و هر شب
وقت خواب کف پای و ناف و مقعد و بینی بدین روغنها چرب کند و قطره دو سه گرم
کند [illegible] اندر بچکاند [?] و لعاب اسبغول و تخم خرفه کوفته و کدو تر کوفته بر
سر نهادن و قلیه کدو و سرکه خرفه و کوک و اسفاناخ خوردن سودمند باشد و
گرمابه و آبزن معتدل سخت نیکو باشد و اگر کسی را از گرمابه خواب ببرد بباید دانست
که مزاج او سرد است یا خشکی سخت غالب است یا اندر تن او خلطی بد است و حرارت
گرمابه اثری بخشاند و بخار آن بر سر می‌دهد و تن را از آن خلط پاک باید کرد و از تدبیرها
صواب که مردم بی‌خواب را خواب از دماغ خوش و آهسته است و [illegible] ثقیل برده
بسته و نهاوند و پرده زنگله و آواز آب روان و آواز حرکت درختان که هموار باشد
خواب آرد و اگر کسی را بی‌خوابی باشد و اندران سلفه پدید آید زود هلاک شود
و اینجا که سبب خشکی ستارده [?] باشد نیکی علامتها همین باشد که یاد کرده شد لیکن تشنگی

و سوزش

و سوزش نباشد هم بیان [?] تر بکار باشد لیکن عنایت تری یا آوردن باید کرد بچیزهای
معتدل و اینجا که سبب رطوبت شور باشد چشم و بینی تر باشد و هر گاه که بخسپد چشمها
ترمص کند و اندر سر اندک ماندگی یابد و هر گاه که اندر خواب شود زود بیدار شود
بجهد و تدبیرهای گذشته و سبلهاء [?] عمر بران گواهی دهد از همه خوردنهای تلخ و شور
و تیز پرهیز کند و طعام او ماهی خورده تازه باید و مرغ فربه و شوربا بکشنیز و کم
نمک و اسفناج و حب شبیار کند و با باره فیقرا و شحم حنظل و هلیله زرد بهم ترکیب کنند
صواب باشد و اینجا که سبب رطوبت بیشتر باشد عوض هلیله زرد تربد کنند و گلشکر با سکنجبین
عسلی بر ناشتا هر بامداد موافق باشد و پیدا است که علاج بی‌خوابی پیران دشخوار باشد
و نطولها که اندر وی بابونه و کشک جو و سرزند [?] نافع باشد هر شبانگاه این نطول کار باید
داشت و روغن بابونه و روغن اقحوان بینی بر کشیدن و اندر طعامها اندکی کوک با تخم
او بکار داشتن صواب باشد جالینوس [illegible] از بهر خویش هر روز نفقه [?]
فرمایم کردن از کوک و دارچینی اندر وی کار دارم تا مضرت کوک باز دارد و اندر تدبیرها
که از بهر گشادن [illegible] خلطی بد باشد سودمند است و خواب از دانست [?]
که بقدر ماندگی ریاضت کنند و از پس ریاضت اندر گرمابه شوند و چون از گرمابه
بیرون آیند آسوده شوند و طعام خورند و آن روغنها که یاد کرده‌اند اندر حال در خواب
شود و اینجا که سبب امتلا باشد معده سبک باید داشت از طعام و اخلاط بد کم کردن
و اینجا که سبب طعامهاء نفاخ باشد از آن باید کرد و بابونه فیقرا و حب شبیار بکار داشتن و اینجا
که سبب دردی باشد و اندیشه بکار ترتیب علاج آن مشغول است
بکار ترتیب از دماغ باز دارد و بسبب آن صداع روغن خشخاش و تخم کوک اندر افکنند چرب
کنند و نطولهاء تری فزاید بکار دارند و اندر بویها تخم خشخاش و تخم کوک اندر افکنند و هیچ
اندر علاج صداع گرم باشد یاد کرده آید اینجا سودمند باشد و اندر چیزهای که اندرین
باب آزموده‌اند سلیخه است که در مشک افیون و زعفران از هر یکی نیم درم مشک اندر
روغن گل حل کنند و حب شبیار و اگر شبانگاه وقت خواب اطراف او بنهند و چراغ
بنهند و قوی کرده او بنشیند و حدیث گویند و بازی کنند و مسخری کنند و او را رنجه
دارند از بسیار گفتن و شنیدن و تکلیف کردن اسمها که کس دارد بشرط اطراف
او بکشند و چراغ بردارند و سخنها گسسته دارند و هیچ آواز ندهند تا بخسپد

وخواب خوش نیابد ان شاء الله تعالی والله اعلم بالصواب

باب نهم

اندر خود و ورم اندر نخستین بر زیر آب که اندرون کاسه سر گرد آید و نشستگی کودکان

سبب آن باشد که اندرون کاسه سر بالای غشاء صلب رطوبتی همچون آب گرد آید و علامت وی آنست که اندر سر گرانی همی یابد و چشمها باد کرده بماند چنانک فراز نتواند کرد پلکها را و فراز نتواند کرد و پیوسته چشم تر باشد و اشک همی رود و این را علاج نیست و گاه باشد که این رطوبت بیرون کاسه سر باشد و این بسیار باشد و کودکان طفل را بیشتر باشد و علامت وی آنست که انجایگاه فرو نشسته تر نماید و اندر زیر دست نرم باشد و هرگاه که پوست بکرده و انجایگاه برآمده تر نماید و با انگشت بازکوبند و درد زیادت همی یابد و بباید دانست که اما بیشتر از ماده و نیک **علامتها** اگر ماده بسیار باشد و هرگاه که انگشت بر نهند فرو می نشیند و فرو می نشیند و ماده باندرون باز می شود بعلاج آن مشغول نباید بود و اگر ماده اندک باشد و میان پوست و گوشت بود علاج دستکاری است و بشکافند و پاک کنند و شراب انگوری و روغن زیت بر جراحت کنند و ببندند و سه روز گشاده نکنند و پس از سه روز گشاده کنند بیند سر همچنان علاج کنند و اگر ماده اندک باشد ضمادها محلل کننده بر نهادن کم بیند تا شد اما نشستگی کودکان طفل را علاج آنست که دایه سکباج خورد و اگر کودک را اسهال باشد سکباج ترش زیره ترش رزانی کرده ستانند و کودک را طباشیر و تخم خرفه بریان کرده دهند و بنفشه تازه بکوبند و ترش را وی نهند و دایه را از آن مایه باید داد و سمغ خایه مرغ بروغن گل برنند و بر سر کودک می نهند و آب کدو و تر و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب عنب الثعلب همه با این حاضر باشد بر سر کودک نهادن سود دارد والله اعلم

جزو سیم

اندر گفتار نخستین اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی بلغمی فرود باشد اندر گذرها و تجویفهای دماغ و این چهار باب است

باب اول

اندر دوار و سدر یعنی سر گشتن

دوار علتی است که مردم را چنان نماید که جهان گرد او می گردد و سر و دماغ او نیز می گردد

ودین

ودین سبب بر نتواند خاستن و ایستادن و اگر بر خیزد بیفتد و گاه باشد که آن صعبی دوار چشم نتواند گشادن و سدر آنست که بند و هرگاه که مرد مرا پای خیزد چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد و سبب کلی هر دو تا حرکت روح است که اندر تجاویف و گذرها و رگها و شریانها دماغ بسبب آن سببها بجنبد و بگردد و روح که هرگاه که روح باصره اندر معدن خویش بگردد چنان نماید که جهان گرد او می گردد و آن همه از آن سبب نزدیک تر است که چیزهایی که برابر چشم است از برابر بگردد و این را مثالی بدل محاذات گویند و هیچ فرق نیست میان آنک چشم از برابر بگردد از بهر آنک آن حس بصر چیزهای آن برابر ادراک کند و هرگاه که چشم از برابر چیزی بگردد حال همان باشد که چیزها از برابر چشم بگردد از بهر آنک هر دو حال محاذات حاصل است و اسباب جزوی پنج است یکی آنست که هرگاه که مردم اندر چیزی سخت در دی گرد دسبا نگه کند روح باصره اندر طاره از هیئت گردان بپذیرد و آن سبب مدتی اندر وی بماند و هر چند که محسوس قوی تر باشد وقتها بود که ضعیف تر از محسوس اندر آن حس قوی تر باشد و بیشتر ماند و سبب دوم ضعف بینایی است از بهر آنک بینایی ضعیف تکلف بسیار تا حرکات کند و بسبب تکلف روح او را رنج رسد و حرکتی مضطرب کند و دوار پدید آید و سبب سیم بخاری باشد که اندر تجاویف دماغ بگردد و این بخار گونه باشد یکی آنک بخار خود اندر تجاویف دماغ و تجاویف او گرد آمده باشد و هر چند که بخاری از آن خلط بر خیزد و اندر منفذها دماغ بر خیزد سبب سیم آنک اندر معده یا اندر رحم یا اندر مثانه و گرده خلطی یا آفتی دیگر باشد و بسبب مشارکت دماغ دهد و گاه باشد که بسبب تهی و گرسنگی فم معده اضطراب کند و بخار آن اضطراب بسبب مشارکت بدماغ دهد چهارم آنک بخارها از دل یا از جگر یا از رگها و شریانها همه تن بدماغ بر آید و روح باصره را بجنباند و بگرداند و بدان سبب دوار باشد تا پدید آید و ماده صفرا و بلغم بیشتر باشد و اگر ماده خون باشد هم بصفرا و بلغم آمیخته باشد بصرع ادا کند و سبب چهارم آنک سوء المزاج قوی باشد و پدید آید و سبب سوء المزاج و باشد که گاهی از حرکتی مضطرب اندر روح پدید آید و دوار تولد کند و سبب پنجم سببی بیرونی باشد چون افتادن و زخمی بر سر آید

علامتها آنجا که سبب زخمی افتادنی باشد و آنجا که سبب نظاره چیزها گردان آن باشد اثر علامت وحس حاجت نباشد اما علاج آنجا که زخمی و افتادنی باشد

ترک مطالب اندر نشانه های دوار: از جهة دماغ یا از جهة معده

بخار برد

سبب بخار سود دماغ است یا از بلغم باشد

قوت

بکرد

سیری

باز

رسید

تشنگی درد مشغول باید بود و اگر تری بود طبع نرم باید داشت و قوت اخلاط از دماغ
باز داشتن و اخلاط را بجانب پای فرود کشیدن چنانک اندر بابها گذشته یاد کرده
آمده است و اینجه از نظائر حبها گفتیم آمده علاج آن اسود و سالک گفتن است
و اینجا که ثانوی خلطی باشد که خود اندر تنها و بعد دماغ گرد آمده باشد و دوار دائم باشد
اکثر معده تر باشد و اگر گهی دوار بر یک حال باشد و پیش از نوبه آمدن دوار صداع
و گرانی سر و طنین گوش بوده باشد و روشنائی چشم تیره و همه حاسها کند باشد و منع
طعامها نیکو باید و اگر ماده آن خلط بلغمی باشد سر گران باشد و خواب انبسار
ابد و نبض نرم و بطی و ضعیف باشد و همه علامتها بلغم ظاهر باشد **علاج** نخست
دماغ را بحب صبر و حب قوقایا و حب اصطمخیقون پاک باید کرد و معده را بقی پاک باید کرد
و بدیر نهی بعد کردن باید کرد ترب بسیار بخورد با انگبین چنانک شبهی منود و شبت بسیار
اندر آب بجوشانند و بسیار بیاشامند صد درمسنگ ازان آب با چهل درم سنگ انگبین
و یک درم نمک در آمیخته و نیم گرم بخورند و از پس قی معده را قوت دهد باطریفل
کوچک و گلنگبین با مصطکی و عود خام کوفته و هم شسته و اگر هر روز با ملاط
سنبل و عود و مو بردانه [illegible] کرده منقی بخورد سخت نافع بود و اگر تشنه شود و بر
تشنگی صبر کند چندانک تواند و سکنجبین عسلی نیز موافق باشد و غرغره کردن و عطسه
آوردن و اخلاط از سر بجانب پای فرود کشیدن چنانک اندر بابها گذشته یاد کرده
آمده است و طعام نخوداب و گوشت تذرو و کبک و گوشت [illegible] با روغن زیت یا
بروغن [illegible] بریان کرده باید داد و دارچینی و اندکی زیره و کشنیز خشک
و اگر بدین تدبیرها زایل نشود با یارج فیقرا و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و مانند
آن استفراغ کند و اگر ماده آن صفرائی باشد اندر سر خشکی و التهاء زرد
بیند و سر گرم باشد و خواب کم باشد و [illegible] بود و دوار قوی تر
باشد نخست می باید کردن باب گرم و سکنجبین و از پس آن نرم
و شیر [illegible] و ریباج و شراب غوره و شراب سماق
خوردن و دماغ را بحب منفشه پاک کردن و اگر بمطبوخ هلیله استفراغ کند روا
باشد و سفوف هلیله زرد با شکر اندر ماء الجبن موافق باشد و هر بامداد آب انار ترش
و شیر [illegible] خورد با شراب غوره و مانند آن و طعام او از غوره [illegible] زند یا از زرشک
یا از سماق یا از ریباج یا از [illegible] و نان او نیز با آب غوره و مانند آن

وار

وآب انار و آب امرود و آب ریباج بسرشند و حجامت بسر [illegible] و زن [illegible] مواقف
باشد و اگر دماغ ضعیف باشد هر بامداد و شبانگاه سر نجوشد و کشنیز خشک بریان کرده با شکر
[illegible] و بروغن بنفشه چرب کنند و بخورند و اگر ماده خونی باشد علامتها چون ظاهر باشد
و علاج آن فصد قیفال و [illegible] و حجامت پس گوش صواب باشد و پس از فصد طبع نرم
کنند و بقوت بخار از دماغ باز دارند و اینجا که بخار از دماغ بر آید طعام کم گوارد و شهوت طعام کمتر
باشد و فم معده خفقان کند **و اینجا** امتلاء معده و ضعف آن ظاهر باشد و دوار گاهی
بیشتر باشد و گاهی کمتر و با دوار صداع باشد اندر پیش سر و [illegible]
نخست قی باید کردن تا معده پاک شود و از پس ایارج فیقرا بکار دارند و استفراغ بحب قوقایا
کنند و اگر قوت ضعیف باشد نقیع صبر بکار دارند و روغن [illegible] و موضع معده طلی کنند چون [illegible]
چند بکار دارند اندکی روغن بابونه با روغن گل آمیخته بکار دارند و باخر روغن بابونه تنها بکار
دارند و اینجا که سبب [illegible] رحم باشد احتباس طمث یا اختناق رحم بیش آید و آن رحم
بوده باشد اگر سبب احتباس باشد تدبیر ادرار طمث باید کرد و اگر احتباس [illegible] باشد
علاج آن باید کرد و هر یک اندر جای خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و اینجا که [illegible]
[illegible] بر آید و [illegible] و شریانها باشد که اندر پس گوش است و از [illegible] کردن
علامت وی آنست که تکیه کردن بر خیزد و بر شود و شریانها [illegible] کردن و عصبها
[illegible] باشد و هر گاه که آن تکیه [illegible] یا چیزی قابض طلی کنند دوار ساکن شود
علاج نخست بباید دانست تا ماده بخار کدام خلط است باستفراغ آن خلط مشغول باید
بود و اگر از حرکت می بر آید [illegible]
[illegible]
از [illegible] اندر جانب [illegible] باشد استفراغ بادرار بول کنند و اگر اندر جانب مقعد باشد
استفراغ بسهل کنند و اگر [illegible] شراب سیب و مغزها بکار دارند
و اگر [illegible] ضمادها [illegible] تحلیل کنند [illegible]
علی الجمله هر عضوی را بعلاج [illegible] عضو مخصوص است تدبیر کنند چنانک هر یک اندر جایگاه خویش
یاد کرده آید ان شاء الله العزیز و اینجا که سبب سوء المزاج قوی باشد [illegible] گاه اتفاق افتد
سبب و علامت آن طلب باید کرد و بضد آن علاج کردن و مزاج باعتدال باز آوردن و اینجا
که [illegible] و تهی معده باشد بامداد [illegible] انتاب و [illegible] حرارت [illegible]
بر دماغ شود [illegible] غوره و رب سیب و رب [illegible] و مانند این [illegible] بخورند

وشرابهاء میوها چون شراب انار و شراب سیب و شراب لیمو و شراب ریباس و شراب غوره و شراب
ریواج همه موافق باشد و این نوع دوار را زدارد و گاه باشد که اندر بیماریها دواری پدید آید
و آن دوار مقدمهٔ بحران باشد که خواهد بود بعلاج آن مشغول نباید بود و دوار دایم خاصه
پیران را مقدمهٔ سکته باشد روده شدن را بمشغول باید شد بتدبیرهاء موافق چون فصد کردن
و معده را پاک داشتن و ایارج فیقرا و حب شبیار خوردن و اخلاط را بجانب پای فرو کشیدن
و اگر عضوی حدث بوده باشد و بعقب آن دواری پدید آید نشان آن باشد که ماده بدماغ
می برآید و بیم سکته باشد هم بدین علاج که یاد کرده آمد مشغول باید شد و بسیار باشد که
از سر دوار صداع پدید آید و بدان صداع دوار زایل شود و باشد که از سر صداع دوار پدید
و بدان دوار صداع زایل شود والله اعلم

باب دوم

از جزو سیم از کتاب اول اندر کابوس و اسباب و علامات و علاج آن

کابوس علتی است که مردم اندر خواب پندارد که شخصی گران بر سینهٔ او افتاده و او را می فشارد
و نفس تنگ شود و خواهد که بانگ کند و آواز دهد آواز نتواند داد و نه تواند جنبید و بیم باشد
که خفه شود و هر گاه که این حال برو بگذرد در حال بیدار شود و این علت مقدمهٔ سه علت است
صفت یکی صرع دوم سکته سیم دیوانگی که آن را مانیا گویند و سبب این علت بخاری غلیظ باشد
که ناگاه بدماغ برآید و سبب برآمدن این بخار شاید که مردم با شد از حرکتها پیدا آید که بخارها
تحلیل می کند و چون از حرکتها باطل شود و آن بخارها تحلیل نیابد ناگاه بدماغ برآید و دماغ
را بگیرد و مردم را فرو گیرد و مادهٔ این بخار یا بلغم باشد یا سودا یا خون غلیظ سودایی و
گاه باشد که سرمای صعب بدماغ رسد خاصه نزدیک وقت خواب و دماغ را تکثیف کند و
فراهم فشارد که بوسیدن پدید آید و هر ماده اندر خواب تنگی آن ماده نباید جستن که معلوم
است **علاج** اگر ماده خونی باشد نخست فصد باید کردن پس باستفراغ خلط غلیظ
مشغول گشتن و حب اصطمحیقون و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس اندرین علت سود دارد
صفت حبی که مردم قوی را شاید بکار برد ایارج فیقرا یک درم حب نوشیاه دو دانگ سقمونیا
نیم دانگ شحم حنظل دو دانگ کثیرا نیم دانگ حب کنند باب این یک شربت باشد و اگر
از سرمای صعب افتد روغنهای گرم قابض و ضمادها که اندر باب ها داشته یاد کرده
آمده است سود دارد

باب سیم

از جزو سیم از کتاب اول اندر صرع و علاج آن

صرع علتی است که افعال انتهاء حس و حرکت را از نظام و تمام بگیرد و اندامهاء مردم
اندر حال صرع بر هیئت طبیعی راست نتوانند ایستادن و سبب کلی اندر علت شدن
نا تمام است که منفذهاء حس و جنبش در دماغ افتد و سبب آن شدن تشنج کلی پدید آید
و اگر شدن تمام بودی حس و حرکت بجملگی باطل شدی و اگر شده بودی احوال حس و حرکت
از نظام و تمام گشتی و تشنج نکردی و سبب کف که اندر دهان مصروع پدید آید تشنج است
و اضطراب حرکات آلتهاء دم زدن و سبب کف که اندر دهان خیزد و بر ... پدید آید دم
دم زدن باشد و کف ... راه او و پدید ... اسباب تشنج سه است یکی امتلاء دوم
خشکی سیم هم با ماندن و گر بخیزد با ستند بر عضو خیزی با ستند بر ... بدو رسد
از بهر آنکه معلوم است تشنج ... یکی ... بیفتد و علامت ... معلوم شد که
تشنج صرع از خشکی نیست و اگر از خشکی با زحد رسد که دماغ بدان سبب تشنج کند مرگ
زودتر از تشنج باشد و از اینجا معلوم شد که سبب تشنج صرع یا امتلا است یا هم باز آمدن
دماغ است سبب آنکه بخار از جای دیگر یا ماده نا ستند بر دماغ رسد چنانکه بعد طعامی
را بستند و خواهد که دفع کند و خویشتن بدان سبب فراهم کرد و اوفق و هر چه که دماغ
بهر گاه که سبب چیزی نا ستند بر دماغ رسد خویشتن فراهم گیرد بدان سبب
اندر عصبهاء چشم و روی و غیر آن حرکتها مختلف پدید آید و تشنج کند و هی بیدا شنه اندک
آنکه ماده اندر دماغ حاصل شود صرع تواند بود خواجه ابو علی سینا گوید اگر آن
می خواهد که بخاری و زکی ... باشد که بدماغ رسد بی ماده سبب است و نخی دارد و اگر
آن می خواهد که مزاجی بشده باشد بی ماده این محالست از بهر آنکه اگر سبب مزاج بودی
واجب کردی که صرع واجب و دایم بودی از بهر آنکه هر مضرتی که از سبب سوء المزاج باشد
تا سوء المزاج حاصل باشد مضرت لازم باشد و سوء المزاج چیزی نیست که ناگاه بیکبار
پدید آید و زود بیکبار زایل شود که آن حاصل و ممکن نباشد لیکن شاید که ناگاه
بخاری بدماغ رسد و زود منع آن گشته شود و آن ماده بکیفیت از عضوی دیگر
بدماغ می رسد و نیز از معده بر آید و از اسفل رو و از دیگر اندامها پر باشد یا از انگشتان
پای و انگشتان دست و بسیار باشد حاو و بیما علت حکایت کرده اند و خبر داده که در
آغاز صرع ابتدا از آنجا بوده است که چیزی چون ماده سرد از انگشت پای ابتدا
حرکت کرده است و بالا بر می آمده و چون نزدیک دل و دماغ رسیده است صرع پدید
آمده است و هر گاه که پیش از آن که بوسیت حرکت آن بوده است ساق ابتدا آن بسته اند نوبت

صرع سبکتر بوده است یا اندر گذشته و ابتدا ماده صرع از جزوی عضوی بر آید اگر آن عضو را بر
داغ کنند یا نشتر کنند و بگذارند تا مدتی می پالاید صرع او زایل شود و صرعی سبب آن کرم کدو
دانه باشد و غیر آن هم از این نوع باشد و هر گاه که این کرم پاک شود صرع زایل شود و بسیار
باشد که حیوانی زهردار چون کژدم و زنبور و غیر آن زخمی کند و تأثیر زهر بر عصب کند
عصب به دماغ رسد و دماغ گریز خود و خویشتن را فراهم آورد تا تشنج پدید آید و صرع
کند و گاه باشد که زنان را پیش از وقت حیض بسته شود و آن ماده اندر رگها ایستاده تباه گردد
و بخار آن به دماغ بر آید و همان حال افتد که یاد کرده آمد و این نوع را سبب با نگاهداشت حیض
باشد احتباس منی نیز کم کند و مردمان را که خویشتن را از مباشرت باز دارند و منی اندر
موضع خویش گرد آید و تباه شود و بخار آن بر آید و دماغ بر آید همان حال افتد و بسیار
باشد که زنان را اندر روزگار زحمت صرع افتد چون فارغ گردند زایل شود و گاه باشد که
بیشتر اندامها جنبنده جلی بجنبد و موج کند یا بسبب حرارت بجوشد و قوت حس و حرکت
را زحمت کند و راه قوتها را زحمت و بسته شود تا این قوتها به اندامها خویش نرسند و گاه باشد که
زحمت از بادی غلیظ باشد که اندر منفذ قوتها بایستند از اینجا معلوم گردد که صرع علت دماغی
است و اگرچه سبب عضوی دیگر باشد و مبدا عضوی دیگر باشد یا بخار و کیفیت بد
از آن عضو به دماغ رسد صرع تولد کند و همچنین اگرچه آفت صرع بجز و بیشتر دماغ مخصوص
است سبب مضرت و مشارکت و همسایگی مضرت به دیگر اجزا باز دهد و بدین سبب
است که همه افعال قوتها بدنی و نفسانی مضطرب گردد دلیل بر آنکه آفت صرع بجز و
بیشتر دماغ مخصوص است آنست که مضرت اندر حرکت عضلها و چشم و روی و اندر
سمع و بصر پدید آید بیشتر دیگر اجزا رسد و اگر به دیگر اجزا نرسیدی افعال قوت حس و
حفظ و غیر آن باطل نشدی و در وقت از حال طبیعی بگشتی و بقراط حکیم گفته است
گوسفندانی که اشارت صرع افتد آن گاه دماغ ایشان نگاه کنند اندر روز طویل باید تباه شده
و گنده شده چون معلوم شد که صرع تشنجی است که مخصوص به دماغ افتد پس نزدیکی اندامها رسد
بدان ماند که تشنج که اندر عضوی دیگر افتد صرع آن عضو است و همچنین بدان ماند که حرکت
عطسه صرعی خرد است و صرع عطسه بزرگ لکن آنست که دفع عطسه بسوی پیش آید
و آن بسبب آنکه قوت قوی باشد و ماده ضعیف و اندر دفع صرع بدان جانب نتواند بود که
دفع اشیاء تردید برد بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت بهمه جاها باز دهد و بسیار
باشد که تشنجی را صرع افتد و از آن بر نفس آید و تشنج محسوس نباشد از آنها که ماده

ماده رقیق و اندک باشد و سخت نباشد و اگر ماده غلیظ و بسیار بودی شده افتادی و تشنج کردی
و اگر سخت بودی دماغ از کیفیت آن گریختی و خویشتن فراهم آوردی و تشنج مخصوص گشتی و صرع
کودکان از بسیاری رطوبت باشد چند با دکر که رطوبت ایشان کم کنند بیشتر آنکه بالغ شوند
تا بوقت بلوغ زایل شود و بسیار باشد که نزدیک روزگار بلوغ و پس از بلوغ صرع افتد لکن
سبب قوت حرارت غریزی باشد اگر تدبیر و علاج صواب پیش باز شوند زایل شود و صرع که از
پس بیست و پنج سالگی پدید آید دشخوار زایل شود خاصه اگر دماغ را مزاج بد باشد و اگر علاج
صواب کنند ممکن گردد که نوبتها سبکتر و دیرتر شود و ... صرع که از شده دماغ
افتد کمتر باشد و بباید دانست که هر گاه که صرع متواتر شود و نوبتها از پس صعبتر و درازتر شود
بکشد و از آنکه گاه باشد که دماغ ضعیف و زبون باشد و ماده صرع و بخارها و کیفیتها بد را زود
قبول کند و دیر دفع تواند کرد و تا مردم توانا گردد و هر گاه که ... دفع شود و اگرچه شاد
و بگردد همیشه بسیار ماده اندر دماغ حاصل باشد که اندر حجابها سبیل و مددی بجنبد و صرع و تشنج
باشد و بسیار باشد که شخص را بیش دماغ قوی باشد و تب و کیفیتها بد بر نود بدو رسد و از آنکه اندر
باید و از آن سخت بجوشد و بدان سبب حرکت دفع کوشد کردن و خویشتن فراهم آرد و از آن
حرکت تشنج و صرع پدید آید صرع دماغی از دو نوع باشد و بسیار باشد که مصروع را
مرض دیگر افتد خاصه تب ربع و بسبب درازی مدت و حرارت تب ماده صرع پخته شود
و تحلیل پذیرد از صرع خلاص یابد و گاه باشد که اندر آغاز تبها سرما سخت پدید آید و حرکت دم
نا ... زاید لرزاند که بسبب ... فصل کنند سر تب ... شود و عرق بسیار کند ماده
صرع بدان لرزه از جای خود شود و بحرارت تب پخته و گداخته گردد و بعرق و تحلیل نزدیک
و علت صرع سبکتر شود یا زایل شود باذن الله تعالی و همچنانکه ... خلاص یابد روش
می گویند هر گاه که مصروع را بیشتر ... از سبب تحلیل ماده صرع باشد و
بدان خلاص یابد **علامتها** علامتها مشترک که اندر انواع صرع لازم باشد نه است یکی آنکه
زبان مصروع زرد و رگهاء زیر زبان سبز باشد دوم آنکه هر وقت که تنگ دل باشد و اندک ما به
خشم در روی پدید آید سر او گران شود سیم آنکه هر وقت که نوبت صرع نزدیک آید زفان
گران تر شود چهارم آنکه خوابهاء شوریده بسیار بیند پنجم فراموش کاری ششم تنگ دلی از
هر چیزی و هر آوازی هفتم اندیشناک بود همچون خداوند مالیخولیا هشتم تنگ دل و ضجری
و بی صبری هم از کارها حقیر خشم صعب گرفتن و خشم آمدن از چیزهایی که مردم
را از آن خشم آید و اما علامت صرع دماغی آنست که سر گران باشد و حواسها کند و تیره و
اندر حال هشیاری و تندرستی تمام عقل نباشد و دوار و سدر لازم باشد و اگرچه

معده سبک و خالی باشد و طبع اجابت بر عادت می‌کند از این علامتها هیچ کم نشود و علامتها
مستی همه بر جای باشد و ماده صرع سستی بلغم غلیظ باشد یا سودا و صفرا
کمتر باشد و نادر باشد که از خون بخار صرع تولد کند مگر از خون سودای و بلغمی بسیار
باشد و علامت هر ماده و علامت ترکیب هر یکی با دیگری از بابها گذشته معلوم گشته است
و علاج خاصه او آنست که نگاه کنند اگر علامتها خون بینند تن را صافی کنند یا ارسال بر ساق
حجامت کنند و تن را بمطبوخ هلیله پاک کنند و از شیرینیها و لبنیات باز دارند و طعام او ناردانک
و زرشک و غوره فرمایند و بگوشت دراج و تذرو و طیهوج و آهو بره و بزغاله و در تابستان
او کشنیز خشک همی فرمایند کردن و اگر اندر طعامها لختی کشنیز می‌کنند صواب باشد و
شراب سخت زیان دارد خاصه از پس آنکه از گرمابه بیرون آمده باشد انکه شراب دماغ
پر کند و نشستن اندر گرمابه بسیار و بر کوه بودن زیان دارد و سر پوشیده باید داشت
تا گرما و سرما بافراط بدو نرسد. و اگر علامتها خونی نباشد استفراغ بحب قوقایا و حب
اصطمخیقون باید کرد و اگر سبب معده دو دانک ایارج فیقرا خورد صواب باشد و حب
غاریقون اندر صرع دماغی نافع‌ترین چیزی است **صفت** آن بگیرند ایارج فیقرا
یک درم و مثقال غاریقون یک درم و مثقال تخم حنظل دو دانک خربق سیاه دانگی نیم مثقال دانگی و نیم
سقمونیا دانگی و نیم حب کنند چنانک ... شربت این جمله یک شربت باشد و لوغادیا و ایارج
روفس و ایارج جالینوس نافع باشد و از معجونها بزرگ مثرودیطوس و معجون هرمس سود
دارد ابن ماسویه دو دانک تخم حنظل با یک شربت مثرودیطوس بسرشتند و بدهند
صواب باشد. و علامتهاء صرع معدی آنست که نزدیک نوبت صرع سر گشتن و قی و درد
سر پیدا آرد و فم معده اختلاج کند خاصه اگر طعام خوردن از وقت عادت باز
پستر افتد و در حال صرع دست و پای و همه اندامها بلرزیدن آید لرزیدنی ضعیف و
آوازی بلند از وی می‌آید و باشد که جامه از بول و براز و منی و ودی پلید شود و اگر
در حال صرع قی و خلط بسیار برآید نوبت صرع سبک شود یا در حال بهوش
آید و هر چند معده پرتر و آلوده‌تر باشد صرع قوی‌تر و نوبت آن درازتر باشد و
هر چند معده پاکتر و سبکتر باشد صرع سهلتر باشد و نوبت آن کوتاه‌تر باشد و
بتأخیر افتادن طعام و تخمه و قراقر و آروغ ناخوش و ضعف معده بر آن گواهی دهد و
گاه باشد که سبب صرع معدی تباهی اخلاط باشد نه بسیاری. و علامت وی آنست که
صرع وقت سبکی و تهی معده افتد آنگه که خلط تباه فم معده را خالی یابد و را بگزد
و اندر وی اثر کند و اگر طعامی موافق خورد بمقداری معتدل صرع زایل شود و اگر خلط

۲۱۷

خلط تباه صفرای باشد از تشنگی و حرارت و سوزش فم معده رنج باشد و اگر سودای
باشد شهوت طعام قوی باشد و نفخ و وسواس بیشتر و آروغ ترش باشد و
هرگاه که این صرع معدی طعام بیش از مقدار معتدل بخورد میان هر دو کتف
او درد خیزد و تا آنچه خورده باشد هضم نشود درد زایل نشود و اگر پس آنانک
طعام هضم شده باشد یا اگر چیزی زیادت بخورد باشد و این جایگاه درد می‌کند
سبب آن خشکی طبع باشد هرگاه که طبع نرم باشد درد زایل شود و علامتها
صرع مراقی در این نزدیکی گفته شد علاج خاصه او آنست که پیش از وقت نوبت صرع
یا اندر حال صرع ... و عرق سوسن و ... صمغ فرفیون و ... بخایند
تا قی کند و معده را بایارج فیقرا و شراب افسنتین پاک می‌کنند و گلشکر و مصطکی
و گل انگبین مصطکی و معتدل و شراب بو دنه و مانند آن قوت می‌دهند و از تخمه
و ناگواریدن طعام نگاه دارند و غذاهاء زود گوار و سبک دهند و ضمادها
قوت فزاینده بر معده او می‌نهند **صفت** ضماد بگیرند سنبل خوش بوی و گل سرخ
و مصطکی و فستق بکوبند و بسایند و بشراب انگوری عطر با آب سیب و آب آبی بسرشتند
و گرم کرده بر معده او می‌نهند. و اما صرع ... باشد که از همه تن
برآید رنگ پوست و رنگ روی او و خشکی و لاغری و ... و فربهی و بسیاری گوشت
تن و بول و تدبیرها و حالها گذشته و حال بول و ترکیب ماده آن گواهی دهد **علاج**
خاصه او آنست که نگاه کنند تا ماده علت چیست تا آن ماده پاک کنند و معده را
قوت دهند و بخارها از دماغ باز دارند اگر ماده خونی باشد نخست از هر دو دست
قیفال بگشایند ... و با بانزه قوت خون بیرون کنند خاصه اندر فصل بهار
و پس از آن ... زدن و بر قفا حجامت کردن ماده را از دماغ
باز دارد خاصه اگر اندر دماغ ضعفی باشد و مزاج دماغ از آن باز گردد و سبب
بیرون کردن خون سردی و فربهی تولد کند و اینجا فصد واجب باشد و فصد کرده
آید پس از یک هفته دیگر ایارج پس دهند سردیها را اسهال کنند و اندر مسهل قنطوریون
و تخم حنظل و خربق سیاه بکار دارند و اگر حاجت آید پس از آن تن را صافی‌تر کنند باید
ساق حجامت کنند و حجامت پس سر میان دو کتف سودمند باشد و نگاه کنند
اگر اندر تن علامتها بسیاری ماده باشد از پس هر استفراغی یک هفته ایارج می‌دهند
و قوت دل را مراعات می‌کنند و باز استفراغ می‌کنند تا این پاک شود بعد از آن تدبیر

غرغره و عطسه کردن و اوردن کنند و اگر شکم با بهر نحوش کنار ند و بینی اندر چکانند
صواب باشد و تدبیر مسهل و تدبیرها اندر اول این باب یاد کرده امده است و اگر ماده
بلغمی باشد بعضی از دو ز نوبت فی قرما بند و اندر حال صرع بیرون باید داشت تا قی اندر
همه انواع صرع سود دارد و در حال آرام باید مکی اندر صرع دماغی بسیار کرده ن
فی زبان دارد و استفراغ حب اسطمخیقون و حب ایارج کنند **صفت** حب ایارج
بگیرند ایارج فیقرا یک درمسنگ شحم حنظل دو دانگ افتیمون نیم درمسنگ قنطوریون باریک
دو دانگ ملح نفطی دانگی مقل ازرق دو دانگ ابرج هر هفته یکبار دهند و اندر مسهلات
تربد و غاریقون و اسطوخودوس بکار دارند و ایارج روفس اندرین علت سخت
نافع است ابن سرابیون حکایت کند دو دانگ شحم حنظل شربت مثرودیطوس بسرشند و بدهند
نافع باشد و معجون عاقرقرحا هر بامداد یکی هفته سود مند باشد **صفت** آن عاقرقرحا
یکی بند زوفا و مصطکی بسرشند و نگاه دارند و زنی انگبین وزن دو بار چند وزن عاقرقرحا
و اگر هر بامداد و شبانگاه نیم درمسنگ ایارج هرمس دهند سخت نافع باشد لکن این
شربتها که مزاج را بدل کند و گرد اند شد تریاک باید داد مثلاً مثرودیطوس و تریاک اربعه
دانگی دهند بار دو مردو دانگ بازشیم نیم مثقال و شربت غامارا روی نیم مثقال است
و دیگر معجونها هم بر این قیاس دهند و طعامها غلیظ و گوشت جانوران سنگی زیان
دارد و اگر خلط سودای باشد علاج او علاج امحاب مالیخولیا نزدیک باشد و حب ایارج
اندر علاج صرع بلغمی یاد کرده آمده است نافع باشد در جمله شربت و مسهل و معجونها
و تدبیرها طعام و شراب که اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است اندرین باب
موافق باشد و اگر نیم درمسنگ بادنجبویه و نیم درمسنگ افتیمون و دو دانگ شحم حنظل
بهم بسرشند و بدهند نافع باشد ثابت حکایت کند مزاج را معجون نجاح بدل کند و بهتر
از معجون نجاح تریاق ثمانیه باشد هر روز تا بیست روز انچه حاضر باشد و خاصه اندر تیر ماه
و زمستان شربت یک مثقال با سکنجبین عنصلی بدهند یا اندر مطبوخ زوفا و اگر ماده
علت صفرا باشد چنانکه اندر مالیخولیا کرده و اندر علاج سرسام گرم و علاج دیوانگی یاد کرده
آمد است موافق باشد طبیب را بحکم مشاهده با سبب علت تصرف می باید کرد و نوعی صرع
است که آنرا ام الصبیان گویند و بعضی طبیبان گفته اند که ام الصبیان صرع صفراوی است
و بدین سبب علاج آن سردی و تری فرموده اند و اب زنان و شیر زنان بر سر دوشیدن
سود دارد و اگر مصروع طفل باشد علاج دایه باید کرد تا شیر او خنک شود و تابستان

اندر خانه خنک شود اندر سردابه خوش هوا باید نشستن و زمستان اندر خانه معتدل
و باید دانستن که هر صرعی که اطفال را افتد ام الصبیان باشد اعتماد بر علامتها باید
باید کرد و هر علاجی که واجب کند دایه را باید فرمود و اول از جماع پرهیز باید فرمود و کودک را
نگاه داشتن تا ناگاه آوازی بلند یا آواز طبل و طاجل و مانند این نشنود که ترسد و از ترسها
سخت ترسد و گرما سخت گرم و سرما سخت سرد نگاه باید داشت و شراب نوبیدن سود دارد
و اگر از سبب صرع بخاری باشد که از جگر بر آید علامتهاء احوال جگر طلب باید کرد اگر
علامت گرمی جگر ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت و گشادن سده مشغول باید شد و
استفراغ بماء الجبن باید کرد با آب لبلاب و آب کشنه و قلوس خیار شنبر و حب ماهیزهره و
شیرخشت و ترنجبین باید زد و اگر علامتها بلغم و سردی جگر ظاهر باشد سده ها گشود
باید گشاد و مزاج را بدل باید کرد چنانکه اندر بابها علاج یاد کرده آید ان شاء الله تعالی
و اگر از سبب صرع بخاری باشد که از سپرز بر آید علامتها و علاج آن از باب علاج سپرز طلب
باید کرد و اگر از سبب صرع بخاری باشد که از رحم بر آید احتباس طمث و احتباس منی زنان
گواهی دهند و اندر زهار و شکم ها زنان و اندر گرده و پشت دردی و گرانی باشد
و علاج خاصه آن است که تدبیر گشادن حیض کنند چنانکه اندر علاج احتباس طمث
یاد کرده آید و اگر از سبب صرع بخاری باشد که از اندام دورتر چون انگشت پای و دست
و مانند آن بر آید علامت وی آن است که حس او را خبر باشد که چیزی چون باد یا دود
ازان موضع حرکت می کند و بالا می بر آید علاج خاصه او آن است که از وقت نوبت بر
آن موضع عصابه ببندد سخت تا وقت نوبت بگذرد و صرع شکسته افتد یا نوبت
اندر نگردد و پای یا دست که بخار ازو همی خیزد اندر آب گرم نهند پس عصابه بگشایند و آن
موضع را بخرقه درشت بمالند و تدبیر آن سر آن کند که آن موضع را ریش کنند و مشته بنهند
و مرهم و مدتی حرارت بار دارند تا خلط از وی بپالاید **صفت** داروی که ریش کند
کندر بلبل و خردل و فرفیون هر سه را بکوبند و بعسل بلادر بسرشند و بنهند و ببندند
و اگر از سبب صرع تیزی حس دماغ باشد علاج خاصه او شراب خشخاش و طعامهاء ترج
دهند چون سر و پاچه بره و کشک گوشت بره و ماهی تازه و اندر طعام او تخم کوکنار
و تخم خشخاش در افکنند و باید دانستن که آنچه یاد کرده آمد از علاج خاصه هر نوعی تدبیرها
دیگر است که اندر همه انواع زیان دارد و از آن پرهیز باید کرد اما آنچه چاشتن
دو نوع است یکی تدبیرها است که اندر حال صرع باید کرد است که مصروع را زیان همی دارد

انواع صرع زیان دارد و از آن پرهیز باید کرد

هرگاه که صرع پدید آید گروهی دوخته باشند از کلاب سرد و سینه دنبها ده در حال آن گروه دست
دهان او بنهند تا آن خاید و زبان سلامت باشد و دهان گشاده ماند دوم آنکه انگرد و حرمیان
بر سر بیند و سکنجبین عسلی بسرشند و حلق او فرو چکانند سیم آنکه جیزهاء گشاینده را
بادرو بینی او در مالند جون کندش و جند بیدستر و شحم حنظل و عصاره قثاء الحمار و بیلو و شونیز
و زنجبیل و مر و افیون و جند بیدستر ایجه حاضر باشد او بر دارو ها بیامیزند و کار دارند و عود
و فاوینا بر بیش بینی او دود کنند و اگر عطسه آید و در بینی او دمند روا باشد و بوی سداب اندر
حال صرع و بیرون صرع سود دارد و احتیاط [illegible] افسنتین بگیرند و ار جوش کرم انگبین
بسرشند و خمیر کنند و شمامه سازند اندر حال صرع و بیرون صرع می بویانند و شلیثا
با سرکه انگبین شرح کنند و اندر بینی او چکانند اسکندر می گوید اندر حال صرع اندامها مصروع
را است باید داشتن و هر شکل طبیعی نگاه داشتن و جیزی که در میان دندانها دن حون از آن کرم
کرده و نگاه دارند تا رود او شرابه آید امیدوار باشد علاج پذیرد و اگر نه مشکل باشد و آنچه
بیرون صرع باید کرد از تدبیرهاء کلی اولا ریاضت است که بیش از طعام ریاضتی کند برفق
و بسیار اندک ماند شود از ریاضت باز ایستند و هرگاه که استفراغ کرده باشد و اخلاط
از تن پاک کرده اکنون بیش از طعام ریاضتی اندک کند چنانکه ماندگی نشود صواب باشد و مصروع
را ریاضت اندامهاء فرو سوین صواب تر باشد اندر حال ریاضت سر او ساکن باید و هیج حال
سر جنبانیدن و او را خسته داشتن نشاید و مالیدن پایها از جانب پشت و قدم فرود آمدن
سود دارد و بند نیز باید و مالیدن جرقهاء خشن و بخست آهستگی آغاز کند و هر ساعتی می مالند
تا اندامها سرخ شود بس از مالش گامی جند برود تا باقی تحلیل پذیرد و از بس آنکه استفراغ
کرده باشد و باقی مادتها بجانب پای فرو کشیده باشد اگر سر سبک نه کند و کرم کند با داغ
کند روا باشد و اگر خواهند که اندر کرمابه شود روا باشد و غرغره کردن از آنکه ماده
با کامه و اباء بیفتد و سعتر و مانند آن بس از استفراغ و بس از آنکه باقی مادتها بجانب
پای فرو کشیده باشد سخت با فخا باشد و هر بامداد شربتی از اطریفل صغیر لطیف کند و
معده با آن کند می دهند جز سکنجبین عصلی و سکنجبین بزوری که اندر وی سقمونیا
و زوفا و شکاع بادیان و انیسون بخته باشند و معجون عاقر قرحا که مشترک آمد . اندریست
و کلنگ و مصطکی و کل [illegible] عود و معجون نجاح اگر حاضر باشد می دهند اگر فصل زمستان
باشد سکنجبین عصلی و بزوری اندر آب کرم دهند و اگر تابستان باشد اندر آب
سرد دهند صفت سکنجبین عصلی بیار عنصل که طبیبان اسقیل گویند یکمن و یا نیم

کنند و اندر سرکه و آب سرد با بکل بخته شود بس بیست من عسل و قند بارند و از آن سرکه
سکنجبین سازند و اگر از سرکه سازند که عنصل اندروی بخته باشد روا باشد
صفت معجون کاخذا و ند صرع بلغمی و ریحی را سود دارد بگیرند سنبل نوش سه مثقال
حب الغار سه مثقال زراوند مدحرج دو مثقال اصل فاوینا دو مثقال جند بیدستر و
اسقیل مشوی از هر یکی یک مثقال با انگبین بسرشند چنانکه رسم است هر بامداد بگیرد مثقالی
با دو درم سکنجبین عصلی و از هوای جنوبی و هواء خشک شمالی تفتن صواب باشد
و مغز سر فکا و اندر روغن گل انداخته بر موضع صدغ و بر سینه و گردن او مالیدن صواب
باشد و اگر اندامها می سست شود و بجنبد بمالند روغن نارنج با بیم که عرق سبد میزند و آن اندام را [illegible]
و راست کنند و عود فاوینا و فستو سود دارد و طبیبان پیشینگان این معنی آزموده اند و
منفعت آن یافته و این عود فاوینا را نزدیک با عود الصلیب می گویند خواجه ابو علی سینا
رحمه الله تعالی می گوید همانا که این خاصیت اندر بن عود [illegible] طاهر تر گی
صفت نزنا و از بعه امزاج را که داده اند بگیرند زراوند طویل و حنطیانا و حب الغار
و مر از هر یکی راستا راست و یکی سبد و سبیل با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال
صفت حبا اسطیخیقون و حب فوقایا و حقنه تیز که اندر بن علت بکار آید اند
باب پنجم اندر خود و مار بن کهنا اندر نسیان [illegible] طبیعی یاد کرده آمده است
و آنچه اندر همه انواع صرع زیان دارد این است که اکنون یاد کرده آید نگاه کردن اندر
جیزهاء متحرک و گردان و فرو نگریستن از جای بلند و اندر کرمابه و کرد نا دهامقا مر کردن
و سرمای سرد و کرمای کرم و جماع بسیار و اندیشه ها بسیار و شراب کهن و قفا ب
نوشیدنیها سخت شیرین و طعامها سخت چرب و آوازها قوی جون آواز بوق و رعد
و نگاه کردن اندر آفتاب و اندر برق زیان دارد و غسل کردن با آب کرم دماغ
را کرم کند و آب سرد اخلاط را بفسراند و طعامهاء شنکی و گوشت جانوران [illegible]
و شلغم و کرنب و کندنا و سیر و پیاز و باقلی و عدس و جمله ترها زیان دارد
خربوزه و اگر [illegible] و سداب و اندکی کشنیز اندر طعامها بزنند سود دارد
و کن از خاصیت است صرع را [illegible] و اگر [illegible] بپزند و با کامه و روغن
زیت بخورند جون را صافی کند و طرح [illegible] سود دارد و اگر کشته خورد
زیان ندارد و همه میوهاء تر و شیر همه جانوران زیان دارد و همه جیزها که بر و نکاه ن
جون بیل و خردل زیان دارد و اخلاط بدماغ برآرد و دارجینی و انیسون و کرفس یا

شود دارد اخلاط را از دماغ فرود آرد و از رگها باد ... البول بیرون آرد و بوی کافور کرد و بوی سوسن
و بوی قیر و قطران زیان دارد و حضور و نشستن زیان دارد و کالیسبا رنجه کند و بر امتلا
حشد و بی خوابی بافراط زیان دارد از بهر آنک روح ضعیف شود و تحلیل پذیرد و دماغ
از بخارها پر کند و اگر بیمار مصروع بود که صرع را بجنباند و حمام و شراب نیز همین خاصیت
دارد و جگر پر کشش زیان دارد و صرع آورد و اگر گرسنه بر سنبار خورد بیم باشد که صرع
تولد کند و اگر ناگاه خبری شنود که از آن غمگین شود یا بترسد یا خشمناک شود صرع آمد
و اگر مصروع پوست بز بر خویشتن اندر کشد و در آب شود صرع کند   والله اعلم بالصواب

باب چهارم

از جزو سیم از گفتار نخستین اندر سکته

سکته علتی است که ناگاه افتد و بیمار را قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها همی آید بسته
شود و همه اندامها بی کار بماند و خاستها بجملگی باطل گردد و از جملگی حرکت دم زدن
هیچ حرکتی دیگر نماند و مشکل تر چیزها وی این علت آنست که بیمار افتاده باشد و روی او
از تری بر آمده باشد و ترکیب او و بانگ باشد ... و گاه باشد که کف آید و عجب
است که ناگاه اندر سکته همه اندامها بی کار بماند و هیچ عضو حرکت نکند عضلهای سینه
اندر دم زدن متحرک می شود هم چنانک وقت ... باشد سبب آنست که بماند که عضلها
سینه اندر دم زدن متحرک می شود و سبب حرکت این عضلها اندر سکته و اندر ... دشواری
دم زدن باشد بر طبیعت و جای ... قوت تا ... بجای آرد سبب کلی اندر این علت آنست که
مجاری اندر دماغ سده افتد تمام و این چنان باشد که منفذهای حس و حرکت بدان منفذها از
دماغ باندامهای ... رسد بجملگی بسته شود و سبب این سده دو نوع است یکی امتلاء دماغ
و امتلاء تجویفها و منفذهای او از خلطی غلیظ لزج و سرد و نوع دوم فراز هم گرفته شدن
منفذها و تجویفهای دماغ هر گاه که از این دو نوع یکی حاصل شود سده تولد کند و هر دم
اندر سکته افتد و صفتی ... سکته اندرو سده باشد و مثال این سده همچون آن است
که مثل آفتاب باشد و ستاره پوشیده زمین افکند و تابش آفتاب و منفعت او از زمین باز دارد
همچنین سده اندر منفذهای دماغ افتد راه فرود آمدن قوتها باندامها ببندد و
منفعت حس و حرکت از اندامها باز دارد اما سبب سده امتلائی دو نوع است یکی آنک در دماغ
مدد او سبب ... ماده ... تولد کند و نوع دوم آنست که
ماده بسیار غلیظ اندر تجویفها و منفذهای دماغ آید و اگر جمله ... راه فرود آمدن قوت

حس

حس و حرکت ببندد و سبب سده دیگر که از سبب فراهم آمدن تجویفها دماغ افتد هم دو
است یکی آنک بر سبیل زخمی افتد و ای صعب رسد یا دماغ و تجویفها و منفذهای او بیازن
سبب حرکت انقباض که بعضی خویشتن فراهم آورد و راه قوتها بسته شود و دوم آنک سرما
بافراط بدماغ رسد و همه اجزاء دماغ بهم باز آید و در هم نشیند خواجه ابو علی سینا
رحمه الله اندر قانون این نوع سده را از سرما تولد کند یاد کرده است و جالینوس فاضل
می گوید که سکته علتی است که ناگاه افتد بیکبار و سبب او کاری بود که بیکبار افتد
و سوء المزاج سرد یا گرم اندک اندک باشد و اگرچه ... سوء المزاج ... اجتماع
اندک اندک باشد درست است آنچه خواجه ابو علی یاد کرده است ناممکن نیست و حال آن
همچون حال تشنج خشک است که از سوء المزاج خشک تولد کند چنانک بسیار بیم که مزاج
به تدریج خشک می شود اندک اندک تا چون خشکی بغایت رسد ناگاه تشنج پدید آید ناگاه همچنین
پدید آید و ممکن باشد که سرما اندک اندک اثر می کند و ناگاه اثر سرما اجزاء دماغ بیکبار بیکی
فراهم می آید و در هم می نشیند و اندامها اندک اندک ... و بی کار می شود تا چون سرما غلبه
کند اجزاء دماغ تمام در هم نشسته شود و بیکبار راه حس و حرکت بسته گردد و اگر
سبب قوی باشد امید گشاده شدن سکته نباشد و اگر سبب ضعیف باشد اگر گشاده
شود بفالج یا بلقوه یا بهر دو بازگرداند ماده و حکیمی گشادن این و بقراط می گوید که
السکته اذا کانت قویة لم تبرأ و اذا کانت ضعیفة لم یسهل برؤها   و بباید دانست که
گاه باشد که سبب سکته خشکی طبع باشد و بدین سبب است که علاج او حقنه و شیاف
و مسهل قوی باید کرد و بسیار باشد که سبب غلبه خون باشد اندر همه رگها و
شریانها همه پر شود و تجویفها دماغ را پر کند ناگاه و راه بر آمدن قوت روح حیوانی
بسوی دماغ و راه فرود آمدن قوت روح نفسانی از دماغ بهمه اندامها باز سبب
بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل گردد و همه اندامها
بیکبار سرد شود و سکته پدید آید و بدین سبب است که اندرین امتلاء خونی باشد در
حال فصد باید کرد خاصه اندر فصلها ... از طبیبان این نوع را اختناق دل گویند
و آن صواب دور نیست و بسیار باشد که ماده فالج منتشر گردد و هر دو جانب دماغ پر
شود و علت فالج سکته گردد و هرگاه که سبب ... خون بعضی بسیار بحاجت آید هر
وقت که فصد کند راحت یابد و بیم باشد که بی فصد زیان دارد و بسیار است فالج
با سکته تولد کند و بسیار باشد که ... و ... داروها استفراغ کرده

و ماده علت که تا شده بر سبیل علاج داروها و علاجها و طعامها که گرم خورند و ماده آهسته
بدان سبب اندر حرکت آید و روی جانب دماغ نهد و سبب سکته گردد و خداوند مزاج
گرم و خشک را سکته نادر باشد و اگر افتد صعب‌تر افتد از بهر آنکه تا سببی سخت قوی نباشد
علتی مخالف مزاج تولد نکند و بسیار باشد که شخصی را سکته افتد و هیچ نفس نکند و فرق نتوان
کرد که مرده است یا زنده و با این همه علاج پذیرد و صلاح یابد و سبب آنکه هیچ نفس نکند
آن باشد که حرارت او چنان نشسته که حاجت همی نیفتد بنفس کشیدن و آن قدر حاجتی که
هست بحرکت نبض تمام می‌شود و سبب آنکه علاج پذیرد آنست که ماده سخت غلیظ نباشد
بدین سبب هرگاه که حال او مشکل گردد بزودی دفن نشاید کرد و هفتاد و دو ساعت نگاه
باید داشت **علامتها** هرگاه که شخص را گرانی سر و علت دوار و طنین گوش و کسلانی اندر
حرکتها و خیرگی چشم و اختلاج اندامها و دندانها بر هم سودن اندر خواب و امتلا اندر
اندر رگهای گردن پدید آید و دست و پای سرد می‌شود و بول او رنگارنگ باشد یا
سیاهی گراید و تصور آن کالی باشد علت سکته بد و مخیف نزدیک باشد و هرگاه که ناگاه
درد سخت خیزد سر اندر سکته افتد و دم زدن او با خرخر باشد اندر روزی یکی هفته هلاک
شود تا آن تب گرم بگیرد ممکن گردد که آن ماده را بگدازد و تحلیل کند و اگر نه اندر هفته
هلاک شود این از آن نوع باشد که جالینوس می‌گوید که سبب سکته آماس دماغ باشد
و می‌گوید این نوع سکته ناگاه نباشد و پیش از آن علامتهای آماس ظاهر شده باشد و اما این
نوع که تب گرم گشاده گردد نخست صداع سرد بوده باشد و آن که سر عشی در سکته افتد
و علامت صعبی سکته و سهلی و دشواری و استواری دم زدن است و اما تدبیر آمدن کفکی
علامت عاجزی قوت باشد و اگر علت صعب‌تر باشد نه کف آرد و نه خرخر و نه دم
تواند زد و اگر شی تحلق او فرو ریزد از بینی او بیرون آید و زود هلاک شود و کفک آمدن
سکته بر خلاف آن دلالت کند که اندر صرع از بهر آنکه کفک اندر صرع با خرخر بود
اندک اندک صرع گشاده می‌خواهد شد و اندر سکته نشان زیادت شدن سکته شد و نشان
صعبی علت و دشواری دم زدن و نزدیکی حرکت و آنکه اندر سکته دم با ستانی زند
لیکن دم زدن با شد که نظام می‌ماند گاه‌گاه سست تر می‌شود هم نشان صعبی
علت باشد و اگر دم باستانی زند و بی‌نظام بگردد امید باشد که علاج پذیرد جالینوس
فاصل می‌گوید نه هر که بیوفتد و حس و حرکت او باطل شود اندر سکته باشد ممکن است
که اندر سبات باشد و فرق میان سکته و سبات است که خداوند سکته دم بدشواری

زند و دم زدن او سستی حالها با خرخر باشد و سبات به تبع تولد سکته ناگاه بیکبار افتد
و مقدمه آن اندر پیش بوده باشد چون دوار و طنین و غیران و سکته وزی از سبب خالی نباشد
و سکته خونی با علامتهای خونی باشد که معلوم است و حیص سرخ و سکته بلغمی با علامتهای بلغمی باشد و
در برها منقد مرهر یکی گواهی دهد و هرگاه اختلاج بسیار باشد پس اندر سکته افتد زود
هلاک شود بدین اختلاج اختلاج همه تن و همه اندامها می‌خواهد نه اختلاج یک اندام و اینجا
که شبهت افتد که جدا و نه علت اندر سکته است یا مرده است بلک حشم او با نگر داشتند اگر
مرده باشد حدقه تا پیدا شده باشد و اگر اندر سکته باشد حدقه مانده باشد **علاج**
اگر اگر سکته غلبه خون باشد نخست نگاه باید کرد اگر امیدوار باشد در حال فصد کرد
و قیفال بباید گشاد و چون سبات بیرون کردن و اگر طمع صواب نبود رهاء کردن که اندر
بازی و ادجان گوید ببابد گشاد سر ساق او حجامت باید کرد و اگر پیش از آن
فصد و حجامت کرده باشد بازوها بندند و رانها تا بقدم و اطراف او مالیدن صواب
باشد و شرکه و روغن کل بر سر او می‌نهند پس تدبیر حقنه معتدل کنند تا بقیه ماده از دماغ
فرو کشند چون سکته گشاده شود تدبیر لطیف مشغول باید شد و شراب و کشکاب
تا انفصال کند و شد تبع گوشت طیهوج و دراج و تذرو و مرغ خانگی رسانند و اینجا که سبب
بلغم باشد و چون با وی آمیخته باشد علامتهای هردو پیدا باشد نخست فصد باید کرد پس
تدبیر حقنه قوی و شیاف مشغول شدن و اندر شیاف جاوشیر و سکبینج و مقل و
اشق و زهره گاو و شحم حنظل باید که باشد و جهد باید کرد تا بسر مریض بروغن چرب کرده
و با بابونج و بنفشه الوده بحلق او فرو کنند تا باشد که قی افتد و رطوبتی بر آید و اینجا که سبب
بلغم غلیظ لزج سرد باشد امید کمتر باشد پس اگر طبیب امید می‌دارد تدبیر استفراغ
و گشادن سده و گرم کردن دماغ کند پس نخست استفراغ بحقنه تیز کند و اگر داند
که طعامی غلیظ خورده است یا شبانه خورده است جهد کند تا دهان او بگشایند و بر
مرغ چرب کند و با بابونج و بنفشه الوده کند و بحلق او فرو کند تا قی کند که قوت کند و رسد
و بر نوعی که سود دارد و دماغ را گرم کند و آن روغن که سر مریض بدان چرب کنند روغن
سوسن باشد یا فرنا باشد پس بر همه مهرها گردن و مهرهای پشت او بروغن گرم بمالند چون
فرفیون و روغن قسط و روغن اسقیل و مانند آن پس سر او را گرم کند که چیزها که باد
کرده آمد پس مشغول لطیف کنند و گشاینده اندر بینی او چکانند و اگر حاضر باشد
که شربت تریاق بزرگ با مثرودیطوس اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزند و اگر

تریاق بزرگ حاضر نباشد معجون سجزینیا و الفردینا و شلیثا روا باشد و اگر سکنجبین
با حلتیت و جند بیدستر از هر کدام حاضر باشد یک مثقال اندر ماء العسل حل کنند و بحلق
او فرو ریزند موافق باشد و اگر ممکن گردد که مسهلی توان داد هیچ مسهلی نافعتر
از فرفیون نیست و از پس استفراغ اندر آب گرم کرد نشاندن و اگر گرمابه خشک
نافع باشد **صفت** حقنه بگیرند تخم حنظل و قنطوریون باریک و نانخواه و شبت
سداب و حلبه و انجدان از هر یکی یک مشت سکبینج دو درم سنگ زهره گاو دو درم بورق
هفت درم سنگ روغن بادام تلخ یک اوقیه انگبین دو درم سنگ داروها اندر یک من
آب بپزند تا بمقدار ده استار باز آید و بپالایند و روغن و انگبین و بورق و سکبینج و
زهره ترکیب کنند حقنه کنند نیم گرم **صفت** حقنه دیگر بگیرند تخم حنظل و حرم
قنطوریون باریک و عرطنیثا و خرنوب نبطی یک مشت اندر یک من و نیم آب بپزند تا بمقدار نیمی باز
آید و بپالایند ده استار از وی بستانند و حقنه کنند اگر حقنه زود بیرون آید و
رطوبتی بیارد دیگر باره حقنه کنند تا رطوبت بسیار بیرون آرد **صفت** روغن فرفیون
که اندر مهرهای پشت و مهرهای گردن مالند بگیرند سداب و نیل بید و بنفشه رنگ واب
او بستانند یک من و روغن سوسن ده استار با این آب بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا
آب برود و روغن بماند پس قسط و عاقرقرحا و جند بیدستر جا از هر یکی سه درم سنگ
جاوشیر ناردین فرفیون از هر یکی یک مثقال همه را نرم بسایند و روغن گرم باشد
از همه داروها سوده اندر وی افکنند و بمالند و اگر روغن بلسان حاضر باشد روغن
بزر الرجه ضعیف است بدل آن کنند و کنند کیکه تکاثر می دارند **صفت** روغن قسط
بگیرند اهل الدخراس وج از هر یکی ده درم سنگ قسط هندی درم سنگ سنبل ده درم سنگ
همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا آب سرخ شود پس بپالایند و روغن بنفشه یا روغن ...
ده استار بر افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و سه درم سنگ جند بیدستر
و یک مثقال فرفیون سوده اندر افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و
بکار دارند **صفت** روغن اسقیل بگیرند اسقیل تنها یا اوقیه روغن زیت کهن
اسقیل اندر روغن بپزند چنانک اندر وی ملایم شود و اگر کسی خواهد عاقرقرحا
و جند بیدستر و خردل و قسط و فرفیون و مشک اندر افکند قوی‌تر باشد **صفت**
بطول‌ها که بر مهرهای پشت وی چکانند بگیرند شحم سم مریکی ش تر آنرا سعتر
اکلیل الملک بابونج بوده و دشتی و سداب حاشا از هر یکی چندانک خواهند بپزند چنانک

دشمنست

تدبیر کردن دماغ تخته اهن باتش سرخ کنند و از بر سر او بدارند چنانکه موی او بسوزد و اگر موی سر
او بستر ند و جند بیدستر و خردل کهنه و بسایند و بر سر او گرم کنند و بر سر او طلی کنند دماغ
را گرم کند و هال و بسیار سه و کندر دوا و وج بکی بند و گرم کنند و اندر خرقه بسته بر سر او می نهند
بکار باشد **صفت** سعوط زهره کلنگ با آب مرزنگوش با آب سداب بسایند و بینی او در چکانند
و اگر جند بیدستر می بویانند صواب باشد **صفت** حب فرفیون بگیرند سکبینج اشق جاوشیر
مقل صبر جند بیدستر هر از شحم از هر یکی دو درم سنگ فرفیون یک درم سنگ شحم حنظل بوره
و نیم شربت یک مثقال **صفت** حبی معروفست بحب منتن بگیرند جند بیدستر نیم
درم سنگ شحم حنظل دانگی و نیم فرفیون دانگی ایارج فیقرا یک درم سنگ این جمله یک شربت
باشد محمد زکریا می گوید حلتیت را اندر سکته و فالج و لقوه سخت سودمند یافتم و هیچ
دارو نیست تریاک گرم کند و بگدازد و اخلاط را بگدازد بامداد و شبانگاه مقداری یک باقلی اندر
شراب حل کنند و بدهند و اصل اندر این علاج است که بدین ترتیب یاد کرده آمد نگاه دارند
تا بحقنه استفراغ کنند نه سعوط و نه روغن و نه نطول هیچ بکار ندارند و از روغنها هیچ
قوی‌تر نیست باید نگاه دارند جست روغن سداب ساده و روغن سوسن و میبه اندر وی
حل کنند و بکار ندارند اگر منفعت نیاید قوی‌تر بکار ندارند روغن را موم اندر نگدازند
تا بدان موضع‌ها باید بمالند و هر گاه که هوش باز آید سست و جهان روز همین تدبیرها می کنند
از نطول و سعوط و روغن مالیدن و این جمله یاد کرده آمد هر هفته یک شربت بدهند
با حقنه کنند و طعام نخود آب دهند و شوربا خشک و کوهی تیهو و نخود و شبت و دارچینی
و شعیر و اگر با دبان با انجیر خشک با مویز منقی خورد و مولفق باشد و از پس بست و چهار
روز هر بامداد روغن بید انجیر خورد با ماء الاصول و هر هفته ایارج فیقرا خورد و ایارها
چون لوغادیا و ایارج روفس و ایارج جالینوس و مانند این کار می دارند علاج ملحی اندر جزو
چهارم یاد کرده آید می کند

جزو چهارم

اندر گفتن بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبتی
فزونی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است

باب اول

اندر اختلاج

اختلاج حرکتی است که اندر عضوها افتد بی‌اختیار و بی‌خواست مرد و تولد این حرکت

وعضوها جنبانند و دلیل بر آنک اندر عضله است آنست که معلوم است که هرچه نرم است
چون دل و هرچه سخت است چون استخوان باد اندر وی باز داشته نشود و هرچه میان
این و آن باشد چون گوشت و عصب ممکن است که باد اندر وی باز داشته شود و اسباب
اختلاج مزاجی سرد باشد یا مادهٔ سرد و تر و سبب آن باشد که اعراض نفسانی چون خشم
و شادی و غم سبب اختلاج گردد از بهر آنک بسبب اعراض نفسانی روح متحرک شود
چنانک اندر باب نوزدهم از جزو دوم از کتاب اول یاد کرده آمده است و حرکت روح
ماده را تحلیل کند و از تحلیل باد تولد کند و اختلاج که اندر همه تن افتد مقدمهٔ سکته یا مقدمهٔ
کزاز باشد و اندر عضلهای شکم افتد و دایم گردد مقدمهٔ مالیخولیا و صرع باشد و اگر
اندر عضلهای روی شود و دایم شود مقدمهٔ لقوه باشد و اگر اندر زیر سرها پهلوها
افتد مقدمهٔ اماس حجاب باشد و باد غلیظ بادی باشد که اندر تنها و تجاویف اندامها باشد
و کثیف گشته هم چون هوا که در جای بماند که در وی باد نرسد **علاج** نخست از
هر ماده که سبب آنرا زیادت کند پرهیز باید کرد چون آب یخ و طعامهای سرد و باده و آنک
و شراب با مزاج و ما نند آن و آن موضع را بخرقهٔ درشت بباید مالیدن و روغنی گرم
چون فرفیون طلی کردن و هر بامداد گلنگبین عسلی با تخم بادیان می دادن و تدبیر
لطیف کردن و آنچ خورد نخود آب باشد و شوربا نخودکی و کرنب جه و ما نند آن
با سعتر و دارچینی و زیره و کرویا و ابدریا گرم کرده ... اندر حمام که او و
چیزی ما نند آن کنند و بر موضع آن نهند و مانند آب طبخ بجای آب در آب باشد استفراغ
با ایارج روفس یا شد محمد زکریا گوید آن موضع بخرقهٔ درشت بباید مالید
تا سرخ شود پس روغنی گرم طلی کردن و اگر اختلاج دایم گردد بعلاج سکته که اندر
باب لقوه یاد کرده آمد علاج باید کرد واللّه اعلم واحکم

باب دهم

اندر لقوه و شناختن سبب و علاج آن

لقوه علتی است که اندر عضلهای روی افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها
کژ شود و از نهاد طبیعی بگردد و اسباب این علت چهار است یکی تشنج است که از
رطوبت غلیظ عضلی گردد و بهنای آن زیادت شود و دراز و اندامها بدین سبب اندر
کشیده شود و از نهاد خویش بگردد دوم استرخا یک جانب روی باشد و این
چنان باشد که عصبها و عضلهای یک جانب بسبب رطوبتی رقیق که از دماغ فرود

ابد تر و اغشته و سست گردد و بدان سبب حرکت اندامهای آن نیمهٔ روی سست
و عضلها و عصبهای آن یا ربده تر شود و اندامها چون فرو او یخته شود لیکن لقوه تشنجی بیشتر
باشد و امتزاج آن گشتن علاج هر دو نوع یکی است لکن بر طبیب واجب است که فرق کند و این
از آن شناسد جالینوس فاصلی می دید دیدی است که بر میان کام می کرد و جدای
هر نیمه از آن منخرها و اندامهای روی بر است و اندرون دهان غشای دیگر بیکدیگر پوشیده است
و این در زیر بدان غشا سکه دیگر پوشیده است و هرگاه که این استرخا پدید آید یاد کرده آمده است
انتصا و بر علت دهان تمام بگشاید و طبیب دست بر زبان او نهد که نیمه غشا ببیند
مسترخی شده و او یخته و رطوبتی باید اندر وی افتاده و رنگ او بگردیده و دیگر نیمه
بسلامت ببیند بر حال خویش معلوم گردد که لقوه استرخایی است و اگر عضله صدغ و عضله
روی و عضله پیشانی را صلب و طرنجیده و غشای دهان بدان صفت نیابد معلوم
گردد که لقوه تشنجی است سیم علت خشکی و این اندر احی بیماریها که گرم و تیز و محرق
و نزدیک مرگ افتد و اندر استفراغ اعضا با فراط بر سبیل اتفاق افتد و سبب آن خشک شدن
و سوختگی و بریان شدن که دماغ و عصبها باشد و سبب چهارم قسمی مشترک است
گاهی سبب لقوه باشد و گاهی سبب فالج و این جنان باشد که احتقان افتد و سبب احتقان
اماس عضله گرفتن باشد و ممکن گردد که عضله گرفتن او تا عضلها روی را اندر کشد و
لقوه پدید آید از بهر آنک بعضی از او تا عضلها روی از جنبانیدن و بعضی از
سر استخوان سینه و بعضی از جای کتف اندر تشریح عضلها یاد کرده آمده است و این نوع
اندر لبها پدید آید و سبب آنک لبها اندر ... پدید آید از تشریح معلوم گردد
و آنچه سبب فالج باشد که سبب اماس عضله گرفتن منفذ عصبها فشار زده شود و راه فرود
آمدن قوت حس و حرکت بسته گردد و دست حد تن مفلوج شود از بهر آنک عصب
دست از مهرهٔ گردن بیرون آمده است گوهی گفته اند که این جانب که لقوه اندر
وی باشد دیگر جانب را بکشد سوی خویش بر سبب آن جانب که بسلامت باشد
گژ نماید و جانب علت را است باشد و این درست نیست از بهر آنک علت اندر
جانب راست بودی و حس طرنجیدگی عضلها اندر آن جانب بودی محمد زکریا گوید بسیار
می گوید بسیار حلاوت لقوه را دیدم که مفلوج شد و فالج هم اندر آن جانب
افتاد که روی کژ بود و این دلیلست بر آنک لقوه اندر جانب باشد که کژ
باشد نه اندر جانب که راست باشد هم او می گوید هر که مشتغل لقوه

باشد حجامت اندر علت لقوه افتد و می گوید که دیدم دو مرد اندر یک روز حجامت کردند و پیش از
حجامت خایهٔ مرغ خورده بودند هر دو را همان روز لقوه پدید آمد یکی پیری فربه بود و دیگر
جوان بود لیکن مزاج او مزاج خادمان بود هم او گوید مردی حجامت کرد و از پس حجامت تشنگی
کشید و برف خورد علت لقوه پدید آمد و دهان و روی او کژ شد چنانک نبود که چشم بر هم تمام تواند
نهاد و دیگر چشم بر هم نهادی دشوار نهادی و هر گاه که آب خوردی آب از دهان او بریختی و سبب
آنک روی کژ نشده آن بود که علت اندر هر دو جانب بود جالینوس فاضل می گوید که هر گاه عضلها
پلک چشم را فرو خواباند سست گردد چشم بر هم نتوان نهاد محمد زکریا می گوید بسیار
دیدم که لقوه پدید آمد سر سکته فرو گرفت و بسیاری دیدم که همچنین بسیار است تا ما را
این علت است و خداوند این لقوه رنجی دیگر نبود و سلامت بودند و از هیچ کار باز نماندند
[illegible] که اسباب باشد که خداوند لقوه را چهار روز [illegible] شود و اگر از چهار روز بگذرد از خطر
ایمن [illegible] و هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود دراز کشد و هر چه شش ماه بکشد زایل
شدن آن عسیر باشد **علامتها** خداوند لقوه آب دهن راست نتواند انداخت و اگر خواهد
که بادی اندر دمد راست نتواند دمید هم باد و هم آب هر دو از یک جانب بیرون آید و علامت
خاصه لقوه تشنجی آنست که جانبها بر حال خود باشد و پوست و عضلهٔ روی سخت باشد
و [illegible] و خلطها و شکنها و پوست پیشانی بسبب [illegible] پوست ناپدید شود و آب
دهان کمتر باشد و صداع از جمله علامتها است که اندر لقوه تشنجی باشد بیشتر و علامت خاصه
لقوه استرخائی آنست که جانبها [illegible] شود و پوست روی و عضله نرم باشد و پلک فرو شود چشم
فرود آمده تر باشد چون کشیده نماید و غشاوه کام فرو آویخته باشد چنانک پاره کرده
گسترده آمده است و آب دهان باز نتواند داشت و از نشانها [illegible] معلوم گردد
که اندر [illegible] جانب است که است که از آن جانب که علت است بدست راست کند
و ببندد دیگر به تکلف راست شود و شکل و هیأت او طبیعی گردد و آماس [illegible]
آمدن لقوه آنست که نخست اندر [illegible] لقوه استخوانها روی درد [illegible] و حس روی و
پوست کمتر شود و اختلاج اندر یک نیمهٔ روی بسیار افتد **علاج** احتیاط آنست
که تا چهار روز یا هفت روز نگذرد او را [illegible] اگر طبع خشک باشد روز دوم
حقنهٔ نرم طبع او گشاید و اگر با لقوه علامتهای مقدمهٔ سکته باشد [illegible] نباید
شتافت و استفراغ هر چه قوی تر کردن حقنهٔ تیز یا مسهلی قوی و اندر هفتهٔ نخستین
غذای لطیف معتدل اندر خشکی و تری می باید دادن چون نخود آب بروغن زیت

و [illegible] که رطوبت کرده کند و تحلیل کند چون انگبین باید داد و تا مدت یک هفته و لکن بر چهار
روز نگذرد و استفراغ قوی کرده نشود از علاجها که بلقوه مخصوص است چون غرغره و عطسه
آوردن هیچ شتاب نکند از بهر آنک غرغره و عطسه ماده دیگر بموضع علت کشد و ماده را آنجا
باشد و خام باشد و هضم نتواند کردن و همه داروهای تیز اندر ابتدا علت زیان دارد از بهر
آنک هر چه لطیف تر باشد از ماده تحلیل کند و باقی غلیظ تر و عسرتر شود و علاج و داروها اندر
وی اثر بیشتر نتواند کرد [illegible] که یاد کرده آمد و لیکن [illegible] ماده را بموضع
علت میل کرده است قرار گیرد و [illegible] مشغول نباید بود که ماده مدد نیابد و قوت بر
جای نماند و تا چهار روز نگذرد سعوطها [illegible] نشاید داشت و با این هم شتاب نباید و ترتیب
صواب اندر علاج آنست که چون چهار روز بگذرد یک مثقال ایارج فیقرا [illegible] بخورد و از
پس یک هفته حقنهٔ تیز استفراغ کند **صفت** حقنه [illegible]
اکلیل الملک تخم [illegible] حلبه تخم کتان [illegible] حنظل تخم [illegible]
سطوخودوس [illegible] روغن زیت [illegible] اوقیه [illegible] اوقیه انگبین یک
اوقیه [illegible] همه را بپزد چنانک رسم است **صفت**
حقنهٔ دیگر [illegible] همه را بپزد
چنانک رسم است [illegible] روغن [illegible] حقنه
کنند و خداوند علت اندر خانه نشیند که روشنی نباشد [illegible] و اندر آینه
چیزی نگاه می کند و [illegible] اندر آن [illegible] روشن نباشد و اندر جای
تاریک تکلیف باید کرد تا صورت اندر روی [illegible] تکلف سود دارد و [illegible]
[illegible] راست کردن و [illegible] اندر [illegible] دارد و علاجها
که طبیبان هند [illegible] آزموده اند [illegible] است که [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] روغن
زیت [illegible] سودمند نیست [illegible]
[illegible] گرده [illegible] روی [illegible]
خاصه [illegible] لطیف [illegible] و
[illegible] و [illegible] و
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] لقوهٔ تشنجی [illegible] باید

بر تحلیل ماده مشغول شدن و روغن بید و روغن ... اندر صدغ و جبهتها کردن و مالیدن
و این ... یاد کرده آمد عصبها را نرم کند بر ترکیدن و سستی می کند و اگر عضلهای چشم
دماغ را ... شحم حنظل و حب قوقایا ... و داروها و ضمادها که یاد کرده
اندر ... سکته ... محمد زکریا گوید ... اندر فالج ... لقوه را
اندر خانهٔ تاریک باید نشستن چنانکه هیچ روشنایی نبیند و روز و شب اندران خانه بیرون
نشود تا باد سردی نخورد و هیچ حیوان و میوه نخورد و هر بامداد ناشتا غرغره کند پس
طعام خورد و هر هفت روزی یک بامداد ناشتا اندر بینی او از آن جانب که چشم ...
... روغن ... روغن ... الخضرا ... گرم کرده اندر چکانند ... و اندر
جانب دیگر ... اندر چکانند ... و سعتر و ... به ...
بجوشانند و آب اندر ... کنند و ... اندر ... کنند تا عرق کند و
... ایدون ... و سر و روی ... در ...
... روغن ... روغنجه الخضرا گرم کرده اندر سر و روی و صدغ و بینی کردن و
مالیدن و یک ساعت ... دهند و ... دیگر ...
... ... روغن
اندر مالیده ... ساعت ... چنانکه اندر یک روز ده ... کرده
باشد و هر هفت روزی یک روز ... کند و ... این علاج ...
... اندر ... علاج ... مشغول باید شد ... اندر ... علت
... و ماننده آن داشتن و روغن ... یاد کرده آمد ... اندر ... خاصه
روغن ... قوت ... و فربیون و عاقرقرحا باشد و روغن ... اندر
علت ... انگشت ... و ... روغن ... مالیدن و جانب
علت ... داشتن ... نافع است محمد زکریا گوید طعام ...
... شود و ... و سر و روی ... یاد کرده شد و
روغن قسط ... روغن ... روغنجه الخضرا اندر سر کردن و مالیدن ... کردن
و ... اندر ... حاجت ... اعصاب ... نافع
... خوردن و مالیدن هیچ دارو ... موضع ... رسید ...
... عصبها ... تا ... شود و ... روغن ... هیچ
داروی اندر ... و اعتماد اندر علاج این علت ... است

و سعوط و سعوط داروی ... اندر بینی چکانند و داروها که سعوطها از وی سازند
... شحم حنظل ... تحلیل کند ...
... ... عاقرقرحا ... سکنجبین و ...
... سعوطی ... شحم حنظل ... همه را ... و
... فرفیون ... و ... حاجت ... اندر بینی
چکانیدن ... سودمند باشد و ...
و عصارهٔ ... و عصارهٔ ... سکنجبین ... روغن
... عدس ... فرفیون ... سود ... چکانند ... باشد
... سکنجبین اندر وی ... روغن ... اندر
چکانند ... و هر گاه که از این داروها ... دماغ ... روغن بنفشه
و ... اندر بینی چکانند و ...
... ماده ...
کردن ... کردن و عضلها ... سود دارد و ... کردن ...
کنند ...
از علاج ... طلب باید کردن و ... و بجای آب ماء العسل خورد ...
... و ... والله اعلم بالصواب

باب سیم

اندر خدر ...

خدر ... است ... حس ... باشد و ... را
... شود ... است و این علت ...
حس و حرکت است و ... باطل ... باطل و حرکت ... حال
طبیعی ... منفذ قوت ... شود ... منفذ قوت
حرکت ... شود و گاه باشد که ... ضعیف باشد ... کرد از
... الت حس و حرکت است ... و ... الت حس و حرکت است ... سبب
و اسباب ... هفت است یکی ... داروی ... روح ... و ضعیف
کند چون ... دوم ... سرما ... بعضوی رسد و مزاج او
تباه کند سیم ... مزاج او سرد ... عصب

بر عصب حس او که باطل شود و خاصیت ماهی رعاد هم از این نوع باشد و این ماهی است
که او را بدست گیرد حس دست او باطل شود و گویند اگر از دور نیزه ای بر ماهی زنند اندر حال
دست ماهی گیر خدر شود چنانکه رشته دام را نگاه نتواند داشتن چهارم خلطی غلیظ باشد
اندر عضوی و این بیشتر جاها بلغم باشد یا خون و سودا کمتر باشد و صفرا کمتر از
سودا باشد پنجم آن عصبی که فشارده یا بجده گردد چنانکه کسی بر پای نشسته چون
که بر پای خیزد پای او خفته باشد و آنچه مبداء عصبی کوفته شود سبب زخمی و افتادن
هم از این نوع باشد ششم آنکه جائی بپوشیده گاه باشد که مزاج خشک دارویی
گرم خورد خشکی زیادت گردد و بیاید بدین سبب انگشتان او خدر پدید آید و پس
تر هیچ این و بیابد احتها دیگر باز دهد و آنچه اندر تبها محرقه سبب تحلیل رطوبتها اصلی
و غلبه خشکی خدر اندر دست و پای پدید آید هم از این نوع باشد هفتم آنکه قوت
حیوانی ضعیف گردد و بیان سبب خدر اطراف یا هوا افتد چنانکه اندر حال غشی و حال
نزع افتد **علامتها** هر گاه که سبب خدر امتلاء باشد و ماده اندر دماغ باشد حس
و حرکت همه تن باطل شود و همان تن را زوال کهلا شود و گاه باشد که ماده با سبعی دیگر
اندر نخاع باشد بعضی حس و حرکت باطل شود سبب اندر همه تن یا اندر یک نیمه پدید آید
و حس اندامها تن را سلامت باشد و گاه باشد که سبب اندر یک شاخ باشد از عصبی که
اندر یک جهت بیرون آید از مهرهاء گردن یا از مهرهاء پشت و آفت اندر یک عضوی که از آن
عصب نیرو پیوسته باشد پدید آید و هر گاه که سبب خدر بلغم باشد و لازم شود
بفالج باز گردد و بسیار باشد که خدر مقدمه فالج باشد یا مقدمه صرع یا مقدمه سکته یا مقدمه
تشنج و هر گاه که خدر اندر عضوی پدید آید و با استفراغ زایل شود و از پس
خدر دوار پدید آید و با استفراغ زایل نشود و از پس خدر دوار پدید آید بیم باشد
که سکته باز گردد و گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و سرسام سرد بخدر
و استرخا باز گردد و اینجا که خدر سبب آن چون باشد غلط علامتها چون که ظاهر
است معلوم باشد و جواب سبب زاید و تهاب باشد **علاج** اینجا که علامت امتلاء خون
ظاهر باشد فصد کنند و صلغی تمام چون بیشتر کنند و غذاها چون افزای
باز گیرند و اینجا علامت بلغم ظاهر باشد بتدبیر تری باز آوردن مشغول باید
شد چنانکه اندر علاج تب تن بازکرده آمده است و آنجا که سبب اندر شاخی
از شاخهاء عصب باشد بعلاج آن موضع مشغول شوند و از تر هیر و تدبیرهاء

موافق

موافق غافل نشوند و پس از آنکه استفراغ واجب کرده باشند داروهاء گرم
کننده بر آن موضع کار دارند روغن قسط و روغن فرفیون از جمله داروها موافق
است اندر این باب و در جمله هر چه عصب را گرم کند اندر این علت نافع است از باب
علاج رعشه و فالج نیز باید کرد

باب

اندر جهانیدن گفتار نخستین اندر رعشه یعنی لرزیدن اندامها

این علتی است که اندر اندامها افتد که آلت حرکت است و از جهان باشد که هر گاه که مردم
خواهد که دست جنباند و کار کند مردم به حرکتی دیگر بی اختیار او را حرکت
اختیاری آمیخته شود و منفعت حرکت اختیاری ناقص گردد و همچنین هر گاه که خواهد که
از حرکت فرود ماند حرکتی بی اختیار با سکون اختیاری آمیخته شود و از هر دو رعشه
تولد کند و سبب کلی اندر این علت سه نوع است یکی ضعیفی قوت محرکه دوم ضعیفی آلت حرکت
سیم ضعیفی هر دو بهم اما آنچه از ضعف قوت افتد دو گونه باشد یکی آنکه بیماران از پس
بیماریها افتد و کسانی را که اجماع بسیار کنند خاصه از پس آنکه معده از طعام سنگین کرده
باشد دوم از هیبت یا از ذهنی که از ترس کسانی عظیم یا از فرود نگریدن از جای بلند
و رفتن بر سر دیوار یا از نشاری بزرگ یا از خشم صعب دل مردم بطپد و اندامها بلرزد
و آنچه از ضعف آلت افتد سه گونه باشد یکی آنکه عصبها سست گردد چنانکه مفلوج
شود و نه بر حال تندرستی ماند چنانکه از مستی متواتر و شراب خوردن بسیار و بسیاری
خوردن آب سرد دست و پای لرزیدن آید دوم آنکه از امتلاء و نا گواریدن طعام و ریاضت
ناکردن اندر بعضی سده افتد و قوت اندر وی کار بر شولیدی تواند کرد و اینجا ماده
سده سخت لزج و غلیظ باشد محکم افتد و قوت هیچ کار نتواند سیم آنکه خشکی غلبه کند
و عصبها اندر حرکت فرمان بردار نکند چنانکه باید و آنچه از ضعف آلت افتد چنان
باشد که سرمای با فراط یافته شود یا حیوانی زخمناک کرد یا زخمی خوار نیش رسد یا جای
سوزاننده اثر کند یا زهر دون خلطی سرد بغایت سردی یا خلطی گرم بغایت گرمی گرد آید
یا بدین سببها هم اندر قوت وهم اندر آلت ضعف تولد کند و رعشه اندر دست بیشتر
افتد یا اندر سر و گاه باشد که اندر اندامها افتد و اسباب آنکه اندر دست بیشتر افتد
سه است یکی آنکه هر گاه که طبیعت ماده رعشه را از سر دفع کند بعضوی بر فرو ریزد
دوم آنکه طبیعت بتقدیر و فرمان ایزد تعالی نخاع را حمایت کند و ماده

را از وی باز دارد و شاخ عصبی فرستنده که از نخاع رسته است تا افت کلی نباشد سیم آنکه قوت
محرکه اندامها مر سوی تر آنکه کار فرماید قوی تر از محرکه اندامهاء بر سو تر است از بهر آنکه محرکه
قوی تر از شناختن حسی است قبول کنند و باشد که ضعیف تر باشد تا زایل شود و اگر چه اندر آلت
او ضعفی افتد بقوت قوتی که الحاجة اثر کار فرماید و رعشه که اندر جانب افتد عسر تر باشد
و رعشه را این علاج بدین نباشد اندر همه انواع رعشه کنجشکی و تشنج و ریاضت
و استفراغ رطوبت سود دارد چنانکه یک نوع سبب آن خشکی و فرمائی باز ردن عصبها
باشد و اندر آب درنا و آب معدن گوگرد و معدن زرنیخ و معدن و بورق و مانند آن
نشستن سخت موافق باشد و اما از شراب خوردن نشاید زیرا که علاج صواب است یک ز
دستان شراب خوردن بدارد و روغن گل یا روغن مورد یا انگشت برسر می نهد و
طعامها خورد که خیز اعلیط که چون کرنب و عدس و مانند آن و معجون حکاکان زمان کرده اند زن
علت سود دارد و ایحان جهت نیز ار موده اند که درم مسک اسطوخودوس با
کرد و مسک اباتج فیقرا کرده بدهند و اگر دو درم مسک اسطوخودوس ابا ج
فیقرا اندر ما العسل بدهند موافق باشد و هر دو روزی یک درم مسک و نیم حب فوفا با
بدهند و جز تا نشود چند بیند شیر اندر ما العسل بدهند موافق باشد و اما یبس سرد
خوردن و کشیدن زدن ابر علت نی که و کم مضرت بیشتر اندر بین علت اب باشد
و بابی علاج ارباب علاج فالج و لقوه بابد حسن و محمد زکریا می گوید هرگاه اعضا و تند
رعشه آسر بکرید آید بباید داشت که اندر دماغ او اماسی است والله اعلم بالصواب

باب پنجم اندر فالج و سبب و علامات و علاج آن

فالج مطلق است زیرا که گویند یعنی سست گشتن عضلها و او نتانی و بیکار شدن حرکت
او بیان عضلها باشد و فالج تازی است و این جای معنی گفت عربی است فالج حالی باشد
که اندر یک نیمه جبری پدید آید و بیان حال آن نیمه آن نیمه حل کرده و نام آن علت از بن
معنی نهاده اند و بدین سبب فالج است که نیمه تن را گویند انسر را بای اما بباید دانست
که گاه باشد که فالج از کردن آغاز کند و از فرود کردن یک نیمه تن اندر نه را مفلوج کرده و سر
و اندامهاء روی بسلامت باشد و گاه باشد که یک نیمه تن از سر تا پا مفلوج کرده و سر و اندامها
روی بسلامت باشد و اگر فالج عام باشد و اندامهاء سر و روی نیز مفلوج شود سکته باشد
و گاه باشد که هر دو نیمه تن جمله مفلوج کرده و سر و اندامهاء روی بسلامت باشد و اگر

فالج

فالج عام باشد و اندامهاء سر و روی نیز مفلوج شود سکته باشد و گاه باشد که یک انگشت
مفلوج کردد و دیگر اندامها بسلامت باشد و از اینجا باید که معلوم کردد که معنی فالج نزدیک
طبیبان سستی و بیکاری اندامها است و سبب کلی اندر این علت دو است یکی آنکه قوت
نوع حساسه و محرکه اندر عصبها و عضلها که آلت است کوئی بیابد بسبب سده که افتاده
باشد دوم آنکه اگر چه سده نباشد این هر دو قوت کوئی بیابد یعنی اندامها همان تر داز
این هر دو قوت نا سازند و این قبول نتوانند کرد از بهر آنکه مزاج او تباه شده باشد و
سبب تباهی مزاج یا گرمی باشد یا سردی یا تری یا خشکی و اندر بیشتر حالها گرمی حس
نا با زندارد نه سستی اعضا و بیدرون آید اگر چه حرارت و یبوست بر همه اندامها مستولی شد
حس و حرکت باطل نشود و مزاج سرد و تر باز دارنده است از بهر آنکه سردی ضد مزاج روح
است که هر دو روح را کثیف کند لیکن فالجی که سبب آن سردی ساده باشد بیشتری اندر یک
عضو عام نشود و علاج آن سهل باشد بضمادها و روغنهاء گرم زایل شود و اما
تری آلتها را عشنه کند و قوتها را از فرود آمدن بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج را
مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب فالج که اندر یک
نیمه تن یا اندر بیشتری اندامها افتد سده است یا گسستن و بریده شدن عصب اما
اسباب سده پنج است یکی آنست که عضوی را بعید که اماسی گرم عصبها را تا ه فرود آمدن قوت
حساسه است و آن عضو بسبب آن محرم شود و این سده عارضی باشد هرگاه
که آن بند کشاده شود زایل شود دوم آنکه رطوبتی غلیظ لزج اندر عصبی افتد و منفذ قوت
بدان رطوبت بسته شود سیم آنکه اندر عضوی اماسی پدید آید و ماده اماس منفذ
را بگیرد چهارم آنکه زخمی بر اصل عصبی افتد و عصب بدان فشارده و کله کرده و
منفذ قوت بسته شود پنجم آنکه مهره از مهرهاء پشت از سوی خویش با جنبد
میل کند و آن جای بلغزد و عصب که اندر نخاع بسته شود اندر میان دو مهره فشارده
شود و منفذ قوت حساسه بسته کردد و از میل که مهره سوی پیش باشد که منفذ
قوت بسته شود از بهر آنکه ثقبه که منفذ عصب است بر پهلوی مهره است از
پیش و پس نیست و اما بریده شدن عصب هر چه اندر او افتد قوت حس و حرکت را
باز ندارد لکن اگر بکی یکبار بریده شود تا هر دو قوت بریده شده باشد بباید
دانست که اندر کتاب تشریح اندر شرح دماغ یاد کرده آمده است که دماغ از
پیش سر تا پس سر از درازا بدو بخش است و غشاها و تجویفهاء هر بخشی جدا است

وهر بخشی ممّا شر یکدیگر است نخاع نیز همچون دماغ دو بخش است از بهر آنکه از هر دو بخش دماغ
رسته است لیکن جدای هر دو بخش از یکدیگر محسوس نیست و از بهر آنکه نخاع دو بخش است ممکن
است که فضله که از دماغ فرود آید اندر یک بخش فرود آید نه اندر هر دو و گاه باشد که اگر بخشی از
دماغ فضلۀ خویش بدان بخش فرستد که از وی رسته است و دماغ همیشه طبیعت بفرمان
آفریدگار مصلحت همه تن نگاه میدارد هرگاه که قوی باشد فضلات از یک جانب باز
دارد تا علت اندر همه تن نباشد سبب این علت فالج اندر یک نیمۀ دماغ باشد و بعض از آن
ماده میل بنیمۀ نخاع فرود آید فالج اندر یک نیمه همه تن افتد و اندر چشم و بینی فرود آید و
هرگاه که ماده از دماغ فرود آید و اندر اصل نخاع افتد ابتدا اعضاء روی سلامت باشد
و باقی یک نیمه روی مفلوج باشد و ممکن باشد که پوست روی خدر نشود از بهر آنک
عصب حس پوست روی از نخاع رسته است و از پیش گفتن سخن آمده است و باید
دانستن که اسباب … باشد که سبب هیچ عظیم یا سببی ترسی و اندوهی یا سببی لذتی عظیم
یا سبب حرکتی قوی که ناگاه … یا تخمه … افتد رطوبتی فرو گرفتن اندر تن باشد یا طلا
فرود آید و عضوی مفلوج گردد و گاه باشد که … اندر … کشادی افتد و عصبها سلامت
باشد و وجع المفاصل تولد کند و ممکن است که این علت فالج حس عضو مفلوج سلامت
باشد و قوت حرکت باطل گردد از بهر آنکه آفت اندر آلت حرکت افتاده باشد
تواند که آلت حس و … باشد که فالج بحران قولنج باشد و اندر کتابها قدیم یاد کرده اند
که سالی علت فالج بسیار افتاد و بسیاری هلاک شدند و آنکه از قولنج هلاک شدند و آنک
از قولنج خلاص یافت بفالج یافت و سبب این بحران تواند بود که طبیعت مادۀ قولنج را
که بر وی ها فرود می آید بظاهر تن دفع کرد و از بهر آنک ماده سر غلیظ بود از راستی است
که اخف تا … آمدی و از بهر آنک … که اخف اندر عصبها ریخت و سبب
فالج گشت و بحران بیماریها دیگر تولد کرد از بهر آنک طبیعت ضعیف تواند بود یا
مادۀ علت تا تمام هضم و تحلیل تواند کرد بحران استفراغ کند و سبب فالج گردد و
علت فالج بیشتر اندر زمستان افتد و اندر فصلهای دیگر بسبب امتلا و حرکت اخلاط
بسیار افتد و اندر شهرهای جنوبی بسیار افتد از بهر آنکه اندر هوای جنوبی دماغ ممتلی
باشد و … نزله بسیار افتد و ممکن باشد که صرع و اختناق رحم بفالج باز
گردد و سبب بحران انتقال و بباید دانست که بسیاری فالجها که از میل رحم افتد
علاج پذیر نباشد لیکن کشنده باشد و آنچه از رحم و لکن … و فشار رگی عصب افتد

اگر گوشتی که سخت قوی باشد امیدوار باشد که علاج پذیر باشد و اگر گوشت ضعیف باشد
علاج نپذیرد **علامتها** بباید دانست که از انواع فالج سبب فالجی که گسستن عصب افتد
پوشیده تر باشد خاصه اگر عصب از اندرون بریده باشد و علامت وی آنست که عضو
سست گردد و ترنجی و افتادنی و ماندگی از پیش بوده باشد و از هیچ سوء
مزاجی نباشد و آنچه علاج پذیرتر است از انواع فالجی آنست که سبب آن اماسی گرم باشد
و کشیدن عصبها و درد و تب گواهی دهد که سبب اماس است و آنچه سبب آن اماس
صلب باشد حس و لمس توان دانست و بیش از آن دردی بوده باشد و فالج سبب اماسی سرد بوده
باشد دشوارتر توان دانست لیکن هیچ حال از این نرم و ازحد ر و درد ناهستنه خالی
نباشد و تدبیرها که پیش رفته باشد ترا آن گواهی دهد و بباید دانست که صفت لازم
علت فالج ترا آنست که هرگاه که دست و ندعت خواهد که عضو مفلوج را بجنباند بدان
نماند که اندر آن عضو مانعی است که او را از حرکت باز میدارد و هرگاه
که سبب فالج غلیظی عصب یا غلبه خشکی باشد حرکت انقباض و انبساط بدشواری تواند
کرد و اندام لاغر باشد چنانک اندر فالج ترا سبب نباشد و اگر فالج دموی باشد امتلا
رگها و نبض و سرخی چشم و روی بر آن گواهی دهد و هرگاه که سبب فالج سوء المزاج سرد
ساده یا سوء المزاج تر ساده باشد نشان وی آنست که علت بتدریج افتد و حس و لمس
و راحت یافتن از داروها که عصب را گرم کند بر آن گواهی دهد بیشتر کان حس گفته
اند که هرگاه که بول کودک طفل سپید گردد آن باشد که تشنج خواهد افتاد یا فالج و نبض مفلوج
ضعیف و بطی متفاوت باشد و اما که قوت کمتر باشد ضعیف و متفاوت باشد و اندر
میانه قوتها … نظام … افتد و بول اندر زستن و … باشد و ممکن است
که سرخ باشد و اسباب این آنست که ضعیفی جگر از قسمت کردن خون و بهره هر عضوی
در خورد او دادن دو مرتبها که از گرده جگر پیوسته است از بهر آنک جدا کردن آب
از خون و بجانب گرده رسانیدن سبب ضعیفی گرده اندر داشتن نصیب خویشتن
از آن قدر خون که با آب برون شد چهارم درد صعب پنجم اما ترو سام باید دانست که
بسیار باشد که یک نیمه از تن مفلوج گردد چون آتش می سوزد و نیمه مفلوج چون یخ
باشد و نبض هر دو دست مخالف یکدیگر باشد چنانک واجب کند و هرگاه که عضوی مفلوج
نزدیک خویش باشد یعنی رگی در ستی و لاغرتر و کوچکتر نشود امیدواری بیشتر بود
علاج پذیرتر باشد و هرگاه که رنگ بگرداند و لاغرتر و کوچکتر نشود نشان

زوی

ف

ضعیفه

نوبتی و علاج باید که فرمایند **علاج** طریق صواب اندر علاج این علت آنست که اندر
ابتدا هیچ علت قوی محتاج نشود تا مدت چهارده روز یا هفده روز نگذرد و اگر
علت سخت قوی باشد تا چهارده روز از علاجها قوی که ابتدا شاید کرد حقنه تیز است بیک
روا باشد دیگر شربتها لطیف کنند و مداومت باید کردن الا اصول که سخت قوی نباشد و
چون روز فاحشکل با سکنجبین عنصلی و اندکی مثرودیطوس اندر آب بادیان باید داد
و مسهل هم شکل باید دادن ایارج فیقرا و اندکی شحم حنظل و اندکی غاریقون و
غذا هم لطیف باید چون اندکی نان با ماء العسل یا طبیخ نخود روشن یا ماء العسل اگر قوت
ضعیف باشد تحشکل تریاق زنکنده یا تذرو و مانند آن یا طیهوج یا مرغ شکل اندام همه بریان
کرده و سخن اندک وارزشکی صادق و صبر کردن بر تشنگی سخت نافع باشد
و بجای آب ماء العسل خورد و نبید داشتن احتیاط و نیز از علت تا آب بهتر از شراب
باشد از بهر آنکه شراب ماده را بعصبها فرود آرد و نیز شراب اندر معده او نیز فرو شکسته شود
و شکلها تیز جنس عصبها را و اگر فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد باشد آغاز
علاج بفصد باید کرد از بهر آنکه چون موجب همه اخلاط است در حال ماده کمتر شود و سبکی
حاصل گردد و اگر ماده بلغمی باشد نخست گل شربت تریاق و مثرودیطوس یا شلیثا یا سجزنیا
یا انقردیا یا اندر شراب کهن یا اندر ماء ... حل باید کرد و بعد از بیست روز فصد کردن ساعت سر از
فصد کردن و اگر فصل سال و مزاج و عمر و قوت مساعد باشد استفراغ بحب
قوقایا و حب شبیطرج و حب صبر باید کرد و قی فرمودن بتخم ترب سپید و تخم ترب و مانند آن
صواب باشد و چون از آنکه استفراغ کرده باشد مزاج را بتریاق و مثرودیطوس و دیگر
معجونها که یاد کرده آمد بدل کنند و شربت تریاق از دانگی آغاز کنند تا یک درمسنگ تمام کنند
و هم بتدریج بدانگی باز آرند و اگر تریاق و دیگر معجونها حاضر نباشد سکنجبین یا جاوشیر یا جه
حاضر باشد اندر ماء العسل حل کنند مقدار تنگ باقلی بدهند و اگر زود بخوردن و طلی کردن
سود دارد خاصه اگر سردی غلبه باشد با مداد و شبانگاه دادن با ماء العسل صواب باشد
بعضی طبیبان قدیم گفته اند مفلوج را ایارج فیقرا باید داد یک مثقال فزون تا پنج
مثقال تشد و بعضی فرموده اند که هر روز یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال
بلبل بباید سرشتن بعسل و بدادن تا در معده او بماند دیر و انیز یستن کنند
و هر شب نیم مثقال بلبل و جندبیدستر وقت خواب بدهند و بعضی فرموده اند
که ایارج فیقرا و جندبیدستر بهانیم باید داد از یک درمسنگ تا پنج درمسنگ

در مرسانند محمد زکریا می گوید از جمله حکایتی که کرده وی گفته است اندر
علاج فالج اعضا در نرم باید کرد که هر هفته استفراغی کند بحب قوقایا تا ماده را کم کند
و هر روز تکمیل شیلا در دهند با ایارج هرمس تا مزاج گرم گرداند و نوعی قسط حی ما لند تا
عصبها را گرم کند **صفت** حبی که طبیبان قدیم گفته اند از بهر پاک کردن عصبها هیچ دارو
برابر این نیست بگیرند صبر و شحم حنظل از هر یکی دو درمسنگ فرفیون دو درمسنگ مقل
ده درمسنگ حب همچنانکه رسمست خوردن نخستین دوازده قیراط دهند
و یک هفته بگذارند و هفته دوم هجده قیراط دهند و هفته دیگر بگذارند و
هفته دیگر بیست و چهار قیراط دهند همچنین که هفته ای بگذارند و بر این
می فزایند تا سی و شش قیراط برسد **صفت** معجونی که اعضا و نیز فالج را نیت
ارد و حرارت برافروزد بگیرند زنجبیل و وج و شیطرج و عاقرقرحا و بلبل از هر یکی
دو درمسنگ فرفیون و انگدان از هر یکی سه درمسنگ هلیله سیاه و آمله از هر یکی پانزده درم
عسل بلادر بیست درمسنگ روغن گاو ده درمسنگ داروها بکوبند نرم و بیزند و بروغن
گاو بمالند و با انگبین سرشتند خوردن او دو درمسنگ عشا و نیز فالج و رعشه و لقوه و
و شکنج را سود دارد و این معجون و غیر این همه مزاج را گرم داند و حرارت برافروزد
صفت معجونی دیگر بگیرند زنجبیل عاقرقرحا و شیر قسط بلبل دار
بلبل وج از هر یکی درمسنگی و ... که بعضی اطبا زراوند خب
الغار جندبیدستر شیطرج خردل عسل بلادر از هر یکی پنج درمسنگ داروها
بروغن گاو بمالند و حرب کنند و از عسل بلادر ... انگبین حل کنند و داروها بدان
سرشتند منفعت این و منفعت آنکه نخست یاد کرده اند یکیست **صفت** حب فرفیون
بگیرند سکبینج غاریقون شحم حنظل مقل از هر یکی یک جزو صبر دو جزو مقل را با آب کرنه
تا حل شود و داروها بدان سرشتند و حب کنند که خوردن آن عاقرد و درمسنگ و نیم
و اگر قوت ضعیف باشد یک مثقال **صفت** حب شیطرج بگیرند صبر بیست
درمسنگ هلیله زرد مقشر ده درمسنگ زنجبیل و خردل از هر یکی دو درمسنگ
و نیم بلبل و دار بلبل از هر یکی یک درمسنگ شیطرج وج و ملح هندی از هر یکی دو درمسنگ
فانیذ چهار درمسنگ با آب کرفس بسرشتند و حب کنند که شربت دو درمسنگ و نیم
صفت حب شیطرج نسخه دیگر بگیرند سکبینج مقل جاوشیر از هر یکی دو دانگ
وج نیم دانگ شیطرج نیم دانگ ملح نفطی نیم دانگ شحم حنظل و غاریقون از هر یکی دانگی

خردل و دارفلفل از هر یکی دانگی سقمونیا دانگی زنجبیل نیم دانگ فانید نیم درمسنگ باب
حل کنند و سرشته کنند و حب کنند این جمله یک شربت باشد تمام صفت سکبینج بگیرند
سکبینج اشق مقل جاوشیر شحم حنظل هر یک اسفند از هر یکی دو دانگ صبر نیم درمسنگ
تربد چهار دانگ حب کنند به آب کرفس یا به آب سداب این جمله یک شربت باشد صفت
حب منتن بگیرند صبر و تربد از هر یکی نیم درمسنگ جندبیدستر فرفیون از هر یکی دانگی
مقل اشق جاوشیر سکبینج هر یک اسفند از هر یکی دو دانگ حب کنند به آب کرفس یا این
جمله یک شربت تمام صفت حب منتن نسخه دیگر بگیرند ایارج فیقرا ده درمسنگ
شحم حنظل و قنطوریون باریک و عصاره قثاء الحمار از هر یکی پنج درمسنگ فرفیون
دو درمسنگ و نیم انگزد و جندبیدستر و بلبل و سکبینج جاوشیر و مشطرح و خردل
از هر یکی یک درمسنگ حب کنند به آب سداب این جمله ده شربت باشد صفت حبی
که محمد زکریا می گوید منفعت این بزرگ است و زود اثر کند بگیرند انگزد جندبیدستر
شحم حنظل قنطوریون باریک از هر یکی نیم درمسنگ مقل چندانکه داروها بدان حل کنند
این جمله یک شربت باشد صفت سفوفی که با ماء العسل دهند زراوند طویل
نیم درمسنگ بلبل نیم درمسنگ هر دو را بکوبند این جمله یک شربت باشد هر بامداد
هم چنین می دهند این زن علت خاصیتی دارد صفت سفوفی دیگر جندبیدستر
نیم درمسنگ قنطوریون باریک نیم درمسنگ غاریقون نیم درمسنگ قردمانا دو درمسنگ
این سفوف در دو وقیه آب سداب بدهند و اگر استفراغ بحقنه کنند شحم
حنظل و قنطوریون باریک و ابکامه و روغن زیت و انجیر سازند روا باشد هر چند
روی این نوع حقنه کار دارند و بباید دانست که اندر استفراغ بحقنه این سرهای
عضلها مالیدن و روغنهای گرم مالیدن و اندر گرمابه خشک و زیر گرم و اندر
آب گرم گرد و آب حزنا نشستن و ناصف کردن و گرسنه بودن و آواز بلند کردن
و قرآن با آواز بلند خواندن و غرغره کردن با بکامه و خردل سخت نافع باشد تا فی
ماده را تحلیل کند و حرارت را افروزد و هرگاه که گرمی بر تن هند زود برباید داشت
و ستابد دارد و در حال صمادی گرم بر پایها دند تا عصب را گرم کند و اندامها
دراز کرده آنگاه رگهای بزرگ را باید داد و جهد بست و سرهای عصبها را روغن
قسط مالیدن و قی کردن اندر اول علت و اندر آخر سخت نافع باشد و ما الاصول
با روغن سداب انجیر و روغن بادام تلخ اندر اول و آخر سود دارد لکن اندر آخر سودمند

سودمند تر باشد مغرغره کردن زبان کرده جنا ونده و عشه را و فالج را سود دارد و حلقوت
با عسل بخاصیت سود دارد صفت ما الاصول بزرگ بگیرند پوست بیخ کبر و کرفس
و پوست بادیان از هر یکی ده درمسنگ تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون و نانخواه و شونیز
و قنطوریون باریک و عاقرقرحا نیم کوفته و زنجبیل نیم کوفته از هر یک سه درمسنگ قسط
و زراوند گرد از هر یک چهار درمسنگ قردمانا نیم کوفته و تخم سداب و سطرح هندی
از هر یکی پنج درمسنگ جندبیدستر ده درمسنگ همه را اندر سه من ونیم آب بپزند تا یک من
بماند و بپالایند هر بامداد چهل درمسنگ با چهار درمسنگ روغن سپیدانجیر با روغن بادام
تلخ بخورند گرم کرده صفت روغن قسط بگیرند اهل زاستین و اذخر از
هر یکی یک جزو قسط سه جزو همه را بپزند تا آب منتج شود و بپالایند و مقدار سنگ
وزن آب روغن با وی بیامیزند و با تش بپزند تا آب برود و روغن بماند پس جندبیدستر
و بلبل و فرفیون سوده اندر وی حل کنند و بکار دارند صفت روغن سداب
بگیرند سداب کوفته و قشار زده و روغن سوسن نیم من هر دو را بهم بپزند و با تش نرم
جوشند تا آب بشود و روغن بماند و آنرا بکار دارند و جندبیدستر و عاقرقرحا و قسط
از هر یکی ده درمسنگ فرفیون پنج درمسنگ همه را سا بیند نرم و اندر این روغن
کنند و بیامیزند چنانکه همه گرم باشد و اگر بدست اید بیست درمسنگ روغن بلسان
با وی بیامیزند و بکار دارند و اگر روغن زیت بدل آن کنند روا باشد
صفت روغن سوسن بگیرند سلیخه و قسط و حب البلسان و مصطکی
و زعفران سوده از هر یک یک اوقیه قرنفل و فرفیون از هر یکی نیم اوقیه داروها
نیم کوفته کنند و یک من روغن بر سر داروها کنند و سی عدد گل سوسن در افکنند و چهل
روز اندر آفتاب نهند صفت روغن شونیز بادام تلخ و شونیز را استان است
بکوبند و هر یک را جداگانه نیک نرم سر هر دو را بهم بمالند و روغن کشند چنانکه
رسم است صفت ضماد فرفیون بگیرند روغن زیت از هر یکی من موم زرد بیست
درمسنگ فرفیون ده درمسنگ روغن را گرم کنند و موم اندر وی گداز کنند
و فرفیون سوده اندر وی افکنند و هاون بمالند تا همواره شود صفت
ضمادی که عصبها را نرم کند بگیرند عاقرقرحا مرزنگوش خشک موم از هر یک یک اوقیه
نطرون و خردل از هر یکی دو اوقیه بلبل یک درمسنگ فرفیون یک اوقیه جندبیدستر
چهار اوقیه همه را نیک بکوبند نرم و بروغن حب الغار ضماد کنند صفت موم روغنی

روغن

بگیرند سوسن و موم روغن و صبغه تر و بارزد و همه را اندر هم کنند و چند یک سیر و قسط
بسایند و اندرین موم روغن سرشند و ضماد کنند بر عصب ها گرم و چون را بیازارد و اگر حس
بر جای باشد و حرکت باطل شده باشد جوز سرو و ابهل و مورد و بوستینج کنار اندر شراب
کهن بپزند و آب او بر عضو مفلوج چکانند سود دارد و بباید دانست که آبهای گرم بر عضو
مفلوج نشاید ریخت چون آب دریا و آب معدنی گوگردی از بهر آنک آب خوش چون گرم باشد ماده
را منتشر کرده اند و عصبها را نرم کند و سبب آن باشد که آب سرد عضو مفلوج را قوی ترکند و اوزان
را جمع باشد از بهر آنک ماده بقیه باشد چون سردی آب بدو رسد فراهم آید و کم شود
ابن ماسویه حکایت کند سبب را ندیدم مرا مفلوج را اسهال افتاد و فالج زایل شد محمد زکریا
گوید مفلوج دیدم مرا سبب فالج او روزه داشتن و حرکت بسیار بود او را ایارج فیقرا
دادند و رنجی عظیم بدو رسید شربتی کمابه بر دند و تدبیرهاء تری افزاینده کردند و
علاج کردند شفا یافت و بباید دانست که ممکن است که ماده فالج اندر یک عصب افتد و آن
یک عضو که این علت بدو پیوسته باشد مفلوج گردد و همه اندامهاء دیگر بسلامت باشد
و گاه باشد که این نوع فالج اندر تنجیر و همی که امتلا شراب و طعام افزون پدید آید
و چیزی کلی بردن دشوار باشد علاج وی آن است که حجامت برنهند تا گرم شود و بارنهند
و چند بید ستر و سکبینج و مانند آن طلی کنند و اگر زبان مفلوج شود هم بر زبان حجامت
برنهند و خردل غرغره فرمایند و اگر حاجت آید رگ زیر زبان بزنند و اگر مثانه و
معاء مستقیم مفلوج شود علامت وی آن است که بول و براز بی خواست او بیرون آید و گاه
باشد که قوت دافعه باطل گردد و هیچ دو دفع نتواند کرد و علاج وی حقنه کنند از
روغن سداب یا از روغن قثاء الحمار و جند بید ستر و بارزد و جاوشیر و حلتیت و
سکبینج اندر حل کنند و این روغن اندر مثانه و سعوط بر آن طلی کنند و از جهت فالج معاء
مستقیم را حقنه از قنطوریون و شحم حنظل و قثاء الحمار سازند با عسل آب و شحم حنظل
و اندر آب دریا و آب معدنی گوگردی نشستن سود دارد و اگر حاجت باشد که ثقل خواست
بیرون آید حقنه کردن و مانند این سازند و اندر فالج اندرست علاج آمد روغن
سوسن و روغن نرگس و روغن بارزد سود دارد و روغن کرد بنهند خوردن و معاجین
آزموده اند سود دارد و اندر فالج سبب خوردن آب سرد باشد اما بوی خشک
علاج تمام است و سبب خوردن سیب و آبی و امرود و انار و عصبها را زیان دارد
و طعامهاء تری کننده و شوربا هاء چرب و ترید زیان دارد قلیه خشک و گوشت سرخ و روغن

کون با روغن زیت بریان کرده و توابل چون دارچینی و زیره و مانند آن بر کرده موافق بود
و میویز و انجیر خشک و پسته و فانید و مغز گوز و مغز حبة الخضرا و چلغوزه و انگبین
سود دارد و اگر مغز گوز نهند و مغز پسته کنند یک رطل بغدادی و مغز چلغوزه نیم رطل همه
را بکوبند و با هم مثقال انگبین سرشند و در وزن مثقال پلپل و در وزن مثقال زنجبیل و د و
درم سنگ دارچینی و دو درم سنگ دار پلپل همه را کوفته و بیخته مغزها کوفته و سرشته
را که با انگبین سرشند پیش از طعام بچهار ساعت مقدار یک بازده درم سنگ بخورد و از پس
آن ماء العسل خورد سخت موافق بود والله اعلم بالصواب

باب اول

اندر خروج و چهارم اندر تشنج و اسباب و علامات و علاج آن

تشنج سه نوع است تشنجی است که سبب آن امتلاء عصب و عضلها باشد دیگر تشنجی است
که سبب آن غلبه خشکی و خالی شدن عصبها و عضلها باشد از رطوبت اصلی بسبب
استفراغها و تحلیل بسیار که بوده باشد و اندر تشنج امتلاء درازاء عضلها کمتر شود
و پهنا زیادت و درازا کم تقلص کند و ماده تشنج امتلائی اندر بیشتر حالها رطوبت
باشد سود او خون کمتر باشد و تشنج که از ماده خونی افتد چنان باشد که عضلی
اما سرکند و ماده را اندر میان جهاء عضله اندر آرد و خود را جای کند تا بدان سبب
پهناء عضله زیادت گردد و درازا کم و گاه باشد که ماده تشنج باد باشد و پیشتر
زود زایل شود و سبب آن باشد که سبب تشنج بحران انتقال باشد و از بحرانی باشد که ماده
روی بعضوی نهد و بر و فرود آید و اندر تشنج خشک هم درازا عضله کمتر شود و هم پهنا
فراهم آید بسبب خشکی و نیست شدن رطوبت اصلی چنانک حال دوال را اندر کمند و باشد
دارد و نوع سیم تشنجی است که سبب آن نه غلبه خشکی باشد و نه امتلا لکن رنجی پدید
آید که عصب حساسه از آن بیازرد چنید و طبیعت دفع آن نتواند کرد و بدان سبب
عضلها هم باز آید و تقلص کند چنانک فم معده سبب ماده بد که اندر رسد فواق کند و چنانک
معده چیزی ناخوش بیند روی فراهم کشد و چنانک بوی تیز بر دماغ رسد عطسه کند و چنانک
کژدم گزانده را باشد تشنج افتد بسبب زخم کژدم که بر عصب حساسه آید
و چنانک از سرماء سخت رطوبتها کثیف گردد و بحران کرکل شود و عضلها بدان سبب
بهم باز آید و از بهر آن است که مردم اندر سرما خویشتن فراهم گیرد که باشد که
بسبب ترسی و غمی عظیم روح بباطن باز گردد و عضلها تبع روح تقلص کند و تشنج

بدید آید و فرق میان تشنج امتلائی و فالج آنست که اندر تشنج عصبها از رطوبت آگنده باشد
لکن رطوبت اندر میان اجزاء عصب جای گیرد و زحمت کند و اندر فالج عصب
آگنده نشده باشد و مسام بسته گردد و اگر نه این فرق در میان بودی از همه رطوبتها
فالج افتادی و بباید دانست که کودکان طفل را بیشتر که بر ایشان غلبه دارد
و سبب ضعیفی قوت دماغ و ضعیفی نازکی عصبها و عضلها تشنج زود و بسیار افتد
و بسی که بسیار باشد که سبب خشکی طبع و سبب لاغری بیشتر زود اندر تشنج افتد
از بهر آنکه قوت کودکان قوی باشد و از بهر آنکه اخلاط ایشان قوی باشد و عسر
تشنج ایشان آسان برگشته کرده گردد و بسیار باشد که طفل را از ترتیب کمتر تشنجی
عظیم افتد و خلاص یابد و از هفت سالگی تشنج کمتر افتد الا تب سخت سوزان بگیرد
اسباب تشنج خشک این است که انواع استفراغها است و دوم تبهای محرقه سیم حرکتهای
تر و همه انواع تشنج خشک بد باشد از آن خلاص کم یابد و بباید دانست که تشنج از
پس تب کم افتد و کی نه باشد که آنکه حرارت تب ماده را گداخته شود و عصبها
و عضلها فرو گداید و این صفت نیز باشد یعنی و باشد که زایل شود دوم آنکه مدت دراز
تب محرقه آید و ماده رطوبت اصلی سست شود و دماغ و عصبها سوخته شود و این
سخت بد باشد و خلاص از وی کم یابند و بسیار باشد که بسبب مشارکت رحم
و مثانه یا دماغ افتد رحم و مثانه بدماغ باز دهد و تشنج افتد و هر تشنج که بسبب کرم
کدو دانه و غیر آن افتد بدین نزدیک باشد و هر تشنج که اندر زبان و لب و پلک چشم افتد
دماغ باشد و بسیار باشد که از ضعفی تشنج لرزان پدید شود و دندان بر هم سایند
و هرگاه اندر تشنج میرد بسیار افتد که زمان ساعت خفه شود از بهر آنکه خرخره و بدخناق
باشد و اندر که از سر جراحت تشنج افتد علامت مرگ باشد **علامتها** که خاوند
تشنج کشیده باشد همچون زوده که هر دو سر او کشیده باشد زوده بهم باز آید و دو تا کشیده
شود و اندر وضع مختلف باشد یعنی بر آید و فرو شونده باشد و حرکتها اجزا
اندر یکدیگر برگشته مخالف باشد و فرق میان تشنج امتلا و تشنج خشک آنست که تشنج
امتلا بیکبار افتد و تشنج خشک اندک اندک افتد و از پس استفراغها و از پس تبهای محرقه افتد
و آنچه بسبب مشارکت معده افتد منش گشتن و تاسه و شورش معده مقدمه
آن باشد و آنچه بسبب مشارکت رحم و مثانه افتد حرص و الم آن عضو بر آن گواهی
دهد و آنچه بسبب مشارکت عضوی افتد همه اندامها پیش از آن سلامت

بود

بوده باشد و اگر تا تشنج اندر اندامی که الم بدید آید تشنج بسبب آن الم باشد و الم سبب تشنج و آنچه سبب کرم
حانوتی زبان کرکان افتد سبب آن ظاهر باشد و آنچه سبب امامتی افتد اندر آن نواحی الم تماس
باشد ابلها و نشانها بدید آید و نبض صغیر و منقطع و متواتر شود و بسیار باشد که قوی سرخ و چشم
احول و نفس منقطع شدن گیرد و اگر منقطع شود نفس دمیدن نتواند زدن ولیکن الی نتو آید
زند و گاه باشد که بانگی ماند که بخندد و خنده نما شد و گاه باشد که طبع خشک شود و بول
باز گیرد و گاه باشد که بول همچون خوابه باشد با آنکه وی حواس و درد سر و دوار و رعشه
و درد بند گاه گردن و درد کمرگاه و درد میان دو کتف پیدا آید و اندر که تشنج بسبب
تبهای گرم و بیماری نهاده افتد رنگ روی سرخ گردد و اندر خواب ترسد و چشم احول و زبان سیاه
و پوشش سر و پیشانی گشتن شود و دندانها بر هم همی خاید و بول نخست سرخ باشد پس
چون ماده نزدیک دماغ بهد سپید گردد و تنهاء صدغ ضربان کنند و باشد که طبع خشک
کند و این نوع علاج کمتر پذیرد و اندر که اسباب بلالان لرزی و بیماری ها ندرلزی شناسند
که رطوبت اصلی را بسوخته کند یعنی بسبب حرارت تب رطوبت را گداخته شود و با اندامی فرود آید
و آن اندام تشنج کند و این تشنج از جنس تشنج خشک باشد و علاج باسانی پذیرد و اندر که اسباب
آید و اندر که اسباب آید و قشعریره و تبها باید و بول با زهر باشد و چشم تاریک شود و آن
سر و عرق آمدن گیرد نشان آن باشد که تشنج خواهد افتاد و سبب دنبله که اندر احشا
اوست و علامت آنکه اندر تشنج امتلائی بسیار باشد که اندر معده و شکم بدید آید خاصه
آنکه بسبب بسیار نوی دماغ گیرد و ضربان تنها با علامت امتلا باشد با علامت
لاغری و ضعیفی احشا و بول تیره و گرم ماند اندر تشنج بد باشد و علامت آنکه سبب تشنج
حرارتی بستاده است و از جنس تشنج خشک است و اندر که تشنج بحران ماده خناق یا بحران
ماده ذات الجنب یا بحران ماده سرسام باشد نشی نفس زیادت گردد و چشمها زود زود
بر هم زدن بگیرد و احول شود و دندانها می خاید و کشیدن گردن شود پس تشنج پدید
آید **علاج** اما اول تعلاج تشنج امتلائی گاه باید کرد تا قوت بر جای هست گویند اگر قوت
بر جای باشد طعام او جز اندک نان با ماء العسل و نخود آبه که اندر وی شبت و کاه و با
و سعتر پخته باشد و ابکامه و خردل بروی کرده و روغن او روغن گل یا روغن زیت
باشد و اگر قوت ضعیف باشد طعام او از گوشت کبک و تیهو و طیهوج و جوجه مرغ سازند
و اندر جغول زیانی فربه گیرند و اگر از این گوشتها ماء اللحم سازند یا توابل لطیف کنند
چون سعتر و شبت و کرویا و دارچینی صواب باشد و استفراغ بلادوهاء کند که اندر

علاج فالج یاد کرده آمده است از حقنه و داروی کاز و داروی قی و غیر آن تا عصبها
پاک شود و اگر علامت غلبهٔ خون باشد نخست فصد باید کرد اگر اندک سبب امتلاء
سبب خوردن شراب بوده است لکن خون چندان بیرون کند که الحق ماده بیرون شود
و بیمار را حقنه باید تا قوت برجای ماند و باقی ماده تحلیل تواند کرد و اگر باستفراغی
دیگر حاجت آید احتمال کند و اندر این همه بر عصبها افکند و بر اسافل از اندر آب
سرد زدن و فرو بردن و آوردن علاجی قوی است از بهر آنکه پوست او کثیف شود
و حرارت غریزی بر اندرون باز گردد و در یک جای قوی گردد و ماده را تحلیل
کند لیکن این علاج بیشتر باید که جوان تر مرد جوان و گوشت آلود را که ستبر تن و لحیم باشد نه
نحیف این علاج بستاید کرد و بشرط آن شاید کرد که فصل تابستان و روز از نهج زیستی
نباشد سبب آنکه سستی بر این علاج زایل شده است و اگر این علاج بیشتر بدان کرد آب
گوگرد و اندر طبیخ روباه و اندر طبیخ کفتار نشاند طبیخ آن را که سده کا چیزی
در تری پخته باشند و کفتار را به تازی ضبع گویند و کفتار طبیخ او اندر این علت و در یکی
علتها سود دارد از الضبعة العرجاء گویند یعنی کفتار لنگ [illegible] کفتار
چون پیر گردد و طبیخ گوشت خرگوش [illegible] حیوان الوحش کنند هم سود دارد و اندر
کتابها قدیم طبیخ سنگ پشت [illegible] **صفت** طبیخ روباه و طبیخ کفتار روباهی
بگیرند یا کفتاری پیر و [illegible] بکشند و آب اندر [illegible] جوشانند [illegible] و اگر روباه را همچنین
درست با پوست و [illegible] پاره کنند [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] پخته شود و آنجا هم [illegible] آن آب را [illegible] کنند و اندر آب زن کنند و
[illegible] و [illegible] آب گرم [illegible] دو ساعت اندر وی [illegible]
[illegible] سه روز [illegible] دو [illegible] و سه روز [illegible]
[illegible] این طبیخ [illegible] تازه کنند [illegible] سه روز
بیشتر [illegible] و طبیخ عقاقیر لطیف کنند هم نافع
باشد و عقاقیر لطیف چون قیصوم است و پودنهٔ دشتی و [illegible]
و [illegible] و [illegible] این و اندر [illegible] روز دو بار اندر آب زن نشاند
عرض [illegible] مقام [illegible] ضعیف کند
و روغن [illegible] و روغن [illegible] سود دارد و [illegible] اتفاق افتد [illegible]
تشنج را [illegible] تشنج گشاده شود و بقراط از بهر این گفت لان

۲۲۶

لأن تعرض الحمی بعد التشنج خیر من ان یعرض التشنج بعد الحمی گوید اگر تشنج بیمار را تب آید بهتر
از آن باشد که نخست تب آید پس تشنج افتد و تب ربع اندر این علت سود دارد از بهر
آنکه لرزهٔ تب ربع قوی باشد ماده را بجنباند و اندر آخر تب عرق بسیار آید و ماده
تحلیل پذیرد و بدین سبب است که هرکس را که تب ربع آید تشنج نیفتد از بهر آنکه تب ربع

علاج تشنج و عضو متشنج را [illegible] شرحه کردن و بر نهادن و بستن و باز گشادن تا هم
شود پس از آن برداشتن و بر بسته بر نهادن و راست کردن عضو و مالیدن برفق باز راست
شود و ضمادها که از میعه و جندبیدستر و فرفیون و موم زرد و روغن سوسن
سازند علاجی صواب است و [illegible] روغن تخم کتان و روغن [illegible] و لعاب حلبه ضمادی
ساختن سودمند باشد و [illegible] اسفند [illegible] بر اصل عصبهای عضو [illegible]
سود دارد و اگر حلتیت و جندبیدستر با [illegible] یکی سرشته چند [illegible] بدهند تب
آید و تشنج اندر حال بگشاید و جاوشیر [illegible] قوی [illegible] مثقال دادن و ضعیف
را از یک درم [illegible] تا دانگی و [illegible] را [illegible] باید کرد از بهر آنکه
جاوشیر معده را ضعیف کند و جندبیدستر سودمند تر بود و [illegible] همه
داروها [illegible] اندر این علت خاصه آنکه [illegible] طعام دهند جندبیدستر و حلتیت و غیر آن
همه اندر ماء العسل باید داد یا اندر طبیخ زوفا یا اندر طبیخ انگدان و اگر تشنج
اندر همه تن افتد بتدبیر [illegible] دماغ مشغول باید شد و از جمله علاجها نافع [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible] سود دارد
و روغنها که اندر علاج فالج یاد کرده آمده است همه اندر این باب نافع است
خاصه روغن قسط و روغن [illegible] و اما تشنج خشک را علاج دشوار تر است و بهترین
چیزی [illegible] آب زن است و روغنها [illegible] و [illegible]
معروف داشتن و ضمادها که از بنفشه و موم و پیه مرغ و روغن بنفشه سازند بر
نهادن و اگر ممکن گردد که اندر آب زن روغن [illegible] تازه باشد [illegible] نیکو باشد
و اگر [illegible] باشد یا شیر [illegible] باشد اندر آب زن آن [illegible] اندر وی [illegible] بنفشه
و نیلوفر و کدو و [illegible] و برگ [illegible] اندر پخته باشند و اگر آب زن
همه آب کدو و آب خیار و آب [illegible] بدهند و باشد سخت نافع بود و حقنهاء [illegible]

فرا شیر کردن صواب باشد و اگر علت بیشتر شد شیر زنان و شیر خر با شکر و روغن
بادام دادن سود دارد و سر را با روغن بنفشه چرب کردن و بر سر او نهادن و شیر
زنان با روغن نیلوفر و روغن مغز کدو اندر بینی چکانیدن و اگر تب آید کشکاب
و آب کدو و آب خیار و آب خربزه دهند و روغن بادام باید و اگر بدین تدبیرها اندکی شراب
رقیق سپید بیامیزند تا زودتر اندر رگها بگذرد نافع تر باشد و آب [illegible] باشد
رقیق ممزوج کنند صواب باشد و روغن نیلوفر و روغن بنفشه و روغن مغز کدو و شیر زن
اندر بینی وی و سر او می‌چکانند و لعاب اسبغول و جلاب و روغن بادام دهند و
طعام او حسوهای نرم باید چون کشکاب غلیظ با جلاب و روغن بادام و گوشتابه از
گوشت بزغاله و قلیه کدو و قلیه خیار و ماش مقشر کنند و اسفاناخ همه با
اندکی کوک و کشنیز تر اگر تشنج طفلی را افتد شیرینها دایه او را دهند و روغنها
و ضمادها بر اندامها طفل کار دارند و اگر تشنج سبب تخمه افتد رطوبتها که
انگشت جو و بابونه و خطمی و بنفشه و غیر آن پخته باشند بر موضع الم و بر اصل
عصبها و بر سر او می‌چکانند و اگر تشنج سبب گزیدن حیوانی زهردار افتد
علاج او اندر گفتاری که اندر دفع مضرت زهرهاست یاد کرده آید و اگر تشنج
سبب تبهای محرقه افتد علاج او تشنج خشک است که یاد کرده آمد و ماوی او اندر هوای
سرد و تر باید ساخت و هوای خانه به بید و آنچه اندر کار حمیات یاد کرده
آمد سرد و تر باید کرد و اگر تشنج سبب دردی افتد علاج او تسکین
آن درد باشد و اگر تشنج سبب امتلای عصبی افتد علاج او اندر گفتاری که اندر
علاج امتلاهاست یاد کرده آید ان شاء الله تعالی والله اعلم بالصواب

باب هفتم

اندر کزاز و سبب و علامت و علاج آن

لفظ کزاز بر چند وجه کار داشته‌اند گاهی کزاز تشنج را گویند که اندر باب
گذشته یاد کرده آمد و گاهی تشنج گردن را گویند خاصه اگر عضلها و
عصبهای گردن از پس و پیش کشیده شود و گردن راست بماند چنانک پیش نتواند
خمانید و گاهی کزاز تشنجی را گویند که از سردی و فسردگی افتد و متاخران
اصلاح بر آن کرده‌اند که تشنج امتلائی را گویند که ماده اندر عضله عضوی افتد و همه عضله
زیادت گردد و بالا کشد و بدان سبب عضو اندر کشیده شود و کزاز را گویند

که عضلها و عصبهای عضوی سخت شود از سوی پیش و پس کشیده شود و راست بماند
و حرکت نتواند کرد پس بنا بر این معنی کزاز آنست که عضو از همه جوانب کشیده
شود و عضلهای او پهن و کوتاه تر نشود و معنی تشنج آنست که عضو بیک جانب کشیده شود
و عضلها و عصبهای او پهن تر و کوتاه تر شود پس از این روی کزاز ضد تشنج است لیکن نوعی
که در تحت تشنج است از بهر آنک سبب سردی و صلابت و آفت عصب است لیکن صورتها
هر یک ضد یکدیگرست از بهر آن گفته آمد و ضد در تحت یک جنس بسیار افتد چنانک
سیاه و سپید هر دو اندر تحت لون افتد و از بهر آنک کزاز تشنج مضاعف است
یعنی دو تشنج است یکی از سوی پیش و پس کشیده شود بدین سبب واجب کند
که کزاز گزنده تر از تشنج باشد و زودتر از تشنج کشد و اندر بیشتر حالها کزاز
و تشنج هر دو از یک حال باشد و اسباب کزاز همچون اسباب تشنج است از یک وجه
و از وجهی دیگر بر خلاف آنست از بهر آنک سبب کزاز گاهی امتلائی باشد و گاهی خشکی
و گاهی تری باشد که عصب خشک شده رسد و عصب از آن نفرت جوید و گاهی اماس
باشد اندر جاهائی و سبب از این وجه با اسباب تشنج مانند و از آن وجه که کزاز بیشتری از بادها
غلیظ افتد که عصبها را بکشد مخالف آنست الا چه گاه باشد که سبب تشنج باد باشد
لیکن نادر افتد و تشنج بادی اندر یک عضو بیشتر باشد و زود گشاده شود و کزاز
علتی است که از بادهای غلیظ افتد که بر همه تن مستولی گردد و صعب و عسر
باشد و علاج بدشواری پذیرد و بدانکه کزاز را اسباب بدین وجوه امتلا یاد
کرده آید هر گاهی که رطوبت اندر میان لیفهای عصب و عضله افتد و آنجا بفسرد
و صلب گردد و بدان فسردگی و صلبی ماند حرکت انقباض بدان سبب باطل شود
و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفهای عصب و عضله گرد آید چنانکه هم
تر شکل لیفها بدان بگردد و اندر تنها جای خشکی گیرد همچون ماده استسقا خام
و بدان سبب اندر درازای عضله نقصانی پدید آید و فرق میان کزاز و استسقا آن
است که ماده استسقا خام تر و رقیق باشد و عصب را آغشته کند و ماده کزاز
بیش از آنکه اندر میان لیفها گرد آید پخته باشد بسبب آنکه سخت صلب و فسرده شود
و سبب فسردگی و صلبی حرکتها باطل شود و گاه باشد که ماده کزاز رطوبتی
اندر عضلها جای یک گرفته باشد لیکن بر دیگر و بر عضله رسیده و آنجا صلب گردد
و فسرد و حرکت انقباض را باطل کند و سبب درد کزاز آنست که ماده

اندر میان ایشان افتد و حرکت انقباض ایشان بشتاب زند بدان سبب در زدن لرزد و گاه باشد که
عصبها از زدگی و آلتی بگزد نه بر سبیل تقلص و همی باز آمدن لکن بر سبیل باز بردن و دور
شدن از موضع الم و این نوع کزاز امتلائی فی کردن با فراط افتد و از گزیدن جانوران باشد که
و آن زخمی که بر عصب آید و بدان ماند که عصبها سبب گزیدن ماده فم معده را از معده بگریزد
تا سبب الم زخم و الم از گزیدن جانوران زیان کار از موضع الم دور می شود و گاه باشد که
خشکی غلبه کند و این حال باشد که رطوبتهاء اصلی از میان اندامها و عصبها و عضلها تحلیل کرده
شود و پهناء عصب و عضله فراز هم آید و درازنا دراز شود بدان سبب ستبرا فرو د
آمدن قوت محرکه بسته شود و فرق میان تشنج خشک و کزاز آنست که اندر تشنج درازنا و
پهنا عضله کمتر شود بسبب خشکی و بیرون شدن مغز و عصبها و اندر کزاز پهنا کم تر
شود و درازنا نه بدین سبب است که تشنج خشک خطرناک تر از کزاز خشک است و انواع
کزاز بعضی باشد که از سببی عظیم و ماده قوی افتد و عسر باشد و بعضی از اسباب ضعیف تر
افتد چون انواع تشنج که اسباب آن ضعیف تر باشد و اسباب این نوع کزاز بعینها همان
اسباب باشد که اندر باب تشنج یاد کرده آمده است و بسیار باشد که امتداد مرضی
که آن برداشته باشد بر زمین سخت خسپد عضلهاء او فرو [?] کشیده شود و یک ساعت
ستبر بر آن شکل بماند هر چه از این انواع افتد همه از جمله کزاز تشنج [?] همه مهلک باشد
و زود گشاده شود و هر کزازی که تشنج دماغ بود یا آنکه از دماغ بر هد و با خطر باشد
و حال اطفال اندر کزاز همان باشد که اندر تشنج یاد کرده آمده است **علامتها**
هرگاه که عضله قفا و پشت همه سخت شود و آب دهان و سر بیشتر حلق فرو بردن دشخوار
باشد و اختلاج اندر همه اندامها پدید آید و زفان گرانی کند و اندر همه بر خاستن [?]
پدید آید که از جهت بخار بد از آن خاسته بود باشد از همه مقدمه کزاز باشد و کسی
را که اندر ناحیت دبیلی یا قرحه باشد و بسبب بول او ریم باشد ممکن شود که ریم بطریق
بول کرده و بعضی بجانب دماغ بر آید و کزاز دماغی تولد کند و علامت برآمدن وی
بجانب دماغ آنست که اندر سر تشنج بیشتر همی یابد و چشم تاریک شود و سرد کردن
عرق می کند و هر گاه که اندر کزاز فواق پدید آید و سخن بسته نه کی بند امید
خلاص نباشد و فرق میان تشنج و کزاز آنست که آغاز تشنج با حرکت عضله باشد و
اندر آغاز کزاز عضلها کشیده گردد و راست بماند بی حرکت و روی و چشم حال او
کزاز بر روی حال و ند جناق نماند روی سرخ و چشمها بر خاسته و گاه باشد که چشمها

برخاسته

برخاسته باشد و گاه باشد که چشمها زود زود برهم می زند و اشکها همی ریزد و دندانها
برهم می زند و برهم می شکند و هیچ حلق فرو نرود و فواق پدید آید و گاه باشد که عضلهای روی
کشیده شود و بیمار خندان روی بماند و بعضی را سر و گردن سوی پس بیرون داشته و
بعضی بسوی قفا باز کشیده شود و آن چپ و راست ستان [?] گردد و بعضی را عضلهاء
شکم کشیده شود بشکلی که قوت دافعه را باطل کند و بول ... باز گرفته شود و بعضی
را عضلهاء مثانه چنان کشیده شود که بعضی رگها که گشته باشد گشاده شود و بول خون
گردد و بعضی را معا مستقیم و عضله مقعد بر شکلی کشیده شود که ثفل باز نتواند داشت و
بعضی را بسبب غلبه سردی و فسردگی فالج گیرد و اندر تشنج حالها بود همچون آن و کشکل باشد
و فهرها بسیار زود برنگ باشد بسبب بسیاری و غلیظی بادها و بسیار باشد که عصبها
و عضلهاء بیمار باز کشیدگی بجیده [?] شود چنانکه از جامه خواب بیرون افتد و علامتهاء کزاز
امتلائی و کزاز وری همچون علامت تشنج امتلائی و تشنج وری است و همه انواع کزاز
از بی خوابی و درد خالی نباشد خاصه درد میان دو کتف **علاج** کزاز امتلاء علاج
تشنج امتلاء است بعینه و علاج کزاز خشک علاج تشنج خشک است لکن از بهر آنکه سبب کزاز
اندر تشنجها سردی و فسردگی است ضمادها و روغنها که درین انواع بکار دارند
میل بگرمی و تری باید که دارد و اندر کزاز امتلائی محجمه بر سرهاء عضلها نهادن تا حرارت
بدو باز آید سخت نافع باشد و روغنها گرم مالیدن و آلت عرق هم با این کزاز است که تن
وی سرد شود لکن بشم پاره تر کرده با کی [?] کنند و اندر روغن زیت گرم
کرده نشاندن و به حرکت و به شبت و به خربوه و به هنا روبه و گوهی گداختن
و مالیدن و روغن سذاب با جندبیدستر و قنطوریون حقنه کردن همه سودمند
باشد و ابتدا از حقنه نرم زودها بود شیرخشت با روغن گاو با روغن دنبه حقنه باید
کرد و اندر کزاز خشک شیر بر عضلها دوشیدن و ضمادها نهادن از پیه
بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و روغن دنبه و موم زرد و روغن بنفشه **صفت**
ضماد موافق بگیرند ارده تخم کتان و ارده ... از هر یکی دو جزو و از حلبه یک جزو همه
را اندر روغن بنفشه و شیر خر ببرند و بر عضلها نهند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند
پیه بز و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و دنبه گداخته و روغن بنفشه همه را اندر
هم گدازند و بسا شته سوده اندر وی بزنید و بر عضلها نهند و طعام ایشان حسو
نرم باید چون ماء اللحم و شوربا گندم رقیق و زرده خایه مرغ نیم برشت و شوربا

مغ فربه از همه زبان از بهر آنک هرچه خاییدنی است بحلق اندر بماند واز بینی بیرون آید
و رنج زیادت شود

باب ششم

اندر حالی که مردم را پدید آید وطبیبان بتازی اللوی گویند و فحجج نیز گویند

سبب پدید آمدن این حال آنست که مردم چند روز طعام و شراب زیادت خورد و ریاضت کمتر کند و بدان
سبب او ممتلی گردد و بادها و بخارها اندر رگها و عضلها او جمع شود و اندر خویشتن ماندگی
پدید آید و این ماندگی را بتازی اعیا گویند و سبب بسیاری بادها و بخارها و عضلها و رگها
کشیده شود و مردم خویشتن را کشیدن گیرد و هر باری یازد و تمطی و تثاوب می کند و تنگ
روی و چشم سرخ شود این حال را اللوی گویند و فحجج نیز گویند و این لفظ پارسی
است معرب کرده یعنی تازه گردانیده. **علاج** هرگاه که این حال پدید آید همه نشان
امتلا باشد بزودی تدبیر استفراغ باید کرد نخست باسهال و صفرا کم باید
کردن و اندر روزی حالیکه مردم محموم نباشد (?) از امتلا آب سرد اندک بیاشامد از بهر آنک
آب سرد اخلاط را از حرکت جوشیدن فرو نشاند و گشنیز خشک با شکر کوفته سفوف
کرده همین فعل کند و اگر ماده بادها و بخارها بیشتر غلیظتر باشد و مزاج گرم
نباشد وج بزر زده (?) و نانخواه خوردن و سفوف کردن سود دارد و بادها را
تحلیل کند و خادمان کشیده (?) بر تنها بسایند و حالی مانند سبات و غشی پدید
آید و این رنج بدان زایل شود از بهر آنک این رگها کدن (?) زوحت (?) وهرگاه که کرده (?)
فوج (?) بسته شود فوج جمع گردد و چون بگشایند فوج بیکبار حمله آرد و بادها و
بخارها که روی بدماغ نهاده باشد تحلیل شد لکن فرو گرفتن این رگها خطر
است و هرگاه که فرو گیرند دست بزرگ دیر نشاید برداشت و زودتر آنک
مردم طاقت دارد که نفس خویش فرو کرد دست از رگ بر باید داشت و الا
خطری بزرگ باشد

جزو پنجم

اندر انواع صداع و اسباب و علامات و علاج آن

باب اول

اندر صداع گرم که ماده باشد

اسباب صداع که بی ماده باشد بیک نوع است که مقام کردن بتابستان اندر آفتاب

و لکما به کوفته و نزدیک آتش دود بخور بسیار گفتن و شنیدن و چیزی با واریه (?) خواندن
سیم خشم گرفتن چهارم خوردن و بوییدن چیزهای گرم بنجم طعامها خوردن از وقت
عادت کرده (?) بماندن همه یک نوع است که خوش اندر هوای خنک و آب سرد و
ماندن دوم تشنگی غلبه کردن سیم کم خوابی و خشکی چشم و بینی چهارم درد
سر بی کمانی بنجم تول (?) تفتیق **صفت** صندل و گلاب و کافور و بنفشه و نیلوفر
با روغن بید هر کدام که حاضر باشد با گلاب و سرکه بهم بزنند و سرد کنند و برپیش سر
که موضع دماغ است می نهند و مقدار هر یک برین مثال باید روغن ده درم گلاب ده
درم سرکه یک دو درم تا سه درم و اگر احتیاج بیشتر باید سرکه فزون
تر از روغن کنند و اگر مبانه (?) باید سرکه با روغن برابر کنند و اگر کمتر باید یک سر روغن
کنند تا چهار یک سرکه بخار شود حاجت گاهی داروی فراید و اگر حاضر باشد بر کشند و پس که
سیب و آبی و سماق و خرفه و برگ کوکنار و عنب الثعلب و غوره و برگ رز و پس آنتر
بکوبند و با این گلاب و روغن و سرکه و تر از ضماد بسازند و برسر نهند و اگر
حرارت سخت قوی باشد بسحق و اسپغول با گلاب و آب غوره و آب بید و ماننده
آن برکنند و برسر نهند و هر وقت که ضماد گرم شود بردارند و دیگری سرد
کرده برنهند و این ضمادها از سر دور ندارند از بهر آنک سر جایگاه پیوند
عصبها است و این ضمادها حال عصب را زیان دارد و گلاب بر پیش نهادن بسیار بسخت
نافع باشد و اندر نهادن دلیری زیادت کنند و چون صداع اندر تب افتد
این ضمادها بدین خشکی که گفته آمد نباید داشت لکن روغن بابونه با وی بیامیزند و خشکیها
تعدیل حاجت می کاهند و بسیار بکار داشتن که صداع افتاد که زود اندر
یابند و علاج کنند زود زایل شود والا بود که علاج نکنند غشی گردد و بسیار
باشد که صداع افتاد بخارها را بجنبانند و بجانب دماغ برارند و بدین سبب اندر علاج
آن از استفراغ خلطی که گمان افتد که مستولی است چاره نباشد و الا آفت
قوی گردد روغن گل و شیر زنان سرد کرده اندر بینی چکانیدن سود دارد
و شربت سکنجبین و شکر و کشکاب و اسپغول و شکر و آب انار ترش و شیرین و
طعام مزوره آب غوره و مزوره آلو سیاه و مزوره خرما هندی و طفشیل از عدس
سرخ و آب غوره و قلیه کدو و معرخاره (?) و بوارد که از معز خیار و خرفه و حمقا سازند
و آب غوره و آب انار ترش و شیرین و اگر طبع خشک باشد این بوارد از آب آلو و آب خرنوب

شاید زند. و ماهی خورند سرکه پخته موافق باشد و اگر هیچ حاضر نباشد نان مغسول
موافق باشد و اگر هیچ حاضر نباشد نان مغسول سود دارد و اگر حاجت باشد نان اندر
آب سرد تر کنند و یکساعت بنهند و آن آب از وی بریزند و آب تازه کنند و یکساعت دیگر
بنهند و آب دیگر تازه بریزند و اگر بروغ ترش کنند با آب انار کنند و بسرکه کنند با آب غوره
خوش کنند و بخورند و اگر کسی خواهی تنجه دارد آن ترک کند و کرفس و اسفاناخ سمبوسه سازند
و همه میوهای خشک نافع باشد چون [illegible] و سیب و امرود و انار و ترشی ترنج و
لیمو و مانند این و اگر مغز تخم خیار و تخم کدو و [illegible] و تخم خرفه بکوبند و با سویق و شکر
بدهند نافع باشد ان شاء الله تعالی

باب دوم اندر علاج صداع گرم صفراوی

علامتهاء صداع صفراوی هفت نوع است یکی زردی روی و چشم دوم تلخی دهان
و تشنگی و درشتی زبان سیم سوزانیدن تن چهارم بیخوابی و خشکی چشم و بینی
پنجم نبض سریع ششم حالات دردی که در چشم آمدن هفتم تیزی و زود خشم گرفتن
علاج نخست تدبیر استفراغ صفرا و تسکین حرارت باید کرد اما اگر حرارت
سخت عظیم باشد استفراغ بشراب بنفشه و شراب آلو و آب میوها و خرما هندی و
آب انار ترش و شیرخشت باید کرد تا هر دو مقصود حاصل شود و اگر
حرارت چندان عظیم نباشد استفراغ بمطبوخ هلیله و نقیع صبر و مانند آن باید کرد
و تسکین حرارت بسکنجبین و شراب و آب تخمها و سیب و شکر باید کرد و اگر در
حلق و سینه درشتی باشد تسکین هم بشراب بنفشه و شراب آلو و گلاب و لعاب
اسبغول باید کرد و اگر حاجت آید بلخلخه [illegible] از دماغ باز دارد و حرارت
تسکین کند هیچ شربت موافق تر از اسبغول و شکر نیست و اگر کشنیز خشک و بنفشه
و گل سرخ بکوبند از هر یکی راستا راست و شکر بوزن همه و بامداد و
شبانگاه مقدار دو درمسنگ با سه درمسنگ با آب سرد بخورند تاثیر دارد
و حرارت را بنشاند و اگر طبع خشک و اندر شکم باد و قراقر رنجه دارد شیاف
سازند از صابون تا طبع فرو دارد یا بورق و نمک شیاف را اندر آب کنند و بستم
باره با [illegible] بدان تر کنند و بر جا نهند و اگر شرایط استفراغ کرده باشند آب بنفشه
و نیلوفر و آب بید و گلاب و آب کدو و آب عنب الثعلب و غیر آن بر سر می نهند

چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اگر اندرین خواب و خشکی رنج باشد این
اینها با روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بید بکار دارند و استفراغ کنند و شیر
زنان و روغن مغز کدو و شیرین با روغن مغز تخم خیار با روغن نیلوفر اندر بینی چکانند
و آب کدو اندر بینی چکانیدن خواب آرد و خشکی بینی را سود دارد و اگر خشکی
سخت غالب باشد شیر زنان بر سر او دوشیدن و شیر خر بر نهادن سود دارد
لکن اگر قوت ضعیف باشد بعوض شیر بنفشه و نیلوفر و خطمی و خشخاش و گل
سپید و کشک جو اندر آب بپزند و آب بر سر ریزند و روغن بنفشه بر سر ریزند و بیمار
سر بخار آن دارد و ازار [illegible] در سر او کشند تا بخار پراکنده نشود و هر گاه که این
تدبیرها کرده باشند و یک هفته بگذرد و صداع زایل نشود بباید دانست که تحلیل
حاجت است از بابونه و خطمی ضمادی سازند و اگر [illegible] نباشد اندر گرمابه آب خوش بر
سر او ریزند و بریزند و از پس گرمابه طعام [illegible] خورند و از روغنها روغن
بابونه بکار دارند و اگر [illegible] ابدان روغنها و ضمادها از وی دور ندارند و بعوض آن
سرکه و گلاب و صندل و کافور و بنفشه و مانند آن می نویسند صفت شراب آلو
بگیرند آلو سیاه و بشویند تا غبار و خاک از وی دور شود و اندر آب تر کنند چنانک
سه انگشت بر نهاده بر سر او بایستد و اگر جوشانند تا نرم شود و بدست بمالند
و [illegible] از پس آب [illegible] باشد دیگر باره آب با گلاب با وی بیامیزند و بپالایند و
[illegible] بوده است نیم وزن او شکر بنهند و بقوام آرند طبع را نرم کند و اگر
همه بیماریهاء گرم نافع باشد و اگر حاجت آید نیم دانگ سقمونیا با دانگی در وی حل
کنند و بدهند طبع نرم را [illegible] حاصل شود صفت جلاب که طبع را نرم
کند و درشتی حلق و سینه را سود دارد و [illegible] قولنج و لقوه را که علت صفرائی تنجه
دارد با آب بیامیزند بجای ماء العسل [illegible] که بگیرند شکر طبرزد یک من آب سه من و
با تش نرم بپزند و کفک بردارند و بقوام آرند و با آب سرد آمیخته می خورند و اگر حرارت
سخت قوی باشد بر هر منی یک من لعاب اسبغول و سه من آب با گلاب برافکنند و
بپزند و بقوام آرند صفت مطبوخ هلیله زرد مقشر بیست درمسنگ اندر یک من
آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و مقدار سی درمسنگ شیرخشت اندر
هفتاد درمسنگ از این حل کنند و بپالایند و بخورند و اگر شیرخشت حاضر نباشد بیست
درمسنگ از این جلاب که صفت کرده آمده است با چهل درمسنگ ترنجبین برافکنند

صفت نقیع هلیله بگیرند هلیله زرد مقشر پانزده درم سنگ آلو سیاه صد و سی درم سنگ
هلیله را نیکو بکوبند اندر هاون سنگین و از بر آب آلو اندک اندک بر وی چکانند و می سایند تا آب
قوت هلیله بستاند پس بپالایند و سی درم سنگ ترنجبین بر افکنند و بپالایند و بخورند
نقیع هلیله دیگر بگیرند هلیله زرد مقشر و خرما هندی و مویز منقی دانه بیرون کرده و
عناب دانه بیرون کرده و سپستان از هر یکی سه مثقال فلوس خیار شنبر و بنفشه خشک از
هر یکی دوازده مثقال آلو سیاه شصت عدد همه را اندر سه من آب گرم تر کنند و یک شبانروز
بنهند هر بامداد مقدار ده درم سنگ از آن آب بپالایند و بیست درم سنگ شکر در افکنند
و بخورند صفت مسهلی لطیف بگیرند و سپستان انار ترش و شیرین بگیرند و پوست
باز کنند و آب آن را با شیرخشت او یکی کنند و بنفشه زند و مقدار ده درم سنگ با سی درم سنگ آلا
با شیرخشت بخورند مطبوخ بنفشه بگیرند عناب بیست عدد بیخ سوسن مجلوک
مرصوص ده درم سنگ بنفشه خشک هفت درم سنگ بجوشانند و بپالایند و بیست درم سنگ
شکر و بیست درم سنگ ترنجبین و بیست درم سنگ فلوس خیار شنبر در وی حل کنند و باز
بپالایند و بخورند صفت نقیع صبر بگیرند آب کشنه فشارده یک من صبر سقوطری
بیست درم سنگ هر دو را اندر سرشته کنند و در آفتاب نهند بوقت حاجت مقدار سه
درم سنگ بدهند و اگر کسی را اندر استفراغ سوزشی و دردی باشد مرهمی یک
درم سنگ کثیرا سوده بر افکنند و اگر حرارت سخت غالب باشد و اندر حلق و سینه
درشتی باشد اگر مقدار نیم درم سنگ با آب گرم بیامیزند و بخورند طبع اجابت کند و صفرا
بیارد صفت ضمادی که بر شکم نهند بگیرند تخم کرفس و شبت و فقاح ماهیتا و صندل سرخ
و صندل سپید و گل سرخ و فوفل از یکی یک جزو و افیون نیم جزو همه را بکوبند و بسرشند
بسرکه و گلاب تر کنند و بر شکم ضماد بنهند و اگر درد سخت باشد و قوت قوی
و حرارت عظیم باشد افیون اندر آب کوک حل کنند و طلی کنند اگر تسکین نشود و درد
بی قرار باشد یک طسوج کافور و یک طسوج افیون اندر روغن بید حل کنند و اندر بینی
و گوش او می چکانند و این همه پس از استفراغ کنند و طعام از آن نوع که اندر باب
گذشته یاد کرده آمده است و اگر صفرا اندر معده باشد و صداع بمشارکت
معده تولد کند علامت وی آنست که با صداع منش گشتن باشد و شهوت طعام
ضعیف باشد و طعام گوارد و بر دل سنگی و تهی معده صداع قوی گردد و تشنگی
غلبه کند و دهان تلخ باشد علاج نخست تدبیر قی باید کرد خاصه بسکنجبین

و آب نیم گرم و اگر نخست ماهی تازه خورند و سکنجبین با پر کنجار خورند قی تمام تر
آید و هر بامداد لقمه چند نان با بغوره و شراب انار ترش و شراب لیمو و شراب ریباج
بخورند و سرکه و گلاب و روغن گل بر سر می نهند و اگر با تب صفرا حاجت آید
تدبیر آن جمله که اندر تب یاد کرده آمد همی کنند و از پس استفراغ بابونه و شاهسپرم و
گل سرخ اندر آب بپزند و سر بدان آب می شویند روغن بابونه و روغن کدو بیامیزند
و صمغ و سرد روی حل کنند و بر سر می نهند تا دماغ را قوی کند و اگر بیخ کاسنی اندر
روغنها بپزند صواب باشد و استفراغ هلیله زرد با تریفل صغیر سرشته سخت
موافق باشد والله اعلم بالصواب

باب سیم اندر صداع که از خون خیزد

علامتهاء غلبه خون نخست آنست که گرانی سر و چشم و گرانی اندامها و ماندگی بی سببی
ظاهر شود و غنودن بسیار و ملالت و تمطی و تثاوب و شیرینی دهان سرخی
چشم و روی و برخاستن رگها بجم دمیدن دهان و بوی دهان دملها و بثرها
و در خواب چیزهاء سرخ دیدن و خوش آرزوی خون آلود دیدن و خاریدن سر و لب
و جای حجامت و خون آمدن از بینی و بن دندانها و از مقعد علاج نخست رگ قیفال
باید گشادن و اگر قوت و فصل سال و عمر مساعد بود خون بمقدار حاجت
بیرون کردن و شربت و غذا و ضماد و نطول همه از آن نوع ساختن و اگر همه تدبیرها
کرده شود و هنوز درد سر باقی باشد رگ پیشانی یا رگ ماقین بباید زد یا
ساق حجامت باید کرد

باب چهارم اندر صداع سرد که از ماده باشد

علامتهاء خاصه صداع سرد که از ماده باشد سه نوع است یکی اندر سر و چشم
حرارتی و گرانی نباشد و آن می بباید دوم آنکه اندیشهها فاسد و بسیار کند
سوم آنکه حس ضعیف و نامردی شیم بول تنگ باشد و سپید علاج جالینوس
فاضل گوید علاج هر دردی و سماتی که از ماده باشد سرد یا گرم دو سه گون است
بیست و صداع سرد که ماده را روغن سداب گرم کرده بر سر نهادن کفایت باشد
و اگر سردی سخت غالب باشد اندرین روغن فرفیون در افکنند و روغن سوسن

و روغن قسط و روغن یاسمین و روغن مرزنگوش و روغن بان و روغن حب الغار هم
اندرین باب نافع باشد و عمل وارزن که ذکر کرده شد بر سر ریختن و شبث و بابونه
اندر آب پختن و آن آب بر سر ریختن و سیر خوردن و مشک بوییدن و سر که ... بر
خاکستر پختن و بر سر مالیدن صداع سرد را زایل کند و اگر اندرین حال طبع بد
شده باشد اگر اندر آفتاب نشیند و سر برهنه کند سود دارد و شراب انگوری
خوش بو و تخم بادیان و انیسون و تخم کرفس و دوقو و فطراسالیون و مانند
این سود دارد اگر اندر معده خلطی بد شده باشد که بخار آن به دماغ بر آید و اگر با درد
و سرما زده باشد غذا گرم باید داد تا طبع نرم شود و آب سرد خوردن و سر ما
برون آمدن و از همه چیزهای نفسانی چون جماع و غم و غیر آن با ز باید داشت
و طعام نخود آب به روغن زیت و کرنب و سداب و خردل و سعتر و زیره و کرویا و
زنجبیل و حلتیت و شبت و مانند این باید و اگر طبع خشک باشد حقنه به خردل و انجامه
اجابت کرده و انجیر خشک در ماء العسل غرغره کرده موافق باشد و الله اعلم

باب

پنجم اندر صداع سرد بلغمی

علامتهای صداع بلغمی هفت نوع است یکی گرانی سر و چشم دوم کسلان و در کاری
سیم سستی و تخفتن و گرانی خواب چهارم فرامشتکاری پنجم پالیدن تن ها
از بینی و سستی تری اشکل و سستی تری آب دهان و آرزوی آب ناکردن ششم
بول غلیظ و سپید هفتم نبض بطی و متفاوت و باید دانست که همیشه از رنگ
روی و رنگ چشم نتوان دانست که ماده صداع کدام خلط است که بجای اخلاطی
دیگر ... سبب دردها است اندر تن از اهبره باشد و سبب درد ایجا کشیده شود
از هر یک عضو ... زبون باشد و اخلاط بجانب او کشیده شود و او
دفع نتواند کرد پس سبب عکس است که اگر چه ماده صداع بلغم باشد از جهت
کشیده شدن خون به موضع درد و حوالی آن رنگ چشم و رنگ روی میل به سرخی دارد
با لمس گرم باشد **علاج** نخست تدبیر استفراغ بلغم باید کرد بحب اصطمخیقون
و حب قوقایا و حب صبر و حب شبیار و ایارج فیقرا و شحم حنظل و مانند آن
و اگر ممکن شود حقنه تیز کردن چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است
و از پس استفراغ غرغره کردن و روغنهای گرم بر سر نهادن و اندر بینی او

چکانیدن و نطولها موافق بر سر ریختن و عطسه آوردن و بخورها سوختن و طلی
موافق بر سر کردن و اما صفت حب اصطمخیقون و حب قوقایا اندر باب پنجم از جزو
دوم از بن کتاب یاد کرده آمده است **صفت** حب صبر بگیرند صبر سقطری دوازده
درم سنگ هلیله کابلی چهار درم سنگ مصطکی سه درم سنگ ... و اسقون و غاریقون
از هر یکی یک درم سنگ شحم حنظل دو درم سنگ حب کنند چنانکه نیم مثقال شربتی دو درم سنگ
بوقت خواب بر مستعمل شمار **صفت** حب صبر نسخه دیگر بگیرند صبر یک درم سنگ
تربد نیم درم سنگ شحم حنظل دانگی و نیم سقمونیا دانگی و نیم مقل و کتیرا از هر یکی
دانگی حب کنند به آب کرنب و آب کرفس و آب بادیان این جمله یک خوردن باشد
صفت ایارج فیقرا مرکب بگیرند ایارج فیقرا یک درم سنگ شحم حنظل
دانگی و نیم افیون دو دانگ انیسون دانگی و نیم مقل و کتیرا از هر یکی دانگی حب
کنند به آب کرفس و اگر حاجت آید ایارج روفس و ایارج جالینوس و لوغاذیا و
مانند آن دهند **صفت** حب که بوحنا ماسویه کرده است بگیرند ایارج فیقرا
هفت درم سنگ هلیله کابلی چهار درم سنگ ملح هندی سه درم سنگ سقمونیا سه
درم سنگ غاریقون سه درم سنگ تخم کرفس سه درم سنگ فراسیون سه درم
تربد ده درم سنگ ... درم سنگ افتیمون چهار درم سنگ همه را بکوبند
و حب کنند همچون نیلی یک خوردن دو درم سنگ با دو مثقال ... شبیار ...
... درم سنگ برهند **صفت** حب الایارج بگیرند ایارج فیقرا یک
درم سنگ تربد یک درم سنگ شحم حنظل و ملح نفطی از هر یکی دو دانگ سقمونیا و
انیسون و عود خام از هر یکی دانگی حب کنند چنانکه رسم است و اگر این حبها فایده
نکند بگیرند ایارج از کاغانیس چهار درم سنگ و هفت درم سنگ افتیمون و
بیست درم سنگ مویز منقی دانه بیرون کرده اندر یک من آب بپزند تا دو بهره
برود و بپالایند و ایارج را اندر وی گدازند با یک درم سنگ نمک دشتی و ناشتا
بدهند **صفت** غرغره بگیرند ایارج فیقرا و عاقرقرحا کوفته و بیخته اندر سکنجبین
یا اندر آب کامه حل کنند و بکار دارند **صفت** غرغره دیگر بگیرند مرزنگوش
خشک و سعتر و اما رداند ترش و صبر از هر یکی ... راست و همه را بکوبند و
اندر سکنجبین عسلی حل کنند و بکار دارند **صفت** نطول بگیرند بودنه
دشتی و نمام و شیح و بابونه و اکلیل الملک و سعتر و مرزنگوش و قیصوم

وشبت و برگ غار همه را بپزند چنانک رسم است و سر بخار آن دارند و آب آن بر سر ریزند
می چکانند چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است صفت طلی که بگیرند فرفیون
و بروغن یاسمین بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند درین حال درد بنشیند
باذن الله تعالی صفت سعوطی که بگیرند مشک نیم دانگ نوشادر و تربد از
هر یکی یک درمسنگ اندرین بعضی نسخها بعوض تربد بورق آورده اند همه را بکوبند و بیزند
با روغن یاسمین یا روغن بادام طلخ بسرشند و اگر آنرا درون بینی طلی کنند و روغن یاسمین
و روغن قسط و روغن سداب و روغن شبت و روغن بابونه و روغن بادام تلخ گرم کرده
اندر بینی و گوش چکانیدن سود دارد و اگر اندر دماغ ضعف باشد نیم دانگ جند
بیدستر و نیم دانگ فرفیون بروغن سوسن اندر گداخته و در بینی چکانند و مرزنگوش
و غار و سداب و بابونه و سوسن همه بجوشانند و بخار و عود هندی و شک و شونیز و
هیزم گذری بسوزند و بلبل و کندر و جند بیدستر بکوبند و بر و بسایند تا عطسه آرد
و اندرین گرمابه گرم بنشستن و آب گرم بر سر ریختن و روغنها گرم مالیدن سود دارد
صفت طلی که بگیرند فرفیون بروغن سوسن یا بروغن یاسمین بسایند تا چون
مرهم شود و طلی کنند درین حال درد بنشیند باذن الله عز و جل محمد زکریا
می گوید بگیرند جند بیدستر و مرموز خردل و افیون همه را بشراب کهن بسایند و طلی
کنند تا غلیظ شود ثابت بن قره می گوید بگیرند صبر و افیون از هر یکی دو درمسنگ صمغ
عربی و زعفران از هر یکی یک درمسنگ و نیم جند بیدستر یک درمسنگ قسط
دو درمسنگ کندر سه درمسنگ عنزروت یک درمسنگ و نیم افیون یک درمسنگ و نیم
بشراب کهنه بسایند و طلی غلیظ و اسرب بر زبر آن نهند و ببندند و اگر دماغ گرم
و ضعیف باشد از داروها سپیده خایه مرغ بسایند و روغن گل و سرکه و اگر
با صداع سرد تهی حوان دیداید روغن شبت بر سر می نهند و بگوش و بینی اندر می
چکانند و مثلث پالیخ سوسن آسمان گون اندر آب بپزند و آن آب بر سر او می ریزند
و اگر بدین علاجها صداع ساکن نشود دست بکنند الکشار نشود بر هر دو جانب داغ نهند و
طعام نخود آب بروغن زیت یا بروغن گاو و زیره و کراویا و دارچینی و سعتر و قلیه
کرنبا و کشک بریان و کبوتر بچه و کبک و دراج و تذرو و قلیه آب گوشت مرغ ارتبطه
جدا کرده و بروغن زیت بریان کرده و اگر کسی محتاج تنعش باشد بروغن گوز بریان
کند و حلوا عسلی موافق تر از شکری باشد و طعام هر چه خشن باید خورد و بسیار باشد که

از صعبی درد سر او را باطل شود آب گرم بسیار بر سر باید ریخت و روغن گرم بانفط
در گوش او باید چکانید و اگر آن ماده بلغمی اندر معده باشد و صداع مشارکت
معده تولد کند علامت وی آن است که با صداع مشارکت و الم آن معده باشد و آروغها
ترش برآید و اگر قی کند رطوبتها ترش یا بیشتر برآید یا بلغمی بی طعم و هر ساعت دهان تر
آب می شود علاج حسب قی باید کرد بمطبوخ شبت و لوبیا سرخ و تخم ترب و انکبین و نمک
چنانک معلوم است و از پس قی آبی که سکنجبین و انیسون و زیره و مصطکی و مانند آن
خورد و اگر یکی دو روز تا تاج هفته اطریفل صغیر معجون کرده باشند مقدار سه درمسنگ
تا سه مثقال بدهند صواب باشد و اگر صداع پیوسته باشد هر بامداد دیعیع صبر
دهند و من سخته بگیرند سعد و سنبل و افسنتین رومی و فقاع اذخر و تخم بادیان
و نانخواه و زیره از هر یکی مثقال همه را بپزند چنانک آب سرخ شود و قوت داروها
بگیرد و بپالایند و مقدار نیم من از این آب نیاده ده درمسنگ صبر درو فکنند و اندر شیشه کنند
و اندر آفتاب نهند سه روز و هر ساعت شیشه را بجنبانند از پس سه روز هر بامداد مقدار
ده استار از آب بپالایند و سه درمسنگ روغن بید انجیر در افکنند یا روغن بادام طلخ و بکار برند
و جوارشها که یاد کرده آمده است و طلیها که همه موافق باشد و اگر بدین تدبیرها
صداع زایل نشود داغ کردن صواب باشد که بر میان سر و بر هر دو صدغ و بیخ
بر بستن یا لای مغال سر کردن و طعام و شراب هم از این نوع باید که یاد کرده
آمده است و جوارش مسن و دستی از طعام حوائج باشد والله اعلم بالصواب

باب ششم

اندر علاج صداع سوداوی

علامتها صداع سوداوی پنج نوع است یکی وسواس و اندیشهای تباه دوم بیخوابی سیم
تیرگی رنگ روی چهارم آنکه درد ... سر کمتر از آن باشد که اندر صداع بلغمی پنجم
مزاج و تدبیرهای گذشته وسالها ... علاج تدبیر استفراغ
سود باید کرد بمطبوخ افتیمون و جوارشها که اندر باب علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است
و همه تدبیرها از این نوع باید ساخت و اگر ... موافق باشد بگیرند هلیله
سیاه و بلیله و آمله مقشر و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و بیخ اذخر و بیخ
سوسن از هر یکی ده درمسنگ سنبل قصب الذریره از هر یکی سه درمسنگ شکاعی
و بادآورد از هر یکی پنج درمسنگ همه را اندر ده من و نیم آب بپزند تا بنصف نیم من

بازاید و بپالایند و ده درمسنگ صبر سوده در افکنند و اندر آفتاب نهند شربتی از وی ده درمسنگ
تا بیست درمسنگ باندازه قوت و اگر ماده سودا اندر معده باشد و صداع بمشارکت معده
تولد کند علامت وی مزاج سوداوی باشد و انواع ترش و ظاهر شدن علامتهاء مالیخولیا علاج
نخست قی باید کرد و اگر اندر وی قی قوی نباشد بگیرند تخم سیاه اندر ترب اندازند و سه
روز بنهند پس آن ترب را پاره کنند و تخم از وی دور کنند و او را با شبت و لوبیا سرخ بپزند
و بپالایند و با سکنگبین عسلی بیامیزند و بدهند و اگر نمک نفطی یک درمسنگ و تربد زرد
یک درمسنگ خردل نیم درمسنگ بکوبند و بعسل بسرشند و اندر مطبوخ ترب و شبت و لوبیا
سرخ حل کنند و بدهند صواب باشد و استفراغها و تدبیرهاء دیگر چنانک اندر علاج
مالیخولیا یاد کرده آمده است می کنند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب پنجم

اندر شناختن صداع کی از بادهاء غلیظ تولد کند

علامتهاء صداع کی از بادها و بخارهاء غلیظ تولد کند پنج نوع است یکی درد صعب بی گرانی
دوم تمددی کی اندر سر و چشم پدید آید سیم خلیدن و گردیدن درد از جای بجای چهارم
طنین و دوی پنجم آنک بخارها بسیار باشد تباهی سر ... کند و خیالها پیش چشم
آید و گاه باشد کی دوار و سدر تولد کند علاج تدبیر صواب اندرین علاج آنست کی
معده و تن از ماده پاک کند کی بادها و بخارها ازو خیزد پاک کنند بحب ایارج و حب قوقایا
و نقیع صبر و از شرابها پاک کرده باشد هر بامداد ناشتا اندر ... و سنبل و مرزنگوش
و جندبیدستر و مشک ببویند و تخم بادیان شیرین دود کردن و روغن بادام بر اطریفل اندر بینی
و گوش وی چکانیدن سود دارد صفت سعوطی بگیرند ایارج فیقرا نیک درمسنگ
جاوشیر و جندبیدستر و افیون از هر یکی نیم درمسنگ مشک دانگی سنگ چند همه داروها
همه را نرم بسایند و مقدار دانگی اندر بینی او دمند و اگر بشیر زنان حل کنند و اندر
چکانند صواب باشد بادها بشکند و سدها بگشاید و صداع گرم را سود دارد
و از چیزهاء بخار انگیز و بادناک بپرهیزند صفت حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا
و تربد از هر یکی ده درمسنگ هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یکی پنج درمسنگ افیتمون
و نمک هندی از هر یکی دو درمسنگ همه را بکوبند و بسرشند و حب کنند یک خوردن
دو درمسنگ و نیم ناشتا درمسنگ و اگر اندر تن ماده سوداوی باشد پنج درمسنگ
افتیمون زیادت کنند و اگر بادها اندر معده متولد شود علامتهاء دیگر چنانک یاد کرده

آمد انستنا صداع پنج ضعف و درد معده باشد و هر وقت کی طعامی بادانگیز و بخار
ناک خورد صداع زیادت گردد چون طعام هضم شود ساکن تر شود و در دندانها ...
شراعان کند علاج نخست معده را پاک باید کرد بقی کردن پس ایارج فیقرا دهند و آن
پس ایارج فیقرا با ماء الاصول دهند با روغن بادام و اطریفل و اگر حاجت آید نقیع صبر دهند
با روغن بیدانجیر صفت ماء الاصول بگیرند پوست بیخ بادیان و پوست بیخ
کرفس، و بیخ اذخر، و انیسون، و مصطکی، و نانخواه، و قردمانا، و افتیمون،
و سلیخه، و اسطوخودوس، و غاریقون، و پودنه کوهی، همه را بپزند
چنانک رسم است و بپالایند هر بامداد مقدار سی درمسنگ گرم کنند و هفت درمسنگ
گلنگبین در وی گداز کنند و بپالایند و چهار درمسنگ روغن بادام اطریفل بر افکنند و بدهند
و اگر ده درمسنگ صبر هم اندر ماء الاصول کنند و سه روز اندر آفتاب نهند و آن پس
سه روز هر بامداد مقدار ده درمسنگ یا پانزده درمسنگ با دو مثقال روغن بید
انجیر بدهند صواب باشد و از معجون شجرینا و دواء المسک حلو و تریاق بزرگ و مثرودیطوس
اگر حاضر باشد هر هفته یکبار بخورد و روغن مصطکی اندر معده می مالند و هر بامداد
اندر گرمابه رفتن و اندر زیره و نانخواه و دارچینی کردن سود دارد و آب
خورد بباید پخت و اندر آب مصطکی در افکنند و گلشکر با مصطکی و زیره سود
دارد و هر شب باید فرمود تا پایها از زیر ران تا بقدم بمالند و اندکی کشنیز خشک
و تخم کتان و شکر بدادن تا بخورد و بخسپد تا بر بخارها از جانب سر باز داشته
شود باذن الله تعالی والله اعلم بالصواب

باب ششم

اندر شناختن صداع کی از خشکی خیزد

علامتهاء صداع خشک چهار نوع است یکی گرم و انی دوم خشکی بینی و چشم سیم بیکی
شب و بیداری باشد کی سرها سبک نماید ... پنهان دانستن حاسها
او انکار ... و چنانک اندک بادی تحرک حاسها تیز شود و اثر
خشکی غالب شود چشمها در مغاک رود علاج در جمله تدبیرها تری فزاینده باید
فرمودن و نگاه کردن تا مزاج میل بسردی دارد یا بگرمی تدبیری موافق مزاج باید فرمود و
جلاب بچند و خایه مرغ نیم برشت و ماء اللحم و شوربا مرغ فربه و چیزهاء چرب باید
داد اما مردم محرور را خایه مرغ نیم برشت زرده و سپیده بهم باید افکند و اندر شوربا

ترک کند و اندکی کشنیز تر و اسفاناخ و کدو اندر باید پخت و روغن کدو و روغن بنفشه
اندر بینی چکانیدن و کف پای و مقعد و ناف بدان چرب کردن و مبرود
را ماء العسل و شراب عسل و دانه جبنی و عسل بر باید افکند و اندر خایه مرغ زرده نیمبرشت
باید داد و روغن بنفشه با روغن شبت آمیخته کار باید داشت و مغز بادام [illegible]
و سپید مرغ و مسکه بر سر نهادن و اندر بینی چکانیدن و بالوده پشکی خوردن سود دارد
و روغن بادام نیم گرم بر سر نهادن نافع بود ان شاء الله تعالی وحده

باب نهم
از جمله اندر صداع که از ضعیفی فم معده خیزد

علامت وی آنست که صداع به گرسنگی باشد و اگر طعام از وقت عادت بتر اندازد یا
بامداد وقت آفتاب بر آمدن چیزی نخورد صداع قوی گردد و اگر هر کاری که
نه بر عادت او باشد زود صداع شود و ملول گردد و اگر هر بوی ناخوش که بر وی رسد [illegible]
گشتن و صداع خیزد **علاج** بامداد سنت کند [illegible] تناول کردن و سیب
و آبی و امرود و حبنی و گل آبادی سود دارد [illegible] جمله اندر [illegible] علاج این صداع
همچون صداع صفراوی است که [illegible] قم معده و [illegible] سرد باشد گلنگبین
و انیسون و مصطکی و شراب سنبل که اندر باب ضعف معده یاد کرده آید موافق باشد
و باقی علاج او علاج ضعف معده باشد و طبع نرم داشتن [illegible] سود دارد و اگر
هر هفته یک بار یک مثقال مصطکی و دو مثقال شکر بکوبند و شب وقت خواب
بخورد معده را و دماغ را پاک کند و طبع نرم کند و فم معده را قوی کند والله اعلم

باب دهم
از جمله اندر [illegible] علاج صداع که از قوت حس دماغ خیزد

علامت وی آنست که از هر آوازی و بوی رنجور شود و آوازها و بوها ضعیف نزد
او بد آید و افعال دماغ همه سلامت باشد و [illegible] **علاج** طعامها
غلیظ باید داد چون سر بریان و پاچه گاو و کهل جوشیده و هریسه و مانند آن
تا غذاء دماغ غلیظ گردد و حس او باعتدال باز آید و اگر حرارت قوی باشد اندر
طعام او تخم کدو و برگ او و سماق و غوره و کشنیز تر [illegible] و شراب خشخاش [illegible]
موافق است و ماهی تازه هم طعامی نافع است والله اعلم بالصواب

باب یازدهم

٢٢٧

از جمله اندر صداع که از پس خواب پدید آید

نگاه باید کرد تا اندر تن کدام خلط غالب است تن را از آن خلط پاک باید کرد [illegible]
که مزاج او [illegible] باشد و خاکستر [illegible] و هر دو [illegible] و خاکستر
جوب [illegible] سودمندتر باشد و اگر در تن حالی که از خواب بر خیزد چیزی خورد شاید سود
سود دارد لکن تن را پاک کردن از خلط فزونی از تن غافل نباید بود والله اعلم

باب دوازدهم
از جمله اندر صداع که از پس جماع پدید آید

اسباب این صداع دو نوع است یکی خشکی است که از بسیاری جماع تولد کند دوم
آنکه اندر تن اخلاطی باشد و حرکت جماع که محرک است از حرکتهاء بدنی و نفسانی از آن
اخلاط بخارها بر خیزد و به دماغ بر آید **علاج** اما آنکه علامت خشکی ظاهر شود علاج
او علاج صداع خشک است و حفظها که کرده آمد [illegible] بکار داشتن [illegible]
یاد کرده آید و طعام زرده خایه مرغ نیم برشت باشد و ماهی تازه و نان خشکار بریان
کرده اندر تنور و [illegible] و اندر جلاب اغشته و میوه [illegible] مغز بادام و مغز [illegible]
و مغز فندق و مغز حبة الخضراء [illegible] با اندکی تخم بادیان و شوربا
مرغ فربه و [illegible] و گوشت بره [illegible] و اگر علامت امتلا
ظاهر گردد تن را از خلط فزونی پاک باید کرد فصد و اگر فصد لایق نباشد باسهال
و دماغ را به روغن گل و روغن [illegible] قوت دادن و [illegible]
گل اندر آب بجوشانند و [illegible] و تا طعام خورده باشد هضم نشود بجماع
مشغول نشاید بود و اگر فصل تابستان باشد [illegible] و مرد جوان باشد
غسل کردن به آب سرد و بینی به روغن گل چرب کردن و خفتن سود دارد والله اعلم

باب سیزدهم
از جمله اندر [illegible] صداع که از بویها
و بخارها [illegible] به دماغ رسد

اگر صداع از بویها و بخارهاء گرم تولد کند چون بوی مشک و زعفران و جندبیدستر
و حلتیت و چون بخار معدن گوگرد و زرنیخ و مانند آن علاج وی کافور و صندل
و گلاب و بنفشه و نیلوفر و آب بید و بوی سیبهاء [illegible] باید کرد و اگر دماغ گرم و
خشک کرده باشد کافور اندر روغن کدو مالند یا اندر روغن بنفشه و نیلوفر

اندر بینی چکانیدن و روغن بید را اندر قوت دادن مزاج دماغ را و با اعتدال باز آوردن فضیلتی
است بر دیگر روغنها و اگر صداع از بوی چیزهاء خوش تولد کند چون بوی کافور و بخورها که
گرفته شود برین قیاس مشک و چیزهاء گرم علاج کنند و بگلاب و آب گرم با فرود ان شاء الله تعالی

باب چهاردهم اندر شناختن آن صداع که از بادها تولد کند و آن بیشتر مردم را شود

اگر از بادهاء سرد تولد کند نگاه کنند تا از راه بینی بدماغ رسیده است یا از راه
گوش یا از راه هر دو مشک و جند بیدستر بگیرند باندازه حاجت و در روغن خیری و مانند آن
حل کنند و نیم گرم کرده بگوش و بینی در چکانند و بوی مشک و جند بیدستر و حلتیت
و بوی شبت و مانند آن سود دارد و ضمادهاء گرم تحلیل کننده که اندر بابها گذشته یاد کرده
آمده است بسر بر می نهند و اگر صداع از بادها گرم تولد کند روغن شبت با روغن گل
آمیخته اندر بینی چکانند و نطولها معتدل تحلیل و گلاب معتدل سود دارد و اندر
هر دو نوع صداع از طعامهاء بادانگیز و بخارانگیز پرهیز باید کرد و طبع نرم کردن اندرین باب
سودمند است

باب ۱۵ اندر شناختن آن صداع که از زخم و جراحت سر تولد کند

نخست تدبیر آن باید کرد تا درد ساکن شود و روغن گل بر سر نهادن درد بنشاند و دماغ
را قوت دهد و اگر درد سخت عظیم باشد اندکی سرکه با وی بیامیزند و اگر درد سخت باشد
سرکه دور دارند از بهر آنک سرکه پوست سر را و عصبها را سست کند و ماده بدان سبب
روی بموضع نهد و درد زیادت شود و اگر جراحت رسیده باشد تدبیر او باید کرد
و نخست مزاج حوالی جراحت با اعتدال باز آوردن تا جراحت زود به شود
و تا حوالی او زود معتدل نشود جراحت به نشود و اگر از پس زخم و جراحت تب آید
و عقل بشولد نشان آن باشد که اعضاء دماغ اماس گرفته است اگر فصل و سال و مزاج و
قوت مساعدت کند در حال رگ قیفال باید گشادن و اگر مانعی باشد از گشادن رگ
تدبیر حجامت کنند و از پس رگ زدن طبع را نرم کنند باب میوها و فلوس خیار چنبر یا بحقنه
نرم بباید گشادن صفت حقنه نرم بگیرند کشک جو و بنفشه خشک و خطمی
اندر خرقه کان کرده از هر یکی بیست درم سنگ هر سه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک

من

۲۲۶

من بپزند و بنیمه ماند و بپالایند وده درم سنگ روغن گل وده درم سنگ روغن بنفشه
و دو استار فانید و نیم درم سنگ بوره با ملح اندروی حل کنند و بکار دارند حقنه و وزن همه
صد درم سنگ باشد یا صد وده درم سنگ صفت حقنه دیگر بگیرند سر چغندر و بپزند
و از آب او مقدار ده درم سنگ بستانند وده درم سنگ آب کامه وده درم سنگ روغن
بنفشه بر افکنند و بکار دارند صفت حقنه دیگر قوی‌تر بگیرند بابونه و شبت و شبت
از هر یکی بیست درم سنگ انجیر سپید پانزده عدد بنفشه و خطمی از هر یکی ده درم سنگ بیخ
خطمی بیست درم سنگ و بپالایند و نمک ده درم سنگ و یک درم سنگ بوره وده درم سنگ انگبین
دروی گدازند و اگر حقنه ممکن نشود و تب نباشد استفراغ بحب قوقایا کنند و اگر
کسی را حرارت قوی باشد چون تب نباشد از حب قوقایا چاره نیست و اگر تب آید
از پس فصد هر بامداد آب کشنیز و آب عنب الثعلب دهند با پنج درم سنگ فلوس خیار چنبر و
اگر تب سخت گرم باشد آب کاهو و آب عنب الثعلب از هر یکی سه درم سنگ بستانند و
پنج درم سنگ فلوس خیار چنبر و دو درم سنگ صبر و دانگی و نیم زعفران دروی حل کنند
و بدهند و تدبیر ضماد اگر با امتزاج باشد عنب الثعلب و صندل سرخ و فوفل و زعفران
و گل ارمنی و صبر و شبنم با شراب باشد همه را جمع کنند و بر سر می‌نهند صفت
ضمادی دیگر بگیرند عدس و سماق و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و نار پوست همه
را بپزند و خرقه‌ها بدان تر کنند و بر سر نهند با روغن گل صفت ضمادی دیگر
بگیرند مورد و گلنار و نار پوست هر سه را در سرکه و آب بپزند و اگر اشک و عود خام و قصب
الذریره یکی بند و شراب کهن نیک بپزند و با مورد و گلنار و نار پوست آمیخته باشند سرشند
و بر سر می‌نهند و اگر مدت دراز گردد ضمادها معتدل تر نهند چنانک با قوت
قبض قوت تحلیل دارد صفت ضمادی معتدل آرد جو تخمیر کرده با پوست و اندر
شراب کهن بپزند و بسایند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر معتدل برگ
مورد تازه و برگ سرو تازه و برگ خطمی و اکلیل الملک یکی بند و آب آن بکشند و اگر
بپزند و بفشارند و آب آن بستانند روا باشد و روغن سوسن با این آب و شراب کهن
بیامیزند و حوسی بدهند و اندکی مشک و قصب الذریره و گل ارمنی و شبت
بیابانی کوفته و اندر خرقه بسته با وی بجوشند و در سر اندر وی مالند و بفشارند و خرقه
بدان تر کنند و بر سر نهند صفت ضماد تحلیل کننده بگیرند تخم گل ده درم سنگ
روغن گل بیست درم سنگ کندر یک درم صبر سه درم سنگ مرداسنگ سه درم سنگ

موم بخ در مسکل روغن گل بیست درم سکل موم اندر روغن گل گدازند و دارو ها بکوبند وبیزند و در کنند و بدین موم روغن بسرشند و بر خرقه کتان طلی کنند و نیم گرم همچنان بر سر می نهند
و اگر حاجت تحلیل بیشتر باشد بدل سرکه شراب کنند و بدل روغن گل روغن یاسمین
یا روغن شبت یا روغن بابونه و اگر درد سر حار باشد روغن گل و روغن بنفشه بر سر می نهند
و اگر درد قوی تر باشد روغن گل فزون تر کنند از هر چه که روغن گل درد نشان تر است
و روغن بنفشه خواب آرنده تر است و طعام کشکاب و مزوره کدو و مغز بادام و اگر
دماغ بجنبد دود مسکل اسطوخودوس بکی بند و با جلاب بدهند و طعام مغز مرغان
خانگی و مغز نخاله بدهند و اگر چون سپیده زده باشد و تب باشد زرده خایه
مرغ نیم برشت و گوشت مرغ خانگی دهند و صندل و شیب وای و گل
سرخ و بنفشه و برگ مورد می بوی باشند با اندکی کافور و اگر حرارت کمتر
باشد برگ مورد خشک کوفته و بیخته و مرهم را بهم بیامیزند و بر جراحت کنند
و اگر جراحت بزرگ باشد لکن با استخوان نرسیده باشد روغن گل بمالند
و بر و زنند و اکسیر بر نهند **صفت** اکسیر بگیرند صبر و عنزروت و
کندر از هر یکی ده درم مسکل دم الاخوین و مر از هر یکی پنج درم مسکل همه را
بکوبند و بسپیده خایه مرغ بسرشند و موی جراحت به ان نرم کنند و بر جراحت
کنند و اگر خشک بر جراحت کنند روا باشد و اگر گرد جراحت ضمادها باید
کرد ده امد تر می نهند و ضمادها و روغنها همه نیم گرم بر نهند مگر آنکه
عصل سوزنده و جراحت سخت قوی باشد و باقی علاج جراحت ابدا در جای خویش
یاد کرده اید ان شاء الله تعالی

باب ١٦

اندر شناختن اندر صداع که از بوی گند خیزد

این نوع صداع است که هندوان دعوی می کنند که اندرون کاسه کژ می نماید کند
و ان حرکت ابتدا ان صداع که خیزد علامت وی است که ابتدا ان بوی گنده بوی
ناخوش چنانکه بی اندک چیزی ناخوش بوی بد و پیدا شود و صداع باطنین و دوی باشد
و هر چند که صداع قوی تر شود **علاج** نخست تن و دماغ را نماده بدباک
باید کرد حب اصطمحیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند ان و ایارج
فیقرا بی پی برکشیدن و حل کرده اندر یکی واب برگ شفنالو نشارند واب

بخ

بخ دانه توت یا صبر خوردن و ابزن بی حبکاندن و عطسه اوردن عظیم
سود دارد والله اعلم بالصواب

باب ١٧

اندر شناختن اندر صداع خمار

نخست قدف باید فرمود بسکنجبین یا آب دهند تا قدف تمام افتد و معده
پاک شود صواب باشد و اگر قدف ممکن نشود یک درم مسکل ایارج فیقرا و نیم دانگ
دانگ سقمونیا بهم بسرشند و بدهند تا بقوت سقمونیا استفراغ زود تر افتد و
ایارج اندر زدن یک شبانروز تا اثر وی حرارت تن نفزاید و اگر مانعی باشد ایارج
نتوان داد استفراغ باب اثار ترش و مثلث تر باید کرد سقمونیا ترکیب کرده
چنانکه معلوم است و مطبوخ هلیله نیز صواب باشد و اگر استفراغ را مانعی باشد
باید خفت یا خویشتن حقنه ساختن تا شراب که اندر معده باشد تحلی آرد و شاید
که از بدن او اشتن که بول او از ان حال که هست کرد و ریکن شود و کف
پای بر روغن بنفشه مالیدن و پایها اندر اب گرم نهادن و مالیدن سخت سود دارد
خاصه اگر بابونه و بنفشه اندر آن آب پخته باشند چون از خواب برخیزد اندر گرمابه
رفتن و آب خوش بسیار بر سر ریختن یا فی قوت شراب را که اندر سر باشد تحلیل
کند و خواب خوش آید و چون از گرمابه بر اید تا اندکی استغنا مر براید طعام
بباید خورد و انچه خورد چیزی که هضم پذیرد باید مانند نان و برگ کوک
با اندکی سرکه سخت ترش نباشد و چنین مانند این موافق باشد و اگر غذا قوی
تر حاجت اید خایه مرغ نیم برشت و گوشت دراج و طیهوج و جوزه مرغ
خانگی و گوشت بزغاله بغوره و زرشک و سماق و مانند آن کرده صواب باشد
و کوکنب و عدس حدا و میحسات که موافق باشد و اگر تشنگی غالب باشد آب
سرد خورد مگر کسی که معده او ضعیف باشد و ان مضرت آب سرد بنشد آب
انار ترش و آب غوره و شراب غوره و شراب سیب ترش و شراب ریواج و مانند
این با اب هیچ امیزد و میخورد و اگر بی اب خورد روا باشد و بباید دانست که هر شراب
بخور خورد سرد کرده باید مگر شراب ریواج که خاصیت او است که اگر سرد کرده
خورند معده را بنجاند و اگر کسی این شرابها نتواند خورد شراب اسکنجبین باید
رقیق ممزوج می خورد چنانکه یک ضمه آب باشد و یکی همه شراب و سیب و

خواب اندکی کشتن حنکل و شکر بر دهان افکند و روغن گل بر سر کند و بر سر
می‌نهد اگر بدین تدبیرها صداع زایل شود از روغن گل و روغن بابونه و روغن سوسن
بیاید و روز دوم طعام و گرمابه و شراب هم بدین ترتیب باشد و چون باید که
اندکی گشاده شود ریاضتی آهسته و از حجره به بستان رفتن و باغچه بیند سود دارد و
تا دو ساعت بگردد از پس ریاضت طعام بخورد و تا سه ساعت از پس طعام بگردد
هیچ حرکت و ریاضت نکند این معنی از همه انواع صداع نگاه باید داشت و از پس
طعام یا پیاز نان تا بعد هضم ناید اندر حمام نارسد و ابکامه ترش بر هیچ
باید کرد از بهر آنکه هر دو عصبها را زیان دارد **صفت** سفوفی که صداع زایل کند
گشنیز تخم کشته و تخم کاهو و زرشک اکرده و عدس پوست کنده و گل سرخ و
طباشیر از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و ببیزند و مقدار رسته درمسنگ
تا اندکی کافور اندر و چون یک طسوج تا نیم دانگ باندازه قوت حرارت و گرمی مزاج
اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش و مثل این بخورد و فقاع که از آرد جو سنبل
معده را از آب فی شراب شود خاصه اگر عمل در افکند که اندر وی تر باشد و اگر این
فقاع با آب غوره ساخته خوشتر و که اندر وی تر باشد و بوی صندل سپید و بوی
گلاب و کافور و بوی شاسپرغم سرد کرده و سرکه و گلاب بر روی زده سخت
سود دارد و اگر شراب خواهد خورد تا شراب شراب افسنتین خورد شراب هضم
شود و حرارت نباشد و اگر باشد سبکی باشد و اینکه گفت اورده آمد اگر کسی از پنج
سعد بعد بکوبد و بخوردن روز مست نشود و شراب ممزوج ساده ناشتا نخورد
حمار سبکی باشد بادام نقل کردن حمار را زیان دارد و شراب نگارد محمد زکریا
میگوید به تجربه دیدم که کشتی و حیری خواندن حمار را زیان دارد روغن گاو بادنجان هند
شراب است بری شراب از معده و دماغ باز دارد والله اعلم

باب هجدهم
از جزو پنجم از کتاب اول اندر صداع ضربانی

جالینوس صداع ضربانی را از جمله امراض دماغ شمرده است از بهر آنکه هرجا ضربان
باشد تنها ممتلی باشد و تدبیر آن ... حجامت کند و نفی الاتصال که از او نو آرد امتلا
تولد کند و درد صعب و ضربان تیز آن باشد **علاج** نخست نگاه باید کرد تا امتلا از
کدام خلط است اگر خلطی غلیظ و سرد و عسر است علامتها صداع بلغمی سوداوی ظاهر

باشد

باشد استفراغ با ایارجها بزرگ باید کرد و از پس استفراغ ما الاصول با روغن
بید انجیر و روغن بادام تلخ و غالیه و مشک و جند بیدستر و مرزنگوش بو باید
و غذاها لطیف کند باید دادن و از پس آنکه ماده لطیف کرده باشند غرغره با ایارج
و امثال آن مانند فرمودن و اگر ماده گرم و لطیف باشد خوابگاه خانه خنک و خوش
هوا باید و آوازها از وی دور باید و پای اندر مطبوخ نیلوفر و گل سرخ و
شاهسفرم و کشکاب جوی نهند و میمالند و بر ستا حجامت میکنند و ضماد خنک
بر سر می‌نهند **صفت** ضمادی گشنیز بنفشه و گل سپید و نیلوفر از هر یکی
دو مثقال بابونه دو مثقال اکلیل الملک یک درمسنگ کشک جو چند همه داروها
همه را بکوبند و ده استار روغن بنفشه و ده استار ... بهم برند تا از آب بیشتر ی
برود و اندر آنها در وی افکند و حنا بر آتش گذارند تا قوام پالوده گیرد و نیم گرم
کنند و بر سر نهند و اندکی نرم کرده سر او در کرده اند و روغن بنفشه و روغن
نیلوفر اندر بستانی و صدغ او میمالند و اگر بدین تدبیرها زایل نشود رگ پیشانی بزنند والله اعلم

باب ۱۹
از جزو پنجم از کتاب اول اندر صداع مزمن

اگر ماده غلیظ و عسر باشد حب موی شرای ... دو مثقال فرفیون و پودینه
و سداب دشتی و تخم حرمل و اسفند از هر یکی یک مثقال همه را بکوبند نرم و با ...
سرشتند و بر سر نهند و اگر نرم شد که اندر این ضمادها حرارتی فزاید قوت این اخلاط
سپید خایه مرغ و روغن گل و اندکی سرکه کم کنند **صفت** ضمادی
دیگر فرفیون ده درمسنگ موم زرد سی درمسنگ روغن زیت صد و سی درمسنگ
موم را اندر روغن زیت گدازند و فرفیون نیک بسایند و اندر این موم روغن بسرشند
و عالند تا چون مرهم شود و بر سر او نهند و اگر ماده گرم و صفراوی باشد
علاج قرانیطس کنند والله اعلم

ش

باب بیستم
از جزو پنجم از کتاب اول اندر صداعی که از اعراض تب باشد

صداعی که از اعراض تب باشد گاه باشد که اندر نوبت پدید آید و با تب زایل شود و گاه
باشد که صعب صداع سبب را زیادت کند و تب بدان سبب تیزتر و گرمتر شود
و گاه باشد که هر چه تب زایل شود صداع زایل نشود و لازم گردد **علاج** این

این صداع دو نوع است یکی آنک با گرمی و تیزی تب بول سپید و رقیق باشد دوم آنک
گاه باشد که بول شوریده گردد همچون بول خر لکن باشد که بول شوریده و علامت آن
باشد که صداع خواهد بود و گاه باشد که علامت آن باشد که صلاح است و گاه باشد
که علامت آن باشد که صداع زایل می شود و ماده تحلیل می پذیرد علاج اگر این صداع سبب
تیزی خلط و گرمی تب باشد لخلخه گلاب و سرکه و روغن گل بر سر او می نهند اگر
فصل زمستان باشد این لخلخه را نیم گرم کنند و اگر تابستان باشد باید سخت
سرد بر نهند و پای اندر مطبوخ بنفشه و نیلوفر و بابونه می نهند و می مالند و شربت
اسپغول و شکر و کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ سوده با شکر و سنجو و مانند
آن بخارات از دماغ باز می دارند و نطولها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
بکار داشتن و موی سر ستردن و بابونه و بنفشه و خطمی پختن و ضماد کردن سخت
نافع باشد و اگر سبب صداع بسیاری خلط باشد نخست استفراغ باید کرد
پس بتدبیرها مشغول شدن

باب بیست و یکم
از جزو پنجم از گفتار اول اندر شقیقه

درد شقیقه درد نیم سر است یعنی که هر چندی بنوبت باید و ماده علت شقیقه
اندر عضل صدغ باشد علامتها اگر علامتها غلبه خون ظاهر شود رگ پیشانی و
رگ بینی گشادن سود دارد و اگر ماده صفرایی اندر معده باشد تنقیه صبر
اندر آب کشنه سود دارد و ایارج فیقرا اندر همه انواع درد شقیقه سود دارد
و اگر درد شقیقه بنوبت باشد باید پیش از نوبت استفراغ کردن و ماده علت
اندر بیرون کردن بداروها و حبها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است صواب
باشد و همچنین در جوهر ماده ضمادها و نطولها که یاد کرده آمده است بکار باید
داشت و رگ ستان طلی کردن سود دارد و مالیدن آن هم سود دارد و اگر
درد شقیقه دایم باشد و چشم ضعیف می شود بر رگ شریان صدغ
باید گرفت علت انشا تعالی کند والله اعلم بالصواب

گفتار هفتم

اندر شناختن حالها و بیماریها چشم و اسباب و علامات و علاج آن
و این گفتار هفت جزو است

جزو اول اندر شناختن مزاج چشم و انواع علاج آن بکار باید جزو دوم اندر
شناختن بیماریها که بر پلک چشم افتد جزو سیم اندر بیماریها که در گوشه چشم افتد جزو
چهارم اندر بیماریها که اندر طبقه ملتحمه افتد جزو پنجم اندر بیماریها که در طبقه قرنیه
افتد جزو ششم اندر بیماریها که در طبقه عنبیه افتد جزو هفتم اندر بیماریهاء چشم
که از اجل ادراک نتوان کرد و نام و علامت و سبب و علاج هر یک والسلام

جزو اول

اندر شناختن مزاج چشم و انواع علاج آن بکار باید
بر طریق کلی

باب اول

اندر شناختن مزاج خاصه چشم و حالها که بدان تعلق دارد

باید دانست که مزاج خاصه چشم گرم و تر است و سبب گرمی است که شریانها
و رگهاء بسیار بدو پیوسته است و حرارت روح بدو رسد و سبب تری است که
مبدا طبقها و رطوبتهاء او دماغ است اما نشان گرمی است که حرکت او زود زود
باشد و رگهاء او ظاهر و پیدا سرخی دارد و بلمس گرم باشد و نشان تری است
که نرم باشد و رمص بسیار کند و اشک بسیار آید و نشان سردی است که رگهاء او
ظاهر نباشد و حرکت او زود زود نباشد و بلمس سرد باشد و نشان خشکی است
که دور تر فرو رفته باشد و بلمس صلب باشد و اشک بسیار اندر آورد و حرکتهاء او سبک
باشد و باید دانست که گرمی و تری چشم از گرمی و تری دیگر اندامها بیشتر
و از بهر آنک سبب سردی هوا ست اندر گرمی و تری باید بیش از دیگر اندامها و چشم
مردمان صقلاب ازرق از بهر آنست که هوا مسکن ایشان سرد است و مزاج
ایشان سرد و چشم ترکان هم سبب سردی و خشکی مزاج بیشتر ازرق شود و
گرمی و تری چشم سیاه فزون از گرمی و تری دیگر لونها است و بدین سبب است
که او علت آب فرود آمدن و علتهاء دیگر که از بسیاری رطوبت تولد کند بیشتر افتد
و چشم شهلا و شعلا معتدل باشد و فراخی شکل چشم نشان قوت و اعتدال باشد
و شکل خرد نشان ضعف و مزاج نامعتدل باشد و چشمی که خط باریک و چیزها دور
و نزدیک همه آسان بیند و از دور چیزها روشن و درخشان بگیرد نشان اعتدال
و قوت مزاج باشد و آنچه بر خلاف این بود نشان ضعیفی و نامعتدلی باشد و آنک

اندرون دشخوار بیند و از نزدیک نیکو بیند روح باصره او لطیف و صافی و اندک باشد
و سبب آنک از دور دشوار بیند آنست کی روح باصره او بسبب شعاع چشم او حرکت
کی اندر آن مسافت افتد پراکنده شود و آنک از نزدیک دشوار بیند و از دور نیکو بیند
روح باصره او بسیار و تیره باشد لطیف و صافی نباشد و قوت و حرکت کی اندر آن
مسافت افتد لطیف شود و آنک از دور و نزدیک دشوار بیند روح باصره او اندک و
تیره باشد

دوم

باب اول اندر شناختن اصول علاج بیماریهاء چشم

بیماریهاء چشم چهار جنس است یکی سوء المزاج ساده دوم سوء المزاج با ماده سیم
تفرق الاتصال چون جراحتها و تبثرها و آماسها چهارم بیماریهاء ترکیبی یعنی آفتها کی اندر
ترکیب اجزاء چشم افتد چون احولی و بیرون خاستن چشم و مانند آن علاج این
هم چهار جنس است یکی بگردانیدن مزاج ساده دوم استفراغ ماده سیم
علاج تفرق الاتصال چهارم بصلاح باز آوردن هیئت چشم و زایل کردن
آفتی کی اندر اجزاء چشم افتد اما بگردانیدن مزاج ساده بداروها کی ضد مزاج
باشد اگر مزاج گرم است داروهاء او چون آب عنب الثعلب و آب کشنیز
و آب گل و گلاب و سپیده خایه مرغ و مانند این باشد و اگر سرد است داروهاء
او چون شیاف مامیران و وج و بیل و مانند این باشد و اگر تر است داروهاء او
سرمه و توتیا و اقلیمیا باشد و اگر خشک است داروهاء او شیر زنان و مغز بادام سوده و
سپیده خایه مرغ و لعاب اسبغول و مانند این باشد و استفراغ ماده از چشم
از هفت وجه توان کرد یکی آنک طعام و شراب کمتر و سبکتر و ستوده تر دهند
و آنچه بدگوار باشد و تخمه آرد پرهیز باید فرمود دوم آنک تن
را از خلط بد پاک کنند سیم آنک دماغ را بداروها پاک کنند کی دماغ را پاک کند و
حجامت کردن و زلو افکندن و رگها کی اندر سر است کشادن اندرین باب سودمند
باشد چنانک بجایگاه خویش یاد کرده آمده است چهارم آنک ماده را از راه بینی فرو
کشند تا از چشم باز گردد از بهر آنک نزدیکتر راهی اینست و صواب ترین لیکن
نخست تن را پاک کنند و تا ماده قرار نگیرد بدین طریق مشغول نشاید بود طریق فرو
کشیدن ماده از راه بینی عطسه آوردن است بداروها کی اندر علاج لقوه و غیر آن

باد

باد کرده آمده است پنجم آنک گوشه چشم بگشایند ششم آنک بداروهاء اشک آرند ماده
را از چشم فرو پالایند هفتم آنک اگر ماده از عضوی بچشم همی آید آن عضو را از آن
ماده پاک کنند و سپس بدان عضو مشغول باشند و علاج تفرق الاتصال بداروها کنند
کی تری کم کند و خشکی صعب نفزاید و سوزاننده نباشد چون سرمه و زعفران
و توتیا و اسفیداج و شادنج عدسی و صبر و مانند آن و اندر جمله هر داروی کی مزاج او
بمزاج چشم نزدیک مانند است چشم را زیان دارد و هرچه اندکی مخالف اوست و ازین
نوع است کی یاد کرده آمد سود دارد از بهر آنک مزاج چشم گرم و تر است بدین سبب
اندر بیشتر جایها داروی تری فزاینده چشم را زیان دارد و هر داروی کی تری اندر آنها کم
کند و سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد و هر عضو کی قوت یابد ماده بیماری را
قبول نکند و اگر بدو رسد از خود دفع کند و بر حال سلامت بماند این اصلی
بزرگ است اندر بیشتر علاجهاء چشم نگاه باید داشت و تدبیر بصلاح آوردن هیئت
چشم و زایل کردن آفتی کی اندر ترکیب اجزاء چشم افتد بعضی بفصد و استفراغ باشد
و بعضی بانواع حیلتها کی اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و بباید دانست کی قانون علاج
چشم آنست کی طبیب پیش از آنک دست بچشم خواهد برد نگاه کند تا بداند کی چشم هیچ
آماسی و صداعی هست یا نه اگر آماس بیند نگاه کند تا ماده آماس کدام خلط است و
علامتهاء کدام خلط ظاهرتر است و نگاه کند تا ماده اندر همه تن است یا اندر سر است اگر
اندر همه تن باشد نخست استفراغ همه تن کلی فرماید و تن را از آن ماده پاک کند پس باستفراغ سر
مشغول گردد اگر ماده سوداوی غلیظ یا ماده بلغمی باشد داروهاء مسهل فرماید در
خورد ماده سر چون صبر و حب الایارج و حب قوقایا و مانند آن دماغ را پاک کند
پس باقی را از راه بینی فرو کشیدن گیرد و چشم را بحلبه و شیافها می شوید و چون بیند
کی تن پاک شد و ماده بحال نضج آغاز کرد داروی کشیدن آغاز کند و گرمابه بگذاشتن فرماید
و اگر ماده صفراوی رقیق و با خون یا با صفرا آمیخته باشد نخست فصد فرماید پس مسهل دهد
پس ماده از سر فرو کشد پس بعلاج چشم مشغول گردد و بهیچ وجه پیش از استفراغ دست
بچشم نشاید برد و هیچ دارو نشاید کشید خاصه داروی محلل و اگر ماده بلغمی
باشد گرمابه و چیزهاء محلل سود دارد و اگر ماده خونی باشد و رگهاء چشم از
خون غلیظ پر و فصد کرده شود و بیشتر بر حال خویش باشد گرمابه بگذاشتن
و از شرابهاء لطیف و مقداری شراب صرف خوردن تا دماغ را گرم کند

و مانند آن باد داغ را پاک کند

وسدها بگشاید و خون را لطیف کند و ایارج فیقرا و حب قوقایا دادن سود دارد
و شیافهای لین کشیدن و ضمادها محلل نهادن با فی را زایل کند و اگر آماس ظاهر نباشد
لکن مادتها بپیوسته بچشم همی آید و منفعت علاج ظاهر نشود گاه باید کرد تا ماده از
بیرون قحف دماغ همی آید یا از درون قحف اگر از بیرون قحف همی آید سرخی چشم و روی
و گرمی سر و پیشانی و تری رگها بران گواهی دهد و رگها گشادن و سبل و شریان صدغ کردن
و بر دماغ نهادن و ضمادهاء قوی کننده کار داشتن سود دارد و اگر از درون قحف
همی آید دغدغه بینی و عطسه بسیار و خارش چشم و بینی بران گواهی دهد و فصد و
اسهال و پالکردن دماغ و علاجها که اندر باب علاجها سبل یاد کرده آید سود دارد
و اگر همه علاجها صواب کرده شود و زمد بر حال خویش باشد اطباء بر صواب برنیاید
گشت انگه بگمان باید کرد که ماده سخت غلیظ و عسیر شده و مدتی دراز باید تا آن
ماده لطیف گردد و تحلیل پذیرد و اگر با زمد صداع سخت باشد دست بچشم او نشاید
برد الا پس از آن که استفراغها کند و تن و دماغ پاک کند و سبل و شریان صدغ کند و دماغ
را بضمادهاء قوی کننده قوت دهد حال این علاج بیماریهاء سر یاد کرده آمده است
و اگر استفراغ ناکرده و این شرطها بجای نا آورده بعلاج چشم مشغول شود رنجی عظیم
زیادت گردد و جانی برنگ کرده باشد و جمله این همه انواع بیماریهاء سر و چشم
سود دارد والله اعلم بالصواب

باب سیم

از جزو اول از گفتار دوم از این شناختن اسباب بیماریهاء چشم که با ماده باشد

اسباب بیماریهاء چشم که با ماده باشد هفت است یکی آنکه مزاج چشم ضعیف باشد و ماده
که اندر دماغ فرود آید قبول کند و دفع نتواند کرد دوم آنکه مزاج دماغ بقیاس
با مزاج معتدل و دیگر اعضا ضعیف باشد و بخارها از اعضا بر آید قبول کند و بقیاس
با مزاج چشم قوی تر از وی باشد مادتها را دفع می کند و بقیاس بچشم می فرستد سیم
آنکه اندر تن اخلاط بسیار باشد و همه اعضا بسبب غامر می شود چهارم آنکه قوت
غاذیه چشم ضعیف باشد غذا که بدو رسد هضم نتواند کرد و بدان سبب مادتها
فزونی اندر چشم گرد آید و سبب بیماری گردد پنجم آنکه منفذهاء اخلاط از آن
راه بچشم آید فراخ تر باشد و بدان سبب مادتها بدو بیشتر آید ششم آنکه منفذها
که فضلها از آن راه از چشم بیرون شود تنگ تر شود و بدان سبب اخلاط بدو فرود

آید

آید از وی بماند هفتم آنکه چشم از بر دماغ است و فضلها که از زیر از دماغ
بر و فرو آید بر طبیب واجب است که این اسباب طلب کند و بجستن منع سبب مشغول گردد

باب چهارم

از جزو نخستین از گفتار دوم از این شناختن داروهاء چشم و فعل و قوت
هر یک

داروهاء چشم هفت جنس است یکی داروهای است که منفذها بسته را بگشاید دوم
داروهاء است که منفذها گشاده را ببندد و اثر اینها نیز شد که گفته آید و معنی نیز گوییم
سیم داروهاء است که چشم را بر دماید چهارم داروهاء است قابض پنجم
داروهاء برآننده است ششم داروهاء بوسانیده است هفتم داروهاء خدر
کننده یعنی داروهاء که عضو را بی خبر کند تا از درد بی آگاه شود اما داروهای که
منفذها گشاده را ببندد دو نوع است بعضی خشک است و از زمین خیزد و بعضی
تر است و نرم و آنچه زمینی است نرمها فرو را کند و حشیشی را که اشک گرم همی
ریزد سود دارد خاصه که اندر حشیشی تیزی و تری باشد لکن بکار داشتن این پس از
استفراغ باید و سبل باید که چون مادتها از چشم باز داشته باشند و تن و دماغ
پاک کرده از آنکه اگر از تن مددی برو همی آید باز طبقهاء چشم ماده بسیار
باشد ماده را از تحلیل بدهد و درد فزاید و بیم باشد که طبقه را بسوزد و
بسوراند و بخورد و این داروها اقلیمیا است و اسفیداج و توتیاء مغسول و ارزیز
سوخته و طین مختوم و نشاسته و اگر اندر طبقه قرنیه قرحه باشد اگر بحکم
ضرورت استفراغ ناکرده این داروها بکار داشتن روا باشد نوع دوم که نرم و لیج
و تر است بعضی شوینده تر است و بعضی نرم کننده و بعضی لیج تر و بعضی برآننده تر و
تحلیل کننده تر و حاجت بدین نوع از بهر چهار معنی است یکی آنکه هیچ یک از این نوع سوده
نیست دوم آنکه گاه باشد که حاجت آید بدانک داروها بچشم دیر بماند و
سیلان نکند داروهاء لیج چون کتیرا و صمغ و نشاسته با داروهاء دیگر بیامیزند
تا بصحبت آن دارو در چشم دیر بماند و از منفعت بازمانه شود سیم آنکه داروها
چشم بعضی سنگها است و زمینی است و درشت است و چشم عضوی حساس است
و نرم و نازک است و طاقت ملاقات داروهاء زمینی ندارد خاصه که دردمند باشد
از این نوع داروهاء نرم با وی بیامیزند تا ملاقات آن چشم را نرنجاند چهارم

اگر گاه باشد که انجبین نرم و لطیف حاجت آید تا دشتی را که از ماده گرم و تیز تولد کند
زایل کند و چشم را بشوید و تری و گزیدگی خلطی بد از وی باز دارد چون شیر زنان و آنچه
لطیف و رقیق است از سپیده خایه مرغ شوینده‌تر است و سپیدی خایه مرغ تری
ماده را باز دارنده‌تر و نرم‌کننده‌تر است و صمغ و آب حلبه نرم‌تر و شوینده‌تر است لکن
براننده است و میل گرمی دارد گرم معتدل است و داروهاء جنس دوم که منفذهاء تنه
بگشاید هم دو نوع است نخستین حرّیف است و دارچینی و فرفیون و حلتیت و سکبینج
آنجا بکار آید که از سر طبقه قرنیه بیرون آید یا ماده غلیظ باشد و قوت داروهاء براننده
و تحلیل کننده بکار نمی‌رسد و اثری که ازین نوع داروها باید آن را براند و تحلیل
کند بیامیزند تا منفذها قوت دیگر داروها بموضع آفت رسانند نوع دوم چون
زهره جانوران است و آب بادیان و غیر آن از داروهاء سخت گرم باشد و
از وی دشتی تولد نکند این نوع دوم آب را که بچشم فرود آید باز دارد و داروها
خشن نیز دو نوع است یک نوع آنست که وسخ و اثر قروح را چون اقلیمیا و کندر
و صبر و مامیثا و مانند آن نوع دوم داروهاء است که سبل و جرب و ظفره و مانند آن
پاک کند چون نوشادر و قلقطار و توبال و مس سوخته ازیرا که این همه سوده
است و بباید دانست که از داروها نوع نخستین اقلیمیا اندر گرمی و سردی معتدل است
و اندر دو دیگر گرمی از دیگرها است بدرستی که شست روبنده است
و داروهاء خشن چهارم که معفص است یک نوع است سوزاننده است و درشت است
چون زرنیخ و زنگار طرفه صلب را و جرب عتیق را و خشک زبیته را بردارد داروها
خشن نخستین قابض است و دو نوع است قوت بعضی معتدل‌تر است و قوت
بعضی قوی‌تر آنچه معتدل‌تر است گل سرخ است و عصاره او و عصاره لحیة التیس
و سنبل و زعفران و مامیثا و شادنج هندی این نوع آنجا بکار آید که از چشم دردمند
آب گشتن آید و نوع دوم اقاقیا است و عصاره غوره و عصاره سماق و گلنار و
خام و قشر انار و گلنار و مانند آن منفعت این نوع اندر چشم درد
مند گشتن از مضرت باشد آنجا بکار آید که خواهند که اجزای چشم درشت و قوی‌تر
شود و قوت بصر تیز و آب دویدن باز ایستد و داروهاء خشن نیز بسیار
است و تحلیل کننده چون آب حلبه و حضض هندی و بارزد و انزروت و اکلیل
ملک و حدید ستبر و کندر و زعفران و جز آن و اما قوت تحلیل جز از همه
گلنار

مرونشت و زعفران با قبضی که در وی است براننده و نرم‌کننده است چون لفاح و
افیون این جنس را کمتر بکار شاید داشت ازیرا که قوت بصر را ضعیف کند
و باشد که تباه کند و جز بضرورت صعب کار نباید فرمود و اما اندر دردی عظیم و حرارتی
و سوزشی عظیم باشد و نترسند که طبقها را بخورد بکار شاید داشت اینست اجناس
داروها و همه داروها چشم اندرین موضع یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

صفت انزروت گرم و خشک است تریها را کم کند و ریشها چشم را پاک
کند و باقی درد چشم زایل کند و گوشت برویاند و نمص را زایل کند و چشم را که برهم
گیرد سود دارد و اندر وی قوت تحلیل هست اما نه بسیار و سوزاننده نیست
اثمد سرمه است سرد و خشک است و قابض جراحتها و ریشهاء چشم را برویاند حتی
چشم را و همه اجزاء او را قوت دهد و درستی چشم نگاه دارد و موی سرخ
را سود دارد و اسفیداج سرد و خشک است و معری است افیون سرد و خشک است بدرجه
چهارم و مخدر است از درد بی‌آگاه کند و ماده‌ها را که بچشم همی آید سود دارد
اقاقیا سرد است بدرجه دوم و خشک است بدرجه سیم و آنچه مغسول باشد
سرد است بدرجه اول همه اجزاء چشم را قوت دهد و ماده‌ها را از چشم باز
دارد اشق گرم است بدرجه دوم جرب چشم را و غلیظی پلک چشم را و ثالیل
را سود دارد و تحلیل کند اشنه معتدل است اندر گرمی و نرمی و رطوبتها را ببرد
و اجزاء چشم را قوت دهد و اندکمایه قابض است افسنتین گرم است و لطیف
کننده و زداینده و ریشهاء کهن را و تاریکی چشم را و غشاء رقیق را که بر حدقه
افتد بزداید آس مورد است تریها کم کند و چشم را قوت دهد و آب دویدن
از چشم باز دارد و ماده‌ها را که بچشم فرود آید باز دارد آب او بر پیشانی طلی کنند و
او را بکار برند و ضماد کنند آثار سرب است و تا بسوزند و بشویند اندر داروهاء چشم
بکار دارند سرد است و خشک جراحت ریش طبقه قرنیه را درست کند و اثر
جراحت را که بر طبقه قرنیه افتد همواره کند و موی سرخ را سود دارد اکلیل
ملک مرکب است از جوهری سرد قابض معتدل اندر قبض و جوهری گرم و
براننده و تحلیل کننده است بقوت نخستین چشم را قوت دهد و فضول از وی
دفع کند و بقوت دوم آماسها را نرم کند و خلط غلیظ بگدازد و براند و تحلیل کند
اسارون گرم است بدرجه سیم و خشک است بدرجه دوم خلط غلیظ و نرم

تا اگر اندر طبقهٔ قرنیه باشد لطیف کند و براند **حرف الباء** بسد مرجان است
سرد و خشک است چشم را قوت دهد و اشک باز دارد بقلة الضب سپیده چشم را ببرد
بارزد گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه سیم علت ابر را ببرد و جرب را سود دارد
و اخلاط لزج را نرم کند و براند بلسان روغن او تاریکی چشم را ببرد اما اگر از خلط غلیظ
تولد کرده باشد روشن کند و اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد لکن اندر وی مضرتی
هست اما سر تکاء چشم را بگشاید و اندرو اگر موی برخواهد آمد زود تر برآرد بورق
گرم و خشک است بدرجه دوم اخلاط غلیظ را لطیف کند و بگسلد و سپیدی چشم را
ببرد باقلی خشک سرد و خشک است بدرجه اول اگر بجوشند سرد و تر باشد بدرجه دوم
اندر وی قوتی است تحلیل کننده و قوتی خشک کننده بکوبند و ضماد کنند فراخ گشتن
ثقبه نور را اگر از زخمی تولد کند سود دارد بیض خایهٔ مرغ است سپیدی او اندر سردی
معتدل است و معنی است تیزی خلط گرم را از چشم باز دارد و زردی او را
بر چشم نهند مادها از چشم باز دارد بزر کتان محلل است و سرد و خشک است
ضماد کنند مادها را از چشم باز دارد بنج سرد و خشک است بدرجه سیم و مخدر است
ضماد او درد ضربان اماسها باطل کند بادروج گرم و خشک است بدرجه دوم
عصارهٔ او اندر کشند بینایی چشم را تیز کند و خوردن او چشم را تاریک کند **حرف
التاء** توتیا سرد و خشک است بدرجه سیم اشک باز دارد و تشنجهای چشم را
سود دارد توبال آهن قابض است و تیزها را کم کند و تیزی را سود دارد توبال مس
گوشت فزونی بخورد و اندر همه توبالها قوت سوزاننده و لطیف کننده است
و توبال شابورقان اندر آبدرت کم کردن و کاهنده گوشت فزونی قوی تر از توبال
مس است **حرف الجیم** جوز بویا گرم و خشک است بدرجه سیم اندر سرمه سبل کار
آید جلنار سرد و خشک است بدرجه دوم و قابض است بر پیشانی طلی کنند مادها
را از سر فرود آید باز دارد جعده گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه
سیم عصارهٔ او با عسل اندر کشند تاریکی چشم ببرد و قراسیون بفعل و مزاج بدو
نزدیک است جندبیدستر گرم و خشک است بدرجه سیم برآمده است عصبها را گرم کند
تا اگر اندر طبقهٔ قرنیه باشد تحلیل کند جاوشیر گرم است بدرجه سیم و تر است
بدرجه دوم نرم کننده است و محلل اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد **حرف
الحاء** حضض هندی بهتر است اندر وی قوتی است گرم و معتدل و قوتی سرد

و خشک بدرجه دوم بقوت گرمی ظاهر حدقه را ببرد ابر و بقوت سردی و خشکی چشم
را قوت دهد حجر سنباذج است و ورا بسوزند گرم و خشک است بدرجه سیم سبل
را کشاید و خون غلیظ را تحلیل کند و سبل را سود دارد حلتیت گرم و خشک است
بدرجه سیم لطیف کننده است و محلل اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد حلبه
گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه اول اماسها را تحلیل کند حنظل گرم است
بدرجه سیم و خشک است بدرجه دوم اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد **حرف
الخاء** خربق سپید گرم است بدرجه دوم و زداینده است ماده آب
را از چشم باز دارد خطاطیف ورا بسوزند و با انگبین اندر کشند چشم را
روشن کند و اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد خرء الفار سرگین موش
است رطوبت غریب را از چشم ببرد و جرب را ببرد خزف سفال است و
سفال رنگین کار را بی خشک است و زداینده چشم را قوت دهد خلاف بید است
و قفشیگری پوست اشنان خطای او باز کنند و شیر او بگیرند و بچشم اندر کشند
تا تاریکی چشم را ببرد سرد و تر است بدرجه دوم **حرف الدال** دار چینی
گرم و خشک است بدرجه سیم لطیف کننده است و تاریکی چشم را اگر از رطوبت
باشد زایل کند و بصر را تیز کند و رطوبت از دماغ فرود آرد دار فلفل گرم
و خشک است با خر درجه دوم اندر وی رطوبت اندک است سبکی را سود
دارد دخان القواریر دود آبگینه است گرم است و تیز اشک فرود آرد و
تحلیل کند و سبل را ببوسانند و ببرد و بصر را تیز کند دخان کندر چشم را
نیکو کند و ترید ن ... را و سلاق را و دمعه را و خارش را سود دارد دم
الاخوین سرد است و قابض جراحت را درست کند و برویاند و چشم را
قوت دهد دم الحمام گرم است و محلل طرفه را سود دارد دماغ الخفاش
با عسل اندر کشند اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد **حرف الذال**
ذرق الخطاطیف زداینده است و پاک کننده سپیده را ببرد
حرف الراء رازیانج گرم است بدرجه سیم و خشک است بدرجه اول آب او
بچشم اندر کشند اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد رماد القصب گرم
و خشک است بدرجه سیم **حرف الزاء** زنجبیل گرم و خشک است لطیف کننده و تحلیل
کننده بصر را تیز کند و جرب را سود دارد زعفران گرم است بدرجه دوم

وخشکست بدرجهٔ اول در وی قبض است و رباینده است و چشم را قوت دهد و
بزداید زنجفر اندر وی تیزی است معتدل و تحلیل کننده است و اندر وی قوتی
قابض خالی نیست زرنیخ گرم است بدرجهٔ چهارم و سوزاننده است طرفه را سود
دارد و تحلیل کند زنگار گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم قابض است و سوزاننده
و کم از قلقطار سوزاند زبد البحر تیز است و گرم و خشک بدرجهٔ دوم زداینده و
تحلیل کننده و سپیدی را ببرد اید **حرف السین** سلیخه گرم و خشک است بدرجهٔ
سیم لطیف کننده و نیز و از قوت قبض خالی نیست اجزاء چشم را قوت دهد
و رطوبت غلیظ را بزداید و بصر را قوی کند سنبل گرم است بدرجهٔ اول و بدرجهٔ
سیم لطیف است و از قبض و تیزی خالی نیست مادتها را از چشم باز دارد ساذج
هندی همچون سنبل است سذاب گرم و خشک است بدرجهٔ سیم تحلیل کننده
است اخلاط غلیظ را ببرد و بزداید آب او با عسل اندر کشند بصر را تیز کند و
اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد سکبینج گرم و خشک است بدرجهٔ سیم
لطیف است و محلل و زداینده سپیدی را ببرد دارد و ناخنه را ... ن
رطوبت غلیظ که زایل کرده اند و اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد و
علت شعیره و بردن را تحلیل کند سلخ الافعی پوست افعی است با عسل بسایند و
اندر کشند قوت بصر را قوی کند سرطان بحری خشکست و زداینده جرب
را و طفره را ببرد و تبشها را خشک کند و پاک گرداند سواد الاسود سرد
و خشکست منفعت او همچون منفعت توتیا است تیزی چشم را ... که
سقنی اندر سعوطها بکار اید و بصر را قوی کند سنگسبویه گرم و خشک است
و محلل شب کوری را سود دارد سکر العشر ... قوی تر است
و سپیدی ببرد دارد **حرف الشین** شحم الافعی آب را و موی بر آمدن را ...
دارد شقایق النعمان گرم است بدرجهٔ اول در وی قوتی است زداینده
و تحلیل کننده ریشها را پاک کند و برگ او ضماد کنند آماس را بنشاند و ... چشم
و سپیدی ببرد اید شب یمانی گرم و خشکست باول درجه چهارم و قابض
است شادنج سرد و خشکست و قابض بر آمدن گوشت فزونی را سود دارد و همه
اجزاء چشم را قوت دهد و خون آمدن از چشم باز دارد و درشتی پلک
چشم را و آماس ... که سود دارد شراب انگوری کهن گرم و خشکست

بدرجهٔ سیم چشم را قوت دهد و خلط غلیظ را تحلیل کند شمع معتدل است و رباینده و
در وی تیزی است علت شعیره را تحلیل کند **حرف الصاد** صبر گرم است بدرجهٔ دوم
و خشکست بدرجهٔ سیم محلل است و زداینده جراحت را و ریش را پاک کند و برویاند صمغ
عربی سرد و خشکست و معری صمغ البطم گرم است بدرجهٔ دوم لطیف است و
محلل و زداینده صدف بری را بجنبد چشم را قوت کند و او سوخته بکار دارند موی
فزونی را باز دارد **حرف الطا** طین رومی خشک کننده و قابض است با سرکه طلی کنند
آماس گرم را بنشاند و خون آمدن باز دارد طین ارمنی خشک تر و قابض تر از رومی
است و طین شاموس معری تر از رومی است **حرف العین** عفص سرد است بدرجهٔ
دوم خشکست بدرجهٔ سیم سوخته خشک تر باشد مادتها را از چشم باز دارد علک الانباط
گرم و خشکست آب را تحلیل کند عسل گرم و خشکست بدرجهٔ دوم زداینده است
عاقرقرحا لطیف و سوزاننده و تیز است قوت او بعضها اندر وی رسد استرخا
چشم را سود دارد عدس ... گرم را سود دارد خاصه در چشم را طبیبان ... ورد
... عقیق سوخته سرد و خشکست چشم را خشک کند عروق زرد چوبه گرم
است بدرجهٔ سیم خشکست بدرجهٔ اول دماغ را قوت دهد **حرف الغین**
غبار الرحی ریشها طلی کنند مادتها را از چشم باز دارد **حرف الفا** فرفیون لطیف
و سوزاننده است آب را ببرد فلفل اسود گرم و خشکست بدرجهٔ سیم تاریکی چشم
را بزداید و رطوبت را تحلیل کند و دمعه باز دارد فوفل سرد و خشکست آماس گرم
چشم را سود دارد فلفل ابیض گرم و خشکست بدرجهٔ دوم التهاب چشم را
قوت دهد **حرف القاف** قشر البیض چشم را قوت دهد و ... و دمعه
باز دارد او را سحق کنند سپیده بر دارد قرنفل گرم و خشکست بدرجهٔ سیم
بصر را تیز کند و التهاب بصر را قوت دهد و مادهٔ غلیظ را تحلیل کند قلیمیا خشکست
و قابض و زداینده و اندر وی ... و سردی معتدل است او را بسوزند و بشویند
ریشهای چشم را برویاند و جراحت را همواره کند قرن ... سرد و خشکست و
زداینده و معری قابضة الجبلی گرم و خشکست و محلل و زداینده اثرها را ...
... بردارد قشر الرمان الحامض پوست انار ترش است سرد و
خشکست و پوست انار شیرین سرد و تر است و از قبض خالی نیست اما ... را
فرو نشاند خاصه ... قلقطار ... قلقند سخت قابض است

ودر وی حرارتی است تنها چشم را بجنباند. فلفل سپید گرم است و لطیف
کننده و قابض و سوزاننده و بر آب سوزند لطیف تر شود و کمتر سوزاند. **حرف الکاف**
کندر گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه اول. مادتهاء رستهای را تحلیل کند و
بزداید و اثرهای ریشها همواره کند و ریش بر ویاند و ارفعی حالی نیست بصر را
تیز کند و اشک فرو دارد و او را بجنبند و با صمغ بر جایگاه موی فرو نهادن چشم بر آید
طلی کنند موی را باز دارد. کثیرا معربی است و حرارت چشم را قوت دهد. **حرف اللام**
لفاح سرد است بدرجه سیم و تر است بدرجه دوم و میل بخشکی دارد خواب آرد
و ارد زرد را کاهکند. لبن حمیر شیرها شیر خران است و آن آن دوشته سیر خرداد
سرد است و زداینده است دردها بنشاند. لولو سرد و خشک است. سرد و خشک است
بدرجه سیم حدقه را بزداید و بصر را تیز کند و سپیده را و اثرها را که بر طبقه قرنیه
افتد رقیق گرداند. لازورد زداینده است و اندر و نفعی اندکست. مومیا سرد و ... د
و چشم را نیکو کند. لادن گرم است و برآنکه رطوبتها را تحلیل کند. نیلج سرد و خشک است
بدرجه اول و در وی قبضی است و نوعی که همه است اماس را تحلیل کند
و با همه اسباب بد بار کی کند و مضرتها باز دارد. **حرف المیم** مامیران سرد
و خشک است بدرجه سیم پاک کننده است و زداینده و قوت بصر زیادت کند و سپیده
را و اثرها که بر طبقه قرنیه بود بزداید ببرد. مارقشیثا قوت تیز دارد رستی چشم را نگاه
دارد و در وی قوت تحلیل کننده است اندر حمایه بدین قوت اماس را و طرفه را
تحلیل کند. مسکل اسبا همین قوت دارد. ملح گرم است باول درجه دوم و
خشک است باخر درجه سیم و لطیف کننده است و زداینده و در وی قبضی است و
حنک کننده است. مسن سنگی است که کاردها بر وی تیز کنند زداینده است و سپیده
را بردارد. مسک گرم است بدرجه سیم و خشک است بدرجه دوم عصبها را قوت دهد
و قوت داروها را بدرون طبقها رساند. مرزنجوش گرم و خشک است بدرجه سیم
است و تحلیلها را ... کند. مامیثا سرد و خشک است بدرجه دوم قابض است چشم
را قوت دهد و اماس را سود دارد خاصه و ردع را. مر گرم و خشک است بدرجه دوم
اثرها را بزداید و طبقه قرنیه را لطیف کند. میویزج گرم و خشک است بدرجه سیم
و تیز است و زداینده فیل تلکا اندر زمین چشم افتد بخشکد. مرانه گرم و خشک است
و لطیف کننده بصر را تیز کند و آب را ببرد و باز دارد. **حرف النون** ناخواه گرم و

خشک

است آب او اندر چشم افکندن فسرده را تحلیل کند

وخشک است بدرجه سیم و لطیف کننده است. آب او اندر چشم چکانند خون فسرده را
تحلیل کند. نشاسته سرد و خشک است و معدی. نحاس سوخته قابض است مغشی لاو
ریشها و ناخنها و گوشت فزونی را سود دارد. نوشادر لطیف تر از نمک است سپیده
بردارد. نطرون قوت او کمتر از قوت بوره است خلط غلیظ لزج را لطیف کند
و سپیده را بردارد و خشک کننده است. **حرف الها** هندبا در وی قبضی است
و سرد است بر اماس چشم ضماد کنند سود دارد. هلیلج زرد قوت دهد و دمعه
را باز دارد و قوت بلیله همچون قوت هلیله است. **حرف الواو** وج گرم و
خشک است بدرجه سیم لطیف کننده است عصابه او طبقه قرنیه را لطیف کند
و ورد مادتها را از چشم باز دارد و غلیان و ردع را سود دارد. ودع و براسوخته
بکار دارند درستی چشم را سود دارد والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر جزو نخستین از گفتار دوم اندر ساختن داروها
چشم که چگونه باید کرد و چگونه باید ساخت

اصل

بباید دانست که اندر ساختن و ترکیب کردن داروهاء چشم است که نخست دارو
را مدبر کنند پس ترکیب کنند و تدبیر هر نوعی از داروها دیگر است اما تدبیر بعضی
سنگها چون شادنه عدسی و توتیا و مرقشیثا و سنگ سرمه است که آب سرد کنند
چنان باشد که داروها را بکوبند و بر سر بیند چنانکه نمایند و این جمله را
اندر آب کنند و بشورانند با هستگی تا آب را دفع می کنند و می شورانند و آنچ
بر سر می آید و با آب می رود با هستگی اندر غضاره دوم می گردانند تا هر چه
نرمتر و لطیف تر و سوده تر است با آب برود اندر غضاره دوم حاصل
شود. این غضاره دوم را بنهند تا داروها از آب جدا شود و بنشیند و با هستگی
آن آب از سر دارو برنهند و دارو را بآفتاب نهند تا خشک شود و سر او
پوشیده دارند تا غبار اندر وی نشود و آنچ درشت و تمام ناسوده باشد
اندر غضاره نخستین بماند دیگر بار بکوبند و بسایند و هم برین گونه بشویند
تا جمله دارو نرم و سوده شود چنانکه هیچ درشتی نماند و این داروها
را آب سوده گویند و شسته را دیگر بار از جهت احتیاط همچون بار نخستین
اندر آب کنند و بدست بمالند و بشویند و پس آب تمام بگیرند و بنشانند و آب

از وی جدا کنند و خشک کنند تا اجزاء درشت باشد تمامی از وی جدا شود و این شستن
تا اینجا تفصیل کرده باشد و تدبیر بعضی چیزهای دیگر چون اقلیمیا و زاجات است که او را
بشکنند و اندر کوزه نو کنند یا اندر تنوره کنند و یک گل حکمت اندر گیرند و بتنور
اندر نهند یا در خانه آبگینه گران و یک شب گذارند و دیگر شب بیرون کنند و بکوبند
و بسایند نرم و تفصیل کنند چنانک یاد کرده آمد و صدف را و حلزون را و اج
دیگر مانند همچنین بشویند پس تفصیل کنند و توتیا و امثال را و مس سوخته
را همچنان تا که فته [illegible] بشویند پس بکوبند و بسایند و تفصیل کنند و اسفیداج
چند بار تفصیل کنند تا نرمی و درشتی از وی بشود و سنبل را نخست [illegible]
ببرند سرهاء ورقها بکوبند چنانک نفوذ کوفتن سوخته شود و بحریر فرو گذارند
تا چون غباری فرود آید و اشنه را [illegible] تا [illegible] سیاه از وی جدا شود
و سپید گردد و پس آب بر چکانند و بکوبند تا چون خمیر شود و بهوا خشک
کنند و اندر آفتاب نگاه دارند [illegible] بکوبند و بحریر فرو گذارند
تا چون غبار فرود آید این را [illegible] و زنجار را تفصیل کنند و اندکی
از وی با اسفیداج ترکیب کنند و بعضی صمغها چون انزروت و کثیرا بشکنند
و با آب اندر فرغار کنند تا آغشته گردد [illegible] تا حل شود و کثیرا و صمغ
عربی را همچنین نخست فرغار کنند و حل کرده [illegible] بپالایند و داروها بدان
بسرشند و لیکن اندر شیاف [illegible] خواهند کرد [illegible] صمغ عربی و کثیرا
اولتر است [illegible] بکوبند نرم و [illegible] بسرشند و حل کنند
و داروها بدان بسرشند [illegible] بیشتر باید و
اندر شیافهاء دیگر [illegible] قوام باید [illegible] کمتر باشد باید
و [illegible] باریک کنند [illegible] نرم [illegible]
[illegible] و قوت
او باطل نشود [illegible] اندر آب فرغار کنند تا حل شود و داروها بدان بسرشند
و باید دانستن که اصل در ترکیب داروهاء چشم آنست که بدانند که مقصود از
هر دارویی چیست و منفعت او اندر آن کار چند است [illegible]
تا منفعت تر باشد [illegible] ولیکن از بهر اصلاح او [illegible] از بهر قوام او [illegible] کنند
و همچنین نگاه باید کرد تا این داروها [illegible] مقصود [illegible] باید گفت

و

بحد اندازه است اگر کیفیتی قوی و تیز دارد چون زنگار و زرنیخ مقدار او باندازه
مصلحت کنند و آنچه از بهر اصلاح او باید چون اسفیداج بیش کنند تا تیزی و مضرت
او شکسته شود و اگر کیفیت او بدان تیزی نیست و منفعت او بزرگست چون
توتیای هندی و مانند آن مقدار او بیشتر کنند و قوت او بچیزی دیگر ضعیف نکنی
چنانک قوت او با اسفیداج شکستن و داروهاء نرم که قوت او تیز نباشد چون
اسفیداج مقدار آن بیشتر کنند و صمغ و کثیرا که سفت او [illegible] تیز نیست مقدار
آن کمتر کنند و سکبینج و حلتیت اندر شیافهاء حاران مقدار اندکی تمام باید کرد
از بهر آنک غرض از شیاف حاران تحلیل است و فعل ایشان هر دو اندر تحلیل قوی
است و آب عوسج و آب بادیان و آب هلیله و آب سماق و آب مورد و گشنیز و آب باران
از بهر آنست تا قوت داروها بدان کم کنند [illegible] داروها را [illegible] بدان
نرمی کنند و با نرم سایند و نرمی کنند تا قوت آن اندر [illegible] و مقصود
از شکل آنست که شکل قوت داروها بقعر چشم و اندرون طبقات رسانند مقدار
او باندازه معتدل باید کرد و همچنین از بهر نگاه داشتن قوت داروهاست مقدار
او بیش باندازه معتدل باید کرد و داروهاء تازه و پاکیزه و روغن باید کرد و هر یک
جدا باید کوفتن و بیختن و وزن که اندر نسخه باشد کوفته و بیخته کار باید برد و [illegible]
اگر کسی همه داروها که اندر شیافی باشد اندر یک ترازو بکشد و اندر هاون کند
و بکوبد خطا کرده باشد از بهر آنک بعضی داروها آنست که زود کوفته شود و
از وی بحاله بماند و بعضی تمام زود کوفته شود و طبیب استقصا می‌کند یا دیگری
کوفته شود لطافت آنکه کوفته شده است کرده رود و باقی او سوخته گردد و
لکن بر مضرت آن باشد که اوزان هر یک از آن اندازه که اندر نسخه است بگردد و چون
داروها برسم و شرط کوفته شود همه را یکجا اندر هاون باید کرد و باهستگی
بسودن تا همواره آمیخته گردد و اندر که شیاف خواهد بود آب بر جای باید
همی کوفتن تا همواره سرشته شود پس شیاف کردن و اندر سایه خشک کردن
و از گرد و آفتاب نگاه داشتن از بهر آنک آفتاب لطافت داروها بستاند و ساختن
شیاف اندر فصل ربیع موافق‌تر [illegible] اندر آخر فصل ربیع از بهر آنک اندر فصل ربیع هوا
گرم‌تر باشد و نرم‌تر و سوده‌تر آید و اگر دارویی است که با آب عوسج و آب
بادیان و مانند آن باید پرورد هم اندر آخر فصل ربیع باید والله اعلم بالصواب

و خشک می‌کنند

[illegible]

باب ششم

از جزو نخستین از گفتار دوم اندر آنک چشم چگونه باید گشادن و دارو چگونه باید کشید

اما اندر گشادن چشم هیچ آهسته‌تر نبود و چشم راست به دست راست باید گشاد
به انگشت مسبحه و ابهام و میل به دست چپ باید گرفت و سر میل بر گوشهٔ چشم که از سوی
بینی است نهادن تا بدیگر گوشه و میل را به انگشت وسطی و ابهام بتافتن تا اندر چشم بگردد
و دارو همواره به چشم رسد و چشم از حرکت میل خسته نشود و چشم چپ را به دست
چپ باید گشاد به انگشت خنصر و ابهام و میل به دست راست از گوشهٔ چشم تا بدیگر
گوشهٔ چشم نهادن و بتافتن و چون میل از چشم برداشتن باید به انگشت از پلک چشم برنباید
داشت تا بیرون فراز هم شود لکن به آهستگی برباید داشت تا پلک چشم به آهستگی
بجای باز آید و میل سخت بازگیر نباید خاصه آنجا که در آن زخم یا بثور بود و برداشتن سخت‌تر
و با ما به نباید تا دارو بیشتر بردارد و آنرا که طبیب خواهد پلک چشم او باز کند داند
تا او ابهام و سبابه بباید گرفت و به آهستگی برکشیدن و آنگه میل بر پشت چشم
نهادن و فرو بردن به رفق تا باز گردد و چون گاه آن شود که دست از چشم
برباید داشت لکن به رفق بباید داشتن تا به رفق باز آید و چشمی که سخت بدرد باشد
میل به روشنایی نباید لکن دارو سوده حل کرده اندر باید چکانید تا میل نبوده
باید داشت تا قوت و گرانی میل به چشم نرسد و آنرا که داروی تیز اندر کشند میلها
زود زود از بن همه بگردانید و تا چشم از میل خستن آهسته نشود و سوزش
دارو ساکن گردد میل دوم بباید کشید و آنرا که رمد با ضربان و درد صعب
باشد درد چشم او را خود داروی نرم بباید کشید و بیماریهای کهن و مزمن را که درد
سخت نباشد چون جرب و سبل و ظفره و مانند این خود داروهای تیز علاج بباید کرد و آنرا که
سمع باشد دیگر نخواهد داشتن موضع آن را به دارو بباید زدودن و
خاریدن چنانک هیچ رنج بحوالی او نرسد

باب هفتم

از جزو نخستین از گفتار دوم اندر نگاه داشتن چشم تا درست باشد و درد رمد نشود

نگاه داشتن چشم تا درد رمد نشود آنست که چشم را از دود و از گرد و از

باد و هواء گرم و سرد که بیرون از اعتدال باشد نگاه دارند و از نگرستن بچیزهای
روشن اندر نجیرهای روشن و در نقشهای خرد و خواندن خطهای باریک الا
گاه گاه بر سبیل ریاضت و از مستلقی خفتن یعنی بپشت باز خفتن و از بسیار و
از طعام و شراب غلیظ پرهیز باید کرد و از هرچه بخار بر دماغ برآرد و از چیزهای تیز چون
گندنا و پیاز و مانند این پرهیز کند و طبع نرم داشتن سود دارد و خشک شدن طبع زیان
دارد و گرمابه بسیار و گل زدن و حجامت کردن بسیار و خفتن بسیار و بی‌خوابی
بسیار و چشم بر چیزی داشتن چنانک نظر از روی بر ندارند و چشم بر هم نهند
سخت زیان دارد و نمک بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و شب طعام خوردن و جماع
بسیار کردن و شراب غلیظ خوردن و هرچه فم معده را بتابد چشم را زیان دارد
و باردوج و صبر زرد فرو بردن چشم را پاک کند و سود دارد و سرمه و توتیا با بادیان
و آب مرزنگوش برورده اندر کشیدن بصر را تیز کند و چشم را قوی کند و سود دارد
و برود رمان و آب بادیان ساده با شکر کشیدن سود دارد **صفت**
برود الرمان که استادان بدست آید و چشم را سود دارد و قوت دهد و بصر را تیز کند
... انار ترش و شیرین و دانه او با شحم او بکوبند و بفشارند و آب او بر
کشند و پالایند و صافی کنند و بر ... صدف مسکن انگبین مصفی تر
نهند و اندر پاتیله سنگین آتش نرم بجوشانند و گاه گاه بر دارند **صفت** سرمه
که چشم را قوت دهد و پلک چشم را و حدقه را صافی کند و ماده سبل و ناخنه
از چشم باز دارد بگیرند هلیله کابلی مقشر صبر اسقوطری مرزنجوش از هر یکی دو درمسنگ
... حدیث وحمض دارتیر ناشفته کحل ... شکر طبرزد زعفران سنبل هندی شش درم
عدسی و تخم بادیان سرطان بحری ... هندی ... ماهی‌زهره ... فلفل اسفیداج
ارزیز ... ارزیز ... یکی ده درمسنگ همه را بکوبند و
... و بآب بادیان ... بکوبند و ... بیزند تا دارو ها قوت آب
بادیان بگیرد پس خشک کنند سایه و باز بسایند نرم والله اعلم بالصواب

جزو دوم

از گفتار دوم اندر نشناختن بیماریها که اندر پلک چشم افتد
... پلک چشم را بیماریهای مختلف باشد و این جزو مشتمل است بر ... از هر یکی بیماری
که در پلک چشم افتد ... بیست و نه بیماری است که خاصه

[Margin: وبفوام ارند]

[Margin: ونیت و نشون ... صافی ... و انارشیرین ... زبان دارد]

پلک چشم است و باقی اندر پلک و ابرو و سر و دیگر اجزای چشم و دیگر اندامها نیز افتد
اما آنچه خاصهٔ پلک چشم است اینست برد التحجّر الالتصاق سرع شعرة شعر
زاید انقلاب الشعر الوردینج السلاق الشرناق و بیماریهاء دیگر که اندر اندامها دیگر
نیز افتد اینست جرب حکّه الثآلیل والقمل والدمامیل الجسأ الغلظ
الکمنة الانتفاخ والبهق السعفة السلع الثؤلول والشری انتشار الهدب
القمل تناثر الهدب

باب اوّل

اندر برد و اسباب و علاج آن

برد تطوّئی است غلیظ که اندر پلک چشم پدید آید و غلیظ شود و بشکل دانهٔ تگرگ و برد
سپید باشد مانند تگرگ تا که بیند و این علّت بیشتر بر ظاهر پلک چشم افتد علاج با زرد که
اشق که حلتیت که سکنجبین بگیرند و بسرکه ترش حل کنند و طلی می کنند و شوخ خانه
مکس انگبین و یا وشق حل کرده بسرکه بهم بسرشند و طلی کنند قوی تر باشد علاج صفت
طلی از سنا سوس بر دو شعیر تا سوده از دو بگیرند کندر و مرّ از هر یکی دو درمسنگ
لادن نیم درمسنگ موم یک درمسنگ شب یمانی نیم درمسنگ بوره نیم درمسنگ همه را
بکوبند و بروغن سوسن یا روغن زرد یا روغن زیت بسرشند و طلی کنند اگر بدین دارو
تحلیل نپذیرد پلک چشم را بنشانند بمبضع بشکافند و برد را بگیره بمیل بر دارند و اگر شکاف
ندرک افتد میان گاه او بدوزند و ذرور اصفر بر کنند صفت ذرور اصفر
بگیرند عنزروت پرورده بشیر خر هشت درمسنگ شیاف مامیثا قهبانی دو
درمسنگ صبر و افیون و نشاسته و تخم گل از هر یکی نیم درم زعفران سه
درمسنگ سر داغ و نیم همه را بکوبند و بیزند برم و بکار دارند و اگر برد زیر زوه
پلک افتد پلک باز گردانند و آنرا بشکافند و برد بر دارند و چشم را
باب گرم بشویند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب دوم

اندر تحجّر و اسباب و علاج آن

این علّت آماسی است سخت و تحجّر ماده ای او فضلهٔ سوداوی است که اندر پلک چشم گرد
آید و بفسرد و سبب فسردن او تری و لطافت پلک چشم است و سبب لطافت
او آنچ لطیف ترست از ماده علت بتحلیل خرج شود و آنچ غلیظ ترست بماند و سخت

گردد

گردد و بعضی طبیبان این علّت را عدسه گویند علاج نخست رگ قیفال باید زد
آنان که علّت آنان جانب است و سر را بحب استفراغ کردن بحب
اصطمخیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن و مقصود از رگ زدن و حب
قوقایا و غیر آن خوردن اینست تا خون و هم ماده محل بر نهند و باید که آنگاه علاج
کنند مدد ماده ها باز ایستاده باشد تا ماده دیگر روی بهمان موضع ننهد و زنجی ورق
نقرابه پس مدت یک هفته چشم را باب گرم همی بشویند و اسفنج باب گرم تر کرده
بر وی بر نهادن تا ماده علت نرم تر شود پس از آنکه یک هفته مرهم دیاخلیون بر
باید نهاد تا ورم بگدازد و اگر مدت دراز گردد و بگدازد پلک چشم را باز کرده اند و
بشکافند چنانک ماده علّت بیرون آید با حلقهٔ دو انگشتری بفشارند تا بیرون
آید و اگر بترسند که علّت معاودت کند لبهاء جراحت بناخن پیرایند بگیرند تا جراحت
دیرتر روید و ماده تمامی بیرون آید و بعد از آن اسفنج باب گرم تر کرده بر وی نهند و
باب گرم همی شوی بنهند

باب سیوم

اندر ... علّت الالتصاق و علاج آن

الالتصاق بر هم رسته شدن دو پلک چشم را گویند که گاه باشد که از یک گوشهٔ چشم
رسته شود و گاه باشد که هر دو یک سره رسته شود و گاه باشد که هر دو پلک از حال
با گاه رسته شود و گاه باشد که پلک بر طبقهٔ ملتحم رسته شود و گاه باشد که
بر حدقه رسته شود و سبب آن دو نوع است یکی آنک اندر چشم یا بر پلک چشم
قرحه بود و علاج مدت چشم بر هم نهاده داشته و موضع جراحت بدان سبب بر هم
گیرد دوم آنک ناخنه یا سبل برداشته شود و موضع جراحت را چنانک واجب کند
وجزه و پلک داغ نا کرده گذاشته باشند علاج این علّت دشوار نیست اگر جایگاه
گشاده باشد میل اندر کنند و پلک را بر دارند و موضع بر هم رسته را جدا کنند
که ناخنه بر دارند از هم باز کنند اگر پلک بر طبقهٔ ملتحمه رسته باشد یا بر
حدقه دست باز دارند و سبب با بر داشت تا پلک سبّا نکشیده نشود و از بهر آنک
بیم باشد که طبقهٔ قرنیه با پلک بر آید و چشم از جای بر خاسته شود و اندر هر دو
تر که بر هم رسته باشد میل اندر نتوان کرد پلک را بدو صاره اندک بر
داشت برفق و باید که اندر ... ناصور گویند گشادن و بر هم و پلک داغ

داغ کردن و پنبه بروغن گل چرب کرده اندر میان هردو پلک نهادن تا باز بر
هم نرویند و بر پشت چشم زرده خایه مرغ و روغن گل بر هم آمیخته نهادن
و بستن و روز دوم بگشادن و هم آب زیره و نمک تر کردن و هم روغن گل
و زرده خایه علاج کردن و روز سیم اگر ممکن گردد شیافهای احمر تا بر رو باید
اندر کشیدن و نگاه داشتن تا دیگر باره نروید و اگر هنوز شیاف کشیدن صواب
نبیند هم روغن گل و زرده خایه مرغ علاج کنند تا وقت شیاف کشیدن

باب پنجم

از جزو از گفتار دوم اندر شتره و اسباب و علاج آن

شتره کوتاهی پلک چشم است و سبب کوتاهی پلک دیده اندر خواب و غیر خواب
پوشیده نشود و لبهای هر دو پلک بیکدیگر نرسند و این چشم را چشم خرگوش
مانند کنند و خواب خرگوش نیز خوانند چشم را خواب خرگوش گویند و گاه باشد که هر دو
پلک کوتاه شتره باشد و اسباب این علت دو نوع است یکی نقصان زیادت پلک است
و آن مادرزادی باشد دوم حوادث است که بعد از تولد افتد و این حوادث چهار نوع است
یکی آنکه غدد اندر پلک نو کند با ... فرو ... بیرون بسبب قرحه ای بوده باشد
سیم آنکه پلک بازکشیده گردد و تشنج کند سستی زیادت یا خشکی چهارم آنکه
عضله‌ای از عضله‌های پلک مسترخی شود از بهر آنکه پلک بر ستون راسته عضله است
چنانکه اندر تشریح عضله‌های چشم یاد کرده آمده است از این سه عضله یکی آن است که
پلک را بردارد و حرکت برگشادن پلک بدان است و دو عضله است که پلک را
فرو خواباند و حرکت بر هم نهادن پلک بدان است هرگاه که عضله بردارنده مسترخی
شود پلک بر نتوان داشت و هرگاه که تشنج کند فرو نتوان خوابانید و لبهای هر دو
پلک بیکدیگر نرسند و هرگاه که این دو عضله که پلک را فرو خوابانند مسترخی شوند
حرکت و قوت ایشان باطل گردد و چشم فراز نتواند کرد و هرگاه
که تشنج کند باز نتواند کرد و هرگاه که از این دو عضله یکی مسترخی شود آن گوشه
چشم که عضله مسترخی شود از جانب او باشد فراز نشود **علاج** اما
آنکه علت مادرزادی باشد علاج نیست و آنکه سبب بریدن پلک و باز دوختن
باشد علاج متعذر است و اندر کتب یاد کرده‌اند که اگر اهمال موضعی که دوخته
اند با پنبه شکافند و نیکو باز دوزند و جراحت را مرهم ... بستند و چیزهای نرم کننده بنهاد

تا دیگر بروید و این از نفع خالی نیست و اگر سبب غده با گوشت فزونی باشد غده
را هم بدان طریق که یاد کرده آمد علاج کنند بر باید داشت و اما گوشت فزونی
را به داروهای تیز و شیاف زنگاری و مانند آن بر دارند و اگر به داروها بر نشود
گوشت فزونی را بمنقارها بگیرند و سوزن بزیر او اندر کنند و او را به ناخن بر
بردارند و داروی تیز در کشند چون باسلیقون و روشنایی و غیر آن یا بر زرده نمک
داغ کنند تا معاودت نکند و اگر سبب تشنج باشد که ما به و سرها را آب گرم داشتن و
روغن مالیدن و موم روغن با بنفشه و خطمی سرشته بر ظاهر چشم نهادن سود دارد و
اگر سبب استرخاء عضله باشد داروهای قابض بر پلکها نهادن چون اقاقیا و مامیثا و آب
برگ ... و مورد و مانند آن

باب پنجم

از جزو چهارم از گفتار دوم اندر شعیره و علاج آن

شعیره آماسی است دراز شکل و هم شکل جو و این آماس گاه بر رستن
گاه موی ... افتد و سبب آن فضله است غلیظ سودا ... و سخت سود. علاج
اگر اندر سر و چشم و حوالی آن حرارتی باشد سر از آنکه فصد کرده باشد مسهل خورده
و دماغ پاک کرده شیاف مامیثا و گل ارمنی با آب گشنیز سوده طلا باید کرد و
بگشاب شستن و بدان تکمید کردن و تکمید اگر ... بنان کاجیری سازند یا آرد
با انکوهی دیگر و دارو گرم کرده اندر توی کنند و بر موضع علت نهند تا
حرارت و قوت دارو بدو رسد و اگر این دارو اندر شانه کوسفند یا اندر
مثانه گاو کنند همان باشد و اگر حرارت اندر سر و چشم نباشد یا ... کرم ...
مکان سرکه بر شعیره مالیدن و نان گرم گندم بر نهادن و مالیدن و سکبینج باشراب
حل و طلی کردن و صبر طلی کردن و مغاث ... دانکی بوره و جهار دانگ بارزد هم سرشته
بر نهادن و انجیر و بارزد هم سرشته بر نهادن سود دارد و طلی زرنیخ ...
که اندر علاج ... یاد کرده آمده است سود دارد و چون ... خایند
سود دارد والله اعلم بالصواب

باب ششم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر شعر زاید و سبب و علاج آن

شعر زاید موی فزونی را گویند که هم بر پهلوی مژگان بروید ...

ناهموار نو براسته و نشیبی مژه طبیعی و ناهمواری وی از آن باشد که بعضی سر فرو دارد
و بعضی بر چشم خلد و بدان سبب اشک آمدن گیرد و چشم خیره شود و سبب
آن رطوبت سیاه و تباه باشد شبیه سودا و تیزی و اگر سوزانیدن
و تیز بودی موی را بر اندازه بری و باطل کردی و ممکن گشتی که از وی موی رستی علاج
خشت اسفیداج باید کرد و ماده فزونی را بداروها که در خورد مزاج باشد از تن
و دماغ بیرون کردن و غرغره فرمودن با ایارج فیقرا و مانند آن و اگر مزاج
میل بگرمی دارد هر بامداد هلیله پرورده با اطریفل کهکل باید خورد و بعد از آن
هلیله زرد با هلیله کابلی اندر دهان داشتن و خاییدن و اگر مزاج میل بسردی دارد
مصطکی و قرنفل بخاید و کوزبوا اندر دهان داشتن و خاییدن و عنبر بوییدن
و از پس این تدبیر دست کاری است و دست کاری اندر این علت از پنج گونه باشد
یکی دارو کشیدن دوم موی فزونی را با موی طبیعی دوسانیدن سیم موی
فزونی را داغ کردن چهارم دوختن پنجم تشمیر کردن اما داروهایی که اندر
کشیدن داروها تیز باشد چون باسلیقون و روشنایی و شیاف احمر و شیاف
دیزه تا آن رطوبتها را که سبب علت است تحلیل کند صفت شیاف دیزه
که بدین علت مخصوص است و سلاق را و سوختن چشم را و سبل و جرب پلک را
و موی فزونی را و سبل کهن را سود دارد بگیرند صمغ عربی و کتیرا و اقلیمیا و سپیداب
ارزیز معتصانی و صبر و زنگار و برنج سرخ و قلقطار سوخته و مس سوخته
و دار بلبل و سنبل سپید و سنبل اسپاه و مثادیج عدسی و نشاسته و زردچوبه و
سنگ ... و توبال مس سوخته از هر یکی دو درمسنگ عروق سه درمسنگ
دم الاخوین و اقاقیا از هر یکی یک درمسنگ و نیم توتیا و حضض مکی و سنبل خوش
بوی و ماذوی سوخته از هر یکی درمسنگ عدد داروها بیست و پنج است همه
را نرم بسایند و یک درمسنگ بازرد با آب سداب و ترشی ترنج حل کنند و داروها
بدان بسرشند و شیاف کنند صفت دیگر این علت موی فزونی و حکه
و سبل و سلاق و سوختن چشم سود دارد بگیرند زنگار شش درمسنگ
صمغ عربی و اشق از هر یکی چهار درمسنگ قلیمیا زر و افیون از هر یکی دو درمسنگ
بازرد یک درمسنگ ~~قلیمیا زر و افیون از هر یکی دو درمسنگ~~ با آب سداب (برسرشند و) شیاف
کنند و باسلیقون و روشنایی اندر علاج ظفره یاد کرده شود و اگر موی فزو...

دانکی و نیم گنج

کلمه

را

٢٥٢

(نوشادر و)

را بکنند و جایگاه او را بخارند سود دارد و خون صفدع سبز مالیدن و خون حیوانی که اندر موی
سگ پدید آید آن را قراد الکلب گویند یعنی کنه سگ و زهره هدهد و زهره لکلک و زهره
خارپشت مالیدن سود دارد و اگر خون صفدع با خون قراد الکلب با خاکستر
مار زرد طلی کنند علاجی قوی باشد و خون خارپشت بر جای موی نهادن و مالیدن سود دارد
و زهرها بگیرند و خشک کنند و نرم بسایند و هم سنگ او حضض بیامیزند سوده با آن
بیامیزند و خون کبوتر بسرشند و شیاف کنند و با آب دهان مردم حل کنند و طلی کنند و نیم
ساعت بر آن صبر کنند سخت سودمند باشد و دو خون را که آماس موی را ... که بکنند بگیرند
و نوشادر و سرگین خر سوخته هر سه نرم بسایند و طلی کنند سود دارد و کفل دریا بلعاب
اسپغول بسرشند و طلی کنند موضع موی را بسترند و خون که موی بر نیاید و خواجه ابو علی سینا
رحمة الله علیه می گوید منفعت (خون) صفدع اندر این علت نزدیک من درست گشته است اما موی
فزونی را بر موی طبیعی دوسانیدن آن وقت توان کرد که موی فزونی بلند موی باشد و
موی باشد که موی طبیعی با فزونی را بصمغ یا کتیرا حل کرده آلوده کنند و هر دو را بر هم
دوسانند یا کشت و چندان نگاه دارند که بر هم سخت شود و صمغ بر وی خشک شود
و اما داغ کردن بن موی را هم شرط است که موی فزونی اندک باشد و آلات داغ سوزنی باشد
زرین سر سوزن دراز و زده همچون سر چوگان بزرگ کنه پلک را نیکی داند و
و بر دیده اندر زیر پلک خمیر سرد برنهند تا حرارت داغ بر رطوبتها و طبقهای دیده نرسد
و سوزن در آتش نهند تا سرخ شود و پلک را باز کنند و موی برکنند و داغ کنند لکن دو
موی را بیش داغ نشاید کرد هر نوبتی دو موی بکنند از پس داغ سپیده خایه مرغ و روغن
گل بر نهند بر موضع داغ تا اثر داغ و ریش آن زایل نشود داغ دیگر بکنند بر این ترتیب
لخته باشد داغ کنند و اما دوختن چنین باشد که سوزن باریک بگیرند و از موی سر تاب
موی باریک دو تا کنند و بر سوزن اندر کشند چنانکه هر دو سر موی سوزن از یک سو بیرون آید
موی حلقه بیرون باشد و یک تار موی دیگر هم از موی سر اندر حلقه کشند که تا
ابروان موی دوم را هم دو تو کنند چنانکه حلقه این موی دوم اندر حلقه اول سوزن نشسته
افتاده باشد و سوزن را از باطن پلک نزدیک موی فزونی بظاهر برآرند و سر موی
فزونی را اندر حلقه این موی کنند که اندر سوزن نشست و سوزن را برفق بکشند
تا حلقه تنگ شود بر یکجا تر بکشند تا موی فزونی بیفتد و اگر موی فزونی از
حلقه بجهد و بجای باز آید بدین موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است حلقه

(و داغ کنند و)

موی جستن را با زیر آرند و دیگر باره همراه موی فزونی را بگیرند و اندر حلقه کشند و بیرون
آرند و اگر حاجت آید دیگر باره سوزن زنند هم بر آن موضع نشاید زد و از هر آنک منفذ
فراخ گردد موی را فرو نتوان داشت سوزن هم بر پهلوی آن موضع زنند و چون موی فزونی
بیرون آورده باشند اندر موی اصلی باید دوسانید چنانک معلوم است و نخست میل
بر سوزن باید مالید نخست با آن تا موی گرفته شود و موی اندر وی ماند و این دوختن
را بطو گویند و اما [illegible] آنجا که موی فزونی بسیار شد و بهترین طریقی اندرین
علت آنست که طبیب بیمار را پیش خویشتن بخواباند و پوست پلک چشم را بابهام و مسبحه دست
چپ بگیرد و حتی بردارد و بخفتی میل بر پشت پلک اعتماد کند تا باز گردد و سه رشته
بسه سوزن باریک اندر کشد و سوزنها از سوی زیرین پلک بسوی بالا بیرون آرد آنجا
که ابتدای میان گاه پلک است و اگر خواهد بعوض رشته بیست پلک [illegible] بردارد
و نقد برکند تا جذب این بریدن چنانک نقد برکرده باشد بسوزن و رشته سه جای
نشان کند و ببرد و احتیاط کند تا جز پوست بال نبرد و از بریدن فارغ شود سه
جای گاه بسوزن دوزند و گره بر زنند و بیاگاه دوزند [illegible] اصفر یا مرهم سپید
بر نهند و نرجاحت نهند و دو زیر بریدن کار ندارند بعضها [illegible] و خوابانند اسبب
[illegible] و شرح این عضها اندرین کتاب بجایگاه خویش یاد کرده آمده است و طریق
دیگر اندر [illegible] است که پشت پلک را بدو انگشت با بهام اندکی بردارد و دو تخته
[illegible] باریک بر [illegible] و چنانک نقد [illegible] خواهند برداز پلک اندر
میان این دو تخته کنند و هر دو سر تختها سخت ببندند چنانک پوست پلک اندر تخته
شود تا [illegible] و اندر [illegible] شود و بیوفتد و اثر
جراحت پدید نباشد و بسیار [illegible] دست کاری ندارد و اهل [illegible] دید
و [illegible] اندر وی نیز [illegible] کنند و این چنان باشد
که دارو نیز [illegible] بردارند و بر پوست پلک بر آن موضع [illegible] خواهد کرد
طلی کنند بر آن [illegible] و در ساعت پوست بر دمد و آتش [illegible] دارو وی
[illegible] یک ساعت [illegible] و بار دیگر طلی کنند هم بر آن تا [illegible]
گردد و نگذارند تا سیاه شود و خشک رشته کند و بسر دارو بشویند و موم
روغن طلی کنند هم بر آن تا [illegible] گردد و نگذارند تا سیاه شود و خشک رشته
کند و بسر دارو بشویند و موم روغن طلی کنند تا خشک رشته بیفتد و اگر حاجت

ابد

آید هم [illegible] اسفیداج طلی می کنند تا درست شود و بسیار طبیبان دستوری
ندهند بدین علاج **علاج دیگر** داروی [illegible] آب نارسیده دو جزو [illegible]
نوره دو جزو نوشادر یکجزو آب صابون دو جزو داروها بدین آب بسرشند و نگاه دارند
والی بول کودکان نابالغ و [illegible] خاکستر سرشند روا باشد والله اعلم

باب نهم
اندر جوزدوم [illegible] اندر انقلاب شعر

بسیار باشد که موی مژه را اگر چه فزونی نباشد اکر باشند تا هموار باشد و حتی
بسوی دیده اندر شکند و [illegible] این [illegible] انقلاب الشعر گویند و بدین سبب
اندر چشم درد و ید [illegible] دیده [illegible] و اعراض موی فزونی تولد کند **علاج**
این علت است موی نا هموار رشته [illegible] موی رشته بر دوسانید چنانک
اندر باب گذشته یاد کرده آمده است جالینوس گفته است [illegible] کحل [illegible] باید
[illegible] و [illegible] و موی نا [illegible] با موی فزونی باید کند
و [illegible] طلی کند دیگر باره موی برنیاید و [illegible] سب اضعی است [illegible]
موی فزونی و موی که کنده باشند بار دارد

باب دهم
اندر جوزدوم [illegible] اندر علت [illegible] و [illegible] و علامات

اندر کتاب تذکره الکحالین همی [illegible] علت و [illegible] است اماس [illegible] موی است که اندر
پلک چشم آید و سبب آن بسیاری مادها است که از دماغ فرود آید و گاه باشد
که این اماس ریش گردد و گاه باشد که اثرها بر پشت پلک پدید آید و گاه باشد که سبب
عظیمی اماس پلک [illegible] و چون [illegible] تحمل عظیمی اماس [illegible] شد
که چشم نتوان گشاد و دیده نتوان دید و این علت که گفته آید [illegible] افتد سبب
بسیاری ماده و ضعیفی چشم ایشان و علامت آنکه ماده موی است آنست که چشم
سخت گران و سرخ باشد و تری بسیار شد اندر چشم و بسیار بالا آید و گاه باشد
که ماده اماس خون صفرایی باشد و علامت وی آنست که اماس سخت و سرخ [illegible] و
خارش و سوزش قوی تر باشد و اندر کتاب قانون همی [illegible] علاج [illegible] اماس
طبقه ملتحمه است و عظیمی اماس بدان حد باشد که سپیدی چشم چنان بلند شود که
حدقه را بپوشاند و چشم بر هم نتوان نهاد [illegible] از عظیمی اماس **علاج** نخست [illegible]

ببقال بگشایند و باندازهٔ قوّت خون بیرون کنند و اگر گشادن قیفال متعذّر شود
حجامت کنند بر پس سر یا بر هر دو کتف و اگر امکان گردد مطبوخ هلیله دهند
و غذا باز گیرند و تدبیر لطیف فرمایند و روز نخست و دوم و سیم شیر زنان اندر
وی می چکانند و شیاف ابیض بشیر زنان حل کرده سخت نافع باشد و شیاف
مامیثا و حضض و صبر طلی کردن سود دارد و ضمادهای از گشنیز تر و اکلیل الملک و
اندکی زعفران و زردهٔ خایهٔ مرغ سازند و نان میده اندر می پخته … و اندر
زردهٔ خایه سرشته و گل سرخ و عدس مقشّر و اندر حوالی آن گلاب و روغن گل
و زردهٔ خایه و روغن گل … امیختن و بر پشت چشم نهادن سود دارد و
پیه خر و زردهٔ خایهٔ مرغ بهم سرشته ضمادی آزموده است و اولیتر است
که نخست بضمادها و طلی مشغول شوند و مدت سه روز جز شیر زنان هیچ دیگر بچشم
نرسانند و از پس سه روز اگر ذرور ملکایا اندر کنند روا باشد و از پس یک
هفته ذرور … سود دارد **صفت** ذرور ملکایا انزروت مربی
و نشاسته و شکر طبرزد و صمغ عربی از هر یکی راست راست همه بسایند نرم و
بکار دارند **نسخه** دیگر انزروت مربی ده درمسنگ شکر طبرزد سه
درمسنگ نشاسته یک درمسنگ … این نسخه دوم قوی تر است
صفت ذرور اصفر صغیر بگیرند انزروت مربی ده درمسنگ نشاسته چهار درمسنگ
شیاف مامیثا دو درمسنگ … درمسنگ همه را نرم کنند و بکار دارند
صفت ذرور اصفر کبیر بگیرند انزروت مربی ده درمسنگ شیاف مامیثا
… دو درمسنگ صبر و افیون و نشاسته و تخم گل از هر یکی نیم درمسنگ
زعفران سه درمسنگ … و نیم … هشت دارو است هر گاه که علت اندر
انحطاط افتد اصفر صغیر بکار دارند و اندر آخر انحطاط اصفر کبیر و اندر آ
… کهن گشته باشد و چشم نیکو اند گشادن و این علاجها سود ندارد ذرور
اغبر اندر باید کشید **صفت** ذرور اغبر بگیرند توتیاء کرمانی مغسول
سنگ سوخته مغسول از هر یکی ده درمسنگ … صدف … بگیرند شکر طبرزد
پنج درمسنگ همه را نرم بسایند و بکار دارند … چشم و با دسبل کرم را
و جرب را سود دارد و اگر … و ده درمسنگ انزروت مربی و یک درمسنگ شیاف
مامیثا … درو سایند صواب باشد و … علت …

روز

روز نکو گردد هیچ حال ذرور بچشم نباید رسانید و هر گاه که ذرور بکار دارند
… نباید کرد و اگر حاجت اید بکار … تا بکار دارند و یک بار
با زیاد کرده اید و شیاف … بکار دارند والله اعلم بالصواب

باب نهم اندر … اندر … ف

سلاق سطبر شدن و سرخ گشتن کنارهٔ پلک باشد و این علت … مدتی
بماند و علاج نکنند … کنارهٔ پلک … و خورده شود و بیشتر
نزدیک بیغولهٔ چشم افتد گاه نزدیک بیغولهٔ بزرگ افتد که سوی بینی است و گاهی
نزدیک بیغولهٔ کوچک که سوی گوش است سبب این علت رطوبتی باشد غلیظ گرم
شده و سوخته و طبع بورق گرفته **علاج** آب سماق اندر می چکانند و ضماد
سازند از … گلاب پخته و … کرده و
برگ کشنیز … گرفته و سپیدهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل آلوده هر شب
بر پشت چشم می نهند و بامدادگه … شود و اگر سلاق کهن گشته باشد
حجامت ساق و رگ … زدن و هر روز اندر … رفتن سخت سود
دارد و اگر حاجت قوی باشد اندر آخر علت شیاف احمر لین و برود غوره
و شیاف … سود دارد **صفت**
شیاف احمر لین بگیرند شادنج عدسی مغسول ده درمسنگ مس سوخته هشت درمسنگ
دم الاخوین و زعفران از هر یکی یک درمسنگ … دارو هست همه را … بسایند
و … نرم و بشراب … سرشته و شیاف کنند و عادت … آن است
که این شیاف … و شیاف احمر حاد … تا میان هر دو فرق …
کرده **صفت** برود غوره سلاق را و دمعه را و جرب را و سبل را سود
دارد بگیرند توتیاء کرمانی یک اوقیه … زرد و … از هر یکی … درمسنگ
دار فلفل و مامیران از هر یکی دو درمسنگ … یک درمسنگ همه را … بسایند
و … و بیخته با آب غوره … با آب غوره تازه می کنند والله اعلم

باب دهم اندر … اندر … ف

… فزون است … عصب … باشد و … اندر روی

کشیده شود و بر ظاهر پلک ها لابی پدید آید و علامت وی آنست که پلک استطبر شود
و چشم بگران توان گشاد و پیوسته چشم تر باشد و هر گاه که انگشت مسح کنند و
بعضی از هم گشاده تر بینند چشم بهند و ترا عضا دکنند شراق از میان هر دو انگشت
پدید آید و شراق اندر دیگر چشمان نباشد چون سلعه و چا و نداین علت روشنائی
آفتاب کمتر تواند دید و زود اشک فرود آرد و عطسه بیفکند و این علت را مو ترله را
و مرطوبان را بیشتر افتد **علاج** این علت دستکاری است و دستکاری آن
از رنج و خطر خالی نیست از بهر آنک پلک بباید شکافت الا که پس از مقدار شکافتن مقصود
حاصل نباشد و اگر زیادت از آن شکافند بیم باشد که غضروف پلک شکافته شود
و ستر باقی از پوست پلکها آزاد نباشد پلک با آن پیوسته باشد و تمام برداشتن متعذر
باشد و اگر چیزی بماند عمل اندر رنج حیت باید کرد تا باقی آن را بسوزد و بخورد بدین سبب
از رنج و خطر خالی نباشد و علی بن عیسی الکحال اندر کتاب خویش می گوید اسرالحشاب
را شربتی عظیم پدید آمد و قوم و قرابات او رضا ندادند دستکاری کردن من مرزنگوش
بر روی او غبیری و دروی اصفر و طلی صبر و اقاقیا و حضض و مشک و شیاف ماميثا و
اندکی زعفران را با آب هو رد تر سرشته علاج کردم علت زایل شد باذن الله تعالی

باب دهم

اندر جرب دوم از گفتار دوم اندر جرب

جرب چهار نوع است نخستین را بلغت یونان داسوطس گویند یعنی درشتی دوم
را الطرخودس گویند یعنی سخت درشت سیم را سوقوسیس گویند یعنی
شکافها پوست انجبن و بر سبب این نوع را ... گویند چهارم را
اطولوسیس گویند یعنی خشکی و درشتی اما نوع نخستین چنان باشد که اندرون
پلک سرخ و درشت گردد و اشک آمدن گیرد و بیشتر از پس رمد گرم
و علاج ناصواب تولد کند و سبب آن رطوبتی شور باشد و غبارها و دودها بچشم
رسند **علاج** نخست تنقیه قیفال باید زد و حجامت کردن واستفراغ کردن
به بنفشه و جلاب **صفت** آن که بر بنفشه خشک و بکوبند و بپزند و
مقدار چهار درم سنگ اندر جلاب خام کنند و بدهند و اگر طبع قوی تر باشد
بنفشه زیادت کنند **صفت** مسهلی دیگر بگیرند هلیله زرد مقشر مقدار
بیست درم سنگ و اندر نیم شب کنند و صد درم سنگ آب اندر شراو کنند و یک هفته

شیشه اندر آفتاب نهند بر بالا بند صافی و پالایند ده درم سنگ شکر سوده اندر افکنند و از آن
آب کنند و بدهند **صفت** مسهلی دیگر بگیرند بنفشه دو درم سنگ تربد یک درم سنگ
رب السوس دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم گل سرخ دانگی و نیم کثیرا دانگی حب کنند
چنانک رسم است از جمله یک شربت باشد و این حب را اقراص بنفشه گویند درد چشم را و درد
سر را که از گرمی باشد سود دارد پس از آنک استفراغها کرده باشد پلک باز گردانند و شیاف
احمر حاد بخارند و بر بندند و اگر مداومت برین تر حاجت آید شیاف اخضر بخارند یا سرمه روشنائی
اندر کشند و اگر این جرب رمدی باشد شیاف احمر لین که در باب رمد از حرف یاد کرده آمده است
و سپید داستن که این نوع را بسنگ بر خاریدن خطا باشد و هر گاه که پلک باز گردانند
و بخارند تا هستگی باز آورد و چون از رنج خاریدن و تیزی دارو بیاسایند ذرور
اغبر که اندر باب هشتم از این جزو یاد کرده آمده است اندر کشند بعضی طبیبان گفته
اند که اگر پلک باز گردانند و مازو سوده بر کشند و یک ساعت باز گردانیده و مازو
بر کرده بگذارند جرب باطل شود و پلک ماده جرب را قبول نکند نوع دوم درشت تر
و دردمندتر و با اشک تر باشد علاج نخست استفراغها کنند چنانک یاد کرده آمد پس
پلک را شیاف احمر و شیاف اخضر بخارید یا سلیقون اندر کشند و اگر این شیافها
حرارتی فزاید دست از آن بدارند و شادنج عدسی مغسول اندر می کشند تا حرارت
ساکن شود پس با چیزی که هیچ خارندگی با جرب حرارت با فراط باشد و ریش گردد
داروهای نرم و خلل نگاه دارند چنانک اندر علاج ریشهای چشم یاد کرده آید
بعضی طبیبان درشتی جرب را بمیل بمالند و تر می کنند لکن اگاه که حرارت قوی باشد
این صنعت نشاید کرد و بعضی جرب گرم شادنج عدسی خارند از بهر آنک شادنج را
اندر درشتی چشم خاصیتی است و سرمه و سنامکه و شیاف ابیض از وی دور باید
داشت از بهر آنک این چیزها جرب فزاید و بباید دانست که مقصود از خاریدن
و تراشیدن پلک است که خون از وی برود و درشتی زایل شود و بعضی طبیبان
بمعرفه میل خارید و بعضی شاخ درخت انجیر **صفت** شیاف احمر حاد جرب را
و سلاق را و کمنه را سود دارد بگیرند شادنج مغسول شش درم سنگ صمغ
عربی ده درم سنگ مس سوخته دو درم سنگ صبر سیم درم سنگ زنگار دو درم سنگ
و نیم زعفران و مرصافی از هر یکی دانگی و نیم همه را نرم بسایند و بشراب
انگوری کهنه بسرشند و شیاف کنند عدد داروها نه است **صفت**

و ذرور اغبر هم کشند تا بتدریج احمر حاد بایند دانا

و سبل را

قلقطار سوخته دو درم سنگ افیون نیم درم سنگ

شیاف اخضر جرب را و سبل را و سبله را سود دارد بگیرند زنگار تصافی سه درم سنگ
اقلیمیاء سیم و اشق صمغ عربی و سمه ازین از هر یکی دو درم سنگ با آب سذاب سرشند
چنانک رسم است و شیاف کنند نسخه دیگر زنگار سه درم سنگ قلقطار سوخته
شش درم سنگ اشق یک درم سنگ اشق را بآب سذاب حل کنند و دیگر داروها بدان سرشند و
شیاف کنند صفت روشنایی جرب را و طرفه را و انتشار را و برود امدن
اب را سود دارد توتیاء هندی دو درم سنگ اقلیمیاء سیم و اقلیمیاء زر و مارقشیشا
دهبی از هر یکی سه درم سنگ سرمه اصفهانی شادنج هندی از هر یکی یک درم سنگ زعفران
مروارید از هر یکی دو درم سنگ کافور و مشک از هر یکی دانگی صفت باسلیقون جرب
را و سبل و طرفه را و کمنه را و دمعه را و خیرگی را سود دارد بگیرند ... بلبل ...
... هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم سنگ ... درم سنگ و ...
کفک دریا شش درم سنگ شکر ... درم سنگ سلیخه و قرنفل از هر یکی چهار
درم سنگ نوشادر یک درم سنگ ... جمله ... دارو صفت
شیاف سماق جرب و خارش و سوزش و برهم افتادگی پلک را و ... خاشن
چشم را سود دارد سماق را بپزند بآب و صافی آن ... بپزند تا غلیظ شود
و اسفیذاج ... سرشند و شیاف کنند بوقت حاجت شیاف را بآب غوره ...
باب سرد بسایند و بکار دارند صفت زعفرانی مخصوص است بمنفعت
جرب قلیمیا و قلقند از هر یکی دو درم سنگ زعفران یک درم سنگ پلپل دو درم سنگ
زرنیخ زرد یک درم سنگ و نیم نوشادر نیم درم سنگ صمغ عربی ده درم سنگ جمله
هفت دارو ست شیاف کنند بشراب ... صفت شیاف دیگر جرب را
و طرفه را سود دارد مس سوخته شانزده درم سنگ پلپل هشت درم سنگ قلیمیا چهار
درم سنگ مس صافی دو درم سنگ زعفران دو درم سنگ زنگار پنج درم سنگ صمغ
عربی شش درم سنگ بآب باران بسرشند و شیاف کنند صفت داروی
مخصوص است بمنفعت جرب صبر سوخته یک جزو نوشادر نیم جزو هر دو را بکوبند و
بانگبین سرشند و بکار دارند نوع سیم صعبتر از نوع دوم باشد و اعراض
آن قوی‌تر و هر گاه که پلک را باز گردانند ... باشد همچون شاخها
... علاج بحقیقت باستفراغها مشغول باید بود تا ... شود پس ...
... چشم ... با ... بسعود ... داشتن ... صبر سقوطری

و چند ... از هر یکی نیم درم سنگ ... حضض هندی زعفران
شکر طبرزد عدس ... از هر یکی یک درم سنگ ... پنج درم سنگ
جمله ده دارو است همه بکوبند و بآب ... بسرشند و حبها کنند چون نخود
... و بکار دارند و این سعود ... ابواب جرب سود دارد لکن نخست باید
استفراغ کرده باشند و تن پاک کرده ... باشد ... بر سوی
چشم آید و خاریدن و تراشیدن ... ترتیب یاد کرده آمد باید ...
و ... شیاف احمر و اخضر منفعتی ... شکر طبرزد ...
... بخارند باستقصا تا پلک باریک شود چنانک در ... صحت بوده است پس زیره
و نمک بخایند و آب ان اندر چشم چکانند و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم
بزنند و بر پشت چشم نهند و ... شادنج ... مشغول می کنند و
اگر حاجت آید زود ... و اصفهانی ... یاد کرده امده است می کشند
و اندر ... علاج ... باشد ... شود هم بشیاف احمر
و اخضر علاج می باید کردن تا پاک شود و طعامها لطیف و سبک ...
... نوع چهارم صعبتر از هر سه نوع باشد و اعراض ان اقوی‌تر
و آفت ان بزرگتر و هر گاه که پلک باز گردانند باطن او سیاه ... و خشک
باشد و ... بدید امده باشد علاج هم ترتیب علاج دیگر انواع
جرب است استفراغها باید کرد و حک کردن با آنچ ... دادن پس ...
یاد کرده آمده است بکار داشتن و غرغره فرمودن و نمک را بخاریدن
باستقصا چنانک اندر علاج نوع سیم یاد کرده امده است و ...
گرمابه رفتن ... تحلیل ... باید دانست که هر گاه که جرب
کهن شود هیچ تدبیری بهتر از تراشیدن باهن ... و اگر تازه باشد
شیاف احمر لین و احمر حاد و اخضر ... طبیب حکیم مشاهده ...
بیند ... باشد و اندر ... کشیدن والله اعلم واحکم

باب دوازدهم

اندر ... اندر خارش ... اندرون پلک و گوشه چشم
خداوند این علت را اندرون پلک سرخ باشد و چشم اشک ریزد و گاه باشد که

انثیا تری خارش بسیار کند و سبب این رطوبتی شور و غلیظ بود علاج
پیوسته گرمابه بکار داشتن و روغن گرم کرده بر سر نهادن و غذاهاء
سهل خوردن و توتیا که با غوره و آب سماق پرورده باشد کشیدن سود
دارد و برود غوره که اندر باب پیش از این حرف یاد کرده است سخت نیکو باشد و همه
داروها که اشک آرد سود دارد از بهر آنکه رطوبتها بدین راه گداخته شود و بیرون آرد و
این داروها را طبیبان الادویة المصاصه گویند و چشم را هر جای بشستن بابی که
عدس و گل اندر وی پخته باشند

باب سیزدهم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر سخت شدن پلک و این علت را الاجساء گویند

بسیار باشد که پلک سخت شود چنانک هر وقت که از خواب بیدار شود چشم نتواند
گشادن تا پلک را نیک نرم با انگشت نمالد و اگر خواهد که پلک را باز کند
بدشواری تواند و اندر گوشه چشم گاه گاه ریم خشک پدید آید و سبب این علت
خلطی باشد غلیظ و خشک و طعامهاء سرد خوردن چون عدس و گوشت گاو و
ترف و دوغ و ... بدن نماند و گاه باشد که این علت اندر آخر رمد پدید آید بسبب
علاج و تدبیر ناصواب **علاج** نخست غذاهاء موافق باید فرمود و گرمابه و شیر
بخار آب گرم داشتن و چشم را به آب گرم شستن و شیاف احمر لین کشیدن و روغن
گرم بر سر نهادن و آب بنفشه پخته ضماد ساختن و بر چشم نهادن والله اعلم

باب ۱۴

از جزو دوم از گفتار دوم اندر سطبری پلک

هر گاه که مردم از پس طعام خوردن عادت کند و طعامها خورد که از آن
ماده سرد و بخارهاء غلیظ تولد کند پلک سطبر شود و هر گاه که چشم سر دارد
که علت جرب و خون باز گرداند اندرون پلک باشد و گاه باشد که پوست پلک
با علتی سرخ شده باشد **علاج** تدبیر لطیف باید کرد و عادت طعام خوردن
از پس شام و خفتن بباید گردانید و بر پلک حشو شیاف مامیثا و زعفران و می
طلی کردن و شیاف احمر لین کشیدن

باب پانزدهم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر کدکد

کدکد چیزی است صلب که اندر پلک تولد کند و بدان ماند که دملی خواهد بود یا هست و عوام
آن را کدکد گویند و دمل نیز گویند و سبب آن طعامهاء غلیظ و طعام شب باشد
علاج نخست استفراغ باید کردن و دماغ پاک کردن و عادت طعام شب که داشته اند
و تدبیرهاء لطیف تر کردن و بر آن موضع موم روغن نرم می نهادن و باب گرم شستن و شیاف
احمر لین کشیدن و اگر که این علاج کفایت نباشد دیاخلیون نرم می نهند و اگر بدین کفایت
نشود ساختن برای بر داشتن ناخون تمام فرود سر زور ناصفی بر کشد و ...
که اندر علاج چشم او بر دارند صبر باید کرد تا خون تمام بر رود و الا امانی نیک کند والله اعلم

باب شانزدهم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر توثه

توثه گوشتی فزونی است سرخ و نرم و بر شکل توت او بخته و بعضی باشد که باشیاهی
گاید و نا اندرون پلک باشد و گاه باشد که بر پلک بر سوی پدید آید و گاه باشد که بر پلک
فرو سوی و سبب آن خون سوخته فاسد باشد **علاج** نخست فصد باید کرد
و مسهل خوردن و تن پاک کردن و از طعامهاء بخارناک پرهیز باید کرد و بسفوف گشنیز
بخارات سر باز داشتن ... و با خون برای بر داشتن چنانک تیغ
او بر داشته شود و بر موضع جراحت آب زره و نمک بر کردن و زرده خایه مرغ و
روغن گل بر نهادن و اگر بیخ لختی بماند که آن را نتواند کشید و چشم پاکیزه اندر چشم
نهادن اندر زیر پلک و بر موضع جراحت زر روی داروی ... یاد کرده آمده است بر کردن
و دو ساعت نگاه داشتن تا آن موضع سیاه گردد پس داغ ... کردن و چشم را
چند گرت بشیر ... شستن تا چشم آسایش دهد باذن الله عز و جل

باب هفدهم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر کمنه

کمنه مادتی غلیظ باشد اندر پلک چنانکه ... علت هر گاه که از خواب بیدار شود
که در چشم خارشت باشد ... **علاج** تدبیر لطیف باید کرد و گرمابه بگاه داشتن
هر بامداد شیاف طرخماطیقان کشیدن باشیاف و ... هر گشته یاد کرده
آمده است **صفت** شیاف طرخماطیقان کمنه را و جرب را و دسبل را و ...

را سود دارد بگیرند قلقطار سوخته پنج درم سنگ مس سوخته چهار درم سنگ صمغ عربی
ده درم سنگ افیون و زعفران از هر یکی یک درم سنگ عدد داروها هفت است
همه را بکوبند و بپزند و بشراب کهن یا آب باران بسرشند و شیافها کنند و اندر
بعضی نسخها ده درم سنگ شادنج و چهار درم سنگ قلیمیا آورده اند و بر ظاهر پلک شیاف
حلو فی کوشنا و اسودی که اندر علاج انتفاخ پلک طبقهٔ ملتحمه یاد کرده اید می مالند

باب هجدهم

اندر جزو دوم از گفتار دوم اندر ثؤلول که در پلک پدید آید

ثؤلول را بشهرها گندمه گویند و اندر بعضی شهرهاء خراسان آزخ گویند و سبب
آن خلطی سرد سودائی عفن باشد **علاج** تن را از خلط سودا پاک باید کرد و ثؤلول را
بدیدی زیت سخت مالیدن چندانکه محو گردد و شونیز و نمک بسودن و بسرکه
سرشتن و طلی کردن سود دارد اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد از المنقاش بگیرند و ناخن
برای بردارند و اگر خون آمدن گیرد چندانکه گذارند تا برود پس آن جراحت را
براک بگیرند تا خون باز ایستد

باب ۱۹

اندر جزو دوم از گفتار دوم اندر شری که بر پلک پدید آید

شری معروفست و آن علتی است که بر پلک پدید آید و بر آنجا حها افتد و علامت وی
آنست که پلک چشم خارش گیرد و چون بخارد آماس گند و بدان ماند که زنبور
یا غیران جانوری بگزد و سبب آن یا غلبهٔ خون باشد یا غلبهٔ صفرا یا غلبهٔ هرد و **علاج**
نخست فصد باید کرد آن مطبوخ هلیله و خرماء هندی و عدس و مانند آن و چشم را باب
غوره با بدشستن و شادنج عدسی اندر کشیدن والله اعلم بالصواب

باب ۲۰

اندر جزو دوم از گفتار دوم اندر نمله که بر پلک پدید آید

نمله معروفست و بر پلک چشم و بر همه اندامها افتد و آن بثرها باشد که چون خام
و سوزان و آماس اندک کند و ریش گردد و پهن باز شود و سبب آن
صفرای سوخته باشد و آنچه بر پلک چشم افتد علامت وی آنست که مژگان بریزد
گیرد و گمان برد که بدان کی می طرفد و لون او سرخ باشد **علاج** نخست
باستفراغ و تسکین مشغول باید بود پس شیاف مامیثا و زعفران و حضض

وحی

ومر طلی می کردن وشیاف احمر لین می کشیدن تا باقی ماده را تحلیل کند ان شاء الله تعالی

باب ۲۱

اندر جزو دوم از گفتار دوم اندر سعفه که بر پلک پدید آید

سعفه معروفست و علامت وی آنست که اندر بن مژگان چون شبوسته پدید آید
و باشد که تیش گردد و بیرون پس دریشت شود و باشد که مژگان بریزد و
باشد که لون او اغبر باشد و سبب آن عفونت سودا باشد و مادهٔ مژگان مر
چشم و باشد که لون او سپید باشد و سبب آن عفونت بلغم باشد و مادهٔ بخار
آن بر چشم **علاج** نخست تن را از خلط عفن پاک باید کرد و پس از آن شیاف احمر حاد
کشیدن یا شیاف دیزه و پوست شاق از زن سوخته با روغن گل آمیخته طلی
کردن و اگر کهن شده باشد بمبضع بسایند یا بشکنی بخارند همچنانکه جرب را و سرمه روشنائی
کشیدن سود دارد والله اعلم بالصواب

باب ۲۲

اندر جزو دوم از گفتار دوم اندر انتفاخ پلک یعنی بر دمیدن پلک

اسباب این علت سه نوع است یکی ضعیف احشا و تقصیر قوتها از هضم تمام دوم
سبب آن خلط بلغمی و تقصیر حرارت غریزی از نضج و هضم آن تا سبب بخار او از
تمامی کار خویش اثری ضعیف یابد و از بلغم باد که تولد کند سیم آماسی گرم باشد
از جنس فلغمونی **علاج** اگر سبب ضعیف احشا باشد بعلاج احشا مشغول باید بود
و اگر سبب شیافی خلط بلغمی باشد تدبیر لطیف باید کرد و استفراغ بلغم کردن
و اطریفل بزرگ نگاه داشتن و صبر بسرکه حل کردن و طلی کردن و سرکه و آب گرم
بهم آمیخته شستن و اسفنجی یا خرقه با سرکه تر کردن و بر چشم نهادن و اگر
سبب فلغمونی باشد فصد قیفال باید و شیاف مامیثا و صندل با سرکه سود
و طلی کردن سود دارد ان شاء الله تعالی

باب ۲۳

اندر جزو دوم از گفتار دوم اندر سلعه که اندر پلک افتد

سلعه جسمی فزونی است و او را غشائی چون خریطه و از پوست و گوشت جدا
است و اندر زیر پوست فراز باز نشود و اگر نرم و رقیق باشد همچون پیه باشد
آن را شحمی گویند و اگر غلیظ تر و خشک تر باشد آن را عصبی گویند و آنچه

غلیظ تر و خشک تر از همه باشد همچون گوشتی صلب باشد از آن الحی کنند و اسباب
آن رطوبتهاء غلیظ و عفن باشد که از ناگواریدن طعامهاء غلیظ تولد کند **علاج** تن را
از خلط غلیظ پاک باید کرد پس جست کاری علاج کردن و دست کاری کردن این چنان
باشد که پوست پلک از هم باز بشکافند بیرون چنانک مبضع بغشاء سلعه نرسد و جهد
کنند تا سلعه با غشا بیرون کنند درست و تمام و اگر بقیتی بماند روغن گاو و داروی
تیز از آن پس بر نهند تا تمام بیرون آید و باید داشت که اگر غشاء او مجروح شود
و رطوبتی از وی بیرون آید علاج عسر گردد و سلعه معاودت کند والله اعلم

باب ۲۴

اندر خود و مارکشنا زد و مانند آن اکل و جراحت و ریش پلک افتد

اما آکل و قرحه را سبب دو گونه است یکی آنکه جراحتی رسد و ریش گردد
و متآکل شود دوم آنکه اندر پلک ماشری گوهر پدید آید و سبب تیزی ماده پلک
ریش گردد **علاج** اما جراحت را اگر پوست پلک در بریده شده باشد در حال
لبهاء جراحت فراهم باید گرفت و بردوخت نباید داشت که غباری و روغنی
و غیر آن بدو رسد و اگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی پوست پلک در میان
برده باشد نباید دوخت از بهر آنکه بیم باشد که پوست کوتاه شود و پلک استر شود
و طریق علاج آن است که داروهاء خشک کنند که اطباء گوشت را بطبیعت پوست گرداند
چون انزروت و صبر و مر می‌کنند تا بدل آن پوست پوستی بر آید و اگر جراحت کهن
گردد و برین داروها پوست پدید نیاید اندکی مرهم احضر یعنی مرهم زنگاری بر باید
نهاد و خاصیت این مرهم آن است که اندکی خشکی کند و جراحت را بر و باند و بسیار
او گوشت را بخورد و نیست کند و اگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی گوشت
سر مژه نیز شده باشد مرهم اسفیداج بر می باید نهاد تا گوشت بر آرد پس مرهم از صبر و انزروت
و کندر و زعفران و دم الاخوین سازند و بر نهند تا جراحت درست
شود و منفعت این داروها آن است که جراحت را پاک کند و مژه را و رطوبت را
مانع باشد از سخت شدن گوشت و درست شدن جراحت بست کند و نگاه
باید داشت تا بر جراحت گوشت فزونی نروید و اگر با جراحت صداعی
و عارضی دیگر باشد بفصد و استفراغ تن پاک باید کرد و اما قرحه را و آکل جست
بفصد و استفراغ و پاک کردن تن مشغول باید بود پس قرحه را علاج کرد

داروها

بداروها که قرحه را پاک کند والله اعلم

باب ۲۵

اندر خود و مارکشنا زد و مانند آن استرخاء پلک

استرخاء پلک چنان باشد که عضله که پلک را بردارد سست گشته باشد و پلک چنان
سست فرو دآویزد که چنانک چشم باز کردن دشخوار باشد و گاه باشد که فرو د
آویزد که مژگان بر اندرون چشم درگردد و سبب آن از سببها تری رطوبت باشد
علاج تدبیر لطیف باید فرمود و تن را پاک کردن بداروهاء مسهل و غرغره
و عطسه و مانند آن و داروهاء قابض بر پشت پلک طلی کردن چون ماميثا و زعفران
و اقاقیا و مر همه را بکوبند و با آب مورد تر بسرشند و طلی کنند و اگر این داروها
کفایت نباشد تشمیر باید کرد چنانکه اندر علاج موی فزونی یاد کرده آمده است
صفت طلی که استرخا و آماس پلک را سود دارد بگیرند صبر یک درم سنگ اقاقیا
دو درم سنگ زعفران دو دانگ با آب مورد بسرشند و طلی کنند و اگر آماس
با جراحت باشد با ... کشته طلی کنند والله اعلم بالصواب

باب ۲۶

اندر خود و مارکشنا زد و مانند آن کبودی و سبزی که پلک را بسبب زخمی
که بر آید

علاج این کبودی بسبب زخمی پدید آید و گاه باشد که از قوت قی پدید آید
اگر جراحتی باشد نخست فصد باید و اسهال و صندل و مرداسنگ و گلاب سوده
طلی کردن تا جراحت زایل شود پس نمک سودن و طلی کردن و سفال نو نرم
سودن و سوده را طلی کردن و تخم ترب کوفته با آب سودن و طلی کردن
سود دارد و آب شور گرم با ابحوش را ... کنند تا ... و
پنبه نو با آن تر کنند و بر پلک نهند و تخم گرم سوده تو بالای پنبه کنند یا اندر
خرقه بسته بر وی نهند این کبودی زایل شود باذن الله تعالی والله اعلم

باب ۲۷

اندر خود و مارکشنا زد و مانند آن تبخش که اندر میان مژگان پدید آید
هر گاه که مردم طعامهاء بد بسیار خورد و ریاضت کمتر کند رطوبتی غلیظ

تا طبیعی اندر وی او تولد کند و هرگاه که طبیعت این رطوبت را سوخت افکند و حرارتی
ناطبیعی اندر وی اثر کند عفونت پذیرد و استعداد قبول صورت حیوانی حاصل آید اندر وی
پدید آید اندر میان مژگان شپش تولد کند خاصه اگر این شخص خویشتن را پاک
ندارد و اندرون گرمابه دیر دیر شود و این شپش سپید گونه است که سخت خرد و سپید
باشد و اندر بن مژگان اندر ابتدا نخست پیدا آید و اگر ماده غلیظ باشد
نوعی دیگر تولد کند و لون او بسیاهی گراید یا اغبر باشد و اطبا آن را قمقام
گویند و اگر ماده غلیظتر و بسیارتر باشد آن را قرده گویند و پارسیان ... باشد
علاج نخست تن را از ماده بد پاک باید کردن پس دماغ را پاک کند بایارج فیقرا و حب صبر و
غاریقون و مانند این پاک کردن و پیوسته بگرمابه رفتن و تن را پاکیزه داشتن و جامه پاک پوشیدن
و مژگان را بآب دریا و آب گرم و شوره و آب چغندر ... و میویزج و عاقرقرحا
نیم کوفته کرده اندر آب جوشند و مژگان بدان آب می شویند و دیگر بدست
بمانی ... جزو و میویزج نیم جزو هر دو را بکوبند و بروغن ... حل کنند و بن مژگان
طلی کنند و قمقام را و قرده را نخست ... پاک کنند ... و میویزج
از هر یکی ... جزو صبر و بورق ... همه را بکوبند و بسرکه عنصل سرشته
و طلی کنند و ... روغن ... حل کرده طلی کنند و سرمه روشنائی
اندر کشند و بورق و میویزج سوده ببن مژگان می مالند والله اعلم

باب ۲۸

اندر ... ریختن مژگان

این علت دو گونه است یکی آنکه از جهت ... مژگان ... ریزد پلک بر حال خویش باشد و
غلیظ نشود دوم آنکه با ریختن مژگان پلک غلیظ باشد و ریش گردد و سبب
این علت یا رطوبتی باشد تیز و گرم یا رطوبتی لزج باشد که از وی داء الثعلب تولد کند
یا خشکی که اندر پلک پدید آید **علاج** نخست نگاه باید کرد تا سبب چیست به رفع
سبب مشغول باید شد پس اگر علت از جنس داء الثعلب باشد داروها که طلی باید
کرد و سرمه ها که بکار می کشیدن چون روشنائی و باسلیقون و اگر سبب
تری ماده باشد داروهاء ... طلی کردن چون مشافیا ... پس ...
اندر می کشیدن و اگر سبب خشکی باشد سرمه تنها باید کشید و شیاف ...

بعسل

بعسل سرشته طلی کردن خلط بد را که اندر پلک باشد تحلیل کند و خلط زایل
شود و اگر سرگین موش و سرگین بز و خاکستر نی هر سه راست راست بگیرند و اندر
کشند سود دارد و پلک را پاک کند **صفت** سرمه که موی مژگان را نگاه دارد
و نگذارد که آنچه رستنی باشد بریزد بگیرند استخوان خرماء سوخته سه درمسنگ
سنبل رومی دو درمسنگ هر دو را نرم بسایند و اندر کشند **صفت** سرمه
دیگر سرمه اصفهانی و قلقطار و زاج از هر یکی راست راست بکوبند و بعسل سرشته
و شیاف کنند پس بسایند و اندر می کشند **صفت** سرمه دیگر که پلک
ده درمسنگ سرمه مژگان رویاننده پلک ده درمسنگ ارزیز سوخته مغسول و زعفران
از هر یکی دانگی و نیم سنبل هندی سه درمسنگ همه را بکوبند و بکار دارند **صفت**
سرمه دیگر مژگان را برویاند و اگر تیز باشد نگذارد که چشم کودک طفل (و غیر طفل هم)
اندر کشند سود دارد بگیرند سرمه و ارزیز سوخته از هر یکی نیم درم ... مشک
و زعفران و گل و مر و سنبل هندی و کندر و دارفلفل از هر یکی دانگی و نیم
استخوان خرما چند سه وزن همه داروها استخوان خرما بسوزند اندر سفال
نو و همه داروها بکوبند نرم و بسایند و اندکی روغن بلسان در این داروها
مالند و بکار دارند **صفت** سرمه دیگر استخوان خرما سوخته و سنبل هندی
و سنبل لاجورد و دود کند همه راست راست بکوبند و بکار دارند **صفت**
سرمه دیگر که ... بخوانند مژگان برآرد و دمعه باز دارد
و درستی چشم نگاه دارد قلیمیا زر بگیرند و بکوبند و بعسل سرشته و اندر
کوزه کنند و همچنین سفالین سرش کرده نهند و کنارها بگل بگیرند همچنین تا
... میان گاه سوراخ کنند چنانک جوالدوزی فرو رود و این کوزه را بر آتش
انگشت نهند تا آنچه اندر وی است بسوزد و دود بسوراخ همچنین بیاید پس
همچنین ... و شراب انگوری بر این دارو ... مفید ... اندر ...
پس دارو را ... کنند و ... از این دارو یک جزو بگیرند و ...
سوخته نیم جزو و سرمه مغسول ... جزو همه را ... بسایند و بکار دارند
و درمنه ترکی سوخته ... پلک ... سود دارد و اگر علت ...
باشد شیاف ... سود دارد و اگر خارش و سرخی و سوختن باشد بگیرند
انار درشت و همچنان اندر سرکه بپزند تا ... شود و بسایند و بر چشم

نهند و مگس بر کنند و خشک کرده و فندق سوخته و سوده با پیه بز سرشته کرا بیه خرس طلی کردن مژگان برآرد و سیاه کند و سرگین خرگوش سوخته هشت درم سرگین بز کوهی سه درم مشک بر هم بسایند و بچشم اندر کشند مژگان برآرد والله اعلم بالصواب

باب ۲۹

ازخر و دوم از گفتار دوم اندر سپید شدن مژگان و زیر بر موی ابرو و فد آن

شیب سپید گشتن مژگان از طوبت لزج باشد **علاج** نخست تن را از رطوبت پاک باید کرد پس بگیرند لادن دشتی که او را اسقیل گویند و با روغن زیت یا با پیه بز یا پیه خرس بسایند و بر مژگان طلی کنند و حلزون را بگیرند و بسوزند و با پیه بز کرایا سه خرس بسایند و طلی کنند مژگان را سیاه کند و سرمه روشنائی عیل بر مژگان مالیدن سود دارد تا او طوبت را تحلیل کند و از بهر آنک موی ابرو و چشم را بر فوت بینائی بازی دهد علاج تیزید آن اندرین موضع یاد کردن لایق باشد پس هر گاه که موی ابرو بریزد انگشت زا بیبه بط یا بروغن زیت یا بروغن دیگی چرب کند و برادر زن عالند سخت و برابر و طلی کنند موی بر آرد والسلم

جزو ششم

از گفتار دوم اندر بیماریها که اندر گوشه چشم افتد سه بماندی است غرب غده شبلا

باب اول

اندر غرب و علاج آن

غرب آماسی است که جل از نوع خراج اندر گوشه میان چشم و بینی و هر گاه که این آماس بگشاید و ریم از غرب گویند هر گاه که انگشت بروی نهند ریم بر آید و در بسیت گشتن او عسیر شد از کهنه کاهشت تر ماست و زیر دین سبب ناصور گردد و گاه باشد که استخوان زیر او اندر بینی بگشاید و ریم از منفذی که میان چشم و بینی هست و گاه باشد که اندر پوست گشاید و عضروف پلک را تباه کند و هر گاه که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید و بسیار باشد که استخوان را که اندر زیر اوست تباه کند و بپوسانند و نوع دیگی است از غرب که بگشاید و پس کند با درد باشد و بمشارکت آن چشم پیوسته دردمند باشد **علاج** نخست

زکر

رگ قیفال باید گشاد و داروی مسهل باید داد و تن و دماغ پاک کردن پس مامیثا و زعفران و مر و صبر و صدف سوخته الحاضر باشد جمله را جدا جدا طلی می کند باب طلی محلول و گفته اند که خاصیت آماس نشستن آن را او را نگذارد و بر غرب نهند زایل کند و اگر این علاج پسندیده نباشد داروها نیز ضماد کنند چون کرسنه کوفته و با عسل سرشته و زاج سوده و سکبینج سرکه حل کرده از همه بیشتر زایل برد و سرکه سود دارد الجمله مرغ است آماس را پا کرداند و باطل کند و اجنبی تر است بیرون آید و بگشاید و گرداگرد او بوسیده شود و استخوان را تباه کند فاما چون کهنه شد و سر گرد کوزه مغز تر گشته را بگیرند و بکوبند و غرب بفشارند تا ریم بیرون آید و پاک شود و آن کوزه مغز را بمیان سوراخ فرو کنند و تر سوده و مورد خشک سوده و مانند این چیزها سوراخ غرب فرو کردن سود دارد و اگر از زنگار سوده بلیته سازند و در وی نهند و تر اخشک کند و زایل کرداند و اگر برگ سداب نو ستاخ با خاکستر بسایند و بدو فرو نهند هم زایل کند لیکن این داروها باشد که باول بسوزاند و چون باز چند کار دارند با وی خوی کند و بسوزاند بولس حکیم گفت که این همه برد ارو بسته که دتیر علت بکار دارند **صفت** داروی که بیش از آنک نیش کند و پس از آن سود دارد حلزون و صبر و مر همه هم سنگ بهم بسایند و بر آن موضع نهند خواجه ابوعلی سینا رحمه الله اندر قانون می گوید حلزون با میان او باید و این جانوری است چون کرمی اندر میان تن و گاه گاه کرده و بر پشت او صدفی بدید آید و هر وقت که از چیزی بترسد خویشتن را اندر صدف اندر کشد و پنهان شود آن صدف را اندر بعضی شهرها ناحیه دیوک بیله و حلزون است و میان او آن که مستت و آب سداب تر با آب انار ترش اندر چکانیدن سخت سود دارد و اگر برگ سداب را با آب انار ترش بسایند و بلیته کنند و بر وی نهند صواب باشد و آب سماق خشک اندر چکانیدن سود دارد و بهتر آن باشد که حروف بلیته با داروی تر خواهند نهاد و او را ابفشارند تا هر چه اندر وی باشد بیرون آید و شراب انگوری قابض بشویند و اندر وی چکانند پس دارو اندر نهند و اگر باید که زایل باشد و اروی که بیرون نتواند آورد و دو روز یا سه روز بگذارند تا چیزی آید پس بفشارند و بشویند و دارو اندر نهند و هر گاه که سر غرب بسته شود و ریم بیرون نیاید باید که موی را بگیرند و یا حمیر عالله و ستبر زمان کرد با سیخی بیرد و اندکی زعفران در افکند

طلی خشخاش

و هر دو بار سرکه بشوید

دیگ چ

استادا است

و بر غرب بنهند تا بهتر شود و یکشبانروز بر وی بماند و اندکی کندر سوده باید لکن
سرشته بر نهادن غرب را گشاده کند و بدین صواب است که سر میل عود را و بیاند
پس پاره پنبه بکار زرد آلوده کند و بر میل بپیچد و بدو فرو نهند اگر تر و خشک باشد تا بر
بدین طریق بدو فرو باید نهاد و او بر سر دان و فرو نهادن چشم را عصابه بباید بست و
ساعتی ساکن بباید نشست صفت شیافی آزموده بگیرند زرنیخ سرخ و زاک
و اقاقیا و نوشادر و زرد آلو زرد و شب یمانی را آس کنند همه بسایند و ببول کودک
بسرشند و خشک کنند پس بسایند و خشک بکار دارند و میانه ی آنکه خون فاسد
سپید باشد اندر میان او و نزدیک بدو گاه خاصه اگر بینی نزدیکتر باشد تنها درن
غرب را پاک کند از زیر خشت او میانه نی را با انگبین آمیخته کنند پس بروی می نهند
پس او را با سفیده با گلاب ترکرده بر نشند بشویند و باشد دیگر باره همین
میانه ی خشک بنهادن چنانکه تمام باشد صفت ذروری که غرب را
باطل کند بگیرند صبر و زاک و عنزروت و پوست کما زسوخته و شیاف مامیثا از
هر یکی راست را است همه را بکوبند و بکار دارند و بتدریج است که رود باهن علاج
کنند و مسطح ... و نباشند تا گوشت پاک را و استخوان تباه نکنند و علاج آهن آنرا
ست بیکاطاهر باشد او را بموضع بشکافند و پلیدی از وی پاک کنند و او را بشراب
قابض بشویند پس داروهائی یاد کرده آمد اگر آن حال باشد بکار دارند و اگر کهن
و تجوشده باشد گوشت و پوست از وی دور کنند و استخوانها را تبدیش می همه
علاج کنند و اگر خواهند که داغ کنند آهنی بر شکل میلی کنند بر سر و سر او که بر
استخوان باید نهاد مسطح کنند و سر آهن چندان تا سرخ شود و بر غرب نهند تا گوشت
که گرد او باشد بر جوشد پس او را حلقه بسترند و بچشم سرد کرده و
نکوهای کتان سرد کرده بر چشم نهند پس داغ کنند چند قدرت مرض که داغ می کنند
تا سمه که گوشت تباه اما استخوان برخاست پس بمرهم اسفیداج علاج کنند و بعض طبیبان
او را بعد ... پوست ... پاک کنند و بعضی دست این غرب را سست کنند و
این باشد که ... چون درفشی سطبر سر بر غرب را بدان سوراخ کنند و سر
درفش چنان دارند که میل فروسوی بجانب بینی دارد اما فرو اندر آن تا مثقب
ایدن منفذ که میان چشم و بینی است بنو فتد چه اگر اندرین منفذ افتد منفعت
تنفس سفتن باطل شود و میل بجانب بینی او اندر آن باید تا اسیب بکارها طبقات

چشم نرسد پس بر زندن نفس را عمدا دهد بقوت و اثر امی کرد اندر تا خون آن بینی
و دهان بیرون آید چون دید که خون از دهان و بینی بیرون آمد دست باز گیرد
و اندر آن اسفنجه باشد سر در بینی با میلی باریک بکرد و پنبه کهن بر روی بپیچد بروغن
گاو یا بچربی همن بکارا آلوده کند و بدو فرو نهند و اگر داند یا نترسند که حرارتی تولد
کند پنبه تنها فرو نهند و هر روز پنبه بیرون کنند و نگاه کنند تا باشد که زیر ها
استخوان باشد و هر روز پنبه سطبرتر می کنند تا جراحت فراخ تر می شود و نباید
گذاشت که استخوان پاک باشد تا استخوان جراحت بسته شود و هر وقت که خواهد
که جراحت بسته شود صبر و کندر سوده بر جراحت می کنند تا خشک شود و بسته
شود و زاک سوخته و آبگینه سوده چون غبار خشک کند است .. والله اعلم

باب ٢

اندر وسیم ازهنا دو ماندن گوشه چشم افتد

هرگاه گوشت گوشه چشم که سوی بینی است زیادت شود زیادتی با فراط
اندر اعده گویند و این عره فضلها از چشم بر مص و اشکل بالاید اندکی که گوشه چشم
باز دارد و بنان سبب است که علت غرب تولد کند ... با سنفراغ و بالاتر
مشغول باید بود پس داروها که اندر علاج طفره و سبل یاد کرده آمد بکار داشتن

باب ٣

اندر وسیم ازهنا ندو ماندن سیلان

و هرگاه که گوشت گوشه چشم که سوی بینی است نقصان گیرد و از مقدار
طبیعی کمتر شود تنها از افراط و بالودن باز نتوان داشت سیلان تولد کند یعنی
آب آمدن از چشم تولد کند و اسباب این علت سه است یکی آنکه طبیب اندر برداشتن
ناخنه استقصا کند و لختی از پس گوشت با ناخنه بر دارد دوم آنکه داروها اندر
علاج طفره و سبل و جرب بکار دارند یا داشته باشند اینکه گوشت را بخورد و بکار زد
سیم آنکه ... گوشه چشم از اندر آید و این گوشت را بخورد علاج اگر از این گوشت
هیچ نماند علاج نیست و اگر اندکی نقصان کرده باشد بدواها گوشت رویاند
علاج کنند صفت داروی که گوشت برآرد بگیرند شیاف مامیثا یکدرم مشک
زعفران دو دانگ صبر نیم درم مسک شب یمانی سوخته دانگی کندر دو دانگ همه
را بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند بوقت حاجت شیاف را بشراب

بمالند و اندر چشم چکانند نافع باشد باذن الله تعالی و اسفنج شراب تر کردن و بر
نهادن سوسته سود دارد و شب همانی اندر شراب پختن و اسفنج بدان شراب تر
کردن و بر نهادن علاج قوی است باقی از باب ششم از جزو چهارم باید جست

جزو چهارم

اندر گفتار دوم اندر بیماریها که اندر طبقهٔ ملتحمه افتد و این بیماریها دوازده عدد است

الرمد ، والطرفه ، والظفره ، انتفاخ ، الحثا ، الحکه ، السبل ، الودقه ، الردفه
الدمعه ، الرسله ، التوثه ، الجلال ، الغرب ، وتفرق الاتصال

باب اول

اندر انواع رمد

رمد بحقیقت آماس طبقهٔ ملتحمه را گویند لکن از بهر آنکه این آماس از درد
و گرانی و سرخی و خلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند و ماده
رمد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم یا ماده باشد مرکب از خون و
صفرا یا از خون و بلغم یا از صفرا و سودا یا از خون و سودا **علامتها**
رمد خونی آنست که چشم گرم و سرخ و گران و تر باشد و رمص بسیار کند
و علامت رمد صفراوی آنست که آماس و گرانی کمتر از آماس و گرانی خونی باشد
و رطوبت و رمص کمتر بود و زردی و خلیدن و خارش و سوزش قوی باشد
و علامت رمد سوداوی آنست که آماس کمتر باشد و همه اعراض و ضد اعراض
سوداوی باشد و رمص کمتر اندک باشد **علامت** رمد بلغمی آنست که چشم
گران و تر باشد و همه اعراض دیگر ضد اعراض رمد خونی و صفراوی باشد
و اگر ماده مرکب باشد علامتهای خلطی که غالبتر باشد ظاهرتر بود و اگر ماده
از خون و بلغم مرکب باشد چشم بر هم نگردد و اگر بر هم گردد دشوار از یکدیگر باز شود اما
رمد گرم و خونی و صفراوی سه نوع است یکی آنکه درد چشم از آشفتگی بدن
ابتدا نشده بود بلکه از دود و گرد و گرم شدن اندر آفتاب و مانند آن
و این نوع آنست که چون سبب زایل گردد رمد نیز زود زایل شود و نوع دوم
صعبتر از نخستین باشد و اسباب آن دو گونه باشد یکی آنکه هرگاه
که سببها بیرونی یاد کرده آمد بسیار و پیوسته گردد اثر قوی کند و ماده را

ماده اندر میان رگها و طبقهای چشم باشد تباه کند و بجنباند دوم مادها فرود آید از همه
تن و باید دماغ را پر کند و از دماغ بچشم فرود آید خاصه اگر این طبقه ضعیف باشد و
دماغ و رگهاء او و دیگر طبقات چشم قوی باشد و ماده را بدین طبقه فرستند نوع سیم
صعبتر از نوع دوم باشد و سبب آن بسیاری و بدی خلطهای فرودین باشد و آماس
بزرگ این طبقه از طبقهای چشم **علامت** وی آنست که سپیدی چشم بلندتر از سیاهی
باشد و باشد که پلک بر آماس چنان آید که چشمها بر هم نتوانند نهاد و باشد که پلک
بسبب عظیمی آماس باز گردد و نوعی رمد است که سبب آن خشکی محض باشد و علامت
وی آنست که چشم پاک باشد و اندر خواب چشم بر هم گردد گفتی اسان [illegible] باشد
و نوع دیگر است از رمد که سبب آن [illegible] دارد و مدت آن هفت روز باشد
و رمد با تب نادر باشد و اگر با رمد تب باشد خاصه اندر تابستان رمد زود
زایل شود و اگر با تب رمد صعب شود نشان آفتی بزرگ باشد **علاج** اما
نوع نخستین را یعنی آنکه رمد دود یا گرد یا غیر آن باشد منع سبب مشغول باید
بود از بهر آنکه چشم عضوی نازک و حساس است او را از همه چیزها نگاه باید
داشت و این نوع رمد منع سبب زایل گردد و مدت درازترین او سه
روز باشد و نوع دوم و سیم را حاجت باستفراغ و پاک کردن تن و دماغ مشغول
باید بودن و اگر سبب خلطی دموی باشد یا مرکب از خون و صفرا یا از خون و
سودا یا از خون و بلغم ابتدا بفصد قیفال باید کرد و باندازهٔ قوت و دن خورد
عمر و فصل [illegible] خون بیرون کردن و اگر [illegible] اندر یک فصد بیرون خواهد کرد
چند کرت بیرون باید کرد [illegible] از بهر آنکه اندرین رمد عرض
از فصد دو کار باشد یکی آنکه خون کم کنند دوم آنکه ماده را جذب کند
و حرب فصد بدین طریق باشد و اگر حاجت آید از رگ دوم و سیم دیگر باره فصد
کنند تا جذب باید کرد و اگر حاجت آید یکی از پس فصد استفراغ کنند بمطبوخ
هلیله و مانند آن چون خیار چنبر و ترنجبین و بنفشه و شکر و نقیع هلیله و حب
هندی و شبرخشت و از شرابها و طعامها غلیظ و شور و تیز و از سرکه و از جماع
پرهیز باید کرد و جبین گشاده باید داشت و بالین بلند کرده و از میوهها تر
خربزه و آبی شاید خورد و نبیذ که زیان دارد از بهر آنکه اندر معده
تری کند و اشک فزاید و بسیار آمدن اشک چشم را زیان دارد و سرخ چشم

اندر پیش داشتن و اندر ژرف نگاه کردن و سخن بسیار گفتن و بانگ داشتن رفق کردن
زیان دارد و معده را از طعام تهی داشتن نباید و ممتلی کردن نشاید و مسکن و خانه تاریک
باید و فرش خانه کبود یا ازرق یا سیاه باید و هر بامداد شربتی شراب بنفشه و شراب
نیلوفر و شراب انار ترش و آب تخمها و اگر این شربتها با شراب خشخاش خورد سر و چشم
را خنک کند و بخواباند طریق تدبیر استفراغ برهنر بیست و تدبیر چشم و داروها اندر
گشتن عین گفته آید که یک کرت یاد کرده شود و بباید دانست که تدبیر صواب تر
اندر علاج این هر دو نوع آنست که نخست شیافی سازند از داروی که ماده را از چشم
باز گرداند و بیشتر نزدیک آن رادع گویند و داروی که رطوبت را کم کند بیشتر نزدیک آن ناشف
گویند و مجفف نیز گویند و داروی که مزاج چشم را باعتدال باز آرد بیشتر نزدیک آن معدل
گویند این سه نوع داروها ترکیب کنند تا رادع ماده را از سر چشم فرو دارد و سود
دارد و ناشف تری را کمتر کند و معدل مزاج چشم را معتدل کند تا قوت
بدو باز آید و فضله را که اندر وی گرد آید دفع کند و این داروها هر یک که از وی این
یافته شود شیافی است که آن را بیشتر کان پرتومه گفته اند یعنی اندر یک روز چشم
را درست کند و بلغت سریانی بربوما گویند و ترکیب این شیاف اندر گونه سازند یکی
آنک اندر وی داروهاء معتدل باشد که تحلیل کند باعتدال و طریق کار داشتن وی
آنست که اندر وی داروهاء قابض بیشتر باشد سپیده خایه مرغ یا شیر زنان
بسایند یا طبیخ حلبه و رقیق تر کار دارند و اگر قابض در وی کمتر باشد و
قابض داروهاء منضج و محلل نیز باشد غلیظ تر کار دارند صفت شیاف بربوما
که ماده را از چشم باز دارد و صداع را ساکن کند و مزاج چشم باعتدال باز آرد و اندر
یک روز چشم را درست کند کندر نشاسته مامیثا و انزروت از هر یکی هشت درم همه
را بکوبند و با باران بسرشند سپیده خایه مرغ حل کند و بکار دارند نسخه دیگر
کحل کندر تربا یازده درم زعفران هشت درم [illegible] افیون و سنبل هندی
از هر یکی دو درم صمغ عربی هفت درم [illegible] با آب باران بسرشند نسخه دیگر
سرمه اصفهانی مغسول و قلیمیاء زر از هر یکی هشت درم مس سوخته مغسول
چهار درم [illegible] صبر دو درم [illegible] و اقاقیا از هر یکی دوازده درم افیون یک
درم همه را بکوبند و بسایند نرم و سپیده خایه مرغ بسرشند و نگاه دارند
و بوقت حاجت بشیر زنان حل کند و شیافها دیگر آنست که نوع ثالث مخصوص

ز

٢٦٤

[illegible] یکی وردی گرم نخست آن بکار باید داشت و چون آماس کمتر شود وردی
اصفر بکار داشتن صفت وردی ابیض قلیمیاء سیم و اسفیداج و صبر از هر یکی ده
درم [illegible] اسفیداج [illegible] شصت درم نشاسته سی درم افیون ده درم
کثیرا بیست درم صمغ عربی چهل درم با آب باران بسرشند صفت وردی اصفر
سنبل هندی و گل سرخ و صبر از هر یکی بیست درم [illegible] زعفران
چهار درم [illegible] عصاره مامیثا شصت درم انزروت شصت درم [illegible]
دو درم کثیرا و نشاسته از هر یکی ده درم [illegible]
این شیاف سود دارد و اگر [illegible] باشد دو یا سه بار [illegible] باید کشید و
[illegible] طبیخ حلبه و طبیخ اکلیل الملک و طبیخ بابونه [illegible] و اسفنج
[illegible] صفت [illegible]
صعب [illegible] اکلیل الملک بیست درم زعفران چهار درم [illegible]
[illegible] سپیده خایه مرغ سه عدد [illegible]
ده درم همه را بکوبند و چون [illegible] کنند و بکار دارند و اگر [illegible]
[illegible] ماده باشد اندکی پوست خشخاش [illegible] و اما طلیها که اول بکار
دارند تا ماده از چشم باز دارد صمغ عربی و صبر و زعفران و شیاف مامیثا و حضض
باید ساخت و بر پیشانی طلی کردن و اگر ماده سخت گرم باشد طلی از عصاره
خرفه و عصاره [illegible] و اسبغول و آب عنب الثعلب و سپیده خایه مرغ
باید ساخت و اگر ماده سخت گرم نباشد طلی از [illegible] و [illegible] و زعفران
و سپیده خایه مرغ باید ساخت و اگر ماده سخت سرد باشد طلی از [illegible]
و زعفران و [illegible] باید ساخت و [illegible] طلی کردن سخت نافع
باشد و همیشه چشم را از [illegible] باید کرد خاصه [illegible] باشد و
بارها خرد باشد و [illegible] چشم اندر شود و [illegible] و طریق کردن آن باید
[illegible] و باید دانست که
[illegible] و بارها [illegible] بارها
خرد باشد و طریقی دیگر صواب اندر علاج همه انواع [illegible] آنست که نخست
سپیده خایه مرغ [illegible] و [illegible]
[illegible] و شیر زنان همچنین [illegible] است

لکن اندر وی قوتی فزاینده است ولعاب دانه آبی شین و صمغ عربی هم زادع
امنست وهمه زدیشان است وشیاف ابیض بشین زبان سوده اندر ابتداء رمد سود
دارد صفت انکیر با اسفیداج ارزیر هشت درمسنگ صمغ عربی چهار درمسنگ
واندر بعضی نسخها دو درمسنگ افیون وکثیرا از هر یکی یک درمسنگ همه بسپید خایهٔ مرغ
سرشته خانک زسمست صفت ذروری که آنرا شیاف ابیض کافوری نیز گویند
سپید خایهٔ مرغ وآنرا با آب نمک درشت بشورند وبه بستهاء تاریک از وی دور کنند پس
با آب خوش بشویند تا شوری از وی بستانند وبخرقه اندر کنند و مالند تا آن رطوبتی اندر
وی نماند تا سخت خشک شود وپس اندر سایه خشک کنند وبسایند تا چون غباری شود و
بکار دارند واین تدبیرهای ماده را تا آن سیار چشم یا ندارند تدبیر صواب
است که تا آنگه استفراغها کرده باشند بیوسته چند ذره توتیا برورده تر کشته
چشم را آن سوی بینی است نهاده دارند صفت بروردن توتیا کرمانی توتیا کرمانی
نسل وبکوبند وببیزند وآنرا اندر هاونی با آب خوش همی مالند مدت ده روز و
هر روزی آنرا بشویند وتصویل کنند وآب تازه کنند وپس نبه بند سارزده روز خشک
کنند وبکار دارند وباید که معلوم باشد که این توتیا بیش از استفراغ بکار داشتن
سخت زیان دارد واندر جملت تدابیر مرض هیچ ذروری که اندر وی انزروت باشد
بکار نشاید داشت وجهد باید کرد تا خداوند رمد بروز هیچ نخسبد تا شب
اندر خواب شود وماده رمد اندر خواب پخته گردد وآنرا که شب خواب نباشد
درد ورنج زیادت شود انهر آنکه برون نشست گرمی هواء روز بخارهاء دخانی
از تن او تحلیل می شود وسبب سستی هوا مستم بسته شود وتحلیل
کمد واندرین نمانی وسر چشم برآید ورنج افزاید بدین سبب امتنفی چا سرد وتر
چون بنفشه ونیلوفر وگلاب وشمامهای لفاح وافیون وماننده آن شاید
می باید بویاند تا بشب خواب آید وآنرا که در سالی تر ماده رمد از فرود آمدن
بچشم تا بستد ضمادی باید ساخت از بنفشه ونیلوفر وکشنه وگل وبر چشم
نهادن وطلیها که بیشتر یاد کرده آمده است بر پیشانی وصدغ نهادن وچشم
را بآب سرد شستن سخت زیان دارد ماده خام ماند ودر تحلیل خیزد وهرگاه
که ماده از فرود آمدن بایستد جرمهاء قابض ومحلل بکار باید داشت چون شیاف
ابیض که اندر وی انزروت باشد صفت انکیر با اسفیداج ارزیر بیست درمسنگ

انزروت برورده سنبل وکثیرا وافیون از هر یکی یک درمسنگ صمغ عربی چهار درمسنگ
با آب باران بسرشند وشیاف کنند وبوقت حاجت با آب خوش بسایند واندر کشند
وانچ این ملکا باکه اندر علاج ورد یاد کرده آمده است بکار باید داشت وبهترین
طریقی اندر بکار داشتن ذرور آن است که ذرور هر روز وگوشهٔ چشم اندر کشند وآنرا
که از پس استفراغ وپرهیز صادق وتدبیرهاء صواب درد ورنج بر حال خویش باشد و
سرخی وسیلان همچنان بر حال خویش بماند آن باشد که ماده اندر طبقهاء چشم گرفته
است توتیا واسفیداج وشیاف ابیض کشیدن وطلی کردن رطوبتها ببرد اشتفاء کند وآنرا
که آماس مانده باشد اقاقیا وحنی وزعفران ومر سوخته ومر طلی کنند تا ماده را
باز دارد وباقی آماس را تحلیل کند وهرگاه که سیلان رطوبتها ورمص وسرخی کم شود
شکر تابیل سود دارد آن باشد که ماده پخته شد ورمد اندر انحطاط افتاد شیاف احمر
لین کشیدن ولکن مایه سود دارد واکنجند کرت احمر لین بکار دارند ورمد زایل
نشود با حرجاد حاجت آید وشیاف همه شرحه اغبر اندر بابها که گذشته یاد کرده
آمده است بیاید کشیدن وآنرا که با این همه تدبیرها مدت دراز کرده وتمام زایل نشود
سبب آن بود است که بلک چشم جرب دارد علاج جرب باید کرد وآنرا که ماده رمد
غلیظ باشد وعلامتها که اندر اول باب یاد کرده آمد ظاهر باشد علاج وی است
که نخست استفراغ بلغم کنند وتدبیر لطیف فرمایند وچشم را نخست بچشم سرد وتر
مغسول می کنند وبآب نیم گرم همی شویند وهرگاه که مدت تراند رمد
بگذرد شیاف احمر لین کشیدن واز پس آن شیاف دوستی اغبر کشیدن سود دارد
وبکار داشتن دارو هاء مجرد اندرین نوع رمد صعوبت فزاید وکمابه وشراب
صرف سپید وتریاق فاروق خوردن وطلی کردن سود دارد وآنرا که ماده
رمد خلط سودا باشد علامت وی آن باشد که چشم با کثیره تیره باشد ولیکن
سرخ نباشد وبلک چشم کیرد ورمص اندک کند وتختها وحوالی آن چشم
بسیار نخارد کحالان این نوع را رمد خشک خوانند علاج وی است که نخست
تن ودماغ از ماده سودا پاک کنند وکمابه بکار دارند وشرحهای حتی
سوزان وآب از چشم بروانی می کشند وکحالان این شرحها را ادویه الخاصه گویند
بغیر دارو هاء مکنده وفصد اندرین علاج مکروه است وآنرا که ماده مرکب
باشد علاج دشخوار تر است وصواب تر آن باشد که استفراغها وپاکی تن و

ودماغ مشغول باشند وخلطی غالب باشد تن را پاک کنند وبباید داشت که طبع نرم
داشتن واستفراغ کردن اصلی بزرگ است اندر علاج رمدها وبقراط ایدون گفت
اذا کان بالانسان رمد واعتراه ذرب فانه محمود یعنی هرکرا رمد باشد وطبع
او گشاده شود ستوده باشد ازبهر آن گفت که اسهال ماده را از سر فرو د
میرد سبب اولیتر آنست که پیوسته طبع نرم دارند وبا ندازهٔ قوت استفراغ می کنند و
قوت نگاه می دارند وبسیار باشد که رمدها مزمن باستفراغ مجرد زایل شود وبباید
داشت که اندر زمستان ومزاج سرد وشهرهاء سرد رمد صعبتر ودرازتر ودنا ن
اهنگ باشد معالج وبیماران باید که ملول نشوند وطریق صواب را ملازم باشند از
بهرآنکه سرما طبقهاء چشم را متکاثف کند وبدان سبب ماده تحلیل نپذیرد ونوعی
رمد است که آنرا شری گویند وبحقیقت رمد نیست ولکن آنرا رمد نیز گویند
ماشرا گویند وفرق میان هردو آنست که رمد خلیدن ونادمعه باشد وماشرا
ازخلیدن ودمعه خالی باشد واستفراغ زایل شود وبسیار رمدها است که بطلی
ساکن شود وهم بطلی زایل شود صفت طلی که ماشرا ودردها وجراحت را
بنشاند بگیرند صبر وشیاف مامیثا وحضض وزعفران وافیون واقاقیا وطین
ارمنی وصندل سرخ ازهر یکی راستا راست همه را بسایند وبا بعضی المثلث طلی
کنند صفت طلی دیگر که ماشرا گرم وشری قوی را سود دارد بگیرند گل سرخ
خشک وپوست انار وشبیز وعدس مقشر هر یک را اندر آب بپزند وبکوبند وبروغن
گل چرب کنند وضماد کنند صفت ضمادی که درد چشم خلیده را بنشاند
ورطوبتهاء گرم را باز دارد بگیرند کشنه واندر آب بپزند وبرگ نیلوفر وبنفشه
با وی بکوبند وبروغن گل چرب کنند وضماد کنند وبسیار باشد که از سرما وبرف
رمد تولد کند وعلاج وی آنست که کاه بپزند وشربتهاء آن دارند وگرمابه بکار دارند
وبسیار باشد که شبکوریکانرا بسبب سردی تخمه رمدی صعب تولد کند علاج
وی آنست که حقنه سازند از سبوس وبابونه وحلبه وروغن نازدین وروغن نرگس
وروغن سوسن مالیدن وبرگهاء گرم بکار داشتن جالینوس فصلی می گوید اندر
علاج رمد هیچ نافع تر از این نیست که حجامت برمیان سرنهند پس از آنکه استفراغها کرده
باشند وتریاک کرده هم جالینوس می گوید شراب رمدهاء خشک مزمن را سود
دارد ورمد خشک تعدی را گویند که چشم سرخ وخشک باشد وشراب ارمنی فصد

باید

وهم جالینوس می گوید هرگاه که ماده از دماغ بچشم فرود می اید اگر اندر تن ممتلی باشد
گرمابه بکار داشتن سود دارد واگر تن ممتلی باشد شراب وگرمابه خطری بزرگ است

باب دوم

از جزو چهارم از گفتار دوم اندر طرفه وعلاج آن

طرفه نقطهٔ سرخ باشد یا کبود که برسپیدهٔ چشم افتد واسباب آن چهار است یکی آنکه
بعضی رگها که اندر طبقهٔ ملتحمه است بگسلد بسبب زخمی وافتی واسبابی که آنرا بیرون چون
چشم اید وخون ظاهر شود دوم آنکه آنچه رگهاء ملتحمه گشاده شود بسبب
زخمی که برچشم اید خون ظاهر شود سیوم آنکه زخمی واسبابی که بچشم رسد بسبب
گرمی وتیزی خم اندر ملتحمه خراجی تولد کند وآن خراج سرکند چهارم آنکه بقوت
قی کردن پدید اید علاج اگر ابتدای بیماری باشد که سبب زخم ماشرا تولد کند یا تولد
کرده باشد نخست فصد کنند واندر چشم شیر زنان اندر چکانند
واگر اماس بزرگ وچشم سرخ باشد سپیدهٔ خایه مرغ اندر چکانند اگر رقیق تر
باشد وضمادهاء رادع برنهند واگر اماس نباشد نخست شیر زنان اندر چکانند از
پستان وخون که اندرین برها فرا خورد باشد اگر زیر جناح کبوتر بچه وخون مرغ بچه
او راستانی شفنین گویند گاهی خون مجرد وگاهی با گل ارمنی وگاهی با زاج
که اندر گل سبز باید بکار بندند سود مند باشد واگر کبوتر بچه را بگیرند وزیر جناح
او رگ او زنند وخون او اندر چکانند سود مند باشد واگر بدین علاج تحلیل
نپذیرد کندر سوده با شیر زنان آمیخته اندر چکانند واگر این تدبیرها نباشد
آب نانخواه وآب نمک اندر آن اندر چکانند وسعتر ورونا خشک اندر آب
بپزند واسفنجی پاره بدان آب تر می کنند وبر چشم می نهند واگر بدین تدبیر زایل
نشود آب ترب اندر چکانند وپوست ترب ومیویز واندکی سرگین کبوتر بر
پشت چشم همی نهند واگر سبب زخمی طبقهٔ ملتحمه دریده باشد زیره و
نمک بخایند وآب آن اندر چکانند وزنجبیل سرخ بسایند واندر آب افکنند و
بشورانند وآن آب را گرم کنند وصافی کنند قطره قطره اندرآن آب نیم گرم کرده اندر
چکانند طرفه زایل کند واگر سرگین گاو دود کنند وچشم بدان فرود ارند طرفه زایل
شود صفت شیافی که طرفه را زایل کند بگیرند شادنج عدسی مغسول سه درمسنگ
مس سوخته دود زده سنگ ومروارید ناسفته از هر یکی دو درمسنگ ونیم صمغ عربی

وکشتن ازهریکی دو درمسنگ و نیم فلفل چهار درمسنگ و نیم اسفیداج ارزیز یک درمسنگ
زنگ سرخ و دم الاخوین و زعفران وکثیرا ازهریکی سه درمسنگ همه را نیکو بکوبند و نرم
ببیزند و بخون جوزه مرغ خانگی بسرشند و شیاف کنند و بشیر زنان بسایند و اندر چشم چکانند
و اگر از سبب طرفه سرکردن خراجی باشد شیاف ابیض و شیاف احمر علاج کنند **صفت**
شیافی که طرفه را و درد چشم را که از زخمی باشد زایل کند بگیرند قلمیا زر و مس سوخته
ازهریکی دو درمسنگ دم الاخوین و سند و مروارید ازهریکی چهار درمسنگ کثیرا
و مر و زعفران و نشاسته و زرد چوبه و اقاقیا ازهریکی دو دانگ و زنگ سرخ و شکر
طبرزد ازهریکی سه درمسنگ شیاف کنند چنانک رسم است **صفت** شیافی دیگر
که طرفه را زایل کند بگیرند زنگ سرخ و کندر و مر ازهریکی راستا راست و زعفران بکوبند و
ببیزند و شیاف کنند و آب کشنیز تر بسایند و اندر چشم چکانند و سرکه و گلاب آمیخته بهم بجوشانند
و چشم بر بخار آن فرو داشتن و همچنین تخم دانه بیفکنده و برگ عنب
الثعلب و صبر و گل سپید و سرکه ضماد کردن طرفه را زایل کند و شیاف احمر لین
کشیدن سود دارد و اکلیل الملک و دم الاخوین و بیخ سوسن و زعفران و عدس
مقشر با روغن گل و زرده خایه مرغ ضماد کردن سود دارد والله اعلم

باب سیم

اندر جوهر کارها که اندر علاج جشم را چیزی اندر وی افتاده باشد و دود و گرد رسیده باشد

شیر زنان و آب خوش صافی اندر چکانیدن اثر دود و گرد از چشم زایل کند و اگر
ریگ یا کاه یا چیزی اندر افتاده باشد و ظاهر شود بیک تا برکردانند تا ظاهر شود و سر
میل بدو آلوده باز کنند تا زایل شود و اگر چیزی درشت چون پاره ارزن خوشه
جو یا گندم اندر رسیده باشد اندر چشم گرفته باشد آنرا بالتی که آنرا جفت گویند
بردارند و تا آنکه شیر زنان با سپیده خایه مرغ اندر چکانند

یا خرقه کتان نرم بانگشت بپیچند و بدان بردارند

باب چهارم

اندر جوهر کارها که اندر طرفه و علاج آن

طرفه لفظی تازی است یعنی اوفتاده است و این غشای فرو نی است غلیظ
و که هر او عصبانی است و همچون ناخن است لکن از جهت آنک اندر چشم است و منبت
وی باشد نرم تر از ناخن است و از گوشه چشم رویدکه از سوی بینی است و بر طبقه

ملحمه

---

٢٦٧ از دنبال و خونی که اندرین رگها جوشد مرغ باشد و اندر زیر جناح کبوتر بچه و خون مرغ که آنرا شاه اسپرغم کوبند که هیچ خون مجرد و کاهی با کلا ادمی
و کاهی با رخام که اندر گل آمیز باشد چکانیدن سودمند بود و اگر کبوتر بچه را بکشند و زیر جناح او رگ بزنند و خون او در چکانند سودمند بود و اگر بدین علاج
تحلیل بپذیرد گندر سوده با شیر زنان آمیخته بر چکانند و اگر از این هرگاه نبود آب نانخواه و سعتر و گشنیز خشک در آب بپزند و اسفنجی با پنبه بدان تر کنند و بر چشم می نهند
صواب بود و اگر این هر کاه نبود آب نانخواه و آب نمک اندر دانی اندر چکانند و اگر بدین نیز زایل نشود آب تربد در چکانند چند تربد و مویز حق و اندکی سرکه
کندر بر پشت چشم می نهند و آنرا که بسبب زخمی طرفه ملحمه در بده باشد زیره و نمک بخایند و آب آن در چکانند و زنگ سرخ بسایند و در پارچه افکنند و بشور اند
و آن آب را گرم کنند و صافی کرداند قطره قطره از آن آب نیم گرم اندر چکانند طرفه را زایل کند و کندر و سرگین گاو دود کنند و چشم بر دود آن بدارند طرفه زایل
شود **صفت شیافی** طرفه را زایل کرداند بگیرند سادج عدسی مغسول سه درم مس سوخته دو درم بسد و مروارید ناسفته ازهریکی یک درم و نیم صمغ عربی و کثیرا از
هریکی دو درم و نیم فوفل چهار درم و نیم اسفیداج ارزیز یک درم زنگ سرخ و دم الاخوین و زعفران و کهربا ازهریکی نیم درم همه بکوبند و ببیزند بخون جوزه مرغ
خانگی بسرشند و شیاف کنند و بشیر زنان بسایند و در چکانند و آنرا که سبب طرفه سر کردن خراجی باشد بشیاف ابیض و شیاف احمر علاج میکنند **شیافی دیگر**
طرفه و درد چشم که از زخمی بود زایل کرداند بگیرند قلمیا زر و مس سوخته ازهریکی یک درم دم الاخوین و بسد و مروارید ازهریکی چهار درم کثیرا و مر و زعفران و اقاقیا و
نشاسته و زرد چوبه ازهریکی دو دانگ زنگ سرخ و شکر طبرزد ازهریکی نیم درم شیاف کنند چنانکه رسم است **شیافی دیگر** طرفه را زایل کند بگیرند زنگ سرخ و کندر
و مر و زعفران ازهریکی برابر بکوبند و ببیزند و شیاف کنند و با آب گشنیز تر بسایند و اندر چکانند و سرکه و گلاب آمیخته بهم بجوشانند و چشم بر بخار آن داشتن و همچنین
تخم دانه و برگ عنب الثعلب و صبر و گل سپید و سرکه ضماد کردن طرفه را زایل کند و شیاف احمر لین کشیدن نافع بود و اکلیل الملک و دم الاخوین و بیخ سوسن و
زعفران و عدس مقشر با روغن گل و زرده خایه مرغ هم ضماد کنند و هم بنهند ضمادی نافع باشد

باب سیم

اندر افتادن چیزی در چشم و معالجات آن

باید دانستن که اگر گرد و دود و گرد در چشم رسیده باشد و از آن متالم شود شیر زنان و آب خوش صافی اندر چکانند اثر دود و گرد زایل کند و اگر ریگی یا کاه یا
در افتاده باشد و ظاهر نشود چشم را برگردانند تا ظاهر شود و سر میل بدان برداریم یا خرقه کتان نرم را برانگشت بپیچند و بدان بردارند یا چیزی مانند آن زایل شود
و اگر چیزی درشت چون پاره از سر خوشه گندم یا جو اندر چشم یا اندر سپیدی چشم گرفته شود آنرا بالتی که کلالتان دارند بردارند و شیر زنان با سپیده خایه در چکانند نافع بود

باب چهارم

اندر طرفه و معالجات آن

باید دانست که طرفه لفظی تازیست **و بپارسی** آنرا ناخنه خوانند و این ناخنه غشاء فرو نی است
غلیط و کوهر او عصبانی است همچون ناخن است لکن از بهر آنکه در چشم است و ببویه تر باشد نرم تر از ناخن بود و از گوشه چشم رویدکه اکثر از سوی بینی است
که از گوشه سوی بینی است و بر طبقه ملتحمه کسترده شده و باشد که تا بکنار سیاهی چشم برسد و باشد که بر سیاهی نیز بگذرد و بحدقه رسد و آنرا
بپوشد و عناهی باز دارد و باشد که از هر دو گوشه چشم روید و بر سر برآید و مکتر بن مضرت او آن است که چشم را از حرکات خویش باز دارد و آنچه سپید و
رقیق باشد علاج آن سهل تر بود و آنچه صلب و سرخ بود علاج آن دشخوار باشد **المعالجات** اما آنرا که تو بدید آمده بود و سپید و رقیق باشد داروها
زداینده چون مس سوخته و قلقدیس و نوشادر و نمک اندرانی و زهره بز و سرمه و روشنایی و شیاف احمر و شیاف قیصر و شیاف دینار کون و باسلیقون
تلا آن زایل کرداند لکن معلوم خود باید کردانیدن که این سرمه ها و شیافها زداینده است داروها معتدل حال باید از بهر آنکه داروی معتدل زداینده لطافت
لطافت و اجزا چشم را بسوزد و زیان دارد **و جالینوس** میگوید بیخ سوسن کوفته و سوده با خمر طرفه ضعیف را زایل کند و کندر سوده از جمله داروها سبک و
کم مضرت است آنرا بسایند و یک ساعت در آب گرم کنند پس آن آب را پالایند و بچشم اندر کشند سودمند بود و انکبین با زهره بز دارو نافع است و اما آنچه
غلیظ و صلب باشد و دیر بوده و اما آن باشد علاج آن بدستکاری باید که **تدبیر دستکاری** حال وی آنست که نخست استفراغ کند و از جانب او را

باک گرداند و هرگاه چون تنگالی خواهند کردن بحست ناخنه را از روی طبقه ملتحمه جدا کنند و این جدا کردن ثنانی کشط خوانند و سلخ نیز گویند و این کشط
بر رفق باید کردن چنانکه ظاهر ملتحمه را نخراشند و این چنان باشد که نگاه کنند تا ناخنه بر ملتحمه رسته است یا نه اگر رسته نباشد آسان تر بود تا ناخنه را بصنانه
بردارند و ناخن پیرا ببرند و جهد کنند تا از ناخنه هیچ بقیتی نگذارند تا دیگر باره نروید و نگاه دارند تا بگوشه که در گوشه چشم است آسیبی نرسد و از آن جهت
دمعه تولد کند و فرق میان ناخنه و گوشت گوشه چشم آنست که ناخنه سپید سخت و صلب و گوشت گوشه چشم سرخ است و نرم و اگر ناخنه بر ملتحمه رسته باشد بموی اسب
یا بابریشم خام آنرا از ملتحمه جدا کنند و اگر ممکن نشود پر مرغی را بنشانند و بن او در زیر ناخنه کنند و او را بدان از ملتحمه جدا کنند و اگر این نیز دشخوار بود با
کند جدا کنند و اگر هیچ منفذ نبود و هیچ کناره ناخنه بر ملتحمه رسته باشد ببر ناخن پیرا یا بآلتی دیگر اندر یک پهلوی ناخنه منفذی کنند چندانکه سر آلت
که آنرا ثنانی خوانند اندر وی برود تا ناخنه را بدان آلت کشط کنند برفق پس ناخنه را بصنانه بردارند و ببرند و نمک و زیره بخایند و آب آن در چکانند تا داغ کرده
شود پس زرده خایه مرغ بر پشت چشم می نهند تا سوزش بنشاند و لزجانند تا هر وقت حدقه را همی جنبانند تا چیزی بر ملتحمه نروید و دیگر روز بگشایند و آب زیره
و نمک خاییده اندر چکانیدن را و پس سه روز با سلفون و روشنای و غیر آن همی باید کشیدن تا هیچ ناخنه بر دارد و بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه تمام کشط
نتوان کردن صواب آن باشد که آنچه کشط نتوان کردن کشط کنند و ببرند و باقی را که بماند با سلفون و غیر آن علاج کنند و سرمه روشنای و شیاف ... بر چشم ...
کشند از پس که آب باید کشیدن و نیز باید دانست که طبقه ملتحمه صلب است همچون عصب و صنانه اندر روی بنا بریزد و اندر وقت کشط ناخنه ورد وقت کشط السبل
اندر روی ملتحمه او ببرد باید حمی نیم او ببرد و باید دانست که این علت دو گونه یعنی ناخنه با سبل حاصل است و ممکن **صفت روشنایی** سبل و ملوقه و جربه و دمعه و
تاریکی چشم را سودمند بود و سبل بردارد بگیرند شادنج عدسی مغسول سوخته و قلیمیا سیم و نمک هندی و بوره ارمنی و زنجار و دار بلبل از هر یکی چهار درم بلبل سپید
و بلبل سیاه و کف دریا از هر یکی ... درم صبر اسقوطری و سنبل هندی و زنجبیل از هر یکی چهار درم زنجبیل و املج از هر یکی دو درم زعفران و توتیا از هر یکی
یک درم و نیم همه بکوبند و ببیزند و بکار برند عدد داروها معلوم است **صفت سلفون** طرفه و ضعیفی چشم را و انتشار و فرود آمدن ابراد خارش و اماس جفن را
سودمند بود بگیرند زنجبیل و مامیران و بلبل و دار بلبل از هر یکی ده درم زعفران و مروارید از هر یکی یک درم هلیله زرد و هلیله کابلی و صبر از هر یکی سه درم نمک هندی
و نمک اندرانی و نمک سرخ از هر یکی دو درم شادنج عدسی مغسول کف دریا توتیا هندی حجر بحری کحل اصفهانی مرقشیثا ذهبی قلیمیا سیم قلیمیا زر از هر یکی پنج درم ...
هندی سه درم عدد این داروها بیست و یکست **صفت شیاف قبض** بگیرند شادنج عدسی مغسول دوازده درم صمغ عربی و مس سوخته از هر یکی شش درم قلقطار سوخته
و زنجار از هر یکی دو درم همه بکوبند و بشراب انگوری کهن یا با آب باران نرم بیرشتند و شیاف کنند عدد داروها پنج است **صفت شیاف زنجار** سبل و طرفه و جرب را
سودمند باشد بگیرند زنجار یک درم هلیله زرد نیم درم توتیا مس سوخته از هر یکی چهار درم مرصافی نیم درم زعفران ... یک درم صمغ عربی یک درم کثیرا
یک درم اسفیداج ارزیز یک درم دار بلبل دو دانگ عدد این داروها یازده است **صفت داروی مرمشیر** ظفره و تاریکی چشم و سبل ... چشم را سودمند بود بگیرند
سنبل اقلیطی و زنجار و کندر و ... از هر یکی چهار درم زعفران دو درم الکبن مصطکی چند سه وزن همه داروها جمله بیرشتند و بکار برند **صفت داروی دیگر**
نیم ترکیب تر قلقند یک درم نوشادر یک درم صمغ نیم درم بکوبند و بشراب کهن بیرشتند چنانچه رسم است و شیاف کنند و هر وقت بکار می دارند سودمند بود

باب پنجم اندر انتفاخ ملتحمه و معالجات آن

باید دانست که انتفاخ لفظی تازیست و آنرا بپارسی بر دمیدن گویند یا آماسیده شدن گویند و این
علت چهار گونه است یکی آنکه ماده او باد باشد و علامت وی آنست که ناگاه پدید آید و هیچ گرانی نکند و بخشی اندر گوشه چشم که از سوی بینی است سوزشی پدید آید
چنانچه مگسی یا پشه بگزد و لون او همچون اماسی بلغمی باشد و بیشتر در زمستان و پستان افتد و بیشتر اندر مشایخ افتد و گونه دوم آنکه ماده او فضل بلغمی باشد و علامت وی
آنست که چشم گرانی کند و اگر انگشت بر نهند اندر روی اثر انگشت یک ساعت بماند و گونه سوم آنکه ماده او فضل آب ناک باشد و علامت وی آنست که

اگر انگشت بر نهند زود فرو نشیند و زود بجای باز آید و درد و ضربان شود و بلون خویش باشد و گونه چهارم از جنس سرطان بود و ماده او فضل باشد
غلیظ و سوداوی و علامت وی آنست که آماس صلب و بی درد بود و رنگ او تیره باشد و این علت هم اندر طبقه ملتحمه افتد و هم اندر جفن بود و گاه باشد که بر دمیدگی
با ابرو براید و تا بر رخسار فرود آید اما آنچه اندر طبقه ملتحمه افتد بعضی با دمعه باشد و بعضی بی دمعه و آنچه اندر جفن افتد بی دمعه بود **المعالجات** اما گونه
نخستین را که ماده او باد است از اول که پدید آید هیچ علاج نباید کردن از بهر آنکه او زود تحلیل پذیرد و اگر دیر تر زود دوم و سوم هنوز مانده بود تدبیرها لطف
باید فرمودن و آب گرم می باید شستن و گونه دوم و سوم را علاج همچون علاج آماس باشد نخست استفراغ کردن و ضمادها محلل و منضج و سرمه ها محلل که
در علاج رمد یاد کرده آمده است بکار داشتن لکن داروها قابض و رادع بکار نباید بردن و شیاف احمر لین و کنجایه درین هر دو نوع سودمند بود **صفت ضماد محلل**
بگیرند بابونه و بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و چشم بدان آب می شویند و اسفنج یا پنبه بدان تر می کنند و بر چشم می نهند و آنرا که حرارت باشد اکلیل الملک با
این داروها یار کنند و صبر حل کرده بر پشت چشم طلی کردن و آب او اندر چشم کشیدن ماده را از چشم باز دارد و چشم را پاک گرداند و گونه چهارم را علاج همچون
علاج صداع سوداوی است و ضمادها مسکن و محلل بکار داشتن چنانچه اندر علاج سرطان و اماسهای سوداوی گفته آمده است **صفت شیاف خلوقی** بادها را بپراکند
و تیز زایل گرداند بگیرند مس سوخته سه درم اقاقیا ده درم کثیرا و صمغ و زعفران و سنبل از هر یکی یک درم همه بکوبند و با آب باران ببیزند و شیاف کنند عدد
این داروها شش است **صفت شیاف اسود** بادها که اندر جفن و طبقه ملتحمه باشد زایل کند و اندر چشم کشیدن و طلی بر بیرون کردن نافع بود بگیرند مس سوخته
یک درم و نیم زعفران نیم درم مروارید و بسد از هر یکی یک درم افیون یک درم و نیم اقاقیا پنج درم مامیثا نیم درم همه بکوبند و با آب باران ببیزند و شیاف کنند
عدد داروها ده است **صفت شیاف دیگر مجربست** از بیرون طلی باید کردن بگیرند مس سوخته دو درم و نیم زعفران نیم درم مروارید و بسد و سنبل ... از هر یکی یک درم
افیون دو درم و نیم اقاقیا سه درم

باب ششم اندر صلابت الملتحمه و معالجات آن

باید دانست که صلب شدن ملتحمه را ثنانی جسا الملتحمه گویند
و بسیار باشد که طبقه ملتحمه سخت شود و چشم بدان سبب اندر چشم خانه نتواند گردانیدن و همه حرکتها او نا ممکن شود و طبقه ملتحمه نیز بجیلد و سرخ و خشک و
با درد باشد و چون از خواب بیدار شود چشم دشخوار تواند گشادن و گاه باشد که در گوشه چشم اندکی رمص خشک گرد آید و سبب این علت خلطی خشک و
غلیظ باشد **المعالجات** نخست طبع را نرم باید کرد و اندر گرمابه می رفتن و سر بر بخار آب گرم داشتن و اسفنج بآب گرم تر کردن و بر چشم نهادن و
آب گرم در چشم همی چکانیدن و هر شب سپیده و زرده خایه مرغ با روغن گل یا پیه بط بر پشت چشم باید نهادن و از طعامها سرد پرهیز کردن و روغن ...
تازه بر سر همی نهادن و هر نوبت برود حمام و با سلفون و شیاف احمر لین و احمر حاد و روشنایی می کشیدن

باب هفتم اندر خارش ملتحمه و معالجات آن

باید دانست که سبب خاریدن ملتحمه فضل باشد شور و بطبع بوره و اشک سخت شور باشد و لون طبقه ملتحمه بسرخی گراید و بسیار باشد که از صعبی
خارش جفن را ریش کند **المعالجات** طریق علاج آنست که طبع نرم دارند و هر بامداد در گرمابه می رفتن و زمانی توقف می کردن تا اثر آن تمام بکند و خارش
برود و طعامها نرم باید خوردن و از طعامهای شور و تیز پرهیز باید کرد و داروها خاصه چون سلفون و خاصه می کشیدن

باب هشتم اندر سبل و معالجات آن

باید دانست که سبل علتی است که رگها چشم سرخ و ممتلی گردد از خون غلیظ و در چشم خارش پدید آید و این علت دو گونه است یکی آنکه رگها بر طبقه ملتحمه سرخ بود
و ممتلی گردد و بر ظاهر طبقه قرنیه غشا همچون ابری سرخ فام پدید آید و در چشم و میان دو ابرو سوزش پدید آید و اندرون و عطسه همواره بود و اکثر اوقات
و آفتاب نتواند دیدن و اشک روان باشد و در قعر چشم ضربان کند و اما گونه دوم چنان باشد که بر ظاهر ملتحمه رگها سرخ و ممتلی بر خیزد و بر ظاهر طبقه قرنیه
غشا چون دود پدید آمده و هر دو رخسار سرخ شود و اندر ابرو و حوالی و حرارت پدید شود و خداوند علت نه آفتاب تواند دیدن و نه چراغ و هرگاه که جفن
فرو سوی خویش کشند چنان نماید که رگها سبل از روی ملتحمه بر می خیزد و سبب این علت امتلا رگها بود و بزرگی رگها چشم دیر گاه آن و بسیار باشد که

سبب سبل افراط کردن بود اندر علاج ریدکم بطلاها و ضمادها و بندها سرچه فرای ناماه بدان سبب غلیظ کالاو تحلیل نتواند بدبرفق المعالجات
اما از جنسکونه بخستین اندادک فنعال باید کشادن و استفراغ کردن بایارج فیقرا و حب قوقایا و از پس استفراغ غرغره کردن بایکامه و ایارج فیقرا
و مانند آن و عطسه آوردن بس تند شیر قوت ها غ کردن به بوی عنبر و لادن و غیر آن و از طعامها که بخار بر داع دهد پرهیز کردن چون باقلی و عدس و کبر
و سماق و کدو و از طعامها سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت و از شراب و از شیر گاو و از حرارت سان بند و شیر یق نخستین زیان دارد و از گرد و دود حذر باید کردن و بالش
بلند داشتن و خیت نشاید بستن و بسیار گفتن و بانگ بر داشتن و فروغ آتش نگریدن زیان دارد صفت داروی که باد سبل و سلاسنی زایل کرداند بگیرند کندس
یک درم مرصافی دو دانگ حضض یکی دانگ نیم صبر چهار دانگ همه بکوبند و باب مرزنجوش بسرشند و حبها سازند بیخ ون عدس سه روز بیوبند ها بامداد یک حب
نستر زنان و روغن بنفشه حل کنند و ببینی در چکانند نافع بود داروی دیگر بگیرند کندس و قصب الذریره و گل سرخ ارمنی گل را ستان راست هر همه بکوبند و حقلان
بیماکه به بینی اندر دمند و مرزنجوش مه بوییدن و پس از آن سرمه ارو شنایی در با سلیقون حرباید کشیدن و آنرا که با سبل حرارت رنجه دارد شیاف اسود کی باید
کشیدن صفت شیاف اسود نسخه مجربست بگیرند اقاقیا مغسول و صمغ عربی از هر یکی هشت درم مس سوخته پنج درم مرواخون از هر یک یک درم و نیم بکوبند
و بآب باران بسرشند و شیاف کنند در گوشه چشم باید زدن سودمند بغایت بود و گونه درم را هم در اول رگ قیفال باید کشادن وزن یاگ
کرداندن و ایارج فیقرا و حب قوقایا بکار داشتن و غرغره و عطسه آوردن بعد از استفراغ نافع بود و اندر چشم داروها نرم که خون را ره کند و رگها
را باک کند میباید کشیدن چون شیاف احمر و باسلیقون و غیر آن داروها چنانکه باید کشیدن که نخست جفن باز گرداند و باطن جفن را بمالد و بخارند تا خون بیرون آید
و جون سوزش دارو اش کم شود مسند دارو ها نهادی در بخار اندر کشند صفت آن بگیرند ماسیران چینی یک درم اندر زنو بیاکاغد برورده و شبه سوخته برورده و توتیا کرمانی
مغسول و سرمه اصفهانی برورده از هر یکی ده درم همه بکوبند و یک دبرند سبله و جرب و دمعه را سودمند بود و از پس آنکه دارو کشیده باشند و آسوده بگذارند
اندر شوند دخنود را غبر می کشند و آنرا که با سبل رمدی بدید آید همه دارو سرد بدو نشاید رساندن و اعتماد بر استفراغ کردن و بر حذب حاره بجانب یا بها
و دزور اغبر می کشیدن و زرده خایه مرغ بر پشت چشم نهادن و اگر جرب سخت کم باشد بیخ وجه شیاف احمر و ملکایا نشاید کشیدن و اقتصار بر شیاف
عدس مغسول باید کردن داروی مجرب سبل گرم را سودمند بود بگیرند سماق چندانکه خواهند و اندر آب صافی آغارند و تر نیم اوکنند و بپالایند صافی و اندر
آفتاب می نهند تا سطبر شود و شیافها کنند و بکار برند سبل و رمد را نافع بود صفت شیاف دینارکون سبل رطب را سود دارد بگیرند زرد چوبه و شادنه مغسول و
صبر و شیاف مامیثا را اسنا راست شیاف سازند چنانکه رسم است و اما سبل کهن را تدبیر بریدن با مدکالی تدبیر سبل بر گرفتن ببابد دانست که بر بدن سبل
را تازی لقط السبل گویند و شرط درین کار آنست که نخست فصد کنند و مسهلی دهند و چون لقط خواهند کردن بیمار را بر پشت خویش بخوابانند و مردی استاد
را بگویند تا چشم او بگشاید چنانکه لبها جفن باز کرده و آن چنان باشد که در کشادن چشم هر دو ابهام بر جفن فشاره دارد و بنهاد لب جفن بر حال خویش نگاه دارد
تا اندک و بسیار در جفن باز کند تا از بریدن سبل خطا نزود و از لب جفن بعضی بریده نشود و اگر هیچ بریده شود جفن بر ملتحمه برويد از مهران کار حیا بد
تا آنکه چشم میگشاید استاد باشد بس سبل را از سوی گوشه چشم که از سوی بینی است بصنارة بر دارد و از میان نگاه جفن بالا برکی دیگر بصناره بر دارد
و جهد کند تا صناره از طبقه قرنیه دور باشد و لب جفن نزدیک بود و از گوشه دیگر که از سوی گوش است و هر بار که رگی برید و صنارها بدست جپ کیرد و نگاه
دارد و بدست راست ناخن برابر گیرد و سبل را از بن ببوسته بقطع اندر زیر سبل کند و همچنان ناخن را کشط کند سبل را کشط کنند تا همه رگها سبل
از طبقه ملتحمه جدا بر داشته شود و بدین ترتیب سبل را لقط کنند و همکشند تا بگوشه دیگر رسد که از سوی بینی است بس صنارة بدین ترتیب اندر جانب جفن
فرو سوی آویزد و هم بدین ترتیب لقط میکند چون فارغ شود نگاه کند تا بر ملتحمه هیچ رگی مانده است آنرا نیز بر دارد و نشان آنکه رگی مانده بود آن باشد

که بهشت را بر ملتحمه را بعضی بگرداند و اگر بهشت بعضی بازاید رگی مانده بود و اگر بعضی باز ننماید هیچ مانده نبود بعد از آن نمک و زیره بخایند و آب اندر چشم
او چکانند و زرده خایه مرغ در روغن گل بر پنبه یا پاکیزه بر دارد و بر پشت چشم نهد و رفادة بر زبر نهد و بعصابه ببندد و بخوابد تا هر ساعت چشم اندر زیر
جفن میگرداند تا بر هم نروید و بیشتر باید خسبید دیگر روز گل سرخ خشک اندر آب بجوشانند و چشم او بشویند و بعد از آن دستی بند و سبل را بر روغن گل چرب
کنند و اندر چشم او بگرداند و بداند که یک بر ملتحمه رشته است یا نه اگر رشته باشد دشتی قند و دیگر باره آب زیره و نمک خایید اندر چکانند و اگر نیز بر هم رشته
نباشد از آب زیره و نمک خاییده چاره نبود سه روز تعلیل کند و بعد از آن باسلیقون جاد کشند تا بیخ سبل ببرد و اگر چنان باشد که ریشی یا آماسی بدید آید
تدبیر آن باید کردن

باب هشتم اندر وردینه و معالجات آن

باید دانست که وردینه آماسی باشد صلب بر طبقه ملتحمه و از آماس بعضی را اندر گوشه
چشم بود که سوی بینی است و بعضی را آماسها کوچک بود گرد و اگر میانی بر شکل دانه مروارید یا بر شکل بثرها بدید آید و رنگ این آماسها نیز مخالف باشد بعضی
را سرخ بود و بعضی را اسپید باشد و بسیار بود که این علت اندر آنها ریم کرم بدید آید المعالجات تدبیر لطیف باید کردن و ذرور ملکایا و وردینه علی جلینوس
را آنکه چشم سرخ بود نخست شیاف ابیض عز روتی سرد باید کشیدن پس ملکایا و غیر آن میکشیدن و اگر مدتی دراز گردد داروها نیز بکار داشتن چون باسلیقون
و الکحل الجادر و مانند آن وردینه علی عیسی بگیرند و بوست خایه مرغ بشویند و تصویل کنند چنانکه مذکورست از این بوست خایه ده درم یا دو درم و نیم شادنه مغسول بکار

باب هشتم اندر دمعه و معالجات آن

باید دانست که دمعه علتی است که بوسته نمی که چشم دوی مرا او اشک می آید و این علت بعضی را اللازم باشد
و بعضی را عارض اما آنچه لازم بود دو گونه باشد یکی مادر زادی است و دوم آنکه بسبب استقصاء دستکاری بدید آمده بود که اندر بریدن ظفره کرده باشد و اگر گوشت
چشم بلختی یا طرفی بریده آید و بر داشته و مادر زادی را علاج نیست و این دوم را اگر گوشت اندک مانده باشد و منتهی بر داشته هم علاج آن نبود و آنرا که
اندکی بر داشته باشد علاج یاد کرده آید و آنچه عارض شده هم دو گونه بود یکی آنکه نم بجای بود چون آماس داخل و نیها کم عفونی و جحظ و سیلان
نگاه باشد که سبب دمعه علت نماند باشد دوم آنکه بسبب نقصان گوشت گوشه چشم بدید آید و سبب این نقصان بعضی را اسباب الی کشیدن داروها باشد
که گوشت را بخورد و مکرر از دو بعضی را بال کردن چشم بدمیان رحم دیسی و دیسی بد و بسیار بردن و باید دانست که مبدا دمعه سه جای است یکی از رگها
اندرونی نجف داخل است و رگها که اندر باطن جفن است دوم رگها بیرونی نجف داخل است سوم عضلها چشم اما آنرا که از رگها اندرونی نجف داخل آید
علامت آنست که رگها پیشانی و رگها صدغ ممتلی و ممتد باشد و آنرا که از عضلها چشم آید بسبب آن ضعیفی عضلها باشد علامت آنست که چشم بیرون خاسته بود
و دمعه بیوسته باشد و جفن همیشه تر بود و این سه مبدا که یاد کرده آمد این هر سه علت را اسباب سابقه اند و سبب نزدیکتر و بیوسته نیز نقصان گوشت گوشه چشم است
که از سوی بینی است از بهر آنکه هر گاه که این گوشت ناقص شود باقی او را افزون آن نباشد که رطوبتها را نگاه دارد و از فرود آمدن آب از چشم باز دارد و بینی باز گرداند
بمنفذی که از چشم اندر بینی گشاده است از بهر این کار المعالجات اما آنرا که دمعه از رگها اندرونی نجف آید نخست تن پاک باید کرد پس غرغره فرمودن و عطسه آوردن
و مزاج داغ باعتدال باز آوردن و ببوی خوش قوت دادن و هر دو روز یا هر سه روز موی سر ستردن و بر پس سر و کردن حجامت کردن و آنرا که از رگها نجف بیرون آید
بر سر او ضمادها کد رطوبتها را بخشاند می باید نهادن چون غبار آسیا و گندر و سوده و خاک او اوانی که از خانه تنور زند و همه چیزها قابض اندر ریب نافع باشد
واما آنرا که سبب دمعه ضعیفی عضلها چشم باشد داروها قوی دهنده و تحلیل کننده میباید کشیدن چون برود المحرم و باسلیقون و روشنایی چنانکه گفته آمده است میباید
کشیدن واما آنرا که سبب دمعه او نقصان گوشت گوشه چشم بود علاج آن ذرور اصفرست و صبر و دو کندر و شیاف ماميثا و زعفران مورد و مرکب این همه گوشت
باز رویاند و بهتر آن باشد که نخست چشم را بشراب انگوری بشویند پس اندکی صبر اندر گوشه چشم کشند و بر آن بنهند که آنرا نیز که چند اندر شراب انگوری بجوشانند و نمک بر
چشم نهادن سودمند باشد و اگر شب تمامی اندر شراب افکنند و بهرند اثر آن خوب بود و بسیار باشد که سبب دمعه گرمی مزاج چشم و دماغ باشد و علامت آن آنست

کرکها چشم غلیظ و ممتلی و سرخ باشد و حرکتها چشم سبک و زود از و دبود و اشک گرم و رقیق باشد و گاه بود که سبب سردی مزاج چشم و داخل باشد و علامت
وی آنست که مژکها چشم باریک و تنک بود و چشم سپید باشد و حرکتها او آهسته و اشک سرد و غلیظ بود صفت سرمه که خداوند مزاج گرم را سود دهد بود که بهد
شادنه عدسی مغسول و توتیا مغسول و مرسنتا از هر یکی یک درم مروارید و بسد از هر یکی نیم درم سماق ماهمتا و صبر از هر یکی دانگی سرمه سازند جمله
داروها و با سلیقون و روشنائی خداوندان مزاج را سود دهد بود صفت دارو که ضعیفی عضلها چشم را سود دهد بود بگیرند استخوان هلیله زرد سوخته و نمک
هندی و ماذو از هر یکی راستا راست بکوبند و بیزند نرم و بکار برند و توتیا بآب هلیله پرورده این علت را سود دارد صفت آن بگیرند هلیله زرد مقشر اندر آب
تر کنند یک شبانه روز و بدست بمالند و بپالایند و توتیا بدین آب پرورند و توتیا بآب حور دپرورده هم سود دهد باشند صفت سرمه که دمعه باز دارد و عضلها چشم را
قوت دهد بگیرند توتیا هشت درم سرمه یک درم شادنه مغسول یک درم و نیم خلیلها از چهار رنگ همه بکوبند نرم و بآب هلیله زرد و آب غوره و آب سماق بپرورانند
از این هلیله دو جزو از آب غوره و آب سماق از هر یکی یک جزو صفت سرمه دیگر بگیرند هلیله زرد یک عدد و آنرا اندر خمیر کنند و بر خشتی پخته نهند و اندر تنور
بریان کنند تا خمیر سرخ شود آن هلیله از خمیر بیرون کنند آنرا با دانگی زعفران بسایند و بکار برند صفت کحل اصفر بگیرند زعفران یک مثقال کافور باجی نیم دانگ
نرم بسایند و بکار برند دمعه باز دارد صفت سرمه دیگر خداوند مزاج سرد را سود دهد بود بگیرند توتیا معدنی و در میان خرما کنند و بسوزند پس پاک کنند و
بشویند چند بار و خشک کنند و بکوبند از این توتیا پنج درم و مغز فاقله کبار نیم درم هر دو نیک بسایند و هر نوبت بکار می برند سود دهد بود

باب یازدهم اندر دبله ملتحمه و معالجات آن

باید دانست که دبله زخمه بزرگ را گویند که آنرا عرب بزرگ باشد و ریم بسیار کند و بعضی را باشد که
رطوبتها چشم از این زخمه بالا بید المعالجات نخست تنقیه کنند بفصد و اسهال و بعد از آن شیاف ابیض افیونی می کشند و از پس شیاف اباری کشند تا نافع بود
صفت شیاف اباری بگیرند قلیمیا زرد و اسفیداج ارزیز و مس سوخته و سرمه اصفهانی و صمغ عربی و کثیرا و اثمد سوخته از هر یکی هشت درم مرصافی و افیون از هر یکی
یک درم همه بکوبند و بآب باران [بادیان تر] سرشته و شیاف کنند عدد جمله داروها نه است صفت نسخه دیگر بگیرند قلیمیا هشت درم مس سوخته و اثمد سوخته و سرمه اصفهانی
و سرو گاو کوهی سوخته و مرصافی و اقاقیا از هر یکی ده درم افیون سه درم بآب باران سرشته عدد داروها هشت است نسخه دیگر بگیرند اثمد سوخته مس سوخته سرمه
و توتیا صمغ کثیرا از هر یکی هشت درم افیون نیم درم عدد این داروها شش است و توتیا پرورده که در علاج رمد بکار دارند استعمال فرمایند و اگر آماس درآن
کرده شیاف ابیض کندری بکار برند صفت شیاف ابیض کندری بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم افیون و عنزروت پرورده و کثیرا از هر یکی یک درم صمغ عربی
چهار درم کندر نیم درم بآب باران [بسرشته] شیاف کنند و بکار برند و زرده خایه بر پشت چشم نهند و باقی علاج زخمه فرمایند کنند

باب دوازدهم اندر توثه که بر ملتحمه براید و معالجات آن

باید دانست که توثه گوشتی باشد نرم نه سرخ و بیشتر نزدیک گوشه چشم باشد [illegible] و رگها سرخ از گوشه چشم بدو رسد یعنی پیوسته باشد بر شکل
[illegible] المعالجات نخست تن را بفصد قیفال و اسهالها دایم پاک باید کردن و چند کرت مسهل باید دادن تا ماده پاک شود از بهر آنکه این علت بسیار معاودت کند
پس توثه را بمقراض ببرند [illegible] از بهر آنکه بسته بود [illegible] اندر زیر رگها کند که از گوشه چشم بدو پیوسته است و آنرا کشط کنند پس چون
[illegible]

باب سیزدهم اندر تفرق الاتصال ملتحمه و معالجات آن

باید دانست که تفرق الاتصال که از تیغ یا از سنگی یا غیر آن پدید آید نخست رگ قیفال باید گشادن و مسهل دادن تا ماده بدو نه شود و آنرا که خون آمده باشد
خون از وی باز [illegible] و شادنه عدسی مغسول با اندکی کافور بروی کنند و [illegible] و آنرا که خون بر آمده نبود توتیا پرورده بر کنند [illegible] زرده خایه مرغ بر
پشت چشم می نهند و هر چند روز فصد [illegible] مانعی نبود از ضعف قوت [illegible] مسهل [illegible] باید دادن [illegible] تا ماده گسسته [illegible]
و نگه دارند تا رطوبتها چشم را آفت نرسد و جهد کنند تا رطوبتها بیرون نیاید و بر علاج دبله پیش [illegible] جزو نهم اندر معرفت بیماریهائی که مخصوص است

٢٧٠

طبقه قرنیه و این جزو ده باب است مقدمه

این معنی معلوم باید کرد اندر کتابها که عدد بیماریها قرنیه [illegible] است ・ قرحه و دبله ・ بثره و سالخ
سبیله و غمام ・ تغیر لون قرنیه ・ خشکی قرنیه ・ سرطان که بر قرنیه پدید آید ・ کمنه المده ・ نتوء قرنیه ・ تفرق الاتصال که بر طبقه قرنیه پدید آید پس از این جمله
اقسام این جزو بر ده باب بنهاده آمده است

باب اول اندر انواع قرحه و دبله و معالجات آن

اول باید دانست که قرحه بیماری ریشی باشد در ریشی
طبقه قرنیه معنی است و از این معنی چهار آنست که بر ظاهر وی بود و سه در باطن او باشد و از آن جمله چهار نوع که بر ظاهر باشد نخستین را بیونانی احلوس گویند
و تفسیر او [illegible] الغیم است یعنی تاریکی علامت وی آنست که بر ظاهر سیاهی نقطه بزرگ پدید آید چون دودی و نوع دوم را بیونانی [illegible] گویند و تفسیر او
[illegible] الغمام گویند یعنی ابر و این از نخستین عمیق تر است و اسفیدتر باشد و علامت وی آنست که بر سیاهی نقطه پدید آید کمتر از نقطه نخستین و سفیدتر از آن بود
و نوع سوم بر کنار سیاهی پدید آید [illegible] اکلیل السواد خوانند و بیونانی ارخامون گویند و نشستی این قرحه بر سیاهی بود و اندکی بر سپیدی
باشد علامت وی آنست که آنچه بر سپیدی بود سرخ نماید و آنچه بر سیاهی بود سپید نماید و هر ریشی که بر طبقه قرنیه پدید آید سپید نماید و هر چه بر ملتحمه برآید
سرخ نماید و نوع چهارم را بیونانی [illegible] گویند یعنی شاخ کشنده و علامت وی آنست که شاخها دارد و سپید می نماید و اما آن سه نوع دیگر از قرحه که در باطن
قرنیه باشد نخستین را بیونانی [illegible] گویند و تفسیر این را بتازی [illegible] گویند یعنی [illegible] عمیق و علامت وی آنست که همچون [illegible] باشد و در فرو رفته بود و
پس فراخ نبود [illegible] باشد و خشک [illegible] و نوع دوم را بیونانی [illegible] گویند و تفسیر این را بتازی [illegible] است یعنی [illegible] و علامت وی آنست که
فراخ تر از نخستین باشد و عمق کمتر از آن دارد و نوع سوم را بیونانی [illegible] گویند و تفسیر این را بتازی الاحتراق گویند و علامت وی آن بود که [illegible] شوخ ناک
باشد و خشک شده [illegible] رطوبتها چشم [illegible] دارد از وی بیاید [illegible] الاسباب این نوع رطوبتی گرم باشد و تیز و سوزان و همه
انواع قرحه با ضربان و درد و خلیدن بود و هر قرحه که بزرگ و شوخ ناک باشد و بسیار فرو بود آنرا دبله گویند و علاج دبله گفته آمده است و باقی علاج این موضع
تامل باید کرد المعالجات هرگاه که این علامتها که گفته آمد اندر وی پدید آید در حال باید شتاب و رگ قیفال بباید زدن و بدندان خون برداشتن و هر
[illegible] از قیفال اندکی خون بیرون کردن و مطبوخ هلیله [illegible] و خیار جنبر [illegible] استفراغ دو سه کردن و شیاف ابیض افیونی می کشیدن
[illegible] و اگر قرحه بدین گوشه چشم نزدیک تر بود [illegible] باید خوابانید که این
گوشه بر بالین بود [illegible] و بانگ برداشتن [illegible] کردن و عطسه آوردن [illegible] زیانی دارد و آنرا که قرحه قوی باشد و ماده
گرم و سوزان بود از شیاف ابیض کشیدن چاره نبود [illegible] اندر جا ماندن و شیاف ابیض [illegible] حل کرده در کشیدن نافع بود و اگر طبع خشک باشد
بدین [illegible] طبع نرم کنند صفت آن بگیرند کثیرا و رب السوس از هر یکی جزوی [illegible] نیم درم یا جبنی که لایق بود بدهند و علاج رمد گرم کنند و
اگر بعد از آنکه تنقیه بفصد و مسهل بفعل کرده باشند ضربان و خلیدن و درد ساکن نشود امید از علاج [illegible] باز باید کردن [illegible] آن بود که با قرحه
[illegible] بود و جرب دارد از بهر آنکه [illegible] چشم [illegible] خصوصا اگر قرحه بود و اگر قرحه بر سرکند [illegible] شود [illegible] کحل الملکا اندر
باید کشیدن یعنی در جا ماندن و بعد از آنکه [illegible] باشد شیاف ابیض [illegible] باید کشیدن تا قرحه را پاک کند و شیاف ابیض که [illegible] کند هم این قوت دارد
صفت آن بگیرند صمغ عربی و کثیرا و نشاسته از هر یکی دو درم اسفیداج ارزیز پنج درم افیون و قلیمیا سیم از هر یکی یک درم عدد داروها شش است و آنرا که
[illegible] غلیظ و بسیار تر بود شیاف ابیض که دردی کمتر بود بکار برند وصفت آن در معالجات دبله ملتحمه گفته آمده است اما اگر هنوز ماده بچشم همی آید و مزاج
گرم است این شیاف نشاید کشیدن [illegible] پس از آنکه قرحه [illegible] بود شیاف اباری که در علاج دبله ملتحمه یاد کرده آمده است می کشند تا [illegible]
و صدف سوخته چند کرت مغسول که ذرور سازند و بکار برند تا [illegible] قرحه را بچینند و خشک گردانند و پس از آنکه [illegible] قرحه [illegible] شده باشد [illegible] بود شیاف

احمرلین باید کشیدن و از پس شیاف کحل اغبر و اگر حاجت آید پس از آن شیاف و سرمها شیاف اخضر کشیدن و اگر از قرحه اثری بماند علاج اثر کنند و اگر قرحه بلید شود و مو برسد سودی نباشد کشید

باب اندر ثقب که بر قرنیه پدید آید باید دانست که ثقب از رطوبت باشد و ریختن عفن و سوزان که در میان پوستها طبقه قرنیه دراید و طبقه قرنیه چهار تو است و نوعی که گویند سه تو است و ثقبها چند گونه است بعضی بسبب حادی که هست پدید آید و بعضی بسبب کمی و تنگی ماده پدید آید و بعضی بسبب تیزی و عفونی و شوری ماده پدید آید و بعضی بسبب تیزی و غلیظی و رقیقی خوام ماده پدید آید و این انواع را علامتها است **العلامات** اما علامت آنچه بسبب حادی پدید آید آنست که بعضی ثقبها اندر زیر پوسته بیرونی باشد که سطح ظاهرش و این سهل علاج تر بود و لون او سیاه و صافی نماید و سبب آن دو است یکی آنکه طبقه قرنیه سفید است و بهره از دیدار طبقه عنبیه باز دارد و طبقه عنبیه سیاه است دوم آنکه آن نور بینائی که در عصبه مجوف است جمع آمده در درون بود و اما سبب صافی نمودن آنست که رطوبت جوهر ثقبه ازوی تولد کند از پس یک پوست باشد و بدین سبب صافی نماید و بعضی اندر زیر پوست دوم بود و در خطرناک بود اندر میانه باشد و در سیاهی و صافی میانه باشد از بهر آنکه از سر دو پوست است و در آنسی در نزدیکی از نور بینائی میانه بعید و بعضی در زیر پوست سوم بود و درد ناک تر و با خطر تر باشد و سپید نماید از بهر دو سبب یکی آنکه ثقبه رطوبتی است و سبب آنکه از پس سه پوست است بهره از دیدار عنبیه یعنی ثقبه او بازدارد است دوم آنکه نور بینائی نزدیکتر است آن نور بوی بیشی نماید بدین سبب سپید نماید و بدین علامتها معلوم شده است که طبقه قرنیه چهار تو افتاده است ولما علامتها آنچه بسبب کمی و تنگی ماده و غیر آن پدید آید آنست هرجا که ماده بسیار و تیزتر بود آنجا درد و ضربان عظیم تر باشد از بهر آنکه بسیاری ماده موضع را از هم باز می کشد و تیزی بخاید و تیزی ماده موضع را بگزد و بسوزد و آنجا که ماده غلیظ و اندک بود آن بر خلاف این باشد لکن بسبب غلیظی ماده دیر تر نضج شود و آنجا که ماده عذب باشد سوزش کمتر بود و درد و تیرگی باندک و کمی و بیشی ماده باشد و هر نوعی را که مذکور شد اصلها قیاس باید کردن و بباید دانست که سبب خطرناکی این ثقبها آنست که هر طبقه قرنیه صلب است و تا ماده گرم و تیز در گزیده نباشد اندر او اثر نتواند کردن و خود را اندر میان تا جای او جای نتواند کردن و آنجا که ماده بدین صفت گرداند نشک آن موضع را بسوزد و بخورد و سوراخ کند اگر سوراخ کوچک باشد و از برابر ثقب عنبیه دو بود او میدا سلامت باشد و اگر برابر ثقب عنبیه باشد هرگاه که آن ثقب باز شود راه بینائی بسته شود و چشم نابینا گردد و آنچه در زیر پوست دوم بود و بزرگ باشد و برابر ثقب عنبیه باشد آن عظیم بود از بهر آنکه پوستها دیگر را که بر بالای او است همچنان بسوزد و بخورد و دیده بیرون خیزد و مود سوراخ کرده و بیم باشد که رطوبتها چشم بدان راه با تودن کیرد و گاه باشد که ماده سخت اندک باشد طبقه سوراخ نکند لکن تحلیل داده شود **المعالجات** بفصد و اسهال ساید شنا قی و غذا از سبزیها خنک چون کاهو و کشنیز و اسفاناخ و ساق خرفه و خیار و کدو و دماغ را بازیابد آوردن و شیاف ابیض افیونی و شیر زنان می باید چکانیدن و آنرا که درد سخت عظیم بود شیاف ابیض عنزروتی باید کشیدن و ذرور ملکا یا بکار بردن و چون بوقت انتها رسد شیاف ابیض که دروی کشیدن و چون در انحطاط افتد شیاف احمر لین کشیدن از بهر آنکه وی تحلیل با عتدال کند و نگاه چون منی کرده و تحلیل نکند داروها چون روشنائی و داروها مرکب که در وی سکبینه و حلتیت و فرفیون باشد هم باید کشیدن و هرگاه که چیزی کشاینده چون دارو بکشند یا چیزی برند چون آهن و مانی و غیر آن بطبقه قرنیه رسد و جراحتی کند بسیار خارج پوست بیرونی طبقه را بخراشند و بعضی از وی بریده شود از روی پوست دیگر چیزی آنرا سحج گویند و هرگاه که جراحت بپوست سوم رسد خرق گویند و بهترین دارو اندرا میشان آن باب است و بهترین داروی مجرب صدف سوخته و شسته بر سبیل ذرور

باب سوم اندر سبل که بر قرنیه افتد و معالجات آن باید دانست که سبل بر چشم افتد دو گونه بود یکی بر ظاهر قرنیه افتد آنرا ابر گویند و سحاب نیز گویند و دوم اندر قعر قرنیه افتد آنرا ماخی گویند و این غلیظ باشد و سبب هر دو قرحه و ثقبه باشد و بسیار بود که بسبب صلابت صعب سبیل بر چشم بدید آید **المعالجات** اندر معالجات سبیل نه بفصد حاجت آید و نه باسهال مگر آنجا که تر سند که بسبب استعمال داروها تیز زداینده حرارتی فزاید و ماده جذب کند اینجا بر سبیل استظهار فصد و اسهال صواب بود و اما علاج سبیل به داروهای زداینده و پاک کننده

باید کردن و آنرا که روشن باشد عصاره سعال النعمن تنها و عصاره قنطوریون دقیق یا عسل زدا ینده است و بسیار باشد که سبیل از دقیق کردن آن بر خیزد و این چنان باشد که شکر با نمک بر زفانی نهند یک زمان تا زفان را درشت کرداند پس دیده را بر زفان بمالند هر بامداد و این کس بر هیز کنند و آنرا که سبیل غلیظ باشد داروها قوی تر باید چون مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کف دریا و سرطان بحری و سرمه روشنائی از بهر آنکه اندر وی از این داروها است سودمند بود و طلا با روغن زیت سوده اندر کشند زداینده بود و بهتر آن باشد که هر گاه چون خواهد تا از این نوع داروها زداینده سبیل را بزداید بکار برند نخست شیاف احمر بکار باید داشتن از بهر آنکه وی بغایت مفید است و از پس آن شیاف اخضر و ذرور مشکین بکار بردن **صفت ذرور مشکین** بگیرند سرطان بحری و سواد الهند و کف دریا و سرکین سوسمار و سنگ دان چرز که سنائی حبابی گویند و توتیا و خشت و پوست خایه شتر مرغ از هر یکی دو درم و در نسخه دیگر یک درم اسفیداج ارزیز و دوبال مس و ابگینه شامی و مروارید ناسفته و عقیق سوخته و سنگ سبز نو که کارد بر وی تیز کنند و دار فلفل و سنبل و رکس و فلفل زرد و توتیا هندی و بیخ مرجان و بلین فیمونیا و مس سوخته و توتیا کاتی و محمودی از هر یکی دو درم و اندر نسخه دیگر یک درم فرفیون نیم درم و اندرانی و بورن و ادمی از هر یکی جهار دانگ کفک ابگینه دو درم مشک دو دانگ همه نرم بکوبند چون غبار و بکار می برند **صفت نسخه دیگر** بگیرند سرکین سوسمار و مروارید و بسد و پوست خایه شتر مرغ سوخته سه درم توتیا هندی دو درم نیم مشک دو حبه عدد داروها ده است و از جمله داروها آزموده سرکین خطاف است با انگبین شهد سر شته بچشم اندر می کشند و پوست خایه شتر مرغ محکلس یک درم شکر طبرزد یک درم هر دو نرم بسایند و بکار برند ذرور مجرب بسبب **صفت نسخه دیگر** اسفیداج برداشته بگیرند سرکین خطاف و عاقرقرحا و انزروت و زنجار و کف ابگینه و قلیمیا و مس همه بکوبند و بسایند چون غبار و جسد مصفی بسر شته و بکار برند مجرب است **صفت نسخه دیگر** بگیرند اندروت و بوره ارمنی و نمک درشت از هر یکی دو درم سنباذج یک درم همه بکوبند و بادروج انگبین مصفی کفی بر داشته سرشته و بیش از دارو کشیدن در گرمابه باید رفتن تا سبیل نرم شود و علاج بدیرد **صفت داروی نافع** بگیرند توتیا و قلیمیا و سرطان بحری و صدف سوخته و عصفر از هر یکی راست راست مثقالی و مشک انکی جمله بکوبند و ذرور سازند **صفت شیاف مجرب** سبیل را بر دارد بگیرند کف ابگینه و کف دریا و سرکین سوسمار و سنگ جانی از هر یکی راست راست بکوبند و بسرند پس بگیرند درم و پنج درم مامیران چینی نیم کوفته و در نیم آب بجوشانند تا سه بهره برود و یک بهره بماند بپالایند و داروها بدان بسر شند و شیاف کنند بعد از آن خشک کنند اندر سایه و دیگر باره بسایند نرم و هم بدین آب دیگر باره بسایند و بسر شند همچنین چهار کرت بسایند و باز بسر شند بدین آب و شیاف کنند **صفت داروی مجرب** سبیل را زایل کند و سپیده نماید بگیرند مازو و اقاقیا از هر یکی یک درم ملفقد نیم درم همه با آب شقایق النعمان بسر شند چند کرت و شیاف کنند و هر نوبت با آب شقایق النعمان بسایند و در چشم چکانند و شیر زنان که هنوز گرم بود در چشم چکانند سبیل را و چشم ازرق را رنگ دهد و شیر گندم نیز اندر کشیدن چشم را سیاه کند و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست جوز تر و عصاره پوست انار شیرین اندر کشیدن و در چکانیدن چشم را سیاه کند و سبیل را ازرقی را بپوشد و اگر بندق را بسوزند با روغن زیت بسایند و بر سر کودکی ازرق چشم مالند آنجا که جای مغز است ازرقی زایل کند و این دارو آزموده است و اگر حنظل تر بگیرند و میل اندر میان کنند و در چشم می کشند چشم ازرق را سیاه گرداند **و نوعی علاج آن کفته اند** قوت این بدانجا است که اگر چشم کبود را از علاج کنند گوهر سیاه چشم شود و زعفران در زبان سود هندی بغایت سود **صفت سرمه** که چشم را سیاه کند و سبیل را که از اثر قرحه بود بپوشد بگیرند سرمه اصفهانی سه درم مروارید یک درم مشک تبتی و کافور ریاحی از هر یکی دانگی دود چراغ زیت دو درم زعفران یک درم جمله چون غبار بکار برند

باب چهارم اندر تغیر لون طبقه قرنیه و معالجات آن باید دانست که سبب تغیر لون طبقه قرنیه دو نوع است یکی بسبب سبل کیموس که بوی رسد دوم چگونگی کیموس یعنی رنگ آن اما آنچه بسبب بسیاری کیموس بود علامت وی آنست که همه چیزها او را چنان نماید که اندر میان دود است یا اندر میان نرم که **سایل** ضباب گویند **المعالجات** علاج این اندر باب علاج تیرگی طبقه قرنیه یاد کرده آید و اما آنچه بسبب آن رنگ کیموس باشد علامت وی آنست که چیزها بدان رنگ بیند که کیموس

بلغمی است سپید بیند و اگر خونی است سرخ بیند و اگر صفراوی است زرد بیند و اگر سوداویست سیاه بیند اما علاج این نوع علاج طرفه و یرقان باشد اما بحقنت
تن و دماغ از آن ماده که غالب باشد بکل باید کردن بدان طریق که صواب بیند و بحب تنها که لایق مزاج او باشد می دادن و سر بر بخاری که بابونه و بنفشه
و نیلوفر و گل سرخ و اکلیل الملک و مانند آن در وی پخته باشد فرود داشتن نافع بود و بخار سرکه و آب بهم آمیخته و جوشانیده سودمند باشد و در وقت ابتدا شیاف
احمر لین کشیدن تا باقی ماده تحلیل کند

باب پنجم اندر تهی طبقهٔ قرنیه و معالجات آن

باید دانست که سبب تهی طبقهٔ قرنیه رطوبتی غلیظ باشد
که بدو آید و علامت وی آنست که بر ظاهر قرنیه چون ضبابی یا بخاری رقیق بدید آید و خداوند این علت چیزها را چنان بیند که گرداگرد آن دودی یا ضبابی باشد
که این ضباب برابر ثقبهٔ عنبیه باشد و منع نور کند المعالجات بحقنت تن و دماغ را پاک باید کردن بحب قوقایا و ایارج فیقرا پاک کنند و شیاف حرارات و سرمهٔ اوشنانی
کشیدن نافع بود و از طعامها غلیظ پرهیز کردن و اندر طعامها دارچینی بیشتر کردن و رگ باز زدن

باب ششم اندر خشکی قرنیه و معالجات آن

باید دانست که سبب خشکی قرنیه دو چیز است یکی آنکه رطوبتها اصلی کمتر شود و آنچه بسبب او باشد از وی تحلیل استده شود و بدل آن بدو باز نیاید و طبقه بدان سبب
تشنج کند و فرق میان هردو آنست که آنچه بسبب کمتر شدن رطوبت بیضیه باشد ثقبهٔ عنبیه تنگتر شود و آنچه بسبب کم شدن رطوبتها اصلی باشد ثقبه بر حال خود
بود المعالجات علاج هر دو نوع دشوار است و اصل آنست که تدبیرها افزاینده کنند و کرمابه که آب او خوش باشد علاجی صواب بود خداوند علت را آبها بلد (?)
فرمودن تا اندر آب خوش صافی شود و اندر میان آب چشم باز کند و اگر بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و در آبزن کنند و در آن نشیند و اندر آن آب نگاه میکند نافع بود
و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بادام شیرین و شیر زنان به بینی اندر چکانیدن و کشکاب جو و بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و از آن آب هر وقت بر سر می ریزند
و سپیدهٔ خایهٔ مرغ و شیر زنان در چشم می چکانند نافع بود

باب هفتم اندر سرطانی که بر قرنیه افتد و معالجات آن

باید دانست که سرطان آماسی صلب
سوداویست و بر همه اندامها افتد و بر اندامی که افتد حال او نخست مشکل و پوشیده باشد و بآخر ظاهر گردد و از نخست که بدید آید چند دانهٔ باقلی باشد و لون او
تیره بود و اگر دست بر نهند اندکی گرمی گراید و بعضی دردناک سخت و خلنده بود و آنچه دردناک تر باشد کم تر بود و زودتر ریش گردد و بعضی ساکن باشد و ریش نگردد
اما آنچه اندر چشم افتد بر طبقهٔ قرنیه بدید آید سخت با درد و خلنده بود و رگها چشم سرخ و ممتلی و منتفخ گردد و الم بصدغها باز دهد و هرگاه که خداوند علت حرکتی
کند و بر روی صداعی بدید آید و ماده تیز و رقیق بچشم او فرو آید و شهوت طعام بشود و اگر داروی تیز در کشند بی طاقت شود و این علت را امید زایل شدن نباشد
از بهر آنکه داروی تیز این علت باید تا علت را دفع کند و هیچ داروی قوی نهادن نیست و بدین سبب است که جذام را و سرطان را چون قرحه شوند امید زایل
شدن دشوار باشد المعالجات تدبیر علاج درین علت آن بود که جهد کنند تا آنچه با درد است ساکن شود و آنچه بی درد است هم بران باز ایستد نخست تن را پاک باید
کردن و خلط سودا کم کردن و علاجی که اندر باب مالیخولیا یاد کرده آید مشغول شدن و شیر تازه خوردن درین علت نافع بود صفت مرهمی که درین علت مخصوص است و معتمد
بکوبند توتیا پرورده بآب حوض و مغسول کرده و نشاسته و عدسی مقشور و نشاسته از هر یکی یک درم شیاف ماميثا و طین مختوم از هر یکی نیم درم مروارید دو دانگ عدد داروها
شش است و هر شب اندکی سپیدهٔ خایهٔ مرغ یا زرده و روغن گل بهم دیگر بر پشت چشم نهند و شیر زنان در چکانیدن و آب کشنیز تر نخست

باب هشتم اندر بر کندگی المده و معالجات آن

باید دانست که کندگی المده را با زبانها دارند ریم اندر زیر طبقهٔ قرنیه گرد آید و این علت دو گونه باشد یکی آنکه ماده محتبس باشد اندکی بود و جای خرد گیرد و شکل او
اندر زیر طبقهٔ قرنیه بمعنی شکل ناخنه باشد و بعضی را ماده منبسط باشد یا بسیار تر بود و جای بزرگتر گیرد و همه سیاهی را پنهان کند و اسباب این علت سه است
یکی آنکه گاه باشد که قرحه پاک نباشد و از ریم جراحت بسته شود یا سر باز کند ساکن شود و ریم در وی بماند دوم آنکه بسبب صداعی صعب ماده آنجا فرود آید یا ماده
رملی که از تنها بود باشد فلا علاج آنجا بماند و مشغول شود المعالجات علاج این علت و علاج ریم و قرحه یکی است اما بحقنت تن و دماغ با قراص بنفشه و ایارج
صفرا و حب قوقایا پاک باید کردن پس آب حلبه در چکانیدن تا بپزاند و شیاف ابیض اندروتی و کندری و ذرور ملکایا کشیدن سودمند بود و هرگاه که فتح آغاز کند

شیاف کندری کشیدن صفت آن بگیرند عنزروت و اشق از هر یکی پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم همه را بلعاب حلبه سرشته شیاف کنند عدد داروها چهار است
و شیاف احمر لین نیز سودمند بود و تحلیل کند و مجربست صفت داروی معتدل که اندرین علت بکار آید بگیرند مر و زعفران و صبر از هر یکی یک وقیه شراب سه وقیه
عسل شش وقیه نخست زعفران در شراب حل کنند پس صبر و مر سوده با آن بیامیزند پس با عسل بسرشته و در آبگینه نگاه دارند و بامداد و شبانگاه می کشند نافع باشد
صفت شیاف الورد در چشم صعب را و قرحه و ریش بزرگ و بثور سرخ و دردهای کهن را بپزد و بیرون خاستن چشم را و کمنة المده را زایل کرداند و مادها را از چشم باز
دارد بگیرند برگ گل تازه سه مثقال و دو مثقال قلقطار محرق مغسول است چهار مثقال زعفران شش مثقال سنبل هندی دو مثقال جز صافی چهار مثقال صمغ عربی شست
و چهار مثقال افیون سه مثقال مر سه دو دانگ زنجار دو مثقال عدد داروها ده است همه بکوبند و بآب باران بسرشته و شیاف کنند و اگر بدین علاجها زایل نشود علاج
طرفه کنند اگر کفایت نشود داروها که در علاج آب فرود آمدن یاد کرده آمده است بکار دارند و اگر بدین همه زایل نشود تدبیر قدح باید کردن بمنخاخ آب را
کشند و ریم را بدان راه که آلت قدح اندر برده باشند بیرون آرند و دماغ او را پاک باید کردن و پاک می داشتن و جالینوس حکایت میکند که شخصی را این علت بود
بیکبار دو دست سر او بگرفتند و بجنبانیدند جنبانیدنی سخت و ما دیده ایم که ریم از آن موضع فرود آمد و آنجا نگاه که ابرا چشم فرود آید بماند [illegible]
که آن ریم از آنجا تحلیل کرد

باب نهم اندر نتو طبقهٔ قرنیه و معالجات آن

باید دانست که بیرون خاستن چیزی را از چشمی ناتانی انتو گویند و
بسیار باشد که بسببی از اسباب بادی از طبقهٔ قرنیه برداشته تر از اجزا دیگر شود و بیرون شده نماید و فرق میان هر دو آنست که نتو قرنیه صلب باشد و اگر بیرون بود
میل بر نهند فرو ننشیند و نتو فرو نشیند و بثره با دمعه و ضربان بود و لون او با سرخی یا سپیدی آمیخته بود و بسیار وقت اتفاق افتد که بثرهٔ بزرگ قدر نخودی
برآید و زیر او آبی خوش بود و ضربان و درد نباشد المعالجات طریق علاج نتو آنست که سر فالو به بندند تا باز نشیند و غذاها فرمودن و چیزها قابض کشیدن
چون شیاف عدسی و شیاف زعفران و بثرهٔ بزرگ آنکه آب در زیر باشد اول منفذ علاج باید کردن و بعد از آن سر نشتر فرو بردن تا آب بیرون آید و بر فالو چشم
به بندند و آبار می کشند

باب دهم اندر تفرق اتصال قرنیه و معالجات آن

باید دانست بسیار باشد که قرحه بکشاید یا بسببی از اسباب
بادی اندر طبقهٔ قرنیه تفرق الاتصال افتد و صواب آن باشد که زودتر بعلاج آن مشغول شوند از بهر آنکه دو آفت از آن تولد کند یکی آنکه رطوبتها چشم از وی
بپالاید دوم آنکه علت مورسرج تولد کند المعالجات طریق علاج آنست که چیزی قابض بر کشند چون توتیا بآب مورد تر پرورده و چون شیاف مغسول
و در خادها بر نهند و ببندند و بپوشیده نشسته می دارند و از این نوع داروها برمی کشند و رگ قیفال بباید زدن و دماغ پاک می داشتن و چنان باید که ماده را از جانب
سر بسوی پایها فرو کشند بر سبیلی که پایها بآب گرم می مالند و غذاها سبک می دهند و بقیه علاج اصلی علتست

جزو ششم اندر معرفت بیماریها که
مخصوصست بطبقهٔ عنبیه و این جزو پنج بابست

مقدمه این مقدمه معلوم باید کرد که بیماریها طبقهٔ عنبیه پنج است • انشاع عنبیه •
ضیق عنبیه • نتو عنبیه • تفرق اتصال عنبیه • نزول الماء • در ثقبهٔ عنبیه بود و از این جمله این جزو پنج باب آمدست

باب اول اندر انشاع حدقه و معالجات آن

باید دانست که ثقبهٔ طبقهٔ عنبیه از اندازهٔ طبیعی فراخ تر شود نور بصر منتشر گردد یعنی پراکنده شود بدین سبب است که این علت را الانتشار انتشار گویند و اسباب
این علت پنج گونه است یکی سببی باشد از اسباب بادی چون ضربه و سقطه و این را علاج نباشد و این آنگاه تواند بود که انشاع عصب مجوف پیدا شود
آنگاه انشاع عنبیه بود یا مار عصب مجوف برپله شود و از این جملهٔ علت برین وجه علاج پذیر نبود و حکایتی شیخ الرئیس ابو علی رحمه الله علامی گوید و ما کان
الانشاع من ضربة او صدمة فلا علاج له و این هرگز بدین آن میخواهد که آفتی بعصب مجوف رسیده باشد یا تفرق اجزا شبکیه حاصل گشته و لا جرم هر
انشاع که از این جهت بود علاج پذیر نباشد دوم صداعی صعب بود که بسبب آن ماده از دماغ فرود آید و با طبقها چشم مزاحمت کند سوم رطوبت بیضی
بسیار شود و بر طبقهٔ عنبی زحمت کند و ثقبه را فراخ کرداند و گرسنگی دراز این قسم را سودمند بود و گرمابه زیانی دارد و جماع کردن همچنین چهارم

اگر خشکی مستولی گردد و رطوبت منصبّ کمتر شود و بدان سبب رطوبت را که اندر کره عنبیه باشد نشف کند و هرگاه که طبقه عنبیه خشک شود چاره نباشد از آنکه ثقبه فراخ شود
نه بینی هر گاه چو پوستی را بنمی سوراخ کنند چون خشک شود بدان سوراخ باز کشیده شود و سوراخ بدان سبب باز کشیده تر گردد و علامت وی آنست که بیمار چشم
کوچک تر شود و در حالت … نیم روز تیز باشد و ریاضت زیان دارد … سودمند بود پنجم آنکه اماسی اندر طبقه عنبیه افتد و علامت
وی آنست که انتشار با ربد و ضربان و … و صداع باشد و اسبابی دیگر هست انتشاع را و آن چنان باشد که در بعضی احوال از قی کردن با فراط انتشاع افتد و باشد که
از بریده شدن عصب مجوف انتشاع پدید آید یا انتشاع در عصب مجوف پدید گردد و بر سبیل تبعیت آن انتشاع حدقه ظاهر شود و علامت وی آنست که انتشاع
حدقه و نفوذ نور اندک اندک باشد و معنی انتشار تمام عارض شود و طبیبان متقدم آورده اند که سببی دیگر هست انتشاع حدقه را و آن چنانست که هرگاه که طبقه
شبکیه از خلطی تیز بریده شود یعنی پاره گردد و تفرق اتصال شبکیه پیدا آید انتشاع حدقه ظاهر شود و علامت وی آن باشد که انتشاع ناگاه افتد و زمانی نخواهد و
یکبار نور منتشر شود و علامتی دیگر این راه هست و آن چنانست که همه اجزاء طبقه چشم روشن باشند و در انتشاعها دیگر این علامت نباشد المعالجات اما آنچ
از پس ضربه و سقطه افتد اگر چه علاج دشخوار پذیرد نخست رگ قیفال باید زدن و بر پیش سر حجامت کردن و بر صدغ صندل و شیاف مامیثا طلی کردن و روی بگلاب
سرد کرده یا آب سرد می باید شستن و نیلوفر با آب بید تر کرده بر چشم می نهادن و چون حرارت ساکن شود آرد باقلی بشراب انگوری تر کرده بر می نهند و اگر هنوز حرارتی
باشد آرد باقلی و آرد جو با آب بید یا آب برگ خرفه تر کنند و ضمادها سازند و … زرده خایه مرغ و روغن گل و اندکی شراب انگوری بر نهادن نیک بود
و خون کبوتر بچه بچشم اندر چکانیدن و روز سوم شیر زنان اندر چکانیدن و علاج اماس گرم و ربد گرم کنند و آنرا که سبب انتشار اماس گرم بود هم بدین طریق علاج کنند
و رگ گوشه چشم زدن و بر پس سر حجامت کردن و داروهای محلل کشیدن سودمند بود و آنچ از پس صداع صعب تولد کند بعلاج صداع زایل شود و از پس
آنکه صداع زایل شود شیاف مرارات کشیدن و علاج آب فرود آمدن کردن سودمند بود صفت شیاف مرارات بگیرند زهره کلنگ و زهره حباری از هر یکی دو مثقال
زعفران یک درم … سه مثقال و چهار دانگ اشق دو مثقال همه بکوبند و با آب بادیان بسایند و با انگبین مصفی بسرشند انگبین چندانک
کفایت بود و اندر نسخه دیگر می آید که این دارو اندر ظرف مسین باید کرد و بجای زهره حباری زهره ضبع آورده اند نسخه دیگر بگیرند … دو مثقال زهره کلنگ
دو مثقال سرگین سوسمار یک مثقال زنجار نیم مثقال فلفل دو مثقال زعفران یک مثقال اشق نیم مثقال خربق سپید یک مثقال با آب بادیان بسایند و با انگبین
مصفی بسرشند و بکار برند نسخه دیگر بگیرند زهره کرکس یک درمسنگ سرگین تمساح … همه با آب بادیان بسایند و با انگبین بسرشند
نسخه دیگر بگیرند سنبل سپید … زعفران نیم درمسنگ … سپید نیم درمسنگ همه با آب ترب بسایند و خشک کنند و با زیت بسایند و خشک بکار برند و
آنرا که سبب انتشار بیماری رطوبت عنبیه باشد رگ گوشه چشم و رگ صدغ زدن و سل شریان کردن نافع بود و استفراغ با ایارج فیقرا و حب قوقایا صواب بود
و شیاف مرارات کشیدن و علاج آب فرود آمدن می باید کردن و آب دریا و آب … بر سر می ریختن خاصه اگر با سرکه بیامیزند علاج نیک باشد و بر قفا حجامت
کردن و ماده را به جهد باز کشیدن و آنرا که سبب انتشار خشکی بود یعنی خشکی عنبیه … و تدبیرها … باید دادن سودمند بود و شیر زنان بر سر دوشیدن و
روغن بنفشه و روغن نیلوفر و مانند آن در بینی چکانیدن و آنرا که سبب انتشار انتشاع عصب مجوف باشد علاج دشخوار پذیرد و آنرا که سبب انتشار انخراق طبقه شبکیه بود
هم علاج بدیر باشد و قومی استادان تکلف بکنند در علاج کردن این هر دو نوع و بدین علاج میسر نبود

باب دوم اندر ضیق عنبیه و معالجات آن

باید دانست که تنگی ثقبه عنبیه دو گونه است یکی آنکه در اول آفرینش تنگ افتاده باشد و آن را طبیعی گویند و پسندیده دارند زیرا که نور بصر جمع شده باشد و اندر معانی
قوی بود دوم آنکه عارضی بود و عارضی ناپسندیده باشد و اسباب وی چهار گونه است یکی آنکه بسبب غلبه رطوبت عنبیه مسترخی گردد و ثقبه بدان سبب تنگ شود
و تدبیرها … بر آن گواهی دهد و … علامتها رطوبت گواهی دهد و سبب دوم آنکه بسبب غلبه خشکی طبقه عنبی منقبض شود … و ثقبه بدان سبب تنگ

و باشد که ثقبه بحکم بسته شود و تدبیرها ما تقدم و علامتها خشکی بر آن گواهی دهد و سوم آنکه رطوبت منصبه کمتر شود و عدد غذا عنبی اندر وی باز افتد تا بدین سبب
ترهل گردد و کوچک شود و این نوع بیماری اندر پیری بسیار افتد و چشم کوچک شود و خداوند علت از اشخاص اشباح مانند یعنی از هر شخصی … چون سایه بیند
… و تدبیرها ما تقدم و علامتها خشکی و کوچک شدن چشم بر آن گواهی دهد و چهارم آنکه کیموس صلب و غلیظ اندر ثقبه عنبی گرد آید و آنجا بماند
و ببندد و علامت وی آن بود که مردم ثقبه تنگ اندر بیند المعالجات آنرا که سبب تنگی ثقبه غلبه خشکی بود علاج او تدبیرها … باید کرد چون شیر زنان بر سر او
دوشیدن و روغنها … در بینی چکانیدن و آب خرفه و آب بید و آب کدو و لعاب اسبغول بر سر نهادن و غذاها چرب و نرم خوردن و سر او مالیدن
یک زمان … را جذب کند و گاه گاه چیزی گرم خوردن و طلی کردن هم از بهر جذب ماده را و … و در آب خوش صافی نیم گرم نشستن و در میان آب چشم باز کردن
سخت موافق بود و آنرا که سبب غلبه رطوبت بود استفراغ بحب ایارج فیقرا و حب قوقایا باید کردن و اغذیه اندر آب … و بر سر او می چکانیدن چنانچ رسم است
و شیاف زعفران کشیدن نافع بود صفت آن بگیرند … یک درم زعفران یک درم زنجار یک درم اخلاط زعفران چهار درم شیاف کنند چنانچ رسم است و
در نسخه دیگر جاوشیر یک درم آورده اند در این نسخه صفت اخلاط زعفران بگیرند زعفران و شیاف مامیثا و … و صبر و مر و صمغ عربی و نشاسته از هر یکی
جزو همه بکوبند و بیزند و بکار برند صفت داروی معجل بگیرند اشق دو مثقال زنجار چهار مثقال سرگین سوسمار سه مثقال زعفران دو مثقال صمغ عربی یک
مثقال همه بکوبند و با انگبین بسرشند نسخه دیگر بگیرند فلفل و اشق از هر یکی یک جزو روغن بلسان و زعفران از هر یکی یک جزو اشق با آب حل کنند و روغن بلسان …
بیامیزند و بعد از آن عسل … بسرشند و بکار برند

باب سیم اندر نتو عنبیه و معالجات آن

بباید دانست که نتو عنبیه چهار نوع است …
جراحت قرنیه طبقه است بسبب قرحه یا سببی از اسباب بادید و این نتو را نام عام موسرج است لکن نزدیک طبیبان هر نوعی را نامی است خاصه اما نوع نخستین
چنان باشد که طبقه قرنیه را آفتی رسد و بشکافد و عنبیه از آن شکاف بر آید و مقدار بر آمدن او نزدیک باشد مانند سر مورچه و بدین سبب آنرا راس النمله گویند
و هر که نگاه کند بنداند که نتو است و فرق میان نتو و راس النمله آنست که تأمل کنند تا لون چشم اکحل است یا ازرق یا اشهل و نیز تأمل کنند تا سیاهی چشم کوژ
گشته است و گرهی او … کوچک تر شده یا نه و اگر کوچک تر شده است و شکل گرهی او … یک دایره است نشان راس النمله است نه نتو
و نیز اندر لون نتو نگاه کنند اگر همه لون چشم بدست نتو است و اگر همرنگ است و گرداگرد او خطی سپید است راس النمله است و آن سببی شکافتگی قرنیه
و نوع دوم بر آمدن عنبیه بیشتر از نخستین باشد و این را راس الذباب گویند یعنی سر مگس و نوع سوم بزرگتر بود و بحجم دانه انگور بود … باشد
و چون … برود او … چون سر میخی باشد که او را … گویند و چون … بدین سبب او را مسمار گویند …
ثولول گویند و از بهر آنکه … ماند بعضی او را فلکی گویند المعالجات بیشتر از آنکه … شکافتگی قرنیه غلیظ گردد چشم را … باید
داشتن و سخن با بد گفتن از بهر آنکه هرگاه که … غلیظ گردد و علاج قبول نکند شیاف ابار … باید کشیدن و از شیافهای معمول … کردن … کی
شیاف … اندر آب برگ زیتون یا اندر عصاره عصا الراعی … و حل کرده بکار برند بهتر باشد و توتیا با آب برگ زیتون یا با آب برگ مورد تر برورده سخت نافع
بود و نوع چهارم را … چشم و … وزن آن از پنج درم تا ده درم و … از داروها
شیافهای ابار و … بکار دارند صفت داروی مجرب بگیرند اسفیداج ارزیز سه درم و چهار دانگ قلیمیا سیم دو درم و دو دانگ صمغ عربی یک درم
و دو دانگ انزروت نیم درم مس سوخته دو دانگ … افیون … همه بکوبند و بکار برند … صفت اکسیر
که اندر این باب سودمند بود بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم قلیمیا سیم و صمغ عربی از هر یکی چهار درم مس سوخته و نشاسته و افیون از هر یکی دو درم همه بکوبند
با لعاب اسبغول بسرشند و خشک کنند و بسایند و بکار برند … و هر علاجی که اندر باب علاج قرحه و بثره یاد کرده آمد نیز سودمند … علاج اینست

واما آنچه کهن شده بود آنرا علاج سست و بسیار بود که از موی سر جای کهن گاه گاه خون بگشاید آنرا اندر رشانه و گل مختوم و صمغ عربی علاج کنند و آنرا که
خواهند تا رشح آن زایل کنند رشته ابریشم برجا کنند سوزن و رشته گرد او اندر آرند و به بندند و اندکی بکشند و آن افزونی را که بیرون آمده باشد ببرند و بعد از آن زرده
زردهٔ تخم مرغ با روغن گل مغسول با پسه بر جراحت بنهند و زرده خایه مرغ بر پشت چشم می نهند نافع باشد

باب چهارم
اندر تفرق الاتصال عنبیه

باید دانست که تفرق الاتصال که اندر عنبیه افتد از دو بیرون نباشد یا اندک و ناگذرنده بود و از جرم طبقه بیرون گذر نکند یا بزرگ باشد و از جرم طبقه بیرون
گذر کند و آنچه ناگذرنده باشد زیان او اندر بینا کمتر باشد و آنچه گذرنده بود رطوبت بیضیه بیرون آید و چهار آفت بزرگ از وی تولد کند یکی آنکه چون رطوبت بیضیه که
حایلست میان عنبیه و جلیدیه از میان بیرون شود و عنبیه مماس جلیدیه گردد و رطوبتی را که غذاء جلیدیه است تنشف کند مضرت آن بزرگ بود و آفت دوم آنکه نور دماغی
که اندر عصب مجوف نشسته و بچشم همی آید اندر جلیدیه مجتمع نشود و زود از ثقبه عنبیه بگذرد و پراکنده شود و آفت سوم آنکه نور بیرونی بجلیدیه سخت نزدیک شود و بر نور دماغی
غالب گردد و نور او باطل کند و آفت چهارم آنکه بسبب زوال رطوبت بیضیه تریها رطوبت جلیدیه زود تحلیل رفع شود و خشکی بر وی غالب شود و اما اسباب تفرق الاتصال
سه نوعست یکی آنکه خلطی حاد طبقه را بسوزاند و بخورد دوم آنکه بسیاری خلط اجزاء طبقه را از هم باز کشد و از هم اندر کشد و بگسلد سوم سببی از اسباب بادیه بود
المعالجات طریق علاج متکلف آنست که تن از خلط فاسد و خلط فزونی کم کنند و بعد از آن داروها قابض … و داروها … بکار می دارند و چشم …
می باید بستن

باب پنجم
اندر نزول الماء و معالجه آن

باید دانست که فرود آمدن آب بیماریست از جمله بیماریها … و ماده آن رطوبتی غلیظ است
و موضع آن پشت طبقه قرنیه و میانه طبقه عنبیه است هرگاه که چنین رطوبتی درین موضع گرد آید ثقبه عنبیه را که منفذ شعاع … اندر رفتن است … ببندد و منفذ …
است که برطوبت جلیدیه پیوسته است شود … میان جلیدیه و نور بیرونی حجاب گردد تا بدان سبب روشنائی باطل شود و جالینوس میگوید سبب این علت غلیظ شدن
رطوبت بیضیه است و بدین آن میخواهد که گوهر بیضیه بخنکی غلیظ شود و بسبب بردنی که بدو رسد … لکن آن میخواهد که از رطوبتی غریب و غلیظ مدد یابد
و این رطوبت بر سبیل ترشح … از ثقبه عنبیه بیرون تراود و بر روی طبقه عنبیه اندر پس قرنیه گرد آید و آنجا بماند و حال این رطوبت اندرین موضع از دو بیرون
نبود اگر مزاج سرد باشد بفسرد و اگر حرارتی ضعیف ابتداء باشد منعقد شود و هر دو حال سبب بسته شدن منفذ و باطل شدن بینائی باشد و اما سبب فسردن
این رطوبت اندرین موضع دو است یکی آنکه رطوبت خود سرد و غلیظ باشد و دوم آنکه از معدن خود بیرون شده باشد و بظاهر نزدیکتر آمده و از حرارت باطن دور
گشته و سبب تولد آن یا بسیاری رطوبت و ضعف حرارتست چنانکه میگویم که چیزها که بدین سبب منعقد می شود و اسباب این علت ششگانه است یکی …
دوم زخمی یا سقطه که بر سر یا بر چشم آید سوم سرسام سخت صعب … چنانکه کسی را که اندر مرض … افتد چهارم ضعف روح باصره خاصه
پیران و کسانی را که بیماریها دراز کشیده باشند … افتد … صداع مزمن ششم طعامها که از وی کیموس غلیظ تولد کند و این علت مردم سیاه چشم را بیشتر
افتد از بهر آنکه چشم سیاه رطوبت ناک تر باشد و دلیل بر آنکه این رطوبت میان طبقه قرنیه و عنبیه است آنست که بسیار باشد که استاد کحال چون اندر چشم خداوند
این علت نگاه کند آب را ببیند بر روی عنبیه همی گشته و فراخ باز شده و از عنبیه جز کنارها و گرداگرد او نه بیند و چون قدح کرده شود بعد آب کشتن باید عنبیه را بر حال
خود ببیند و دلیل دیگر آنکه قدح اندر طبقه عنبیه گذر کردی بر رطوبت بیضیه رسیدی و چون کحال خواستی که آب را فرو نشاند بیضیه سیلان کردی و بیرون گذر کردی
بعضی بیرون آمدی و بدین سببست که در چنین حالت استادان از صنعت سر میل را که آلت قدح بود گرد کرده اند تا عنبیه را نخراشد و نبرد و اگر نه از بهر این
معنی بودی سر میل تیز کردندی تا قدح آسانتر آمدی … آسان کند شق گوهر عنبیه خود نرم است و لیکن از بهر آنکه نرم است هرچه بدو رسد جای
بدان چیز باز کشاده اندر شود و از بهر آنکه چون لغزنده است هرگاه که میل بدو رسد از وی بلغزد سؤال اگر گویند چون آب میان قرنیه و عنبیه است
آنرا حلقه اندر حول عنبیه … نتوان کردن یعنی پنهان نتوان کردن چنانکه در حالت قدح کنند جواب گوییم چون میل اندر میان دو طبقه حاصل شود

میل همه بر سوی … را از عنبیه فرو فشارد و باز فشاردن آن فرو سوا و فراخ کرده و آب ثقبه اندر شود و حول عنبیه او را … اندر کشد و جای باز کند و چون میل
بیرون آید آب آنجا باز نماند و پنهان شود و حدقه بحال سلامت باز آید و قومی گفته اند آب اندر حول عنبیه پنهان نمی شود لکن آنجا که … پنهان می شود آب هم آنجا
پنهان شود و نیز دیگر محققان این درست نیست و قومی دیگر گفته اند فرود آمدن آب آنست که رطوبت بیضیه غلیظ گردد و این هم درست نیست و این حال از دو بیرون نبود
یا بعضی از وی غلیظ گردد یا همگی او و اگر از وی بعضی غلیظ گردد این جزو را در حال قدح تمییز نتوان کردن و اگر بقدر کرده آید که تمییز کرده شود و پنهان کرده آید چون
بدیگر اجزا پیوسته بود آن نشاید بودن بر آنکه معاودت نکند و اگر این نیز بقدر کرده آید که اندر حول عنبیه پنهان بماند و معاودت نکند شک نیست که بیضیه بدان سبب
از مقدار طبیعی کمتر شود و مضرتها … نقصان او بود تولد کند و اگر همگی او غلیظ شود همگی او را بقدح زایل نتوان کردن و نشاید کردن … بدارو و علاج …
این جمله یاد کرده آمد اقاویل متقدمانست و دلیلها که گفته اند گفته آمد اما استاد ابو الفرج رحمه الله علیه اندر کتاب خویش میگوید آب یا میان طبقه عنبیه و طبقه
عنکبوتیه باشد یا میان قرنیه و عنبیه یا اندر عصب مجوف و آنچه میان عنبیه و عنکبوتیه باشد بینائی را باطل کند و اندر میان حدقه نیز که بدید آید کبود فام چون
ابری بود و آنرا علاج نباشد نه بقدح و نه بدارو و آنچه میان قرنیه و عنبیه باشد اگر سخت سطبر و فسرده و سپید باشد چون گچ یا چون یخ آنرا نیز علاج نیست نه
بدارو و نه بقدح و آنچه اندر عصب مجوف باشد هرگاه که چشم دیگر فراز کند چشم بیمار فراخ تر شود یعنی حدقه و در حدقه هیچ چیز ظاهر نبود و اگر باشد سخت اندک
بود این را آب سیاه گویند و بعضی … استاد ابو الفرج رحمه الله علیه میگوید اندر سخن متقدمان همی آمد یعنی آنچه میگوید موضع آب یا میان قرنیه و عنبیه باشد یا میان
عنکبوتیه و عنبیه یا اندر عصب مجوف و شک نیست که او این سخن باز خود گفته است لکن آنچه بمن رسیده است از سخن متقدمان و دلیلها که ایشان اندر این باب حکایت
کردم و بیش از این ندیده ام و الله اعلم اما این جمله که استاد ابو الفرج رحمه الله علیه میگوید اندر سخن متقدمان آنست که علامتها قدح پذیرفتن و ناپذیرفتن آنست که بیمار را
در جای بنشانند تا آن چشم را که قدح خواهند کردن باز کند و چشم دیگر فراز کند و چشمها دوگانه برهم … پس … چون چشم باز کند اما کحال اندر چشم او نگاه کند
اگر ثقبه از آنچه بود فراخ تر شود آب قدح پذیرد و اگر فراخ تر نشود بباید دانست که سده در عصب مجوف است چون این همی که معلوم شد در سخن متقدمان
یافته می شود بدان میماند که مقصود از این سخن قوم گفته اند که موضع آب جز میان قرنیه و عنبیه نیست آنست که آنچه قدح پذیرد از اینها که لون و قوام آن … باشد
و در میان این دو طبقه باشد و آنچه جز اندر میان این دو طبقه باشد ممکن نیست که قدح تواند کردن از بهر آنکه ممکن نبود که میل در میان عنبیه و عنکبوتیه توان
کردن یا بعصب مجوف توان رسانیدن و کحالان از شناختن این رنگها چاره نباشد و باید دانست که این رطوبت اندر رنگ و … و اندر قوام و اندر لون مختلف باشد
بعضی بیشتر بود و بعضی کمتر و بعضی غلیظ تر و بعضی رقیق تر و بعضی صافی تر و بعضی تیره تر اما اختلاف اندر بیشی و کمی چنان باشد که بعضی را بسیار بود و
همگی ثقبه را بپوشد و به بندد و بینائی باطل شود و بعضی را اندک باشد و یک نیمه را از ثقبه یا کمتر بپوشد و باقی گشاده ماند و هرچه برابر آن جانب باشد
از دیدنیها که از جانب بسته است نتواند دیدن و هرچه برابر آن جانب باشد که گشاده بود تواند دیدن و بسیار باشد که این رطوبت اندر میانگاه ثقبه بود و گرداگرد
او خالی و گشاده بود بدین سبب از هرچه نگرد میانگاه آن سیاه بیند و اما اختلاف آن در قوام چنان باشد که بعضی را این رطوبت رقیق و صافی باشد آفتاب را
و چیزهای روشن را ببیند و … آنرا باز ندارد و بسیار باشد که از غلیظی بدان حد رسد که نام آب از وی بیفتد و اما اختلاف که اندر لون افتد چنان باشد
که بعضی بلون هوا بود و بعضی بلون آبگینه و بعضی سپید مروارید فام و بعضی سپید گچ فام و بعضی سپید چون یخ و این را … گویند و بعضی آسمان گون و بعضی
ازرق و بعضی سبز و بعضی زرد فام و بعضی اغبر و بعضی سیاه هم رنگ سیاهی … العلامات اما علامت فرود آمدن آب آنست که نخست خیالها پیش
چشم پدید آید چون پشه یا چون مگس یا چون موی که همی آید و فرود آید یا چون شعاع … و هرگاه که آب محکم شد بینائی باطل شود و لون حدقه یکبار
بلون … گراید و بسیار چشم ها از آن خیالها پیش آید … آب نباشد و فرق آنکه میان … آب باشد و میان آنکه آب نباشد آنست اگر آب باشد

تدبیر خواید و بینایی تیره می شود تا یکبار آب فرود آید و بینایی باطل کرده و بیشتر را از وقت بدید آمدن آب این خیالها تا وقت فرود آمدن آب شش ماه فزون بباشد و هیچ
از شش ماه اندک تر و چشم به سلامت باشد اغلب آن بود که از آب ایمن کرده و فرق دوم آنکه بپرسند تا این خیالها اندر هر دو چشم پیش همی آید اگر اندر یک چشم و یا نه اندر هر دو چشم
همی آید یعنی دیگر در دو چیز و بر یک سانست کونه و همی خواید و همی کاهد یا نه اگر همی کاهد و همی افزاید باید دانست که سبب آن از بخار معده است و مقدمهٔ آب نیست و اگر همی افزاید
ولیکن هر دو همیشه بر یک گونست و بر یک حال و عشا اندر یک چشم بود پس اندر هر دو بدید آید باید دانست که مقدمهٔ آبست و فرق سوم آنکه نگاه کنند تا اول حدقه تیره
است که نه و تأمل کنند تا هر دو یکسانست یا نه اگر یکی تیره است و دیگر نه مقدمهٔ آبست و اگر هر دو یکسانست مقدمهٔ آب نیست و فرق چهارم آنکه پس سه چهار ماه بنگرند تا هیچ
تاریکی هست چون دود یا نه اگر هست باید دانست که مقدمهٔ آبست و اگر نیست سبب خیالها بخارها معده است مقدمهٔ آب نیست و فرق پنجم آنکه بپرسند تا بوقت پری معده
و ناگوار بودن طعامها خیالها بیشتر می بینند یا نه و چون معده سبک تر شود و طعام گوارده گردد هست یا نه اگر بوقت پری معده و ناگوار بودن طعام زیادت همی بیند سبب آن بخار
معده است و فرق ششم آنکه بسیار باشد تا سبب خیالها صافی طبقها و رطوبتها طبیعی چشم و تیزی حس بصر باشد و فرق آنست که حس شنیدن و بوییدن همچنین تیز باشد هم اندر کودکی
طبیعی بوده و هم می گویند بو حسن بدو می رسد اگر چه ضعیف بود و طبیبان آن را ذکاء الحس گویند آن شمار بهار دینا باشد و فرق هشتم آنکه بعضی را از پس بیماریها که دماغی
چون سرسام خیالها پیش چشم آمدن گیرد از بهر آنکه رطوبتها دماغ سوخته باشد و از سوختن آن چون دود و تاریکی در دماغ مانده هر که که آن دود اندر عصب
مجوف و رگها چشم اندر آید خیالها پیش چشم آمدن گیرد و فرق آنست که از پس بیماری دماغی باشد و خداوندان علت از علامتهای مالیخولیا خالی نباشد و دلیل اندکی دماغی
باشد اما نشانه آنکه گشادنی قدح پذیرد هست یا نه از چهار وجه باید جستن یکی آنکه پس از آنکه آب تمام فرود آمده بود در رنگ آب همچون هوا صافی شکوه و کبودی
آهن دارد یا سپید رنگ و علامت تمام فرود آمدن آب آنست که خداوند علت را اندر آفتاب بنشانند و دو نگاه بیند تا چشم فراز کند و استاد کحال جفن او بکشاید …
بانگشت فرو فشارد و بجنباند و اندر سوا جنباند و بگرداند پس بفرماید تا چشم باز کند و بنگرد اگر آب اندکی پهن تر شود و از شکل و حال بگردد قدح پذیرد و اگر
اسپید باشد همچون گچ یا همچون … و هیچ پهن تر نشود و اگر از شکل و حال خود نگردد قدح نپذیرد و وجه دوم آنکه بفرماید تا آن چشم که قدح خواهند کردن باز
کرده دارد و چشم دیگر فراز کند و چشمها برهم فشارده باشد و استاد کحال اندر چشم که باز کرده باشد نگاه میکند اگر ثقبه … فراخ تر شود باید دانست که آب
قدح پذیرست و اگر فراخ تر نشود قدح پذیر نیست … آنکه سبب فراخ نشدن ثقبه آنست که … اندر عصب مجوف است این هر دو علامت که یاد کرده آمد بیکجا باید
تا قدح فایده دهد یکی فراخ تر شدن و دیگر نه قدح فایده نکند و وجه سوم آنکه بپرسند تا روشنائی آفتاب و چراغ همی بیند یا نه اگر همی بیند قدح پذیر بود و اگر نه قدح پذیر
نباشد و وجه چهارم بفرمایند تا چشم باز کند و پنبه باریک بر چشم او نهند و بدان پنبه اندر دمند … پس پنبه بردارند بزودی و نگاه کنند اگر آب جنبنده بود
و لون او نیکو باشد قدح پذیرد والا نه و این آزمایش … از بهر آن کنند که اگر بانگشت امتحان بسیار کنند آب مشوش کرده و قدح دشخوار شود و پس سبب انگشت بد
بباید مردن **المعالجات** هرگاه که علامتهای آب بدید آید اگر زود بعلاج صواب پیش آن باز شود علاج فایده دهد و اگر علاج نکنند آب محکم کرده و باشد که علاج
پذیرد و باشد که علاج پذیر نباشد و طعامها خشک باید خوردن چون گوشت کبک و تذرو و گوشت بریان و قلیهٔ خشک و مطجن و نان خشکار و نان جو و مانند آن
باید دادن و در طعامها دارچینی و سعتر و حلتیت و زنجبیل و سداب و بادیان تر و خشک و آنکامه بکار باید داشتن نافع بود **و شیخ الرئیس ابو علی** رحمه الله علیه میگوید
من مردی دیدم عاقل و متمیز و معتبر که او را آب فرود آمد … را علاج همی کرد با … و طعام کمتر خوردن و از شرابها محلل بکار داشتن آب زایل گشت و نور
بینایی باز آمد و اما علاج صواب آنست که نخستین … حب قوقایا و حب الذهب و ایارج فیقرا پاک کنند و … یک شربت ایارج فیقرا عسلی در مطبوخ فنطوریون
مانند **صفت مطبوخ افتیمون** بگیرند … سه درم ترید سپید تراشیده نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته … درم مویز بی دانه … درم …
صد و پنجاه درم آب بپزند تا پنجاه درم باز آید و بپالایند و ایارج که گفته آمد اندرین مطبوخ حل کنند و باز خوردن صواب باشد **صفت حب الذهب** بگیرند صبر بیست درم

۴۷۵

هلیله زرد ده درم مصطکی و کثیرا و سقمونیا و زعفران از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم حب کنند چند نخود … شربت سه درم نافع بود **نسخهٔ دیگر** بگیرند صبر
و سقمونیا از هر یکی یک مثقال هلیله زرد و تخم کشنیز از هر یکی دو مثقال تربد نیم مثقال شربت دو درم و نیم **صفت معجون** که اندر ابتدا آب فرود آمدن سودمند بود بگیرند زوج
و زنانخواه و انجره و زنجبیل و تخم بادیان از هر یکی راستا راست همه کوفته و بیخته اندر عسل مصفی بسرشند شربت هر بار مقدار یک مثقال و مرزنجوش و یاسمین و شونیز بوییدن
سودمند بود و نیکو بود **صفت شیاف** که اندر ابتدا آب فرود آمدن سودمند بود بگیرند حرض سپید یک درم قنبیل سپید نیم درم اشق یک درم … را بآب ترب بسرشند
و شیاف کنند و آب … با عسل کشیدن جلاء دهد و اندر ابتدا آب نافع بود و انجره با عسل در چشم کشیدن سودمند بود و خوردن انجره همچنین نافع بود و
زهرهٔ کلنگ و زهرهٔ کفتار و زهرهٔ ماهی که آن را بتازی شبوط گویند با عسل کشیدن سودمند بود و زهرهٔ خروس در بینی چکانیدن نافع بود و از سنگدان … آن پوست
زبری باشد بگیرند و خشک کنند و بسایند و بچشم در می کشند سودمند بود و زهرهٔ خروس در بینی چکانیدن نافع بود و قومی آزموده اند و عصارهٔ بخور مریم و برگ او یا …
اندر کشند آب را باز دارد و زایل کرداند و غرغره با دکامه کردن و ایارج فیقرا سودمند بود خاصه از پس استفراغها دیگر نافع تر باشد **صفت شیاف آزموده**
بگیرند زهرهٔ گاو و بز یک درم انجره یک درم اندر حرقه کنند و اندرین زهره همی مالند تا همه یکبار حل شود پس یک درم روغن بلسان با وی بیامیزند و خشک کرده اند
شیاف کنند و اندر ابتدا آب و علت انتشار سودمند بود و سپیده … زایل کرداند **صفت شیاف مرارات** بگیرند زهرهٔ کلنگ و زهرهٔ کشف و زهرهٔ
شبوط و زهرهٔ عقاب و زهرهٔ کبک و زهرهٔ باز از هر یکی راستا راست و … از این زهرها دو درم فرفیون و یک درم تخم حنظل و یک درم سکبینج … کنند
… با آب بادیان بسایند و بسرشند و شیاف کنند و بکار برند سودمند بود **صفت دارو** که آب را ضعیف کند و زایل کرداند و ضعف بصر را نافع بود بگیرند حب الغار
عصاره … درم صمغ یک درم و هر دو را ببول کودکان … بسایند و بچشم اندر کشند و خداوند ضعف بصر را … بسایند و ببول … بسایند **صفت … معسل**
بگیرند سکبینج دو درم حلتیت حرض سپید از هر یکی شش درم عسل چندانکه کفایت بود بکار برند **صفت داروی دیگر** که بروغن بلسان بسایند بگیرند بلیل هشت درم
فلفل چهار درم مس سوخته شانزده درم مرصافی دو درم زعفران … یک درم روغن بلسان یک درم داروها خشک را با آب باران بسایند و روغن بلسان بهم بسرشند
و با جمله داروها بیامیزند و ده درم صمغ عربی سوده با همه بیامیزند و بسرشند گاهی با عسل بکار برند و گاهی با آب بادیان و زهرهٔ افعی با عسل سرشته کشیدن
سودمند بود **و شیخ الرئیس ابو علی** رحمه الله علیه میگوید مردمان معتبر زهرهٔ افعی را آزموده اند و از وی منفعت ظاهر بیافته اند و اندرین تجربه معلوم همی کرده که از وی
احتراز نباید کردن و طریق علاج این علت بداروها خوردنی و کشیدنی اینست که گفته آمده است **و اما تدبیر قدح** یعنی تدبیر آب کشیدن … باید که
پیش از این معلوم شده است از بیان آنکه آب تمام فرود آمده است و محکم شده و علامتها قدح پذیرفتن او ظاهر گشته نگاه کنند تا هیچ مانعی هست که از آن باز دارد
چون صداع و زکام و سعال و عطسه اگر از این موانع چیزی باشد نخست علاج آن باید کردن و تن و دماغ بفصد و اسهال پاک کردن و آن روز که قدح کنند روزی
باید که هوا گشاده و صافی بود و خوش باشد و شمالی بود و خداوند علت را اندر سایه برابر روشنایی بنشانند بر بالینی نرم و … تا زانو … پیش نهند و …
نزدیک ساق … کرداند و خود را … و **استاد کحال** پیش او بر کرسی بنشیند تا ازوی بلندتر بود و اگر یک چشم درست باشد آن را بر فاده و عصابه
بند و بستنی نیکو و اندرین دو … باشد … اما فایده **کحال** آنست که چون آب … شود کحال خواهد … تا بیمار …
چیز … که حاجت باشد … آن نباشد که چشم دیگر همی بیند … آنست که اگر دیگر چشم … باشد … چشم دیگر را
حرکت آید و قدح بدان سبب دشخوار کرده اما بیمار بعد از آنکه چنانکه گفته شد بنشست یکی را بفرماید تا از پس پشت او بنشیند و سر او بگیرد و نگاه دارد
و استاد کحال بدست خویش جفن بالایین بر دارد و چشم او تمامی بگشاید و بیمار را گوید تا … بدو کند چنانکه میل … بیرونی گوشه چشم باشد که
نزدیک بینی است و … بدارد و استاد کحال … بران موضع نهد که قدح خواهد کردن و نشان کند از بهر دو کار یکی آنکه تا صبر کردن بیمار بر درد پیدا آید

دوم آنکه بنگرد تا نشان بود برابر ثقبه عنبیه هست یا نه اگر بود آنگه سر میهت بر گوشه چشم باید که سوی گوش است و برابر ثقبه باید چنانچه اندکی برتر از ثقبه باشد فرو
نشاید و میهت آلتی است از مس سرخ آب بدان کشانند و اگر آب چشم راست قدح خواهد کردن میهت بدست چپ گیرد و اگر چشم چپ را قدح خواهد کردن بدست راست
گیرد پس سر میهت بدین موضع نهد که نشان کرده است و بگرداند و نیز او بر گوشه چشم باید که باشد چه این سلاح نرم است و اعتماد کند بر میهت بقوتی تمام تا میهت بگذرد اندر
حسران بیاید که میهت را جای گشادن پدید آید و این زمان که بر میهت اعتماد کند بدست دیگر بدو انگشت ابهام و سبابه جفنهای چشم را چشم را نگاه می دارد تا بیمار دیده
نیز اندر گرداندن و چون میهت که ریاض نگاه کند تا سر میهت را از پس قرنیه بیند و میهت را تا برابر ثقبه بیارد و اندروی اندر نگردد بلکه اگر مقدار اندکی کمتر از نیم جو اندر گذرد
روا باشد و اگر بیشتر گذرد روا نباشد و موضع قدح پیش که چون بدین بخار رسد دنبال میهت برابر ابهام افکند بر سان آنکه کسی از کار برآساید و بیمار را سخن خوش گوید
و بشارت می دهد تا قوی دل شود و بسیار باشد که درین وقت بیمار خواهد تا قی کند نباید گذاشتن و بدین سبب آن روز نباید که هیچ خورده باشد و اندران ساعت
بشش کشتن آغاز کند اندکی شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب انار بدهند تا ساکن شود و پنبه پاکیزه بر چشم نزدیک برد بر سان آنکه کسی چیزی بپاشد مدام بر کشد
هم صواب باشد و مقصود ازین آسایش چشم آنست که قوت وی بر جای بماند پس میهت را آهستگی بگرداند تا از پس قرنیه بیند که سر میهت بالا آید پس دنبال
میهت را اندکی برافرازد و آب را بسر میهت فرو نشاند چون بیند که آب فرو نشست و حدقه عنبیه آب را در کشید صبر کند و میهت را بزودی بیرون نیارد و نگاه کند اگر آب باز
آب باز آید دیگربار فرو نشاند چه بسیار باشد که حمل عنبیه لزج بود آب را دشخوار جذب کند و باشد که آب غلیظ تر بود و رفتن تر باشد دشخوار فرو توان نشاندن و بسیار
باشد که بیکبار فرو نشیند چنانچه چیزی اندر پیشی افکند و از وی هیچ اثر نماند و بسیار باشد که عرق‌های ش کند و باز می آید و میل او میل نکند بدان موضع که باید از
برکنده باید کردن دهن چیزی از وی بدان جانب میل کند آنجا باید بردن و اگر ریخ بسیار بماند میهت را بیجان می باید داشتن و نیز میهت بر گوشه چشم فرو نکند
تا اندکی خون فرو تواند آوردن آبرا با آن خون فرو باید نشاندن و اگر بی قصد استاد کحال اندکی خون بیاید باک نباید داشتن که عرق را با آن قدر خون فرو توان نشاندن
و اگر نیز آب عرق بود خون را تخلیل دشخوار توان کردن و اندران حال که آبرا فرو می نشاند بیمار را بباید گفت تا تنحنح کند از راه حلق نه از راه بینی و آب دهن بحلق فرو برد
بدین حرکت آب فرو شود و فرو سو میل کند و فرمان بردارتر شود و استاد کحال چون دید که آبرا فرو نشاند میهت را با آهستگی بپیچد و بیرون آرد و زرده خایه مرغ
روغن گل بزند و بر پشت چشم نهند و هر دو چشم را سخت ببندد و اگر بر ظاهر گوشه چشم ملتحمه کوفته بر آنجا کند و سخت ببندد و بیمار را در خانه تاریک آرد و بر
تا بخسبد و خویشتن ساکن سازد و هیچ حرکت نکند و هیچ سخن نگوید و اگر خواهد که سخنی گوید بدست اشارتی کند و خویشتن را از عطسه و سرفه نگاه دارد و بر
صدغها او ضمادی خنک حذر کننده بر نهند تا صداع تولد نکند و اگر عطسه خواهد آمدن بینی را بدست بمالد تا عطسه ساکن شود و اگر سعال خواهد بودن اندکی
جلاب با روغن بادام تجرع کند و طعام او سخت اندک باید و جیزی بیاید بجاید الاجبنین آشنا میدهد خورد و روز دوم اگر خواهد که چشم بگشاید روا باشد رفاده
بر فوق بردارد و پنبه بگلاب تر کند و چشم بدان بشوید چنانچه هیچ آسیب از پنبه بچشم نرسد و هیچ اعتماد بر چشم نکند و چشم باز نکند و پنبه بسپیده خایه مرغ تر کند
و بر پشت چشم نهند و رفاده بر نهند و ببندند و اگر تا روز سوم نگشاید بهتر باشد و روز سوم چون بگشاید باید که فرموده باشند تا کحل سرخ اندران بجوشند و
دران آب خشو نهند و بیمار را بنشاند بپشت بالش باز نهادن کرد و او بحر جایند بالشها نهادن چنانچه از همه جوانب او بالش باشد که بران اعتماد کند آسوده باشد
و هیچ حرکت نکند و مقنعه سیاه بر روی او فرو آویزد و اگر خواهد که شانه مغسول درکشد یا مرهم سیاه درکشد روا باشد و اگر از پس دو روز معاودت کند اگر آماس
تولد نکند باید که میهت را بجای باز آرد تا بدان زودی ملتحمه رسته نشود و بعضی را باشد که ملتحمه نرم بود میهت بر وی نه ایستد تا بروی اعتماد توان کردن
پس موضعی که منفذ بدید باید آوردن پس میهت بدان منفذ اندر آوردن و گاه باشد که بر موضع قدح گوشت فزونی برآید آنرا بسر ناخن ببرند و باید بر بردن
و بنابر نمیدن و قوم کحالان فرو سوی قرنیه بشکافند و آبرا بیرون آرند و اندرین طریق خطر است و آن جنانست که اگر آب غلیظ باشد بر طوبت بیضیه

را

را با خود بکشد و چشم برود و اما تدبیر جبادیکر که نه مقدمه آب باشد آنست که نخست هر یکی را سبب و علامت بداند تا آنچه از دمعه بود یا بارد بقرا
علاج کنند بمعده را بگلشکر و مصطکی و انیسون و غیر آن غرور دهند و آنچه بمصالح خمیله باز گردد مراعات ان کنند چنانچه در موضعش یاد کرده آید و اگر
معده گرم باشد معده را بمطبوخ هلیله بالگ یا مدرکاه خانه در جا کاهش گفته آید است و معده را بطرب انار و شراب لیمو قوت دهند و اما آنچه از دماغ بود
بخارها از ان جایگاه باید داشتن و بزیر فرو کشیدن و کلراب و صندل مالیدن جزو مقصم اندر معرفت بیماریها که آنرا جنس بصر اندر است گرد وای ولی

جزو یازده باب است

باب اول اندر بیماریهای بیضه و معالجات آن

باید دانست که اندر رطوبت بیضیه افتد از دو حال بیرون
نباشد یا اندر کمیت افتد یا اندر کیفیت اما آنچه اندر کمیت افتد چنان باشد که یا کمتر شود یا بیشتر گردد یا خرد تر شود یا بزرگتر گردد و هرگاه که بیشتر یا
بزرگتر از مقدار طبیعی شود میان رطوبت جلیدیه و میان نور بینائی حجاب گردد و هرگاه که کمتر یا کوچکتر گردد ازینها که در باب گذشته یاد کرده آمده است
تولد کند و آنچه اندر کیفیت افتد یعنی اندر چگونگی ان سه گونه بود یا آفتی باشد اندر قوام یا آفتی باشد اندر لون یا آفتی اندر تری و خشکی و آنچه
اندر قوام بود چنان باشد که بعضی از قوام معتدل اندکی غلیظ تر شود و خداوند این علت راه چیزهای دور باشد بتواند دیدن و آنچه نزدیک او باشد
چنانچه باید نیک نتواند دیدن و بعضی از قوام معتدل بسیار بگردد و سخت غلیظ شود و این از دو گونه باشد یا بعضی از اجزا و سخت غلیظ شود یا همگی او
اگر همگی او سخت غلیظ شود بینائی باطل گردد و حکم او و حکم آب یکی باشد و اگر بعضی اجزاء او غلیظ شود از دو حال بیرون نباشد یا اجزاء آنچه غلیظ بود سته
باشد و حال آن سه گونه بود یکی آنکه اجزاء اغلظ میانگاه او باشد و خداوند این علت اجسام را میانگاه چون سیاهی و بیرون افتاده بیند دوم آنکه اگر
اجزاء اغلظ کنارها او باشد خداوند این علت همه جسمها بزرگ بیند یا نتواند دیدن و باشد که مثلا اندامها جانوران بزرگ جدا جدا بیند و اگر اجزاء غلیظ
پراکنده باشد پیش چشم او خیالها همی نماید بر شکل ان اجزاء چون مگس و پشه و خطها و مانند آن و آنچه اندر لون بیضیه افتد سه گونه باشد یکی آنکه همگی رطوبتها
از لون طبیعی بگردد و خداوند این علت چیزها را بدان لون بیند و اگر لون اغبر باشد چیزها را چنان بیند که از میان مرم یا از میان دود نماید و اگر سرخ یا
زرد بود بهمان حال بیند که خداوند یرقان و خداوند طرفه بیند دوم آنکه بعضی از لون بگردد و بعضی بلون طبیعی باشد و پیش چشم خداوند این علت خیالها
نماید بشکل و رنگ آن اجزاء و سوم آنکه بسبب بخاری که بر دماغ بر آید ظلال باشد یعنی سایه آن بخار بر رطوبت بیضیه افتد و هر وقت که آن بخار بر آمدن
گیرد حال دیدار از حال طبیعی بگردد و چیزها بلون آن بخار نماید و آنچه اندر کیفیت تری و خشکی افتد چنان باشد که اندر تری از اعتدال بیرون شود یا اندر خشکی
و آنچه اندر خشکی بیرون شود از سه حال بیرون نباشد یا همگی او خشک شود و خداوند این علت هیچ نتواند دیدن و چشم او کوچک شود یا بعضی اجزاء رطوبت
خشک شود و این از دو گونه باشد یا اجزاء خشک پوشیده باشد یا پراکنده بود و حکم او همچون غلیظی باشد و فرق آنست که خداوند خشکی را چشم کوچک تر
شود و خراب باشد و آنچه در تری از اعتدال بیرون شود چشم با اندازه آن بزرگتر شود و نیز تر گردد المعالجات علاج تری و بسیاری و بزرگی و غلیظی
مضمر را اصل ستفه (حارجه) است و سرمه‌ها جلا دهنده و تحلیل کننده می کشیدن چنانچه گفته آمده است و کمی و کوچکی و خشکی را علاج همچون علاج صداع
خشک باشد تدبیرها تر و غذا ابزه کنند

باب دوم اندر بیماریهای رطوبت جلیدیه و معالجات آن

باید دانست بیماریهای رطوبت جلیدیه چهار نوع است یکی آفتها
که در وضع افتد دوم آفتها که در کیفیت افتد سوم آفتها که در کمیت افتد چهارم تفرق الاتصال اما نوع نخستین که در وضع افتد بر سه وجه باشد یکی آنکه
از موضع خویش زایل شود بسوی راست یا چپ میل کند دوم آنکه بسوی بالا بر کشیده یا بسوی زیر فرو کشیده شود سوم آنکه در و تر اندر شود یا اندکی
بیرون تر شود و اسباب میل کردن جلیدیه بسوی راست یا چپ و بسوی بالا سستی عضلها و عصب مجوف بود و تشنج یا امتلای بود یا خشکی بود و علامتها
هر دو معلوم است و اما سبب بعمق فرو رفتن ان استفراغ و تحلیل رطوبتها و غلبه خشکی بود و سبب بیرون تر نشستن و بسوی زیر فرو کشیده شدن امتلا خار

عضلها است یعنی عضلهٔ عصب مجوف و هرگاه که حلیبه یک چشم بسوی چپ یا راست میل کند احول نماید و هرگاه که حلیبه یک چشم بسوی بالا یا زیر
میل کند مردم یک چیز را دو بیند و اگر حلیبه هر دو چشم از جای خویش زایل شود و یکی بر نزاید و یکی فرو نشیند بود و سبب این در پیشی عصب مجوف یاد کرده
آمده است و هرگاه که حلیبه تنگ اندر شود چشم او بسبب تحلیل رطوبتها دماغی و غلبهٔ خشکی ازرق شود و هرگاه که بیرون تر نشیند چشم او بسبب فزونی رطوبت
اکحل نماید چنانچه آب دریا از آنجا که آب بیشتر باشد آب سیاه تر نماید و چون بر کشند سفید و صافی باشد المعالجات اما نشیبی اندر آید و استن چانه
اعلاج با ستفراغ اخلاط رطوبتها و نطولها و غرغره و عطسه باید کردن و تسخین خشکی و تحلیل رطوبت را اندر بیرهای نوعی فرا انگند باید کردن و نوع دوم آنک
اندر نگرسته آید بر دو وجه باشد یکی آنک بزرگتر شود دوم آنک کوچکتر شود و سبب بزرگی بسیاری رطوبت بود و سبب کوچکی استفراغ و خشکی و تحلیل رطوبت
باشد و هرگاه که بزرگتر از مقدار طبیعی شود نور بینایی یعنی نور باصره تیره گردد و چیزها را کوچکتر از آن بیند که بود از بهر آنک نور اندر گوهر حلیبه پراکنده
شود و بدو پوشیده گردد و جوع از خارج باید بیرون نتواند یافت و هرگاه که کوچکتر شود مقداری معتدل روح باصره قوی تر گردد و لیکن بیرون تا بدر
این نوع تا بدین اندازه باشد از جمله بیماریها بود و علامت و قانون علاج هر دو نوع معلوم شده است و نوع سوم که اندر کیفیت افتد سه نوع باشد
یکی آنک لون حلیبه یکباره سیاه شود یا سرخ یا زرد یا سپید دوم آنک رطوبت بروی غالب شود سوم آنک خشکی غالب شود و سبب یکبارگی اندر لون او
غلبهٔ اخلاط بود و سبب غالب شدن رطوبت و سبب خشکی معلوم شده است و چند جای یاد کرده آید و هرگاه که لون او بگرداند و لون طبیعی اندر وی بدید آید
مردم چیزها را بدان لون بیند و هرگاه که تری غلبه کند و منعقد شود بینایی باطل گردد و علاج دشخوار بود اما تغیر لون حلیبه را علاج استفراغ
آن خلط بود که لون او بر چشم پدید آید و سرمها تحلیل کننده کشیدن و آنرا که تری غلبه کرده باشد استفراغ با یارج فیقرا و قوقایا باید کردن و نوع چهارم
که تفرق الاتصالست علاجش علاج قروح باشد لکن این عسرتر بود از قروح و علاج ممکن بدیر بود و فی الجمله همه بیماریها حلیبه عسر باشد و گاه بود که جمله
عنکبوتیه را بسبب حالی تیز و سوزاننده که بدو رسد تفرق الاتصال تولد کند و علاج آن عسرتر باشد از همه بیماریها چشم و اگر ممکن بود که حسنی نافع آید
استفراغ از ماه برود

باب ششم اندر تغیرها قوت باصره و معالجات آن

باید دانست که قوت باصره را طبیبان روح باصره گویند و
احوال او از دو وجه ظاهر شود یا از کمیت یا از کیفیت اما آنچ از کمیت ظاهر شود دو گونه بود یکی آنک روح باصره بسیار باشد و بسبب بسیاری فزون او بالا
نتواند رسیدن و چیزها دور نیک نتواند دیدن و از نزدیک هم خلل نباشد دوم آنک کمتر از مقدار طبیعی شود بدین سبب چیزها نزدیک نتواند دیدن و هرچه
دور باشد نتواند دیدن و آنچ از کیفیت ظاهر شود هم دو گونه بود یکی آنک روح باصره غلیظ گردد و بدان سبب دشخوار تواند دیدن و اشخاص را بیند و صورت
نیک نه بیند دوم آنک روح لطیف شود روح باصره لطیف شود چیزها را از نزدیک نیک بیند و خط باریک نیک خواند و از دور دشخوار بیند از بهر آنک روح
لطیف با فزون او دور رسیدن پراکنده شود و بسیار بود که احوال کمیت و کیفیت هر دو مرکب شود و از آن ترکیب چهار گونه باشد یکی آنک روح باصره غلیظ گردد و هم
اندک و غلیظ شود سوم آنک بسیار و لطیف شود چهارم آنک اندک و لطیف شود اما آنچ بسیار و غلیظ باشد از دور بهتر بیند از بهر آنک اندر دوری مسافت
لغزش حرکت لطیف شود المعالجات استفراغ با یارج فیقرا باید کردن و سرمه روشنایی کشیدن و از طعام خوردن بیش و از لبنیات و طعامهای بادی و باقلی پرهیز
کردن و مرزنجوش بوییدن و اندر طعامها دارچینی و سعتر بکار داشتن و آنچ اندک و غلیظ باشد از دور نتواند دیدن و از نزدیک بسبب غلیظی دشخوار بیند و این
آفت پیرانرا بسیار افتد و علاج این دشخوارتر باشد اما از بهر آنک غلیظ است از اندکی یارج فیقرا چاره نبود و از بهر آنک اندکست شربتی کشکاب و طعامها
سبک و لطیف تر فرماینده باید خوردن چون شوربا بگوشت بره و گوشت مرغ و ماهیان و آنچ بسیار و لطیف باشد از نزدیک نیک بیند و آنچ اندک و لطیف باشد
از نزدیک بیند و از چیزهای دور نتواند دیدن و علاج اندکی روح معجون علاج خشکی باشد تدبیرها فرموده و غذای خوش بوی و لطیف فرماینده

باب

باب هفتم اندر شبکوری و روزکوری و معالجات آن

باید دانست که اسباب شب کوری سه است یکی غلیظی روح باصره دوم تیرگی اخلاط چشم
و غلیظی رطوبت بیضیه سوم پیوسته اندر آفتاب بودن و از بهر آنک هوا روز بقیاس با هوا شب گرم و لطیف است لطافت هوا روز و نور آفتاب رطوبت چشم را
و غلیظی بیضیه را لطیف کند بروز بتواند دیدن چون شب آید لطافت هوا روز باطل شود و رطوبتها چشم و روح باصره غلیظ گردد هیچ نتواند دیدن و آنک
پیوسته اندر آفتاب باشد از بهر آنک نور آفتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند و آنچ غلیظ تر باشد بماند و چون شب آید کثافت هوا شب سبب غلیظی
زیادت شود و هیچ نه بیند و بسیار باشد که سبب شبکوری بخار معده بود و فرق آنست که آنچ از معده بود هر وقت که معده پاک باشد علت ضعیف تر بود و
هر وقت که معده آگنده باشد علت قوی تر گردد و شب کوری بیشتری مردمان بزرگ چشم و سیاه چشم را افتد المعالجات اگر کسی که خون غلبه دارد رگ قیفال
باید زدن و رگ گوشهٔ چشم همچنین زدن سودمند بود و استفراغ کردن با یارج فیقرا و تدبیر لطیف کردن و طعام شام خوردن بگذاشتن و پیش از طعام
شراب زوفا یا زوفا خشک با سداب خشک هر دو کوفته و سعوط کرده نافع بود و از پس هضم اندکی شراب انگوری کهن خورد سودمند بود و جگر بز را بگارد
بپارند و بر آتش افکنند آن نمی که از وی برآید برمی دارند و فلفل و دارفلفل سوده با وی بیامیزند و بچشم اندر کشند و اگر دارفلفل نیم کوفته
بر کباب جگر پراکنند نافع آن اندر چند سر آن دارفلفل و عسل و آب بادیان بیامیزند و اندر کشند و یک ساعت تنگ چشم بر هم نهاده دارند و دارفلفل و قنبیل
راستا راست بکوبند و به سرمه و بچشم اندر کشند با آنک آن جگر بز ایده باشد و کباب جگر بز و غلیه آن خوردن و چشم بر بخاران فرو داشتن سودمند بود اندر روزکوری
و اما اسباب روزکوری ضد اسباب شبکوری بود و از بهر آنک هوا شب بقیاس با هوا روز سرد تر است لطافت هوا روز خشکی و اندکی لطافت روح باصره را پراگندن
کند بدین سبب چون روز آید چشم خیره شود و بصر ضعیف گردد و این علت بیشتر بر مردم ازرق چشم و اشهل پدید آید المعالجات تدبیرها نوعی فرا انگند
باید کردن و شیر زنان اندر بینی چکانیدن و روغن بنفشه بر سر نهادن و از طعامها تیز و شور و ترش پرهیز کردن و بسیار باشد که مردم پیوسته اندر روشنایی
و صحرا باشد و زمستان که برف آید نظر او پیوسته بر برف باشد بدین سبب بصر او ضعیف شود و از دور نتواند دیدن و آنچ از نزدیک بیند باستقصا نتواند دیدن
و در هر چ نگاه کند بسبب غالب جامهٔ ازرق باید پوشیدن و مقنعه سیاه بر چشم او بستن و اگر چنان باشد که از برف دیدن چشم مرنجد الکحل باید کشید

باب هشتم اندر چشمی که سر بازده باشد و معالجات آن

باید دانست هر گاه که اسبابی بر چشم زند و چشم او متغیر حال شود باید که گاه که در اندر آب سرد در آن آب نیم گرم
بچشم اندر چکانند و اکلیل و عصارهٔ سپرد در چکانیدن و سنگ آسیا گرم کردن و شراب انگوری بروی ریختن و چشم بر بخار آن داشتن و داروها تحلیل کننده چون
زوفا و بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش در آب پختن و سر بر بخار آن میداشتن و هر چه بدین ماند باید کشید

باب نهم اندر بیماریها رطوبت زجاجیه و معالجات آن

باید دانست که عدد بیماریها رطوبت زجاجیه چند عدد بیماریها رطوبت بیضیه است و هر گاه این رطوبت حلیبه باز دهد و هرگاه که چون زجاجیه کوچک تر
شود بینایی ضعیف گردد و اگر سردی و خشکی بروی یعنی بر زجاجیه غلبه کند منعقد شود علاج مضر باید کردن

باب دهم اندر بیماریها طبقه شبکیه و معالجات آن

باید دانست هر بیماری که اندر طبقها دیگر بیشتر یاد کرده آمده است اگر اندر طبقه شبکیه افتد اسباب همان باشد و علاج همان بود الا تفرق اتصال این
طبقه و اسباب او ممکن است که باشد و بیم آمدن خلطی تیز و سوزاننده باشد و بیمی آن او را بخورد و تفرق الاتصال تولد کند و انتشار حاصل آید و نور
بینایی زایل شود یعنی و علامت این یک قسم آن باشد که نور بینایی اندر طبقات و رطوبات چشم پراکنده شده باشد و اجزا چشم روشنی نماید و سیاه داخل
نقطه عینی و علاج کردن این قسم عسر باشد بلی علاج پذیر نبود اما استفراغ و پاک کردن دماغ بعضی را فرماید و چون تفرق الاتصال حاصل شده باشد
تا بعد استفراغ و فوت داروها کشیدنی دشخوار بیشتر شود و در آن اثر نکند و این علت را حکما انتشار گویند و انتشار سه نوع است یکی آنک در باب انتشاح
حدقه گفته آمده است دوم این انتشاح است یعنی انتشار که از تفرق اجزا شبکیه پیدا آید و سوم اندر بیماریها عصب مجوف گفته آید بعد ازین و باید دانست

کحال طبقهٔ مشیمیه و طبقهٔ صلبیه اندر قبول انواع سوء المزاج و انواع تفرق الاتصال همین باشد و هر عارضه که مشیمیه را افتد مضرت آن بجلیدیه باز افتد
و از بهر آنکه غذا نخست بمشیمیه همی رسد و مشیمیه نصیب خویش برمی دارد و باقی پخته تر و صافی تر بعنکبوتیه رسد و عنکبوتیه آنچه لایق بود آنرا اختر نسبتی کشد و باقی
آنچه از وی باز ماند صافی تر و پخته تر برطوبت زجاجیه فرستد و زجاجیه همچنین آنچه لایق بود بکار می برد و باقی پخته تر بجلیدیه می فرستد و اسباب و علامات و علاج

این همان باشد **باب هشتم** اندر بیماریها عصب مجوف و معالجات آن

باید دانست که بیماریها عصب مجوف چند گونه است و آن چنان باشد که عصب
مجوف را همه انواع سوء المزاج مفرد و مرکب و ساده و با ماده ممکن است که افتد و علامات اسباب و علامات انواع صداع و بیماریهای مزاجی باشد که در دماغ افتد
و علاج همان باشد و باید دانست که در عصب مجوف بیرون آن بیماریهای مزاجی سده و ضغطه یعنی فشردن و تفرق الاتصال و ورمی و غیر ورمی بسیار افتد و همه بیماریها
این عصب بدان اندازه که قوت بیماری باشد اندر بصر زیادت کند و بسیار بود که بصر باطل شود و اندر عصب مجوف و اندر هیچ جزو از اجزاء چشم آفتی نباشد با قو
باصره را ضعیف کند یا راه او بسته دارد لکن سبب آن اندر بطون دماغ بود و بیماریها دماغ بر آن گواهی دهد و هرچه ماننده این باشد از علامات بیماریها شناختن
آن جز بر طبیب حاذق دشخوار بود و از انواع تفرق الاتصال که اندر عصب مجوف افتد یکی آنست که دهنهٔ عصب مجوف فراخ تر از مقدار طبیعی شود و سبب
آن دو گونه باشد یکی آنکه عضلها که دهنه را بکار دارند ضعیف شوند دوم آنکه خلطی بدو اندر آید و او را از هم باز کشد و از هم باز شدن او یعنی دهنهٔ عصب
مجوف را کحالان انتشار گویند از بهر آنکه نور پراکنده شود و بیماری فراخ شدن هست و انتشار عرضی است و اما فرق میان انتشار که از فراخ شدن دهنهٔ عصب
مجوف تولد کند و انتشاری که از فراخ شدن عنبیه تولد کند آنست که آنچه از عصب تولد کند پراکندگی نور در اجزاء چشم پیدا باشد و آنچه از ثقبه تولد کند پراکندگی
نور پیدا نباشد از بهر آنکه نور از ثقبه راست بیرون آید پس پراکنده شود و چون نور از ثقبه بیرون آمد اندر اجزاء چشم هیچ پراکندگی نور ظاهر نشود و اندر بیشتر
حالها سبب انتشار که در عصب مجوف افتد و ثقبه بدان سبب فراخ شود صداع صعب امتلائی باشد و انتشاح حدقه اندک اندک پیدا آید المعالجات نخست تدبیر
تسکین صداع باید کردن و دماغ و تن را پاک گردانیدن و داروهائیکه از جهت ابتدا آب فرود آمدن یاد کرده آمده است بکار داشتن و شیاف مراران از جملهٔ داروها
نافع است اما سده و ضغطه و آماس عصب مجوف را سبب فضلها سرد و تر بود که از دماغ بدو می بالاید تا راه روح باصره بدان سبب بسته گردد و علامت وی
آنست که اگر خداوند علت را چشم دیگر درست باشد فراز کند و بر هم فشارد ثقبه عنبیه فراخ تر نشود و لکن فراخ تر شود آنکه در عصب نیست و اگر فراخ تر شود
عصب سلامت باشد و فرق میان سده و آماس آنست که خداوند آماس از گرانی و الم که اندر قعر چشم یابد شکایت کند و خداوند سده از آن شکایت نکند و دیگر آنکه
سده و ضغطه بینائی جمله باطل کند و درد و گرانی نباشد و اما آماس جمله بینائی را باطل نکند و با درد و گرانی باشد و علاج آن نخست تنقیه باید کردن حب
قوقایا و ایارج فیقرا پس رگ گوشهٔ چشم بزدن و دیوچه بر صدغ افکندن و ماده را بسوی حلق کشیدن و علاج نزول الماء کردن و طبیبان گفته اند
تفرق الاتصالی که نه ورمی بود گسستن و خورد شدن عصب مجوف باشد علامت وی آن بود که چشم دور فرو افتاده بود و بینائی باطل کند این را علاج نتوان کرد

باب نهم اندر بیماریها که در عضلهٔ عصب مجوف افتد

باید دانست که بیماریها عضلهٔ عصب مجوف و عضلهٔ چشم دو نوع است یکی استرخا و دیگر تشنج
و تشنج هم دو نوع است یکی امتلائی و دیگر خشک و علامتها هر دو معلوم است و هرگاه که عضلها عصب مجوف تشنج کند حدقه از موضع خویش زایل شود
و چشم تافته گردد همچون چشم احول و هرگاه که مسترخی شود چشم بیرون جهد و آنرا که استرخا مفرط بود بینائی باطل گردد از بهر آنکه چشم بیرون گردد عصب
کشیده شود و تجویف او بسبب کشیدگی چون تنگ شود راه نور بسته گردد المعالجات استرخاء عضله و تشنج امتلائی را پاک کردن دماغ بود و اطریفل بکار داشتن
و غرغره کردن و عطسه آوردن و سرمها قوی کشیدن و پیشانی و پس سر و صدغ اولادن طلی کردن و تشنج خشک را آنچه برهان نیز فرموده باید کردن و بسیار
باشد که تشنج خشک غالب گردد بیماریها دماغی چون سرسام و سدر و دوار و صداع صعب زایل شود و احولی کودکان را که حادث شود تدبیر چنان باید که

بتعب

ز شب برابر چشم او چراغی نهند چنانکه نظر او بر راست باشد و بروز چیزی سرخ برابر چشم او بر آویزند و اگر میل دنبالهٔ او بسوی دنبال چشم باشد چیزی
نشانی سرخ کنند و اگر میل چشم او بسوی بینی باشد بر دنبال چشم او چیزی سرخ بر دوسانند تا نظر سوی آن می دارد بدین طریق چشم کودک راست باز
ایستد و اگر جوان باشد بادنجان کاغذ بکوبند و آب او بکشند و سرمه بدان آب سرشته و ببوسند در چشم می کشند احولی زایل گرداند نی

باب دهم اندر بیرون جستن چشم و معالجات آن

باید دانست که سبب بیرون جستن چشم که نه از استرخاء عصب مجوف باشد دو گونه بود یکی
زدن قی کردن قی کردنی صعب و دیگر صبی خناق و گاه باشد که زنان را بسبب صعوبت درد زادن چشم بیرون آید یعنی بیرون نشیند و بسیار باشد که بسبب زخمی
که بر چشم آید چشم بیرون خیزد المعالجات آنرا که سبب قوت کردن قی باشد یا صبی خناق بود فصد باید کردن و با فرامین نفخه اسهال فرمودن و چشم
را بسته داشتن و رفادها بعصارهٔ برگ زیتون و برگ مورد و داروهای قابض تر محکم اندر چشم نهادن و بر بالا رفاده تخته سرب باندازهٔ چشم کرده بر
نهادن و بستن و بقفا باز خفتن و طعام اندکی خوردن و آنرا که سبب درد زادن بود ادرار الطمث فرمودن و بر بستن کردن حجامت فرمودن و چشم باز بستن
زدن قوی را بسبب زخمی که بر چشم ایشان آمده بود چشم ایشان بیرون خاسته شد چنانکه ملتحمه بیرون جستن افتاده بود و مدتی مر او را حجامت
بر بستن کردن می فرمودم بی شرط یعنی بی نیش زدن و در روز اغبر بر می کشیدم عزّ ربّ چشم ایشان بسلامت باز جای شد بتمامی

باب یازدهم اندر ضعف بینائی و معالجات آن

باید دانست که سبب ضعیفی چشم و ضعف بینائی بیماریها چشم یا اجزا او باشد و همه بیماریهای چشم را اسباب و علامات آن گفته آمده است قانون علاج آنست که از
بد طعام خوردن چندان پرهیز باشند که طعام در معده تمام گوارده شود و از فم معده فرو گذرد و بسیار نخورد و از طعامهائی که بخار انگیز حذر کند و طعامها شور و سرکه
و زیتون و نمک بسیار و کبر و پیاز و گندنا و بادروج و شبت و کرنب و عدس و باقلی و شیر بسیار و شراب و مستی و جماع و فصد بسیار و حجامت بسیار و بسیار
خفتن و بسیار بیدار بودن و خطها باریک نبشتن و خط باریک خواندن و بقفا باز خفتن و بر گرمابه بوسنده می نشستن خاصه بادها سرد شمالی و اندر برف
نگریدن اندر صحراها و در قرص آفتاب نگاه کردن هر وقت برآمدن و در وقت کسوف و درد و در چیزها درخشان نگاه کردن این جمله چشم را ضعیف کند و زیان
دارد و اما دارچینی خوردن و در چشم کشیدن سودمند بود و ایارج فیقرا و اطریفل بکار داشتن نافع بود و آب پیاز با عسل اندر کشیدن تاریکی چشم را زایل
کند خصوصا پیران را و باید دانست که تاریکی چشم و ضعیفی پیران بیشتر از خشکی بود سر در آب فرو بردن و چشم باز کردن سودمند بود و روغن بنفشه در بینی
چکانیدن نافع باشد و آب پیاز با عسل در کشیدن سودمند بود و ایارج فیقرا معتمد بود و گفته اند شلغم خام و پخته بصر را افزونی دهد و اگر چه بسیار ضعیف شده باشد
طبیبان یونانی گفته اند من اکل الشلجم نیا او مطبوخا رد علیه بصره وان کان قد قارب الذهاب و گفته اند کل یعنی کامه و ... و جرجیر بسیار
خوردن و سرکه و نمک بسیار خوردن بصر را ضعیف کند و بادروج خوردن و آب او در چشم کشیدن نافع بود و گندنا سخت زیان دارد و گر نه ضعیفی بصر را
از رطوبت بود سودمند باشد و شیر خوردن بصر را تیز کند صفت شیافی که بصر را قوی کند بگیرند سکبینج و جاوشیر و نمک اندرانی و زنجار و بلیلج و روغن بلسان
و زهره ... و برزا و بلبل و زنجبیل و روغن بلسان بعصارهٔ بادیان تر حل کنند و داروها بکوبند و بدان بیامیزند و شیاف کنند و بکار برند نافع بود صفت
برود درمانی بگیرند آب انار ترش و شیرین بالا بندند و بجوشند تا نیمه باز آید و چندانی وزن آب انار بود نیمه او عسل بادی بیامیزند و بیست روز اندر آفتاب
نهند از آن بکار برند نافع بود صفت غرنی بصر را قوت کند بگیرند ملیلا از توتیا صبر نوبال مس سوخته شادنج مغسول از هر یکی یک درم بلیلج و دار بلیل
و زعفران از هر یکی نیم درم برگ فلنجمشک سرطان نحری از هر یکی یک درم مشک نیم درم بکار برند نافع بود غرنی نسخهٔ دیگر بگیرند ملیلا مس سوخته شادنه
... صبر توتیا مس سوخته از هر یکی یک درم بلیلج دار بلیل نوشادر از هر یکی نیم درم نمک اندرانی کف دریا فلنجمشک از هر یکی دو دانگ
درم ... مشک نیم دانگ همه بکوبند و بآب بادیان بسایند و خشک کنند و دیگر باره بسایند و بکار برند بصر را قوت دهد

و ... و سپیده ... نافع بود و اگر سبب ضعف حس گرانی بسیار بود اندر روغن بنفشه و روغن نیلوفر مالیدن در کف پایها و بکار بردن حس ... آب خوش اندر ...

مقاله سوم از کتاب ششم اندر باز کردن احوال بیماریهای گوش و فضیلت شنوایی و معالجات آن و این مقالت نه باب است

ا	اندر یاد کردن فضیلت شنوایی و واجبی تعهد آن	ب	اندر باطل شدن شنوایی و معالجات آن	ج	اندر ... که در گوش بود و معالجات آن
د	اندر آماس گوش و معالجات آن	ه	اندر درد گوش و معالجات آن	و	اندر ... کرم و معالجات آن
ز	اندر طنین و دوی و معالجات آن	ح	اندر کوفته شدن گوش و معالجات آن	ط	اندر آبی که در گوش شود و معالجات آن

باب اول اندر فضیلت شنوایی و واجبی تعهد آن — باید دانست که آلت شنوایی آلتی عزیز است و راه دانش آموختن است و شرف و فضیلت مردم بر دیگر جانوران بدانست و بدین سبب است که آلت شنوایی را بر آلت بینایی و بویایی فضیلت است و حجت فضیلت این آنست که هر که از مادر کر بزاید لال بماند از بهر آنکه چیزی نشنود و نتواند آموخت از اینجا پدید آمد که از بطلان فعل آلت بینایی و بویایی اندر کمال مردمی ... از خلل ... است که از بطلان فعل آلت شنوایی است بدین سبب واجب است گوش را تعهد کردن از بهر آنکه آلت شنوایی است و او را از خاک و ریگ و گرد و از دخان سرد و گرم و از ... و از جیوانی که بدو اندر شود چون کرم و غیر آن نگاه داشتن و احتیاط کردن تا اندر وی ... بر نیاید و او را نباید ... از شوخ داشتن تا راه شنوایی بسته ندارد و همیشه پاک داشتن و تعهد او آنست که هر هفته یک شب قطره دو روغن بادام تلخ اندر چکانند و از بهر آنکه تا از ... و ... سلامت باشد ... و ... بباید و در وی چکانند سود دارد ... بود و ... طعام و ... جمله ...

باب دوم اندر باطل شدن شنوایی و معالجات آن — باید دانست که اندر فعل آلت شنوایی همان آفتها که اندر فعل دیگر اعضا افتد افتد و آفتها اندر هر فعلی یا بطلان باشد یا نقصان یا تشویش و تغییر از حال طبیعی و بطلان فعل آلت شنوایی چنان باشد که شنوایی باطل شود و هیچ نشنود و نقصان چنان باشد که آوازها دروغین همی شنود چون آواز آسیا و جلاجل و آواز بادی که بر درختان افتد و مانند آن و هر آفت که از ... بود آن را ... باشد و آنچه عارضی باشد چون ... علاج آن سخت عسر بود و اسباب آفتها که اعضا را افتد هشت نوع است یکی انواع سوء المزاج مرکب و مفرد ساده و با ماده، دوم انواع سوء المزاج با ماده، سوم انواع سده و اسباب آن چون خلطها غلیظ و ... و بسیار ... و ... و ... چون ... و ... که اندر وی ... و ... که ... و اندر ماند چون سنگ و دانه ... و غیر آن و جیوانی که اندر شود یا کرم که اندر وی ... تفرق الاتصال و اسباب آن چون جراحتی و صدمه که از بیرون اتفاق افتد یا سببی از اندرون و چون خلطی تیز و سوزان که پوست را و عصب را بسوزد و بخورد و انواع بثرها و ریشی بد تولد کند، پنجم بحران اسهال حادی بسیار بود که بادی از ... بیماریها و بنه ... شود، ششم بار ... اسهال ... بسیار باشد که ... اسهال صفرا ... ناشتا تدبیر امساک کند یا خود باز ایستد و گوش بدان سبب کر شود، هفتم ... و آن ... بود که اندر بیماریها حاد شنوایی ناقص یا باطل یا مشوش گردد و آن مقدمه بحران بود و نفی ... عارض، هشتم مشارکت دماغ ... العلامات

... سبب ... باشد اندر گوش درد بود ... گرانی ... و ... اگر سوء المزاج سرد بود اندر ... خشکی ... و ... باشد ... و اندر گرما ... و از ... گرمها راحت یابد و اگر سوء المزاج گرم بود بر خلاف این باشد و اگر سوء المزاج خشک بود تدبیر ... طعامها ... گرانی دهد و آنرا که سبب انواع سده باشد ... و گرانی نباشد سبب سده ... پنهانی ... و اگر گرانی بود سبب آن ... باشد اما اگر آماس در عصب بود تبها گرم و ... و ناخن و هذیان و اختلاط عقل ... اندر عصب ... باشد